ابو عبدالرحمن الکردی

سیره‌ی نبوی

مشعلی بر راه بیداری اسلامی

بررسی خط مشی سیاسی پیامبر

مؤلف:
منیر محمد غضبان

مترجم:
عمر قادری

بسم الله الرحمن الرحیم

سیره‌ی نبوی

مشعلی بر راه بیداری اسلامی



مولف:
منیر محمد غضبان

مترجم:
عمر قادری

غضبان، منیر محمد، ۱۹۴۲ - م.
Ghadban, Munir Muhammad
منهج‌الحرکی للسیرةالنبویة .فارسی
سیره‌ی نبوی (مشعلی بر راه بیداری اسلامی)/ نویسنده منیرمحمد غضبان؛ مترجم عمر قادری.
تهران: نشر احسان، ۱۳۹۷. ۸۸۷ ص.
شابک: 978-600-349-360-5
یادداشت: چاپ دوم.
یادداشت: کتاب حاضر اولین بار در سال ۱۳۷۹ تحت عنوان «خط مشی سیاسی در سیره نبوی» با همین مترجم توسط همین ناشر به صورت چند جلد مجزا منتشر شده است.
عنوان دیگر: خط مشی سیاسی در سیره نبوی.
موضوع: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق؛ تاریخ اسلام از آغاز تا ۴۱ق؛ تاریخ پیش از اسلام.
شناسه افزوده: قادری، عمر، ۱۳۴۷ -، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ BP۲۲/۹/غ۶م۸۰۴۱ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۸۰۲۳۲



تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۴۰۶.
تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴ www.nashrehsan.com

سیره‌ی نبوی (مشعلی بر راه بیداری اسلامی)

نویسنده: منیر محمد غضبان
مترجم: عمر قادری
ناشر: نشر احسان
چاپخانه: چاپ مهارت
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
نوبت‌چاپ: اول- ۱۳۹۷
قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان
شابک: ۵-۳۶۰-۳۴۹-۶۰۰-۹۷۸

فهرست مطالب

مقدمه‌ی مترجم

بیش از هزار و چهارصد سال پیش که نظام شوم جاهلی بر فضای جامعه‌ی انسانی سایه افکنده بود، سرزمین حجاز نیز در لجنزار و گرداب جاهلیت و بحران‌های فکری، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی غرق شده بود. حتی کعبه سیصد و شصت بت را جهت پرستش در خود جای داده بود.

هرکس در منزل خود دارای بت مخصوصی بود. گاه از خرما و شیرینی بت می‌ساختند و در اوقات ضرورت آن را می‌خوردند. یک زن با ده مرد رابطه جنسی برقرار می‌کرد و هنگام زایمان «قیافه شناس» می‌آوردند تا پدر بچه را از میان آن تعداد تشخیص دهد... انسان همچون حیوان خرید و فروش می‌شد... راهزنی، قمار، میگساری و مردار خواری رایج و عربستان هر روز مستعمره‌ی یکی از امپراطورهای ایران و روم بود یا همزمان هریک بر گوشه‌ای از آن حکومت می‌کردند.

وضعیت ممالک دیگر چندان بهتر از عربستان نبود و چه بسا زندگی اعراب بادیه‌نشین نسبتاً از وضعیت بهتری برخوردار بود.

در این شرایط بحرانی، پیامبری از جانب خداوند مبعوث شد که تنها سلاح او خدایی بودن برنامه، صلاحیت، امانتداری و شایستگی بود. وی تک و تنها به فرمان و تکیه بر خدا به

اصلاح جامعه‌ی انسانی همت گماشت. خداوند به او فرمان داد که وقت خواب و استراحتش به سر آمده و وقت انذار و اصلاحش فرا رسیده است.

او به تنهایی شعار «لااله الا الله» را سر داد و در پای آن ایستاد. زمانی طولانی سپری شد که جز خدیجه، ابوبکر و علی‌ﷺ کسی همراه او نبود. اندک اندک تعدای به رسالت او گرویدند... بعدها حمزه مسلمان شد، سه روز بعد عمر فاروق ایمان آورد و بانگ اسلام آشکار گردید... یارانش را که از شکنجه و آزار مشرکان به ستوه آمده بودند برای حفظ جان و ایمانشان به حبشه فرستاد... در مکه به ستوه آمده بود و امنیت خود را در طایف جویا شد که در آنجا نیز با بی‌مهری و اذیت و آزار دور از انتظار مواجه شد و ارازل و اوباش طایف او را همراه «زید بن حارثه» با سنگ پرانی بیرون راندند... پاهایش زخمی و خون آلود گردیدند و به باغ انگور «عتبه و شیبه» پناه برد و بعد از درخواست‌های متعدد در پناه «مطعم بن عدی» به مکه بر گشت...

او نتیجه گرفت که دعوت او در مکه رشد نخواهد کرد، از این رو، با مشکلات فراوانی پس از تشکیل پایگاه محکمی در خارج مکه به مدینه هجرت کرد... در راه هجرت هم امنیت نداشت چون مشرکان یکصد شتر را به عنوان جایزه برای کسی که بتواند او را زنده به آنها تسلیم کند پیشنهاد داده بودند... سرانجام شخصی به نام سراقه در مسیرهای پر پیچ و خم و صعب العبور او و یار غارش را پیدا کرد... در اینجا دست پروردگار دخالت می‌کند و سراقه با دیدن اعجاز رسالت از تعقیب خود منصرف می‌شود و پیامبر دستبندهای طلایی «کسری» را به او پیشنهاد می‌کند... به او تهمت جنون نسبت می‌دهند؛ این تهمت در معیار مردمان دور از خدا چندان غیر واقعی نبود؛ زیرا او به همراه چند مسکین و بینوا و آواره حبشه و یثرب مدعی بود که پیامبر جهانیان است و ایران و قسطنطنیه را فتح خواهد کرد و دستبندهایی طلایی کسری را به سراقه خواهد داد. راستی اگر ما آنجا بودیم چه تصور می‌کردیم؟ آیا می‌توانستیم حدس بزنیم که محمدﷺ به اهداف خود خواهد رسید و دنیا با وجود او پر از نور و عدل و داد خواهد گردید؟ قطعاً در معیار و مقیاس‌های تنگ مادی خیر.

او مدت‌ها قبل پایگاهی در مدینه بنیاد نهاده بود و به این پایگاه پیوست... حکومت اسلامی را در مدینه تشکیل داد... بعدها مکه فتح شد و یارانش استوار بر پای خود ایستادند...

محمد رحلت فرمود و اسلام همچنان ماند و هدایت خدایی کرانه‌های وسیعی از جهـان را در نوردید...

راستی اگر در غار ثور هنگامی کـه مشـرکان بـه در غـار رسـیدند و ابـوبکر ﷺ بـه پیـامبر می‌گفت: «اگر آنان زیر پای خود را نگاه کنند، ما را خواهنـد دیـد»، حاضـر بـودیم چـه تصـور داشتیم و آینده را چگونه پیش‌بینی می‌کردیم؟ آیا هرگز می‌پذیرفتیم که آینده از نـور ایـن پیـام این چنین پرفروغ شود؟! بر اساس بینش و مقیاس و معیارهای مادی هرگز...

دشمنان اسلام به ایجاد توطئه‌ها پرداختند و با بدعت‌های سیاسی، قرآن و سنت را هدف قرار دادنـد. برخـی گفتنـد: علـی خداسـت! قدریـه اختیـار را نفـی کردنـد... خـوارج بـا تکفیـر مسلمانان به میدان آمدند... مرجئه تلفظ شهادتین بدون عمل را بـرای ورود بـه بهشـت (و إنْ زَنَىٰ وَ سَرَقَ) کافی دانستند... باطنیه به تأویلات باطل پرداختند... وحدت وجودی‌هـا گفتنـد: همه چیز خداست... تبلیغات علیه یاران پیامبر و محنت خلق قرآن آغاز شد... اما کف‌ها زدود شد و اسلام همچنان پایدار مانـد: ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾[1] زیرا اسلام دین فطرت، زندگی و حرکت و جزء ناموس هستی است. فیلسـوفان و جامعه شناسان گفتـه‌انـد: «آنچـه طبیعـی اسـت مـی‌رویـد و آنچـه غیرطبیعـی اسـت زدوده می‌شود». امام مالک گفته است: «ما كان لله دام و اتصل و ما لغير الله قطع و انفصل.»

خلافت اسلامی گاهی دور و گاهی نزدیک از روح شریعت تا زمان عثمانیان و قرن نـوزده پیش رفت و همچنان به عنوان رمز اتحاد مسلمانان ماندگار بود... دشمنان سـلام و بـه ویـژه صهیونیست‌ها که در گوشه و کنار جهان مشغول دزدی، گدایی و راهزنی بودند به آشوب‌گری علیه اسلام پرداختند و از خلیفه‌ی عثمانی خواستند که سرزمین فلسـطین را بـه آنـان واگـذار کند و خلیفه قاطعانه از سرزمین انبیا و یاران پیامبر حمایت کرد. دشـمنان اسـلام در ممالـک اسلامی و بخصوص مرکز خلافت عثمانی در رگ ناسیونالیستی دمیدند و فتنه‌های خوابیده را بیدار کردند و ترک و عرب را به جان هم انداختند و حس ناسیونالیستی ترکی، عربی و فارسی

۱. رعد: ۱۷

را تقویت و سرانجام حکومت عثمانی را بیمار و سرنگون کردند. راه استعمارگران به ممالک اسلامی و به ویژه خاورمیانه باز شد.

تمام ممالک اسلامی زیر سایه‌ی شوم استعمار قرار گرفت. گرداب و لجنزار جهالت و بحران سازی باز آغاز شد. تمام کارخانه‌ها در مصر کار می‌کردند و محصولات آنها فقط کفایت سربازان انگلیسی می‌کرد. یک سرباز انگلیسی دهها خرمن کشاورزان مصری را می‌سوزاند و چون مردم او را به سزای اعمالش می‌رساندند ملکه‌ی انگلیس، ویکتورا خانم دستور کشتن بیست نفر مصری را در قصاص وی صادر می‌کرد. درجه دار انگلیسی در قاره هند برای سوار شدن بر اسب خود، مردی هندی یا پاکستانی را صدا می‌زد تا بر پشت او پا بگذارد و راحت سوار اسبش شود.

تا اینکه صدای پای حرکت اسلامی اندک اندک فرا رسید. جمال الدین، محمد عبده، رشید رضا و دیگر اندیشمندان به بیداری مردم همت گماشتند و نتیجه گرفتند که «آیندگان این امت نیز همانند پیشینیان آنان اصلاح خواهند شد.» امام حسن البنا با فعالیت‌های جدی و منظم پا به میدان نهاد و با نفوذ در دانشگاه «الأزهر» رهبرانی همچون هضیبی، سباعی، صواف، زهاوی، تلمسانی، ابونصر، مودودی، مشهور، غزالی، ندوی، قرضاوی، احمد یاسین و غیره را پیرامون خود گرد آورد، هرچند کاسه‌ی صبر دشمنان لبریز شد و دایره‌ی حرکت متفکران و مصلحان را با اعدام و زندان محدود کردند، اما ثابت شد که اسلام دین خداست و فکر و اندیشه نخواهد مرد... هنوز هم کاروان حرکت اسلامی معاصر تنها قدرتی است که مستبدان و انحصارطلبان از آن بیمناک و نگرانند و حتی در مقابل آن اصول دموکراسی خود را زیر پا می‌گزارند و از دموکراسی خود مرتد می‌شوند و گاه تحجر آنان به جایی می‌رسد که توان تحمل حجاب دختری را ندارند و نماز و خشوع را نماد خشونت می‌پندارند.

راستی اگر هزار و چهارصد سال پیش در مکه بودیم آینده را چگونه پیش بینی می‌کردیم؟ اگر یک قرن پیش زندگی می‌کردیم آینده را چگونه قلمداد می‌کردیم؟ راستی چه رمزی است که امت محمد با این همه تبلیغات مسموم در صدر است؟ آمار مسلمان با این همه بی‌نظمی از دو میلیارد تجاوز می‌کند؟ پس در سیره‌ی نبوی باید تأمل کرد که مشعلی منور بر راه بیداری اسلامی و رهبران و رهروان آن است، پیامبری که نطق او در میان انبوه استقبال کنندگان

مدینه به هنگام هجرتش عبدالله بن سلام عالم یهودی را بر آن داشت که بگوید: «قسم به خدا در این چهره که مردم را به سلام و اطعام و نماز و تربیت فرا می‌خواند، دروغ نیست.»

در خاتمه‌ی آماده سازی این کتاب برای چاپ دوم، بر خود لازم می‌دانم از تمام دوستانی که در تصحیح و چاپ و نشر این ترجمه همکار بودند و خوانندگان عزیزم که از چاپ اول آن استقبال کردند صمیمانه تشکر و قدردانی کنم. باز هم از خوانندگان محترم خواستارم با برجسته کردن نقص و عیب‌های آن مترجم را یاری دهند.

ختم دعا و گفتارم شکر و سپاس پروردگار جهانیان است که ایمان را نصیب ما کرد و امیدوارم از ما خوشنود گردد.

«مترجم»

مقدمه نویسنده

کتابخانه‌های اسلامی مملو از کتاب‌های سیره‌ی نبوی هستند، پس چنانچه چیز جدیدی اضافه نکنیم تکرار چه فایده‌ای دارد؟ از پاسخ به این سؤال منصرف می‌شوم، چراکه خواننده در لابلای مطالعه‌ی این کتاب پاسخ آن را خواهد یافت.

از زمانی که چشم خرد به دنیا گشوده و پیرامون خود را شناخته‌ام، زندگی را همراه و همدم سیره‌ی نبوی سپری کرده‌ام. همواره تلاش کرده‌ام که سیره‌ی پیامبرﷺ و روش حرکت او را بر صفحه‌ی قلب و در عمق ذهن حفظ کنم و حرکات او را به خاطر بسپارم؛ پس سرمایه‌ی حیاتم مرهون و مدیون این تلاش و تفکر است. من در زندگی سیره را مطالعه می‌کردم و در معانی و مفاهیم آن به تعمق و تأمل فرو می‌رفتم، با تمرین خود را با رویدادهای آن آموزش می‌دادم و عظمت سیرت پیامبر بر وجود من لرزه می‌انداخت و روح و روانم را دگرگون می‌ساخت. به این امید که سیره‌ی نبوی جزئی از وجودم شود، از مطالعه‌ی کتابی از کتاب‌های سیره صرف‌نظر نمی‌کردم و به محض یافتن نکته‌ای پیرامون آن با شور و شوق به رکاب بهرمندی و مطالعه‌ی آن می‌شتافتم.

اوایل جوانی رؤیاهایی اراده‌ام را جهت نوشتن کتاب سیره تحریک می‌کرد، تا اینکه از مرحله‌ی رؤیا به مرحله‌ی اجرا رسید. پنج سال از وقت خود را به نوشتن اجزای سیره نبوی

اختصاص دادم. اما باز فرصت را غنیمت می‌شمردم تا به این موضوع دوست داشتنی به صورت همه جانبه بپردازم، اما روابط اجتماعی و کارهای اختصاصی این اجازه را به من نمی‌داد.

پیوسته منتظر بودم..

اما زمانی که اندیشه‌ی «حرکت در پرتو سیره‌ی نبوی» در اندیشه‌ام تولد یافت با اصلی که قبلا در باره‌ی آن می‌اندیشیدم تفاوت داشت.

هنوز اوایل دهه‌ی شصت را به خاطر دارم که شهید سید قطب رحمه‌الله با نوشتن کتاب «معالم فی الطریق» فضای حرکت را دگرگون و در اندیشه‌ی بیداری اسلامی تحولی حساس و بی‌نظیر ایجاد کرد.

در مقابل این گزیده از گفتار او لحظه‌هایی توقف کردم و پیرامون آن غرق در اندیشه شدم:

«دومین ویژگی مهم دین واقع‌نگری آن در حرکت است. حرکت دینی مراحل متعدد دارد. هر مرحله نیز دارای وسایل مناسب با خواسته‌ها و نیازهای ویژه‌ی آن مرحله است و کار هر مرحله به مرحله‌ی بعدی منتهی می‌شود. دین اسلام در مقابل واقعیت‌ها و مراحل مختلف با تئوری‌ها و وسایل خشک و بی‌جان برخورد نمی‌کند... آنانکه جهت توجیه هر مرحله از مراحل حرکت، بدون رعایت واقعیت‌های حرکتی و طبیعت مراحلی که بر این برنامه‌ها گذشته است، به متون مختلف قرآنی استدلال می‌کنند و رابطه‌ی نصوص مختلف با مراحل مختلف را نمی‌شناسند، مسائل را در هم آمیخته و سخت در اشتباهند و پوشش گمراه کننده و فریبنده‌ای بر اندام «برنامه‌ی دینی» پوشانده‌اند. آنان متون را برخلاف اصول و قواعد آن تفسیر می‌کنند و هر نصی را به عنوان دلیل نهایی و صرف نظر از موقعیت مستقل آن تلقی می‌کنند و در اثر فشار واقعیت یأس آور نسل‌های جدید مسلمانان که از اسلام جز نامی برایشان باقی نمانده است در حالی که از جهت روحی و عقلی شکست خورده‌اند، می‌گویند: اسلام جز برای دفاع جهاد نمی‌کند! گمان می‌کنند با خلع «برنامه‌ی دینی» از اندام این دین، به آن خدمت کرده‌اند. در حالی که نقشه‌ی اسلام این است که بساط تمام طاغوت‌های روی

زمین را برچیند و مردم را به بندگی خالصانه‌ی خدا رهنمون و از بندگی بندگان، به سوی بندگی خداوند آزاد سازد، اما نه به صورت قهری و جبری، بلکه با برداشتن موانع موجود بین مردم و این عقیده، بعد از اینکه هیبت نظام‌های مستبد سیاسی حاکم را در هم می‌کوبد یا آنان را به پرداخت جزیه مجبور می‌نماید، تا تسلیم شدن خود را اعلام نمایند و دیگر بین توده‌های مردم و این عقیده مانعی به وجود نیاورند تا مردم با کمال آزادی بتوانند آن را بپذیرند یا نپذیرند.»[1]

در حالی که کتاب «المعالم» را می‌خواندم و زمانی که آن را برای شاگردانم شرح می‌دادم در مقابل این موضوع خیلی توقف می‌کردم و پیرامون واقعیت‌هایی که در خلال حرکت و دعوت نمایان می‌شوند سؤال‌هایی در ذهنم ایجاد می‌شد که: حرکت دینی چه مراحلی دارد و هر مرحله از چه وسیله‌هایی برخوردار است؟

چه بسیار نیازمند کتاب‌هایی هستیم که این مراحل و وسایل را برای ما توضیح دهند و نکاتی را به عنوان علایم و راهنما ارائه نماید که مشعلی بر راه رهبران و رهروان گردند تا دعوتگران مسیر گام‌های خود را بر اساس آنها تعیین نمایند! همانطور که شهید زنده‌یاد در کتاب «المعالم» این کار را انجام داده است.

این موضوع بحثی گسترده و دنباله‌دار است و عدم فهم این مراحل و شناسایی آنها و عدم شناخت وسایل مناسب هر مرحله، اختلاف بین دعوتگران مسلمان و نسل‌های جدید نهضت اسلامی را تشدید می‌کند.

جهت شناخت این مراحل و وسایل آنها، چاره‌ای جز مطالعه‌ی دقیق و تحقیق واضح در سیره‌ی نبوی نیست. مطالعه‌ای که مراحل پشت سر هم و خصوصیات هر مرحله را مشخص کند. چراکه سیره‌ی نبوی یعنی اجرای عملی برنامه‌ی اسلام از سوی پیامبرﷺ که الگوی قیام حاکمیت اسلامی است.

---

۱. معالم فی الطریق. این کتاب تحت عنوان نشانه‌های راه توسط آقای محمود محمودی ترجمه شده است.

هرگاه این مراحل و خصوصیات آنها مشخص شدند، توشه‌ی ما آماده، مسیر راه متمایز و دوران اجتهادهای شخصی به پایان می‌رسد.

اما هنوز سؤال دقیق و ریزی در مقابل ما مطرح می‌شود:

برای مسلمانانی که در مسیرَ برپایی حاکمیت اسلامی گام بر می‌دارند، عمل به این مراحل و به کارگیری این وسایل تا چه اندازه لازم و ضروری است؟

آیا عمل به این مراحل توسط نهضت اسلامی حالت تعبُّدی دارد و مسلمان حق تخطی از آن ندارد؟ یا این مراحل با عمل به نصوص نهایی اسلام به پایان رسیده و حکم آنها از واقعیت جامعه‌ی اسلامی منسوخ گشته است؟

اختلاف بین دو طرز تفکر اسلامی پیرامون این موضوع به حدی رسیده که هریک از این دو طرز تفکر را در مسیر حرکت مستقلی قرار داده است و آن دو مسیر در خلال این دو فهم شناخته می‌شوند:

فهم اول: معتقد به گردن نهادن مو به موی این مراحل حتی در حد زمانی است و تأکید می‌کند که رسول خدا سیزده سال تمام، وقت خود را صرف دعوت کرده و به دنبال آن حکومت اسلامی را بنیاد نهاده است. پس باید نهضت اسلامی نیز بر این برنامه حتی در حد زمان، پایبند باشد و پس از سیزده سال فعالیت به تشکیل حکومت اقدام نماید!

بی‌شک این یک گرایش غلط و خطرناک است. چراکه تعیین اندازه‌ی زمانی در اصل جزو تشخیص و تقدیر الهی است و در حیطه‌ی فعالیت بشر نیست و خداوند جل‌جلاله به پیامبر خود فرموده است: ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ. أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ. فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1]

«هرگاه تو را بمیرانیم و از میان برداریم (و ناظر بر مجازات ایشان نباشی) قطعاً ما از آنان انتقام خواهیم گرفت (و به مجازاتشان خواهیم رساند). یا (اگر زنده بمانی) آنچه را از عذاب

---

۱. زخرف: ۴۳-۴۲
ترجمه آیات از تفسیر نور، اثر ارزشمند استاد فرزانه دکتر مصطفی خرمدل، همراه با تلخیص.

به ایشان وعده داده‌ایم، به تو نشان خواهیم داد، زیرا ما بر آنان مسلّط و توانا‌ییم. محکم چنگ بزن به آنچه که به تو وحی شده است. چراکه تو قطعاً بر راه راست قرار داری.»

یکی دیگر از پیامدهای این فهم، تعیین انتظار پیروزی است و گمان می‌رود که قتال و استعمال سلاح قبل از تشکیل حکومت اسلامی جایز نیست و دولت اسلامی باید به پشتیبانی سردمداران جامعه‌ی جاهلی و گشودن سینه‌ی آنان برای پذیرفتن دعوت یا همکاری با آن، قبل از اینکه از شرک و جاهلیت پاک شوند، بنیانگذاری شود. پس نهضت اسلامی از مواجهه‌ی مسلحانه معذور است. حمل این دو موضوع با هم سبب تناقض عجیبی در موضعگیری‌ها شده و در صحت این دو مبدأ یعنی؛ سن تعیین زمان و رسیدن به پیروزی سردرگمی ایجاد کرده است.

فهم دوم: اگر از جنبه‌ی مرحله‌ی زمانی بگذریم که تعیین آن مربوط به تقدیرات الهی است و موضوع نصرت را به عهده‌ی آمادگی دعوتگران و لیاقت و شایستگی آنان برای خلافت اسلام بسپاریم، می‌توانیم بگوییم: حرکت در پرتو سیره‌ی نبوی توسط دعوتگران در نقشه‌ی جهادی جهت اقامه‌ی حاکمیت اسلامی یک مسأله‌ی لازم و ضروری است؛ چراکه ما موظف و مأمور به پیروی از رسول خدا هستیم:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا﴾[1]

«سرمشق و الگوی زیبایی در شیوه‌ی پندار، گفتار و کردار پیامبر خدا برای شما نهفته است. برای کسانی که دارای این سه ویژگی باشند: امید به خدا داشته باشند، جویای قیامت باشند و خدای را بسیار یاد کنند.»

الگو و سرمشق بودن پیامبرﷺ مقتضی آشنایی و عمل به سیره‌ی عملی اوست و هرگونه انحراف از آن ما را از رسیدن به اهداف محروم می‌کند. تجارِب فراوانی که حرکت‌های اسلامی در طول تاریخ اندوخته‌اند این ادعا را ثابت می‌کند؛ زیرا هیچ حرکتی در طول تاریخ

---

۱. احزاب: ۲۱

اسلام شروع نشده که برنامه‌ی الهی را در زمین پیاده کند مگر اینکه ابتدا بر برنامه‌ریزی و تشکیلات سرّی تأکید کرده است. سپس فهم حرکت خود را به روش حکیمانه و تبلیغ به روش احسن اعلان نموده است. به دنبال آن در مقابل جامعه‌ی منحرف جاهلی یا فاسق ایستاده است. مسأله‌ی استفاده از سلاح در مراحل مختلف دعوت یک مسأله‌ی اجتهادی است و بهره‌برداری از آن به طبیعت دشمن و تشخیص مصلحت توسط مسلمانان بستگی دارد.

زمانی که مسأله محدود به اختلافات اجتهادی است و از سوی دیگر مسلمانان حق دارند که از کیان اسلامی به عنوان مرجع و تکیه‌گاه برخوردار باشند، پس مسأله واضح است. مسلمانان در حالی که در جامعه‌ی اسلامی خود مرجع و تکیه‌گاهی ندارند و شریعتی غیر از شریعت خدا بر زندگی آنان اجرا می‌شود، اگر با وجود دولت، جماعت تشکیل دهند و این تشکل به بهانه‌ی خروج از دستور امیر مملکت مورد اختلاف واقع شود که حاکمیت قانون غیر اسلامی در حکومت او محرز باشد، جایگاهی برای اختلاف وجود ندارد و خود پیامبر فرموده است:

(إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللهِ فِيهِ بُرْهَانٌ)[1]

«مگر اینکه کفر آشکاری ببینید و پیرامون آن از سوی خدا دلیل و برهانی داشته باشید.»

بگذارید باز هم از خود بپرسیم که مطالعه و بررسی روش حرکت پیامبر چه سودی دارد؟ از خوانندگان اجازه می‌خواهم که با هم در باره‌ی نظر و موضع خود پیرامون سوّر قرآن چند لحظه‌ای در سایه‌ی «فی‌ظلال» بیاساییم:

من ابتدا سوره‌های طولانی قرآن، به ویژه «بقره» و «آل عمران» را می‌خواندم، اما به هیچ خط ارتباطی بین جزئیات آنها پی نمی‌بردم و همچون کسی که بدون آدرس و نقشه وارد شهری شود و در کوچه و پس کوچه‌های آن سردرگم گردد، حیران و سرگردان بودم. دقیقتا مانند کسی که بدون شناخت و نقشه و آدرس وارد شهری می‌شود و جهت یافتن منزل یا

---

۱. متفق علیه

هدف مورد نظر شهر را زیر و رو می‌کند یا ساختمان‌های بزرگ را بدون توجه به نقشه‌های مهندسی و طراحی‌های معماری و فنون شهرسازی می‌بیند. من هم در وادی این سوّر قرآنی حیران و سرگردان بودم. اما زمانی که «فی ظلال القرآن» را خواندم به عظمت شگفتی‌های این ساختمان پی بردم و دریافتم که سوره‌ی بقره که حدود دو جزء و نیم است، محور اصلی آن را ابتدا ساخت و بنای داخلی امت اسلامی در خلال عبادات و احکام و به دنبال آن معرفی نخستین دشمن یعنی بنی‌اسرائیل تشکیل داده است تا خصوصیات این دشمن و تجربه‌ی ادای خلافت و کیفیت انحرافش را توضیح دهد. با توجه به این دو محور اصلی در این سوره‌ی بزرگ می‌توان هر بخشی از آن را با محور اصلی در نقشه مرتبط کرد. سید رحمه‌الله برنامه‌ی حرکت را در قرآن به ما هدیه داده است. چنانکه هر سوره دارای یک هدف عام، یک هدف خاص و یک محور اصلی است و تمام جریان‌های سوره به حول آن محور می‌چرخند و آنچه که نقشه‌ی کلی سوره را تشکیل می‌دهد، شامل تمام بخش‌های بعد از خود در مکان مناسب آن می‌شود.

کار سید قطب در این زمینه مخصوصاً در بازنگری خود در چاپ دوم فی ظلال القرآن در بین تمام مفسرین منحصر به فرد است.

سید قطب روش حرکت در قرآن را در اواخر تفسیر فی ظلال القرآن در چاپ اول کشف کرد. چنانکه استاد خالدی می‌گوید: راه و روش حرکت به دنبال تجارب عملی و دیدگاه‌های تازه‌ای که در اندیشه‌ی سید قطب تولد یافت کشف گردید که در سه جزء آخر کم کم در اندیشه‌ی او نقش بست و لازم دید که اجزای دیگر را بر اساس این طرز تفکر نو بازنگری نماید. سید فی ظلال القرآن پخته و بازنگری شده را در چاپ سوم توسط انتشارات دارالاحیاء الکتب العربیه در اختیار خوانندگانش قرار داد.

سید قطب ده جزء اول را در چاپ سوم با دقت بسیار مورد بررسی قرار داد، به صورتی که زمان زیادی را به یک آیه اختصاص می‌داد تا در مورد آن بیندیشد، سپس محصولات فکری خود را پیرامون آن به رشته‌ی تحریر در می‌آورد و در مورد عقیده، فقه، احکام و معاملات، سیاست، اقتصاد، جامعه شناسی یا تاریخ، فلسفه و تربیت و غیره، به دنبال توضیح، تفسیر یا

حدیثی از پیامبر می‌شتافت و برای مدت طولانی بر اشارات و اسرار و رموز عملی می‌اندیشید و الهامات و دستاوردهای خود را برای کسانی که در مسیر فکر اسلامی کار می‌کردند ثبت می‌کرد و مشعل راه را در پرتو مطالعات قرآنی برای دعوتگران بر افروخت.

سید آرزو داشت که بقیه‌ی اجزای فی ظلال را از جزء سیزده تا جزء بیست و هفت بر این اساس مورد بررسی قرار دهد، چون سه جزء آخر را بر این اساس نگاشته بود، اما ستمگران در پایان دادن به حیات او عجله کردند و به او این فرصت را ندادند که به آرزوی خود برسد.[1]

پس موضوعی تحت عنوان روش حرکت در قرآن وجود دارد و سید قطب تفسیر خود را در پرتو آن نوشته است.

من نیز در این صفحات با توجه به بضاعت اندک خود سعی می‌کنم روش و خط مشی حرکت در سایه‌ی سیره‌ی نبوی را مورد تحقیق و بررسی قرار دهم تا مشعل‌ها و ویژگی‌های راه دعوت اسلامی را برای ما ترسیم کند.

چه بسیار نیازمندیم به سخن گفتن پیرامون برنامه‌هایی که مشعل‌های راه را در مسیر ما بر می‌افروزند! و در کتابخانه‌های ما با وجود کثرت و وفور کتاب‌های اسلامی که هر روز به قفسه‌های کتابخانه‌ها افزوده می‌شوند، جای این موضوع چه خالی است!

کتاب‌های سید قطب نظیر «فی التایخ فکرة و منهاج» و «معالم فی الطریق» و کتاب‌های متفکر جهان اسلام استاد محمد قطب برادر شهید سید قطب از جمله «منهج الفن الإسلامی»، «منهج التربیة الإسلامیه» و «منهج للتاریخ الإسلامی» و دیگر کتاب‌هایی که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد به کتابخانه‌های اسلامی رنگ و بوی دیگری بخشیده‌اند. اما فراموش نکنیم که تعداد این کتاب‌ها که از دیدگاه‌های کلی و فراگیر برخوردارند و در یک نقشه‌ی هندسی جالب هر جزء را در جای مناسب و مکان طبیعی قرار می‌دهند هنوز هم محدود است.

سرانجام چه نیازمند مطالعه‌ی روش حرکت در پرتو سیره‌ی نبوی هستیم!

---

۱. الشهید الحی سید قطب، ص ۲۴۳-۲۴۲

این کارگاه مولد، از حدیث نبوی که شامل بزرگترین سخنانی است که در این هستی پهناور توسط بشر ایراد گردیده است و تعداد آنها از ده‌ها هزار حدیث تجاوز می‌کند و در بعضی از مجموعه‌ها به تنهایی بیش از پنجاه هزار حدیث وجود دارد و هنوز هم مانند ستارگان آسمان پراکنده و منتشرند و تا به حال در یک ساختمان محکم و مرتب گردآوری نشده‌اند. امیدوارم دانشمندان، معلمان و متفکران اسلامی پیشقدم شوند و این سنگ‌بناهای حیات را با مرتب کردن بر اساس مراحل دعوت، مراحل حکومت، تعیین مشعل‌های راه و مشخص کردن گام‌ها همت گمارند.

در خاتمه‌ی بحث قبل از هر چیز نسبت به اشتباهاتی که ممکن است در اثر سوء فهم در این سیره پیش آمده باشد از خوانندگان عزیز پوزش می‌طلبم، بخصوص در مقایسه‌ی حرکت اسلامی معاصر و مسیر خود با مراحل سیره‌ی نبوی و روش‌های حرکت پیامبرﷺ؛ چراکه منشأ این تحقیقات فهم و نظر است و حکم کردن در این مورد از فردی به فرد دیگر متفاوت است. اما دوست دارم خواننده‌ی عزیز در باور به این که فراگیری «خط مشی حرکی در سیره‌ی نبوی» و رعایت آن در راه دعوت چیزی لازم و ضروری است، من را همراهی کند و امیدوارم کسی بعد از من بیاید و این گام‌ها را جدی‌تر و عمیق‌تر سرعت بخشد و این مراحل را به طور عمیق و دقیق مشخص و معین کند و در پرتو سیره‌ی نبوی مشعلی را بر تراز ساختمان دعوت اسلامی بر افروزد.

سیره‌ی نبوی منبع سرشار و غنی و کارگاه بزرگی است که باید با تشخیص شاهرگ و کانال کشی منظم آن به شبکه‌های ضروری حیات، به خوبی مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گیرد و به عنوان بزرگترین مشعل، جهت پرتوافکنی در مسیر طولانی دعوت پایدار بماند.

از خداوند می‌خواهم ما را از لغزش فکر و قلم برحذر دارد و بر راه راست هدایت و راهنمایی نماید و این کار را خالصانه به خاطر رضای خود در صفحه‌ی حسنات در روزی قیامت بپذیرد. همانا او بهترین شنوا و جواب دهنده است.

ان أرید إلا الإصلاح ماالستطعت و ما توفیقی إلا بالله، علیه توکلت و الیه أنیب و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.

محمد منیر غضبان

گزیده‌ای قبل از ولادت تا بعثت[1]

خداوندا تو محمد خاتم پیامبران و مرسلین را مبعوث کردی و به عنوان رحمت خود برای جهانیان فرستادی، پس بر امّت امّی و سایر مؤمنین منت نهادی، دعای حضرت ابراهیم را پاسخ دادی و مژده‌ی عیسی و دیگر انبیا را جامه‌ی عمل پوشاندی؛ بنابراین همچون سپاسگزاران تو را سپاسگزاریم.

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ* رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[2]

---

۱. از آنجا که استاد منیر محمد غضبان ﷺ در این کتاب بیشتر به راهکارهای فکری، سیاسی و دعوتگری پرداخته است، از پرداختن به چگونگی ولادت و دوران کودکی پیامبر صرف نظر کرده است، بنابراین لازم دیدم خلاصه‌ای از حیات پیامبر را از ولادت تا بعثت برای علاقمندان بر مقدمه‌ی کتاب بیفزایم. در این زمینه بخشی از «شرحی بر میلاد و تاریخچه جشن ولادت» رشید رضا را بر کتاب افزودم که در سال ۱۳۸۹ هجری ترجمه کردم و توسط انتشارات مدارا به چاپ رسید.

۲. بقره: ۱۲۷-۱۲۹

«به یاد آورید آن‌گاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های کعبه را بالا می‌بردند و دست دعا به سوی خدا برداشته بودند و می‌گفتند: ای پروردگار ما! این عمل را از ما بپذیر، بی‌گمان تو به گفتار ما شنوا و به نیات ما دانایی. ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد فرمان تو باشیم و از فرزندان ما ملّت و جماعتی پدید آور که تسلیم فرمان تو باشند. طرز عبادات خویش را در کعبه و اطراف آن به ما نشان بده و اگر فراموشی و لغزشی از ما سر زد بر ما ببخشای و درِ توبه را بر رویمان باز گذار، بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی. ای پروردگار ما! در میان آنان که از دودمان ما و منقاد فرمان تو هستند پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برایشان فرو خواند و کتاب و حکمت را به ایشان بیاموزد و آنان را از شرک و اخلاق ناپسند پاکیزه نماید، بی‌گمان تو عزیز و حکیمی.»

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرَاءِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يدَی مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يأْتِي مِن بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾[1]

«خاطرنشان ساز زمانی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم، توراتی را که پیش از من آمده است تصدیق می‌کنم و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است مژده می‌دهم.»

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيينَ لَما آتَيتُكم مِّنْ كتَابٍ وَحِكمَةٍ ثُمَّ جَاءكمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكمْ إِصْرِی قَالُواْ أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُواْ وَأَنَاْ مَعَكم مِّنَ الشَّاهِدِينَ﴾[2]

«به خاطر بیاورید هنگامی را که خداوند پیمان مؤکد از پیامبران گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیامبری آید و آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید به او بگروید و وی را یاری دهید. به ایشان گفت: آیا به این موضوع اقرار دارید و پیمان من را بر

---

۱. صف: ۶
۲. آل عمران: ۸۱

این کارتان پذیرفتید؟ گفتند: اقرار داریم و فرمان را پذیراییم. خداوند به ایشان گفت: پس برخی بر برخی از خود گواه باشید و من هم با شما از زمره گواهانم.»

خدایا تو را سپاس می‌گویم و بر این پیامبر اُمّی و خاندان و یاران او که دین را برپا کردند درود و سلام می‌فرستیم و درود و سلام بر کسانی که به هدایت آنان رهنمود می‌گردند.

اینک ما بر آنیم که حواس مردم را با گوهر حسب و نسب، مزایای قوم و عشیره، اخبار ولادت، تربیت، روش زندگی شخصی، ازدواج و سیرت خانوادگی آن حضرت آراسته گردانیم، تا برای شنیدن هدف مهمّ و بزرگ‌تر که عبارت است از خبر بعثت آماده گردند.

بهترین درود و سلام‌های خدا بر روان پاک پیامبرﷺ

قوم و قبیله‌ی پیامبر

﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾[1]

«خداوند آدم، نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان جهانیان برگزید.»

خداوند آنان را از میان جهانیان برگزید، تا پیشگامان نبوت و هدایت پیشینیان ما و نسل‌های آینده گرداند. سپس از خاندان اسماعیل کنانه را برگزید، از میان کنانه قریش، از میان قریش خاندان هاشم و از خاندان هاشم بهترین فرزندان آدم را برگزید.[2]

پس خاندان اسماعیل بهترین پیشگامان و بهترین نسل آینده‌اند، همان‌گونه که خاندان اسحاق بهترین نسل دوره‌ی میانه بودند؛ زیرا هدایت پیامبران از خاندان اسحاق و غیر او هدایت خاص است و هدایت این پیامبرﷺ که از تبار اسماعیل است هدایت عام می‌باشد و خداوند متعال با بعثت وی دین را تکمیل و نعمت خود را بر جهانیان ارزانی داشت.

خداوند متعال این ریشه‌های پاک را برگزید که در ارتقای امت آینده و آماده کردن آن برای اصلاح جامعه‌ی انسانی جهت پذیرش آیین اسلامی رهبرانی فعال بودند. در زمانی که دیگر امت‌ها در مقابل ملوک، بزرگان و رؤسای ادیانی که در جان و ناموس و اموال آنان

---

۱. آل عمران: ۳۳

۲. در حدیث مرفوع مسلم و غیره چنین آمده است.

تصرف می‌کردند سر خود را خم می‌نمودند، عرب‌ها از نظر استقلال فکری و اراده و برخورداری از آزادی شخصیتی از رهبری ممتازی برخوردار بودند. در زمانی اسراف و خوش‌گذرانی ترکیب دیگر ملت‌ها را تباه ساخته بود و فشار و تنگ دستی طبقه‌های پایین را خوار کرده بود، عرب‌ها از نظر عزت نفس و جنگ‌جویی بی‌نظیر و ملتی ممتاز بودند. علاوه بر این از خصلت‌های وراثتی و فضایل اکتسابی دیگری همچون دلیری، زیر بار ستم نرفتن، همت و سخاوتمندی، حمایت از همسایه و پناه دادن پناهندگان برخوردار بودند.

حافظ در شرح بخاری در مورد کمال و هوشمندی کنانه نقل کرده است که مردم دسته دسته از دوردست به خاطر علم و فضلش به سوی او رهسپار می‌شدند. این به آن معناست که او منبع عرفان و شناخت و مرکز روابط اجتماعی و همبستگی بوده است.

قریش در خلال سفرهای تجاری، خدمت به حجاج و صحنه‌های ادبی با تبادل فرهنگی و تقریب لغات قبیله‌ها و توحید گویش‌های حمیری و مضری زمینه‌ی وحدت قومی عرب‌ها را فراهم کرد.

کعب بن لؤی قوم خود را گرد هم می‌آورد و روز جمعه را گرامی می‌داشت.

قُصی تمام قبایل قریش را در مکه گرد هم می‌آورد و مردم همه در محبت وی متحد بودند و او را به عنوان رئیس خود انتخاب کردند و با سیستم شورا در مؤسسه‌ی دارالندوه از نظر سیاسی آنان را رهبری می‌کرد. او بستن لوا، آب دادن و اطعام حاجیان را برعهده داشت، سپس این مسؤولیت‌ها را بین رهبران عرب تقسیم کرد.

بنی‌هاشم کرامت و فضیلت‌های زیادی را برای خود ثبت کرد. ابونعیم در حدیث مستورد فهری روایت کرده است:

- بنی‌هاشم دارای چهار خصلت زیر بودند:
- به هنگام آشوب قبل از همه به میدان صلح می‌آمدند.
- به هنگام مصیبت قبل از همه آرام می‌شدند.
- به هنگام فرار قبل از همه به میدان جنگ بر می‌گشتند.

- بالأخره بهترین حامیان یتیمان و بینوایان بودند و در مقابل ستم ملوک از همه مقاوم‌تر بودند.

هاشم، جد بنی‌هاشم با تأسیس ایلاف قریش با کوچ پر امن و امان تجاری زمستانه و تابستانه انس و الفت را برای این قوم فراهم کرد. او از قیصر روم پیمان گرفته بود که امنیت کوچ تابستانی را برای ایشان فراهم گرداند.

هاشم مؤسس این دو سفر زمستانه و تابستانه بود و از حکومت‌های عربی یمن و رومی شام پیمان امنیتی گرفته بود و با این کار تسهیلات زندگی را برای مردم خود فراهم و عرصه‌های زندگی را برای ایشان توسعه بخشیده و ترس و وحشت راه را در مسیر حرکت آنان زدوده بود. خداوند هم بر این قوم منت نهاد که راه تجاری را به عنوان شریف‌ترین فعالیت انسانی برای ایشان تضمین نمود.[1]

در میان قریش خاندان هاشم از امتیازهایی همچون اخلاق برتر و فضیلت‌های عملی و معنوی برخوردار و نسبت به قریش از کبر، خودخواهی و جنگ طلبی به دور بودند و به همین خاطر حتی بعد از اسلام ریاست را برای خود کسب کردند.

علی‌رغم عارضه‌ی بی‌سوادی، بت‌پرستی، تفرقه و دسته‌بندی‌های حاصل از زندگی صحرانشینی و فاصله گرفتن طولانی از تمدن و استعمار بلاد بابل، فینیقیه و مصر، این مزایا و فضیلت‌ها عرب را برای اصلاح روحیه‌ی مدنی عمومی که در آیین اسلام نهفته بود آماده کرد. عرب آن روز از فطرت سالم‌تر، خردمندی و آشنایی با زبان برخوردار بودند، در حالی که دیگر ملت‌ها از نظر صنعت و هنر از آنان پیشرفته‌تر بودند. هدایت اسلام به جای اصلاح معادن و کشاورزی و گله‌داری، نفوس را با استقلال عقل، آزادی اراده و تهذیب اخلاق اصلاح می‌کند.

---

۱. در سوره ایلاف به این مسأله اشاره شده است.

نسب و میلاد

او بنا بر صحیح‌ترین خبری که در حدیث مرفوع ذکر شده است محمد بن عبدالله، بن عبدالمطلب، به نام شیبة الحمد بن هاشم، به نام عمرو بن عبد مناف، به نام مغیره بن قصی مرکز اتحاد عرب در منطقه، فرزند حکیم بن مره فرزند کعب بن لؤی بن غالب بن فهر، بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است. نسب آن حضرت به تواتر و به صورت اجمال به پیامبر خدا اسماعیل پسر ابراهیم خلیل متصل شده است. نسل بنی‌هاشم در عبدالمطلب منحصر شده است و فرزندی جز او نداشت. عبدالمطلب فرزندانی داشت که مشهورترین آنان ابوطالب، عباس، حمزه و عبدالله بودند. عبدالله با آمنه دختر وهب بن عبد مناف ازدواج کرد و دیری نگذشت که آمنه به رسول خداﷺ حامله شد، بدون این‌که همچون زنان نوبار احساس سنگینی و تب کند. در روایت حاکم که بیهقی صحت آن را در مراسیل خالد بن معدان تأیید کرده، آمده است که یاران رسول خدا در این مورد از رسول خدا پرسیدند که در مورد تولد خود برای آنان توضیح دهد. در حدیث ابوامامه نزد ابن سعد و احمد و غیره آمده است که گفتند: تولد تو چگونه آغاز گشت؟

فرمود: «آغاز تولد من به دعای پدرم ابراهیم و مژده‌ی عیسی بر می‌گردد. مادرم زمانی که به من حامله گشت متوجه نوری از سوی خود شد که بُصرای، سرزمین شام را نورانی ساخت.»

ثابت شده است که آمنه این نور را در خواب دیده است، اما در رؤیای صادقه نه رؤیاهای پریشان و بی‌معنا.

تاریخ ولادت، شیر دادن و حضانت

رسول خدا با خلقتی مرتب، صورتی زیبا و جسمی سالم مصادف با جریان عام الفیل در شب دوازدهم یا نهم ماه ربیع الأول برابر با بیستم ماه آوریل، ۵۷۱ سال بعد از میلاد مسیح‌علیه‌السلام چشم به جهان گشود.

وی قبل از این‌که چشم به جهان بگشاید پدر خود را از دست داده بود، در نتیجه عبدالمطلب پرورش او را بر عهده گرفت. مادرش سه روز و ثویبه کنیز ابولهب چند روز وی را شیر دادند. زنان قریش فرزندان خود را شیر نمی‌دادند، بنابراین جدش وی را به حلیمه سعدیه سپرد تا او را شیر دهد و در قبیله‌ی بادیه نشین و آب و هوای سالم و فضای آسوده زندگی کند. حلیمه بعد از چهار سال او را به مادرش تحویل داد و پس از دو سال در سن شش سالگی مادر خود را از دست داد و کاملاً یتیم شد.

عبدالمطلب به عنوان پدربزرگ تنها سرپرست وی بود که بعد از دو سال در واپسین لحظات جان سپردن سرپرستی وی را به ابوطالب توصیه کرد، سپس به سرای آخرت شتافت.

ابوطالب هرچند تنگدست و عیال‌وار بود، اما همانند فرزند و خانواده‌ی خود از این کودک بینوا حمایت می‌کرد.

بنابراین رسول خداﷺ در دوران کودکی از مهر پدر و مادر و رفاه عاطفی محروم شده بود؛ چون خداوند می‌خواست از او مصلحی بزرگ بسازد و او را با دست خود پرورش دهد.

رشد و نمو، کار و ازدواج

رسول خداﷺ یتیم متولد شد، فقیرانه زیست و پدرش در جوانی جان سپرد و جز پنج شتر و چند گوسفند چیزی برای وی نگذاشت. او به همراه برادران شیری خود به چرای گوسفندان عادت کرده بود و به همین علت به چوپانی گوسفندان مردم مکه مشغول بود و از اجرت آن به سرپرست خود ابوطالب کمک می‌کرد. پس از سپری شدن دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر او در یک سفر تجاری به شام ابوطالب را همراهی کرد. بحیرای راهب چون مُهر نبوت را در بین شانه‌های او مشاهده کرد شگفت زده شد. بزرگی وی را به ابوطالب مژده داد و توصیه کرد که او را از توطئه‌ی یهود حفظ کنند. بار دوم با سرمایه‌ی خدیجه سفر تجاری شام را در پیش گرفت و سود مضاربه‌ای بیش از همه به خدیجه برگرداند؛ اموال تجاری وی چند برابر سود کرد و سعادت دنیا و آخرت را برای وی به ارمغان آورد.

خدیجه دختر خویلد بن عبدالعزی بن قصی خردمندترین و کامل‌ترین زن قریش بود که حتی در زمان جاهلیت به خاطر صفا و فضایل اخلاقی او را پاکیزه می‌خواندند. میسره غلام خدیجه که در سفر تجاری شام محمدﷺ را همراهی می‌کرد اخلاق عالی و فضایل والای او را برای خدیجه تعریف کرد. خدیجه شنیده بود که بحیرای راهب در سفر اول شام هم در مورد محمدﷺ به ابوطالب چه گفته است؛ بنابراین علاقمند شد که او را به عنوان همسر خود انتخاب کند و علاوه بر آن از نظر روحی رابطه‌ی معنوی بزرگ‌تری با وی ایجاد کرده بود و این ازدواج مبارک صورت گرفت. محمدﷺ در سن ۲۵ سالگی با خدیجه ۴۰ ساله ازدواج کرد. خدیجه ۱۰ سال بعد از بعثت رسول خدا دیده از جهان فرو بست. رسول خدا در حیات او زن دیگری نگرفت و کسی را بیش از او دوست نمی‌داشت و پس از مرگ وی در طول حیات خود از وی به نیکی یاد می‌کرد تا جایی که عایشه بدون این‌که او را دیده باشد نسبت به یاد پیامبر از او حساسیت نشان می‌داد. آری وفاداری رسول خداﷺ این چنین بود.

بعثت و سیرت شخصی

رسول خداﷺ در میان قوم خود از شخصیت متوسطی برخوردار بود؛ اما از نظر پاکی نفس و سلامتی فطرت از تمام قریش، بلکه از هر انسانی برتر بود. یتیم و شریف پرورش یافت و با فقر و عفت جوانی را به سر برد، همسری مخلص و با محبت بود، نه او و نه پدرش هیچ مسؤولیت دینی و دنیایی در بین قریش نداشتند، مثل آنان عبادت نمی‌کرد، در مجالس شب نشینی و جلسات قریش شرکت نمی‌کرد، همچون آنان شعر نمی‌سرود و به سخنرانی اهتمام نمی‌داد و هیچ قول و عملی مبنی بر حب ریاست یا جویایی سیاست از وی مشاهده نمی‌شد. در هیچ یک از خرافات جاهلی، گمراهی‌های شرک و تفاخرهای کلامی و شؤون جنگ و تهاجم مشارکت نمی‌کرد، بلکه در آن زمان تنهایی و گوشه‌گیری را بر می‌گزید. در روایت آمده است که در سن جوانی در دو مجلس شب نشینی شرکت کرد که به اراده‌ی خدا خواب بر وی غالب آمد. انزوا و گوشه‌گیریش در بین مردم معروف بود، اما عزلت او بنابر پایبندی به صداقت و امانت‌داریش بود. در اوایل جوانی سرمایه‌های زیادی در دستان وی قرار گرفت و چنان سنگین، صادق و امانت‌دار بود که لقب امین را به وی بخشیدند.

بنابراین زمانی که به حد رشد رسید و بر پای خود ایستاد و بدن سالم و نفس پاکش از هر جهت تقویت گردید نه طمعی به مال داشت و نه رغبتی به موقعیت و شهرت و مقام. در ابتدا خواب‌های صادقانه می‌دید و هر خوابی می‌دید چون سپیده‌ی صبح تحقق می‌یافت. سپس به خلوت علاقمند شد و در غار حرا خلوت می‌گزید و در شب‌های معدودی در آنجا به عبادت می‌پرداخت، سپس به منزل بر می‌گشت و خدیجه برای وی توشه آماده می‌کرد تا این‌که در ماه رمضان و در حال خلوت جبرئیل به خدمت وی آمد و پیام خدا را به ایشان القا و نخستین آیه‌های قرآن را از سوی خدا برایش آورد.

در سن چهل سالگی چنین پیام بزرگی را تحویل گرفت که به طور کلی مسیر تاریخ را عوض کرد. بهترین درود و سلام‌های خدا بر آن حضرت باد.[1]

خط مشی حرکتی یعنی چه؟

خط مشی حرکتی پیامبرﷺ یعنی گام‌های دقیق و طراحی شده که رسول خدا از ابتدای بعثت تا پیوستن به رفیق اعلی پیموده است و از ما می‌خواهد گام به گام آن را دنبال کنیم تا در حالی که در یک تجمع اسلامی قرار گرفته‌ایم، آگاهانه حرکت کنیم و پشت سر پیامبرﷺ حرکت خود را به کاروان او وصل نماییم.

پیامبر خداﷺ الگو و سرمشق زندگی ماست:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا﴾[2]

«سرمشق و الگوی زیبایی در شیوه‌ی پندار، گفتار و کردار پیامبر خدا برای شما نهفته است. برای کسانی که دارای این سه ویژگی باشند: امید به خدا داشته باشند، جویای قیامت باشند و خدای را بسیار یاد کنند.»

---

۱. شرحی بر میلاد پیامبر و تاریخچه برگزاری جشن میلاد، رشید رضا. این کتاب توسط فؤاد سعید، فرزند محمد شفیع، فرزند محمد رشید رضا چاپ شده و از سوی مترجم به زبان فارسی ترجمه شده است.
۲. احزاب: ۲۱

بی‌تردید پیروی از گام‌ها و مراحل حرکتی پیامبر قبل از هر چیز یک تکلیف عبادی است. اقتدا به هدایت او ما را به رضایت و خشنودی خداوند تبارک و تعالی می‌رساند و تعیین خط مشی حرکتی الگو برای رسیدن نهضت اسلامی به اهداف خود در اجرای حکم خدا بر روی زمین، دلیل و برهان دیگری است. ما معتقدیم این نقشه‌ها و برنامه‌ها و راه‌های پیموده شده توسط خداوند ﷻ طراحی شده و او ﷻ گام‌های پیامبر را در تمام حرکاتش هدایت و محکم ساخته است و مرهون عکس‌العمل‌های شخصی در مقابل شرایط اضطراری نیست.

بعد از این زمینه سازی، می‌توانیم مراحل برنامه ریزی شده‌ی پیوسته و مشخصات هر مرحله را به تصویر بکشیم بدون وارد شدن به جزئیات سیره‌ی نبوی، جز در حد لازم و کافی جهت تشخیص این مراحل و ویژگی‌های آن.

به نظر ما مراحل منهجی سیره‌ی نبوی را می‌توان در پنج مرحله خلاصه و به صورت زیر نامگزاری کرد و در مثل مناقشه نیست.

مرحله‌ی اول: دعوت و تشکیلات سرّی.

مرحله‌ی دوم: دعوت آشکار و تشکیلات سرّی.

مرحله‌ی سوم: تشکیل دولت اسلامی.

مرحله‌ی چهارم: تأسیس دولت و تقویت پایه‌های آن.

مرحله‌ی پنجم: گسترش دعوت اسلامی روی زمین.

محدوده‌ی هر مرحله را می‌توان به صورت زیر تشخیص داد:

دعوت و تشکیلات سرّی از ابتدای بعثت تا نزول آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

دعوت آشکار و تشکیلات سرّی تا سال دهم بعثت.

مرحله‌ی بنیانگذاری دولت تا سال اول هجرت.

تأسیس دولت که با صلح حدیبیه به وقوع پیوست.

گسترش دعوت روی زمین که بعد از رحلت پیامبر ﷺ شروع شد و ناگفته پیداست انتهای هر مرحله ابتدای مرحله‌ی بعدی است و اکنون راه خود را با شروع مرحله‌ی اول دنبال کنیم.

جزء ۱:
از دعوت تا دولت

- ✓ مرحله‌ی اول
دعوت و تشکیلات سرّی

- ✓ مرحله‌ی دوم
دعوت آشکار و تشکیلات سرّی

- ✓ مرحله‌ی سوم
تشکیل دولت اسلامی

مرحله‌ی اول: دعوت و تشکیلات سرّی

این مرحله با بعثت پیامبر اکرمﷺ در غار حرا آغاز شد و پس از گذشت سه سال از بعثت با نزول آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1] و ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[2] به پایان رسید.

***

۱. دعوت سرّی

مقریزی در کتاب إمتاع الأسماع می‌گوید:

«تحقیق نشان می‌دهد زمانی که جبرئیل در غار حرا نزد پیامبر آمد، آیه‌ی ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾[3] را بر او خواند. پیامبر به نزد خدیجه بازگشت و به خواست خدا مدتی سپری شد که پیامبر چیزی نمی‌دید و خبری از وحی نبود. در این حال غم و اندوه و اضطراب او را فرا گرفت و از شوق و علاقه و انسی که به وحی الهی پیدا کرده بود و از شدت نگرانی و

۱. «خویشاوندان نزدیک خود را از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار بترسان و آنان را به سوی توحید و دادگری فرا خوان.» شعرا: ۲۱۴

۲. «پس آشکارا بیان کن آنچه را که به آن فرمان داده می‌شوی (که دعوت حق است) و به مشرکان اعتنا مکن (که چه می‌گویند و چه می‌کنند).» حجر: ۹۴

۳. «ای محمّد! بخوان چیزی را که به تو وحی می‌شود. آن را بیاغاز و بخوان به نام پروردگارت.» علق: ۱

بیم اینکه مبادا خداوند از او بیزار شده باشد از صمیم قلب آروزی مرگ می‌کرد. گفته‌اند: انقطاع وحی حدود دو سال ادامه داشته است و در روایت دیگر دو سال و نیم. اما در تفسیر عبدالله بن عباس چهل روز، در کتاب معانی قرآن زجاج پانزده روز و در تفسیر مقاتل سه روز نقل شده است و بعضی از مفسیرین رای اخیر را ترجیح داده و آن را مناسب وضعیت پیامبر نسبت به خداوند و وحی دانسته‌اند. پیامبر در این وضعیت هیجانی به کوه رفت. ناگهان متوجه صدایی شد که او را می‌خواند. ترس او را فراگرفت. سرش را به سوی آسمان بلند کرد، دید فرشته‌ی وحی در شکل و هیئت مردی بین آسمان و زمین روی کرسی نشسته است. وقتی که او را دید بیم او فزونی یافت. از ترس ایستاد و به سوی خدیجه برگشت و از رعب و وحشت ناشی از غیر طبیعی بودن صحنه‌ای که دیده بود، در حالی که بدنش می‌لرزید، بار دیگر به او گفت: من را بپوشان! خدیجه جامه‌ای بر روی او کشید تا به خواب رفت و بعد از مدتی که در خواب آرامی آرمیده بود بدنش لرزید و نفَسش سنگین و پیشانیش به عرق آغشته گشت و از خواب پرید تا به فرشته‌ای که این آیات را از سوی خدا برای او آورده بود گوش فرا دهد:

﴿یاأَیهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ. وَرَبَّكَ فَكبِّرْ. وَثِیابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ. وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكثِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾[1]

«ای جامه بر سر کشیده و در بستر خواب آرمیده! برخیز و مردمان را از عذاب یزدان بترسان! و تنها پروردگار خود را به بزرگی و کبریایی بستای و تنها او را بزرگ بشمار. جامه‌ی خویش را پاکیزه دار و خویشتن را از آلودگیها پاک گردان و از چیزهای کثیف و پلید دوری کن. بذل و بخشش برای این مکن که افزون‌طلبی کنی. بلکه برای رضای خدا احسان و صدقه و بذل و بخشش کن و برای خوشنودی و محض رضای پروردگارت شکیبا باش.»

حالت اول در غار حرا حالت نبوت و وحی بود و خداوند در این آیه به او فرمان داد که قوم خود را از عذاب خدا بترساند و آنان را به پرستش خدا دعوت کند.

---

۱. آیات نخست سوره مدثر.

با توجه به اظهارات عروه بن زبیر، محمد بن شهاب و محمد بن اسحاق از ابتدای بعثت و نزول آیه‌ی ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ تا فرمان به اظهار دعوت و نزول آیات ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾، ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ و ﴿وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ﴾[1] سه سال طول کشید.[2]

در اینجا می‌بینیم مقریزی آرایی را ترجیح می‌دهد که مدت کمی از انقطاع وحی؛ یعنی حدود چهل، پانزده تا سه روز را روایت کرده‌اند، در حالی که اقوال قبلی بدون سند از دو یا دو و نیم سال از انقطاع وحی خبر داده‌اند.

در ترجیح مقریزی اشکال بزرگ به طول انجامیدن مدت انقطاع وحی که نام و تاریخ مشخصی ندارد برطرف می‌شود و چنانچه دو یا دو و نیم سال درست باشد، پس دعوت سرّی از یک یا نصفی از سال تجاوز نمی‌کند و این هم بعید است.



نتیجه می‌گیریم که ویژگی نخست این مرحله سه سال طول کشیدن دعوت سرّی است، اما در واقع این به آن معنا نیست که هر دعوتی باید به مدت سه سال مرحله‌ی سرّی بودن خود را سپری کند و ما از این واقعیت تاریخی چنین برداشتی نداریم که حرکت اسلامی امروز نیز باید سه سال دعوت سرّی را بگذراند. این امری است که هیچ متنی ما را به پیروی در چنین حدی فرا نخوانده است. ما حق نداریم فضای وسیعی را محدود کنیم. برداشت ما این است که این مرحله وجود داشته و پس از مدتی به پایان رسیده است. مسلمانان در مدت دعوت سرّی نسبت به جبهه‌های دیگر و جامعه‌ی مکی آن وقت ستون محکم، استوار و فناناپذیری را به وجود آوردند که شایستگی الگوبرداری داشت. پس طول زمان معیار نیست، بلکه رشد، بلوغ، دستاوردهای عملی، رسیدن به مرحله‌ی بعدی و کسب قدرت برای رویارویی با جامعه‌ای مهم است که بر پایه‌ی اشخاص و رجال و مؤسسات خود پایدار است.

---

۱. «به کافران بگو: من بیم‌دهنده‌ی آشکارم و به شما اعلام خطر می‌کنم که اگر به سرکشی و بی‌دینی خود ادامه دهید، خدا عذاب بر شما نازل می‌نماید.»

۲. إمتاع الأسماع، مقریزی، ص۱۵، تحقیق شده توسط محمود شاکر.

آنچه که این برداشت ما را به درجه‌ی ترجیع و تقویت می‌رساند این است که خداوند به دنبال آیه‌ی ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ بلافاصله می‌فرماید: ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾[1]

مرحله‌ی علنی کردن به دنبال تضمین حمایت خدا از فرستاده‌ی خود و تعهد او در حفظ پیامبر در مقابل استهزا کنندگان است. اگر برآورد و تعیین این مدت برای پیامبر خدا در لابلای وحی الهی صورت گرفته است، اکنون رهبری حرکت اسلامی که به مرحله‌ی رشد و بلوغ رسیده است، مسئول تشخیص آن و انتقال دعوت به مرحله‌ی بعدی است.

از جهت دیگر برداشت عدم تعیین عمر مراحل تقویت می‌شود؛ زیرا ما می‌بینیم برخی از یاران پیامبر که در خارج از مکه به سر می‌بردند، مدت زمان مخفی بودن دعوتشان با توجه به امکانات، مصالح و قدرت اجرایی آنان متفاوت بود.[2]

۲. تأکید بر انتخاب و گزینش

در این مرحله نیز دعوت چنان آشکار نبود که در مجالس و محافل عمومی آشکارا مطرح گردد، بلکه کار دعوت در این مرحله بر اساس تعیین و انتخاب شخصیت‌ها صورت می‌گرفت.

می‌بینیم مهره‌های اصلی و سنگ بناهای دعوت عبارت بودند از خدیجه‌ﷺ همسر پیامبرﷺ و نخستین کسی که روی زمین به او ایمان آورد. ابوبکر صدیق ﷺ یار غار و صدیق مهربان، علی ابن ابی‌طالب که تحت سرپرستی پیامبر قرار داشت و به منزله‌ی فرزند او بود و زید بن حارثه، پسرخوانده‌ی پیامبر. اما از وقتی که ابوبکر صدیق وارد کاروان دعوت شد خوشبختانه قطار دعوت مسیر خود را به جلو شکافت.

ابن اسحاق می‌گوید: «سپس ابوبکر پسر ابوقحافه اسلام را پذیرفت. او کانون انس و الفت قوم و مردی محبوب و متواضع و آسانگیر بود. آگاه‌ترین کس نسبت به شجره و ریشه‌ی قریش و استعدادهای نهفته در این قوم، مردی خوش محضر، تاجر، کاردان و دانا بود،

---

۱. «ما تو را از مکر و آزار استهزا کنندگان محفوظ می‌داریم.» حجر: ۹۵

۲. آنچه باعث شد تا این حد به توضیح بیفزایم آن است که برخی از حرکت‌های اسلامی جدید از مفهوم زمان در سیره برداشت عجیبی دارند. چنانکه مدت مراحل دعوت خود را با مدت مراحل سیره برابر می‌کنند و از شرایط و امکانات موجود غفلت می‌ورزند و به همین خاطر دچار تناقضات واضحی شده‌اند.

بنابراین مردان طایفه‌اش برای مشورت در کارهای مختلف به نزد او می‌آمدند و با او مأنوس و صمیمی بودند. قصه‌ی اسلام خویش را با آنان در میان می‌نهاد و کسانی را که مورد اعتمادش بودند به اسلام دعوت می‌کرد. عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص و طلحه بن عبدالله با راهنمایی او به دعوتش ایمان آوردند. اینان پیشگامان کاروان دعوت هستند که پیامبر را تصدیق کردند و نماز می‌خواندند و صدقه می‌دادند.»[1]

ابوبکر از محل پایگاه و اعتمادی که داشت دعوت می‌کرد و دعوتگران را راهنمایی می‌فرمود و از زمره‌ی کسانی بود که به وسیله‌ی این دعوت شهرت یافت.

۳. فعالیت در خلال فرهنگ دعوتگری و پایگاه اجتماعی

این صفات در راستای خصوصیات شخصی ابوبکر صدیق و قوت دعوتگری او با قدرت تأثیرگذاری بر جامعه مطرح می‌گردد که خصوصیات این شخصیت بزرگ را می‌توان در ابعاد زیر خلاصه کرد:

بعد اخلاقی:

او کانون انس و الفت قوم، مردی محبوب، متواضع، آسانگیر و خوش محضر بود.

بعد فرهنگی:

آگاهترین شخص به ریشه و شجره و استعدادهای خیر و شر نهفته در قریش بود.

پایگاه اجتماعی و فعالیت شخصی:

ابوبکر تاجری برجسته بود. بنابراین مردم طایفه‌اش جهت مشورت برای هر کاری نزد او می‌آمدند و با او مأنوس و صمیمی می‌شدند. هرچند مردم خوب می‌دانستند که او از جهت حسب و نسب ضعیف‌ترین مرد قریش است و ابوسفیان هنگام انتخاب او به عنوان خلیفه، گفت: این چه کاری است که آن را به دست ضعیف‌ترین فرد قریشَ سپرده‌اند؟! اما ضعف در

۱. سیره نبوی، ابن هشام، ص۲۶۹-۲۶۷، ج۱، چاپ دار احیاء التراث العربی- لبنان.

حسب و نسب باعث تضعیف پایگاه اجتماعی او نشد و در خلال این بحث تذکر می‌دهم که دعوتگر امروز باید دارای این خصوصیات و ویژگی‌ها باشد.

مهربانی، تواضع و آسانگیری خصوصیاتی هستند که سبب نفوذ به دل‌ها می‌شوند و دل‌های هرچند سخت را می‌شکافند و در برخوردهای منفی مانع عکس العمل اشتباه می‌گردند.

اهمیت فرهنگ کمتر از اهمیت اخلاق نیست، اما در این زمینه هر نوع فرهنگی مطلوب نیست، بلکه مسلح بودن به فرهنگ جامعه شناسی، گرایش‌ها، استعدادها و خواسته‌ها و سلایق افراد در این مرحله کارساز است و سرانجام فرهنگی مؤثر است که بتواند شخصیت‌ها، علاقه، سلایق، گرایش‌ها، احساسات و عواطف را بشناسد. کلید دعوتگر و روزنه‌ی ورود به قلب مدعو در این صفات نهفته است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾[1]

«آیا درباره‌ی قرآن نمی‌اندیشند یا این که بر دلهایی قفلهای ویژه‌ای زده‌اند؟»

پس دل‌ها دارای قفل هستند و وظیفه‌ی دعوتگران است که کلید و روزنه‌ی ورود به دل‌ها را بیابند و تلاش آنها هدر نرود.

دعوتگر باید دارای پایگاه اجتماعی محکمی باشد که او را در مقابل فقر مادی و نیاز به مردم تأمین کند تا گوش شنوای مردم را به خود معطوف دارد و از ذلت و خواری نیاز و توقع از مردم رهایی یابد و در جامعه‌ای که بزرگترین بهای آن مال و شهرت است، به دعوتگر احترام بخشد. پیامبر خدا ما را به این بعد از ابعاد شخصیتی داعی رهنمون می‌سازد و می‌فرماید:

(ازْهَدْ فِي الدُّنيا يُحِبَّكَ اللهُ، وَازْهَدْ فِيمَا فِي أَيدِي النَّاسِ يُحِبَّكَ النَّاسُ)[2]

«در دنیا پارسا باش که خدا تو را دوست می‌دارد و نسبت به آنچه که در دست مردم است زاهد باش که مردم تو را دوست می‌دارند.»

---

۱. محمد: ۲۴

۲. ابن ماجه با سند حسن.

پایگاه اجتماعی خود به خود پل محکم ارتباط با مردم و مناسب‌ترین زمینه برای تأثیرگذاری بر آنان است؛ چراکه رابطه، رابطه‌ی طبیعی است نه تکلف و تصنع و دعوتگر نیاز به التماس و واسطه کاری ندارد. مثلا استاد دانشگاه و تاجر قوی نسبت به کسی که در چهارچوب مشخص و محدودی موظف است بر حرکت و دعوت تواناترند.

٤. دعوت عمومی است

چه بسا در اولین برخورد چنان احساس کنید که بین این ویژگی و ویژگی قبلی تضادی وجود دارد، اما چنین نیست. اظهار دعوت نزد عده‌ای مخصوص به معنای تشکیل دولت برای عده‌ای معین یا طبقه‌ای مخصوص از طبقات اجتماعی نیست. بلکه دعوت باید تمام ابعاد و گوشه‌های جامعه را فرا گیرد و این فراگیری ابتدا با انتخاب عده‌ای مخصوص در میان جامعه میسر است. ما می‌بینیم جامعه‌ی کوچک اسلامی در مرحله‌ی سرّی از اقشار مختلف و گروه‌های اجتماعی متنوع آن وقت تشکیل شده بود. در میان این جامعه آزاده و برده، زن و مرد، جوان و نوجوان و پیر وجود داشت. بلکه افراد مختلفی از قبایل متعدد آن وقت به دین اسلام گرویدند. چنانکه هیچ قبیله‌ای وجود نداشت مگر اینکه یک یا دو شخص از آن در این جامعه به صورت برجسته جایگاه و موقعیت پیدا کرده بودند و اگر یاران پیامبر را به قبایل بزرگ و مشهور تقسیم کنیم، می‌توانیم این تقسیم‌بندی را به صورت زیر نشان دهیم:

۱- خاندان هاشم:

علی و جعفر بن ابی‌طالب، ام‌الفضل دختر حارث، عبیده بن حارث، اسما دختر عمیس و همسر جعفر، خدیجه بنت خویلد و زید بن حارثه.

۲- خاندان امیه:

عثمان بن عفان، خالد بن سعید، امینه دختر خالد، حاطب بن عمرو، عبدالله بن جحش، ابواحمد بن جحش و همسرش فاطمه.

۳- خاندان مخزوم:

ابوسلمه بن عبدالاسد، عیاش بن ابی‌ربیعه، عمار بن یاسر، اسما همسر عیاش، یاسر بن عامر، سمیه دختر خیاط و همسر یاسر و اقم بن ابی‌الارقم.

۴- خاندان تمیم:

ابوبکر صدیق، طلحه بن عبدالله، عامر بن فهیره، بلال بن رباح و صهیب بن سنان.

۵- خاندان عدی:

سعید بن زید، فاطمه دختر خطاب، عامر بن ابی‌ربیعه، نعیم بن عبدالله، واقد بن عبدالله، خالد، عامر و ایاس بن البکیر.

۶- خاندان زهره:

سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمان بن عوف، عمیر بن ابی‌وقاص، عبدالله بن مسعود، مطلب بن اذهر، خباب بن ارت و مسعود بن ربیعه.

۷- خاندان سهم:

خنیس بن حذاقه و حفصه بن عمر.

۸- خاندان جمح:

حاطب بن حارث، فاطمه همسر حاطب، خطاب بن حارث، فکیهه همسر خطاب و سائب بن عثمان، معمر بن حارث، عثمان بن مظعون، عبدالله بن مظعون، رمله همسرش و سائب بن مظعون.

۹- خاندان اسد:

زبیر بن عوم.

۱۰- خاندان عامر:

ابوعبیده بن جراح.

۱۱- خاندان عامر بن لوئ:

سلیط بن عمرو و حاطب بن عمر.

۱۲- قبائیل متفرقه:

مسعود بن ربیعه، معمر بن حبیب، زید بن حارثه، عمرو بن عبسه و جندب بن جناده مشهور به ابوذر غفاری.

چنانکه می‌بینیم شصت نفر نخست از طیف‌های مختلف جامعه مکی هستند.

۵. حماسه‌ی زنان در مرحله‌ی مکی

یک چهارم جامعه‌ی نوبنیاد اسلامی را زنان تشکیل می‌دادند. اکثر جوانان و همسران آنان ایمان آوردند و مرحله‌ی سرّی را پشت سر نهادند، بدون اینکه کسی از ایمان آوردن آنان با خبر باشد و از اصول کتمان و رازداری محافظت نمودند، بدون اینکه رازی را افشا نمایند.

ما باید در این مرحله از مسیر دعوت به جایگاه زنان به طور جدی اهتمام ورزیم؛ چراکه زن در کنار مرد به عنوان خواهر، دختر، همسر، مادر، پشتیبان روحی و شریک کارهای او می‌باشد و در برخی از روایات آمده است که اسماءﷺ در سن نوجوانی سرباز نمونه‌ی این مرحله بود.

٦. نماز

بنا به دلایل محکم و ارجح هیچ مرحله‌ای از مراحل دعوت اسلامی خالی از نماز نبوده است.

ابن اسحاق گفته است: «برخی از اهل علم برایم نقل کرده‌اند وقتی که نماز بر پیامبر واجب گشت، پیامبر بر بالاترین نقطه‌ی مکه بود و جبرئیل نزد او آمد و در آنجا با پاشنه‌ی خود زمین را گود کرد، چشمه‌ای جاری شد و جبرئیل وضو گرفت و پیامبر کیفیت وضوگرفتن او را نگاه می‌کرد تا پاکیزگی را از او یاد بگیرد. سپس پیامبرﷺ در حضور جبرئیل﵇ وضو گرفت، آنگاه جبرئیل پیامبر را بلند کرد و برای تعلیم او نماز خواند. پیامبر نیز در حضور جبرئیل و مثل او نماز خواند. آنگاه جبرئیل رفت و پیامبرﷺ نزد خدیجه برگشت و در حضور او طبق تعلیم جبرئیل وضو گرفت و نماز خواند و پاکیزگی نماز را به او نشان داد. رسول خدا آنگونه که وضو و نماز را از جبرئیل آموخته بود به خدیجه آموخت. خدیجه﵅ نیز مانند پیامبر وضو گرفت و همانند او نماز خواند.»[1]

برخی از اهل علم نقل کرده‌اند: هرگاه وقت نماز فرا می‌رسید، رسول خداﷺ از منزل به سوی دره‌های مکه خارج می‌شد، علی نیز بدون اطلاع پدر، عموها و سایر اقوام همراه پیامبر

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام. ۲۶۱-۲۶۰. ابن اسحاق با سند منقطع آن را روایت کرده است و حارث بن اسامه با سند خود آن را از زهری، از اسامه بن زید، از پدرش پیوند داده است.

می‌رفت و در آنجا با هم نماز می‌خواندند و غروب بر می‌گشتند. اینگونه تا می‌خواستند درنگ می‌کردند.[1]

۷. آشنایی قریش با دعوت اسلامی

قریش هرچند مطلع بودند که عده‌ای مشغول پرستشی غیر از پرستش به روش عقیده‌ی ایشان هستند، چندان اهمیت و عکس‌العملی نشان ندادند، زیرا آیین حنیفی در جامعه‌ی مکی رایج بود. زید بن عمرو بن نفیل، ورقه پسر نوفل و امیه پسر ابوصلت بر این آیین بودند.

اهل مکه تا زمانی که عقاید و بت‌هایشان مورد اهانت قرار نمی‌گرفت، به این پدیده عکس‌العمل نشان نمی‌دادند. پیامبر خدا قبل از بعثت شب‌هایی را به عبادت می‌گزراند و بیشتر در غار حرا خلوت می‌کرد، اما مشرکین در این کار عیبی نمی‌دیدند و گمان می‌کردند مسلمانان نیز مانند حنفیانی هستند که از عبادت بت‌ها دوری می‌گزینند. می‌توان گفت که قریشی‌ها در مرحله‌ی دعوت سرّی بیشتر متوجه حنفیان بودند؛ زیرا حنفیان شک خود را نسبت به معبودهای ساختگی قریش آشکار می‌کردند، ولی مسلمانان هنوز موضع خود را در این باره آشکار نکرده بودند.

در بعضی از روایات آمده است: تاجری به دیدار عباس عموی پیامبر رفته بود، مرد و زن و کودکی را دید که به صورت شگفت‌آوری به شیوه‌ای غیر از روش قریش نماز می‌خواندند. تاجر در باره‌ی آنان از عباس سؤال کرد و عباس در جواب او گفت: برادرزاده‌ام گمان می‌کند که خداوند در آسمان با او صحبت می‌کند. قسم به خدا تاکنون جز این سه نفر کسی دیگر را سراغ ندارم که از چنین آیینی پیروی کند.[2]

همانطور که موضوع بیرون رفتن حضرت علی با پیامبر جهت نماز خواندن در شهر مکه در روایت سابق ذکر شد، روزی ابوطالب ایشان را دید که نماز می‌خواندند، ابوطالب گفت: ای برادرزاده! این چه آیینی است که شما به مسلک آن در آمده‌اید؟

---

۱. مسند امام احمد، ۹۹/۱ با سند حسن و شماره ۷۷۶.
۲. احمد، ابویعلی و طبرانی.

پیامبرﷺ فرمود: ای عمو! این دین خدا، دین فرشتگان، دین مرسلین و دین ابراهیم پدرم است. خداوند من را به عنوان پیام رسان خود برای تبلیغ دین اسلام مبعوث کرده است. ای عمو! تو شایسته‌ترین کسی هستی که باید به سوی راه هدایت نصیحت و دعوت کنم و شایسته‌ترین کسی هستی که سزاوار است جوابم را بدهی و در این راه کمکم کنی.

ابوطالب گفت: ای برادرزاده! من تا جان در بدن دارم نمی‌گزارم گزندی به تو برسد.

می‌گویند: ابوطالب به علی گفته است: پسرم! این چه آیینی است که تو بر آنی؟ علی گفته است: به رسول خدا ایمان آورده و پیغام او را تصدیق کرده‌ام و به خاطر خدا با او نماز می‌خوانم و از او پیروی می‌کنم. ابوطالب گفته است: ای پسرم! محمد تو را جز به راه خیر فرا نمی‌خواند، پس همراه او باش.[1]

مشرکین گرچه برعقیده‌ی خود استوار و از غیر آن گریزان بودند، ولی نسبت به این پدیده‌های شگفت‌آور و غریب خشمگین نمی‌شدند. پس دین آزاد بود، اما تا زمانی که آن دین عبارت بود از عقیده در قلب و عبادت در معبد و تا زمانی که در شؤون زندگی دخالت نمی‌کرد.

در اینجا سرّ سازش بین حکومت‌ها و بعضی از دیندارانی که به عقیده در قلب و عبادت در مسجد اکتفا می‌کنند، روشن می‌گردد. آری تا زمانی که مسلمانان اسلام را در شؤون زندگی دخالت ندهند، طاغوت‌ها از آنان هراسی ندارند.

۸. زندگی مسالمت آمیز

بین جامعه‌ی اسلامی نو و جامعه‌ی جاهلی هنوز برخورد جدی روی نداده است؛ چراکه اندیشه‌ی دینی جز برای کسانی که خواهان پیوستن به حرکت اسلامی هستند آشکار نگردیده است و اعلان دعوت در این مرحله جزو اولویت‌های نهایی نیست؛ مسلمانان به هیچ وجه در شوون زندگی دیگران به صورت انتقاد، برخورد یا مخالفت ظاهری دخالت نمی‌کنند و قرار بر این است جز در حالات اجباری و قهری مخالفت خود را نسبت به هیچ چیز اظهار نکنند و سرّی بودن تشکیلات و افکار خود را حفظ نمایند.

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام، ص۲۶۴.

۹. تأکید بر بنای عقیده

هرگاه عقیده‌ی کفر و بت‌پرستی زندگی مردم را تحت شعاع قرار داد، باید عقیده‌ی اسلامی را بر اساس پایه‌های سالمش با سیاست گام به گام و روش حکیمانه تصحیح نمود؛ زیرا عبادت و راه و روش صحیحَ ناشی از عقیده و مسلک صحیح است. با عقیده‌ی سالم می‌توان در راه حل مشکلات و جان‌نثاری در این مسیر پایدار بود و منشأ تمام بازگشت‌ها، شک و تردیدها، نفاق و شانه خالی کردن‌ها زیر بار مسئولیت ضعف و تزلزل در عقیده و عدم تمکین ایمان در قلب است.

آنانکه دین اسلام را اختیار کرده‌اند و کلمه‌ی ایمان را آگاهانه و به عنوان نشانه‌ی عقیده تلفظ می‌کنند، ایمان به طور مستقیم با عقل و قلب آنان در جریان است و فکر را با وجدان پیوند ناگسستنی می‌دهند.

مسأله‌ی ایمان در یک قناعت سرد و بی‌جان و روح خلاصه نمی‌شود و مسأله، مسأله‌ی احساسات پوچ و خالی از قناعت عقلی نیست، بلکه عقیده عبارت است از پیوند کامل و انفکاک ناپذیر بین فکر و قلب.

۱۰. دعوت آشکار پس از تشکیل هسته‌های محکم

دعوت اسلامی پس از تشکیل هسته‌های محکم آشکار شد، چون زمانی که مسلمانان در میدان محنت و رویارویی با جامعه‌ی جاهلی قرار گرفتند، هیچ کدام از آنها دچار تزلزل و ارتداد و برگشت به عقیده‌ی جاهلی نشدند. بلکه پیشگامان دعوت اسلامی بعدها الگو و مقتدای اسلام گشتند و رهبری دعوت اسلامی براساس درجه‌ی ایمان و جهاد و تحمل جانفدایی به آنان محول شد. کافی است که بدانیم بهترین طبقه امت اسلامی که عشره‌ی مبشره است و عمر بن خطاب که بعدها ایمان آورد نیز جزو آن است، از همین هسته‌های نخست تشکیل شده است و همین طبقه بود که نسل رهبران جامعه‌ی اسلامی را تشکیل داد و انتخاب خلیفه در بین آنان قرار می‌گرفت و پیامبر خدا در حالی رحلت فرمود که از آنان راضی بود.

همین هسته‌های اصلی بودند که بعدها مسئولیت انتشار دعوت اسلامی در سرزمین و رویارویی سخت در مقابل دشمنان دین را تحمل کردند. این شصت نفر بودند که بعد از طی

این مرحله و ابتدای مرحله‌ی بعدی در برابر یورش ویرانگر و رویارویی با دشمنان مقاومت نمودند و شایستگی کسب رضایت خدا را پیدا کردند.

جهت اثبات ارج و محبت پیامبر در حق یارانش کافی است به موضع او در قبال اختلافی اشاره کنیم که بین خالد بن ولید و عبدالرحمان بن عوف روی داد و نزاع به خدمت پیامبر کشیده شد.

پیامبرﷺ به یاور خود خالد گفت: «خالد! دست از سر اصحابم بردار، قسم به خدا چنانچه به اندازه‌ی کوه احد طلا داشته باشی و در راه خدا خرج کنی هنوز به اندازه‌ی صبحگاه یا شبانگاهی از فعالیت یاران من نمی‌ارزد.»[1]

با وجود اینکه خالد از یاران مجاهد پیامبر و از جمله‌ی کسانی است که قبل از فتح مکه ایمان آورده و در راه خدا انفاق کرده و دارای امتیازات بزرگی است، اما زمانی که به عبدالرحمان بن عوف ناسزا گفت، پیامبرﷺ اینگونه با او برخورد کرد؛ زیرا عبدالرحمان بن عوف یکی از هسته‌های اصلی و مهره‌های محکم در میان پیشگامان اول است که بنای جامعه‌ی اسلامی بر دوش آنان قرار گرفت. هرگز حماسه‌ی شیرزنانی مانند خدیجه که یکی از کاملترین زنان دنیا و اسما دختر عمیس و ام‌فضل دختر حارث و امثال آنان که الگوی بزرگ زنان تاریخ هستند فراموش نخواهد شد.

***

بار دیگر پیرامون این مرحله از حیات دعوت به گفتگو می‌نشینیم. آیا تکرار این مرحله در تاریخ حرکت اسلامی ممکن است؟ به نظر من نه؛ به عبارت دیگر تصور تشکیلات و دعوت سرّی با هم، بعد از بعثت پیامبر غیر ممکن است؛ زیرا دعوت اسلامی توسط پیامبر و یارانش برای همیشه آشکار شده و اصول و اساسنامه‌ی آن در کتاب جاویدان آسمانی و سنت مطهر نبوی و تألیفات اسلامی و صحنه‌ها و دوره‌های مختلف انتشار یافته و به دست همه رسیده است. بنابراین حرکت اسلامی امروز بهانه‌ای به عنوان مرحله‌ی سرّی برای اخفای دعوت

۱. سیره نبوی، ابن هشام، ج۴، ص۷۴، مسلم حدیث ۲۵۴۰، ابن ماجه ۱۶۱، هر دو از طریق ابی‌معاویه، از اعمش، از ابوصالح، از ابوهریره.

اسلامی ندارد. بلکه می‌توان گفت: مرحله‌ی سرّی دعوت برای همیشه به پایان رسیده است؛ زیرا دین تکمیل و هویدا گشته و دوران اخفای آن سپری شده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾[1]

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم.»

اما در اینجا باید ابهامی را برطرف سازیم:

اگرچه نهضت اسلامی به صورت عمومی این مرحله را پشت سر نهاده و ندای اسلام آشکار است، اما به آن معنا نیست که این مرحله در وجود برخی از افراد حرکت عملی نگردد، بلکه عده‌ی معینی در تشکیلات حرکی همواره نقش سرّی را ایفا می‌کنند و ممکن است حتی مسلمان بودنشان نیز مخفی بماند.

در حقیقت چنین افرادی در تمام مراحل وجود دارند؛ اما همان خصوصیات مرحله‌ی اول را دارند و چنان برخورد می‌کنند که جزو همان جامعه‌ی جاهلی هستند و تمایلی به جدا شدن از آن ندارند. در این مورد ناگزیر از این توضیح هستیم که خود این افراد نیستند که این نقش‌ها را تعیین می‌کنند، بلکه این کار دستگاه اجرایی یا رهبری حرکت است. انگیزه‌ام از توضیح این بود که برخی از جوانان که خود را منسوب به اسلام می‌دانند به خاطر حفظ مصالح شخصی و دنیوی و امتیازات و مقام خود به سوی نظام‌های ستمگر گرایش پیدا می‌کنند و پشت مواضع جامعه‌ی جاهلی را می‌گیرند و چه بسا وارد تشکیلات کفر می‌شوند و قانون و اصول کفر را تبلیغ کرده و به سوی آن دعوت می‌نمایند و در ورای تمام این‌ها ادعا می‌کنند که در خفا مسلمانند و مرحله‌ی سرّی را می‌گزرانند.

در فرهنگ اسلامی این مرحله‌ای بودن و سیاست نیست، بلکه نفاق است.

---

۱. مائده: ۳

تعیین این نقش جزو اختیارات شخصی نیست، بلکه رهبری حرکت آن را برای زن و مرد یا جوانان تعیین می‌کند. آنانکه در مراحل بعد از مرحله‌ی سرّی این نقش را عهده‌دار می‌شوند، آن را به عنوان یک تکلیف از رهبری می‌گیرند نه با قناعت شخصی خود.

این یک تذکر بود و تذکر مهم دیگری این است که چیزی مثل این نقش با خصوصیات مذکور، در حال اضطراب و دچار شدن به شکنجه و اذیت و آزار ممکن است با اقدام و مبادرت شخصی و بدون تعیین تکلیف باشد، چنانکه تظاهر به کفر در این موارد جایز است، اما نه به خاطر ترس از شکنجه جسمی، بلکه به خاطر حفظ مصالح تشکیلات دینی. تفاوت بین این دو نکته دقیق و ریز است؛ زیرا نکته‌ی اول دارای دلیل شرعی از قرآن و سنت است، چنانکه خداوند در این زمینه می‌فرماید:

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾[1]

«کسانی که پس از ایمان آوردنشان کافر می‌شوند، بجز آنان که تحت فشار و اجبار وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است.»

این آیه در شأن عمار بن یاسر ﷺ نازل شده است. عمار زمانی که در معرض شکنجه و آزار کافران قرار گرفت او را بین مرگ و تأیید معبودهایشان و بدگویی نسبت به محمدﷺ آزاد گذاشتند. عمار با اجتهاد شخصی راه دوم را انتخاب کرد و پس از آزادی به خدمت پیامبر برگشت و جریان خود را برای او تعریف کرد و پیامبر خطاب به او فرمود: (إنْ عادوا فَعُدْ) یعنی اگر باز هم در معرض چنین مشکلی قرار گرفتی اجتهاد کن و با اجتهاد موضع خود را روشن گردان. اما ترس از شکنجه‌ی جسمی یا روحی یا بیم از دست دادن مصالح دنیوی مادی در اعلان کفر و افتادن در نقشه‌ی آن و دعوت به سوی آن توجیه کافی نیست.

امام احمد بن حنبل ﷺ از یکی از یاران خود و یکی از ائمه‌ی بزرگ حدیث؛ یعنی یحیا بن معین انتقاد کرد؛ زیرا در فتنه‌ی خلق قرآن راه تساهل و سازش را با نظام حاکم در پیش گرفت

---

۱. نحل: ۱۰۶

و زمانی که موضع عمار بن یاسر را به او یادآوری کردند، گفت: این سرگذشت کسی است که مجبور شده است نه کسی که از اجبار می‌ترسد.[1]

***

اگرچه در گام‌های بعدی پیرامون این موارد برحسب حجم آنها در حرکت اسلامی بیشتر صحبت می‌کنیم، اما این تذکر را در اینجا جهت توضیح خصوصیات عمومی حرکت بیان کردیم.

ما ناگزیریم برای توضیح یک مسأله‌ی بزرگ و حساس پیرامون ویژگی‌های این مرحله بیشتر به توضیح و ریشه‌یابی بپردازیم. راستی جوانان مسلمانی که از طرف رهبری مسلمانان در صف مخالفان مکلف به ادای وظایف می‌شوند تا چه حدی می‌توانند همگام با جامعه‌ی جاهلی حرکت کنند؟ و برای حفظ هویت خود تا چه اندازه می‌توانند با آنها همسو شوند؟ به عبارت دیگر حدود شرعی آنان در این مرحله چیست؟

به نظر من- خدا داناتر است- حدود مباح در همسویی با جامعه‌ی جاهلی در محدوده‌ی واجبات و محرمات به انتها می‌رسد و ترک واجبات و ارتکاب حرام و گناهان کبیره به هیچ شیوه‌ای توجیه‌پذیر نیست و از جهت عملی تنها واجبی که مسلمان شبانه‌روز با آن سروکار دارد نماز است و بقیه‌ی واجبات به شکل دایمی پیوسته و مستمر نیستند؛ پس مسلمان می‌تواند ادای آنها را مخفی گرداند.

در میان بعضی از گرایش‌های اسلامی و جریانات فکری مشاهده می‌شود که جمع بین دو نماز (عصر و ظهر یا مغرب و عشا) را برای خود جایز می‌دانند؛ گرچه مذاهب فقهی معتمد، جمع بین دو نماز را جز در حال سفر، خوف یا برف و باران جایز نمی‌دانند، اما آنان به حدیثی استناد می‌کنند که در صحیح مسلم آمده است و می‌گوید: پیامبر خدا بدون عذرهای مذکور دو نماز را جمع کرده است.

من تساهلی بزرگتر از این ندیده‌ام و آنچه که از جمع کردن تمام نمازها در آخر شب در صف برخی از جوانان مسلمان شایع شده است، به سند آن اعتقاد ندارم و اینکه می‌گویند:

---

۱. مناقب امام احمد بن حنبل، ابن جوزی، ص۳۸۹. مسلمان در چنین شرایطی می تواند رخصت یا عزیمت را انتخاب کند، اما موضع اول برای رهبران و کسانی جایز نیست که نقش الگو و اسوه بودن دارند.

پیامبر روز خندق تمام نمازها را جمع کرده است، به خاطر این بوده که از سحر تا شب جنگ ادامه داشته است و مسلمانان توانایی اقامه‌ی نماز را نداشته‌اند و پیوسته مشغول رویارویی و درگیری بوده‌اند.

همین سخن را می‌توان در مورد ماه رمضان نیز تعمیم داد. برای هیچ مسلمانی که در صف دشمن قرار گرفته و مشغول خدمت به تشکیلات اسلامی است جایز نیست که در گرفتن روزه سهل‌انگاری کند. مسلمانی که به عنوان یک سرباز گمنام در صف دشمن فعالیت می‌نماید و اخبار لازم را به مسلمانان منتقل می‌کند و مسلمانی که ترس از طاغوت او را مجبور به همسویی با طاغوت می‌کند به هیچ دلیلی جایز نیست که مشروب بخورد یا عمل زنا انجام دهد و- خدا داناتر است- ظاهرا موافقت با کفار فقط منحصر به جوانب لفظی و کلامی یا بعضی از گناهان صغیره است که در صورت ارتکاب، خداوند انسان را می‌بخشد. پس ادای واجبات و پرهیز از محدوده‌ی حرام فاصله‌ی میان سرّی بودن دعوت و تشکیلات و بین مرحله‌ی بعدی است.

مرحله‌ی دوم: دعوت آشکار و تشکیلات سرّی

دعوت آشکار نیز دو مرحله‌ی اعلان نبوت و اعلان موجودیت مسلمانان را پشت سر نهاده است. فاصله‌ی زمانی این دو مرحله کمتر از دو سال است و برای تفکیک این دو مرحله لزومی نمی‌بینیم.

گام دوم این مرحله با نزول آیات ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1]، ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[2] و ﴿وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ﴾[3] آغاز می‌شود.

ابن سعد از عبدالرحمان بن قاسم، او نیز از پدرش روایت کرده‌اند که به پیامبر دستور داده شد که مأموریت خود و آنچه را از سوی خداوند آورده بود آشکار کند. او نیز آنچه را در این سه

---

۱. «خویشاوندان نزدیک خود را از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار بترسان و آنان را به سوی توحید و دادگری فرا خوان.» شعرا: ۲۱۴

۲. «پس آشکارا بیان کن آنچه را که به آن فرمان داده می‌شوی (که دعوت حق است) و به مشرکان اعتنا مکن (که چه می‌گویند و چه می‌کنند).» حجر: ۹۴

۳. «به کافران بگو: من بیم‌دهنده‌ی آشکارم و به شما اعلام خطر می‌کنم که اگر به سرکشی و بی‌دینی خود ادامه دهید، خدا عذاب بر شما نازل می‌نماید.» حجر: ۸۹

سال مخفیانه گرفته بود آشکار کرد.[1] استاد صفی‌الدین مبارکفوری در کتاب «الرحیق المختوم» می‌گوید:

نخستین کار پیامبر خدا بعد از نزول آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ این بود که بنی‌هاشم را دعوت کرد و آنان همراه عده‌ای از فرزندان عبدالمطلب بن عبدمناف حضور یافتند که مجموعاً ۴۵ نفر بودند و پیامبر خواست آنان را به سوی دین خدا دعوت کند. ابولهب سخنانش را قطع کرد و گفت: اینان که می‌بینی عمو و عموزادگان شما هستند، سخن بگو و از منحرفان دست بردار، اقوام تو توان مبارزه با همه‌ی اعراب را ندارند، پس من نخستین کسی هستم که در مقابل تو خواهم ایستاد. خانواده‌ی خودت کافی هستند که جلو تو را بگیرند و اگر من در مقابل تو بایستم برای ایشان آسانتر از این است که قریش علیه تو قیام کنند. من کسی را ندیده‌ام که بدتر از شرّی را آورده باشد که تو به داخل خانواده‌ی خود آورده‌ای.[2]

بلاذری از جعفر بن عبدالله بن ابی‌الحکم روایت کرده است که چون آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ بر پیامبر نازل شد در تنگنا قرار گرفت و سخت بر او فشار آمد... جبرئیل بر او نازل شد و به او دستور داد که به فرمان خدا عمل کند و او را بر اعلان تشویق کرد، پس رسول خدا بار دوّم آنان را دعوت کرد و خطاب به آنان فرمود: «الحمد لله وحده. استعینه و أومن به و اتوکل علیه واشهد ان لااله الا الله وحده لا شریک له»، سپس فرمود: «هدایتگر به اهل خود دروغ نمی‌گوید. پس قسم به کسی که جز او معبودی نیست من به عنوان پیامبر خدا به سوی شما به خصوص و به سوی تمام مردم به طور عموم مبعوث شده‌ام. به خدا قسم همانطور که می‌خوابید، می‌میرید و همانطور که بیدار می‌شوید، زنده می‌گردید و نسبت به اعمالی که انجام می‌دهید مورد محاسبه قرار می‌گیرید و سرنوشت شما یا بهشت ابدی یا جهنم ابدی است.»

---

۱. طبقات ابن سعد، ۱۹۹/۱

۲. الرحیق المختوم، ص۹۰ با نقل از ابن الأثیر.

ابوطالب خطاب به پیامبر گفت: چقدر دوست دارم که تو را یاری و به سخنانت گوش فرا دهم! سخنان تو چه صادقانه‌اند! آنان عشیره‌ی پدرت هستند که آنجا گرد آمده‌اند و من هم بجز یکی از آنان نیستم، اما نسبت به حمایت تو مصمم‌ترم؛ به آنچه که به آن مأمور گشته‌ای آغاز کن، قسم به خدا پیوسته از تو دفاع می‌کنم، هرگز تو را تنها نمی‌گذارم، اما نفس و روانم به من اجازه نمی‌دهد که از دین عبدالمطلب دست بردارم.

ابولهب گفت: قسم به خدا این مایه‌ی ننگ است. ای بنی‌هاشم پیش از اینکه دیگران جلو او را بگیرند، خودتان مانع فعالیت او شوید. ابوطالب گفت: قسم به خدا تا زنده‌ایم از او دفاع می‌کنیم.[۱]

بلاذری از هند دخت حارثه روایت کرده است که صفیه دخت عبدالمطلب به ابولهب گفت: ای برادر! آیا خالی کردن پشت برادرزاده‌ات و اسلامی که آورده است کار خوبی است؟ به خدا دانایان همواره گفته‌اند که پیامبری از نسل عبدالمطلب مبعوث می‌شود و محمد همان پیامبر است. ابولهب گفت: به خدا این سخن پوچ و رؤیا و سخن زنان است. اگر قبایل قریش و عرب در مقابل ما ایستادند، در مقابل آنان چه قدرتی خواهیم داشت؟ به خدا تمام ما را نیست و نابود خواهند کرد.[۲]

بر کوه صفا

پیامبر بعد از اینکه مطمئن گردید که ابوطالب از او حمایت می‌کند، روزی بر بالای کوه صفا رفت و در بلندترین نقطه‌ی کوه صفا بر روی سنگی ایستاد و اهل قریش را ندا زد. اهل قریش گفتند: محمد بر کوه صفا ندا می‌زند. مردم پیرامون او جمع شدند و آنان را به یکتاپرستی و ایمان به رسالت خود و روز آخرت دعوت کرد. امام بخاری و بلاذری گوشه‌ای از این صحنه را از ابن عباس روایت کرده‌اند و می‌گویند: زمانی که آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد، پیامبر بر بالای کوه صفا رفت و چنین فریاد زد: ای بنی‌فهر!،

---

۱. انساب الأشراف، بلاذری ۱/۱۱۹-۱۱۸

۲. همان.

بنی‌عدی! تمام اهل قریش را ندا زد. مردم همه به سوی ندای او حرکت کردند و هرکس قدرت حضور نداشت کسی را به نمایندگی خود به آنجا می‌فرستاد تا ببینند جریان چیست؟ تمام قریش جمع شدند و ابولهبِ نیز حضور یافت. پیامبرﷺ سخن را آغاز کرد و فرمود: اگر به شما بگویم در دامنه‌ی این کوه سپاهی مستقر است و قصد حمله به شما را دارد، آیا سخن من را باور می‌کنید؟ گفتند: آری باور می‌کنیم؛ چراکه تاکنون جز صداقت و امانتداری چیزی را از تو ندیده‌ایم. پیامبر فرمود: من شما را از عذاب سخت خدا می‌ترسانم.. ای جماعت قریش نفس خود را از آتش جهنم نجات دهید! من نمی‌توانم نزد خدا کاری برای شما انجام بدهم. ای خاندان عبد مناف نفس خود را از آتش جهنم نجات دهید! من نمی‌توانم نزد خدا کاری برای شما انجام بدهم. ای خاندان عبد شمس نفس خود را از آتش جهنم نجات دهید! من نمی‌توانم نزد خدا کاری برای شما انجام بدهم. ای عباس! ای عموی پیامبر! نفس خود را از آتش جهنم نجات ده! من نمی‌توانم نزد خدا کاری برای تو انجام بدهم. ای صفیه! ای عمه‌ی پیامبر! ای فاطمه! ای دختر پیامبر! نفس خود را از آتش جهنم نجات دهید! من نمی‌توانم نزد خدا کاری برای شما انجام بدهم، جز اینکه دلم برای شما می‌سوزد و شما را نسبت به عذاب سخت خدا هشدار می‌دهم. ابولهب نعره کشید و گفت: وای بر تو! ما را برای همین جمع کرده‌ای؟ پیامبر به عمویش نگاه و سکوت کرد و دیری نگذشت که آیات سوره‌ی لهب نازل شدند.

امام مسلم گوشه‌ای دیگر از این قصه را از ابوهریره روایت کرده است:

زمانی که آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد، پیامبر عام و خاص را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای قریش! نفس خود را از آتش جهنم نجات دهید. ای خاندان کعب! نفس خود را از آتش جهنم نجات دهید. ای فاطمه! ای دختر محمد! نفس خود را از آتش جهنم نجات ده. قسم به خدا من نمی‌توانم نزد خدا برای شما کاری انجام دهم. من نسبت به شما مهربانم و هدفم نجات شما از آتش جهنم است.

این ندای بلند نقطه‌ی اوج تبلیغ و اعلان دعوت بود. پیامبر برای نزدیکترین مردمان توضیح داد که تصدیق رسالت او روح رابطه‌ی آنان با اوست و شریان خویشاوندی که عرب بر آن استوار بود در این ندای توحیدی ذوب گردید.[1]

پس از تعریف کیفیت ابتدای این مرحله با استفاده از نصوص شرعی به نشان دادن ویژگی‌های عمومی آن می‌پردازیم. با این تعریف که این مرحله در «عام الحزن» به پایان رسید. چنانکه پیامبر در فکر برپایی حکومت اسلامی در جایی دیگر غیر از مکه بود و بر این اساس این مرحله هفت سال طول کشید.

اینک به ذکر ویژگی‌های این مرحله می‌پردازیم.

۱. دعوت خویشاوندان

طبیعی است که دعوتگر قبل از هرکس خویش و اقربایش را دعوت نماید. چون علاوه بر دلسوزی برای نزدیکان، زمانی که دعوت علنی می‌شود و دعوتگر در معرض خطر قرار می‌گیرد، به ناچار نیازمند دفاع و حمایت است و طایفه و خویشان دعوتگر بیشترین آمادگی را برای دفاع از او دارند.

بذرهای باغچه‌ی دعوت اسلامی در مرحله‌ی غیر علنی ابتدا در منزل خود پیامبر رشد کردند و نخستین کسانی که بعد از خود پیامبر ایمان آوردند خدیجه، زید و علی بودند. علی نزد پیامبر زندگی می‌کرد. پیامبرﷺ به خاطر عیالواری ابوطالب و به پاداش نیکوکاری‌های او در زمان کودکی و دوران یتیمی، تربیت و کفالت علی را بر عهده گرفته بود. دختران پیامبر زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه نیز به پدر خود ایمان آوردند، بنابراین بیت پیامبر همگی به او ایمان آوردند و در اعلان دعوت نوبت به خویشاوندان نزدیک از بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب رسید.

این یک سنت الهی در دعوت است که قرآن در داستان لوط ﷺ آن را برای ما بازگو می‌کند. چنانکه قوم لوط به قصد دست درازی و بی‌عفتی بر سر مهمانان ملائکه‌اش ریختند.

---

۱. صحیح بخاری، کتاب التفسیر، سوره مسد. صحیح مسلم، ۱۹۲/۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۴۸، ۳۵۰ و ۳۵۵.

لوط به شام هجرت کرده بود و در آنجا جز دخترانش طایفه و قبیله‌ای نداشت که از او دفاع کنند. زنش کافر و مؤمنان اطرافش ضعیف و اندک بودند و قدرت حمایت از او را نداشتند؛ چنانکه خداوند در داستان او می‌فرماید: ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[1]

«ما تمام مؤمنانی را که در شهرهای قوم لوط زندگی می‌کردند (قبل از نزول بلا) خارج کردیم. در آن مناطق جز یک خانواده‌ی مسلمان (راستین) نیافتیم.»

این دسته‌ی اندک و ضعیف بر طایفه و عشیره‌ی قدرتمندی متکی نبود و لوط به ناچار می‌گفت:

﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾[2]

«کاش! علیه شما توانایی یا تکیه‌گاه محکمی (چون قوم، عشیره، پیروان فراوان و هم‌پیمانان نیرومند) داشتم و از دست شما به آن پناه می‌بردم!»

پیامبر خداﷺ هم در این باره می‌فرماید:

(رَحمَةُ اللهِ عَلى لُوط لَقَدْ كان يأوى إلى رُكنٍ شَدِيد، فما بَعثَ اللهُ بَعدهُ مِنْ نَبى إلا فِي ثَروةٍ مِن قَومِهِ)[3]

«رحمت خدا بر لوط که به تکیه‌گاه محکم پناه می‌جست. پیامبران بعد از او همه از پناهگاه و تکیه‌گاه مردمی برخوردار بودند.»

تأثیر همین سنت الهی در بین کافران مدین و حضرت شعیب هم مشهود است، چنانکه مخالفانش به او می‌گفتند:

﴿يا شُعَيبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾[4]

۱. ذاریات: ۳۵-۳۶
۲. هود: ۸۰
۳. مختصر تفسیر ابن کثیر، سوره هود، ج۲، ص۲۲۷
٤. هود: ۹۱

«ای شعیب! بسیاری از آنچه که می‌گویی نمی‌فهمیم و ما شما را در میان خود ضعیف می‌بینیم. اگر به خاطر احترام قبیله‌ی اندک تو نبود (که بر آیین ما می‌باشند) تو را سنگباران می‌کردیم و تو در پیش ما قدر و ارزشی نداری.»

خویشان و طایفه‌ی دعوتگر چه ایمان بیاورند و چه ایمان نیاورند، حمایت آنان از فرزندان خود در تاریخ دعوت‌ها به عنوان یک خط اصیل تاریخی ثابت شده است.

موضع ابوطالب در میان خویشاوندان با موضع ابولهب متفاوت بود. اما از حمایت او کوتاهی نکرد. بلکه در روایات آمده است که در این مجلس جز علی که پرده از مسلمان شدن خود برداشت کسی ایمان نیاورد.

بعد از دعوت نزدیکان، نوبت به دعوت طایفه‌ی بزرگ می‌رسد. پیامبر در میان عموم طایفه بر بالای کوه صفا می‌رود و در آنجا عقیده‌ی خود را آشکارا ابراز می‌دارد و عام و خاص را مخاطب قرار می‌دهد و تمام نمایندگان قریش در آن مجلس حضور دارند. پیامبر آنان را به دین اسلام و یاری دادن پیام خدا فرا می‌خواند، عمویش که پیشوا و رئیس قریش است از روی خشونت با او برخورد می‌کند و با عبارت «تبأ لک ألهذا جمعتنا؟» او را مخاطب قرار می‌دهد.

حمایت و یاوری آشکار ابوطالب از رسول خدا صفای بین مشرکان را کدر ساخت، چراکه آمادگی او جهت حمایت از پیامبر به مثابه‌ی تشکیل جبهه‌ی داخلی جدید در برابر مشرکان بود.

دستور قرآنی ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[1] برای پیامبر مبهم نبود و پیامبر می‌بایست- صرفنظر از نتیجه که هرچه باشد- دعوت خود را به صورت عمومی آشکار نماید و چاره‌ای جز آن نداشت. اما فرمان اعلام دعوت مقارن با امر به صبر و گذشت و خویشتن‌داری در مقابل مشرکان ستیزه‌جو بود و روی‌گردانی از آنها یعنی عدم برخورد رو در رو و پرهیز از هر حرکتی که منجر به برخورد فیزیکی شود.

---

۱. «پس آشکارا بیان کن آنچه را که به آن فرمان داده می‌شوی (که دعوت حق است) و به مشرکان اعتنا مکن (که چه می‌گویند و چه می‌کنند).» حجر: ۹۴

۲. اعراض از مشرکان

این مطلب نیازمند یک بحث شفاف است، زیرا سیاست دعوت با مشرکان در این مرحله مبنی بر روی برتافتن از اذیت و آزار آنهاست و دعوت به روش احسن به مسیر خود ادامه می‌دهد و در مقابل اذیت و آزار مخالفان اعم از اذیت و آزار جسمی و روحی توقف نمی‌کند. صبر و استقامت و خویشتن‌داری و عدم برخورد فیزیکی و مسلحانه به جای خود باقی است و هنوز خبری از انتقام و برخورد مقابله به مثل نیست. این مرحله، مرحله‌ی خویشتن‌داری و اکتفا به تبلیغ است. اما باید تبلیغ روشن و واضح و از هر نوع ابهام و پیچیدگی به دور باشد و دعوتگر باید با صراحت کامل بگوید: ﴿إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ﴾[۱]

اما نباید دعوت اسلامی را به بهانه‌ی الفت دادن دل‌ها، رعایت وضعیت و برخورد مسالمت آمیز با مشرکان لوث و اصول آن را ضایع نمود. آنچنان که امروز بسیاری از مسلمانان در زندگی با مسیحیان دچار انحراف شده‌اند و حتی در مورد ایمان به خدا با مسیحیان سازش کرده و در مسائل دینی خود آنقدر حساس و آرام گام بر می‌دارند تا احساسات آنان را جریحه‌دار نکنند. حتی نامی از کلمه‌ی اسلام نمی‌برند تا به متعصب متهم نشوند و از قرآن و محمد اسمی نمی‌برند تا مسیحیان از آنان نرنجند.

تمام دولت‌های کنونی که دارای اقلیت‌های دینی هستند در رسانه‌های گروهی و سازمان‌های سمعی و بصری با همین روش عمل می‌کنند و آن را دعوت حکیمانه و موعظه‌ی حسنه می‌پندارند.!

اما اعراض از مشرکان همزمان به دو معناست:

ادامه‌ی دعوت از سوی دعوتگر و بیان دورنماها و مشعل‌های راه دعوت و اصول آن بدون اهتمام به رنجیدن مخالف یا احساسات و آرای او.

۱. «به کافران بگو: من بیم‌دهنده‌ی آشکارم و به شما اعلام خطر می‌کنم که اگر به سرکشی و بی‌دینی خود ادامه دهید، خدا عذاب بر شما نازل می‌نماید.»

عدم برخورد فیزیکی در مقابل اذیت و آزارهای جسمی و روحی مخالفان. عدم اهمیت دادن به فعالیت‌های آزار دهنده‌ی آنها و بهانه‌جویی و ریشخندهایی که به کار می‌برند. بلکه آیات زیر موضع دعوتگران مسلمان را در این مرحله تعیین می‌کنند: ﴿وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾[1]

«هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند (و دشنام را با دشنام پاسخ نمی‌گویند، بلکه) می‌گویند: اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شما است. وداع و بدرودتان باد! ما خواهان همنشینی با نادانان نیستیم.»

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾[2]

«بندگان خوب خدای رحمان کسانیند که آرام، بدون غرور و تکبّر روی زمین راه می‌روند و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنام‌ها و بد و بیراهه) قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند.»

۳. نشانه‌های راه

گام‌های فراخ و مشعل‌های اساسی راه این دعوت نوپا به ترتیب زیر بود:

ایمان به خدای یکتا.

ایمان به پیامبر خدا.

ایمان به معاد.

گام‌های فراخی که در طول این مرحله مورد تأکید قرار گرفتند و نقطه‌ی آغاز در نخستین اعلان دعوت اسلامی در سراسر این گیتی پهناور بر همین سه نشانه و علامت استوار است که پیامبر خدا ﷺ در نخستین اعلام به صورت بارز به آنها اشاره کرد و فرمود: «الحمد لله وحده. استعینه و أومن به و اتوکل علیه واشهد ان لااله الا الله وحده لا شریک له...»

۱. قصص: ۵۵

۲. فرقان: ۶۳. إمتاع الأسماع، مقریزی، ج۱، ص۳۹۱

گام نخست: هدایتگر به اهل خود دروغ نمی‌گوید. قسم به کسی که جز او معبودی نیست...

گام دوّم: من به عنوان پیامبر خدا به سوی شما به خصوص و به سوی تمام مردم به طور عموم مبعوث شده‌ام.

گام سوّم: به خدا قسم همانطور که می‌خوابید، می‌میرید و همانطور که بیدار می‌شوید، زنده می‌گردید و نسبت به اعمالی که انجام می‌دهید مورد محاسبه قرار می‌گیرید و سرنوشت شما یا بهشت ابدی یا جهنم ابدی است.

این خطوط محور اصلی دعوت و مبنای مبارزه قرار گرفتند.

اگر بیست سال به جلو برویم تا به صلح حدیبیه برسیم، می‌بینیم طبیعت نبرد و محور و مبنای اختلاف هنوز به جای خود باقی است و هیچ تغییری نکرده است. چنانکه پیامبر خدا می‌خواهد در متن قرارداد صلح بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحیم» سهیل بن عمرو به او اعتراض کرد و گفت: قسم به خدا ما به رحمان ایمان نداریم، پس بنویس: «باسمک اللهم.» رسول خدا نوشت: «این پیمانی است که محمد رسول خدا آن را امضا می‌کند.» سهیل اعتراض کرد و گفت: «اگر رسالت تو را قبول داشتیم با تو نمی‌جنگیدیم، پس اسم خود و پدرت را بنویس.»

در روزگاری واقع شده‌ایم که نسل بیچاره‌ی ما حس ناسیونالیستی را با دین اشتباه گرفته و رسانه‌های گروهی و مطبوعات خود را برای هر چیزی جز این سه محور به کار می‌گیرد.

پرچم برافراشته و فکر و اندیشه‌ی ملی‌گرایان میانه‌رو که در مدارس تدریس و در رسانه‌های گروهی تبلیغ می‌گردد تفکر ایمان به خداست؛ اما نه ایمان به خدای واحد، بلکه ایمان به خدایی که مسیحیان، یهودیان، آتش‌پرستان، مشرکان و مرتدان بر آن اتفاق دارند و از عنوان آن آزرده نمی‌گردند.

از ملی‌گرایان تندرو بگذریم که برای حفظ وحدت خود با کمونیست‌ها حتی این نوع ایمان را نیز قبول ندارند تا کمونیست‌های ملحد آزرده خاطر نشوند.!

هم گرایش اول و هم گرایش دوم ارتداد است.

اولی ارتداد به سوی جاهلیت و بت‌پرستی قبل از اسلام و دومی ارتداد به سوی الحاد جدید است که تاکنون روی زمین سابقه نداشته و مجموع این گرایش، یعنی نفی اسلام، قرآن و رسالت محمدﷺ.

۴. دعوت برای عموم است

در نخستین جلسه‌ی معرفی دین اسلام روی زمین، جهانی بودن آن مطرح شد و پیامبر فرمود: «ای مردم من به عنوان پیامبر خدا به سوی شما به خصوص و به سوی تمام مردم به طور عموم مبعوث شده‌ام.»

دین اسلام یک رسالت محلی نیست که متعلق به مکان یا زمان معینی باشد، بلکه رسالت تمام بشریت است.

بنابراین هسته‌های اصلی دعوت، تجسمی از این جهان‌شمولی بود. صهیب رومی و بلال حبشی نخستین کسانی بودند که دینی را پذیرفتند که بین عرب و عجم تفاوت قایل نیست و در آن سفید و سیاه جز در تقوا و عمل صالح بر هم امتیازی ندارند.

این دو مسأله به عنوان بزرگترین خطر، جامعه‌ی مکی را تهدید کرد؛ مسأله‌ی وحدانیت خدا که به معنای نقض بزرگترین پایه‌های اعتقادی و مسأله‌ی مساوات انسانی که به معنای نقض بزرگترین پایه‌های اجتماعی جامعه‌ی جاهلی بود.

هریک از این دو مسأله می‌توانست جنگ تمام عیاری را بر افروزد که آتش آن به آسانی خاموش نمی‌شد.

اگر نقشه‌ی این دعوت بر اساس یک پروژه‌ی سیاسی محض طراحی می‌شد، آنچه که می‌بایست طرح آن به تأخیر انجامد، همین دو مسأله بودند و این تأخیر، درگیری با قریش را اجتناب‌پذیر می‌کرد. در عرصه‌ی جامعه‌ی آن روز عناصر مشترک فِراوانی وجود داشتند که محمدﷺ و قریش می‌توانستند جهت رسیدن به آزادی، استقلال و رهایی از استعمار امپراطوری‌های ایران و روم، پاکسازی جامعه، بنای تجارت، برقراری صلح بین اعراب،

همسویی تحت رهبری واحد و اصلاح ساختار اجتماعی و اقتصادی و غیره در مورد آنها توافق کنند و این تضادها نیز به وجود نمی‌آمدند.

بزرگترین مسأله‌ای که منجر به مبارزه و مقاومت می‌گردید و برای قریش گران تمام می‌شد، همین دو مسأله بود: نفی تمام معبودها با اقرار به کلمه‌ی «لاإله إلاالله» و اعلام برابری کنیزان و بردگان با مردم و امکان امتیاز یافتن آنها.

جهت پرده برداشتن از تأثیر فشار این عقیده بر روان آنها و شدت تعصب جاهلی در دلهایشان، بگذارید بیست سال به جلو برویم و مواضع آنها را در قبال بلال حبشی بنگریم که جهت اذان و سر دادن کلمه‌ی توحید بر پشت بام کعبه رفته بود. در حالی که تمام مقاومت‌ها شکست خورده بود، جویره دختر ابوجهل می‌گفت: آری به جان من، صاحب نام و شهرت شده‌ای! نماز که می‌خوانیم، اما قسم به خدا هرگز قاتل دوستان را دوست نخواهیم داشت، همانا پدرم نبوت محمد را انکار می‌کرد و مخالفت با قوم خود را ناپسند می‌دانست.

خالد بن اسید گفت: سپاس برای خدایی که پدرم را با مردن گرامی داشت و امروز را با چشم خود ندید.

حارث بن هشام گفت: واویلا! کاش قبل از امروز می‌مردم و عرعر بلال را بر بام کعبه نمی‌شنیدم!

حکیم بن ابی‌العاص گفت: قسم به خدا این یک اتفاق بزرگ است که برده‌ی بنی‌جمح بر فرزندان ابوطلحه برتری یافته است.

سهیل بن عمرو که ظاهراً از همه با انصافتر بود، گفت: اگر خداوند از این حادثه ناخشنود باشد قطعاً آن را تغییر می‌دهد و اگر به آن راضی باشد آن را استقرار خواهد بخشید.

جبرئیل نزد پیامبر آمد و او را از اخبار مذکور آگاه ساخت.[1]

پس باید دعوتگران از این ویژگی درس مهمی بیاموزند که حفظ توحید و رسالت دو محور اصلی هر نوع دعوتی در تاریخ هستند و بدون این دو محور رسیدن به هیچ فکری صحیح

---

۱. إمتاع الأسماع، مقریزی، ج۱، ص۳۹۱

نیست. همچنین دعوتگران باید بدانند که جهانی بودن دین، فوق معاملات سیاسی و پیمان و قراردادها است.

۵. تشکیلات سرّی یا استتار در منزل ارقم.

جهت محافظت از تشکیلات مخفی ناچار باید مرکزی مخفی دور از انظار عمومی را انتخاب کرد تا روابط سربازان با هم و همه با رهبری بدون اطلاع خبرچینان میسر گردد. اگر تشکیلات علنی بود، امکان مشخص کردن مکان اجتماع در مجالس مکه نیز میسر بود. حتی ممکن بود این مجالس در کعبه برگزار شوند که محفل اجتماعات قریش بود؛ اما اینگونه تجمع آشکار سبب فروپاشی مستقیم و نابودی آن از سوی مشرکان بود، همانطور دو طرف را به طور مستقیم با هم درگیر می‌کرد.

ظاهراً منزل ارقم دو سال کامل بر رهبران مکه مخفی ماند و در حوادث سیره چیزی را ندیده‌ام که بر آشکار بودن آن بر سران مشرکین دلالت کند؛ جز بعد از اسلام آوردن عمر در اواخر سال پنجم بعثت و شاید عمر هم دقیقاً محل این خانه را نمی‌شناخت، همانگونه که اهل مکه آن را نمی‌شناختند و جواب عمر ﷺ به نعیم بن عبدالله این بود که «... نزد محمد که در خانه‌ای از محله‌ی صفا است.» اهل قریش تا حدی رفت و آمد یاران محمد در خانه‌ی صفا را حس کرده بودند، اما به طور دقیق نمی‌دانستند چه خانه‌ای است.

اصرار بر سرّی بودن و تدابیر امنیتی به دلایل زیر هرچه بیشتر فعالیت مسلمانان را بر قریش پوشاند:

مسلمان شدن أرقم مشهور نبود و قریش هرگز فکر نمی‌کرد که جلسات محمدﷺ و یارانش در منزل او برگزار گردد.

أرقم بن ابی‌الأرقم از خاندان مخزوم بود و این خاندان پرچم رقابت و مبارزه علیه خاندان هاشم را برافراشته بودند و چنانچه مسلمان شدن أرقم هم مشخص می‌شد، اهل قریش باز چنین تصور نمی‌کردند که جلسه در منزل یکی از خاندان مخزوم برگزار گردد؛ زیرا چنین کاری در نظر آنان به عنوان نشستن محمدﷺ در قلب دشمن خاندانش بود.

أرقم بن ابی‌الأرقم زمانی که اسلام آورد، جوانی پانزده ساله بود و قریش روزی که به فکر کشف و جستجوی مرکز اسلامی افتادند اصلاً به ذهن آنان نمی‌رسید که دنبال جوانی کم سن و سال بیفتند؛ بلکه جستجوی آنان تنها متوجه بزرگان اصحاب یا خانه‌ی خود محمد بود.

قریش تصور می‌کرد که چنین تجمعی اغلب در یکی از خانه‌های بنی‌هاشم یا منزل ابوبکر صدیق یا عثمان بن عفان و دیگر بزرگان ﷺ برگزار می‌شود.

بنابراین منزل ارقم از جهت امنیتی در نهایت حکمت و براساس یک طرح سازمان یافته انتخاب شده بود و هرگز نشنیده‌ایم که در ایام دعوت سرّی روزی قریش به خانه‌ی ارقم حمله کرده یا مرکز تجمع را کشف کرده باشد و تنها سر نخی که در نهایت به دست آوردند این بود که احتمال دادند جلسات در منطقه‌ی صفا برگزار شود.

ما موقعیت این خانه را قبل از محو شدن آثار آن در جوار صفا مشاهده کردیم. اما در حقیقت یافتن موقعیت دقیق آن در بین ساختمان‌های مکه بسیار دشوار است و در هیچ یک از کتاب‌های سیره توصیف و عنوان دقیق آن را ندیده‌ایم.

٦. قرآن تنها منبع شناخت و معرفت

شناخت در باره‌ی قرآن به عنوان تنها منبع دریافت و سرچشمه‌ی حرکت، اساسی‌ترین نیاز دعوتگران است. مسلمانان قرآن را در منزل ارقم دریافت می‌کردند و زمانی که با توشه‌ی کسب شده از آیاتی که روح القدس بر قلب محمد ﷺ نازل می‌کرد، بر می‌خواستند، این آیات تربیت نسل بی‌نظیر قرآنی را برای آنان تضمین می‌کرد. تنها منبع دریافت این نسل آیات قرآن و احادیث نبوی بودند و با استفاده از این منابع تمام زنگارهای جاهلیت و عقاید و آداب و رسوم آن زدوده می‌شد و مفاهیم جدید که از سوی پروردگار به آنان هدیه می‌شد، در کانون دل و جان خود جای می‌دادند. با این جلسه‌های پی در پی و مستمر، واقعیت جامعه‌ی انسانی تغییر یافت، دلها به پذیرش وحی نازل شده انعطاف پیدا کرد و مردم وجود خویش را به عنوان انسان جدیدی باز یافتند که با انسان‌های قبلی تفاوت داشت و از خود انسان‌هایی ساختند که از

جهت اصول اخلاقی، احساسات، شادی و اندوه، خشم و خشنودی، محبت و کینه، درد و آرزو و اهتمامات و سرگرمی‌ها با انسان قبلی تفاوت داشت.

پیشوای مربیان- درود و سلام خدا بر او باد- بر یکپارچه کردن منبع و انحصار آن اصرار می‌ورزید و این منبع همان قرآن بود. این نسل بی‌سواد بودند و خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند. پس صحیح نبود که فرهنگ بشری آن روز را که مخلوطی از حق و باطل بود، به عنوان منبع دریافت بپذیرند و از فلسفه‌ی یونانی و علوم رومی و حکمت ایرانی فاصله داشتند و سعادت آنان در گرو وحی الهی بود که آن را از زبان رسول خداﷺ دریافت می‌کردند.

پیامبرﷺ زمانی که صفحه‌ای از تورات را در دست عمر بن خطاب دید که آن را مطالعه می‌کرد، فرمود: «اگر اکنون موسی میان شما زنده بود، جز پیروی از من چاره‌ای نداشت.»[1]

بنابراین می‌بینیم نخستین و تنها منبع دریافت اندیشه‌ی مسلمانان در مرحله‌ی اول قرآن است و جوانان مسلمان فقط به دور محور آن می‌چرخند و از منبع سرشار آن برداشت می‌کنند. حتی معلومات خود را در باره‌ی فقه، حدیث، تفسیر، تاریخ و جاهلیت و افکار از این محور به دست می‌آورند.

۷. رابطه‌ی منظم و پیوسته

رابطه و دیدار منظم سرباز و فرمانده را با هم پیوند می‌دهد و اعضا را با سلاح اطمینان و قوت قلبی محکم مسلح می‌سازد و عزم و اراده‌ی آنان را در استمرار بخشیدن به کار و فعالیت ناگسسته جدی‌تر می‌نماید. هریک از یاران پیامبرﷺ در روز به منزل ارقم می‌رفتند و مشکلات روزمره‌ی خود را در حضور پیامبر و همکیشان مطرح می‌کردند. جدال و گفتگوهایی را که در روز با آن مواجه شده و آرایی که شنیده و پاسخ‌هایی را که داده بودند، در محضر مربی خود مطرح می‌کردند. پیشوای مربیان پیرامون برخوردهای آنان و مشکلاتشان

---

۱. ابویعلی از حماد از شعبی از جابر.

می‌اندیشید و آنان را راهنمایی می‌نمود. برخی از موضع‌ها را می‌ستود و بر روی اشتباهات انگشت می‌نهاد و به ترک آنها فرمان می‌داد.

رابطه و پیوند مستقیم و پیوسته بین سرباز و فرمانده مشکلات سخت را خیلی زودتر حل می‌کند. ریشه‌ی فتنه را زودتر بیرون می‌آورد، عوامل سوءظن و گفتار بد را از میان بر می‌دارد، صف داخلی را مستحکم و استوار می‌سازد و تار و پود جماعت را متصل، متراکم و منظم می‌نماید. اما عدم حضور در جلسات پیوسته و فاصله میان سرباز و فرمانده، ابتدا آرامش و اطمینان را از مسیر دعوت بر می‌دارد و در درجه‌ی دوّم شکاف‌های متعدد و مشکلات مختلف را در صف داخلی به وجود می‌آورد و بنای عقیده را در درجه‌ی سوّم ضعیف و سست می‌کند که خطرناک‌ترین نتیجه است.

۸. نماز مخفی در درّها

در آن زمان مسلمانان در دو وقت بامداد و شامگاه نماز می‌خواندند. نماز بامداد را معمولاً در کعبه و قبل از آنکه مردم بیدار و متوجه گردند برپا می‌داشتند.

مقریزی در کتاب «إمتاع الأسماع» می‌گوید: «پیامبرﷺ اول صبح از منزل به سوی کعبه بیرون می‌رفت و در آنجا نماز ضحی می‌خواند. اهل قریش نسبت به این نماز حساسیتی نشان نمی‌دادند و چنانچه نمازی را در اوقات دیگر روز می‌خواند، علی یا زید را به نگهبانی خود می‌گماشت. هنگامی که نماز عصر فرا می‌رسید، او و یارانش یکی یکی و دو دو در درّه‌ها پراکنده می‌شدند. پیامبر و یارانش نماز ضحی و عصر را می‌خواندند و تا قبل از هجرت نماز دو رکعت بود.»[۱]

زیرا آشکار نماز خواندن به منزله‌ی درگیری مستقیم و اعلان موضع و آشکار نمودن دعوت بود. انجام عبادت به صورت آشکار تا اسلام آوردن عمر بن خطاب ﷺ به تأخیر افتاد.

---

۱. إمتاع الأسماع، ج۱، ص۱۷

پس خواندن نماز در هیچ مرحله‌ای از مراحل دعوت اختیاری نبوده است، اما مخفی و آشکار بودن آن به فضای عمومی و اندازه‌ی گذشت و چشم‌پوشی جامعه‌ی جاهلی بستگی داشت.

ما در جامعه‌ی معاصر خود می‌بینیم نماز به عنوان یک میراث واجب اسلامی در روی زمین زنده و پابرجا بوده است و اگرچه ممکن است برای جوانان زمینه‌ی اتهام و شبهه‌انگیز باشد، اما جامعه به صورت عادی و بدون هیچ اتهامی و معمولاً به صورت آشکار در مساجد آن را مجاز می‌داند. جز اینکه در بعضی اوقات ممکن است در کشف هویت کسی که هویت او هنوز نزد دیگران مشخص نیست ایجاد خطر کند؛ چراکه نماز یعنی منتسب بودن به اسلام و کسی که بر نماز جماعت اصرار می‌ورزد در معرض خطر و اتهام است!

با این وجود نظر من این است که برای گریز از نماز جماعت هیچ توجیهی برای مسلمان وجود ندارد، مگر اینکه آن مسلمان با هویت نامشخص، در صف دشمن نقش معین و مهمی را ایفا کند، وگرنه خواندن جماعت اگر منجر به خطر جانی یا روحی نشود، ترک آن در مرحله‌ی آشکار بودن دعوت جایز نیست. ترس یکی از عذرهای مباح کننده‌ی نماز جماعت است و مسلمانان در حالت ترس باید به روش دیگر مانند خواندن نماز جماعت در جایی دیگر غیر از مسجد پناه ببرند که بستر اتهام و شبهه‌انگیز نیست. همچنین در این حالات می‌توان آن را در مرکز تجمع مسلمانان به صورت جماعت خواند.

همانطور که دیدیم مسلمانان در مرحله‌ی تشکیلات و دعوت پنهانی از خواندن نماز ناگزیر بودند، اما به صورت فردی و سرّی، لیکن نماز در مرحله‌ی آشکار شدن دعوت و تشکیلات پنهانی باید به صورت جماعت و در مساجد اقامه گردد. زمانی که نماز جماعت در مسجد زمینه‌ی خطر برای نفس یا روح یا مال گردد می‌توان آن را به صورت صف‌های کوچک در اماکن تجمع برپا نمود.

قطعاً باید نمازی وجود داشته باشد که انسان را با آفریننده‌ی خود پیوند دهد و همانطور که پیامبر فرموده است: «در دینی که نماز نیست، خیر نیست.» و «فاصله‌ی میان بنده‌ی خدا و حریم کفر، ترک نماز است.»

۹. تأکید بر جنبه‌ی روحی

در مرحله‌ی تربیت و شخصیت سازی هیچ چیزی به اندازه‌ی تمرکز بر عبادت و طاعت و احیای سنت‌ها بر نفس مؤثر نیست. عادت دادن نفس بر عبادت و طاعت و احیای سنت‌ها قلب انسان را با خداوند پیوند می‌دهد و همّت او را از محنت و بلا بزرگتر، بر فتنه مقاوم‌تر و بر حق پایدارتر می‌سازد.

مرحله‌ی عبادت و پرداختن به یاد خدا و برخاستن شب برای نماز مرحله‌ی تکوین و تربیت است.

بزار از محمد بن عقیل بن جابر روایت کرده است: «قریشیان در دارالندوه گرد آمدند و گفتند: برای این مرد نقشه‌ای بکشیم که مردم از او دوری بگیرند و او را در انزوا قرار دهیم. برخی گفتند: او را کاهن بنامیم. عده‌ای پاسخ دادند که کاهن نیست. گفتند: او را دیوانه مطرح کنیم. گفتند: دیوانه هم نیست. برخی گفتند: ساحر است و پاسخ داده شد که ساحر هم نیست. مشرکان بدون توافق پراکنده شدند و هنگامی که خبر جلسه‌ی مشرکان در دارالندوه به پیامبر رسید، جامه را بر خود پیچید و ردای شب بر سر کشید. جبرئیل نزد او آمد و در سوره‌ی مزمل و مدثر پیام خدا را بر او ابلاغ کرد.»[1]

امام احمد از عایشه روایت کرده است:

«خداوند در ابتدای این سوره برخاستن برای نماز شب را واجب کرد. پیامبر و یارانش یک سال تمام به حدی نماز شب خواندند که پاهایشان ورم کرد و خاتمه‌ی آن سوره را یک سال در آسمان نگه داشت و در نهایت با نزول خاتمه، نماز شب را بر مسلمانان تخفیف داد و نماز شب را از درجه‌ی واجب به درجه‌ی مستحب و دلخواهی تنزل داد.»[2]

---

۱. مختصر ابن کثیر، ج۳، سوره‌ی مزمل، ص۵۶۴

۲. همان

برخاستن واجب در شب ابتدا یک دوره‌ی خودسازی و تمرین سخت و فشرده برای التزام و اطاعت فرمان خداوند متعال بود که یک سال کامل طول کشید و قرآن مسلمانان را به این حقیقت فرا خواند:

﴿یا أَیهَا الْمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّیلَ إِلَّا قَلِیلًا. نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا. أَوْ زِدْ عَلَیهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا. إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیك قَوْلًا ثَقِیلًا. إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیلِ هِی أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِیلًا. إِنَّ لَك فِی النَّهَارِ سَبْحًا طَوِیلًا﴾[1]

«ای جامه به خود پیچیده! شب، جز اندکی از آن بیدار بمان. نیمی از شب، یا کمی از نیمه بکاه (تا به یک سوم شب می‌رسد). یا بر نیمه‌ی آن بیفزا (تا به دو سوم شب می‌رسد) و قرآن را بخوان، خواندنی (همراه با دقّت و تأمّل و در ضمن شمرده و روشن). ما سخن (پر مسئولیت و لبریز از تکالیف و وظایف) سنگینی را بر تو نازل خواهیم کرد. عبادت شبانه، مؤثّرتر و ماندگارتر و اقوال آن درست‌تر و پابرجاتر است. تو در روز تلاش فراوان و طولانی داری.»

هدف فقط قیام شب یا زحمت و رنجش بندگان نیست، بلکه بستر تربیت ایمانی در پیوند و رابطه‌ی محکم با خداوند قادر متعال و وسیله‌ی نزدیک شدن به او و یاد خدا و پرداختن به ذکر و توکل بر اوست.

﴿وَاذْکرِ اسْمَ رَبِّك وَتَبَتَّلْ إِلَیهِ تَبْتِیلًا. رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلًا﴾[2]

«نام پروردگارت را بِبَر و از همه چیز بِبُر و به او بپیوند. یزدان، خداوندگار مشرق و مغرب و همه‌ی جهان هستی است و جز او معبودی نیست، پس تنها او را به عنوان کارساز و یاور برگیر و برگزین.»

۱. مزمل: ۱-۷
۲. مزمل: ۸-۹

تنها سلاح مؤمن در نبرد، یاد خدا، پرداختن به ذکر او و توکل و عبادت است. همان است که مؤمن را به صبر بر بلا و تحمل اذیت و آزارها و سبک شمردن اهانت‌ها مسلح مـی‌کنـد و مسلمان را در این مرحله به خویشتن‌داری و عدم برخورد مستقیم فرا می‌خواند: ﴿وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا. وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلًا﴾[1]

«در برابر آنچه که می‌گویند شکیبایی و به گونه‌ی پسندیده از ایشان دوری کـن. مـن را بـا ثروتمندانی واگذار که تو و رسالت آسمانی را دروغ می‌نامند و تکـذیب مـی‌کننـد و بـا آسـودگی خاطر آنان را اندکی مهلت بده.»



دعوتگران راه خدا که پرچم دعوت به سوی خدا را برافراشته‌اند و در راه آن رنـج و فشـار و آزار می‌بینند، چه نیازمند این سلاح مخصوص هستند که قدم و قلب‌های آنان را ثابت کند!

اگر حرکت اسلامی در چنین مرحله‌ای به جنبه‌ی عبادی و روحی و قیام پی در پی شب و دوره‌های پشت سر هم احیـا اهمیـت ندهـد، در آینـده‌ی نزدیـک خواهـد دیـد کـه سـربازان و نیروهایش یکی پس از دیگری سقوط خواهند کرد و در حین مواجه شدن با رنـج و زحمـت‌هـا خود را از دست خواهند داد.

لازم به ذکر است که قیام شب تنها زمانی پربار و ثمـربخش اسـت کـه بـرادر دعـوتگر مـا سهم بزرگی از حفظ قرآن داشته باشد؛ زیرا برادری که جـز چنـد آیـه از قـرآن را حفـظ نـدارد و همان چند آیه را در نماز شب تکرار می‌کند، چه علاقه‌ی به قیـام شـب دارد و چگونـه قلـبش برای خشوع و خضوع به حرکت می‌افتد؟ زمانی که لذت قرآن با خوشحالی و گشـادگی قلبـی عجین نشود و روح و حواس او را پر نکند، چگونه لذت طاعت و عبادت را احساس می‌کند؟ تا زمانی که دروازه‌ی قلب خود را بر روی چشمه‌ی فوران قرآن نگشاید پاهایش برای عبادت خدا

---

۱. مزمل: ۱۰-۱۱

محکم نمی‌ایستند. آنگاه باید تا توان دارد قرآن بخواند و در فضای ترغیب و ترهیب آن وارد شود و در رسیدن به حکم و احکام آن توقف و تدبّر کند.[1]

با تأسف قیام شب اخیراً نزد جوانان مسلمان حالت ماهانه، موسمی و یا سالانه پیدا کرده است و بعد از آن موسم تمام می‌شود. چنانکه مجموعه‌ای از جوانان سوره‌های محدود و معدودی از قرآن را به صورت تلاوت و عبادت مرور می‌کنند و چنانکه ذکر کردیم تنها روشی که لازم است جوانان را در ابتدای راه با آن بار آورد، روش قرآنی است. اینکه قرآن تنها محور این برنامه و محور فرهنگ دینی جوانان باشد کافی نیست، بلکه باید همراه آن حفظ قرآن یک هدف اساسی و مرکزی و منظم مخصوصاً برای پسران و دختران نوجوان باشد.

حرکت اسلامی با تنظیم منهج تربیتی و حرکتی، حتماً باید جوانان را در سن کمتر از بیست سالگی به حفظ بیشتر قرآن مسلح کند تا توشه‌ای از طاعت و تهجد و شب زنده‌داری بردارند. در نتیجه با عبادت و طاعت و قیام آشنا شوند و لذت ذکر و توکل را بچشند. همچنین برنامه‌ی تربیتی این مرحله باید بر ذکر خدا و تهلیل و تکبیر و حمد و تمجید و تسبیح خدا جل‌جلاله و صلوات فرستادن بر پیامبر و اذکار و اوراد سنت قطعی تأکید کند و شب و روز زبان و ذهن جوانان را با یاد خدا و پیامبر گوارا سازد: ﴿وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾[2]

جوان مسلمانی الگو و نمونه است که جوانی خود را با ارج نهادن به عبادت و مواظبت بر تلاوت قرآن و شب زنده‌داری و یاد خدا سپری می‌کند و با قلب پاکیزه و پیراسته خدا را می‌خواند و چشمانش پر از اشک گشته و قلبش وابسته به مسجد و غرق در اذکار سنت مؤکد است و با ذکر قرآن و موسیقی دلنواز آن با طنینی همچون صدای زنبور در دل شب قلب خود

---

۱. یا رِجالَ اللَّیلِ جُدُّوا رُبَّ صَوتٍ لا یرَدُّ
ما یقومُ اللَّیلَ إلاّ مَن لَهُ عَزمٌ و جِدٌّ

۲. در سکوت نیم شب نالان بودم عالم اندر خواب و من گریان بودم
جانم از صبر و سکوت محروم بود ورد من یا حی یا قیوم بود
اشک خود برخویش می‌ریزم چو شمع با شب یلدا در آویزم چو شمع
جلوه را افزودم و خود کاستم دیگران را محفلی آراستم

را نوازش می‌دهد و قرآن بر قلب و اندیشه‌ی او نقش بسته است. حرکت اسلامی باید بر ساختار شخصیت و تربیت چنین جوانانی اصرار ورزد وگرنه بنای تربیتی بنایی سست خواهد بود و در نخستین ضربه از ضربه‌های طاغوت فرو خواهد ریخت.

آری بنا و ساختار تربیتی در سوره‌ی مزمل چنین است و درد و آزار اصطکاک طاغوت در مقابل حرارت عبادت و برخاستن شب و توکل به امداد الهی و انتقام او از کافران ذوب و زبون می‌شود:

﴿وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلًا. إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلًا﴾[1]

«من را با ثروتمندانی واگذار که تو و رسالت آسمانی را دروغ می‌نامند و تکذیب می‌کنند و با آسودگی خاطر آنان را اندکی مهلت بده. نزد ما غل‌ها و زنجیرها و آتش سوزان دوزخ است. همچنین خوراک گلوگیری و عذاب دردناکی موجود است. روزی، زمین و کوهها سخت به لرزش و جنبش در می‌آیند و (چنان کوهها در هم کوبیده می‌شود که) کوهها به توده‌های پراکنده و تپه‌های ریگ روان تبدیل می‌گردند.»

۱۰. دفاع از خود به هنگام ضرورت

چنانچه دشمن هدف اذیت و آزار مسلمان را داشته باشد و مسلمان بتواند با او مقابله کند به ویژه اگر اذیت و آزار جسمی باشد دفاع از خود در این مرحله نیز اشکال ندارد.

در سرگذشت نماز خواندن در درّه‌های مکه که در صفحات قبل توضیح داده شد از سعد بن ابی‌وقاص روایت شده است: «... زمانی که سعد بن ابی‌وقاص همراه برخی از یاران پیامبر برای نماز خواندن به درّه‌ای از درّه‌های مکه پناه برده بودند، دسته‌ای از مشرکان در حال نماز خواندن بر آنان وارد شدند و نمازخواندن آنان را مورد تمسخر و ریشخند قرار دادند. مسلمانان با آنان درگیر شدند تا حدی که سعد بن ابی‌وقاص استخوان شتر را بر سر یکی از مشرکان

۱. مزمل: ۱۰-۱۱

کوبید و سر او را شکست و این نخستین خونی بود که توسط سعد بن ابی‌وقاص در راه دفاع از ارزش‌های اسلامی ریخته شد.»[1]

داستان عثمان بن مظعون هم بر تأیید این برخورد دلالت می‌کند. او زمانی که از حبشه بازگشت به ناچار در پناه ولید بن مغیره پناهنده شد، اما دیری نگذشت که پناهندگی او را باطل کرده و به خدا پناه برد و اشعار لبید را پاسخ داد. در نتیجه مردم بر سر او ریختند، او نیز با مردم جنگید و به زد و خورد پرداخت تا حدی که صورتش کبود شده بود.[2]

با استناد به آنچه که در داستان اسلام آوردن عمر بن خطاب نقل شده است، می‌توانم بر این مسأله بیشتر تأکید کنم. او زمانی که به اسلام گروید در مقابل تمسخر کافران برآشفت و با آنان به زد و خورد پرداخت و تا غروب آفتاب با آنان درگیر بود.[3]

اما این مسأله مطلق نیست و کسی می‌تواند در این مرحله چنین برخوردی را انجام دهد که از پایگاه اجتماعی و موقعیت قوی و مدافعان نیرومند برخوردار باشد و ضعیفان این توانایی را ندارند. پس قدرت افراد حرکت اسلامی در رویارویی با نظام جاهلی یکسان نیست و ممکن است کسی از پایگاه و قوت و قبیله‌ی قوی برخوردار باشد و بتواند در مقابل تجاوز دشمنان مقاومت و مقابله به مثل کند و قرآن اینگونه افراد را با این طرز برخورد می‌ستاید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾[4]

«کسانی که اگر مورد ستم قرار گرفتند، حق خود را می‌گیرند و زیر بار ستم نمی‌روند.»

رد تجاوز در بالا بردن معنویات و جنبه‌ی روحی در عموم مسلمانان تأثیر مثبتی دارد و باعث می‌شود آنان که به قدرت اهمیت می‌دهند و آن را بزرگ می‌پندارند با دیدن این مواضع به گرویدن به سوی دعوت اسلامی تشویق شوند.

---

۱. تهذیب السیره، ابن هشام، ص۵۷
۲. سیره ابن هشام، ج۲، ص۱۰-۹
۳. الرحیق المختوم، مبارکفوری، ص۱۲۰، از ابن جوزی.
٤. شوری: ۳۹

پاسخ عثمان بن مظعون به ولید بن مغیره بر مقدار اطمینان روحی ژرف او دلالت می‌کند که گفت:

«ای اباشمس! من در پناه کسی هستم که از تو عزیزتر و نیرومندتر است و چشم سالم من نیازمند همان ضربه‌ای است که چشم مجروحم دیده است.»[1]

ناگفته پیداست که مسلمان باید از تعرض، اعتدا و تحریک طرف مقابل خودداری نماید و حق مقابله محدود به دفاع از حقوق مشروع انسان و تضمین آزادی اعتقاد و عبادات در جامعه است و مسلمانی که حق مسلمش ضایع می‌گردد می‌تواند در حد امکان از حقوق خود دفاع کند.

۱۱. تحمل فشار و آزار در راه خدا

هر قبیله‌ای می‌خواست از عهده‌ی فرزندان خود بر آید و جهت منصرف کردن مسلمانان از دین خدا با چشاندن انواع و اقسام شکنجه‌ها آنان را رنج می‌دادند. در این باره به ذکر چند نمونه می‌پردازیم:

هرکس که در میان مردم دارای جایگاه و منزلتی بود و ایمان می‌آورد ابوجهل او را در میان مردم توبیخ و تحقیر و به زیان و ضرر جانی و مالی تهدید می‌کرد. چنانچه ضعیف بود او را می‌زد و یا با تطمیع به ترک دین تشویق می‌کرد.

عموی عثمان بن عفان، او را در حصیر خرما می‌پیچید و دود می‌داد. مادر مصعب بن عمیر زمانی که متوجه مسلمان شدن فرزند خود شد، غذا را از او قطع و او را از خانه بیرون کرد. در صورتی که مصعب خوش گزران‌ترین فرد مکه بود. پوست بدن او همانند پوست مار چروکیده شد.

بلال که برده‌ی امیه بن خلف جمحی بود، امیه در گردن او طناب می‌نهاد و او را به دست بچه‌ها می‌سپرد تا او را در میان کوه‌های مکه بگردانند و آثار طناب در گردن او ظاهر

---

۱. سیره ابن هشان، ج۲، ص۱۰

می‌شد. امیه او را محکم می‌بست، سپس با عصا سخت می‌زد. او را جلو آفتاب سوزان مجبور می‌ساخت و با گرسنگی شکنجه می‌داد. سخت‌تر از همه در شدت گرمای روز و در سوزش آفتاب او را به صحرا می‌برد و سنگ داغ و سوزان روی سینه‌اش می‌نهاد و می‌گفت: به خدا قسم باید اینگونه بمیری یا محمد را تکفیر و لات و عزی را عبادت نمایی. اما زبان بلال در این حالت دشوار و بحرانی به لفظی جز احد احد آشنا نبود. تا اینکه ابوبکر صدیق ﷺ روزی او را با این حالت دید و با پنج یا هفت سکه نقره خرید و آزاد کرد.

عمار بن یاسر که برده‌ی بنی‌مخزوم بود، همراه پدر و مادرش ایمان آورد. مشرکان و در رأس همه ابوجهل آنان را در شدت گرمای حجاز به ریگزارها برده و زیر حرارت آفتاب بر روی صخره و ریگ‌ها شکنجه می‌دادند. پیامبر بر آنها گذر کرد و در حالی که عذاب می‌چشیدند، خطاب به آنان گفت: (صَبْرًا آلَ ياسِرٍ، فَإِنَّ مَوعِدَكُمُ الْجَنَّةُ)

«ای آل یاسر! شکیبا باشید که وعده‌گاه شما بهشت است.»

یاسر در زیر شکنجه جان سپرد. ابوجهل با نیز سینه‌ی سمیه را نیز شکافت و سمیه به عنوان پیشگام شهادت، نخستین حلقه‌ی شهدا را با خون خود رقم زد و نام او به عنوان نخستین شهید اسلام در تاریخ ثبت شد.

عذاب را بر عمار یک بار دیگر با گرمای سوزان و گذاشتن صخره‌ی داغ بر سینه‌ی او و دیگر بار با غرق کردن او در میان ریگزارهای ملتهب شدت بخشیدند و گفتند: از شکنجه‌ی تو دست بر نمی‌داریم مگر اینکه محمد را ناسزا بگویی و لات و عزی را بستایی...

ابوفکیهه که نام اصلی او افلح است برده‌ی خاندان عبدالدار بود که پاهای او را با طناب می‌بستند و بر روی زمین می‌کشیدند.

خباب بن ارت بنده‌ی أم‌انمار خزاعی به دست مشرکان افتاد و انواع شکنجه و اذیت و آزار را بر روی جسم و روان او آزمودند. موی سرش را می‌گرفتند و به وسیله‌ی آن گردن او را به این سو و آن سو می‌پیچاندند. بارها او را بر روی سنگ‌های داغ و ملتهب بر پشت خوابانده و بعد سنگ بزرگی بر روی سینه‌اش می‌گذاشتند تا قدرت بلند شدن نداشته باشد.

زنیره، نهدیه دخترش و أم‌عبیس کنیزانی بودند که به دین اسلام گرویدند و مشرکان با روش‌هایی که ذکر کردیم آنان را نیز اذیت و آزار دادند.

عمر بن خطاب که هنوز مسلمان نشده بود کنیزی از خاندان مؤمل از توابع خاندان عدی را شکنجه داد و آنقدر او را زد تا خسته شد و گفت: تا بی‌حال نشوی دست از شکنجه‌ی تو بر نمی‌دارم.

ابوبکر صدیق ﷺ همانند بلال و عامر بن فهیره این کنیزان را خرید و آزاد کرد. مشرکان بعضی از یاران پیامبر را در پوست گاو و گوسفند می‌پیچیدند و آنان را در گرما بر روی ریگزارها رها می‌کردند و بر تن برخی دیگر زره‌های جنگی پوشانده و آنها را مجبور می‌کردند که بر روی صخره‌های داغ مدت‌ها بنشینند.

آری، پرونده‌ی آنان که در راه خدا شکنجه شده‌اند گسترده، رنج‌آور و دلخراش است. چنانکه هیچ مؤمنی از آزار مشرکان در امان نمانده است.[1]

آنچه نویسندگان بزرگوار ذکر کرده‌اند ما را از تحلیل در این مورد بی‌نیاز نموده است.

۱۲. رخصت و عزیمت

سعید بن جبیر می‌فرماید: «به عبدالله بن عباس گفتم: آیا شکنجه و اذیت و آزار یاران پیامبر توسط مشرکان به جایی می‌رسید که در ترک دین خود معذور باشند؟ گفت: بله. قسم به خدا صحابه‌ی پیامبر را چنان می‌زدند و تشنه و گرسنه نگه می‌داشتند که توان نشستن نداشت و به حدی او را آزار می‌دادند تا به خواسته‌ی آنان تن می‌داد و به او می‌گفتند: لات و عزا را به عنوان معبود خود قبول داری؟ می‌گفت: بله. حتی حشره‌ای را می‌دیدند و می‌گفتند: این حشره همراه خدا معبود شماست؟ در اثر ناتوانی و بی‌حالی می‌گفت: آری.»[2]

در باره‌ی شکنجه و آزار عمار ﷺ روایت شده است که یک بار با گرمای سوزان و دیگر بار با گذاشتن تخته سنگ داغ بر سینه‌ی او و بار دیگر با فرو بردنش در میان ریگزارهای ملتهب

---

۱. الرحیق المختوم، ص۱۰۴-۱۰۱

۲. تهذیب السیره، ابن هشام ص۷۲

شکنجه دادند و گفتند: از شکنجه‌ی تو دست بر نمی‌داریم مگر اینکه محمد را ناسزا بگویی و لات و عزا را بستایی. عمار هم با اکراه و اجبار به خواسته‌ی آنان تن داد و او را آزاد کردند. او با چشمی پر از اشک و سرافکنده جهت عذرخواهی به خدمت پیامبر رفت و خداوند این آیه را در شأن او نازل فرمود:

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾[1]

«کسانی که پس از ایمان آوردن کافر می‌شوند، بجز آنان که با اجبار وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است.»

می‌بینیم این مسأله با مسأله‌ی قبلی متفاوت است. در درس قبل در مورد کسانی صحبت کردیم که زیر شکنجه و آزار جان سپردند. اما در اینجا در مورد کسانی صحبت می‌کنیم که مجبور شدند به برگشت از دین تظاهر کنند. عمار زمانی که داستان شکنجه و آزار خود را برای پیامبر تعریف کرد که او را مجبور به تظاهر به کفر کرد، پیامبر به او فرمود: قلب خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: آکنده از ایمان، پیامبر فرمود: (إِنْ عادُوا فَعُدْ) یعنی اگر باز تو را شکنجه دادند همان ترفند را به کار ببر.

بنابراین ممکن است دو موضع‌گیری متفاوت همزمان در حرکت اسلامی به وقوع بپیوندند. چنانکه عده‌ای با صبر بر شکنجه و اذیت و آزار تا جان سپردن نمونه‌ی اصرار بر عقیده و افکار خود و عزیمت هستند و عده‌ای دیگر که معذورند و توان مقاومت از ایشان سلب می‌شود، نمونه‌ی رخصت اسلامی هستند و خدا با توجه به توانایی و وسعت فرد تکلیف را ترتیب می‌دهد.

اگرچه این دو موضع هر دو جایزند، لیکن صبر بر بلا و تحمل اذیت و آزار هرچند به شهادت منجر گردد، نزد خدا بهتر است. بسا دعوتگرانی که دارای مرکزیت و پایگاه مهمی در اجتماع هستند و در میان مسلمانان الگو محسوب می‌شوند و چاره‌ای جز عزیمت ندارند. زیرا تنازل و سازش دعوتگری که الگوست اعتماد مردم را نسبت به عقیده‌ی او تضعیف و اراده‌ی

---

۱. نحل: ۱۰۶

ضعیفان را سست و ناامید می‌کند و هیچ چیزی به اندازه‌ی ثابت بودن دعوتگران بر عقیده‌ی خود در تقویت یقین و باور مردم تأثیر ندارد. اما اگر کسی در زیر شکنجه و آزار تنازل کرد و به رخصت روی آورد، بر او سخت نمی‌گیریم و چه بسا او را معذور می‌دانیم.

۱۳. تلاش در راه نجات مستضعفان

مسلمانان ابتدا تلاش می‌کردند که کنیزان و بردگان را آزاد کنند.

کسی که بار این مسئولیت را بر دوش نهاد ابوبکر صدیق ﷺ بود. او تنها مرد ثروتمند در صف دعوت اسلامی بود. بلال حبشی، عامر بن فهیره و اُم‌عبیس را قبل از هجرت به مدینه آزاد کرد. ابوبکر ﷺ زنیره را در حالی آزاد کرد که چشمانش را زیر شکنجه از دست داده بود. قریش گفتند: لات و عزا چشمان او را کور کرده‌اند. زنیره گفت: قسم به خدا دروغ می‌گویند و لات و عزا نه جالب منفعت هستند و نه دافع ضرر. خداوند با لطف و کرم خود چشمان او را شفا بخشید. ابوبکر ﷺ نهدیه و دخترش را که برده‌ی زنی از عبدالدار بودند آزاد کرد. او دید که آقایشان آنان را به آسیاب فرستاد و به آنان گفت: قسم به خدا هرگز شما را آزاد نخواهم کرد. ابوبکر گفت: ای مادر فلانی آنان را آزاد کن. گفت: اگر تو می‌توانی آزادشان کن؛ چون خود عقیده‌ی آنان را تباه ساخته‌ای. ابوبکر گفت: آنان را در ازای چه مبلغی آزاد می‌کنی؟ او مبلغ را تعیین کرد و ابوبکر آنان را آزاد کرد و گفت: آرد را به آنان پس دهید. آنان از حضرت ابوبکر اجازه گرفتند تا کارشان را کامل کنند و سپس تحویل دهند. ابوبکر نیز به آنان اجازه داد.

ابوبکر کنیزی از خاندان مؤمل را دید که عمر قبل از مسلمان شدن او را آزار می‌داد، پس او را خرید و آزاد کرد. ابوقحافه به ابوبکر گفت: پسرم! من تو را می‌بینم که فقط برده‌های ضعیف را آزاد می‌کنی. اگر مردان قوی و نیرومند را آزاد کنی بهتر است، چراکه از شما حمایت و دفاع خواهند کرد. ابوبکر گفت: پدرم! می‌خواهم کاری انجام دهم که خدا دوست دارد.

این همبستگی اجتماعی میان تجمع اسلامی در نهایت ارزش انسانی و انسان دوستی بود. قبل از اسلام بردگان همچون وسایل خانگی و اجناس مصرفی بازار خرید و فروش می‌شدند و چه بسا بهای آنها در جامعه از بهای حیوانات و اجناس بازار پایین‌تر بود، اما اسلام عزت و احترام آنها را بالا برد و جایگاه و حقوق انسانی را به آنان برگرداند. بردگان آزاد شده به وسیله‌ی اسلام صاحب فکر و عقیده و عزت و شرف شدند و در راه پیروزی اسلام مبارزه و تلاش کردند، در راه اسلام پیکار نمودند و عذاب چشیدند و اقدام ابوبکر صدیق در خریدن و آزاد کردن آنان دلیل بر عظمت و بزرگی دین و ایمان قوی و جوش احساسی ایمانی این یاور صدیق است. خداوند از او راضی و خشنود باد!

همانا بردگان و کنیزان را فرزندان این دین جدید و به عنوان یک خانواده محسوب می‌کردند و ثروتمندان نیازمندان را تأمین می‌کردند و سروران بردگان را بر خود امتیاز می‌دادند. بنابراین شایسته است که خدا مواضع و اقدامات صدیق را از بالای هفت طبقه آسمان بستاید و مدح و ثنای خود را در شأن او نازل کند: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى. الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى. وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى. إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى. وَلَسَوْفَ يَرْضَى﴾[1]

«ولیکن پرهیزگارترین انسانها از آن آتش هولناک به دور داشته خواهد شد. آن کسی که دارایی خود را در راه خدا خرج می‌کند تا خویشتن را پاکیزه بدارد. هیچ کسی بر او حق نعمتی ندارد تا (به این وسیله به نعمتش پاسخ گوید و از سوی او آن) نعمت جزا داده شود. بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد. قطعاً (چنین شخصی، از کارهایی که کرده است) راضی خواهد بود و از پاداشهای پروردگار خود خوشنود خواهد شد.»

***

۱. لیل: ۱۷-۲۱

حرکت اسلامی امروز چه بسیار به احیای این واقعیت والا و زیستن با این احساس بزرگ نیازمند است! و چه بسیار نیازمند چنان روحیه‌ای از همبستگی و اخوت و ایثار و از خودگذشتگی است که هر مسلمانی احساس کند در خانواده‌ی بزرگی قرار دارد و آن خانواده را از پدر، مادر، برادر، خواهَر و همسر خود بزرگتر بداند! و همبستگی و ایثار و از خودگذشتگی‌هایی را که امروز در خانواده‌ی حرکت اسلامی می‌بینیم و تأمین زندگی بیوه‌ها و داغدیدگان و آوارگان و همسران زندانیان و سرپرستی خانواده‌ی آنها تجلی تصویر صدیق نخست است و ایثار و گذشت زنان در تقدیم و بخشیدن زیورالات خود جهت فریادرسی مردان و زنان مصیبت دیده دلیل اصلی بر عظمت و بزرگی این دین است که فرزندان آن را در یک خانواده گرد آورده است که همچون اعضای یک پیکرند که از یک گوهر سرچشمه گرفته‌اند:

چون عضوی به درد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار

۱۴. هجرت برای امنیت

ماندن بین چنگال شرک و فرصت دادن به مشرکان که مسلمانان را یکی پس از دیگری از بین ببرند، بعد از این، طرحی ناموزون و دور از تدبیر است. آری سرباز مسلمان حتماً باید خود را به صبر و شکیبایی بآراید و با سعه‌ی صدر مصیبت‌ها را بپذیرد و بر دین خود ثابتقدم بماند، اما مسئولیت اساسی رهبری حمایت از سربازان خود و برحذر داشتن آنان از خطر است؛ اما نه با معامله بر سر شریعت و عقیده، بلکه رهبر باید در یک چارچوب شرعی با حفظ حریم عقیده حرکت کند و در روی زمین محیط امن و مطمئنی را جستجو نماید که دست شرک به آنجا نرسد و این مکان جایی جز حبشه نبود.

ابن هشام در سیره‌ی خود از ابن اسحاق روایت کرده است: «پیامبر خدا به یارانش فرمود: به سوی حبشه هجرت کنید، چون زمامدار آن مردی عادل است. حبشه سرزمین صدق و راستی است، امیدوارم خداوند شما را از سختی آسوده گرداند. یاران پیامبر ﷺ از بیم

بلا و جهت حفظ دین به سوی حبشه به راه افتادند و این نخستین مهاجرتی بود که در اسلام رخ داد.»[1]

هجرت به حبشه در ماه رجب سال پنجم بعثت روی داد. آنان شعبان و رمضان را در حبشه گزراندند. قریش آنان را تا کنار دریا تعقیب کردند، اما آنان را نیافتند. مهاجرین پس از اینکه به حبشه رسیدند، شنیدند که مسلمانان در مکه از آزار و اذیت قریش آسوده شده‌اند، بنابراین در ماه شوال به مکه برگشتند.

اما قریش دیدند که محمدﷺ بت‌های آنان را همچنان باطل می‌پندارد، بنابراین بدتر از قبل به اذیت و آزار یاران او پرداختند و شکنجه را بر مسلمانان افزایش دادند و زمانی که مهاجران حبشه به مکه نزدیک شدند و شنیدند که آزار و تحقیر قریش نسبت به مسلمانان سخت‌تر شده است، به ناچار هریک از آنان در پناه یکی از اهل قریش درخواست پناهندگی کردند. سپس اذیت و آزار قریش بر آنان شدت یافت و عشایر به آنان حمله کردند. مشرکان نیکوکاری نجاشی و برخورد خوب او با مهاجران را شنیده بودند و آن را بر نمی‌تابیدند. پیامبر بار دیگر به آنان اجازه‌ی هجرت به حبشه داد، اما هجرت دوم به مراتب دشوارتر بود.

تعداد کسانی که بار دوم به حبشه هجرت کردند ۸۳ مرد و ۱۹ زن بودند.[2]

حضور عمار بن یاسر در میان این جمع مهاجر مورد تردید است.

چنانکه مشخص است تعداد زیادی از مسلمانان به حبشه منتقل شدند. تعداد ۱۰۲ تن از مسلمانان مکه را ترک کردند؛ یعنی یک نیروی قوی و تجمع بزرگی در گوشه‌ای دیگر از جهان و دور از مکه و فشار قریش پایگاه محکم و فضای آزادی را تشکیل داده‌اند که می‌توانستند در آن فضا رشد کنند و نیرومند شوند و رشد و توسعه‌ی فعالیت آنان مشرکان مکه را تهدید می‌کرد.

۱. تهذیب السیره، ص۷۲
۲. السیره النبویه، عبدالله محمد، ص۸۳

این دیدگاه و سرمایه‌گزاری سیاسی از ذهن پیامبر و مدیریت او بعید نبود، بلکه این موقعیت مرهون تحقیق و بررسی و جستجوی فراوان جهت یافتن مکانی امن برای دعوت اسلامی در خارج از مکه بود. به شیوه‌ای که قریش با وجود سرکشی و خشونت بی‌نظیر خود نتواند دعوت اسلامی را روی زمین ریشه‌کن کند.



حرکت اسلامی نیز باید در برنامه‌ریزی و نقشه‌های خود این سیاست را مدنظر داشته باشد و نیروی انسانی و مادی خود را در یک گوشه از زمین جمع نکند که در معرض نابودی قرار گیرد. حرکت اسلامی باید همواره دارای مکان‌های متعدد و پایگاه‌های مختلف باشد، به صورتی که اگر مکانی را از دست داد، بتواند به مکان دوم انتقال یابد و از آنجا دعوت خود را ابلاغ کند و در مقابل جاهلیت مقاومت نماید.

بی‌تردید مهاجرت جوانان مسلمان از محیط و مملکت خود به دیار غربت دارای درد جانفرسای غربت و دوری از خانواده و میهن است و این کار دشوار جانفدایی بزرگی است و فقط زمانی میسر است که این جوانان به درجه‌ای از ایمان ارتقا یافته باشند که از این موانع و مشکلات نهراسند و محبت عقیده بر محبت میهن و قوم و روابط اجتماعی چیره شود و رابطه‌ی عقیدتی از هر رابطه‌ی دیگری هرچند قوی و والا باشد در نفس عمیق‌تر و در قلب مؤثرتر باشد.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾[1]

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما و اموالی که فراچنگش آورده‌اید و بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید و منازلی که

۱. توبه: ۲۴

مورد علاقه‌ی شما است، اینها در نظرتان از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او محبوبتر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند (و عذاب خویش را فرو می‌فرستد). خداوند کسان نافرمانبردار را به راه سعادت هدایت نمی‌نماید.»

به ویژه اگر مهاجرت به سرزمین دور و زندگی بین قومی غیر از قوم خود باشد که به زبانی دیگر صحبت کنند و عادات و آداب و رسوم و دینی جدا از عادات و آداب و رسوم و دین مهاجران داشته باشند، بر نفس و روان سخت‌تر و بر روح دشوارتر است و اگر سربازان حرکت اسلامی دارای درجه‌ای از ایمان مذکور نباشند، رهبری نمی‌تواند در نقشه و برنامه‌ریزی خود موفق گردد.

باید جوانان مسلمان به گونه‌ای تربیت شوند که عقیده در زندگی برای آنان از هر چیزی مهمتر باشد و رابطه‌ی آنان نسبت به دین خود از روابط دیگر مانند خانواده، همسر، فرزند، طایفه، زمین، مال و مصلحت قوی‌تر باشد.

همین مقام بلند و بزرگ بود که تعداد زیادی از یاران پیامبر را پیروزمندانه به دیار غربت و دوری کشاند.

اکنون که در قرن بیستم واقع شده‌ایم و این وسایل ارتباط جمعی در اختیار داریم که ماه‌ها را به ساعات و دقایق اختصار داده است، با وجود ارتباط جمعی و شبکه‌های جهانی، اگر از ما خواسته شود که به حبشه هجرت کنیم، احساس سنگینی و دشواری به ما دست می‌دهد و کسانی را خواهیم دید که در دادن پاسخ مثبت تعلل و درنگ می‌کنند. به محض شنیدن نام حبشه وحشت و ترس بر وجود ما سایه می‌افکند.

آیا می‌دانی یا می‌توانی حدس بزنی که درجه‌ی بزرگی ایمان این دسته‌ی مؤمن بر روی زمین تا چه اندازه قوی بوده است؟ در صورتی که آنان اهل حبشه را خوب می‌شناختند و خود را بهتر از آنان می‌دانستند. اینان اعراب متهور و آنان عجم سیاه پوست بودند که سرشان مانند کشمش بود و از جهت حسب و نسب خود را برتر از مردم حبشه می‌پنداشتند و در صف خود بلال بن رباح سیاه پوست را می‌دیدند. واقعاً این یک هجرت بی‌نظیر و در تاریخ نادر است. نادیده گرفتن تمام معیارهای مادی و باید و نبایدهای مصلحتی به خاطر خداست و

شایسته است که پیامبر در مقایسه با مهاجران مدینه به آنان بگوید: «مهاجران مدینه صاحب یک هجرت و شما صاحب دو هجرت هستید.»

۱۵. جستجوی مکانی امن و مرکزی جدید برای دعوت

این هدفی دیگر است که علاوه بر محفوظ ماندن سربازان دعوت و افراد آن در پشت هجرت به حبشه نهفته است و صاحب فی‌ظلال، سید قطب رحمه‌الله اینگونه به آن اشاره کرده است:

«... رسول خدا ﷺ به دنبال مرکزی دیگر غیر از مکه بود که این عقیده را حفظ و آزادی آن را تضمین کند و تصمیم گرفت دعوت اسلامی را از فضای خشونت مکه نجات دهد تا هم فضای آزادی را برای دعوت پیدا کند و هم یارانش در آن فضای آزاد محفوظ بمانند. به نظر من این اولین سبب هجرت بود.

ابتدا یثرب به عنوان پایگاه و مرکز جدید دعوت برای مهاجرت انتخاب شد. اما مسیر حبشه جلو افتاد و بسیاری از مسلمانان سابق به حبشه هجرت کردند. ممکن است گفته شود که آنان به قصد نجات نفس خود مهاجرت کردند، اما این سخن هیچ سند و قرینه‌ی قوی ندارد و اگر چنین بود مسلمانانی که از جهت موقعیت و توانایی و قدرت بدنی ضعیف‌تر بودند قبل از همه هجرت می‌کردند. در صورتی که مسأله عکس این است و بردگان مستضعف که بیشتر آماج فشار و شکنجه و آزار بودند هجرت نکردند، بلکه کسانی هجرت کردند که در مکه دارای طایفه و قبیله‌ی قوی بودند و تبار و قبیله‌ی ایشان آنان را از شکنجه و فتنه برحذر می‌داشتند. اغلب مهاجران قریشی بودند؛ مانند جعفر ابوطالب، در صورتی که پدرش و فرزندان بنی‌هاشم به خصوص از او و رسول خدا حمایت می‌کردند. زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، ابوسلمه مخزومی و عثمان بن عفان اموی و... به حبشه هجرت کردند. همچنین زنانی از اشرافی‌ترین خانواده‌های مکه هجرت کردند که اصلاً دست شکنجه و آزار به آنان نمی‌رسید. پس چه بسا در پشت این هجرت علل دیگری نهفته باشد؛ مانند لرزه انداختن به داخل خانه‌های قریش؛ چراکه فرزندان عزیزشان به خاطر عقیده راه

هجرت را در پیش گرفته و از جاهلیت گریخته و تمام روابط خویشاوندی را پشت سر نهاده‌اند. این حرکت در یک محیط قبیله‌ای جامعه را سخت تکان می‌دهد، به ویژه زمانی که در میان مهاجران کسانی همچون "ام‌حبیبه" دختر ابوسفیان، رهبر جاهلیت و بزرگترین متصدی جنگ جدید و راهنمای جبهه‌ی مخالف وجود دارد. اما وجود علل مختلف در هجرت، جستجوی پایگاه آزاد و ایمن برای این دعوت جدید را نفی نمی‌کند و این علت بزرگ به قوت خود باقی و آشکار است، به ویژه اگر اسلام آوردن نجاشی را به این استدلال بیفزاییم که آشکار نساختن اسلامش به خاطر جلوگیری از کودتای فرماندهان رومی علیه حکومتش بود. چنانکه در برخی از روایات صحیح چنین آمده است.»[1]

در سیره‌ی نبوی دلایل محکمی وجود دارد که این برداشت بزرگ سیّد رحمه‌الله را تأیید می‌کند و به نظر من مهمترین آن همان وضع عمومی بود که با هجرت در حبشه به وجود آمد. ما سراغ نداریم که پیامبر جز بعد از هجرت به مدینه و رویدادهای بدر و احد و خندق و صلح مهم حدیبیه کسی را دنبال مهاجران حبشه فرستاده باشد و معروف است که عمرو بن امیه ضمری فرستاده‌ی پیامبر به سوی نجاشی، بعد از صلح حدیبیه پیش نجاشی با عمرو بن عاص به هم رسیدند و هریک از آنان نزد نجاشی کاری داشتند؛ نهایتاً عمرو بن عاص پناهندگی سیاسی را انتخاب کرد، زیرا می‌دید که محمدﷺ حتماً بعد از صلح حدیبیه مکه را فتح خواهد کرد و مقاومت در مقابل او بی‌سود است.

وظیفه‌ی عمرو بن امیه ضمری درخواست برگرداندن مهاجرین از حبشه به مدینه بود که این کار بعد از صلح حدیبیه به وقوع پیوست.

چنانکه خواهید دید یثرب حدود پنج سال مرکز تاخت و تاز و یورش توفنده‌ی قریش بود و آخرین هجوم و یورش حمله‌ی خندق بود که ده هزار جنگجو برای ریشه‌کن کردن مسلمانان

۱. فی‌ظلال القرآن، ص۲۹

در اطراف مدینه گرد آمدند و پیامبرﷺ بعد از طرد کافران و راندن آنها از اطراف مدینه فرمود: «اکنون دیگر ما به سوی آنان می‌تازیم و توان تاخت و تاز آنان سپری شده است.»[1]

خطر مدینه بعد از جنگ احزاب با سخن صریح پیامبرﷺ پایان یافت و صلح حدیبیه در سال ششم هجری این پیام را مورد تأکید قرار داد و مشرکان قریش دولت مدینه را به رسمیت شناختند. آنگاه پیامبر از مدینه به عنوان پایگاه امن و مرکزی مطمئن اطمینان یافت و خطر یورش مشرکان برای همیشه پایان پذیرفت. بنابراین ترتیب بازگشت مهاجرین حبشه را داد و ضرورتی نمی‌دید که این پایگاه احتیاطی در آنجا به کار خود ادامه دهد که در صورت سقوط مدینه ممکن بود پیامبر نیز به آنجا پناه ببرد.

به راستی این فلسفه‌ی بزرگ سیاسی و برنامه‌ریزی و طراحی عمیق است که رسول خداﷺ در بنای حکومت اسلامی پشت سر نهاد که هرگونه احتمال ممکن را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و در تمام نقاط زمین دنبال مکان مناسبی است که حکومت اسلامی را در آن بنیانگذاری نماید یا عقیده و افکار و تئوری حکومت محفوظ بماند. مهاجرین عملاً از حبشه به مدینه برگشتند، پیامبر را در خیبر یافتند و بعد از فتح خیبر همراه سخنگوی خود جعفر بن ابی‌طالب به حضور او رفتند و پیامبر از شدت خوشحالی فرمود: «نمی‌دانم به کدامیک از این دو پیروزی خوشحال گردم: فتح خیبر یا رسیدن جعفر؟»[2]

۱۶. استفاده از قوانین مثبت جامعه مشرک (حمایت و پناهندگی)

جامعه‌ی جاهلی ارزش زیادی برای قانون "حمایت قوی از ضعیف" قائل بود. هر ضعیفی که در پناه قوی پناه می‌گرفت، از حمایت کامل آن بهرمند می‌گشت و پناه دهنده هر تجاوزی را از حریمش می‌زدود و آزادی فکر و حرکت را به او می‌بخشید و هیچ‌کس نمی‌توانست به حریم این پناهندگی تجاوز کند. تهدید حریم پناهندگی شخصیت‌ها به منزله اعلان جنگ با قبیله‌ی او بود. بنابراین هرکس اعلان پذیرش پناهندگی می‌کرد، می‌بایست در میان قوم خود

---

۱. صحیح بخاری، ج۲، ص۵۹۰
۲. سیره‌ی ابن هشام، ج۴، ص۳

محترم و دارای مصوونیت و قوت بازدارنده در اجرای این پناهندگی باشد و هر رویداد ممکنی را در محاسبه‌ی خود قرار دهد. اکنون در این مورد به ذکر چند نمونه می‌پردازیم:

نخستین پناهندگی در جامعه‌ی مکی بعد از بعثت، حمایت ابوطالب از محمد بود که ابن اسحاق می‌گوید: «ابوطالب به محمد رأفت و مهربانی کرد. او را مصون ساخت و از او حمایت کرد. رسول خداﷺ مسئولیتی را که خدا بر دوش او نهاده بود در پیش گرفت و پیام خود را آشکار ساخت و هیچ مانعی او را از ادای مسئولیت خود باز نداشت. قریش دیدند که محمد از آنها جداست و معبودهایشان را بی‌ارزش می‌پندارد و ابوطالب از حمایت او دست بر نمی‌دارد و او را به آنها تسلیم نمی‌کند، نزد او رفتند و به او گفتند: برادرزاده‌ات معبودانمان را بی‌ارزش، دینمان را ناروا، رؤیاهایمان را ناکام و پدرانمان را گمراه می‌پندارد. باید فعالیت او را کنترل یا او رها کنید. ابوطالب با زبان نرم و رفتار زیبا آنان را برگرداند و از او منصرف شدند. پیامبر خدا همچنان به کار خود ادامه داد و دین خدا را آشکار و به سوی آن دعوت می‌کرد. کار به جایی کشید که مخالفانش دور شدند و کینه اندوختند و نام پیامبر بر سر زبان‌ها افتاد و شروع به سرزنش و ملامت او کردند و بعضی از آنها بعضی دیگر را علیه پیامبر تحریک می‌کردند.

بار دیگر نزد ابوطالب رفتند و به او گفتند: تو مردی میانسال و شریف و محترم هستی، از تو خواستیم برادرزاده‌ی خویش را منع کنی از ما نپذیرفتی، ما نمی‌توانیم تحمل کنیم که محمد آیین پدران ما را زیر سؤال ببرد و به عقل ما بخندد و از خدایان ما عیبجویی کند. دست او را از سر ما بردار یا اینکه با تو و او مبارزه می‌کنیم تا طرفی از ما از بین برود.

ابوطالب کسی را دنبال محمد فرستاد و همینکه آمد به او گفت: برادرزاده‌ی عزیزم! قوم تو پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند. به من و خودت رحم کن و من را بیش از این به زحمت مینداز. پیامبرﷺ حدث زد که عمویش از حمایت او ناتوان و از فشار مشرکان به ستوه آمده است و او را تسلیم خواهد کرد، بنابراین خطاب به عمویش فرمود: «به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارند که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست تا خدا دین من را بگستراند یا جانم را بر سر آن فدا کنم.» محمدﷺ زمانی از جای برخاست که به خاطر سخنان صریح ابوطالب بغض گلویش را گرفته بود و اشک از

چشمانش سرازیر شد. زمانی که خواست ابوطالب را تنها بگذارد و به دنبال کار خود برود، ابوطالب او را خواند و به او گفت: «برو هرچه می‌خواهی بگو، به خدا در مقابل هیچ چیزی تو را تسلیم نخواهم کرد.»[1]

در این پناهندگی به سه نکته‌ی مهم پی می‌بریم:

قریش از ابوطالب خواستند که به برادرزاده‌اش بگوید که دست از دعوت به سوی این دین جدید بردارد. اما این تلاش به ثمر نرسید. ما نیز همین انتظار را داریم که از قوانین مثبت جامعه استفاده کنیم و در مقابل هر قانون جدیدی که مانع آزادی دعوت می‌شود، بایستیم.

قریش بار دیگر به تهدید متوسل و در تحریک و عصبانی کردن ابوطالب موفق شدند. ابوطالب محمد را به دست برداشتن از دعوت به سوی این دین فرا خواند؛ زیرا از فشار مشرکان به ستوه آمده و قدرت تحمل را از دست داده بود. اما پایداری و استقامت رسول خدا بر حق، علی‌رغم مشکلات راه، یک بار دیگر ابوطالب را به حمایت از او فرا خواند.

***

برداشت ما از این طرز برخورد این است که شکست نظام جاهلی در یک نقشه برای ضربه زدن به دعوت، آن را از توطئه باز نمی‌دارد، بلکه برای بار دوم و سوم وارد عمل می‌شود، اما بیداری حرکت اسلامی از یک سو و استقامت و صلابت آن از سوی دیگر توطئه‌های گروه معاند را بر باد می‌دهد و حرکت اسلامی باید از تضاد و تناقضات جامعه‌ی جاهلی استفاده کند و از نیروهای موجود جامعه به نفع دعوت بهره‌برداری نماید.

استفاده از تعصبات جامعه در حمایت جوانان دعوت یک امر مشروع است. فرزند یک خانواده‌ی بزرگ یا یک قبیله‌ی گسترده که می‌تواند اشراف و ارجمندان طایفه و خانواده‌ی خود را به حمایت از خود وادار کند به این معنا نیست که شانه از زیر دین خالی کرده است و استفاده‌ی دعوتگران از جایگاه مقام بزرگی در ارتش یا نظام اطلاعاتی یا نفوذ وزیری از وزرا

---

۱. سیره ی ابن هشام، ج۱، ص۲۸۵-۲۸۴

چیزی از عقیده و دینشان نمی‌کاهد. بلکه جوانان دعوت وظیفه دارند که در مرحله‌ی ضعف در نظام جاهلی دنبال یک تکیه‌گاه قوی باشند که به عنوان حامی، آزادی عقیده و دعوت را برای آنان تضمین کند. حمایت ابوطالب از پیامبر و پناهندگی او راههای کافی را جهت انتشار دعوت در قلب مکه گشود، بدون اینکه دعوت با یک بازدارنده و برانداز نابودگر مواجه شود و پیامبر فرمود: «تا زمانی که ابوطالب زنده بود قریش نتوانست گزندی به من برساند.»[1]

این به آن معنا نیست که نظام جاهلی به تمام عهد و پیمان‌های خود وفا کرده و در خلال این ده سال حریم پناهندگی ابوطالب را کاملاً رعایت کرده باشد. در حقیقت مشرکان در بسیاری از تلاش‌های خود ناکام ماندند، زیرا قدرت گستاخی کردن در مقابل ابوطالب را نداشتند و پناهندگی و حمایت ابوطالب بسیاری از اذیت و آزارها را از راه پیامبر بزرگ برداشت.

اکنون وقت آن فرا رسیده که به شکل دوم از حمایت و پناهندگی بپردازیم.

قبل از هر چیز پناهندگی ابن دغنه به ابوبکر صدیق را بررسی می‌کنیم. در روایات صحیح از عایشهﷺ نقل شده است که می‌گوید: «از زمانی که اطراف خود را شناخته‌ام پدر و مادرم را اهل دین دیدم. پیامبر هر روز بامداد و شامگاه به خانه‌ی ما می‌آمد. زمانی که مسلمانان در محنت بودند پدرم به قصد هجرت به سوی حبشه از منزل خارج شد و در منطقه‌ای به نام برک الغماد به ربیعه ابن فهیم مشهور به ابن دغنه رسید که بزرگ‌مرد قبیله‌ی قاره بود. ابن دغنه گفت: ای ابوبکر می‌خواهی چکار کنی؟ ابوبکر گفت: قومم من را بیرون راندند و قصد دارم در سرزمین خدا آزاد بگردم و تنها خدا را بپرستم. ابن دغنه به پدرم گفت: کسی همچون تو از مکه نه خارج می‌شود و نه اخراج می‌گردد؛ زیرا تو پشتیبان بینوایان و مستضعفان و مردی مهربان و بردبار و مهمان نواز هستی که به وقت حوادث به کمک مصیبت دیدگان می‌شتابی و کسی مثل تو نباید از شهر و دیار خود خارج و یا اخراج گردد. من به تو حق جوار و پناهندگی می‌دهم، پس می‌توانی به دیار خود برگردی و خدای خوَد را همینجا عبادت کنی. ابوبکر همراه ابن دغنه به مکه برگشت. ابن دغنه به منزل اشراف مکه رفت و موضوع پناه

---

۱. سیره ی ابن هشام، ج۲، ص۵۸

دادن خود به ابوبکر را با آنان در میان گذاشت و گفت: چگونه قبول می‌کنید که کسی همچون ابوبکر را اخراج کنید که پشتیبان بینوایان و مستضعفان و مردی مهربان و بردبار و مهمان نواز است که به وقت حوادث به کمک مصیبت دیدگان می‌شتابد؟ قریشی‌ها گفتند: ما حق پناهندگی را محترم می‌شَماریم، اما به ابوبکر بگو که نماز و مراسم مذهبی خود را در منزل به جا آورد تا موجب گمراهی فرزندان ما نشود. ابن دغنه توصیه‌های قریش را به ابوبکر رساند و ابوبکر ﷺ مدتی را اینگونه سپری کرد و سپس در پشت خانه‌اش جایی برای نماز خواندن ساخت و در آنجا نماز می‌خواند و با صدای بلند قرآن را تلاوت می‌کرد و زنان و کودکان در پشت خانه‌اش جمع می‌شدند و در کمال شگفتی در باره‌ی فصاحت و بلاغت قرآن با هم به گفتگو می‌پرداختند. ابوبکر مردی متواضع و پرهیزگار بود و در هنگام قرائت قرآن نمی‌توانست جلو گریه‌ی خود را بگیرد. مشرکان مکه از تأثیر نماز و قرآن خواندن ابوبکر هراسان شدند و ابن دغنه را فرا خواندند و به او گفتند: ما پناهندگی تو به ابوبکر را به شرطی پذیرفتیم که در داخل منزلش عبادت کند، اما او از این حد گذشته و در پشت خانه‌اش نمازخانه‌ای ساخته و آشکارا نماز و قرآن می‌خواند و می‌ترسیم که زنان و کودکانمان را گمراه کند، پس یا باید به شرایط مذکور عمل کند یا پناهندگی را لغو نماید.

ابن دغنه پیش ابوبکر رفت و جریان فشار قریش را به او ابلاغ کرد و گفت: من دوست ندارم که پیمان خود با تو را نقض کنم و عرب‌ها از نقض پیمان من با مردی همچون تو با خبر گردند.

ابوبکر ﷺ گفت: من هرگز از نماز و قرائت قرآن دست بر نمی‌دارم و پناهت را به تو واگذار می‌کنم و به پناه خدا می‌روم.[۱]

پس: ابوبکر اقرار می‌کرد که به خاطر امنیت در عبادت خدا مکه را ترک می‌کند و می‌گفت: قومم من را اخراج کرده‌اند و می‌خواهم روی زمین به گردش بپردازم تا آزادانه خدایم را بندگی کنم. ابن دغنه که رئیس قبیله‌ی قاره بود به ابوبکر می‌رسد و اخراج شدن و

---

۱. مختصر السیره، ص۸۸-۷۸

حتی خارج شدن کسی مانند او را برای مکه ننگ می‌داند، چراکه شهرت او به خارج از مکه سرایت کرده بود و همه می‌دانستند که ابوبکر دستگیر فقیران و پشتیبان بینوایان و مستضعفان و مردی مهمان نواز و مقاوم و در برابر حوادث و مصیبت‌ها پشتیبان مردم است و این همان صفاتی هستند که خدیجه در تعریف محمد گفته بود. ابن دغنه به عاطفه و وجدان خالی اکتفا نکرد، بلکه ابوبکر را به مکه برگرداند و پناه دادن خود به او را در میان مردم اعلان کرد. به راستی شگفت‌آور است که رئیس یک قبیله فرزند قبیله‌ی دیگری را در میان همان قبیله پناه دهد و قریش نتواند آن را نقض کند، بلکه به آن تن دهد که پناهندگی او مبنی بر عبادت در خانه بود.

اما آزادی در این مرحله از آزادی عبادت فردی پیشرفته‌تر شد و محدوده‌ی آن آزادی دعوت را نیز در برگرفت. بنابراین خشونت قریش از حد گذشت و کسی را دنبال ابن دغنه فرستادند و از او خواستند که پناهندگی خود به ابوبکر را باطل اعلان کند که موجب شده آزادانه نماز بخواند و فرزندان آنان هنگام قرائت قرآن به دور او جمع شوند. حمایت از آزادی دعوت خارج از توان ابن دغنه بود، پس ابوبکر را در میان یک دور راهی قرار داد: یا از آزادی دعوت صرف‌نظر کند و در پناه و حمایت او در منزل خود به عبادت بپردازد و آزادانه زندگی کند و یا مسئولیت دعوت را آشکار بر دوش نهد و از چتر حمایت و پناهندگی او خارج گردد. ابوبکر راه دوم را برگزید و مشکلات راه دعوت در راه خدا را بر امنیت و آزادی عبادت محدود در منزل ترجیح داد.

این پناهندگی از پناهندگی ابوطالب محدودتر بود؛ چراکه پناهندگی ابوطالب مبنی بر آزادی عبادت و دعوت بود و به برادرزاده‌ی خود گفت: برو هرچه دوست داری بگو. اما پناهندگی ابن دغنه منحصر به عبادت فردی بود و به ابوبکر گفت: برگرد و در شهر خود خدای خویش را عبادت کن.

پس پناهندگی و حمایت جامعه‌ی مکی در آن روز دو نوع بود:

قدرت پناهندگی در آزادی عبادت که زیاد بود.

قدرت پناهندگی در آزادی دعوت که نادر بود، بلکه می‌توان گفت: آزادی دعوت فقط مخصوص پیامبر بوده است. هرچند بسیار تلاش کردند که این آزادی را محدود کنند، اما ناکام ماندند.

در نهایت نتیجه می‌گیریم که استفاده از قوانین موجود جامعه به خاطر مصلحت دعوت یک امر مشروع است و لطمه به دین نمی‌زند و در دین عیب نیست و تکیه کردن بر شریعت غیر خدایی محسوب نمی‌شود، گرچه بعضی از مردمان عاطفی و احساساتی چنین برداشت می‌کنند.

لازم به یادآوری است در تاریخ دعوت معاصر زمانی که حکومت مصر در سال ۱۹۶۶ اقدام به بازداشت داعی بزرگ جهان اسلام، محمد قطب کرد، پیشوای شهید سید قطب طوماری را علیه قانون‌شکنی مسئولین در بازداشت علما به حاکمان مصر نوشت. تاریخ دعوت اسلامی کسی همچون سید قطب را ندیده است که همچون او در مبارزه با حاکمیت غیر خدا جدی باشد. او همان کسی است که بیرق حاکمیت خدا و نفی حاکمیت جاهلی را در تمام کتاب‌هایش بر دوش نهاده است و تا زمانی که به سوی خدا برگشت یک لحظه از آن کوتاهی نکرد. فهم پویا و بزرگ سید قطب در آن زمان بین پذیرفتن حکم کفر و استفاده از قوانین نظام کفر برای حمایت از جوانان و مردان آن تفاوت قائل بود.



با این دیدگاه تذکر می‌دهیم و خوانندگان را مخاطب قرار می‌دهیم که نظام دموکراسی از نظام دیکتاتوری طاغوتی بهتر است؛ زیرا نظام دموکراسی به شرط رعایت اصول آن فضای مناسبی برای توسعه و انتشار دعوت اسلامی است. نظام دموکراسی هرچند ساخته و پرداخته‌ی دست بشر با تمام عیب و نقص‌هایش است، اما از دیگر نظام‌های ساخته و پرداخته‌ی دست بشر بهتر است. دموکراسی معمولاً آزادی ابراز رأی و عقیده و به عبارت دیگر آزادی عبادت و دعوت را تضمین می‌کند. هرکسی که به اندوخته و تجربه‌ی حرکت اسلامی معاصر در خلال تاریخ گذشته نگاه کند، می‌بیند که خیابان‌ها و دانشگاه‌ها در فضاهای آزاد

رنگ و بوی اسلامی پیدا کرده‌اند و اسلام در فضای آزادی بر تمام جوانب زندگی امت سایه افکنده است و هرگاه مسلمانان خواسته باشند از این مسیر به حاکمیت برسند، مخالفان با یک کودتای نظامی دهان‌ها را بسته و در بازداشتگاهها و زندان‌ها را بر روی مردم باز کرده‌اند و حمام‌های خون را به روی جوانان مسلمان به راه انداخته‌اند. پیشنهاد جاودان پیامبرﷺ که می‌فرماید: "در حبشه پادشاهی وجود دارد که در حکومت او به کسی ظلم نمی‌شود" پرتوی نورافشان از پرتوهای حرکت اسلامی و گامی اساسی و پویا از گام‌های این برنامه‌ی الهی است. این پرتو از فرموده‌های پیامبرﷺ حرکت و فعالیت در جامعه‌ی موجود را میسر کرده و درهای موضعگیری اسلامی را بر روی این دعوت پهناور می‌گشاید.

۱۷. تلاش‌های منفی از سوی دشمن

علامه مبارکفوری چند نوع از این تلاش‌های منفی را برشمرده است:

۱- تحقیر و تمسخر و ریشخند و خندیدن به قصد آبروریزی مسلمانان و سبک شمردن نیروی معنوی آنان. همچنین پیامبر را با اتهامات تمسخرآمیز و دشنام‌های احمقانه و... هدف قرار می‌دادند.

۲- تشویش اذهان مردم پیرامون تعالیم نبوی، برانگیختن شبهه‌ها، پخش تبلیغات دروغین، نشر اکاذیب و ایرادهای واهی نسبت به این تعالیم و شخصیت پیامبر و ادامه دادن به این تبلیغات و غوغاها جهت مشغول کردن اذهان عمومی و دور کردن مردم از پیامبرﷺ.

۳- مبارزه با قرآن از طریق اسطوره‌های گذشته و مشغول کردن مردم جهت منصرف شدن آنها از قرآن. نضر بن حارث به حیره رفت و در آنجا با داستان و اسطوره‌های پادشاهان ایرانی مانند رستم و اسفندیار آشنا شد و هرجا که پیامبر جهت دعوت مردم به دین و هشدار مردم از خشم خدا می‌نشست، نضر پشت سر او می‌رفت و می‌گفت: قسم به خدا سخنان محمد از سخنان من شیرین‌تر نیست و مردم را جمع می‌کرد و داستان پادشاهان ایران و داستان رستم و اسفندیار را برای آنان تعریف می‌کرد، سپس می‌گفت: سخنان محمد کی مثل سخنان من شیرین است؟

۴- چانه زدن بر سر اینکه اسلام و نظام جاهلی در یک میانراهی به هم برسند به صورتی که مشرکان از بعضی موضع‌های خود دست بردارند و پیامبر هم از بعضی از افکار و اعتقادت خود صرف‌نظر کند. خداوند موضع پیامبر را در این مورد روشن کرد و فرمود:

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾[1]

«ایشان دوست دارند که تو نرمش و سازش نشان دهی، تا آنان هم نرمش و سازش نشان دهند.»

﴿قُلْ يا أَيها الْكافِرُونَ. لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾[2]

«بگو: ای کافران! آنچه را که شما بجز خدا می‌پرستید، من نمی‌پرستم... آیین خودتان برای خودتان و آیین خودم برای خودم!»

***

این نمونه را ذکر کردیم، چراکه در هر نسلی از نسل‌های دعوت تکرار می‌شود و حرکت اسلامی نیازمند آشنایی و اطلاع بر تلاش‌های منفی است تا از تقویت بازوی دعوتگران غافل نماند، چراکه دعوتگران شبانه‌روز با انواع جنگ‌های روانی از قبیل استهزا، توبیخ و تمسخر درگیر هستند و آنان را از جنبه‌های عقلی مرتجع، خشک، متعصب، عقب مانده و به عهد شتر و چادر منتسب و متهم می‌کنند. پس این دعوتگران باید از محمد درس بگیرند و او را سرمشق و الگوی خود قرار دهند که دشمنانش او را به دیوانگی متهم نمودند و خداوند به او اطمینان بخشید که از آن عیب مبراست:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾[3]

«سوگند به قلم و قسم به آنچه که می‌نویسند! در سایه‌ی نعمت و لطف پروردگارت، تو دیوانه نیستی.»

---

۱. قلم: ۹
۲. کافرون
۳. قلم: ۱-۲

محمد را به دروغگویی متهم کردند، در صورتی که بشریت صادق‌تر از او را ندیده است و خود آنها شهادت دادند که "دروغی از تو ندیده‌ایم." همانگونه که رسانه‌های گروهی نظام جاهلی دعوتگران اسلام را به توطئه‌گر و دروغگویی متهم می‌نمایند و تلاش می‌کنند بر اخلاق آنان سرپوش نهند.

رنج دیگری که مسلمانان می‌کشند تشویش و تخریب مبانی و اصول آنان از سوی دشمن و پیشرفت آن به بدترین شیوه است. به ویژه رسانه‌های گروهی کنونی در سمپاشی علیه دین به جلو می‌روند و در بهترین قالب و شیوه‌ی فصاحت و بلاغت اسلام را چنان معرفی می‌کنند که در مراحل گذشته‌ی تاریخ ارزشمند و برای امت عربی مفید بوده است، اما امروز عصر ملی‌گرایی، اشتراک عملی و عصر دموکراسی است و زمان رهبری اسلام سپری شده است و نقش خود را در گذشته ادا کرده است و این همان روش‌هایی است که پیامبر را با آن مخاطب قرار می‌دادند و قرآن را اسطوره‌های نخستین می‌دانستند.

مسلمانان باید هوشیارتر و هوشمندتر باشند و از روش‌هایی نهراسند که دشمن شب و روز برای ضربه زدن به شخصیت آنان و شخصیت دعوت و دین اسلام به آن متوسل می‌شود. رسانه‌های گروهی وحشتناک معاصر از روزنامه، رادیو و تلوزیون گرفته تا مجله، کتاب و مقاله و تئاتر و داستان همگی تیر خود را به سوی اسلام نشانه گرفته‌اند و با نمایش فساد و تزیین آن یا کاستن از مقام نیکی‌ها، یا خاموش کردن و تخریب نشانه‌ها به فعالیت می‌پردازند.

۱۸. عملیات ترور و قتل رهبران اسلام

پیامبر خداﷺ ۴ بار در معرض ترور و قتل قرار گرفت.

۱- قریش آشکارا از ابوطالب درخواست کردند که محمد را تسلیم آنان کند.

ابن اسحاق روایت کرده است: «قریش زمانی که دریافتند که ابوطالب از تسلیم کردن محمدﷺ یا دست برداشتن از حمایت او خودداری می‌کند و حاضر به جدا شدن و مقابله با آنها است، عماره بن ولید بن مغیره را که نوجوانی زیبا بود پیش ابوطالب بردند و گفتند: ای ابوطالب! این برجسته‌ترین و زیباترین جوان قریش است، او را نزد خود نگه دار و به فرزندی

خود قبول کن و از خرد و پشتیبانی او بهره‌مند شو و برادرزاده‌ات را که با دین و آیین خود و اجداد تو مخالفت کرده و جمع قوم تو را بر هم زده و به امید و آرزوهای ما ریشخند کرده است به ما تسلیم کن تا او را بکشیم. یک مرد در مقابل یک مرد. ابوطالب گفت: قسم به خدا این بدترین آزاری است که به من می‌رسانید. فرزند خودتان را به من می‌سپارید تا او را بزرگ کنم که فرزند خودم را به دست شما دهم تا او را بکشید. قسم به خدا چنین معامله‌ای غیر ممکن است.»[1]

۲- تلاش فرعون امت؛ یعنی ابوجهل بن هشام برای از بین بردن پیامبرﷺ.

ابن اسحاق همچنین روایت کرده است: «ابوجهل گفت: ای مردم قریش محمد از اهانت به دین و ناسزا گفتن به پدران ما و خندیدن به عقل و توهین به بت‌هایمان دست‌بردار نیست. من با خدا پیمان می‌بندم که بزرگترین سنگی که قدرت حمل آن را داشته باشم بر دارم و هنگام سجده در نماز بر سر او افکنم، پس در این کار با من هماهنگی یا از من دفاع کنید بعد فرزندان عبدمناف هرچه دوست دارند انجام دهند.

در روز دوم تلاش او ناکام ماند و با سیمایی اخمو و دستانی خشکیده بر سنگ برگشت و گفت: «به طرف او حرکت کردم تا آنچه را که دیروز قول دادم عملی کنم. وقتی که به او نزدیک شدم در مقابل خود شتری نر دیدم که قسم به خدا سری به بزرگی سر آن ندیده‌ام و گردن و دندان‌های آن از بزرگی قابل تشبیه با گردن و دندان هیچ شتری نبود و خواست من را بخورد.»[2]

۳- تلاش سرکشان قریش برای کشتن پیامبرﷺ.

در صحیح بخاری از عروه بن زبیر روایت شده است: به فرزند عمرو بن عاص گفتم: از سخت‌ترین شکنجه‌هایی که قریش برای پیامبر به کار می‌بردند برای من بگو. گفت: در حالی که پیامبرﷺ در حجره‌ای از حجره‌های کعبه مشغول نماز خواندن بود عقبه بن ابی‌معیط

---

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ۱/۱/۲۶۷-۲۶۶

۲. السیره النبویه، ابن هشام، ۱/۱/۲۹۹-۲۹۸

پارچه‌ای از لباس خود را در گردن او نهاد و به شدت آن را کشید تا او را خفه کند. ابوبکر به سوی او شتافت و دست او را گرفت و پیامبر را نجات داد و گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید: پروردگار من الله است؟! در حدیث اسما آمده است که کسی فریادکنان نزد ابوبکر رفت و به او گفت: به کمک رفیقت بشتاب. ابوبکر میان ما بیرون شتافت و به آنان گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید: پروردگار من الله است؟! از محمد دست برداشتند و به ابوبکر روی آوردند، تا سرانجام به نزد ما برگشت.[1]

۴- حرکت عمر بن خطاب برای از بین بردن پیامبر که منجر به مسلمان شدن خودش گشت.

***

این علامات و نشانه‌ها از تحلیل و تفسیر بی‌نیاز هستند، چراکه نباید ذهن فعالان حرکت اسلامی از این حقیقت غافل بماند که دشمن از نقشه‌های گل‌آلود برای نابود کردن رهبران حرکت و ترور آنان غافل نمی‌ماند. مشاهده‌ی قتل‌ها و ترورهای رهبران حرکات اسلامی در نسل معاصر تصویر واضحی از این پدیده‌ی شوم است. ترور شهید حسن البنا  نقشه‌ی طراحی شده‌ی کفر بود و قافله‌ی دوم از شهدا که یکی پس از دیگری اعدام شدند؛ مانند عبدالقادر عوده، محمد فرغلی، یوسف طلعت و ابراهیم طیب و قافله‌ی سوم از شهیدان اعدام شده؛ مانند سید قطب، عبدالفتاح اسماعیل و یوسف هواش و عملیات تصفیه و پاکسازی جسدی که در خاک شام به وقوع پیوست و رهبران حرکت، مروان حدید، ابراهیم یوسف و عبدالستار زعیم را کشتند، همه و همه نقشه‌های تروریستی بودند که رهبران حرکات اسلامی را هدف قرار دادند و بر یک نقشه‌ی طراحی شده از سوی دشمن جهت ریشه‌کن کردن این حرکت در خلال نابود کردن رهبران آن متکی بود.

---

۱. مختصر السیره، ص۹۹

۱۹. اعلام مبارزه طلبی با جامعه جاهلی

مسلمان شدن حمزه ﷺ

نخستین تهدید و رویارویی با جامعه‌ی جاهلی مسلمان شدن حمزه ﷺ بود. ابن اسحاق از مردی از طایفه‌ی اسلم روایت کرده است که: روزی ابوجهل به محمد رسید و به بهانه‌ی اینکه آیینش را تضعیف کرده است او را آزار داد و ناسزا گفت. پیامبرﷺ از وی روی برتافت و به او چیزی نگفت.[۱] یکی از برده‌های عبدالله بن جدعان در خانه این جریان را شنید و برخاست و به مرکز تجمع قریش در کعبه رفت و با مردم نشست و اندکی گذشت که حمزه پسر عبدالمطلب کمان بر دوش از شکار بر می‌گشت. او مردی نیرومند و با هیبت بود و شکار را دوست داشت و چون از شکار بر می‌گشت پیش از آنکه به خانه برود کعبه را طواف می‌کرد و بعد از طواف به مرکز تجمع قریش سری می‌زد و اندکی می‌ایستاد و به مردم سلام می‌کرد و با آنها سخن می‌گفت. حمزه ﷺ دلاورترین و مبارزترین جوان قریش و عمو و برادر شیری پیامبر بود. برده‌ی عبدالله بن جدعان به حمزه رسید و به او گفت: ای پدر عماره! اگر می‌دانستی ابوالحکم بن هشام لحظاتی قبل چه برخوردی با برادرزاده‌ات کرد؟! در آنجا با او برخورد کرد و او را مورد آزار و ناسزا قرار داد و محمد از او روی بر تافت و خطاب به او چیزی نگفت. حمزه خشمگین شد و به طرف کعبه رفت، اما این بار به هیچ‌یک از آنان که در اطراف کعبه نشسته بودند چیزی نگفت. او دنبال ابوجهل می‌گشت. وارد مسجد شد که ابوجهل در آنجا نشسته بود. به سوی وی رفت و کمان خود را بر سرش کوبید و سرش را شکست و به او گفت: مگر نمی‌دانی من بر دین محمد هستم که او را ناسزا می‌گویی و آزار می‌دهی؟! من نیز همکیش محمد هستم، پس اگر شهامت داری در مقابل من بایست. گروهی از بنی‌مخزوم خواستند به

۱. زیرا خداوند به او چنین فرمان داده بود که: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» حجر: ۹۴ «وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» مزمل: ۱۰

کمک ابوجهل برخیزند، اما ابوجهل از برخورد آنان با حمزه جلوگیری کرد و اعتراف نمود که در حق محمد بدرفتاری کرده است.[1]

در باره‌ی مسلمان شدن حمزه کسانی غیر از ابن اسحاق افزوده‌اند که حمزه در باره‌ی مسلمان شدن خود گفته است: «آنگاه که گفتم: "من هم به دین محمد گرویده‌ام" تردید و ندامت از فراق دین اجدادم وجودم را فرا گرفت و آنقدر بر من سخت گذشت که نتوانستم بخوابم. به کعبه رفتم و نزد خدا به تضرع و زاری پرداختم تا شک و تردید من برطرف گردد و خداوند سینه‌ام را برای حق بگشاید. به محض اینکه دعا و نیایش را تمام کردم احساس نمودم باطل زدوده و قلبم مملو از یقین شد.» یا گفته‌اند: «نزد پیامبر رفتم و او را از حقیقت نفس خود آگاه ساختم، او برای من دعا کرد و خداوند به قلبم اطمینان بخشید.»[2]

مسلمان شدن عمر ﷺ

ابونعیم در "الدلائیل" و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده‌اند که به عمر گفتم: چرا تو را فاروق نامیده‌اند؟ عمر ﷺ گفت: حمزه سه روز قبل از من مسلمان شده بود. از منزل خارج شدم و به یک نفر مخزومی برخورد کردم که مسلمان شده بود. به او گفتم: تو نیز از آیین پدران خود برگشته و به دین محمد گرویده‌ای؟ گفت: آری من این کار را انجام داده‌ام، اما کسی نیز که بیشتر از من بر گردن تو حق دارد به دین محمد گرویده است. گفتم: او کیست؟ گفت: خواهر و دامادت. به سوی خانه‌ی خواهرم به راه افتادم. آنجا همهمه و صدایی آهسته می‌شنیدم. داخل شدم و گفتم: این همهمه و سخنان آهسته چه بود که پشت در می‌شنیدم؟ آنان قرآن خواندنشان را از من پنهان و انکار کردند. به سوی سعید حمله‌ور شدم، فاطمه به حمایت شوهرش برخاست. او را زدم و صورتش خون‌آلود شد. زن و شوهر به هیجان افتادند و با صدای بلند فریاد زدند که آری ما مسلمان شده‌ایم و از هیچ کسَ باکی نداریم. همینکه خون را روی صورت خواهرم مشاهده کردم نگران شدم و مهر و محبتم برای او جنبید و از

---

۱. السیره النبویه، ابن هشام، ۱/۱/۲۹۲–۲۹۱
۲. همان. ظاهراً هم به کعبه رفته و هم نزد پیامبر تا دلش از شک و تردید رهایی یابد.

خواهر خویش تقاضا کردم اوراقی را که می‌خواندند به من نشان دهند. خواهرم گفت: جز پاکان آن را لمس نمی‌کنند. برخاستم و غسل کردم. اوراقی را به دست من دادند که اول متوجه «بسم الله الرحمان الرحیم» شدم. گفتم: چه اسم وصفات پاک و پاکیزه! شروع به خواندن آن کردم.

﴿طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾[1]

چهره‌ام دگرگون گردید، از برخورد خود پشیمان شدم، مندرجات آن صفحه وجود و وجدانم را تکان داد و بزرگی آن در قلبم جای گرفت و گفتم: این کلام چه نیکو و زیباست و ما در حق آن چه ستم‌هایی کرده‌ایم؟ گفتم: رسول خدا کجاست؟ خواهرم گفت: در خانه‌ی ارقم. به خانه‌ی ارقم رفتم و در را زدم. یاران دور هم جمع شدند. حمزه گفت: چه خبر است؟ گفتند: عمر! گفت: خوب عمر باشد؟! در را بر رویش بگشایید. اگر اسلام را پذیرفت ما هم او را می‌پذیریم و اگر قصد بد دارد او را می‌کشیم. رسول خدا این سخنان را شنید و شکوهمندانه به طرف من آمد. گفتم: «أشهد أن لااله الا الله و أنّ محمداً رسول الله» اهل مجلس تکبیر بزرگی گفتند که اهل مسجد آن را شنیدند. سپس گفتم: ای رسول خدا مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بله. گفتم: پس مخفی شدن چرا؟ در دو صف بیرون رفتیم. من در یک صف بودم و حمزه در صف دیگر، تا وارد مسجد شدیم. قریش که من و حمزه را دیدند سراسیمه شدند و پیامبر ﷺ از آن روز من را فاروق نامید.[2]

در روایت انس از ابویعلی و حاکم و بیهقی آمده است: «عمر حمایل شمشیر را بر گردن نهاد و از خانه بیرون رفت. مردی از طایفه‌ی بنی‌زهره به او رسید و گفت: ای عمر کجا

---

۱. طه: ۱-۸

۲. همان، ص۹۱-۸۹

می‌روی؟ گفت: می‌روم محمد را بکشم. گفت: اگر محمد را کشتی چگونه از دست بنی‌هاشم و بنی‌زهره در امان می‌مانی؟ گفت: ظاهراً تو نیز دین خود را از دست داده و منحرف شده‌ای؟ آن مرد گفت: چیزی عجیب‌تر از مسلمان شدن خودم را به تو بگویم؟ خواهر و دامادت نیز دین تو را ترک کرده و به اسلام گرویده‌اند. عمر سپس به سوی منزل خواهرش حرکت کرد و چون وارد منزل خواهرش شد، دید که خباب برای آنان قرآن می‌خواند. خباب آیه ﴿إِنَّنِي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾[1] را می‌خواند که متوجه صدای عمر شد و خود را مخفی کرد. عمر پس از مشاجره و دیدن صفحات قرآن گفت: من را به سوی محمد راهنمایی کنید. خباب همینکه این سخن را شنید بیرون آمد و گفت: ای عمر مژده بده، پیامبر برای تو دعا می‌کرد، امیدوارم دعایش در حق تو اجابت شده باشد. پیامبرﷺ شب پنج‌شنبه دعا می‌کرد و می‌فرمود: خداوندا! اسلام را با یکی از دو عمر (عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام) عزت بخش. عمر به سوی پیامبر به راه افتاد تا به در مجلس او رسید. حمزه و طلحه و مردمی دیگر در خانه نشسته بودند. حمزه گفت: این عمر است که اگر خداوند در او خیر ببیند مسلمان می‌شود و اگر قصد دیگری داشته باشد کشتن او آسان است.[2]

ابن اسحاق با سند خود از عمر روایت کرده است که: پس از اینکه مسلمان شدم به یاد این افتادم که سرسخت‌ترین دشمن پیامبر کیست؟ با خود گفتم: ابوجهل. حرکت کردم تا به در منزل او رفتم و درش را کوبیدم. ابوجهل در را بر من گشود و به استقبال من آمد و به من خوش‌آمد گفت. سپس گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام تا به تو خبر بدهم که من به خدا و رسول او محمدﷺ ایمان آورده‌ام و آنچه را آورده است تصدیق کردم. ابوجهل از شنیدن سخنان من سراسیمه و خشمگین و نگران گشت و به تندی لنگه‌ی دروازه را بر روی من کوبید و از پشت در شنیدم که می‌گفت: ای بدا به تو و ارمغانی که برای ما آورده‌ای![3]

ابن الجوزی و هشام به طور مختصر ذکر کرده‌اند:

---

۱. طه: ۱۴
۲. تهذیب السیره، عبدالله بن محمد، ص۹۱-۸۹
۳. الرحیق المختوم، ص۱۱۹

عمر پس از اینکه مسلمان شد، نزد جمیل بن معمر جمحی رفت که بیش از همه به نقل اخبار علاقه‌مند بود و خبر مسلمان شدن خود را در اختیار او گذاشت. جمیل با صدای بلند فریاد زد که ابن خطاب منحرف و گمراه شده است و عمر در پشت سر او فریاد کشید که جمیل دروغ می‌گوید، من منحرَف و گمراه نشده‌ام، بلکه با پذیرفتن دین اسلام از انحراف و گمراهی نجات یافته‌ام. مشرکان متعصب به او حمله‌ور شدند و تا غروب آفتاب با او به زد و خورد پرداختند و عمر از خستگی و بی‌حالی بر زمین افتاد و در حالی که پیرامون او گرد آمده بودند، گفت: «از هیچ دریغ نکنید، به خدا اگر تعداد ما سیصد نفر بود یا مکه را ترک می‌کردیم یا شما را از آن بیرون می‌انداختیم.» ناگاه صدای دایی‌اش را شنید که علیه مهاجمان نعره کشید و گفت: خواهرزاده‌ام در پناه من است و مهاجمان از زد و خورد با او دست برداشتند. عمر پناهندگی او را نپذیرفت و بر بالای دیواری رفت و گفت: پناهندگی دایی‌ام را رد می‌کنم و باری دیگر با شدت بیشتر حمله‌ی مهاجمان علیه او و زد و خورد آغاز شد.[1]

در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر روایت شده است که: «عمر در منزل خود از بیم حمله‌ی مشرکان پناه گرفته بود که عاص بن وائل پدر عمرو با جامه‌ای یمنی و پیراهن حاشیه‌دار حاضر شد و از عمر علت زد و خورد با مشرکان را پرسید. عمر گفت: اینان گمان می‌کنند که به خاطر مسلمان شدنم می‌توانند من را بکشند. عاص به آنان گفت: دست از سر او بردارید و آنان را متفرق ساخت و رفت تا به انبوهی از مردم رسید و گفت: کجا می‌روید؟ گفتند: به سوی عمر می‌رویم که منحرف و گمراه شده است. گفت: کسی حق ندارد گزندی به او برساند و مردم باز گشتند و در کوچه‌های اطراف مکه پراکنده شدند.»[2]

ابن مسعود می‌گوید: «ما تا قبل از اینکه عمر مسلمان شود قدرت نماز خواندن در کعبه را نداشتیم.»[3]

---

۱. ابن هشام، ج۱، ص۲۹۹.
۲. الرحیق المختوم، از صحیح بخاری، ج۱، ص۵۴۵، باب اسلام عمر.
۳. ابن الجوزی، ص۱۸

صهیب بن صنان رومی می‌گوید: «عمر زمانی که مسلمان شد اسلام را آشکار کرد و مردم را آشکار به دین اسلام فرا می‌خواند و همچون حلقه‌ی انگشتر در دور کعبه می‌نشستیم و به طور دسته جمعی طواف می‌کردیم و اعمال خشونت آمیز را پاسخ می‌دادیم.»[1]

نتیجه‌گیری:

اسلام آوردن حمزه و عمر ﷺ در آستانه‌ی سال ششم بعثت بود و چنانکه در یکی از روایات آمده است حمزه سه روز قبل از عمر مسلمان شده بود و این رویداد در بحرانی‌ترین شرایط مسلمانان به وقوع پیوست؛ زیرا قریش در آن هنگام نقشه‌های مختلفی را برای کشتن پیامبر تدارک دیده بودند و شاید خطرناک‌ترین برخورد زخمی کردن ابوجهل توسط حمزه بود و همین برخورد کافی بود که آتش جنگ را بین قریش بر افروزد؛ چراکه ابوجهل از اشراف اهل بادیه و از بنی‌مخزوم بود که صف آنها بیشترین و باشکوه‌ترین مجلس را تشکیل می‌داد. حمزه نیز سلحشورترین مرد قریش بود. در بعضی از روایات آمده است وقتی که برخی از مردان بنی‌مخزوم برخاستند و از طرفی دیگر برخی از خاندان هاشم در مقابل آنان برخاستند وضعیت آتشین و بحرانی می‌شد و ممکن بود کشتاری روی دهد که به ریشه کن شدن مسلمانان منجر شود، اما سلحشوری حمزه و هیبت و شکوه او به همه چیز خاتمه داد. همچنین ملاحظه می‌شود که ابتدا تعصب قومی محض حمزه را به این برخورد تحریک کرد و گستاخی و بدرفتاری ابوجهل با برادرزاده و برادر شیری او به شخصیت و کرامتش بر می‌خورد و آن را تحمل نمی‌کرد. خشونت و زشتی جاهلیت به نهایت خود رسیده بود و کاسه‌ی صبر حمزه به سر آمد، تا حدی که با صرف‌نظر از نتیجه که هرچه باشد به سوی ابوجهل شتافت و سر او را شکافت. جاهلیت سرکش زمانی که تصمیم می‌گیرد که مسلمانان را مورد یورش قرار دهد با دست خود قبر خویش را کنده است؛ زیرا اخگر حَق که در نفس‌های آزاده

---

۱. همان.

نهفته است، ناگزیر روشن می‌شود و در راه یاری صادقان مظلوم برافروخته می‌گردد و این همان چیزی است که در حادثه‌ی مسلمان شدن حمزه به وقوع پیوست.



قدرت حرکت اسلامی در بهره‌برداری از این حوادث از نظر تبلیغات و فعالیت‌های رسانه‌ای برای تغییر نبرد به مصلحت خود و علیه نظام جاهلی بی‌نهایت مؤثر است.

در تاریخ حرکت اسلامی دو نمونه‌ی بزرگ را سراغ دارم که بر جنبش حق نهفته در نفس‌ها دلالت می‌کنند:

زمانی که نیروهای حکومتی مصر در یک خشونت ظالمانه و مجرمانه از تشییع جنازه‌ی امام بنا رحمه‌الله ممانعت کردند و میان جنازه‌ی امام شهید و مردم فاصله انداختند ظلم به اوج خود رسید و کاسه‌ی صبر مردم لبریز شد. در این هنگام رهبر قبطیان مصر به ستوه آمد و در مقابل دستورات طاغوتی حکومت ایستاد و به تنهایی آنها را به مبارزه طلبید و صف آنها را شکافت و به یاران تشییع کننده جنازه‌ی امام شهید پیوست. تاریخ حماسه‌ی مکرم عبید؛ یعنی رهبر مسیحیان را حفظ کرد.

نمونه‌ی دوم که دست کمی از ایمان آوردن حمزه در دوران رسول خدا ندارد، یکی دیگر از پیامدهای شهادت امام حسن البنا است. غرب در پی شهادت امام حسن البنا دست به شیطنت و شادی و پایکوبی زد و مردم مست و عریان در مهمانسراهای آمریکا از شادی و طرب عربده می‌کشیدند و این برخورد ظالمانه و تنش سهمناک کافی بود که احساسات نویسنده‌ی بزرگ مصر سید قطب تحریک شود و چنان تغییر و تحولی را در زندگی او ایجاد کند که به صف حرکت اسلامی اخوان المسلمین بپیوندد و تبدیل به بزرگترین دعوتگر قرن بیستم گردد و خداوند به وسیله‌ی او دین خود را یاری دهد، همانگونه که به وسیله‌ی حمزه، سید الشهدا پیش‌تر دین خود را یاری داد و خداوند هم حمزه و هم سید قطب را به عنوان شهید به آغوش خود برگرداند؛ چراکه طبق فرموده‌ی رسول خدا ﷺ سرور شهیدان حمزه

است و همچنین هرکس دیگر که در مقابل فرمانروای ستمگر قیام و امر به معروف و نهی از منکر کند و کشته شود.

چه بسا سرکشی کفر و مانور و مبارزه‌ی آن در مقابل اسلام در میان کفر نیروهای توانمندی را بیرون کشد که از اسلام حمایت کنند و حتی با انگیزه‌ی تعصب و روابط انسانی از کیان اسلام دفاع نمایند.

تنها حرکت اسلامی هوشمند و بیدار است که با هوشیاری و آگاهی در کمین چنین موقعیت‌هایی نشسته و با زیباترین شیوه از آن بهره‌برداری می‌نماید و آن را به جای آنکه کلنگ ویرانگر باشد در مسیر مصلحت خود هدایت می‌کند، حتی اگر با استفاده از رسانه‌ها و تبلیغات کافران هم میسر باشد. چنانکه دیدیم مسلمانان نبودند که اخگر زیر خاکستر حمزه را روشن نمودند، بلکه یک برده‌ی عادی به نام عبدالله بن جدعان بود که حادثه را با حماسه‌ی خاص خود به بهترین شیوه برای حمزه تعریف کرد و در دل حمزه هیجان و اضطراب انداخت تا ابوجهل را خوار و رسوا کند و لباس‌هایش را خون‌آلود نماید. همچنین اگر این شعله به منبع نبوی نمی‌رسید امکان خاموش شدن آن زیاد بود؛ بنابراین نور آن پرتوافکن شد و به عنوان یک مشعل اسلامی در مدار تاریخ محفوظ ماند.

در مسلمان شدن عمر ابتدا به ارزیابی و گزینش قوی رسول خداﷺ در انتخاب اشخاص و مردان تاریخ‌ساز پی می‌بریم. چنانکه ترمذی روایت کرده است رسول خدا در پنج‌شنبه قبل از هدایت عمر چنین دعا کرده است: (اللهُمَّ أَعزَّ الإسلامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيكَ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ أَوْ عمرو بْنِ هِشَامٍ) «خداوندا! اسلام را با هرکدام از این دو مرد که دوست داری عزت و اقتدار بخش: عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام.»

علی‌رغم ستیزهای شدیدی که این دو مرد علیه اسلام به کار می‌بردند، خصوصیات مسئولیت پذیری و قدرت رهبری آنان از پیامبر پوشیده نماند و پیامَبر می‌دانست وجود هریک از آن دو شخصیت در صفوف اسلامی به معنای عزت و اقتدار آن صف است و در میان کفر شخصیت‌هایی هستند که امواج حرکت اسلامی هنوز گوش آنان را تحریک نکرده است و نیروهای الکتریکی آنان هنوز جرقه نخورده است و هر نوع شوکی احساسات آنان را تحریک

و شخصیت آنان را متحول می‌سازد و خداوند به این شیوه مردان بزرگی همچون عمر بن خطاب را به سوی اسلام بر می‌گرداند.

هرگز گفتگویی را که بین یکی از زنان مهاجر با شوهرش روی داد از یاد و خاطره‌ی خویش فراموش نخواهیم کرد که عمر قبل از مسلمان شدن به او می‌گوید: ای مادر عبدالله تو را می‌بینم که آماده‌ی سفر هستی؟ گفت: آری. ما را اذیت و آزار دادید و مجبور شدیم دیار خود را ترک کنیم. همسرش می‌گوید: راستی امیدی هست که عمر مسلمان شود؟ ام‌عبدالله گفت: قسم به خدا اگر خر خطاب مسلمان شود امید ندارم که عمر مسلمان شود. این ناامیدی کشنده که وجود این خواهر مسلمان را فرا گرفته است ناشی از برخوردهای خشونت‌باری بود که عمر قبل از مسلمان شدن علیه اسلام به کار می‌بست.

حرکت اسلامی امروز به شدت نیازمند انتخاب و گزینش مردان بزرگ و زدودن غبارها بر این ذخایر و منابع گران‌بها است. باید با تمام نیرو و امکانات راه خود را بشکافد و سیم اتصال قلب‌های خاموش را بیابد و در آنها شعله افکند و آنها را با نور اسلام زنده گرداند و شعله‌ی آنها را با جنبش اسلامی و حلاوت زیبای ایمان متصل و روشن کند. چه می‌دانیم شاید خروج مسلحانه و هیجانی عمر به هدف کشتن پیامبر به خاطر انتقام گرفتن دایی خود ابوجهل بوده باشد که حمزه قهرمان خاندان هاشم از عظمت او کاسته و شخصیت او را در جمع مردم شکسته بود. چگونه او در برابر ظلم و ستمی که به بنی‌مخزوم و همپیمان آنها بنی‌عدی از سوی فرزندان عبدالمطلب وارد شده است سکوت می‌کند؟ راستی چه نیرویی این همه تعصبات کشنده و کور را فروکش کرد و دل عمر را نرم و انعطاف پذیر ساخت؟

این همه تعصب در برابر صلابت عقیده‌ی یک شیر زن؛ یعنی خوهرش ذوب و فنا شد. عمر خود را در مقابل قطره‌های خونی که از سر خوهرش چکید زبون و کم‌ارزش پنداشت و زخم خواهرش از تمام تعصبات بزرگتر جلوه کرد، در حالی که خواهرش در مقابل او قد علم کرد و غرور و عظمت او را به باد بی‌ارزشی گرفت و گفت: ما مسلمان شده‌ایم و تو هرچه می‌خواهی بکن! چه بسا اوج ستیز و طغیان و نیروی داخلی طاغوت در مقابل ثبات مستضعفین و صبر و استقامت و جانفدایی مجاهدان راه خدا در هم می‌شکند و فرو می‌ریزد و

طاغوت در این شرایط نفس خود را باز می‌یابد. پس نسبت به این جنبه‌ی مهم از خواب غفلت برخیزیم و بدانیم که دعوت و دعوتگران با ثبات بر حق چقدر سود می‌برند. همانطور که یاران عیسی بن مریم صبر و استقامت را پیشه کردند. آنان را به دار بستند و با ارّه تکه تکه کردند و گوشت و استخوانشان را جدا ساختند و این همه شکنجه و آزار مانع ادامه دادن راه آنان نشد.

۲۰. نقش شخصیت‌های رهبر در مبارزه‌طلبی

نکته‌ی دوم که جای بررسی و تحلیل است مبارزه‌طلبی شخصیت عمر می‌باشد، چنانکه نزد سردار کفر، دایی خود ابوجهل می‌رود و اسلام خود را به او اعلام می‌نماید. او همچنین دنبال جمیل بن معمر جمحی رفت که خبرپرداز و شایعه افکن مشهور مکه بود تا خبر اسلام آوردن او را در کمترین زمان ممکن منتشر کند. مشرکان بر سر او فرو ریختند و مبارزه‌ای سنگین بین او و مشرکان در درّه‌ای از درّه‌های مکه رخ داد.

این شخصیت بی‌نظیر در میان دو راه راه سومی سراغ ندارد و هیچ گزینه‌ای جز مبارزه و مقاومت شایسته‌ی مقام او نیست. اصلاً مقاومت و مبارزه جزو شخصیت و سرشت او بود. اما زمانی که مردم را با شخصیت عمر ﷺ مقایسه می‌کنیم دچار اشتباه می‌شویم. به هنگام مطالعه داستان اسلام آوردن عمر نباید فراموش کنیم که در این داستان شخصیت‌های دیگری وجود دارند. در داستان او سعید وجود دارد که جزو عشره مبشره است و تا آن زمان مسلمان شدن خود را آشکار نکرده بود. خباب وجود دارد که به محض شنیدن صدای عمر خود را پنهان می‌کند و او شخصیت کمی نیست که جزو سابقین است. هیچ کس از مسلمانان از سعید و خباب خرده نگرفته و آنان را به ترسو متهم نکرده‌اند.

هیجان کورکورانه به دنبال یک شخصیت معین در اسلام یا یک رویداد معین؛ یعنی داوری کج و گنگ در برابر مردم. هرکس که حمزه و عمر نیست و هرکس سعید و خباب نیست و اسلام به تمام این شخصیت‌ها نیازمند است و هریک از آنان نقش، مسئولیت و رسالت ویژه‌ای دارند.

تنها کسی که در مقابل عمر قد علم کرد و صلاحیت کافی برای مبارزه با او داشت حمزه بود. پس شگفت نیست که این دو شخصیت در پایان دادن به مرحله‌ای و آغاز مرحله‌ی جدیدی دارای چنین نقش بزرگ و قاطع باشند.

تحلیل سوم ما این است: زمانی که به رسول خدا پیشنهاد شد که عبادت خدا را آشکارا اعلام کند و به یک نمایش آشکار گروهی در مکه اقدام نماید، رسول خداﷺ دید که موقعیت برای چنین کاری مهیا است و با پیشنهاد فاروق ﷺ موافقت کرد و مسلمانان در دو صف به سوی کعبه به راه افتادند. عمر پیشاهنگ یکی از صف‌ها و حمزه پیشاهنگ صف دیگر بود. در آن روز ندای طنین انداز اسلام را در مکه آشکار کردند و به صورت جمعی وارد کعبه شدند. مسلمانان به اقامه‌ی نماز پرداختند. یکی در حال رکوع و دیگری در حال سجود و بعضی در حال قیام شدند. این حاصل یک رویداد و انعکاس عارضی و ساده نبود، بلکه نقشه‌ی جدیدی در تاریخ این دعوت بود که رقم خورد. ابن مسعود می‌گوید: «ما تا قبل از اینکه عمر مسلمان شود قدرت نماز خواندن در کعبه را نداشتیم.»[1]

صهیب بن صنان رومی می‌گوید: «عمر زمانی که مسلمان شد اسلام را آشکار کرد و مردم را آشکارا به دین اسلام فرا می‌خواند و همچون حلقه‌ی انگشتر دور کعبه می‌نشستیم و به طور دسته جمعی طواف می‌کردیم و اعمال خشونت آمیز را پاسخ می‌دادیم.»[2]

عبدالله بن مسعود می‌گوید: «ما با مسلمان شدن عمر به عزت و افتخار رسیدیم.»[3]

چنانکه گفتیم در این گام محکم، آزادی عبادت و آزادی دعوت برای تمام مسلمانان حاصل شد و مشرکان از محدود کردن آن ناکام ماندند. بعضی از شخصیت‌ها که بر مخفی کردن عبادات اصرار می‌ورزیدند در این موقعیت بدون ترس از هیچ‌کس عبادت خود را اظهار کردند. بنابراین مسلمان شدن حمزه و عمر ﷺ همچون وقوع کودتای نظامی در عصر ماست که فضای جدیدی را برای دعوت و عبادت می‌گستراند و این نکته خود نیازمند تأمل و

۱. ابن الجوزی، ص۱۸
۲. همان.
۳. الرحیق المختوم، ص۱۲۱

دقت است تا از شناخت مرحله‌ای و حرکت گام به گام که از ویژگی‌های این دین جاویدان است غافل نمانیم.



ما احساس می‌کنیم که جوانان مسلمان به یک انقلاب عظیم علاقه‌مندند که آزادی دعوت و عبادت را برای آنها به ارمغان آورد و مرحله‌ی نهایی که تشکیل دولت اسلامی و اجرای قانون خداست تضمین شود، اما انقلابی که حمزه و عمر بانی آن بودند، بلافاصله دولت اسلامی را بر روی زمین برپا نکرد، هنوز احکام اسلامی قدرت اجرایی نداشت، بت و بت‌پرستی هنوز باقی بود و مشروب و زنا و تمام علایم جاهلی به جای خود ماندند و با این وجود مسلمان شدن آن دو نفر فتح اسلامی و عزت بزرگ محسوب می‌شد، چراکه دعوت را از مرحله‌ی ترس و فشار به مرحله‌ی علنی و آزادی در عبادت و دعوت گسیل داد که لقب فاروق به همین علت به عمر عطا شد.

جوانان احساساتی امروز این گام و مرحله را ذلت و شانه خالی کردن از حاکمیت خدا بر روی زمین می‌پندارند. چنانکه جان خود را برای رسیدن به این هدف در کف نهاده‌اند. رهبری حرکت اسلامی را به سازشکاری، نادانی و خیانت متهم می‌کنند؛ چراکه برپایی حکومت اسلامی در زمین را برای آنان رقم نزده است!

زمانی که گام‌های جنبش کُند و آرام است و اوضاع و شرایط بیش از آماده کردن فضای مناسب برای نشر دعوت و یاری آن برای نزدیک شدن به هدف نهایی وسعت ندارد، بعضی از جوانان دست به تشنج آفرینی می‌زنند و رهبری را هدف قرار می‌دهند و چه بسا دین و عقیده‌ی او را زیر سؤال می‌برند.

ما چه بسیار نیازمندیم که خود را به آداب و روش حرکت پیامبر ﷺ مسلح گردانیم و مراحل پشت سر هم و پیوسته را در راه رسیدن به هدف نهایی مراعات کنیم! تحقق هدف نهایی منوط به توان و قدرت است، نه جهل و بی‌تدبیری و انحراف از دین خدا.

چه بسا حرکت‌اسلامی نتواند جاهلیت را ریشه‌کن کند و از حاکمیت براندازد، بلکه شرایط سیاسی، اجتماعی و حکومتی اقتضا می‌کند که در شکل مؤسسات قانونی از طریق آزادی و انتخابات برای رسیدن به این هدف وارد شود و چه بسا قدرت نظامی مسلمانان جز حمایت از این آزادی توان دیگری نداشته باشد.

مسلمانان مکه با مسلمان شدن عمر ﷺ بت‌ها را نشکستند، میکده‌ها را به آتش نکشیدند و فاحشه‌خانه‌ها را ویران نساختند و اقدام به هیچ‌یک از این کارها نکردند. تنها کاری که ابتدا انجام دادند رفتن به کعبه، خواندن نماز در آن، دریافت حق گردهمایی در اطراف کعبه و دعوت مردم به سوی اسلام بود و این خود یک پیروزی بزرگ برای اسلام و گامی فراخ در راه رسیدن به هدف نهایی بود.

جوانان ما چه بسیار نیازمندند که فلسفه‌ی این روش‌ها را بفهمند و در مطالعه‌ی سیره‌ی رسولﷺ گام و نقشه‌های عملی و اهداف مرحله‌ای را یاد بگیرند تا آشوب برطرف و دین تنها به خدا نسبت داده شود. اما توضیحی که از گفتن آن ناگزیریم این است که مسلمانان در حکومت مکه با مشرکان مشارکت نکردند، چراکه حکومت مسئولیت است و راه میانه‌ای را نپذیرفتند که به آنها پیشنهاد شد. این انقلاب منجر به یک تمایز بیشتر و ایجاد فاصله بین مسلمانان و جامعه‌ی جاهلی شد و مسلمانان بعد از آن توانستند عبادات خویش را آشکار کنند و اصول و مبادیء خود را عرضه نمایند و حقوقی را که قبلاً از آن محروم بودند به دست آورند. یعنی جوانان مسلمان قبل از مسلمان شدن عمر قدرت اعلام هویت اسلامی و مبادیء و اصول اسلامی و پایبندی خود به دین مبین اسلام را نداشتند و بعد از این رویداد این حقوق را به دست آوردند.

حرکت یا جبهه‌ی اسلامی تا زمانی که حاکمیت خود را اعلام نکند، اشکال ندارد که از هر شیوه و نقشه‌ای پیروی کند که بیشترین دستاورد را برای آن فراهم نماید. اما این مرحله با حکومت اسلامی فرق می‌کند و مرحله‌ای است که هنوز حکومت اسلامی متحقق نشده و مسئولیت خطا و اشتباهات را نیز بر عهده نمی‌گیرد.

اگر یک فرمانده‌ی نظامی مسلمان اعلام دولت کند، خود او در مقابل این رویداد پاسخ‌گو است و مسئولیت با صدق و کذب ادعای او در عمل و دعوت بستگی دارد. در هر حال این رویداد با اعلام حرکت اسلامی به عنوان صاحب قدرت و مسئول حکومت تفاوت دارد و در نتیجه هر گام حرکی قابل محاسبه است و تلاش‌های حساس و آهسته‌ی آن برای رسیدن به هدف نهایی طبق نقشه و برنامه‌ریزی دقیق است.

۲۱. سیاست پیگیری دشمن و خنثی سازی مسلمانان

سیاست تعقیب و پیگیری دشمن نسبت به گردهمایی‌های مسلمانان به صورت واضح در جریان هجرت به حبشه آشکار است. ام سلمهؓ داستان این پیگیری را برای ما روایت می‌کند که به علت طولانی بودن آن را گلچین می‌کنیم:

«وقتی که وارد خاک حبشه شدیم نجاشی به بهترین شیوه از ما استقبال کرد. از جهت دینداری امنیت یافتیم، بدون اذیت و آزار خدا را پرستش می‌کردیم و چیزی را نمی‌شنیدیم که ما را آزار دهد. هنگامی که خبر وضعیت ما به قریش رسید به شور و مشورت پرداختند، سپس دو دیپلمات ورزیده و سیاستمدار را با هدایای گرانبهای مکه نزد نجاشی فرستادند. بهترین سوغات مکه در آن زمان چرم بود. پس چرم بسیاری را گردآوری کردند و همراه خود به حبشه آوردند. فرستادگان قریش عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه بودند. آنان هدایا را به نجاشی و درباریانش دادند و تقاضا کردند که مهاجران اهل مکه را به آنان تسلیم کنند و در پیشگاه نجاشی گفتند: ای پادشاه! چند نفر نادان از میان ما به کشور تو پناهنده شده‌اند که دین ما را ترک کرده و به دین تو هم نگرویده‌اند، بلکه دین تازه‌ای ابداع کرده‌اند که نه ما از آن خبر داریم و نه تو. بزرگان قوم و خویشاوندان آنان ما را فرستاده‌اند که آنان را به مکه برگردانیم. زیرا قوم و خویشاوندان آنان در این کار داناتر و بیناترند. نمایندگان قریش با درباریان نجاشی هماهنگی کرده بودند که آنان را در برگرداندن مسلمانان کمک کنند و نگذارند نجاشی به سخنان آنان گوش فرا دهد. ام‌سلمه می‌گوید: بدترین حالت نزد عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه این بود که نجاشی سخن مسلمانان را بشنود. درباریان گفتند:

ای پادشاه! قوم و خویشاوندان آنان در این کار داناتر و بیناترند، پس آنان را تسلیم این دو نفر گردان تا آنان را به مملکت خود بازگردانند. نجاشی خشمگین شد و به درخواست آنان تن نداد و گفت: نه، قسم به خدا آنان مردمی هستند که به من پناه آورده‌اند و در تمام ممالک مملکت ما را انتخاب کرده و مهمان ما شده‌اند. پس آنان را تسلیم نمی‌کنم، مگر اینکه آنان را بیاوریم و از آنان در مورد ادعای این دو نفر سؤال کنیم. اگر ادعای این دو نفر صحیح باشد من آنان را تسلیم می‌کنم. سپس گفت: یاران محمد را بیاورید تا سخنشان را بشنویم. کسی را دنبالشان فرستادند. مسلمانان با هم به مشورت پرداختند و گفتند: نزد نجاشی چه بگوییم؟ گفتند: آنچه را می‌گوییم که خداوند فرستاده و پیامبر به ما امر کرده است و از آنچه روی می‌دهد باکی نداریم. نجاشی اسقف‌های خود را دعوت کرده بود و حلقه‌وار کتاب‌ها را گشوده بودند. هنگامی که مسلمانان وارد شدند، نجاشی از آنان پرسید: دین شما چیست که با دین من و دین اینان تفاوت دارد؟

جعفر بن ابوطالب از میان یارانش برخاست و گفت: ما مردمی گمراه و نادان بودیم. بت‌ها را پرستش می‌کردیم. گوشت مردار می‌خوردیم. فحشا و منکر انجام می‌دادیم، با خویشاوندان و همسایگان خود بدرفتاری می‌کردیم، زورمندان ما ناتوانان را نابود می‌کردند، چنین بودیم تا خداوند پیغمبری به سوی ما فرستاد که از ما بود. نسب او را خوب می‌شناختیم و به صداقت و امانت‌داری و عفت او اطمینان داشتیم. ما را به عبادت خدای یگانه دعوت نمود و از پرستش بت و سنگ منع کرد و به راستی و امانت‌داری و نیکی با خویشاوندان و همسایگان و پرهیز از آمیزش با محارم و اجتناب از خونریزی فرمان داد. از کارهای زشت و افترا و دروغ و خوردن مال یتیم و تهمت به زنان با عفت منع کرد و به ما دستور داد که خدا را بپرستیم و نماز بگزاریم و زکات بدهیم و روزه برپا بداریم. ام‌سلمه می‌گوید: جعفر کارهای اسلام را به طور کلی برشمرد، سپس گفت: ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و از او پیروی و خدای یگانه را پرستش کردیم. آنچه را او حرام دانست حرام دانستیم و آنچه را حلال شمرد حلال شمردیم. اما قوم ما به دشمنی با ما برخاستند، آزارمان دادند و خواستند ما را از عبادت خدا به بت پرستی برگردانند و کارهای زشت و بد را نیک بشماریم. زمانی که به حقوق ما

تجاوز و محدوده‌ها را بر ما تنگ کردند و میان ما و دینمان فاصله انداختند، به امید اینکه از ظلم قوم خود در امان بمانیم، به کشور تو پناه آوردیم و پناهندگی در جوار تو را بر دیگر ممالک ترجیح دادیم.

نجاشی گفت: از آنچه که پیام‌آور شما از سوی خدا آورده است چیزی می‌دانی که بر ما بخوانی؟ جعفر گفت: بله. نجاشی گفت: پس آن را بر من بخوان. جعفر اینگونه شروع به خواندن سوره‌ی مریم نمود:

﴿کهیعص. ذِکرُ رَحْمَتِ رَبِّك عَبْدَهُ زَکرِیا. إِذْ نَادَی رَبَّهُ نِدَاءً خَفِیا﴾[1]

«کاف. ها. یا. عین. صاد. این یادی است از مرحمت پروردگارت نسبت به بنده‌ی خود زکریا (که آن را بر تو می‌خوانم). در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه عبادت به صورت پنهانی ندا داد...»

او سوره‌ی مریم را اینگونه ادامه داد: ﴿فَأَشَارَتْ إِلَیهِ قَالُوا کیفَ نُکلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیا... وَالسَّلَامُ عَلَی یوْمَ وُلِدْتُ وَیوْمَ أَمُوتُ وَیوْمَ أُبْعَثُ حَیا﴾[2]

قسم به خدا نجاشی اینقدر گریست تا محاسنش خیس شد و اسقف‌ها آنقدر متأثر شدند که به گریه افتادند و کتاب و دفاترشان خیس شد. نجاشی گفت: به راستی این سخنان و سخنان عیسا از یک منبع سرچشمه می‌گیرند. سپس به فرستادگان گفت: بروید، به خدا قسم آنان را به شما تسلیم نخواهم کرد.

ام‌سلمه می‌گوید: وقتی که بیرون رفتند، عمرو بن عاص گفت: به خدا قسم فردا ریشه‌ی آنان را از بیخ می‌زنم. عبدالله بن ابی ربیعه که از او با انصاف‌تر بود به او گفت: این کار را نکن، آنان هرچند با ما مخالفت کرده‌اند، اما با آنان پیوند فامیلی و صله‌ی رحم داریم. عمرو گفت: سوگند به خدا به نجاشی و همکارانش می‌گویم که آنان عیسای مریم را «عبد» می‌پندارند. عمرو سپس پیش نجاشی رفت و به او گفت: ای پادشاه! این مسلمانان در باره‌ی

۱. مریم: ۱-۳
۲. مریم: ۲۹-۳۰

عیسای مریم چیز عجیبی می‌گویند. پس یکی را پیش آنان بفرست و ببین در این مورد چه می‌گویند.

نجاشی کسی را دنبال آنان فرستاد. ام‌سلمه می‌گوید: سخت‌تر از این شرایط را تجربه نکرده بودیم. گرد هم آمدیم و گفتیم: اگر از ما در مورد عیسا پرسیدند چه بگوییم؟ گفتیم: همان را می‌گوییم که خداوند گفته و پیامبر آورده است و مهم نیست که چه پیش می‌آید.

هنگامی که داخل شدند، نجاشی گفت: شما در باره‌ی عیسای مریم چه می‌گویید؟ جعفر بن ابوطالب گفت: ما در مورد عیسا همان را می‌گوییم که پیام‌آور ما گفته است. پیامبر ما می‌گوید: عیسا بنده و رسول خداست، روح و کلمه‌ی خداست که به مریم دوشیزه القا کرده است.

نجاشی با خوشحالی چوبی را برگرفت و خطی بر روی زمین کشید و گفت: «قسم به خدا بین عیسای مریم و تعریف پیامبر شما بیش از این خط فاصله نیست.»

صدای اعتراض راهبان و درباریان بالا آمد و از اظهارات نجاشی پریشان شدند. نجاشی گفت: قسم به خدا هرچند اعتراض کنید این سخن من است. سپس به ما گفت: شما بروید، در مملکت من در امان هستید و دوبار گفت: هرکس با شما بدرفتاری کند مجازات می‌شود. قسم به خدا دوست ندارم در مقابل کوهی از طلا شما را اذیت کنم. به عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه نگاه کرد و به کارمندانش گفت: هدایای این دو مرد را به آنان پس دهید. من به هدیه‌ی آنان نیازی ندارم.

ام‌سلمه گفت: عمرو و رفیقش شکست خوردند و ناامید و سرافکنده با هدایای برگشتی بیرون رفتند. ولی ما نزد نجاشی در بهترین پناهگاه و بهترین منزلگاه ماندیم.

او همچنین می‌گوید: ما هنوز پیش نجاشی بودیم، ناگهان مردی حبشی هیجان‌زده به حضور او آمد و پیرامون اختلافی که بر سر ملک داشتند، سخت با او درگیر شد. قسم به خدا ما از اختلافی که در حکومت نجاشی پیش آمد به حدی غمگین و نگران شدیم که گویی چنین شرایط سختی را ندیده بودیم. می‌ترسیدیم که او نجاشی را محکوم کند و نجاشی به بهانه‌ی محکومیت از فرمانروایی برکنار گردد و کسی به جای او گماشته شود که مانند او

حقوق ما را درک و رعایت نکند. بنابراین بیش از نجاشی نگران بودیم. نجاشی همراه طرفش به سوی ملک به راه افتاد، اما ملک در آنسوی دریای نیل واقع شده بود. نجاشی به مسلمانان گفت: کدامیک از شما می‌تواند به محل مورد منازعه برود و ما را از خبر آنجا آگاه سازد؟ زبیر بن عوام گفت: من. گفتند: پس برو. زبیر از نظر سن و سال از تمام مهاجرین جوانتر بود. مشکی را برای او باد کردند و آن را زیر سینه‌ی خود نهاد و از نیل گذشت تا به محل مورد منازعه رسید. ما برای پیروزی نجاشی و استمرار حکومت او و شکست دشمنش دعا می‌کردیم. خدا شاهد است که به انتظار خبر زبیر نشسته بودیم تا ببینیم که چه روی خواهد داد. زبیر را از دور دیدیم که با عجله می‌دوید و لباس خود را از تن در آورده بود و به علامت پیروزی تکان می‌داد و فریاد می‌زد که مژده دهید. نجاشی پیروز شد و خدا دشمنش را شکست داد و به فرمانروایی او استمرار بخشید و فرمانروایی او را در حبشه محکم و پابرجا ساخت. ما تا روزی که نزد پیامبر برگشتیم در بهترین پناهگاه قرار داشتیم.[1]

این یکی از گرانبهاترین سندهای تاریخی است که هنر سخنوری و گفتگو با فرمانروایان و بطلان ادعای دشمنان و پرده برداشتن از توطئه‌های آنان را به تصویر می‌کشد. علاوه بر ریشه‌ی اساسی این سند که عبارت است از سیاست تعقیب و گریز دشمن و سیاست خنثی سازی از سوی پناهندگان که آن را از دیدگاهی دیگر مورد تحلیل قرار می‌دهیم:

مشرکان زمانی که متوجه شکستی شدند که به دنبال مسلمان شدن عمر و حمزه با آن مواجه گردیدند، شاید نخستین چیزی که به ذهن آنان رسید ضربه زدن به جمعیت اسلام مهم ساکن در حبشه بود. طبق اطلاعات به دست آمده از سیره‌ی نبوی تعداد مسلمانان ساکن در حبشه به هنگام مسلمان شدن عمر ﷺ بیش از دو برابر مسلمانان مکه بود. در روایات تاریخی آمده است که تعداد مسلمانان در مکه هنگام مسلمان شدن عمر ﷺ از چهل نفر تجاوز نمی‌کرد. در صورتی که تعداد مسلمانان حبشه هشتاد و سه مرد و نوزده زن بودند. بنابراین طبیعی است که رهبری مکه سیاست فروپاشی و ریشه کنی پایگاه مسلمانان ساکن

۱. تهذیب السیره، ۷۷-۷۳

در حبشه را در سر بپروراند و نقشه‌ی طراحی شده در این مورد را به اجرا بگذارد. درست است که این تجمع از مکه فاصله‌ی زیاد داشت، اما رشد و توسعه‌ی آن همواره قدرت طلبان مکه را تهدید می‌کرد.

تازه بیمناک بودند که این اقلیت مسلمان که در حبشه پناه گرفته بودند ممکن است روزی به مکه برگردند و فعالیت و دعوت خود را از سر گیرند. مخصوصا اگر بتوانند اهل حبشه را به دین خود دعوت کنند و یا نجاشی را جهت حمله به قریش راضی گردانند. هنوز خاطره‌ی عام‌الفیل و یورش حبشیان به کعبه در گوش آنان طنین افکن بود. بنابراین با توجه به تمام جوانب این مسأله نقشه‌ی مهمی را برای برگرداندن مسلمانان طراحی کردند و وجود سه عنصر در این نقشه متضمن پیروزی آنان بود:

مقدار زیادی چرم که این هیأت به عنوان هدیه برای اعضای حکومت حبشه با خود برده بودند.

انتخاب افرادی در این هیأت که از تجربه‌ی سیاسی و فراست و درایت دیپلماتی ویژه‌ای برخوردار بودند.

سابقه‌ی دوستی و آشنایی عمروبن عاص با نجاشی پادشاه حبشه. انسان زمانی که این نقشه را مورد بررسی قرار می‌داد که فرد زیرک و تیزهوشی همچون عمرو بن عاص در آن شرکت داشت، هیچ‌وقت در پیروزی آن شک نداشت. جهت اثبات هوش و تدبیر عمرو بن عاص کافی است بدانیم که او بعدها در تاریخ اسلام به عنوان سیاستمدار تیزهوش و با تدبیر مشهور شد. عمر فاروق ﷺ لقب سلطان و ابرمرد عرب را در مقابل سلاطین سیاسی روم به او بخشید. مهمترین و فریبنده‌ترین عنصر نقشه‌ی آنها این بود که قبل از تسلیم هدیه به نجاشی، هدایا را به تک تک اطرافیان و درباریان او داده بودند و هدف اساسی آنان این بود که با چرب کردن سبیل کارمندان به هدف خود برسند و چنانکه در روایات تاریخی آمده است، به کارمندان دربار نجاشی گفتند: هرگاه پادشاه با ما صحبت کرد، شما به او اشاره کنید که آنان را با ما برگرداند و با آنان سخن نگوید، بلکه بگویید: قوم آنان در این کار داناتر و بیناترند و کارمندان و اطرافیان نجاشی به آنان قول دادند.

***

ما در حالی که پیرامون این تعقیب و پیگیری صحبت می‌کنیم، خاطره‌ی تلخ تلاش‌های پی در پی حاقدان طغیانگر و نُصیری‌های سوریه در تعقیب و پیگیری مسلمانان در اردن، عراق، عربستان و غیره را به یاد می‌آوریم و به یاد نقشه‌های شیطانی می‌افتیم که در عرصه‌های اقلیمی و جهانی برای تحت فشار قرار دادن حکومت‌ها جهت تسلیم کردن مسلمانان به طاغوتیان به کار برده می‌شود.

چه بسیار هیأت‌های پی در پی برای ریشه‌کن کردن وجود مسلمانان به کشورهای همسایه اعزام شدند و بعد از اجرای نقشه با شکستی مفتضحانه از همان راهی که آمدند برگشتند! و درباریان و دستگاه‌های حکومتی سعی می‌کردند بهتر از سفارشات هیأت قریشی نقشه را اجرا کنند. نقشه‌ی هیأت قریش در نهایت تدبیر و تیزهوشی بود. آنان مسلمانان را به عنوان گروهی معرفی کردند که نه دین قریش را قبول دارند و نه دین حبشی‌ها را، بلکه با هر دو آیین سر دعوا دارند و می‌خواستند احساسات نجاشی را علیه مسلمانان تحریک کنند و احساسات خود نسبت به مصالح حبشه و نجاشی ابراز داشتند. آخرین و مهمترین طرحی که بر آن تأکید داشتند این بود که قوم و اشراف آنان نسبت به ایشان داناتر و بیناترند تا نجاشی را از گفتگو با آنان منصرف کنند و بیم آن داشتند که با گفتگوی نجاشی با مسلمانان، سیاست آنان نقش بر آب شود.

یگانه چیزی که طرح آنان را خنثی کرد، عظمت نجاشی، اصالت ذاتی و پاکی اصل و نسب او بود که وعده و وعید مستشاران را نپذیرفت و اصرار نمود که تا با ایشان صحبت نکنم آنان را تسلیم نخواهم کرد.

ما که در کاروان حرکت اسلامی قرار گرفته‌ایم، چه بسیار نیازمندیم که قدر بزرگمردان و ارزش استعداد آنان را بشناسیم و از آنان آشکارا قدردانی کنیم! خداوند برخی را به حمایت از اسلام بر می‌انگیزاند، بعضی بی‌طرفند و بعضی دیگر تلاش می‌کنند که ندای اسلام را در گلو خفه کنند. آیا درست است که همه را با یک تیر بزنیم و با همه‌ی آنها به یک گونه رفتار کنیم؟

کسی که بین آنها تفاوت قایل نشود احمق و نادان و یا پست و خائن است و شخصیت اسلامی از این نوع موضعگیری‌ها مبراست و ما این حقیقت را در جوانب دیگر این سند مشاهده می‌کنیم.

۲۲. نبوغ نماینده‌ی مهاجرین مسلمانان در گفتگو با پادشاه

لیاقت و نبوغ این اقلیت مسلمان سبب شد که تمام حیله‌های دشمن نقش بر آب گردد و ابرمرد عرب عمرو بن عاص شکست خورد.

بارزترین و ممتازترین ویژگی‌های جنبش اسلامی در حبشه محبت، مودت، اعتماد و اطمینان به یکدیگر و تعهد آنان به قاعده‌ی شور و مشورت بود. زمانی که آنان را به جلسه دعوت کردند با هم نشستند و با هم مشورت کردند و هیچیک از آنان نمی‌خواست رأی خود را بر جمع تحمیل کند.

ویژگی دیگر تشخیص و تقسیم استعدادها و سپردن امور به کسانی بود که بهتر از عهده‌ی آن بر می‌آمدند؛ چنانکه جعفر را که توانایی سخنگویی داشت به عنوان سخنگوی رسمی خود انتخاب کردند.

جعفر ﷺ توانست اسلام را در تاریخ به بهترین صورت معرفی کند و در تعریف خود برای اسلام به چهار نکته‌ی کلی اشاره نمود:

۱- واقعیت ناهنجار و نگران کننده‌ی جامعه‌ی جاهلی و عیب و نقص‌های آن و اظهار اینکه آیینی که هیأت قریشی از آن دفاع می‌کنند پوسیده است و انسان از آن احساس نفرت می‌کند. پس با این تعریف اساسی‌ترین اصلی را که عمرو بن عاص از آن دفاع می‌کرد زیر سؤال برد و پایه‌های آن را منهدم ساخت.

۲- در جملات جامع و مانعی به تعریف قواعد عمومی و اساسی اسلام پرداخت، به صورتی که هر انسان تیزهوش و خردمند و وارسته‌ای را شیفته می‌کرد.

برای جعفر که با اهداف سیاسی جهت حفظ موجودیت اسلام به حبشه هجرت کرده بود در اینجا فرصتی مهیا شد که گام مهمتری به نجاشی نزدیک شود و با دعوت او به سوی اسلام هدف دیگری را تأمین کند.

۳- در گام سوم به ستم و ناعدالتی‌هایی اشاره کرد که بت‌پرستان به بهانه‌ی گرویدن به آیین اسلام علیه آنان اعمال می‌کردند و آن را با شکنجه و اذیت و آزار یاران عیسا مشابه دانست. اشاره به این موضوع در دل مسیحیان که با مفهوم قربانی شدن و جانفدایی آشنا بودند تأثیر ژرفی نهاد؛ چراکه مسیحیان نیز در زمان خود در معرض چنان بلا و محنت‌هایی قرار گرفتند تا اینکه به رهبانیت و انزوا در کنج معابد پناه بردند که نه خداوند آن را می‌خواست و نه دین مسیح چنان بود. بنابراین بعد از به دست آوردن و بیدار کردن خرد و اندیشه‌ی نجاشی، در نکته‌ی سوم از پیام خود قلب او را به دست آوردند و زمانی که جعفر به عنوان سخنگوی مسلمانان به شکنجه و آزار و بی‌عدالتی قریش اشاره کرد، حضار در مجلس احساس می‌کردند که اینک دسته‌ای دیگر از حواریون عیسا از ظلم و ستم طاغوت زمان خود فرار کرده‌اند و به پادشاه حبشه پناه آورده‌اند و نجاشی با شنیدن این سخنان همانطور که اندیشه و خردش از برخورد قریش متنفر شده بود قلبش نیز متنفر شد.

۴- در پایان سخنان خود با تقدیر و احترام دور از افراط و تفریط از پادشاه حبشه قدردانی کرد و او را مأمن و پناهگاه مستضعفان خواند و شخصیت او را ستود و انگیزه‌های شهامت و مردانگی او را برانگیخت.

شکست عمرو بن عاص و دستیارش در مقابل اظهار وجود سخنگوی مسلمانان با این روش منحصر به فرد یک شکست طبیعی بود. چراکه تمام موارد مذکور در تعریف اسلام جزو مشترکات اسلام و مسیحیت بود و سخنگوی مسلمانان تا حدی که توانست از ذکر اختلاف پرهیز نمود. کاردار سیاسی و سیستم دپلماتیک باید از این درس‌ها در شیوه‌ی برخورد غافل نماند. روش گفتگوی جعفر طرحی عمومی در هر دیدار و گفتگو با هر رهبر سیاسی و یا هر جهت و گرایشی در سطح سران است و در برگیرنده‌ی نکات زیر می‌باشد.

۱- پرده برداشتن از عیب‌های نظام جاهلی که در مقابل مسلمانان ایستاده بود یا حداقل خود را از منش آن جدا دانست.

۲- عرضه‌ی اصول و مبادیء اسلامی که بعد از منهدم ساختن نظام جاهلی قرار است پرچم آن برافراشته شود.

۳- عرضه‌ی ابعاد و جوانب ظلم و فشاری که حاملان این اصول و مبادیء از جانب طاغوتیان ستمگر می‌چشیدند.

۴- پرده برداشتن از امید فراوان خود جهت رفع ظلم و ستم از فرمانروای آن دیار و اشاره به حکمت و تیزهوشی او که در تعریف و قدردانی دور از افراط و تفریط ارائه شد.

۵- صرفنظر از نقاط اختلاف، بلکه تکیه بر مسائل مورد اتفاق جهت پرهیز از وخامت روابط سیاسی بین مسلمانان و طرف مذاکر کننده که حکام حبشه بودند. این جلسه با پیشنهاد نجاشی جهت استماع آنچه که رسول خدا آورده بود با قرائت اوایل سوره‌ی مریم به پایان رسید.

هیچ سخنی بهتر از آیات اول سوره‌ی مریم که خاطرات مریم و فرزندش عیسا را برای نجاشی تازه می‌کرد به دل او نمی‌نشست که بعد از آن حکم نهایی را صادر کرد و گفت: «این که پیامبر شما آورده و آنچه که عیسا آورده است پرتوی از یک منبع هستند.»

یک هیأت سیاسی که بتواند پادشاه مملکتی را به گریه آورد و اعضای هیأت از سر اخلاص و عقیده و قناعت شخصی همراه او به گریه آیند، بهترین هیأت سیاسی است که پیروزی بر چهره‌ی آن نقش بسته است. خواننده متوجه است که قبل از این اجلاس قرار بر طرد آنان بود. نبوغ و لیاقت این هیأت چقدر آشکار بود که علاوه بر کسب امتیاز سیاسی با جذب پادشاه به صف مسلمانان امتیاز عقیدتی را نیز به ارمغان برند؟!

۲۳. سازش و مصالحه بر سر عقیده ممنوع است

عمرو بن عاص در دیدار اول به سختی شکست خورد. اما مگر تیزهوشی و زیرکی او در همین جا خاتمه می‌یابد؟ مگر او همان کسی نیست که تاریخ بعدها تیزهوشی و زیرکی او را

برای نسل‌های آینده به عنوان افتخار مسلمانان نقل کرده است؟ چنانکه تاریخ می‌گوید: «تیزهوشی ویژگی عمرو بن عاص است، حل مشکلات را باید به معاویه و هر کار کوچک و بزرگی را به مغیره سپرد.» عمرو دارای فکری تیز و گیرا بود، بنابراین در نخستین شکست تصمیم گرفت فردای آن روز طرح جدیدی را پیاده کند که به نظر خود از بیخ تیشه بر ریشه مسلمانان بزند.

اگر به احساسات ام‌المؤمنین أم‌سلمه رضی الله عنها بنگریم، می‌بینیم دل او نسبت به عمرو پر از خون است، اما نسبت به عبدالله بن ابی ربیعه خشنود است و او را نرم‌خو و خوش‌رفتارتر توصیف می‌کند. اختلافی که عمرو خواست میان پناهندگان و پناه دهندگان ایجاد کند و آتشی که بر می‌افروخت تا دود آن چشم‌ها را آزار دهد با زیرکی و تیزهوشی مسلمانان خاموش شد.

عمرو گفت: آنان در باره‌ی عیسا چیز عجیبی می‌گویند. او می‌خواست با همان سلاحی که مسلمانان به وسیله‌ی آن شکستش دادند آنان را هدف قرار دهد؛ بنابراین جریان حضرت مریم و عیسای فرزندش را به میان آورد و مسلمانان را در مقابل محنت جدیدی قرار داد، اما مسلمانان از گفتن حقیقتی که قبلاً از آن طفره می‌رفتند ناگزیر بودند. ما درجه‌ی قهرمانی و نبوغ بر اندام صراحت‌گویی و حق‌گویی مسلمانان نمی‌دوزیم و این‌گونه برخورد را طبیعی می‌دانیم؛ چراکه آنان صاحب فکر و اندیشه‌اند نه تاجران سیاسی و دعوتگران راه خدایند نه دجالان فرصت طلبی که فقط در فکر وصول به کرسی حاکمیت هستند و حد و مرز برخورد سیاسی در اینجا به انتها می‌رسد. آنان علی‌رغم دستاوردهایی که تا این لحظات کسب کرده بودند، عهد بستند که اصول و مبادی خود را فدا نکنند، اگرچه در مقابل واقعیتی قرار گرفتند که ممکن بود دستاوردهای آنان از جمله مسلمان شدن نجاشی و آزادی دعوت را بر باد دهد و چه بسا ممکن بود منجر به شکست یا تسلیم آنان به دشمنان شود.

سیاستمدار مسلمان در بین معادلات سیاسی و اختیارات دشوار باید چکار کند؟ آیا تمام آنچه را بنا کرده است در یک لحظه فرو ریزد یا دولت مورد نظر خود را در آستانه‌ی حکومت ببیند؟ یا اینکه دستاوردهای خود را فدای عقیده نماید؟ سیاستمدار مسلمان باید به اصول و

مبانی عقیدتی خود پایبند باشد و در اینجا زمان قهرمان نمایی و نبوغ سپری می‌شود و مسلمان راهی جز ابراز حقیقت موافق عقیده‌ی خود سراغ ندارد، اگرچه بسیاری را ناراحت سازد و دستاوردهای بسیاری را بر باد دهد.

پس مسلمانان زمانی که در مقابل یک سؤال عقیدتی قرار گرفتند چاره‌ای جز اقرار به حقیقت عقیده‌ی خود نداشتند و گفتند: عیسا بنده، رسول، روح و کلمه‌ی خداست که او را به رحم دوشیزه‌ی پاکیزه؛ یعنی مریم افکنده است.

زیرکی و سیاستمداری عمرو آنان را به این بن‌بست سیاسی؛ یعنی اقرار بر عبد بودن عیسا گسیل داده بود و آنان می‌بایست یا برخلاف عقیده‌ی خود عیسا را فرزند خدا بپندارند و یا از حقیقتی که خدا و پیامبر بیان کرده‌اند پرده بردارند و نتایج امر را به دست خدا بسپارند. اما مسلمان صاحب فکر و پاسدار عقیده است، نه تاجر سیاسی و باید در این لحظه‌ی حساس اصولش را فدا نکند و از حقیقت پرده بردارد. اما چه بسا شرف حق و عظمت پایبند بودن بر اصول و مبادیء اعجازی می‌آفریند که بزرگتر از تدبیر کارکشته‌های سیاسی و دیپلمات‌های حرفه‌ای است و این اعجاز هم در رفتار مسلمانان مهاجر با پرده برداشتن از حقیقت به وقوع پیوست. نجاشی با خوشحالی چوبی برگرفت و خطی بر زمین کشید و گفت: «قسم به خدا بین عیسای مریم و تعریف پیامبر شما بیش از این خط فاصله نیست.»

عمرو بن عاص اگرچه از تغییر دادن قلب نجاشی شکست خورد، ولی توانست قلب درباریان او را تغییر دهد. چنانکه در مقابل این صراحت‌گویی‌ها صدای اعتراض آنان بالا آمد و تنها اصرار نجاشی بر موضع خود شعله‌ی آتش را خاموش ساخت. نجاشی گفت: اگرچه اعتراض می‌کنند ولی شما بروید که در این دیار آزاد و در امان هستید و هرکه با شما بدرفتاری کند مجازات می‌شود، قسم به خدا دوست ندارم در مقابل کوهی از طلا شما را اذیت کنم. برخورد نجاشی باعث تنش سیاسی و تیرگی روابط بین او و عمرو شد تا حدی که دستور داد که هدایا را به او پس دهند. این رفتار در فرهنگ معاصر مساوی است با قطع روابط دیپلماسی بین مکه و حبشه و بستن سفارت‌های دو کشور و اعتراف رسمی و قانونی به وجود حرکت اسلامی در حبشه.

۲۴. یک توطئه و شکست آن

عمرو علیرغم شکست سختی که خورده بود تا بذر جنگ داخلی را در میان شهروندان حبشه نکاشت آنجا را ترک نکرد. او با سیاست خود حبشه را به دو جبهه تبدیل کرد: جبهه‌ای که با رهبری نجاشی رسالت پیامبر و وجود مسلمانان در حبشه را تأیید می‌کرد و جبهه‌ی مخالف و ماجراجو که مخالف وجود مسلمانان در حبشه بود و درباریان نجاشی و ارتش حبشه آن را رهبری نموده و کینه‌ی نهفته خود را نسبت به مسلمانان آشکار کردند و با تأیید ماجراجویان آتش انقلاب و کودتا را علیه نجاشی داغ‌تر ساختند. در اینجا به شناخت و مفاهیم گرانبهایی برخورد می‌کنیم که نباید با بی‌توجهی از آنها بگذریم و در حالی که از سرچشمه‌ی این منهج نبوی برداشت می‌کنیم به احساسات و انعکاس مسلمانان برخورد می‌کنیم و به ام سلمه گوش فرا می‌دهیم که می‌گوید: «قسم به خدا ما از اختلافی که در حکومت نجاشی پیش آمد به حدی غمگین و نگران شدیم که گویی چنین شرایط سختی را ندیده بودیم.» عکس‌العمل مسلمانان از حد غم و غصه تجاوز کرد و با بیداری و احتیاط مراحل جنگ را با تدبیر زیر نظر گرفتند و زبیر نوجوان که کسی متوجه بچگی او نمی‌شد مسئولیت دیدبانی و مراقبت جنگ را بر عهده گرفت و از دریا گذشت و در آن سوی مرز اخبار قطعی جنگ را به نجاشی و مسلمانان گزارش داد و از فرط شادی و ابراز احساسات خود نسبت به پیروزی نجاشی از دور لباس خود را از تن در آورده بود و با علامت پیروزی آن را تکان می‌داد و پیروزی نجاشی را بر مخالف نابودگرش تبریک می‌گفت.

نکات دوم و سوم که در خاتمه‌ی سرگذشت و برخورد نجاشی با مسلمانان برداشت می‌کنیم این است که جعفر بن محمد از پدرش نقل می‌کند که مردم در آن ایام بر نجاشی شوریده بودند و از جمله بهانه‌هایی که داشتند حمایت نجاشی از مسلمانان بود و او را به انحراف از دین خویش متهم ساختند. نجاشی جعفر را فرا خواند و برای او و یارانش یک کشتی مهیا کرد و گفت: بر این کشی سوار شوید و در گوشه‌ای از دریا پناه بگیرید، اگر من شکست خوردم هرجا خواستید بروید و اگر پیروز شدم پیش خودم خواهید ماند. سپس کاغذی را بر گرفت و بر آن نوشت: «أشهد أن لاإله الاالله. عیسا بنده، رسول، روح و کلمه‌ی

خداست که او را به رحم مریم بتول افکنده است.» نجاشی این نوشته را زیر عبا و طرف راست شانه‌اش جاسازی کرد و جهت پاسخ دادن به سوی حبشیان مخالف رفت. او در پاسخ به استیضاح نمایندگان مخالف گفت: ای مردم مگر من از هرکس به شما محرم‌تر نیستم؟ مگر نه این است که من فرمانروا و مسئول امور شما هستم؟ گفتند: همین طور است. گفت: نظر شما در باره‌ی من چیست؟ گفتند: شما بهترین فرمانروا بودید. گفت: پس چه می‌خواهید؟ گفتند: دین ما را ترک کرده‌ای و گمان می‌کنی که عیسا عبد است! گفت: نظر شما در باره‌ی عیسا چیست؟ گفتند: ما می‌گوییم: عیسا فرزند خداست. نجاشی در حالی که دست خود را بر سینه و عبایی گذاشته بود که زیر آن کاغذ بود، گفت: من شهادت می‌دهم عیسای مریم چیزی بیش از این نیست. منظور او نوشته‌ای بود که در زیر عبایش مخفی کرده بود. مردم خشنود گشتند و دست از تحصن و مخالفت برداشتند و این برخورد نجاشی به پیامبر رسید، بنابراین در هنگام مرگش در غیاب او نماز میت خواند و از خداوند برای او طلب مغفرت کرد...[1]

در یک پیش‌بینی واقعی انتظار می‌رفت که با ترور یا عزل نجاشی مسلمانان این پایگاه استراتژیک را از دست دهند و نجاشی خوب می‌دانست که هدف از این شورش و ناآرامی اخراج مسلمانان مهاجر از حبشه و از بین بردن پایگاه مهم آنهاست؛ بنابراین یک کشتی را در اختیار آنان قرار داد تا در فضای متشنج حبشه آسیبی به آنها نرسد و مسأله را در فضایی آرام حل و فصل نماید و چنانچه جبهه‌ی مخالف پیروز شد دستشان به مسلمانان نرسد و اگر خودش پیروز شد باز آغوش پناهندگی و امنیت را بر روی آنان خواهد گشود. طرز رفتار نجاشی دارای درس مهمی برای مسلمانان است؛ چراکه نجاشی اسلام خود را آشکار نکرده بود و می‌توانست به عنوان یک شخصیت سرّی مسلمان به کار خود ادامه دهد و با حمایت خود امنیت مسلمانان را فراهم نماید. لازم است در اینجا مواضع نجاشی و جعفر را با هم مقایسه

۱. تهذیب مختصر السیر، ص۸۷

کنیم. نجاشی و جعفر علیرغم اینکه هر دو مسلمان هستند، چرا مواضع آنان متفاوت است؟ و چرا آنچه که برای نجاشی جایز است برای جعفر جایز نیست؟

جعفر الگو و سخنگوی اسلام و مسلمانان است و مردم در خلال مواضع و سخنان او پیام و عقیده‌ی اسلامی را می‌فهمند؛ بنابراین بهانه‌ای برای تعارف و مخفی کردن حقایق ندارد و هرگونه تعارف و پنهانکاری حقایق به معنای سرپوش نهادن بر حقایق اسلامی است که باید برای مردم روشن گردند.

اما شخصیت نجاشی معرّف مبادیء و اصول اسلام نیست و مردم در خلال سخنان و برخوردهای او اسلام را نمی‌فهمند، بلکه او از نظر عقیدتی فردی عادی است و هرگونه موضع و انعکاس از سوی او تصمیم شخصی محسوب می‌شود. نجاشی نزد مردم هنوز به عنوان یک مسیحی مطرح است نه مسلمان و مصلحت چنان اقتضا می‌کند که بر مخفی بودن افکار خود اصرار ورزد و در آن لحظه‌ی حساس و بحرانی به کنایه و تعارف متوسل شود و عقیده‌ی خود را مخفی بدارد و در ذهن ملت چنان وانمود کند که هنوز مسیحی است تا با این روش آتش شورش را خاموش گرداند. انجام چنین برخوردی و انتخاب چنین مواضعی برای هر حرکتی از حرکات اسلامی را می‌توان کتمان و اسرار سیاسی نامید. چنانچه درجه‌دارانی در ارتش هوادار یکی از حرکات اسلامی باشند تا زمانی که مخفی بودن آنها به مصلحت باشد لازم نیست هویت خود را فاش سازند. نجاشی و عباس و نعیم بن مسعود شخصیت‌های گوناگونی هستند که هریک از آنان در نقش خود و مسئولیتی که به ایشان سپرده شده بود ادای وظیفه کردند و بنابر نقش خود اصول پناهندگی، پیروزی یا زمینه‌سازی وجود مسلمانان را در روی زمین مهیا ساختند و حرکت اسلامی را از بحران‌ها و گره‌هایی نجات دادند که ممکن بود با آن مواجه شود و اینگونه شخصیت‌ها الگوی حرکات اسلامی در چگونگی ادای وظایف و حرکت هستند.

۲۵. مذاکرات مستقیم و راه‌حل‌های مسالمت آمیز

این مذاکره به دو شیوه‌ی خصوصی و عمومی صورت گرفت.

دو تن از رهبران طراز اول قریش، یکی ولید بن مغیره رهبر بنی‌مخزوم و همپیمانان و دیگری عتبه بن ربیعه رهبر بنی‌امیه و همپیمانانشان با پیامبر تشکیل جلسه دادند و با او مذاکره کردند. صرفنظر از مذاکرات خصوصی این دو شخص به شرح مذاکرات جمعی رهبران قریش با رسول خدا می‌پردازیم:

اشراف قریش و سران قبایل از جمله عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، زمعه بن اسود، ولید بن مغیره، ابوالحکم بن هشام، عبدالله بن امیه، عاص بن وائل، نبیه و منبه فرزندان حجاج، امیه بن خلف و جمعی دیگر نزدیک غروب در سایه‌ی کعبه گرد آمدند. آنان کسی را دنبال محمد فرستادند تا با او صحبت کنند و او را در فشار و معذورات قرار دهند. محمدﷺ که به امور دعوت به شدت اهتمام می‌ورزید و شیفته و شیدای رشد و هدایت قوم خود از گمراهی بود دعوت آنان را اجابت کرد و به سرعت به سوی مجلس مذکور شتافت و به سخنان آنان گوش فرا داد که او را خطاب قرار می‌دادند:

«ای محمد! ما تو را دعوت کردیم تا با هم صحبت کنیم. قسم به خدا برنامه‌ای را که تو برای قوم خود آورده‌ای کسی را سراغ نداریم که آورده باشد. تو پدران ما را گمراه، دینمان را ناروا و معبودانمان را ناسزا گفته‌ای و آرزوها و رؤیاهایمان را ناکام گذاشته و جمع و اتحاد ما را بر هم زده‌ای و تمام بلاها را بر سر ما آورده‌ای. اگر منظور تو از این کار ثروت است از اموال خود آنقدر به تو می‌دهیم که از تمام ما ثروتمندتر شوی، اگر دنبال مقام هستی تو را به عنوان پیشوا و اگر دنبال فرمانروایی هستی تو را به عنوان فرمانروای خود بر می‌گزینیم و اگر جنیان پیش تو می‌آیند و تو قادر به دفعشان نیستی برای علاج تو از طبیبان کمک و مخارج آن را بر عهده می‌گیریم تا شفا یابی.»

پیامبر فرمود: من از آنچه که شما می‌گویید دور هستم، آنچه را که برای شما آورده‌ام به خاطر کسب ثروت و جاه و مقام و فرمانروایی نیست. خداوند من را به عنوان فرستاده‌ی خود برانگیخته است و بر من کتابی نازل فرموده و به من دستور داده است که مردم را به فرجام

نیک مژده و از عاقبت بد بیم دهم. من پیام خدا را به شما ابلاغ کردم و شما را پند دادم. اگر آنچه را که برای شما آورده‌ام بپذیرید خیر دنیا و آخرت شما در آن است و چنانچه آن را انکار کنید منتظر فرمان خدا هستم که بین من و شما داوری کند. گفتند: ای محمد! اگر آنچه را که به تو پیشنهاد کردیم نمی‌پذیری، پس خودت می‌دانی که مملکت ما ناهموار و فقیرترین و کم‌آب‌ترین مملکت است و زندگی ما سخت‌ترین زندگی است؛ پس از خدایی که تو را برانگیخته بخواه این کوه‌ها را که ما را به ستوه آورده‌اند مسطح، رودهایی همچون رودهای شام و عراق را برای ما روان سازد و پدران ما را زنده گرداند و قبل از همه قصی بن کلاب را زنده گرداند؛ چراکه او مردی راستگو بود و ما در مورد آنچه که تو می‌گویی از او سؤال می‌کنیم، آن وقت ثابت می‌شود که تو راست می‌گویی یا دروغ؟ اگر قصی تو را تصدیق کرد و آنچه را که ما درخواست کردیم به تحقق رساندی تو را تصدیق می‌کنیم و به منزلت تو نزد خدا پی می‌بریم و می‌دانیم چنانکه می‌گویی فرستاده‌ی خدا هستی. پیامبر خدا ﷺ فرمود: رسالت من با آنچه که شما می‌گویید متفاوت است، آنچه که خداوند من را با آن برانگیخته است به شما تبلیغ کرده‌ام، اگر آن را بپذیرید توشه‌ی دنیا و آخرت شماست و اگر انکار نمایید من صبر می‌کنم تا خداوند بین من و شما قضاوت کند.

گفتند: اگر توان انجام این کارها را نداری چاره‌ای برای خود بیندیش و از خداوند بخواه فرشته‌ای به سوی تو روانه کند تا آنچه را که می‌گویی تأیید نماید و مانع برخوردهای ما با شما گردد و یا باغچه‌ها و کاخ‌ها و خزانه‌هایی از طلا و نقره برای شما بسازد که تو را از ما بی‌نیاز کند و مانند ما مشغول کسب و کار و امرار معاش در بازار نباشی و چنانچه فرستاده‌ی خدا باشی ما با این روش به فضل و منزلت تو پی خواهیم برد.

پیامبر ﷺ فرمود: وظیفه و مسئولیت من با آنچه که شما می‌گویید فرق می‌کند. خداوند من را به عنوان مژده دهنده و بیم دهنده فرستاده است، اگر پیام من را پذیرفتید توشه‌ی دنیا و آخرت خود را فراهم ساخته‌اید و اگر آن را انکار کنید من صبر خواهم کرد تا خداوند بین من و شما داوری نماید.

گفتند: اگر ادعا می‌کنی که خداوند قادر است آسمان‌ها را پاره پاره بر سر ما فرو اندازد، پس به این ادعای خود جامه‌ی عمل بپوشان.

پیامبر فرمود: پروردگار من پاک است و من بشری بیش نیستم که از سوی خدا مبعوث شده‌ام و این کارها به خواست خدا انجام می‌گیرند نه من.

گفتند: ای محمد! اگر خداوند تو می‌داند که ما با تو جلسه تشکیل داده و پاسخ این سؤالات و درخواست‌ها را از تو خواسته‌ایم چرا برای تو چاره‌ای نمی‌اندیشد و چیزی به تو یاد نمی‌دهد که ما را از مقابله با تو باز دارد و ما را از چیزهایی خبر دهد که به ما ربط دارد وگرنه ما به پیام تو ایمان نمی‌آوریم. ما شنیده‌ایم که فردی از اهل یمامه به نام رحمان این چیزها را به تو یاد می‌دهد. قسم به خدا هرگز به رحمان ایمان نمی‌آوریم. ما نظرات خود را بیان کردیم و قسم به خدا نسبت به تبلیغات تو سکوت نخواهیم کرد و از دو حال خارج نیست یا تو را نابود می‌سازیم و یا تو ما را نابود می‌سازی.

یکی از آنان گفت: ما فرشتگان را پرستش می‌کنیم که دختران خدایند.

یکی دیگر گفت: ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه خدا و فرشتگان را در اینجا حاضر کنی.

سخن آنان تمام شد و پیامبر از میانشان برخاست. عبدالله بن امیه بن مغیره که پسر عمه‌اش؛ یعنی پسر عاتکه دختر عبدالمطلب بود همراه او برخاست و گفت: ای محمد! قوم تو پیشنهادهایی دادند و تو هیچکدام را نپذیرفتی، پاسخ‌هایی خواستند که به وسیله‌ی آنها به فضل و منزلت تو پی ببرند و به دنبال آن تو را تأیید و پیروی نمایند، اما به آنان پاسخ ندادی، سپس از تو خواستند که چاره‌ای بیندیشی تا امتیاز و منزلت تو از سوی خدا ثابت شود باز جواب مثبت ندادی، از تو خواستند که عذاب‌هایی را که مردم را از آن بیم می‌دهی به تحقق برسانی تا عبرت بگیرند باز کاری نکردی، پس قسم به خدا من هم به تو ایمان نخواهم آورد مگر اینکه نردبانی تهیه کنی و جلو چشمم به سوی آسمان صعود نمایی و برگردی و با خود سند و مدرکی بیاوری که چهل تا از فرشتگان بر آن شهادت دهند. قسم به خدا اگر این کار را نیز انجام دهی گمان نمی‌کنم که تو را تصدیق نمایم. سپس عبدالله بن ابی‌امیه از پیامبر جدا

شد و پیامبرﷺ آزرده خاطر و ناکام از چشم امیدی که به هدایت آنان در این دعوت دوخته بود به منزل خود برگشت.[1]

می‌توان گفت که مضمون این اجلاس شامل جامع‌ترین متونی است که مسائل بزرگ مورد مذاکره بین پیامبرﷺ و رهبران مکه را در بر گرفته است و از جنبه‌ای دیگر نیز دارای اهمیت است؛ چون تمام سران قریش را بدون استثنا در خود جای داد و طرح‌ها و خواسته‌های ارائه شده نمایانگر اجماع کلی و چکیده‌ی نظرات آنان بود که انسان را متأسف می‌سازد که چطور اینگونه خواسته‌های بی‌مورد و دور از واقعیت مورد اتفاق قرار می‌گیرند؟!

***

ما هم جمع‌بندی عبدالله بن ابی‌امیه را مورد تحلیل قرار می‌دهیم.

۱- امور عمومی، مال، ثروت و فرمانروایی.

اهل قریش زمانی به این تشویق و فریبکاری پرداختند که دو سردار رشید مکه؛ یعنی حمزه و عمرﷻ مسلمان شده بودند و مسلمانان به دژهای محکمی دست یافته بودند که آزادانه خداوند را می‌خواندند و پرستش می‌کردند. بنابراین با تعبیر امروزی این اجلاس اضطراری را تشکیل دادند و کسی را دنبال محمدﷺ فرستادند تا مشکل خود را با او مورد بحث و گفتگو قرار بدهند.

دشمن در حالت عادی و فضای آرام نسبت به دعوت اسلامی و دعوتگران آن ارزش قائل نیست و با برخورد تمسخرآمیز و آزار دهنده اکتفا می‌کند، اما همینکه عرصه را بر خود تنگ دید و مشاهده کرد که قدرتی حاکمیتش را تهدید می‌کند، به تشویق و التماس و تطمیع می‌پردازد. در این موقعیت نیز که جنبش اسلامی با پیوستن دو تن از بزرگترین شخصیت‌های قوی و خردمند گام دیگر به جلو رفت و مدار و محدوده‌ی فعالیت خود را گسترش داد، قریشیان عرصه را بر خود تنگ دیدند و به پرخاشگری پرداختند و محمدﷺ را بر سر میز

۱. مختصر السیره، ص۱۰۲-۱۰۱

مذاکره دعوت کردند و به جای صلح و مذاکره او را تشویق می‌کردند که در مقابل مقام و ثروت از رسالت خود دست بر دارد.

آری، در عقل و بینش جاهلی ارزشی والاتر از مقام و ثروت وجود ندارد و مرض مقام پرستی و مال اندوزی خود را تعمیم داده و گمان می‌کنند که ارزش نزد دعوتگران مسلمان نیز در آن خلاصه می‌شود. ملت کفر و کافران اگر هزاران اصل و بند را با هر نام و نشانی مطرح کنند در ورای آن رسیدن به مال و ثروت و مقام و کرسی نهفته است و در پاسخ و عکس‌العمل پیامبر نسبت به دست و دل‌بازان مکه که مقام و ثروت را به او پیشنهاد می‌کردند درس مهم و جاودانی نهفته است که دعوتگران مسلمان باید آن را توشه‌ی راه خود قرار دهند؛ چراکه آنان مدافعان دینند نه تاجران سیاسی و دین کالای ارزانی نیست که آسان بتوان روی آن معامله کرد.

فرمود: «من نیامده‌ام که اموال شما را برای خود ببرم و مقام و ثروت را به من بسپارید.» پس حرکت اسلامی هرگز جایگاهی برای تأمل و بحث و بررسی بر سر این امور قائل نیست و از پیامبر خود درس مهمی را به ارث برده است که آن را فراموش نخواهد کرد و با ندای آشکار سخنگوی خود می‌گوید: من همچون پیامبرم می‌گویم: اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارند که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست و در این راه حاضرم جانم را بر سر آن فدا کنم. هر حکمی که زیر پرچم کفر برای مقام محض به مسلمان داده شود مطرود است و هرگونه بحث و گفتگویی در این مورد منوط به پذیرفتن اسلام از جهت شرعی و عملی است وگرنه مسلمان کنار نمی‌آید و دین خود را با مقام و ثروت معامله نمی‌کند. بنابراین پیامبر هرگونه مصالحه‌ای را قبل از اعتراف به رسالت و کتاب او و اجرای مبادیء و عملی کردن شریعتش رد کرد.

۲- اموری را که به نظر خود برای شناخت منزلت او خواستار شدند، مانند از بین بردن کوه‌های مکه و روان ساختن رود و چشمه‌سارها در آن و زنده کردن رهبران مرده‌ی آنان جهت سؤال کردن از آنها پیرامون رسالت محمدﷺ و ساختن کاغ و باغ از طرف خدا برای پیامبر و فرو ریختن آسمان بر سر آنها، همگی اموری هستند که گرچه با این شکل و شمایل

در تاریخ تکرار نمی‌شوند و هیچ‌کس ادعای پیامبری ندارد تا با این سؤالات مواجه شود، اما با روش و صیغه‌های دیگری مطرح می‌شوند.

رهبران کفر نیز تلاش می‌کنند حرکت اسلامی را با مطرح کردن مسائل ناممکن و خارج از توان در انزوا قرار دهند و ایمان و انضباط حرکت را به این مسائل پیوند دهند و مادیگرایان با تعصب غلیظ خود در ورای این سؤالات و امور واهی کفر خود را پوشیده و توجیه می‌کنند و مطرح کردن اصول مادی اعم از کمونیستی و مادیگرایی وابسته به همان افکار سابق است و تنها تفاوتی دارد آن است که لباس فلسفی و علمی را برای توجیه آن بر اندامش دوخته‌اند.

آنان تفکر ایمان به آخرت را انکار می‌کنند؛ چراکه کسی را ندیده‌اند که پس از مردن زنده شود. تفکر ایمان به خدا را انکار می‌کنند؛ چراکه خدا را با چشم خود نمی‌بینند. تمام اسلام را انکار می‌کنند؛ چراکه شامل امور غیبی است که تسلیم تجربه‌های آنان نمی‌شود و دین را انکار می‌کنند و افیون توده‌ها می‌دانند و تاریخ دنیا را بر مبنای این که دین منشأ ستم‌های بشری است توجیه و تدریس می‌کنند. ادعا می‌کنند که دین توان واقع زندگی امروز را ندارد و از تحقق سعادت برای آدمی ناکام است؛ چراکه جلو شهوت‌های رهایشان را گرفته است. تلاش مادیگرایان در انکار مفاهیم اعتقادی نباید از نیروی بازوی دعوتگران و قوت همت آنان در صبر بر مناظره و ادامه‌ی گفتگو و حساسیت هرچه بیشتر نسبت به مبانی کفر و ایمان بکاهد و همانا مرز افتراق مسلمانان و مادیگرایان اصول کفر و ایمان است. همچنین در تحلیل و بررسی خود پیرامون این مسأله پی می‌بریم که دشمن از سانسور حقیقت و انتشار تهمت و بدنام کردن دعوتگران و وابسته نشان دادن آنان کوتاه نمی‌آید، چنانکه به پیامبر گفتند: «ما شنیده‌ایم که فردی از اهل یمامه به نام رحمان این چیزها را به تو یاد می‌دهد. قسم به خدا هرگز به رحمان ایمان نمی‌آوریم.» آنان در این مدعا به بزرگی دروغ و بهتان خود واقف بودند؛ زیرا شب و روز محمد را جلو چشم خود می‌دیدند و از دوران کودکی و از اخلاق و خصوصیات و آمد و رفت و نماز خواندنش به خوبی اطلاع داشتند. دشمنان خدا زمانی که دعوتگران را به مزدور بودن و حلقه به گوشی دیگران متهم می‌کنند، خود بهتر از همه نسبت به کذب ادعا و بزرگی بهتان واقف هستند و چنانکه می‌بینیم در مقابل مقاومت شکست ناپذیر

پیامبر او را با این عبارت تهدید می‌کنند: «قسم به خدا با تو مبارزه می‌کنیم تا زمانی که یا تو ما را نابود می‌سازی و یا ما تو را نابود می‌سازیم.» اما پیامبر به هیچ‌کدام از خواسته‌های آنان پاسخ نداد.

چه بسا دعوتگران راه خدا نیز با این مواضع مواجه شوند. دشمن تلاش می‌کند آنان را به عنوان انحصار طلب، متعصب و کسانی که می‌خواهند اندیشه‌ی اسلامی را در بین مردم توسعه بخشند، نزد مردم در تنگناه قرار می‌دهد و به مسلمانان می‌گویند: اسلام با سیاست چه رابطه‌ای دارد؟! در میان زمزمه‌های اتهام می‌شنویم که می‌گویند: مسلمانان مخالف همبستگی ملی هستند و اصرار دارند که فقط خودشان حاکم باشند و... چه بسا روحیه‌ی دعوتگران در مقابل این اتهامات تضعیف گردد و کسانی در صف دعوت از رهبری حرکت بخواهند که در مواضع خود با دشمن تجدید نظر کند و در این مواضع روحیه‌ی تساهل و تسامح و برخورد مسالمت آمیز را بگنجاند و راه به هم رسیدن را هرچه بیشتر هموار سازد تا به جهان ثابت کنند که مسلمانان متعصب نیستند. اما در حقیقت ما همواره در مقابل دو تنگناه قرار گرفته‌ایم که جبهه‌ی مخالف اسلام می‌خواهد ما را در آن تنگناها قرار دهد:

اول: جبهه‌ی مخالف، ما را منهای اسلام قبول دارد و گویا با نفَس تسامح با ما برخورد می‌کند و احترام و تقدیر برای ما قائل است، بنابراین ما را دعوت می‌کند که بدون ابراز تفکر اسلامی در اجرای برنامه‌ی حکومت شرکت کنیم!

دوم: افکار عمومی ما را به این شرط که از تسامح و بخشش اسلام سرچشمه نگرفته باشد قبول دارد. عدالت و آزادی، دفاع از حقوق ملت، یاری دادن مستضعفان، دفاع از حقوق کشاورزان و کارگران و غیره را قبول دارد، اما به شرطی که از مبانی اسلامی سرچشمه نگیرند و از شمایل و رنگ و بوی اسلامی برهنه باشند!

آری جبهه‌ی مخالف، ما را با این دو صفت قبول دارد وگرنه انحصار طلب، خشونت طلب و متعصب هستیم! و جنگ خود با ما را به وسیله‌ی این اتهامات توجیه می‌کنند. ما باید از ریشه‌ی این مانور سیاسی و ابعاد آن با خبر شویم و خواسته‌ی ما قبل از هرچیز خواسته‌ی حاکمیت اسلام است نه حاکمیت مسلمانان، ما در پی حاکمیت شخصی و کسب مقام و نفوذ

و حاکمیت برای خود نیستیم، بلکه هدف ما از دعوت و مبارزه در راه حاکمیت دین و انحصار آن برای خداست:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾[1]

«با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند (و نیرویی نداشته باشند که با آن بتوانند شما را از دینتان برگردانند) و دین خالصانه از آن خدا گردد.»

به این صورت شکست بزرگترین مذاکره و اجلاس قریش با وجود بزرگترین مردان و امکانات را مشاهده کردیم و دیدیم رسول خدا تمام راه‌های طرح شده برای برگرداندن ائتلاف ملی علیه اسلام در مکه را رد کرد و بر پایان بخشیدن به آثار و ردّ پای جاهلیت و بر یکپارچگی صفوف بر مبنای دین اسلام اصرار ورزید و تأکید کرد که هرگز زیر بار مسئولیت رسالت خود شانه خالی نمی‌کند، اگرچه تنها باشد.

ائتلاف به حساب عقیده، ائتلاف به حساب اسلام و همسویی تحت پرچم غیر اسلامی مردود است و باید صبر کنیم و به راه خود ادامه دهیم تا خداوند بین ما و دشمنان داوری کند و او دادگرترین حاکمان است.

۲۶. حذف برخی از شخصیت‌ها از صحنه‌ی دشمنی

گفتگوهای ویژه‌ای که بین عتبه بن ربیعه و محمدﷺ با هم تبادل شد اکنون در دست ماست و شامل تشویق و تطمیع‌های تکراری است. عتبه بن ربیعه از بزرگان عرب و رهبر بنی‌امیه بود. او هنگامی که قریش در مجلس گرد آمده بودند از آنان تقاضا کرد که با محمد گفتگو و چند گزینه را به او پیشنهاد کنند، شاید یکی از آنها را بپذیرد و هرچه را انتخاب کند به او بدهند تا از هدف قرار دادن آیین قریش دست بردارد.

عتبه به محمد چنین گفت: «ای محمد! ما تو را دعوت کردیم تا با هم صحبت کنیم. قسم به خدا برنامه‌ای را که تو برای قوم خود آورده‌ای کسی را سراغ نداریم که آورده باشد. تو

---

۱. انفال: ۳۹

پدران ما را گمراه، دینمان را ناروا و معبودانمان را ناسزا گفته‌ای و آرزوها و رؤیاهایمان را ناکام گذاشته و جمع و اتحاد ما را بر هم زده‌ای و تمام بلاها را بر سر ما آورده‌ای. اگر منظور تو از این کار ثروت است از اموال خود آنقدر به تو می‌دهیم که از تمام ما ثروتمندتر شوی، اگر دنبال مقام هستی تو را به عنوان پیشوا و اگر دنبال فرمانروایی هستی تو را به عنوان فرمانروای خود بر می‌گزینیم. اگر جنیان پیش تو می‌آیند و تو قادر به دفعشان نیستی برای علاج تو از طبیبان کمک و مخارج آن را بر عهده می‌گیریم تا شفا یابی.»

رسول خداﷺ به سخنان او گوش کرد تا سخنانش به پایان رسید، سپس فرمود: ای پدر ولید! آیا سخنانت تمام شد؟ ابوولید گفت: بلی. پیامبر فرمود: پس اکنون تو به من گوش فرا ده. ابوولید گفت: بفرما. پیامبرﷺ شروع کرد به تلاوت سوره‌ی فصلت (سجده):

﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حم. تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ...﴾

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. این کتابی است که از سوی خداوند بخشنده‌ی مهرورز نازل شده است. کتابی است که آیات آن تفصیل و تبیین و روشن گشته است که به زبان عربی و فهم معانی آن برای قومی آسان است که اهل دانش باشند. قرآن بشارت دهنده‌ی مؤمنان به نعمت‌های فراوان و جاویدان و ترساننده‌ی کافران به عذاب دردناک و سرمدی یزدان است. ولی اکثر آنان از حق و حقیقت رویگردانند و این است که هیچ نمی‌شنوند...»

عتبه سراپا گوش بود. او به آیات قرآن گوش می‌داد و در مقابل خود کسی را می‌دید که به ثروت و مقام و فرمانروایی طمعی ندارد و اینگونه فریب نمی‌خورد. او بیمار نیست، بلکه از حقیقت سخن می‌راند، مردم را به نیکی می‌خواند، با ملایمت از حقیقت دفاع می‌کند و عباراتی را بر زبان می‌آورد که از فرط بلاغت نمونه‌ی اعجاز هستند؛ بنابراین از گوش دادن به سخنان او خسته نشد تا اینکه پیامبر به سجده آیات رسید و به سجده رفت. سپس سر از سجده بلند کرد و فرمود: ای پدر ولید! خوب شنیدی؟ این پیام من است.

عتبه در حالی از حضور پیامبر مرخص شد که در مقابل عظمت او و نفوذ بیانش مجذوب شده بود. او پیش قریش برگشت. برخی از آنان وقتی که او را دیدند قسم خوردند که عتبه دگرگون شده است و همینکه نشست، گفتند: ای پدر ولید! بگو ببینیم که چکار کرده‌ای؟

عتبه گفت: به خدا چیزی که من برداشت کردم این است که کلام او نه شعر است، نه سحر و نه کهانت. ای جماعت قریش از من بشنوید و مردم را آزاد بگذارید. به خدا سوگند از نَفَس و گفتار او پیداست که آینده و آوازه‌ی بزرگی خواهد داشت. شما چه از او می‌خواهید؟ اگر اعراب بر او چیره شدند شما از اقدام علیه او آسوده و بی‌نیاز می‌شوید و اگر پیروز شد از دستاوردها و افتخارات او بهره‌مند می‌گردید.»

گفتند: او شما را با زبان خود فریب داده است.

گفت: نظر من این است و هر کاری خواستید بکنید.



ما نمی‌دانیم که جلسه‌ی عتبه قبل از جلسه‌ی مذاکره با سران قریش بود یا بعد از آن، اما آنچه که برای ما در خور توجه و قابل اهمیت است آداب گفتگوست که پیامبرﷺ به آن پایبند بوده است. چگونه آرام نشسته بود و به این پیشنهادات پوچ و بی‌ارزش گوش می‌داد! او سخنان عتبه را قطع نمی‌کرد و او را مورد تحقیر و تمسخر قرار نمی‌داد، بلکه به او فرصت داد تا آنچه در فکر اوست ارائه دهد، سپس با کمال احترام از او پرسید: ای پدر ولید! آیا سخنانت تمام شدند؟

آری، پیامبر به دشمن خود هم احترام می‌گذاشت، در کمال ادب و احترام و به صورت شفاف با او گفتگو می‌کرد، برایش ارزش و احترام قائل بود و با کنیه او را صدا می‌زد و ما را با آداب سخنگویی آشنا کرد. مهمترین برداشتی که از این برخورد داریم این است که در برابر مخالف خود سعه‌ی صدر داشته باشیم. خواه سخن او مقبول یا مردود و ارزشمند یا بی‌ارزش باشد؛ چراکه با این برخورد بستر سعه‌ی صدر و گوش دادن و تحلیل و بررسی طرف مقابل را

برای پیام خود فراهم می‌سازیم و تا زمانی که خود را با این آداب مسلح نکنیم در گفتگوهایمان پیروز نخواهیم شد.

گام دوم مذاکرات تلاوت آیات نخست سوره‌ی فصلت بود که گویای حال و وضع مشرکان و مواضع ایشان در مقابل اسلام است و عقیده‌ی اسلامی را معرفی می‌کند و بیان می‌دارد که توحید مهمترین عنصر عقیده‌ی اسلامی است. سپس پیرامون قدرت خداوند که آسمان‌ها و زمین را در شش مرحله‌ی زمانی خلق نموده است صحبت می‌کند و به دنبال آن مردم را با صاعقه‌ای همچون صاعقه‌ی عاد و ثمود می‌ترساند تا اینکه عتبه پیامبر را سوگند داد که به قرائتش خاتمه دهد.

درست است که عتبه بن ربیعه مسلمان نشد، اما در مقابل خلوص دعوت و بلاغت و رسایی قرآن دگرگون شد و از لحاظ معنوی فرو ریخت. بنابراین به میان قریش برگشت و اعتراف و اعلام کرد سخنی را شنیده است که مشابه آن را تاکنون نشنیده و آن نه شعر است، نه سحر و نه کاهنی... این بود که از شگفتی و غفلت خود پرده برداشت و از سران مکه خواست که در مقابل این دعوت موضع واقعی در پیش بگیرند و گفت: «ای جماعت قریش از من بشنوید و مردم را آزاد بگذارید. به خدا سوگند از نَفَس و گفتار او پیداست که آینده و آوازه‌ی بزرگی خواهد داشت. اگر اعراب بر او چیره شدند شما از اقدام علیه او آسوده و بی‌نیاز می‌شوید و اگر پیروز شد از دستاوردها و افتخارات او بهره‌مند می‌گردید.» آری. کار به جایی رسید که در مکه کسانی با توجیهات و تحلیل‌های قوی طرفدار آتش‌بس با محمد ﷺ شدند و قریش این طرز تفکر را رد و حامل آن را متهم کرد که محمد او را افسون نموده و شما را با زبان خود فریب داده است.

اما عتبه که طرفدار آتش‌بس و برخورد مسالمت آمیز بود در مقابل این دشمنی محکم و این مواضع سخت به استقامت خود ادامه داد و از دیدگاه‌های خود دفاع و آشکارا اعلام کرد: نظر من این است و هر کاری می‌خواهید انجام دهید. عتبه بن ربیعه از مبارزه با محمد عقب نشینی کرد و بزرگترین قبیله بعد از بنی‌مخزوم؛ یعنی قبیله‌ی بنی‌امیه پشت سر او از نبرد علیه

محمدﷺ کوتاه آمدند. پیامبر توانست عتبه و قبیله‌ی بنی‌امیه را از میدان نبرد و خصومت با خود حذف کند و از فشار و تراکم دشمنان علیه دعوت اسلامی بکاهد.

وظیفه‌ی رهبری اسلامی است که در تنگنای جنگ و مبارزه از تراکم نیروی دشمن بکاهد، صف ستیزه جویان را بشکافد و آن را از هم فرو پاشد، با حکمت، گفتگو، تفاهم، زدودن شبهه‌ها و تبیین حقایق ستیزه جویان را همچون مهره‌های شطرنج حذف کند و از ستیزه‌جویی با خود برحذر دارد، هرکه را توانست به صف خود ملحق گرداند و با تبیین حقایق خود و پوچی افکار دشمنان بذر گمان و بازنگری را در صف کافران بپاشد و این طرز برخورد در دین نه ننگ است و نه سازشکاری و نه تساهل به حساب عقیده، بلکه ژرفنگری در بینش سیاسی و بلوغ دعوتگری است. چه بسیار لازم است که مجریان امور از رسول اکرمﷺ دستورات خود را فرا گیرند، انضباط سیاسی را رعایت نمایند و زمانی که رهبری در مقابل دشمن سکوت یا احیاناً مخالف خود را تمجید می‌کند و یا موضع دیگری انتخاب می‌نماید در مقابل این مواضع تسلیم شوند؛ چراکه رهبری نسبت به شرایط سیاسی و عمق مبارزه آگاهتر و نسبت به سرشت و طبیعت دشمن آشناتر است و خوب می‌داند که جنگ به صلاح است یا آتش بس؟ همانا رهبری است که در این گونه امور تصمیم می‌گیرد و باید مجریان امور به روش‌های سیاسی رهبری پایبند باشند.

۲۷. تجمع قبیله‌ای برای حمایت از رهبری

ابن اسحاق می‌گوید: اهل قریش در مورد اعضای خود که به اسلام گرویده بودند به تحقیق پرداختند و هر قبیله‌ای بر افراد ایمان آورده‌ی خود حمله کردند و آنان را به بهانه‌ی دینداری مورد اذیت و آزار قرار دادند، اما خداوند پیامبرش را با حمایت ابوطالب محفوظ کرد. ابوطالب زمانی که دید قریش چگونه خاندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب را هدف قرار داده است، بنی‌هاشم را به دفاع از محمد فرا خواند و بجز ابولهب و فرزندش که از قریش حمایت می‌کردند تمام بنی‌هاشم به حمایت و دفاع از پیامبر برخاستند.

موسی بن عتبه از ابن شهاب نقل کرده است: آنان اتفاق کردند که آشکارا محمد را به قتل برسانند و ابوطالب به توطئه‌ی آنان پی برد، بنابراین خاندان هاشم و عبدالمطلب را در جریان گذاشت و پیامبر را به درّه‌ی خود بردند و در آنجا او را حمایت کردند. انگیزه‌ی برخی از آنان تعصب قومی و انگیزه‌ی بَرخی دیگر ایمان و یقین به نبوت پیامبر بود...[1]

وضعیت افراد قبیله‌ها نسبت به اسلام یکسان نبود و قبایلی که علیه اسلام اعلام جنگ کرده بودند، نمی‌پذیرفتند که جوانانشان مسلمان شوند، زیرا این پدیده را برای خود ذلت می‌پنداشتند و به محض مسلمان شدن جوانانشان آنان را در معرض فشار و اذیت و آزار قرار می‌دادند؛ بنابراین وضعیت جوانان این قبایل از وضعیت جوانان قبایل ضعیف بحرانی‌تر و ناخوشایندتر بود. اما وضعیت جوانان بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب متفاوت بود؛ چراکه این خاندان مسئولیت حمایت از رسول خدا را بر عهده گرفته بود و از هریک از فرزندان خود که به دین اسلام می‌گرویدند در راستای حمایت از پیامبرﷺ حمایت می‌کردند. بنابراین قریش تصمیم گرفت بر اساس گمان خود جهت ریشه‌کن کردن فتنه به حیات پیامبر خاتمه دهد. چنانکه زهری روایت کرده است این توطئه را آشکار و با قاطعیت دنبال کردند تا حدی که ابوطالب گمان می‌کرد دیگر از حمایت برادرزاده‌ی خود عاجز است.

ابوطالب که خود را در حمایت از پیامبر خدا در تنگنا می‌دید گام محکمی برداشت و تدبیر دیگری اندیشید. او بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب را جهت حمایت کامل از پیامبر فرا خواند و با توجه به موقعیت رهبری او در میان بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب جز ابولهب و فرزندش همگی به ندای او لبیک گفتند و بنابر عزت و شرف قبیله‌ای و غرور عشایری سلاح پاسداری از فرزند خود را بر دوش نهادند.

به راستی ما در تاریخ با چنین پدیده‌ی بی‌نظیری برخورد نکرده‌ایم که رهبر طایفه‌ای که هنوز از رسوبات شرک نجات نیافته است، دار و دسته‌ی خود را جهت حمایت از رهبر حرکت اسلامی سازماندهی و بسیج می‌کند و تمام توان خود و خاندانش را برای پاسداری از آن در

---

۱. مختصر السیره، عبدالله بن محمد.

طَبق اخلاص نهاده باشد. گرچه این حمایت به درگیری با قبایل دیگر و فتح مکه توسط مسلمانان منجر شود و چنانکه پایگاه محکم و جایگاه والای محمدﷺ در بین قبیله‌ی خود نبود، رهبر این قبیله توان اتخاذ چنین موضعی نداشت. سرانجام ابوطالب به این حد هم اکتفا نکرد، بلکه تلاش کرد تمام طایفه‌ی عبد مناف را در این امر مهم سازماندهی نماید و علی‌رغم اینکه ایمان و تعهد به اسلام را اعلان نکرده بودند آنان را در پیمان حمایت از پیامبر شرکت دهد و هرگونه تأخیر در لبیک گفتن به این ندای طایفه‌ای را با توجه به غرور قبیله‌ای در آن زمان ننگ می‌پنداشت و می‌گفت:

أَرَى أَخَوَيْنَا مِنْ أَبِينَا وَأُمِّنَا ... إِذَا سُئِلَا قَالَا: إِلَى غَيْرِنَا الْأَمْرُ

أَخُصُّ خُصُوصًا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلًا ... هُمَا نَبَذَانَا مِثْلَ مَا يُنْبَذُ الْجَمْرُ

هُمَا أَغْمَزَا لِلْقَوْمِ فِي أَخَوَيْهِمَا ... فَقَدْ أَصْبَحَا مِنْهُمْ أَكُفُّهُمَا صِفْرُ

«برادران تنی خود؛ یعنی فرزندان عبدالشمس و نوفل را می‌بینم که ما را رها ساخته و همچون اخگر سوزان در دست طرد کردند و هرگاه این مسأله را با آنان در جریان می‌گزاریم، می‌گویند: به دیگران ربط دارد. آنان علیه برادران خود مخفیانه با مخالفانشان همدست شدند و شانه از حمایت برادران خود خالی کردند.»

چنانکه مشاهده می‌کنیم حرکت اسلامی به رهبری پیامبرﷺ بدون کمترین تنازل در عقیده از این حمایت قبیله‌ای بهره‌برداری کرد و محمدﷺ زمانی از این حمایت برخوردار بود که رؤیاهای قریش را مورد ریشخند قرار می‌داد و با عقیده‌ی آنان درگیر بود و هرچند دعوتش علیه عقیده‌ی برخی از حامیانش بود شخصیت و آزادی دعوتش از سوی آنان مورد حمایت قرار می‌گرفت. این یک پدیده‌ی شگفت آور است که تاریخ آن را برای ما روایت کرده است.



ممکن است این پدیده در تاریخ معاصر و در شرایط حرکت ما نیز در دو حالت تکرار شود:

اول) رقابت‌های حزبی منجر شود که یکی از احزاب بنابر سیاست و مصلحت خود از حرکت اسلامی و دعوتگران آن حمایت کند. مانند حمایت اضطراری آمریکا از مسلمانان و

فراهم نمودن آزادی برای دعوتگران راه خدا در مقابل نفوذ و سلطه‌ی کمونیست‌ها در برخی از مناطق خاورمیانه. مسلمانان هرچند نباید به اینگونه موضعگیری‌ها اعتماد داشته باشند، اما باید فرصت را غنیمت بشمارند و با دقت و تیزبینی به نفع دعوت از آن بهره‌برداری کنند؛ زیرا این دولت و سیاست‌گزاران آن همینکه به قدرت و تهدید حرکت اسلامی پی بردند تغییر موضع می‌دهند و در معادلات سیاسی خود حرکت اسلامی را خطرناکتر از دیگر رقیبان می‌پندارند.

دوم) ممکن است تفکر دموکراسی به صورت حقیقی خود در میان ملت یا امتی حاکم گردد و مسلمانان با بهره‌برداری از اصول قانون دموکراسی به فعالیت بپردازند، اما نظام جاهلی با ارتداد از اصول آزادی و دموکراسی عرصه را بر مسلمانان تنگ کند و ممکن است حزبی از احزاب غیر اسلامی، در این شرایط، در شعار و بیانات خود از حرکت اسلامی حمایت کند. این در عرصه‌ی سیاسی شگفت‌آور نیست، به ویژه زمانی که این حزب رابطه‌ای با مسلمانان داشته باشد و یا یکی از مصالح خود را در پیروزی حرکت ببینند.

حرکت اسلامی در هر دو حالت نباید به این گونه حمایت‌ها دل خوش کند، بلکه باید در چارچوب زیر حرکت نماید:

تا جایی که ممکن است برای تبلیغ، تکوین و اظهار وجود و معرفی خود از این فرصت‌ها استفاده کند.

باید بیدار و هوشمند باشد که در مقابل حمایت و تشریفات روابط اسلامی از افکار و عقاید خود به هیچ وجه کوتاه نیاید.

سعی کند مادامی که آنان دعوت را یاری می‌کنند از برخورد کلامی و فیزیکی با آنان پرهیز کند و می‌تواند برخوردهای مثبت آنان را مورد قدردانی و ستایش قرار دهد و بدون ستودن عقاید آنان شجاعتشان را بستاید و جنبه‌های مثبت آنان را نادیده نگیرد.

۲۸. تحریم اقتصادی

قریش چاره‌ای دیگر می‌اندیشد و جهت فروپاشی دعوت اسلامی و شکست حامیانش به تحریم اقتصادی و انزوای عمومی متوسل می‌شود؛ چنانکه موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کند: اهل قریش توان تحمل موقعیت محکم مهاجرین حبشه و حمایت خاندان هاشم از محمد و پیروانش را نداشتند و کاسه‌ی صبرشان به سر آمد؛ بنابراین جلسه‌ای تشکیل دادند و قراردادی بستند که با بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب ازدواج و داد و ستد و معاشرت نکنند و تا زمانی که محمد تسلیم نشود هیچ‌گونه صلحی را نپذیرند و به مسلمانان و حامیانشان ترحم نکنند.

آنان قرارداد مذکور را در کعبه آویزان کردند. خاندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب اعم از مسلمان و غیر مسلمان از ابوطالب پشتیبانی کردند و همراه او مسئولیت حفظ و حمایت از محمد را بر عهده گرفتند. آنان با هم در یکی از دره‌های مکه که به شعب ابوطالب موسوم بود پناه بردند و نزدیک به سه سال انواع و اقسام رنج و محنت‌ها را تحمل کردند. آنان جهت سیر کردن شکم خود مخفیانه به بازار می‌رفتند و با مردم ارتباط برقرار می‌کردند. اهل قریش بازار خود را بر روی آنان بستند تا حدی که داد و فریاد زنان و کودکان گرسنه فرسنگ‌ها شنیده می‌شد و در همان حال مسلمانانی را که وارد این دره نشده بودند تحت فشار قرار دادند و شدت بلا و محنت به نهایت خود رسید، آنجا بود که مؤمنان در بوته‌ی آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند...

شب هنگام که مردم به خواب می‌رفتند ابوطالب به یکی از فرزندان، برادران یا برادرزادگان خود فرمان می‌داد که در جای محمد بخوابد و از او مراقبت می‌کرد تا کسی به جان او سوء قصد نکند.[1]

مشرکان تصمیم گرفته بودند که هر طور شده است محمدﷺ را به قتل برسانند، اما آیا همپیمانان پیامبر حاضرند بیش از این وجود خود را به مخاطره بیندازند و به خاطر حمایت از

۱. مختصر السیره، عبدالله بن محمد.

پیامبرﷺ به فروپاشی صف مکه ادامه دهند؟ آنان تا چه حدی این صحنه را ترک نمی‌کنند؟ چنانکه ذکر شد محاصره‌ی اقتصادی و در انزوا قرار دادن مسلمانان و همپیمانان آنان به نقطه‌ی حساسی رسیده بود.

بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب پیش از این اتفاق آسان بود که نسبت به محمدﷺ بی‌تفاوت باشند و تعصب قبیله‌ای و غرور عشیره‌ای به جایی نرسیده بود که به آنان اجازه ندهد که در صورت فشار محمد را به قبیله‌های دیگر تسلیم کنند. اما منزوی کردن و تحریم اقتصادی و بیرون راندن آنان از مکه و گرفتار کردن آنان به برهنگی و گرسنگی و طرح نقشه‌ی مرگ علیه آنان جریان را به نقطه‌ی حساس و باریک کشانده بود. ما در اینجا از صبر و استقامت مسلمانان شگفت‌زده نمی‌شویم؛ چراکه مسلمانان در خلال عقیده به مفهوم پاداش و اجر قیامت و نعمت‌های بهشت و صبر و استقامت در این راه آشنا هستند. اما این جریان نسبت به مشرکین به شدت متفاوت است و بعید نیست که در این شرایط از خود بپرسند که ما به خاطر چه این همه شکنجه و آزار و این همه ذلت و خواری را تحمل می‌کنیم؟ این همه گرسنگی و آوارگی و خودکشی به خاطر چه و چه کسی؟ اما پاسخ واضح است و تمام اینها به خاطر محمد بن عبدالله است.

سؤال‌هایی که بیشتر حساس بود و عرصه‌ی حمایت مشرکان هاشمی پیرامون محمد را بیش از همه در تنگنا قرار می‌دادند عبارت بودند از اینکه: چرا محمد از این آیین دست بر نمی‌دارد؟ مگر جز این است که ما آیین خود را درست و آیین جدید او را باطل می‌پنداریم؟ چرا از او پشتیبانی می‌کنیم در حالی که او اعتقادات ما را باطل می‌پندارد؟ و رؤیاها و خواسته‌ها و معبودانمان را مورد تمسخر قرار می‌دهد؟

آری چنین سؤال‌هایی خطر آفرین بودند و هیچ فکر سیاسی و هیچ دیدگاه مصلحت اندیشی هرگز احتمال ادامه‌ی حیات این دو تبار را ممکن نمی‌دانست. آیا قانون جاهلی می‌پذیرد که علیه مصلحت‌های خود مقاومت کند و تیشه بر ریشه‌ی خود زند؟ همانا مکه در آن روز در معرض خطری قرار گرفت که آن را به دو جبهه‌ی بزرگ مبدل می‌ساخت؛ جبهه‌ی اول شامل بنی‌هاشم و مسلمانان و خاندان عبدالمطلب اعم از مسلمان و غیر مسلمان بود و

جبهه‌ی دوم تمام مشرکان قبایل دیگر را در بر می‌گرفت. بی‌تردید پاکیزگی شخصیت‌های اسلامی و مرکزیت و پایگاه قوی آنان در میان قبیله‌ی خود بستر این حمایت را فراهم کرده بود و چنانکه محمدﷺ تا این حد محترم و ارزشمند و پاکیزه نمی‌بود، بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب دست در چنین آتش سوزانی فرو نمی‌بردند و به چنین جنگ خانمانسوزی تن نمی‌دادند.

ابوطالب این جریان را به زیبایی در اشعار لامی خود به تصویر کشیده و می‌گوید:

و لما رأيت القوم لا ود فيهم — وقد قطعوا كل العرى والوسائل
و قد حالفوا قوما علينا أضنة — يعضون غيظا خلفنا بالأنامل
صبرت لهم نفسى بسمراء سمحة — وأبيض عضب من تراث المقاول
وأحضرت عند البيت رهطى وإخوتى — و أمسكت من أثوابه بالوصائل[1]

«زمانی متوجه شدم که فرزندان عبدمناف مهر و محبتی با ما ندارند و تمام روابط قومی و عشیره‌ای را با ما قطع کرده‌اند و از روی بخل با گروهی همپیمان شده‌اند که به خون ما تشنه‌اند و از هیچ تهدیدی علیه ما دریغ نمی‌ورزند، با سلاح صبر و شمشیر خویشتن‌داری که از اجداد خود به ارث برده بودیم مقاومت کردم و گروه و برادرانم را دور کعبه حاضر کردم و به پرده‌های رنگارنگ کعبه متوسل شدم.»

سپس با سوگند گران به خداوند، بیت الحرام، حجرالأسود، مقام ابراهیم، سعی بین صفا و مروه، ماه‌های حرام و جایگاه عرفات سوگند می‌خورد و اینگونه به ارزش‌های اعتقادی خود پناه می‌برد که هرگز از دفاع از محمد بن عبداللهﷺ کوتاه نخواهد آمد:

كذبتم و بيت الله نترك مكة — و نظعن إلا أمركم فى بلابل
كذبتم و بيت الله نبزى محمدا — و لما نطاعن دونه و نناضل
و نسلمه حتى نصرع حوله — و نذهل عنَ أبنائنا و الحلائل
وينهض قوم فى الحديد إليكم — نهوض الروايا تحت ذات الصلاصل[2]

---

۱. مختصر السیره، عبدالله بن محمد.
۲. همان.

«قسم به خدا دروغ می‌پندارید که ما مکه را ترک و از آن کوچ می‌کنیم، اما شما در اضطراب و نگرانی خواهید ماند. قسم به خدا ما محمد را تنها نمی‌گذاریم، بلکه با او به میدان کارزار و مبارزه می‌آییم. او را تسلیم نخواهیم کرد مگر اینکه در کنار او جنازه‌هایمان بر زمین بیفتند و فرزندان و زنان را در راه حمایت از او فدا کنیم. بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب همراه مسلمانان خود را مسلح می‌کنند و صدای مهمات آنان همچون صدای حرکت شتر زیر مشک‌های آب شما را تهدید می‌کند.»

سپس به توجیه آمادگی برای جنگ و مبارزه می‌پردازد و پاسخ می‌دهد که چرا طایفه‌اش این موضع را اتخاذ کردند:

و ما ترك قوم لا أبا لك سيدا / يحوط الذمار غير ذرب مواكل

وأبيض يستسقى الغمام بوجهه / ثمال اليتامى عصمة للأرامل

تلوذ به الهلاك من آل هاشم / فهم عنده فى حرمة و فواضل[1]

«ای پدر مرده‌ها! چرا آقا و سید خود را تنها می‌گذارید که از ناموس دفاع می‌کند و از نظر اخلاقی با عفت و از نظر اجتماعی اهل مشورت است؟ ریش سفیدی که ابرها برکت را از محاسن او می‌طلبند و پناهگاه یتیمان و حامی بیوه زنان است. هاشمیانی که در معرض هلاکت قرار می‌گیرند در زیر سایه‌ی رحم و کرامت او در آسایش هستند.»

ابوطالب با ابراز احساسات خود دیگر فرزندان عبدمناف؛ یعنی بنی‌امیه و بنی‌نوفل را ملامت می‌کند؛ چراکه از دشمنان محمد پشتیبانی می‌کردند.



برداشت ما این است که اعلام آمادگی دسته‌ای از مشرکان جهت وارد شدن به میدان نبرد در حمایت از گروهی از مؤمنان به آن معناست که ارزش و محبت این گروه نزد آنان بر دیگر ارزش‌ها از جمله اختلاف عقیدتی چیره شده است و اینکه ابوطالب رهبر بنی‌هاشم

۱. همان.

همراه اطرافیانش روح و جان و فرزندان خود را فدای محمد می‌کند دلیل بر همین حقیقت است.

امروز جنبش اسلامی که در مبارزه‌ی تمام عیاری قرار گرفته و در مقابل جاهلیت خودخواه و مغرور ایستاده است، بعید نیست که در میان تجمع‌ها و رهبران نظام مادی یا ملی با نمونه‌هایی همچون بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب برخورد کند و از سنت‌ها و قوانین جامعه‌ی غیر دینی جهت حمایت این حرکت بهره‌برداری کند.

متون اغلب قوانین غیر دینی موجود بر مبنای آزادی عقیده و اندیشه و آزادی ابراز هویت نگاشته شده است و به ویژه اصول دموکراسی صرفنظر از تدابیر غیر قانونی و رفتار قدرتمندان انحصارطلب بر مبنای آزادی عقیده و رأی است و چه بسا چنانچه قانون درست اجرا شود حرکت اسلامی با استفاده از بندها و تبصره‌های قانونی می‌تواند به برخی از حقوق خود نایل آید و برای خود پشتیبان و حامی پیدا کند و خود را از توطئه‌های سیاسی بر حذر دارد.

فضای دموکراسی برای رشد و توسعه‌ی حرکت اسلامی بهترین فضا است و در خلال سیستم دموکراسی چه بسا نمایندگان می‌توانند تحریم‌ها و ممنوعیت‌های اعمال شده علیه حرکت را بردارند و قوانینی به تصویب برسانند که ضامن حمایت از دعوت اسلامی باشد. حرکت اسلامی نسبت به این موقعیت‌ها بی‌تفاوت نخواهد ماند، بلکه آن را برای پیشرفت اهداف خود غنیمت می‌شمارد و در خلال آن به دعوت و جهاد خود رنگ و بوی جدیدی می‌بخشد.

اما حرکت اسلامی نباید به شعار دموکراسی که محدود به لفظ و ادعاست چشم امید ببندد، بلکه ممکن است در دولت‌های ما که به دولت‌های جهان سوم مشهورند حرکت اسلامی تحت شعار دموکراسی ریشه‌کن شود. بنابراین سعی می‌کند که اسناد و مدارک خود را با اعتماد و امید به این فضا افشا نکند. لازم است از شخصیت‌ها، تشکیلات، حرکت‌ها و مراکز مخفی خود مراقبت نماید تا چنانچه نظام غیردینی قصد نابودی آن را کرد و فضای تسامح را بر هم زد قربانی تساهل نگردد. به همین دلیل می‌بینیم پایگاه احتیاطی حبشه با تمام توان به فعالیت خود ادامه داد و پیامبر ﷺ با وجود اعلام حمایت بنی‌هاشم و خاندان

عبدالمطلب از حرکتش، مهاجران حبشه را از حبشه به مکه فرا نخواند؛ چراکه پیامبر می‌دانست اینگونه حمایت‌ها موقت و اضطراری است و چه بسا این تجمع حمایتگر توان مقابله با دشمن ستیزه‌جو را نداشته باشد و به ناچار در پیمان خود بازنگری کند. چنانکه در تاریخ معاصر دیدیم دیوار تمام ادّعاهای دموکراسی در مقابل تروریسم دولتی نصیری در سوریه فرو ریخت و این ظالم بیدادگر توانست قانونی را در مجلس به تصویب برساند که با استفاده از آن بتواند تمام کسانی را که به حرکت اسلامی اخوان المسلمین منسوب هستند اعدام کند و نمایندگان مجلس که بار اول خود را مخفی و از رأی دادن به آن خودداری کردند برای بار دوم زیر فشار چکمه‌های نظامیان با ذلت و خواری به امضای آن تن دادند.[1]

می‌توان گفت که تاریخ قراردادی نگین‌تر از این قانون را ندیده است که عده‌ای با ادعای نمایندگی مردم و در خانه‌ی ملت قانون اعدام عامه‌ی مردم را به تصویب برسانند.

اما ما با تصویر تاریخی جداگانه‌ای مواجه هستیم و در گزارش تاریخی با دسته‌ای برخورد کرده‌ایم که مصلحت، موقعیت و تمام وجود خود را فدای اسلام کردند و این فداکاری یک روز و دو روز نبود، بلکه دو، سه سال ادامه داشت. زمانی که تصویر این موقعیت تاریخی را در ذهن و خاطره‌ی خود مورد تحلیل قرار می‌دهم، سخت شگفت‌زده می‌شوم؛ زیرا در تاریخ تصویر انسانی را مشاهده می‌کنم که هنوز بر مسلک شرک است و به خاطر حمایت از محمدﷺ به صورت منزوی از جامعه، در شعب ابوطالب اسلحه‌ی خود را محکم در دست فشرده و پناه گرفته و هر لحظه ممکن است از گرسنگی جان بسپارد یا زن و فرزند خود را از دست بدهد و تمام درها را بر روی او بسته‌اند و هیچ عقیده و امیدی ندارد و از خود می‌پرسد: من به خاطر چه این همه شکنجه و آزار را تحمل می‌کنم؟ اما از دام این خیالات می‌رهد و خود را نسبت به این موضع انسانی راضی می‌کند، چراکه ابوطالب او را به این موضع فرا خوانده است و حتی اگر جانش را هم در این راه فدا کند بر نمی‌گردد.

۱. این تاریخ حافظ اسد می‌باشد که دل منیر عضبان را خون کرده است، اگر زنده بود و عملکرد فرزند حلال زاده‌اش را می‌دید صد رحمت بر پیشینیانش می‌فرستاد!

ما در تاریخ به یک نظام جاهلی برخورد کرده‌ایم که به ارزش‌های ثابت ایمان دارد و مصلحت‌ها و موقعیت‌ها و وجود خویش را در راه اسلام فدا کرده است.

پس غرور دینی ما را به این گمان نیندازد که جامعه‌ی جاهلی همیشه و تنها بر اساس مصالح جاهلی خود گام بر می‌دارد و به هیچ ارزشی ایمان ندارد. حرکت اسلامی در مسیر فعالیت خود به موضع‌هایی همچون موضع بنی‌هاشم برخورد کرده و این واقعیت را آزموده است.

کافی است جهت استدلال به واقعیت جنبش اسلامی امروز اشاره کنیم. چنانکه این حرکت در سوریه پرچم جهاد را علیه طاغوت مملکت خود بر دوش نهاد، محل فعالیت و پناهگاه آن همان دولت‌های مجاور بودند و بعضی از این دولت‌ها در معرض فشارهای بین‌المللی قرار گرفتند که رهبران حرکت اسلامی را تسلیم کنند، اما خواسته‌های آنان را پاسخ ندادند و مصلحت‌های خود را در معرض خطر قرار دادند و با تحریم و تهدید دولت‌های بزرگتر مواجه شدند تا شاید بتوانند آنان را با حرکات اسلامی درگیر سازند، اما با وجود اختلاف در دیدگاه‌های فکری و سیاسی این کار را نکردند. بی‌تردید حرکت اسلامی هرگز این موضع مردانه و انسانی را فراموش نخواهد کرد و همواره میان کسانی که دعوتگران را در رنج و محنت پشتیبانی کرده و به خاطر آنان خود را در معرض خطر قرار دادند و کسانی که جهت نابودی و خاتمه دادن به حیات حرکت دشمنان را یاری دادند تفاوت زیادی قایل است و نیکی نیکوکاران را فراموش نمی‌کند و خصوصیات دژ و گوهر مخفی نمی‌ماند.

۲۹. انفجار احساسات جهت لغو تحریم‌ها

دسته‌ای از مردم قریش گرد هم آمدند و در راستای لغو تحریم‌ها به تلاش پرداختند. نخستین مرد نیکوکاری که در این راستا گام برداشت هشام بن عمرو بود. او با زهیر بن امیه نشست و احساساتش را نسبت به رنج و محنت‌های دایی‌هایش تحریک کرد. زهیر فرزند عاتکه دختر عبدالمطلب بود و درخواست هشام را پاسخ داد و همراه او جهت برداشتن تحریم علیه پیامبر و بنی‌هاشم به همکاری برخاست. هشام سپس نزد مطعم بن عدی رفت و به او

گفت: آیا قبول داری که دو نسل از اولاد عبدمناف در میان این محاصره و تحریم ظالمانه نابود شوند و آیا رحم و شفقت به ما اجازه می‌دهد که نسبت به ادامه‌ی این محاصره سکوت کنیم؟ مطعم نیز به صف آنان پیوست. هشام سپس به سوی بختری بن هشام رفت و آنچه را که به مطعم بن عدی گفته بود به او گفت. سپس نزد زمعه بن اسود رفت و به رابطه‌ی خویشاوندی او با بنی‌هاشم و لزوم رعایت حقوق انسانی اشاره کرد و اینگونه احساسات او را در رابطه با تحریم مسلمانان برانگیخت. زمعه به هشام گفت: آیا کسی دیگر را سراغ داری که در این امر مهم ما را یاری دهد؟ هشام گفت: آری و نام تک تک همکاران خود را ذکر کرد. آنان قرار گذاشتند که شب در «خطم الحجون» در ارتفاعات مکه جمع شوند و مقدمات لغو پیمان تحریم علیه مسلمانان و بنی‌هاشم را مورد بررسی قرار دهند. زهیر گفت: من قبل از شما این مسأله را در جریان می‌گذارم و در این مورد سخن می‌گویم. فردای آن روز در محل گردهمایی قریش جمع شدند. زهیر در حالی که جامه‌ی زیبایی بر تن داشت هفت بار کعبه را طواف کرد. سپس مردم را اینگونه مورد خطاب قرار داد:

«ای مردم چگونه می‌پسندید که در منزل خود غذای متنوع بخورید و لباس رنگارنگ بپوشید و بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب از گرسنگی و برهنگی جان دهند؟! نه به آنان کالایی می‌فروشید و نه از آنان چیزی می‌خرید!! قسم به خدا این تحریم ظالمانه است و تا آن را لغو نکنید آرام نخواهم نشست. ابوجهل در حالی که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود، گفت: بی‌خود کردی به خدا پیمان لغو نمی‌شود و قرارداد پاره نمی‌گردد. زمعه گفت: خودت بی‌خود کردی و دروغ گفتی. تو بانی تمام این ظلم و ستم‌ها هستی و زمانی که این قرارداد نگین را بر ما تحمیل کردی هیچ‌کس از ما راضی نبود. ابوالبختری نیز به سخن آمد و گفت: به خدا زمعه راست می‌گوید، ما در اصل هم چنین پیمانی را قبول نداشتیم و تمام این ستم‌ها زیر سر توست. مطعم بن عدی نیز گفت: زمعه راست می‌گوید و خلاف آن دروغ است. به خدا این قرارداد را پاره و مفاد آن را باطل می‌کنیم. هشام بن عمرو نیز سخن آنان را تأیید کرد. ابوجهل گفت: این توطئه را در شب و در جایی دیگر چیده‌اید. ابوطالب هم در گوشه‌ای

نشسته بود؛ زیرا ماه حرام و زمان حج بود. مطعم برخاست و ورقه را آورد تا آن را پاره کند، دید بجز جمله‌ی «بسمک اللهم» تمام آن را موریانه خورده است.»[1]

مقاومت اسلامی و پشتیبانی قبیله‌ای تأثیری بیشتر از جنگ مسلحانه و پیروزی بر دشمن در میدان جنگ گذاشت و همین مقاومت جهت برانگیختن احساسات و موضعگیری مناسب اهل مکه کافی بود و عملاً تمام احساس‌های خیر نهفته در اهل مکه را به جوش و خروش در آورد. عواطف خویشاوندی به جنبش تبدیل شد. دوستان و خویشاوندان بنی‌هاشم و عبدالمطلب با تمام توان کوشیدند که خویشاوندان محصور در این درّه‌ی سیاه را نجات دهند و تلاش آنان از موضعگیری منفی و لفظی و ابراز احساسات تجاوز کرد تا حدی که خود را در معرض خطر قرار دادند و با تمام سعی خود در مقابل آرای عموم ایستادند و جهت لغو این تحریم جان خود را بر کف نهادند. این گروه با وحدت کلمه و جانفدایی توانستند شرایط موجود را تغییر دهند. زنجیرهای محاصره را گسستند و قید و بندها را برداشتند و حقوق غصب شده را به صاحبان آن برگرداندند و ظلم حاکم بر مسلمانان را در این مرحله زدودند.

حرکت اسلامی در خط مشی و مسیر پر فراز و نشیب خود نیازمند هنر برخورد با نظام‌های غیر اسلامی است. باید در کالبد جامعه نیروهای یاری دهنده‌ی خود را بیرون کشد و از هر نیرویی استقبال کند که بتواند حمایت و حفظ آزادی آن را تأمین کند. باید از اختلافات موجود بین صفوف مختلف و تنوع نگرش‌ها نهایت استفاده را ببرد و این روش با خصوصیات ویژه‌ی حرکت و عنصر تفاوت و فاصله بین آن و حکومت غیر اسلامی هیچگونه تضادی ندارد. بلکه در اینجا لازم می‌دانم فاصله‌ها بخصوص فاصله‌ی اجتماعی برداشته شود که وجود فاصله‌ها همیشه به مصلحت دعوت و حرکت نیست. با آمیخته شدن فاصله‌های اجتماعی تبار بنی‌هاشم توانستند به دفاع از حرکت نوپا به پا خیزند و این قرارداد ظالمانه را پاره کنند و دل مسلمانان را با شادمانی بی‌نظیری مواجه سازند که تا آن لحظه به خود ندیده بودند و مذاکره‌ی

۱. سیره‌ی نبوی ابن هشام، ج۲، ص۱۶

رئیس بنی‌هاشم پیرامون لغو این قرارداد دلیل بر پیشرفت اینگونه فرهنگ است و در روایتی که زهری ﷬ از موسی بن عقبه نقل کرده است به شرح این بیداری پی می‌بریم:

خداوند زودتر پیامبر را در جریان خورده شدن این ورقه قرار داده بود و پیامبر آن را با ابوطالب در جریان گذاشت. ابوطالب نیز با دسته‌ای از خاندان عبدالمطلب به سوی کعبه به راه افتاد، دید که کعبه پر از مردم است. قریشیان خیال کردند که ابوطالب و همراهانش از فشار آمده‌اند که محمد را تسلیم کنند. ابوطالب گفت: پدیده‌ای روی داده که ممکن است سبب گردد با هم صلح کنیم. سند قرارداد را بیاورید. او می‌ترسید که قبل از آوردن و نشان دادن آن به مردم آن را بنگرند و از نشان دادن آن خودداری کنند، به عجله سند قرارداد را آوردند و شکی نداشتند که محمد تسلیم آنان می‌شود و گفتند: اکنون وقت آن است که بر سر خانه و کاشانه‌ی خود بازگردید و تنها کسی که باعث شد که شما را در محاصره قرار دهیم محمد بود. ابوطالب گفت: من پیشنهاد منصفانه‌ای دارم. برادرزاده‌ام سخن شگفتی زده است، بدیهی است که دروغ در کار او وجود ندارد. خداوند از مفاد این قرارداد برائت جسته و تمام نام‌های خود را در آن خاموش کرده است و پیمان غدر و خیانت تحریم شما را باقی گذاشته است. اگر برادزاده‌ام راست بگوید قسم به خدا تا سر مرگ دست از حمایت او بر نمی‌دارم و اگر دروغ بگوید او را به شما تسلیم می‌کنم، آنگاه اگر خواستید او را بکشید یا زنده نگه دارید. گفتند: قبول داریم. ورقه را گشودند دیدند همانطور است که محمد خبر داده است. گفتند: این نیز سحر برادرزاده‌ات است. باز هم سرافکنده با شکست مواجه شدند. بعد از این، آن دسته سخن گفتند و نامه را پاره کردند.

محمد ﷺ همراه مسلمانان و بنی‌هاشم به مکه بازگشت، شهری که بهترین فرزندان خود را بیرون انداخته بود، برخی به حبشه مهاجرت کرده بودند، برخی به ناچار عذاب و رنج قریش را تحمل می‌کردند و برخی به سوراخ و سنگلاخ و دره‌های مکه پناه برده بودند. در میان آن دسته‌ی پنج نفری که به این کار انسانی و لغو تحریم ظالمانه همت گماشتند هشام و زهیر بعدها ایمان آوردند و خداوند از آنان خشنود گشت. مع الأسف مطعم بن عدی بدون اینکه ایمان بیاورد در مکه مُرد و ابوالبختری و زمعه در جنگ بدر کشته شدند.

ابوطالب به رغم اینکه ایمان نیاورده بود با اطمینان به صداقت برادرزاده‌اش حاضر شد با قریش عهد ببندد که چنانچه برادرزاده‌اش راست نگوید او را تسلیم کند. ابوطالب در پی وسیله و بهانه‌ای بود که توسط آن بتواند بند محاصره را بگشاید، اما باز قریش بر موضع خود اصرار داشتند و می‌گفتند: این سحر محمد است. بی‌تردید همان کسی که قریش را به واسطه‌ی ظلم و ستمشان رسوا ساخت، همان بود که موریانه را بر قرارداد ظالمانه‌اش چیره ساخت. آری، قدرت دعوتگران با توکل بر خدا چنین معجزه‌هایی می‌آفریند و این معجزه‌ها و کارهای خارق العاده تأثیرات بسزایی در روحیه دوست و دشمن دارد.

اگر خواستیم حرکت اسلامی محنت‌های راه را به سرعت پشت سر بگذارد و به جای سیر لاک‌پشتی معجزه‌آسا حرکت کند، باید دارای قدرت اطلاع‌رسانی مناسبی باشد که توسط آن به قلب دشمنان نفوذ و آنان را به اتخاذ مواضع مناسب وادار کند و شکاف‌های موجود در صف دشمنان را پیدا کرده و در آن نفوذ نماید. به راستی ابوطالب نقش یک همپیمان متعهد و شریف را ایفا کرد که زندگی خود و قبیله و فرزندان عبدالمطلب را با سرنوشت محمد گره زد. این یک درس مهم است و باید حرکت اسلامی آن را به عنوان یک تجربه‌ی زنده سرلوحه‌ی خود قرار دهد و همچنان به قلب همپیمانان نفوذ کرده و آنان را به سوی دفاع از خود تحریک نماید، در صف مخالفین آثار خیر و قلب‌های تپنده را شناسایی و جهت زدودن ظلم و ستم از آنها استفاده نماید.

ابوطالب علیه دشمنان پیامبر به جنگ تبلیغاتی پرداخت و اشعار دالی خود را برای مهاجران حبشه فرستاد و پیروزی مسلمانان و حامیانشان را به آنان اینگونه تبریک گفت:

ألا هل أتى بحرينا صنع ربنا   على نأيهم والله بالناس أرود

فيخبرهم أن الصحيفة مزقت   وأن كل ما لم يرضه الله مفسد

«آیا مهاجران حبشه علی‌رغم دوریشان از این معجزه خبر دارند؟ همانا خداوند نسبت به بندگان خود از همه مهربانتر است و می‌تواند به آنان اطلاع دهد که پیماننامه فرسوده شده و آنچه مورد رضایت خدا نباشد اینگونه نابود می‌گردد.»

همچنین کسانی را مورد تقدیر قرار می‌دهد که برای نقض این قرارداد ظالمانه آنان را یاری دادند و می‌گوید:

جـزی الله رهطـاً بـالحجون تبـایعوا علی مـلأ یهـدی لحـزم و یرشـد
قضـوا مـا قضـوا فی لیلهـم ثـم أصـبحوا علی مهـل وسـائر النـاس رقـد
هـم رجعـوا سـهل بـن بیضـاء راضـیا و سر أبـو بکـر بهـا و محمـد

«خداوند آن گروه پنج نفره را پاداش دهد که در بلندی‌های مکه جلسه بستند و با درایت و جدیت پیمان دادند که پیمان تحریم را نقض کنند. شب تصمیم گرفتند و روز بعد آرام از کوه پایین آمدند در حالی که مردم در خواب بودند. بعد از موفق شدن سهل بن بضاء را نزد محمد و ابوبکر فرستادند تا به آنان مژده دهد که پیمان نقض و محاصره شکسته است.»

۳۰. نقش زنان در این مرحله

زن مسلمان ناگزیر است در کنار مرد وظایف خود را ادا کند. بسیاری از کسانی که به حبشه کوچ کرده بودند، همراه همسران خود به آنجا کوچ کردند و اکثر کسانی که ایمان آوردند، همراه همسران خود ایمان آوردند. تاریخ اسلام با کمال افتخار روایت می‌کند نخستین کسی که در میان جن و انس ایمان آورد زن بود و نخستین کسی که جان خود را به عنوان شهید تقدیم کرد زن بود و این برای اثبات بزرگی مقام زن کافی است. پس زنان مسلمان هرگز صحنه را ترک نکرده‌اند. بلکه قهرمانانه با صبر و حوصله درد شکنجه و آزارها را تحمل نمودند. حتی کنیزان و بردگان در این راه جان خود را فدا کردند.

نهدیه چشمان خود را زیر شکنجه و آزار از دست داد. سمیه نیز زیر شکنجه شهید شد.

فاطمه‌ی خطاب در مقابل برادرش که هنوز مسلمان نشده بود به دفاع از همسر مسلمانش به پا خاست و با ضربات سیلی برادرش مواجه شد و خون از صورتش جاری شد.

این نمایانگر مرحله‌ی جهاد و مبارزه‌ی زنان است. آنان در عرصه‌های دیگر نیز کوتاهی نکردند و همدوش مردان خود تمام جوانب و مراحل راه را پیمودند. دومین فعالیت بارز آنان قدرت فهم و محافظت از کتمان و مخفی کردن دعوت بود. ابوبکر صدیق ﷺ در اثر شکنجه

و آزار بی‌حال شد، پس از اینکه به هوش آمد مادرش را نزد ام‌جمیل؛ یعنی فاطمه بنت خطاب فرستاد تا حال و وضع پیامبر را جویا شود. ام‌جمیل آشنایی خود با محمدﷺ و ابوبکر ﷺ را انکار کرد، اما با تدبیر چاره‌ای دیگر اندیشید و می‌خواست بدون اینکه هویتش آشکار شود، مسئولیت خود را انجام دهد. به مادر ابوبکر پیشنهاد کرد که من پسر تو را نمی‌شناسم و اگر دوست داری با تو نزد او می‌آیم تا ببینم با من چکاری دارد؟ مادر ابوبکر پذیرفت که با هم نزد ابوبکر بروند. ابوبکر ﷺ خاطر ام‌جمیل را اطمینان بخشید و با اشاره به او فهماند که مادرش اسرار همفکرانش را فاش نمی‌کند، آنگاه ام‌جمیل او را در جریان سلامتی پیامبر گذاشت.

فراموش نکنیم فاطمه تا قبل از برخورد برادرش از مخفی بودن ایمان خود پاسداری کرد، اما در جریان حمله‌ی برادرش به او و همسرش اسلام خود را آشکار کرد و با شجاعت و شهامت توانست برادرش را از کارهایش پشیمان کند و او را به سوی اسلام سوق دهد.

اگر تمام زنان روی زمین را یاد کنیم باید نام خدیجه را بالای تمام نام‌ها بنویسیم. زیرا او بود که در لحظات اول آغوش خود را برای دعوت خدا و دعوتگران راه او باز کرد و تمام ثروت و سرمایه‌ی خود را در راه خدا تقدیم کرد و با جان و دل فقر و تحریم را تحمل کرد. علاوه بر این تسلی بخش روح پیامبر و تشویق کننده و محرک او بود. بنابراین پیامبرﷺ حتی بعد از مرگ هرگز یاد او را فراموش نکرد و هرگاه صدای هاله‌ی خواهرش یا صدای دوستان او را می‌شنید از خوشحالی از جا بر می‌خاست. پس شایسته است گوهرشناسانی همچون پیامبر و یارانش سال وفات خدیجه و مرگ ابوطالب را سال اندوه بنامند.

چه بسیار نیازمندیم به این زنان الگو! و چه نیازمندیم به تربیت زنانی همچون آنان! و چقدر نیازمندیم که زنان مسلمان جایگاه درست و پایگاه مناسب خود را در این حرکت بیابند!

حرکت اسلامی امروز نسبت به زنان الگویی که با مال و سلاح جهاد کردند و همراه فرزندان و همسران خود در مبارزه با دشمنان و در راه خدا به شهادت رسیدند، افتخار می‌کند.

همچنین به زنانی افتخار می‌کند که نظام‌های حاکم دام‌های رنج و محنت را برای آنان گستراندند، اما آنان مسئولیت دین خود را بر دوش نهادند و بدون ذلیل شدن در مقابل فریب و تهدیدهای دشمنان راه هجرت را در پیش گرفتند و از خانه و کاشانه‌ی خود آواره شدند.

نسبت به زنان زندانی افتخار می‌کند که در مقابل سخت‌ترین شکنجه و آزارهای ستمگران صبر کردند و شکنجه و آزار از عزم و همت آنان نکاست.

همین‌جا خواهران مسلمان را فرا می‌خوانم که در این جهاد شرکت کنند و با حمل پرچم بیداری اسلامی نقش‌های اساسی را بر عهده بگیرند که مردان قدرت ادای آن را ندارند.

۳۱. مقاومت سالم

اهل قریش علیه دین اسلام و ممانعت از رسیدن دعوت اسلامی به مردم به شدت ایستاده بودند و سعی می‌کردند که اذهان حاجیان و تاجرانی را که وارد مکه می‌شدند نسبت به پیامبر دچار تشویش کنند. مسلمانان دست بسته و بی‌تفاوت نمی‌نشستند، بلکه به مجالس عمومی نفوذ می‌کردند و در کعبه و میان انبوه حجاج حضور می‌یافتند، با مهمانان مکه روابط برقرار و با توضیح ویژگی‌های دین اسلام آنان را دعوت می‌کردند. اما بر اساس نقشه‌ای معین دعوت می‌کردند که به طور مستقیم با دشمن برخورد نکنند و دعوت و مبارزه‌ی آنان به زد و خورد منجر نشود و در پرتو آداب قرآنی سعی می‌کردند احساسات جامعه‌ی جاهلی را جریحه‌دار نکنند؛ زیرا قرآن به آنان آموخته بود که:

﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيسُبُّوا اللهَ عَدْوًا بِغَيرِ عِلْم﴾[1]

«به معبودان و بتهایی که مشرکان بجز خدا می‌پرستند دشنام ندهید که آنان نیز تجاوزکارانه و جاهلانه خدای را دشنام دهند.»

دعوت اسلامی در این شرایط مهمانان را با ذکر محاسن اسلام و تأکید بر شعار توحید مخاطب قرار می‌داد. حرکت اسلامی در میان نظامی می‌زیست که شراب‌خواری اخلاق آن و دارای فاحشه‌خانه‌هایی بود که پارچه‌های قرمز را بر بام آنها برافراشته بودند. مسلمانان در مسجدی نماز می‌خواندند که سیصد و شصت بت در آن نصب شده و مورد تعظیم قرار می‌گرفتند، اما سراغ نداریم که یکی از مسلمانان به طور مستقیم با این مفاسد مبارزه کرده و

۱. انعام: ۱۰۸

یا بتی را شکسته باشد و میکده‌ای را بسوزاند و فاحشه‌خانه‌ای را ویران گرداند. مسلمانان با نهایت خویشتنداری این مرحله را با دعوت به سوی خدا با حکمت و موعظه‌ی حسنه پشت سر نهادند. حرکت اسلامی نیز در چنین مرحله‌ای باید خویشتنداری خود را حفظ و از رویارویی مستقیم و زمینه‌ی برخورد پرهیز کند و در خلال فرمان رهبری باید از جنگ خودداری نماید.

یاران پیامبرﷺ خوار و ترسو نبودند، آنان متعهد به قانون و قواعدی بودند که هنوز اجازه‌ی جنگ را به آنان نداده بود، بنابراین فشار بر آنان چند برابر شد و حفظ قاعده‌ی صبر و خویشتنداری هزار بار از جنگ بر دوش آنان سخت‌تر بود و نشنیده‌ایم یکی از آنان دچار احساسات شده و ناگهانی و بی‌موقع به اقدام ناسنجیده اقدام کرده باشد. در حالی که امروز در میان جوانان احساساتی کسانی را می‌بینیم که آیات و احادیث را در غیر جای خود قرار داده و دوست دارند به خاطر کلمه‌ای معرکه‌ای برپا کنند و بدون در نظر گرفتن موقعیت و شرایط زمان و مکان در مقابل سیل طاغوت می‌ایستند و مردمی را که همراه آنان به میدان جنگ نمی‌روند به بی‌دینی و ضعف عقیده متهم می‌سازند. ما در اینگونه مراحل مردم را به صبر و خویشتنداری و رعایت شرایط مرحله دعوت می‌کنیم که توسط رهبری تعیین می‌شود و از آنان می‌خواهیم درس صبر بر بلا و زندگی با فکر و اندیشه و درایت سیاسی را از پیامبر و یارانش بیاموزند و هوشیار باشند که انتقام آنان بر اساس هوای نفس و عداوت شخصی نباشد و بیدار باشند حتی شکسته شدن محض حرمت الهی، آنان را بدون کسب مجوز به اقدام خودسرانه تحریک نکند.

حرکت اسلامی منظم و منضبط همان حرکتی است که در مرحله‌ای از مراحل خود پذیرفت سرگین و روده‌ی شتر در حال سجده بر گردن پیامبرش ریخته شود، بدون اینکه کسی را به انتقام این کار زشت بکشد و پذیرفت بر صورت پیامبرش سیلی بزنند بدون آنکه به تنبیه بدکاران بپردازد. در مقابل بدکارانی که از خفه کردن پیامبر ناکام ماندند خویشتنداری کرد و مجرم را نکشت. این ناشی از ترس و بیم یاران او نبود که حاضر بودند با تمام وجود خود را فدایش کنند، بلکه اقدامات آنان ناشی از اوامر تشکیلاتی بود که انتقام را نمی‌پسندید و با

عکس‌العمل‌های بی‌بهره و خشم‌های ناگهانی و احساساتی مخالف بود و میوه‌ی نارسیده را نمی‌چید.

همه می‌دانیم مسلمانان در مراحل بعدی به خاطر اینکه یک یهودی حجاب زن مسلمانی را برداشته بود وارد جنگ سهمناکی شدند و به دشمنان درس بزرگی دادند که برای همیشه در ذهن آنان طنین افکن باشد، اما همین مسلمانان در مرحله‌ی خویشتنداری در مقابل خشونت ابوجهل سکوت کردند که شکم سمیه‌ؓ را با شمشیر پاره پاره کرد و زیر شکنجه‌ی او شهید شد. در هر دو حالت بر اساس نقشه و طرحی که رهبری بر اساس طبیعت و مرحله تعیین می‌کند اقدام می‌شود و وظیفه و مسئولیت سربازان مسلمان پایبند بودن به اوامر و نقشه‌های طراحی شده است و احساسات جوشیده را که با انضباط ناآشناست و به التزام و نظم جواب منفی می‌دهد باید در خارج حرکت اسلامی جویا شد.

۳۲. استفاده از نقاط مشترک بین اسلام و دگراندیشان

اگر این تعبیر صحیح باشد، می‌توانیم بگوییم: در این مرحله بین اسلام و مسیحیت و یهودیت پیمان صلح و عدم ستیز با هم حاکم بوده است، چنانکه جایگاه آیین یهود و مسیحیان در جای خود محفوظ بود و زد و خورد با بت‌پرستی آغاز شده و به مسیر خود ادامه می‌داد. این مسأله را از دو جنبه می‌توانیم مورد بررسی قرار دهیم:

۱- نمایندگان مشرکی که از مدینه آمده بودند نزد یهودیان یثرب رفتند و از آنان پیرامون دین محمدﷺ سؤال کردند، آنان جواب دادند که از محمد سه سؤال بپرسید؛ اگر آنها را صحیح پاسخ داد فرستاده‌ی خداست وگرنه دروغگوست و آنچه می‌گوید ساخته و پرداخته‌ی خودش است:

الف) درباره‌ی ذی القرنین.

ب) اصحاب کهف.

ج) روح.

پیامبر خداﷺ این سؤالات را پاسخ داد و مشرکان دریافته بودند که منشأ دین یهود و دین اسلام یکی است. نزدیکی مسلمانان و اهل کتاب و حداقل وجود وجوه مشترک بین آنها نزد مشرکان یک حقیقت بدیهی بود و آنان شاهد بودند که هنگام پیروزی فارس بر روم مسلمانان اندوهگین و مشرکان خوشحال شدند تا این آیه نازل شد و خداوند فرمود:

﴿الم. غُلِبَتِ الرُّومُ. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ. فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾[1]

«الف. لام. میم. رومیان از ایرانیان شکست خورده‌اند. این شکست در نزدیکترین سرزمین رخ داده است و ایشان پس از شکستشان، در مدّت چند سالی پیروز خواهند شد. همه چیز در دست خدا و به فرمان اوست، چه قبل که رومیان شکست خورده‌اند و چه بعد که آنان پیروز می‌گردند. ضعف و قدرت و شکست و پیروزی و غیره آزمون خداوندی است. در آن روز که رومیان پیروز می‌گردند مؤمنان شادمان می‌شوند. خدا هر کسی را که بخواهد یاری می‌دهد و او بس چیره و بسیار مهربان است.»

حضرت ابوبکر چون اطمینان قلبی به اخبار قرآن داشت با مشرکان شرط کرد که روم بر فارس پیروز می‌گردد. مسلمانان به پیروزی رومیان و شکست ایرانیان در آن روز شادمان بودند، چون رومیان اهل کتاب و فارس‌ها آتش پرست بودند.

۲- جنبه‌ی دوم مربوط به ناحیه‌ی عملی با نمایندگان مسیحی است که جهت گفتگو با پیامبر به مکه آمده بودند و ابن اسحاق این خبر را چنین نقل می‌کند که: پیامبر خدا در مکه بود. حدود بیست نفر از مسیحیان که از سوی مهاجران حبشه از نبوت او با خبر شده بودند جهت دیدار به مکه آمدند. آنان در حالی که اهل قریش به دور کعبه پراکنده بودند و آنان را می‌نگریستند با پیامبر ملاقات کردند و با او به پرسش و پاسخ پرداختند. پیامبرﷺ در پایان آنان را به دین اسلام فرا خواند و قرآن را بر آنان تلاوت نمود. همینکه ندای روح بخش قرآن

---

۱. روم: ۱-۵

را شنیدند، چشمانشان پر از اشک شد و به ندای دعوت پیامبر لبیک گفتند. آنان به پیامبر ایمان آوردند و او را تصدیق کردند و مطمئن شدند که او همان کسی است که کتابهایشان بعثتش را نوید داده‌اند.[1] هنگامی که نزد پیامبر برخاستند، ابوجهل همراه تعدادی از مشرکان قریش آنان را سر راه گیر آورد و خطاب به آنان گفتند: شما چه نمایندگان بدی بودید! همکیشانتان شما را فرستاده بودند که پیرامون این مرد برایشان خبر ببرید و شما در نخستین نشست به او ایمان آوردید و از دین خود پشمیان شدید و به دین او گرویدید. سخن قریش آنان را از ایمان آوردن به دین محمد پشیمان نکرد، بلکه خطاب به آنان گفتند: سلام بر شما ما جاهلانه با شما برخورد نمی‌کنیم. آیین شما برای شما و آیین ما برای ماست.[2]

این روایت در کنار اینکه از ایمان آوردن این نمایندگان خبر می‌دهد، در ضمن بیانگر رابطه‌ی نزدیک بین اسلام، مسیحیت و یهودیت است. به ویژه که بقیه‌ی مسیحیان مکه بر حقانیت رسالت اسلام گواهی دادند. باید حرکت اسلامی نیز هرجا صلاح ببیند بدون اینکه به باطلی اقرار کند یا موافقت خود را با اعتقادات کفر اعلام نماید پیمان دوستی ببندد و از جنگ و جدال بپرهیزد. وجه مشترک و مرکز تقاطع تمام ادیان آسمانی- صرفنظر از اختلافات جزئی و اینکه جز دین اسلام آنها دچار تحریف شده‌اند- این است که منشأ تمام آنها خداست.

۳۳. کوتاه نیامدن از کوچکترین جزء عقیده با توجیه مصلحت

مسلم و بیهقی از ابوهریره روایت کرده‌اند که ابوطالب از شکوا و فشار قریش به ستوه آمده بود...

قریش باری دیگر پیش او رفتند و به او گفتند: ای ابوطالب تو از ما هستی و آنچه را که در جریان است می‌بینی و می‌شنوی. تو می‌دانی که اختلاف بین ما و برادرزاده‌ات در چیست. او

۱. در اینجا نتیجه می‌گیریم که مهاجران حبشه به صورت منهجی مشغول دعوت و تبلیغ اسلام و با پیامبر خدا در مکه در ارتباط بودند.
۲. سیره‌ی نبوی، ج۲، ص۳۲.

را صدا کن تا از برخی از خواسته‌های خود بگذرد و ما نیز از برخی از خواسته‌های خود بگذریم و کاری به کار هم نداشته باشیم.

ابوطالب مردی را دنبال محمد فرستاد و محمدﷺ آمد و داخل بیت شد. ابوطالب به او گفت: برادرزاده‌ی عزیزم! اینان اشراف قوم تو هستند که اینجا در مورد رسالت تو با هم جمع شده‌اند و از تو می‌خواهند که از برخی از خواسته‌هایت بگذری تا آنان نیز از برخی از خواسته‌های خود بگذرند. رسول خداﷺ فرمود: من یک کلمه را از آنان می‌خواهم، به آن کلمه اقرار ورزند تا تمام مردم عرب پشت سرشان قرار گیرند و غیر عرب هم به کیش آنان در آیند. مردم گفتند: فقط یک کلمه از ما می‌خواهی؟! فرمود: آری. ابوجهل گفت: به جان پدرت ده کلمه هم می‌گوییم تا به هم برسیم. رسول خدا فرمود: بگویید: لاإله إلاّ الله و از عبادت بت‌ها دست بردارید. آنان دست‌های خود را بر هم زدند و گفتند: ای محمد تو می‌خواهی خدا را خدای یگانه قرار دهی! کار تو عجیب است. سپس به همدیگر گفتند: این مرد برای شما از اهداف خود کوتاه نمی‌آید، پس برخیزید و به دین و آیین خود پایبند باشید تا خدا بین ما و او داوری می‌کند. سپس پراکنده شدند.[1]

قریش با محمدﷺ جلسه بستند و از او می‌خواستند از برخی از خواسته‌هایش کوتاه آید تا آنان نیز از برخی از خواسته‌هایشان کوتاه آیند و در بین راه به هم برسند، اما کوتاه آمدن از کلمه‌ی توحید که مرز بین اسلام و کفر است محال می‌باشد.

حرکت اسلامی نیز حرکتی است که گام‌های رهبر خود محمد المصطفی را دنبال می‌کند و همچون رهبر خود مواضع را تعیین می‌کند.

۱- حرکت اسلامی بین دشمنی که تصمیم بر ریشه کن کردن آن گرفته و دشمنی که در راه حمایتش تلاش می‌کند تفاوت قائل است.

۲- هر نوع آتش بس و میانجی‌گری را قبول دارد و آغوش دعوت را به سوی صلح و میانجی‌گری می‌گشاید.

---

۱. سیره ی ابن هشام، ج۱، ص۲۸۵-۲۸۴

۳- هرگز صلح را به حساب عقیده و کوتاه آمدن از اصول و مبانی دعوت نمی‌پذیرد، بلکه با استفاده از آداب و رسوم و سنت‌های معین چیزی را می‌پذیرد که آزادی عقیده و دعوت را برای آن تضمین کند.

۴- یکی از مبانی جلب حمایت و همپیمانی این است که از هجوم بر شخصیت‌های طرف مقابل و تبلیغات علیه آنها پرهیز شود، اما نباید به عقاید و افکار باطل و انحرافات آنان اعتراف گردد.

۵- تلاش می‌کند که خود را به نبردهای حاشیه‌ای و افتادن در دام مسائل کم ارزش محصور نکند، بلکه همیشه برای تصحیح عقیده و توضیح اصول و مبانی موضع ثابت را اتخاذ می‌نماید و مواضع خود را با بهره گیری از این سخن جاویدان تعیین می‌نماید که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا. وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذًا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾[1]

«نزدیک بود کافران (با نیرنگهای گوناگون و نیروهای زر و زور) تو را از حکم آنچه به تو وحی کرده‌ایم منصرف گردانند تا جز قرآن را به ما نسبت دهی و آن گاه تو را به دوستی گیرند و اگر ما تو را استوار و پابرجای نمی‌داشتیم، دور نبود که اندکی به سوی آنان بگرایی. در این صورت عذاب دنیا و عذاب آخرت را چندین برابر به تو می‌چشاندیم. سپس در برابر ما یار و یاوری نمی‌یافتی.»

۱. اسراء: ۷۳-۷۵

مرحله‌ی سوم: تأسیس بنیادهای حکومت اسلامی

۱. جستجوی امنیت خارج از مکه

بدرفتاری قریش از حد گذشت و کار بر محمد تنگ شد. رهبران مکه بر مواضع ستیزه‌جویانه‌ی خود همچنان اصرار می‌ورزیدند. برخی از مسلمانان در حبشه آواره و برخی دیگر در مکه تحت فشار به سر می‌بردند. وضعیت موجود تغییرناپذیر جلوه می‌کرد. محمدﷺ از مکه ناامید گشت و برای تحقق اهداف و آرامانش به جستجوی مکانی امن خارج از مکه بود تا دعوتش را در آنجا هدایت بخشد. نزدیک‌ترین جای امیدوار کننده طائف، محل سکونت ثقیف بود و آنگونه که ابن اسحاق روایت می‌کند همراه زید به این هدف به سوی ثقیف به راه افتاد.

رسول خداﷺ وقتی که به طائف رسید، نزد معتمدان و اشراف ثقیف رفت. آنان سه نفر بودند: عبد یالیل، مسعود و حبیب، فرزندان عمرو. با آنان از نزدیک به بحث و گفتگو نشست و از آنان خواست که او را در تبلیغ برنامه‌ی اسلام و مقاومت در مقابل مخالفانش یاری دهند، اما هریک از آنان به شیوه‌ای مخالفت کردند و چون روی موافقت نشان ندادند، پیامبر به منظور جلوگیری از ملامت و تشدید فشار قریش از آنان خواهش کرد که سفر و درخواستش نزد آنان سرّی بماند. اما علاوه بر اینکه درخواستش را نپذیرفتند، نادانان، کودکان و بردگان

خود را به جان او انداختند و علیه او فریاد زدند و به سخن ناروا پرداختند تا مردم گرد آمدند. محمد از مردم فاصله گرفت و به باغی که متعلق به عتبه و شیبه فرزندان ربیعه بود پناه برد تا سفیهان دست از سر او بردارند. او در باغ زیر سایه‌ی تاکی نشست و صاحبان باغ از دور او را می‌نگریستند و شاهد رفتار دور از شأن سفها و اوباش علیه او بودند. همینکه زیر سایه‌ی تاک آرامش یافت رو به آسمان کرد و ناتوانی و درماندگی خود را با جملاتی لطیف و پر معنی با خداوند در میان گذاشت و اینگونه با او به راز و نیاز پرداخت.

(اللهُمَّ إليك أَشْكو ضعفَ قُوتِي وقِلَّةَ حِيلَتِي وهوانِي علَى النَّاسِ، يا أرحمَ الرَّاحمين، أنتَ ربُّ المستضعفين وأنتَ ربِّي، إلى مَنْ تَكلُنِي؟ إلى بَعِيدٍ يتَجَهَّمُنِي؟ أَمْ إلى عَدُوٍّ مَلَكتَهُ أَمْرِي؟ إنْ لَمْ يكنْ بِك عَلَى غَضَبٌ فَلا أُبالِي، ولكنْ عافِيتُك هِي أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِك الَّذى أَشْرَقَتْ لَه الظُلماتُ وصَلُحَ عليهِ أَمْرُ الدُّنيا والآخِرَةِ مِنْ أنْ تَنْزِلَ بِي غَضَبُك أو يحُلَّ عَلَى سَخَطُك، لَك العُتْبى حَتى تَرضى ولا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إلاَّ بِك.)

«بارخدایا! شکایت ناتوانی، درماندگی، کم‌تدبیری و ضعف خود در میان مردم را به درگاه تو می‌آورم. تو مهربان‌ترین مهربانانی، پروردگار من و مستضعفانی. من را به چه کسانی می‌سپاری؟ به بیگانه‌ای که با خشونت با من رفتار می‌کند؟ یا سرنوشتم را به دست دشمن سپرده‌ای؟ پروردگارا! اگر تو از من ناراضی نباشی هیچ باکی ندارم. درگاه بخشایش تو همواره برای من گشاده‌تر است. به نور سیمایت پناه می‌برم از اینکه ناخشنودی و خشم تو بر من فرود آید. همان نوری که تمام تیرگی‌ها را روشن کرده و صلاح امور دنیا و آخرت به آن منوط است. به خاطر خشنودی ذات تو سینه‌ی خود را برای پذیرش هر مشکلی می‌گشایم و پناه و پشتیبانی جز تو ندارم.»[1]

در روایات دیگری آمده است که پیامبرﷺ ده روز در طایف ماندگار شد و نزد تمام اشراف و معتمدان ثقیف رفت و با همگی آنان از نزدیک بحث و گفتگو کرد؛ اما آنان او را از طایف بیرون و ارازل و اوباش را علیه او تحریک کردند.

---

۱. تهذیب السیره، ۹۸-۹۷

موسی بن عقبه گفته است: او را از پشت سنگ باران کردند تا پاشنه‌اش خون‌آلود و کفش‌هایش پر از خون گردید.

باز روایت کرده‌اند که پیامبر با ضربه‌ی سنگ‌ها بر زمین می‌خورد و او را بلند می‌کردند و باز او را می‌زدند. زید بن حارثه در تمام این مراحل در اطراف او می‌چرخید تا مانع صدمه دیدن او شود. زید به شدت از ناحیه‌ی سر صدمه دید.[1]

چنانکه دیدیم سفر پیامبرﷺ به سوی طایف برای دو هدف بود:

دعوت طایفه‌ی ثقیف به سوی اسلام.

درخواست کمک و حمایت از آنان.

پس اکنون با مرحله‌ی دیگری مواجه هستیم که در این دو مسأله با مراحل قبلی متفاوت است.

اول) پیامبرﷺ برای نخستین بار شخصاً از مکه بیرون می‌رود و جهت تغییر پایگاه و پیدا کردن مرکز جدیدی برای انتشار دعوت به فکر می‌افتد.

اگرچه پیامبرﷺ یک پایگاه احتیاطی را در حبشه تدارک دیده بود، اما این پایگاه جز برای ضرورت‌های اضطراری به عنوان پایگاه و منبع قرار گرفتن دعوت کافی نبود، چراکه حبشه از فضای عرب دورتر بود و پیامبر می‌بایست در میان قوم خود جویای پایگاه باشد تا بقیه‌ی عرب‌ها را به دعوت خود فرا خواند. قریشیان به پیامبر و یارانش اجازه نمی‌دادند که در مکه به اصلاح بپردازند و او را چنین تعریف می‌کردند که ارازل و اوباش قبایل را دور خود گرد آورده و در پی فتح مکه هستند. پس چگونه ممکن بود عرب‌ها اجازه دهند که اهل حبشه در این کار دخالت کنند و دعوت اسلامی را هدایت و حمایت نمایند در صورتی که هنوز حمله‌ی سپاه فیل آنان را فراموش نکرده‌اند؟ اما طایفه‌ی ثقیف از نظر حسب و نسب و اصالت و نژاد و قدرت بازدارنگی دست کمی از قریش نداشتند و چه مناسب است که آنان بعد از قریش به عنوان پایگاه دعوت انتخاب شوند! طائف از نظر اهمیت استراتژیکی بعد از مکه دومین

---

۱. همان، ص۱۲۳

سرزمین بود و مقدس‌ترین بت عرب؛ یعنی «لات» در آنجا قرار داشت که عرب‌ها بدان سوگند یاد می‌کردند. پس انتخاب پیامبر بهترین انتخاب بود.

دوم) در این مرحله‌ی جدید، برای اولین بار با عنصر «درخواست یاری» برخورد می‌کنیم. پیامبر قبل از این سفر ضمن شرکت در اعیاد و گردهمایی‌های اعراب، قبایل مختلف را به اسلام دعوت می‌کرد، اما از آنان طلب یاری نمی‌کرد. به عبارت دیگر پیامبر غیر از این مرحله درخواست یاری نکرده بود و اگر وعده‌هایی به ایشان داده می‌شد براساس پیشنهاد خود آنان بود نه درخواست پیامبرﷺ؛ برای مثال: ابوطالب خودش رهبری حمایت از پیامبر را پیشنهاد کرد و مسئولیت آن را بر عهده گرفت. او با تلاش خود خاندان هاشم را سازماندهی و سعی نمود بنی‌امیه و فرزندان نوفل را نیز به این سازمان حمایت کننده پیوند دهد، اما موفق نشد.



از این گشت و گذار و مسافرت مبارک نبوی برای طراحی اصول سیاسی حرکت اسلامی استفاده می‌کنیم و در می‌یابیم که هرگاه تمام درهای موجود به روی حرکت اسلامی بسته می‌شوند و حرکت در مکانی از مکان‌ها به بن بست می‌رسد، لازم است به دنبال پایگاه جدیدی باشد که به صلاحیت‌ها و قابلیت‌هایی برای پایگاه اول دست یابد و در آنجا کفایت‌ها را کسب کند.

۱- در حرکت اسلامی معاصر به این پدیده برخورد کردیم. روزی که درهای مبارزه بر روی حرکت اسلامی سوریه بسته شد و به توسل به سلاح علیه طاغوت حاکم منجر گشت، حرکت به چاره‌ی طبیعی اندیشید و سرزمین‌های عربی همسایه را به عنوان پناهگاه برگزید و دولت‌های میزبان درهای خود را بر روی مهاجران گشودند و حرکت اسلامی توانست مبارزه‌ی خود علیه طاغوت نُصیری را دنبال کند.

پیامبر خدا در این راه بعد از تلاش‌های بی‌دریغ جهت متقاعد کردن ثقیف و به دنبال اینکه دو روز پی در پی با پیر و جوانان آن منطقه گفتگو کرد، با سخت‌ترین عکس‌العملی که

ممکن است برای هر دعوتگری در طول تاریخ پیش آید مواجه شد و تلاش‌های او به ثمر نرسید.

۲- نکته‌ی قابل ملاحظه‌ی دیگر عبارت است از اهمیت قائل شدن و اصرار بر حفظ جنبه‌ی سیاسی در این موضوع؛ چنانکه پیامبر از آنان خواست راز پناه آوردنش به آنان را نزد خود مخفی بدارند؛ چراکه در مکه تأثیر منفی مضاعفی بر کار او می‌گذاشت. اما رهبران ثقیف زیر تعهد خود شانه خالی کردند و ارازل و اوباش و کودکان و بردگان را به جان پیامبر انداختند.

۳- اذیت و آزار ثقیف از همت و بزرگی پیامبر به عنوان یک دعوتگر مسئولیت شناس نکاست؛ چراکه او برای بشریت خیر و سعادت می‌خواست، هرچند ارزش او را درک نمی‌کردند و پیشنهاد مأمور خدا را مبنی بر کوبیدن کوه‌های مجاور بر سر طائف نپذیرفت و فرمود: «امیدوارم که از نسل آنان کسانی به دنیا آیند که تنها خدا را پرستش کنند و شعار «لاإله إلاالله» را سر دهند». او دست دعا و نیایش را به سوی خدا بالا برد و فرمود: «آنان را راهنمایی کن چراکه نادانند...»

سیاستمداران دنیا در فکر پیروزی هستند، اما دعوتگران مسلمان در فکر حفظ دعوت خود و اصلاح و مدارا با مردم. حتی هرگاه دعوتگران را بین این دو مخیر کنند دعوت را بر جان خود نیز ترجیح می‌دهند.

دعوتگران مسلمان چه بسیار نیازمندند که این مفاهیم گرانقدر را در روح و روان خود پاس دارند! شاید برخورد ما با چنین حادثه‌ای دور از امکان باشد، اما بیایم تلاش کنیم که به این افق عالی و بلند ارتقا یابیم و حرکت خود را با سیره‌ی الگو و رهنمودهای او منور و معطر سازیم.

چنانکه در روایات آمده است مشرکان با زشت‌ترین و پست‌ترین روش با پیامبر برخورد کردند. از پشت او را سنگ باران کردند تا پاشنه‌اش خون‌آلود و کفش او پر از خون شد و هرگاه با ضربه‌ای سنگ بر زمین می‌خورد او را بلند می‌کردند و باز او را می‌زدند و می‌خندیدند و زید بن حارثه در تمام این مراحل دور و بر او می‌چرخید تا مانع آسیب دیدن او شود تا حدی که از ناحیه‌ی سر زخمی شد.

با وجود این همه شکنجه و آزار در مقابل پیشنهاد پروردگارش مبنی بر انتقام گرفتن از آنان، از خدایش برای آنان درخواست هدایت کرد و در مقابل پیشنهادی که نه از طرف شیطان رجیم و نه پیام یک همپیمان زمین است بلکه از طرف پروردگار جهانیان آمده است با اختیار خود خیر و سعادت را برایِ آزار دهندگان درخواست می‌کند و می‌فرماید: «امیدوارم از نسل اینان کسانی به دنیا آیند که تنها خدا را پرستش و کلمه‌ی لاإله إلا الله را بر زبان جاری کنند».

۴- انسان در هر مقام و مرتبه‌ای باشد از تصویر و توصیف این ارتقای بشری و این همت عالی ناتوان است و چه بسا از تصور آن هم ناتوان است و درسی که از این حادثه‌ی مهم تاریخی می‌گیریم این است که خود را چنان تربیت کنیم که لحظه‌ای دعوت را از ذهن خود فرموش نکنیم و رضایت و خشنودی خدا تنها محرک تمام مواضع ما باشد؛ چراکه می‌بینیم پیامبر بیشتر از آنکه به جمله‌ی «من را به چه کسانی می‌سپاری؟ به بیگانه‌ای که با خشونت با من رفتار می‌کند؟ یا سرنوشتم را به دست دشمن سپرده‌ای؟» ذهن خود را به این جمله مشغول می‌کند که: «پروردگارا! اگر تو از من ناراضی نباشی هیچ باکی ندارم» و بیم داشت که مبادا این شکنجه و آزار دلیل بر ناخشنودی خدا باشد. بنابراین آنچه را که در این لحظه‌ی حساس از خدا می‌خواست این بود که چنانچه از او ناخشنود است، دریچه‌های بخشایش و رحمت خود را بر روی او بگشاید و فرمود: «به نور سیمایت پناه می‌برم از اینکه ناخشنودی و خشم تو بر من فرود آید. همان نوری که تمام تیرگی‌ها را روشن کرده و صلاح امور دنیا و آخرت به آن منوط است...»

۵- افق والای دیگری باقی است که بشریت و از جمله دعوتگران باید به سطح آن ارتقا یابند و آن اینکه «هرگز هدف خود را فراموش نکنند» و همیشه به خاطر داشته باشند که هدف اول پیروزی دعوت و نجات مردم است نه پیروزی شخص خود و با انگیزه‌ی انتقام حرکت نکنند.

دعوتگران معاصر چنانچه در مقابل این تصویر تاریخی لحظه‌ای تأمل کنند و از آنان خواسته شود که با مسلمان شدن دشمنان... با آنان می‌جنگیدند موافقت کنند، ممکن است

این واقعیت را به تصور نیاورند چه رسد به اینکه آن را بپذیرند! زیرا تنها چیزی که امروز آنان را تحریک می‌کند انگیزه‌ی انتقام و مقابله به مثل با دشمن خداست!

همینجا دعوتگران را در خدمت این واژه‌های گرانبها و این میراث ارزشمند دینی خطاب قرار می‌دهم که: «دل‌های خود را بازنگری و انگیزه‌های نفس را تصحیح کنید. پیامبر خدا را الگو و سرمشق خود قرار دهید که بر بام عاطفه و احساسات ارتقا یافت و از حد انتقام‌جویی گذشت و همه چیز را فدای دعوتش کرد. بیایم اهداف خود را در پیروزی دعوت اسلامی و رشد آن به عرصه‌ای خلاصه کنیم که نام خدا بر نام‌های دیگر برتری یابد و برنامه منحصر به خدا باشد.»

۲. درخواست پناهندگی از دشمن

ابن اسحاق چنین روایت کرده است:

پیامبرﷺ زمانی که از طایف به قصد مکه برگشت، کسی را نزد اخنس بن شریق فرستاد و از او درخواست پناهندگی کرد. اخنس در پاسخ درخواست او گفت: من طرف پیمان و قرارداد هستم، بنابرای قدرت پناهندگی ندارم. بعد از او نزد سُهیل بن عمرو فرستاد و او نیز گفت: بنی‌عامر به بنی‌کعب پناه نمی‌دهند. سپس نزد مطعم بن عدی فرستاد و مطعم درخواست پناهندگی او را پذیرفت.

در مختصر السیره، نوشته‌ی عبدالله بن محمد آمده است: «پیامبر خدا چند روزی در تاکستان عتبه و شیبه به سر برد و زمانی که خواست به مکه برگردد، زید بن حارثه گفت: چگونه پیش قریش بر می‌گردی و حال آنکه شما را بیرون کرده‌اند؟ پیامبر فرمود: ای زید خداوند چاره‌ساز و مشکل گشا است، خواهی دید که دری را بر روی ما بگشاید، خداوند یاور و پشتیبان دین خود است. سپس به قصد مکه به راه افتاد. مردی از اَهل خزاعه را نزد مطعم بن عدی فرستاد و از او خواست در صورت تمایل پناهش دهد. مطعم درخواست پیامبر را پذیرفت و به اقوام و فرزندانش دستور داد که خود را مسلح کنند و در کنار بیت الحرام به صورت آماده‌باش بایستند تا محمدﷺ در امنیت کامل وارد مکه شود. پیامبر خداﷺ همراه

زید حرکت کرد تا به بیت الحرام رسید. مطعم بر شتر مخصوص خود سوار شد و اهل قریش را اینگونه خطاب قرار داد: من محمد را پناه داده‌ام و کسی حق ندارد برای او مزاحمت ایجاد کند. پیامبرﷺ قبل از هر چیز در کعبه نشست و دو رکعت نماز به جای آورد و در بستر امن و حمایت و حفاظت مطعم و خانواده‌اش به منزل خود برگشت.[1]

چنانچه سفر پیامبرﷺ به طائف با دو هدف «دعوت و درخواست یاری بود»، بی‌تردید اکنون به درخواست پناهندگی و حمایت شخصی از رهبران مکه منجر شده است و در روایتی که گذشت متوجه شدیم که همین قریشیان پیامبر را از مکه بیرون کرده بودند و زید به پیامبر گفت: «راستی چگونه پیش قریش بر می‌گردی و حال آنکه شما را بیرون کرده‌اند؟!» اما پیامبر مطمئن بود که فرستاده‌ی خداست و پیروزی و گشایش خداوند نزدیک است و به ویژه زمانی که کوره‌ی محنت داغ شود و بلا افزون گردد، خداوند به فریاد بندگان خود خواهد رسید.

اخنس بن شریق از خاندان زهره بود، در پیمان حلف الفضول همپیمان بنی‌هاشم و بنی‌تمیم بودند، بنابراین به بهانه‌ی اینکه همپیمان است و همپیمان قدرت پناه دادن ندارد، زیر بار مسئولیت پناه دادن به پیامبر نرفت. شاید بتوان گفت که قانون پناهندگی مبنی بر پناهندگی قبیله‌ای برای قبیله‌ای دیگر بوده باشد و قانون حمایت شامل حمایت قبیله از فرزندان خود بوده است، مانند حمایت ابوطالب از فرزندان قبیله‌ی خود.

سُهیل بن عمرو از پناه دادن پیامبر خودداری کرد و رفتار خود را چنین توجیه کرد که بنی‌عامر نباید بنی‌کعب را پناه دهند. سُهیل و پیامبر از جهت نسبی در «لوئ» به هم می‌رسیدند و بعد از لوئی بنی‌کعب و بنی‌عامر از هم جدا می‌شدند. ما نسبت به حدود این سنت‌ها و رسوم دوران جاهلی بی‌خبریم و نمی‌دانیم که چرا بنی‌عامر نمی‌توانست به افراد بنی‌کعب پناهندگی دهد؟! اما ظاهر این مسأله نزد خودشان واضح بوده است یا اینکه سُهیل خواسته است جهت فرار از این پناهندگی بهانه و توجیه سر هم کند. پیامبرﷺ پس از این دو

---

۱. مختصر السیر، ۱۲۵.

نفر، از مطعم بن عدی رهبر بنی‌نوفل بن عبدمناف که شاخه‌ی سوم از تبار عبدمناف بود درخواست پناهندگی کرد. فرزندان عبدمناف به چهار شاخه تقسیم شده بودند: بنی‌هاشم، بنی‌عبدالمطلب، بنی عبدشمس و بنی‌نوفل. مطعم بهتر از همه کس نسبت به خطر و حساسیت این کار مطلع بود و چه بسا احتمال می‌داد که به دشمنی او با قریش منجر گردد؛ چراکه او می‌بایست با هر نوع تهدیدی علیه محمدﷺ مبارزه کند، هرچند این حمایت منجر به جنگ بین او و قریش گردد.

هنوز از یاد نبرده‌ایم که مطعم در زمان حمایت ابوطالب از محمدﷺ چقدر بر همبستگی قریش اصرار می‌ورزید! پیامبر در این لحظه فراموش نکرده است که مطعم همان کسی است که ابوطالب را به خاطر نپذیرفتن تبادل عماره بن ولید با محمد مورد ملامت قرار داد و گفت: ابوطالب به خدا قوم تو منصفانه با تو به میدان آمده و تلاش کرده‌اند که تو را از این بحران نجات دهند. عماره بن ولید را بگیر و به عنوان پسر خود بپذیر و محمد را تسلیم قریش کن. از این بهتر چه می‌خواهی؟ ابوطالب در پاسخ به او گفت: نه، قسم به خدا این انصاف نیست، پسرشان را به من بدهند که بزرگش کنم و پسرم را به آنان بدهم که او را بکشند! ای مطعم برای شکست من جلسه تشکیل داده‌اید و قوم قریش را بر من شورانیده‌اید. نه، نه، بروید هرچه دوست دارید بکنید. آری، مطعم همان کس است که امروز پیامبر از او درخواست پناهندگی می‌کند. آیا مطعم در این موقعیت دشوار و حساس، محمد را با قیمت دشمنی با قوم خود پناه می‌دهد یا همچون دیگران شانه از زیر بار این مسئولیت سنگین خالی می‌نماید؟

او موضعی شرافتمندانه و افتخار آفرینی برای خود ثبت کرد که تاریخ آن را در صفحاتش حفظ کرده است. او به درخواست پیامبرﷺ جواب مثبت داد و فرزندان و سربازان دور و بر خود را مسلح و با نمایش به سوی کعبه اعلام کرد که به محمد پناه داده است و محمدﷺ این دعوتگر با تدبیر همراه زید در فضایی امنیتی که با درخواست خود مهیا کرده بود به طواف کعبه پرداختند و تحت حمایت و حفاظت آنان بعد از طواف به منزل خود بازگشت. این سیلی محکمی بود که با قد علم کردن بنی‌نوفل بر پیشانی قریش نواخته شد. اما بنی‌نوفل با رهبری مطعم نیز همچون بنی‌هاشم با رهبری عبدالمطلب که مردانگی و شرافتمندی خود را در

دفاع از پیامبر به اثبات رساندند بر آیین خود همچنان ماندند و پیامبر این دفاع شرافتمندانه مطعم را همراه با جانثاری‌های او جهت نقض پیمان تحریم در یاد و خاطره‌ی خود حفظ کرده بود و در جنگ بدر که هفتاد نفر از سران قریش به اسارت مسلمانان در آمده بودند، فرمود: «ای کاش امروز مطعم بن عدی زنده بود! به خدا این اسیران را به او می‌بخشیدم».



ما سربازان حرکت اسلامی، علمداران این دعوت مبارک و رهروان محمدﷺ چه نیازمندیم این مفاهیم گرانبها را فرا گیریم و از آن بهره‌برداری کنیم!

مطعم بن عدی مشرک بود و از نظر اعتقادی با دیگر قریشیان تفاوتی نداشت. ابوجهل و ابولهب نیز همچون مطعم کافر بودند، اما او کجا و آنان کجا؟ مطعم کافری شرافتمند و صلح دوست بود، اما ابوجهل و ابولهب متحجر، ستیزه‌گر و جنگجو. پیامبر به وجود این تفاوت‌ها واقف بود؛ بنابراین از مطعم درخواست پناهندگی و یاری کرد و در سایه‌ی امنیتی که زیر شمشیر او مهیا شده بود وارد مکه شد و طواف کرد و به منزل خود بازگشت و اکنون در هنگام قدرت نیکی‌های او را فراموش نکرده است و در جواب به درخواست قریش مبنی بر آزاد کردن هفتاد اسیر که متشکل از سران قریش بودند، فرمود: «اگر مطعم بن عدی اینجا بود و درخواست آزادی آنان را می‌کرد، اسیران را به او می‌بخشیدم».

آری، پیامبر ما را چنین تربیت می‌کند که حق‌شناس باشیم و خصلت‌های پسندیده و نیکی‌های دیگران را فراموش نکرده و محبت را با اهل محبت قطع نکنیم، هرچند کافر و بت‌پرست باشند و به ما یاد می‌دهد که چگونه با کافری که از ما حمایت می‌کند و کافری که با ما می‌جنگد برخورد کنیم.

حال به ویژگی‌های این مرحله می‌پردازیم که آن را مرحله‌ی تشکیل دولت نامیده‌ایم و پی می‌بریم که این مرحله، مرحله‌ی درخواست یاری، ابتدا از ثقیف و به دنبال آن از مطعم و سپس از قبایل دیگر است.

ظاهراً حمایت مطعم محدود به حمایت از شخص پیامبر بوده است، نه مبنی بر آزادی دعوت. به همین دلیل می‌بینیم پیامبر خدا به جستجوی مکان دیگری است که دعوت خود را در آنجا آزادانه تبلیغ کند.

۳. درخواست حمایت جهت آزادی دعوت

پیامبر خداﷺ بعد از آشکار شدن دعوت در سال سوم بعثت، همیشه در ایام زیارت و موسم حج در بازار عرب به دعوت حجاج و قبایل عرب می‌پرداخت. به مردم می‌گفت که او پیامبر خداست و از آنان می‌خواست که رسالت او را تصدیق کنند و شعار «لاإله إلا الله» را سر دهند تا رستگار شوند و از پرستش بت‌ها دست بردارند. پیامبرﷺ برنامه‌ی خود را در سال دهم بعثت با روش جدیدی ادامه داد، در مجالس عمومی شرکت می‌کرد، از هر فرصتی استفاده می‌نمود، به منزل حاجیان و بازار عکاظ و مجالس عمومی سر می‌زد و چنانکه مقریزی می‌گوید: «در سال دهم بعثت در ایام زیارت و موسم حج قبایل بنوعامر، غسان، بنوفزاره، بنومره، بنوحنیفه، بنوسلیم، بنوعبس، بنونصر، ثعلبه بنی عکابه، بنوکنده، بنوکلب، بنوحارث، بنوعذره، قیس بن خطیم و انس بنی رافع (ابوالحیسر) را به دین اسلام دعوت کرد. واقدی داستان تک تک این قبایل و مواضع آنان را نوشته است. گفته‌اند: پیامبر خود را به ترتیب با قبیله‌ی کنده، سپس قبیله‌ی بنی‌کلب، بنی‌حنیفه و سپس با بنی عامر در میان گذاشت و در درخواست‌هایش می‌فرمود: «چه کسی حاضر است همراه قبیله‌ی خود از من حمایت کند تا رسالت پروردگارم را آزادانه تبلیغ کنم؟ همانا قریش نگذاشتند که رسالت پروردگارم را تبلیغ نمایم. ابولهب که عموی پیامبر بود از ممانعت علیه او دست بر نمی‌داشت و هرجا می‌رفت دنبال او بود و به مردم می‌گفت که به سخنان وی گوش ندهند.[1]

این دعوت آشکار مبنی بر درخواست حمایت از قبایل عربی برای تبلیغ دین خداوند متعال است و از لحن دعوت پیداست که در این شرایط مسلمان شدن قبایل مهم نیست، بلکه

۱. إمتاع الأسماع، ج۱، ص۳۱-۳۰

مسأله‌ی اصلی و طرح راهبردی به دست آوردن بستر مناسب، محیط مطمئن و فضای امن جهت تبلیغ دعوت خداست، همانطور که حامیان قبلی و در رأس آنان ابوطالب به دین اسلام ایمان نیاوردند.

قبایلی که پیامبر خدا در سال یازدهم بعثت و بعد از آن اسلام را بر آنها عرضه داشت و از آنها درخواست حمایت کرد شامل قبایل بنی‌عامر، شیبان بن ثعلبه، بنوکلب، بنوحنیفه و بنوکنده بودند. بنوحنیفه با بدترین شیوه برخورد کردند، قبایل بنوکنده و بنوکلب نیز پاسخ منفی دادند، قبیله‌ی بنی‌عامر شرط گذاشتند که اگر پیامبر را یاری دهند، پس از وی زمام امور را به دست بگیرند. پیامبر به آنان گفت: زمام امور در دست خداست و به هرکس سزاوار باشد می‌سپارد، بنابراین از وی روی برتافتند و مانند دیگران دعوتش را رد کردند. بحیره بن فراس سخنگوی بنی‌عامر گفت: «می‌خواهی گردن خود را به خاطر تو در برابر تیغ عرب‌ها قرار دهیم و چنانچه پیروز گشتی دیگران سود ببرند؟ نه، دعوت تو به درد ما نمی‌خورد».

قاسم بن ثابت برخورد بنی‌شیبان را به طور مفصل نقل کرده است که به آن اشاره می‌کنیم:

«...جهت مذاکره و عقد پیمان به مجلس دیگری رفتیم که وقار و آرامش بر آن سایه افکنده بود. ابوبکر ﷺ جلو افتاد و سلام کرد. چنانچه علی ﷺ می‌گوید: ابوبکر در مسائل مهم همیشه پیشقدم بود. بعد از سلام سکوت را شکست و گفت: شما از چه خاندانی هستید؟ گفتند: از خاندان بنی‌شیبان بن ثعلبه.

ابوبکر به چهره‌ی پیامبر نگاه کرد و گفت: پدر و مادرم به فدایت اینان در میان قوم خود عزیزترین خاندان هستند. در میان آنان مغروق بن عامر، هانی بن قبیصه، مثنی بن حارثه و نعمان بن شریک حضور داشتند. حضرت ابوبکر ﷺ شیرین سخن‌ترین و سخنورترین آنان، یعنی مغروق را که نزدیک او نشسته بود مورد خطاب قرار داد و پرسید: جمعیت شما در چه حدی است؟ گفت: بالغ بر هزار نفر و به سبب کاستی افراد شکست نمی‌خوریم.

ابوبکر پرسید: شیوه‌ی حمایت و دفاع شما چگونه است؟ گفت: وظیفه‌ی ما تلاش و کوشش است و هر قومی شیوه‌ی پاسداری خاص خود را دارد.

ابوبکر پرسید: جنگ میان شما و دشمنانتان چگونه است؟ مغروق گفت: ما در هنگامی که خشمگین می‌شویم دلاورترین مردمان هستیم و بیشتر حمله می‌کنیم. ما دفاع را بر فرزندان و شمشیر را بر همسران ترجیح می‌دهیم و پیروزی نزد خداست، گاه ما و گاه طرف مقابل پیروز می‌شود. مغروق در این هنگام به پیامبر خدا نگاه کرد و گفت: مثل اینکه قریشی هستی؟

ابوبکر ﷺ گفت: مگر خبر رسالت او را نشنیده‌ای؟ این محمد، فرستاده‌ی خداست. مغروق گفت: شنیده‌ایم که چنین می‌گوید. سپس به رسول خدا رو کرد و گفت: ای برادر قریشی! پیام تو چیست؟ پیامبر خداﷺ جلو رفت و فرمود: پیام من این است که معبودی جز الله نیست و من فرستاده‌ی خدا هستم و از شما می‌خواهم من را پناه و یاری دهید. همانا قریش در مقابل امر خدا همدست شدند، فرستاده‌ی خدا را تکذیب کردند و خود را با گرویدن به افکار باطل از حق بی‌نیاز دانستند در صورتی که تنها خدا بی‌نیاز و ستوده است.

مغروق گفت: ای برادر قریشی! دیگر چه پیامی داری؟

پیامبرﷺ فرمود: پیام من این است که:

﴿تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ﴾[1]

«بیایید چیزهایی را برایتان بیان کنم که پروردگارتان بر شما حرام نموده است. این که هیچ چیزی را شریک خدا نکنید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از ترس فقر و تنگدستی مکشید.»

مغروق گفت: ای برادر قریشی! مردم را به چه چیزی فرا می‌خوانی؟

پیامبرﷺ در پاسخ به او این آیه را تلاوت فرمود:

﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[2]

---

۱. انعام: ۱۵۱
۲. نحل: ۹۰

«خداوند به دادگری و نیکوکاری و نیز بخشش به نزدیکان دستور می‌دهد و از ارتکاب گناهان بزرگ (چون شرک و زنا) و انجام کارهای ناشایست (ناسازگار با فطرت و عقل سلیم) و دست‌درازی و ستمگری نهی می‌کند. خداوند شما را اندرز می‌دهد تا این که پند گیرید.»

مغروق سپس گفت: ای برادر قریشی! به خدا قسم تو مردم را به مکارم اخلاق و کارهای نیک فرا خوانده‌ای و آنان که علیه تو همدست شده و تو را تکذیب کرده‌اند، خطای بزرگی مرتکب شده‌اند. مغروق گویا می‌خواست هانی بن قبیصه را به سخن بیاورد و او را در گفتگو شرکت دهد. گفت: این هانی بن قبیصه مرشد و پیشوای ماست.

هانی گفت: ای برادر قریشی! من سخن تو را خوب شنیدم. اما این اولین جلسه‌ی ما با شماست و در یک جلسه و به صورت اضطراری نمی‌توان تصمیم گرفت. ما نمی‌توانیم بدون تأمل و اندیشه دین خود را ترک کنیم و به دین تو بگرویم. اینگونه تصمیم گیری برای ما کم‌خردی و باعث لغزش در اندیشه و عدم آینده‌نگری است و همیشه لغزش همراه عجله و شتاب است. ما نماینده‌ی خاندانی هستیم که اکنون حضور ندارند و دوست نداریم در غیاب و بدون اطلاع آنها عهد و پیمان ببندیم. با این حال تو مشغول کار خود باش و ما نیز بر می‌گردیم. تو در کار خود بنگر و ما نیز در کار خود می‌نگریم.

هانی گویا دوست داشت که مثنی بن حارثه نیز در گفتگو شرکت کند. گفت: این هم مثنی بن حارثه فرمانده‌ی نظامی ماست. مثنی گفت: ای برادر قریشی! سخنان تو را شنیدیم، نظر من نیز همان نظر هانی است و بهتر است بیشتر به این مسأله فکر کنی؛ به ویژه ما در میان دو منطقه‌ی حساس یمامه و سماوه واقع شده‌ایم.

رسول خدا ﷺ فرمود: منظور شما از یمامه و سماوه کجاهاست؟

مثنی گفت: مرز دریایی با حکومت کسری و مرز دریایی با اعراب. ما با کسری پیمان بسته‌ایم که بدون هماهنگی آنها هیچ نقشه‌ای پیاده نکنیم و به اقدام جدیدی دست نزنیم؛ زیرا نقض پیمان با حکومت کسری جرم نابخشودنی محسوب می‌شود. به نظر من این برنامه‌ی تو پادشاهان را خشمگین می‌سازد و آنان در مقابل آن عکس العمل نشان می‌دهند.

اگر حاضر هستی در آنچه مربوط به اعراب است تو را یاری دهیم، از تو دفاع خواهیم کرد؛ چراکه اعراب عذر ما را می‌پذیرند.

پیامبر خدا فرمود: درست است، تو پرده از حقیقت برداشتی، اما کسی قادر است دین خدا را یاری دهد که از تمام جوانب به آن اذعان داشته باشد و تمام جوانب را در نظر بگیرد. سپس فرمود: اگر به شما بگویم که خداوند در آینده‌ای نه چندان دور سرزمین و دارایی این استعمارگران را در اختیار شما قرار خواهد داد و شما را وارث آنان می‌سازد، آیا او را شکر و ستایش می‌کنید؟

نعمان بن شریک گفت: خداوند از زبانت بشنود!

پیامبر خدا ﷺ اینگونه شروع به تلاوت قرآن کرد:

﴿يا أَيهَا النَّبِي إِنَّا أَرْسَلْنَاك شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا. وَدَاعِيًا إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾[1]

«ای پیامبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستادیم و به عنوان دعوت کننده به سوی خدا طبق فرمان الله و به عنوان چراغ تابان.»

پیامبر در حالی که دستان ابوبکر را گرفته بود، برخاست و فرمود: ای ابوبکر! ای اباالحسن! در میان اخلاق‌های جاهلی چه چیزی بهتر از آن است که برخی ظلم و ستم را از برخی دیگر دفع کنند؟!

قاسم بن ثابت می‌گوید: پس از نشست با بنی‌شیبان وارد مجلس اوس و خزرج شدیم و از آنجا برنخاستیم تا همگی با پیامبر بیعت کردند. همانا آنان شکیبایی و درستکاری و راستگویی خود را ثابت کردند.[2]

خداوند را سپاس می‌گوییم که سندهای مورد اعتباری از پیمان و قراردادهای شرعی در سیره و روش حرکت پیامبر برای ما به جای مانده که به نتیجه نرسیده‌اند، تا با استفاده از آنها

---

۱. احزاب: ۴۵-۴۷

۲. مختصر السیره.

حدود شرعی پیمان و قراردادهای سیاسی خود را بشناسیم و چنانچه به این مذاکره و گفتگوها برخورد نمی‌کردیم از حدود حرکت سیاسی پیامبر بی‌خبر می‌ماندیم و ممکن بود در تعیین حدود حرکت سیاسی خود دچار لغزش شویم. علت به نتیجه نرسیدن و ناکام بودن گفتگوی پیامبر با قبیله‌ی بنی‌عامر این بود که از پیامبر می‌خواستند به آنان تعهد بدهد که بعد از خود زمام امور را به دست ایشان بسپارد. پیامبرﷺ با این رویداد تاریخی نقشه‌ای را برای ما ترسیم کرد که هرچند در مرحله‌ی ضعف به سر بریم، براساس آن نمی‌توانیم به اهداف و افکار باطل دیگران اعتراف نماییم یا آینده‌ی اسلام را بفروشیم و اقرار کنیم که بعد از خود حاکمیت را به دست دیگران بدهیم؛ چراکه حکومت ملک نیست که به ارث برود و این قانون است که حاکم است.

بنابراین سران بنی‌عامر سر خود را پایین انداختند و بحیره بن فراس گفت: می‌خواهی گردن خود را به خاطر تو در معرض تیغ عرب قرار دهیم و چنانچه پیروز گشتی دیگران سود ببرند؟ نه، دعوت تو به درد ما نمی‌خورد. آری آنان به شرطی حاضر بودند با پیامبر قرارداد امضا کنند که زمام امور را بعد از خود به دست آنان بدهد! اما پیامبر و رهبران دینی تاجر سیاسی نیستند، هدف آنان هدایت بشر است و چه بسا بعد از مرگ آنان تحقق یابد.

حساب جریانی خودجوش که از بطن جامعه سرچشمه می‌گیرد از حساب اعتراف مسلمانان به یک جریان غیر اسلامی جداست. مسلمانان نمی‌توانند بر سر اسلام معامله کنند و تعهد نمایند که در حال یا آینده از حاکمیت اسلامی به نفع دیگران چشم‌پوشی کنند؛ چراکه حاکمیت اسلامی مقام و منصب یا پست و جایگاه شخصی نیست که با سپری شدن عمر یک شخص سپری شود؛ بلکه حاکمیت کسانی است که قانون اسلام را اجرا می‌کنند و آنگاه که مردم به دین اسلام می‌گروند و خداوند وعده‌های پیروزی خود را به تحقق می‌رساند، مشرکان نمی‌توانند به بهانه‌ی اینکه دعوت اسلامی را در مرحله‌ای یاری کرده‌اند به حاکمیت و فرمانروایی برسند.

بسیار اتفاق می‌افتد که حرکت اسلامی در عرصه‌ی فعالیت و مسیر پیشرفت با گروه، حزب یا دولت‌هایی مواجه می‌شود که حاضرند با مسلمانان پیمان موقت ببندند و آنان را یاری

دهند، اما نباید بر سر اسلام و کوتاه آمدن از حاکمیت اسلامی به نفع غیر مسلمانان معامله کنند.



از مذاکره و گفتگوی هیأت اسلامی با بنی‌شیبان چه می‌فهمیم؟

ابوبکر صدیق ﷺ در نشست خود با رهبران بنی‌شیبان قبل از هر چیز در مورد خصوصیات آنان؛ از جمله فرهنگ، جمعیت، شیوه‌های دفاع و حمایت و جنگ از آنان سؤال کرد که با پاسخ‌های امیدبخشی مواجه شد؛ زیرا دریافت که آنان بالغ بر هزار نفرند و خصلت سلحشوری و رزمندگی بر روحیه‌ی آنان غالب است و در هنگام جنگ دلاور و یورشگرند و رزمندگی را بر فرزندان و مقاومت و مبارزه را بر همسران خود ترجیح می‌دهند و صرفنظر از همه باور دارند که پیروزی نزد خداست و گاهی با این است و گاهی با آن. چنانچه پیامبر خواستار حامی و پشتیبان است همینک قبیله‌ای را یافته است که تعداد نیروی آنان بالغ بر تعداد قریش است و چنانچه قریش بخواهد در مقابل پیمان آنان مقاومت کند کاری از پیش نخواهد برد و بعدها در جنگ بدر ثابت کردند که بیش از هزار نفر نیرو نداشتند. اما با این وجود سرانجام این مذاکره مسیر جدیدی پیدا کرد و بدون هیچ قرارداد و پیمانی خاتمه یافت.

کاردانی و هوشیاری مغروق از این حد گذشته بود که پیامبر را ساحر، شاعر یا کاهن بنامد و در خلال پرسش و پاسخ‌ها دریافته بود که او فرستاده‌ی خداست و اهل قریش و مکه است و با ذوق سیاسی و خرد کاوشگرانه به این نتیجه رسیده بود که این اتهامات یاوه‌هایی بیش نیستند؛ بنابراین پیرامون دین و دعوت پیامبرﷺ به سؤال کردن پرداخت.

در خلال پاسخ‌های پیامبر در برابر مغروق به هنر دعوتگری او پی می‌بریم و در می‌یابیم که نخستین مشعل دعوتگری این است که داعی به وحدانیت خدا و رسالت اسلام مقید باشد. این حد فاصل و مرز بین اسلام و کفر است که اهل قریش از پذیرش آن خودداری می‌کردند و به خاطر آن ده سال با پیامبر جنگیدند.

رسول خدا به این حد هم اکتفا نکرد و حتی هدف از جلسه و پرسش‌های ابوبکر صدیق را مشخص کرد: «از شما می‌خواهم پناهم دهید و در این مسیر به یاریم بشتابید». بی‌تردید بلافاصله سؤالات زیادی به ذهن مخاطب خطور می‌کند که چرا این پیامبر بزرگ از قوم و طایفه‌ی خود چشم پوشیده و از دیگران درخواست یاری و پناهندگی می‌نماید؟ بنابراین در ادامه‌ی سخنانش می‌فرماید: «همانا قریش در مقابل امر خدا همدست شدند، فرستاده‌اش را تکذیب کردند و خود را با تکیه بر افکار باطل از حق بی‌نیاز دانستند، در صورتی که تنها خداوند بی‌نیاز است».

بی‌شک قلب مغروق آماده‌ی شنیدن این سخن شده بود و دوست داشت هرچه بیشتر به نشانه‌ی مشعل‌های این دین نوپا پی ببرد؛ بنابراین پرسش خود را تکرار کرد و گفت: ای برادر قریشی! دیگر چه پیامی دارید؟

پیامبر ﷺ اشاره به ارزش‌های اخلاقی و انسانی را ترجیح داد که عرب گرچه گاهگاهی از آن عدول می‌کردند، اما همواره به آن افتخار می‌کردند:

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...﴾

گرچه فضا فضای سیاسی است، اما مسأله‌ی اصلی و هدف نهایی دعوت به سوی خداست و کشاندن این قبیله به سوی اسلام بسی مهم‌تر و مفیدتر از جلب حمایت آنان است و خود مغروق با پیشنهادهای پی در پی خویش جهت کسب شناخت نسبت به ویژگی‌های دین اسلام بستر توضیحات بیشتر را مهیا کرده بود؛ بنابراین پیامبر در پاسخ آخرین پرسش او یک آیه‌ی کوتاه و پر معنا را تلاوت نمود که زیربنای بسیاری از ارزش‌های انسانی است:

﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾

ارزش مبانی اخلاقی و سیاسی در این مذاکره به شیوه‌ای هویدا گشت که مغروق خود را کنترل نمی‌کرد و ناخودآگاه از احساسات خود پرده برداشت و گفت: ای برادر قریشی! قسم به خدا مردم را به مکارم اخلاق و کارهای نیک فرا خوانده‌ای و آنانکه علیه تو همدست شده و تو را تکذیب کرده‌اند خطای بزرگی مرتکب شده‌اند.

مغروق سخنان پیامبر را باور و تصدیق می‌کرد؛ اما نمی‌توانست با قاطعیت و به صورت فردی تصمیم بگیرد؛ بنابراین مسأله را به پیشوا و مرشد دینی خود هانی بن قبیصه ارجاع داد. شاید هانی نیز نمی‌توانست در نهادن گامی محکم پیرامون امر اسلام تصمیم بگیرد یا بیشتر از همه به آیین‌های جاهلی اذعان داشت؛ بنابراین زیر بار شانه خالی کرد و مسأله را به تعویق انداخت و از عجله و احساسات چشم پوشیده و حکمت و محکم کاری را در پیش گرفت و گام اول بدون هیچ قرارداد و پیمانی به پایان رسید.

مغروق این موضوع را باز کرد و سرسری از آن گذشت و هانی نیز تصمیم نهایی را به شیخ رزمنده و رهبر نظامی خویش مثنی سپرد. بی‌تردید از عکس‌العمل مثنی پیدا بود که تحت تأثیر موضعگیری‌های پیامبرﷺ قرار گرفته بود و سعی کرد از آنچه که مربوط به اوست بدون اغماض و شفاف پرده بردارد و در مسأله‌ی حمایت آنچه از توان آنان بر می‌آید تعهد نماید؛ بنابراین موضوع قبیله‌ی خویش را به طور خلاصه چنین تبیین کرد که اگر حاضر هستید در آنچه که مربوط به اعراب است تو را یاری دهیم، از تو دفاع می‌کنیم و تو را یاری خواهیم داد و قبل از اعلام این آمادگی به مسأله‌ی حساسی اشاره کرد و آن اینکه: «این برنامه‌ی تو پادشاهان را خشمگین می‌سازد».

پیامبرﷺ با نهایت درایت و خردمندی و به طور شفاف مواضع آنان را ستود و فرمود: پاسخ درست دادید؛ چراکه به حقیقت اشاره کردید و بدانید که تنها کسی می‌تواند دین خدا را یاری دهد که از تمام جوانب به آن تن دهد و تمام جوانب آن را در نظر بگیرد. پس مذاکرات بدون هیچ تعهد و قراردادی به پایان رسید؛ چراکه بنوشیبان اظهار داشتند فقط به آنچه که محدود به مرز و آب‌های اعراب است قدرت اجرایی دارند و در صورتی که کسرای ایران بخواهد تصمیمی بگیرد آنان در مقابل او قدرتی ندارند؛ اما قرار گذاشتند که هیچ اسراری را فاش نکنند و اسرار مجلس را پنهان نگه دارند و چه بسا اگر خبر این جلسه به کسرا می‌رسید خشمش برانگیخته می‌شد؛ زیرا دعوت او پادشاهان را می‌شورانید.

از حمایت مشروط یا پیمان جزئی کاری ساخته نیست و هدف مسلمانان به این شیوه محقق نمی‌شود و چنانچه حکومت کسر تصمیم می‌گرفت که پیامبر را دستگیر و به اصطلاح

امروز دعوت نوپای اسلامی را منحل کند، بنوشیبان خود را وارد درگیری نمی‌کردند و چنانچه کسرا به موضع پیامبر و پیروانش حمله می‌کرد، بنوشیبان وارد جنگ علیه کسرا نمی‌شدند و به این ترتیب مذاکره با شکست مواجه شد و بی‌نتیجه پایان یافت و پیامبر حمایت مشروط و پیمان جزئی و ناقص را نپذیرفت؛ اما دوست داشت که دل بنوشیبان را به دست آورد و با وعده‌های خدایی قلب آنان را تسخیر نماید؛ بنابراین از وعده‌ی پیروزی خدایی پرده برداشت و به آنان خاطرنشان کرد که چنانچه ایمان آورند و خداوند را پرستش کنند وارث زمین خواهند گشت و این تنها هدف ماندگار و راسخی بود که فضا را برای نشست‌های بعدی مهیا ساخت: «اگر به شما بگویم که خداوند در آینده‌ای نه چندان دور سرزمین و دارایی این استعمارگران را در اختیار شما قرار خواهد داد و شما را وارث آنان می‌سازد، آیا او را شکر و ستایش می‌کنید؟»

نعمان بن شریک گفت: خداوند از زبانت بشنود! زمانی که مبنای یک پیمان سیاسی موفقیت محض یا تحقق یک پیروزی موقت یا به عبارت دیگر بر مبنای قاعده‌ی «هدف وسیله را توجیه می‌کند» باشد سیاستی شتابزده خواهد بود، اما چنانچه هدف کسب یاری و امداد دعوت و عقیده باشد گذشت از یک جزء گذشت از همه است و باید سیاست همه یا هیچ را اتخاذ کرد.

٤. بی‌نتیجه ماندن گفتگوها

در این مورد به دو نکته اشاره می‌کنیم:

الف) رسول خدا در پاسخ به درخواست بنی‌عامر فرمود: «زمام امور در دست خداست و به هرکس که سزاوار بداند می‌سپارد.»

قبیله‌ی بنی‌عامر از پیامبر خدا فقط این شرط را می‌خواستند که بعد از خود زمام امور را در دست آنان قرار دهد، اما پیامبرﷺ این پیمان مشروط را نپذیرفت. جنبش اسلامی از این تجربه چه استفاده‌ای می‌کند؟ در صورتی که شرایط، شرایط ضعف و عدم حاکمیت است.

حرکت اسلامی زمانی که پیرامون آینده‌ی حکومت با مخالف خود بر سر میز مذاکره می‌نشیند یا او را با حفظ مبانی و بر اساس سیاست شرعی به تفاهم و اجرای پیمان فرا

می‌خواند، دارای آزادی رأی و انتخاب است. جهت توضیح بیشتر ابراز می‌داریم که حرکت اسلامی می‌تواند جهت پیشبرد اهداف خود با مخالفانش نیز پیمان ببندد، اما نمی‌تواند بر سر استراتژی‌های آینده معامله کند و ارزش و حدود قرارداد با تحقق اهداف آن عملاً به پایان می‌رسد و مفاد آن با تحقق اهداف مورد نظر ارزش عملی خود را از دست می‌دهد و بعد از آن هریک از همپیمانان سیاسی با فعالیت ویژه‌ی خود بدون محدودیت و هیچگونه قید و بند، تعهدات یا هیچگونه اشتراکی در راه رسیدن به اهداف خود تلاش می‌کنند و این جزو بینش سیاسی حرکت اسلامی است.

این بینش منجر به دو نکته پیچیده می‌شود که ناگزیریم به طور خلاصه به آنها اشاره کنیم:

۱- آیا حرکت اسلامی می‌تواند پیمانی را امضا کند که به مفاد آن در آینده پذیرفتن نظام دموکراسی یا نظام خاصی را تعهد نماید.

۲- آیا حرکت اسلامی می‌تواند پیمان حکومت موقت و ائتلافی را امضا نماید؟

اینک پاسخ سؤال اول:

چه بسا تلویحاً به نظر برسد که اذعان به نظام دموکراسی یا نظام خاص دیگری به عنوان سیستم حکومت آینده اشکالی نداشته باشد، چراکه نظام دموکراسی در انحصار فردی مخصوص یا گرایش خاصی نیست که افسار نظام را هر طور که دوست داشته باشد بچرخاند. زمام امور همواره به دست خدا و در محدوده‌ی سنت‌های الهی است و آن را به کسی که شایسته است می‌سپارد. خدا عالم‌تر است، به نظر من این طرز تفکر به دلایل زیر صحیح نیست:

اول) نظام دموکراسی از حرکت اسلامی می‌خواهد که مطیع گروه یا حزبی باشد که رأی اکثریت را کسب کرده است، باید مشروعیت آن را بپذیرد و به حاکمیت آن تن دهد. چه بسا این حزب یا گروه با اسلام دشمنی داشته یا نظام آن بر مبانی غیر اسلامی باشد و خروج از حد و مرزهای آن به منزله‌ی خروج از مشروعیتی است که حرکت آن را پذیرفته است و به منزله‌ی شانه خالی کردن از زیر پیمانی است که امضا کرده و قراردادی که تعهد نموده است، در

صورتی که دین وفا است و در حقیقت پیمانی که حرکت امضا می‌کند بر مبنای این اصل نیست که «زمام امور در دست خداست و به هرکس که سزاوار بداند می‌سپارد»، بلکه در گرو خواست گروه اکثریت است، هرچند در میزان و معیار الهی نامشروع باشد. این صحیح است که هر چیزی محدود به مشیت و خواست خداست، اما وظیفه و تکلیف ما مسلمانان آن است که جهت برپایی حاکمیت اسلام فعالیت و تلاش و در مقابل نظام‌های باطل مبارزه و مقاومت کنیم تا خواسته‌های خداوند را به تحقق برسانیم:

﴿لِيحِقَّ الْحَقَّ وَيبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾[1]

«تا به این وسیله حق را پابرجا و باطل را تباه گرداند، هرچند که بزهکاران نپسندند.»[2]

به جای پذیرش حاکمیت اکثریتی که راضی به شریعت و قانون خدا نیست از قدری به سوی قدری دیگر می‌گریزم و چنانچه خیانت و عهدشکنی در آیین ما جایز نیست از این تنگنا نیز رهایی می‌یابیم.[3]

دوم) به فرض اینکه ما امروز تعهد نماییم که در آینده حاکمیت نظام دموکراسی را می‌پذیریم، در آن صورت ملت قانونگذار است و پذیرش این نظام به معنای پذیرش هر قانونی

---

۱. انفال: ۸

۲. در واقع پذیرفتن نظام دموکراسی به معنای پذیرفتن خواست مردم است، نه برنامه و اساسنامه‌ی حزب و گروه خاص. بنابراین حرکت اسلامی باید بر مبنای آزادی دینی و ارائه‌ی پروژه‌ها و برنامه و راهکارها، کفایت خود را برای مردم اثبات و زمینه‌ی حاکمیت خود را فراهم و امتحان و صداقت خود را در تحقیق عدالت برای مردم ثابت کند، چون فلسفه‌ی حاکمیت اسلام تحقیق عدالت است و چنانچه مسلمانان از تحقیق عدالت قاصر باشند چه بهتر که به حاکمیت نرسند! نویسنده‌ی محترم در صفحات گذشته ابراز داشت که «فضای دموکراسی واقعی که نه فقط در الفاظ و شعار محصور باشد، بهترین بستر عرضه‌ی توانایی‌ها و استعدادهاست و دین اسلام در فضای باز سیاسی و دور از خشونت و انحصارطلبی به رشد و توسعه‌ی چشمگیر و طبیعی خود خواهد رسید» و تأکید کرد که تجربه ثابت کرده است «دانشگاه‌ها و بازار در فضای آزادی اسلامی خواهند شد.» نظام دموکراسی به معنای قدرت مردم در انتخاب است، نه حاکمیت حزب یا گروه خاص. احزاب و گروه‌ها در شرایط اپوزسیون می‌توانند نظام حاکم را به چالش بکشند و برنامه و پروژه دلخواه و مناسب ارائه دهند. چنانچه مسلمانان می‌خواهند حاکمیت اسلامی را به تحقق برسانند باید زمینه‌ی آن را فراهم نمایند و شایستگی، لیاقت، عدالت و زمامداری خود را عرضه نمایند وگرنه تحمیل اسلام از روی اجبار و زور بر مردم نه معقول است و نه موافق روحیه‌ی دینی و نه با نصوص اسلامی و سیره‌ی پیامبر سازگار است. مترجم.

۳. چنانکه ذکر شد پذیرفتن نظام دموکراسی به معنای پذیرفتن آزادی و حق انتخاب مردم است و قرار نیست مسلمانان در مقابل عملکرد حزب حاکم و پیروز در انتخابات سکوت کنند.

است که مردم انتخاب می‌کنند، هرچند خلاف دین هم باشد و تعهد در مقابل نظام دموکراسی به معنای تعهد در مقابل هر نوع قانونی است که گروه منتخب تصویب و اجرا می‌کنند، در صورتی که وظیفه‌ی مسلمان امر به معروف و نهی از منکر و دعوت مردم به سوی اسلام است.[1]

سوم) به فرض اینکه حرکت اسلامی پذیرش نظام دموکراسی را مشروط به پذیرش نظام اسلامی نماید، در همین بند دچار تناقض می‌شود و حجتی به دست مخالفان خود می‌دهد که گویا نظام اسلامی برای آرا و انتخاب مردم ارزش قائل نیست.

ب) «تنها کسی می‌تواند دین خدا را یاری دهد که از تمام جوانب به آن تن دهد و تمام جوانب آن را در نظر بگیرد.» این بند استراتژی حرکت اسلامی را ترسیم می‌کند و تدابیر سیاسی که از آن فهمیده می‌شود آن است که حرکت باید تنها پیمان‌هایی را بپذیرد که در راستای اهداف مرسوم آن باشد.

پیمان و قراردادهایی که مبنی بر احساسات اضطراری یا مصالح جزئی است به مرور زمان جلو مسیر واضح حرکت اسلامی را گرفته و فعالیت مسلمان را محدود می‌کند و بند مذکور ما را به تحلیل و توضیح‌های زیر راهنمود می‌سازد:

۱- نبوغ برنامه‌ریزی سیاسی که مبنی بر استراتژی استوار با اهداف معین و مشخص و برنامه‌ی واضح و روشن و نقشه‌ی محکمی است که تمام احتمالات قابل پیش‌بینی و قابل انتظار از طرف دشمن را مورد بررسی قرار داده و احساسات را با احساسات پاسخ نمی‌دهد.

۲- انعطاف پذیری فعالیت اسلامی: ما زمانی که دارای اهداف مشخص و واضح هستیم، ناگزیریم که تمام راه و روش‌های منطقی و شرعی را برای تفاهم با طرف مقابل در راه رسیدن به اهداف مطلوب به کار بسته و فرصت را برای رسیدن به این اهداف از دست ندهیم.

---

۱. حق امر به معروف و نهی از منکر برای مسلمان همواره ماندگار است و مسلمانان و دیگر احزاب مخالف همواره از این حق برخوردارند که هم در پارلمان و هم به صورت گردهمایی مخالفت خود را با قوانین تصویب شده و عملکرد حزب حاکم ابراز دارند.

جهت پی بردن به کشش و انعطاف برنامه‌ی پیامبر و یارانش همین کافی است که نقشه‌ی آنان تمام قبیله‌ها، زمان‌ها و مکان‌ها را در بر گرفت و پیامبرﷺ مستقیم یا غیر مستقیم با قبیله‌ها بنای جلسه نهاد و به بحث و مذاکره با آنان پرداخت. برای دستیابی به اهداف واضح و معین هر موسم و هر فصلی برای فعالیت سیاسی مناسب است و بازار عرب‌ها و اماکن و هیأت‌های نمایندگی آنان عرصه‌های فعالیت سیاسی اسلامی هستند. تمام قبیله‌ها غیر از قبیله‌ی قریش صلاحیت مذاکره و عقد قرارداد را دارند. قبیله‌ی کنده در جنوب، غسان در شام، حنیفه در یمامه، شیبان در عراق و تمام قبیله‌هایی که نمایندگان آنان در موسم حج به مکه آمده بودند در میدان و عرصه‌های فعالیت سیاسی اسلامی قرار گرفتند. حتی بعضی از رهبران قریش مانند مطعم بن عدی در حلقه‌ی مذاکرات قرار گرفتند.

۳- نبوغ مذاکره کنندگان سیاسی: چنانچه هدف واضح و مذاکره کننده انعطاف پذیر، زیرک، پرهیزگار و دارای نبوغ و قریحه‌ی سیاسی باشد، حرکت اسلامی می‌تواند با استفاده از این پتانسیل‌ها وارد میدان فعالیت شود و با امید به خدا از هیچ عارضه‌ای بیمناک نباشد، چنانکه عمر بن خطاب در جنگ با رومیان به فرماندهی عمروبن عاص، فرمود: «همانا با قهرمان و هوشیار عرب قهرمانان و هوشیاران روم را شکست دادیم.»

چنانچه مذکره کننده‌ی سیاسی فاقد یکی از اوصاف مذکور باشد، ناگزیر باید هیأت مذاکره کننده در مجموع آن را جبران کند. انعطاف پذیری و نرمش و داشتن کشسانی سیاسی در تغییر دیدگاه‌ها و پیشنهاد راه حل‌های متنوع و نامحدود لازم است. لزوم درایت سیاسی برای نجات از تنگنا و بن‌بست‌هایی که دشمن در حال دوختن تار و پود آن است از کسی پوشیده نیست. صفت زهد و پارسایی لازمه‌ی مذاکره کننده است تا حرکت خود را در چهارچوب مشروعی که خداوند به آن راضی است و مصلحت‌هایی که حرکت در پی آن است حفظ نماید و خلع سلاح نمودن دشمن و به کار گرفتن توانایی آن در رسیدن به اهداف خود نیازمند نبوغ و درایت سیاسی است.

اکنون از چشم‌اندازی دیگر به این نکته می‌نگریم: «تنها کسی می‌تواند دین خدا را یاری دهد که از تمام جوانب به آن تن دهد و تمام جوانب آن را در نظر بگیرد.»

پیامبر زمانی این سخن را بر زبان آورد که مثنی بن حارثه اقرار کرد که حاضر است قبیله‌ی خود را جهت حمایت از او و دعوت اسلامی در حریم اقلیم عربی بسیج کند، به شرطی که در آنچه مربوط به حکومت کسرای فارس است دخالت نکند. کسانی که دارای بینش سیاسی ناپخته و عجولانه هستند، از دست دادن این فرصت را اشتباه سیاسی می‌پندارند، اما دوراندیشان سیاسی، بُعد دیدگاه اسلامی و ضعف ناپذیر پیامبر را مشاهده می‌کنند.

مثنی بن حارثه ابراز داشت که این دعوت پادشاهان را می‌رنجاند و قرار گرفتن دعوت در همسایگی حکومت کسروی ایران هر لحظه آن را در معرض خطر قرار می‌دهد و پیمان و قراردادهای بنی‌شیبان با ایرانیان که دارای قهر و قدرتند مانع حمایت آنان از رسول خدا و این دین نوپاست و انعقاد پیمان با یک دشمن قدرتمند به احتمال قوی به نفع آن دشمن است. پس انتخاب خاک بنی‌شیبان به عنوان پایگاه جدیدی برای گسترش دعوت اسلامی انتخابی مناسب نیست و همپیمانی بنی‌شیبان با حکومت ایران دست و پای حرکت را خواهد بست و آن را در بن‌بست قرار خواهد داد. از سوی دیگر پادشاهان از این دعوت ناخرسندند و تمایلی به دوام این حرکت ندارند، چراکه از نظر آنان مصالحشان را تهدید می‌کند، زیرا این حرکت آمده است تا بندگان خدا را از اسارت بندگان در بند انسان نجات دهد و آنان را به راه خدا هدایت نماید، بنابراین بین آنان و حرکت اسلامی در این موقعیت حساس اصطکاک ایجاد می‌شود.

جهت پی بردن به ژرفای درایت سیاسی نبوی در این مورد به دو نکته اشاره می‌کنیم:

۱- ایرانیان در آن زمان امپراطوری روم را شکست داده و صلیب بزرگ را از آنان گرفته بودند و در اوج پیروزی به سر می‌بردند.

۲- شش سال بعد از این واقعه و پس از تشکیل حکومت اسلامی زمانی که نامه‌ی پیامبر به دست کسرا رسید، آن را با بی‌احترامی پاره و هیأتی را به عربستان اعزام کرد تا محمد را زنده یا مرده به نزد او ببرند؛ چراکه چند سال پیش از دست رومی‌ها شکست سنگینی خورده بودند و توان تحمل این حرکت را نداشتند.

زمانی که برای حرکت اسلامی خواهان و شیفته‌ی جنبشی سیاسی و خروشنده‌ای هستیم، بسیار لازم است که ابتدا هدف، دوم نقشه و برنامه را استوار و تحکیم بخشیم، در درجه‌ی سوم صفات و خصوصیات دشمن خود را خوب بشناسیم، چهارم به حرکت اسلامی نبوغ و درایت سیاسی ببخشیم و بعد از این امکانات طلوع پیروزی را از خداوند متعال بخواهیم.

۵. یافتن مرکز دعوت

ابن اسحاق گفته است:

«آنگاه که خداوند خواست دین خود را پیروز کند، پیامبرش را عزیز گرداند و وعده‌هایش را تحقق بخشد، پیامبرﷺ به هنگام حج وارد مجلس گروهی از خزرجیان شد که خدا نسبت به آنان اراده‌ی خیر داشت. او خواست دین خود را بر آنان عرضه بدارد. از آنان پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما گروهی از طایفه‌ی خزرج در مدینه هستیم. فرمود: همسایه‌ی یهودیان هستید؟ گفتند: آری. فرمود: چند لحظه نمی‌نشینید که با شما صحبت کنم؟ آنان به سخنان پیامبر گوش دادند. پیامبر آنان را به دین اسلام دعوت و اسلام را بر آنان عرضه کرد و آیاتی از قرآن را بر ایشان تلاوت نمود.

حکمت خدا چنین اقتضا کرده بود، این طایفه که مشرک و بت‌پرست بودند با یهودیان اهل کتاب می‌زیستند که سرزمین آنان را در اشغال داشتند و هر وقت اختلافی پیش می‌آمد به آنان می‌گفتند: به زودی پیامبری ظهور می‌کند و ما پیرو او می‌شویم و شما را همچون اقوام عاد و ثمود از میان می‌بریم. وقتی که پیامبر در حضور آنان پرده از رسالتش برداشت و آنان را به سوی دین خدا دعوت کرد، به یکدیگر گفتند: به خدا این همان پیامبری است که یهودیان بعثت او را برای تهدید علیه ما حربه‌ی خود قرار داده‌اند، بیایید نگذاریم یهودیان قبل از ما به او ایمان بیاورند! آنان دعوت پیامبر را پذیرفتند و به دین اسلام گرویدند و به پیامبر گفتند: «دشمنی و نفاق در میان قوم ما چنان ریشه دوانیده است که وضعیت هیچ قومی چنین بحرانی نیست، امیدواریم خداوند متعال ما را به وسیله‌ی تو از این نفاق و اختلاف

نجات دهد و پیرامون تو جمع کند. ما به میان قوم خود بر می‌گردیم و آنان را به دعوت تو فرا می‌خوانیم و پاسخ‌هایی را که به تو داده‌ایم به آنان ابلاغ می‌کنیم. اگر خداوند آنان را به وسیله‌ی تو متحد سازد پس کسی عزیزتر از تو روی زمین نیست. این گروه آنطور که به اطلاع من رسیده است، شش نفر بودند و به مدینه برگشتند و داستان اسلام خود را با مردم خویش در میان گذاشتند و آنان را به دینی که اتحاد خود را در آن می‌یافتند دعوت کردند و منزلی از منازل اوس و خزرج نماند که نام و شهرت محمدﷺ بر سر زبان‌ها نیفتاده باشد.»[1]

هرچند مذاکره و گفتگو با بنی‌شیبان با شکست مواجه شد، اما خداوند متعال آغوش گروهی از طایفه‌ی خزرج مدینه را برای استقبال از پیامبر خود گشود. پیامبر خداﷺ دارای تجربه‌ی قبلی با طایفه‌ی خزرج بود و یک سال پیش هیئت بزرگی از آنان نزد قریش آمده بودند تا علیه طایفه‌ی اوس با آنان پیمان ببندند و پیامبر آنان را به دین اسلام فرا خواند، اما جز یک نوجوان کسی به ندای پیامبر جواب مثبت نداد و بر سر آن نوجوان داد زدند که ما برای این نیامده‌ایم و چون تلاش خزرج برای انعقاد پیمان به نتیجه‌ای نرسید جنگ بعاث آغاز شد.

در واقع دیدار پیامبرﷺ با این دسته از خزرج در خلال یک ملاقات اضطراری و گذرا بود و با تردید به آنان فرمود: اجازه می‌دهید که با شما صحبت کنم؟ فراهم شدن این بستر مناسب جزو تقدیر و الطاف خداوند متعال بود. پیامبر خدا از هویت آنان پرسید و زمانی که دانست آنان همسایه‌ی یهودیان هستند، نتیجه گرفت که صحبت در مورد خدا، کتاب و نبوت از اذهان و خاطره‌ی آنان دور و بیگانه نیست و از طرف یهودیان با این اصطلاحات آشنا شده‌اند و این چیزی نیست که برای نخستین بار به گوش آنان رسیده باشد. پیامبرﷺ آنان را به سوی دین خدا فرا خواند و دین اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را بر ایشان تلاوت کرد. طایفه‌ی خزرج از جهت روحی به تمام معنا آماده‌ی گوش دادن به ندای اسلام بودند؛ چراکه همیشه نسبت به یهودیان حسرت می‌ورزیدند؛ زیرا آنان بی‌سواد بودند و توشه و بهره‌ای

---

۱. سیره‌ی نبوی، ابن هشام، ص۷۱-۷۰

نداشتند که آن را در مقابل یهود ارائه دهند و گنگ و بی‌صدا در مقابل آنان سکوت می‌کردند و نمی‌دانستند آنان چه می‌گویند.

از جهت دیگر سخن پیرامون پیامبر فضای یثرب را پر کرده بود و حتی یهودیان آنان را با آمدن پیامبر تهدید می‌کردند، بنابراین همین که صحبت در باره‌ی پیامبر به گوش آنان رسید، گفتند: به خدا این همان پیامبری است که یهودیان ما را نسبت به آمدن او تهدید می‌کنند، نگزارید آنان زودتر از شما به دین او بگروند. بنابراین دعوتگر باید هنگام دعوت از فضای روحی مناسب بهره‌ی مناسب بگیرد و جهت فرا خواندن مردم به دین خدا از بستر فرهنگی استفاده نماید.

برای نخستین بار مجموعه‌ای کامل از شهری دور دست که لیاقت دوستی داشتند و سرزمین آنان برای پایگاه دعوت مناسب بود به دین اسلام گرویدند و جهت یاری دادن پیامبرﷺ و حمایت از دعوت اسلامی این‌گونه اعلام آمادگی کردند که «دشمنی و نفاق در میان قوم ما چنان ریشه دوانیده است که هیچ قومی چنین وضعیت بحرانی را ندارد، امیدواریم خداوند متعال ما را به وسیله‌ی تو از این نفاق و اختلاف نجات دهد و پیرامون تو جمع کند. ما به میان قوم خود بر می‌گردیم و آنان را به دعوت تو فرا می‌خوانیم و پاسخ‌هایی را که به تو داده‌ایم به آنان ابلاغ می‌کنیم. اگر خداوند آنان را به وسیله‌ی تو متحد سازد پس کسی عزیزتر از تو روی زمین نیست...»

بذر امید در قلب این شش نفر کاشته شد تا فضای مدینه را برای قدوم مبارک پیامبرﷺ مهیا و دامنه‌ی اختلافات داخلی را مهار نمایند. آنان به مدینه برگشتند و به تبلیغ دین خدا پرداختند و تمام مردم مدینه ایمان آوردند و رسالت پیامبر را تصدیق کردند.

قابل ملاحظه است که پیامبر خداﷺ زمانی که با ایمان آوردن آنان مواجه شد، لازم ندید که مسأله‌ی حمایت و یاری دادن را با آنان مطرح کند که این خود مسلّم بود. وی به پایگاه جدیدی اهتمام می‌ورزید که برای دعوت مرکزی مناسب و ممتاز بود و می‌توانست موقعیت دعوت را به معنای کامل تغییر دهد.

این شش نفر میان خزرج در فرا خواندن مردم به سوی دین خدا در میان طایفه‌ی خزرج بزرگترین نقش را ایفا کردند و اسلام را چنان در مدینه تبلیغ نمودند که منزلی از منازل اوس و خزرج باقی نماند که در آنجا نام و یاد محمدﷺ بر سر زبان‌ها نیفتاده باشد. می‌توان گفت این سال یازدهمین سال از دعوت اسلامی بود که از ده سال قبل پربرکت‌تر بود. همچنین می‌توان گفت که گسترش اسلام در سرزمین مدینه بیشتر از گسترش آن در ده سال قبل در مکه بود و از طرف دیگر تمام این موقعیت‌ها مرهون مقاومت‌های روزهای مکه بود.

بعد از سال‌ها جهاد پر تلاش و صبر و شکیبایی طولانی، این نقطه‌ی عطف جدید و سرفصل تازه‌ای بود که با پیدا شدن فضای حاصلخیز رشد مردان و بستر مناسب و جو سازگار با دعوت اسلامی به دست این شش نفر به تحقق رسید.

در هیچ جا ندیده‌ایم که پیامبر خداﷺ بعد از انعقاد این پیمان در این سال و ملاقات با قبایل دیگر فعالیت جدیدی در این مورد داشته باشد، بلکه چنانکه در اخبار سیره آمده است، از این سال تا موسم حج سال بعدی سکوت مطلق اختیار شد و از این فصل جدید می‌فهمیم که کامل‌ترین تدبیر و بهترین برنامه برای دعوت اسلامی پایبند بودن به مبانی آن است. در صورتی که پیمان‌های حمایتی که رابطه‌ای با مبانی ندارند در تحقق هدف نهایی که ایجاد حاکمیت اسلام است راهی از پیش نخواهند برد و فقط اهداف موقت و مقطعی را تأمین می‌کنند.

بین پیمان‌های مبنی بر اصول جاهلی و پیمان‌های مبنی بر اصول اسلامی یک تفاوت حساس و لطیف هست و چه بسا بیننده‌ی عجول آن را درک نکند. اگر دعوت اسلامی در مرحله‌ی مکی در سایه‌ی نظام و مبانی جاهلی آزادی کامل هم داشته باشد، به مرحله‌ی حاکمیت قرآن و اجرای احکام اسلامی نخواهد رسید. اما چنانچه انعقاد پیمان بین خود فرزندان دعوت اسلامی باشد راه اجرای قانون خداوند متعال و بستر حکومت اسلامی هموار است. پس چنانکه بعضی از حرکات اسلامی می‌پندارند هدف نهایی که برپایی حاکمیت اسلامی و اجرای دستورات قرآن است، در سایه‌ی نظام و حکومت جاهلی و حمایت آن به تحقق نخواهد رسید و راه رسیدن به این اهداف تنها از میان سربازان دعوت می‌گذرد.

در پایان تصریح می‌کنیم که باید حدود برخورد و التزام خویش با دشمن یا نظام جاهلی و سربازان عقیدتی را مشخص کنیم و بفهمیم که چگونه با هریک از این دو مورد برخورد نماییم و از هرکدام چه انتظاری داشته باشیم. مبادا با دوگانگی برخورد و با اضطراب و تشنج سیاسی مواجه شویم.

۶. بیعت اول و ارزیابی جدید

ابن اسحاق در سیره‌ی خود آورده است:

«سالی دیگر سر رسید و ماه‌های حرام و فصل زیارت مکه آغاز شد. دوازده نفر از مردم یثرب به مکه آمدند و با پیامبر در عقبه ملاقات کردند و با او پیمانی بستند که به پیمان زنان مشهور شد، چراکه هنوز جنگ بر آنان واجب نشده بود. در میان انصار اسعد بن زراره، رافع بن مالک، عباده بن صامت و ابوالهیثم بن تیهان حضور داشتند. عباده بن صامت گفته است: «در بیعت عقبه‌ی اول با پیامبر حضور داشتم. ما دوازده مرد بودیم و پیمانی منعقد کردیم که به پیمان زنان مشهور شد و هنوز جنگ واجب نشده بود. این پیمان مبنی بر این بود که برای خدا شریک قائل نشویم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، بهتان و افترا نبندیم و از پیامبر فرمانبرداری کنیم. پیامبرﷺ فرمود: اگر به این پیمان وفا کنید پاداش شما بهشت است وگرنه حسابتان با خداست، اگر بخواهد شما را عذاب می‌دهد و اگر بخواهد شما را می‌بخشاید.

هنگامی که نمایندگان انصار به مدینه برگشتند، محمدﷺ مصعب بن عمیر را همراه آنان فرستاد تا قرآن را بر آنان بخواند و مبانی اسلام و مسائل شرعی را به آنان بیاموزد. مصعب در آنجا اقامت گزید و مسلمانان را تعلیم می‌داد و با رضایت و خوشحالی بر مشکلات فایق می‌آمد. تمام مردم از او استقبال می‌کردند و اوس و خزرج که در ابتدای فراگیری عقیده‌ی اسلامی بودند دوست نداشتند یکی از آنان امام و پیشوا شود.[۱]

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام، ج۲، ص۷۳-۷۲

اینک یک سال از ملاقات اول گذشته است و هیأتی دوازده نفره از مدینه جهت بیعت با پیامبر وارد مکه شده‌اند. آنچه که در سال جدید امیدبخش بود ترکیب این هیأت بود که از هر دو طایفه‌ی اصلی مدینه یعنی اوس و خزرج تشکیل شده بود و دیگر بیم آن نمی‌رفت که به نبردهای داخلی دامن زده شود و خزرج به عنوان حامل فکر اسلامی با اوس به عنوان حامل فکر جاهلی به نبرد بپردازند و آن مجموعه‌ی فرهیخته توانستند بر مشکلات انتقام و خونریزی که قبلاً به وقوع پیوسته بود و هنوز هم ادامه داشت فایق آیند و به اهالی مدینه اعم از اوس و خزرج انسجام بخشند.

در مورد این بیعت نکات مهم زیر قابل ملاحظه‌اند:

۱- پروژه‌ی سیاسی مسلمانان متوجه سازندگی شد و بر انتخاب یثرب به عنوان پایگاه جدید دعوت اسلامی تأکید داشت و این هیأت دوازده نفره که به یثرب آمده بودند، در گسترش فراخوانی مردم به سوی اسلام در خلال یک سال نقش منحصر به فردی داشتند و چنانکه ابن اسحاق گفته است: گروهی که سال قبل با پیامبر ملاقات کردند زمانی که به مدینه برگشتند اهل مدینه را به دین اسلام فرا خواندند و نام محمدﷺ در تمام خانه‌های مدینه به عنوان پیامبر خدا بر سر زبان‌ها افتاد و پیامبر با تأکید بر سازندگی داخلی و گسترش فکر اسلامی در مدینه موفق شد.

۲- بیعت عقبه‌ی اول به بیعت زنان مشهور شد، چراکه در آن به مسأله‌ی جنگ اشاره نشده بود. ناگفته پیداست که مسأله‌ی جنگ و جانبازی تنها زمانی می‌تواند مطرح شود که ساختمان فکری و عقیدتی تکوین یافته باشد و بعد از این که انسانیت در قالب اسلام و ارزش‌های اسلامی ساخته شد، می‌توان مسلمان ساخته شده را به میدان جهاد و جنگ و دفاع فرا خواند و این نوعی بیماری است که فرد ناساخته و تکوین نیافته به میدان جهاد فرا خوانده شود؛ چراکه مفاهیم جهاد در راه خدا و حماسه و احساسات شخصی، قبیله‌ای و ملی او را در میدان جنگ دچار اضطراب می‌کنند. بنابراین در پیمان عقبه‌ی اول خبری از جنگ نبود و این پیمان تجربه‌ی زنده‌ای برای دعوت اسلامی قبل از جنگ بود.

۳- چنانکه از عباده بن صامت نقل شده است ارزش‌هایی که بر سر آنها پیمان بسته شد عبارت بودند از اینکه دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، بهتان و افترا نزنند و از پیامبر فرمانبرداری نمایند.[1]

۴- در بیعت عقبه‌ی اول دو مرد از طایفه‌ی اوس حضور داشتند و این یک پیروزی و ترقی مهمی برای اسلام بود. شش نفری که سال قبل پیامبر را دیده بودند، به قصد تبلیغ دین اسلام به مدینه برگشتند و بعد از جنگ ویرانگر و خانمانسوز بعاث توانستند هفت دعوتگر دیگر را به صف خود بفزایند که دو نفر از آنان از طایفه‌ی اوس بودند و با این شیوه توانستند بر نبرد و خونریزی‌های داخلی فایق آیند و به این فتنه‌ها خاتمه دهند و قوم خود را انسجام بخشند و جامعه‌ی یثرب اعم از اوس و خزرج را متوجه اسلام سازند و برای همیشه به کشتار و خونریزی و کینه‌های داخلی خاتمه دهند.

۵- توسعه و پیشرفت جدیدی که از بیعت عقبه‌ی اول ناشی شد، این بود که پیامبرﷺ توانست شاگرد و نماینده‌ی خصوصی خود، مصعب بن عمیر را به مدینه بفرستد تا شخصاً شاهد پیشرفت و توسعه‌ی اسلام باشد و مردم را با تعلیمات جدید آشنا سازد.

۶- دیپلماسی اسلامی و کارادارن برجسته‌ی مسلمان بعد از توفیق و امداد خدایی با حکمت و تدبیر و درایت سیاسی خود توانست در مدینه بزرگترین رهبران اوس؛ یعنی اسید بن حضیر و سعد بن معاذ را در خلال سال جدید به صف مدیریت و کارداری دعوت اسلامی بکشاند و بعد از این اتفاق مهم در میان خاندان عبدالأشهل؛ یعنی رهبران قبیله‌ی اوس هیچ مرد و زن و کودکی نبود که به دین مبارک اسلام نگرویده باشد. موج حرکت اسلامی اینگونه حالت توفنده و سیل آسا به خود گرفت. جریان به سوی وقوع یک دگرگونی و رنگ و بوی اسلامی پیش می‌رفت و رهبران تشکیلات تمام توان خود را در راه انسجام و سازماندهی نیروها در راستای جریان اسلامی به کار بستند.

۱. همان، ص۷۵

۷- با وجود اینکه در محتوای پیمان سخنی از جنگ و نبرد به چشم نمی‌خورد، محتوای آن شامل تربیت و بستر مناسبی است که جهاد و مبارزه بر آن استوار می‌شود. التزام اخلاقی و سلوکی به مبادی و مبانی دینی و کنترل آرزوها به وسیله‌ی دستورات خداوند به معنای امور زیر است:

الف) انزوای عقیدتی و تمایز و تفاوت فکری: قرار ندادن شریک برای خدا و اظهار یکتاپرستی به معنای اعلام جنگ یک جانبه علیه جامعه‌ی جاهلی بت‌پرست و انقلاب علیه آیین و اعتقاد آن است.

ب) انزوای اخلاقی که به دزدی و زنا، بهتان و افترا و زنده به گور کردن فرزندان خاتمه می‌داد. کسی که قادر باشد این انزوای اخلاقی را در جامعه‌ای به اجرا در آورد که مملو از زنا و افترا است لیاقت و شایستگی سرباز حقیقی را دارد و می‌تواند اوامر مهمتر را به دنبال این اوامر به اجرا در آورد.

ج) تغییر پرستش و هواداری: چنانکه دوران فرمانبرداری از قبیله و رهبر مدینه سپری و فرمانبرداری به خدا و پیامبرش محدود و محصور شد. بر اساس بینش دینی مخالفت با خدا و پیامبر گناه است و موجب محاکمه و بازخواست می‌شود. دیگر مفهوم اطاعت و معصیت به معنای اجرا یا نافرمانی دستور رئیس قبیله یا رسم و رسوم قبیله‌ای نیست، بلکه محدود به خدا و پیامبر اوست که در مکه به سر می‌برد.

د) اعتماد و تکیه بر پلیس و بازدارنده‌ی درونی برای اجرای امور به جای قوه‌ی قهریه: خداوند منشأ محاکمه‌ی گناهکار است نه حاکم دولت، پاداش اجرای دستورات بهشت است نه نعمت‌های مادی از سوی فرمانروا و حاکم. چنین تربیت مختصری در این مرحله لازم و ضروری است. ما حرکت اسلامی را به الگوبرداری از این الگو فرا می‌خوانیم و ابراز می‌داریم که بالا بردن درجه و مقام افراد حرکت در رشد فکری، سلوک عملی، انضباط و التزام به اوامر رهبری و تعیین پرستش و هواداری و تکیه و اعتماد بر بازدارنده و پلیس درونی در اجرای دستورات بدون توجه به تشویق و تنبیه‌های انسانی، لیاقت و شایستگی ادا کردن نقش خلافت در سرزمین را به آنان می‌بخشد.

۸- مسأله‌ای دیگر که در خور توجه است، مسأله‌ی صبر و اهمیت دادن به ارزش بیعت عقبه‌ی اول است، یعنی زمان در میدان دعوت اسلامی به حساب نمی‌آید و آنچه مهم است به نتیجه رسیدن است و اگرچه تربیت مکی سیزده سال تمام به طول انجامید، تربیت مدنی حدود دو سال طول کشید و با این وجود در میان پیشگامان اول مهاجرین و انصار تفاوتی به چشم نمی‌خورد. پس نوع تربیت و نتیجه و ثمر آن مهم است نه زمانی که در این راه طول می‌کشد. بنابراین پیامبرﷺ زمانی که از استقرار و موقعیت نماینده‌ی خود در مدت یک سال در مدینه اطلاع یافت بعد از بسیج ایمانی مطلوب نسبت به بیسج و آمادگی مسلحانه‌ی خود در پیمان عقبه‌ی دوم جواب مثبت داد و در این مورد مشکلی را احساس نکرد.

۷. اجازه‌ی جنگ

پیامبرر خداﷺ قبلاً اجازه‌ی جنگ و مبارزه‌ی مستقیم نداشت و به او فرمان رسیده بود که مردم را به سوی خدا فرا خواند، بر اذیت و آزارها شکیبا باشد و از نادانان اعراض کند. اهل قریش پیروانش را به ستوه آورده و دین آنان را در معرض فتنه قرار داده و برخی را از دیار خود تبعید کرده بودند. بنابراین بعضی در دین دچار فتنه و برخی به دست آنان شکنجه می‌شدند و برخی از آنان گریزان و به حبشه هجرت کرده بودند. هریک از یاران پیامبر به شیوه‌ای گرفتار بودند. زمانی که سرکشی قریش از حد گذشت و کرامت و احترامی را که خداوند برای آنان می‌خواست انکار و پیامبرش را تکذیب کردند و نسبت به بندگان خدا که آیین یکتاپرستی را انتخاب کردند و رسالت محمد را برگزیدند و به ریسمان دین اسلام چنگ زدند، ظلم و ستم روا داشتند، خداوند متعال اجازه‌ی جنگ و انتقام از ستمکاران و تجاوزگران را به پیامبرش داد و چنانکه عروه بن زبیر نقل کرده است نخستین آیه‌ای که پیرامون اجازه‌ی جنگ و حلال شدن خونریزی و کشتار نازل شد، این آیه از سوره‌ی حج است که می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يقُولُوا رَبُّنَا اللهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ كَثِيرًا وَلَينْصُرَنَّ اللهَ مَنْ ينْصُرُهُ إِنَّ

اللهَ لَقَوِی عَزِیزٌ. الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّکَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَلِله عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾[۱]

«اجازه‌ی دفاع از خود به کسانی داده می‌شود که به آنان جنگ تحمیل می‌گردد، چراکه به ایشان ستم رفته است و خداوند توانا است بر این که ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه‌ی خود اخراج شده‌اند و تنها گناهشان این بوده است که می‌گفته‌اند پروردگار ما خدا است! اصلاً اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله‌ی بعضی دفع نکند دیرهای راهبان و تارکان دنیا و کلیساهای مسیحیان و کنشت‌های یهودیان و مساجد مسلمانان که در آنها خدا بسیار یاد می‌شود، تخریب و ویران می‌گردد و به طور مسلّم خدا یاری می‌دهد کسانی را که با دفاع از آیین و معابد او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است. آن مؤمنانی که خدا به ایشان وعده‌ی یاری و پیروزی داده است کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و سرانجام همه‌ی کارها به خدا برمی‌گردد.»

به گفته‌ی قرآن هدف از حلال کردن جنگ این بود که بدون هیچ جرم و گناهی بر مسلمانان ظلم و ستم می‌شد و آنان چنانچه پیروز می‌شدند، نماز برپا می‌داشتند و زکات می‌دادند و مردم را به کارهای پسندیده فرا می‌خواندند و از کارهای ناروا باز می‌داشتند.[۲]

در این مورد نیاز به توضیح نیست و پیمان عقبه‌ی دوم مرز بین مرحله‌ی رویارویی با سخن و رویارویی با سلاح بود و مقایسه‌ی این دو پیمان عقبه‌ی اول و دوم انتقال مرحله به مرحله‌ی حرکت اسلامی را برای ما روشن می‌کند. حرکت اسلامی با توجه به این خصوصیات باید شرایط و موقعیتی را مورد کاووش و بررسی قرار دهد که آن روز مقتضی مجوز جنگ بود تا در پرتو آن و در شرایط و موقعیت مشابه مرحله‌ی رویارویی مسلحانه‌ی خود را با دشمن ترسیم نماید.

۱. حج: ۳۹-۴۱
۲. تهذیب السیره، ص۱۰۹-۱۰۸

دستور آغاز جنگ که به فرمان خدا در مکه نازل شد، در صورتی که شرایط مشابه آن روز به وجود آید نیز قابل اجرا است و وظیفه‌ی رهبری حرکت است که به خوبی شرایطها را بسنجد و اوضاع و موقعیت‌ها را تشخیص دهد. همچنین مسأله‌ای که اکنون در این مورد نیاز به کاووش و تحقیق دارد این است که مجوز جنگ چیزی و آغاز و روش آن چیزی دیگر است.

اکنون در اینجا ناگزیریم که پیرامون موضوعی به تحقیق و بررسی بپردازیم که سؤال برانگیز و بستر اختلاف است. خداوند در سورت برائت جهاد را واجب و حکم نهایی آن را صادر کرده است، پس چنانچه احکام نهایی پیرامون جنگ در اسلام از روز نزول تا قیامت ادامه دارد، آیا امروز جایی برای انتظار کشیدن مجوز جنگ مانده است؟ مرحله‌ی مکی در زمان خود سپری شد و مرحله‌ی جایز بودن جنگ آغاز گشت و خداوند فرموده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾[1]

«امروز احکام دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزّت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم.»

جهاد واجب است و حکم نهایی آن در سوره‌ی توبه نازل شده و این حکم تا قیامت پایه‌دار است. اکنون بین واجب بودن جهاد و نزول حکم نهایی و بین موضوع اجازه‌ی جنگ در امروز چگونه می‌توان توافق و همسویی ایجاد کرد؟ من از توفیق بین این دو حکم مشکلی نمی‌بینم، چراکه ریشه‌ی هر دو یکی است.

فقها گفته‌اند: با وجود اینکه جهاد فرض عین است، گاهی اوقات ترک کننده‌ی آن گناهکار محسوب نمی‌شود و این وقتی اتفاق می‌افتد که پیشوا و رهبری وجود نداشته باشد تا پشت سر او به جهاد برود. زمانی که جماعت و تشکیلات و رهبری وجود ندارد که مسلمان در

---

۱. مائده: ۳

آغوش و زیر لوای آن بیارامد تا با کافران بجنگد، با وجود اینکه جهاد بر او فرض عین است، چنانچه نجنگد گناهکار محسوب نمی‌شود. پس تا زمانی که جماعت اسلامی در قالب یک تشکل شکل نگیرد و یک رهبر و پیشوا زمام امور را به دست نگیرد و به شرایط و موقعیتی نرسد که بتواند کیان خود را حفظ و اعلان وجود نماید و با تهدیدها مقابله کند مسأله‌ی جنگ در این مرحله فقط شکل فردی دارد و جز برای دفاع از نفس و مال و شرف مشروط به وجود موقعیت و شرایط خاص خود است. پس آنکه در هر حالت ضرورت جنگ و شرایط و موقعیت آن را تشخیص می‌دهد، جماعت اسلامی و رهبری آن است.

تمام احکام اسلامی ثابت، مداوم و نهایی، مانند حدود و قصاص که اجرای آنها منوط به وجود حاکم یا رهبر است، در غیاب رهبر مسلمان منسوخ نیستند، بلکه از جنبه‌ی تئوری زنده و پابرجا هستند و چنانچه مسلمانان آن را ترک کنند، گناهکار محسوب می‌شوند. اما از نظر عملی جامه‌ی عمل پوشاندن به آنها در گرو حکم اسلامی است و آن هم از یک تشکل اسلامی بر می‌خیزد که بیرق جهاد را بر دوش گرفته و بر دشمنانش پیروز شده و مجری احکام اسلامی است.

پس احکام جنگ، قصاص و حدود مرتبط به وجود فرمانروای مسلمان و شرایط قوت و ضعف آن است.

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾[1]

پس باید ابتدا قدرت اجرایی وجود داشته باشد تا پیام نماز و مبانی زکات و تشکیلات امر به معروف و نهی از منکر به صورت منظم و گروهی و تشکل یافته به کار بیفتد. اجرای امور به شیوه‌ی فردی به جای خود باقی است و عجز و ناتوانی در آن وجود ندارد، لیکن اجرای اجباری و مطلق آن بر تمام مردم مشکل است و هر اندازه مسلمانان به امکانات و توانایی اجرایی دست یابند، به همان اندازه قادر خواهند بود که احکام اسلامی را اجرا نمایند و چه

---

۱. حج: ۴۰

نیازمندیم به اینکه این مسائل را در این حوزه خوب تشخیص دهیم و بدون در نظر گرفتن شرایط و موقعیت مردم را از نظر دین و عقیده متهم نسازیم!

۸. زمینه سازی گفتگو جهت بنیاد نهادن دولت

کعب بن مالک گفته است:

ما هفتاد و پنج نفر بودیم که همراه حُجاج یثرب جهت طواف به مکه رفته بودیم و مراسم حج را به جای آوردیم. براء بن معرور که پیشوا و بزرگ ما بود در کاروان حج حضور داشت... قرار گذاشتیم که در دومین روز از ایام التشریق در دل شب، در نزدیک عقبه با پیامبر دیدار کنیم. در آن شب عبدالله بن عمرو بن حرام که پدر جابر و یکی از پیشوایان و اشراف و بزرگان ما بود حضور داشت. ما با او به مباحثه پرداختیم و گفتیم: ای ابوجابر تو یکی از پیشوایان و اشراف و بزرگان ما هستی، ما دوست نداریم فردای قیامت طعمه‌ی آتش شوی. او را به دین اسلام فرا خواندیم و قرار ملاقات با پیامبر را با او در میان گذاشتیم. عبدالله ایمان آورد و پس از مراسم حج در روز موعود همین که پاسی از شب گذشت، هفتاد و سه مرد و نسیبه دختر کعب و اسما دختر عمرو بن عدی به سوی عقبه به راه افتادیم و عبدالله نیز همراه ما به وعده‌گاه آمد.

به دره‌ی عقبه رسیدیم و در آنجا به انتظار محمد نشستیم. محمدﷺ با عموی خود عباس آمد. عباس ظاهراً هنوز مسلمان نشده بود، چون از محمد شنیده بود که گفتگوی پیمانی در کار است، دوست داشت در جریان کار برادرزاده‌ی خود حاضر باشد و از امنیت او اطمینان حاصل کند. ابتدا او سخن را آغاز کرد و گفت: منزلت محمد نزد ما معلوم است ما وی را از تهدید مخالفانش حفظ کرده‌ایم. او هم‌اینک در شهر خود و نزد خویشان خود عزیز و مصون است. اکنون اصرار دارد که پیش شما بیاید و از شما پیمان دوستی و برادری بگیرد، اگر می‌توانید به پیمان خویش وفا کنید و او را از تهدید مخالفانش برحذر دارید، این مسئولیت با شماست و من حرفی ندارم، اما اگر او را خوار و به دست دشمن تسلیم می‌کنید همین الآن از او دست بردارید، چراکه او در شهر مکه میان کسان خود عزیز و مصون است. گفتیم:

سخنت را شنیدیم. سپس به محمدﷺ رو کردیم و گفتیم: ای پیامبر خدا! لب بگشا تا آنچه را از طرف خود و پروردگارت می‌خواهی تعهد نماییم.[1]

در مورد اظهارات ذکر شده به بررسی‌های زیر می‌پردازیم:

۱- بستر گفتگو جهت قیام دولت اسلامی در بهترین نقشه و طرح سیاسی که تاریخ شاهد آن است فراهم شد، حکومت اسلامی در نتیجه‌ی این گفتگوها نقش خود را یافت، شاخص‌ها، پایه‌ها و رهبری آن در این جزیره‌ی ضعیف میان اقیانوس و امواجی از شرک و بت‌پرستی مشخص شد. موج شرک و بت‌پرستی از طرفی نمایانگر تمام حاجیان منا، از طرف دیگر دولت مشرک مکه، از جهت سوم رهبران مشرک مدینه و از جهت چهارم دولت یهود بود و در وسط این دشمن ظالم و متکبر و سرکش که حلقه‌وار از هر سو دعوت اسلامی را محاصره کرده و همچون اقیانوس دور آن را فرا گرفته بود، مبنای نخستین دولت اسلامی در تاریخ شکل گرفت.

۲- تعداد مسلمانانی که در کاروان سیصد نفری مشرکان جهت ادای مناسک حج به مکه آمده‌اند بالغ بر هفتاد نفرند، حرکت انتقال و تماس دشوار است، در اطراف هریک از مسلمانان تعدادی از مشرکین قرار دارند که نقل و انتقالات و حرکت و تماس آنها را دشوار کرده‌اند. با این وجود درایت سیاسی و تدابیر امنیتی و مخفی که به کار گرفته بودند بلأخره کار خود را کرد و عوامل به کار گرفته شده برای تحقق نقشه‌ی طراحی شده به پیروزی و موفقیت انجامید. رهبر مسلمانان مکه که در شخصیت محمدﷺ خلاصه شده بود و رهبری مسلمانان مدینه و شاگردان مصعب بن عمیر ﷺ با هم تماس حاصل کردند، زمان و مکان ملاقات را تعیین نمودند و بدون آنکه کسی اطلاع پیدا کند جلسه‌ی ملاقات و دیدار تشکیل شد و در این روزها محدود تعداد دیگری نیز به صف مسلمانان پیوستند و شاید یکی از بزرگترین رویدادهای این روزها مسلمان شدن دو تن از بزرگترین رهبران مدینه؛ یعنی براء بن معرور و عبدالله بن عمرو بن حرام بود. در بعضی از روایات آمده است که ریاست کاروان حج

---

۱. تهذیب السیره، ص۱۰۵-۱۰۳

اعم از مشرک و مسلمان را براء بن معرور بر عهده داشت و زمانی که در این سفر مسلمان شد، او بود که موعد و مکان ملاقات را تعیین نمود و کعب را که نزد قریشیان به عنوان شاعر معروف و مشهور عرب قلمداد می‌شد به عنوان رفیق و همراز خود انتخاب کرد.

۳- گام دیگر از این نقشه‌ی بی‌نظیر عبارت بود از سیر منظم به سوی قرارگاه و محل اجتماع و چنانکه کعب می‌گوید: «همینکه پاسی از شب گذشت مخفیانه همه‌ی ما هفتاد و سه مرد و دو زن از میان کاروان بیرون رفتیم و همچون مرغ سنگخوار[1] به راه افتادیم و خود را به محل اجتماع رساندیم.» به این ترتیب توسط تعداد فراوانی که خود را نصف شب از دل کاروان مشرکان بیرون کشیده بودند بدون اینکه کسی متوجه شود، جلسه تشکیل شد.

۴- گام بعدی عبارت بود از تدابیر منظم و برنامه‌ریزی محکم و از پیش تعیین شده با نگهبانی مخفیانه از محل تشکیل جلسه بدون آنکه کسی متوجه شود. مقریزی می‌گوید: پیامبر خدا همراه عمویش عباس که هنوز مسلمان نشده بود و ابوبکر و علی به محل اجتماع آمدند. عباس علی را در طرفی از دره و ابوبکر را در طرف دیگر به نگهبانی گماشت. حتی در میان مهاجرین و مسلمانان مکه جز کسانی که مسئولیت ویژه‌ای داشتند، از این تدابیر بی‌اطلاع بودند.

۵- حضور عباس و سخنان دلسوزانه‌ی او با این وجود که هنوز ایمان نیاورده بود یکی از تدابیر لازم سیاسی بود؛ چراکه او به مسئولیت حمایت از برادرزاده‌ی خود گردن نهاده بود و می‌بایست از کیفیت قوت و ضعف این پیمان اطمینان حاصل کند، وگرنه هیچ وقت حاضر نبود از جگرگوشه و برادرزاده‌ی خود دست بردارد و شاید بتوان با توجه به این واقعیت امکان حضور شخصیت‌های غیر اسلامی در عملیات تغییرات سیاسی به نفع اسلام را توجیه کرد، به شرط آن که از طرف رهبری اسلامی مورد اطمینان باشند یا می‌توان گفت: تابعیت و اقامت عباس تحت ولایت و حاکمیت مکه بود، اما از نظر تشکیلات حقیقی هوادار و جزو هسته‌ی رهبری مسلمانان بود. مخصوصاً او در این رویداد مهم نقش اساسی و بنیادی را ایفا می‌کرد و

---

۱. مرغ اسفرود که در رهیابی به آن مثل می‌زنند و فرد راه بلد را به آن تشبیه می‌کنند.

همچون یک فرمانده در کارکرد تحولات سیاسی به فعالیت پرداخت و به دلیل آنکه فردی خبره و صاحب تجربه بود می‌توانست در تدابیر امنیتی و طرح نقشه و اجرای آن شرکت کند و چنانکه در روایات آمده است زمینه‌ی جلسه را آماده کرد و هریک از ابوبکر و علی را در تنگه‌ای از دره به نگهبانی گماشت.

رهبری مسلمانان باید از تجربه‌ی نیروهای اسلامی و غیر اسلامی که دارای تعهد و التزام هستند استفاده کند و در هنگام ضرورت در طرح و اجرای نقشه آنان را مورد استفاده قرار دهد.

۹. پیمان یا بیانیه‌ی سیاسی

احمد بن حنبل ﷺ همراه با شرح جابر روایت کرده است:

جابر گفت: آن روز گفتم: ای رسول خدا بر سر چه با تو بیعت کنم؟ فرمود:

۱- فرمانبرداری در رنج و راحتی.

۲- انفاق در تنگدستی و توانگری.

۳- امر به معروف و نهی از منکر.

۴- در راه خدا حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامتگری بیمناک نباشید.

۵- از من همچون زنان و فرزندن خود حمایت کنید.[۱]

در روایت کعب که ابن اسحاق آن را آورده است، فقط بند آخر وجود دارد و کعب نقل کرده است که: بعد از اتمام سخنان عباس به او گفتم: گفتار تو را شنیدیم. سپس به محمدﷺ روی کردیم و گفتیم: ای پیامبر خدا لب بگشا تا آنچه را از سوی خود و پروردگارت می‌خواهی تعهد نماییم. پیامبر خدا بخشی از آیات قرآن را تلاوت نمود و مردم را به راه خدا فرا خواند و به راه اسلام تشویق کرد، سپس فرمود: از شما پیمان می‌گیرم که از من همچون زنان و فرزندان خود حمایت کنید. براء بن معرور دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد و گفت: قسم به خدایی

---

۱. الرحیق المختوم، ص۱۶۶

که تو را به حق برانگیخته است پیمان می‌بندیم که از تو همچون زنان و فرزندان خود حمایت کنیم. ای پیامبر خدا با ما پیمان ببند، به خدا ما اهل جنگ و پیکاریم و این خصلت را از پدران خود به ارث برده‌ایم. ابوالهیثم بن تیهان سخنان براء بن معرور را برید و گفت: ای پیامبر خدا ما با یهودیان روابطی داریم که آن را قطع خواهیم کرد، آیا ممکن است وقتی که کار تو نتیجه گرفت ما را رها کنی و به سوی خویشاوندان خود برگردی؟ پیامبرﷺ لبخندی زد و فرمود: خون و جان ما در گرو یکدیگر است. شما از من و من از شمایم، با هرکه جنگ کنید می‌جنگم و با هرکه صلح کنید صلح می‌کنم.[1]

۱- بندهای پنجگانه‌ی بیعت از قوت وضوح چنانی برخوردارند که به هیچ وجه سستی و ضعف را به خود راه نمی‌دهند. پیمان بر سر مبانی اسلام چیزی است و پیمان بر سر تشکیل دولت اسلامی چیزی دیگر. ابرمردانی که آماده‌اند که در میان مسلمانان گمنام بمانند چیزی است و دلیرمردان دیگر که آماده‌اند تا دولت اسلامی با تکیه بر بازو و ارواح و اموال و خونشان برپا گردد چیز دیگر و دیگر زمان بیعت عقبه‌ی اول سپری شده که در آن به مسأله‌ی جنگ و جهاد اشاره نشده بود و اینک بیعت و پیمان تاریخی بر اساس جهاد و مبارزه بنیاد نهاده شده است.

با این وجود جهاد و جنگ در فرهنگ آنان ویرانی و نابودی نیست، بلکه مبارزه‌ی منظم و سازندگی با اهداف مشخص و از پیش تعیین شده است که با رسیدن رهبر اسلام به مدینه پیروزی را رقم می‌زند.

قطره خونی که ریخته می‌شود از روی احساسات عاطفی و هیجان و فوران‌های مرگبار و بنیانکن نیست، بلکه در راه اهداف و آرمان و از روی نقشه و برنامه است و چنانچه روز جانفدایی و قربانی فرا رسد اسلام مانند روح و جان عزیز است، حتی از روح و جان عزیزتر، زیرا زمانی که دین در معرض خطر قرار گیرد، روح و جان و مال فدای آن می‌شود و همانطور

۱. سیره‌ی نبوی، ابن هشام، ج۲، ص۸۵

که مردان غیرتمند از زن و فرزندان و جان خود دفاع می‌کنند، از رهبری اسلامی دفاع و حمایت می‌نمایند.

۲- پاسخ دور از تردید فرمانده‌ی انصار، براء بن معرور چه به جا و به موقع است! «قسم به خدایی که تو را به حق برانگیخته است پیمان می‌بندیم که از تو همچون زنان و فرزندان خود حمایت کنیم. ای پیامبر خدا با ما پیمان ببند، به خدا ما اهل جنگ و پیکاریم و این خصلت را از پدران خود به ارث برده‌ایم.»

براء سخنگوی رسمی و رئیس هیأت مذاکره کننده است که در راه حج با فعالیت و سعی و تلاش دعوتگران مسلمان به دین اسلام گرویده است و اینک قدرت و امکانات قوم خود اعم از جنگجو و سلاح و تدارکات را به فرستاده‌ی خدا تقدیم می‌کند و این به آن معناست که حرکت اسلامی باید ابتدا توان جنگی خود را بشناسد و بعد بداند که این توان را چگونه در بهترین مسیر و با بهترین شیوه به کار گیرد تا استعداد و توانایی خود را ثابت کند و قدرت رزمی و تسلیحاتی خود را آشکار سازد و حتی توان و نیروهای اسلامی را از گوشه و کنار جهان فرا خواند تا با بکارگیری بهترین آنها نقش مطلوب خود را ایفا نماید و صاحبان توان و نیرو هر اندازه به جنگ و تجارب و مبارزات عملی وارد شوند به همان اندازه به قدرت نقشه‌ی نظامی و توان جنگی و دفاعی آنان افزوده می‌شود.

۳- تکلیف و دستور چیزی است و مذاکره و گفتگو چیزی دیگر. به همین خاطر ذهن ابوالهیثم بن تیهان ﷺ که مسلمان بزرگواری بود به نکته‌ی حساسی رسید که آن را با صراحت مطرح کرد. او سخنان براء را برید و گفت: «ای پیامبر خدا ما با یهودیان روابطی داریم که آن را قطع خواهیم کرد، آیا ممکن است وقتی که کار تو نتیجه گرفت ما را رها کنی و به سوی خویشاوندان خود برگردی؟ پیامبرﷺ لبخندی زد و فرمود: خون و جان ما در گرو یکدیگر است. شما از من و من از شمایم، با هرکه جنگ کنید می‌جَنگم و با هرکه صلح کنید صلح می‌کنم.»

چه مذاکره‌ی نادر و بی‌نظیری که بین سرباز و فرمانده یا یک مسلمان و پیامبر به وجود آمده است! به راستی تاریخ آن را تجربه نکرده است. طبیعت و سرشت مبارزه، شرایط و

امکانات جدید می‌طلبد که یکی از آن تعهد مقاومت و پشتیبانی در جنگ‌های خانمانسوز است که تر و خشک را می‌سوزاند.

برای مثال؛ حرکت اسلامی معاصر قبل از اینکه بنای جهاد را بگذارد و سلاح بر دوش گیرد، در آسایش به سر می‌برد وَ جوانان منسوب به حرکت در پست‌های دولتی مشغول به کار بودند و حتی بعضی از جوانان آن در خدمت نظام سکولاری به داخل پارلمان مردمی راه یافتند و هیچ‌کس آشکارا اعلام نکرد که عضوی حرکت اسلامی است و کسانی که از سوی دولت دستگیر شدند، بر مبنای حدث و گمان دستگیر شدند.

این وضعیت مربوط به قبل از پیمان جهاد بود که بعد از آن شرایط به طور کلی تغییر کرد و برای حکومت کافی بود به کسی شک کند که در تشکیلات حرکت شرکت دارد و به مجرد اشتراک او یا آغاز و اندیشه‌ی وارد شدن به حرکت مسلحانه حکم اعدام و ویران کردن خانه‌اش را صادر می‌کرد و فراتر از این دارایی خانواده و خویشاوندانش را از بین می‌برد و جان آنان را تهدید می‌کرد. پس رهبری حرکت وظیفه دارد به پیمان و قرارداد خود وفا کند و زیر بار مسئولیت شانه خالی ننماید و کاری نکند که سربازانش در صحرای برهوت مظلومانه از بین بروند و او دنبال مصلحت و استراحت خود باشد یا در گوشه‌ای سکونت گزینند و برای خود امان‌نامه و پناهندگی بگیرد و پیر و جوان حرکت را در کوره‌ی آتش و هیجان بحران و فاجعه رها سازد.

بنابراین پیشنهاد ابوالهیثم ابن تیهان، این شاگرد وفادار و با ایمان به پیامبر بیهوده نیست که سرشار از حکمت و درایت است؛ زیرا قطع رابطه با یهود به معنای اعلام جنگ با آنهاست و چنانچه قطع رابطه کنند و پیامبر نیز بعد از پیروزی به میان کسان خود در مکه برگردد، این به معنای رها کردن مسلمانان زیر چنگ قدرت یهودیان است تا هر کاری می‌خواهند بر سر آنان بیاورند و تر و خشک آنان را ریشه‌کن کنند. پس چنانچه ابوالهیثم می‌تواند در باره‌ی آینده بیندیشد و پیرامون این مسأله‌ی مهم با پیامبر خدا مذاکره کند کدام رهبر و پیشوا در دنیا می‌تواند پیروان خود را از این حق محروم کند و کدام رهبر و پیشوا می‌تواند ادعا نماید که فوق قانون و محاسبه و محاکمه است؟!

باید هریک از سربازان حرکت اسلامی بدانند چنانچه رهبرشان از میدان نبرد عقب‌نشینی نماید و سربازان خود را در میان آتش نبرد رها کند که با جسم خونین در وسط جنگ بغلطند، هریک از آنان حق دارند به چنین رهبر و فرمانده‌ای اعتراض کنند.

مسئولیت هر قطره خونی که به فرمان رهبر و پیشوا ریخته شود به گردن اوست و در فردای قیامت باید جوابگوی آن باشد که چرا از آن خون محافظت نکرد و آن را در معرض نابودی قرار داده است؟

حضرت محمدﷺ سرور مخلوقات هستی به این سرباز شجاع؛ یعنی ابن تیهان چه پاسخی داد؟ لبخندی زد و فرمود: خون و جان ما در گرو یکدیگر است. شما از من و من از شمایم، با هرکه جنگ کنید می‌جنگم و با هرکه صلح کنید صلح می‌کنم. چه ندای جاودانی که آوازه‌ی آن هنوز هم در هستی طنین افکن است!!

نه رهبر از سربازان خود بی‌نیاز است و نه سربازان از رهبر خود بی‌نیازند که همه با هم شریکند و خون و پوست و استخوانشان با هم آمیخته است. در شکست و پیروزی با هم بیدارند. خونشان، مسیرشان، بلا و بارشان یکی است. پیامبر که طرف مقابل مذاکره کنندگان بود آمادگی خود را اعلام کرد که علیه هرکس که با سربازانش جنگ کند بجنگد و با کسی که با آنان صلح کند، صلح نماید و در صلح و جنگ رضایت سربازان خود را مد نظر داشته باشد.

۴- ما دعوتگران راه خدا از این رویداد ارزشمند تاریخی درس مهمی می‌گیریم و آن هم عبارت است از نظم و انضباط متقابل؛ چنانکه گروه انصار به پیشنهاد مهم ابوالهیثم اکتفا ورزیدند؛ زیرا ابوالهیثم سخنگوی آنان بود و به سخنان او به عنوان نماینده‌ی انصار ارج نهادند و پیامبر در کمال آرامش و به طور شفاف او را پاسخ داد.

اما اعتراض از روی برنامه و مبانی و بر اساس اصول و آداب شرعی صورت گرفت نه بر مبنای هیجان و غوغا و هرج و مرج. این به معنای آن است که هر حرکت و تشکیلات منظمی باید بر اساس برنامه‌ی مشروع و منظم و دور از هیجان و غوغا سینه‌ی خود را بر روی نقد و اعتراض‌ها بگشاید و هر عضو دلسوز و مسئولیت شناسی به صورت شفاف انتقادات اصلاح‌گرایانه و قابل پیش‌بینی برای آینده را دور از فضای تشنج و غوغا مطرح کند تا هم

مشکل را حل نماید و هم دچار غیبت و بهتان نشود. شورای اسلامی که از تار و پود حرکت اسلامی تشکیل شده است به عنوان کانال و مجاری عبور اعتراضات، انتقادات و پیشنهادات محسوب می‌شود و به انتقادات و پیشنهادات سازنده جامه‌ی عمل می‌پوشاند و با اعضای خود نسبت به این مسائل بحث و تبادل نظر می‌کند و ملاحظات سربازان را مطرح می‌نماید و با رهبری پیرامون آن به مذاکره می‌پردازد. رهبری نیز مسئول است که در مقابل هر سؤالی پاسخگو باشد و به دقت و به صورت شفاف به پیشنهاد سربازان ارج نهد و تنها در این صورت اقتدار، همبستگی و تداوم تشکیلات تضمین می‌گردد.

۱۰. تحکیم پیمان و اقرار به آن

علامه مبارکفوری در کتاب «الرحیق المختوم» می‌گوید:

هنگامی که گفتگو پیرامون شروط بیعت به پایان رسید و مسلمانان برای عقد قرارداد به تفاهم رسیدند، دو تن از یاران پیامبر که در سال‌های یازدهم و دوازدهم بعثت ایمان آورده بودند برخاستند و پشت سر هم بر اهمیت و حساس بودن این پیمان تأکید ورزیدند تا مردم آگاهانه و از روی بینش و اندیشه با پیامبر بیعت کنند و از سویی دیگر به مقدار توانایی و آمادگی آنان جهت جانفدایی و قربانی در راه پیامبرﷺ اطلاع حاصل شود.

ابن اسحاق گفته است: «زمانی که مردم برای عقد پیمان به پا خاستند، عباس بن عباده بن نضله گفت: ای گروه انصار آیا می‌دانید بر اساس چه و با چه بهایی با این مرد پیمان می‌بندید؟ گفتند: آری. گفت: بدانید بر اساس جنگ و مقاومت در مقابل سیاه و سفید با او بیعت می‌کنید، اگر می‌دانید که توانایی این کار را ندارید و همینکه اموالتان از دست رفت و مردانتان کشته شدند او را تسلیم دشمن می‌کنید، هم‌اکنون او را رها سازید، وگرنه در هر دو جهان از جمله‌ی زیانکاران خواهید بود و چنانچه می‌دانید که به عهد خود وفادار خواهید ماند و از تلف شدن جان و مال نمی‌هراسید او را به پیشوایی خود برگزینید که نیکی هر دو جهان در این کار است. همه گفتند: از جان و مال در این راه دریغ نداریم، ولی در صورتی که به عهد خود وفا کنیم پاداش ما چه خواهد بود؟ پیامبرﷺ فرمود: بهشت. گفتند: ای پیامبر دست

خود را برای بیعت آماده کن. پیامبر دست خود را به سوی آنان دراز کرد و به این صورت پیمان بستند. جابر می‌گوید: اسعد بن زراره که از هفتاد نفر انصار جوانتر بود، دست پیامبر را گرفت و گفت: ای اهل یثرب آرام باشید و شتاب به خرج ندهید، ما مطمئن هستیم که این پیامبر خداست. این پیمان به معنای مخالفت با تمام اعراب مخالف و کشته شدن بهترین‌ها و از دست دادن اموال و ناموس شماست. تن دادن به این پیمان یعنی سوزش لبه‌ی شمشیر، اگر بر این موضوع آگاهی دارید از روی آگاهی با پیامبر بیعت کنید و اجر و پاداش شما نزد خداست و اگر از جان خود می‌ترسید، او را رها کنید و این نزد خدا پسندیده‌تر است. گفتند: ای اسعد! به جای ما با محمد پیمان ببند، به خدا قسم زیر بار این پیمان شانه خالی نخواهیم کرد و از آن استعفا نخواهیم داد...[1]

با توجه به تذکر و پیشنهاد ابن تیهان، عکس آن نیز باید تذکر داده شود که عباس بن عباده و اسعد بن زراره از آن پرده برداشتند:

«بدانید بر اساس جنگ و مقاومت در مقابل سیاه و سفید با او بیعت می‌کنید.» «این پیمان به معنای مخالفت با تمام اعراب مخالف و کشته شدن بهترین‌ها و از دست دادن اموال و ناموس شماست.»

باید متوجه شویم که جهان ما را خوب نمی‌شناسد و مردم نمی‌فهمند که ما حامل خیر و سعادت برای بشریت هستیم و چه بسا وجود ما مصالح دنیاطلبان را تهدید می‌کند، بنابراین جهان با ما مخالف است و همه با ما سر جنگ دارند. سعی فرمانروایان دنیا بر آن است که حرکت اسلامی به حکومت نرسد؛ چراکه از حاکمیت شریعت خدایی می‌ترسند. باید در ذهن و خاطره‌ی ما نقش ببندد که تمام اعراب پیشین و امت عربی امروز و دیگر ملت‌ها از اقیانوس تا خلیج به علت توطئه و شبهه افکنی دشمنان با این حرکت و گردانندگان آن مخالفند و اظهار دشمنی می‌کنند، پس این موضوع باید برای ما به وضوع و صراحت مشخص باشد.

۱. الرحیق المختوم، ص۱۶۸-۱۶۷

چه کسی با این شرایط با ما ائتلاف می‌کند؟ کدام همپیمان سیاسی این راه را می‌پذیرد؟ تمام هم‌پیمانان سیاسی فقط به شرایطی حاضرند با ما ائتلاف کنند که از پیروزی ما و مصالح خود اطمینان حاصل کنند.

ما زمانی که اصول جنگ و مبارزه را شناختیم در خلال آن با سرشت حرکت آشنا می‌شویم. هریک از سربازان حرکت قبل از شناختن ویژگی‌های آن باید به طور جدی با اصول و مبانی نبرد و مبارزه در جنگ با سیاه و سفید و مخالفت با تمام اعراب جاهلی و از دست دادن اموال و اعراض آشنا شوند و بعد از آن با شناخت و آگاهی یا بیعت کنند و یا حرکت را رها سازند. پذیرفتن بیعت زنان چنانکه در سوره‌ی ممتحنه آمده است همواره آسان است، اما بیعت مردانه یعنی بیعت به قیمت جنگ که حدود و شرایط و کیفیت آن مشخص نیست و مرد مبارز را می‌طلبد. چه شایسته است که حرکت اسلامی با اعضا و سربازان خود به صورت شفاف و صریح سخن بگوید! صادقانه صحبت کند و آنان را فریب ندهد. به آنان القا نکند که فاصله‌ی پیروزی به اندازه‌ی ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾؛ یعنی به اندازه‌ی دو کمان یا کمتر است! با رؤیاهای شیرین و خیالی بر فکر و اندیشه‌ی اعضا حجاب غفلت نگسترانند که گویا تمام اعراب با ماست! و نگویند بیش از یک مذاکره لازم نیست و بعد از مذاکره تمام قدرت‌های جهانی وجود ما را به رسمیت می‌شناسند و ما دارای انعطاف سیاسی هستیم و تمام دنیا عبارت است از حرکت سیاسی یا جبهه‌های ملی و ائتلاف و بازی سیاسی و غیره.

ما نزد خدا نه از پیامبر محبوب‌تریم و نه از یاران او که در دروس گذشته با مسیر و راه آنان آشنا شدیم. هرکس با این راه و مسیر پر رنج راضی است به او خیر مقدم می‌گوییم و بگذارید پیشقدم شود و پیمان ببندد و هرکس به آن راضی نیست قدمش روی چشم و به او می‌گوییم: بیرون از صف منتظر باش، هرگاه میوه رسید تو را نیز صدا خواهیم زد. بدون فریب دادن و دچار اشتباه و سردرگم کردن باید طبیعت و سرشت راه را به دوستداران حرکت نشان داد تا آگاهانه و با دیدگاه واقعی به این کاروان بپیوندند. آنان که می‌خواهند شرایط و طبیعت حرکت را تحریف کنند و خصوصیات و ویژگی‌های راه را بپوشانند، جایگاه آنان خارج صف است و هنوز در اول راهند و راه هنوز دشوار، طولانی و پر از موانع و خس و خار است.

رهبران مجرب انصار بر خصوصیات نبرد و مبارزه آشنا بودند، بنابراین سربازان خود را فریب ندادند. دغدغه‌ی خاطر و رؤیای غیر واقعی را در ذهن آنان نیافریدند و مراسم بیعت را تأخیر انداختند تا اهمیت موضوع و حقیقت آن و پیامدهایش به وضوح روشن شود و رنج و مشکلات آن مشخص گردد تا از روی آگاهی و بینش با رهبر خود پیمان ببندند.

۲- گفتند: ما از جان و مال در این راه دریغ نداریم، ولی در صورتی که به عهد خود وفا کنیم پاداش ما چه خواهد بود؟ پیامبرﷺ فرمود: بهشت.

آیا هیچ همپیمان سیاسی که به اسلام ایمان نداشته باشد این بها را می‌پذیرد؟ آیا اصلاً به بهشت ایمان دارد؟ پس میدان نبرد و مبارزه مخصوص خود ماست، از آنِ سربازان با ایمان و نیرو و پایگاه‌های محکم و گسترده در روی زمین است. پیمان سیاسی در این مرحله‌ی ویژه کارساز نیست و هدفی از پیش نخواهد برد که مرحله‌ی تکوین، تثبیت و سازندگی داخلی است. از مرحله‌ی پناهندگی گذر کرده‌ایم و حتی مرحله‌ی حمایت دعوت را پشت سر نهاده‌ایم. ما امروز در مرحله‌ی مقابله‌ی تمام عیار با دشمن و قدرت‌های روی زمین هستیم و تنها توشه‌ی ما در این راه نیروی با ایمان و سربازان مقاوم جنبش است که با بهای بهشت پذیرفته‌اند که در دفاع از عقیده با سیاه و سفید بجنگند و از تمام اعراب متمایز شوند و اموال و دارایی و وجود خود را در دفاع از عقیده فدا کنند، پیمان بسته‌اند که به این تعهدها وفادار باشند و به بهشت به عنوان تنها پاداش راضی شده‌اند.

رهبری بیش از یک پاداش را نمی‌تواند تضمین کند و خداوند در این شرایط جز بهشت بهایی به بندگان خود وعده نمی‌دهد. چه بسا ما پیروزی را با چشمان خود نبینیم و ممکن است ما نسل رشادت و شهادت باشیم. بی‌تردید پیروزی در راه است، اما برای ما؟ معلوم نیست. خداوند تنها وعده‌ای را که در این شرایط برای کسانی که به پیمان خود پایبند باشند تضمین نموده بهشت است که پیامبر از سوی او به بندگانش وعده داده است؛ اما پیروزی هدیه‌ای الهی است که خداوند در هنگام خود آن را به دعوتش می‌بخشد.

اما چنانچه به پیروزی‌های خیالی دل ببندیم که به دست دشمنان رقم زده شود یا پیروزی‌های خیالی که همپیمانان دگراندیش برای ما فراهم کنند، خیال‌پردازی بیش نیستیم

و با طبیعت و سرشت نبرد و مبارزه‌ی خود ناآشناییم و چنانچه بدون پایبند بودن به مبانی شرعی به پیروزی هم برسیم، پناه بر خدا نبرد و مبارزه‌ی ما با خسارت مواجه شده است.

تا زمانی که حکومت اسلامی در زمین برپا نگردد خداوند جز بهشت پاداشی به بندگانی که پرچم جنگ و مبارزه با دشمنان را بر دوش گرفته‌اند وعده‌ی دیگری نمی‌دهد.

۳- گفتند: دست‌هایت را دراز کن. پیامبرﷺ دست خود را دراز کرد و یارانش گفتند: چه معامله‌ی سودمندی است! زیر بار این پیمان شانه خالی نخواهیم کرد و از آن دست بر نخواهیم داشت. جابر گفته است: یکی یکی برخاستیم و دست در دست پیامبر نهادیم و پیامبر به ما وعده‌ی بهشت می‌داد. از نسیبه و اسما به صورت لفظی پیمان گرفت، چراکه پیامبر هرگز با زن نامحرم دست نداده است.

تمام آنان بدون استثنا با پیامبر بیعت کردند، نسیبه و اسما نیز لفظ پیمان را بر زبان جاری و بعد از آن عملاً به عهد خود وفا کردند و همراه مردان به میدان نبرد رفتند و مادر عماره در احد دوازده زخم برداشت و مسیلمه‌ی کذاب اعضای فرزندش را پاره پاره کرد و با این وجود ضعف و سستی به خود راه نداد و زنان در این پیمان تبدیل به مردان دلیری شده بودند که در راه خدا بجگند و حاضر شدند به بهای کشته شدن بزرگان خود و برای جنگ با هر نژادی که مانع دعوت پیامبر است پیمان را امضا کنند.

۱۱. تأسیس کابینه‌ی حکومت اسلامی با انتخابات

مبارکفوری می‌گوید:

پس از آنکه مراسم بیعت به پایان رسید، پیامبرﷺ به آنان دستور داد که میان خود دوازده نماینده را به عنوان مسئولان اجرایی انتخاب کنند تا کارهای تشکیلات نوپای اسلامی، به ویژه بندهای پیمان را اجرا کنند.[۱]

---

۱. الرحیق المختوم، ص۱۷۰-۱۶۹

مسلمانان در میان خود انتخابات را برگزار کردند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به عنوان نماینده برگزیدند... پس از اینکه مردم آنان را به عنوان مسئولان خود انتخاب کردند، پیامبر بار دیگر از آنان به عنوان نمایندگان مردم تعهد گرفتند و فرمود: «شما همچون یاران عیسی سرپرست و مسئول مردم خود هستید و من نیز سرپرست و مسئول قوم خود؛ یعنی سرپرست و مسئول مسلمانان هستم». مسلمانان با پیامبر پیمان بستند که از مسئولیت خود کوتاهی نکنند. فعالیت اسلامی به صورت منظم شکل گرفت و کار ادامه می‌یافت، اما پیامبر خدا قادر نبود که هر وقت بخواهد با تک تک افراد تماس حاصل کند و نمی‌توانست شخصاً از تمام افراد امت اسلامی بیعت بگیرد، پس ناگزیر از انتخاب نمایندگانی بود که به طور مستقیم با سربازان دعوت اسلامی تماس داشته باشند، بنابراین در خلال یک انتخابات، نه نفر از طایفه‌ی خزرج و سه نفر از طایفه‌ی اوس را به عنوان نماینده برگزیدند.

۱- مفهوم انتخابات و گزینش افراد کاردان در نظام حکومت اسلامی یک مفهوم اساسی و زیربنایی است و شگفت‌آور است کسی پیرامون این مفهوم اساسی به مجادله بپردازد! کسانی که پیرامون این موضوع مجادله می‌کنند بر این گمان تکیه دارند که گویا رهبر در اسلام حاکم مطلق و بی‌چون و چرا است و جز زمان نافرمانی از خدا بازخواست نمی‌شود. این گروه برای سربازان و فرمانبران جامعه‌ی اسلامی در انتخاب و گزینش رهبران شایسته ارزشی قائل نیستند و بی‌تردید این یک گمان اشتباه است و تنها کسی که در روی زمین با توجه به پیوند او با وحی الهی می‌توانست صرفنظر از آرای مردم نظرات و راهکارهای خود را به اجرا در آورد پیامبر خدا بود. او می‌توانست دوازده نفری را که در پیمان عقبه‌ی اول شخصاً انتخاب کرده بود، باز به صورت انتصابی در مقام اجرایی باقی بگذارد و کار به انتخابات نکشد و در مدت یک سال به صلاحیت و شایستگی و درایت آن دوازده نفر آشنا شده و به مدیریت و خلاقیت آنان باور پیدا کرده بود؛ اما چنین نکرد؛ چراکه او پیامبر انسانیت تا آخر زمان است و می‌خواهد به مسلمانان در کیفیت انتخاب حاکم و فرمانروا درسی مهم و فراموش نشدنی بدهد و به آنان یاد دهد تا به خواسته‌های امت و صاحب‌نظران که مبنای انتخاب و گزینش هستند اعتبار و ارج نهد؛ بنابراین پیامبر ﷺ در آن شرایط و بعدها نیز انتخاب را فقط در

انحصار خود نگذاشت و از خلاقیت و تجربه‌های آنان استفاده می‌کرد. ما چه نیازمندیم که از این کار انسانی پیامبرﷺ درس بگیریم و با تشکیل شوراها و سپردن کار اجرایی به مجالس متخصصان و مشاوران به دیدگاه و آرای مردم ارج نهیم.!

۲- لازمه‌ی مسئولیت‌پذیری لیاقت و شایستگی است و پیامبرﷺ پس از انتخاب مقامات اجرایی جداگانه و به طور مستقیم در باره‌ی اهمیت و حساسیت مسئولیت به آنان تذکر داد و فرمود: شما سرپرست و مسئول مردم خود اعم از حاضران در عقبه و ساکنان مدینه هستید و باید نسبت به دعوت، انضباط، اطاعت و پایبندی خویش و مردم به این دین جدید و عدم اخلال در نظام و احکام آن جوابگو باشید.

پس چنانچه کوتاهی کنند پیامبر آنان را محاکمه و بازخواست خواهد کرد و مسئولین تا زمانی که صلاحیت حکومت و توجیه و اجرا داشته باشند حتی در مقابل اشتباهات و خطاهای مردم نیز باید پاسخگو باشند، چراکه وظیفه‌ی آنان است که مردم را توجیه و راهنمایی کنند.

۳- عظمت مقام نبوت در اینجا زمانی آشکار می‌شود که پیامبرﷺ از مسئولیت‌پذیری خود صرفنظر نکرد؛ بلکه به همکاری و مسئول بودن خود نیز اشاره نمود و فرمود: «من نیز سرپرست و مسئول قوم خود هستم.»

حق شرعی و منطقی مسلمانان است که پیرامون خطایا و اقدامات مردم مکه از پیامبر پاسخ بخواهند، پس در جهان هستی کسی وجود ندارد که از پاسخگویی و بازخواست معاف باشد؛ چراکه هیچ‌کس از پیامبر اسلام بزرگ‌تر نیست و او این حق را بر خود پذیرفته است.

۴- اهمیت و حساسیت مسئولیت در این حکومت منتخب از آنجا به چشم می‌خورد که خون‌های ریخته شده بین اوس و خزرج در جنگ بعاث هنوز خشک نشده بود و امکان شعله‌ور شدن جنگ هر لحظه بین آنها قابل پیش‌بینی بود. پس حکومت ائتلافی که از طوایف اوس و خزرج تشکیل شده بود می‌بایست امنیت و آسایش مدینه را تضمین کند و به اوضاع داخلی سامان بخشد و از شعله‌ور شدن آتش فتنه جلوگیری کند. اما این کار آسان نیست، بلکه بسی حساس و دشوار است. زیرا آنان علاوه بر رفع اختلافات و جلوگیری از بروز

جنگ باید بین اوس و خزرج همبستگی ایجاد نمایند و حتی باید دوستی و محبت بر جمع آنان سایه افکند و اعضای حکومت باید دارای تفاهم‌های محکم و استوار باشند.

روزگار شایستگی والای آنان را در حکومت‌داری ثابت کرد و نشان داد که چگونه می‌توان بر تعصبات جاهلی فایق آمد و با یاری خدا به جامعه‌ی ایده‌آل رسید و خداوند ضمن ستایش خود آنان را به عنوان تصویر عملی و الگوی مسلمانان معرفی نمود:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[1]

«آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه را آماده کردند و ایمان را در دل خود استوار داشتند، کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند و در درون احساس نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود، مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارند.»

۵- موضع همدلی و همبستگی و انسجام صف داخلی و جمع شدن انسان‌ها به دور یک محور واحد و پیوند رهبری و مردم در کمال آرامش و اطمینان یکی از دشوارترین کارهاست.

مزاج‌ها مختلف و خواسته‌ها از هم دورند و چه بسا نزاع و کشمکش بالا گیرد و به پیرامون رهبری سرایت کند و اختلاف‌ها به صف سربازان و فرمانبران کشیده شود و مردم به احزاب مختلف تقسیم شوند و به جان هم بیفتند و شکاف دوری دل‌ها بزرگ شود و پینه نپذیرد.

امیر و رئیس عالی‌رتبه در کنترل صفوف و ایجاد همبستگی و اتحاد بین قلب‌های متفاوت و خواسته‌های مختلف مسئول و دارای نقش اساسی است. آنچه در ایجاد اتحاد و همبستگی

۱. حشر: ۹

معجزه می‌آفریند توفیق و امداد خدایی می‌باشد و بشر به تنهایی از آفریدن آن عاجز است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَـٰكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[1]

«خدا بود که در میان آنان الفت ایجاد نمود (و دلهای پر از حقد و کینه‌ی آنان را به هم نزدیک و مهربان کرد، به گونه‌ای که) اگر تمام آنچه در زمین است صرف می‌کردی نمی‌توانستی میان دلهایشان انس و الفت برقرار سازی. ولی خداوند میانشان انس و الفت انداخت، چراکه او عزیز و حکیم است.»

۱۲. رهبری حریم مبارزه را مشخص می‌کند

مبارکفوری می‌گوید: «زمانی که عقدنامه و پیمان منعقد شد و مردم در حال پراکنده شدن بودند، شخصی پلید و اهریمنی جهت تجسس به خیمه‌ها و منازل حاجیان سر می‌کشید و از جلسه و ملاقات مسلمانان با پیامبر با خبر شد. مسلمانان در دره‌ی عقبه در حال پراکنده شدن بودند و این شیطان پلید چون قادر نبود مخفیانه رهبران مشرک مکه را از این اتفاق با خبر سازد تا به جمع آنان حمله کنند، روی تپه‌ای بلند رفت و با صدای بلند مردم قریش را بانگ زد که محمد و از دین برگشتگان برای جنگ با شما یکپارچه شده‌اند. پیامبر ظاهراً او را می‌شناخت و فرمود: ای دشمن خدا! به جزای خود خواهی رسید، سپس به مسلمانان گفت: در میان کاروان‌هایتان پراکنده شوید. عباس بن نضله گفت: ای پیامبر به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر بخواهی فردا با شمشیر بر اهل منا می‌تازیم. پیامبرﷺ فرمود: ما به چنین رفتاری فرمان نداریم و این کار ما نیست. به جای خویش برگردید. آنان به جای خود برگشتند و تا صبح خوابیدند.»[2]

طاغوتیان روی زمین هنگام انعقاد این پیمان کجا بودند؟

---

۱. انفال: ۶۳

۲. الرحیق المختوم، ص۱۷۰

مشرکان مدینه کجا خوابیده بودند که این پیمان در غفلت آنان بسته شد؟

اهل قریش کجا بودند؟ در حالی که این پیمان برای در هم کوبیدن استبداد و غرور آنان بسته شد؟ مگر نه این است که آنان با خدا می‌جنگیدند و رسول خدا را تکذیب می‌کردند؟

حُجاج مشرک کجا بودند؟ در حالی که بر مبنای این پیمان در سال‌های آینده هیچ مشرکی حق حج رفتن نداشت و بعد از این کسی نمی‌توانست با بدن برهنه مراسم حج را به جا آورد. این‌ها را به دشمنان نزدیکی می‌گوییم که شرایط این هفتاد نفر نسبت به آنان شبیه لقمه‌ی گوشت در دهان شیر بود! از پادشاهان دور از مکه مانند کسرا و قیصر و همپیمانان و مزدورانشان بگذریم، همه‌ی آنان کجا بودند؟ در خواب خوش فرو رفته بودند و خور و پف می‌کردند. اما چشم خدا از این دسته‌ی مؤمن نگهبانی می‌کرد و تنها فرد بیداری که از روی خشم دندان‌هایش را بر هم می‌لغزاند شیطان منفور و مطرود بود که مدت‌ها منتظر ماند تا شیاطین زمین برخیزند، اما کسی در مقابل این پیمان به پا نخاست تا کاسه‌ی صبر شیطان لبریز شد و نعره کشید: ای رزمندگان کجایید؟ محمد و از دین برگشتگان برای جنگ با شما متحد شده‌اند. پس شیطان همیشه بیدار است تا پیمان‌هایی را که بر اساس جهاد در راه خدا بسته می‌شوند باطل نماید و این وظیفه و مسئولیت شیطان است که از آن شانه خالی نمی‌کند و یاران خود را برای فروپاشی اتحاد مسلمانان می‌شوراند. اما نبوغ سیاسی پیامبر ﷺ که تمام این پیروزی‌ها را به یاری خدا به تحقق رساند، این نعره را از گلو خفه کرد و مشرکان همچون مردگان به خواب خود ادامه دادند و شیطان ناامید شد. آیا ما در فعالیت‌های جدید امروز از این نبوغ برخورداریم؟

بیعت کنندگان در مقابل تهدید این نعره‌ی شیطانی شمشیرها را از غلاف بیرون کشیدند و گفتند: ای رسول خدا قسم به کسی که تو را به حق برگزیده است، اگر بخواهی فردا با شمشیر بر اهل منا می‌تازیم! آری آنان آماده شدند در همان جا عمل به بندهای پیمان و حتی فراتر از آن را شروع کنند و حاضر شدند نه تنها در مدینه که در مکه نیز از پیامبر دفاع کنند.

اما پاسخ بزرگ پیامبر این بود که ما به چنین رفتاری فرمان نداریم، به جای خویش برگردید و در میان کاروان‌هایتان پراکنده شوید. میان یک نبرد اضطراری و حساب شده که ناشی از احساسات و بازتاب‌های هیجانی است و ممکن است هفتاد حامی تربیت شده‌ی اسلام را به خاک و خون بکشد و میان مسئولیت قطره خونی که بدون نقشه و هدف ریخته شود، چقدر فاصله وجود دارد! حرمت خون مسلمانان پیش خداوند متعال از حرمت کعبه‌ی شریف بزرگ‌تر است پس چگونه می‌توان اجازه داد که خون مسلمانان به همین سادگی ریخته شود؟

مسلمانان باید خود را برای نبرد و مبارزه‌هایی آماده کنند که هنوز وقت آن فرا نرسیده است. خود پیامبر است که زمان و شرایط آن را تعیین می‌کند و سربازان اسلام معمولاً باید هر لحظه آماده و دست به سلاح باشند، اما مسئولیت رهبری مهمتر و بزرگتر از همه‌ی اینهاست. باید هزاران احتمال پیروزی یا شکست در جنگ را بررسی و پیش‌بینی کند. زیرا هر قطره خونی که با شمشیر ریخته می‌شود فردای قیامت در مقابل رهبر مسلمانان می‌ایستد و از او سؤال می‌کند که چرا ریختید؟ جواب رهبر چیست؟ چنانچه سرباز وظیفه دارد همیشه دست به سلاح و در حال آماده باش به سر برد به طریق برتر باید مطیع رهبر و فرمانده‌ی خود باشد و زمانی که فرمانده از او خواست که دست نگه دارد بهتر بتواند دستورش را اجرا کند و بدون اعتراض به میان کاروان برگردد و در میان آن پراکنده شود.

چه درس‌های مهمی و چه پندهای گرانبها و زیبایی؟!

سربازان جهت از بین بردن تمام مشرکانی که سال‌ها بر آنان ستم کرده‌اند ابراز آمادگی می‌کنند و می‌گویند با شمشیر بر آنان می‌تازیم، اما با یک اشاره‌ی پیامبر دست نگه می‌دارند و همینکه پیامبر ﷺ به آنان می‌فرماید: در میان کاروان‌ها پراکنده شوید، هفتاد و پنج نفر همچون مرغ سنگ‌خواره نصف شب خود را مخفیانه به جایگاه می‌رسانند در حالی که اطرافیان آنان در خواب گرانی فرو رفته‌اند و بدون اینکه کسی بیدار شود آهسته خود را به زیر خیمه‌ها می‌کشانند تا خود را در خور و پف آنان شریک کنند.

۱۳. رهبر مسلمانان اعلام حکومت اسلامی را به تأخیر می‌اندازد

به تحلیل‌های ارزشمند مبارکفوری بر می‌گردیم:

همین‌که موضوع این پیمان به گوش اهل قریش رسید دست‌های خود را بر هم زدند و به داد و بی‌قراری پرداختند و اضطراب و نگرانی بر افکار و اندیشه‌ی آنان سایه افکند؛ زیرا نسبت به پیامدهای این قرارداد بر جان و مال خود بیمناک بودند. صبح هیئت بزرگی از ستم‌پیشگان قریش راهی جایگاه و منازل یثربیان شدند تا پیرامون این پیمان و محتویات آن با آنان مذاکره کنند. آنان به ملامت یثربیان پرداختند و گفتند: چرا با محمد بر سر جنگ با ما پیمان بسته‌اید؟ ما که با شما سر جنگ نداریم. قسم به خدا بدترین کار نزد ما جنگ با شماست. در میان کاروان مدینه کسانی که از پیمان مذکور بی‌خبر بودند سوگند یاد کردند که چنین قراردادی بسته نشده است؛ زیرا پیمان مخفیانه و در تاریکی شب به وقوع پیوسته بود. عبدالله بن ابی ابن سلول اصرار می‌ورزید که این یک اتهام علیه قوم اوست و چنین ادعایی باطل و غیر ممکن است. او می‌گفت: مردم یثرب بدون مشورت با من چنین کار بزرگی را انجام نمی‌دهند. مسلمانان که می‌دانستند قریش به این حقیقت پی برده است به یکدیگر نگاه می‌کردند و ساکت ماندند و چیزی نمی‌گفتند. رهبران قریش سخن و توجیهات یثربیان را باور کردند و با این اطمینان از مجلس برخاستند که پیمانی صورت نگرفته است. اما زیاد طول نکشید که به شک و تردید افتادند و به جستجو و لجبازی پرداختند تا راز حقیقی را کشف کردند و به حقیقت پیمان پی بردند. اما در این زمان کار از کار گذشته و حاجیان به مدینه برگشته بودند. آنان به تعقیب کاروان حجاج مدینه پرداختند، اما جز سعد بن عباده و منذر بن عمرو کسی دیگر را ندیدند و آن دو را تعقیب کردند که منذر از دست آنان نجات یافت و سعد اسیر شد و دستانش را بر گردنش بستند و با زدن و کشیدن موی سر و کشاندن بر روی زمین او را به مکه برگرداندند. جبیر بن مطعم بن عدی و حارث بن حرب بن امیه او را پناه دادند؛ زیرا سعد قافله‌ی آنان را در حال عبور از مدینه در رفت و برگشت به شام پناه می‌داد. گروه انصار زمانی که متوجه شدند که سعد از سوی مشرکان مکه اسیر شده است قرار گذاشتند که

جویای حال وی شوند و در این راستا به مکه برگردند، اما در همین حال که مشغول مشورت بودند، ناگهان سعد به میان آنان برگشت.[1]

۱- قریش با غرور و جنون زده به خیمه‌های حاجیان یورش بردند و مشرکان مدینه سوگند خوردند که مرتکب کاری خلاف نشده‌اند و راست هم می‌گفتند. عبدالله بن ابی قاطعانه ادعای مشرکان مکه را رد کرد و تأکید نمود که مردم یثرب بدون اطلاع او اقدام به چنین کاری نمی‌کنند.

عبدالله بن ابی در این قضیه راست می‌گفت؛ چراکه او از حقیقت ماجرا خبری نداشت و بی‌خبر بود که مقدمات انقلاب عمیق‌تر از آن است که با اصرار یا حتی با قطع گردن‌ها بتوان اسرار آن را کشف کرد.

پیرامون این اتفاق سؤال حساسی نهفته است که چرا پیامبرﷺ اجرای پیمان و تشکیل حکومت را در مکه اعلام نکرد؟ و در حالی که قریش در پی کشف ماجرا بودند، مسلمانان به سکوت و خاموشی روی آوردند و مشرکان سخت سوگند یاد کردند که از چنین پیمانی بی‌خبرند و این خبر شایعه‌ای بیش نیست؟ جواب ساده و روشن است، اما مشکل آنجاست که آثار این تدابیر و درایت‌ها و فهم و برداشت‌هایی که از سیره استخراج می‌شوند با کمال تأسف در خاطره‌ی جوانان مسلمان در حرکت اسلامی به بوته‌ی فراموشی سپرده شده‌اند.

شرایط برای چنین اعلانی مناسب نبود و مسلمانان با توجه به توان و امکانات مشرکان مکه ضعیف بودند و اعلان جنگ علیه کفر یا اعلان حکومت اسلامی در گرو توان و امکاناتی بود که می‌بایست تشکیلات اسلامی همراه با نقشه‌ی منظم و برنامه‌ریزی دقیق آن را دارا باشد؛ زیرا چنین کاری هرگز با احساسات و عکس‌العمل‌های ناسنجیده پیش نخواهد رفت که تنها با فرمان و دستور مناسب و پیش‌بینی‌های سنجیده‌ی تشکیلات رهبری و راهکارهای آن میسر است. ای کاش جوانان حرکت اسلامی نیز مسئولیت اعلام رویارویی و کیفیت آن را

---

۱. الرحیق المختوم، ص۱۷۲-۱۷۰

بر حسب شرایط عمومی جامعه بر عهده‌ی رهبری می‌سپردند! این درس مهم در دو نکته خلاصه می‌شود:

اول) تعیین ولادت حکوت اسلامی بر عهده‌ی رهبری است نه افراد و سربازان. رهروان مسلمان خواه دولت در سرزمین آنان تشکیل شود یا در هر مکان دیگر، باید مطیع رهبری باشند. اما گاهی اوقات ستاد رهبری را به علت تأخیر انداختن این مسأله به ترسویی و انحراف متهم می‌کنند! بعضی از جوانان مسلمان نمی‌توانند قیام دولت یا یک حرکت اسلامی را در یک سرزمین یا دولت خاصی بپذیرند مگر اینکه باید هویت آن نیز بی‌درنگ فاش و اعلام شود. این احساسات به حق و ناشی از شجاعت می‌باشد؛ اما گاهی مصلحت سیاسی و شرایط امنیتی اقتضا می‌کند که تاریخ اعلام چند ماه و چه بسا چند سال به تأخیر بیفتد، اما بعضی از جوانان گمان می‌کنند این تأخیر انداختن، انحراف از خط اسلام است! و زمانی که به علت ناهمواری سیاسی و عدم امکان در ابراز هویت حقیقی بعضی از انقلابیون از شعارهای ملی استفاده می‌کنند و زیر این شعارها به جلو می‌روند برخی از جوانان آنان را به انحراف متهم می‌کنند و این اشتباه، ظلم و عدم برخورداری از شناخت واقعی است.

اعلان قیام حکومت اسلامی در گرو شرایط مناسب آن و بر حسب تشخیص تشکیلات و رهبری آن است نه افراد. بنابراین پیامبرﷺ با نقشه و برنامه‌ریزی خود موضوع اعلام حکومت را به تأخیر انداخت؛ زیرا فرصت را نامناسب می‌دید و در قلب شرک و در جایی غیر از مدینه که پایگاه انصار است و برای نخستین بار کابینه‌ی حکومت اسلامی تشکیل می‌گردد، نباید خطرات و تدابیر امنیتی را نادیده گرفت و می‌بایست مسلمانان همانگونه در مقابل اصرارهای قریش مقاومت کنند و رازی را افشا نکنند و چنانچه راز پیمان در لحظات وجود انصار در مکه کشف می‌شد، اهل قریش با پشتیبانی حاجیان مشرک قادر بودند مؤمنان انصار را که بالغ بر هفتاد نفر بودند از لب تیغ بگذرانند و آنان را از بین ببرند و به داستان اسلام بر روی زمین خاتمه دهند. حرکت اسلامی براساس همین بینش می‌داند اگر در جایی از جاها زمام کاری را به دست گرفت، باید تنها زمانی هویت خود را اعلام کند که مطمئن شود دیگر خطر را پشت سر نهاده و دشمن توان خفه کردن آن را ندارید.

همچنین در تجربه‌ی انصار حمایتگر درس ارزشمندی برای حرکت جهاد اسلامی نهفته است. اعلام رویارویی مستقیم با نیروی کفر در آن شرایط نامناسب باعث سقوط و ویرانی مدینه و ریختن خون هزاران نفر می‌شد.

دوم) چنانچه ستاد رهبری بَرخی از امور را از افراد خود بپوشاند نباید آن را به دروغ، فریب و ترفند متهم کرد؛ اگرچه شرایط هم در ظاهر مناسب باشد و تا اکنون در متون سیره نشنیده‌ایم که بجز ابوبکر و علی، کسی دیگر از میان مهاجرین در جریان این پیمان قرار گرفته باشد. پس اعلام چنین جلسه و ملاقات‌ها و چنین پیمان‌هایی نیاز به اعلام ندارند و چنانکه ضرورت ندارد نباید تکلیف جدیدی بر دوش آنان نهاده شود و اضطراب و نگرانی کتمان اسرار و مخفی‌کاری بار آنان را سنگین‌تر کند و چنانکه در تاریخ نقل شده است بعد از اینکه مدتی از قرارداد گذشت و اوضاع مدینه استقرار یافت موضوع پیمان و حکومت مدینه را با مهاجران در میان گذاشت و فرمود: خداوند برای شما برادران و پناهگاهی قرار داده است که آنجا در آسایش و امنیت به سر خواهید برد، بنابراین به آنجا هجرت کنید. مسلمانان مکه تک تک و گروه گروه با در نظر گرفتن تدابیر امنیتی به مدینه هجرت کردند.

پس پیامبر زمانی مسأله را با آنان در میان نهاد که دروازه‌ی هجرت بر روی آنان گشوده شده بود.

۲- پیامدهای افشای خبر بر توصیه‌های ما تأکید دارد. چنانکه مشرکان مکه با افشای خبر، انصار را دنبال کردند و تنها کاری که از دست آنان بر آمد اسیر کردن سعد ﷺ بود که اگر لطف خدا نبود او را می‌کشتند یا در اثر فشار اسرار تشکیلات را فاش می‌کرد و چنانکه می‌بینیم مسأله آنقدر مهم و جدی است که سعد تنها با دخالت دو تن از بزرگ‌ترین مردان قریش نجات می‌یابد و از سوی دیگر بحران و خونریزی افزایش می‌یافت. گروه انصار زمانی که متوجه اسارت سعد شدند، تصمیم گرفتند به دنبال او برگردند اما با لطف خداوند زیاد طول نکشید که سعد به میان آنان برگشت و خطر درگیری رفع شد.

از سویی دیگر مشاهده می‌کنیم که پیامبرﷺ و مسلمانان مکه در پناه دادن سعد و مشکلات او دخالت نمی‌کنند؛ چراکه هر نوع دخالتی از طرف آنان مسأله‌ی پیمان بین

مسلمانان مکه و مدینه را افشا می‌کرد و به فضای تشنج می‌افزود. جوانان مسلمان در اینجا درس دیگری فرا می‌گیرند و چنانچه حرکت اسلامی در منطقه‌ای به علت شرایط بحرانی و قهری و از دست دادن مصلحتی بزرگتر، نتواند از مسلمانان آنجا دفاع کند باید این مسأله برای جوانان مسلمان توجیه‌پذیر باشد.

چه بسا مصلحت دعوت اسلامی اقتضا کند که حرکت اسلامی با دولت مجاوری که مصالحشان با هم پیوند خورده است، علیه دولت سومی پیمان ببندد و حرکت بر اساس این پیمان از سلاح، آموزش و دیگر خدمات آن دولت استفاده نماید و به فرض یکی از بندهای پیمان مبنی بر این باشد که حرکت اسلامی در شئون داخلی آن دولت دخالت نکند و به مصالح آن پیرامون حرکت اسلامی دست نزند و این بند با حفظ کامل امانت اجرا شود و حرکت اسلامی با حفظ حرمت این پیمان برای افراد خود امنیت ایجاد کند.

چه بسا حرکت اسلامی در شرایط خاص به علت عدم قدرت و امکانات یا برای حفظ مصلحتی در نقشه و برنامه‌ریزی از افراد خود به طور مستقیم حمایت نکند تا رابطه‌ی افراد با حرکت کشف نشود و این طرز برخورد اشکال و نقص بزرگی برای حرکت ایجاد نمی‌کند و همواره مصلحت دعوت و مصالح جمعی از مصالح فردی مهمتر است.

۳- چنانکه در مسأله‌ی اسارت سعد به چشم می‌خورد ارزش‌های نظام جاهلی و قوانین آن باعث نجات او شد و اینک خود او بازگو می‌کند که: «من اسیر مشرکان بودم. ناگهان مردی از آنان به سوی من آمد و گفت: هان! با کسی از اهل قریش قرار و پیمانی داری؟ گفتم: آری من با جبیر بن مطعم بن عدی و حارث بن حرب بن امیه پیمان و قرار دارم و کاروان تجاری آنان در تضمین و پناه من از مکه می‌گذرد. سعد می‌گوید: به آن مرد سپردم که خبر اسارت من را به اطلاع آن دو برساند و او آنان را در کنار مسجدالحرام یافت و به اطلاع آنان رساند که مردی در ابطح بازداشت است و زیر شکنجه و اذیت به سر می‌برد و ادعا می‌کند که با شما همپیمان است. پرسیدند که آن مرد کیست؟ در پاسخ گفته بود: او سعد بن عباده نام دارد. آنان هم گفته بودند که راست گفته است، به خدا کاروان تجاری ما در پناه او و از مدینه می‌گذرد و هنگامی که از مدینه عبور می‌کنیم نمی‌گذارد کسی اموال و دارایی ما را مورد

تعرض و دستبرد قرار دهد. آنان با اطلاع از وضعیت من به نزدم شتافتند و من را آزاد کردند و بی‌درنگ به سوی مدینه به راه افتادم.[1]

حرکت اسلامی با استفاده از هر ارزش یا قانون و عرف و سنت‌هایی که بتواند جوانان خود را آزاد کند یا از قدرت نفوذ دیگران استفاده کند به شرطی که این کار منجر به تنازل از مصالح عمومی و افکار بنیادی نشود، اشکال ندارد و این کار قابل تقدیر است.

۱۴. آغاز جنگ تبلیغاتی بین حکومت‌های اسلامی و کفر

ضرار بن خطاب بن مرداس، شاعر قریش پس از آزادی سعد جنگ تبلیغاتی را اینگونه آغاز کرد:

تداركت سعدا عنوة فأخذته وكان شفاء لو تداركت منذرا

ولو نلته طلت هناك جراحه و كانت حرياً أن يهان و يهدرا

«سعد را یافتم و او را با زور اسیر کردم. آرزو داشتم که کاش منذر را نیز اسیر می‌کردم. اگر او را اسیر می‌کردم خونش هدر می‌رفت، زیرا او سزاوار بود که خوار شود و خونش هدر رود.»

حسان بن ثابت به تبلیغات او پاسخ داد و گفت:

لست إلى سعد ولا المرء منذر إذا ما مطايا القوم أصبحن ضمرا

ولا تك كالشاة التي كان حتفها بحفر ذراعيها فلم ترض محفرا

اکنون که چارپایان قوم ما چابک شده‌اند تو نخواهی توانست سعد و منذر را در اسارت خود قرار دهی. تو همچون آن گوسفند مباش که با دستان خود زمین را حفر کرد و تیغی پیدا کرد که صاحبش با آن سرش را برید.

اهل قریش فتیله‌ی حرکت اسلامی را که هر لحظه در حال انفجار بود در دست گرفته بودند و چنانچه سعد آزاد نمی‌شد هر لحظه ممکن بود جنگ سختی شروع شود، اما با آزاد شدن سعد جنگ تبلیغاتی آغاز شد و مسلمانان نیز آن را بدون پاسخ نگذاشتند و حسان بن

---

۱. تهذیب السیره، ص ۱۰۸-۱۰۷

ثابت با سلاح شعر در عرصه‌ی ادب و هنر در مقابل جنگ‌های تبلیغاتی مشرکان قد علم کرد و تبلیغات آنان را بی‌اهمیت شمرد و به ویژه گفت:

فإنا ومن یهدی القصائد نحونا کمستبضع تمرا إلی أرض خیبرا

ما مردان عرصه‌ی ادب و هنر هستیم و هدف قرار دادن ما با شعر مانند خرما بردن به خیبر است. (زیره به کرمان بردن).

رسول خداﷺ در تمام این رویدادها در گوشه‌ای از سرزمین مکه در پناه مطعم بن عدی و فرزندان و برادران او ساکت نشسته بود و در نزدیک او جبیر بن مطعم سعد را آزاد کرد؛ زیرا او نمی‌خواست قبل از آمادگی کامل به نبرد و مبارزه‌های حاشیه‌ای بپردازد و می‌خواست تا حدی که ممکن است از برخورد و خونریزی جلوگیری کند و حداقل تا قبل از استحکام بنیاد حکومت اسلامی از اصطکاک با دشمنانش بپرهیزد. مگر حرکت اسلامی در این مرحله هدفی جز این را دارد که در صورت امکان با حداقل خونریزی دولت اسلامی را پایه‌گذاری کند؟ حرکت اسلامی برای رسیدن به این هدف از پیمان‌های سیاسی و سنت‌های جاهلی و قوانین وضعی نیز غفلت نکرده و هر وسیله‌ی مشروعی را در این راه به کار می‌برد.

۱۵. فرمان هجرت

پیامبر خداﷺ سرانجام سرزمین و ملت مناسب مدینه را انتخاب کرد. تجمع اسلامی سازمان یافته بود و دوران سرّی خود را پشت سر نهاد و بعد از استحکام و امنیت و آسایش مدینه به مسلمانان فرمان هجرت داد.

ابن اسحاق روایت کرده است: «پس از اینکه خداوند اجازه‌ی جنگ و رویارویی با ستیزه‌جویان را به رسول خود داد و پس از آنکه اهل یثرب به یاری او شتافتند و تعهد دادند که او و یارانش را حمایت کنند و به آنان پناه دهند، رسول خداﷺ به یاران خود در مکه دستور هجرت و پیوستن به برادران انصار را صادر کرد و فرمود: همینک خداوند برادران و پناهگاهی برای شما قرار داده است، پس به آن سرزمین کوچ کنید. مسلمانان تک تک و

گروه گروه پیوسته رهسپار مدینه شدند. خود پیامبر در مکه ماند تا خداوند اجازه‌ی هجرت را به او نیز بدهد و به تشکیلات منظم خود در مدینه بپیوندد.»[1]

رسول خدا ﷺ روزگاری که مسلمانان را به حبشه فرستاد به آنان گفت: «به سوی حبشه هجرت کنید، چون زمامدار آن مردی عادل است و کسی تحت حاکمیت او مورد ستم واقع نمی‌شود.» اینک بعد از گذشت قریب به ده سال از آن هجرت به یارانش می‌فرماید: «همینک خداوند برادران و پناهگاهی برای شما قرار داده است.» تفاوت این دو مرکز و پایگاه واضح و مشخص است.

حبشه از نظر موقعیت و مسافت از مکه و مملکت عربی دور است و به عنوان پایگاه و مرکز دعوت چندان مناسب نیست و هرچند پادشاه حبشه با تمام توان از مهاجران دفاع می‌کند، اما چارچوب فعالیت به جمع مهاجران خلاصه می‌شود و حرکت در آنجا از نظر رویارویی و مقاومت ناکارآمد و فلج خواهد بود، اما مدینه گرچه تا حدودی از مکه دور است، اما نسبت به حبشه از موقعیت استراتژیک مناسب‌تری برخوردار است و گذرگاه تجاری مکه است و شاهرگ حیات قریش به تجارت وصل است که می‌توان این شاهرگ را در دست گرفت و قریش را از نظر اقتصادی تحت فشار قرار داد. از سویی دیگر محیط مکه و مدینه از لحاظ فرهنگ و تمدن و دیگر شرایط موجود مشابه هستند و می‌توان دعوت را در آنجا بر تمام اعراب عرضه کرد و مطمئناً از آن استقبال خواهند نمود و مسلمانان چنانچه با اعتماد به عدالت و دادگری نجاشی به حبشه مهاجرت می‌کردند، هم‌اینک اعتماد در مدینه با وجود انصار دامن گسترانده و جمعیت اسلامی قوی که فضای جامعه‌ی مدینه را فرا گرفته و نمایانگر آرای اکثریت است، از لحاظ امید و اعتماد هرگز با حبشه قابل مقایسه نیست.

فضای اعتماد حبشه هر لحظه ممکن بود متحول گردد و فاجعه‌ی بزرگی مسلمانان را تهدید کند. در مبحث هجرت به حبشه ذکر شد، زمانی که عده‌ای علیه نجاشی دست به کودتا زدند و قدرت او را تهدید کردند، نجاشی می‌دانست که این کودتا مسلمانان را هدف قرار

---

۱. سیره‌ی نبوی، ابن هشام، ص۱۱۱

داده است و برای آنان دو کشتی آماده کرد تا چنانچه کودتاچیان پیروز شدند به وسیله‌ی آن دو کشتی سرزمین حبشه را ترک کنند. اما اکنون حکومت در مدینه شکل گرفته و با تمام قدرت از مهاجرین پشتیبانی خواهد کرد.



اینک حرکت اسلامی نیز که دنباله‌رو پیامبر اسلام است در تشکیل دولت خود باید این تدابیر مهم نبوی و تجارب گرانبها را فراموش نکند.

حرکت اسلامی معاصر زمانی که برای بنیاد نهادن دولت اسلامی در سرزمین قدس به تشکیل گروه‌های جهادی پرداخت، چاره‌ای جز این نداشت که مرکز ثقل و پایگاه خود را در یکی از دولت‌های مجاور قرار دهد و هر نوع انتخابی غیر از انتخاب دولت‌های همسایه جهت فعالیت و رویارویی و آموزش منجر به شکست بود و دست و پای حرکت را فلج می‌کرد. چیزی دیگر که قابل توجه می‌باشد این است که برخی از شاخص‌هایی که در مدینه وجود داشتند در این دولت‌ها نیز وجود داشتند که دولت‌های دیگر فاقد آن‌ها بودند، اما وجود برادرانی همچون انصار مدینه سبب نمی‌شد که مهاجران در آن دولت نفوذی داشته باشند؛ زیرا کسان دیگری صاحب نفوذ بودند و تکیه و اعتماد به نظام‌های حاکم در دولت‌های همسایه که هر لحظه ممکن است حاکمیت آنها دستخوش تغییر گردد، چندان جای امید نیست و باید به سرزمین آنها تنها به عنوان تکیه‌گاهی موقت و محل تجمع اضطراری نگریست و تکیه‌گاه اصلی همان سرچشمه‌ی نهضت است که پتانسیل و قدرت رویارویی حرکت در آنجا قرار دارد و می‌توان به عنوان پایگاه محکم به آن امیدوار بود. پس بیشتر مهاجرت‌های امروز یک هجرت موقت است، اما چنانکه می‌بینیم هجرت پیامبرﷺ یک هجرت ثابت بود و مدینه به عنوان مرکز و پایتخت دولت اسلامی قرار گرفت.

به طور کلی حرکت اسلامی امروز هنگامی که در جستجوی یک سرزمین به عنوان پناهگاه است، در اندیشه جستجو دارای آزادی انتخاب نیست و همواره به محدودیت‌ها و موانع برخورد می‌کند و چه بسا با توجه به شرایط و موقعیت به امید اینکه بتواند در آینده پایگاه

بهتری را انتخاب نماید، سرزمین نامناسبی را به صورت اضطراری انتخاب کند. همانطور که پیامبر در آن شرایط محدود و ناهموار حبشه را انتخاب کرد و مسلمانان در حبشه مدت زیادی را سپری کردند و حتی بعد از وجود یثرب باز مدتی آنجا ماندند، اما هرگز حبشه را به عنوان پایگاه اصلی و محل تشکیل حَکومت بر نگزیدند. خداوند مسلمانان را با این توفیق یاری داد که برخی از حاجیان مدینه اسلام را پذیرفتند و شرایط مناسب را برای دعوت در مدینه آفریدند و چنانچه مذاکرات پیامبرﷺ با مردم مدینه به نتیجه نمی‌رسید و برای مثال با قوم بنی‌شیبان یا کنده به تفاهم می‌رسیدند آینده به صورت دیگری رقم زده می‌شد.

به هر حال مدینه آغوش خود را به روی هجرت مسلمانان مکه گشود و خانوارهای بسیاری به آنجا هجرت کردند. به محض اینکه پیامبر اجازه‌ی هجرت صادر کرد، بیست و یک نفر از قبیله‌ی بنی‌غنم هجرت کردند که هفت نفر آنان زن بودند. همچنین عمر بن خطاب ﷺ همراه خانواده و طایفه و همپیمانان خود هجرت کرد و پی در پی مسلمانان دنبال هم به سوی مدینه به راه افتادند و زمانی که مشرکان پی بردند که آنان از مکه خارج شده‌اند کار از کار گذشته بود.

۱۶. گردهمایی دشمن برای ترور رهبری

ابن اسحاق آورده است: قریشیان چون دیدند که پیامبرﷺ یاران و طرفدارانی غیر از قبیله و سرزمین آنان پیدا کرده است و هنگامی که هجرت خانوادگی یاران پیامبر به مدینه و آغوش گرم انصار توجه آنان را جلب کرد، دریافتند که مسلمانان به سرزمینی راه یافته‌اند که مردم آن قدرتمند و شرافتمند هستند و از آنان دفاع و حمایت می‌کنند، به همین سبب مراقب بودند که پیامبر نیز به آنجا هجرت نکند؛ زیرا می‌دانستند که او بر جنگ با آنان تصمیم نهایی را گرفته است. بنابراین تمام صاحب نظران در دارالندوه گرد آمدند و پیرامون این مسأله‌ی مهم به جلسه و گفتگو پرداختند. ابوجهل گفت: به خدا من در باره‌ی محمد نظری دارم که گمان نمی‌کنم تا اکنون شما به آن راه یافته باشید. گفتند: ای ابالحکم نظر خود را بگو. گفت: من معتقدم که از هر قبیله‌ای یک جوان دلیر، معتدل و مناسب را انتخاب کنیم و به

دست هریک از آنان یک شمشیر برنده بدهیم تا همگی دسته جمعی بر او یورش برند و هماهنگ با یک ضربه او را بکشند و ما را آسوده کنند. اگر این گروه چنین تدبیری را اجرا کردند مسئولیت خون او در میان قبیله‌ها تقسیم می‌گردد و فرزندان عبدمناف با تمام قبایل وارد جنگ نمی‌شوند بلکه به گرفتن دیه راضی می‌گردند. مردی نجدی که در آنجا حضور داشت گفت: نظر درست همین است که این مرد ارائه داد و نظری بهتر از این رأی وجود ندارد. مشرکان بر اجرای این رأی مصمم شدند و به جلسه خاتمه دادند.[1]

چنانکه اشاره شد ترور رهبری و خاتمه دادن به کار او نخستین و مهمترین هدف دشمن است. دشمن گمان می‌کند که خاتمه دادن به فعالیت رهبر به معنای خاتمه دادن به مبارزه و جهاد و مقاومت اسلامی است. اما علی‌رغم اهمیت، حساسیت و نقش بنیادی رهبری این گمان نمی‌تواند صحیح باشد و ترور رهبری ممکن است حرکت را به تعویق اندازد و انقلاب را با ناکامی مواجه سازد، اما باور و اندیشه‌ی راسخی که در درون جوانان دعوت اسلامی ریشه دوانیده غیر ممکن است که با پایان دادن به کار رهبری خاتمه یابد.

دیدیم که چگونه آن پیرمرد نجدی رأی ابوجهل را ترجیح داد و نسبت به ادامه‌ی حیات پیامبر هشدار داد. این یک رأی بود که سران کفر در نتیجه‌ی مشورت و رایزنی بر آن اتفاق حاصل کردند.

توطئه‌ی همان شیطانی که خداوند تا روز قیامت او را مهلت داده است، همیشه مبنی بر آن است که در مغز پیروان خود طرح خاتمه دادن به رهبری مسلمانان را بپروراند و جز این رأی هیچ راهکاری را نمی‌پسندد.

اینک نیز تلاش‌های ناکام دشمنان اسلام را می‌بینیم که با کشتن رهبران حرکت به صورت اعدام یا ترور به وقوع می‌پیوندد و چنانچه دیدگاه حاکمان آن زمان را با حاکمان معاصر مقایسه کنیم در می‌یابیم که نقشه‌های شیطانی علیرغم اختلاف انگیزه و مشرب مشابه هم هستند. مثلاً ترور امام شهید حسن‌البنا نقشه‌ای بود که استعمار انگلیس غیر از آن

---

۱. سیره‌ی نبوی، ابن هشام، ص۱۲۶

چاره و طرح دیگری را نمی‌پسندید. همانطور که پیرمرد نجدی رأی ابوجهل را پذیرفت و آن را تنها طرح چاره‌ساز می‌دانست، ملک فاروق نیز غیر از پیشنهاد انگلیس پیشنهاد دیگری را نمی‌پسندید و انقلابیون مصر در ابتدای انقلاب خود ترور امام بنا را ظلم بزرگ می‌پنداشتند و دادگاهی تشکیل دادند که قاتلاَن امام شهید را در آنجا محاکمه کنند، اما همینکه به توان و قدرت حرکت اسلامی پی بردند، همان راه شیطانی را دنبال کردند و شش نفر از پیشگامان و رهبران عالی‌رتبه‌ی حرکت اخوان المسلمین را اعدام کردند که عبدالقادر عوده، محمد فرغلی و یوسف طلعت در رأس آنان قرار داشتند و بعد از گذشت ده سال از این قصابخانه و زمانی که حاکم ستمگر مصر قدرت اندیشه‌ی سید قطب را در مقام رهبری این جماعت مشاهده کرد و گسترش دعوت را در تفکر و اندیشه‌ی او دیده بود، تصمیم گرفت که او را اعدام کند و اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان از حکومت مصر خواست که بدون توجه به خواسته‌ی حاکمان کشورهای اسلامی تصمیم خود را اجرا نماید؛ بنابراین ستمگران مصر با وجود خطرات این تصمیم و مخالفت جهان اسلام با آن، تصمیم خود را به اجرا در آوردند و سید قطب و یاران و شاگردانش را اعدام کردند و در این اقدام به آرای مسلمانان جهان ارزشی ننهاده و از تصمیم خود صرف‌نظر نکردند. بعد از آنان کسان دیگری آمدند که مدعی دموکراسی بودند، اما همین‌که به قدرت حرکت اسلامی پی بردند و منافع خود را با وجود این حرکت در معرض تهدید می‌دیدند، از حقیقت دموکراسی مرتد شدند و فرمان زندانی رهبران حرکت را صادر کردند و چاره و جایگزینی جز حکم اعدام برای افراد جنبش اسلامی ندیدند؛ بنابراین دو کشتارگاه دیگر به راه انداختند.

۱- اعدام پنج نفر به اتهام دست داشتن در حادثه‌ی دانشگاه فنی.

۲- اعدام گروه شکری مصطفی و برادرانش.

نظام حکومتی مصر در طول حاکمیت‌های متمادی خود جز متفکران اسلامی کسی را اعدام نکرده است.

۱۷. نبوغ نقشه‌ی بشری در تدبیر هجرت

۱. خوابیدن علی در بستر پیامبر

جبرئیل قبل از هجرت به نزد پیامبر آمد، توطئه‌ی شوم قریش را به اطلاع او رساند و او را فرمان داد که از خود محافظت کند. پیامبرﷺ به حضرت علی توصیه کرد که در بستر او بخوابد و ردای حضرمی او را هنگام خواب بر روی خود بکشد. پیامبرﷺ معمولاً هنگام خواب این ردا را بر روی خود می‌کشید.[۱]

مشرکان به قصد اجرای توطئه‌ی قتل پیامبر، شب هنگام منزل او را محاصره کردند تا بعد از خواب بر او حمله کنند و همگی با یک ضربه او را بکشند؛ اما پیامبر روز از منزل خارج شد و به طرف آنان مشتی خاک پاشید و از خداوند خواست که او را نبینند.

خداوند به پیامبر فرمان داد که در بستر خود نخوابد. اقدام پیامبرﷺ با خواباندن علی در بستر و زیر عبایش و خارج شدن او از خانه در روز، نمایانگر مسئولیت رهبر در اجرای نقشه و گام نهادن به سوی پیروزی با استتار و فریب دادن دشمنان است و با وجود اینکه احتمال کشف نقشه‌ی پیامبر وجود داشت، اما گام اول نقشه با موفقیت تمام شد و مردی که محمد را در بیرون از خانه دیده بود به مشرکانی که منزل او را محاصره کرده بودند، گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظریم تا محمد از منزل بیرون آید و او را بکشیم. گفت: خداوند ناکامتان ساخته است، به خدا سوگند محمد از کنار شما عبور کرده و بر سر و صورت شما خاک پاشیده است، اما از این سو و آن سو به میان خانه‌ی پیامبر نگاه می‌کردند و علی را که در بستر پیامبر و زیر عبای او می‌دیدند، گمان می‌کردند که خود پیامبر است و می‌گفتند: به خدا این محمد است که در بستر خود خوابیده و ردای مخصوصش را بر روی خود کشیده است. آنان تا صبح به محاصره‌ی منزل پیامبر ادامه دادند و چون صبح فرا رسید علیَ از بستر پیامبر بلند شد و مشرکان گفتند: به خدا آن مرد راست گفت که خبر خارج شدن محمد را به ما داد.

---

۱. سیره‌ی نبوی، ابن هشام، ج۱، ص۴۸۲

پیامبر خداﷺ با وجود اینکه به یاری و حمایت پروردگارش اطمینان داشت، احتیاط و نظم بشری را نادیده نگرفت و زمانی که خداوند خواب را بر چشم دشمنانش چیره کرد و آنان را به خواب برد، از منزل خارج شد و از میان آنان عبور کرد. مردی در مسیر منزل ابوبکر او را دید و به دشمنان پیامبر خبر داد که او در منزل نیست و خداوند شما را ناکام ساخته است. این به آن معناست که خداوند از طریق اسباب و نقشه‌های حکیمانه از پیامبر خود محافظت کرده است نه فقط با معجزه‌ی محض.

ما با وجود اینکه خداوند متعال را اولین و آخرین تکیه‌گاه خود می‌دانیم چه بسیار نیازمندیم که برای کسب آمادگی جهت مبارزه و رویارویی مسئولیت خود را خوب بشناسیم! ضعف و سهل‌انگاری و کوتاهی‌های خود را به حساب تقدیر الهی نگذاریم و تا زمانی که اسباب را به کار نبندیم خود ما مسئولیم و نباید از دیر رسیدن پیروزی بنالیم.

۲. بیرون رفتن هنگام روز

عایشهﷺ گفته است: «رسول خدا معمولاً صبحگاه یا شامگاه به خانه‌ی ابوبکر می‌آمد تا آنکه زمان هجرت فرا رسید که در آن روز ساعتی به خانه‌ی ما آمد که تا آن روز در آن ساعت به خانه‌ی ما نمی‌آمد.»[1]

وقتی که پیامبر به خانه‌ی ابوبکر صدیق رفت، خواب نیمروزی بود و معمولاً مردم مکه در آن ساعت از روز در خانه‌هایشان در حال استراحت بودند و چنانکه علامه مبارکفوری می‌گوید: فصل گرمای تابستان بوده است. پس انتخاب گرم‌ترین ساعت روز در تابستان و گرمای مکه به خاطر رعایت تدابیر امنیتی و مخفی کردن کار از چشم مردم بوده است.

۳. بیرون رفتن از در پشت

پیامبر و حضرت ابوبکر احتمال می‌دادند که مشرکان حرکت آنان را مورد مراقبت قرار دهند و این یک احتمال قوی بود؛ زیرا در صورت پی‌بردن به عدم حضور پیامبر در منزل حتماً

---

۱. سیره‌ی نبوی، ج۱، ص۴۸۴

در منزل ابوبکر دنبال او می‌گشتند. بنابراین در منزل ابوبکر از در پشت خارج شدند[1]؛ چراکه مشـرکان در صـورت مراقبـت در اصـلی را هـدف قـرار مـی‌دادنـد. در پشـت از دیـد مـردم و همسایگان دور و مخفی بود و این مخفی‌کاری‌ها به معنای اهمیت دادن به مسائل امنیتـی و پرهیز از امکان افتادن در دام و نقشه دشمن بود.

۴. حرکت از منزل ابوبکر به سوی غار

چنانکه بپذیریم که دشمن در حال اجرای توطئه برای خاتمه دادن به رسالت پیامبر است، ممکن است در راه مدینه تعداد زیـادی از اسـب سـواران در کمـین او و یـار صـدیقش نشسـته باشند تا نگذارند به اهداف خود برسند. مشرکان می‌دانستند که اگر محمد مکه را ترک کند، به سوی مدینه خواهد رفت و خوب می‌دانستند که در کجای مکه در کمین او بنشینند و چنانچه پیامبر به کمین آنان می‌افتاد به فعالیت و مبارزه‌ی او پایان می‌دادند و در توطئه‌ی خود موفق می‌شدند، به همین خاطر محمد ﷺ راه غار ثور را در پیش گرفت،[2] تـا راه توطئـه‌ی دشـمن را ببندند و دام‌های آنان را نقش بر آب کند.

۵- قرار گرفتن غار ثور در خلاف راه مدینه

اهمیت و عظمت این طرح زمانی آشکار می‌شود که می‌بینیم غار ثور در جنوب مکه و در خلاف راه مدینه واقع شده است و احتمال کمین مشرکان از این طرف نزدیک به صفر است. مبارکفوری می‌گوید: «پیامبر ﷺ که می‌دانست قریش دنبال او خواهند رفت و تنها راهی کـه ضریب خطر آن بیشتر از تمام راه‌هاست، راه اصلی مدینه می‌باشـد کـه در شـمال مکـه واقـع شده است؛ بنابراین راه مخالف را در پیش گرفت که در جنوب مکه واقع شده بـود و بـه طـرف یمن می‌رفت، بعد از طی مسافتی به کوه ثور رسیدند، کوهی بلند، سخت و صعب العبور که از

---

۱. همان منبع، ص۴۸۵

۲. همان منبع.

لایه‌های سنگی تشکیل شده بود تا حدی که سختی عبور از سنگ‌ها پای مبارک پیامبر را ساییده بود.»[1]

۶- کسب اطلاعات از مکه

پیامبر ﷺ می‌بایست همراه ابوبکر صدیق ؓ مدتی را در این غار سپری کنند تا آب از آسیاب بیفتد و مشرکان از تعقیب آنان در مسیر مدینه خسته شوند و بعد از آن بر اساس نقشه و برنامه به سوی مدینه به راه افتند و چون مدتی در غار ثور می‌ماندند می‌بایست از اسرار، نقشه‌ها و حرکات دشمن با خبر شوند. بنابراین عبدالله پسر ابوبکر را مأمور کرده بودند تا آنان را در جریان موضع مردم و اخبار روز قرار دهد تا همیشه از اخبار تازه با خبر باشند و با توجه به اطلاعات و برنامه‌های دشمنان کار کنند نه از روی حدس و گمان که موفقیت آن معلوم نیست.[2]

رهبری هر اندازه به موقعیت دشمن آگاه باشد و به اسرار آن پی ببرد، به ویژه اگر در صف دشمن اشخاصی را قرار دهد تا برنامه‌ها و نقشه‌های دشمن را به او انتقال دهند، به همان اندازه در اجرای طرح و برنامه‌های خود موفق می‌گردد و کاری از او مخفی نمی‌ماند. بزرگ‌ترین علت رویداد سهمناک «حما» در سوریه که به آن محنت و بحران سنگین منجر شد، عدم قدرت در اطلاع‌رسانی کامل بود. چنانکه ستاد رهبری از نقشه‌ی دشمن خبر نداشت و قطع رابطه‌ی رهبر در خارج با فرماندهی سیار در داخل سهم زیادی در ایجاد بحران مذکور و پیامدهای آن داشت.

۷- تأمین خوراک

ممکن بود ماندن آنان در غار به طول انجامد و چنانچه مواد خوراکی به موقع به دست آنان نمی‌رسید از گرسنگی جان می‌دادند. از سویی دیگر رفت و آمد عبدالله پسر ابوبکر

---

۱. الرحیق المختوم، ص۱۸۳
۲. سیره‌ی نبوی، ابن هشام، ج۱، ص۴۸۵

مشکل آفرین بود و در صورت مراقبت قریش ممکن بود توجه آنان را جلب و اسرار را کشف نماید و حداقل او را بازداشت کنند، در این صورت چه کسی خوراک لازم را به پیامبر و ابوبکر صدیق می‌رساند؟ به همین خاطر اسما دختر ابوبکر مواد خوراکی لازم را در اوقات مناسب به آنان می‌رساند.[1]

ممکن است به ذهن ما خطور کند که چرا اسما مسئول رساندن خوراک بود، مگر نمی‌توانست به جای برادرش اخبار قریش و نقشه‌ها را به پیامبر و پدرش انتقال دهد؟

بدیهی است که اسما مانند عبدالله نمی‌توانست در میان عامه‌ی مردم حضور پیدا کند و مانند او در جلسات نفوذ کند و نقشه و برنامه‌ی مشرکان را خوب بفهمد و در باره‌ی این توطئه تحلیل نماید؛ بنابراین برای این کار مهم باید مهمترین راه و روش را انتخاب کرد. از جنبه‌ای دیگر اسما در تأمین توشه و خوراک تواناتر بود و سرانجام هریک در تخصص خود فعالیت کردند. در اینجا نمی‌توانیم از ذکر ایثار و جانبازی‌های اسما چشم‌پوشی کنیم. او یک خانم حامله بود و ماه‌های آخر حاملگی را سپری می‌کرد و صعود بر کوهی را تحمل می‌کرد که فرد عادی آن را دشوار می‌پیمود.

۸- از بین بردن آثار و رد پاها

پیامبرﷺ همراه ابوبکر صدیق این راه را پیمودند و مدتی که در غار به سر می‌بردند اسما و عبدالله مرتب نزد آنان می‌رفتند و برای رساندن اطلاعات و توشه و خوراک این راه را می‌پیمودند و ردپای آنان سرنخ مهمی بود که امکان داشت موقعیت آنان در غار را به خطر اندازد. بنابراین یار صدیقش ﷺ حتی این تدبیر را اندیشیده بود که عامر بن فهیره چوپان حیواناتش هر روز حیوانات را از این مسیر عبور دهد تا ردپای عبدالله و اسما را از بین ببرد و احتمال کشف موقعیت پیامبر و ابوبکر را به صفر برساند.[2] در اینجا باید جوانان و سربازان دعوت اسلامی از تمام جزئیات این رویداد مهم درس بگیرند و برای حفظ اسرار خود از تمام

---

۱. همان.
۲. همان.

وسایل و عناصر امنیتی استفاده نمایند و هـر روزنـه‌ای را ببندند کـه ممکـن اسـت آنـان را در معرض کشف و افشای اسرار قرار دهد.

۹- درنگ کردن در غار

توطئه‌ی بزرگی در کار بود که دشمنان از اجرای آن در خانه‌ی پیامبر ناکـام مانـده بودنـد. آنان می‌دانستند که محمدﷺ از منزل خارج شده و به سوی مدینه خواهد رفـت، بنـابراین در پیش گرفتن راه مدینه حداقل در سه روز اول خطرآفرین بود و چه بسا آنان را به چنگ دشمن می‌انداخت، بنابراین سه روز در غار درنگ کردند.[1] اما ماندن آنان بیشتر از سه روز بـاز ضـریب خطر را افزایش می‌داد و آمد و رفت فرزندان ابوبکر توجه مشرکان را جلب می‌کرد؛ بـه همـین خاطر پس از سه روز غار را تـرک کردنـد و راه مدینـه را هوشـمندانه و بـا نقشـه‌ای مطلـوب در پیش گرفتند.

۱۰- دخالت دست پروردگار

امام احمد از اسما دختر ابوبکر چنین روایت کرده است:

مشرکان که دنبال پیامبر و یار غار او می‌گشتند سرانجام به کوه ثـور رسـیدند و بـه در غـار رفتند. ابوبکر مردی را بر در غار دید و گفت: ای رسول خدا این مرد چنانچه زیـر پـای خـود را بنگرد ما را می‌بیند، پیامبر فرمود: فرشتگان خدا بال‌های خود را بر روی ما می‌گسـترانند. آن مرد در مقابل غار ایستاد و در آنجا رفع حاجت کرد و رسول خدا فرمود: مـا را نمـی‌بینـد وگرنـه جلو چشم ما رفع حاجت نمی‌کرد.[2]

در روایت بخاری آمده است: ابوبکر وقتی احساس کـرد کـه تعقیـب کننـدگان بـه در غـار نزدیک شده‌اند، آهسته به پیامبر گفت: اگر یکی از آنان جلو پای خـود را بنگـرد مـا را خواهـد

۱. همان، ج۱، ص۴۸۶
۲. مجمع الزوائد، هیثمی، ج۶، ص۵۴-۵۳. گفته است: طبرانی آن را روایت کرده و یعقوب بن حمید در سند آن است کـه ابـن حبـان و غیـر او مـورد اعتمـادش مـی‌داننـد و ابوحـاتم و غیـر لو ضـعیفش دانسـته‌انـد و رجـالش رجـال صحیح هستند.

دید، پیامبر خطاب به او فرمود: چه تصوری داری در باره‌ی دو تن که خداوند سومین آنان است؟..[1]

پیامبر و ابوبکر با وجود اینکه تمام تدابیر امنیتی ممکن را به کار گرفته بودند تا دشمن در تعقیب آنان سردرگم شود، مشرکان به پناهگاه و مخفیگاه آنان رسیدند و از ظاهر روایت اسما پیداست که مشرکان تمام کوه‌های مکه را گشتند و شاید از طریق جاسوسی یا احتمالات به کوه ثور رسیدند. ولی احتمال ضعیف دارد که از طریق ردپا یا ضعف برنامه‌ریزی به آنجا پی برده باشند. اما لازم به تذکر است: زمانی که توان و تلاش بشری به نهایت خود می‌رسد و کاری از نیروی انسانی بر نمی‌آید، خداوند متعال مهربان‌تر از آن است که پیامبر و یار غارش را به چنگ دشمنان بیندازد. آنان تمام تلاش خود را در نقشه و برنامه‌های حکیمانه به کار بسته بودند و خداوند متعال در متون قرآن حمایت و یاری پیامبر خود را بعد از به کار بردن نیروهای زمینی، تضمین کرده است. در این لحظات از حیات پیامبر تمام مسلمانان که به عنوان نیروی انسانی پشتیبان پیامبر محسوب می‌شوند یا در مدینه گرد آمده‌اند و یا در مکه مخفی هستند و اینک جز ابوبکر صدیق کسی همراه او نیست و وقت آن فرا رسیده است که خداوند او را ندا دهد که:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[2]

«اگر پیامبر را یاری نکنید خدا او را یاری کرد، آنگاه که کافران او را از مکه بیرون کردند، در حالی که دو نفر بیشتر نبودند و تنها یک نفر به همراه داشت. هنگامی که آن دو در غار ثور جای گزیدند، در این هنگام پیامبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است، خداوند آرامش خود را بهره‌ی او ساخت و پیامبر را با سپاهیانی از فرشتگان یاری داد که شما

---

۱. صحیح بخاری، ۸۳/۵/۲، باب هجرت پیامبر.
۲. توبه: ۴۰

آنان را نمی‌دیدید و سرانجام سخن کافران را فروکشید و سخن الهی پیوسته بالا بوده است و خدا باعزّت است.»

اینک پیامبرﷺ در شرایطی قرار گرفته که از تمام قدرت و نیروهای زمینی اعم از کافر و مسلمان و دور و نزدیک محروم می‌باشد و هر لحظه ممکن است که در چنگ ستمگران قرار گیرد، اما در این لحظه‌ی حساس که جز تکیه بر خدا چاره‌ی دیگری ندارند هنگامی که یکی از جاسوسان قریش در بیرون غار مشغول تجسس و جستجو است به یار غار خود می‌گوید: غم مخور چون خدا با ماست و به مصداق ﴿وَأَيَدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ گفت: فرشتگان بال رحمت و آسایش خود را بر ما می‌گسترانند. با توجه به عبارات دقیق و لطیف قرآن این پیروزی روزنه‌ای به سوی برتری جستن سخن خدا و دین او و شکست و خواری مشرکان است؛ چنانکه خداوند توطئه‌ی آنان مبنی بر کشتن پیامبر را نقش بر آب کرد و نجات پیامبر از چنگ مشرکان به معنای پیروزی بزرگی برای برتری یافتن نام خدا بود.

دعوتگران راه خدا باید نسبت به یاری و حمایت خدا اطمینان داشته باشند و بر آنان است که تمام توان و امکانات بشری خود را برای رسیدن به اهداف اسلامی به کار ببندند و همراه به کار بردن امکانات بشری بر خدای خود توکل نمایند و همواره مطمئن باشند که همیشه پیروزی به دست خداست.

۱۱- استفاده از تجربه‌ی مشرکان

پیامبر و ابوبکر صدیق عبدالله بن اریقط را طبق قرارداد قبلی اجیر کرده بودند تا آنان را از راه‌های مخفی به سوی مدینه راهنمایی کند.[۱] عبدالله هرچند مشرک بود اما مردی نجیب و امین بود و خبر مسلمانان را به مشرکان انتقال نمی‌داد. این کار به معنای آن است که استفاده از تجربه‌ی مشرکان در هنگام ضرورت، در صورت ایمن بودن از شخصیت آنان جایز است.

۱. سیره‌ی نبوی، ابن هشام.

۱۲- برخورد سیاسی و سخن دو پهلو

مهاجران پس از سه روز غار ثور را ترک کردند و با راهنمایی عبدالله بن اریقط راه مدینه را در پیش گرفتند. مردی به آنان رسید و در خلال گفتگو با ابوبکر روی پیامبر انگشت نهاد و خطاب به ابوبکر گفت: این مرد کیست؟ ابوبکر گفت: «او راهنماست، راه را به من نشان می‌دهد.»[1]

آن مرد گمان می‌کرد که منظور ابوبکر آن است که همراهش راه صحرا را به او نشان می‌دهد در صورتی که منظور ابوبکر آن بود که راه خیر و صلاح را به من نشان می‌دهد. قریش ناراحت بودند که نتوانستند پیامبر و یاورش را در مکه دستگیر کنند؛ بنابراین برای دستگیری آنان یکصد شتر جایزه تعیین کردند. یکصد شتر جایزه در صحرای عربستان سرمایه‌ی هنگفتی بود برای عرب‌های راهزن و تنگدستی که توان تأمین روزی خود را نداشتند و چنانچه عرب‌ها این خبر را می‌شنیدند برای کسب آن به رقابت می‌پرداختند؛ بنابراین ابوبکر ﷺ مجبور بود به کنایه بگوید این راهنمای من است و راه را به من نشان می‌دهد و سپس بی‌راهه‌ی صحرا را در پیش بگیرند. دعوتگران راه خدا باید دارای فهم، درایت، زیرکی، حضور ذهن و هوش آنچنانی باشند که بتوانند بدون دچار شدن به دروغ جز در موقعیت ضرورت و اضطراری با استفاده از فنون کلام دشمن را فریب دهند. کنایه و مجاز به دایره‌ی سخن توسعه بخشیده‌اند و رسول خدا برخورد ابوبکر صدیق با این مرد را به عنوان یکی از مبادیء آیین سخنوری قبول کرد و فرمود: (إِنَّ فِي الْمَعَارِيضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْكذِبِ)[2] «در سخنان کنایی یا توریه‌ای و دو پهلو راه فرار از دروغ وجود دارد.»

۱۳- به سوی یمن

آخرین تدبیر پیامبرﷺ و همراه و راهنمایش بعد از سه روز درنگ کردن در غار این بود که راه جنوب به سوی یمن را در پیش بگیرند، سپس از جهت غرب و کنار ساحل دریای سرخ به

---

۱. روایت از عدی در کتاب الکامل و بیهقی در باب شعب الایمان
۲. الرحیق المختوم، از صحیح بخاری، ص۱۸۷

سوی شمال برگردند و از طروق بی‌راهه که معمولاً مسیر عبور و مرور قریش نبود راهی مدینه شوند. راه‌های فرعی را که ابن اریقط در پیش گرفت، راه‌های ناهموار و غیر معمول بودند و کمتر کسی از آنجا عبور می‌کرد تا نهایت تدابیر امنیتی را به کار برند. ابوبکر صدیق به گوشه‌ای از این سفر سخت و مبَارک اشاره می‌کند و می‌فرماید: «شب به راه افتادیم و راه را تا ظهر روز بعد ادامه دادیم. راه بیابانی و خلوت بود. صخره‌ی بزرگی را دیدم که سایه انداخته بود، به طرف آن رفتیم تا چند لحظه در سایه‌ی آن استراحت کنیم. با دستان خود زمین را برای استراحت پیامبر هموار ساختم تا بعد از یک شبانه روز لختی بیاساید. پارچه‌ی کرکی خود را برایش گستراندم و به او گفتم: تو بخواب من مشغول نگهبانی می‌شوم. پیامبر خوابید و من این سو و آن سوی صحرا را می‌پایدم و تا پیامبر بیدار شد به نگهبانی پرداختم.»

آنچه در این تدبیر بیشتر به چشم می‌خورد این است که راه خلوت بود و به ندرت امکان داشت که کسی از آنجا گذر کرده باشد. پس این دلیل و راهنما که مهاجران را به شیوه‌ی سرّی به مدینه راهنمایی می‌کرد چه ماهر و توانا بود! چنانچه مردم عادی و غیر مسلمان اینقدر به مسائل امنیتی و به کارگیری فنون سعی و تلاش بشری معتقدند و حفظ اسرار را به عنوان یک اصل پذیرفته‌اند، دیگر برای مسلمانان جایز نیست که با توجیهات نادرست و توکل و تکیه‌ی بی‌ربط به تقدیرات الهی از سعی و تلاش بشری چشم بپوشند و باید بهتر از همه زمینه‌ی پشتیبانی خدا را فراهم نمایند و چنانچه سرور مخلوقات که خداوند همیشه حامی و پشتیبان او بوده از به کارگیری حکمت و سعی و تلاش کوتاهی نکرده است ما باید بهتر از همه به این روش احترام بگذاریم.

۱۴- ماجراجویی سراقه و روش برخورد مهاجران با او

نمونه‌ای از به کارگیری تلاش بشری در حفظ امنیت و رعایت احتیاط، کار ابوبکر صدیق است، چنانکه گاه پیشاپیش و گاه پشت سر پیامبر راه را می‌پیمود و بدون اظهار خستگی برای رفع گزند از پیامبر به کار خود ادامه می‌داد. با وجود به کار بردن این همه تدابیر و حفظ امنیت و احتیاط سرانجام سراقه بن مالک که امیدوار بود با به دست آوردن جایزه‌ای که قریش تعیین

کرده بود به زندگی خود سر و سامانی ببخشد به آنان رسید و خود او چنین تعریف می‌کند: «آنقدر به آنان نزدیک شدم که صدای قرائت پیامبر را می‌شنیدم. زمانی که اسبم سرعت گرفت پایش لغزید و از بالای اسب افتادم. تیرهای قرعه را بیرون آوردم و قرعه انداختم، اما همانطور که قرعه انداخته بودم بد در آمد و امیدوار کننده نبود، اما به طمع جایزه دوست نداشتم از تعقیب آنان دست بردارم، پس سوار شدم تا به آنان برسم، اما باز پای اسبم لغزید و بر زمین افتادم و برای بار سوم قرعه‌ها را بیرون آوردم و قرعه انداختم و به تعقیب آنان ادامه دادم، اما این بار نیز پای اسبم لغزید و در میان شن و ماسه فرو رفت و از بیم اینکه مبادا آسیبی به من برسد آنان را صدا کردم و گفتم: ای محمد! به راستی آینده‌ات درخشان است، بگذار با تو سخن بگویم. پیامبر ایستاد و سراقه از او امان‌نامه خواست و رسول خدا به او امان‌نامه داد.[1]

در روایت بخاری آمده است: «سراقه دریافت که نبوت و بعثت محمدﷺ حق است، لذا از عمل و اقدام خود پشیمان شد و به پیامبر خبر داد که قوم قریش برای دستگیری او جایزه تعیین کرده‌اند و از پیامبر التماس و درخواست دعای خیر نمود و توشه‌ی خود را به آنان تعارف کرد. پیامبر و ابوبکر ابراز داشتند که خوراک لازم نداریم؛ زیرا خوراک کافی به همراه داریم، اما دست از تعقیب ما بردار. سراقه بعد از گفتگو راه بازگشت را در پیش گرفت و در راه با مردمی برخورد کرد که برای دستگیری پیامبر و همسفرش سخت در تکاپو بودند، اما به هر کسی می‌رسید او را بر می‌گرداند و می‌گفت: مطمئن باشید که آن دو در این سمت نیستند. آری همان کسی که اول صبح آنان را تعقیب می‌کرد در آخر روز نگهبان و پاسدار آنان شده بود.[2]

ما به خاطر آنکه تصویر کاملی از این رویداد تاریخی را به نمایش بگذاریم بر ذکر تعدد روایات اصرار ورزیدیم و آنچه که بیشتر توجه را جلب می‌کند مشکلاتی است که برای سراقه

---

۱. روایت از امام احمد، بخاری نیز آن را در صحیح خود نقل کرده است، ج۵، ص۷۷

۲. زاد المعاد، ج۲، ص۵۳، چ دارالفکر.

پیش آمد که احساس انسانی و قلب خوابیده‌ی او را بیدار کرد تا به اهمیت کار پیامبرﷺ پی برد و در نتیجه نقشه‌ی خود را کاملاً تغییر داد. نه کسی را کشت و نه نفس خود را به کشتن داد و به پیامبر اطمینان بخشید که از تعقیب آنان دست بردارد و دشمنانش را از پیدا کردن او فریب دهد و آنان را از مسیر پیدا کردن او منحرف سازد. نکته‌ای دیگر این است که سراقه مسلمان نشد و بر عقیده‌ی شرک خود تا مدت‌ها باقی ماند، اما اتفاقاتی را که با چشم خود دید او را مطمئن ساخت که این مرد مصون و حمایت شده است و بدون شک پیروزی همراه اوست و هرچند در تعقیب او بود پذیرفت که بهتر است بعد از این اتفاق از او دفاع کند و دشمنانش را از پیدا کردن مسیر او منحرف سازد.



۱- ما به عنوان سربازان حرکتی که برای احیای زندگی اسلامی در سرزمین فعالیت می‌کنیم، درس مهمی که از این واقعه می‌گیریم این است که با قاطعیت و اخلاص خود بتوانیم دشمن را متحول و تبدیل به دوست نماییم و ثابت کنیم که حامل پیام خیر هستیم و دست خدا همراه ماست. حرکت اسلامی باید بتواند در صف دشمنان قلب کسانی را تسخیر کند که از روی قناعت شخصی بپذیرند که دست غیبی همراه این حرکت است؛ بنابراین آن را یاری دهند و این ستاد رهبری است که در باره‌ی تشخیص خود با دشمن تصمیم می‌گیرد. منطق ظاهری چنان حکم می‌کند که پیامبر و ابوبکر صدیق سراقه را بکشند؛ زیرا او مشغول تعقیب آنان است و هنوز ایمان نیاورده است؛ اما پیامبر با دقت و تشخیص خود دریافت که عهد و پیمان او درست است و به خاطر اینکه با چشمان خود معجزات این دعوت را دیده است دست از دشمنی با آن بر می‌دارد. در صورتی که می‌توان کسی را هدایت کرد یا به او قناعت داد چرا باید او را کشت؟

۲- نکته‌ی دوم که حرکت اسلامی می‌تواند از این برخورد برداشت نماید آن است که سابقه‌ی فرد یا گروهی که با اسلام دشمنی کرده‌اند مهم نیست، مهم آن است که این فرد یا گروه به طور قطعی موضع خصمانه‌ی خود را تغییر دهند، هرچند در گذشته علیه اسلام مبارزه

کرده‌اند و دستگاه رهبری در خلال برخورد با اینگونه افراد یا گروه با اجتهاد خود راهکار مناسب را تعیین می‌کند.

چنانچه پیامبر اسلام با تکیه بر وحی الهی در تعیین حکم الهی اختیار مطلق را دارد و به خطا نمی‌رود و از روی هوا و هوس چیزی نمی‌گوید، رهبری حرکت اسلامی نیز چاره‌ای جز اجتهاد ندارد و اجتهاد رهبری نیز از دو حال خارج نیست یا صواب است و یا خطا و به فرض آنکه خطا باشد نباید بر سر آن داد و فغان برپا کرد، زیرا یکی از ویژگی‌های اجتهاد درست یا خاطی بودن آن است که مجتهد در صورت اول دارای دو اجر و در صورت دوم دارای یک اجر است.

دعوت اسلامی در مسیر راه خود به سوی احیای اندیشه‌ی اسلامی ممکن است با یک دگراندیش نزدیک پیمان ببندد که با یکدیگر همکاری کنند و در صورت اطمینان و اعتماد به شیوه‌ی مستقیم یا غیر مستقیم از آن حرکت درخواست کمک نماید و میزان اطمینان و اعتماد در گرو اطمینان آن طرف به قدرت حرکت اسلامی است، چنانکه سراقه به این قدرت پی برد. دستگاه رهبری باید تا حدی که می‌تواند در ایجاد اطمینان و اعتماد متقابل تلاش کند و در این راستا وسیله‌ای جز اجتهاد ندارد و اجتهاد نیز همواره در معرض صواب و خطاست و در صورت وقوع خطا هیچ پیامدی مجتهد واجد الشرایط را تهدید نمی‌کند و این نیز نهایت آزادی اندیشه و تفکر در اسلام است.

۳- نکته‌ی سوم که از این رویداد برداشت می‌کنیم مسأله‌ی امان‌نامه است که سراقه با بیدار شدن از خواب غفلت موضع خود را تغییر داد و به پیامبر اعلام کمک و دوستی کرد و تنها چیزی که از پیامبر درخواست کرد امان‌نامه بود و در جنگ حنین نیز این موضوع را به پیامبر یادآوری نمود. پیامبر هم به آن اقرار کرد، اما به طور یقین نمی‌دانیم که سراقه کی مسلمان شده است و اغلب می‌گویند که بعد از فتح مکه ایمان آورده است.[1]

۱. تهذیب السیره، ص۱۱۷

برخورد کفار و موضعی که در پیش می‌گیرند این فرصت را به حرکت اسلامی می‌بخشد که آزادانه و به مصلحت اسلام و حکومت اسلامی تصمیم‌گیری کند و بعد از تشخیص موضع مخالفان بدون قید و شرط با آنان پیمان آتش‌بس، امانامه یا همکاری امضا کند. چه امیدواریم که نیروی حرکت اسلامی و جوانان مسلمان در این شرایط به جای آنکه تیر نقد و اتهام و تجریح را متوجه رهبران خود سازند و چه بسا اغلب رهبران را از نظر دینی مورد اتهام قرار دهند، به میدان عمل بیایند و برای بهره‌برداری از اینگونه شرایط رهبر خود را یاری دهند!

۱۵- داستان ام معبد

در سفر هجرت به یکی دیگر از رویدادهای خارق‌العاده برخورد می‌کنیم که ثابت می‌کند زمانی که امکانات و قدرت بشری قاصر می‌شود و سربازان راه خدا جز امداد الهی دستاویز دیگری ندارند که به آن متوسل شوند خداوند قدرت و پشتیبانی خود را به بندگانش نشان می‌دهد. رسول خداﷺ در حین سفر خود زمانی که از کنار منازل خزاعه می‌گذشت وارد چادر خانمی پاکدامن و مخلص شد و از گوسفندی ضعیف و زمین‌گیر که از گله مانده بود و معمولاً شیر نداشت چند کاسه شیر دوشید و ام معبد و همراهان خود را از شیر آن گوسفند سیر کرد. این زمانی بود که پیامبر از ام معبد شیر خواست و ام معبد ابراز داشت که اصلاً شیر نداریم وگرنه دریغ نمی‌کردم. رسول خدا آن گوسفند لاغر را دید و از ام معبد پرسید که آیا این هم شیر ندارد؟ ام معبد در پاسخ او گفت: ضعیف‌تر از آن است که شیر داشته باشد. پیامبر فرمود: اجازه می‌دهی آن را بدوشم؟ ام معبد گفت: اگر شیر داشته باشد آن را بدوش. رسول خدا چند کاسه شیر از آن گوسفند لاغر و خشکیده دوشید و خود، همراهان و ام معبد از شیر آن سیر شدند. زمانی که همسر ام معبد به منزل برگشت و مقداری شیر در منزل دید شگفت‌زده شد و به همسرش گفت: این شیر از کجا آمده است؟ چون حیوان شیری نداریم و این گوسفند لاغر خشک شده است؟!

ام معبد گفت: آری؛ اما مردی مسافر مهمان ما شد و چنین و چنان گفت. همسرش گفت: به خدا سوگند من فکر می‌کنم آن همان مردی است که قریش دنبال اوست.

از سویی دیگر اسما دختر ابوبکر گفته است: سه روز بود که از سرنوشت هجرت پیامبر و پدرم بی‌خبر بودیم و نمی‌دانستیم از کدام سو حرکت کرده و به کجا رسیده‌اند تا اینکه پایین‌تر از مکه شاعر گمنامی اشعار زیر را می‌خواند که از میزبانی ام معبد و عبور پیامبر و پدرم از آنجا حکایت می‌کرد:

جزی الله رب الناس خیر جزائه   رفیقین حلا خیمتی أم معبد

هما نزلاها بالبر و ارتحلا به   فقد فاز من أمسی رفیق محمد

لیهن بنی کعب مقام فتاتهم   و مقعدها للمؤمنین بمرصد

پروردگار صاحب عرش آن دو رفیق را پادش خیر داد که وارد چادر ام معبد شدند، از آنان خوب پذیرایی شد و سپس رفتند و آنان که شب را با پیامبر سپری کردند رستگار شدند. خدایا منزل بنی‌کعب همیشه پربرکت و در آسایش و منتظر پذیرایی از مؤمنان باشد.

اسما می‌گوید: همراه با انتشار این اشعار در مکه که آن را به جنی نسبت می‌دادند، ما به مسیر حرکت پیامبر و پدرم پی بردیم و اطمینان حاصل کردیم که از این منطقه عبور کرده‌اند.[1]

اهل قریش با وجود تمام توطئه‌ها نتوانستند به نقشه و مسیر و روش حرکت پیامبر و یارانش پی ببرند. منظور ما از ذکر این جریانات خارق‌العاده آن است که خداوند با این کارها به دعوتگران راه خود اطمینان خاطر و دلگرمی می‌بخشد و نیروهایی را به کار می‌اندازد که از توان انسان خارج هستند؛ چنانکه هنگام خروج پیامبر از مکه و هنگام تعقیب آنان در غار پرده بر چشم دشمنان افکند و هنگامی که سراقه در راه مدینه آنان را تعقیب می‌کرد دست اسبش در زمین فرو رفت و نتیجه گرفت که دست خدا از محمد و یارانش پشتیبانی می‌کند.

تمام این کارها جزو امداد الهی هستند که خداوند جهت پیروزی دعوتش به کار می‌برد و از یک جنبه به دعوتگران قوت قلب می‌بخشد. از سویی دیگر خداوند می‌خواهد با حکمت و

۱. زاد المعاد، ج۲، ص۵۴-۵۳

تدبیر خود گوشه‌ای از تدبیرهای مسلمانان را کشف و آنها را در امتحان‌های سخت وارد نماید، چنانکه می‌فرماید:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«اگر به شما (در جنگ احد) جراحتی رسیده است به آن جمعیت نیز (در جنگ بدر) جراحتی همانند آن رسیده است و ما این روزهای پیروزی و شکست را در میان مردم دست به دست می‌گردانیم تا ثابت‌قدمان بر ایمان را از سایرین جدا سازد و مؤمنان شناخته شوند و خداوند از میان شما قربانیانی برگیرد و افتخار شهادت نصیبشان گرداند. خداوند ستمکاران را دوست ندارد و تا این که خداوند مؤمنان را سره و خالص و کافران را نابود و تباه سازد.»

با وجود آنکه جریان هجرت مخفی بود و جز فرزندان ابوبکر، ابن اریقط، عامر بن فهیره و خود پیامبر و ابوبکر که در ترتیب دادن آن نقش اساسی داشتند کسی از آن خبر نداشت. قدرت فوق بشری آن را کشف کرد تا مسلمانان بعد از بکارگیری تمام اسباب طبیعی به طور مطلق جان خود را به خدا بسپارند تا پیامبر به یار غار خود بگوید: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾ «غم مخور خدا با ماست» و (ما قولُكَ فِي اثنين اللهُ ثالثُهما) «در باره‌ی دو نفر که خداوند سومین آنان است چه تصوری داری؟!»

اینک به نبوغ تدبیر و نقشه‌ی بی‌نظیر هجرت پی بردیم، چه خوب است که همیشه این سه جنبه را مد نظر داشته باشیم:

۱- باید تمام امکانات و استعدادهای بشری را در نقشه و تدبیرهای خود به کار بریم.

۲- همواره بر خدای متعال توکل نماییم نه بر اسباب.

۳- با به کارگیری توانایی‌های انسانی خود قضا و قدر الهی را که فوق توانایی و امکانات ماست، بپذیریم و مطمئن باشیم که خیر اسلام و مسلمانان در گرو قضا و قدر الهی است.

---

۱. آل‌عمران: ۱۴۱-۱۴۰

۱۸. لشکر جدیدی به کاروان اسلام می‌پیوندد

آری، کاروان مبارک هجرت، با تحمل سختی‌های صحرای سوزان به راه‌های صعب العبور خود ادامه می‌داد و جهت گریز از توطئه و تعقیب‌های قریش راه طولانی و سخت و ناهمواری را در پیش گرفت، اما در طول مسیر نشانه‌های الهی پی در پی به مهاجران عزیز نمایانده می‌شدند تا ثابت شود که خدا با آنان است و پیامبر از صمیم دل به این حقیقت پی برده بود؛ بنابراین هنگامی که مشرکان آنان را نزد غار تعقیب می‌کردند به یار غارش گفت: «غم مخور خدا با ماست.»

مبارکفوری می‌گوید: «رسول خدا در طول راه به بریده بن حصیب رسید. بریده رئیس قوم خود بود. او از خانه بیرون آمده بود و در جستجوی محمد و ابوبکر و به امید جایزه‌ی هنگفت قریش صحرا را در می‌نوردید، اما همینکه با پیامبر مواجه شد و مقداری با هم گفتگو کردند ایمان آورد و هفتاد نفر از قبیله‌ی اسلم که همراهش بودند یکسره به رسالت پیامبر ایمان آوردند. بریده عمامه‌اش را پایین آورد و آن را به عنوان پرچم سفید بر سر نیزه کرد و به رمز صلح و اعلان حسن نیت و استقبال از شعار عدالت و برابری تکان می‌داد.»[1]

پیامبرﷺ در پیمان عقبه‌ی دوم از هفتاد و پنج نفر از مسلمانان انصار بیعت گرفته بود. بی‌تردید آنان بستر حاکمیت مسلمانان را در مدینه گسترانده بودند و رسول خدا به آغوش یاران خود در مدینه هجرت می‌کرد و پیوستن قافله‌ی جدیدی از قبیله‌ی اسلم به کاروان ایمان با فرماندهی بریده بن حصیب که به قصد دستگیری محمد و نخستین یار او به صحرا زده بودند ناگهانی و دور از انتظار بود.

هنوز یاران پیامبر در مدینه پرچم اسلام را به اهتزاز در نیاورده بودند که گروه بزرگی از قبیله‌ی اسلم با تشکیلات منظم خود به کاروان مهاجران پیوستند، راه بین مکه و مدینه پر خطر شده بود و به فرض اینکه همراهان پیامبر قدرت یورش به قریش را نداشتند حداقل می‌توانستند در کمین دشمنان پیامبر بایستند و هر عمل و تحرکی را علیه او دفع کنند.

---

۱. الرحیق المختوم، ص۱۵۴

پیامبر خداﷺ نسبت به این اتفاق مهم و غیر منتظره بسیار خوشحال شد و احساس می‌کرد که قبیله‌ی اسلم همچون ستونی محکم دعوت اسلامی را محکم کرده‌اند، بنابراین فرمود: «خداوند قبیله‌ی اسلم را سلامت کند و قبیله‌ی غفار را ببخشاید، به خدا سوگند این سخن من نیست، بلکه سخنِ خداست.»[1]

پس قدرت مسلمانان و اعلام تجمع آنان سبب شده بود که قبایل دیگر اسلام را بپذیرند و به تجمع اسلامی بپیوندند.

همچنین از این رویداد پی می‌بریم که دعوت به سوی خدا اصلی‌ترین و نخستین هدف مسلمانان است و مهاجران هرچند در حال هجرت و شرایط آوارگی بودند و شرایط مناسبی نداشتند تا آنطور که شایسته و بایسته است اسلام را برای مردم توضیح دهند، اما در این لحظات حساس دعوت به سوی خدا را فراموش نکردند و آغوش خود را به روی قبیله‌ی اسلم گشودند. پس مسأله‌ی دعوت نخستین هدف مسلمانان است و دعوتگران راه خدا باید همیشه برای دعوت آگاهانه به سوی خدا آماده باشند.

۱۹. نخستین اعلان رسمی برای شعایر عبادی

عروه بن زبیر گفته است: «مهاجران عزیز زمانی که به قبا رسیدند، روز دوشنبه از ماه ربیع‌الأول به طرف راست و به سوی خاندان عمرو بن عوف متمایل شدند و مهمانی کلثوم بن هدم را پذیرفتند، چهار روز در آنجا ماندگار شدند و پیامبر نخستین مسجد را بر مبنای تقوا و اصلاح تأسیس کرد.[2]

سیزده سال از بعثت پیامبر گذشته بود و مسلمانان هنوز مرکز عبادی آشکاری نداشتند که نمازهای خود را در آنجا به جماعت برپا کنند. آنان بیشتر در کعبه نماز می‌خواندند که در صحن آن سیصد و شصت بت نصب شده بود، در حالی که خبری از شعایر توحیدی نبود و تمام شعایر شرک در آنجا سر داده می‌شد.

---

۱. امام احمد، طبرانی و حاکم در المستدرک.
۲. صحیح بخاری، ۷۷/۵/۲ باب هجرت.

چنانکه قرآن بیان می‌فرماید مسجد قبا نخستین مسجدی بود که بر اساس تقوا تأسیس شد و مؤسس و علمدار آن نخستین کاروان مخلص همراه محمد بود که شعار توحید را اعلام کردند و پرچم «لااله الا الله» را برافراشتند و این مسجد را بنها نهادند که فقط مرکز شعار ایمان و توحید باشد و مسلمانان در این مرکز خود را پاکیزه گردانند.

﴿لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ، فِيهِ رِجَالٌ يحِبُّونَ أَنْ يتَطَهَّرُوا وَاللهُ يحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ﴾[1]

«مسجدی مانند مسجد قبا که از روز نخست بر پایه‌ی تقوا بنا گردیده است سزاوار آن است که در آن برپای ایستی و نماز بگزاری. در آنجا کسانی هستند که می‌خواهند جسم و روح خود را با ادای عبادتِ درست پاکیزه دارند و خداوند هم پاکیزگان را دوست می‌دارد.»

شاید بتوان گفت اولین هدف حرکت اسلامی بعد از بنیانگذاری دولت اسلامی برگرداندن روح توحید خالص دور از مظاهر طاغوت به مسجدها و تسبیح و شکر خداوند بدون ترس از ستمکاران است.

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَدًا﴾[2]

«مسجدها مختص پرستش خدا هستند و در آنها کسی را با خدا پرستش نکنید.»

بنای مسجد و اعلام شعایر عبادی نخستین هدفی است که در صورت توانایی و قدرت اجرایی مسلمانان عملی می‌شود.

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكرِ وَ لِلهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾[3]

«آن مؤمنانی که خدا به ایشان وعده‌ی یاری و پیروزی داده است کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و سرانجام همه‌ی کارها به خدا برمی‌گردد.»

---

۱. توبه: ۱۰۸

۲. جن: ۱۸

۳. حج: ۴۱

﴿فِي بُيوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيذْكرَ فِيهَا اسْمُهُ يسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ. رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيعٌ عَنْ ذِكرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يخَافُونَ يوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ. لِيجْزِيهُمُ اللهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللهُ يرْزُقُ مَنْ يشَاءُ بِغَيرِ حِسَابٍ﴾[1]

«اگر در جستجوی این نور پرفروغ هستید، آن را در خانه‌هایی بجویید که خداوند اجازه داده است برافراشته شوند و در آنها نام خدا برده شود. در آنها سحرگاهان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند. مردانی که بازرگانی و معامله‌ای، آنان را از یاد خدا و خواندن نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازد. از روزی می‌ترسند که دلها و چشمها در آن دگرگون و پریشان می‌گردند تا این که خداوند برابر بهترین کارهایشان پاداششان را بدهد و از فضل خود بر پاداششان بیفزاید، چراکه خداوند هرکس را که خود بخواهد بی‌حساب از مواهب خویش بهره‌مند می‌سازد.»

تجمع قبا فقط مخصوص آن دیار نبود و چنانکه ابن القیم می‌گوید: «خاندان عمرو بن عوف به شادی و تکبیر پرداختند و مسلمانان از گوشه و کنار تکبیرگویان به استقبال پیامبر می‌رفتند و به عنوان پیامبر بدون تکلف و صحنه‌سازی و تعارفات رسمی به او سلام و خیر مقدم می‌گفتند.»[2]

امام بخاری چنین روایت کرده است: «پیامبر ساکت نشسته بود و ابوبکر جهت پاسخ به شور و شوق مردم در کنار او ایستاده بود و مسلمانان مدینه دسته دسته می‌آمدند و به ابوبکر سلام می‌کردند تا اینکه گرمای آفتاب شدت گرفت و ابوبکر با ردایش برای پیامبر سایبانی ساخت و مردم متوجه شدند که او محمد است.» محمد سرور مخلوقات روی زمین بود، اما نسبت به یاران خود تمایزی نداشت و خود را از یارانش جدا نمی‌ساخت. زمانی که ابوبکر صدیق ﷺ که همواره پیامبر را بر جان و مال خود ترجیح می‌داد با ردای خود سایبان برای او ساخت، مردم متوجه شدند که او محمد است.

---

۱. توبه: ۱۰۸

۲. الرحیق المختوم، ص۱۹۱

اخلاق پیامبرﷺ و یاران او الگوی رهبران و رهروان مسلمان است. چنانکه محمدﷺ خود را از رهرو و یارانش جدا نمی‌ساخت و همیشه نسبت به آنان با تواضع برخورد می‌کرد، از سوی دیگر یارانش او را بر مال و جان خود ترجیح می‌دادند و خود را به هنگام خطر سپر او می‌ساختند تا این دعوت مبارک را به سر منزل مقصود برساند.

۲۰. پیروزی نقشه و رسیدن رهبر به مرکز فرماندهی

پیامبر اسلامﷺ بعد از گذشت چهار روز، در روز جمعه به فرمان خدا بر مرکب خود سوار شد و ابوبکر پشت سر او حرکت می‌کرد. او به دایی‌های خود در بنی‌نجار خبر داده بود و آنان نیز شمشیرها را بر دوش نهادند و پیش او آمدند. در میان بنی‌سالم بنی‌عوف وقت نماز جمعه فرا رسیده بود و مردم را در مسجدی که آنجا بنا شده بود جمع کرد و یکصد نفر پشت سر او نماز خواندند. بعد از نماز جمعه وارد مدینه شد و به هریک از خانه‌های انصار که می‌رسید لگام مرکبش را می‌گرفتند و به او می‌گفتند: ما از لحاظ تعداد افراد و ساز و برگ و توان دفاعی از وضعیت خوبی برخورداریم، پس نزد ما اقامت گزین. اما پیامبر می‌فرمود: «راه شتر را باز بگذارید زیرا مأمور است.» شتر به راه خود ادامه داد تا به مکان مسجد نبوی امروز مدینه رسید و در آنجا زانو زد. پیامبر از آن پایین آمد و شتر برخاست. در حالی که رسول خدا لگام آن را رها کرده بود از آن نقطه دور شد و یک بار دیگر به آنجا برگشت و زانو زد و ابوایوب انصاری زاد و توشه و وسایل پیامبر را برداشت و به خانه‌ی خود برد و پیامبر پیش خود تکرار می‌کرد که هرکس همراه زاد و توشه‌ی خود است.[1]

اینک محمدﷺ در میان یاران خود قرار گرفته است و مهاجرین و انصار پدر و مادر خود را فدای او می‌کنند و جان و مال خود را در اختیار او می‌گذارند و زنان به پشت بام‌ها رفته‌اند و به میمنت ورود پیامبر این سرود زیبا را زمزمه می‌کنند:

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

ایها المبعوث فینا جئت بالأمر المطاع

---

۱. گلچینی از الرحیق المختوم، ص۱۹۳-۱۹۲

ماه از ثنیة الوداع بر ما تابید. تا زمانی که کسی خدا را بخواند شکر و سپاس این موهبت بر ما واجب است. ای که در میان ما مبعوث شده‌ای، فرمان روا برای ما آورده‌ای.

بنیاد نخستین دولت اسلامی با ورود پیامبر به مدینه بنا گذاشته شد و بعد از سیزده سال کامل مبارزه‌ی خستگی ناپذیر، سرانجام بال فرشتگان بر حریم حکومت مسلمانان سایه افکند. نخستین اقدام مسلمانان در این مرحله تأسیس مسجد بود. مسجد مرکز سازماندهی حکومت اسلامی، آسایشگاه سربازان اسلام، آموزشگاه و پرورشگاه و دفتر قضاوت و دادگری بود.

چنانچه پیامبر در روزهای اقامت در مکه و جستجوهای او برای یافتن مکانی آسوده برای پیشبرد دعوت خود در طایف با چنان برخوردهای دلخراش و بی‌رحمانه‌ای روبه‌رو می‌شد، تنها خداوند را داشت که با او راز و نیاز کند و می‌گفت: «بارخدایا! تو مهربان‌ترین مهربانانی، پروردگار من و پروردگار مستضعفانی. من را به چه کسانی می‌سپاری؟ به بیگانه‌ای که با خشونت با من رفتار می‌کند؟ یا سرنوشتم را به دست دشمن سپرده‌ای؟ پروردگارا! اگر تو از من ناراضی نباشی هیچ باکی ندارم. درگاه بخشایش تو همواره برای من گشاده‌تر است.»

اینک پیامبر تمام این مراحل را پشت سر نهاده است و چنانچه در آن روزگار طایف را با پای خون‌آلود با سنگ نادانان ترک می‌کرد، اینک شیران انصار و قهرمانان مهاجر در مدینه پیرامون او جمع شده‌اند و نمی‌گذارند خاری پایش را آزار دهد و با جان و دل اعلام می‌کنند:

نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا

«ماییم که به محمد پیمان داده‌ایم که تا خون در رگ ماست در راه خدا جهاد و مبارزه کنیم.»

چنانچه این مراحل را با هم مقایسه کنیم به اهمیت روزهای مدینه پی می‌بریم، نشانه‌ها و علایم این مرحله را در می‌یابیم و نبوغ پیامبرﷺ برای ما ثابت می‌شود، چنانکه بدون ریختن قطره خونی حکومت اسلامی را تشکیل داد.

جزء ۲:

دوران مدینه (تأسیس دولت اسلامی تا جنگ احزاب)

دوران مدینه به دو مرحله‌ی بزرگ و مشخص تقسیم می‌گردد:

✓ مرحله اول:

تأسیس دولت اسلامی تا پایان جنگ احزاب

✓ مرحله‌ی دوم:

مبارزه‌ی سیاسی و پیروزی رسالت از صلح حدیبیه تا رحلت پیامبرﷺ

✓ ویژگی‌های مرحله‌ی اول:

ویژگی‌های این مرحله در ضمن مطالعه و بررسی مواضع مشترک و مشابه، همراه با مراعات تسلسل زمانی و ذکر هریک از رویدادهای مهم تقدیم می‌گردد.

مرحله اول: تأسیس دولت اسلامی تا پایان جنگ احزاب

۱. اعلان دولت اسلامی

الف) بنای مسجد

مباکفوری می‌گوید: پیامبر خداﷺ بعد از ایجاد پیوند بین اقشار مختلف مدینه اولین گامی که برداشت بنای «مسجدالنبی» بود. شتر پیامبر در آخرین لحظات هجرت، در زمین دو کودک یتیم از قبیله‌ی بنی‌نجار به نام‌های سهل و سهیل زانو زد. پیامبرﷺ به عنوان یک کار زیربنایی این زمین را خرید و بنای مسجد نبوی را در آنجا آغاز کرد و شخصاً در احداث مسجد کمک می‌نمود. او سنگ و آجر برمی‌داشت و می‌فرمود:

اللهم لاعیش إلا عیش الآخره فاغفر الأنصار و المهاجره

«بار خدایا جز زندگی آخرت حیات دیگری ارزش ندارد، پس مهاجرین و انصار را ببخشای!»

یاران پیامبر وقتی می‌دیدند که پیامبر همانند یک کارگر همراه مردم سنگ و آجر بر می‌دارد بر احساس مسئولیت دینی آنان افزوده می‌شد و می‌گفتند:

لئین قعدنا و النبی یعملُ لذاک منا العملُ المضللُ

«اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند، این کار برای ما گمراه‌آمیز خواهد بود.»

این زمین شامل مخروبه‌ها، علفزارها، درختان خرما و تعدادی قبر بود، پیامبر فرمان داد که قبرها را نبش، مخروبه‌ها را صاف و هموار و درختان را قطع نمایند و درخت‌ها را در جهت قبله که در آن روز به سوی بیت المقدس بود بچینند. پی زمین را سه ذراع (نیم متر) حفر کردند و دو سوی آن را با سنگ و دیوارش را با گل و آجر بالا بردند، برای آن ستون‌هایی از درخت خرما ایجاد کرده و بالایش را با پوشال و شاخه‌های خرما پوشاندند و سطح آن را با شن و ماسه هموار ساختند. طول جانب قبله و دو ضلع اطراف آن را یکصد ذراع تعیین نمودند.

رسالت مسجد فقط در نماز خواندن محدود نمی‌شد، بلکه مسجد دانشگاهی بود که مسلمانان در آنجا تعالیم اسلام و توجیهات آن را فرا می‌گرفتند. مسجد محفلی بود که جمع مسلمانان را گرد هم می‌آورد و عناصر قبیله‌های مختلفی را که فرهنگ و سنت‌های جاهلی رابطه‌ی آنها را گسسته بود، به هم پیوند می‌داد.

مسجد مرکز اداره‌ی امور جامعه، منبع و پایگاه تصمیم‌ها و دیدگاهها و پارلمانی بود که مسلمانان در آنجا با هم مشورت و رایزنی می‌کردند و از آنجا به اجرای دستورالعمل‌ها می‌پرداختند. مسجد علاوه براین، محل سکونت بسیاری از مهاجران بینوای دور از خانواده و فرزندان بود.

ب) تشریع اذان

بنابر روایات متعدد، پیامبر اسلامﷺ برای تشریع اذان با یارانش به رایزنی و تبادل نظر پرداخت که آنان شیپور را پیشنهاد می‌کردند، اما پیامبر به چیز دیگری می‌اندیشید. در همین روزهایی که در باره‌ی کیفیت اعلام نماز می‌اندیشیدند، زید بن عبدالله پیش پیامبر رفت و به او گفت: «در خواب دیدم کسی مرا به طواف برد، مردی را دیدم که لباس سبز بر تن و شیپوری بر دست داشت، به او گفتم ای بنده‌ی خدا! این شیپور را به من می‌فروشی؟ گفت آن را بهر چه می‌خواهی؟ گفتم به وسیله‌ی آن مردم را به سوی نماز فرا می‌خوانم. گفت آیا

دوست نداری که شما را به راهی بهتر از این راهنمایی کنم؟ گفتم چه راهی؟ گفت: بگو: الله اکبر، الله اکبر..» پیامبر فرمود: إن‌شاءالله خواب حقی دیده‌ای.

پیامبرﷺ همین ترکیب را برای اذان پسندید و به عبدالله بن زید فرمان داد آن را به بلال که صدایش رساتر بود آموزش دهد. عمربن خطاب ﷺ پس از زمزمه‌ی بانگ دلنشین نماز و صدای پرطنین و تلاوت بلال، به عجله پیش پیامبر رفت و به او گفت: ای پیامبر خدا قسم به کسی که تو را به حق بر انگیخته است عین این عبارت را برای نماز در خواب دیدم. پیامبرﷺ بار دیگر خدا را سپاس گفت و به شعار اذان با این عبارت رسمیت بخشید.

ج) تصویب قانون حکومت اسلامی

در صفحات بعد به طور گسترده به سیاست و برنامه‌ریزی پیامبرﷺ با انسجام بخشیدن و پیوند دادن اقشار مختلف مدینه اشاره خواهیم کرد و اینک به صورت خلاصه مهم‌ترین فعالیت‌های او را بر می‌شماریم: پیامبر خداﷺ با یاد و نام خدا و به عنوان پیام‌رسان او برنامه‌های خود را به مردم عرضه داشت.

۱ـ به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه‌ای است از محمد پیام‌رسان خدا، به مؤمنان و مسلمانان مکه و مدینه و کسانی که آنان را پیروی کردند و به آنان پیوستند و همراه آنان به جهاد و کارزار پرداختند. همه‌ی مسلمانان در کنار سایر مردم امت واحدی را تشکیل می‌دهند.

۲ـ مسلمانان هرگاه در مسأله‌ای دچار اختلاف و مشاجره شدند، حل و فصل آن را به خدا و رسولش ارجاع دهند.

۳ـ یهودیانی که با مسلمانان ائتلاف می‌کنند و در کنار آنان می‌جنگند، در هزینه و مخارج جنگی شریکند. یهودیان بنی‌عوف در کنار مسلمانان گروه مستقلی را تشکیل می‌دهند و هریک از مسلمانان و یهودیان به علاوه غلامانشان آیین خود را خواهند داشت، مگر کسی که به ظلم و گناه و خیانت بپردازد، در آن صورت تنها خود و خاندان خویش را دچار مشکلات کرده است.

۴- یهودیانی که از محل تجمع جدا از مسلمانان برخوردارند عهده‌دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهده‌دار مخارج خود هستند و هریک از آن دو موظفند از محتویات این پیمان نامه دفاع کنند.

۵- مرجع حل و فصل هر نوع مشاجره و اختلاف پیرامون این پیمان و طرف‌های قرارداد، کلام خدا و کلام پیامبر اوست.

هدف از اعلام این دستورالعمل‌ها تعیین چهارچوب دولت بود و اعلام هویت و برنامه‌های آن، بعد از به وجود آمدن فرصت و زمینه‌ای که خدا به پیامبر و مؤمنان بخشید. محور این بندها واضح‌تر از آن است که پیرامون آن به توضیح و تحلیل بپردازیم.

۲. اعلام قانون دولت

الف) پیمان مدینه و ائتلاف با یهودیان

یهودیان از یک جنبه قدرتمند و توانا و از جنبه‌ی دیگر اهل کتاب آسمانی بودند، به همین خاطر پیامبر اسلام به جای گشودن جبهه‌ی جنگ و ستیز، چشم امید به هدایتشان دوخته بود و در ضمن پیمان مدینه که اصول روابط بین مهاجرین و انصار و مشرکان مدینه را تعیین می‌کرد، با یهودیان نیز پیمان دوستی و عدم تجاوز به اصول و ارزش‌ها منعقد و بر مبنای حفظ دین و مال بین اقشار مختلف مدینه رابطه‌ی دوستی برقرار نمود. این پیمان عموم مسلمانان را در بر گرفته و یهودیان مدینه را به دو دسته تقسیم کرده بود و با توجه به شرایط ویژه‌ی هریک از این دو دسته اصول روابط با آنان را تعیین می‌نمود.

اولاً) یهودیانی که در میان انبوه مسلمانان به سر می‌بردند.

۱ـ تا زمانی که مردم مدینه با بیگانگان می‌جنگند، یهودیان و مسلمانان هزینه‌ی جنگ و دفاع را با هم متحمل می‌شوند.

۲ـ یهودیان بنی‌عوف در کنار مؤمنان گروه مستقلی را تشکیل داده و هریک از مسلمانان و یهودیان به علاوه‌ی غلامانشان آیین ویژه‌ی خود را خواهند داشت، مگر کسی که به ظلم و فساد و خیانت بپردازد که در آن صورت تنها او و خاندانش ضرر می‌بینند.

۳ـ یهودیان بنی نجار نیز از وضعیت یهودیان بنی عوف برخوردارند.

۴ـ یهودیان بنی‌حارث نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

۵ـ یهودیان بنی‌ساعده نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

۶ـ یهودیان بنی أوس نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

۷ـ یهودیان بنی ثعلبه نیز از وضعیت یهودیان بنی عوف برخوردارند.

۸ـ وضعیت جفنه که تیره‌ای از بنی‌ثعلبه است، همانند خود بنی‌ثعلبه می‌باشد.

۹ـ یهودیان بنی‌شطیبه همان وضعیت یهودیان بنی‌عوف را خواهند داشت.. خطا و نیکوکاری با هم مساوی نیستند.

۱۰ـ غلامان بنی‌ثعلبه از وضعیت خود بنی‌ثعلبه برخوردارند و دوستان و خویشاوندان یهودیان نیز حکم آنان را خواهند داشت. هیچ کس جز با اجازه‌ی محمدﷺ حق ندارد از ردیف آنها خارج شود، خون هیچ کس پایمال نشود و هرکس خون‌های کهنه را تازه کند یا به کشتن و اذیت و آزار دیگران برخیزد، مشکل این کار تنها دامنگیر خود و خاندانش می‌شود، مگر کسی که مظلوم واقع شده باشد و طبق مقررات به قصاص شرعی بپردازد. خداوند همراه و یاور آنان است که با نیکی و حساسیت و پرهیزکاری به محتوای این پیمان وفا می‌کنند.

ثانیاً) یهودیانی که محل تجمعشان جدا و دور از زندگی مسلمانان است.

۱ـ یهودیان مسئول مخارج خود و مسلمانان مسئول مخارج خود هستند، هریک از آنها موظف است دیگریی را در حمایت از محتوای این پیمان کمک کند و رابطه‌ی یهودیان و مسلمانان در حکومت اسلامی بر مبنای پند و نصیحت و حسن برخورد متقابل است نه گناه و نافرمانی. هیچ کس با انحراف و جرم شخص دیگر یا یکی از هم‌پیمانان مجرم شناخته نمی‌شود. یاری دادن ستم‌دیدگان یک اصل بنیادین است و یهودیان تا زمانی که همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنند هزینه‌ها و مخارج جنگی را با هم متحمل می‌شوند.

۲ـ سرزمین یثرب برای إعمال و اجرای بندهای این پیمان، محدوده‌ی امنیتی محسوب می‌شود و هرگونه جنگ داخلی ممنوع و حرام است.

۳ـ پناهنده همچون پناه دهنده موظف است و اجازه‌ی آسیب‌رسانی و رفتار ناشایست ندارد.

۴ـ به همسر و ناموس هیچ کس جز به اجازه‌ی خود او پناه داده نمی‌شود.

۵ـ کلام خدا و داوری پیامبر مرجع مشاجره و اختلاف پیرامون این پیمان است.

۶ـ خداوند بر پرهیزکاری و نیکی‌هایی که این پیمان بر آن مبنی است، گواه می‌باشد. به هیچ کس از افراد قریش و هم‌پیمانان و یاری دهندگان آنان پناهندگی داده نمی‌شود و کسی حق ندارد آنان را یاری دهد.

۷ـ البته تمام یهودیان موظف هستند علیه هرکس که به سرزمین یثرب هجوم آورد مسلمانان را یاری دهند، اگر به صلح و آشتی دعوت شدند، صلح کنند و اگر آنان هم مسلمانان را به یاری فرا خوانند، مسلمانان نیز موظف هستند به یاریشان بشتابند، مگر درخواست آنان مبنی بر یاری دادن کسی باشد که با دین درستیزد. هریک از گروه‌های مردمی از طرف گروهی که وارد مصالحه شده است به ادای سهم خود می‌پردازند.

۸ـ یهودیان أوس و غلامانشان از محتوا و مزایای این پیمان برخوردار شوند و به نیکی با آنان رفتار شود، نیکی غیر از بدی است و هرکس پاسخگوی کاری می‌باشد که انجام داده است.

۹ـ خداوند گواه است که این راست‌ترین و درست‌ترین پیمان است و این پیمان از هیچ ستمکار و خیانتکاری حمایت نمی‌کند.

۱۰ـ هرکس از مدینه بیرون رود و هرکس در مدینه بماند در امان خواهد بود، مگر کسی که به ظلم و خیانت بپردازد. خداوند پناه و پشتیبان کسی است که نیکوکاری و پرهیزکاری را پیشه کند و محمد نیز همراه چنین کسی است.

ب) رابطه با مشرکان

بت‌پرستی تفکر و اندیشه نیست، به همین خاطر پیامبر خداﷺ آزادی را برای آنان نه به عنوان صاحبان فکر و اندیشه، بلکه به عنوان یک تجمع قبیله‌ای تصویب و شرایط حضور مشرکان در جامعه‌ی اسلامی را در ضمن پیمان مدینه تعیین کرد.

۱ـ هیچ مشرکی حق ندارد مال و جان فردی از قریش را پناه دهد و یا علیه مؤمنی از او حمایت نماید.

۲ـ هرکس از روی آگاهی و عمداً مؤمنی را بکشد در مقابل آن قصاص خواهد شد، مگر آن‌که اولیای مقتول رضایت دهند

به این صورت می‌بینیم هنگام تأسیس دولت اسلامی با رهبری پیامبر بزرگوار و مدیریت و درایت بی‌نظیر او، رابطه‌ی انسانی و شهروندی بین تمام شهروندان جامعه‌ی مدینه برقرار شد و تمام اقشار جامعه‌ی مدینه به عدالت کامل و آسایش و امنیت مطلوب نایل آمدند.

اینک در سایه‌ی حکومت نبوی حقوق همه محفوظ و مسئولیت همه مشخص است و تنها دشمنی که جامعه‌ی مدینه و تمام اقشار آن را تهدید می‌کند مشرکان قریش هستند. بنابراین شهروندان مدینه باید با هم پیمان دوستی و همکاری امضا کنند و به مفاد آن پایبند باشند.

ج) پیمان با بنی‌ضمره

پیامبر خداﷺ در دومین سال هجرت و در ماه صفر، به عنوان اولین رویارویی همراه گروهی از مهاجرین جهت تعقیب کاروانی که از مکه به قصد شام خارج شده بود مدینه را ترک کرد و سعد بن عباده را به جانشینی خود گماشت.

زمانی‌که به بین آبادی‌های «ابواء» و «ودان» رسیدند، متوجه شدند که کاروان گذشته و از دست آنان خارج شده است. اما همانجا با قبیله‌ی بنی‌ضمره به مذاکره و گفت و گو پرداختند و با عمرو بن مخشی ضمری که در آن زمان رئیس قبیله‌ی بنی‌ضمره بود پیمانی بستند که مفاد آن به قرار زیر است:

«این پیمانی است از محمد رسول خدا با بنی‌ضمره، مبنی بر اینکه جان و مال این طایفه در امنیت خواهد بود و «تا در دریا صدفی هست» این طایفه از یاری و حمایت مسلمانان برخوردار باشند، مگر اینکه جنگ آنان علیه دین اسلام باشد و نیز هرگاه مسلمانان آنان را به یاری طلبیدند باید به یاری مسلمانان بشتابند.»

د) پیمان عدم تجاوز با بنی‌مدلج

پیامبر اسلام ﷺ در جمادی‌الأولی سال دوم هجرت در رویارویی «عشیره» که به هدفی همچون هدف قبل، از مدینه بیرون آمده بود همان‌طور که با بنی‌ضمره پیمان صلح و همکاری بسته بود با قبیله‌ی بنی‌مدلج و هم‌پیمانان آنها نیز، پیمان صلح و عدم تجاوز منعقد کرد.

هدف پیامبر ﷺ در این مرحله‌ی راهبردی علاوه بر دعوت مردم، محکم کردن پایگاه دعوت و در انزوا قرار دادن دشمن اصلی بود. بنابراین با قبیله‌های مختلف تماس حاصل می‌نمود تا به یک جبهه‌ی واحد علیه قریش در منطقه دست یابد و قبل از اینکه دست سران قریش به این قبیله‌ها برسد با آنها پیمان صلح و دوستی و همکاری ببندد.

سیره‌ی پیامبر ﷺ مشعلی بر راه و مسیر حرکت اسلامی است و در پرتو این سیره‌ی مبارک و برخوردهای حکیمانه و با درایت پیامبراسلام مشکلی بر سر راه خود نمی‌بینیم که در راه پیروزی اسلام و به تحقق رسیدن حکومت اسلامی در چارچوب سیاست شرعی با هر که بخواهیم صلح کنیم و با هر که بخواهیم بجنگیم و در این راه یا به پیروزی اسلام می‌رسیم یا در راه اسلام جان خود را قربانی می‌کنیم.

برداشت آخر این است که باید متین و مردانه، همچون پیامبر و یارانش به پیمان‌ها و محدوده‌ی آنها وفادار باشیم.

۳. بنیاد یک پایگاه محکم

زیربنای جامعه‌ی اسلامی بر سه محور اصلی استقرار یافت.

محور اول: ایجاد پیمان همبستگی بین تشکل‌های مهاجرین و انصار.

محور دوم: ایجاد پیمان برادری ویژه و خصوصی بین مهاجرین.

محور سوم: ایجاد پیمان برادری بین مهاجرین و انصار.

سند قراردادی که بین مهاجرین و انصار به وقوع پیوست به قرار زیر است:

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان»

این نامه‌ای از محمد پیامبر است میان مؤمنان و مسلمانان مکه و مدینه و کسانی که آنان را پیروی کردند و به آنان پیوستند و همراه آنان به جهاد و کارزار پرداختند. همه‌ی مسلمانان در کنار سایر مردم، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. مهاجرین قریش بر سنت و رویه‌های خود پایدارند، خونبهایی که به یکی از آنها تعلق گیرد با هم ادا کنند و فدیه‌ی اسیران خویش را نیکوکارانه و عادلانه میان مؤمنان پرداخت نمایند. بنی‌عوف نیز رسم و رویه‌های خویش را حفظ کنند و خونبهای همدیگر را بر عهده بگیرند و هر طایفه‌ای فدیه‌ی اسیر خویش را نیکوکارانه و عادلانه میان مؤمنان بپردازد. بنونجار، بنوحارث، بنوساعده، بنوجشم، بنوعمرو بن عوف، بنونبیت و بنوأوس بر اساس همان سنت و رویه‌های قبلی خونبهای همدیگر را بر عهده بگیرند و هر طایفه‌ای فدیه‌ی اسیر خویش را نیکوکارانه و عادلانه میان مؤمنان بپردازد.

مؤمنان هیچ درمانده و بدهکار و عیال‌واری را به حال خویش نگذارند، مگر اینکه در فدیه دادن یا پرداخت دیه او را یاری دهند. هیچ مؤمنی با غلام مؤمن دیگر بدون اجازه‌ی او پیمان نبندد. مؤمنان پرهیزکار علیه هرکس که طغیان کند، یا در صدد ظلم و ستم برآید، یا مرتکب جرم و خیانت شود، یا تجاوزی از او سرزند، یا در میان مؤمنان به فساد بپردازد، باید قیام کنند، هرچند فرزند یکی از آنها باشد. هیچ مؤمنی مؤمن دیگر را در قبال یک کافر (محارب) نکشد و هرگز کافری را علیه مؤمنی یاری ندهد. عهد و پیمان خدا یکی است و ضعیف‌ترین مسلمانان می‌تواند پیمانی را از جانب همه تعهد کند، همه‌ی مؤمنان دوست و سرپرست یکدیگرند.

اجازه نمی‌دهیم هریک از یهودیان که از ما پیروی کند مورد ظلم و ستم واقع شود یا کسانی علیه او همدست شوند، بلکه از یاری و همراهی ما برخوردار خواهد بود.

مصالحه‌ی مؤمنان به صورت یکپارچه صورت می‌گیرد و هیچ مؤمنی در جنگ در راه خدا بدون اطلاع و موافقت مؤمنان دیگر به صلح نمی‌پردازد و هر طایفه‌ای که همراه ما در جنگ شرکت کند، طایفه‌های دیگر پشت سر آنها می‌جنگند و به کمک آنها بر می‌خیزند.

مسلمانان در حق خون‌هایی که در راه خدا از آنها ریخته می‌شود اولیای یکدیگرند و مسیر مؤمنان پرهیزکار و پارسا بهترین راه و مسیر است.

هیچ‌کدام از مشرکان مدینه حق ندارند مال و جان فردی از اهل قریش را پناه دهند و در مقابل مؤمنی از او حمایت کنند.

هرکس از روی قصد و آگاهی مؤمنی را بکشد قصاص می‌شود، مگر اینکه اولیای مقتول رضایت دهد و تا قصاص شدن یا اعلام رضایت و بخشودگی از طرف اولیای مقتول نباید مؤمنان علیه قاتل فرو نشینند.

هر مؤمنی که به مندرجات این پیمان اعتراف می‌کند و به خدا و روز قیامت ایمان دارد، حق ندارد جنایتکار و یا فتنه‌گری را یاری و پناه دهد و هرکس چنین کاری را انجام دهد تا قیامت مورد لعنت و خشم خدا قرار می‌گیرد و هیچ عذر و بهانه‌ای در این‌باره توجیه‌پذیر نخواهد بود.

هرگاه در مسأله‌ای دچار اختلاف و مشاجره شدید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید.»[1]

مهاجرین و انصار صرفنظر از مردم یک امت واحد و یک تشکل مستقل را تشکیل می‌دادند. مهاجران نمایانگر تجمع جداگانه‌ای بودند، اما انصار میان قبیله‌ها و عشیره‌های مدینه متفرق و مسئولیت هریک از آنها در مقابل خدا و پیامبر و برادران دینیشان مشخص بود.

از آنجا که مهاجرین در مدینه دارای طائفه و عشیره نبودند، پیامبرﷺ در عملیات بنای جامعه‌ی اسلامی برای آن‌که از درد غربت و بیگانگی آنها در میان قبیله‌های دیگر بکاهد به محور دوم اندیشید و بین تک تک افراد مهاجر رابطه‌ی برادری اسلامی برقرار کرد.

---

۱. تهذیب السیره ابن هشام، ص۱۲۴

ابتدا پیوند برادری خود را با علی ابن ابیطالب عموزاده‌اش اعلام کرد که پس از تحویل امانت‌های او به صاحبانشان راه بین مکه و مدینه را با پای پیاده طی کرده بود.

همچنین بین حمزه بن عبدالمطلب، عمویش و زید بن حارثه فرزند خوانده‌ی خود، بدون برشمردن نسب و تنها براساس تقوی رابطه‌ی برادری برقرار کرد.

بعد از این صف‌بندی به محور سوم پرداخت و هریک از مهاجرین را با یکی از انصار به عنوان برادر معرفی می‌کرد و با صدای بلند دلنشین و دلربای خود می‌فرمود: «تآخوا فی اللهِ أخوینِ اخوینِ» دو دو در راه خدا با هم برادر شوید.

آری مسلمانان آن روز بدون هیچ هزینه‌ای و فقط با تربیت اسلامی و برافروختن نیروی تقوا در دل‌ها، به این همبستگی اجتماعی مستقیم رسیدند.

انصار اهل کشاورزی و دامداری بودند و مهاجرین اهل تجارت. برادر انصاری دست برادر مهاجرش را می‌گرفت و به او پیشنهاد می‌کرد که مال و خانه و زراعتش را با او تقسیم کند.

امام بخاری رحمه الله در صحیح خود نقل می‌کند هنگامی که مهاجرین به سرزمین مدینه قدم نهادند پیامبر خدا بین عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع پیمان برادری برقرار کرد. سعد به عبدالرحمن گفت: من سرمایه‌دارترین فرد انصار هستم، مالم را با تو تقسیم می‌کنم، دو همسر دارم، هر کدام را دوست داری طلاق خواهم داد و بعد از انقضای عده‌ی شرعی او را به نکاح تو در می‌آورم. عبدالرحمن گفت: خداوند بر مال و اهل تو برکت بیفزاید، من تجارت دوست دارم، بازار کجاست؟ سعد او را به بازار بنی قینقاع راهنمایی کرد.

ابن القیم می‌گوید: پیامبر خدا در منزل انس بن مالک بین هفتاد نفر که نصفی از آنها مهاجر و نصف دیگر انصار بودند، رابطه‌ی برادری برقرار کرد که رابطه‌ی برادری آنان مبنی بود بر همبستگی و ارث بردن از یکدیگر بدون رابطه‌ی خویشاوندی تا جنگ بدر، تا اینکه آیه‌ی زیر نازل شد و اولویت در ارث بردن به خویشاوندان داده شد.

﴿وَأُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ﴾[1]

---

۱. انفال: ۷۵

«خویشاوندان نسبت به یکدیگر از همه سزاوارترند.»

امام بخاری رحمه الله از ابوهریره روایت کرده است: انصار به پیامبر عرض کردند: ای پیامبر! درخت‌های خرما را بین ما و یاران مهاجر تقسیم کن. پیامبر ﷺ فرمود: نه. گفتند: پس با هم باغداری کنیم و در فصل برداشتَ میوه‌ها را با شراکت بچینیم. پیامبر ﷺ همراه مهاجرین فرمود: «سمعنا و اطعنا» شنیدیم و اطاعت کردیم.

٤. نقش معنویات و تربیت در بنای جامعه*

رسول خدا ﷺ با حکمت، درایت، هوشیاری و تدبیر پیامبرانه و تربیت یارانش پایه‌های جامعه‌ی جدید را بنیاد نهاد. این پدیده‌ی نو و این جامعه‌ی ایده‌آل مرهون معرفت و شناختی بود که آن بزرگواران در خلال فضل و برکت مصاحبت با پیامبر ﷺ و رهنمودها، ارشادات و امرها و نهی‌های او کسب می‌کردند.

پیامبر ﷺ نسبت به تعلیم، تربیت و تزکیه‌ی نفس از آنان تعهد گرفته بود و آنان را به اخلاق پسندیده تشویق می‌کرد و آداب و فرهنگ، دوستی و محبت و أخوت، سخاوت و بزرگواری، شرافتمندی، عبادت و اطاعت، احساس مسئولیت و اجتماعی زیستن را به آنان آموخته بود.

مردی از پیامبر می‌پرسید چه کاری در اسلام بهتر است؟ می‌فرمود:

(تُطْعِمُ الطَّعَامَ وَتَقْرَأُ السَّلامَ عَلَى مَنْ عَرَفْتَ وَمَنْ لَمْ تَعْرِفْ)[1]

«گرسنگان را سیر و بر آن‌که می‌شناسی و آن‌که نمی‌شناسی سلام کنی.»

یکی دیگر می‌پرسید، بهترین مسلمان کیست؟ می‌فرمود:

(الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ)[2]

«مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او راضی باشند.»

---

* به انتخاب مترجم از کتاب «الرحیق المختوم».

۱. متفق علیه

۲. متفق علیه

عبدالله ابن سلام که یکی از عالمان یهودی بود می‌گوید: زمانیکه پیامبرﷺ به خاک مدینه پا نهاد به استقبال او رفتم، وقتی در چهره‌ی او دقت کردم، دانستم دروغ در کار او وجود ندارد و اولین توصیه‌ای که به ما کرد این بود:

(يأَيهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيلِ وَالنَّاسُ نِيامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلامٍ)[1]

«ای مردم به همدیگر سلام کنید، به دیگران غذا بدهید، رابطه‌های خویشاوندی را مستحکم سازید و آنگاه که همه در خوابند بلند شوید و نماز بخوانید، در آن صورت با سلام و امنیت به بهشت می‌روید.»

می‌فرمود: (لايدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لا يأْمَنُ جَارُهُ بَوَايقَهُ)[2]

«آن‌که همسایه‌اش از شر او در امان نیست به بهشت نمی‌رود.»

(لايؤْمِنُ أَحَدُكمْ حَتَّى يحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يحِبُّ لِنَفْسِهِ)[3]

«هیچ یک از شما ایمانش کامل نیست مگر اینکه آنچه را برای خود می‌پسندد برای برادرش نیز بپسندد.»

(تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحُمِهِمْ وَتَوَادِّهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ كمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكى عُضْوًا تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحُمِهِمْ وَتَوَادِّهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ كمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكى عُضْوًا تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى)[4]

[سعدی در شرح این حدیث شریف که امام احمد روایت کرده، می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار]

(الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كالْبُنْيانِ يشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا)[5]

---

۱. متفق علیه
۲. مسلم
۳. بخاری
٤. متفق علیه
٥. متفق علیه

«مؤمنان نسبت به هم همچون خشت‌های ساختمانند که یکدیگر را محکم می‌گیرند. (پیامبر وقتی که این سخن را فرمود، به عنوان مثال انگشتان خود را در هم فرو برد.)»

(لاتَبَاغَضُوا وَلاتَحَاسَدُوا وَلاتَدَابَرُوا وَكونُوا عِبَادَ اللهِ إِخْوَانًا وَلايَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلاثَةِ أَيامٍ)[1]

«نسبت به یکدیگر کینه و حسادت نورزید، به همدیگر پشت نکنید، بنده‌ی خدا و برادر هم باشید، برای هیچ مسلمانی جایز نیست که بیشتر از سه روز با برادر دینی خود فاصله بگیرد.»

(الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لايظْلِمُهُ وَلا يسْلِمُهُ وَمَنْ كانَ فِي حَاجَةِ أَخِيهِ كانَ اللهُ فِي حَاجَتِهِ وَمَنْ فَرَّجَ عَنْ مُسْلِمٍ كرْبَةً فَرَّجَ اللهُ عَنْهُ كرْبَةً مِنْ كرُبَاتِ يوْمِ الْقِيامَةِ وَمَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللهُ يوْمَ الْقِيامَةِ)[2]

«مسلمان برادر مسلمان است، به برادر خود ظلم نمی‌کند و او را به دشمن تسلیم نمی‌کند، آن‌که در فکر حل مشکلات مسلمانی باشد، خداوند نیز در فکر حل مشکل اوست، آن‌که مشکلی را از سر راه مسلمانی بردارد، خداوند مشکلی از مشکلات قیامت را از سر راه او برمی‌دارد و آن‌که عیب مسلمانی را بپوشاند خداوند روز قیامت عیب‌های او را می‌پوشاند.»

(ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يرْحَمْكمْ مَنْ فِي السَّماءِ)[3]

«به مخلوقات روی زمین رحم کنید که خداوند آسمان‌ها به شما رحم می‌ورزد.»

(لَيسَ الْمُؤْمِنُ بِالَّذِي يشْبَعُ وَجَارُهُ جَايِعٌ إِلَى جَانِبِهِ)[4]

«آن‌که سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه بماند، مسلمان واقعی نیست.»

(سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كفْرٌ)[5]

«دشنام به اهل ایمان خروج از دین و جنگیدن با اهل ایمان کفر است.»

---

۱. بخاری
۲. متفق علیه
۳. سنن ابی‌داود/ج۲ص۳۳۵، جامع ترمذی/ج۲ ص۱۴
٤. روایت بیهقی در شعب ایمان، مشکاة المصابیح/ج۲ص۴۲۴
۵. بخاری

پیامبرﷺ به یارانش می‌آموخت که هموار کردن راه و حتی برداشتن چیزی که برای عبور و مرور مردم ایجاد مزاحمت می‌کند یکی از شعبه‌های ایمان است و آنان را بـه انفـاق، ایثـار و احسان و نیکوکاری تشویق می‌کرد و با توجه به جایگاه بزرگ او در قلب یارانش بـی‌درنـگ بـه ندای او لبیک می‌گفتند.

او می‌فرمود:

(الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ)[1]

«صدقه لغزش و اشتباهات را می‌زداید، همچنان که آب آتش را خاموش می‌کند.»

(أَيمَا مُسْلِمٍ كسَا مُسْلِمًا ثَوْبًا عَلَى عُرْى كسَاهُ اللهُ مِنْ خُضْرِ الْجَنَّةِ وَأَيمَا مُسْلِمٍ أَطْعَمَ مُسْلِمًا عَلَى جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَأَيمَا مُسْلِمٍ سَقَى مُسْلِمًا عَلَى ظَمَإٍ سَـقَاهُ اللهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ)[2]

«هر مسلمانی که برهنه‌ای را بپوشاند خداوند لباس سبز بهشت را بر او می‌پوشاند و آن‌که مسلمان گرسنه‌ای را سیر کنـد خداونـد از میـوه‌هـای بهشـت او را سیر مـی‌کنـد و هـرآن‌کـه مسلمانی را سیراب کند خداوند از باده‌ی ناب و پلمپ شده او را سیراب می‌کند.»

می‌فرمود:

(اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِ تَمْرَةٍ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَبِكلِمَةٍ طَيبَةٍ)[3]

«اگر به وسیله‌ی نصف خرمایی هم بوده خود را از آتش جهنم برحذر دارید و اگـر چیـزی نداشتید که صدقه دهید با سخن پاک و دلنشین خود را از آتش جهنم نجات دهید.»

از سوی دیگر مسلمانان را به فضایل اخلاقی و صـبر و قناعـت و پرهیـز از تکـدی‌گـری و انتظارات بیش از حد، تشویق می‌کرد و تکدی‌گری را عیب و ننگ می‌پنداشت.[4]

---

۱. احمد، ترمذی و ابن ماجه، مشکاة المصابیح/ج۱ص۱۴
۲. سنن ابی داود، جامع ترمذی و مشکاة المصابیح/ج۱ص۱۴
۳. بخاری
٤. نگاه؛ ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن‌ماجه و دارمی و مشکاة المصابیح/ج۱ص۱۶۳

پیامبرﷺ دل مسلمانان را با خدای خویش ربط می‌داد و درباره‌ی اجر و ثواب عبادت و نیکوکاری برایشان صحبت می‌کرد. آنان را با سرچشمه‌ی زلال وحی الهی پیوند داده بود و آنچه را که هر روز نازل می‌شد بر آنان می‌خواند و بین یکدیگر آن را تکرار و مرور می‌کردند تا علاوه بر فهم و تدبر در مقابل حقوق دعوت و رسالت احساس مسئولیت کنند. بدین صورت استعدادها، معنویات و توانایی‌های آنان را بالا برد و به بزرگترین و بهترین اصول و ارزش‌ها و الگوهای عملی مسلّح ساخت تا در تاریخ بشر رسالت انبیا را به اوج کمال رساندند و جامعه‌ی مدنی ایده‌آل را به عنوان الگو به بشریت تقدیم کردند.

عبدالله ابن مسعود گوید: «پیشینیان نیکوکار و پاک‌سرشت را الگو قرار دهید؛ زیرا آنان با عاقبت خیر دنیا را پشت سر نهادند و از دام فتنه و بلا که همواره زندگی را تهدید می‌کند، رهیدند. یاران محمد بهترین افراد امت اسلامی بودند، از نظر قلب و درون پرهیزکارترین، از نظر علمی ژرف‌اندیش‌ترین و کم‌تکلف‌ترین افراد این امت بودند که خداوند آنان را به عنوان یاران محمدﷺ و برای بنیانگذاری حکومت اسلامی برگزید، پس فضایل و امتیازات آنان را بشناسید و گام‌های خود را در جای گام‌های آنان بگذارید و حتی‌الإمکان سعی کنید به اخلاق و سیرت آنان تمسک جویید براستی آنان بر راه مستقیم و هدایت بودند.»[1]

پیامبر اسلامﷺ از صفات، کمالات، استعدادها، سخاوت، فضیلت، شرافتمندی و بزرگواری، اخلاق‌های بزرگ‌منشانه و اعمال زیبای آن‌چنانی برخوردار بود که هر بیننده‌ای را شیفته و هر قلبی را مجذوب خود می‌ساخت و جان‌ها خود را فدایش می‌کردند. به محض اینکه سخنی بر لب مبارک او جاری می‌شد، یارانش با میل و رغبت بی‌نظیر بلافاصله آن را عملی می‌کردند و در عمل کردن به راهنمایی‌ها و توجیهات او به رقابت می‌پرداختند.

محمدﷺ با این ویژگی‌ها توانست جامعه‌ی جدیدی در مدینه بنیاد نهد که زیباترین، شایسته‌ترین و بهترین جامعه‌ای است که تاریخ شاهد آن بوده است و به جامعه‌ای که زیر ابر پلید جهالت و تاریکی‌های زمان نفس‌های آخر را می‌کشید جان واقعی بخشید و راه حلی

---

۱. روایت از زرین، مشکاة المصابیح/ج۱ص۳۲

برای بشریت به ارمغان آورد که سعادت و خوشبختی انسان در گرو آن است. با تربیت صحیح و دمیدن روح معنویات به قلب‌ها، عناصر وپایه‌های جامعه‌ی اسلامی را چنان تکمیل و تقویت کرد که در مقابل امواج زمان مقاومت کردند و هر طوفان سهمناکی را بر سر جایش نشاندند و مجرای تاریخ و ایام را تغییر دادند.

آری رهبری اسلامی باید این چنین باشد و رهروان مسلمان باید آنچنان، (وَلا يصْلِحُ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ إلاَّ بِمَا صَلُحَتْ أَوَّلُهَا) و امروز نیز امت اسلامی تنها با همان روش که یاران پیامبر اصلاح شدند اصلاح می‌شود. پس لازم است حرکات اسلامی به رمز موفقیت پیامبر و یارانش پی‌ببرند و به کتاب و سنت و اخلاق یاران پیامبر تمسک جویند تا به جای سیر لاک‌پشتی برق‌آسا پیش روند و بار دیگر مجرای تاریخ را تغییر دهند.

۵. جنگ آخرین چاره

تصور بیشتر مسلمان در خلال مطالعه‌ی سیره‌ی نبوی مبنی بر آن است که این پیامبر است با هجوم و در کمین نشستن کاروان‌های قریشیان و به ویژه کاروان تجاری ابوسفیان، زمینه‌ی جنگ با قریش را فراهم کرده است و نویسندگان سیره در این راستا و بنابراین دیدگاه به توجیه هجوم مسلمانان بر کاروانیان و اهل قریش می‌پردازند و می‌گویند: «اهل قریش اموال مسلمانان مهاجر را مصادره و آنان را از دیار خود آواره و در به در کرده بودند و مسلمانان هم در مقابل می‌خواستند حقوق و اموال خود را به این شیوه باز پس گیرند». اما این یک برداشت اشتباه است و سبب افتادن در دام چنین اشتباهاتی تکیه و تأکید بر سیره‌ی ابن هشام به عنوان تنها منبع و سرچشمه‌ی سیره و صرفنظر از منابع دیگر است. چنانچه سیره‌ی پیامبر را با کتاب‌های حدیث و به ویژه «صحاح سته» مقایسه کنیم و اخبار وارده را به منابع موثق- که از سیره‌ی ابن هشام قوی‌تراند- ارجاع دهیم به سیره‌ی عملی کامل، خلل ناپذیر و بی‌نیاز از توجیه دسترسی پیدا می‌کنیم.

برداشت ما از آغاز جنگ پیامبر ﷺ خنثی کردن سیاست‌های مستکبر مآبانه و فریب‌کارانه‌ی قریش است و چنانچه به «سنن ابوداود» مراجعه کنیم، می‌بینیم مشرکان

قریش می‌خواهند در مدینه نیز مسلمانان را در انزوا قرار دهند و قدرت استعماری و استبدادی خود را در آنجا نیز بر آنان و پناه دهندگانشان تحمیل کنند. بنابراین آن‌طور که ابوداود روایت می‌کند مشرکان قریش در نامه‌ای عبدالله بن ابی ابن سلول را که رهبر و سردمدار قدیمی مدینه بود تهدید می‌کنند و می‌گویند: «شما اهل مدینه شهروندان ما را علیه ما پناه داده‌اید! به خدا سوگند چاره‌ای جز این دو راه در پیش ندارید؛ یا باید خود شما با محمد بجنگید و یا او را از دیار خود بیرون کنید وگرنه همه‌ی ما بر شما می‌تازیم، جنگ‌جویان شما را کشته و زنانتان را مورد تجاوز قرار می‌دهیم.»

علاوه بر این نامه‌ی تهدید آمیز که از غرور و تکبر مشرکان برخاسته و به رهبر یثرب نوشته شده بود در نامه‌ی دیگری مهاجران دور از دیار را تهدید می‌کنند و به آنان می‌گویند: «این که از دست ما فرار کرده و به یثرب پناه برده‌اید مغرور نشوید، شما را به مکه باز خواهیم گرداند و ریشه‌ی همه‌ی شما را بیرون خواهیم آورد و در روز آشکار و در گوشه‌ی منازل و آرامگاه‌های خودتان تر و خشک شما را نابود خواهیم کرد».

مشرکان قریش از این حد هم ستمکارتر و خشن‌تر بودند. مگر همان کسانی نبودند که در تاریک‌خانه‌های خود آشکارا و فریبکارانه فرمان ترور پیامبر را تصویب کردند؟ مگر در فضای استبدادی آنان حامیان و حتی پناه دهندگان پیامبر قدرت داشتند که به سخن آیند و در مقابل این موج از خشونت اعتراض کنند؟ مشرکان از مهاجرت تعداد زیادی از یاران پیامبرﷺ ممانعت کردند و حتی کسانی را دنبال عیاش بن ربیعه و ولید بن ولید و غیره فرستادند و آنان را با زور و اجبار به مکه برگرداندند تا از قدرت مسلمانان کاسته و دست آنان را از دعوت و اصلاح و سازندگی کوتاه کنند.

در مسأله‌ای که اینقدر واضح و روشن است چرا باید پیامبر را آغاز کننده‌ی جنگ معرفی کنیم و از سوی دیگر به توجیهات ساده و بی‌اهمیت بپردازیم؟

منطق قریش نماد منطق نظام جاهلی در مقابل اسلام و مسلمانان است و به همین خاطر باید چشم‌ها را شست و تصورها را اصلاح کرد.

منطق جاهلی با منطق اسلامی ناسازگار است و سردمداران مستبد نظام جاهلی مصمم هستند که نگذارند حکومت اسلامی استقرار یابد و مسلمانان به امنیت و آسایش رسیده و مأوا و پناهگاهی داشته باشند؛ زیرا می‌دانند نیروی اسلام باید روزی آنان را سرکوب کند و جلو استبداد آنان را بگیرد.

***

حرکت اسلامی باید این حقیقت را خوب مدنظر داشته باشد و چنانچه از موطن خشونت و بحران گریخت نباید خیال کند که از دست نظام جاهلی رستگار شده و از جنگ و خشونت آن در امان است. حرکت اسلامی امروز عملاً با این واقعیت مواجه است و همین‌که دسته‌ای از دعوتگران راه خدا در گوشه‌ای از یک کشور همسایه پناه می‌گیرند، حدود مرز را شکسته و به حریم آنها تجاوز می‌شود و هرکه را بخواهند ترور می‌کنند و حتی در بعضی شرایط نیروی فراوانی را به مرز دولت پناه دهنده گسیل می‌دهند تا با مسلمانان و پناه دهندگان آنان بجنگند. امروز نظام جاهلی که دنیا را در برگرفته با کشورهایی می‌جنگد که جوانان حرکت اسلامی را پناه می‌دهند یا مقدمات آموزش و فعالیت را برای آنان مهیا می‌سازند. جنگ ما جنگ ناچاری است چرا که دشمنانمان چاره‌ای جز آن را نمی‌پسندند و این همان چیزی است که مشرکان قریش به عبدالله بن ابی هشدار دادند که یا باید مسلمانان را از مدینه بیرون کند یا خود را برای جنگ با آنها آماده سازد و مسلمانان را تهدید کردند و به آنان هشدار دادند که تنها راه، ریشه‌کن کردن شماست! در عصر امروز نیز با همین خشونت‌ها و انحصارطلبی‌ها مواجه هستیم و می‌بینیم کشوری بر سر استرداد سران حرکت اسلامی با کشور دیگر مذاکره می‌کند و حاضر است در این راه به کشور میزبان حتی اگر با انعقاد کنفرانسی در آن کشور هم بوده است امتیازی بدهد.

تاکید می‌کنم که ما با جاهلیتی روبرو هستیم که ما را اجباراً به میدان نبرد می‌کشد و حتی حاضر نیست که در یک راه میانه‌ای با هم توافق کنیم، بلکه بنای آن بر ریشه‌کن کردن

ماست و چنانچه دشمن خود را با این خصوصیات شناختیم باید آگاهانه با آن برخورد کنیم و از نقشه و دام‌های آن غفلت نورزیم.

٦. گردهمایی بت‌پرستان در مدینه

در بند رابطه با مشرکان اشاره کردیم که بنابر آن‌که بت‌پرستی خالی از فکر و اندیشه است در پیمان پیامبر با مشرکان مدینه، آنان به عنوان یک حزب یا تجمع قلمداد نمی‌شدند، بلکه به عنوان افرادی که نمی‌توان اجباراً آنان را به دایره‌ی اسلام درآورد با آنها برخورد می‌شد و آزادی شخصی یافته بودند نه گروهی.

اما بت‌پرستان مدینه همراه با رهبری عبدالله ابن ابی، همین‌که با تهدیدات مشرکین قریش مواجه شدند در مقابل پیامبر به تجمع و صف‌آرایی پرداختند. شبی‌که پیامبرﷺ در موسم حج و در مکه پیمان عقبه‌ی دوم را با مسلمانان مدینه منعقد کرد، مشرکان مکه با پی‌بردن به چنین پیمانی دنبال عبدالله ابن ابی را گرفتند و عبدالله ابن ابی سوگند سخت یاد کرد که از چنین پیمانی بی‌خبر است و گفت من رهبر مدینه‌ام و بعید و غیر ممکن است چنین کار مهمی انجام گیرد و من در جریان آن نباشم.

با ثابت شدن رابطه‌ی پیامبر با مردم مدینه و هجرت یاران پیامبر و خود او؛ قلب عبدالله ابن ابی آکنده از حقد و کینه شد، زیرا طایفه‌ی اوس و خزرج قبلاً اتفاق کرده بودند که در صورت آرام شدن جنگ داخلی و تفاهم با هم، عبدالله ابن ابی را بین خود به پادشاهی برسانند و در حال دوختن تاج پادشاهی برای او بودند، اما با پیمان پیامبرﷺ با آنها و هجرت او به مدینه همه چیز به هم خورد و عبدالله هرگاه به گذشته‌ی خود و آرزوهای آینده‌اش فکر می‌کرد بر حقد و کینه‌اش افزوده می‌شد و احساس می‌کرد که اولین و بزرگترین دشمن او محمد استﷺ.

چنان‌که در کتاب‌های سیره آمده است عبدالله ابن ابی قبل از اینکه اسلامش را اعلام کند همراه عده‌ای از اقوام خود با پیامبر برخورد کرد، پیامبر از مرکب خود پایین آمد، با آنها نشست و قرآن تلاوت کرد و آنان را به راه اسلام دعوت و پیرامون قدرت و مراقبت خدا

صحبت کرد.. زمانی‌که پیامبر از سخنانش فارغ شد عبدالله ابن ابی گفت: ای محمد چنانچه راست بگویی هیچ سخنی شیرین‌تر از این سخنان تو نیست، بهتر است در خانه بنشینی هرکس پیش تو آمد برایش صحبت کن و اگر کسی پیش تو نمی‌آید پیش او مرو و او را به مجلسی که با طبعش ناسازگار است فرا مخوان. عبدالله بن رواحه از میان همراهان او برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! به خانه و مجلس ما بیا و برای ما صحبت کن، به خدا سوگند آنچه را می‌گویی از صمیم قلب دوست داریم و خداوند به وسیله‌ی پیام تو ما را اکرام و هدایت نموده است، عبدالله ابن ابی که با مخالفت قومش مواجه شد گفت:

متی مایکن مولاك خصمك لاتزل   تُذَّلُ ویصرعك الذی لایصارع

و هل ینهض البازی بغیر جناحه؟   و إن جُذَّ یوماً ریشه فهو واقع

«هرگاه غلام تو از در عناد و ستیز با تو درآید، خوار و ذبون خواهی شد و آن‌که شایستگی زورآزمایی ندارد با تو به میدان زورآزمایی می‌آید. مگر باز جز با بال‌هایش پرواز می‌کند؟ چنانچه روزی پر و بالش از بین روند سقوط خواهد کرد.»

در روایتی آمده است که به پیامبر گفت: از ما دور شو زیرا بوی مرکبت بد است.

پس عبدالله بن ابی در مدینه برای جنگ و ستیز با مسلمانان گزینه‌ی مناسبی بود و مشرکان قریش با تطمیع، تشویق و تهدید از او خواستند که در مقابل مسلمانان اعلام موجودیت کنند.

اما یهودیان از عبدالله بن ابی باهوش‌تر بودند و چون می‌دانستند اکثریت مدینه با پیامبر است از برخورد مستقیم با او و هدر دادن جان و مال خویش خودداری کردند و امید داشتند که بدون آن‌که هزینه‌های کلانی را متحمل شوند مشرکان بت‌پرست به کار پیامبر خاتمه دهند.

عبدالله بن ابی با دریافت نامه‌ی مشرکان قریش فرصت را غنیمت شمرد و به شوراندن احساسات مردم علیه پیامبر و یارانش پرداخت و می‌گفت: مسأله مسأله‌ی مرگ و زندگی است، اگر قصد زندگی دارید و می‌خواهید از تهدیدهای قریش در امان باشید، باید با مسلمانان بجنگید و آنان را از سرزمین خود بیرون نمایید.

مشرکان مدینه نیز تشکیلاتی بنیاد نهادند و در مقابل پیامبر و یارانش به ستیز و صف‌آرایی پرداختند.

گردهمایی و مواجهه‌ی مشرکان در مقابل مسلمانان ناشی از سه عنصر بود:

۱- از دست دادن مقام و رهبری مدینه و حقد و کینه‌ی ناشی از آن.

۲- مخالفت با عقیده‌ی اسلامی و اصرار بر بت‌پرستی.

۳- فشار خارجی و تهدیدهای قریش و توطئه‌های داخلی یهودیان.

این انگیزه‌ها در هر عصر و زمانی وجود دارند و طوفان شایعه و تبلیغات همیشه همسو و به نفع دشمنان می‌وزد، پس حرکت اسلامی باید خود را برای رویاروی با این مشکل مواجه سازد.

امروز نیز دشمنان ستمگر ملت را تهدید می‌کنند که در صورت پناه دادن به مجاهدان مسلمان سر از بدنشان جدا می‌شود و در میان مردم شایعه می‌کنند که مجاهدان مسلمان و عملیات‌های آنان سبب جنگ و خونریزی و خشونت و ویرانی است و عامه‌ی مردم با اصرار بر امنیت و مصلحت‌های شخصی با تبلیغات دشمنان به رقص در می‌آیند و فریب شایعات آنان می‌خورند و در صف نظام حاکم علیه برادران مجاهد خود می‌ایستند، همان‌طور که عبدالله ابن ابی با این شایعه‌ها توانست مردم را علیه پیامبر و یاران او تشویق کند.

۷. سیاست تشنج‌زدایی و فروکشی بحران

«.. پیامبر خداﷺ زمانی که به گردهمایی مشرکان پشت سر عبدالله ابن ابی پی برد. به میان آنان رفت و گفت: ظاهراً تهدیدهای قریش شما را تحت تأثیر قرار داده است! ظاهراً بیشتر از آن‌که قریش شما را فریب دهد، شما نفس‌های خود را فریب دادید! چرا از بیم قریش و تهدیدهای آنان می‌خواهید به جان هم بیفتید و خون فرزندان و برادران خود را بر

زمین بریزید؟! آنان همین که سخنان پیامبر را شنیدند با احساس شرمندگی و سرافکندگی دست از گردهمایی برداشته و هریک از آنان به دنبال کار خود رفت.»[1]

رهبران حرکات اسلامی چه بسا نیازمندند که خود را به فقه سیاسی پیامبرﷺ مسلح کنند و به شهروندان مخالف خود ثابت کنند که نسبت به آنها از بیگانگان ستمکار دلسوزترند و در دل شهروندان خود چنان نفوذ کنند که به سخنان و راهکارهای آنان اعتماد نمایند.

پیامبر خداﷺ با عبدالله ابن ابی برخوردی مشابه این برخورد داشت که امام بخاری رحمه‌الله آن را نقل کرده است و همراه با توضیح به نکاتی از آن اشاره می‌کنیم: «پیامبر خدا قبل از جنگ بدر در حالی که اسامه بن زید پشت سرش حرکت می‌کرد با عبدالله بن ابی که هنوز مسلمان نشده بود دیدار کرد. عبدالله که گرد و غبار پای اسب و شترها را دید جلو بینیش گرفت و گفت: علیه ما شبیخون نزنید. مسلمانان و مشرکان و یهودیان علیه یکدیگر به سخن پرداختند، حتی هرلحظه ممکن بود با هم به جنگ بپردازند، اما پیامبر از تشنج حاصل شده کاست و نهایتاً موفق شد که فضا را آرام و بحران را فروکش نماید.. سعد بن عصابه گفت: ای پیامبر خدا! او را ببخش و از اشتباهاتش درگذر، قسم به کسی که قرآن را بر تو نازل کرده قبل از اینکه اسلام بر تو نازل شود مردم مدینه تصمیم گرفته بودند که برای عبدالله بن ابی تاج پادشاهی بدوزند، قرار بر این بود که عبدالله به عنوان پادشاه تاجگزاری کند، اما خداوند تو را بر انگیخت و برنامه‌ی تاجگذاری و پادشاهی عبدالله به هم خورد، بنابراین طبیعی است که عبدالله خشمگین و نگران باشد. پیامبر از سخنان عبدالله در گذشت.»[2]

چنانچه پیامبر خداﷺ این حادثه را بر عهده‌ی احساسات و عواطف مسلمانان می‌سپرد، آنان با خشمی که به خاطر دفاع از خدا و پیامبرش اندوخته بودند قیام کرده و جنگ سخت و خانمان براندازی به راه می‌انداختند. ایمان برخی از مسلمانان دچار لغزش و تزلزل می‌شد و به پایگاه عبدالله بن ابی می‌پیوستند. جنگ بعاث از نو شروع می‌شد و پرتوهای حق و ایمان

١. ابوداود، خبر بنی النضیر ٢/٣/١٥۶
٢. مختصر السیره/ص١٧٠

در بین دود و گرد و غبار تعصب‌های جاهلی مخدوش می‌شد و دولت نوپای اسلامی در روزهای اول حیاتش از هم فرو می‌پاشید.

پیامبر خداﷺ خشم مسلمانان را هرچند به خاطر خدا بود فروکشید و بدون آن‌که از دسته‌ی خاصی حمایت کند، طوفان احساسات و عاطفه‌ها را آرام و بحران را فروکش کرد و با لبیک مسلمانان به ندای او جنگ منتفی شد.

چنان به نظر می‌رسد که شکل جدید از تشنج و بحران‌سازی غیر قابل کنترل بود، زیرا بت‌پرستان در مقابل مسلمانان خود را مسلح کرده بودند و به ویژه اگر به دست پنهانی که از خارج مدینه را تهدید می‌کرد بیندیشیم، هرچه بیشتر به غیر قابل کنترل بودن بحران نزدیک می‌شویم؛ زیرا تبلیغات خارجی توانسته بود که ایجاد بحران و تشنج در مدینه را یک امر حتمی و ناگزیر قلمداد کند و تأکید کرده بودند که تنها راه از بین بردن محمد و یارانش و بیرون کردن ایشان از مدینه و یا اشغال مدینه توسط مشرکان مکه و کشتن مردان و غارت اموال آنان است.

لحظه‌ای بیاساییم و به دقت به این توطئه بنگریم.. چگونه پیامبرﷺ فتیله‌ی انفجار مشرکین را فروکش کرد و به بحران خاتمه داد؟! چگونه به نقطه‌ی حساسی که مشرکان قریش آن را وسیله‌ی بحران‌سازی قرار داده بودند و می‌خواستند از آن سوء استفاده کنند پی برد؟! چگونه سحر را علیه ساحر به کار انداخت و با همان نقشه‌ای که دشمن تدارک دیده بود علیه او استفاده کرد؟! این تنها منطقی است که بت‌پرستان با آن آشنا هستند، پس هرچند اسلام میان بت‌پرستان مکه و مدینه تفاوت قائل است، اما به روش شایسته و منطقی باید از این نقطه‌ی حساس بهره‌برداری شود و مشرکان مکه با همان اسلحه‌ای که به کار بسته‌اند شکست داده شوند.

چه بسا آنچه که در این تنگنا به عنوان راه چاره به ذهن جوانان مسلمان می‌رسد، سرکوب غایله و شروع جنگ با ستیزه‌جویان داخلی قبل از قریش و اتخاذ موضع خشونت برای دفاع از دین خدا بدون بیم از سرزنش سرزنش کنندگان است!! آری ممکن است جوانان احساساتی بگویند: باید با این بت‌پرستان جنگید و شوکت آنان را شکست و به حیات مزدوران داخلی

خاتمه داد و ممکن است آهنگ و نغمه‌های دیگری سر دهند که شانه خالی کردن از آنها را سستی در دین و تساهل به حساب عقیده پندارند.

ما بسیار آرزومندیم که جوانان مسلمان پیرامون این موضع به اندیشه فرو رفته و از سرور مخلوقات، رسول خدا هنر برخورد با دشمن، تعیین راهکار و خط مشی سیاسی مناسب در مبارزه و تشخیص مصلحت‌های جمعی را در جنگ فرا گیرند و در این امور آزادی حرکت را به دستگاه رهبری بدهند، زیرا رهبری است که هدایت و مسئولیت مقابله و مبارزه با دشمن را بر دوش نهاده و نیک می‌داند که با چه کسی باید صلح کند و با چه کسی باید بجنگد، با که آتش‌بس کند و با که پیمان ببندد و چه وقت باید از در صلح و آشتی درآید.

پیامبر خدا برای رسوا کردن آشوبگران، خاتمه دادن به بحران بدون وارد شدن در جنگ و فروپاشی گردهمایی دشمنان بدون خونریزی با کلمات ساده و بی‌آلایش و ژرف و پرمعنا و ماندگار که نماد احساسات درون پیام‌آور بشری و پیامبر اسلام بود توانست با استفاده از احساسات ملی و قومی و روابط عشایری و قبیله‌ای این فتنه را از گلو خفه کند و فضای متشنج را سر و سامان دهد. پیامبر فرمود: «ظاهراًتهدیدهای قریش شما راتحت تأثیر قرار داده است!» سرور مخلوقات و پیامبر رحمت در مقام نبوت آنان را چنین خطاب می‌کند تا احساسات آنان را به هیجان آورد؛ زیرا آنان ترس از قریش را انکار می‌کردند و می‌بایست با نشانه رفتن پیامبر به خود آیند و فریب تهدیدهای بیگانه نخورند. زیرا شخصیت عربی هرگز نمی‌پذیرفت که کرامت، رمز قدرت و قهرمان بودنش در مقابل ترس و دلهره و ذلت کم رنگ شود و با موضعگیری‌های ساده و ابلهانه ارزش‌هایش بازیچه‌ی دیگران قرار گیرند.

«...بیشتر از اینکه قریش شما را فریب دهد نفس‌های خود را فریب دادید!»

پیامبر خداﷺ بعد از اینکه بر روی اولین نقطه‌ی حساس یعنی رمز شجاعت و قهرمان بودن انگشت نهاد، سکوت کرد و پس از آن از نقطه‌ی حساس دیگری پرده برداشت و آن هم عبارت بود از توطئه‌ی دشمنان خارجی برای فروپاشی صف شهروندان مدینه که دارای اهداف و سرنوشت مشترکی بودند. پس مشکل گروهی که در مدینه به عنوان مخالف به صف‌آرایی پرداختند فقط در ترس و دلهره‌ی آنان از قریش خلاصه نمی‌شد و علاوه بر این

غفلت، سادگی و نادانی نیز دخیل بود و هیچ شخصیت عربی نمی‌پذیرفت که به غفلت و نادانی و ساده‌اندیشی متهم گردد و چنان قلمداد شود که نمی‌تواند به حیله‌ی دشمنان و نقشه‌های آنان پی ببرد و نمی‌تواند خود را از دام نقشه‌ها و بازی‌های سیاسی دشمنان نجات دهد. بنابراین هشدار بعدی پیامبرﷺ احساس جدیدی از نفرت علیه درخواست قریش را در درون آنان بر انگیخت و مردم مدینه با افشا شدن توطئه و تبلیغات بیگانگان به خود آمده و به بحرانی که کیان مملکت آنان را تهدید می‌کرد خاتمه دادند. چنانچه پیامبرﷺ به عنوان دفاع از اسلام، مسلمانان را در مقابل بت‌پرستان داخلی و خارجی سازماندهی می‌نمود و دستور می‌داد که مسلمانان علیه گردهمایی و تشنج‌های آفریده شده دست به اسلحه بزنند، تار اتصال مشرکان مدینه از پیامبر گسسته و روابط و وجوه مشترک بت‌پرستان مکه و مدینه تقویت شده و مشرکان با افتخار به بت‌پرستی خود از قریش کمک می‌طلبیدند و سنگر خود را علیه مسلمانان تقویت می‌کردند؛ زیرا مملکت قریش دیار بیت الحرام، مقام ابراهیم و منزلگه کاروان حاجیان خانه‌ی خدا و افتخارات دیگر بود، پس هیچ بعید نبود با تقویت ارتباط مشرکان مدینه با مشرکان قریش جبهه‌ی بزرگ و قدرتمندی تشکیل گردد که برای از بین بردن محمدﷺ و دین اسلام جان خود را در کف نهند.

عظمت رهبری پیامبرﷺ جهت افشا و برکندن بذر توطئه‌ای که در میان صف یاران و شهروندانش توسط دشمنان خارجی کاشته شده در این کلمات ساده و بی‌آلایش، اما عمیق و پر معنا نهفته است: «.. از بیم قریش و تهدیدهای آنان می‌خواهید به جان هم بیفتید و خون فرزندان و برادران خود را بر زمین بریزید؟!»



ای جوانان دعوت اسلامی! این سخن کسی نیست که از نظر دین و عقیده و فکر و اندیشه متهم باشد و بخواهد برخورد مسالمت آمیز خود با کافران را توجیه کند، بلکه سخن رسول خداست. پیامبر خدا با سبک و روش قابل فهم و معقول بت‌پرستان را خطاب کرد و در حالی که مبعوث شده تا بین آحاد بشر اخوت ایمانی و عقیدتی ایجاد کند، در این لحظه بر

اخوت نسبی و روابط قومی تأکید می‌ورزد و در حالی که مبعوث شده تا حامل رحمت برای جهانیان باشد در این لحظه بر رابطه‌های آب و خاک و ملیت تأکید می‌کند، اما بین چه کسانی؟ بین مسلمانان و مشرکان!؟ چرا؟ تا از یک سو توطئه‌ی بزرگی را که از جانب یک دشمن غدار و سهمناک‌تر طراحی شده برچیند و غرورش را شکسته، توانش را در تنگناه قرار دهد و مانع نفوذ و اتحاد او با کسانی شود که در داخل نقطه مشترک‌هایی با او دارند و از سوی دیگر مانع سوء استفاده‌ی دشمن از احساسات شهروندان و فدا کردن آنان در راه اهداف خود گردد و شهروندان را با افشای توطئه در مقابل دشمن مشترک قرار دهد. پیامبر خداﷺ به بت‌پرستانی که علیه اسلام سلاح بر دوش نهاده بودند تذکر داد که شما علیه فرزندان و برادران خود اسلحه بر دوش نهاده‌اید! و برائت از عواطف برادری، خویشاوندی و پدر و فرزندی مشرکان در مقابل اخوت ایمانی و عقیدتی را تا جنگ بدر به تأخیر انداخت؛ بنابراین نقشه‌ی قریش همراه ذلت و رسوایی با ناکامی مواجه شد و چنان‌که انتظار داشتند با ابزار قرار دادن اهل مدینه و تهدید آنها به کار پیامبر خاتمه دهند، مشرکان مدینه از کار خود پشیمان شده و همگام و همراه فرزندان و برادران خود در مقابل دشمن مشترک خارجی ایستادند.

بسیار دوست دارم که جوانان دعوت اسلامی این مفاهیم و راهکارهای نبوی را خوب درک کرده و آن را نیک بفهمند و زمانی که رهبری دعوت اسلامی در مرحله‌ای از مراحل دنبال وجه مشترکی بین خود و مخالفش می‌گردد تا با ایجاد ائتلاف موقت علیه یک دشمن بزرگ‌تر و سهمناک‌تر بهره‌برداری کند یا زمانی که رهبری می‌پذیرد با استفاده از روزنه‌های عواطف ملی و قومی یا دفاع از گروه‌های مظلوم به مبارزه‌ی خود ادامه دهد و با استفاده از این احساس‌ها میان اقشار مختلف سرزمین خود در مقابل دشمن بزرگتر و مشترک ایجاد تفاهم و همبستگی کند، نباید رهبری را در بوته‌ی ملامت و سرزنش و اتهام قرار داد.

۸. توطئه‌های ناکام

مشرکان با وجود ضعف‌های موجود در صف اهل مدینه در فروپاشی آن با ناکامی مواجه شدند، اما این بار تلاش وسیعی در فروپاشی صف‌اسلامی به کار بستند و چنان‌که ابن اسحاق نقل می‌کند:

یکی از سران سالمند یهود به نام شاس بن قیس کفر غلیظ و کینه و حسادت بیش از حدی نسبت به مسلمانان در دل اندوخته بود. او مسلمانان اوس و خزرج را دید که بعد از دشمنی‌های کشنده و تفرقه‌های بنیان کن دور هم و پشت سر محمدﷺ گرد آمده‌اند و با هم متحد و یکپارچه شده‌اند، حسادتش به هیجان آمد و گفت: «خاندان قیله در این سرزمین چنین متحد شده‌اند! به خدا سوگند اگر میان توده‌های مسلمان وحدت و آرامش برقرار باشد زندگی ما تلخ و ناکام می‌گردد.» او یک جوان یهودی را تحریک کرد که به میان مسلمانان برود. با آنان بنشیند و ایشان را به یاد جنگ بعاث اندازد و احساساتشان را تحریک کند. آن جوان ایشان را به یاد شعارهای جنگ بعاث انداخت که اوس و خزرج در جنگ با هم سرمی‌دادند. جنگ بعاث جنگ وحشتناکی بود که اوس و خزرج در زمان جهالت به جان هم افتاده بودند و در آن روز قبیله‌ی اوس بر خزرج پیروز شد. حضیر بن سماک، یعنی پدر اسید بن حضیر، رئیس اوس و عمرو بن نعمان بیاضی، رئیس خزرج در آن جنگ داخلی کشته شده بودند.[۱]

در صحیح بخاری از عایشهؓ روایت شده است که: روز جنگ بعاث، روزی است که خداوند آن را به رسول خود هدیه نمود. رسول خداﷺ در حالی وارد مدینه شد که آنان متفرق و سرانشان کشته و در تنگنا بودند. خداوند روز بعاث (جنگ) را به پیامبرش هدیه نمود و باعث اسلام آوردن مردم مدینه ساخت.[۲] با به میان آمدن شعار جنگ بعاث و جریحه‌دار شدن احساسات و عواطف، تعدادی از اوس و خزرج در مقابل هم به صف‌آرایی پرداختند، اوس بن

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۵۵۵/۱
۲. صحیح بخاری ۸۶/۵/۲

قیظی و جابر بن صخر علیه هم سخن گفتند و یکی از آنها به دیگری گفت: اگر دوست دارید به میدان نبرد بیایید تا آن روزها را از سر گیریم. دیگری موعد و مکان را تعیین کرد و اعلام آمادگی نمود. این خبر به گوش پیامبر رسید و با درایت و تیزهوشی خود دریافت دست‌های پنهان یهودیان و دشمنان اسلام در این فتنه نهفته است، همراه گروهی از مهاجرین به میان آنان رفت و خطاب به آنان فرمود: ای جماعت مسلمانان ترا به خدا، ترا به خدا، چکار می‌کنید؟! آیا در حالی که هنوز من در میان شما زنده‌ام دعوای جاهلیت را سر می‌دهید؟! آیا بعد از اینکه خداوند شما را به وسیله‌ی اسلام هدایت داده و با هدایت اسلام شما را گرامی داشته و ریشه‌های جاهلیت را از میانتان برداشته و از دام کفر نجاتتان داد و دل‌هایتان را با هم پیوند داده است به دوران‌های جاهلیت بر می‌گردید؟!

گروه انصار با رهنمودهای پیامبر به خود آمده و دریافتند که این توطئه و وسوسه‌ی شیطان است، همدیگر را در آغوش گرفتند، گریستند و پشت سر پیامبر و با اطاعت از رهنمودهای او به راه افتادند و حیله و مکر دشمنان نقش بر آب شد.[۱]

خداوند در شأن شاس بن قیس این آیه را نازل نمود: ﴿قُلْ يَاأَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَاللهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا تَعْمَلُونَ. قُلْ يَاأَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجاً وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾[۲]

«بگو: ای اهل کتاب چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید و حال آن‌که خدا با آنچه انجام می‌دهید آگاه است؟ بگو: ای اهل کتاب چرا کسی را که ایمان آورده از راه خدا باز می‌دارید و راه اسلام را کج می‌پندارید و حال آن‌که خود شما به راستی و درستی آن گواهی می‌دهید؟ خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

در شأن اوس بن قیظی و جابر بن صخر نیز آیه‌ی زیر نازل شد:

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۵۵۶/۱
۲. آل عمران: ۹۸-۹۹

﴿یاأَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا فَرِیقاً مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکتَابَ یرُدُّوکمْ بَعْدَ إِیمَانِکمْ کافِرِینَ. وَکیفَ تَکفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَى عَلَیکمْ آیاتُ اللهِ وَفِیکمْ رَسُولُهُ وَمَنْ یعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِی إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از دسته‌ای از اهل کتاب فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر بر می‌گردانند. چگونه کفر می‌ورزید با اینکه آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و پیامبر او میان شماست؟ و هرکس به خدا چنگ زند حتماً به راه راست هدایت شده است.»[2]

چنانچه برانگیزنده‌ی فتنه در حالت اول مشرکان بودند، اکنون یهودیان این کار را بر عهده گرفته‌اند و چنانچه قبلاً خطری پیمان مسلمانان و مشرکان را تهدید می‌کرد، این خطر اکنون به جایی رسیده که صف مسلمانان را تهدید می‌کند، بنابراین باید از دو سو به حل این بحران پرداخت.

۱ـ باید پیوندهای خویشاوندی و نسبی و روابط شهروندی را به مشرکان یادآوری کرد، تا با تحریک بیگانگان به جان برادران خود نیفتند، بنابراین پیامبر آتش این تشنج را چنین خاموش کرد: «ظاهراً تهدیدهای قریش شما را تحت تأثیر قرار داده است! از بیم قریش و تهدیدهای آنان می‌خواهید به جان هم بیفتید و خون فرزندان و برادران خود را بر زمین بریزید؟!»

پیامبر با انگشت نهادن روی احساسات قومی و پیوندهای خویشاوندی توانست غایله را خاتمه دهد.

۲ـ اکنون بحران دیگری روی داده و مسلمانان اوس و خزرج تحریک شده‌اند، پس راه حل مخصوص می‌طلبد، بنابراین باید پیوند عقیدتی را که قویترین محرک مسلمانان است به آنان یادآوری کرد و تاریکی‌های جهالت را برای آنان تداعی کرد. بنابراین پیامبرﷺ فرمود:

---

۱. آل عمران: ۱۰۰-۱۰۵
۲. سیره نبوی، ابن هشام ۱/۵۵۷-۵۵۶

«آیا در حالی که من هنوز در میان شما هستم دعوای جاهلیت را سر می‌دهید؟! آیا بعد از اینکه خداوند شما را به وسیله‌ی اسلام هدایت نموده و با هدایت اسلام شما را گرامی داشته و ریشه‌های جاهلیت را از میانتان برداشته و از دام کفر نجاتتان داده و دل‌هایتان را با هم پیوند داده است به دام جاهلیت بر می‌گردید؟!» احساسات ایمانی آنان به حرکت افتاد، گریستند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. پس هر مشکلی راه حلی می‌طلبد و رهبری اسلامی باید مشکلات مختلف را با سلیقه‌های مختلف و بدون تناقض و تضاد حل کند.



درسی که از این بحران می‌گیریم این است که دشمن در بحران‌سازی خود در صف مسلمانان همیشه دنبال شکاف‌ها و ضعف‌ها می‌گردد و می‌خواهد از آنها سوء استفاده کند، چنان‌که در بحران دوم از حقد و کینه‌ها و تعصب‌های جاهلی استفاده کرد و با استفاده از این شکاف می‌خواست صف مسلمانان را از هم جدا کند.

وقتی به تاریخ و بحران‌های حرکت اسلامی نگاه می‌کنیم نتیجه می‌گیریم دشمن همین‌طور گام برمی‌دارد. در یکی از مملکت‌های عربی ستمگران با فشار و شکنجه و فنون شیطانی یکی از برادران مسلمان را مجبور کردند که بر صفحه‌ی تلویزیون ظاهر شود و دیکته‌های آنان مبنی بر اختلافات میان رهبران حرکت اسلامی را منتشر کند و حرکت اسلامی را متشنج و پر از اختلاف معرفی کند. جوانان این شیطنت‌ها را جدی گرفتند و دهان به دهان به یکدیگر انتقال دادند و گمان می‌کردند که این یک حقیقت است. اما تأکید می‌کنم که نباید نسبت به دشمن حسن ظن داشت. بنای برخورد با دشمن تردید و اتهام است و این ابلهانه است که دشمن را تصدیق و برادران مخلص و مسئول را تکذیب نماییم. قرآن دستورالعمل زندگی و حرکت ماست و برای هر زمان و مکانی انعطاف دارد، پس در این‌گونه مواقع باید به ندای قرآن گوش دهیم و شیطنت‌های دشمنان را نفرین کنیم:

﴿یاأَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا فَرِیقاً مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکتَابَ یرُدُّوکمْ بَعْدَ إِیمَانِکمْ کافِرِینَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از دسته‌ای از اهل کتاب فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر بر می‌گردانند.»

چنانچه یاران پیامبر که نسل جاودان و تجلیگاه بهترین قرن هستند با وجود پیامبر به تعصب‌های جاهلی سابق متأثر می‌شوند و کار به جایی می‌رسد که در روی هم اسلحه بکشند، هرگز شگفت‌آور نیست که امروز نیز دشمن شکاف‌های صف اسلامی را بیابد و در آنها نفوذ کند و در اختلافات داخلی بدمد و از دیدگاه‌های مختلف و سلیقه‌های متفاوت و تحلیل‌های گوناگون سوء استفاده کند تا صف مسلمانان را متلاشی سازد. رهبران حرکت اسلامی باید هوشیارتر از آن باشند که به دشمن اجازه دهند تا در برنامه‌های خود پیروز شود و مسلمانان در این‌گونه شرایط باید صف محکم و وحدت کلمه‌ی خود را حفظ کنند و به شیطنت‌های دشمن اهمیت ندهند.

ما هرگاه شایعات دشمن را تصدیق و در راستای موج تبلیغات آنان حرکت کنیم، دچار خیانت شده‌ایم و در جمله‌ی کسانی قرار می‌گیریم که خداوند در باره‌ی آنان می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیطَانِ تَذَکرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ. وَإِخْوَانُهُمْ یمُدُّونَهُمْ فِی الغَی ثُمَّ لایقْصِرُونَ﴾[2]

«در حقیقت کسانی که از خدا پروا دارند چون وسوسه‌ای از جانب شیطان به ایشان برسد خدا را به یاد آورند و خود به خود بینا شوند و یارانشان آنان را به گمراهی می‌کشانند و کوتاهی نمی‌کنند.»

---

۱. آل عمران: ۱۰۰
۲. اعراف: ۲۰۰-۲۰۱

جوانان مسلمان به جای برانگیختن و شعله‌ور کردن آتش فتنه، باید به همراه برادران خود به خاموش کردن آن بپردازند و فتنه‌ها همواره خوابیده‌اند و هرکس آنها را بیدار کند مورد لعن و نفرین خدا قرار می‌گیرد.

۹. قانون شکنی دشمن برای مصلحت

سعد بن معاذ به هدف انجام عمره راهی مکه شد و با توجه به اینکه با امیه بن‌خلف رابطه‌ی دوستانه داشت به منزل او رفت. او از امیه درخواست کرد که ساعت خلوتی را برای او تعیین کند تا بتواند طواف کعبه را به جای آورد. سعد هنگام ظهر به قصد طواف از منزل خارج شد و در راه کعبه به ابوجهل برخورد کرد. ابوجهل به او گفت: ای پدر صفوان این کیست که همراه توست؟ گفت: سعد. ابوجهل خطاب به سعد گفت: با چه حقی به مکه آمده‌ای و می‌خواهی در فضای امن و آسایش طواف کنی و حال آن‌که از دین برگشتگان ما را پناه داده‌اید؟ به خیال شما خواهید توانست آنان را یاری دهید؟ قسم به خدا اگر همراه امیه نبودید نمی‌گذاشتم سالم به خانه برگردی. سعد با صدای بلند و به حالت نعره کشیدن به او گفت: «به خدا سوگند اگر من را از طواف کعبه منع می‌کردی، تو را از راه تجاری مدینه منع می‌کردم.»[1]

سعد بن عباده به دنبال پیمان عقبه‌ی دوم در مکه اسیر شده بود که دوستان هم‌پیمانش یعنی جبیر بن مطعم و حارث بن حرب توانستند او را نجات دهند و به مدینه بر گرداندند. اما وضعیت آرام شده بود و هیچ کس اجازه نداشت مردم را از طواف خانه‌ی خدا محروم کند و اینک سعد بن معاذ بدون اینکه مشکلی را احساس کند جهت طواف کعبه به مکه آمده بود و طبق قانون و فرهنگ مکه نباید هیچ کس مانع طواف کسی دیگر شود. سعد به منزل دوست خود یعنی امیه بن خلف رفته و همراه او به طواف می‌رود.

---

۱. صحیح بخاری، کتاب المغازی.

اما اهل قریش برای بار اول در تاریخ همسایگی و خدمت‌کاری کعبه در یک نقشه‌ی جدید تصمیم گرفتند مسلمانان را از طواف کعبه منع و بازداشت کنند و اینک تازه بین مسلمانان و کعبه فاصله افتاده و قریش خود را در حالت جنگ با مسلمانان می‌بیند، بنابراین باید مسلمانان منتظر بمانند تا خداوند گشایشی عطا کند و عزت و شوکتی بیافرینند که علی‌رغم اکراه قریش مناسک حج را به جا آورند. برخورد سخت و تهدید آمیز ابوجهل به عنوان رئیس قریش به این معنا است که کافران در مقابل اسلام و مسلمانان معمولی‌ترین مبادی و اصول و ارزش‌های خود را زیر پا می‌نهند و به خاطر مصلحت‌های روز، مبانی فکری خود را بر هم می‌زنند.

قانون آنان مبنی بر خدمت‌کاری به حاجیان مکه بود و در این راه به مسابقه می‌پرداختند و یکی از افتخارات ریشه‌ای آنان پرده‌داری و آب دادن به حاجیان بود، اما اینک یک نفر از اهالی مدینه که به قصد انجام عمره آمده از طرف آنان به قتل یا بازداشت تهدید می‌شود!

سعد در کمال هوشیاری و از موضع قدرت، طاغوت قریش را پاسخ داد و به عنوان یکی از بزرگمردان اوس در مدینه اعلام کرد که شاهرگ حیات قریش از مدینه می‌گذرد و چنانچه با اهل مدینه به خشونت برخورد کنند راه تجاری شام بر روی آنان فروبسته خواهد شد. همچنین تهدیدات آنان را مبنی بر اخراج مهاجران و دست برداشتن از پناهندگی محمدﷺ پاسخ داد.

این اولین درگیری بین سران مکه و مدینه بود که سعد از عزم و تصمیم اهل مدینه در ادامه‌ی دفاع از محمد پرده برداشت. جوانان مسلمان باید از این‌گونه برخوردها درس عبرت گرفته و دشمن را در وقت مقتضی از موضع قدرت پاسخ دهند و با اعلان جنگ روانی قلب دشمن را خوار و زبون سازند.

۱۰. تهدید جان پیامبرﷺ

مشرکان قریش از یک سو و یهودیان مدینه از سوی دیگر در مقابل وجود پیامبر و جامعه‌ی نوپای اسلامی به ستیز و تشنج آفرینی می‌پرداختند و هر لحظه ممکن بود بحران سهمناکی به وقوع بپیوندد، تا جایی که مسلم در صحیح خود روایت کرده است: «پیامبر خدا

شب بیدار بود و چشمانش به خواب نمی‌رفت تا حدی که فرمود: کاش مرد نیکوکاری از یارانم امشب من را پاسداری می‌کرد، دیری نگذشت که صدای اسلحه به گوش رسید و پیامبر فرمود: این صدای اسلحه‌ی کیست؟ سعد بن ابی وقاص جواب داد: منم آمده‌ام از تو نگهبانی و پاسداری کنم. پیامبر با آمدن سعد با احساس امنیت به خواب گوارا رفت.»[۱]

ترمذی از ام‌المؤمنین، حضرت عایشه روایت کرده است: «پیامبر شب‌ها بیدار و مشغول نگهبانی بود تا آیه‌ی ﴿والله يعْصِمُك مِنَ النَّاسِ﴾ نازل شد، بعد از آن به یارانش فرمود: بیم مرا نداشته باشید؛ زیرا خداوند از من حفاظت می‌کند.»

پیامبر اسلام، ابعاد نبرد و خطرات مورد انتظار را درک می‌کرد و خوب می‌دانست که دشمن در تمام توطئه‌هایش او را هدف قرار داده است و دشمنانی که در توطئه‌ی مکه موفق نشدند ممکن است از تاریکی شب استفاده کنند و به اهداف شوم خود که ترور رهبری است برسند، به همین خاطر شب‌ها بیدار می‌ماند، به نگهبانی مشغول می‌شد و از شدت نیاز به خواب پیشنهاد می‌کرد که یکی از یارانش شب از او حفاظت کند. روحیه‌ی سلحشوری بر یاران او حاکم بود و جان و مال خود را در راهش قربانی می‌کردند. سعد بدون این‌که کسی او را در جریان توطئه قرار دهد نگران پیامبر بود و آمد که از او حفاظت کند. یاران پیامبر به نگهبانی خود از او ادامه دادند تا اینکه خداوند آرامش خود را بر پیامبرش نازل کرد و فرمود: ﴿والله يعْصِمُك مِنَ النَّاسِ﴾ و بعد از نزول این آیه به مسلمانان فرمود: «راحت بخوابید، همانا خداوند از من محافظت می‌کند.»



تضمین حفظ جان از طرف خداوند فقط خاص پیامبر است و رهبران مسلمان نباید با این توجیه در حفظ جان خود و ارزش‌های اسلامی تساهل نمایند. زمانی که مشرکان و یهودیان و منافقان در مملکت اسلامی در مقابل فعالیت‌های دینی به توطئه و دسیسه می‌پردازند نباید

---

۱. مسلم/باب فضل سعد.

آسوده خوابید، بلکه باید هر توطئه‌ی اضطراری و حمله‌ی ناگهانی را در کمال هوشیاری و زیرکی دفع کرد.

حرکت اسلامی که بسیاری از رهبرانش قربانی ترور و خشونت شده‌اند نباید از این امر مهم غفلت کند، بلکه همان‌طور که پیامبر از خود محافظت می‌کرد و شب به علت کم خوابی تمنا می‌نمود که کسی از او محافظت کند تا راحت بخوابد و همان‌طور که سعد بن وقاص از او محافظت می‌کرد، رهبران حرکت اسلامی نیز باید به مسائل احتیاطی و امنیتی اهمیت دهند و رهروان مسلمان باید از رهبران خود محافظت کنند. عصمت و محافظت مطلق خدایی فقط مخصوص به پیامبر است و به ویژه بعد از پیامبر، سه تن از خلفای راشدین که بعد از او رهبران درجه اول اسلام را تشکیل می‌دادند و الگوی عدالت و پرهیزکاری بودند به شیوه‌ی ترور از دنیا رفتند، پس رهبران حرکت اسلامی نباید گمان کنند که از عمر و علی و عثمان ﷺ عادل‌تر، شایسته‌تر و پرهیزکارترند و نباید در حفظ امنیت خود کوتاهی نمایند، چراکه دشمن توان تحمل مخالف را ندارد و با فریبکاری حتی کینه‌توزان مسلمان را علیه رهبران اسلامی خود تحریک می‌کند و همان‌طور که علی و عثمان را با فتنه برانگیزی در میان مسلمانان به شهادت رساند می‌تواند حربه‌ی «اختلاف بینداز و حکومت کن» را برای از بین بردن رهبران مسلمان به کار برد.

۱۱. وضعیت بحرانی و بسیج عمومی علیه مسلمانان

خطر فقط پیامبر را تهدید نمی‌کرد، بلکه جان تمام مسلمانان در معرض خطر بود. ابی بن کعب روایت کرده است: «به محض اینکه پیامبر و یارانش به سرزمین مدینه وارد شدند، دنیای عرب با یک تیر همه‌ی آنان را نشانه گرفت و مسلمانان شب با اسلحه می‌خوابیدند و صبح با اسلحه بیدار می‌شدند.»[۱]

۱. الرحیق المختوم/ص۱۷۶

پس جوانان مسلمانی که جهت سقوط نظام‌های کفر و اعلای حکومت اسلامی راه جهاد و مبارزه را در پیش گرفته‌اند، نباید این پدیده‌ی مهم را از یاد ببرند که مبارزه با شکست دشمن و تشکیل حکومت اسلامی خاتمه نمی‌یابد، بلکه با تشکیل دولت اسلامی، نیروهای مخالف با هم متحد شده و همواره اسلام را با یک تیر نشانه می‌گیرند.

پس مسأله خیلی مهم‌تر از آن است که چنین تصور کرد و کنار آمدن دشمن و تشکیل دولت اسلامی، اولین گام راه، اولین نبرد در تاریخ نبردها و نقطه‌ی آغاز میلاد حکومت اسلامی است و چنان‌که در سیره‌ی پیامبر ﷺ به چشم می‌خورد تمام نبردها و سَریه‌های پیامبر بعد از تشکیل دولت اسلامی در مدینه روی داده‌اند و جز بعد از تشکیل دولت اسلامی، کافران روی زمین گرد هم جمع نشده‌اند. پس چنانچه حرکت اسلامی امروز نیازمند است که بعضی از توان خود را در راه تشکیل دولت اسلامی صرف کند، باید بعد از تشکیل دولت تمام توان و نیروهای اسلامی در گوشه و کنار جهان را برای حمایت و حفظ دولت اسلامی بسیج کند.

زمانی که اولین دولت اسلامی با رهبری پیامبر ﷺ بنیانگذاری شد، هریک از مسلمانان قبل از واجب شدن جهاد، پانزده سال از عمر خود را صرف مبارزه و مقاومت کرده بودند، اما بنا به شکوه عقیده و عظمت دین، سربازی اختیاری بود و مسلمانان برای حضور در میدان نبرد با هم رقابت می‌کردند و چنانچه منافقان را استثنا کنیم تمام نیروهای مسلمان و جوانان دعوت اسلامی در میدان نبرد حاضر می‌شدند.

مسلمانان در روزهای نخستین و دشوار مدینه که هر لحظه احتمال هجوم دشمن مورد انتظار بود، شب و روز به صورت مسلح می‌خوابیدند؛ زیرا گروه انصار با پیامبر پیمان بسته بودند که همانند دفاع از فرزندان و اعضای خود، از پیامبر حمایت کنند و عهد و پیمانی را که با خدا بسته بودند به سر منزل برساندند و به آن جامه‌ی عمل بپوشاندند.

پس رهبری حرکت اسلامی باید حساب همه چیز را در دست داشته باشد و با خیال‌پردازی جوانان را متقاعد نکند که با شکست دشمن و تشکیل دولت اسلامی همه چیز تمام می‌شود و جهاد و مبارزه خاتمه می‌یابد، خیر تشکیل دولت اسلامی یعنی انتهای یک

مرحله و بالا زدن آستین همت برای مرحله‌ی بعدی، جهاد تا روز قیامت ادامه دارد و تا روز قیامت خیر در چهره خیل[1] به عنوان نمادی از جهاد، نهفته است، پس دولت اسلامی باید همواره آمادگی مقابله با دشمن و تهدیدهای آن را داشته باشد و در این راه از تهیه‌ی برنامه، سلاح، تجهیزات، امکانات و نیروی انسانی کوتاهی نکند.

۱۲ـ اعلام جنگ علیه دشمن

مشرکان قریش تصمیم قاطع گرفته بودند که با تمام توان خود جنگ خانمانسوزی را علیه پیامبر تدارک و نبرد سهمناکی را علیه مسلمانان مدینه سازماندهی کنند. چنان‌که معروف است قوی‌ترین مکانیزم دفاع در جنگ هجوم است، پس چه بهتر مسلمانان به دفاع از خود بپردازند و در این مورد قوی‌ترین مکانیزم دفاع را به کار بندند. به همین دلیل می‌بینیم سال اول هجرت به طور کلی سال هجوم به کاروان‌های قریش است. پیامبرخداﷺ هشت سریه (گروه گشت) را تدارک دید و جز یکی از آن گروه‌ها که در مقابل هجوم کرز بن جابر فهری تدارک دیده بود، هفت سریه‌ی دیگر هجوم به کاروانیان قریش بود و این سریه‌ها از رمضان سال اول تا رمضان سال دوم هجرت ادامه داشت. ناگفته نماند فرماندهی تمامی این سریه‌ها را مهاجرین بر عهده داشتند و خود این برنامه‌ریزی جنگی دارای تحلیل و بررسی ویژه‌ای است که در چند نکته آن را بر می‌شماریم:

۱ـ مبنای پیمان انصار حمایت از پیامبر و یارانش در مدینه بود و حال آن‌که گروه‌های گشتی، کاروان‌های قریش را در خارج از مدینه هدف قرار می‌دادند..

۲ـ جوانان دعوت اسلامی سیزده سال از روزهای مکه را به خویشتن‌داری و عدم مقابله و پاسخ‌گویی دشمنان سپری کرده بودند و اینک دوران مکی سپری شده و دوران آموزش نظامی فرا رسیده است.

---

۱. خیل: اسب، نماد جهاد و پیکار.

۳ـ باید مهاجرانی که زیر فشار مشرکان مکه دیار خود را پشت سر نهاده و سرزمین غربت را انتخاب کرده بودند به مشرکان درس مهمی می‌دادند تا ثابت شود که آنان آوارگان ضعیف و ذلیل نیستند، بلکه هنگام نبرد قهرمانان سهمناک و شکوهمندی هستند که دشمن باید قبل از فراخواندن آنان به جنگ حساب آنان را در دست داشته باشد.

۴ـ مشرکان قریش می‌بایست جزای مواضع ننگین و مرارت برخوردهای ناعادلانه‌ی خود را می‌چشیدند و می‌بایست بپذیرند در قبال ظلم‌هایشان، اینک مسلمانان بر شاهرگ حیات آنان که عبارت است از گذرگاه کاروان‌های بین شام و مکه چیره شده‌اند و اینک سرمایه و ثروت آنان در معرض خطر قرار گرفته و امید و آرزوهایشان با ناکامی مواجه شده است.

حرکت اسلامی که امروز مسیر راه به سوی دولت اسلامی را می‌شکافد باید در مبارزه‌ی خود با کافران متجاوز و سرکش خواب را از آنان حرام و نظام آنان را فرو پاشد، زمین زیر پای آنان را به لرزه در آورد و تلاش کند که ریشه‌ی پلید آنان را بیرون آورد و همچون سخن پلیدی که ریشه و تکیه‌گاهی روی زمین ندارد بنیاد کفر و ناعدالتی را برکند و چنین امری تنها در صورتی میسر است که مسلمانان مأمن و پناهگاهی داشته باشند که از آنجا توان خود را تدارک بینند و به عنوان پناهگاه و از سر قدرت دشمن را در تنگنا قرار دهند. چنین کاری چه بسا نیازمند تفاهم و همسویی با برخی از سازمان‌ها و استفاده از توان و موقعیت آنها به عنوان مرکز و پایگاه تصمیم برای مقابله با دشمنان است و جوانان مجاهد برگزیدگان مقابله با دشمن در این مرحله و نیروی حاضر در میدان نبرد هستند. حرکت اسلامی به قافله‌های شهیدان که یکی پس از دیگری و دسته دسته به قلب دشمن صهیونیستی نفوذ و جان خود را در راه دفاع از سرزمین اسلام و مبارزه با طاغوتگران کافر تقدیم کردند، افتخار می‌کند و به سلحشوری‌ها و جانفدایی‌های آنان در راه خدا احساس عزت می‌نماید و با ذکر این خاطره‌ها پیام انتقام جویی و نابودی دشمن را به کوری چشمشان به آنان ابلاغ می‌کند و جوانان را فرا می‌خواند که زیر پرچم مبارک و جاودان مبارزه با ظلم و ستم حضور خود برای جنگ سخت با دشمن را اعلام کنند.

۱۳ـ اعلام هویت اسلامی در مقابل توطئه‌ها

پیامبر خداﷺ در بدو ورود به مدینه محدوده‌ی دولت اسلامی را مشخص کرد و در خلال پیمان‌هایی که با گروه‌های مختلف مدینه اعم از مسلمانان، یهودیان و مشرکان بسته بود، بیان نمود که مسلمانان صرف‌نظر از تشکل‌های دیگر امت واحدی را تشکیل می‌دهند. اما تعریف و تشخیص هویت اسلامی دو مرحله را پشت سر نهاد.

۱ـ مرحله‌ی مدارا و ملایمت با یهودیان و نزدیک کردن دل‌ها و دعوت ایشان به اسلام؛ زیرا آنان اولین قشر اهل کتاب بودند و قبل از بعثت پیامبر از پیروزی خود بر اوس و خزرج همراه با بعثت این پیامبر خبر می‌دادند. بنابراین پیامبر سعی می‌کرد جز در مسائلی که مرز عقیده را تهدید می‌کند با آنان مدارا و هماهنگی کند و مخصوصاً در آداب و رسوم اجتماعی و حتی در اصلاح سر و صورت روش تعارف و تشریفات و موافقت با آنان را در پیش می‌گرفت و در انجام امور عبادی مانند روزه‌ی عاشورا با آنان هماهنگی می‌نمود و به آنان می‌گفت: (نحنُ أحقُّ وَأولَى بِمُوسَى مِنكم)[1]

«ما نسبت به موسی از شما سزاوارتریم.»

۲ـ مرحله‌ی اعلام جنگ ستیزه جویانه و موذیانه‌ی یهودیان علیه مسلمانان، که بعد از آن پیامبر جهت تمایز و اعلام هویت کامل حتی در عادت‌ها و لباس و عبادات بر مخالفت با آنان اصرار می‌ورزید، تا قدسیتی که در دل مسلمانان ایجاد کرده بودند در مقابل انحراف و عناد آنان زدوده شود.

﴿فلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كفَرُوا بِهِ فلعنةُ اللهِ عَلَى الكافِرينَ﴾[2]

«اما چون آنکه صفاتش را می‌شناختند پیش آنان آمد، انکارش کردند، پس لعنت خدا بر کافران!»

---

۱. متفق علیه

۲. بقره: ۸۹

اعلام هویت اسلامی و جدا شدن رنگ و شمایل مسلمانان از گروه‌های دیگر از جوانب مختلف به وقوع پیوست و مشخص شدن بیشتر این تمایزها و جدایی هویتی قبل از جنگ بدر، با فرمان خداوند متعال و رغبت پیامبر بزرگوار تعیین شد. چنان‌که مقریزی در کتاب خود به گوشه‌ای از این جداسازی‌ها اشاره کرده است:

«قبله‌ی مسلمانان در ماه شعبان، شانزده یا هفده ماه بعد از هجرت پیامبر از بیت المقدس به سوی کعبه تغییر داده شد و رسول خدا به این تغییر رغبت داشت و خداوند به او فرمود:

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِك فى السماءِ﴾[1]

«نگرانی چهره‌ی تو را به سوی آسمان در انتظار وحی می‌بینیم.»

پیامبر همراه با نزول آیه‌ی تغییر قبله، روی خود را به سوی کعبه باز گرداند و نادانان که یهود بودند، گفتند:

﴿ما ولاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيها، قُلْ: لِلهِ الْمَشْرِقُ و الْمَغْرِبُ، يهْدِى مَنْ يشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيم﴾[2]

«چه چیزی آنان را بر قبله‌ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟ بگو مشرق و مغرب از آن خداست؛ هرکه را خواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

مردی هنگام تغییر قبله پشت سر پیامبر بود و عصر جماعتی از انصار را دید که نماز عصر را رو به بیت المقدس می‌خواندند و به آنان خبر داد که ظهر پشت سر رسول خدا رو به کعبه نماز خوانده است و آن دسته از انصار جماعت خود را به سوی کعبه برگرداندند.[3]

گفته‌اند: تغییر قبله روز دو شنبه نیمه‌ی رجب، بعد از متمایل شدن خورشید به سوی مغرب، دو ماه قبل از جنگ بدر و در مسجد بنی‌سلمه به وقوع پیوسته است که پیامبر دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود و در نماز خود به سوی کعبه بازگشت و زنان و مردان که پشت

---

۱. بقره: ۱۴۴

۲. بقره: ۱۴۲

۳. صحیح بخاری ۱۱۰/۱/۱

سر پیامبر نماز می‌خواندند جای خود را عوض کردند و به همین خاطر مسجد بنی‌سلمه به مسجد دو قبله مشهور شد و برخی دیگر گفته‌اند: ظهر سه شنبه نیمه‌ی شعبان از سال دوم هجرت و در منزل براء بن معرور این تغییر روی داده است... گفته شده: این تغییر در نماز صبح حاصل شده است.»[1]

تمام این روایت‌ها بین رجب و شعبان از سال دوم هجرت یعنی شانزده یا هفده ماه بعد از هجرت تجاوز نمی‌کنند و حادثه‌ی تغییر قبله هیاهو و تبلیغات وسیعی را در جامعه‌ی اسلامی و یهودی به راه انداخت که تمام نقاط مشترک دو جامعه را بر هم زد و تأثیر وسیعی در فضای جامعه گذاشت. خداوند در این‌باره آیاتی از قرآن را نازل نمود که کافر و مسلمان را مخاطب قرار می‌داد. حادثه‌ی تغییر قبله هیچ گونه تأثیر منفی بر روحیه‌ی مسلمانان هدایت یافته نگذاشت، بلکه گفتند: به آنچه که از طرف پروردگار می‌آید باور داریم. مشرکان گفتند: چه چیزی باعث شد که آنان از قبله‌ای روی برگردانند و به قبله‌ی دیگری روی آورند؟ منافقان گفتند: اگر قبله‌ی اول حق است پس آنان از قبله‌ی حق منحرف شدند و اگر قبله‌ی دوم حق است پس آنان تاکنون بر قبله‌ی باطل بوده‌اند.[2]

پیامبر خداﷺ شانزده ماه یا بیشتر در مدینه به سوی بیت‌المقدس یعنی قبله‌ی یهودیان نماز می‌خواند و آرزو داشت که خداوند روی او را به سوی کعبه باز گرداند و چنین آرزویی را به جبرئیل گفته بود و جبرئیل در جواب گفته بود که من بنده‌ای بیش نیستم و آن را از خدایت بخواه، پیامبرخداﷺ به امید رسیدن به آرزوی خود آسمان را می‌نگریست و منتظر وحی خدا بود تا اینکه جبرئیل آمد و برای او وحی آورد:

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا، فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾[3]

---

۱. امتاع الأسماع/ج۱ ص۶۰
۲. مختصر السیره، ص۹۲
۳. بقره: ۱۴۴

«نگرانی چهره‌ی تو را به سوی آسمان در انتظار وحی می‌بینیم، باید روی تو را به سوی قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم، پس روی خود را متوجه مسجدالحرام ساز.»

پس صف یهودیان و مسلمانان هرچه بیشتر از هم جدا شد و مسلمانان صاحب قبله‌ی مخصوص خویش گشتند و درون یهودیان پر از حقد و کینه شد و خداوند برخوردهای ناپسند آنان را پاسخ داد و فرمود:

﴿سَيَقُوْلُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ ما ولاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيها، قُلْ: لِلهِ الْمَشْرِقُ و الْمَغْرِبُ، يهْدِي مَنْ يشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيم﴾[1]

«به زودی مردم کم خردی خواهند گفت: چه چیزی آنان را بر قبله‌ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟ بگو مشرق و مغرب از آن خداست؛ هرکه را خواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

این جریان نتیجه خواسته‌های درونی و پاسخ به قلب او بود که آیه‌ی زیر پرده از آن بر می‌دارد:

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِك فِي السماءِ فَلَنُوَلِينَّك قِبْلَةً تَرْضَاهُ﴾

تغییر قبله علاوه بر اینکه قلب پیامبر را خشنود و به مسلمانان افتخار و قوت قلب بخشید، آنان را تشویق کرد که از این پس هرچه بیشتر علیه قریش به هجوم و نبرد بپردازند، زیرا مسجدالحرام، قبله‌ی مسلمانان در اشغال قریش بود و بت‌پرستی در آن ریشه دوانیده بود و مسلمانان چاره‌ای جز آزادی آن نداشتند، بنابراین با بینش و دیدگاه جدیدی بدان می‌نگریستند که بر آنان اصرار می‌ورزید تا قبله‌ی خود را از زیر چنگ بت‌پرستان نجات دهند.

ماه شعبان که به عنوان ماه اعلام هویت شهرت یافت در همین موضع خلاصه نمی‌شود، بلکه علاوه بر تغیر قبله برای نماز، اعلام هویت جدیدی به وقوع پیوست و آن هم واجب شدن روزه در ماه رمضان بود.

---

۱. بقره: ۱۴۲

روزه‌ای که بر مسلمانان واجب شده بود روزه‌ی عاشورا بود و حداقل یک سال آن را به جا آورده بودند، اما اینک آیات قرآن یکی پس از دیگری نازل می‌شوند وگرچه هدف و حکمت از روزه یکی است، اما خداوند از مسلمانان می‌خواهد که هویت خود را مشخص و صف خود را جدا سازند:

﴿يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا كتِبَ عَلَيكمُ الصِّيامُ كمَا كتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكمْ لَعَلَّكمْ تَتَّقُونَ. أَياماً مَعْدُوْدَاتٍ، فَمَنْ كانَ مِنْكمْ مَرِيضاً أَوْعَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يطِيقُونَهُ فِدْيةٌ طَعَامُ مِسْكينٍ، فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيراً فَهْوَ خَيرٌ لَهُ وَ أَنْ تَصُومُ خَيرٌ لَكمْ إِنْ كنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه بر شما مقرر شده است، همان‌گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند مقرر شده بود، باشد که پرهیزکاری کنید. روزه در روزهای معدودی بر شما مقرر شده است، ولی هرکس از شما در سفر یا بیمار باشد به همان تعداد روزهای دیگری را روزه بدارد و بر کسانی که روزه برای آنان طاقت‌فرسا است، کفاره‌ای واجب است که عبارت است از خوراک دادن به یک بینوا و هرکس به میل خود بیشتر نیکی کند، پس آن برای او بهتر است و اگر بدانید روزه گرفتن برای شما بهتر است.»

اگرچه این دو آیه از استقلال و هویت در روزه گرفتن سخن نمی‌گویند، اما آیه‌ی بعدی این معنی را ادا می‌کند: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنَ هُدى لِلنَّاسِ وَبَينَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ، فَمَنْ شَهِدَ مِنْكمُ الشَّهْرَ فَلْيصُمْهُ﴾[2]

«ماه رمضان همان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است، کتابی که مردم را رهبری می‌کند و در برگیرنده‌ی دلایل آشکار هدایت و میزان تشخیص حق از باطل است. پس هرکس از شما این ماه را درک کرد باید آن را روزه بدارد..»

۱. بقره: ۱۸۳-۱۸۴
۲. بقره: ۱۸۵

از این پس رمضان به عنوان ماه روزه‌داری انتخاب شد و هرچند روزه و نماز بین ایمان‌داران مشترک بود، اما تغیر قبله و تعیین رمضان هرچه بیشتر صف مسلمانان را مشخص و متمایز ساخت و خداوند فرمود:

﴿ولِئِنْ أَتَيتَ الَّذِينَ أُوتُوا الكتابَ بِكلِّ آيةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَك وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ﴾[1]

«اگر هرگونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری باز قبله‌ی تو را بر نمی‌گزینند و تو نیز پیرو قبله‌ی آنان نیستی و خود آنان پیرو قبله‌ی یکدیگر نیستند..»

دوران تعارف و تشریفات و امید به گرویدن آنان به دین اسلام به سر آمده و آنان علیه خدا و پیامبر اعلان جنگ کرده‌اند و به پیامبر و قرآن که تصدیق کننده‌ی پیامبران قبلی است، کفر ورزیده‌اند.

پس برخورد سازشکارانه و مدارا با دشمنی که با فرهنگ مدارا ناسازگار است، چندان مناسب نیست و خداوند می‌فرماید:

﴿ولَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَك مِنَ العِلْمِ إِنَّك إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾

«پس از علمی که به تو رسیده، اگر از هوی و هوس‌های آنان پیروی کنی در آن صورت به طور قطعی از ستمکاران خواهی بود.»

مسلمانان به فرمان خدا و پیامبر همان‌طور که صف نماز و روزه‌ی خود را از دیگران جدا کردند، در پرداخت زکات نیز هویت خود را مشخص نمودند. زکات و صدقه‌ی مسلمانان همانند مؤمنان دیگر بود، اما اینک که کتاب‌های آسمانی دستخوش تحریف گشته‌اند و بعثت محمدﷺ به عنوان خاتم پیامبران نمایانگر نسخ تمام دستور العمل‌هاست باید محدوده و شاخص‌های زکات و صدقه نیز تعیین شوند و به همین دلیل برای زکات فطر و زکات مال و دارایی محدوده‌ی مشخص و نصاب معینی تعیین شد.

۱. بقره: ۱۴۵

جدا شدن صف و مشخص شدن هویت مسلمانان در انجام عبادت‌های نماز، روزه و زکات، جامه‌ی عمل پوشاندن به این قاعده بود که: مسلمانان صرف نظر از مردم ملت واحدی را تشکیل می‌دهند و یهودیان به آنچه خداوند بر قلب پیامبر نازل نمود کفر ورزیدند، اما وقوع تمام این رویدادهای مهم و ارزشمند در ماه شعبان علاوه بر اهمیت آنها در مشخص کردن هویت اسلامی، به عنوان چشم‌انداز و نشانه‌هایی از جنگ بزرگ بدر محسوب می‌شدند و خداوند همان‌گونه که کتاب خود را فرقان نامید، جنگ بدر را نیز فرقان یعنی جدا کننده‌ی حق از باطل نامید و احکام و قاعده‌های شرعی که به عنوان زمینه‌ساز قبل از جنگ بدر تصویب شدند شامل درس و عبرت‌های مهمی هستند که حرکت اسلامی ناگزیر باید از آنها استفاده کند.

ما اخیراً دیدیم که حرکت اسلامی باید قبل از اینکه وارد رویارویی و مقابله با دشمنان خود شود، آمادگی کامل و تدابیر لازم را به کار گیرد، هویت خود را به عنوان یک صف ممتاز و جداگانه مشخص نماید و جوانان دعوت را بر اساس وضوح و مشخص بودن راه و استقلال از دیگران تربیت کند.

حرکت اسلامی قبل از اعلان جنگ علیه تجاوزگران و سرکشان کافر، سرودهای پر جاذبه‌ای در صف جوانان و هواداران خود منتشر کرد که منزل هر مسلمانی را پر و جایگاه رادیو و تلویزیون را اشغال کرده بودند و با ذکر یادواره‌های جهاد و ایثار و شهادت و دعوت مردم در راه آبادسازی زمین و تشکیل دولت‌اسلامی نسل جدید را با آهنگ‌های زیبای اسلامی و بر مبنای هویت مشخص اسلامی مخاطب قرار داد و دعوتگران راه خدا با استفاده از این مکانیزم هنری، اسلامی و جهادی و با استفاده از نوارهای سمعی و بصری توانستند هویت و اصالت خویش را به جامعه نشان دهند و حساب خود را با جاهلیت‌زدگانی که نظام جاهلی در خلال رادیو، تلویزیون و روزنامه و مجلات با زندگی و افکار آنان بازی می‌کرد تصفیه کنند و صف خود را به عنوان یک صف ممتاز اسلامی مشخص نمایند و به این شیوه ادبیات اسلامی قلب دعوتگران را تسخیر کرد و از آنجا مشعل نبرد علیه نظام‌های جاهلی و

ستمگران و تجاوزگران شروع و قبل از اعلان مقابله و رویارویی، شاخص‌های اسلامی مشخص شد.

۱۴ـ بدر، برخورد قاطعانه و مفهوم فرقان

شهید سیدقطب رحمه‌الله پیرامون مفهوم فرقان در جنگ بدر با ما سخن می‌گوید: «در مقابل حادثه‌ی بدر که خداوند آن را روز فرقان نامیده است لحظه‌ای همراه تفکر و تدبر بیاساییم:

﴿إِنْ كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللهِ وَمَا أَنْزَلْنا عَلَى عَبْدِنا يوْمَ الْفُرْقَانِ، يوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾[1]

همانا، جنگ بدر که با تدبیر، رهبری و امداد خدا شروع شد و خاتمه یافت، به طور اجمالی از دیدگاه مفسرین، روز مشخص شدن حق از باطل محسوب می‌شود، اما فراگیرترین، دقیق‌ترین، وسیع‌ترین و عمیق‌ترین خصوصیاتی که واژه‌ی فرقان می‌تواند آن را در بر گیرد در تفسیر این حادثه قابل ذکر است. آری، روز بدر روز مشخص شدن حق از باطل بود.. اما حق نابی که آسمان و زمین بر آن استوار و فطرت و سرشت جانداران و اشیا مرهون آن است.. حقی که در یگانگی خداوند منزه، در اولوهیت، قدرت، تدبیر و اندازه‌گیری تجلی می‌یابد و در بندگی تمام هستی اعم از زمین و آسمان و اشیا و جانداران نسبت به این معبود یکتا و این قدرتمند یگانه و برای این تدبیر و برنامه‌ریزی بدون بازخواست کننده و شریک نمایانگر است.. و باطل عبارت است از هر چیز پوچ، کاذب و بی‌اساس و همان پدیده‌ی غیر طبیعی که همچون غبار روی زمین را فرا می‌گیرد، حق ناب را تحت پوشش آلودگی خود قرار می‌دهد و ستمگرانی را در زمین پدید می‌آورد که در زندگی و سرنوشت بندگان خدا به میل و آرزوی خود تصرف می‌کنند و هوی و هوس را به قدرت می‌رساند که در کار زندگی انسان و جانداران دخالت می‌نمایند! این همان فرقان بزرگی است که در روز بدر به وقوع پیوست، که میان این حق بزرگ و آن باطل سرکش فاصله انداخت و آن دو را چنان از هم راند که دیگر غیرممکن است به هم آمیخته گردند! جنگ بدر جدا کننده‌ی حق از باطل به مفهوم شامل،

---

۱. انفال: ۴۱

فراگیر، دقیق و عمیق در جهت طولی و عرضی زمان است، حق و باطل را در اعماق قلب از هم جدا کرد و بین وحدانیت مجرد و مطلق با تمام شاخه‌هایش، در درون و احساس، اخلاق و سلوک و عبادت و عبودیت و بین شرک در تمام قالب‌ها که بندگی اشخاص، هوی و هوس‌ها، شرایط، آداب و رسوم و سنت‌ها را در بر می‌گیرد، فاصله انداخت.. همچنین این حق و باطل را در واقعیت آشکار از هم جدا ساخت.. بین بندگی واقع شده برای اشخاص، هواها، ارزش‌ها، اوضاع و شرایط، قوانین و برنامه‌ها و آداب و رسوم و سنت‌ها.. و بین بازگشت از همه‌ی این‌ها به سوی خدای یگانه‌ای که معبودی جز او نیست، چیره‌دستی جز او نیست، حاکمی غیر از او نیست و قانونگذاری جز او نیست، فاصله انداخت.. پس سرها بلند شدند و قرار بستند که جز برای خدا خم نشوند و استوار ایستادند تا جز برای حاکمیت و قانون خدا فرود نیایند و دسته‌های بشری که برده‌ی ستمگران بودند آزاد شدند...

بدر دو دوره از تاریخ حرکت اسلامی را از هم گسیخت: دوره‌ی خویشتن‌داری، شکیبایی، سازماندهی و انتظار و دوره‌ی قوت، حرکت، پیکار و شتاب.. و اسلام به عنوان بینش نو در زندگی، برنامه و روش جدید برای وجود انسان، نظم نوین جامعه و شکل جدیدی برای دولت و با اعلان عمومی شعار آزادی انسان در روی زمین با تثبیت عبودیت و حاکمیت برای خدا و طرد ستمگران و طاغوت‌هایی که حق الوهیت و حاکمیت را غصب کرده‌اند، اعلان موجودیت کرد.. اسلام با این تعریف چاره‌ای جز بکارگیری مکانیزم قوت، حرکت، پیکار و شتاب را در بر نداشت، زیرا زمان جدایی حق از باطل فرا رسیده بود و اسلام نمی‌توانست سال‌ها پنهان و منتظر بماند، نمی‌توانست به عنوان یک عقیده‌ی خشک و جامد در درون صاحبانش همچنان اسیر باشد و در شعایر عبادی نماز، روزه، حج و زکات و اخلاق و سلوک خلاصه شود و ناگزیر بود با برنامه و روش نو، دولت جدید و جامعه‌ی نوین در واقعیت زندگی بشری متجلی شود، به بینش جدید جامه‌ی عمل پوشانده و موانع مادی که مسیر راهش را مسدود کرده بودند و در درجه‌ی اول مانع اجرای واقعی آن در زندگی مسلمانان می‌شوند، از مسیر راه خود بردارد، زیرا هدف از آمدن اسلام از سوی خدا، اجرای واقعی آن در زندگی آدمی است. بدر دو دوره از تاریخ بشری را از هم جدا کرد.. مجموعه‌ی بشری قبل از قیام

نظام‌اسلامی غیر از مجموعه‌ی بشری بعد از قیام این نظام است.. بینش جدیدی که این نظام زایده‌ی آن است و نظام جدیدی که زایده‌ی این بینش است، جامعه‌ی نوپایی که میلاد نوین انسانی محسوب می‌شود و اصول و ارزش‌هایی که زندگی بر آن متکی است و نظام اجتماعی و برنامه‌ریزی قانونی بر آن استوار است همه و همه بعد از جنگ بدر و ریشه دوانیدن این جامعه‌ی نوین، از انحصار مسلمانان آن زمان بیرون آمد و ملک و سرمایه‌ی تمام بشریت شد و بشریت خواه در دارالإسلام و خواه در خارج از آن و خواه به عنوان هوادار و باورمند به اسلام و خواه به عنوان دشمن، صاحب این ملک و سرمایه‌ی عظیم شدند.. خاچ‌پرستانی که از غرب برای خاتمه دادن و ریشه‌کن کردن نظام اسلامی به دیار آن لشکرکشی کردند، در همین دیار و از همین جامعه‌ای که جهت نابودی آن آمده بودند، متأثر شدند و بعد از نگریستن به تار و پود آن به دیار خود باز گشتند تا نظام فئودالیسم خود را نابود و به حیات به سر آمده‌ی آن خاتمه دهند! لشکر تاتار که از سوی یهودیان و خاچ‌پرستان واقع در دارالإسلام تحریک شده بودند به قصد نابودی اسلام به سرزمین اسلامی تاختند، در نهایت از عقیده‌ی اسلامی متأثر شدند و فکر و عقیده‌ی اسلامی را بر سر نهادند تا در سرزمین خود آن را منتشر کنند و در قلب اروپا بر مبنای آن خلافتی بنیان نهند که از قرن پانزده تا قرن بیستم ادامه داشت.. خلاصه تاریخ بشری در سرزمین اسلام و سرزمین‌هایی که به اسلام یورش بردند بعد از جنگ بدر، به طور مساوی از این فرقان و از این تشخیص هویت متأثر شدند.

بدر دو دیدگاه مختلف نسبت به عوامل پیروزی و عوامل شکست را از هم جدا ساخت. تمام عوامل و اسباب پیروزی ظاهری در صف مشرکین و تمام عوامل و اسباب شکست ظاهری در صف مؤمنان به چشم می‌خورد، حتی منافقان و بیماردلان می‌گفتند: ﴿غَرَّ هَٰؤُلَاءِ دِينُهُمْ﴾[1] دست تقدیر الهی چنین اقتضا کرد جنگی که اولین جنگ دسته‌ی اندک مؤمنان و دسته‌ی فراوان مشرکان بود، با این شیوه آغاز گردد، تا دو نوع بینش وتحلیل نسبت

---

۱. اینان را آیینشان مغرور نموده و گول زده است.

به اسباب پیروزی و اسباب شکست از هم متمایز و جدا گردند، تا عقیده‌ی نیرومند بر کثرت عددی و وفور تجهیزات پیروز گردد و مردم دریابند که پیروزی از آن عقیده‌ی درست و نیرومند است نه تجهیزات محض. صاحبان باورهای حق دریابند که باید تلاش کنند و منتظر نباشند که حتماً نیروی آنان با نیروی مادی و ظاهری دشمنان دین مساوی گردد و آنگاه وارد نبرد شوند. زیرا صاحبان عقیده‌ی درست و نیرومند دارای قدرت محکم دیگری هستند که کفه‌ی ترازو را پایین می‌برد و این هم ادعای غیر واقعی و سخن بی‌دلیل نیست، بلکه واقعیت روشنی است که چشم‌ها آن را دیده‌اند.

بالأخره خداوند متعال خواست به تمایز حق و باطل معنای دیگری ببخشد که در ابتدای این سوره به آن اشاره کرده است: ﴿وإذ يعِدُكمُ اللهُ إحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أنَّها لَكمْ وتَوَدُّونَ أَنَّ غَيرَ ذَاتِ الشَّوْكةِ تَكونُ لَكمْ وَيرِيدُ اللهُ أَنْ يحِقَّ الْحَقَّ بِكلِمَاتِهِ وَيقْطَعَ دابِرَ الكافِرِين. لِيحِقَ الْحَقَّ وَيبْطِلَ الباطِلَ وَلَوْ كرِه الْمُجْرِمُون﴾[1]

«هنگامی را به یاد آورید که خدا یکی از دو دسته‌ی «کاروان تجاری قریش» یا «سپاه قریش» را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته‌ی بی‌سلاح برای شما باشد، اما خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت و کافران ستیزه‌جو را ریشه‌کن کند. تا حق را ثابت و باطل را نابود گرداند، هرچند بزهکاران خوش نداشته باشند.»

مسلمانان به هدف درگیری با کاروان ابوسفیان و به غنیمت گرفتن تجارت او از شهر مدینه خارج شده بودند، اما خداوند چیز دیگری برای آنان رقم زد و چنان تقدیر نمود که دسته‌ی بی‌سلاح به چنگشان نیفتند و با سپاه مسلح ابوجهل برخورد کنند و مبارزه و جنگ و کشتار و اسارت به وقوع بپیوندد و خبری از قافله و غنیمت و سفر خوش نباشد! و خود پروردگار می‌فرماید: ﴿لِيحِقَ الْحَقَّ و يبْطِلَ الباطِلَ﴾ و این اشاره به اثبات یک حقیقت بزرگ است که با سخن و نظریه‌پردازی نه حق احقاق می‌شود و نه باطل نابود می‌گردد و آخرین راه احقاق حق در واقعیت زندگی مردم و ابطال باطل و زدودن آن، در هم کوبیدن قدرت و توان

---

۱. انفال: ۷-۸

باطل و پیروزی حق بر آن است و چنین کاری نیز تنها با چیره شدن و پیروزی سربازان حق و شکست و در هم کوبیدن سپاه باطل است.. زیرا اسلام فقط تئوری خالی برای شناخت و جدال یا اعتقادات خالی منفی نیست، بلکه منهج حرکی است که با واقعیت‌ها سر و کار دارد! در چنین موقعیت مناسبی حق احقاق و باطل ابطال شد و چنان‌که خداوند نسبت به این نبرد و هدف از بیرون بردن پیامبر از خانه و همچنین از دست دادن قافله‌ی تجاری و مواجه شدن با سپاه مسلح مشرکان پرده برمی‌دارد، هدف دست‌یابی به پیروزی عملی با متمایز ساختن حق و باطل از هم بوده است. علاوه بر این جنگ بدر متمایز کننده‌ی سرشت ذاتی این دین بود که می‌توان با استدلال به آن پیرامون خطمشی و برنامه‌ی اسلام در ایجاد و تعیین روحیه در قلب مسلمانان به توضیح پرداخت.. ما امروز با مشاهده‌ی خامی و بی‌توجهی و ذلت برخی مسلمان نمایان نسبت به مفهوم دین، ضرورت احیای چنین فرقانی را احساس می‌کنیم! چنان‌که خامی و ذلت به درون برخی از دعوتگران دین نیز نفوذ کرده است. به این ترتیب روز بدر ﴿يوْمَ الْفُرْقَانِ، يوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾ با چنین تحلیل‌های گوناگون و گسترده و شاملی همراه بود.. ﴿واللهُ عَلَى كلِّ شَىءٍ قَدِير﴾

در این روز پیروزی قدرت خدا بر تمام اشیا جلوه‌گر شد.. نمونه‌ای جدال ناپذیر و دور از تردید و واقعیت قابل مشاهده‌ای که جز پذیرفتن قدرت خدا و اینکه بر هر چیز تواناتر است به شیوه‌ی دیگر نمی‌توان آن را تفسیر کرد.»[1]



بدر از نظر تأثیرگذاری یکی از پدیده‌های هستی و یکی از حادثه‌های تاریخ‌آفرین بود که انسان و جن و ملائکه را گرد هم آورد. اما در روزهای پرمحنت مکه زمانی که سوره‌ی روم نازل شد دهها نفر از مسلمانان مکه به عنوان یک حادثه‌ی تاریخ‌ساز چشم امید به پیروزی رومیان بر ایرانیان دوخته بودند، زیرا در آن زمان ایرانیان بت‌پرست و رومیان اهل کتاب بودند

---

۱. فی ظلال قرآن، ج۳، ص۱۵۲۴-۱۵۲۱

به اسباب پیروزی و اسباب شکست از هم متمایز و جدا گردند، تا عقیده‌ی نیرومند بر کثرت عددی و وفور تجهیزات پیروز گردد و مردم دریابند که پیروزی از آن عقیده‌ی درست و نیرومند است نه تجهیزات محض. صاحبان باورهای حق دریابند که باید تلاش کنند و منتظر نباشند که حتماً نیروی آنان با نیروی مادِی و ظاهری دشمنان دین مساوی گردد و آنگاه وارد نبرد شوند. زیرا صاحبان عقیده‌ی درست و نیرومند دارای قدرت محکم دیگری هستند که کفه‌ی ترازو را پایین می‌برد و این هم ادعای غیر واقعی و سخن بی‌دلیل نیست، بلکه واقعیت روشنی است که چشم‌ها آن را دیده‌اند.

بالأخره خداوند متعال خواست به تمایز حق و باطل معنای دیگری ببخشد که در ابتدای این سوره به آن اشاره کرده است: ﴿وإذ يعِدُكمُ اللهُ إحْدَى الطَّائِفَتَينِ أنَّها لَكمْ وتَوَدُّونَ أَنَّ غَيرَ ذَاتِ الشَّوْكةِ تَكونُ لَكمْ وَيرِيدُ اللهُ أَنْ يحِقَّ الْحَقَّ بِكلِمَاتِهِ وَيقْطَعَ دابِرَ الكافِرِين. لِيحِقَ الْحَقَّ وَيبْطِلَ الباطِلَ وَلَوْ كرِه الْمُجْرِمُون﴾[1]

«هنگامی را به یاد آورید که خدا یکی از دو دسته‌ی «کاروان تجاری قریش» یا «سپاه قریش» را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته‌ی بی‌سلاح برای شما باشد، اما خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت و کافران ستیزه‌جو را ریشه‌کن کند. تا حق را ثابت و باطل را نابود گرداند، هرچند بزهکاران خوش نداشته باشند.»

مسلمانان به هدف درگیری با کاروان ابوسفیان و به غنیمت گرفتن تجارت او از شهر مدینه خارج شده بودند، اما خداوند چیز دیگری برای آنان رقم زد و چنان تقدیر نمود که دسته‌ی بی‌سلاح به چنگشان نیفتند و با سپاه مسلح ابوجهل برخورد کنند و مبارزه و جنگ و کشتار و اسارت به وقوع بپیوندد و خبری از قافله و غنیمت و سفر خوش نباشد! و خود پروردگار می‌فرماید: ﴿لِيحِقَ الْحَقَّ و يبْطِلَ الباطِلَ﴾ و این اشاره به اثبات یک حقیقت بزرگ است که با سخن و نظریه‌پردازی نه حق احقاق می‌شود و نه باطل نابود می‌گردد و آخرین راه احقاق حق در واقعیت زندگی مردم و ابطال باطل و زدودن آن، در هم کوبیدن قدرت و توان

۱. انفال: ۷-۸

باطل و پیروزی حق بر آن است و چنین کاری نیز تنها با چیره شدن و پیروزی سربازان حق و شکست و در هم کوبیدن سپاه باطل است.. زیرا اسلام فقط تئوری خالی برای شناخت و جدال یا اعتقادات خالی منفی نیست، بلکه منهج حرکی است که با واقعیت‌ها سر و کار دارد! در چنین موقعیت مناسبی حق احقاق و باطل ابطال شد و چنان‌که خداوند نسبت به این نبرد و هدف از بیرون بردن پیامبر از خانه و همچنین از دست دادن قافله‌ی تجاری و مواجه شدن با سپاه مسلح مشرکان پرده برمی‌دارد، هدف دست‌یابی به پیروزی عملی با متمایز ساختن حق و باطل از هم بوده است. علاوه بر این جنگ بدر متمایز کننده‌ی سرشت ذاتی این دین بود که می‌توان با استدلال به آن پیرامون خطمشی و برنامه‌ی اسلام در ایجاد و تعیین روحیه در قلب مسلمانان به توضیح پرداخت.. ما امروز با مشاهده‌ی خامی و بی‌توجهی و ذلت برخی مسلمان نمایان نسبت به مفهوم دین، ضرورت احیای چنین فرقانی را احساس می‌کنیم! چنان‌که خامی و ذلت به درون برخی از دعوتگران دین نیز نفوذ کرده است. به این ترتیب روز بدر ﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾ با چنین تحلیل‌های گوناگون و گسترده و شاملی همراه بود.. ﴿واللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٍ﴾

در این روز پیروزی قدرت خدا بر تمام اشیا جلوه‌گر شد.. نمونه‌ای جدال ناپذیر و دور از تردید و واقعیت قابل مشاهده‌ای که جز پذیرفتن قدرت خدا و اینکه بر هر چیز تواناتر است به شیوه‌ی دیگر نمی‌توان آن را تفسیر کرد.»[۱]



بدر از نظر تأثیرگذاری یکی از پدیده‌های هستی و یکی از حادثه‌های تاریخ‌آفرین بود که انسان و جن و ملائکه را گرد هم آورد. اما در روزهای پرمحنت مکه زمانی که سوره‌ی روم نازل شد دهها نفر از مسلمانان مکه به عنوان یک حادثه‌ی تاریخ‌ساز چشم امید به پیروزی رومیان بر ایرانیان دوخته بودند، زیرا در آن زمان ایرانیان بت‌پرست و رومیان اهل کتاب بودند

---

۱. فی ظلال قرآن، ج۳، ص۱۵۲۴-۱۵۲۱

و دهها مسلمان و صدها مشرک غافل از اینکه تاریخ آینده چگونه و تاریخ آفرین چه کسانی و چه دینی خواهد بود، هریک به امید پیروزی یکی از این دو امپراطور بر دیگری دل بسته بودند و حتی ابوبکر صدیق ﷺ با یکی از مشرکان گرو گذاشته بود که بعد از چند سالی کشور روم بر ایران پیروز خواهد شد. آیات قرآن این نوید را به مسلمانان داده بود: ﴿الم. غُلِبَتِ الرُّومُ. فِي أَدْنَى الْأَرضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيغْلِبُونَ. لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيوْمَئِذٍ يفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِاللهِ ينْصُرُ مَنْ يشَاء وهُوَ العَزِيزُ الرَّحِيمُ. وَعْدَاللهِ لايخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكثَرَ النَّاسِ لايعْلَمُونَ. يعْلَمُونَ ظاهِراً مِّنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾

«الف‌لام‌میم. رومیان در نزدیک‌ترین سرزمین شکست خوردند، ولی بعد از شکست خوردنشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید. فرجام کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان از یاری خدا شاد می‌گردند. خداوند شکست ناپذیر مهربان است و هرکه را بخواهد یاری می‌دهد. وعده‌ی خداست و خدا از وعده‌اش خلاف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. از زندگی دنیا فقط ظاهری را می‌شناسند و حال آن‌که از قیامت غافلند.»

مهم‌ترین پیروزی استراتژی که مسلمانان خوابِ آن را می‌دیدند پیروزی روم بر فارس در آن برهه از زمان بود؛ زیرا با پیروزی اهل کتاب که به افکار اسلامی نزدیک‌تر بودند و شکست فارس که به مشرکان نزدیک‌تر بودند شکوه و هیبت مسلمانان تقویت می‌شد. خداوند متعال به وعده‌ی خود جامه‌ی عمل پوشانید و رومیان بعد از چند سال از شکستی که خورده بودند بر ایرانیان پیروز شدند، مسلمانان با این پیروزی خدایی شادمان شدند، ثابت شد که اگرچه برخی از مردم این حقیقت را نمی‌دانند اما در وعده‌ی خداوند تخلف وجود ندارد.

آنچه که تا اینجا گفتیم نزدیک‌ترین تفسیر نسبت به سوره‌ی روم است.

اما بُرد عمیق و تفسیر واقعی که ریشه‌ی آن در تاریخ دامن گسترانده و فضای بیشتری در تاریخ بشری اشغال کرده است نشان می‌دهد که قرآن خبر از شادمانی مسلمانان در جنگ بدر داده است و در همان روز بعد از پیروزی، خبر پیروزی روم به فارس نیز به آنان رسید، اما نسبت

به حادثه‌ی بزرگ بدر یک خبر حاشیه‌ای و درجه دو محسوب می‌شد. پس تفسیر شادمانی مسلمانان نسبت به جنگ بدر ریشه‌دارترین و واقعی‌ترین تفسیر این آیه است.

ما منکر آن نیستیم و می‌پذیریم که مسلمانان در مکه هنگام نزول خبر پیروزی روم بر فارس در آینده شادمان شدند و به عنوان یک پیروزی مرحله‌ای چشم امید به آن بسته بودند، اما پیروزی جنگ بدر تمام اخبار را تحت پوشش قرار داده بود و مسلمانانی که از بدر بر می‌گشتند به پیروزی روم جز در حد به تحقق رسیدن وعده‌ی خدا و اخبار قرآن، به این پیروزی چندان اهمیت نمی‌دادند، زیرا دیگر برایشان ثابت شده بود که آینده در قلمرو اسلام و مسلمانان است و بعد از اینکه خداوند فرشتگان خود را به یاری مسلمانان در جنگ بدر فرستاده است خبر روم و ایران در حاشیه اخبار تاریخ قرار گرفته است و منظور از وعده‌ی تخلف ناپذیر خدا، پیروزی محمدﷺ و حزب اوست، هرچند پیروزی روم هم شادمان کننده بود، زیرا در آیات قبل به این پیروزی نیز اشاره شده است. اکثر مردم و حتی ایمانداران نیز در مکه نمی‌دانستند که هدف از وعده‌ی خدا، پیروزی در جنگ بدر است، زیرا هیچ کس بر علم خدا محیط نیست و کسی نمی‌تواند از سرنوشت قطعی خود در آینده خبر دهد، بنابراین برخی از مسلمانان تمایل نداشتند که برای جنگ بیرون روند:

﴿كما أخرَجَك ربُّك منْ بيتِك بالْحَقِ وإنَّ فَرِيقاً منَ المُؤمنينَ لَكارِهُون. يجادِلُونَك فى الْحَقِ بعدَ ما تَبَيَنَ كأنَّما يساقُونَ إلَى الْمَوْتِ وهم ينْظُرونَ. وإذ يعِدُكمُ اللهُ إحدَى الطَّائِفَتَينِ أنَّها لَكمْ وتَوَدُّونَ أَنَّ غَيرَ ذَاتِ الشَّوْكةِ تَكونُ لَكمْ ويرِيدُ اللهُ أَنْ يحِقَّ الْحَقَّ بِكلِمَاتِهِ ويقْطَعَ دابِرَ الكافِرين. لِيحِقَ الْحَقَّ ويبْطِلَ الباطِلَ ولَوْ كرِه الْمُجْرِمُون﴾[1]

«همان‌گونه که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد و حال آن‌که دسته‌ای از مومنان نسبت به این کار خوشایند نبودند. با تو در باره‌ی حق- بعد از اینکه روشن گردید- مجادله می‌کنند، گویی که آنان را به سوی مرگ سوق می‌دهند و آنان با چشم خود این صحنه را می‌بینند. نیز هنگامی را به یاد آورید که خدا یکی از دو دسته‌ی (کاروان تجاری

۱. انفال: ۵-۸

قریش یا سپاه قریش) را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته‌ی بی‌سلاح برای شما باشد، اما خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت و کافران ستیزه‌جو را ریشه‌کن کند. تا حق را ثابت و باطل را نابود گرداند، هرچند بزهکاران خوش نداشته باشند.»

مسلمانان تا پیروزی بدر نمی‌دانستند که منظور از تحقق وعده‌ی خدا پیروزی در جنگ بدر است و حتی خود پیامبرﷺ هرچند که به امداد خدایی و قدرت ایمان در مقابل کفر اطمینان داشت، اما از سرنوشت قطعی بی‌خبر بود، بنابراین پیوسته از خداوند پیروزی می‌طلبید و آنقدر برای دعا کردن دستانش را بالا برده بود ردایش بر زمین افتاد و به شدت بیمناک بود که مبادا این جنگ نابرابر به حیات گروه مؤمنان خاتمه دهد و مشعل هدایت خاموش گردد و در دعایش می‌فرمود: «بار خدایا اگر این گروه مؤمن نابود شوند بعد از آنان کسی تو را پرستش نخواهد کرد»!

هریک از مسلمانان و مشرکان بر سر این پیروزی تاریخی گرو می‌بستند و ابوجهل می‌گفت: «به خدا سوگند بر نمی‌گردیم تا اینکه وارد سرزمین بدر شویم و آنجا شتر ذبح کنیم و باده بنوشیم و کنیزان رامشگر نزد ما برقصند تا تمام عرب از بیرون آمدن ما باخبر شوند و برای همیشه از ما حساب ببرند.»

ابوجهل امیدوار است که بعد از جنگ بدر افسار جهان عرب را به دست گیرد و پیامبرﷺ هم دعا می‌خواند که اگر این گروه مؤمن نابود شوند بعد از آنها کسی تو را پرستش نخواهد کرد. ناگهان پیروزی خدا فرا می‌رسد و میزان‌ها به هم می‌خورند و مسیر تاریخ عوض می‌شود و افسار آن به دست مسلمانان می‌افتد و مسلمانان بعد از این لحظات حساس و به دست آوردن این پیروزی بزرگ مانند روزهای مکه که فارس بر روم پیروز شده بود به نبرد آنان چندان اهمیت نمی‌دادند و اخبار آنان را تنها به عنوان اخبار حاشیه‌ای و خارجی گوش می‌دادند. مسلمانان به دنبال بدر به عنوان سازندگان تاریخ شهرت یافتند و پیروزی آنان چنان قوی و پرتو افکن و جدی بود، درخت پلید باطل را از ریشه بیرون آورد و سران کفر که بیش از پانزده سال پرچمدار جنگ علیه مسلمانان و دعوت اسلامی بودند یکی پس از دیگری بر زمین

افتادند، آری نسل رهبران کفر در میدان جنگ و جلو چشم گروه مؤمنان نابود شدند و جنازه‌هایشان به دنبال هم بر زمین افتاد. ابوجهل بن هشام مخزومی، عتبه و شیبه، فرزندان ربیعه اموی، امیه بن خلف جمحی و به دنبال آنان نضر بن حارث عبدری، عقبه بن ابی معیط اموی، ابولهب هاشمی و نبیه و منبه، فرزندان حجاج سهمی، از جمله رهبران کفر بودند که در جنگ بدر کشته شدند. مقریزی در کتاب خود تعداد بزرگترین دشمنان پیامبر را بیست و هفت تن ذکر کرده که حدود بیست تن از آنان در جنگ بدر از بین رفتند و ابی طلحه روایت کرده است: «پیامبرﷺ امر فرمود تا جنازه‌ی بیست و چهار تن از سران قریش را در درّه‌ای از دره‌های بدر به خاک بسپارند، زیرا همان‌طور که به خاطر کرامت انسان مُثله کردن جایز نیست، نمی‌توان جنازه‌ی کشته شدگان را در بیابان رها کرد تا طعمه‌ی گرگ و لاشخور گردند، بلکه به پاس کرامت و ارزش‌های انسانی این جنازه‌ها باید دفن شوند.»[1]

به فضل و برکت خداوند متعال و تحقق وعده‌های او برخی از سران کفر مانند ابوجهل و امیه بن خلف که دشمنان ستیزه‌جوی اسلام بودند به دست جوانان توانمند انصار و برخی دیگر به دست مسلمانان مستضعف و بینوای همچون بلال و عبدالله بن مسعود کشته شدند:

﴿ونُرِيدُ أنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ ونَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً ونَجْعَلَهُمُ الوارِثِينَ. ونُمَكِّنَ لَهم فِي الْأَرْضِ ونُرِي فِرعَوْنَ وهَامَانَ وجُنُودَهما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرونَ﴾[2]

«خواستیم بر کسانی که روی زمین مستضعف واقع شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوای مردم گردانیم وایشان را وارث زمین کنیم و در زمین قدرتشان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم.»

جنازه‌ی فرعون زمان یعنی ابوجهل بر روی زمین افتاد و خداوند او را به دست چوپانی به نام عبدالله بن مسعود خوار و رسوا ساخت. بنابراین بدر جشن مؤمنان در روی زمین بود.

---

۱. صحیح بخاری ۹۶/۵/۲
۲. قصص: ۵-۶

در عالم جن نیز همچنین بود. قاسم بن ثابت در ابتدای کتاب دلایل می‌گوید: زمانی اهل قریش به سوی جایگاه جنگ بدر به راه افتادند در بلندی‌های مکه یک نفر جنی که با چشم دیده نمی‌شد با صدای بلند اشعار زیر را زمزمه می‌کرد:

أزار الحنيفيون بدراً وقيعةً سينقضُّ منها ركن كسرى و قيصرا

أبادت رجالاً من لؤى و ابرزت خرائد يضربن الترائب حسرا

فيا ويح من أمسى عدو محمدٍ لقد جار عن قصد الهدى و تحيرا[1]

«مؤمنان با حلقه زدن به دور بدر اثری بر جای نهادند که بنای تخت کسری و قیصر را فرو خواهد ریخت، مردانی از لؤی را از بین بردند که دختران ساکت را از حسرت به شیون و سینه زنی وا می‌دارد. وای به حال کسی که دشمن محمد شد! همانا چنین کسی از راه راست منحرف و سرگردان است.»

نویسندگان سیره از شرکت ابلیس ملعون در طرح نقشه‌ی بدر و امید و آرزوهای فراوانش نسبت به شکست محمدﷺ خبر داده‌اند. ابلیس ملعون می‌ترسید که قبیله‌ی بنی‌کنانه به قریش هجوم آورند، بنابراین به هر شیوه‌ای که می‌توانست قریش را به سوی نبرد تحریک می‌کرد. ابلیس خود را در هیئت سراقه بن مالک جلوه داد و به عنوان هم‌پیمان دست در دست ابوجهل و حارث نهاد و به آنان اطمینان بخشید که از طرف بنی‌کنانه گزندی به آنان نرسد، اما همین که با نزول فرشتگان مواجه شد و به امداد الهی در پشتیبانی از مسلمانان پی برد، برگشت و پا به فرار نهاد و حارث بن هشام که خیال می‌کرد سراقه است خواست جلوش را بگیرد، اما ابلیس مشتی بر سینه‌ی حارث زد و فرار کرد، مشرکان او را صدا زدند، ای سراقه کجا؟ مگر نگفتی «من هم‌پیمان شمایم و از شما جدا نخواهم شد»؟ ابلیس گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم؛ زیرا مجازات خدا دشوار است و سپس فرار کرد تا خود را در دریا فرو برد. خداوند متعال این رویداد را در قرآن به صورت زیر ذکر کرده است:

---

۱. امتاع الاسماع ۷۲/۱

﴿وَإِذْ زَيَنَ لَهُمُ الشَّيطانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لاَغَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكم فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى مَا لاَتَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ وَاللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾[1]

«یاد کن هنگامی را که شیطان اعمال آنان را برایشان بیاراست و گفت: « امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من پناه شما هستم» اما هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند شیطان به عقب برگشت و گفت: «من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم» و کیفر و مجازات خدا سنگین است.»

پیامبر خداﷺ در باره‌ی رسوایی ابلیس در جنگ بدر می‌فرماید:

«ابلیس در هیچ روزی، کوچک‌تر، رانده‌تر، پست‌تر و خشمگین‌تر از روز عرفه نبوده است و سبب این همه کوچکی، طرد یافتگی، پستی و خشمگینی نزول رحمت و بخشش خدا از گناهان بزرگ در این روز است، اما در جنگ بدر بیشتر از روز عرفه، کوچک‌تر، رانده‌تر، پست‌تر و خشمگین‌تر شد، زیرا جبرئیل را می‌دید که صف فرشتگان را برای دفاع از مسلمانان آرایش می‌داد»[2]

همانا شیطان و حزبش که از جن و انس تشکیل شده بودند روز بدر رجم و طرد شدند و شکست شیطان روی زمین و کافران جنی مفتضحانه‌تر و سهمناک‌تر از شکست کفار قریش بود. چنان‌که پیامبرﷺ- بنابر اطلاعاتی که خداوند در اختیارش قرار داده- شهادت می‌دهد که روز بدر تلخ‌ترین روز ابلیس تا قیامت بوده است و اگرچه هر سال در روز عرفه با مواجه شدن با شکست نقشه‌هایش جام ناامیدی و ناکامی را می‌نوشد، اما تمام این شکست‌ها نسبت به آن پیمانی که با قریش بسته بود و دچار شکست شد آسان جلوه می‌کند. ابلیس همراه با هم‌پیمانانش تلخ‌ترین جام شکست را نوشید؛ زیرا جبرئیل پیروزی خدا را به میدان آورد، در ملأ اعلی و دنیای فرشتگان جشن و شادی برپا شد و برای اولین بار به هزار نفر از

۱. انفال: ۴۸
۲. روایت مرسل از مالک و بیهقی

فرشتگان بزرگوار به فرماندهی جبرئیل از طرف خدا اجازه داده شد که در نبرد حق و باطل شرکت کنند و مسلمانان را یاری دهند:

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُم فاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ المَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ. وما جَعَلَهُ اللهُ إلا بُشْرَى ولِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وما النَّصْرُ إلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ إنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[1]

«به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که «من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی یاری خواهم داد» و خداوند این وعده را جز نویدی برای شما قرار نداد. تا آن‌که دل‌های شما به آن اطمینان یابد و پیروزی جز از نزد خدا نیست؛ زیرا خدا شکست ناپذیر و با تدبیر است.»

خداوند دستورات و آموزش‌های خاص خود را در کم‌ترین وقت به فرشتگان آموخت و آنها را وارد نبرد کرد:

﴿إِذْ يوْحِي رَبُّك إِلَى الملائِكةِ أَنِّي مَعَكمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمنوا، سَأُولْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ واضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ. ذالِك بِأَنَّهم شَاقُّوا اللهَ ورسُولَهُ ومَنْ يشاقِقِ اللهَ ورسُولَه فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ العِقَابِ. ذالكمْ فَذُوقُوهُ وأَنَّ لِلْكافِرِين عَذابُ النَّارِ﴾[2]

«به یاد آورید هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید، به زودی در دل کافران وحشت خواهیم افکند؛ پس در این جنگ فراز گردن‌ها را بزنید و همه‌ی سر انگشتانشان را قطع کنید. این کیفر بدان سبب است که آنان با خدا و پیامبرش به مخالفت بر خاستند و هرکس با خدا و پیامبرش به مخالفت و عناد برخیزد قطعاً کیفر خدا سخت است.»

---

۱. انفال: ۹-۱۰

۲. انفال: ۱۲-۱۴

فرشتگانی که در میدان نبرد حضور نداشتند و در ملأ اعلی شاهد بیرون رفتن ارواح مجرمان بودند احساس خرسندی و شادمانی می‌کردند.

﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الملائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُم وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ. ذَالِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ﴾[1]

«اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند، برچهره و پشت آنان می‌زنند و می‌گویند: عذاب سوزان را بچشید. این مجازات دستاوردهای پیشین شماست وگرنه خدا بر بندگان خود ستمکار نیست.»

همان‌طور که مسلمانان بزرگواری که در جنگ بدر حضور یافتند جزء بهترین طبقه امت اسلامی هستند فرشتگان بزرگوار نیز که در این نبرد شرکت کردند در دنیای فرشتگان بهترین طبقه را تشکیل می‌دهند. رفاعه بن رافع زرقی می‌گوید: جبرئیل پیش پیامبر آمد و گفت: برای جنگ بدر چه چیزی آماده کرده‌اید؟ فرمود: از بهترین مسلمانان. جبرئیل گفت: همچنین از میان فرشتگان.[2] به این صورت بدر به عنوان سرمشق و فرقان در دنیای انسانی و جنّی و ملکوتی در تاریخ ثبت شد. ناگفته نماند نسل جدید از رهبران مشرک که در رویداد بدر نجات یافتند، اکثر قریب به اتفاق آنان مشمول هدایت خداوند قرار گرفتند.

۱۵ـ پایگاه منافقان، بروز خطر و گسترش فتنه

پدیده‌ی نفاق در مکه

دوران مکی دوران امتحان و محنت بود، بنابراین منافقان نقش قابل توجهی در مکه نداشتند. اما قرآن پرده از موضع تعدادی از آنان پیرامون جنگ بدر برداشته و می‌فرماید:

﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَإِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[3]

---

۱. انفال: ۵۰
۲. صحیح بخاری ۱۰۳/۵/۲
۳. انفال: ۴۹

«آنگاه که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری بود، می‌گفتند: این مؤمنان را دینشان فریب داده است. هرکس بر خدا توکل نماید، بداند که در حقیقت خدا شکست ناپذیر حکیم است.»

شهید سید قطب رحمه الله در تفسیر این آیه می‌فرماید: «گفته‌اند: در این آیه منظور از منافقان و بیماردلان مجموع کسانی است که در مکه به دین اسلام گرایش پیدا کردند، اما عقیده در دل‌هایشان استقرار نیافت و دل‌هایشان به اسلام آرام نگرفت. با شک و تردید همراه سپاه قریش به سوی بدر به راه افتادند و هنگامی که در آنجا با تعداد اندک در مقابل تعداد زیاد مشرکین مواجه شدند گفتند: این مؤمنان را دینشان فریب داده است.»[1]

آغاز گردهمایی منافقان

تا دوران مدنی و حتی جنگ بدر پدیده‌ی نفاق به صورت رسمی شکل نگرفته بود. پایگاه شرک را در مدینه عبدالله بن ابی رهبری می‌کرد و گستاخی او به حدی رسیده بود که از محمد ﷺ می‌خواست دست از دعوت به سوی خدا بردارد! پایگاه یهود نیز برای همه مشخص بود. اما برخی از آنان به عنوان جاسوس در صف مسلمانان نفوذ داشتند و کفرشان را پنهان و به اسلام تظاهر می‌کردند که قرآن پیرامون آنها می‌فرماید:

﴿وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الكتابِ آمِنُوا بِالَّذِی أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ واكفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يرْجِعُونَ﴾[2]

«گروهی از اهل کتاب گفتند: در آغاز روز به آنچه بر مسلمانان نازل شد، ایمان آورید و در پایان روز آن را انکار کنید؛ شاید آنان از اسلام برگردند.»

پس تا بعد از جنگ بدر پایگاه نفاق ظهور نیافت و وجود تعداد محدود و از هم گسیخته‌ای از منافقان نمی‌توانست نمایانگر یک تشکل خطرآفرین باشد. اما بعد از وقوع جنگ مهم و تکان دهنده‌ی بدر همه چیز آشکار شد و چنان که از زبان مشرکان نقل شده است.

---

۱. فی ظلال القرآن ص۱۵۳۲

۲. آل عمران: ۷۲

تشکل منافقین یک توطئه‌ی سازمان یافته‌ای بود که یک طاغوت ستمگر آن را رهبری می‌کرد. عبدالله بن ابی در میان مردم مدینه از نفوذ و جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و مردم قبل از هجرت مسلمانان به مدینه در فکر دوختن تاج پادشاهی و انتخاب او به عنوان پادشاه و تشکیل مراسم تاجگذاری بودند. اما تولد حرکت دینی و به ویژه صاعقه‌ی بدر و نزول پیروزی خارق العاده‌ی آسمانی پایگاه شرک را تار و مار و پس مانده‌ی آن را به پایگاه نفاق تبدیل ساخت. تعدادی از دوستان عبدالله به دین اسلام گرویدند و ایمان به قلب آنان نفوذ یافته و مستقر شدند، اما بسیاری از آنان همراه او ماندند و کینه‌های ناشی از مقام‌طلبی و صدارت‌خواهی که قلب عبدالله را خورده بود آنان را توجیه می‌کرد.

عبدالله بن ابی میان یک دو راهه سرگردان بود. از طرفی قدرت مبارزه با محمد ﷺ و یارانش را نداشت؛ زیرا می‌ترسید که طرفدارانش در برابر قدرت مسلمانان از هم فرو پاشیده و او را تنها بگذارند و از طرف دیگر قلبش او را همراهی نمی‌کرد که به دین اسلام بگرود! بنابراین میان این دو راهه بر عصایش تکیه کرد، به ظاهر مسلمان و در درون تشکل نفاق را رهبری می‌کرد و هرچند آیات قرآن به صورت ایما و اشاره و بدون ذکر نام از نقشه‌های آنان پرده برمی‌داشت اما مسلمانان آنان را تحمل می‌کردند و از برخورد احساساتی و ناسنجیده با آنان اجتناب می‌ورزیدند.

نقش منافقان در بنی‌قینقاع

جنگ بنی‌قینقاع از آنجا شروع شد که یک زن شیر فروش عرب در بازار یهودیان بنی‌قینقاع نشسته بود و یهودیان اصرار ورزیدند که حجاب را از چهره‌اش بردارد و او هم مقاومت می‌کرد. یکی از یهودیان زرگر از پشت گوشه‌ی پایین لباسش را به بالای آن گره زد و هنگامی که او از جای برخاست اعضای بدنش عریان و پدیدار شد و یهودیان خندیدند و او فریاد کشید. یکی از مسلمانان که آنجا حضور داشت به مرد یهودی حمله کرد و همان‌جا او را کشت و یهودیان نیز او را کشتند و به این ترتیب بین مسلمانان و یهودیان بنی‌قینقاع به وخامت کشیده شد. یهودیان با برخوردهای ضد ارزشی و تهدید و تمسخر به ارزش‌های

اسلامی و بی‌حرمتی نسبت به ناموس و کرامت مسلمانان و دشنام و اذیت و آزار و دامن زدن به جنگ و تشنج حریم پیمان خود با پیامبر را شکستند. بنابراین پیامبر آنان را محاصره کرد تا تسلیم شدند. در این هنگام عبدالله بن ابی که هم‌پیمان آنان بود به پیامبر گفت: ای محمد! با هم‌پیمانانم نیکی کن. پیامبرﷺ از او روی برگرداند و به درخواست او اهمیتی نداد. سرکرده‌ی منافقان این بار خود را به پیامبر آویزان و دستش را در جیب زره او فرو برد و بر درخواست خود اصرار می‌ورزید.. پیامبر رخسارش تغییر کرد و فرمود: رهایم کن.. اما عبدالله دست بردار نبود و پیامبر در حالی که خشمگین شده و آثار خشم در چهره‌اش نمایان بود، این بار فرمود: وای بر تو رهایم کن! عبدالله گفت: «به خدا سوگند تا فرمان نیکی با هم‌پیمانانم را صادر ننمایی رهایت نمی‌کنم. آنان چهارصد مرد بدون زره و سیصد مرد برخوردار از زره هستند و من را از هر آسیبی برحذر داشته‌اند.. آیا درست است که آنان را در یک روز از بین ببری؟ به خدا سوگند من همیشه از جنگ و مصیبت گریزان و بیمناکم».

عباده بن صامت که همچون عبدالله هم‌پیمان یهودیان بنی قینقاع بود به خدمت پیامبر رفت و گفت: «من نیز با آنان هم‌پیمان بودم، اما اینک خدا و پیامبر و مؤمنان را به ولایت می‌گیرم و از پیمان و دوستی با این کافران برائت می‌جویم». در این هنگام و پیرامون این مواضع آیات زیر نازل شد:

﴿يأيها الَّذِينَ آمَنُوا لاَتَتَّخِذُوا اليهُود والنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يتَوَلَّهُمْ مِنْكمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللهَ لاَيهْدِي القَوْمَ الظَّالِمِينَ. فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يسَارِعُونَ فِيهِمْ، يقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَايِرَةٌ فَعَسَى اللهُ أَنْ يأْتِي بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيصْبِحُوا عَلَى ماأَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ. وَيقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلاَءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيمَانِهِمْ... إِنَّمَا وَلِيكمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يقِمُونَ الصَّلاَةَ وَيؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكعُونَ﴾[1]

---

۱. مائده: ۵۱-۵۵

«ای کسانی که ایمان آورده اید! یهود و نصاری را دوستان خود نگیرید، که بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. هرکس از شما آنان را به دوستی گیرد، از جمله‌ی آنان خواهد بود. آری، خداوند گروه ستمگر را راهنمایی نمی‌کند. کسانی را که در دل‌هایشان بیماری است می‌بینی که در دوستی با آنان شتاب می‌ورزند. می‌گویند: می‌ترسیم به ما حادثه‌ی ناگواری برسد. امید است خداوند از جانب خود گشایشی منظور کند، یا امر دیگری را پیش آورد تا از آنچه در دل خود نهفته‌اند پشیمان گردند و کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: «آیا اینان بودند که به خدا سوگندهای سخت یاد می‌کردند که جداً با شما هستند؟» اعمالشان تباه شد و زیانکار گردیدند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرکس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی دیگر را به میدان می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند. اینان با مؤمنان فروتن و با کافران سر فرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت گری نمی‌ترسند. این فضل خداست و آن را به هرکه بخواهد می‌بخشد و خدا گشایشگر داناست. ولی و دوست شما تنها خدا و پیامبر و کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز بر پای می‌دارند و با خضوع و تواضع زکات می‌دهند...»

آیه‌ی مذکور بعد از ذکر این سلسله به موضع عباده بن صامت در انتخاب خدا و پیامبر و اهل ایمان به عنوان دوست، اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الغَالِبُونَ﴾[1]

«هرکس خدا و پیامبر او و مؤمنان را ولّی خود بداند پیروز است، چراکه حزب خدا همان پیروزمندانند.»

چنین موضعی نسبت به احساس اسلامی، بیگانه و شگفت آور بود و از زمانی که صف اسلامی تشکیل شده بود چنین پدیده‌ای را تجربه نکرده بود. مسلمانان در برخورد خود با پیامبرﷺ از آداب انضباط و از خود گذشتگی چنانی برخوردار بودند که به جای ابراز رأی و

۱. مائده: ۵۶

سخن گفتن و به مجادله پرداختن، همیشه در مقابل راهنمودهای پیامبرﷺ ادب و سکوت انتخاب می‌کردند و پیامبر نیز دیدگاه‌های خود را در بوته‌ی شور و مشورت قرار می‌داد.

اما چنانچه کسی در نهایت گستاخی دست خود را به جیب زره رسول خدا فرو پیچد و پیامبرﷺ بارها از او بخواهد که رهایش کند تا حدی که چهره‌اش از ناخشنودی تغییر کند و بگوید: «وای بر تو رهایم کن» اما به گستاخی خود ادامه داده و به سخنان پیامبر اهمیتی ندهد، وجداناً نسبت به احساس اسلامی بین سرباز و فرمانده و یا یک مسلمان و پیامبر خدا، یک برخورد شگفت‌آور و نسنجیده است. پیامبر خدا نیز به برکت اخلاق سنجیده و پایداری که خداوند به او ارزانی داشته بود عادت نداشت خواسته‌ی هیچ مسلمانی را نادیده بگیرد.

از ظاهر سخنان ابن أُبی چنان برداشت می‌شد که گمان می‌کرد، پیامبر آنان را می‌کشد. اما در واقع پیامبرﷺ نمی‌خواست این کار را بکند و بنابر فهم سیاسی خود علیرغم برخوردهای ابن أُبی، به او گفت: خواسته‌ات برآورده است. پیامبرﷺ بنابر حکمت خود چنان می‌پنداشت که ۱- ممکن است این برخورد قلب او را از بیماری درونی بشوید و پرده‌ی کوردلی را از قلبش برداشته و او را هدایت نماید. ۲- از طرف دیگر ممکن بود طرفداران عبدالله بنابر تحقق خواسته‌های رهبرشان هرچه بیشتر پیوند خود را با صف اسلامی مستحکم‌تر سازند و در آغوش اسلام بیارامند و ضریب توطئه‌ها علیه اسلام از سوی آنان کاهش یابد. اما پیامبرﷺ در نهایت یهودیان را تنبیه کرد و به علت عدم رعایت حقوق همسایگی و زیر پا نهادن عهد و پیمان‌ها و خصلت آشوبگری و فساد پراکنی از آنان خواست به نقطه‌ی دیگر غیر از همسایگی مدینه منتقل شوند.



در این صفحه از تاریخ با دو موضع متفاوت مواجه هستیم: موضع عبدالله بن ابی که با استفاده از موقعیت مردمی و استراتژی نسبتاً مطلوبی که پیش عده‌ای داشت می‌خواست رأی خود را بر ولایت عام یا عالی‌ترین مقام اسلامی که پیامبر بود تحمیل کند و برای این کار از ابزار مادی و معنوی خود استفاده می‌کرد و پیوسته اصرار داشت که خواسته‌ی خود را بر

کرسی بنشاند و جماعت مسلمانان و رهبر اسلام را مجبور کند که موضعی خلاف نظر خود و چه بسا خلاف مصلحت جماعت را در پیش گیرند.

ما امیدواریم سربازان حرکت اسلامی هرگز چنین موضع‌هایی را اتخاذ نکنند و ابزار مادی و معنوی یا پایگاه و موقعیت مردمی را بر رخ رهبری و جمع مسلمانان نکشند، بلکه توانایی‌های خود را نیز در اختیار جماعت و رهبری بگذارند و رهبر مسلمانان را در تعیین موضعی که به مصلحت جمع است یاری دهند.

خداوند را سپاسگزاریم که موضع دوم نمایانگر یک سرباز الگو و مخلص و پیراسته برای دین خدا یعنی عباده بن صامت است که با حسن استفاده از پایگاه مردمی و موقعیت اجتماعی در مقابل مصلحت‌های عمومی سر تعظیم فرود می‌آورد و از یهودیان هم‌پیمان خود که پیمان را شکسته و آشوب برپا کرده و احساسات مسلمانان را جریحه دار نموده‌اند اعلان برائت می‌کند و آشکارا با ولایت خدا و پیامبر و جمع مسلمانان تجدید میثاق می‌کند.

پس در صف حرکت اسلامی و به ویژه در مقابل دشمنان خدا هیچ رهبر یا فرماندهی نباید برخلاف جماعت و مصالح عمومی به موضعگیری بپردازد.

سربازان و شخصیت‌های حرکت اسلامی باید همواره تابع و گوش به فرمان رهبری جماعت باشند، پشت سر او بجنگند و به دنبال او صلح کنند و هرچند دارای دیدگاه‌های عکس موضع جماعت باشند باید در امور جمعی رأی خود را با جماعت و مصالح آن هماهنگ سازند؛ زیرا آرای آنان جزئی از آرای جمع است نه کل آن. گاهی پیش می‌آید که حرکت اسلامی از طریق برخی از گروه‌های خود با دشمنی علیه دشمن اصلی پیمانی می‌بندد.. و در این اثنا بعضی از سربازان حرکت به تشنج و تبلیغات علیه این سیاست پرداخته و موضع سختی در پیش گرفته که دوست و دشمن را از آن با خبر می‌سازند و با حرکت و رهبری خود جنگی بنیاد می‌نهند که دنیا را متوجه آن ساخته و حتی در رسانه‌های غربی علیه این موضع آشکار به تبلیغات می‌پردازند. حتی بسیاری از جوانان حرکت اسلامی در مقابل این پیمان به بهانه‌گیری و انزوا می‌گرایند! اما باید دانست چنین اقدامی رهبری را در اجرای نقشه و اهداف و آرمان‌ها ضعیف و فلج می‌سازد و به آن اندازه که سربازان در جنگ و صلح به مواضع

رهبری پایبند هستند و دیدگاه‌های خود را با دیدگاه‌های جمعی هماهنگ می‌سازند به همان اندازه حرکت اسلامی می‌تواند جماعت را به سوی اهداف و آرمان‌های دور و نزدیک خود به پیش ببرد و هرنوع فشاری از سوی سرباز یا فرماندهی بر رهبری به نفع دشمن و در مسیر موضعگیری‌های عبدالله بن ابیّ است که بر دوستی با یهود و دفاع و حمایت از آنان اصرار داشت.[1]

نقش منافقان در جنگ احد

در سال سوم هجری سپاه قریش جهت حمله به مدینه از مکه خارج شده و در حاشیه‌ی مدینه اردو زده بود.[2] مسلمانان می‌بایست یا در خانه‌هایشان مانده و در صورت حمله‌ی دشمن از خانه و کاشانه‌ی خود دفاع نمایند و یا جهت رویارویی و مبارزه با دشمن از شهر بیرون روند.

ابن اسحاق می‌گوید: «پیامبرﷺ مسلمانان را مورد مشورت قرار داد و فرمود: چنانچه صلاح می‌دانید در مدینه بمانید تا در صورت حمله‌ی آنان به داخل مدینه از خود دفاع کنیم.. عبدالله بن أُبی ابن سلول گفت: ای رسول خدا! در مدینه بمان و برای مبارزه با آنان شهر را ترک مکن! به خدا سوگند برای مبارزه با هیچ دشمنی از شهر بیرون نرفتیم مگر این که دشمن بر ما چیره شد و هیچ گاه در شهر نماندیم جز این که بر دشمن پیروز شدیم. ای رسول خدا! آنان را به حال خود واگذار. زیرا اگر در همان جا که هستند بمانند در بد زندانی مانده‌اند و چنانچه وارد شهر شوند مردان از پیش به مبارزه با آنان خواهند رفت و زنان و کودکان از بالای ساختمان‌ها بر سر آنان سنگ خواهند افکند و یا از همان راهی که آمده‌اند، شکست

---

۱. نباید فراموش کرد با وجود این که به سربازان مسلمان هشدار می‌دهیم که مبادا خواسته یا ناخواسته در راستای تحقق اهداف دشمن قرار گیرند و در مقابل رهبری خود بایستند، در عین حال ابراز می داریم که بین ما و زمان پیامبر تفاوت زیادی وجود دارد. زیرا سربازی که در مقابل پیامبر موضع مخالف گرفته و پیامبر را در فشار و تنگنا قرار می‌داد فاسق و آن که از پیامبر نافرمانی می‌کرد کافر محسوب می‌شد. اما چنین احکامی را نمی‌توان به طور ساده به سربازان حرکت اسلامی نسبت داد و نباید به بهانه دارا بودن دیدگاه‌های ویژه‌ای حکم عبدالله بن ابی را برکسی اطلاق کرد، زیرا نفاق مرموز و پیچیده‌ی ابن ابی را خود قرآن بیان کرده است. «مؤلف»

۲. مشرکان با سه هزار نفر مدینه را مورد تهاجم قرار دادند و مسلمانان با یک هزار نفر به دفاع از مدینه پرداختند. از مشرکان دویست نفر کشته و از مسلمانان هفتاد نفر شهید شدند. فقه السیره، محمد غزالی.

خورده با ناکامی برخواهند گشت..» رسول خدا نیز با این پیشنهاد موافق بود، اما بسیاری از مسلمانان راه دوم را پیشنهاد کردند.. پیامبرﷺ که با یاران خود مشورت می‌کرد رأی اکثریت را پذیرفت و همراه هزار نفر از یارانش مدینه را به سوی احد ترک کرد و در احد اردو زد. عبدالله بن اُبی توان تحمل این موضع را نداشت و با لجاجت و بهانه‌گیری و تبلیغات یک سوم نیرو را از مبارزه منصرف کرد و می‌گفت: «نمی‌دانم که چرا خود را به کشتن دهیم! محمد پیشنهاد من را رد و پیشنهاد دیگران را پذیرفت!»

عبدالله بن عمرو بن حرام به دنبال آنان رفت و ایشان را مورد پند و نصیحت قرار داد و گفت: «ای مردم، شما را به خدا در حالی که دشمنان به میدان آمده‌اند پیامبر و مسلمانان را تنها نگذارید.. آنان گفتند: اگر می‌دانستیم که جنگ میان شما و آنان روی می‌دهد حتماً در جبهه می‌ماندیم، اما مطمئنیم بین شما و آنان جنگ روی نخواهد داد.. عبدالله بن عمرو که با لجاجت منافقان مواجه شد گفت: خدا شما را از رحمت خود دور سازد.. خداوند به زودی پیامبر را از شما بی‌نیاز خواهد ساخت.»[۱]

این درست است که هرچند بحران اختلاف در بنی‌قینقاع هزینه‌ای بر مسلمانان تحمیل کرد رأی عبدالله بن ابی بر کرسی نشست، اما موضع عبدالله به این محدوده ختم نمی‌شد و می‌خواست مواضع خود را هر روز با شیوه‌ای بر مسلمانان تحمیل کند.. او همیشه به حزب خود غرور می‌ورزید و با کینه‌هایی که در دل اندوخته بود از پشت پرده علیه مسلمانان به توطئه و بحران سازی می‌پرداخت.. بعد از جلسه‌ی رایزنی پیرامون جنگ احد که خود را شکست خورده و مأیوس می‌پنداشت خواست گروهی از هم‌پیمانان یهودیش را به هر شیوه‌ای به میدان جنگ بفرستد و از این طریق سهمی در صحنه داشته باشد، بنابراین باز به مخالفت با پیامبر برخاست و در حالی که خود را شکست خورده می‌دید بار دیگر به بحران سازی پرداخت.. در برخی از روایات آمده است که پیامبرﷺ گروه مسلحی را دید که قصد حضور در جنگ احد داشتند، از هویت آنان پرسید، گفتند: آنان یهودیان هم‌پیمان عبدالله بن ابی

---

۱. تهذیب السیره ص ۱۵۸ـ۱۵۷

هستند. فرمود: مسلمان شده‌اند؟ گفتند: خیر. فرمود: به آنان دستور دهید که برگردند؛ زیرا در جنگ با مشرکان از کافران استمداد نمی‌جوییم. پیامبرﷺ مدتی قبل در جریان بنی‌قینقاع از یهودیان زجر دیده بود و مواضع عبدالله بیش از همه او را آزار می‌داد، پس در اینجا نیز از خیر عبدالله و هم‌پیمانانش گذشت. عبدالله با این سیاست می‌خواست در صورت پیروزی در جنگ احد سهمی از پیروزی داشته باشد و بعد از پیامبر به عنوان دومین شخصیت مطرح گردد، اما چنانچه رأیش به کرسی ننشست و با حضور هم‌پیمانانش در جنگ موافقت نشد راه چاره را در این دید که در رقم زدن شکست نقشی داشته باشد، شاید به گمان خود از محمد و رهبری او نجات یابد! بنابراین بر خر شیطان سوار شد و دست به توطئه‌ی پلید دیگر زد.. با تبلیغات و جو سازی یک سوم از نیروی اسلام را به عقب کشاند و اصرار می‌ورزید که تنها پیشنهاد من درست است و در صورت نپذیرفتن پیشنهادم، چرا هم‌پیمانانم را از صحنه خارج کردید؟. ای مردم چرا خود را این‌گونه به کشتن دهیم..؟ آری نقشه‌ی پلید و زخم بزرگی که در بنی‌قینقاع بر پیکر اسلام وارد کرد در مقابل توطئه‌های احد سبک گونه جلوه می‌کرد و کسی که می‌تواند با تبلیغات سوء و جو سازی و شیطنت یک سوم نیرو را از صف مسلمانان جدا سازد به راستی تأثیر و یرانگر و کمرشکنی به جای می‌گذارد و این مقدمه‌ی یک جنگ تمام عیار علیه پیامبر و یارانش است که نقشه‌ی آن زاده‌ی نفاق می‌باشد که در یک سوم نیرو خلاصه نمی‌شود و چنانچه قرآن پرده از این راز برمی‌دارد اگر لطف و یاوری خداوند متعال نبود دو طایفه‌ی بزرگ دیگر در شُرُف سقوط و تسلیم به این تبلیغات و جوسازی‌ها بودند.

﴿إِذْ هَمَّتْ طَّآئِفَتَانِ أَنْ تَفْشَلا وَاللهُ وَلِيهُمَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]

«آنگاه که دو طایفه‌ی [بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس] بر آن شدند که سستی ورزند، اما خداوند یاور آنان بود و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»

علاوه بر ریزش یک سوم از سوی عبدالله ابن ابی عده‌ای دیگر از منافقان در داخل سپاه اسلام مانده بودند. قرآن کریم در حالی که وضعیت روحی منافقان را بیان می‌کند، اشاره

۱. آل عمران: ۱۲۲

می‌نماید که هنوز در میان مسلمانان مانده بودند.. چه می‌دانیم شاید به دستور خود او در آنجا مانده باشند تا دستورات و پیام‌های تخریب کننده‌ی او را اجرا کنند و در میان چنین نیرویی که می‌خواهد در مقابل دشمن تجاوزگر قد علم کند، به اشاعه‌ی هرج و مرج و رعب و وحشت بپردازند:

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيكم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً يغْشَى طَآئِفَةً مِنكمْ وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يظُنُّونَ بِاللهِ غَيرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيةِ يقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يخْفُونَ فِي أَنفُسِهِم مَّا لا يبْدُونَ لَك يقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيءٌ مَّا قُتِلْنَا هَٰهُنَا قُل لَّوْ كنتُمْ فِي بُيوتِكمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كتِبَ عَلَيهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَلِيبْتَلِي اللهُ مَا فِي صُدُورِكمْ وَلِيمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾[1]

«سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی، آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت و گروهی فقط در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های دوران جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سر رشته‌ی تمام کارها، شکست یا پیروزی یکسره به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌کردند. می‌گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که مرگ بر آنان تقدیر شده بود قطعاً با پای خود به سوی قتلگاه‌های خویش می‌رفتند و این‌ها بدان خاطر است که خداوند می‌خواهد آنچه را که در دل‌های شماست پاک گرداند؛ زیرا از راز سینه‌ها آگاه است.»

با توجه به اشاره‌ی قرآن به دو طایفه‌ی مؤمنی که قصد پیوستن به گروه جدایی خواه و تجزیه طلب داشتند و طایفه‌ی دیگری که فقط در فکر جان خود بودند و همچون گروه جدایی خواه عمل می‌کردند، به این نتیجه می‌رسیم که منافقان تقریباً نصف نیرو را تشکیل

۱. آل عمران: ۱۵۶

می‌دادند و در کتاب‌های سیره سخنانی از آنان نقل شده است که از آن بوی بیماری به مشام می‌رسد. برخی از آنان می‌گفتند: اگر محمد پیامبر بود به جنگ نمی‌پرداخت، پس به دین اول خود برگردید! برخی دیگر می‌گفتند: کاش کسی را نزد عبدالله بن ابی می‌فرستادیم تا از ابوسفیان برایمان امان نامه بگیرد! محمد کشته شده.. قبل از اینکه قومتان به دنبال شما آیند و شما را بکشندبه میان آنان برگردید!

در اینجا ملاحظه می‌کنیم که روش برخورد پیامبرﷺ در احد با روش او در بنی‌قینقاع با سردمداران نفاق متفاوت است. در آنجا چنان برخوردی کافی بود که اهل ایمان را به آغوش اسلام برگرداند و به تشنج و آشفتگی جامعه پایان دهد. اما در احد به نظر می‌رسید که آنان از موضع خود کوتاه نمی‌آیند. به همین خاطر پیامبر موضع قاطع و روشنی در پیش گرفت و از یهودیان هم‌پیمان ابن أُبی هم اعلان بی‌نیازی کرد؛ زیرا امکان ندارد دسته‌ای غیر مسلمان همراه و موازی مسلمانان در یک جنگ عقیدتی دوش به دوش پیش روند. پس هرچند تعداد مسلمانان اندک و در حد یک سوم دشمنان بود، اما نپذیرفت که جماعت‌اسلامی همدوش یهودیان طرفدار عبدالله بن ابی در جبهه شرکت کنند.

پیامبرﷺ حاضر نبود تا زمانی که به صف مسلمانان نپیوندند آنان را به عنوان هم‌رزم بپذیرد، زیرا مسلمانان به خاطر عقیده‌ی خود مورد تهاجم قرار گرفته بودند و استمداد از کفر علیه شرک در دفاع از عقیده چه معنایی دارد؟ از سوی دیگر آنان با پیامبر و مسلمانان ائتلاف نداشتند، بلکه هم‌پیمان عبدالله بن ابی بودند، بنابراین تکلیفشان روشن بود. پس سلامتی صف و مواضع مشخص خیلی بهتر از یک تجمع ناپخته و بی‌نظم است و جدا شدن عبدالله بن ابی و منافقان برای مسلمانان مایه‌ی رحمت و برکت بود و عبدالله بن عمروبن حرام نیز بعد از این که از نصیحت آنان نتیجه‌ای نگرفت، گفت: خداوند پیامبرش را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. ممکن بود عده‌ای در میان صف خالص اسلامی و کسانی که از جنگ احد بر می‌گشتند عبدالله بن ابی و دار و دسته‌اش را معذور دانسته و با توجه به شرایط او و همراهانش از ایشان دفاع کنند. اما کلام خدا رعدآسا تاریکی و توهمات را زدود و از حقیقت ماجرا پرده برداشت:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ. وَلِيعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَوِ ادْفَعُوا، قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاَتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكفْرِ يوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَان، يقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ ما لَيسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا يكْتُمُونَ﴾[1]

«روزی که در احد آن دو گروه با هم به زد و خورد پرداختند، آنچه به شما رسید به إذن خدا بود، تا شما را بیازماید و حال مؤمنان را معلوم بدارد و کسانی را که دورویی نمودند نیز معلوم بدارد و به ایشان گفته شد: بیاید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید. گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی روی می‌دهد حتماً از شما پیروی می‌کردیم. آن روز آنان به کفر نزدیک‌تر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود و خدا به آنچه نهفته می‌کردند داناتر است.»

سپس خداوند متعال کسانی را که از صف مسلمانان جدا شدند و کسانی دیگری را که برای ایجاد هرج و مرج و شکست در صف مانده بودند در یک ردیف قرار داده و می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوْا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُواْ عَنْ أَنْفُسِكُمْ الْمَوْتَ إِنْ كنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[2]

«همان کسانی که خود در خانه نشستند و در باره‌ی دوستان خویش گفتند: اگر از ما پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند. بگو: اگر راست می‌گویید، مرگ را از خود دور کنید.»

اگر بگوییم صف‌آرایی و خطرات آن در احد به اوج خود رسید مبالغه نکرده‌ایم، اما در عین حال باید گفت که منافقان برای همیشه رسوا شدند و قرآن آنان را به کفر نزدیک دانست تا ایمان. با برخوردهای عملی منافقان و رهنمودهای خدا و پیامبر، صف منافقان از صف مسلمانان برای همیشه جدا شد و تا زمانی که به مواضع خود ادامه دهند مسلمانان با احتیاط

---

۱. آل عمران: ۱۶۶-۱۶۷

۲. آل عمران: ۱۶۸

و بی‌اعتمادی با آنان می‌نگرند و بعد از کشف موضعشان، مسلمانان اسرار خود را از آنان می‌پوشاندند هرچند پدر، مادر یا برادرشان بودند.

موضع قاطع و شفاف پیامبر سبب شد گروهی از منافقان از رویارویی و مبارزه‌طلبی علنی دست بردارند و بار دیگر با عذرخواهی خود را در بین صف مسلمانان جای دهند و گروه دیگر که فریب تبلیغات و جوسازی‌های سردمداران نفاق را خورده بودند با خلوص نیت توبه کرده و خالصانه به میان صف اسلامی برگشتند و قرآن کریم نیز بعد از هشدارهای جدی پیرامون مسیر و سرنوشت نفاق درگاه توبه را به سوی فریب خوردگان شیطان گشود و فرمود:

﴿إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً إِلاَّ الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلهِ فَأُلِيك مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً﴾[1]

«آری منافقان در گودترین درجات دوزخند و هرگز برای آنان یاوری نخواهی یافت. مگر کسانی که توبه کردند و رفتار خود را اصلاح نمودند و به خدا تمسک جستند و دین خود را برای خدا خالص گردانیدند در این صورت آنان با مؤمنان خواهند بود و به زودی خداوند مؤمنان را پاداش بزرگی خواهد داد.»

آری، پیامبر اسلام با اجرای چنین نقشه‌ای سعی در متلاشی نمودن صف منافقان و مصون ماندن از توطئه‌های آنان نمود و خواست منافقان را از پیمودن و ادامه دادن راه نفاق و دچار شدن به ذلت و خواری دنیا و آخرت باز دارد و نقشه‌ی حکیمانه‌ی او در عمل هم به ثمر رسید و از آن مرحله به بعد منحنی نفاق به سوی صفر می‌رفت و سوره‌های نسا و آل‌عمران موانع راه را زدوده و عرصه را برای بازگشتن کسانی که به این بیماری مبتلا شده بودند مهیا ساخت.

---

۱. نساء: ۱۴۵-۱۴۶

نقش منافقان در توطئه‌ی بنی‌نضیر

عمرو بن امیه ضمری که در فاجعه‌ی بئرمعونه رهایی یافته بود در راه مدینه دو تن از قبیله‌ی بنی‌عامر را دید و گمان کرد که از قاتلان یارانش هستند؛ لذا در یک حمله‌ی انتقام‌جویانه آنان را به قتل رساند.

پیامبر اسلام همراه گروهی از یارانش برای برقراری صلح و فیصله دادن دو قتل خطا به بنی نضیر رفتند. یهودیان برخلاف سخنان نرم و فریب دهنده‌ی خود فرصت را غنیمت شمرده و آهنگ توطئه نمودند. زمانی که پیامبر در کنار قلعه‌ی بنی نضیر نشسته بود قرار گذاشتند که یکی از آنان بر بالای بام رود و سنگ بزرگی را بر سر پیامبر فروافکند. پیامبر با اطلاع یافتن از این توطئه از تعهد یهودیان به پیمان مدینه ناامید شد و نتیجه گرفت که وجود یهودیان بی‌تعهد برای مدینه و سرزمین وحی مفید نیست، بنابراین تصمیم گرفت آنان را تبعید کند.

منافقان طبق معمول همیشه در هنگام بروز اختلاف از یهودیان و مشرکان دفاع می‌کردند و آنان را علیه پیامبر تشویق می‌نمودند. این بار نیز همچون مار از زیر خاک بیرون آمدند و به دفاع از یهودیان خیانتکار پرداختند.

ابن اسحاق می‌گوید: «گروهی از بنی عوف بنی خزرج از جمله عبدالله بن ابی، ودیعه، مالک بن ابی‌قوقل، سوید و داعس پیامی به بنی‌نضیر فرستادند و به آنان گفتند: در مقابل مسلمانان مقاومت کنید، ما شما را تنها نخواهیم گذاشت، اگر کشته شوید ما نیز همراه شما کشته خواهیم شد و اگر اخراج شوید همراه شما خواهیم آمد.. یهودیان به انتظار مشارکت منافقان به مقاومت و مواجهه با پیامبر پرداختند، اما هیچ‌کدام از آنان به وعده‌های خود وفا نکردند و خداوند در دل‌هایشان وحشت افکند و از پیامبر خواستند که به آنان اجازه دهد خوراک و لوازم زندگی را با خود حمل و مدینه را ترک کنند. پیامبر به آنان اجازه داد که جز شمشیر و اسلحه هرچه را می‌خواهند با خود ببرند و سرزمین مدینه را خالی کنند.[1]

۱. تهذیب السیره، ص۱۹۱

قرآن کریم این حادثه را برای ما بازگو می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلاَ نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. لَئِنْ أُخْرِجُوا لاَيَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لاَيَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَ لاَيُنْصَرُونَ﴾[1]

«مگر کسانی را که به نفاق برخاستند ندیدی که به برادران اهل کتاب خود که به کفر در آمده بودند، می‌گفتند: اگر اخراج شوید حتماً با شما خواهیم آمد و هرگز علیه شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر با شما بجنگند حتماً شما را یاری خواهیم داد. خداوند گواهی می‌دهد که قطعاً آنان دروغگویانند. اگر یهود اخراج شوند با ایشان بیرون نخواهند رفت و اگر علیه آنان جنگی درگیرد آنان را یاری نخواهند داد و اگر یاریشان کنند حتماً در جنگ به آنان پشت خواهند کرد و دیگر یاوری نیابند.»

حادثه‌ی بنی‌نضیر با حادثه‌ی احد قابل مقایسه نیست، زیرا در آنجا منافقان یک موضع گذرا و آشکار داشتند. اما اینک همچون خفاش در تاریکی پناه گرفته و چون توان مواضع قوی و مبارزه‌ی آشکار با مسلمانان را ندارند، به این امید که همراه یهودیان هم‌پیمان خود بتوانند از مسلمانان انتقام بگیرند پشت صحنه خود را مخفی نموده و بنی‌نضیر را در مقابل مسلمانان به صبر و استقامت فرا می‌خوانند. اعلان می‌کنند که یاری و امداد آنان در راه است، سرنوشت خود را به سرنوشت آنان ربط می‌دهند و در حالی که خداوند بر دروغگویی آنان گواه است ابراز می‌دارند که ما با شماییم، چنان که اخراج شوید همراه شما می‌آییم و چنانچه کشته شوید همراه شما می‌میریم!

عبدالله بن ابی آن گونه که از یهودیان هم‌پیمان خود در بنی‌قینقاع دفاع می‌کرد، اینک بعد از خیانت آشکار احد عاجزتر از آن است که ابراز نظر کند یا از پیامبرﷺ درخواستی نماید. منافقان با پرده برداشتن قرآن از توطئه‌ی مخفی آنان همراه کافران اهل کتاب هرچه بیشتر

---

۱. حشر: ۱۱-۱۲

آبرو و حیثیت خود را از دست داده‌اند. خلع سلاح یهودیان و اخراجشان از مدینه و ویران شدن خانه و کاشانه‌ی آنان با دستان خویش و دست مسلمانان سیلی دیگری بود که بر گردن منافقان نواخته شد و هرچه بیشتر به سقوط مادی و معنوی خود اقرار کردند.

آیات قرآن پی در پی نازل می‌شوند، مواضع هرچه بیشتر مشخص می‌گردند و منافقان بیشتر از قبل شرمنده و رسوا می‌گردند، اما اسلام و پیام آور آن به صورت یک ریسمان نامرئی در صحنه وجود دارند و گناهکاران از طریق توبه خود را به آنها آویزان می‌کنند و در توبه همواره باز است، اما توطئه‌ها کشف می‌شوند و تظاهر به ایمان بی‌ارزش است و رسوایی به دنبال دارد و تنها کار مفید توبه‌ی صادقانه و خالصانه در پیشگاه خداوند متعال است.

حادثه‌ی اخیر باعث شد پایگاه منافقین از هم فروپاشد، چراکه برای بسیاری از آنان حقیقت روشن و پرده از روی چشمان برداشته شد، بنابراین از خواب گران برخاستند و از طریق توبه به آغوش اسلام برگشتند.

نقش منافقان در جنگ احزاب

مشرکان و یهودیان از دو سو مدینه را محاصره کرده بودند و منافقان نیز در داخل به تضعیف روحیه‌ی مسلمانان و ایجاد رعب و وحشت و ترس و تردید در دل‌ها می‌پرداختند. مواضع منفی و لجاجت و بیماری منافقان پیرامون جنگ احزاب به حدی رسیده بود که در این صفحات نمی‌گنجد، اما جهت پرده برداشتن از صحنه‌هایی از مواضع منافقین اینک گوش جان به آیاتی از سوره‌ی احزاب می‌سپاریم:

﴿وَإِذْيَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ إِلا غُرُوراً. وَإِذْقَالَت طَّآيِفَةٌ مِّنْهُمْ يآأَهْلَ يَثْرِبَ لامُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَئْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِي يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يرِيدُونَ إِلا فِرَاراً. وَلَوْدُخِلَتْ عَلَيهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَأَتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَآ إِلا يَسِيراً. وَلَقَدْكَانُوا عَاهَدُوا اللهَ مِن قَبْلُ لايوَلُّونَ الْأَدْبَارَوَكَانَ عَهْدُاللهِ مسئولاً. قُلْ لَّنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُم مِّنَ الْمَوْتِ أَوِالْقَتْلِ وَإِذاً لاتُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً. قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللهِ إِنْ أَرَادَبِكُمْ سُوءاً

أَوْأَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلايَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللهِ وَلِياً وَلانَصِيراً. قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَالْقَآئِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلايَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلا قَلِيلاً. أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَآءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِى يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُوْلَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً. يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِن يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْئَلُونَ عَنْ أَنبَآئِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُم مَّا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً﴾[1]

«..هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: «خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای نداده‌اند.» و چون گروهی از آنان گفتند: «ای مردم مدینه دیگر شما را جای درنگ نیست، برگردید.» گروهی از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند و می‌گفتند: «خانه‌های ما بی‌حفاظ است» و حال آن‌که آن‌طور نبود، آنان جز گریز از جهاد چیزی نمی‌خواستند. اگر از اطراف مدینه مورد هجوم واقع می‌شدند و آنگاه آنان را به ارتداد فرا می‌خواندند، قطعاً آن را می‌پذیرفتند و جز اندکی در این کار درنگ نمی‌کردند، با آن‌که قبلاً با خدا پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، زیرا پیمان خدا همواره باز خواست دارد. بگو: «اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، هرگز این گریز برای شما سود نمی‌بخشد و در آن صورت جز اندکی برخوردار نخواهید شد.» بگو: «اگر خدا بخواهد برای شما بد بیاورد و یا شما را رحمت کند، چه کسی می‌تواند در برابر خدا از شما حمایت کند؟ آنان غیر از خدا برای خود یار و یاوری نخواهند یافت.» خداوند کارشکنان و مانع شوندگان شما و آن کسانی را خوب می‌شناسد که به برادرانشان می‌گفتند: «نزد ما بیایید» و جز اندکی روی به جنگ نمی‌آورند. بر شما بخیل هستند و چون خطر فرا رسد آنان را می‌بینی که مانند کسی که مرگ او را گرفته چشمانشان در حدقه می‌چرخد و به سوی تو می‌نگرند و چون ترس برطرف شود، شما را با زبان‌هایی تند نیش می‌زنند، بر مال حریصند، آنان ایمان نیاورده‌اند و خدا اعمالشان را تباه گردانید. این کار همواره بر خدا آسان است. اینان چنین می‌پندارند که دسته‌های دشمن

---

۱. احزاب: ۱۲-۲۰

نرفته‌اند و اگر دسته‌های دشمن باز آیند آرزو می‌کنند: کاش میان اعراب بادیه‌نشین بودند و از اخبار مربوط به شما جویا می‌شدند و اگر در میان شما بودند جز اندکی جنگ نمی‌کردند.»

در جنگ خندق مشرکان و یهودیان از هر سو مدینه را محاصره کرده بودند و مقابله با آنها مشارکت عمومی می‌طلبید، اما چنان‌که در سوره‌ی نور ذکر شده منافقان به تعلل و بهانه‌جویی پرداختند و بدون اجازه صحنه را ترک می‌کردند:

﴿إِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَ إِذَا كانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَئْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَئْذِنُونَكَ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ يؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ، فَإِذَا اسْتَئْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فأذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللهُ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ. لاتَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَينَكمْ كدُعَاءِ بَعْضِكمْ بَعْضاً قَدْ يعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ يتَسَلَّلُونَ مِنْكمْ لِواذاً فَلْيحْذَرِ الَّذِينَ يخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يصِيبُهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]

«جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبرش گرویده‌اند و هنگامی که با او بر سر کاری اجتماع کردند، تا از وی کسب اجازه نکنند، نمی‌روند، در حقیقت کسانی که از تو کسب اجازه می‌کنند آنانند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند، پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند به هرکس از آنان که خواستی اجازه ده و برایشان آمرزش بخواه، که خدا آمرزنده‌ی مهربان است. خطاب کردن پیامبر را در میان خود مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی دیگر قرار ندهید. خدا می‌داند چه کسانی از شما دزدانه از نزد تو می‌گریزند. پس کسانی که از فرمان پیامبر سر باز می‌زنند بترسند که مبادا بلایی به آنها برسد یا به عذابی دردناک گرفتار آیند.»

با اندکی تأمل در آیات مذکور در می‌یابیم منافقین در آن روز در قالب سه دسته بروز می‌کردند:

دسته‌ی اول: کسانی بودند در داخل به تضعیف روحیه‌ی مسلمین و ایجاد رعب و وحشت و ترس و تردید می‌پرداختند. می‌گفتند: «خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای

۱. نور: ۶۲-۶۳

نداده‌اند». آنان ایمانشان را در میدان معرکه و صدمات دشمن و فشارِ محنت باختند و بیماری درونشان بدین صورت آشکار شد که می‌گفتند: «محمد وعده‌ی تصاحب گنج‌های کسری و قیصر را به ما می‌دهد و حال آن‌که این امنیت را نداریم که برای قضای حاجت از خانه بیرون رویم پس وعده‌های او فریبی بیش نیست»!

با توجه به شناخت ایمانی که عامه‌ی مردم و اکثر یاران پیامبر داشتند چنین سخنان بیمار و زهرآلود خریداری نداشت، اما آنان در گوشه و کنار و نزد افراد ضعیف الحالی که از آنان مطمئن بودند به این سخنان دامن می‌زدند. غافل از این که قرآن نقشه‌های دروغین آنها را کشف و کنج‌های خلوتشان را بر هم می‌زند. با این حال جمع آنها شامل افراد تمام طایفه‌ها بود، به گمان خود ایمان داشتند و حال آن که ایمانشان با کوچک‌ترین ضربه به لرزه در می‌آمد.

دسته‌ی دوم: طایفه‌ی مشخصی بودند که به بهانه جویی و لجاجت می‌پرداختند. چنان‌که کتاب‌های سیره نقل می‌کنند بیشتر بنی‌حارثه بودند که همراه طایفه‌ی دیگر در جنگ احد آهنگ سستی نمودند و در خندق نیز می‌گفتند: خانه‌های ما در مقابل دشمن ناأمن و بدون حفاظ است و کسی نیست حمله‌ی «غطفان» را از ما دفع کند، به ما اجازه دهید که به خانه‌هایمان برگردیم تا از فرزندان و خانواده‌هایمان دفاع نماییم.

پیامبرخداﷺ اجازه‌ی برگشت به آنان داد، اما سعد بن معاذ به خدمت پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر خدا دیگر به این‌گونه افراد اجازه نده، زیرا اینان همیشه در هنگام جنگ و فشار چنین رفتار می‌کنند.[1]

خداوند ترس و وحشت آنها را در چهار آیه به تصویر کشیده که هرچه بیشتر بر توضیحات سعد بن معاذ می‌افزاید.. آنان همیشه قصد فرار از نبرد دارند و چنانچه از اطراف مدینه مورد هجوم واقع شوند و آنان را به فتنه‌ی ارتداد از عقیده و دین فرا خوانند، فتنه‌ی ارتداد را خواهند پذیرفت.. گمان می‌کنند با عقب‌نشینی از جهاد و نبرد جان خود را حفظ خواهند نمود و حال

---

۱. امتاع الأسماع، ج۱، ص ۲۲۹

آن‌که نمی‌توانند حیات خود را در منزل نیز تضمین کنند.. چنانچه دچار تزلزل عقیده و سستی باور دینی نمی‌شدند، می‌پذیرفتند که نفع و ضرر و حیات تنها به دست خداوند متعال است و فرار نمی‌تواند حیات را تضمین کند؛ زیرا مؤمن راستین می‌داند که شکست و پیروزی، نفع و ضرر و مرگ و حیات به دست خداست. اما منافق کوردل به این حقیقت آشنا نیست و تحمل آن را ندارد.

دسته‌ی سوم: افراد بزدل و ترسویی بودند که به سوراخ‌های خود در مدینه پناه برده و پیامبر را در میدان نبرد تنها می‌گذاشتند و ترس و ذلت و شرمندگی سبب شده بود که به دشمن دلبستگی پیدا کنند، بنابراین اوصاف قرآنی زیر برای آنان دقیق و آزار دهنده بود:

﴿فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ﴾[1]

«آنان را می‌بینی مانند کسی که مرگ او را فرا گرفته چشمانشان در حدقه می‌چرخند و به سوی تو می‌نگرند.»

دل‌هایشان از بیم دشمن و کشته شدن از سینه پرواز کرده و قرارگاهی نمی‌یابد به همین خاطر خداوند می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَالِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً﴾[2]

«آنان ایمان نیاورده‌اند و خدا اعمالشان را تباه گردانیده و این کار همواره بر خدا آسان است.»

با این توصیف آنان آماده بودند هنگام ترس و بروز جنگ و بحران قبل از هرکس مدینه را ترک کنند و جان خود را نجات دهند! با اندکی تأمل در آیات قرآن در می‌یابیم که اوصاف هر سه دسته ذکر شده، اما علی‌رغم مساعد بودن جو برای بروز و بیرون آمدن آنان از لانه‌هایشان و به ویژه زمانی که محنت مدینه به آخرین حد خود رسید و حتی مؤمنان را به شدت به لرزه درآورد، باز حجم آنان اندک بود. در واقع خود ترس مشکل نیست، زیرا ترس

۱. احزاب: ۱۹
۲. احزاب: ۱۹

طبیعی و غریزی است، اما مشکل در انگیزه‌ها و نتایج ترس و ارتباط آن با وجود و عدم ایمان است.

محنت محک دل‌هاست و از ایمان، نفاق و کفر آنها پرده بر می‌دارد.. چه بسا قلب مؤمنی به شدت به لرزه درآید و سخت تکان خورد اما ایمانش همچون کوه استوار باشد! و چه بسا در اثر فشار رنج و محنت از موضع واقعی خود منحرف شده و ثبات و شجاعت خود را از دست دهد اما ایمانش هرگز دستخوش تزلزل نخواهد شد! سست باوران همواره در برابر حوادث و رویدادها به سرعت سقوط می‌کنند و کافری که در لباس اسلام خود را مزین نموده هنگام بحران و مشکلات و آنگاه که می‌بیند دولت ایمان در معرض سقوط قرار گرفته، نفس ناپاک لباس‌ها را کنار زده و لجنزار کفر خود را آشکار می‌سازد و از شک و تردید خود نسبت به پروردگار پرده برمی‌دارد و به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید: «آنان ایمان نیاورده‌اند و اعمالشان در هر دو سرا تباه می‌شود.»

نقش منافقان در جنگ بنی‌مصطلق

مسلمانان در خندق پیروز شدند و سپاه مشرکین شکست خورد. بنی‌قریظه که به هم‌پیمانان مسلمان خود خیانت کردند و در جنگ علیه پیامبر اسلام از لشکر احزاب پشتیبانی کردند، از صحنه‌ی مدینه محو گشتند.. منافقان با از دست دادن هم‌پیمانان دیرینه‌ی خود چاره‌ای جز این نمی‌دیدند که جهت فروپاشی صف اسلامی به اهداف منافقانه‌ی خود تحقق بخشند و مسلمانان را به هم مشغول کنند و عملاً با تظاهر به ایمان خود را در صف مسلمانان جای دادند. ناگفته نماند تعدادی از آنان بعد از مشاهده‌ی امدادهای الهی و نشانه‌های روشن بر صدق رسالت پیامبرﷺ لکه‌ی شک و تردید از صفحه‌ی دل‌هایشان زدوده شد و از روی قناعت شخصی و با ایمان یقینی خود را در میان این صف ذوب کردند.

عبدالله بن ابی همچون مار چند رنگ که خود را پشت سنگ‌ها و پرده‌ها پنهان می‌کرد، پیوسته دنبال فرصتی می‌گشت که صف مسلمانان را از هم فروپاشد تا این‌که روز بنی‌مصطلق

فرا رسید و اینک مقریزی ماجرا را برای ما نقل می‌کند: «در جریان جنگ بنی مصطلق در حالی که مسلمانان مشغول برداشتن آب از چاه مریسع بودند، سنان بن وبر جهنی که از هم پیمانان مسلمانان انصار بود همراه جوانانی از بنی سالم مشغول برداشتن آب بود و جهجاه غفاری که به عنوان اجیر، اسب عمربن خطاب را پیش می‌برد، با هم دلوهایشان را به میان چاه انداختند؛ در حالی که گروهی از مهاجرین و انصار حضور داشتند آن دو نفر بر سر برداشتن آب به زد و خورد پرداختند. جهجاه سنان را زد و خون از سرش جاری شد، سنان خزرج و جهجاه، قریش و کنانه را به فریاد طلبیدند و فتنه‌ای برپا شد که با حکمت و تدبیر پیامبر فرو نشانده شد و سنان از حق خود گذشت.

عبدالله بن ابی که همراه ده نفر از منافقان نشسته بود، با انگیزه‌ی کینه و عداوتی که اندوخته بود در حال خشم و آشفتگی گفت: قسم به خدا تاکنون اینقدر ذلیل و خوار نبوده‌ایم.. قسم به خدا من به این کار راضی نبودم اما مردم مدینه سخن مرا نپذیرفتند و مهاجران را در شهر خود جای دادند و اموال خود را در اختیار آنان قرار دادند و جمعیت آنان افزون شده و اینک قدر ملت مدینه را نمی‌دانند و آنان را چنین پاسخ می‌دهند.. قسم به خدا درباره‌ی ما و مهاجران قریش این مثَل گذشتگان صدق می‌کند که گفته‌اند: «سگ در آستین بپروران تا تو را بخورد»! کاش می‌مُردم و فریاد «ای مهاجرین» جهجاه را نمی‌شنیدم! به خدا سوگند اگر به مدینه برگشتیم، آن‌که عزیزتر است ذلیل وخوارها را از شهر بیرون خواهد کرد.. سپس به عده‌ای از قوم خود که آنجا حضور داشتند روی کرد و گفت: این چه بلایی است که شما بر سر خود آورده‌اید؟! آنان را در سرزمین خود جایی داده و اموالتان را با آنان تقسیم کرده‌اید! قسم به خدا اگر اموال و دارایی خود را از آنان دریغ می‌داشتید، به سرزمین دیگری پناه می‌بردند، این بهتر از آن بود که جان و مال خود را در اختیار اهداف و آمال و آرزوهای آنان قرار دهید و همراه آنان بجنگید و فرزندانتان یتیم شوند و تعداد شما کاهش و تعداد آنان افزایش یابد!! زید بن ارقم که جوانی در حد بلوغ بود در آنجا حضور داشت پس از شنیدن سخنان ناموزون به حضور پیامبر شتافت و در حالی که تعدادی از مهاجرین و انصار حضور داشتند این ماجرا را به اطلاع پیامبر رساند. پیامبر در حالی که تازه از نبرد با دشمن فراغت

پیدا کرده بود چهره‌اش تغییر یافت و این پسر نوجوان را مخاطب قرار داد که: ای جوان شاید تو بر او شوریده‌ای و بر او خشمگین شده‌ای؟! زید گفت: نه، قسم به خدا این سخنان را از او شنیدم. پیامبر ﷺ فرمود: شاید شما اشتباه فهمیده‌ای؟! گفت نه دقیق شنیده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: ممکن است اشتباه کرده باشی؟ گفت: ای پیامبر به خدا قسم همین سخنان را از زبان عبدالله ابن ابی شنیده‌ام. سخنان عبدالله ابن ابی در پایگاه مسلمانان منتشر شد و برسر زبان‌ها افتاد..گروهی از انصار مدینه زید بن ارقم را نکوهش کردند و او در پاسخ تنها این سخن را گفت که: امیدوارم خداوند آیاتی بر پیامبرش نازل نماید تا همه بدانید که من دروغگویم یا دیگران! عمر بن خطاب ﷺ گفت: «ای پیامبر خدا ! به عباده بن بشر فرمان ده تا او را بکشد». پیامبر ﷺ مانند همیشه مدارا و تسامح را در پیش گرفت و با حکمت و متانت خود فرمود: «ای عمر چگونه ممکن است کاری انجام دهیم که مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد»؟

عبدالله ابن أُبی دریافت که سخنانش به گوش مردم رسیده‌اند. پیش مردم سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر لب نیاورده است، سپس برخاست و به حضور پیامبر رفت و نزد او سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر لب نیاورده است. پیامبر با توجه به فضای نامساعدی که پیش آمده بود، فرمان بازگشت سپاه را صادر نمود و سپاه اسلام در غیر موعد مقرر و در زمانی که معمولاً وقت حرکت نبود به حرکت درآمد..

گویند: هوا گرم و آفتابی و وقت حرکت نبود در حالی که پیامبر همیشه زمانی حرکت می‌کرد که هوا خنک و مساعد باشد، اما همین‌که عبدالله ابن ابی نزد او آمد فرمان حرکت را صادر کرد و مسلمانان شگفت زده شدند و اولین کسی که به پیامبر رسید سعدبن‌عباده بود، گفت: خیلی زود و در وقتی حرکت کردی که تاکنون در زمانی همانند آن حرکت نکرده بودی؟! پیامبر فرمود: مگر نمی‌دانی دوست شما چه سخنانی بر لب رانده است؟! او به خیال خود اگر به مدینه برگردد کاری می‌کند که «آنان که عزیزترند افراد ذلیل را بیرون خواهند کرد.» گفت: ای پیامبر خدا! تو عزیزی و او ذلیل است و اگر بخواهی می‌توانی او را از مدینه بیرون رانی. ای پیامبر خدا! با او مدارا کن؛ زیرا قسم به خدا در حالی که خداوند دین شما را به

ما ارزانی بخشید تعدادی از خاندان او مشغول دوختن تاج طلا بودند تا بر سر او نهند و به عنوان پادشاه مدینه او را معرفی نمایند، اما تو سلطنت و مقام پادشاهی را از دست او خارج ساختی. پیامبر خداﷺ در لحظات آخر روز به حرکت خود ادامه می‌داد. در همین حال زید بن ارقم سوار بر مرکب خود پی در پی به سوی پیامبرﷺ بر می‌گشت و صورت او را می‌نگریست. پیامبر خدا آهسته مرکب خود را می‌راند و مرکبش گاه گاه دور و بر راه به خوردن علف می‌پرداخت، ناگهان فرشته‌ی وحی بر او فرود آمد و سوره‌ی منافقون را بر او نازل کرد. پیامبر زیدبن ارقم را فریاد زد و فرمود: ای جوان! خداوند سخن تو را تأیید نمود و به ندایت پاسخ داد.

عباده بن صامت قبل از این عبدالله بن ابی را نصیحت کرده بود که پیش پیامبر رود و از او عذرخواهی نماید، شاید پیامبر نزد خدا برایش طلب استغفار نماید، اما عبدالله سر خود را پیچاند و از این پیشنهاد سر برتافت. عباده بن صامت گفت: قسم به خدا آیاتی پیرامون سر بر تافتن تو نازل خواهد شد و در نمازها خوانده خواهد شد. عباده بن صامت و أوس بن خولی یکی یکی از کنار عبدالله ابن ابی گذر کردند و به او اهمیتی ندادند و از سلام کردن او خودداری نمودند. عبدالله ابن ابی گفت: این برخورد از روی مشورت و صحنه سازی انجام می‌گیرد. آنان برگشتند و نزول سوره‌ی منافقون را به او خبر دادند و او را به گریه وا داشتند. اما در نهایت گفت: من هرگز بر نخواهم گشت.

پس از نزول آیات سوره‌ی منافقون عبدالله ابن عبدالله که مسلمانی پاک و درست ایمان بود نزد پیامبر رفت و گفت: «ای پیامبر خدا! چنانچه تصمیم بر قتل پدرم داری فرمان بده، به خدا سوگند قبل از اینکه از این مجلس برخیزید سرش را پیش شما خواهم آورد. قسم به خدا طایفه‌ی خزرج می‌دانند که هیچ کس به اندازه‌ی من نسبت به پدرش نیکوکارتر نبوده است، اما می‌ترسم قتل او را بر عهده‌ی کسی دیگر بسپاری و من در آینده توان تحمل و دیدن او را نداشته باشم و تعصب پدری سبب شود که قاتل پدرم را بکشم و به جهنم بروم. عفو وگذشت تو بهتر است و بیشتر از تو انتظار می‌رود». پیامبرﷺ فرمود: تصمیم کشتن او را ندارم، کسی را به کشتن او فرمان نداده‌ام و تا در میان ما زنده است با او به نیکوکاری رفتار خواهیم نمود.

عبدالله بن عبدالله گفت: «ای پیامبر خدا! مردم مدینه و حومه در فکر تهیه‌ی تاج پادشاهی برای پدرم بودند، اما خداوند تو را مبعوث کرد و مقام تو بالا رفت و مقام پدرم پایین آمد و عده‌ای از مردم به دور او می‌گردند و او را نسبت به اموری تحریک می‌کنند که خداوند آنها را از او گرفته است.» اینک به ملاحظات زیر می‌پردازیم:

۱- در مقابل سرعت خشم و عکس العمل عرب بادیه‌نشین، عظمت و بزرگی دین در کنترل فواره‌ها و فرو نشاندن تشنج آشکار می‌شود. اختلاف بر سر دو دلو ساده منجر به یک نزاع می‌شود و نزاع و برخورد لفظی به زد و خورد می‌انجامد، چنانکه جهجاه سنان را می‌زند و خون از سر او جاری می‌شود، زخم و خون سنان سبب می‌شود احساسات عده‌ای به جوش آید و عکس‌العمل جاهلانه در پیش گیرند. سنان قوم خزرج و جهجاه مهاجرین را به یاری می‌طلبند، مردم خود را مسلح می‌کنند و نزاع و تشنج جاهلانه‌ای به وقوع می‌پیوندد که می‌رود تا به فتنه‌ی بزرگی دامن زند.

آری اخلاق عرب بادیه‌نشین در سرعت عکس‌العمل و خشم چنین است. اگر برکت دین اسلام نبود، فتنه‌ای بر پا می‌شد که «جنگ بعاث بین اوس و خزرج» و ایام شوم و تیره «بسوس»[1] را تداعی می‌کرد چنانکه برخی از قبایل عرب در مدت چند ماه یا چند سال و چند دهه در این جنگ‌ها نسل یکدیگر را از بین می‌بردند. این فتنه‌ی خانمانسوز نیز می‌رفت تا مهاجرین و انصار را در کوره‌ی خود بسوزاند.



از این ملاحظه نتیجه می‌گیریم که از نزاع و درگیری‌های جاهلی که به صورت نهفته در میان مسلمانان خود را پنهان کرده و ممکن است به زد و خورد و درگیری عملی میان جامعه‌ی اسلامی و یا حرکت اسلامی منجر شود نباید شگفت زده شد، زیرا چنانکه می‌بینیم در میان بهترین جامعه‌ی روی زمین برای اولین بار بر سر یک پدیده‌ی کم ارزش بلوایی بر پا

---

۱. بسوس نام زنی است که به خاطر او جنگی میان قبیله‌ی بکر و تغلب روی داد که در شومی ضرب المثل شده است.

شد که تنها درایت و حکمت اندیشی پیامبر توانست آن را خاموش کند. آنان فارغ التحصیلان مدرسه‌ی نبوت و بهترین امتی بودند که برای به سعادت رساندن بشریت به یاری خدا پا به عرصه نهاده بودند، صف ما هرگز بهتر از صف آنان نخواهد بود و رهبریت ما به غبار پای پیامبرﷺ نمی‌ارزد و در حالی که پیامبر میان آنان حضور داشت تشنج و زد وخورد به حدی رسید که هریک از دو طرف به اسلحه پناه بردند! ما امیدواریم که فهم حرکت اسلامی و بینش مسلمانان به درجه‌ای برسد که اشتباهات و اختلاف‌ها امید و آرزوهایمان را با ناکامی مواجه نسازند و در هنگام بروز چنین پدیده‌هایی با ناامیدی و ناکامی مواجه نشویم و با هوشیاری رهبری حرکت اسلامی و مسلمانان شاهد چنان روزی نباشیم که برادران مسلمان بر روی هم اسلحه بکشند.

۲- نقطه‌ی قوتی که مسلمانان نسل اول داشتند آن بود که به طور مستقیم و با تمام توان این مشکل خطرناک را حل کردند.. یک نفر از مسلمانان به پا خاست و بین آن دو دسته صلح و آشتی برقرار نمود، سنان از حق خود گذشت کرد و آشوب از گلو خفه شد. پس مهم آن است که به این حقایق دست یابیم و آن را الگو و سرمشق خود قرار دهیم، زیرا لغزش و خطا شگفت‌آور نیست، اما آنچه که مایه‌ی شگفتی و رنج و غصه است ادامه دادن خطا و بزرگ کردن مشکل است که مسلمانان را از منهج اسلامی دور کرده و به منهج جاهلی می‌کشاند و به دنبال آن مسلمانان از رسیدن به راه حل‌های واقعی در خاتمه دادن به نبرد و کشمکش‌های داخلی و بیرون آوردن ریشه‌ی آشوب احساس عجز و ناتوانی می‌کنند.

۳- نقش ویرانگر منافقان در اینجا آشکار می‌شود. عبدالله ابن ابی برای فروپاشی صف مسلمانان از رخنه و اختلافی که پیش آمده بود استفاده کرد و می‌خواست از این فرصت طلایی که ممکن است تکرار نشود برای رسیدن به اهداف خود بهره‌برداری نماید، بنابراین فرصت را غنیمت شمرد و آنچه در درونش نهفته بود فرو ریخت، اما کجا؟ نزد گروه محدودی از منافقان بیماردل و مضطرب و هیجانی که به نفاق و آمادگی ایشان برای پذیرش افکار و اجرای نقشه‌هایش مطمئن بود. او در زمانی که در اوج قدرت اجتماعی و عظمت بود، در جنگ احد توانست یک سوم نیروی مسلمانان را از مبارزه باز دارد و در میان تعداد زیادی از

بقیه‌ی مسلمانان ایجاد تشکیک و تردید کند، اما دیری نگذشت که قدرت و عظمت او به تدریج کاهش یافت، چنان‌که در حادثه‌ی بنی نضیر نتوانست کمک چشمگیری به هم‌پیمانان خود ارائه دهد و در حادثه‌ی جنگ خندق نیز جز ایجاد تشکیک چیزی از دست او بر نمی‌آمد، اما امروز فقط می‌تواندَ عقده‌ی خود را میان گروه محدودی از یارانش خالی کند و چنان از درون پلید خود پرده بر می‌دارد که کم‌ترین احترام و پرهیزکاری در سخنان او به چشم نمی‌خورد و سخیف‌ترین کلمات را بر زبان می‌راند، انسان‌های مبارز و تلاش‌گر را به سگ‌ها تشبیه می‌کند که به سر سفره‌ی خزرج فربه شده‌اند و صراحتاً مردم را به فروپاشی صف و کودتا علیه رهبری اسلامی دعوت می‌کند، حتی چنگ و نیش خود را ظاهر ساخته و تهدید می‌کند که چنانچه به مدینه باز گردد عزیزان، مهاجران ذلیل و آواره را اخراج خواهند کرد!

باید در مقابل این پدیده‌های تاریخ توقف کرد و پیرامون آثار و در عواقب آن اندیشید. زیرا ظهور چنین پدیده‌هایی به معنای وجود علایم و نشانه‌های نفاق در صف اسلامی، تهدید فروپاشی جمع مسلمانان، انقلاب علیه رهبری و کاستن از شأن و بی‌اعتبار نمودن صلاحیت آن است. در اینجا مهم است که مبانی شریعت خط نفاق را آشکار ساخته و مسلمانان می‌توانند در تعلیم و تربیت و تکوین صف خود آن را مد نظر داشته باشند. پیامبر اسلامﷺ در باره‌ی اخلاق شخصی می‌فرماید: چهار خصلت وجود دارند که هرکس آن چهار خصلت را داشته باشد یک منافق خالص است و هرکس یکی از آن خصلت‌ها را داشته باشد تا زمانی که آن را از خود نزداید حامل یکی از نشانه‌های نفاق است و آن خصلت‌ها دروغ در سخن، خلاف در وعده، خیانت در امانت و فسق و فجور در مخاصمه است. چه بسا در شخصیت مسلمانی که کفر در دل نیندوخته و خود را در شکل و هیئت اسلامی نشان می‌دهد تمام این صفات وجود داشته باشد، مسلمانان باید به عنوان یک منافق خالص با او برخورد کنند و هر اندازه صفتی از این صفات را از خود می‌زداید به همان اندازه به صف مسلمانان صادق و درستکار نزدیک‌تر می‌شود. هدف ابن ابی در سخنانش واضح و روشن بود، او می‌خواست علیه مهاجران آشوبی به راه اندازد و آنان را به قول خود ذلیلانه از مدینه بیرون کند. اما ابن ابی بنابر چه پشتوانه‌ای این سخنان را می‌راند؟! بدیهی است که او بر مردم خود یعنی طایفه‌ی

خزرج پشت بسته بود که قبل از هجرت مسلمانان به مدینه می‌خواستند به عنوان رهبر با او بیعت کنند. چنانچه جنگ روی می‌داد چه کسانی طعمه آتش فتنه و آشوب می‌شوند؟! بدیهی است پرچم داران حکومت اسلامی که از مهاجرین و انصار تشکیل شده بودند طعمه‌ی این آشوب می‌شدند. عبدالله ابن ابی مهاجران را به اصطلاح امروز استعمارگرانی می‌پنداشت که: مردم مدینه آنان را در شهر خود جای داده و اموال خود را در اختیار آنان قرار داده‌اند، جمعیت آنان افزوده شده و اینک قدر ملت مدینه را نمی‌دانند.. می‌گفت در باره‌ی ما و مهاجران قریش این مثل گذشته صادق است که گفته‌اند: سگ در آستین بپروران تا تو را بخورَد. او مردم مدینه را مستعمره‌ی مهاجران می‌پنداشت و به آنان گفت: این چه بلایی است که بر سر خود آورده‌اید؟! آنان را در سرزمین خود جای داده و اموالتان را با آنان تقسیم کرده‌اید.. او به شدت ناراحت بود و می‌خواست هر طور شده عقده‌های خود را خالی کند و دیگر رهبران مدینه را مقصر دانسته، می‌گفت: قسم به خدا من به این کار راضی نبودم اما مردم مدینه سخن من را نپذیرفتند. قسم به خدا تاکنون این قدر ذلیل و خوار نبوده‌ایم.

آیا راه تلافی برای عبدالله وجود دارد؟

آری، تنها راه آن است که چنانچه به مدینه برگشتند عزیزان مدینه که صاحب آب و خاک هستند مهاجران ذلیل را از شهر بیرون کنند!

در واقع این پدیده کودتایی است که علیه رهبری اسلامی انجام می‌گرفت و هدفش بیرون کردن رهبری اسلامی از مدینه بود.

عبدالله ابن ابی به شدت نگران بود و پیمان همکاری و دوستی مردم مدینه با مهاجران را جهل و خواری می‌پنداشت و می‌گفت: «..قسم به خدا اگر از آنان دریغ می‌داشتید، به سرزمین دیگری پناه می‌بردند.. این بهتر از آن بود که جان و مال خود را در اختیار اهداف و آرزوهای آنان قرار دهید و همراه آنان بجنگید و فرزندانتان یتیم شوند و تعداد شما کاهش و تعداد آنان افزایش یابد.

چنین پدیده‌ای یعنی تقسیم ملت به قشرهای عقب افتاده و مترقی یا زحمت کش و فرصت طلب و برنامه‌ریزی برای انقلابی است که زمینه را برای دخالت دشمنان ملت آماده

سازد تا گویا کارگران، برزگران و فرهنگیان انقلابی زمام امور را به دست گیرند! یعنی تقسیم امت به چپ و راست یا انقلابیون و سیاست مداران. ظهور چنین پدیده‌هایی در صف مسلمانان به هدف تحریک مردم علیه عده‌ای خود به خود ثابت می‌کند که سردمداران آن از هر شأن و منزلتی برخوردار باشند و در هر رنگ و لباسی ظاهر شوند دارای صفت نفاق هستند و مسیر حرکت و فعالیت منافقان همیشه از میان دعوت اسلامی می‌گذرد و هدف آنان رسیدن به تغییرات نامشروع در میان صف مسلمانان و ضربه زدن به دستگاه رهبری است تا از طریق خشونت حرکت را با سقوط مواجه سازند و در نهایت کودتاچیان از آن بهره‌برداری می‌کنند. در حقیقت انقلاب علیه جاهلیت و علیه کسانی که با شرع و قانون خدا می‌جنگند و با خدا و پیامبر سر جنگ دارند توجیه پذیر است، اما چنانچه در یک صف اسلامی و در یک حرکت اسلامی انقلاب ایجاد شود ما توجیهی جز توطئه‌هایی همچون توطئه و نقشه‌های عبدالله ابن ابی برای آن نداریم.

۴- اما راستی وضعیت صف مسلمانان در خلال این حرکت آشوب‌گرانه چگونه بود؟ صف مسلمانان دارای استحکام، قوت و فشردگی چنانی بود که توطئه عبدالله ابن ابی و گروهش را با شکست مواجه ساخت و نوجوانی کم سن و سال با اطلاع رسانی دقیق و حکیمانه توانست تمام توطئه‌های عبدالله و یارانش را نقش برآب کند.. اما می‌دانید نقشه‌های این خائن را به چه کس رساند؟ مستقیماً و فقط به پیامبر خدا ﷺ.

این چه فهم و شعور ژرف و بلوغ سیاسی است که در میان سربازان پیامبر ﷺ وجود دارد که زید بن ارقم را وادار کرد تا اخبار مذکور را بدون کم و زیاد و به صورت مستقیم به عالی‌ترین مقام رهبری ارائه دهد و غیر از او پیش هیچ کس دیگر آن را مطرح نکند؟! ما در این شرایط چنین انتظاری را از سربازان و جوانان نداریم. اما آرزومندیم که رهبران عالی‌رتبه کنونی خود را با این فهم و شعور سیاسی بزرگ مسلح کنند. این نوجوان مسلمان که در عنفوان بلوغ جوانی بود با برخورداری از چنین فهم و شعوری سرنخ فتنه را به دست آورد و به طور مفصل آن را به خدمت پیامبر ﷺ رساند. او به عنوان یک حافظ و پاسدار امین برای دعوت خود، بدون نقد و

تحلیل و دخالت و به قصد اصلاح، تمام سخنان آزار دهنده و رنج‌آور و نقشه‌های دشمنان برای تخریب و فروپاشی صف مسلمانان را به اطلاع رهبری رساند.

باید جوانان مسلمان ما از حرکت هوشمندانه‌ی این جوان فهمیده درس بزرگی کسب کنند و نکته دیگری که لازم است جوانان مسلمان آن را بفهمند این است که عبدالله بن أُبی و منافقان همراهش حضور زید بن ارقم را چندان مهم ندانستند، بنابراین از تمام محتویات و نقشه‌هایی پرده برداشتند که در دل نهفته بودند. پس جوانان مسلمان می‌توانند در کشف توطئه‌ها و آمال و آرزوهای پلید دشمنان نقش ویژه‌ای ایفا کنند.

۵- رهبر مسلمانان با شنیدن این سخنان چه موضعی اتخاذ کرد؟

عکس العمل زید و موضعگیری پیامبر شامل درس و اندرز بزرگی برای رهبران و رهروان است و هر مسئول و سربازی لازم است آن را الگو و سرمشق خود قرار دهد. پیامبر همراه با شنیدن چنین سخن‌هایی قبل از هر چیز به تحقیق در قضایا پرداخت و سه احتمال را مد نظر داشت:

احتمال اول: شاید حامل این خبر با برخورد تند و احساساتی یا غرض شخصی او را خشمگین ساخته باشد.

عبدالله ابن ابی هرچند سرکرده منافقان و بزرگترین سردمدار نفاق بود، اما پیامبر خدا نمی‌خواست بدون تحقیق این خبر را بپذیرد و دوست داشت، قبل از هرچیز دریابد که آیا حامل خبر با گوینده آن غرض شخصی یا کینه و عدواتی ندارد؟ بنابراین به زید گفت: شاید او را خشمگین ساخته‌ای؟ و زید گفت: قسم به خدا با او برخوردی نکرده‌ام و جز اینکه این سخنان را از او شنیده‌ام برخوردی با او نداشتم.

صدور حکم بدون تحقیق کامل و از روی عجله و شتاب چه بسا جماعت اسلامی را به سوی بحران پیچیده‌تری سوق دهد و گاهی اوقات به سبب نقل خبر از روی کینه و عداوت شخصی، صف جماعت شکافته و جمع به هم تابیده از هم فرو پاشیده می‌شود.

احتمال دوم: شاید حامل خبر در آن دقیق نباشد. چه بسا چنین سخنی گفته نشده و یا سخنانی که عبدالله ابن ابی زده است این‌قدر هم مهم نباشد و در نقل خبر چیزهایی به آن

اضافه یا کم شده باشد و.. به همین خاطر پیامبر به زید فرمود: شاید حس شنوایی شما به خطا رفته است؟

ما شاهد این واقعیت تلخ هستیم که بسیاری از جوانانی که از احساس پرجوش و خروشی برخوردارند، نسبت به برادران مَسئولشان به گمراه گری، عوام‌فریبی و تغییر افکار مردم می‌پردازند. یا یک جوان مسلمان نسبت به رهبری و مسئولین حرکت به نشر اخبار غیر واقعی و تحریف شده و افترا آمیز می‌پردازد و زمانی که بحبوحه‌ی هیجان و جوش و خروش فروکش می‌کند از او می‌پرسید آیا واقعاً آنچه که نقل کردید واقعیت داشت؟ و یاچنین خبری با همین مضمون به دست تو رسیده بود؟ سرش را پایین می‌اندازد و مدتی را در حیرت و سکوت سپری می‌کند و آنگاه الفاظ مشکوک و غیر واقعی را از اصل مطلب حذف می‌کند. پس خطای شنوایی یا سوءتفاهم یک احتمال اساسی است و نباید هر آنچه را شنید به آن دامن زد و به سرعت عمل کرد، بلکه همواره باید احتمالاتی را برای بی‌گناه بودن متهم در نظر گرفت هرچند سابقه اتهام نیز داشته باشد.

احتمال سوم: شاید شیوه برداشت اشتباه است.

بسیاری از مواقع به علت سوءبرداشت متقابل یا یک طرفه بحران پیچیده‌ای پیش می‌آید و به دنبال آن احکامی صادر می‌شوند که مبنای آنها برداشت غلط و پوچ بوده و صف مسلمانان بر مبنای گمان و تفسیرهای غیر واقعی از هم شکافته می‌شود؛ بنابراین برادری که حامل خبری است و دوست دارد برادران و از جمله رهبری خود را در جریان آن بگذارد باید راست‌گو و درست‌کار باشد و تحلیل و تفسیرهای خود را از آن جدا سازد و بتواند بر صداقت خود در ارائه خبر و فهم و برداشت درست سوگند یاد کند. همه‌ی ما شاهد اختلافات عمیق و شکاف‌های وسیعی بوده‌ایم که در نتیجه سوءتفاهم و برداشت‌های غلط یا تحلیل و تفسیرهای غیر واقعی به وقوع پیوسته است و به همین خاطر است که پیامبر عزیزﷺ به زید می‌فرماید: شاید برداشت شما غلط باشد!

ما امیدواریم دستگاه امنیتی و تحقیق جماعت منهج پیامبر عزیز را سر لوحه‌ی خود قرار دهد و هرچند به ذهن خود فشار آوریم بیش از سه احتمال را برای رفع اتهام نمی‌توان توقع داشت:

الف) کینه و عداوت در انتقال خبر.

ب) عدم دقت در انتقال خبر.

ج) برداشت غلط در انتقال خبر.

هرچند خبر رسان صادق و کسی که از او نقل شده دارای سابقه اتهام باشد، رهبری نباید قبل از تحقیق حکم صادر کند و صدور هر نوع حکمی قبل از تحقیق به منزله دوری از منهج پاک پیامبر است و به جای اعتماد و امنیت تزلزل و بی‌اعتمادی بر صف مسلمانان سایه می‌افکند و برنامه‌ی شوم نفاق نیز تنها در فضای بی‌اعتمادی و اختلاف و شکاف به اهداف خود می‌رسد.

۶- رهبری اسلامی بعد از تحقیق چگونه باید عمل کند؟

بعد از تحقیق نوبت گوش فرا دادن به سخنان متهم و دفاعیات اوست.

عبدالله ابن أُبی نزد پیامبر آمد و سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر لب نیاورده است.. از نو بحرانی به وقوع پیوست که یاران برگزیده‌ی پیامبر را به دو دسته تقسیم کرد. برخی او را تصدیق می‌کردند و برخی دیگر همچنان او را دروغگو می‌پنداشتند. کاسه‌ی صبر عمربن خطاب لبریز شد و به پیامبر گفت: عباده بن بشر را فرمان ده تا او را بکشد! رسول خدا فرمود: «ای عمر چگونه ممکن است کاری انجام دهیم که مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد»؟!

سخن عمر ﷺ در اینجا جای تأمل است، موضع او در مقابلِ انحرافات و شبهه افکنی منافقان معمولاً مشخص بود. او از پیامبر می‌خواست که اجازه قتل این شبهه افکن را به او بدهد و یک بار به پیامبرگفته بود: من را بگذار که او را بکشم زیرا منافق است! اما اینک صورت قضیه برای عمر فرق می‌کند و درخواست می‌کند که کس دیگر او را بکشد. چرا؟ اگر پیرامون صورت مسأله اندکی ژرف نگرانه به تأمل و تعمق فرو رویم به نتیجه‌ی جالبی می‌رسیم

که سبب شده عمر از احساسات و خواسته‌های خود بگذرد و در این رویداد تا حدی خویشتن‌داری پیشه نماید، زیرا صورت مسأله به برخورد غلام او یعنی جهجاه غفاری با سنان جهنی که از هم‌پیمانان خزرج بود بر می‌گشت و چنانچه عمر در این رویداد درخواست کشتن عبدالله ابن ابی به دست خود می‌کرد این شبهه عارض می‌گشت که به خاطر خود و غلامش به انتقام پرداخته و به خاطر اینکه تعصب دینی را با تعصب شخصی در هم نیامیزد از خواسته‌ی همیشگی خود مبنی بر قتل رأس منافقان صرفنظر کرد و به پیامبر پیشنهاد کرد که یکی از بزرگان خزرج را فرمان دهد تا او را بکشد.

نکته دوم که جالب توجه می‌باشد آن است که عبدالله ابن ابی بعد از اینکه به نتیجه رسید که غیر از آن ده نفر کسی در میان صف مسلمانان از او پشتیبانی نمی‌کند پناه به سوگند برد. زیرا چنانچه کسانی را غیر از آن تعداد می‌یافت که از او پشتیبانی کنند بر سخنان خود اصرار می‌ورزید و تعصب جاهلی و فتنه خوابیده را بین قوم خود بیدار می‌کرد و چنان‌که بیشتر نیروی اسلامی را اهل خزرج تشکیل می‌دادند می‌توانست مثل احد تفرقه‌ی دیگری را بر پا کند.

عبدالله ابن ابی مطمئن شد که عاجزتر از آن است که فردی را تحت تأثیر خود قرار دهد و احساس می‌کرد چنانچه اتهام او ثابت شود با مرگ مواجه خواهد شد، زیرا در این شرایط و با این وقاحت و ذلتی که درآن غلطیده کسی از او پشتیبانی نخواهد کرد و باید این بار نیز به هر بهایی شده سخنان خود را تکذیب کند و جان خود را نجات دهد؛ زیرا او و همراهانش در مقابل موج اسلام خواهان خاکستری بیش نیستند.

اما باید دانست که در قبال برخورد با موضع عبدالله طرز تفکر دیگری غیر از طرز تفکر عمر ﷺ وجود داشت و با کشتن عبدالله مخالف بود، به خصوص زمانی این طرز تفکر تقویت شد که پیامبر از عدم قتل عبدالله پرده برداشت و فرمود: چگونه ممکن است این کار را انجام داد و مردم بگویند: محمد یاران خود را می‌کشد؟! بنابراین عده‌ای بر اساس این طرز تفکر درخواست گذشت و صرفنظر و مدارا یا حداقل تخفیف عقوبت را برای عبدالله پیشنهاد کردند.

بزرگ مردان مدینه یعنی اُسَید بن حضیر از طایفه‌ی اوس و سعد بن عُباده از طایفه‌ی خزرج، هریک جداگانه پیشنهاد گذشت و مدارا با عبدالله را به خدمت پیامبر رساندند و سعد بن معاذ بزرگ مرد شرافتمند مدینه در خندق به شهادت نائل آمده بود.

اُسَید بن حضیر خطاب به پیامبرﷺ گفت: «.. به خدا سوگند او ذلیل است و تو عزیز و چنانچه بخواهی می‌توانی او را از شهر بیرون کنی.. اما با او مدارا کن زیرا قبل از اینکه خداوند تو را به میان ما بیاورد مردم مشغول دوختن تاج و در فکر تاج گذاری او بودند و اینک او چنان می‌پندارد که تو مقام پادشاهی را از او گرفته‌ای.»

سعد بن عباده نیز گفت: «ای پیامبر خدا! او ذلیل است و تو عزیز و چنانچه بخواهی می‌توانی او را از شهر بیرون کنی.. اما با او مدارا کن، زیرا قبل از اینکه خداوند تو را به میان مردم بیاورد در فکر بافتن تاج برای او بودند و تنها نگینی نزد یوشع یهودی مانده بود که تاج او را تکمیل کنند و به عنوان پادشاه برای او تاج گذاری نمایند. اینک چنان می‌پندارد که تو مقام پادشاهی را از او گرفته‌ای».

در همین حال بعد از سوگندهای عبدالله عده‌ای نسبت به خبر زید مشکوک شدند و مبارکفوری از صحیح بخاری نقل کرده است که: «عبدالله ابن ابی زمانی متوجه شد که زید سخنان او را نقل کرده است پیش پیامبر رفت و سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر زبان نیاورده است و برخی از مسلمانان انصار که آنجا حضور داشتند گفتند: «شاید این نوجوان دچار اشتباه شده و نتوانسته سخنان عبدالله را درست نقل کند».[1] مجموعه‌ای از مسلمانان به قصد کاستن از فضای تشنج، موضع مدارا با عبدالله را در پیش گرفتند، اما نباید فراموش کرد آنان می‌پنداشتند که پیامبرﷺ مانع رسیدن عبدالله به پادشاهی شده و زید ناقل این سخنان نوجوانی بدون شاهد بود.. اما از همه مهم‌تر آن است که مجموع این طرز تفکرها انسجام خاصی به صف اسلامی بخشیده بود.. از یک سو اطمینان به سخن یک نوجوان در مقابل رهبر نفاق به معنای خط بطلان کشیدن بر وجود خارجی نفاق و منافقان بود و از سوی

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۲۹۱/۲

دیگر تقاضای مدارا و در نظر گرفتن اشتباه شنیدن از طرف زید سبب می‌شد که فضای اتحاد توأم با اعتماد و یکپارچگی در میان مسلمانان حفظ گردد و در عین حال آنان که قصد بد داشتند رسوا شوند.

۷- پیامبرﷺ در پاسخ به درخواست عمر ﷺ مبنی بر کشتن عبدالله بن ابی چه فرمودند؟ فرمود: «چگونه او را بکشم و مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد؟!» این عکس العمل در دنیای امروز به سیاست شرعی مشهور است و باید همه‌ی ما اعم از رهبر و رهرو آن را الگوی خود قرار دهیم.

بسی اوقات که رهبر مشغول سامان بخشیدن به ناهنجاری‌های داخلی و استفاده از سیاست مدارا و حکمت با افراد سرکش و ناهنجار است، جوانان احساساتی به نقد تند و نامناسب او می‌پردازند و چنانچه منتقدین دارای طرفداران زیاد باشند رهبری بین آتش جوانان احساساتی و دشمنان فرصت طلب قرار می‌گیرد و نه جوانان در داخل عذر او را می‌پذیرند و نه دشمنان در خارج به او ترحم می‌کنند!

ما موضع کینه توزانه‌ای شدیدتر از موضع عبدالله بن ابی سراغ نداریم، زیرا کم‌ترین خواسته‌ی او بیرون کردن پیامبر از مدینه به عنوان ذلیل و استقرار خود به عنوان عزیز بود و با این طرز تفکر ریسمان عقیده‌ی اسلامی را از گردن خود باز کرده و عملاً به ارتداد و کفر تمام عیار دامن زده و قتلش لازم شده بود، اما هنوز در صف مسلمانان حضور داشت و قتل او جنگ تبلیغاتی راه انداخته و سبب می‌شد کافران و منافقان با گستاخی و زبان درازی آبرو و حیثیت مسلمانان را زیر سؤال ببرند. در حقیقت پیامبر خدا در این مرحله از عبدالله بن ابی بیمناک نبود و راحت می‌توانست او را از پای درآورد، اما او پیام آور رحمت و امنیت و آزادیست و نمی‌خواهد کسی را بکشد که سابقه‌ی نزدیکی با او داشته و از سوی دیگر سخنان او ثابت نشده بودند و هنوز برخی از مسلمانان می‌گفتند شاید زید در فهم و انتقال دچار خطا و توهم شده باشد و از سوی دیگر عبدالله را معذور می‌دانستند که با ورود پیامبر به مدینه پادشاهی مورد انتظار خود را از دست داده بود و در ظاهر امر جز آن ده نفری که همراه او بودند کسی سخنان او را نپذیرفت و آنان نیز سکوت اختیار کردند و هدف ما از ارائه‌ی این توضیحات آن

است که مخالفت پیامبر با کشتن او تنها در جایگاه او یا وحدت مسلمانان خلاصه نمی‌شد بلکه علاوه بر این می‌خواست به دشمنان بهانه ندهد که علیه مسلمانان گستاخ شوند و بگویند محمد یاران خود را می‌کشد و نسبت به آنان تعهد و وفایی ندارد.



گاهی اوقات تبلیغات وسیعی علیه رهبری به راه می‌افتد که گویا در مقابل برخی خرابکاری‌ها یا بعضی از انحرافات داخلی سکوت کرده است و حال آن‌که شرایط داخلی و خارجی جماعت اسلامی اقتضا می‌کند برخی مسائل تأخیر افتاده و برخی دیگر را توقیف کرد و باید سربازان دعوت اسلامی در تمام این رخدادهای خارجی و داخلی آزادی اختیار را به رهبری بدهند. زیرا پیامبر اسلام الگو و سرمشق مسلمانان است و او از کشتن مردی که وحی الهی در تکذیب او نازل شد و پرده از کفر او بر داشت و ثابت کرد که تمام سخنان شرم‌آور را بر زبان آورده است، صرفنظر کرد و باید دانست که چنین موضعی یک موضع سیاسی ناب و به هدف حفظ آبروی جمعیت اسلامی و بهانه و فرصت ندادن به دشمنان برای گستاخی انجام گرفته است.

پس باید رهبری را در برخورد با دوستان و دشمنان آزاد گذاشت، زیرا که او منتصب ماست و شرایط را بهتر از ما می‌داند و این بدان معنا نیست که سکوت اختیار کنیم، بلکه باید همواره از آرا و نظرات خود پرده برداریم، چنان‌که عمر آشکارا رأی خود را ابراز داشت و گفت: کسی را بفرست تا گردن او را قطع کند و سعد و اسید گذشت و مدارا با او را پیشنهاد می‌کردند.. اما نباید با اصرار و پافشاری رأی خود را بر رهبری تحمیل کنیم و او را در انتخاب موضع مورد اتهام و انتقادهای ناسالم قرار دهیم. همواره باید این حقیقت را مد نظر داشته باشیم که رهبری حرکت مسلح به علم و علما است.

نباید فراموش کرد که صلاحیت حرکت با صلاحیت دولت متفاوت است. دولت می‌تواند احکام شرعی را به صورت قتل، زندان یا تبعید اجرا کند، همان‌طور که می‌تواند جهت نبرد و مبارزه با دشمن خود وارد صحنه شود، اما بسی اوقات به علت تساهل و تسامح با مردم و

اعتبارات و شرایط سیاسی راه گذشت و مدارا را در پیش می‌گیرد، پس رهبری حرکت قادر نخواهد بود بدون در نظر گرفتن شرایط موجود حکم صادر کند و سربازان آن هرچند مرتکب خطا شده باشند، زمانی که مصلحت جمعی با مصلحت فردی برخورد کند نباید مجازات‌های سنگین را بر افراد اعمال کنند. چنان‌که می‌بینیم پیامبر خداﷺ در مکه با توجه به شرایط موجود نمی‌تواند در مقابل مرتدین و تشکیک‌سازان و آزار دهندگان حکمی اجرا کند، اما در مدینه به عنوان عالی‌ترین مقام حدود را برپا و احکام را اجرا می‌کند و کسانی را که از مدینه گریخته و به مناطق دیگر پناه می‌برند به حال خود می‌گذارد تا روزی که بتواند به آنان دسترسی پیدا کرده و حق را بر آنان اجرا کند.

۸- موضع سعد بن عُباده و اسید بن حضیر، دو تن از ابرمردان انصار را نباید فراموش کرد، آنان به پیامبرﷺ گفتند: ای رسول خدا با او مدارا کن. به خدا قسم زمانی خدا تو را به میان ما مبعوث کرد که خاندان او مشغول ساختن تاجی از زیور برای او بودند تا بر سر او نهند و تنها نگینی مانده بود که نزد یوشع یهودی بود و اینک او چنین می‌پندارد که تو سلطنت و تاج پادشاهی را از دست او گرفته‌ای.

این خواهش علاوه بر اینکه در ظاهر درخواست مدارا با عبدالله را در پی دارد اما پرده از انگیزه‌های نفسی او بر می‌دارد. زیرا با وجود دیدن آیات و دلایل آشکار بر صداقت پیامبرﷺ محبت مقام و صدارت طلبی و از دست دادن سلطنت او را واداشت که در مقابل پیامبر قد علم کند و ناگفته پیداست که این بیماری سهمناک، خطرناک‌ترین بیماری در داخل صف مسلمانان است؛ چراکه بسی اوقات بیماری مقام‌طلبی و رقابت برای کسب قدرت صف جماعت را از هم پاشیده و یا حداقل اختلاف و تشنج‌هایی را به بار می‌آورد.

تفاوت ما با جاهلان در این است که کار آنان در چارچوب آداب و رسوم سیاسی یا روش دمکراسی متناقض می‌باشد و در صورت خروج، حداکثر گناهی که مرتکب شده‌اند آن است که از آداب و رسوم سیاسی و اصول دمکراسی که دستاورد خود آنان است خارج شده‌اند و حال آن‌که سمع و طاعت نسبت به رهبری اسلامی و حفظ اخوت و برادری و پایبندی به دستورات جماعت یکی از واجبات اسلامی و جزء غیر قابل تجزیه‌ی دین است و پذیرفتن

فرمان حاکمی که مسلمانان به صورت شرعی او را انتخاب کرده‌اند بیعت نام دارد و شکننده‌ی آن باید در پیشگاه خدا پاسخگو باشد.

یکی از اصول ابتدایی و الفبای اسلام سمع و اطاعت در شرایط خوش و ناخوش است و یکی از اصول اساسی و ابتدایی در اسلام این است که مسلمانان نسبت به رهبر خود مطیع و گوش به فرمان باشند، هرچند آن رهبر یک برده‌ی حبشی و سر او همچون دانه‌ی کشمش باشد.

در اینجا باید به یک واقعیت عملی اشاره کنیم؛ برخی از افراد حرکت که از جماعت کناره می‌گیرند انزوای خود را تحت پوشش بهانه‌های واهی قرار می‌دهند و کناره‌گیری خود را چنین توجیه می‌کنند که گویا در فکر مصلحت جماعت، تشخیص استعدادها و قرار دادن هر شخصی در جایگاه مناسب خود هستند و از بی‌عدالتی در میان جوانان اظهار نگرانی می‌کنند. اما بسیاری از این گلایه و شکواها ناشی از عقده‌های نهفته‌ای است که به دنبال عدم در نظر گرفتن مقام و منصب حساس یا برنده نشدن در یک انتخابات معین است که آنان را واداشته از هر نوع نقد و ایجاد بی‌اعتمادی و تخریب شخصیت‌های جماعت فروگذاری نکنند و همین که مقام و منصب دلخواه به آنان سپرده شد همه چیز حل می‌شود و این همه غیرت و شهامت به مدح و ثنای جماعت و رهبری و اشخاص آن تبدیل می‌گردد!

بسیاری از مواضع کینه توزانه علیه حرکت اسلامی ناشی از مقام طلبی و منصب خواهی است که برخی از آن قابل علاج و برخی دیگر غیر قابل علاج هستند و ممکن است حال افراد مقام طلب و منصب خواه در ابتدا مراعات شود و چه بسا در برخی از مسائل جزئی مورد تساهل قرار گیرند، اما چنانچه انتظار داشته باشند همیشه و مداوم خواسته‌های آنها بر کرسی بنشیند تنها در صورتی خشنود خواهند شد که همه تسلیم آنها گشته و تحت رهبری آنها گام بردارند، در صورتی که شایستگی آن مقام و منصب را ندارند و مراعات آنها و پاسخ دادن خواسته‌هایشان باعث شکاف و مشکل آفرین است. این مسأله به حدی رسیده که می‌توان گفت: بسیاری از آنان که با اسلام می‌ستیزند تنها از مصلحت‌های شخصی و مقام و منصب خود دفاع می‌کنند و روشن‌ترین مثال واقعی موضع ابوجهل در مقابل پیامبر خداست چنان‌که

از خواسته‌های نهفته‌ی خود پرده بر داشت و گفت: «ما و فرزندان عبدمناف در مقام و منزلت به رقابت پرداختیم، آنان طعام دادند ما نیز طعام دادیم، حاجیان را آب دادند ما نیز حاجیان را آب دادیم، تا اینکه در مسابقه از آنان پیشی گرفتیم، گفتند: ما پیامبری داریم که وحی از آسمان بر او نازل می‌شود.»

یک حرکت اسلامی آگاه و هوشمند همیشه در این مورد موضع میانه را اتخاذ می‌کند، اما اگر احساس کند که خطری از طرف آنان دعوت و جماعت را تهدید می‌کند به خواسته‌های آنان هیچ گونه اهمیتی نمی‌دهد و چنین افرادی در میان جماعت یا خارج از آن باشند و یا مستقل و حتی جزء دشمنان حرکت و دعوت باشند با هم تفاوتی ندارند.

۹- در همین حال با موضع مسلمان بزرگی مواجه هستیم که نام او عبدالله و پسر عبدالله ابن أُبی است، همان کسی که در خاتمه بخشیدن به نفوذ و قدرت طلبی پدرش نقش بسزایی داشت و با دو برخورد مؤمنانه از مواضع خود پرده برداشت:

برخورد اول: زمانی که از طریق وحی صحت سخنان زید بن ارقم را دریافت، از پدرش دوری جست و نزدیک دروازه‌ی مدینه ایستاد تا پدرش آمد، در مقابل او شمشیر کشید و به او گفت: به خدا سوگند تا پیامبر اجازه ندهد نمی‌گذارم وارد مدینه شوی؛ زیرا او عزیز است و تو ذلیل.. پیامبر ﷺ آمد و عبدالله ابن عبدالله را نوازش داد و راه را بر پدرش باز کرد..»[1]

این موضع مردانه تنها از عبدالله ابن عبدالله بر می‌خیزد، زیرا تمام قبیله‌ی خزرج شاهد محبت‌های بی‌دریغ عبدالله نسبت به پدرش هستند و چنانچه مسلمان دیگری در مقابل پدرش شمشیر می‌کشید و او زبونی و خواری پدرش را مشاهده می‌کرد هر لحظه بیم آن می‌رفت که محبت پدری، او را تحریک کند و در مقابل مسلمانی که پدرش را کشته شمشیر بکشد و علاوه بر این که با کشتن مسلمانی جهنّم را برای خود رقم می‌زد آشوب بزرگی برپا می‌شد و ذلت و خواری رأس منافقان نیز به تصویر کشیده نمی‌شد.. این موضع از سوی دیگر نیز تنها از او بر می‌خاست، زیرا او بارزترین شخصی بود که از قهر هیچ‌یک از پیروان پدرش

۱. الرحیق المختوم.

وحشت نداشت، زیرا فرزندی که به خاطر خدا و پیامبر علیه پدرش شمشیر می‌کشد به نحو احسن در مقابل دیگر منافقین خواهد ایستاد. برای پدر هیچ کس از فرزند وفادارتر و پشتیبان نیست. فرزند صاحب دیه و خون پدر خود است و دیگر منافقان نمی‌توانند انتقام پدرش را از او بگیرند.

این یک موضع جاودانه‌ی تاریخی است که توطئه‌ی منافقان را نقش بر آب کرد، چنان‌که عبدالله شخصاً راه مدینه را بر پدرش بست و تنها با ذلت و خواری و رُخصت پیامبر توانست وارد مدینه شود.

برخورد دوّم: پس از نزول آیات قرآن، پیش پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر خدا، شنیده‌ام که به علت سخنانی که پدرم بر زبان رانده است قصد کشتن او را داری. اگر چنین است به من فرمان ده، به خدا سوگند قبل از اینکه از این مجلس برخیزی سر او را پیش تو خواهم آورد. مردم قبیله‌ی خزرج نیک می‌دانند که هیچ کس نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست. من بیم آن دارم که کس دیگری را به قتل پدرم فرمان دهی و او را بکشد و من با توجه به محبت پدری و احساسات عاطفی نتوانم قاتل پدرم را زنده ببینم و دچار قتل او شوم و چون مؤمنی را در مقابل کافری می‌کشم به جهنم روم. ناگفته نماند بخشش و گذشت تو بهتر و نسبت به شخصیت تو سزاوارتر است.

پیامبر خداﷺ به او فرمود: نه قصد کشتن او را دارم و نه کسی را به آن فرمان داده‌ام و تا زمانی که پیش ما بماند با او مدارا می‌کنیم و دوستی با او را نیکو می‌داریم. عبدالله گفت: ای پیامبر خدا! قوم ما در حال آماده سازی تاج و تاج‌گذاری برای پدرم بودند، اما خداوند تو را مبعوث کرد و بعثت تو سبب پایین آمدن مقام پدرم و بالا رفتن مقام ما مسلمانان شد و اکنون نیز عده‌ای پیرامون او گرد می‌آیند و این مسائل را به یاد او می‌آورند و احساسات او را تحریک می‌کنند.

لازم است برخی از این رویدادهای مهم را به عنوان نقاط عطف و سر فصل‌های تاریخ نفاق ثبت نماییم که به جان من این حادثه از همه‌ی آنها مهم‌تر است، چنان‌که عبدالله مؤمن اعلان آمادگی می‌کند که چنانچه پیامبر لب بگشاید و یا اشاره‌ای نماید سر پدر خود را از تن

جدا کند، پیامبر اسلامﷺ با تسامح و مدارای خود لب از لب تکان نمی‌دهد و سخنی بر زبان نمی‌آورد که امنیت عبدالله ابن ابی را تهدید نماید، بلکه در کمال آرامش می‌فرماید: تا زمانی که با ماست با او مدارا می‌کنیم و دوستی با او را نیکو می‌داریم. رهبر منافقان سرافکنده برمی‌گردد و با اندکی تأمل پیرامون شخصیت عبدالله مؤمن درمی‌یابیم که او شعار خالی سر نمی‌داد، بلکه حاضر بود آنچه را که می‌گوید اجرا نماید و عملاً راه مدینه را بر پدرش گرفت تا اعتراف نماید که محمد عزیز است و او ذلیل و او را نگه می‌دارد تا پیامبر اجازه‌ی ورودش را صادر نماید. آیا این را چیزی جز دلیل ایمان می‌توان نامید؟

عظمت نفس بشری و به ویژه عظمت نفس عبدالله مؤمن آنگاه هویدا گشت که از نقاط ضعف و سقوط دهنده سخن گفت و از تعصب جاهلی که ممکن است او را بازیچه‌ی خود قرار دهد پرده برداشت. او با توجه به شناخت خود از سرکشی جهل و قوّت نهفته‌ی آن در اعصاب بشری از این که مبادا کسی دیگر پدرش را بکشد و تعصب جاهلی توازنش را مختل و رشدش را متوقف کند و دینش را از او بگیرد و در مقابل پدر کافرش مرد مؤمنی را بکشد و جهنم را برای خود رقم زند این مسأله‌ی مهم را با رهبری خود در میان گذاشت.

انسان نباید چنان گمان کند که تاریخ زندگی او سراسر افتخار و بالندگی است بلکه باید پرتگاه‌ها و لغزشگاه‌ها را نیز پیش‌بینی و خود را در مقابل سقوط بیمه نماید. چه بسیارند کسانی که در حال حاضر در رتبه‌ی بلندی از ایمان و افتخار دینی برخوردارند و چه بسا مدتی دیگر با افتادن در لغزش و پرتگاه‌ها سقوط کرده و دچار گمراهی و کفر می‌شوند! پس باید در مطالعه‌ی رویدادهای سیره‌ی نبوی نقاط خطرناک و تلف دهنده خود را دست نشان و رتبه‌ی بلند ایمان خود را از گزندهایی که زدودن آن در توان ماست برحذر داریم.

شاید قسمت اول از پیشنهاد عبدالله مؤمن در توان هرکس نباشد و هرکسی نتواند برای کشتن پدر خود اعلان آمادگی نماید، در آن صورت کسی که این رویداد تاریخی را مطالعه می‌کند بین خود و این یاور بزرگوار پیامبر فاصله‌ی بسیاری می‌بیند و از اینکه نمی‌تواند همچون او حرکت کند دچار یأس و ناامیدی می‌شود. اما دیدگاه تیز و وسعت فکر عبدالله مشکل را حل نموده و پیشنهاد خود را کامل و همراه با توضیح ارائه می‌نماید و این حقیقت را

روشن می‌کند که نفس بشری هرچند ممکن است به قعر گودال کفر سقوط نماید، اما همواره قادر بر عالی زیستن است، انسان می‌تواند مجری وحی الهی باشد هرچند کار او با کشتن نزدیک‌ترین وابسته‌ی خودش تمام شود و در عین حال ممکن است در لجنزار و منجلاب جاهلیت غرق شود و در انتقام یک وابسته‌ی کافر خود مسلمانی را به قتل برساند و درِ جهنم را بر روی خود بگشاید. نکته‌ی جالب دیگر جرأت، شفافیت و شهامت عبدالله است که از وحشت خود پرده برمی‌دارد و به شخص پیامبرﷺ عرض می‌کند که مبادا یکی از برادران مسلمانم پدرم را بکشد و شیطان و عاطفه‌ی پدری مرا در آینده به انتقام او وادار کنند و درِ جهنم را بر روی خود بگشایم! او مشکل خود را این گونه شفاف با پیامبر در میان می‌گذارد و راه حل را از او می‌خواهد. هر سربازی که دارای مسئولیتی است و پیرامون رویداد معینی به بیم و وحشت می‌افتد لازم است مشکل خود را با رهبر و امیرش در میان بگذارد و چه بسا با بحث و گفت‌وگو اصل مشکل حل شود و خطر آن رفع گردد. بالأخره عبدالله ﷺ با تعیین این موضع برای ما پرده از یک جنبه‌ی حساس نفس بشری برداشته است؛ زیرا وحشت و ترس او در این خلاصه شده که مبادا با لغزش، نافرمانی خدا و انتقام‌گیری ناموزون وارد جهنم شود و چنان‌که مشهود است او از کشته شدن پدر و آبروریزی و دچار سرزنش قوم و فامیل شدن، نمی‌هراسد.

عبدالله مؤمن احساسات و عواطف خود را در خلال فکر و عقیده تنظیم می‌کرد و می‌ترسید آشوبی که پدرش بنیاد نهاده دودش به چشم او رود و در نهایت او را با خود به جهنم ببرد.

۱۰- باید در شرح موضع این نوجوان مؤمن در این رویداد حساس دچار تفریط و کوتاهی نشویم. موضع جوانان در شرایط حساس و بحرانی و بروز شبهه‌ها باید اینگونه باشد. او آنچه را که از عبدالله ابن ابی شنید بدون کم و کاست به پیامبر اسلام انتقال داد و در واقع هر سربازی باید با چنین امانت‌داری از دعوت خود محافظت و پاسداری نماید و همچون او از گفتن حقیقت کوتاه نیاید، در مقابل تکذیب‌ها همچون کوه استوار پایداری نماید و بر حقیقت آنچه که شنیده اصرار ورزد، هر نوع خیال‌پردازی و دچار اشتباه شدن در نقل اخبار یا اشتباه

در فهم آن را بزداید و در مقابل جریانی که علیه او قیام می‌کند خود را نبازد. چنان‌که زید در مقابل تمام این سخنان قد علم کرد و گفت : به خدا سوگند آنچه را که گفتم کم و کاستی ندارد و امیدوارم خداوند حقیقت را بر پیامبرش نازل نماید تا معلوم شود که من دروغگویم یا دیگران؟ او مطمئن بود که پروردگار آسمان‌ها و زمین پرده از حق برخواهد داشت و وحی الهی در تصدیق او نازل خواهد شد و آیاتی که در تصدیق او نازل می‌شود تا قیامت می‌مانند و تلاوت آن آیات تا قیامت موجب عبادت می‌شود و اراده واطمینان او به این حقیقت هیچ‌گاه دچار کندی و تزلزل نشد و زمانی که آیات سوره‌ی منافقون نازل شد پیامبر خدا اراده‌ی معنوی زید را در مقابل هجوم مخالفان قوت و همت بخشید. او را صدا زد و در گوشی به او گفت : آنچه را شنیده بودی راست بود و خداوند سخنانت را تصدیق کرد.

دیوار تمام تبلیغاتی که از پشتوانه‌ی حَسَب و نَسَب برخوردار بود در مقابل وحی الهی فرو ریخت و شخصیت این نوجوان که به خدا و پیامبرش ایمان داشت از تاریکی شبهه‌ها و مقام طلبی‌ها گذشت و با تصدیق وحی الهی به سوی ملکوت ارتقا یافت و سردمدار منافقان که برای حفظ موقعیت و مرکزیت خود از سوگند ناحق پرهیز نکرد از طرف خدای متعال تکذیب شد. پس هیچ برادری شخصیت خود را در مقابل این مسئولیت مهم کوچک نگمارد، هریک از ما خود را در جایگاه این نوجوان مؤمن قرار دهیم و از سخنان بی‌جا که جماعت و دعوت را هدف قرار می‌دهد سکوت نکنیم و در راه اطلاع رسانی دقیق از نفس خود مایه بگذاریم. کار رهبری که بعد از اطمینان به صحت خبر به طور مستقیم اقدامات لازم را به عمل می‌آورد تأثیر بسزایی در جلب اعتماد سرباز دارد، زیرا رهبری جماعت بدون هیچ تکلّف و حَرَجی به آرا و نظرات سربازان گوش فرا می‌دهد و از جریاناتی که در میان جماعت می‌گذرد اطلاع حاصل می‌کند.

۱۱ـ بالأخره راه حل و روش برخورد پیامبرﷺ به خوبی قابل ملاحظه است. با فعالیت‌های مختلفی سعی در ریشه‌کن کردن تشنج دارد که هر رهبر مسلمانی باید در حل مشکلات به او تأسّی جوید و می‌توان جوانب مختلف فعالیت‌های او را به ترتیب زیر برشمرد.

الف) در هر رویداد اولین گام تحقیق و پژوهش است و چنان‌که ملاحظه کردیم، پیامبر اسلامﷺ قبل از اینکه حکمی پیرامون صحت ادعای زید صادر کند، او را با سؤال‌های متعددی مواجه ساخت و چنان‌که پیامبر تا به این حد حساس عمل می‌کند هر رهبر مسلمان وظیفه دارد قبل از صدور حکم به تحقیق و بررسی بپردازد، زیرا رهبر مسلمانان مسئول امنیت جماعت و افراد آن است و هرگونه شتاب در صدور حکم به معنای نادیده گرفتن اصول حکم و برانگیختن آشوب در میان صف جماعت و روا داشتن ستم نسبت به یکی از سربازان است و جماعتی که تسلط بر افراد ندارد قادر نخواهد بود که در لحظات بحرانی و اوقات حساس از توانایی‌های او استفاده نماید.

اکنون که ما بعد از حیات پیامبر خدا از وحی الهی محروم هستیم تا جریانات را تصدیق یا تکذیب نماید، می‌توانیم از اصول و قواعد فقهی و قانونی مانند وجود گواهان عادل یا روش‌های تحقیقی و رسیدگی در قضاوت مانند ضبط و تصویربرداری از رویداد و تمام امکانات پیشرفته‌ای که ما را در وصول به حق یاری می‌دهند استفاده نماییم.

ب) گام دوم پیشگیری از گسترش آشوب است، چنان‌که پیامبر به محض شنیدن سخنان عبدالله، برای پیشگیری از گسترش آشوب در یک وقت نابهنگام فرمان حرکت را صادر کرد و یک شب و روز مسلمانان را به حرکت مشغول نمود و همین که فرمان توقف را صادر نمود از شدت خستگی همه‌ی یارانش به خواب رفتند و هدف پیامبر در این تصمیم مشغول کردن مسلمانان بود تا وقت گفت و گو و افتادن در دام این آشوب را نداشته باشند.[۱]

پس هرگاه آشوبی روی داد باید ذهن مردم را از آن منحرف کرد؛ چراکه در صورت بروز آشوب انسان‌های بیکار بدان می‌پردازند و آتش آن را شعله‌ورتر می‌سازند، چنان‌که جامعه‌ی نبوی نیز از این واقعیت مصون نیست.

یک رهبر با تدبیر و حکیم کسی است که اوقات فراغت جوانان را با کارهای ارزشمند و ثمربخش یا آموزش‌های مناسب و رزمایشی پر می‌کند تا استعداد و توانایی‌هایشان با کارهای

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۲۹۲/۲

بیهوده و نامناسب مشغول نگردد و از قیل و قال و سؤال‌های بی‌جا و متأثر شدن به یاوه‌ها در امان باشند.

ج) گام سوم تلاش برای رسیدن به راه حل مناسب است چنان‌که پیامبر به محض حصول اطلاع از صحت سخنَان عبدالله بدون در میان گذاشتن آن با هیچ احدی و بدون انتشار آن در میان صف مسلمانان آن را با دوستان نزدیک عبدالله در میان گذاشت و از روی تدبیر و حکمت بر آن سرپوش نهاد. چنانچه مسلمانان و جمعیت‌های اسلامی امروز به پیامبرﷺ اقتدا جویند و این تدبیر و حکمت‌ها را به کار بندند از تمام بحران‌ها رهایی می‌یابند؛ زیرا رهبران باید این حقیقت را خوب مد نظر داشته باشند که مسائل امنیتی همواره باید در میان محدوده‌ای محفوظ بماند و از میان آنان تجاوز نکند و دامن زدن به اخبار ناخوشایند و گسترش و انتشار آن در میان صف، کار منافقان است چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِالْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَ لَوْ رُدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[1]

«چون خبری حاکی از امنیت یا وحشت به آنان برسد، انتشارش می‌دهند و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع دهند قطعا از میان آنان کسانی هستند که می‌توانند درست و نادرست آن را تشخیص دهند.»

تأکید می‌ورزیم روش اطلاع رسانی و تلقی خبر هر دو باید سالم باشند و خیلی متأسفیم که بارها پیش می‌آید مسئولین و رهبران در حفظ اسرار سهل‌انگاری می‌کنند و از طریق آنان خبر منتشر شده و بینی همگان را دچار زکام می‌نماید.

پیامبرﷺ از روی حکمت و تدبیر خود نظر سعد بن عباده، اسید بن حضیر و عمر بن خطاب رضی الله عنهم را جویا شد و به کلام وحی در تصدیق زید اکتفا ورزید و از این رو مواضع خود را تعیین نمود. عباده بن صامت و اوس بن خولی نیز مواضع محکمی در پیش گرفتند، چنان‌که پیش عبدالله ابن ابی رفتند و بدون اهتمام به شخصیت او از کنارش گذشتند و با او حرف

---

۱. نساء: ۸۳

نزدند، بینی عبدالله باد کرد و گفت: این برخورد شما دسیسه و همدستی علیه من است. آنان به او روی کردند و او را نسبت به کارهایی که انجام داده بود و آیاتی که پیرامون او نازل شده بود به گریه آوردند و اقرار ورزید که چنین کاری را تکرار نخواهم کرد. پیامبرﷺ سپس حل و فصل ماجرای عبدالله ابن ابی را بر عهده‌ی مسلمانان قبیله‌ی خزرج نهاد و به ویژه فرزند و خویشاوندان او موضع بزرگ و فراموش نشدنی اتخاذ کردند.

اینجا جای این سؤال است که چرا پیامبر خدا این‌گونه روش مدارا و آسانگیری را با عبدالله ابن ابی به کار بست؟ پاسخ واضح است.

اولاً) مطمئن بود قومش با این روش او را تنها خواهند گذاشت و خطر او مهار و شخصیت او پیش همه رسوا می‌شود.

ثانیاً) پیامبرﷺ دوست نداشت عبدالله ابن ابی از صف مسلمانان بیرون رود و دوری گزیند، چراکه در آن صورت یهودیان و مشرکان او را جذب می‌کردند بنابراین تلاش نمود که با این ماجرا چنان برخورد کند که فشار بیش از حد بر او وارد نشود. چنان‌که ابو عامر فاسق از صف مسلمانان بیرون رفت و همراه پنجاه تن از قوم خود به مشرکان مکه پیوست. کسی را که می‌توان تحمل کرد و مراقب اقدامات و فعالیت‌های او بود، چرا بیرون راند که به صف دشمن پیوسته و اسرار جماعت را افشا و در اختیار دشمن قرار دهد؟ به همین خاطر می‌بینیم پیامبرﷺ به فرزند مؤمن عبدالله می‌گوید: قصد کشتن او را نداریم و کسی را به این کار فرمان نداده‌ایم و تا زمانی که با ماست با او مدارا می‌کنیم و دوستی او را نیکو می‌داریم.

ثالثاً) سوره‌ی منافقون نازل شده و بر سر تمام زبان‌ها افتاده بود و هر مسلمانی که بعد از نزول این سوره پیرامون شخصیت عبدالله ابن ابی تعلل می‌ورزید به معنای نهفتن کفر در درون بود و پیامبر می‌دانست این سوره قبل از هر چیز بر اندام عبدالله ابن ابی آتش افروخته است، بنابراین در نماز جمعه معمولاً این سوره را همراه سوره‌ی جمعه تلاوت می‌کرد و عبدالله ابن ابی چنان‌که می‌خواست، می‌توانست پیش خدا توبه‌ی خالص نماید و به ایمان به آخرت خود سامان بخشد در آن صورت مورد آمرزش خدا قرار می‌گرفت و از عذاب و تهدیدهای الهی که به او و هر منافقی وعده داده بود رهایی می‌یافت و چنانچه بر مواضع خود

اصرار می‌ورزید، مسلمانان که کتاب خدا را تلاوت می‌کردند و شهادت خدا درباره‌ی عبدالله و دروغگویانِ امثال او را مشاهده می‌کردند از توطئه و دسیسه‌های او در امان می‌ماندند و خود را از او برحذر می‌داشتند.

بنابراین می‌توان گفت جبهه‌ی نفاق که توسط عبدالله ابن ابی رهبری می‌شد و توان آن به حدی رسیده بود که صف اسلامی را از هم فرو پاشد برای همیشه فرو پاشیده شد. عبدالله ابن ابی که قبلاً از موقعیت و جایگاه بزرگی برخوردار بود اینک یار و یاوری ندارد در صورتی که اگر کشته می‌شد حس خونخواهی خویشاوندانش به جوش می‌آمد و چه بسا برخی از افراد ضعیف‌الإیمان او را شهید مظلوم می‌پنداشتند. اما پیامبر اسلام با کم‌ترین هزینه طرفدارانش را از او دور کرد و از شر و آشوبگری او نجات یافت. ابن اسحاق می‌گوید: «عبدالله ابن ابی بعد از این ماجرا هرگاه به جریانی می‌پرداخت قبل از هرکس خویشاوندانش به سرزنش و ستیز با او می‌پرداختند و به همین خاطر پیامبر خدا به عمر بن خطاب فرمود: اکنون نظر تو چیست؟! به خدا سوگند آن روز که گفتی او را بکش، اگر او را می‌کشتم، عده‌ای علیه ما می‌شوریدند و اکنون اگر همان عده را فرمان دهم که او را بکشند از فرمان من سرپیچی نمی‌کنند. عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند اینک خوب می‌دانم که برخورد تو دارای چه برکتی بود!»[1]

نقش منافقان در جریان افک

آنچه قبل از هر چیز به ذهن آدمی خطور می‌کند آن است که جریان افک دسیسه‌ی منافقان بود و آنان بدان دامن زدند، اما آیات صریح قرآن مؤمنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد و سرزنش خود را متوجه آنان می‌سازد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنكُمْ، لاَتَحْسَبُوهُ شَراً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيرٌ لَكُمْ﴾[2]

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۲۹۳/۲

۲. نور: ۱۱

«کسانی که درباره‌ی عایشه به این تهمت بزرگ پرداخته‌اند، گروهی از خود شما هستند، اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است بلکه برای شما خیر است.»

قرآن در دنباله‌ی این آیه مؤمنان را مورد مناظره و مناقشه قرار می‌دهد و می‌فرماید:
﴿لَولاَ إِذْ سَمِعْتُمُوه ظَنّ المُؤمِنُونَ وَ المُؤمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيراً وَ قَالُوا هَذا إِفْك مُبِينٌ﴾[1]

«چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، مردان و زنان مسلمان گمان نیک نبردید و نگفتید: «این بهتان بزرگ است»؟

در میان مردان عبدالله ابن ابی این ماجرا را فرصتی برای فروریختن عقده‌های خود شمرد و مِسطَح نیز به آن دامن زد و در میان زنان حمنه دختر جَحش که زینب خواهرش هووی عایشه بود آن را دهن به دهن گرداند، اما زینب که زن پارسایی بود به عنوان مادر مؤمنان از گفتن سخن ناحق خودداری نمود.

منافقان که در مجموع از ماجرای عبدالله ابن ابی و رسوایی او با نزول آیات سوره‌ی منافقون ضربه‌ی مهلکی متحمل شده بودند جرأت دامن زدن به این تهمت را نداشتند، اما زمانی که با اشاعه‌ی فراگیر آن مواجه شدند و میدان را برای دخالت خود مناسب دیدند بیش از همه به آن دامن زدند و شعله‌ی فتنه را برافروخته‌تر ساختند و خود عایشه رضی الله عنها گفته است: منظور قرآن از ﴿وَالَّذِی تَوَلَّی كِبْرَهُ﴾ یعنی مسئول بزرگ‌نمایی این ماجرا عبدالله ابن ابی بود و سه نفر از مسلمانان خالص نیز در این ماجرا ناخواسته او را همراهی می‌کردند یکی حسان بن ثابت، شاعر پیامبر خدا بود که هنگام نبرد پیامبر می‌فرمود: دشمنان را هجو نما که روح‌القدس همراه توست. یکی دیگر از آنها مسطح بن أثاثه که یکی از مهاجرین و پسر خاله‌ی عایشه بود که بیشتر مقیم خانه‌ی حضرت ابوبکر رضی الله عنه بود و بالأخره حمنه دختر جحش عمه‌زاده‌ی پیامبر و همسر شهید مصعب بن عمیر و خواهر ام‌المؤمنین زینب بود.

در نهایت این گردش گذرا می‌توان گفت: پدیده‌ی نفاق ابتدا قبل از جنگ احد به صورت یک پایگاه ظهور پیدا کرد و در احد به اوج خود رسید تا جایی که خطر آن به شدت صف

---

۱. نور: ۱۲

مسلمانان را تهدید می‌نمود و با تدبیر و حکمت پیامبر تعداد آنان به اندازه‌ی انگشت‌های دست کاهش یافت و پیامبر اسلام توانست با تربیت اصولی بیشتر آنان را از بیماری نفاق نجات دهد، اما بعد از فتح مکه و انتشار اسلام در سرزمین‌های عربی این غده‌ی چرکین باز سر از زمین بیرون آورد و به خصوص در جنگ تبوک نمایان شد و سوره‌ی برائت بار دیگر نقشه و دسیسه‌های آنان را افشا نمود. سبب عودت این بیماری آن بود که هنگام فتح مکه تعدادی برای حفظ جان و مصالح خود به اسلام گرویدند و کفر خود را در درون نهفته ساختند که به یاری خدا در مرحله‌ی دوم از دوران مدینه به شرح بیشتر آن خواهیم پرداخت.

۱۶ـ وجود و حذف یهودیان در مدینه

پیامبر اسلامﷺ در ابتدای تأسیس دولت اسلامی، ضمن پیمان‌های متعدد بین گروه‌های اجتماعی مدینه اعم از مسلمان و غیر مسلمان به وجود یهودیان در مدینه اعتراف نمود و حقوق و وظایف یهودیان در بندهایی ذکر شده بود که در اینجا لزومی برای تکرار آن نمی‌بینیم، چون خواننده‌ی محترم می‌تواند به صفحات اول این جزء مراجعه کند.

اعتراف به وجود یهودیان در مدینه

مفاد پیمان‌های پیامبر وضعیت یهودیان در دولت اسلامی را به دو صورت مورد بررسی قرار داده بود:

الف) گروه‌های کوچک یهودی که به قبیله‌های بزرگ وابسته بودند و در پیمان پیامبر پیرامون آنان چنین آمده بود که یهودیان و مسلمانان با اتفاق و مشارکت هم مخارج جنگ و تدارکات را تأمین می‌نمایند؛ زیرا یهودیان، مشرکان و مسلمانان با هم زندگی می‌کردند، پس مقتضی بود که در تحمل هزینه‌ها با هم مشارکت داشته باشند. هریک از گروه‌های یهودی جزو قبیله‌ای بودند که می‌توانستند در مقابل آن قبیله متعهد باشند و از مسیر همان قبیله با مسلمانان هم‌پیمان شوند، مگر کسی که به ظلم و گناه و خیانت بپردازد که در آن صورت تنها او و خاندانش ضرر می‌دیدند.

جامعه‌ی کوچک مدینه جامعه‌ی سازمان یافته‌ای بود که حقوق تمام گروه‌ها و افراد در نظر گرفته شده بود. در این پیمان حقوق گروه‌ها به طور مساوی اعمال شده بود و بر اساس آن یهود بنی عوف و بقیه‌ی قبایل دارای حقوق مساوی بودند. بستگان یهودیان نیز در چارچوب زیر مشمول پیمان می‌شدند:

۱ـ نیکوکار با خلافکار مساوی نیست.

۲ـ کسی حق ندارد بدون اجازه‌ی محمد از محدوده‌ی پیمان خارج شود.

۳ـ هیچ کسی حق ندارد مانع قصاص شود.

۴ـ یهودیان و مسلمانانی که همراه هم می‌جنگند هزینه جنگ را با مشارکت هم تأمین می‌کنند.

ب) وضعیت تجمع‌های بزرگ یهودی در ضمن پیمان‌های سیاسی کلان گنجانده شده بود. زیرا علاوه بر قبیله‌های کوچک قبیله‌های بزرگی وجود داشتند که از قدرت، سرزمین، منازل و قلعه‌های مهمی برخوردار بودند و به همین خاطر هنگام خیانت و نقض پیمان مواجه با آنان سخت و گران تمام می‌شد و بندهای پیمان هرچند کوتاه بودند، اما نسبت به آنان از اهمیت خاصی برخوردار بودند.

مهم‌ترین مفاد پیمان با گروه‌های کوچک یهودی عبارت بود از اینکه: یهودیان و مسلمانان هنگام مبارزه و دفاع از مدینه، هزینه‌ی جنگ را با مشارکت هم تأمین می‌نمایند. محدوده‌ی مشارکت آنان منوط به آنچه بود که مصالح مشترکشان را در بر می‌گرفت، اما تجمع‌های بزرگ یهودی همسان و موازی با تمام مسلمانان اعم از مسلمانان قریش و مدینه مخارج را می‌پرداختند. یهودیان عهده‌دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهده‌دار مخارج خویش و هریک از آنان موظف به پاسداری از محتویات این پیمان بودند و موظف بودند با کسی که علیه طرفین این قرار داد می‌جنگید، بجنگند. هجرت پی در پی و بی‌شمار مسلمانان مکه و گرویدن بسیاری از اهل مدینه به اسلام سبب شده بود که در صورت بروز جنگ، بحران تمام مملکت مدینه را تهدید کند و عملاً می‌بینیم هرچند میان قریش و یهودیان سابقه‌ی اختلاف و خونریزی و انتقام‌جویی وجود نداشت بعد از وجود تجمع اسلامی

در مدینه، آن مملکت به طور کلی از طرف قریش تهدید می‌شد و شرایط سیاسی و جغرافیایی مدینه اقتضا می‌کرد که در صورت فراخوانی به ندای رهبری مدینه لبیک گویند و چنانکه پیامبرﷺ شخصاً با آنها پیمان بسته بود حداقل در عهد نبوی می‌بایست مشروعیت پیمان را رعایت کنند و از خیانت در آن پرهیز نمایند، اما سرشت یهودیان در خیانت از پیمان، یک سرشت بنیادی و سابقه‌دار است و این سرشت بر وجود آنان حکمفرماست و طبیعی است در هر قانونی خط قرمزی وجود دارد و هر پیمانی مقتضی وفا است و غلطیدن در خط قرمزها و دچار خیانت شدن در پیمان‌ها کیفر و عقاب به دنبال دارد و اینک به شرح سرانجام قبیله‌های بزرگ و موضع آنان در قبال پیمان‌ها می‌پردازیم:

یهودیان بنی‌قینقاع[1]

یهودیان از پیروزی‌های مسلمانان و بسط نفوذ پیامبر نگران و در فکر مبارزه و کشمکش با اسلام بودند، اما قرارداد و پیمانی که بین طرفین منعقد شده بود از بروز حوادث ناگوار و سخت جلوگیری می‌کرد و هرگونه کوتاهی از قرار داد بین طرفین، خیانت محسوب می‌شد.

ابن اسحاق می‌گوید: «پیامبر خدا به میان یهودیان بنی‌قینقاع رفت و آنان را نصیحت کرد. به آنان فرمود: از خدا بترسید تا شما را از بلایی که بر قریش نازل کرد مصون گرداند. به دین اسلام بگروید، زیرا خود شما نیک می‌دانید که من پیامبر خدایم و این حقیقت را در کتاب‌های خود می‌یابید و خداوند این وعده را قبلاً به شما داده است. آنان چنین پاسخ دادند ای محمد! شما چنان می‌پنداری که ما نیز همچون قریش هستیم؟ مغرور نباش؛ زیرا تو (در جنگ بدر) با کسانی روبه‌رو شدی که از فنون جنگی بی‌اطلاع بودند و فرصتی به دست آوردی و بر آنان پیروز شدی. اگر با ما بجنگی خواهی فهمید که ما کیستیم!»[2]

---

۱. در بند ۱۵ مبحث «پایگاه منافقان» به نقش منافقان در بنی‌قینقاع، جنگ احد، توطئه‌ی بنی‌نضیر، جنگ احزاب، جنگ بنی‌مصطلق و جریان افک اشاره شد.

۲. سیره نبوی، ابن هشام ۴۷/۲

ابن هشام نیز می‌گوید: «زن عربی به قصد فروش مال خود به بازار یهودیان بنی‌قینقاع رفت و پیش زرگری نشسته بود که یهودیان به دور او گرد آمدند و از او خواستند حجاب از صورتش بردارد و صورتش را نشان دهد، او هم امتناع ورزید، تا این که مرد زرگر گوشه‌ای از جامه‌ی او را به پشت او دوخت و همین که از جای برخاست بدنش نمایان شد، یهودیان قهقهه زدند و زن فریاد برآورد و مرد مسلمانی به زرگر حمله کرد و او را کشت و یهودیان نیز هجوم آوردند و او را کشتند، مسلمانان فریاد برآوردند و از مسلمانان درخواست یاری کردند و یهودیان نیز فریاد برآوردند و از یهودیان درخواست یاری کردند و جنگی آغاز شد که روابط مسلمانان و یهودیان را تیره ساخت.»[1]

فعالیت یهودیان ابتدا از جنگ تبلیغاتی تجاوز نمی‌کرد و در مقابل پیامبرﷺ و دعوت او، موضع ابلهانه‌ای را در پیش گرفته بودند و به همین خاطر قرآن آشکارا آنان را رسوا ساخت و بر افترا و دروغگویی‌های آنان تاخت. نمونه‌های قرآنی در این باره زیاد است و جزء اول سوره‌ی بقره مملو از این نمونه‌هاست که ادعاها و یاوه‌های آنان را پاسخ می‌دهد: ﴿وَلَمَّا جَآءَهُمْ كتابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ. بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَآ أَنْزَلَ اللهُ بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَآءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللهُ قَالُوا نؤمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَينا وَيَكْفُرونَ بِما وَرَآءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنبِيآءَ اللهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كنتُم مُّؤْمِنِينَ. وَلَقَدْ جَآءَكُم مُّوسَى بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ. وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَآ ءَاتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُم بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾[2]

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۴۸/۲
۲. بقره: ۸۹-۹۳

«هنگامی که از جانب خداوند کتابی برایشان آمد که مؤید آنچه است که نزد آنان می‌باشد و از دیر باز در انتظار آن پیامبر علیه کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می‌جستند؛ اما چون آنچه که از اوصافش می‌شناختند بر ایشان آمد، انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران. وای که به چه بهای بدی خود را فروختند! زیرا آنچه را که خدا نازل کرده بود از روی حسادت انکار کردند که چرا خداوند از فضل خویش بر هرکس از بندگانش که بخواهد آیاتی فرو می‌فرستد. پس از خشمی به خشم دیگر گرفتار آمدند و عذابی خفت‌بار در انتظار کافران است و چون به آنان گفته شود: «به آنچه خدا نازل کرده ایمان آورید»، می‌گویند: «ما به آنچه بر پیامبر خودمان نازل شده ایمان می‌آوریم» و آیات دیگر را با آن که کاملاً حق و مؤید همان چیزی است که نزد آنان است انکار می‌کنند. بگو: «اگر مؤمن بودید، پس چرا پیش از این پیامبران خود را می‌کشتید؟» و قطعاً موسی برای شما معجزات آشکاری آورد، پس آن گوساله را در غیاب وی به خدایی گرفتید و ستمکار شدید. آنگاه که از شما پیمان محکم گرفتیم و کوه طور را بر فراز شما برافراشتیم و گفتیم: «آنچه را به شما داده‌ایم به جد و جهد بگیرید و به دستورهای آن گوش فرا دهید». گفتند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم». پس بر اثر کفرشان مهرِ گوساله در دلشان سرشته شد. بگو: «اگر مؤمن هستید، بدانید که ایمانتان شما را به چیز بدی وا می‌دارد.»

عبدالله ابن ابی برای برانگیختن آشوب بین مسلمانان و شاس بن قیس برای برانگیختن آشوب بین اوس و خزرج از هیچ دسیسه و نقشه‌ای فروگذاری نمی‌کردند و برخی از عالمان یهودی نیز به تمسخر آیات قرآن می‌پرداختند و احساسات مسلمانان را جریحه‌دار می‌کردند تا جایی که ابوبکر صدیق ﷺ یکی از عالمان یهودی را زد و به دنبال این اذیت و آزار قرآن نازل شد و از مسلمانان خواست در مقابل اذیت و آزار دشمنان اسلام صبر و خویشتن‌داری کنند:

﴿لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيراً وَإِنْ تَصْبِرُوا فَإِنَّ ذَالِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾[1]

---

۱. آل عمران: ۱۸۶

«حتماً در مال و جان‌هایتان آزموده خواهید شد و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و نیز از کسانی که به شرک گراییده‌اند، آزار بسیاری خواهید شنید ولی اگر صبر کنید و پارسایی نمایید، این ایستادگی حاکی از عزم استوار شما در کارهاست.»

کینه‌ی بنی‌قینقاع به دنبال جنگ بدر شعله‌ور شد و چنین حساسیت‌هایی چندان شگفت‌آور هم نبود؛ زیرا آنان در سرزمین مدینه و در منطقه‌ای به نام خود می‌زیستند، زرگر و آهنگر و سازنده‌ی ظروف آشپزخانه بودند و تخصص ویژه‌ی آنان در صنعت باعث شده بود که از سلاح‌های مدرن برخوردار باشند. آنان هفتصد نفر جنگجو داشتند که شجاع‌ترین یهودیان مدینه بودند و نخستین یهودیانی بودند که پیمان‌های خود را با مسلمانان شکستند.»[1]

زمانی که پیامبرﷺ از بدر برگشت یهودیان با سرکشی از زیر پیمان‌ها بیرون رفتند و به همین خاطر پیامبرﷺ آنان را گردآوری نمود و خطاب به آنان فرمود: ای اهل یهود! قبل از این که خداوند بلایی را که بر قوم قریش نازل نمود بر شما نازل نماید ایمان بیاورید، به خدا سوگند نیک می‌دانید که من فرستاده‌ی خدا هستم. آنان در پاسخ گفتند: ای محمد! به پیروزی‌هایی که علیه قریش به دست آورده‌ای مغرور نشو؛ زیرا تو در جنگ بدر با عده‌ای بی‌تجربه و ناپخته روبرو شده‌ای، به خدا سوگند ما مرد جنگیم و تا زمانی که با ما وارد جنگ نشوی ما را نخواهی شناخت.[2]

پیامبرﷺ برای ادامه‌ی زندگی مسالمت آمیز و جلوگیری از ایجاد جبهه بین مسلمانان و یهودیان بنی‌قینقاع تمام سعی و تلاش خود را به عمل آورد و گاه گاه در نصیحت‌های خود به طور ضمنی آنان را تهدید می‌نمود تا فکر جنگ با مسلمانان را از ذهن خود بزدایند؛ اما غرور یهودیان به حد نهایت رسیده بود و از هیچ موضع دشمنانه‌ای علیه مسلمانان فروگذاری نمی‌کردند تا نهایت به تنش و تحرک‌های جنگ افروزانه پرداختند، بنای آشوب نهاده، به توهین و تمسخر روی آوردند. هرکس به بازار آنان می‌رفت و به ویژه زنان از توهین و تمسخر

---

۱. الرحیق المختوم، ص۲۶۵-۲۶۴ همچنین امتاع الإسماع/مقریزی ج۱، ص۱۵۰
۲. امتاع الإسماع/مقریزی ج۱، ص۱۰۴

آنان در امان نبودند و زمانی که مورد سرزنش قرار گرفتند، آمادگی خود را برای جنگ اعلام و مسلمانان را تهدید کردند. پیامبر اسلام با صبر و خویشتن‌داری و مدارا تلاش می‌کرد از طرف مسلمانان خللی به پیمان وارد نشود و با سخنان نرم و تند آنان را از بروز جنگ و نقض پیمان برحذر می‌داشت، اما سخنان پیامبر در میان آنان شنونده‌ای نداشت.



پس حرکت اسلامی و به ویژه حاکمیت اسلامی باید نسبت به هم‌پیمانانش هوشیار باشد، زیرا نباید فراموش کنیم تا زمانی که اختلاف فکری موجود است پیمان موقت است و فاقد مبانی محکمی می‌باشد که به آن استمرار ببخشد و چنین پیمان‌هایی بیش از همه به نفع هم‌پیمان پیش می‌رود و نباید از هیچ فرصتی از تذکر پیرامون تعهد دو جانبه و بهره‌برداری از آن غفلت ورزید. همچنین به همان اندازه که دشمن قوی است به همان اندازه باید با او جدی برخورد کرد و از خوش‌باوری و توکل خودداری نمود، زیرا دشمن هرگاه مصلحتش اقتضا کند و فرصت به دست آورد از شکستن پیمان صرفنظر نخواهد کرد. حرکت اسلامی در پیمان‌هایش با دشمنان و به خصوص دشمنی که بر سرزمین اسلامی لنگر انداخته و از پشتوانه‌ی قدرت برخوردار است همیشه ممکن است با خطر مواجه شود، آنچه که نباید از اجرای آن کوتاهی کرد هوشیاری و احتیاط و آمادگی همیشگی است تا مسلمانان قربانی خیانت دشمنان نشوند.

سبب حادثه‌ای که باعث برخورد مسلمانان با یهودیان شد، زن مسلمانی بود که قصد کشف حجاب او را داشتند و او در مقابل فکر پلید آنان مقاومت می‌کرد، آنان ناجوانمردانه گوشه‌ی پایین لباسش را به بالای آن دوختند و در هنگام بلند شدن، بدن او عریان شد و فریاد کشید و به سبب آن یک نفر یهودی و یک نفر مسلمان کشته شدند. آن مرد مسلمان به دفاع از ارزش‌های اسلامی جان خود را تقدیم کرد، اما فرد مشخصی او را نکشت، بلکه بر اساس تصمیم جمعی و حمله‌ی گروهی یهودیان و به عنوان نقض پیمان او را کشتند و

چنانچه به وسیله‌ی فردی کشته می‌شد حل و فصل آن آسان بود، اما چون جمعی این کار را انجام دادند خداوند آیه‌ی زیر را نازل نمود:

﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللهَ لاَيُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾[1]

«اگر از گروهی بیم خیانت داری پیمانشان را به سویشان بینداز تا طرفین به طور یکسان بدانند که پیمان گسسته است، زیرا خداوند خائنان را دوست نمی‌دارد.»

پیامبر خداﷺ فرمود از بنی‌قینقاع بیمناکم. بنابراین روز شنبه از نصف شوال یعنی بیش از بیست روز بعد از جنگ بدر به سوی آنان رهسپار شد و از آیه‌ی مذکور اجازه‌ی جنگ با آنها را برداشت کرد و فرمود: من از یهودیان بنی‌قینقاع احساس ناامنی می‌کنم؛ زیرا احتمال خیانت آنان در پیمان هر لحظه ممکن است، سکوت مسلمانان در مقابل این جرم و خیانت‌ها، ضعف محسوب می‌شود و یهودیان هر لحظه ممکن است از این سکوت سوء استفاده کنند و بر مسلمانان بتازند، پس در چنین شرایطی که آنان غدر و خیانت از پیمان را شروع کرده‌اند چاره‌ای جز جنگ نداریم و بهتر است جنگ را ما شروع کنیم. پیامبرﷺ نقض پیمان با یهودیان بنی‌قینقاع را اعلام و در یک حمله‌ی غافلگیرانه خانه‌ها و قلعه‌های آنان را محاصره کرد.

امروز همراه با تأسف زمانه عوض شده است. یهودیان مملکت اسلامی را اشغال کرده و مسلمانان غرق در خواب غفلتند. همانگونه که بنی‌قریظه و بنی‌نضیر در باره‌ی محاصره‌ی بنی‌قینقاع سکوت کردند و به یهودیان اهمیت ندادند، اینک دولت‌های عربی در قبال اشغال سرزمین اشغالی سکوت کرده و فلسطینی‌ها را به حال خود واگذاشته‌اند تا زیر چنگ اختاپوس صهیونیسم از بین بروند. ما مطمئن هستیم که یهودیان امروز در پی انتقام شکست‌های گذشته و در حال اجرای همان نقشه‌ای هستند که پیامبر علیه آنان تدارک دید. اما عرب‌هایی که از زیر بار اسلام فرار کرده و بی‌تفاوت نشسته‌اند همان ذلت و خواری را می‌چشند که یهودیان در زمان پیامبرﷺ چشیدند.

۱. انفال: ۵۸

در آن زمان اهانت به شرف و حرمت یک زن مسلمان کافی بود تا پیامبرﷺ وارد جنگ سهمناکی شود و مسلمانان به علت کشف حجاب این زن مسلمان، پانزده روز تمام یهودیان را در محاصره‌ی خود قرار دادند تا ذلیلانه تسلیم شدند.. ما در چنین شرایطی که در حال تکوین و سازندگی صف داخلی هستیم و می‌خواهیم مسلمانان را برای انتقام و انقلاب در راه دین تربیت کنیم چه نیازمندیم که به روح این مفاهیم حیات ببخشیم و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دهیم!

سردمداران و آشوبگران یهودی سرانجام تسلیم شدند و به قضاوت پیامبرﷺ تن دادند، اما عبدالله ابن ابی به میانجی‌گری پرداخت و با این حال پیامبر حکم کرد که باید سرزمین مدینه را ترک کنند. تاریخ همانگونه که موضع تبانی عبدالله ابن ابی را حفظ کرده از عظمت و بزرگی موضع عباده بن صامت سکوت نکرده است، زیرا بنابر روایت تاریخ او نیز از هم‌پیمانان خود برائت جست و خدا و پیامبر را بر آنان ترجیح داد. مسلمانان علاوه بر این به دارایی و سلاح و امکانات جنگی فراوانی دست یافتند و به حیات یک دشمن ستیزه‌جو و آشوبگر که در بین مسلمانان می‌زیست خاتمه دادند و همین جنگ سبب شد که بنی‌قریظه و بنی‌نضیر به خود آیند و از چنین فرجامی بیمناک باشند.

قرآن کریم در بیانات خود ذکر نموده که ضربه‌ی قوی حرکت اسلامی سزاوار است که دشمنان دیگر و به ویژه آشوبگران بی‌تعهد را به خود آورد و به آنان درس فراموش نشدنی بدهد:

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِنْدَاللهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لايُؤْمِنُون. الَّذِينَ عاهَدتَّ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لايَتَّقُونَ. فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ. وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانبِذْ إِلَيهِمْ عَلَى سَوَآءٍ إِنَّ اللهَ لايُحِبُّ الْخَائِنِينَ. وَلايَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لايُعْجِزُونَ. وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَّا اسْتَطَعْتُم مِّنْ

قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّاللهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاتَعْلَمُونَهُمُ اللهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لاتُظْلَمُونَ﴾[1]

«بی‌تردید، بدترین جنبندگان پیش خدا کسانی‌اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی‌آورند. همانا که از ایشان پیمان گرفتی ولی هر بار پیمان خود را می‌شکنند و از خدا پروا نمی‌دارند. پس اگر با آنها وارد جنگ شدید به عقوبت پیمان شکنی‌ها کسانی را که در پی آنانند تار و مار کن تا شاید عبرت گیرند و اگر از گروهی بیم خیانت داری، پیمانشان را به سویشان بینداز تا طرفین به طور یکسان بدانند که پیمان گسسته است، زیرا خدا خائنان را دوست نمی‌دارد و کسانی که کافر شده‌اند هرگز گمان نکنند که پیشی جسته‌اند، زیرا آنان نمی‌توانند ما را درمانده سازند. هرچه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج نمایید تا با این تدارکات دشمن خدا و دشمن خودتان و دشمنان دیگری را که شما آنان را نمی‌شناسید و خداوند آنان را می‌شناسد، بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به سوی شما باز گردانیده می‌شود و بر شما ستمی نخواهد رفت.»

آیاتی که گذشت پیرامون حادثه‌ی بنی‌قینقاع نازل شد که با جنگ بدر تنها حدود بیست روز فاصله داشت و این آیات به منزله‌ی توجیهات و راهکارهای نظامی محسوب می‌شدند که موضع اسلام در مقابل یهودیت را تعیین می‌کردند. یهودیان بدترین جنبنده‌ی روی زمین نزد خدا هستند؛ زیرا به هیچ پیمانی پایبند نبوده و همواره به بی‌تعهدی خود دامن زده‌اند، بنابراین باید از روی حماسه و شهامت کسانی را که در پس آنان هستند، تار و مار و هم‌پیمانان ایشان را وحشت‌زده کرد.

ما به عنوان یک واقعیت می‌بینیم زمانی که برخی از جناح‌های حرکت اسلامی علیه طاغوتیان اعلان جنگ می‌کنند موقعیت مهمی را کسب می‌نمایند که دشمن را به وحشت می‌اندازد و به قدرت و مصونیت چنانی دست می‌یابند که دشمن از آنها به هراس می‌آید، اما مخالفان ستیزه‌جو برای بستن پیمان با آنان اعلان آمادگی می‌کنند و امیدوار می‌شوند که از

---

۱. انفال: ۵۵-۶۰

چنگ طاغوت رهایی یابند. طاغوت هرچند سرکش و چیره‌دست باشد به علت ترس از حق‌طلبی و انتقام‌جویی زندان‌ها را پر، خانه‌ها را ویران و افراد بی‌گناه را اعدام می‌کند و همین که در عملیات انتقام‌جویانه ضربه‌ی سنگینی متحمل شود، اعلان آماده‌باش کرده و نیروهای تجسس را به صحنهٔ می‌آورد.

حرکت اسلامی که در مقابل دشمنان خود قد علم کرده است، ناگزیر باید ضربه‌هایش کاری و سنگین باشند و با عملیات تار و مار کننده در دل دشمنان اشغالگر و ظالم بیم و وحشت بیفکند یا نظام کفر را شکست داده و با حملات شدید جلادان و هم‌دستانشان را تار و مار کند.

بنی‌نضیر

سی و هفت ماه پس از هجرت پیامبر ﷺ در ماه ربیع الأول جنگ با بنی‌نضیر به وقوع پیوست.. عمرو بن امیه ضمری که در فاجعه‌ی بئرمعونه رهایی یافته بود در راه مدینه دو تن از قبیله‌ی بنی‌عامر را دید و گمان کرد که از قاتلان یارانش هستند؛ لذا در یک حمله‌ی انتقام‌جویانه آنان را به قتل رساند. بنی‌عامر و بنی‌نضیر هم‌پیمان بودند و پیامبر ﷺ روز شنبه همراه دسته‌ای از یارانش بعد از نماز در مسجد قبا راهی بنی‌نضیر شد تا خونبهای این دو تن را که به خطا کشته شده‌اند پرداخت کند.. بنی‌نضیر در ظاهر اعلان آمادگی کردند و به پیامبر گفتند: صبر کن تا چیزی میل کنید و پس از آن به حل ماجرا می‌پردازیم. پیامبر به دیواری تکیه زده بود که ناگهان متوجه شد برخی از یهودیان با هم مشغول توطئه هستند و حیی بن اخطب پیشنهاد کرده بود که با استفاده از این فرصت کسی به پشت بام رود و سنگ بزرگی را بر سر پیامبر بیفکند و او را از بین ببرد. عمرو بن جحاش اعلان آمادگی کرد و سنگ بزرگی را برداشت و با خود به پشت بام برد. پیامبر ﷺ مانند کسی که کار مهمی داشته باشد از جای برخاست و به تنهایی رهسپار مدینه شد و یاران او مدتی منتظر ماندند که برگردد، اما پس از مدتی انتظار مطمئن شدند که به مدینه برگشته است، به همین خاطر ایشان نیز به مدینه برگشتند. پیامبر ﷺ محمد بن مسلمه را به آنجا فرستاد تا به یهودیان اعلام کند که در فرصت

ده روز مدینه را ترک نمایند وگرنه خود را برای جنگ با او آماده سازند؛ زیرا با خیانتی که مرتکب شدند پیمان را گسستند.[1]

چنانچه جنگ با بنی‌قینقاع پس از بدر به وقوع پیوست، جنگ با بنی‌نضیر بعد از محنت سخت احد روی داد و تجربه‌ی تلخ حادثه‌ی بنی‌قینقاع مسلمانان را واداشت تا علی‌رغم مصیبت سخت احد پیمان‌های خود را حفظ کنند و تا زمانی که پیمان محفوظ باشد رابطه‌ی دو طرف پا برجا و امنیت بین آنها همچنان جاری باشد. رهبر بنی‌عامر بانی کشتن هفتاد تن از یاران پیامبر در فاجعه‌ی بئرمعونه بود و عمرو بن امیه ﷺ دو تن از طایفه‌ی بنی‌عامر را کشت به گمان این‌که قاتل هستند و در روایت آمده است که این دو نفر با مسلمانان پیمان داشتند و عمرو بن امیه از پیمان آنان بی اطلاع بود. بنی‌عامر همپیمان بنی‌نضیر بودند اما با مسلمانان رابطه‌ای نداشتند؛ بنابراین پیامبر برای ایجاد صلح و پرداخت دیه‌ی آن دو نفر بنی‌نضیر را واسطه قرار داد و به عنوان وفاداری به پیمان و ارج نهادن به آنها، همراه دسته‌ای از یارانش رهسپار بنی‌نضیر شد که سرشت و نهاد یهودیت بر این قبیله چیره شد، زیرا روش تاریخی آنان نقض عهد، قتل پیامبران و گسستن پیمان‌هاست، بنابراین محمدﷺ را میان خود دیدند و برای کشتن او فرصت را غنیمت شمردند. چنانچه یک فرد عادی و احساساتی اقدام به چنین کاری می‌کرد قابل اغماض بود، اما بانی چنین توطئه‌ای همچون توطئه‌ی بنی‌قینقاع، رئیس قبیله یعنی حیی بن اخطب بود و جلادان و مزدورانش دستور او را اجرا کردند و بخصوص عمرو بن جحاش پذیرفت که این توطئه را به اجرا بگذارد.

یهودیان پیامبران بنی‌اسرائیل یعنی یحیی و زکریا را کشتند، پس محمدی را که از سلاله‌ی اسماعیل است و نبوت و پادشاهی را از آنان گرفته، چگونه نمی‌کشند؟ رحمت خدایی این توطئه را افشا کرد و پیامبر را توسط وحی در جریان نهاد؛ بنابراین پیامبر به مدینه برگشت، اما برای این‌که یک اتفاق ناگهانی روی ندهد طوری بنی‌نضیر را ترک کرد که یهودیان چنان احساس کنند که او در پی یک نیاز ضروری برخاسته و بر خواهد گشت و به این

۱. امتاع الأسماع، مقریزی ج/۱، ص/۱۷۹ـ۱۷۸

شیوه یهودیان نمی‌دانستند که پیامبر از هدف و نقشه‌ی آنان باخبر شده است و بدون این‌که به کشف توطئه خود پی ببرند یاران پیامبر نیز بعد از مدتی خاک بنی‌نضیر را ترک کردند.



پس رهبر مسلمان مهم‌ترین هدف دشمن است و باید همیشه به دقت و هوشیاری تکیه کند و در لحظات دشوار بر حسن تصرف اصرار ورزد. حرکت اسلامی ناگزیر است که با هر جهت مخالفی که پیمان دارد کارشناسان ویژه‌ای به کار گمارد که حرکت را در جریان نقشه‌ها و گرایش‌های مثبت و منفی پیرامون پیمان دوجانبه بگذارند. اینک بعد از پیامبر خداﷺ وحی قطع شده و نباید انتظار داشت که خداوند ما را در جریان توطئه‌ها و نقشه‌ها بگذارد؛ بنابراین یکی از وظایف حرکت اسلامی تحقیق و جستجو پیرامون برنامه‌ریزی‌های دشمن است. چنانچه دعوتگران راه خدا دچار دام دشمنان یا هم‌پیمانان خود شوند غفلت و نیت خوب از مسئولیت آنان نمی‌کاهد و در مقابل خدا معذور نخواهند بود. بزرگترین نقطه‌ی قوت حرکت اسلامی آن است که در برخورد با هم‌پیمانان از هوشیاری و زیرکی چنانی برخوردار باشد که از تمام نقشه‌های آنان قبل از اجرا مطلع شود و در برخورد خود چنان وانمود کند که از این نقشه‌ها اطلاعی ندارد؛ زیرا محض چنین برخوردی نیت‌های پوشیده و شرّهای نهفته را کشف می‌کند. پس حرکت اسلامی باید دارای کارشناسانی باشد که اخبار واقعی را برای آن تهیه کنند و از عکس‌العمل احساساتی پرهیز نماید، چون بدترین حالت حرکت آن است که نسبت به این افراد به صورت عاطفی برخورد کند؛ زیرا افرادی که به این نقش گماشته می‌شوند باید از آرامش، سرعت عمل و هوشیاری چنانی برخوردار باشند که به مسئولیت و وظیفه‌ی آنان جدیت بخشیده و هر نوع شک و تردیدی را نسبت به نقش محوله بزداید.

پیامبر خداﷺ به محض اطلاع یافتن از توطئه‌ی دشمنان چنان وانمود کرد که یک کار ضروری دارد و سپس برخواهد گشت و این برخورد دلیل بر مشروعیت برنامه‌ریزی سری می‌باشد و باید از آن پند و اندرز بگیریم. چنانکه می‌بینیم یهودیان منتظر بودند که پیامبر بر گردد. پیامبرﷺ در شب هجرت نیز همین تدبیر را به کار بسته بود چنانکه حضرت علی را به

جای خود گذاشته بود و مشرکان مکه منتظر بودند تا از خواب بیدار شود و او را بکشند، اما زمانی که بیرون آمد متوجه شدند که علی به جای او خوابیده است.

حرکت اسلامی شایسته نیست بدون یک دلیل قاطع پیمان را بشکند و به همین خاطر پیامبر خدا بعد از این جریان محمد بن مسلمه را پیش بنی‌نضیر فرستاد و به آنان اعلام جنگ و رویارویی نمود و محمد بن مسلمه از زبان پیامبر به بنی‌نضیر اعلام کرد که: «از سرزمین من بیرون روید؛ زیرا با نقشه‌ی خیانت پیمان را گسسته‌اید». تصمیم خیانت ثابت بود و یهودیان به صدق نبوت محمدﷺ باور داشتند؛ بنابراین بر سر صحت و سقم این خبر مجادله نکردند و به پیام پیامبر اعتراض ننمودند، بلکه نادانانه برای جنگ اعلام آمادگی کردند و فرمان ترک مدینه را نپذیرفتند و گفتند: مدینه را ترک نمی‌کنیم و هرچه از دست مسلمانان بر می‌آید از آن دریغ نکنند. از اخلاق مبارز مسلمان بعید است به وعده‌ی خود وفا نکند و به تهدیدهای خود جامه‌ی عمل نپوشاند و سخنش بی‌ارزش گردد، بنابراین صبح پیام پیامبر به آنها رسید و عصر محاصره شدند. مسلمانان نماز عصر را در بنی‌نضیر به جای آوردند، ستون پنجم برای این‌که بار دیگر دوستی خود را با یهود ثابت کند و از زبان عبدالله ابن ابی مخفیانه بر این دوستی تأکید ورزد عبدالله پیش بنی‌نضیر رفت و به آنها پیشنهاد کرد که از دیار خود بیرون نروند و اموال خود را از دست ندهند و گفت: «در حصارهای خود بمانید؛ زیرا من دوهزار نفر از خویشان خود و سایر قبایل عرب همراه دارم، با شما در حصار می‌مانند و تا یکی از آنها زنده باشد در دفاع از شما مقاومت می‌کنند.» وعده‌ی عبدالله ابن ابی طبق معمول دروغ بود و بنی‌قریظه نیز به داد آنها نرسیدند و نه از جهت تدارکات جنگی و نه از لحاظ نیروی انسانی کمکی به آنان نکردند.

مسلمانان باید برای همیشه از این رویداد درس عبرت بگیرند که صف قوی اسلامی پدیده‌ی نفاق و نقشه و توطئه‌های آن را نقش بر آب می‌کند و طرفداران شر و آشوب در مقابل وحدت صف مسلمانان و استحکام آن جرأت حرکت ندارند و تنها زمانی جرأت حرکت به آنها بر می‌گردد که صف مسلمانان را از هم پاشیده و متزلزل و ناتوان ببینند به طوری که همت‌ها سست و اطمینان به رهبری ضعیف گردد. بنابراین بر مسلمانان واجب است زمانی

که فضای تبلیغات سوء و شک و تردید بر حرکت ما سایه می‌افکند به خود آییم و صف خود را تجدید بنا کنیم و با رجوع به اصل خود همبستگی واقعی را ایجاد نماییم، آنگاه تنها منافقان از ترس به سوراخ‌های خود نخواهند رفت، بلکه طایفه‌ی سوم یهودیان یعنی بنی‌قریظه نیز از ستیز با مسلمانان خودداری خواهند کرد و از ترس به سوراخ‌های خود خواهند خزید.

در این محاصره سه رویداد ظاهر و مهم به وقوع پیوست:

رویداد اول: تعدادی از یهودیان در میان قلعه‌های خود جایگاه پیامبر را که عبارت از یک قبه‌ی چرمین بود هدف قرار می‌دادند و ماهرترین آنها عزوک یهودی بود که علی ابن ابی طالب در کمینش نشست و او را کشت. بار دیگر جایگاه پیامبر را هدف قرار دادند و تصمیم گرفته بودند هر طور که شده پیامبر را به قتل برسانند، اما پیامبرﷺ ابودجانه و سهل بنی حنیف را مأمور کرد که یهودیان فدایی را دنبال کنند که آنان را به قتل رسانده و سرهایشان را در رودخانه انداختند و این پیروزی روحیه‌ی مسلمانان را بالا برد.

پس باید در جنگ با عملیات فدایی و موفق در دل دشمنان ایجاد رعب و وحشت کرد، چنانکه با انجام گرفتن این عملیات یهودیان جرأت خارج شدن از قلعه‌ها و تیراندازی را از دست دادند؛ زیرا با از دست دادن حدود ده نفر از قهرمان‌ترین افرادشان جان همگی آنها در خطر افتاده بود.

رویداد دوم: حمله به باغ‌های خرما بود، چنانکه از بین رفتن محصولات و باغ‌هایشان توان مقاومت را از آنان سلب کرد و پیامبر ابولیلی مازنی و عبدالله ابن سلام را بر باغ‌های خرما گماشت، اما یهودیان به تبلیغات گسترده‌ای دامن زدند که چگونه محمد از طرفی از فساد جلوگیری می‌کند و بر مفسدان خرده می‌گیرد و از سوی دیگر محصولات کشاورزی را از بین می‌برد؟ و قرآن نازل شد و تبلیغات یهودیان را پاسخ داد که هر دو برخورد در جای خود معقول و مناسب هستند، چنانکه می‌فرماید:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾[1]

---

۱. حشر: ۶

«درخت‌های خرمایی که بریدید یا آنها را دست نخورده بر ریشه‌هایشان بر جای نهادید همه‌ی آنها به فرمان خدا بود تا نافرمانان را خوار گرداند.»

آری در وقت ضرورت باید دشمن را با عزیزترین داراییش آزار داد تا تسلیم شود و دست از لجاجت بردارد.

رویداد سوم: رویدادهای اول و دوم منجر به تسلیم آنان شد و بعد از شش روز محاصره از پیامبر درخواست کردند که به آنان اجازه دهد که شهر را ترک کنند پیامبر هرچند قبل از محاصره از آنها درخواست بیرون رفتن از مدینه کرده بود، بعد از محاصره مسئله فرق می‌کرد و پیامبر فرمود: اکنون دیگر قبول نمی‌کنم همانطور که دلشان بخواهد بیرون روند و به آنها گفت: از جان شما می‌گذرم اسلحه‌ها را زمین بگذارید و هریک از شما بار یک شتر ببرید؛ اما حیی بن اخطب رئیس قبیله می‌خواست این فرمان را نپذیرد.

مسلمانان با یهودیان پیمان دوستی داشتند، وجود آنها را در مدینه پذیرفتند و هیچ‌گاه پیمان خود را نشکستند و به هم‌پیمانان خود خیانت نورزیدند، در صورتی که یهودیان از هیچ آشوب و فتنه‌ای فروگذار نکردند و در تمام پیمان‌ها خیانت نمودند. متأسفانه اینک دوران تغییر کرده است و یهودیان بعد از قرن‌ها این پند تلخ را حفظ کردند و تمام مجازات‌هایی را که پیامبر بر سر آنها آورد بر سر مسلمانان آوردند، بدون این‌که مسلمانان غدر و خیانتی مرتکب شده باشند. زمانی که در سال ۱۹۶۷ یهودیان با نیروهای مسلح خود به سرزمین اسلامی و عربی حمله‌ور شدند، اعراب به پذیرش قرارداد تقسیم سرزمین‌های اسلامی که در سال ۱۹۴۷ صادر شده بود برگشتند، اما یهودیان به این هم اکتفا نکردند و اعلان نمودند که به پیمان ۴ حزیران اعتراف نخواهند کرد.

این همان درسی است که یهودیان آن را از مسلمانان فرا گرفته‌اند، چنانکه مسلمانان به دلیل خیانت و آشوبگری آنها مدینه را از لوثشان پاک کردند؛ آنان هم اکنون تمام این روش‌ها را بر سر مسلمانان تجربه می‌کنند و تنها تفاوتی که وجود دارد آن است که آنان به علت آشوبگری و خیانت از پیمان مجازات می‌شدند و مسلمانان پیمان شکنی را جرم می‌پندارند.

***

نسل بیچاره‌ی ما که اکنون از قرآن و پیامبرش فاصله گرفته، به جای جنگ با یهودیان با خدا و پیامبر می‌جنگد و به همین خاطر خداوند آن را دچار خواری و ذلت نموده است. حاکمان ما بیست سال تمام بر سر قدرت و حکمرانی با هم جنگیدند و با نام جنگ و مبارزه و دفاع خون مردم را ریختند، اما به وقت ضرورت بنای فاسدشان فرو ریخت و همچون درخت پلیدی که ریشه در لجن دارد با شکست مواجه شدند.

یهودیان ابتدا بیرون رفتن بدون سلاح را نپذیرفتند، پیامبر از نو قلعه‌ی آنان را محاصره کرد. یامین بن عمر و ابوسعد بن وهب اسلام را پذیرفتند، بنابراین ملک و داراییشان در امان ماند و یامین در یک عملیات فداکارانه به مردی از قبیله‌ی قیس پول داد تا عموزاده‌ی او یعنی عمرو بن جحاش را- که قصد جان پیامبر کرده بود- بکشد و پیامبر از این کار بسی خوشحال شد.

دعوتگران مبارز جهت چیرگی بر دشمن ستیزه‌جو و خیانت پیشه از چنین الگویی برخوردارند و می‌توانند برای رسیدن به این هدف از هر روش مشروعی استفاده کنند. چه بسا مسلمانان نتوانند با محاصره‌ی قلعه و نگهبانی از دشمنان به نتیجه‌ی ملموسی برسند، اما می‌توانند نبض اقتصادی آنها را در دست بگیرند و می‌توان در صف دشمن افرادی را یافت که بتوانند راه چیره شدن بر دشمن را هموار سازند؛ زیرا جنگ فریب است و بس. بخصوص هیچ‌کس به اندازه‌ی کسی که در صف دشمن است با موقعیت قوت و ضعف آن آشنا نیست، بنابراین اسلام آوردن یامین ﷺ او را بر آن داشت که از دشمن پیامبر خدا انتقام بگیرد و هنوز چند روزی از مسلمان شدنش نگذشته بود عموزاده و نزدیک‌ترین کس خود را فدای دین اسلام کرد.

یهودیان بنی‌نضیر پانزده روز در محاصره بودند تا در نهایت مجبور شدند آنجا را ترک کنند. محمد ابن سلمه مسئولیت اخراج آنان را بر عهده داشت. جنگ بود و جنگ ویرانگر است، اما از سر ستیزه‌جویی و بدنهادی تمایلی به صلح حتی در آینده هم نداشتند؛ بنابراین علاوه بر این‌که خانه و کاشانه‌ی آنها در جنگ تا حدی ویران می‌شد، با دستان خود نیز آن را ویران می‌کردند. بازار را ویران و دیوارها را فرو ریختند و در و پنجره را با خود حمل می‌کردند. زنان

خود را آراسته بودند و در یک صف طولانی همراه دف و موسیقی جلو مردم به سوی خیبر و شام به راه افتادند. به این صورت در مجموع حدود ششصد شتر همراه بار از بنی‌نضیر بیرون رفت. اکثر آنان به پیشوایی حیی بن اخطب و سلام ابن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع بن حقیق در خیبر مسکن گزیدند و برخی از آنها روانه‌ی شام شدند و منافقان در پس آنها غمگین گردیدند.[1]

پانصد زره جنگی، پانصد کلاه‌خود و سیصدوچهل شمشیر از یهودیان به جای ماند و این غنیمت در تقویت وسایل جنگی نیروی نوپای مسلمانان تأثیر بسزایی داشت و مسلمانان را برای جنگ با کافران تقویت کرد.

اینک امتی از امت‌های یهودی شکست خورد و از خشم و دست‌پاچگی با دستان خود خانه‌های خود را ویران می‌کند و برخلاف میل از در مصالحه بیرون می‌آید و سلاح را بر زمین می‌گذارد و به جزای عهدشکنی و خیانت‌کاری وسایل خصوصی خود را برداشته و راه آوارگی را در پیش می‌گیرد و خداوند متعال در این‌باره می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّا نِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا

۱. در واقع آثار جنگ، خونریزی و ویرانی برکسی پوشیده نیست. اما چه باید کرد؟! پیامبری که حامل رسالت رحمت جهانی است در بدو ورود به مدینه بر اساس حضور اکثریت مسلمان، حکومت اسلامی را تشکیل و با قبیله‌های غیر مسلمان پیمان دوستی و همسایگی می‌بندد، زیرا خداوند او را توجیه کرده بود که «در دین اجبار نیست» پس این اعتراف به آزادی دینی بود و غیر مسلمانان نیز می‌توانستند در حکومت اسلامی زندگی کنند. در طول تاریخ حکومت اسلامی اقلیت‌های دینی از تسامح حکومت برخوردار بوده‌اند تا جایی که اجازه‌ی خرید و فروش اشیایی را که در دین اسلام حرام است در بین خود داشته‌اند و دعاوی آنها در دادگاه‌های ویژه‌ی خود حل و فصل می‌شد و در صورت عدم دادگاه ویژه، دادگاه اسلامی بر اساس دین خودشان بین آنها قضاوت می‌کرد. واژه‌ی «ذمه» در ترکیب «اهل ذمه» به معنای تعهد است و مسلمانان همواره به مفهوم این واژه پایبند بوده‌اند، تاجایی که در حکومت اسلامی گاهی اوقات مسلمانان مظلوم واقع شده‌اند، اما حق اقلیت‌ها مورد ستم قرار نگرفته است. متأسفانه یهودیان چه در گذشته و چه در حال هرگاه طرف مقابل خود را قدرتمند ببینند در برابرش سر فرود می‌آورند و به نفاق متوسل می‌شوند وگرنه هدایت الهی در احتکار کسی نیست. پیامبر بر اساس اصول اسلامی وجود تجمع‌های یهود را در مدینه پذیرفت و به عنوان جزئی از حکومت خود از آنان دفاع می‌کرد، اما تمام گروه‌های یهودی خیانت‌پیشگی خود را به اثبات رساندند و از هر فرصتی برای ضربه زدن به مسلمانان استفاده می‌کردند و به هیچ اصل و پیمانی پایبند نبودند، بنابراین چاره‌ای جز آن نبود که از خاک مدینه رانده شوند.. خواننده می‌تواند برای تفصیل بیشتر در مورد آزادی‌های دینی به کتاب «اقلیت‌های دینی و راه حل اسلامی» مراجعه کند.

وَقَذَفَ فِي‌قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يا‌أُوْلِي الْأَبْصَارِ. وَلَوْلا أَن كَتَبَ اللهُ عَلَيهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي‌الدُّنْيا وَلَهُمْ فِي‌الْأخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ. ذَالِكَ بِأَنَّهُمْ شَآقُّوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَمَن يشَآقِّ اللهَ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾[1]

«اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین گردهمایی بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و آنان گمان داشتند که قلعه‌هایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد شد ولی خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند، پس ای اهل بصیرت عبرت بگیرید. نیز اگر خدا ترک دیار را بر آنان مقرر نمی‌کرد در دنیا ایشان را به عذاب سخت‌تر گرفتار می‌کرد و در آخرت هم عذاب جهنم می‌چشیدند. این عقوبت به خاطر آن بود که آنها با خدا و پیامبرش در افتادند و هرکس با خدا در افتد بداند که کیفر خدا سخت است.»



یهودیان با خدا و پیامبرش درافتادند، بنابراین خداوند آنان را بیرون راند و در دل‌هایشان رعب و وحشت انداخت. اما امروز چه شده که پیروزمندانه به میعادگاه خیالی خود برمی‌گردند و سرزمین میراث اسلامی را اشغال می‌کنند و مسلمانان متعهد و بی‌گناه را از سرزمین خود رانده و آواره و به کشورها و سرزمین‌های دیگر پناه می‌برند؟ پاسخ واضح است، مسلمانان به همان دلیل رانده شدند که یهودیان رانده شدند. آنان با خدا و رسول درافتادند و خدا آنان را مجازات کرد و اکنون مسلمانان هم با خدا و پیامبرش درافتاده‌اند و شایسته است مکافات عمل خود را بچشند!

جنبش آزادی بخش فلسطین که به قصد بازپس‌گیری فلسطین و سرزمین اشغالی اسرا به مبارزه پرداخته قصد آن دارد با بیرق بی‌دینی به اهداف خود برسد و پرچم درافتادن با خدا و

۱. حشر: ۲-۴

پیامبر را برافراشته است! این جنبش که دنیا ابتدا آن را به عنوان نماینده‌ی مردم فلسطین و انقلاب فلسطینی پذیرفته است قصد آن دارد با مادیگرایی و با نام لادینی به سرزمین اشغالی برگردد و عزم خو را جزم کرده تا دولتی بنا نهد که بر دین اسلام استوار نباشد، بلکه از قانون بشری، هوی وهوس بشری و جهل و نقص بشری سرچشمه گیرد و در سرزمین اسرا و معراج حاکمیت غیر خدا اجرا گردد. پس کدام درافتادن با خدا و پیامبر از این بزرگ‌تر است؟!! به همین دلیل مشکل فلسطین روز به روز بغرنج‌تر و بحرانی‌تر می‌شود. هر روز بیش از قبل مردم فلسطین از دیار خود دورتر می‌شوند و یهودیان دنبال مسلمانان افتاده‌اند و حتی در لبنان و دیگر کشورهای همسایه آسایش را از آنان سلب کرده‌اند. آیا وقت آن نرسیده که مسلمانان به سوی خدا برگردند و توبه کنند تا خدای متعال پیروزی و امداد خود را بر آنان نازل نماید؟! آوارگان و دورافتادگان تا زمانی که نسبت به خدا و مکتب اسلام آواره و دورافتاده باشند نخواهند توانست به سرزمین خود برگردند. مسلمانان امروز سرگردانند و حدود نیم سده است دچار بیماری بنی‌اسرائیل شده‌اند و هنوز فرزندان مسلمان از این بیماری نجات نیافته‌اند. دور افتادن از خدا و پیامبر خطری است که هرکسی بدان دچار گردد بیمار می‌شود و در این مورد فرزندان بنی‌اسرائیل و بنی‌اسماعیل و هرکسی را شامل می‌شود و خداوند علت گرفتاری یهودیان را چنین بیان می‌کند که:

﴿ذَالِك بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يشَاقِ اللهَ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

«آنان با خدا و پیامبرش درافتادند و هرکس با خدا و پیامبر درافتد بداند که کیفر خدا سخت است.»

بنی‌قریظه

جریان بنی‌قینقاع بعد از بدر، جریان بنی‌نضیر بعد از احد و جریان بنی‌قریظه بعد از خندق به وقوع پیوست. در این میان عاقبت یهودیان بنی‌قریظه از همه بدتر بود؛ زیرا خیانت آنان از تمام خیانت‌ها بزرگ‌تر و توطئه‌ی آنان نمایانگر طبیعت و سرشت یهودیت بود و نقش بزرگ را حیی بن اخطب یعنی رهبر شکست خورده‌ی بنی‌نضیر بازی می‌کرد که بعد از ترک بنی‌نضیر

در خیبر سکونت گزیده و به مکه رفته بود تا آشوبی بنا نهد که محمدﷺ را در خانه‌ی خود مورد یورش قرار دهد و با پشتیبانی مشرکان مکه از او انتقام گیرد.

همانا جنگ احزاب را یهودیان تدارک دیدند، زیرا بسیاری از یهودیان بعد از ترک بنی‌نضیر به خیبر رفتند. یهودیان خیبر از خانه و دارایی بنی‌نضیر برخوردار نبودند، اما از نظر تعداد افراد و قدرت مقاومت به خود می‌بالیدند. سلام بن ابی حقیق، حیی بن اخطب، کنانه بن ابی حقیق، هوده بن قیس وائلی از اوس و ابوعامر راهب همراه تنی چند از یهودیان بنی‌نضیر و بنی‌وائل به مکه رفتند تا با مردم قریش پیرامون جنگ با محمدﷺ مذاکره کنند و به قریش گفتند: ما آمده‌ایم تا پیرامون دشمنی و جنگ با محمد با شما ائتلاف کنیم و تا ریشه‌کن کردن اسلام و دین محمد با شما خواهیم بود.

مردم قریش کینه‌های بدر را به خاطر آوردند و نسبت به این پیشنهاد رضایت و خوشحالی نشان دادند و گفتند: خوش آمدید و صفا آوردید، محبوب‌ترین کس نسبت به ما کسی است که در دشمنی با محمد ما را یاری دهد. پنجاه تن از بزرگان قریش برخاستند و پیمان همبستگی و ائتلاف را با یهودیان بستند و سوگند خوردند که هرگز پشت یکدیگر را خالی نگذارند و تا مردی از آنان زنده است علیه محمد متحد باشند. سپس ابوسفیان گفت: ای جماعت اهل کتاب، شما صاحبان علم و دانش و اهل نخستین کتاب آسمانی هستید و می‌دانید که اختلاف ما و محمد بر سر چیست. ما متولی کعبه‌ایم، شتر قربانی می‌کنیم، از حاجیان پذیرایی و بت‌ها را پرستش می‌کنیم. اینک شما بگویید آیا دین ما حق است یا دین او؟ در پاسخ گفتند: «دین شما از دین او بهتر است و حق به جانب شماست؛ زیرا شما کعبه را بزرگ می‌شمارید، حاجیان را آب می‌دهید، شتر قربانی می‌کنید و چیزی را می‌پرستید که پدرانتان آن را پرستش می‌کرده‌اند.»

به دنبال این داوری خائنانه، قرآن نازل شد و یهودیان خائن را رسوا کرد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الكتابِ يؤمِنونَ بِالجِبْتِ والطَّاغُوتِ ويقُولُونَ للذِين كفرُوا هؤلاءِ أَهْدَى مِنَ الذينَ آمَنُوا سَبيلا﴾[۱]

«آیا کسانی را که از کتاب آسمانی نصیبی یافته‌اند ندیدی که به جبت و طاغوت ایمان دارند و در باره‌ی کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته‌ترند؟»

حیی بن اخطب و گروه همراهش به مشرکان قریش وعده جنگ با محمدﷺ داده بودند، سپس از میان آنان برخاستند و رهسپار غطفان شدند و به مردم آنجا وعده دادند که در صورت پشتیبانی علیه محمد محصول یک سال خیبر را به آنان خواهند داد. این بود که قریش علیه اسلام مجهز و مسلح شدند و دیگر قبایل عرب را به یاری طلبیدند، دار و دسته‌های خود را گردآوری کردند و یهودیان بنوسلیم نیز به آنان پیوستند.

کینه و ذلت و خواری بنی‌نضیر آنان را وادار کرد که به دنبال شکست پیمان با محمدﷺ اکنون با نخستین دشمنان او یعنی قریش پیمان دوستی ببندند و با فعالیت‌های سیاسی خود توانستند بیشتر قبایل عرب را علیه محمد گردآوری نمایند و طوایف سلیم و غطفان و قریش را جهت جنگ تحریک کنند؟



حرکت اسلامی در آینده‌ی دور یا نزدیک ناگزیر از جنگ با یهود است. پس لازم است در این جنگ با طبیعت و سرشت یهودیت که مصمم به ریشه‌کن کردن اسلام است آشنا باشد. بنی‌نضیر که مدت زمانی با مسلمانان هم‌پیمان بودند بعد از شکست سختی که به دنبال خیانت‌هایشان خوردند به تحریک و آرایش قبایل اعراب علیه اسلام و مسلمانان پرداختند و نه تنها بر سر شکست محمدﷺ بلکه بر سر ریشه‌کن کردن دعوتش با آنان پیمان بستند. امروزه نیز یهودیان با حکام عرب پیمان‌های سری می‌بندند که مفاد آن مبنی بر زدن حرکات و

---

۱. نساء: ۵۱

ریشه‌کن نمودن دعوت اسلامی و جمع مسلمانان در دیار خود است و تا زمانی که حکام عرب توانایی قدرت قلع و قمع مجاهدین اسلام را داشته و دستگاه‌های امنیتی آنها اهدافشان را دنبال کنند، اسرائیل در پشت پرده به سکوت خود ادامه خواهد داد که رویدادهای حما و لبنان نمونه‌های زنده‌ی این سیاست هستند، چنانکه شهرها را به لرزه درآوردند و در و دیوار منازل و مساجد را بر سر مردم فرو ریختند و مردم را در خانه‌ها و مساجد زنده به گور کردند تا صدای اسلام خفه و ریشه‌ی آن کنده شود. ببینید امشب چه شبیه دیشب است!

یهودیان سرمایه دارند و برای رسیدن به اهداف خود همیشه سرمایه‌های کلانی را هزینه و تمام دارایی خود را فدای این سیاست پلید می‌کنند. آنان زمانی که به فکر اشغال فلسطین افتادند خواستند برای کسب مجوز آن خلیفه‌ی مسلمانان را با زر و سیم بخرند و عملاً دولت مردان انگلیس را در جنگ جهانی اول، در قبال قرارداد بلفور که به یهودیان اجازه می‌داد تا در فلسطین اقامت گزینند، با پول خریدند. بنی‌نضیر با قبایل غطفان پیمان بستند که در صورت شرکت در جنگ علیه محمدﷺ محصول خرمای یک سال خیبر را به آنان بدهند و امروز نیز در گوشه و کنار جهان همان سیاست را بازی می‌کنند و هنگام تشکیل دولت یهودی در فلسطین قاره‌ی آفریقا را تبدیل به بازار خود کرده بودند و به همین خاطر هفده دولت آفریقایی بهای آن را پرداختند و به وجود دولت اسرائیل اعتراف کردند و در مقابل این بازار حکومت نامشروع و اشغالگر آنها را تأیید نمودند.

اصول و مبادی در دنیای سیاست جز میان مسلمانان وجود ندارد. یهودیان که بیشتر از کفار و مسیحیان با مسلمانان سر دشمنی دارند، هنگام پیش آمدن مصالح خود بیشتر از همه مبادی و پیمان‌ها را زیر پا می‌گذارند و بر مبنای این سرشت می‌بینیم مشرکان بت‌پرست را بر مسلمانان یکتاپرست و طرفداران حاکمیت کلام خدا ترجیح می‌دهند. آنان در حالی که می‌دانند محمدﷺ پیامبر مرسل است بر صحت آیین بت‌پرستی قریش گواهی می‌دهند. پس هرگز فریب وجه مشترک خود و هم‌پیمانان را نخوریم، بلکه بزرگ‌ترین وجه مشترک ایمان و عمل صالح است، زیرا آنان که از این دو ویژگی محرومند هرگاه مصلحت تغیر کند مبادی و

تعهدهای خود را زیر پا می‌گذارند و برای رسیدن به مصلحت دیگر هم‌پیمانان را پل و سپر قرار می‌دهند و بر نعش آنان گام می‌نهند.

سیاست فریبندگی فکری که یهودیان علیه اسلام و مسلمانان به کار می‌برند نزدیک است که افق جهان را در بر گیرد و در لابه‌لای اعتراف به افکار رایج جهان برای ریشه‌کن کردن مسلمانان به سیاست‌های خود جامه‌ی عمل بپوشانند و مجالس فراماسونی و افکار مادیگرایی و مارکسیستی و جنبش‌هایی که دم از آزادی خواهی می‌زنند همگی از این نوع سیاست فریبنده هستند که بیشتر از خدا و پیامبر به جبت و طاغوت ایمان دارند و به کافران می‌گویند: «شما از مسلمانان راه یافته‌ترید.»

یهودیان به این حد هم اکتفا نورزیدند، بلکه برای بر انگیختن آتشی هرچه شعله‌ورتر برادران بنی‌قریظه‌ی خود را نیز به گسستن پیمان با محمدﷺ دعوت کردند. حیی بن اخطب به ابوسفیان و قبایل همراه در مسیر راه می‌گفت: خویشان من، یهودیان بنی‌قریظه نیز همراه شمایند، آنان دارای ساز و برگ جنگی فراوان و هفتصد جنگجو هستند. ابوسفیان در مدینه به حیی بن اخطب گفت: خویشان تو کجایند؟ او نیز برای جلب کمک بنی‌قریظه پیش پیشوای ایشان، کعب بن اسد رفت؛ زیرا او از جانب خود و خاندانش با پیامبر پیمان صلح و دوستی بسته بود. بنی‌قریظه در آغاز از ورود حیی ابراز بیزاری کردند؛ زیرا او یک مرد خودخواه و مقام طلب و به مثابه‌ی ابوجهل در میان قریش بود. ابتدا به عزّال بن سموئل برخورد کرد و به او گفت: آمده‌ام تا شما را از قید و بندهای محمد نجات دهم، سپاه قریش در درّه عتیق و سپاه غطفان در زغابه گرد آمده‌اند و منتظر شمایند. عزّال گفت: تو ما را ذلیل و خوار خواهی کرد. حیی گفت: چنین نیست، بلکه شما را پیروز خواهیم نمود.[1] سپس پیش پیشوای بنی‌قریظه، کعب بن اسد رفت، کعب ابتدا از گشودن در حصار بر روی او خوداری کرد، حیی اصرار کرد که در حصار گشوده شود و به کعب گفت: وای بر تو! من مردم قریش و غطفان را به سوی تو آورده‌ام و با من پیمان بسته‌اند که از اینجا نروند مگر اینکه محمد و یارانش را

---

۱. امتاع الأسماع/ج۱، ص۲۲۶ـ ۲۲۵

براندازیم، در را برروی من بگشا! کعب گفت: وای بر تو ای حیی! تو چه مرد بدیمنی هستی! من با محمد پیمان بسته‌ام و پیمان شکن نیستم؛ چون چیزی جز وفاداری و صداقت از او ندیده‌ام. حیی گفت: وای بر تو! در را باز کن تا با تو صحبت کنم. کعب پاسخ داد: هرگز در را بر روی تو نمی‌گشایم. حیی گفت: به خدا سوگند به این سبب در را باز نمی‌کنی، می‌ترسی چیزی در خانه‌ی شما بخورم. کعب که احساس می‌کرد به او طعنه زده و شخصیتش را مورد ریشخند قرار داده در حصار را گشود. حیی گفت: ای کعب! من عزت روزگار و دریای مواجی از انسان‌ها را نزد تو آورده‌ام. من قریش را با سران و بزرگان آن به اینجا آورده‌ام و آنان را در رومه که سیل آنجا جمع می‌شود مستقر کرده‌ام و نیز غطفان را با همه‌ی سران و بزرگان آن به اینجا آورده‌ام و در جوار احد آنها را مستقر کرده‌ام. قریش و غطفان با من عهد و پیمان بسته‌اند که اینجا را ترک نکنند مگر این‌که ریشه‌ی محمد و یارانش را برکنند. کعب گفت: به خدا سوگند ذلت روزگار و ابر بی‌باران برای من آورده‌ای. کار تو همچون ابر بی‌باران است، بدون باران رعد و برق می‌اندازی. وای بر تو! من را به حال خود واگذار، من از محمد و یارانش جز وفا و صداقت چیزی ندیده‌ام. اما حیی همچنان اصرار ورزید و با چرب زبانی و مالیدن صابون زیر پایش او را فریب داد و خدا را گواه گرفت و با او عهد و پیمان بست که اگر قریش و غطفان برگردند و از محمد شکست بخورند من شخصاً به قلعه‌ی تو می‌آیم تا آنچه بر سر تو می‌آید بر سر من هم بیاید. حس یهودی‌گری کعب به جوش آمد و تقاضای حیی را پذیرفت و پیمان خود را با محمد و مسلمانان شکست و تمام اصول و مبانی و روابطی را که بین آنها گذشته بود زیر پا نهاد.[1] و رؤسای بنی‌قریظه از جمله زبیر بن باطا، نباش بن قیس، عزّال بن سموئل، عقبه بن زید و کعب بن زید را فرا خواند و شکستن عهد خود با پیامبر و مسلمانان را به اطلاع آنان رساند و به این ترتیب کعب نیز بر خر شیطان سوار شد و قوم بنی‌قریظه را در معرض هلاکت قرار داد.[2]

---

۱. سیره‌ی ابن هشام/ج۳ ص۲۳۲ـ۲۳۱

۲. إمتاع الإسماع/ج ۱ ص۲۲۶

از ملی‌گرایان خود بسیار می‌شنویم که بین صهیونیسم و یهودیت تفاوت قائل هستند، با صهیونیست‌ها می‌جنگند اما با یهودیان خیر، حتی یهودیان را دوست و یاور خود می‌پندارند. آنان نبرد خود در فلسطین اشغالی را در صهیونیسم خلاصه کرده‌اند و گمان می‌کنند در صورت آزاد شدن فلسطین اشغالی از چنگ صهیونیسم و یا اعتراف آنها به حکومت عربی در آن دیار همه چیز حل می‌شود و بین ملیت فلسطینی و یهودیت تضادی وجود نخواهد داشت. لابد می‌دانید که ملّی‌گرایان در این مملکت لائیک هستند و لائیک لادینی است، نه ضد دینی یا ضد گروه‌های اسلامی. آنان با اشغال سرزمین‌های عربی و تسلیم آن به یهودیان و امثال این ظلم‌ها مخالفند.

از مجموع برخوردهای یهودیان نتیجه می‌گیریم که سر انجام نیروهای آنان به یک پایگاه منتهی می‌شود و هرچند برخی از آنها از برخی دیگر کینه توزترند، اما در مجموع سرشت دشمنی و ستیزه‌جویی در نهادشان جای گرفته و همواره پیمان شکن و ناقض عهد هستند و هرچند مسلمانان پیمان و ائتلاف‌های خود با دشمنان را بر مبنای پیشینه‌ی تاریخی آنها استوار نمی‌کنند، اما فراموش کردن این سابقه‌ی بد و محو آن در ذهن و بی‌ارزش نگاشتن آن حماقت و کودنی است. کودنی برخی از ملی‌گرایان به حدی رسیده که از پیشینه‌ی تاریخی یهودیان با مسلمانان چیزی نمی‌دانند و زمانی که تاریخ آنها را تدریس می‌کنند تنها به تاریخ آنها در اروپا و روسیه و گوشه و کنار جهان اشاره می‌نمایند، اما از تاریخ آنها در سرزمین‌های عربی و جنگ و توطئه‌های آنها با مسلمانان غفلت می‌ورزند. آنان یا فراموش کرده‌اند و یا خود را به نادانی و کودنی زده‌اند که یهودیت به وسیله‌ی اسلام و توسط پیامبر اسلام از سرزمین عربی خارج شد، برای چهارده قرن به وجود نظامی آنان خاتمه داده شد و تنها بعد از سقوط خلافت اسلامی به صحنه برگشتند و اینک در پی انتقام بنی‌قریظه و خیبر هستند.

یهودیان بنی‌نضیر و قریظه و قینقاع که در خیبر گرد آمده بودند کلاً گرد یک توطئه جمع شده بودند و آن هم عبارت از ریشه‌کن کردن وجود اسلام بود. بنابراین نیروهای خود را صف آرایی، احزاب را دسته‌بندی و قبیله‌های عرب را علیه اسلام هم‌دست ساختند و جنگ احزاب را به راه انداختند.

سرشت یهودیت همیشه هنگام ضعف مخالفانش برجسته می‌شود و به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كيفَ وإنْ يظْهَرُوا عَلَيكمْ لاَيرقُبُو فِيكم إلاً ولاَذِمَّةً يرْضُونَكمْ بِأفْواهِهِم وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وأكثَرُهُم فَاسِقُونَ﴾[1]

«چگونه چشم امید به پیمان آنان بسته‌اید و حال آنکه زمانی که بر شما چیره شوند نه روابط خویشاوندی را رعایت می‌کنند و نه عهد و پیمان را، شما را با زبان‌هایشان فریب می‌دهند و حال آنکه دل‌هایشان از آنچه زبان‌ها ابراز می‌دارد امتناع می‌ورزند و بیشترشان منحرفند.»

آنان تا زمانی که ضعیف و ذلیل باشند به عهد و پیمان‌ها پایبندند، اما همین که فرصت مناسبی به دست آوردند، عهد و پیمان‌ها را زیر پا می‌گذارند. زمانی که بنی‌قریظه پیمان را شکستند، پیامبر سعد بن معاذ، پیشوای اوس و سعد بن عباده، پیشوای خزرج را پیش آنان فرستاد تا آنان را از فرجام این خیانت تذکر دهند و عهد و پیمان‌ها را به آنان یادآوری کنند، اما از روی غرور و سرکشی گفتند: محمد کیست؟! ما با او عهد و پیمانی نداریم.

مسلمانان هرگز روزی تلخ‌تر از روزهای محاصره‌ی احزاب را پشت سر ننهاده‌اند و پیمانی که به درد چنین روزی نخورد چه فایده دارد؟ چنانکه تمام یهودیان که با پیامبر پیمان داشتند در آن روز بحرانی تمام عهد و پیمان‌ها را زیر پا نهادند و رهبرشان، کعب بن اسد هرچند اراده‌های خیری داشت اما سرانجام مغلوب تعصب و سرشت یهودیت شد و به خیل خیانت پیشگان پیوست. یهودیان و مسیحیان متعصب هرچند از صلح و دوستی سخن بگویند، سرانجامشان به همین جا ختم می‌شود؛ زیرا خدای متعال فرموده است:

﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ اليهُودُ ولاالنَّصَارَى حتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إنَّ هُدَى اللهِ هوَ الهُدَى وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءهُمْ بَعْدَ الَّذِى جَاءَكَ مِنَ العِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِي ولاَنَصِيرٍ﴾[2]

۱. توبه: ۸
۲. بقره: ۱۲۰

«هرگز یهودیان و نصارا از تو راضی نمی شوند، مگر آنکه به کیش آنان درآیی. بگو: در حقیقت تنها هدایت خداست که هدایت محسوب می‌شود و چنانچه پس از آن علمی که تو را حاصل شد باز از هوس‌های آنان پیروی کنی در برابر خدا سرور و یاوری نخواهی یافت.»

آری آنان در صورت داشتن قدرت، هم‌زیستی با اسلام و مسلمانان را از نظر فکری و واقعی انکار می‌کنند.

جنگ بنی‌قریظه

ابن اسحاق نقل کرده است: «بعد از فروپاشی لشکریان احزاب پیامبرﷺ به منزل خود برگشت و جبرئیل نزد او آمد خطاب به او گفت: آیا اسلحه‌ها را بر زمین نهاده‌اید؟ پیامبر فرمود: بله. جبرئیل گفت: فرشتگان هنوز اسلحه‌های خود را بر زمین ننهاده‌اند و خدا به تو فرمان داده است که به بنی‌قریظه حمله نمایی.. پیامبر مؤذن خود را فرمان داد که مردم را فراخوانده و به آنان بگوید: هرکس از محمد می‌شنود و فرمان می‌برد نماز عصر را جز در بنی‌قریظه برجای نیاورد.

پیامبرﷺ پرچم را به دست علی داد و او را جلو انداخت. مردم نیز به دنبال او رهسپار بنی‌قریظه شدند. علی ابن ابیطالب ﷺ تا نزدیک قلعه‌ی بنی‌قریظه پیش رفت، همین که به آنجا رسید دید که نسبت به محمدﷺ ناسزا و دشنام می‌دهند. به سوی پیامبر برگشت و از او خواست به این گروه پلید و بد زبان نزدیک نشود. پیامبر علت را از او پرسید و علی حقیقت امر را به او گفت. پیامبر فرمود: اگر من را ببینند چنین سخنانی را بر زبان نمی‌آورند و همین که به حصارهایشان نزدیک شد آنان را صدا زد و فرمود: هان! ای برادران میمون! آیا خداوند شما را خوار کرد و عذاب خود را بر شما نازل کرد؟ یهودی‌ها پاسخ دادند: ای ابوالقاسم! تو که نادان نبودی.»[1]

---

۱. سیرة نبوی ابن هشام، ص۲۴۵-۲۴۴

تیر اندازان جلو رفتند. پیامبرﷺ سعد بن وقاص را تشویق کرد که پیش‌روی و تیراندازی کند. مسلمانان همراه سعد مدتی به تیر اندازی پرداختند و یهودیان نیز تیراندازی می‌کردند. سپس به منازل خود پناه برده و مسلمانان نیز عقب‌نشینی کردند. پیامبر خداﷺ که سوار بر اسب توقف کرده بود سعد بن عَباده را همراه یک بار خرما پیش این دسته از مسلمانان فرستاد و فرمود: خرما، چه خوراک خوبی است! مسلمانان غروب دور خرما جمع شدند، برخی نماز عصر را در راه خوانده و برخی نخوانده بودند و هیچ‌کدام از آنان به سبب نماز مورد سرزنش قرار نگرفتند.. شب سپری شد و سحرگاه تیراندازان قلعه‌ی بنی‌قریظه را محاصره کردند تا روز به سر آمد. نباش بن قیس پیش پیامبر آمد و از او درخواست کرد که همچون بنی‌نضیر با آنان معامله کند، دارایی و اسلحه‌ها را بر زمین گذارند و از خون آنها درگذرد، سپس دست زنان و فرزندان خود را گرفته و هریک از آنان با یک شتر آذوقه مدینه را ترک کنند.

پیامبرﷺ اصرار ورزید که باید در مقابل حکم او تسلیم شوند و نباش با ناامیدی به میان قوم خود برگشت.[1]

دور اول از جنگ این‌گونه شروع شد.. جبرئیل پیامبر را به جنگ تشویق کرد و قلعه‌های بنی‌قریظه را به لرزه در آورده بود و پیامبرﷺ اعلان کرده بود که هرکس از من می‌شنود و فرمان می‌برد، نماز عصر را جز در بنی‌قریظه نخواند. علی ابن ابی‌طالب پرچم لاإله إلاالله را در کنار قلعه‌ی بنی‌قریظه بر افراشت. نیروی مسلمانان قلعه را کاملاً محاصره کرده بود و دو گروه، تیراندازی سختی را شروع کرده بودند، اما یهودیان طبق عادت خود در جنگ مقاومت نداشتند و همواره شکست می‌خوردند.. در جنگ‌های بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر شکست خورده بودند و طبیعی بود که در بنی‌قریظه نیز شکست بخوردند. اما با وجود خیانت بزرگی که مرتکب شده بودند، امید داشتند که مسلمانان همچون بنی‌نضیر از آنان در گذرند. امید بی‌فایده‌ای بود و این بار راه نجاتی نداشتند. زیرا پیامبر از هرگونه مذاکره با آنان خودداری نمود و جز تسلیم کاملشان چیز دیگری را نپذیرفت. آنان همراه قبایل عرب آهنگ ریشه‌کنی

۱. إمتاع الأسماع ص۲۴۳

اسلام و مسلمین را داشتند، با زشت‌ترین شیوه پیمان خود را با مسلمانان شکسته و بدترین شرایط را برای ضربه زدن و خیانت به مسلمانان فرصت شمردند و قصد داشتند در صورت پیروزی مسلمانان را یکی پس از دیگری از دم تیغ بگذرانند و حماقت آنان به جایی رسیده بود که هنگام مواجه شدن با حمله‌ی مسلمانان پیامبر خدا را دشنام می‌دادند. اینک همراه با ذلت و خواری به التماس روی آورده و همچون تجربه‌های گذشته امیدوار بودند که با حفظ مال و جان سلاح‌ها را بر زمین نهاده و رهسپار جای دیگری شوند. اما بعید است مسلمان دو بار از یک سوراخ نیش بخورد، مگر جنگ احزاب جز خیانت آنان کار چه کسی بود؟! پیامبر در بنی‌نضیر از آنان گذشت کرد اما در جای دیگر گرد آمدند و چنین توطئه‌ای را تدارک دیدند، پس یهودیان با فرهنگ گذشت و تسامح اسلامی سازگار نیستند و پس از این خیانت بزرگ، گذشت از آنان بی‌معنی است. اینک بین چکش و سندان قرار گرفته‌اند، یا باید بدون قید و شرط کاملاً تسلیم شوند و یا از تشنگی و گرسنگی در خانه‌هایشان بمیرند.. تنها کسی که انتظار می‌رفت کاری برای آنان انجام دهد، هم‌پیمانشان، اسید بن‌حضیر بود. اما خیانتشان چنان بزرگ بود که به آنان گفت: ای دشمنان خدا تا از گرسنگی نمیرید قلعه‌هایتان را ترک نمی‌کنیم؛ زیرا شما روباه صفتید!! پیمان خود را به او یاد آوری کردند و گفتند ما هم‌پیمان شماییم نه خزرج! اما همان‌گونه که آنان سعد بن‌معاذ و سعد بن‌عباده را پاسخ دادند آنان را پاسخ داد و گفت: تازه بین من و شما پیمانی وجود ندارد. نباش بن‌قیس پیش پیامبر آمد و از او درخواست کرد که همچون بنی‌نضیر با آنان معامله کند، دارایی و اسلحه‌ها را بر زمین بگذارند و از خون آنها درگذرد، سپس دست زنان و فرزندان خود را گرفته و هریک از آنان با یک شتر آذوقه مدینه را ترک کنند. شاید این طرح حیی بن‌اخطب، رهبر بنی‌نضیر بود که به گمان خود می‌تواند باز مسلمانان را فریب دهد. اما پیامبر قاطعانه پاسخ داد که باید بدون هیچ قید و بندی تسلیم شوند.

یهودیان در چنین شرایطی سراسیمه و در اندیشه‌ی چاره‌جویی بودند، کعب بن‌اسد، پیشوای بنی‌قریظه به اندازه‌ی حیی بن اخطب کینه‌توز نبود و پیش‌تر بدون این که کینه بر او چیره گردد اظهار نظر می‌کرد و تیزبینی و آینده نگری او زمانی ثابت شد که به حیی بن اخطب

گفت: تو چه بدشگونی! به خدا سوگند ابر بی‌باران و ذلت روزگار را برایم آورده‌اید، من از محمد و یارانش جز وفا و صداقت ندیده‌ام.. کعب که در دام خیانت گرفتار شده بود، آرام نداشت و به این سو و آن سو حرکت می‌کرد و دستان خود را بر هم می‌زد و پیرامون روابط قبلی با محمدﷺ و روابط بعدی در آینده می‌اندیشید.. رهبران یهودی و صاحب نظران را گرد آورده و در مقابل اصرار محمدﷺ سه پیشنهاد را در حضور آنان مطرح کرد.

۱- ابتدا گفت: آیین محمد را تصدیق کنیم و به دین او در آییم؛ زیرا صدق رسالت او برای تمام شما روشن شده و در کتاب‌هایتان این حقیقت را دریافته‌اید و از سوی دیگر با این کار جان و مال و فرزندانتان در امان خواهند ماند. یهودیان سخت با این پیشنهاد مخالفت کرده و گفتند: هرگز از قوانین تورات سرپیچی نخواهیم کرد و چیزی را به جای آن نخواهیم پذیرفت.

۲- گفت: فرزندان و زنان خود را کشته و به محمد و یارانش بتازید، تا خدا بین شما و او داوری کند. اگر در این جنگ کشته شدید کسی را ندارید تا از بابت او نگران باشید و اگر پیروز شدید به آسانی صاحب زن و فرزند خواهید شد.. یهودیان این پیشنهاد را نیز رد کرده و گفتند: چگونه این بیچارگان را بکشیم و زندگی بعد از آنها چه سودی دارد؟

۳- گفت: امروز شنبه است و محمد و یارانش از بابت ما آسوده‌اند و احساس امنیت می‌کنند، بیایید تا به آنان تاخته و ضربه‌ی سنگینی به ایشان وارد کنیم.. گفتند: چنین پیشنهادی نیز مقبول نیست؛ زیرا با این کار روز شنبه را بدنام و خراب می‌کنیم و به کاری دست می‌زنیم که یهودیان قبل از ما نکرده‌اند و تنها عده‌ای حرمت شنبه را شکستند که خداوند سرشت آنان را مسخ و تبدیل به میمون کرد.

گفت: شما یهودیان از ابتدای تولد تا اکنون شبی را با اراده سپری نکرده‌اید.[1]

در نهایت گفتند: سرنوشت ما از بنی‌نضیر بدتر نخواهد شد، پس به محمد پیشنهاد کنیم که به ما اجازه دهد این مملکت را ترک و به سوی شام حرکت کنیم.

---

۱. سیرة نبوی ابن هشام ج۳، ص۲۴۷-۲۴۶

لابد می‌دانید کعب بن اسد از زیر و بم این جنگ و سرنوشت آن مطلع بود و قوم خود را بین چکش و سندان می‌دید، زیرا در این شرایط بحرانی تسلیم به معنای نابودی بود و مقاومت به معنای شکست. او دنبال راه نجاتی می‌گشت، اما جز پذیرش اسلام و توبه از خیانت چیزی به ذهنش نمی‌رسید، زیرا با این کار اسلام خون او و بنی‌قریظه را بیمه می‌کرد و محمدﷺ فرموده بود: من فرمان داده شده‌ام که با این مردم بجنگم تا به شعار «لاإله إلاالله ومحمد رسول الله» اعتراف ورزند و زمانی که به این شعار اعتراف ورزیدند، مال و دارایی آنان جز در مقابل ترک واجبات اسلامی مصون می‌ماند و حساب قلب‌های مردم با خداست.[1]

پیشنهاد اول کعب هرچند از باب مصلحت بود، اما در ضمن بر این حقیقت نیز دلالت می‌کرد که حقد و کینه‌ی او از حیی بن اخطب کمتر است و همچون او در مقام و ریاست‌طلبی ذوب نشده بود و آسان‌تر می‌توانست چشم‌ها را از حقد و کینه بشوید. چنانچه حیی بن اخطب را در کینه‌توزی و کفرورزی به ابوجهل تشبیه کنیم، کعب به مثابه‌ی عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه، رهبران بنی امیه است که مصلحت‌ها را درک می‌کردند، اما در مقابل اصرار و کارشکنی قومشان چاره‌ای نداشتند. اما چنانچه عبدالله بن سلام، دانشمند یهودی توانست از تعصب دست برداشته و به دین اسلام در آید، کعب از انجام چنین کاری عاجز بود؛ زیرا ریاست برای او هدفی ناگسسته بود. او نیک می‌دانست که محمدﷺ بر حق است و اصرار او بر یهودیت کینه و عنادی بیش نیست، بنابراین فرصت را غنیمت شمرد و پیشنهاد کرد هرچند به عنوان مصلحت و حفظ خون و اموال و فرزندان باشد قومش را به سوی اسلام سوق دهد. اما بسی اوقات پیروان از رهبران متعصب‌ترند و یهودیانی که پروردگار آسمان‌ها و زمین پیرامون آن‌ها می‌فرماید: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ چنین اجازه‌ای را نخواهند داد. زیرا گوساله پرستی در خون و رگ‌هایشان اثر کرده بود و گفتند: هرگز از قوانین تورات سرپیچی نخواهیم کرد و چیزی را به جای آن نخواهیم پذیرفت. کعب خوب می‌دانست که

۱. صحیح مسلم، ۵۳/۱-۵۲. این شعار فقط در حق اعراب جزیره بود. بجز اعراب جزیره از غیر مسلمانان جزیه گرفته می‌شد.

مسأله‌ی یهودیت قبل از این که عقیده باشد تعصب است بنـابراین زمـانی کـه آنـان در مقابـل پیشنهادش مقاومت کردند، خواست آنان را به پیامدهای عقیده‌ی یهودی‌گری متـذکر سـازد، پس قربانی خالص یعنی کشتن فرزندان و زنان را به آنان پیشنهاد کرد تا جنگ شدیدتر گردد و در جنگ از سرنوشت فرزندان و زَنانشـان آسـوده باشـند و اطمینـان حاصـل کننـد کـه آبـرو و ناموسشان مصون است! و زنان و فرزندانشان به دست مسلمانان اسیر نمی‌شوند. امـا زنـدگی برای یهودی از هر چیز ارزشمندتر است و بعـد از زن و فرزنـد زنـدگی بـرای آنـان چـه سـودی دارد؟! پس فقط یک پیشنهاد باقی مانده بود و آن ایـن کـه شـنبه شـب بـه طـور ناگهـانی بـر مسلمانان بتازند. اما این پیشنهاد نیـز پذیرفتـه نشـد و گفتنـد: چنـین پیشـنهادی نیـز مقبـول نیست؛ زیرا با این کار روز شنبه را بدنام و خراب می‌کنیم و به کاری دست می‌زنیم که یهودیان قبل از ما نکرده‌اند. به این صورت رهبر بنی‌قریظه در تمام پیشنهادهایش با ناکامی مواجه شد و جز دو راه پیش روی نداشتند؛ یا بایـد از تشـنگی و گرسـنگی مـی‌مردنـد و یـا تسـلیم فرمـان محمدﷺ می‌شدند تا به جزای خیانت‌های خود برسند.. یهودیت یعنی مکر و حیله اما تسلیم حق شدن و مقاومت شیرانه و قهرمانانه در منطق آنان معنا و مفهومی ندارد.



در حالی که هنوز بین ما و یهودیان جنگ و کشمکش برقـرار و مسـتمر اسـت چـه بسـیار نیازمندیم که نسبت به سرشت و طبیعت یهودیان آشنا شویم! زیرا شناخت سرشت و طبیعـت دشمن، روش رویارویی با آن را برای ما سهل و آسان می‌کند. امروز با پدیده‌ی شگفت انگیزی مواجه شده‌ایم، چنان که عرب از یهود می‌ترسد و ملت عرب که تعداد آنها بیش از صد و پنجاه ملیون نفر است از توان رویارویی با یک مشت یهود عاجزند! و در عمل بعد از شکستی کـه در دو جنگ با آن مواجه شدند از نظر روحی شکست خورده‌اند. همه از صلح سخن مـی‌گوینـد و رهبرانشان بیشتر از ایمان به خدا به صلح و به عبارت دیگر گردن نهادن به اراده‌ی اشغالگران گرویده‌اند، بعد از جنگ ۱۹۷۳ اندیشه‌ی جنگ و رویارویی در مقابل یهود در خاطره‌ی اعـراب به بوته‌ی فراموشی سپرده شد و هنوز هم این رؤیا را در سر می‌پرورانند که از راه‌های مسالمت

آمیز سرزمین‌های اشغالی را پس بگیرند و طوری از صلح صحبت می‌کنند که منکر وجود حکومت یهود در این سرزمین نیستند و به عنوان یک موضع مهم درخواست پس گرفتن کرانه‌ی غربی می‌کنند تا فلسطینی‌ها به عنوان میهن خود در آن زندگی کنند. آری وکفی اللهُ العرب القتال!!

اینک شاهد یک سده از تاریخ هستیم که ملت ما دچار خود باختگی و تسلیم ذلیلانه شده است. فرمانروایان ما همراه برخی از ملت یقین حاصل کرده‌اند که رژیم اشغالگر شکست نخواهد خورد و سرزمین اشغالی هرگز آزاد نخواهد شد. بار دیگر تاریخ تکرار شده و ملت مسلمان عرب به جای اوس و خزرج قبل از اسلام نشسته و یهود آنان را تهدید می‌کند که: اینک زمان بعثت پیامبری فرا رسیده و ما دنبال او خواهیم افتاد و همچون عاد و ارم شما را از دم تیغ می‌گذرانیم!! اوس و خزرج قبل از اسلام تسلیم یهود شده و همچون مرده بدون هیچ قید و بندی به قوانین آنان گردن نهاده بودند و در اطاعت از فرمان آنان از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. از یهود می‌ترسیدند؛ زیرا یهودیان اهل علم و فن‌آوری بودند و سلاح عرب را تأمین می‌کردند.. عرب امروز نیز که دچار بی‌هویتی و بی‌دینی شده مرعوب علم و سلاح یهود است.. درست است که علم آنان همان علم بشری است، اما سلاحشان غربی یا محلی است.. نشانه‌های یهودیت همچون قبل به حال خود باقی، سرشت‌شان ثابت و آرزوهایشان پا برجاست..

یهود تا قبل از بعثت پیامبرﷺ کیان عربی را به وجود پیامبری تهدید می‌کردند که به زودی برانگیخته خواهد شد و زمان بعثت او نزدیک شده بود و اعراب منتظر بودند که چنان روزی پیش آید و یهود آنان را از میان ببرد، زیرا می‌دانستند که یهودیان نخستین گروه اهل کتاب و صاحب تورات هستند. اما همین که پیامبر مبعوث شد اعراب از یهودیان پیشی گرفتند و گفتند: این همان پیامبری است که یهودیان ما را به بعثت او تهدید می‌کنند، بگذارید پیش از یهود به دین این پیامبر بگرویم.. پس یهودیان از ته دل می‌دانستند که از کاروان عقب افتاده و شکست خورده‌اند، اما همان‌گونه که پیشنهادهای کعب را نپذیرفتند در آن زمان نیز به سبب تعصب و کینه و عداوت‌هایی که اندوخته بودند از ایمان آوردن خودداری

کردند و با توجه به این که همچنان‌که فرزندان خود را می‌شناختند، با محمد و رسالت او آشنا بودند، نیک می‌دانستند که درافتادن با او به معنای شکست واقعی است و هرگز در جنگ با او پیروز نخواهند شد. ملت عرب چنانچه امروز نیز به سوی هدایت پیامبر و دین مبین اسلام برگردند و با چنان روحیه‌ای به مَیدان نبرد بروند برسرشت یهودیت پیروز خواهند شد و یهودیان همچنان که در بنی‌قینقاع، بنی‌نضیر و بنی‌قریظه با ذلت و خواری شکست خوردند در سرزمین‌های اشغالی نیز با خواری و ذلت مواجه خواهند شد.

یهودیان که تمام قبایل غیر مسلمان عرب را به جنگ احزاب فرا خوانده بودند و در این راه از هیچ خیانتی دریغ نورزیدند و در حالی که دچار مکافات عمل خود شده و می‌دانستند در دام خیانت‌هایشان افتاده و به دست مسلمانان گرفتار خواهند شد، کسی را پیش پیامبر فرستادند و پیغام دادند که ابولبابه را جهت مذاکره پیش آنان بفرستد، زیرا ابولبابه از طایفه‌ی اوس یعنی از هم‌پیمانان بنی‌قریظه بود.. پیامبرﷺ ابولبابه را اجازه داد که به میان آنها رفته و با ایشان مذاکره کند، اما در مشورت خود با آنها از تصمیم پیامبر در چگونگی برخورد با ایشان پرده برداشت و گفت: پیامبر گردن شما را خواهد زد.[1]

وجدان سه نفر از یهودیان بنی‌قریظه در مقابل لجاجت یهودی‌گری به جوش آمد و شب به پایگاه مسلمانان پناه بردند و به دین اسلام درآمدند و خون و مال آنان مصون شد، همان‌گونه که مرد شریفی هنگام اعلان خیانت یهودیان از آنان اعلان برائت کرد و به میان مسلمانان پناه برد و گفت: هرگز علیه محمد خیانت نخواهم کرد. او عمروبن سُعْدَی قُرَظی بود که به حضور محمد بن مسلمه نگهبان پیامبر رفت و محمد بن مسلمه با چهره‌ی گشاد و اظهار خوشحالی به او نگاه کرد و گفت: خداوندا! ما را از پاداش کسانی که از معصیت و خیانت دوری می‌گزینند، بی‌بهره مساز. سپس نزد او برخاست و بعد از آن کسی از سرنوشت او خبر نداشت و پیامبرﷺ فرمود: او مردی بود که خداوند به پاس وفاداریش نجاتش داد.

۱. در جای خود موضع ابولبابه را بیشتر توضیح خواهیم داد.

داوری سعد بن معاذ

بنی‌قریظه چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. بنابراین کسی را پیش محمدﷺ فرستادند و از او خواستند تا به آن‌ها اجازه دهد که اموال خود را بگذارند و به اذرعات در شام هجرت کنند. پیامبر پیشنهاد آنان را نپذیرفت و اصرار نمود که باید بدون هیچ قید و شرطی تسلیم شوند؛ زیرا آنان در این وقت بحرانی به مسلمانان خیانت کرده و ۱۵۰۰شمشیر، ۲۰۰۰ نیزه، ۳۰۰ زره و۵۰۰ کلاه‌خُود را برای جنگ علیه مسلمانان و پشتیبانی از دشمنان اسلام تدارک دیده بودند و به هدف ریشه کن کردن اسلام و مسلمین با شیاطین زمین هم‌پیمان شدند.. یک نفر را پیش طایفه‌ی اوس فرستادند و به آنان سفارش کردند که همان‌گونه طایفه‌ی خزرج از دوستان خود حمایت کردند شما نیز از ما حمایت کنید.. دسته‌ای از طایفه‌ی اوس پیش پیامبر رفتند و به او گفتند: ای پیامبرخدا! با همپیمانان ما همان‌گونه رفتار کن که با هم‌پیمانان برادران خزرجی ما رفتار کردی.[1]

پیامبرﷺ فرمود: آیا دوست دارید یکی از خود شما در مورد بنی‌قریظه داوری کند؟ گفتند: آری. فرمود: این کس سعد بن معاذ، رئیس قبیله‌ی اوس است. پس قومش الاغی با متکای چرمی برای او آماده ساختند. سعد هنگام نقض پیمان به میان آنان رفته و از آنان خواسته بود که از خیانت و پیمانشکنی خودداری کنند، اما نه تنها سخنانش را نپذیرفتند، به پیامبر و مسلمانان اهانت کردند و اظهار داشتند که ما با شما پیمانی نداریم! سعد مردی تنومند و زیبااندام بود و در حالی که بر مرکبش سوار بود به میان مردم آمد و مردم قبیله‌اش در حالی که همراه او به سوی پیامبر حرکت می‌کردند، به او گفتند که نسبت به هم‌پیمانانش نیکی کند و گفتند: پیامبر شما را انتخاب کرده است تا در مورد آنها نیک قضاوت نمایی. سعد در مقابل اسرار قومش گفت: اینک وقت آن فرا رسیده که سعد از سرزنش سرزنش کنندگان باکی نداشته باشد. تعدادی از آنان که همراهش بودند به منازل بنی عبدالأشهل برگشتند و تعدادی از یهودیان که سخنش به گوش آنان رسیده بود به ناله و زاری پرداختند. وقتی که به

۱. اشاره به طلب شفاعت عبدالله بن ابی برای همپیمانان بنی‌قینقاع اوست.

حضور پیامبر و مسلمانان رسید، پیامبر فرمود: به احترام سرور خود به پا خیزید.. مردم به احترام او به پا خاستند. مردم گفتند: ای اباعمر! پیامبر داوری در مورد دوستانت را به تو سپرده است. سعد به عنوان داور از مسلمانان و یهودیان تعهد گرفت که آیا همه به داوری او تن می‌دهند؟ سپس فرمان داد که جنگاوران یهود کشته شوند و اموالشان بین مسلمانان تقسم و زنان و کودکانشان به دست مسلمانان سپرده شوند. پیامبرﷺ به سعد گفت: حکمی را صادر کردی که خداوند از بالای آسمان‌ها همان حکم را صادر نموده است.[1]

ابن اسحاق می‌گوید: آنان تسلیم شدند و پیامبر در خانه‌ی دختر حارث از قبیله‌ی بنی‌نجار آنان را زندانی کرد، سپس به بازار مدینه آمد که امروز به بازار بنت الحارث مشهور است و فرمان داد چند گودال در آنجا حفر کنند، سپس جنگ‌جویان یهودی را دسته دسته آوردند و آنان را گردن زدند و در آن گودال‌ها دفن کردند. دشمن خدا، حیی بن اخطب و کعب بن اسد رئیس بنی‌قریظه در میان آنان حضور داشتند، آنان ششصد تا هفتصد نفر بودند. یهودیان هنگامی که به قتلگاه برده می‌شدند به کعب گفتند: به نظر تو با ما چکار خواهند کرد؟ کعب گفت: چرا عقل شما در هیچ موقعیتی کار نمی‌کند؟ مگر نمی‌بینید هرکس می‌رود بر نمی‌گردد؟! قسم به خدا این میدان مرگ است! نوبت به دشمن خدا حیی بن اخطب رسید. او جامه‌ای گلرنگ به تن داشت که آن را از چند طرف پاره کرده بود تا از تنش در نیاورند و دست‌هایش را به گردنش بسته بودند. او به پیامبر نگریست و خطاب به او گفت: به خدا سوگند از دشمنی با تو پشیمان نیستم، اما هرکه را خدا زبون سازد، خوار و زبون می‌شود. سپس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! از فرمان خدا نگران نباشید، این حوادث و قربانی‌ها

۱. حکم سعد بر مبنای تورات بود که در آن آمده است: «اگر خداوند آنان را در چنگ تو گرفتار ساخت تمام مردانشان را از دم تیغ بگذران و زنان و کودکان و چارپایان و هر آنچه که در شهر است به غنیمت برگیر و بخور غنایم دشمنان را که خداوند به تو عطا کرده است.» (اصحاح ۱۰ تا ۱۵ تثنیه). به نقل از راه محمد. عباس محمود العقاد، ص۸۴، ترجمه اسدالله مبشری.

جزء تقدیرات خداست و به فرمان او بر بنی‌اسرائیل نازل می‌شود.[1] سپس او را نشانده گردنش را زدند..[2]

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر اموال و زنان و فرزندان بنی‌قریظه را در بین مسلمانان به این صورت تقسیم کرد: برای سوار سه سهم، دو سهم برای اسب و یک سهم برای خود اسب سوار قرار داد و برای پیاده یک سهم قرار داد. خمس را از آن خارج کرد. در جنگ بنی‌قریظه مسلمانان سی و شش اسب داشتند و این اولین فیئی بود که سهم‌بندی شد و خمس آن پرداخت گردید.. سپس پیامبرﷺ سعد بن زید انصاری، از بنی‌عبدالأشهل را با گروهی از اسیران بنی‌قریظه به نجد فرستاد تا در قبال آنان اسب و سلاح بخرد.[3]

یهودیان تمام پیشنهادهای رهبر خود، کعب بن اسد را رد کردند و سرانجام تسلیم فرمان پیامبر شدند. پذیرفتند که مکافات پیمانی را که از آن خیانت کرده بودند بچشند و با وجود این توطئه‌ی بزرگ، امیدوار بودند که پیامبر از آنان صرف نظر کند و یا همچنان که عبدالله بن ابی از بنی‌قینقاع حمایت کرد طایفه‌ی اوس نیز از آنان حمایت کند و یا حس قبیله‌گرایی بر اوس غالب گردد و حداقل زندگی آنان را نجات دهد.

۱. آری، کیفر، قتل است و گناه آن فقط به گردن کسی است که با عمل سوء خود موجب آن شده است. مردی که در جنگ احزاب نیات پلید خود را به کار برد، اما توفیق نیافت که آن نیات لباس واقعیت و حقیقت به خود بپوشد و اگر محقق می‌شد هزاران مسلمان زیر سم ستور احزاب که از هر طرف آمده بودند هلاک می‌شدند. احزابی که محرک و یاورشان همین گروه یهود بود. چه بسا ریاست طلبی چند نفر باعث این فجایع شد که به سر بنی‌قریظه آمد که اگر حُیی بن اخطب و امثال او در جوار اسلام ساکت و آرام می‌نشستند و با نعمت موجود به زندگی ادامه می‌دادند و می‌ساختند نه خودشان دچار این قصاص خطرناک می‌شدند و نه قومشان. اما اغلب ملت‌ها خون خود را به خاطر سرانشان از کف می‌دهند. در زمان معاصر دیدیم و می‌بینیم روس، آلمان و دیگران بهای سنگینی به خاطر هوس‌های رهبران فریب خورده‌ی خود پرداختند. در جنگ جهانی دوم بیش از چهل ملیون کشته شدند. به همین خاطر است که قرآن هوس‌ها و مظالم را بر چنان رؤسایی ننگ دانسته که کیفر آن را قبل از خودشان دیگران می‌بینند.
«بنگر به کسانی که نعمت خدا را نشناختند و آن را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرزمین هلاک و نابودی کشاندند.» ابراهیم: ۲۸. فقه السیره، محمد غزالی مصری، ترجمه سید محمد طاهر حسینی، چاپ اول، ص ۴۰۷-۴۰۶

۲. گلچینی از سیره نبوی ابن هشام ج۲/ ۲۴۰-۲۳۶

۳. گلچینی از سیره نبوی ابن هشام ج۲/۲۵۶-۲۴۹

اوس از پیامبر درخواست کردند حقی را که به عبدالله بن ابی داده به آنان نیز بدهد. از طرفی حرمت اوس و خزرج مانند هم دارای احترام بود و از سوی دیگر این بار خیانت یهودیان خیلی بزرگ‌تر از آن بود که مورد اغماض قرار گیرد، اما پیامبر به گونه‌ای گام بر می‌داشت که احساسات سربازانش را جریحه‌دار نکند. بنابراین چنین روشی را انتخاب کرد و فرمود: آیا دوست دارید یکی از خود شما در مورد بنی‌قریظه داوری کند؟ گفتند: آری. فرمود: این کس سعد بن معاذ، رئیس قبیله‌ی اوس است. پیامبر با این کار بین حقوق اوس و خزرج مساوات برقرار نمود و همان‌گونه عبدالله بن ابی رئیس قبیله‌ی خزرج در باره‌ی هم‌پیمانان خود داوری کرد به سعد بن معاذ رئیس قبیله‌ی اوس نیز فرصت داد تا پیرامون هم‌پیمانانش داوری کند.



یک رهبر حکیم و باتدبیر همیشه تلاش می‌کند که از جریحه‌دار کردن عواطف و احساسات جوانان حرکتش خودداری کند و حتی اصرار می‌ورزد پیشنهادها و خواسته‌هایشان را برآورده سازد و به ویژه زمانی که بین پیشنهاد رهبر و پیشنهاد سربازان فاصله‌ای وجود دارد باید با یک روش حکیمانه و انتخاب راه حل مسالمت آمیز از برخورد و اصطکاک کاسته و از بروز تشنج جلوگیری کند؛ زیرا آنان سربازان او هستند، به وسیله‌ی آنان می‌جنگد و رمز قوت و موفقیتش در وجود آنان نهفته است و هر اندازه بتواند به شخصیتشان احترام و کرامت ببخشد به همان اندازه می‌تواند بین آنان اتحاد و همبستگی برقرار کند. به همین خاطر پیامبر خواسته‌ی هیچ‌کدام از سربازانش را نادیده نگرفت. حتی یکی از یهودیان که زبیر نام داشت در جنگ بعاث بر ثابت بن قیص، خطیب پیامبر منت نهاده و او را از اسارت نجات داده بود؛ ثابت از پیامبر خواست زبیر را به او ببخشد و پیامبر درخواستش را تأیید کرد. زبیر همراه خانواده و داراییش نجات یافت، اما پس از مطلع شدن از سرنوشت حیی بن اخطب و کعب بن اسد به ثابت گفت: بعد از آنان زندگی برای من صفایی ندارد، خواهش می‌کنم من را به آنان

ملحق سازید. همچنین یکی از زنان مسلمان از رفاعه بن سموئل حمایت کرد و گفت: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم فدایت، رفاعه را به من ببخش. پیامبر رفاعه را به او بخشید.[1]

یک رهبر نابغه همیشه در مقابل خواسته‌ها و پیشنهاد سربازانش خشک و مقرراتی برخورد نمی‌کند؛ بلکه تلاش می‌کند که علاوه بر حفظ حرمت و جلب رضایت، احساساتشان را سالم نگه دارد و برای ارج و احترام نهادن به آنان از هیچ وسیله‌ای فروگذار نمی‌کند. این درست است که سرباز باید مطیع باشد، اما رابطه‌ی فرمانده و سرباز فقط در شنیدن و اطاعت کردن خلاصه نمی‌شود، بلکه در این رابطه محبت، اعتماد، جانفشانی و فداکاری بر هر چیز مقدم است. بنابراین پیامبرﷺ در یک حدیث بر رابطه‌ی محبت بین رهبران و مردم تأکید ورزیده و برتری رهبران را بدان منوط کرده است:

(خِيارُ أَئِمَّتِكِم، الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيحِبُّونَكمْ وَيصَلُّونَ عَلَيكمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيهِمْ وَشِرَارُ أَئِمَّتِكِم: الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيبْغِضُونَكمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيلْعَنُونَكمْ)[2]

«بهترین پیشوایان و زمامداران شما کسانی هستند که آنها را دوست می‌دارید و آنان نیز شما را دوست می‌دارند و شما به حق آنان را دعا می‌کنید و آنان نیز برای شما دعا می‌کنند. اما بدترین پیشوایان و زمامداران شما کسانی هستند که از آنان بد می‌برید و آنان نیز از شما بد می‌برند و شما آنان را نفرین می‌کنید و آنان شما را نفرین می‌کنند.»

رهبران حرکت اسلامی چقدر نیازمندند که این مفاهیم را خوب درک کرده و در خلال آن گام بردارند!

آری، پیامبرخداﷺ به فرماندهان مسلمان ارج و احترام می‌نهاد. چنان که قضاوت این رویداد مهم را به سعد بن معاذ سپرد. او در جنگ احزاب مجروح شده و در چادر پرستاری تحت درمان بود و پیامبرﷺ می‌توانست در غیاب او هر حکمی را صادر نموده و جریان را خاتمه دهد. اما به خاطر ارج و احترام به طایفه‌اش از صدور حکم در غیاب او خودداری نمود

۱. همان منبع، ص۲۵۴ـ۲۵۳
۲. مسلم

و سرنوشت بنی‌قریظه را به قضاوت او سپرد؛ زیرا آنان دوستان قدیمی اوس بودند. هنگام وارد شدن سعد، مردم را متوجه شکوه و احترام این فرمانده فداکار ساخت، چنان که فرمود: به احترام سرور خود به پا خیزید و همه به پا خاستند.. آری، دور سعد فرا رسید و پیامبر نیز مطمئن بود که انتخاب و پیشنهاد او محکم و استوار خواهد بود. زیرا در محبت او نسبت به خدا و پیامبر و پیراسته بودنش از تعصب و هواهای نفسانی بی‌تردید بود. قومش چه بسیار او را یادآور شدند که همان‌گونه عبدالله بن ابی برای بنی‌قینقاع شفاعت کرد او نیز دوستان قدیمیش را نجات دهد! اما با توجه به خیانت سنگینشان گفت: اینک وقت آن فرا رسیده که سعد از سرزنش سرزنش کنندگان باکی نداشته باشد. او بر بنی‌قریظه اتمام حجت کرده بود، چنان که به محض شنیدن خبر خیانت آنان به میانشان رفت و ایشان را از پشتیبانی احزاب و خیانت علیه هم‌پیمانان و هم شهریان خود برحذر داشت. اما آنان همراه با تمسخر اظهار داشتند که ما نه محمد را می‌شناسیم و نه با شما پیمانی داریم! و سعد را دل شکسته و ناامید برگرداندند، به همین خاطر زمانی که در جنگ احزاب مجروح شد: گفت: خداوندا! مرا زنده نگهدار تا از بنی‌قریظه انتقام گرفته و آنان را به جزای خیانتشان برسانم. او با پیشنهاد پیامبرﷺ جهت ابراز نظر و داوری پیرامون دوستان قدیمیش در صحنه حضور یافت و قبل از هر چیز از قوم و قبیله‌ی خود و سپس از مهاجرین تعهد گرفت که قضاوتش را بپذیرند و حکمی را صادر کرد که مقتضی خیانت خائنان و مورد پسند خدا و پیامبر بود. تنها کسانی که اهداف مبارزه و ابعاد آن را درک می‌کنند، فرماندهانی هستند که در فضای مبارزه به سر می‌برند و به همین خاطر می‌بینیم با توجه به آگاهی از اسرار و انگیزه‌های جنگی، طرز تفکر و موضع سعد همان طرز تفکر و موضع محمد است. در حالی که قبیله‌ی اوس فقط در فکر حفظ شرافت و موقعیت قبیله‌ای و تساوی با قبیله‌ی خزرج بودند. البته تمام افراد قبیله چنین نمی‌اندیشیدند، بلکه این بینشِ یک جریان قوی از آنان بود. اما سعد با موضع قاطع خود جریان را خاتمه داد. پس نتیجه می‌گیریم فرمانده عالی باید با فرماندهان پایین‌تر از خود که رابط بین او و سربازان و مجری دستوراتش در میان آنان هستند حس اعتماد متقابل ایجاد کند و هر فرمانده‌ای که نتواند فرماندهان رابط را قانع و اعتمادشان را جلب کند به قلب

سربازان راه نخواهد یافت و فاصله‌ی بین سرباز و فرمانده روز به روز افزایش یافته و صف از هم گسیخته و اقتدار از بین می‌رود یا سربازان گرد فرماندهان پایین‌تر جمع شده و هرگاه بخواهند سد و مانع بزرگی در مقابل نقشه و برنامه‌های رهبری ایجاد می‌کنند.

اما یهود؟ تو چه دانی یهودی چیست؟! اینک لشکر احزاب شکست خورده است. آنان را تنها گذاشته‌اند و یکی پس از دیگری به جزای خیانتشان می‌رسند و نمی‌دانند به کدام سو می‌روند.. از رهبرشان کعب بن‌اسد نسبت به سرنوشت خود سؤال می‌کنند و در جوابشان می‌گوید: چرا در هیچ موقعیتی عقل ندارید؟ مگر نمی‌بینید هرکس می‌رود بر نمی‌گردد؟! قسم به خدا این میدان مرگ است! کعب با چشمان تیز و تجربه‌ی خود می‌دانست سرنوشت این خیانت چیست و در پیچ و خم‌های دره‌های بنی‌قریظه بارها آنان را نصیحت کرد و پیشنهادهای مختلف را به آنان ارائه داد و جز مرگ چیزی را نپذیرفتند. اینک جنگاورانشان که به قصد ریشه‌کنی اسلام و مسلمین به یاری احزاب آمده بودند گردن زده می‌شوند و زنانشان بی‌سرپرست و اموالشان تقسیم می‌گردد. دور رهبر غدر و خیانت، حیی بن اخطب فرا می‌رسد تا برای همیشه سرشت یهودیت را ثابت کند. چنان که قرآن در باره‌ی او می‌فرماید:

﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ﴾[1]

«پس چرا هرگاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد، کبر و غرور ورزیدید؟ گروهی را دروغگو خواندید و گروهی را کشتید؟»

حیی بن اخطب از ابتدا می‌دانست که چه سرنوشتی در انتظار اوست، اما آشکارا با خدا و پیامبر می‌جنگید و خوب می‌دانست که محمد برحق است، اما خودخواهی و غرور جاهلی بر او چیره شد و چنین سرنوشتی را برای خود و دیگران رقم زد.

ابوجهل برای این که فرزندان عبدمناف پیشتر از او به اسلام گرویده بودند از ایمان آوردن امتناع ورزید، حیی بن اخطب نیز حاضر نبود به دینی درآید که فرزندان اسماعیل و هاجر بدان

۱. بقره: ۸۷

گرویده‌اند. آنان می‌توانستند از فتنه و آشوبگری دست بردارند و در دنیا با کمال آزادی زندگی کنند، اما تا سر مرگ از هیچ توطئه‌ای دست بردار نشدند و حتی با خالی کردن کینه‌های غلیظ و به کار بردن مکر و نیرنگ‌های فریبنده و دشمنی با خدا و پیامبر آرام نگرفتند و سرشت آشوبگری آنان اشباع نَشد، چنان که حیی بن اخطب چند لحظه قبل از مرگ، پیام‌آور آزادی و عدالت، محمد، را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: ای محمد، از دشمنی با تو پشیمان نیستم. او می‌دانست حقد و کینه‌هایش از دینش بزرگ‌تر است و می‌دانست به طور مستقیم با خدا و پیامبر می‌جنگد، اما به قول خودش هر که را خدا خوار کند خوار خواهد شد. سخنان او دقیقاً مشابه سخنان ابوجهل است که می‌گفت: به من بگویید که پیروزی از آن کیست؟ گفتند: ثابت شده که پیروزی از آن خدا و رسول اوست و خدا تو را خوار و ذلیل خواهد کرد. گفت: می‌خواهید به دین مردی درآیم که با او جنگیدید؟ آری، برای ابوجهل مهم نیست که محمدﷺ کیست؟ مهم آن است جهل و غرور به او اجازه نمی‌دهد که از خودخواهی دست بردارد و در حالی که می‌داند مرگ ذلیلانه در انتظار اوست حاضر نیست غرور جاهلی و افتخار به نژاد و نسب و حقد و کینه‌هایش را فراموش کند. به راستی فرعون از او بهتر بود! زیرا قبل از غرق شدن در دریای نیل تسلیم واقعیت شد و گفت: به آنچه بنی‌اسرائیل ایمان آوردند ایمان آوردم..

سرشت یهودیت امروز نیز زنده شده تا بینی انسان‌ها را با زکام شوم خود مواجه و گستره‌ی هستی را آلوده سازد. در میان هزاران رویداد که دلیل برآنند که یهود آگاهانه با اسلام می‌جنگد به یک مثال اشاره می‌کنیم: شیخ‌نمای خود فروشی مصادف با جنگ حزیران ۱۹۶۷ در مسجد جامع اموی شام سخنرانی می‌کرد و در میان سخنانش یکی از احادیث پیامبر را تحریف کرد و گفت: قیامت برپا نمی‌شود تا زمانی که عرب با یهود می‌جنگند و سنگ و درخت می‌گویند: ای عرب! ای بنده‌ی خدا! پشت من یهودیست بیا او را بکش، جز درخت غرقد که درخت یهودیست. رادیو اسرائیل روز بعد حدیثی را که این منافق خودفروش تحریف کرده بود تصحیح نمود! و یادآوری نمود که پیامبر فرموده است: قیامت برپا نمی‌شود

تا مسلمانان با یهود می‌جنگند و سنگ و درخت می‌گویند: ای مسلمان! ای بنده‌ی خدا پشت من یهودیست بیا او را بکش، جز درخت غرقد که درخت یهودیست.[1]

آری، سران کفر و شرک و یهودیت خوب می‌دانند که حق و باطل کدام است و پیروزی با کیست، اما اکنون می‌دانند که عرب از اسلام و اعتقاد خود دور شده و در این حالت پیروزی با کسی است که از روی نقشه و برنامه تلاش می‌کند و حال آن که ایشان زمانی که می‌دانند جنگ با مسلمانان مساوی با شکست است باز می‌جنگند چنان که رهبرشان حیی بن اخطب می‌گفت: از تقدیر الهی نگران نباید بود و این حوادث به فرمان خدا بر بنی‌اسرائیل رخ می‌دهد. اکنون نیز چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَنْ النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾[2]

«یهود و نصارا از تو راضی نخواهند شد مگر آن که به دین آنان در آیی.»

﴿وَلاَ يزَالُونَ يقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا﴾[3]

«پیوسته با شما می‌جنگند تا در صورت توان شما را از دینتان برگردانند.»

آنان می‌دانند جنگ حقیقی هنوز روی نداده است و در صورت تشدید فشار ندای مسلمانان حقیقی بالا خواهد گرفت. اما اکنون با فرمانروایان کشورهای عربی رو به رو هستند که همه‌ی آنان درخواست آشتی و صلح می‌کنند! اما به یاری خدا همان‌گونه که در بنی‌قریظه به تجمع آنان خاتمه داده شد در سرزمین مبارک فلسطین نیز آثاری از یهودیت نخواهد ماند و وعده‌ی خدا به سربازان مؤمن تحقق یافته و سلاح و اموالشان همچون سلاح و اموال بنی‌قریظه به غنیمت در خواهد آمد. چنان که دومین رهبر بنی‌نضیر، سلام بن مشکم بعد از جریان بنی‌قریظه به گلایه می‌پردازد و می‌گوید: ای بدا به حیی بن اخطب! که باعث ریشه‌کنی یهودیان از سرزمین حجاز شد.

---

۱. مسلم، ۲۹۲۲

۲. بقره: ۱۲۰

۳. بقره: ۲۱۷

سران و قبایل کفر به هدف ریشه‌کنی اسلام و مسلمین مدینه را محاصره کرده بودند و طایفه‌ی بنی‌قریظه که جزو شهروندان مدینه بودند و پیامبر به محض ورود به مدینه با آنان پیمان دوستی برقرار کرده و آزادی دینی را برای آنان تضمین کرده بود. آنان نسبت به هم‌پیمانان خود خیانت ورزیده و در این شرایط حساس و بحرانی به یاری احزاب شتافتند و پیامبر در این شرایط ناگوار دو مرد شریف و محترم از میان اوس و خزرج یعنی سعدبن معاذ و سعد بن عباده را به میانشان فرستاد تا آنان را نصیحت کنند که از این خیانت بزرگ منصرف شوند، اما با زشت‌ترین شیوه این دو مرد بزرگوار را برگرداندند و گفتند: ما با شما پیمانی نداریم و اکنون فرصتی پیش آمده تا وجودتان را ریشه‌کن کنیم. قبل از اجرای حکم کسانی که پشیمان شدند و به عدالت اسلام پناه بردند مورد بخشش کلی قرار گرفتند و هرکس می‌خواست می‌توانست برای کسی از آنان شفاعت کند. پس حکم سعد که مورد تأیید خدا و پیامبر بود یک حکم سزاوار و دور از ظلم و اهانت بود، علاوه بر این پیامبرﷺ از صدور حکم تا اجرای آن پیوسته اصرار می‌ورزید که حکم آنها مبنی بر انتقام شخصی و عقده و کینه نباشد و زمانی که در بین کشته شدگان نباش بن قیس را دید که بینی‌اش قطع شده بود، مجری حکم او را صدا زد و فرمود: چرا بینی‌اش را قطع کرده‌ای؟ آیا شمشیری کافی نبود که به گردن او بزنی؟! سپس فرمود با اسیران به نیکی رفتار کنید، مانع خواب و خوردن و آشامیدن آنها نشوید و در گرمای شدید حکم را بر آنان اجرا نکنید. روزی که حکم بنی‌قریظه اجرا شد یک روز تابستانی بود و منتظر ماندند تا متهمان بخوابند سپس خوردنی و نوشیدنی به آنان دادند و بعد از خوردن و نوشیدن و استراحت در مکان خنکی حکم بر آنان اجرا شد.[1]

پیامبر گرامیﷺ انسان را محترم می‌شمرد هرچند یهودی محارب باشد و خدا فرمان کشتنش را صادر کرده باشد. اما زندان‌های حاکمان مسلمان نمای امروز تک‌سلول‌هایی است که انواع شکنجه و آزار و گرسنگی و اهانت و محرومیت در آنجا اجرا می‌شود که کودک را پیر می‌کند و چنین برخوردی تحقیر و اهانت به کرامت انسان با چشاندن سخت‌ترین

---

۱. امتاع الأسماع، مقریزی ۲۴۸/۱

عذاب‌هایی است که حیوانات درنده از آن امتناع می‌ورزند و چنان که سید قطب مـی‌فرمایـد: «درندگان شکار می‌کنند تا رمقی بگیرند اما مجرمان مردم را شکنجه می‌دهند تـا خـود لـذتی ببرند و حاکمان امروز با یک اشاره هزاران انسان را قربانی اهداف شوم خود مـی‌نماینـد. پـس اسلام همواره بر حفظ کرامت انسان استوار است و برای خائنان حکمـی صـادر مـی‌کنـد کـه سزاوار آنان است و نمی‌گذارد در اجرای حکم خشم و کینه و آرزو و انتقام دخیل باشند.»

زمانی که سعد بن معاذ پرده از حکم خود برداشت، پیامبر فرمود: حکمـی صـادر نمـودی که خداوند همان حکم را صادر نموده است، قبیله‌ی اوس بدان راضی شده و رهبر دومشان، اسید بن حضیر گفت: ای پیامبر خدا یهودیان را از تمام خانه‌های انصار بیرون کرده‌ام.. سـعد اعلان نمود که ای قبیله‌ی اوس هرکس از شما از این حکم ناراضـی باشـد از خیـر و هـدایت دین اسلام خارج و خدا از او ناراضی است بدین ترتیب کسـانی کـه در ظـاهر اعـلان دوسـتی کرده بودند و در پشت پرده از هر فرصتی برای خیانت دریغ نداشتند یکی پس از دیگری مدینه را از شر خود نجات دادند. برداشت دیگر که از این رویداد فهمیده می‌شود آن است کـه رهبـر مسلمانان با توجه به شرایط جنگ و امکانات و توانایی‌های مسلمانان و جرم دشمن در اتخـاذ تصمیم آزاد است و هیچ قید و بندی نمی‌تواند قدرت اجرایی رهبر حرکت را محدود کند تا این که خداوند مسلمانان را در مبارزه با کفار به پیروزی آشکار نایل می‌نماید.

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾[1]

«به برجای ماندگان بادیه‌نشـین بگـو: بـه زودی بـه سـوی قـومی بسـیار نیرومنـد دعـوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند. پس اگر فرمان برید خـدا شـما را پـاداش نیـک می‌بخشد و اگر همچنان که پیشتر پشت کردید باز هم روی بگردانید، شـما را عـذاب سـختی خواهد چشاند.»

---

۱. فتح: ۱۶

۱۷ـ شب طولانی محنت

بی‌تردید مسلمانان روزهای سختی را در مکه پشت سر نهادند. نسل اول مهاجرین در خلال محنت‌های مکه پرورش یافته بود. اما هنوز زمان زیادی از عمر نهال ایمان انصار نگذشته بود که شاهد تشکیلِ دولت نوپای اسلامی بودند و پیروزی افتخارآفرین بدر تاج زیبایی بود که بر سر حکومت اسلامی درخشید. قلب‌های ایمانی از شادی این پیروزی الهی حال و هوای دیگری به خود گرفت تا جایی که مسلمانان احساس کردند که بعد از این صحنه شکستی نخواهند دید. بخصوص فرشتگان به یاری مسلمانان شتافتند، معجزه‌های حسی به وضوح مشاهد می‌شد و مسلمانان ضعیف و اندک بر تعداد بسیاری از کافران تا دندان مسلح پیروز شدند و به همین خاطر زمانی که شعله‌ی جنگ دوم جرقه زد مسلمانان تک تک و گروه گروه به میدان آن شتافتند و نتوانستند در این مورد هیچ‌گونه سهل انگاری را از خود بپذیرند و زمانی دریافتند که پیامبر خدا علاقه‌مند است در مدینه بمانند و در خانه‌های خود از کیان مملکت اسلامی دفاع کنند، اعصابشان آن را تحمل نکرد و آگاهانه و ناخودآگاه به حضور پیامبر هجوم بردند و از او درخواست کردند که برای مقابله با دشمن متجاوز از شهر بیرون روند. چرا بیرون نروند؟ مگر نه این است که آنان مؤمن و دشمن کافر است و خداوند پیروزی مؤمنان بر کافران را تضمین نموده است؟.

مقریزی می‌گوید: «.. جوانان و نوجوانانی که شاهد بدر نبوده و آرزوی حضور و مقابله با دشمن داشتند، گفتند: ای پیامبر خدا! ما را به میدان مبارزه با آنان ببر. حمزه و سعدبن عباده و نعمان بن مالک انصاری می‌گفتند: ما می‌ترسیم که دشمن احساس کند که از ترس آنها در شهر مانده‌ایم و چنان پندارند که مسلمانان را در یثرب محصور کرده‌اند. اما امروز ما تعداد بسیاری هستیم و مدت‌ها است که در انتظار چنین روزی به سر می‌بریم و آن را از خدا خواسته‌ایم. اینک خداوند متعال آن را در سرزمین خود برای ما فراهم ساخته است.. حمزه گفت: سوگند به آن کسی که قرآن را بر تو نازل کرده است تا در خارج از مدینه با آنان نجنگم امروز لب به غذا نخواهم زد.. جمعه بود و حمزه این روز و روز قبلش روزه بود. مالک بن سنان با پیامبر در این مورد صحبت کرد و ایاس بن اوس بن عتیک از نمایندگی خزرج اعلان

آمادگی کرد. پیامبرﷺ که با پافشاری یاران و مسلح شدن آنها مواجه شد، نماز جمعه را به جای آورد و مسلمانان را به قاطعیت در جهاد و مبارزه دعوت کرد و فرمود: مادام که بردبار باشید پیروزی از آن شماست.[1]

قرآن کریم نیز این حالت روحانی را چنین توصیف می‌نمود:

﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾[2]

«شما مرگ را پیش از آن که با آن رو به رو شوید، سخت آرزو می‌کردید؛ پس آن را دیدید و همچنان نگاه می‌کردید.»

لشکر اسلام در حالی که در اوج اطمینان به پیروزی به سر می‌برد و روحیه‌ی آن لحظه به لحظه اوج می‌گرفت ناگهان یک سوم آن عقب‌نشینی کرد و به سوی مدینه برگشت. اما چنین توطئه‌ای که عبدالله بن ابی به هدف ایجاد رعب و وحشت و شک و تردید طرح کرده بود نتوانست بازوی محکم مجاهدان حقیقی را سست کند و در همین حال نوجوانان بسیاری به لشکر اسلام پیوستند که پیامبر آنان را به مدینه برگرداند و چنان که قرآن بیان می‌نماید پیروزی اول به تحقق رسید:

﴿ولَقَدْ صَدَقَكُمُ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ﴾[3]

«در نبرد احد نیز خدا قطعاً وعده‌ی خود را با شما راست گردانید، آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید..»

هفتصد جنگاور مسلمان توانستند در مقابل سه هزار جنگاور مشرک در مرحله‌ی نخست به پیروزی بزرگی دست یابند که علامه مبارکفوری می‌گوید: «کوره‌ی جنگ گداخته شده، لشکر کوچک اسلامی منطقه را تحت کنترل و قهرمانان مشرک را در تله‌ی نظامی خود قرار داد و از پشت و جلو و راست و چپ دشمن را دچار تزلزل و فروپاشی نموده بود، گویا سه هزار مشرک در دام سی‌هزار جنگاور مسلمان افتاده‌اند! تا اینجا مسلمانان در بهترین روحیه و اوج

---

۱. امتاع الأسماع، ج۱، ص۱۱۷
۲. آل عمران: ۱۴۳
۳. آل عمران: ۱۵۲

شجاعت و اعتماد صحنه‌ی جنگ را در چنگ گرفتند و قریش علی رغم تلاش‌های وسیع برای مقابله‌ی سپاه اسلام با ضعف و شکست مواجه شد و غرورش شکست.. پرچم دارانشان یکی پس از دیگری بر زمین می‌افتادند و دیگر کسی جرأت نداشت پرچم را بردارد و ناچار عقب کشیده و پا به فرار نهادند و قول و قرارهایی که به هدف انتقام بدر و ایجاد رعب و وحشت و اضطراب بین مسلمانان و کسب مجد و افتخاری که در بدر از دست رفته بود همه فراموش شد..»[1]

ابن اسحاق می‌گوید: «خداوند پیروزی خود را بر مسلمانان نازل نمود و به وعده‌هایش جامه‌ی عمل پوشانید. مجاهدان نستوه با شمشیرهایشان صحنه را بر مشرکان تنگ کرده و آنان را از اردوگاه خود دور ساختند و تردیدی در شکست آنان نبود. عبدالله بن زبیر از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت: «به خدا سوگند من با چشمان خود دیدم که اطرافیان و خدمتگزاران هند دختر عتبه دامن بالا زده و پا به فرار نهادند و چیزی نمانده بود که به اسارت درآیند».[2]

اما بعد از آن محنت و مصیبت احد شروع شد.

۱ـ محنت احد

مقریزی محنت احد را چنین توصیف می‌کند: «در جنگ احد ابتدا باد صبا و نسیم پیروزی می‌وزید، اما دیری نگذشت پس از پیروزی و مشغول شدن تعدادی از مسلمانان به جمع آوری غنایم و اموال نسیم پیروزی به طوفان خشم تبدیل شد. مسلمانان پس از شکست دشمنان احساس کردند که مشرکان شکست خورده دیگر توان تاخت و تاز ندارند، بنابراین با سهل انگاری اسلحه‌ها را کنار زده و به جمع‌آوری اموال و غنایم پرداختند و مشرکان این فرصت را غنیمت شمرده و از پشت بر آنان تاختند و یکی پس از دیگری از دم تیغ شمشیر گذراندند. مسلمانان در برابر یورش دشمنان سراسیمه، غنایم را بر زمین نهاده، اسیران را از

---

۱. الرحیق المختوم، ص۲۳۸
۲. سیره نبوی، ابن هشام ۷۷/۲

دست دادند، تیراندازان که در دامنه‌ی کوه مشغول نگهبانی بودند موقعیت استراتژی احد را ترک کردند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابوجهل که به دنبال چنین فرصتی بودند از آن موقعیت راهبردی استفاده کردند و تعدادی از مسلمانان را که در آنجا مقاومت می‌نمودند تار و مار کردند. عبدالله بن جبیر را در حال مقاومت شهید و با زشت‌ترین شیوه لخت و مثله کردند، ابلیس در هیأت جعال بن سراقه پدیدار شد و سه بار فریاد کشید که هان! محمد کشته شد.. سپاه شرک در اندک زمانی بر مسلمانان ریخت و بر آنان غلبه کرد و مسلمانان چنان سراسیمه شده بودند که از عجله و حیرت یکدیگر را می‌زدند و نمی‌دانستند که چه‌کسی دوست و چه کسی دشمن است. اسید بن حضیر دو زخم برداشته بود که یکی از آنها از طرف ابوبرده بن نیار به طور اشتباه بر او وارد شده بود و خود ابوبرده از سوی ابوزعنه به صورت اشتباه از دو جهت زخمی شده بود و مسلمانان علیه یمان شمشیر کشیدند و او را نشناختند تا این‌که حذیفه داد زد: پدرم! پدرم! اما با این وجود پدرش کشته شد. حذیفه پس از جنگ به مسلمانان گفت: چرا پدرم را کشتید؟ من که سه بار داد زدم! خداوند ارحم الراحمین است، امیدوارم که شما را ببخشاید. پیامبر برای حذیفه دعای خیر کرد و سعی نمود بیشتر پسرش را مورد توجه قرار دهد و مسلمانان را دستور داد که خونبهای پدرش را پرداخت نمایند.

حباب بن منذر بن جموح فریاد بر آورد: ای آل سلمه!! تمام چهره‌ها متوجه او شد و گفتند: لبیک یا داعی الله! در همین حال جبار بن صخر از پشت به او می‌زد و نمی‌دانست که چکار می‌کند. تا این‌که مسلمانان فریاد برآوردند هان! دست بردارید! آنگاه متوجه شدند. مصعب بن عمیر در حالی که پرچم به دست داشت، شهید شد و مسلمانان به این سو و آن سو پراکنده شدند و تعدادی از آنان که خیال می‌کردند محمد شهید شده به کوه پناه بردند و می‌گفتند: بعد از محمد جنگ چه سودی دارد؟ ابوسفیان فریاد برآورد: چه کسی محمد را کشته است؟ ابن قمیئه گفت: من. ابوسفیان قول داد که او را تشویق کند. ابوعامر فاسق به کنجکاوی پرداخت و می‌خواست ببیند آیا خبر شهادت پیامبر صحیح است، در میان کشته شدگان دور زد و گفت: ابن قمیئه دروغ گفته است، زیرا جسد محمد در میان کشته شدگان نیست و به خالد بن ولید رسید و به او گفت: آیا به کشته شدن محمد اطمینان داری؟ خالد

گفت: او را همراه تعدادی از یارانش دیدم که به سوی کوه بالا می‌رفت. ابوسفیان گفت: راست می‌گوید. پیامبر خدا با نهایت شجاعت و شهامت در این وقت حساس یارانی را که به سوی کوه می‌رفتند صدا زد و فرمود: من پیامبر خدایم، به سوی من برگردید! اما در این شرایط که از هر سو تیر به طرف او می‌آمد جز تعدادی معدود از یارانش کسی همراهش نبود که از او پاسداری کند.. چهار تن از مشرکان قریش قرار گذاشته بودند که او را به قتل برسانند و آنان عبدالله بن شهاب، عتبه بن ابی وقاص، عمروبن قمیئه و ابی بن خلف بودند. عتبه چهار سنگ به پیامبر گرامی زد که باعث شد دو حلقه از حلقه‌های کلاه‌خود در گونه‌ی مبارکش فرو رود و دندان رباعیش شکسته و زانویش جراحت شدید بردارد..

در مجموع هفتاد و چهار تن از مسلمانان شهید شدند که چهار تن از ایشان مهاجر و بقیه انصار بودند. عبدالله بن ابی در حالی که زخم پسرش را پانسمان می‌کرد همراه منافقان پیامبر را ناسزا و نسبت به شکست مسلمانان اظهار خوشحالی می‌کردند و به پسرش می‌گفت: من راضی نبودم که با او بروی! محمد سخن من را نپذیرفت و دنبال سخن مشتی جوان نادان افتاد، به خدا سوگند من می‌دانستم که دچار چنین شکستی می‌شود. فرزندش گفت: اما من مطمئنم همین چیزی که برای پیامبر و یارانش پیش آمده منشأ خیر و برکت است.. یهودیان هم سخنان زشتی بر زبان رانده می‌گفتند: محمد در پی کسب مقام پادشاهی است! تاکنون هیچ پیامبری مثل او مجروح نشده و یارانش را از دست نداده است! منافقان در صف مسلمانان به تبلیغات علیه او پرداختند، سعی می‌کردند یارانش را علیه او بشورانند و می‌گفتند اگر سخن ما را می‌پذیرفتید به چنین روزی نمی‌افتادید.

پیامبر عمر را از قتل منافقان باز می‌دارد

عمربن خطاب ﷺ که توان تحمل سخن بیماردلان را نداشت، پیش پیامبر رفت و درخواست کرد که به او اجازه دهد تا گردن چنین بیماردلانی را بزند. پیامبرﷺ فرمود: ای عمر! مطمئناً خداوند دینش را پیروز و پیامبرش را عزیز می‌گرداند و در چنان شرایطی ما در مقابل یهودیان متعهد خواهیم بود و به عنوان اهل تعهد از خون و مالشان دفاع خواهیم کرد.

عمر گفت: منافقان چه؟! فرمود: مگر نه این است که شهادت لاإله إلاالله و محمد رسول الله را بر زبان می‌آورند؟ گفت: این درست است، اما برای ما ثابت شده کـه شهادتشان قلبی نیست و اینک در این شرایط خداوند پرده از نهادشان برداشت! پیامبر فرمود: ای عمر! من از کشتن کسی که شهادت را بر زبان آورد منع شده‌ام. ای پسر خطاب! از این لحظه به بعد قریش نخواهند توانست گزندی به ما برسانند و ما به مقام شرافت و ارجمندی خواهیم رسید.[1]

چنان‌که دیدیم این نبرد نقطه عطف حساسی در تعیین سرنوشت کیان اسلامی بود، مسلمانان تا آن روز چنین امتحانی را پس نداده بودند و قرآن کریم به شرایط روحی مسلمانان که نفس بشری از توصیف آن قاصر است اشاره می‌کند و از ضعف مسلمانان، اوضاع ویژه‌ی منافقان و موضع مردان خدا چنین پرده بر می‌دارد:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ. أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ.وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾[2]

«اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزهای شکست و پیروزی را میان مردم به نوبت می‌گردانیم تا آنان پند گیرند و خداوند کسانی را که واقعاً ایمان آورده‌اند معلوم بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد. تا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص گرداند و کافران را به تدریج نابود سازد. آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید، بی آن‌که خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد. شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبه رو بشوید، سخت آرزو می‌کردید؛ پس آن را دیدید و همچنان نگاه

۱. گلچینی از امتاع الأسماع، پیرامون جنگ احد، ج۱، ص۱۶۶-۱۲۷
۲. آل عمران: ۱۴۰-۱۴۴

می‌کردید. محمد هم جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او هم پیامبرانی آمدند و گذشتند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود بر می‌گردید؟ هرکس از عقیده‌ی خود باز گردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.»

خبر شهادت پیامبرﷺ زلزله‌ای در صف مسلمانان انداخت که جز مردان خدا که در کنار او بودند و از او خبر داشتند همه را دچار یأس و ناکامی‌کرد و این یکی از نشانه‌های شدت این محنت است.

ما بسی اوقات با این توجیه که اهل فکر و اندیشه‌ایم از شأن و مقام رهبران و فرماندهان خود می‌کاهیم و این طرز تفکر به حالتی منجر شده که نزد ما رهبر جماعت از حد یک سرباز معمولی تجاوز نمی‌کند و محبت فرمانده و فداکاری در راه او و تعلق خاطر داشتن به او را بت پرستی می‌پنداریم و همیشه این جمله‌ی مشهور را تکرار می‌کنیم که: هر جا اندیشه نباشد، بت ظاهر می‌گردد. ولی در اینجا هرچند در مقابل پیامبر خدا قرار گرفته‌ایم و می‌دانیم که او رهبری نیست که تنها در ویژگی‌های بشری خلاصه شود، اما به اهمیت رهبری پی می‌بریم که قلب‌ها پروانه آسا به دور او جمع می‌گردند و در ایجاد همبستگی و اخلاص و برادری در میان سربازان نقش بنیادین و محوری دارد. ما در تاریخ اسلام رهبرانی را سراغ داریم که قلب‌ها پروانه‌وار به دورشان گرد آمده و لطمه‌ای هم به عقیده نزده است. چنانکه تاریخ فتوحات اسلامی با فرماندهی خالد بن ولید را ورق زنیم پی خواهیم برد که حضور و پیش‌قدم شدن او در جهاد و صحنه‌های کارزار چگونه با اقتدار سربازان را به جانفدایی و فداکاری تشویق می‌کرد! و قرآن کریم بیان می‌کند که در جنگ احد هرچند برخی از یاران پیامبر دچار تزلزل و سردرگمی شدند و عذری هم برایشان قائل نیست، اما از آنان که در کنار پیامبر ماندند و پروانه آسا خود را فدای او کردند تعریف و تمجید می‌کند. چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللهُ يحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾[1]

۱. آل عمران: ۱۴۶

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا به ایشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند. خداوند شکیبایان را دوست دارد.»

***

پس ما در حالی که مشغول تربیت جمعی از مسلمانان هستیم باید دو نکته‌ی مهم را مد نظر داشته باشیم:

اول: میان سرباز و فرمانده رابطه‌ی مستحکم و ناگسستنی و رابطه‌ی مرگ و زندگی و لبیک به دستورات فرمانده و دفاع از او و رشادت و شهادت در راهش را ایجاد کنیم.

دوم: عمق و دوستی عقیده از محبت فرمانده، قوی‌تر باشد و چنان‌که فرمانده به خون غلتید، ما نیز در راهی که او مرده بمیریم و راه او را همچنان بپیماییم و چنان‌که دچار تزلزل شد، بگذارید که عقیده بزرگ‌تر از شأن او باشد. جانفدایی و دفاع ما از او در دفاع از عقیده و فکر و اندیشه نهفته است و در اینجا باید برای جوانانی که رهبر و الگوی والامقام خود را در کارزار احد گم کرده و در فقدان او دچار اضطراب و سردرگمی و تزلزل شده بودند عذرهایی بیاوریم و جمعیت‌های اسلامی به این الگوها چه نیازمندند!:

﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُم مِّن بَعْدِ مَا أَرَاكُم مَّا تُحِبُّونَ مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ. إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِّكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةً مِّنكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِم مَّا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ

وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّـهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّـهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًّى لَّوْ كَانُوا عِندَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّـهُ ذَٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّـهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. وَلَئِن قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّـهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ. وَلَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّـهِ تُحْشَرُونَ. فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّـهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾[1]

«خدا در نبرد احد قطعاً وعده‌ی خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار جنگ و بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [غنایم] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می‌خواهد، سپس برای آنکه شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان ساخت و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضّل است. یاد کنید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ‌کس توجه نمی‌کردید و پیامبر از پشت سرتان شما را فرا می‌خواند. پس خداوند به سزای این بی‌انضباتی غمی بر غم‌هایتان افزود، تا سرانجام بر آنچه از کف داده‌اید و برای آنچه به شما رسیده است، اندوهگین نشوید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است. سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت و گروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سررشته‌ی کارها اعم از شکست یا پیروزی یک‌سر به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌کردند.

۱. آل عمران: ۱۵۲-۱۵۹

می‌گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که می‌بایست کشته شوند قطعاً با پای خود به سوی قتلگاهای خویش می‌رفتند. این‌ها بدان خاطر است که خداوند آنچه را که در دل‌های شماست در عمل بیازماید و آنچه را در قلب‌های شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها آگاه است. روزی که دو گروه در احد با هم مواجه شدند، کسانی از شما که به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از گناه که حاصل کرده بودند شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان در گذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان- هنگامی که به سفر رفته و در سفر مردند و یا جهادگر شدند و کشته شدند- گفتند: اگر نزد ما مانده بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. شما چنین سخنانی مگویید تا خدا آن را در دل‌هایشان حسرتی قرار دهد و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خداست که به آنچه می‌کنید آگاه است. اگر در راه جهاد بمیرید یا کشته شوید، قطعاً به سوی خدا گرد آورده خواهید شد. پس به برکت رحمت الهی با آنان نرمخو و پر مهر شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می‌دارد.»

مقریزی در توصیف این حالت می‌گوید: تیراندازانی که پیامبر به ایشان فرمان داده بود که شکاف کوه را رها نکنند، همین که دوستان خود را مشغول گردآوری غنیمت دیدند، برخی از آنان گفتند: چرا بیهوده اینجا بمانیم، خدا دشمنان را شکست داده و اینک برادرانمان لشکرگاههای آنان را غارت می‌کنند، ما هم برویم و در گردآوری غنیمت شرکت کنیم. برخی از آنان گفتند: مگر پیامبر خدا نگفت: از جای خود تکان نخورید و اگر دیدید ما را می‌کشند به کمک ما نیایید و چنانچه به جمع آوری غنایم پرداختیم همان جا پشت ما را محکم نگه دارید؟ دسته‌ی اول گفتند: منظور پیامبر این نبود که ما بعد از شکست مشرکان هم در اینجا

بمانیم، جز ده نفری از آنان که با عبدالله بن جبیر آنجا ماندند همگی به جهت پیوستن به کسانی که غنیمت را جمع می‌کردند به پایین شتافتند و دسته‌ی اول را تنها گذاشتند.

ما در مقابل جریانی از تاریخ قرار گرفته‌ایم که قرآن آن را چنین به تصویر کشیده است:

﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مِنْ يرِيدُ الدُّنْيا وَمِنْكُمْ مَنْ يرِيدُ الْآخِرَةَ..﴾

عارضه‌ای پیش آمده که توازن قوا را به هم زده است و این عارضه سستی، نزاع بر سر غنایم، تمایل به مال و ضعف و سستی در مقابل مظاهر آراسته و فریبنده‌ی دنیاست و این عارضه نگهبانان مسلمان را که نقطه‌ی استراتژی احد را در دست داشتند دچار اختلاف و نزاع ساخت.. برخی تأکید می‌ورزیدند که باید همچنان این نقطه‌ی استراتژی را حفظ کنند و برخی دیگر اصرار می‌ورزیدند که دشمن شکست خورده، جنگ تمام شده و زمان آن فرا رسیده که جهت گردآوری اموال و غنایم کوه را ترک کرده و به دیگران بپیوندند..

شهید سید قطب رحمه‌الله در این مورد می‌فرماید: «..این آیه بیان حال تیر اندازان است. گروهی از آنان فریب غنیمت خوردند. میان اینان و میان کسانی که معتقد بودند که باید از دستور رسول خدا ﷺ کاملاً اطاعت کرد کشمکش و نزاع در گرفت. سرانجام کار به عصیان و نافرمانی کشید. این وقتی بود که با چشمان خود نشانه‌ی آن پیروزی را که دوستش می‌داشتند، می‌دیدند. آنان دو دسته شدند: دسته‌ای خواهان غنیمت و دسته‌ی دیگر خواهان اجر آخرت. دل‌ها از هم پاشید.. صف یکی نماند و هدف یکی نشد. حرص و آز جلوه‌ی اخلاص و پاک باختگی را که لازمه‌ی پیکار عقیدتی هستند تیره و تار کردند؛ زیرا که پیکار عقیده مشابه هیچ پیکار دیگری نیست، بلکه پیکار عقیده پیکار در دل و جان است. پیروزی در جهاد میدان جنگ هرگز بدون پیروزی در جهاد میدان دل و جان ممکن نیست. پیکار عقیدتی پیکار به خاطر خدا و در راه الله است و خداوند در آن جز کسانی را پیروز نمی‌گرداند که نفس‌هایشان خالصانه از آن او و با او یک‌رنگ و صاف شده باشد. مادام که مسلمانان پرچم خدا را بر دوش می‌کشند و خویشتن را به پرچم او نسبت می‌دهند، پروردگار پیروزی نصیب ایشان نمی‌کند، مگر آنکه آنان را بیازماید و برای داشتن این پرچمی که می‌خواهند آن

را بلند گردانند و برافراشته‌اش دارند، خالص و یک‌رنگشان گرداند. تا این‌که هیچ‌گونه غـش و خیانتی در حق این پرچم نرود و دغل‌کاری و نیرنگی نسبت به آن نشود. در برخی از جنگ‌ها بنا بر حکمتی که خداوند خود می‌داند باطل گرایانی که پـرچم باطـل را بـر مـی‌دارنـد، آشـکارا پیروز می‌شوند، اما خداوند هرگز پیروزی را به کسانی نمی‌بخشد که پرچم عقیده را بـرداشـته و همراه آن اخلاص کامل ندارند و همچون پاکباختگان در سایه‌ی آن گام بر نمـی‌دارنـد، مگـر آنگاه که ایشان را بیازماید و در بوته‌ی آزمایش ذوب و خالص گرداند و پخته و یک‌رنگ ازآن او شوند.. این، همان چیزی است که قرآن می‌خواهد برای این گروه اسلامی روشن کند و با این اشاره به موقعیت ایشان در پیکار، پـرده از آن بـر دارد. ایـن همـان چیـزی اسـت کـه خداونـد بزرگوار خواست آن را به گروه مسلمانان بیاموزد آنگاه که بر اثـر موقعیـت پریشـان و مضـطرب خود در احد، شکست تلخ و زخم دردناک را دیدند و ثمره‌ی بد آن را چیدند!

﴿مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾

«دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا و دسته‌ای خواستار آخرت هستند..»

قرآن بر اسرار دل‌ها پرتوهایی می‌افکند. اسراری که مسلمانان در دل‌هایشان وجود آنها را حس نمی‌کردند و به آنها آشنا نبودند.. از عبدالله بن مسعود روایت است که گفته است: گمان نمی‌بردم که کسی از یاران رسول خدا در پی دنیـا باشـد تـا زمـانی کـه در جنـگ احـد آیـه‌ی: ﴿مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ در باره‌ی ما نـازل شـد. قـرآن اینگونـه سفره‌ی دل‌هایشان را در جلوشـان بـاز مـی‌کنـد و آن چیزهـای کـه در آنـان اسـت بـه ایشـان می‌نمایاند و به آنان می‌فهماند که شکست از کجا به ایشان رسـیده و از کـدام جهـت بـر آنـان تاخته است، تـا خویشـتن را از آن برحـذر و دور نگـه دارنـد! در همـان وقـت هـم گوشـه‌ای از حکمت خدا را به ایشان نشان می‌دهد که در فراسوی این دردهایی که به ایشان رسیده اسـت و پشت سر این حوادثی که برابر اسباب ظاهری به وقوع پیوسته است، قرار دهد:

﴿ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ﴾

«سپس شما را جهت آزمایش از آنان باز داشت..»

قضا و قدر خدا در آنجا به دنبال افعال بشر قرار دارد. هنگامی که مسلمانان ضعف نشان دادند و به منازعه پرداختند و از فرمان سرپیچی کردند، خدا توان و مهابت و هوشیاری ایشان را از دل مشرکان بیرون کرد و تیراندازان را از محل حساس رزمگاه کوه غافل و دور گردانید و جنگجویان را از میدان خارج کرد که در این هنگام فرار را بر قرار ترجیح دادند و راه گریز در پیش گرفتند.. هرچند که همه‌ی این‌ها مربوط به افعالی می‌شد که از ایشان سر زده بود ولی در اصل از سوی خدا برنامه‌ریزی شده بود تا مسلمانان را بیازماید.. آنان را با سختی و ترس و شکست و کشتار و زخمی شدن بیازماید.. آنچه روی داد و هویدا گشت، همه و همه به خاطر کشف اسرار دل‌ها و پخته کردن و پاکیزه داشتن نفس‌ها و جداسازی صف‌ها از همدیگر بود، همان‌گونه که خواهد آمد..[1]

بار دیگر در رو به روی سخن خدا توقف کنیم و ببینیم آنان که دچار دنیاطلبی و تنازع و شکست شدند چه کسانی بودند:

﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾

در ظاهر این سخن شامل هفتاد نفر تیراندازی می‌شود که در شکاف کوه مستقر بودند و یک دهم لشکر مسلمانان را تشکیل می‌دادند. تنازع در بین کسانی قرار گرفت که بر سر ماندن در جایگاه خود و یا تخلیه‌ی آن دچار اختلاف شدند که دسته‌ای از آنان فرمان پیامبر و آخرت را ترجیح دادند و دسته‌ی دیگر با این توجیه که منظور پیامبر چیزی دیگری بوده جهت جمع آوری اموال دنیایی صحنه را ترک کردند. در اینجا گناهی از یک دهم لشکر اسلامی روی داده و خداوند تمام این لشکر را با وجود آن‌که پیامبر فرمانده‌ی آن است مجازات می‌کند. راستی این چه میزانی است؟!

خداوند متعال که بر قلب‌ها چیره است، خوب می‌داند که غیر از گروه تیراندازان که موضع را ترک کردند چه کسی طالب دنیاست و بی‌تردید خصلت دنیادوستی در همین تعداد خلاصه

۱. فی ظلال قرآن، نوشته‌ی سیدقطب، ج۲، ص۱۰۸ـ۱۰۶

نمی‌شد، زیرا منافقانی که به علت عقب‌نشینی مورد حمله‌ی قرآن قرار گرفتند از جمله‌ی این تیراندازان نبودند و در دنیادوستی و دنیاطلبی آنان نیز تردیدی نیست. با وجود این‌که یک سوم لشکر اسلام با توطئه‌ی نفاق از حضور در جنگ امتناع ورزید مسلمانان نه از پیروزی محروم شدند و نه مستحق عذاب گشتند و قرآن بیان می‌دارد که علاوه بر این تعداد که از ورود به صحنه امتناع ورزیدند منافقان دیگری در لشکر اسلام حضور داشتند، زیرا می‌فرماید: «و گروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند». همچنین می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان- هنگامی که به سفر رفته و در سفر مردند و یا در جهاد کشته شدند- گفتند: اگر نزد ما مانده بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند». پس منافقانی وجود داشتند و چه بسا مردند و کشته شدند و بدیهی است که منافقان برادر کافرانند. پس مسلمانان علی‌رغم وجود منافقان در خارج و داخل صحنه، از پیروزی و امداد الهی محروم نشدند: «و در نبرد احد قطعاً خدا وعده‌ی خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید». پس علی‌رغم وجود تعدادی از منافقان در جنگ و انفصال یک سوم از لشکر، امداد و پیروزی خدا بر مسلمانان نازل شد. اما شکستی که بر مسلمانان عارض گشت به سبب نافرمانی تعدادی از آنان بود که دهانه‌ی کوه را تخلیه کردند و آنان یک دهم لشکر اسلامی را تشکیل می‌دادند و از بیماری نفاق پاک بودند و در مدت کمی همه چیز به هم خورد و پیروزی مسلمانان به شکست تبدیل شد: «سپس برای آنکه شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان ساخت و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضّل است». در این شرایط و به دنبال این نافرمانی از طرف اندکی از مسلمانان خداوند اراده نمود که آنان را با مجازات سخت مورد مجازات و مکافات قرار دهد، تا مجازات گناهی که از یک دهم لشکر سر زده به تک تک مسلمانان و حتی خود پیامبرﷺ باز گردد، چنان‌که گونه‌های پیامبر زخمی و دندانش شکست. خداوند این پدیده را آزمایش و امتحان و منشأ عفو و گذشت و ناشی از فضل خود دانسته است.

پس نافرمانی مؤمنان و خلل و اشکال صف اسلامی به مراتب سنگین‌تر از نافرمانی منافقان است، چون مؤمنان نزد خدا بزرگ‌تر از آنند که به سبب گناه منافقان مورد خشم و عقوبت خدا قرار گیرند، بلکه گناه برخی از ایشان و نافرمانی از دستور پیامبر مستوجب چنین مصیبتی شد. این واقعه درسَ مهم و مشعلی بر راه رهبران و رهروان حرکت اسلامی است تا یقین حاصل کنند هرگز دچار بلا و مکافات عمل دیگران نخواهند شد، بلکه آنچه به آنان می‌رسد پژواک اعمال و ضعف تربیتی خود ایشان است، هرچند این گناه از تعداد اندکی هم سر زده باشد.

در تاریخ مبارزات حرکت اسلامی با طاغوت ثابت شد که مخالفت آشکار یک سرباز با فرمانده‌اش و صدور حکم و توجیهات به نام آن فرمانده در میان مجموعه‌ای که گرد او جمع شده بودند فاجعه‌ی بزرگ و جبران ناپذیر «حمای سوریه» را رقم زد و هزاران زن و مرد و کودک و نوجوان را در کام آتش فرو برد و شهری را بر سر شهروندانش فرو ریخت. همان‌گونه که در احد علاوه بر نافرمانی تیراندازان عوامل دیگر دخیل بود، وجود عوامل دیگر در این بحران هم انکار ناپذیر است، اما سستی و اختلاف و دنیا دوستی مسلمانان همچون جرقه‌ای این آتش را ملتهب‌تر می‌سازد. بدیهی است که ضعف و سستی و تنازع بر سر اموال دنیا و شکست و دنیاطلبی تنها مخصوص مخالفان نیست، بلکه یک پدیده‌ی عمومی است که ممکن است صف مسلمانان، اعم از سرباز و فرمانده را نیز در برگیرد. همواره در صف مسلمانان کسانی وجود دارند که دنیا را بیشتر دوست دارند و کسانی دیگر آخرت را ترجیح می‌دهند، بنابراین خداوند بنا بر حکمت خود مسلمانان را به دنبال ضعف و سستی و تنازع بر سر غنیمت از تعقیب کافران منصرف داشت و آنان را در کوره‌ی ملتهب احد آزمود و در میان آنان شهیدانی برگزید و بقیه‌ی مسلمانان را همچون کوه مستحکم ساخته و با تسامح خود، آنان را مورد عفو و گذشت قرار داد، چنان‌که آنان را دچار خشمی که درخور کافران است نکرد و خداوند همواره ستمگران را دوست نمی‌دارد.

خداوند با حکمت و داد دادگرانه‌ی خود گروه‌های احد را دسته بندی کرد.

۱- مؤمنانی که آخرت را می‌خواستند پیکار و شکیبایی می‌نمودند و خداوند تسکین و آرامش و امنیتی را به دل‌هایشان افکند که چنانچه در کتاب خدا و سیره‌ی رسول نمی‌آمد عقل‌ها نمی‌توانستند آسان آن را بپذیرند؛ زیرا امنیت و آرامش همچون خواب مسلمانان را در قلب معرکه فراگرفت و حال آن‌که تیر و شمشیر همچون باران بر سر مسلمانان می‌بارید و لشکر کفر همچنان مشغول تاخت و تاز در میان مسلمانان بود، «سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت» و قلب مسلمانان را همچون کوه استوار و مستحکم ساخت. ابوطلحه می‌گوید: روز احد لحظه‌ای بر من گذشت و در آن لحظه چشمانم را باز کردم دیدم هریک از مسلمانان در پوسته‌ی خود فرو رفته‌اند و خواب آنان را فرا گرفته است.[1] در روایت دیگر از او نقل شده است: خواب ما را در موقعیت خود فرا گرفت و چند بار شمشیر از دستم افتاد و آن را برگرفتم.

۲- ضعف و سستی بر گروه دیگر از آنان چیره و خلل و شکاف بر افکار و تصوراتشان عارض شد، چنان‌که می‌فرماید: «وگروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سررشته‌ی کارها اعم از شکست یا پیروزی یک‌سر به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌کردند. می‌گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که می‌بایست کشته شوند قطعاً با پای خود به سوی قتلگاهای خویش می‌رفتند. این‌ها به آن خاطر است که خداوند آنچه را که در دل‌های شماست در عمل بیازماید و آنچه را در قلب‌های شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها آگاه است».

۳- بالأخره دسته‌ی سوم که توان مقاومت در نبرد نداشتند فرار را بر قرار ترجیح دادند و خداوند پیرامون آنان می‌فرماید: «روزی که دو گروه در احد با هم مواجه شدند، کسانی از شما

---

۱. ترمذی، نسائی و حاکم.

که به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از گناه که حاصل کرده بودند، شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان در گذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است».

این در حالی بود که هنوز یک سال از نزول آیه‌ی زیر سپری نشده بود:

﴿یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ. وَمَنْ یوَلِّهِمْ یوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَیزاً إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه در میدان نبرد به کافران برخورد کردید که به سوی شما روی می‌آورند، به آنان پشت مکنید. هرکه در آن هنگام پشت کند- مگر آنکه هدفش کناره‌گیری برای حمله‌ی مجدد یا پیوستن به جمعی دیگر از همرزمان باشد- قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد و جایگاهش دوزخ است و این چه سرانجام بدی است!»

پشت کردن این گروه در حالی بود که پیامبرﷺ در میدان نبرد حضور داشت و جمعی دیگر از همرزمان هم وجود نداشتند که به آنان بپیوندند. اما خداوند بنابر شدت مصیبتی که کافران بر سر مسلمانان آوردند از این گروه هم درگذشت.

لشکر پیامبرﷺ در کوره‌ی داغ این محنت، به نمونه‌های عالی ایمانی زیر منتهی شد:

۱ـ توده‌های انبوه که در کنار پیامبر به مقاومت ادامه دادند:

﴿وَکأَینْ مِنْ نَبِی قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّیونَ کثِیرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَکانُوا وَاللهُ یحِبُّ الصَّابِرِینَ. وَمَا کانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِی أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْکافِرِینَ﴾[2]

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا به ایشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند و خداوند شکیبایان را

۱. انفال: ۱۵-۱۶
۲. آل عمران: ۱۴۶-۱۴۷

دوست دارد. سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا گناهان ما و زیاده‌روی ما، در کارمان را بر ما ببخش و گامهای ما را استوار بدار و ما را علیه کافران یاری ده.»

۲ـ گروهی که خداوند آرامش خود را بر آنان فرو فرستاد:

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيكُمْ مِنْ بَعْدِ الغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يغْشَى طَايِفَةً مِنْكُمْ﴾

«سپس خداوند آرامشی را بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت.»

۳ـ گروهی که بعد از این محنت به مقام ثبوت و استواری رسید:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يمْسَسْهُمْ سُوءٌ﴾[1]

«همان کسانی که گروهی از مردم به ایشان گفتند: مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند؛ بنابراین از آنان بترسید. ولی این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او نیکو حمایتگری است. پس با نعمت و بخششی از جانب خدا از میدان نبرد بازگشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود.»

۴- عروج شهیدان به سوی پروردگار؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿ولا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ويسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَلا هُمْ يحْزَنُونَ. يسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللهَ لايضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2]

«هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خویش به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به ایشان نپیوسته‌اند شادی می‌کنند که نه بیمی

---

۱. آل عمران: ۱۷۳-۱۷۴

۲. آل عمران: ۱۶۹-۱۷۱

برایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. بر نعمت و فضل خدا و این‌که خدا پاداش مؤمنـان را تباه نمی‌سازد شادی می‌کنند.»

۵- کسانی که دعوت خدا و پیامبر را اجابت کردند:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[1]

«کسانی که در نبرد احد پس از آن‌که زخم برداشته بودنـد دعـوت خـدا و پیـامبر را اجابـت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزکاری کردند پاداش بزرگ است.»

علاوه بر نمونه‌های عالی ایمانی، نمونه‌هـای ضـعیفی وجـود داشـتند کـه ایـن مصـیبت سخت آنان را تکان داد که در صفحات پیش به این مورد اشاره کـردیم. در واقـع هـرکس بـه نوبت خود سهمی از این مصیبت را چشید و فضای عمومی و دیدگاه کلی اعراب دگرگون شد، زیرا مشرکان قریش که سال قبل در جنگ بدر شکست خورده بودند، این بار انتقام شکست و کشته‌های خود را از پیامبر ﷺ گرفتـه و تعـدادی از بهتـرین یـارانش را بـه شـهادت رسـاندند. بخصوص شهادت حمزه تأثیر مهمی در اخبار روز ایجاد کرد و هند مجالس و محافل عمومی و خصوصی اعـراب را متوجـه خبـر انتقـام پـدر، عمـو و بـرادرش کـرد و جنـگ تبلیغـاتی بـین مسلمانان و مشرکان در قالب شعر، عرصه‌ی حجـاز را فـرا گرفـت و اگـر بـه یـک سـال پـیش برگردیم و رؤیاهای ابوجهل را مرور کنیم می‌بینیم که رؤیاهایش به تحقق پیوسته‌اند. او قبل از جنگ بدر گفته بود: «به خدا بر نخواهیم گشت تا به بدر مـی‌رسـیم و سـه روز در آنجـا توقـف می‌کنیم و در آنجا شتر بکشیم و غذا بخوریم و باده‌گساری کنیم و کنیزان رامشگر بـرای مـا بنوازند و مردم داستان خشونت ما را شنیده و برای همیشه از ما بترسند!» کفه‌ی ترازو به نفـع مشرکان دگرگون گردید و بار دیگر چشم طمع به مدینه دوخته شد.

مبارکفوری می‌گوید: بحران احد آوازه‌ی مؤمنین را تحت تأثیر منفی خود قرار داد، مهابت آنان را از بین برد، شکوه و هیبت آنان را در دل‌ها شکسـت، بـر مشـکلات داخلـی و خـارجی

---

۱. آل عمران: ۱۷۲

مدینه افزود، خطر از هر سو پایگاه مسلمانان را تهدید کرد، یهود و منافقان و اعراب کینه توز و فرصت طلب پرده از دشمنی‌های خود برداشتند، هریک به شیوه‌ای در اندیشه‌ی ضربه زدن به اسلام بودند و آهنگ ریشه‌کنی درخت اسلام را کرده بودند... مهابت از دست رفته‌ی مسلمانان آنان را در معرض تهدید دشمنان قرار داده و حکومت اسلامی را ضعیف کرد. اما حکمت و هوشیاری محمدﷺ بار دیگر شکوه و هیبت از دست رفته را برگرداند و توجه گروه‌ها و جریانات را متوجه اسلام ساخت و بالندگی و رشد و توسعه را از نو به حکومت اسلامی بخشید. اولین اقدام در این مورد تعقیب دشمن پیروز شده تا حمراء الأسد بود که مقدار زیادی آوازه‌ی مسلمانان و موقعیت و شکوه و هیبت آنان را باز گرداند و بار دیگر چهره‌ی یهود و نفاق را دچار حیرت و سردرگمی‌کرد و از جمله‌ی این اقدامات جستجو و رزمایش‌های زیر بودند:

۲ـ دسته‌ی ابوسلمه

اولین کسانی که پس از شکست احد چشم طمع به مسلمانان دوختند طایفه‌ی اسد بن خزیمه بودند. طلحه و سلمه، فرزندان خویلد طایفه‌ی خویش را برای هجوم به مدینه و جنگ با پیامبر تحریک کردند.. وقتی این خبر به پیامبر رسید یکصد و پنجاه تن از مسلمانان جنگجو را از میان مهاجرین و انصار با فرماندهی ابوسلمه تجهیز کرد. ابوسلمه پرچم جنگ را به دست گرفت و در یک حمله‌ی غافلگیرانه طایفه‌ی اسد ابن خزیمه را دچار حیرت و سردرگمی‌کرد و چون تاب مقاومت نداشتند به ناچار فرار را برقرار ترجیح دادند و مسلمانان با غنیمت زیادی سالم و ظفرمند به مدینه بازگشتند. ابوسلمه اندکی پس از این رویداد به سبب زخمی که در احد برداشته بود جان سپرد و این رویداد مصادف با سال چهارم هجری و ابتدای ماه محرم بود.

۳ـ حرکت عبدالله بن أنیس

پیامبرﷺ روز پنجم از همین ماه محرم سال چهارم هجری اطلاع حاصل کرد که خالد بن سفیان هذلی گروهی را برای جنگ با مسلمانان آماده ساخته است، بنابراین عبدالله بن

أنیس را فرستاد تا پس از تحقیق و ثبوت نقشه‌ی او را بر هم بزند. عبدالله پس از هجده روز تحقیق و جستجو مدینه را از فتنه‌ی او نجات داد.

۴ـ فاجعه‌ی رجیع

در ماه صفر همان سال گروهی از عضل و قاره نزد پیامبر آمدند و نسبت به دین اسلام اظهار علاقه نمودند و درخواست کردند که کسانی را پیش آنان بفرستد تا دین اسلام و از جمله قرآن را به آنان یاد دهند. پیامبرﷺ به روایت ابن اسحاق شش تن و به روایت بخاری ده تن از یاران بزرگوارش را همراه آنان فرستاد. به روایت ابن اسحاق مرثد بن ابی مرثد غنوی و به روایت بخاری عاصم بن ثابت یعنی جد عاصم بن عمر را به سرپرستی آنان برگزید. همین‌که به منطقه‌ی رجیع رسیدند، نزدیک آبی که متعلق به طایفه‌ی هذیل در بین جده و رابغ بود، پرده از توطئه‌ی بی‌سابقه‌ی خود برداشتند و کسانی را که در کمین نشسته بودند به فریاد خواندند. معلمان قرآن ناگهان خود را در محاصره‌ی یکصد نفر از جنگجویان هذیل بنی لحیان دیدند که به آنان می‌گفتند: به خدا سوگند قصد کشتن شما را نداریم، تسلیم شوید گزندی به شما نخواهد رسید. عاصم و مرثد و یکی دیگر از معلمان توطئه را پشت پرده استشمام می‌کردند و از تسلیم شدن امتناع ورزیدند و پس از کشتن هفت تن از آنان به شهادت رسیدند. جنایتکاران به زید و خبیب و همراه دیگرشان پیمان دادند که آنان را سالم نگه دارند و گزندی به ایشان نرسانند، اما همین‌که تسلیم شدند آنان را با طناب بستند، سومی گفت: این ابتدای خیانت است و در مسیر راه به هر حالی بود طناب خود را باز کرد و از رفتن با آنان امتناع ورزید و ناجوانمردانه او را به قتل رساندند. خبیب و زید را به مکه بردند و به خونخواران مشرک فروختند و مشرکین که دو تن از سربازان جنگ بدر را فراچنگ آورده بودند، هر دو را به شیوه‌ی فجیعی شهید کردند و کیفیت شهادت و مقاومت آنان برای همیشه الگوی مقاومت و مبارزه را در مقابل دیدگان نسل‌های مسلمان قرار داد.

۵ـ فاجعه‌ی بئر معونه

در همین ماه حادثه‌ی دیگری روی داد که از فاجعه‌ی رجیع به مراتب تکان دهنده‌تر و دلخراش‌تر بود. پدر براء، عامر بن مالک مشهور به «ملاعب الألسنه» به مدینه آمد و پیامبر اسلام را بر او عرضه داشت و اسلام را نپذیرفت، اما آن را انکار هم نکرد و از پیامبر درخواست کرد که گروهی از دعوتگران و قاریان قرآن را به نجد بفرستد تا مردم نجد را به اسلام دعوت کنند. پیامبر فرمود: «من نگرانم که اهل نجد آنان را از بین ببرند». ابوبراء پیمان داد که از آنان حمایت کند؛ زیرا در میان طایفه‌ی خود صاحب نفوذ و موقعیت بود و مردم به پناهندگی او احترام می‌نهادند و به حریم آن تجاوز نمی‌کردند. پیامبرﷺ که همیشه دنبال فرصتی برای دعوت مردم بود به روایت بخاری هفتاد و به روایت ابن اسحاق چهل تن از بهترین و برگزیده‌ترین یاران و سروران و قاریان قرآن را به سرپرستی منذر بن عمرو از مردم بنی ساعده به این منطقه اعزام کرد. این گروه کسانی بودند که در روز هیزم جمع می‌کردند و با آن خوراک بینوایان اهل صفه را تأمین می‌نمودند و شب‌ها را با نماز خواندن و قرائت قرآن سپری می‌کردند.. چون به بئر معونه رسیدند، حرام بن ملحان یعنی برادر ام سلیم نامه‌ی پیامبر را تسلیم عامر بن طفیل کرد. عامر بن طفیل بدون این‌که نامه را بگشاید حامل آن را به قتل رساند. حرام بن ملحان که شمشیر عامر سینه‌اش را شکافت خون خود را نگریست و گفت: به خدای کعبه رستگار شدم! او به این جنایت بسنده نکرد و بنی‌عامر را به کشتار دیگر یاران پیامبر فرا خواند، اما بنی‌عامر از پیمانی که ابوبراء داده بود اطلاع داشتند و پناهندگی او را محترم شمرده و از جنگ با افراد تحت حمایت او خودداری کردند. عامر که از کمک بنی‌عامر ناامید شد عصیه و رعل و زکوان را به کشتار مسلمانان فرا خواند و آنان بی‌رحمانه یاران پیامبر را محاصره کردند و تمام آنان را یکی پس از دیگری به شهادت رساندند و در میان این تعداد تنها کعب بن زید از طایفه‌ی بنی‌نجار که در میان شهیدان رمقی داشت هر طوری بود خود را به مدینه رساند و تا جنگ احزاب زنده ماند. عمر بن امیة ضمری که در آن منطقه نزدیک بود از این ماجرا مطلع شد و خبر این فاجعه را به پیامبر رساند. این فاجعه دست کمی از فاجعه‌ی احد نداشت و تنها تفاوت در این بود که آنان در میدان جنگ و مبارزه و اینان با خیانت و

توطئه از بین رفتند.. این فاجعه همراه فاجعه‌ی قبلی قلب مبارک پیامبر را به درد آورد و درد و رنج این محنت او را فرا گرفت، بنابراین سی تا چهل روز در قنوت نمازش علیه این خونخواران خیانتکار دعا می‌کرد.[1]

۶ـ خیانت بنی‌نضیر

ما در صفحات قبل اشاره کردیم، یهودیانی که آتش حقد و کینه سینه‌هایشان را به سوز آورده بود، بعد از شکسته شدن مهابت مسلمین در حادثه‌ی احد حیله و نیرنگشان فزونی یافت و پیوسته جهت هم‌دستی با منافقان به توطئه می‌نشستند. پیامبر خداﷺ همواره صبر و خویشتنداری می‌کرد تا این‌که بعد از حوادث رجیع و بئرمعونه پرده از روی کینه‌های نهفته‌ی خود برداشتند. عمروبن امیه به دنبال فاجعه‌ی بئرمعونه در راه مدینه دو تن از افراد بنی‌کلاب را که در پناه پیامبر بودند به این گمان که از قاتلان یاران پیامبرند به قتل رساند و چون به مدینه رسیدند و حادثه را برای پیامبر تعریف کرد، متوجه شد که آنان دوستان ابوبراء از تبار بنی‌کلابند و در پناه او بوده‌اند، بنابراین قرار گذاشت که دیه‌ی آنان را پرداخت کند و همراه ده تن از یارانش به میان قوم بنی‌نضیر رفت تا در پرداخت دیه و ایجاد صلح به عنوان شهروندان هم‌پیمان او را کمک کنند، چون یهودیان با بنی‌عامر هم‌پیمان بودند. بنی‌نضیر در ظاهر ابراز رضایت و همکاری کردند اما پیامبر در اثنای گفت‌وگو با برخی از ایشان متوجه شد که برخی دیگر مشغول اجرای توطئه هستند و عمروبن جحاش از خانه‌ای که محمدﷺ به آن تکیه زده بود بالا رفت و قصد داشت سنگ آسیاب را بر سر پیامبر پرتاب کند و او را از بین ببرد، سلام بن مشکم آنان را از این کار منع کرد و گفت این خیانت است و آشکار خواهد شد و پیمان شهروندی و دوستی ما با محمد را دچار تیرگی خواهد کرد، اما به سخنان او گوش ندادند و توطئه را دنبال کردند. پیامبرﷺ صحنه را ترک و به قصد مدینه بنی‌نضیر را پشت سر

---

۱. واقدی می‌گوید: خبر رجیع و بئر معونه در یک شب به پیامبر رسید.

نهاد و از دوستی با یهودیان بنی‌نضیر دچار یأس و ناکامی شد و تصمیم گرفت آنان را از مرکز حکومت اسلامی دور نماید.

۷ـ نبرد نجد

پیامبر اسلامﷺ شنیده بود که تعدادی از راهزنان بدوی بنی محارب و بنی ثعلبه از طوایف غطفان به قصد ایجاد رعب و وحشت گرد آمده‌اند، بنابراین قبل از این‌که از قاتلان احد انتقام بگیرد، تصمیم گرفت جنایتکاران رجیع و بئرالمعونه و اعراب بدوی و سیه‌دل را بترساند. این دسته از اعراب که همیشه مشغول غارت و راهزنی و خونریزی بودند به محض این‌که دریافتند که مسلمانان علیه آنان تجهیز شده‌اند فرار را بر قرار ترجیح داده و به قله‌ی کوه‌ها پناه بردند و مسلمانان با شکوه و شوکت خود مهابت و غرور آنان را شکستند.

۸- جنگ بدر دوّم

ابوسفیان بعد از جنگ احد به عنوان فرمانده و نماینده‌ی مشرکان با غرور و تهدید به مسلمانان گفت: «موعد ما و شما سال آینده در بدر خواهد بود». پیامبر خداﷺ ماه شعبان سال چهارم هجری عبدالله بن رواحه را در مدینه به جای خود گماشت، پرچم را به دست علی داد و همراه هزار و پانصد تن از یارانش جهت مقابله با مشرکان راهی بدر شد و در آنجا به انتظار سپاه قریش توقف کرد. ابوسفیان همراه دو هزار تن و پنجاه سواره نظام خود را به مرالظهران رساند و بر سر آبهای مجنه اردو زد. اما پس از دو روز راه‌پیمایی از آنجا که با عزم راسخ مسلمانان مواجه شدند، ترس بر آنان مستولی گشت و در منطقه‌ی ظهران تصمیم گرفتند از رویاروی با مسلمانان منصرف شوند. ابوسفیان به مردم گفت: «همان‌طور که می‌دانید امسال خشک سالی است و تنها زمانی می‌توان به میدانِ جنگ رفت که باران و برکت و میوه و شیر فراوان باشد، بنابراین من از جنگ منصرف شدم و از شما می‌خواهم همراه من به مدینه برگردید.»[1]

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۲۰۹/۲

مسلمانان هشت روز در بدر منتظر ماندند. به جای جنگ به تجارت پرداختند و حدود دو برابر در کار تجاری سود حاصل کردند و در نهایت شکوه و اقتدار به مدینه بازگشتند.

۹ـ جنگ دومة الجندل

پیامبر در حالی بدر دوم را پشت سر نهاد که امنیت و آسایش سرزمین مدینه را فرا گرفته بود و دشمنانی که در احد مسلمانان را تضعیف کرده و چشم طمع به ریشه‌کنی آنان دوخته بودند، با ناکامی مواجه شدند، دایره‌ی حکومت اسلامی گسترش یافته و دوست و دشمن به شکوه و اقتدار اسلام اعتراف می‌ورزید.

پس از شش ماه امنیت به او خبر رسید که تعداد فراوانی از قبایل مختلف در دومة‌الجندل بین شام و حجاز گرد آمده و به غارت و چپاول پرداخته‌اند و بیم آن می‌رفت که به مدینه نیز حمله کنند.

در ربیع الأول سال پنجم هجری سباع بن عرفطه‌ی غفاری را به سرپرستی مدینه گماشت و همراه هزار تن به سوی این پل ارتباطی بین شام و حجاز به راه افتاد و مردی از بنی عذره را به عنوان راهنما انتخاب کرد. شب‌ها راهپیمایی و روزها کمین می‌کردند و زمانی که مسلمانان به مقصد رسیدند افراد غارتگر و شرور از ترس منطقه را ترک کرده بودند.

۱۰ـ جنگ دفاعی احزاب

قریش، کنانه و هم‌پیمانانشان از اهل تهامه با فرماندهی ابوسفیان در یک لشکر چهار هزار نفری از سوی جنوب گرد آمده بودند. بنوسلیم نیز از طرف ظهران به آنان پیوستند.. قبایل غطفان از شرق سازماندهی شده و تمام این احزاب در موعد معین به سوی مدینه به حرکت کردند و در مدت کمی مدینه در محاصره‌ی ده هزار جنگجوی تا دندان مسلح قرار گرفت که این عدد بالغ بر جمعیت مدینه بود. چنانچه مسلمانان را غافلگیر کرده و امان تدبیر به ایشان نمی‌دادند وجود و کیان اسلامی در معرض نابودی قرار گرفته بود، اما مسلمانان چند روز قبل از رسیدن مهاجمان به مدینه از نقشه و توطئه‌ی آنان با خبر شده و پیامبر به طور اضطراری یک مجلس مشورتی عالی تشکیل داد تا موضوع نقشه‌ی دفاع از مدینه را بررسی

کنند و پس از رایزنی و تبادل نظر پیشنهاد سلمان فارسی مورد تأیید قرار گرفت. سلمان گفت: ای رسول خدا، ما ایرانیان هرگاه مورد هجوم قرار می‌گرفتیم، دور قلعه‌هایمان را حفر و تبدیل به کانال می‌کردیم و این نقشه را برای دفاع از مدینه در مقابل لشکر احزاب پیشنهاد می‌کنم. این نقشه‌ی زیبایی بود که اعراب با آن آشنایی نداشتند، پیامبر خدا آن را پسندید و حفر هرچهل ذراع را به ده نفر سپرد..

مشرکین وقتی به مدینه رسیدند با خشم و خشونت به دور کانال می‌گشتند تا نقطه‌ای بیابند که از آن عبور کنند یا فرصتی به دست آورند که در جای مناسبی بر سر خندق پل بسازند، اما مسلمانان با کنترل و دیده‌بانی خود این فرصت را از آنان سلب کرده بودند. هرکس به خندق نزدیک می‌شد با تیر مسلمانان هدف قرار می‌گرفت و ضمن تلاش‌های شبانه روزی با شکست مواجه شدند. مسلمانان و حتی پیامبر خدا به علت مشغولیت بیش از حد برخی از نمازها را از دست دادند و پیامبر به حدی از فوت نمازها ناراحت شد که مشرکین را دعا کرد و فرمود: «خداوند خانه‌ها و قبرهایشان را پر از آتش کند که ما را از خواندن «نماز وسط» باز داشتند.» در مسند امام احمد و شافعی آمده است مسلمانان نتوانستند نمازهای ظهر، عصر، مغرب و عشا را بخوانند و تمام نمازها را با هم خواندند و امام نووی گفته است: جنگ خندق روزها به طول انجامید، بنابراین مسلمانان در یک روز نماز عصر و روز دیگر تمام نمازها را از دست دادند.

پس تلاش مشرکان جهت عبور و مبارزه و مقاومت مسلمانان چندین روز به طول انجامید و کانال بین لشکر اسلام و کفر مانع از برخورد مستقیم می‌شد و جنگ به صورت تیراندازی در فاصله‌های دور انجام می‌گرفت.. اما در همین حال مسلمانان به نگهبانی خندق و جلوگیری از نفوذ مشرکان مشغول بودند و تنها خندق مانع بین مسلمانان و این لشکر سهمناک بود.

افعی و عقرب‌ها از سوراخ‌هایشان جنبیدند و نقشه‌های زهراگین خود را از پشت نسبت به مسلمانان به کار بردند. بزرگ‌ترین جنایتکار بنی‌نضیر (حُیی بن أخطب) به بنی‌قریظه رفت و به کعب بن اسد، رئیس بنی‌قریظه متوسل شد و با اصرار و پافشاری او را وادار کرد که پیمان خود را با مسلمانان نقض کند و از پشت به طرفداری از سپاه احزاب به مسلمانان حمله کنند..

این توطئه‌ی خائنانه به اندازه‌ای خطرناک بود که می‌رفت تا به سیاست نهایی کفر مبنی بر ریشه‌کنی مسلمانان جامه‌ی عمل بپوشاند، زیرا بین بنی‌قریظه و مسلمانان مانعی وجود نداشت و حمله‌ی ناگهانی آنان از پشت، مسلمانان را بین چکش و سندان قرار می‌داد و چنان‌که قرآن پرده از قلب‌ها بر می‌دارد روحیه‌ی برخی از مسلمانان سخت تحت تأثیر این امتحان بزرگ به تزلزل گرایید:

﴿وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصارُ وَبَلَغَتِ القُلُوبُ الْحَناجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُوناً. هُنالِكَ ابْتُلِي الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾[1]

«آنگاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوها رسید و به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

آری، مسلمانان امتحان سختی را پس دادند و سخت تکان خوردند حتی برخی از آنان‌که بیماری نفاق در دل‌هایشان نهفته بود می‌گفتند: «محمد گنج‌های کسری و قیصر را به ما وعده می‌داد و حال آن که اکنون نمی‌توانیم جهت قضای حاجت از خانه‌هایمان بیرون رویم...»

در حالی که پیامبر از خیانت بنی‌قریظه سخت متأثر شده و این امتحان مسلمانان را به شدت در تنگنا قرار داده بود، خداوند روح امید را به قلب فرستاده‌ی خود افکند و با ندای بلند فرمود: «الله اکبر، هان ای مسلمانان شما را به پیروزی و گشایش الهی نوید می‌دهم»! برای اتخاذ موضع با موقعیت جدید که ناشی از خیانت یهودیان بود به پا خاست.. و جنگ خندق که بنابر صحیح‌ترین روایت در شوال سال پنجم هجری به وقوع پیوست، پس از یک ماه خاتمه و مدینه از محاصره‌ی احزاب نجات یافت.. جنگ احزاب، جنگ اعصاب بود و هرچند نبرد رو در رو و خونریزی روی نداد اما سخت‌ترین جنگ در تاریخ اسلام محسوب می‌شود و نتیجه و حاصل آن در این حقیقت خلاصه شد که دیگر هیچ حزب و گروهی نخواهد توانست حکومت

---

۱. احزاب: ۱۰-۱۱

کوچک مدینه را از بین ببرد و اسلام را ریشه‌کن کند و به همین خاطر پیامبر فرمود: «از این پس دشمن بر ما نمی‌تازد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم».[1]

اتفاقات روی داده در این دو سال متوالی شامل نکات برجسته‌ای است که نمایانگر طبیعت این مرحله و فضای عمومی آن است:

۱- مسلمانان به دنبال جنگ بدر شکوه و اقتدار بزرگی در سرزمین حجاز به دست آوردند، چنان‌که سیصد تن از آنان بر هزار جنگجوی مسلح فایق آمده و پس از آن بر بنی‌قینقاع نیز پیروز شده بودند. فضای بت‌پرستی وجود مسلمانان را تحمل نمی‌کرد و از دیدگاه مردم این دسته با آوردن دین جدیدی از قبیله‌ی قریش یعنی حامیان حرم تجزیه شده بودند. بنابراین همین‌که به دنبال جنگ احد نشانه‌های ضعف پدیدار شد، اعراب مشرک و قبایل مجاور چشم طمع به خاک مدینه و حکومت نوپای اسلام دوختند. یهودیان بنابر سرشت خود از پیمان‌هایشان خیانت ورزیدند. سیل بنیان‌کن سپاه کفر مدینه را مورد محاصره قرار داد و چنانچه کسی غیر از رسول خدا و عقیده‌ای غیر از عقیده‌ی اسلامی در معرض چنین حمله‌ای قرار می‌گرفت برای همیشه از بین رفته و از خاطره‌ها محو می‌شد، اما شرافت رسول و رسالت دارای حساب جداگانه‌ای هستند.

۲- چنانچه به فعالیت نظامی مسلمانان در این مرحله نظری بیفکنیم، خواهیم دید که هجوم را به عنوان قوی‌ترین وسیله‌ی دفاعی سرلوحه‌ی کار خود قرار داده بودند و هدف آنان در این سیاست گشودن جبهه‌ای جدید یا تحریک دشمنانی نبود که در خانه‌هایشان آرام نشسته بودند، بلکه هجومشان براساس یک برنامه‌ی طرح‌ریزی شده و از روی نقشه و به هدف سرکوب دشمنانی بود که از شمال و جنوب و شرق به سرزمین مدینه چشم طمع دوخته و علیه مسلمانان به توطئه و خیانت می‌پرداختند.

***

۱. گلچین زیبا از کتاب الرحیق المختوم.

حرکت اسلامی معاصر که با نبردهای شدیدی علیه طاغوت دست و پنجه نرم می‌کند، بعد از محنت‌های سختی که پشت سر نهاده، چه نیازمند است که همین مواضع را دنبال کند! چراکه علی‌رغم جانفدایی و رشادت‌هایی که در نبردهایش به کار بست شکوه و هیبت نظامیش فرو ریخت و بسیاری از ناظران بی‌طرف از آن بدگویی می‌کنند؛ زیرا به عقیده‌ی آنان جبهه‌ی جنگی را گشوده که یارای مقاومت در آن را نداشت و از آن عقب نشینی کرد و هواداران احساساتی آن دست از آن شستند و از سوی دیگر شرایط حرکت اسلامی معاصر از شرایط حرکت اسلامی بعد از جنگ احد بدتر نیست.

مخالفان فکری حرکت اسلامی در یکی از بزرگ‌ترین مصالح خود که سقوط نظام‌های دیکتاتوری است با آن تفاهم دارند و حال آن‌که هیچ‌کدام از مخالفان اسلام در جزیره‌ی عربی با سقوط مشرکان و بت‌پرستان قریش موافق نبودند، بلکه همواره قریش را به عنوان خدمت‌گزار حاجیان و پرده‌دار کعبه می‌شناختند.

بدیهی است که مصلحت حرکت اسلامی در آن نیست که جبهه‌های متعدد را باز و تعداد دشمنانش را افزون کند، بلکه باید نیرو و توان خود را صرف مبارزه با استبداد و دیکتاتور اصلی نماید، اما رکود بعد از شکست، فضای عمومی را علیه آن می‌شوراند، راهبردهای به دست آمده و اعتماد مردم را از آن سلب می‌کند و قدرت مقاومت و اراده‌ی نستوه آن را در برابر نظام‌های نژادپرست کافر کم‌رنگ می‌کند.

همچنین نباید فراموش کرد که حرکت اسلامی از سرزمین آزاد و سلاح خود محروم است و هجوم علیه دشمنان در کمین نشسته‌ی آن میسر نیست، اما این شرایط تکلیف مبارزاتی را از دوش آن بر نمی‌دارد وگرنه استراتژی خود را از دست داده و دوست و دشمن چشم طمع به آن خواهند دوخت.

۳ـ مسأله‌ی دعوت در مسیر حرکت اسلامی هدف اول و فراموش نشدنی است و پیامبر خدا با وجود مشکلات و بحران‌ها از هر فرصتی برای نشر دعوت استفاده می‌کرد و هیچ‌گاه از فارغ کردن دعوتگران برای این کار مهم کوتاهی به خود راه نمی‌داد. مصیبت‌های رجیع و بئرمعونه در راه گسترش دعوت اسلامی و چند ماه معدود پس از احد به وقوع پیوستند.

گسترش دعوت به معنای کسب طرفداران و یاران و گشایش سرزمین‌های جدید است و به همین خاطر پیامبر ده تن از یارانش را به سوی عضل و قاره و یک هیأت هفتاد نفره از بهترین و برجسته‌ترین آنان را به سرزمین نجد فرستاد. زیرا قبایل نجد بزرگ‌ترین خطری بودند که کیان دولت نوپای اسلامی را تهدید می‌کردند و چنانچه به دین اسلام می‌گرویدند قویترین سپاه را برای اسلام تشکیل می‌دادند و خداوند متعال با گشایش خود سرزمین نجد را به دولت اسلامی و مرکز اسلام ملحق می‌کرد. در همین راستا زمانی که عامر بن طفیل با هزار سوار جنگی مدینه را تهدید می‌کرد، پیامبر اسلام از خدا می‌خواست که شر او را از مدینه دفع و بین او و عامر انس و الفت بر قرار کند[1] و نامه‌ی پیامبر به این مرد سرکش و سیه‌دل به همین هدف نوشته شده بود.. تا شاید نیرو و توان او به آغوش اسلام و حرکت جهادی پیامبر افزوده شود. پس حرکت اسلامی باید همواره این حقیقت را مد نظر داشته باشد که حرکت قبل از این‌که انقلاب باشد، دعوت است و در هر شرایطی مسئول گسترش عقیده‌ی اسلامی و رساندن آن به مردم است. حرکت عبارت نیست از جوانانی که سلاح حمل کرده و تنها در رؤیای پیروزی به سر برند و چنین هدف خشکی به منزله‌ی سم کشنده است، بلکه هر حرکتی که دعوت و بنای رجال بر اساس دین را به بوته‌ی فراموشی بسپارد و از دعوت مردم دست بردارد به پیروزی نخواهد رسید و بهتر است قبل از مرگ فاتحه‌ی خود را بخواند.

۴- اما واقعیت عملی غیر از آنچه بود که پیامبر نقشه‌ی آن را کشیده بود.

ده نفر اعزامی به میان عضل و قاره در منطقه‌ی رجیع قربانی خیانت و هفتاد نفر اعزامی به نجد در بئرمعونه محاصره شدند و توانایی مقاومت با دشمن را نداشتند و یکی پس از دیگری شهید شدند و چنان‌که می‌بینیم مصیبت بئرمعونه از نظر کیفیت و کمیّت دست کمی از مصیبت احد ندارد و از سوی دیگر هر دو در یک ماه واقع شدند. پیامبرﷺ چاره‌ای جز دعای نزول رحمت برای شهیدان و نفرین خونخواران نداشت و قدرت انتقام آنان را نداشت.[2]

---

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۲/۲۰۹

۲. هیچگاه نباید کار دعوت تعطیل و میدان فعالیت برای دشمن خالی شود، بلکه باید خطرات راه دعوت را پذیرفت، مانند بازرگانی که گاهگاهی متحمل خسارت سنگین می‌گردد. فقه السیره، محمد غزالی مصری

این یک نکته‌ی مهم برای حرکت اسلامی معاصر است و جوانان و سردمداران و طرفداران حرکت باید آن را مد نظر داشته باشند؛ زیرا ضعف تربیت و عکس العمل‌های احساساتی در این گونه مواقع جوانان را خیلی زود علیه رهبری می‌شوراند و با متوجه کردن اتهام در صلاحیت و نیت و اخلاص احساسات رهبری و مردان حرکت را جریحه دار می‌کنند و در آن صورت در بین دو بحران قرار می‌گیریم:

اوّل: شکست نقشه یا خسارت دیدن در مبارزه.

دوّم: ایجاد فضای بی‌اعتمادی بین رهروان و رهبران که به طریق أولی از بحران اوّل خطرناک‌تر است.

اما از جوانان دعوت اسلامی تقاضا می‌کنیم که هنگام ضعف و خسارت شگفت‌زده نشوند و با کنترل احساسات خود از بدگوی و بدزبانی نسبت به رهبران خودداری کنند؛ زیرا شکست و پیروزی در نبرد با دشمنان جزء سنت انبیاست و خدای متعال چه زیبا می‌فرماید:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ. وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾!

«اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزهای شکست و پیروزی را میان مردم به نوبت می‌گردانیم تا آنان پند گیرند و خداوند کسانی را که واقعاً ایمان آورده‌اند معلوم بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.»

ابوسفیان نیز در حضور هرقل گفته بود که جنگ مسابقه است و گاهی پیروزی با ما است و گاهی با محمد.

در خلال رویدادهای این مرحله همچنین در می‌یابیم که می‌توان به مشرک هم اعتماد کرد و بنابر آداب و رسومش با او برخورد کرد، چنان‌که علی‌رغم این‌که ابوبراء به دین اسلام نگرویده بود، پیامبر اسلام به پناهندگی او نسبت به هفتاد تن از یارانش اعتماد ورزید و ابوبراء هم نسبت به پیمان خود وفادار بود و بنی‌عامر نیز پیمان او را محترم شمردند، اما بنوسلیم به درخواست عامر بن طفیل این خیانت شوم را رقم زدند.

۵ـ در اینجا قصد دارم به نکته‌ی دیگر اشاره کنم.

جوانان دعوت بسی اوقات با این توجیه که رهبر فریب دشمن خورده و از کشف هویت دشمن ناکام مانده، از سقوط او سخن می‌گویند. این یک حقیقت است، زیرا زمان‌های قریب به حال که برخی از دشمنان به صف مسلمانان نفوذ کردند، رهبران مسلمان در معرض تیر اتهام رهروان خود قرار گرفتند. اما جوانان مسلمان با مراجعه به سیره‌ی سرور مخلوقات و صاحب وحی الهی باید متوجه اشتباه خود شوند و بپذیرند که پیامبر هم در دام فریب دشمن قرار گرفت و با فریب و نیرنگ ده تن از یارانش را تسلیم دشمن کردند.

۶ـ علی‌رغم گذر دو سال محنت و محرومیت و بدون تحقق پیروزی چشمگیری صبر و شکیبایی جوانان مسلمان جالب توجه است. هرگز اراده‌ی اکثر قریب به اتفاق مسلمانان سست نشد، به همت خود ضعف راه ندادند، هیچ سرباز مسلمانی از فرمانی که به او سپرده شد سر باز نزد و مسلمانان را به دشمن نفروخت و خیانت به رهبر و خدمت به دشمن را به ذهن خود راه نداد. در این مرحله‌ی دشوار صفت پایبندی به جماعت و اطاعت از رهبری لباس آشکاری بودند که بر اندام جوانان مسلمان دوخته شده بود و در این رابطه فداکاری و از خودگذشتگی سربازان جانفدایی همچون حذیفه بر هیچ کس پوشیده نیست چنان‌که در شرایط سختی که وحشت و سرما و گرسنگی حرکت را از هرکسی سلب کرده بود او به فرمان پیامبر به نزدیکی کاروان دشمن رفت و خبر وضعیت دشمن را به او منعکس کرد و پیامبر به او گفته بود هرکس این کار را انجام دهد او را به آسایش و همنشینی خود در بهشت مژده می‌دهم و شرینی این مژده‌ی زیبا ترس و سرما و گرسنگی را از یاد او برد.

۷ـ بعد از جنگ احد دو سال گذشت که علی‌رغم تحرک‌های نظامی نبرد مستقیمی بین مسلمانان و مشرکان روی نداد و بیشتر فعالیت‌ها در فروپاشی تجمع‌ها و شکستن محاصره‌ها بود و حتی جنگ بنی‌قریظه که روحیه‌ی مسلمانان را بالا برد بدون جنگ خاتمه یافت چنان‌که خداوند در باره‌ی دست‌آوردهای آن می‌فرماید:

﴿وَمَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

«آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، شما برای تصاحب آن اسب یا شتری نتاختید ولی خدا فرستادگانش را بر هرکس که بخواهد چیره می‌گرداند و خدا بر هرکاری تواناست.»

خداوند متعال در قلب آنان بیم افکند به طوری که با دستان خود و دست مسلمانان خانه‌هایشان را خراب می‌کردند، پس ای بینایان عبرت گیرید.

۸ـ هوش و استعداد رهبری در خلال این مرحله به وضوح به چشم می‌خورد، چنان‌که فضای عمومی را از هر سو مد نظر داشته و اوضاع نجد در شرق و شام در شمال و هر گروهی را که قصد حمله به مدینه را داشته باشد، کنترل و بررسی می‌کند و با برهم زدن توطئه‌هایشان کار را بر آنان خراب و اعصابشان را پریشان می‌نماید. پس چنانچه در کنار این همه موفقیت یک‌بار هم در دام فریب دشمنان قرار گیرد نباید شگفت‌زده و احساساتی شد و نکات مثبت را مورد اغماض قرار داد. این بدان معنا نیست که فریب خوردن جزو خصایص او باشد و چنانچه یکی دو بار با بحران و مصیبت مواجه شد، نباید فراموش کرد که همین رهبری ده‌ها پیروزی را برای مسلمانان و دعوت اسلامی به ارمغان آورد که در هر مرحله کم‌ترین غفلت و کوتاهی از طرف او مسلمانان را در بوته‌ی نابودی قرار می‌داد.

۹ـ تحرک‌هایی که در خلال این مرحله انجام گرفت هرچند منجر به پیروزی قاطعی نشد اما سرعت حرکت و بررسی و مطالعات ریشه‌ای و نقشه‌های استوار باعث پیروزی‌های معنوی و تقویت روحیه‌ی سپاه اسلام شد. قریشی‌هایی که به آبا و اجداد خود غرور می‌ورزیدند شجاعت حضور در بدر دوّم را نداشته و از تهدیدهای خود برای بدر دوّم عقب‌نشینی کردند. ابوسفیان تعلل می‌ورزید که امسال خشک سالی است و تنها سالی مناسب جنگ است که آب و محصول و شیر فراوان باشد. مسلمانان که برای وفا به وعد خود به بدر دوّم رفته بودند با

۱. حشر: ۶

روحیه قوی و شکست دشمنان برگشتند و اوقات انتظار دشمن را با تجارت سپری کردند. همچنین بیرون کردن بنی‌نضیر از مدینه حیثیت و آوازه‌ی معنوی و عالی مرتبه‌ای به مسلمانان بخشید و در قلب دشمنان رعب و وحشت انداخته بود.



پس حرکت اسلامی همواره مسئول گسترش روح معنویت عالی و بالندگی با استفاده از وسایل مناسب در قلب جوانان و نقش بر آب کردن توطئه‌های دشمنان و شکست روحیشان است، تا برای همیشه مطمئن شوند که نور خدا قوی‌تر از آن است که با دهان آنان خاموش شود و حرکت اسلامی همواره قدرت دسترسی به اهداف آنان را داراست و برای همیشه این حقیقت را مد نظر داشته باشند و بر سر آن حساب کنند. اما در فضای دور از معنویت مصیبت‌ها قبل از این که صف اسلامی را از خارج نابود سازند از داخل آن را سست و فرسوده می‌گردانند و مادام که گستره‌های عمل و پیروزی‌های چشم‌گیر قلب‌ها را نوید ندهد، غیر از راه یأس و ناامیدی راه دیگری نخواهند پیمود. راهی را که رهبری در پیش گرفته با سخن خالی از پیش نخواهد رفت و چنانچه با کارهای ملموس و محسوس همراه نباشد که بر پایداری و ادامه‌ی جهاد و مبارزه تأکید کند، جز ضعف و سستی و ناکامی و ناامیدی ارمغانی به همراه نخواهد داشت.

۱۰ـ یکی از امتیازات این مرحله، انتقال از مرحله‌ی دفاع به مرحله‌ی هجوم است، چنان‌که پیامبر خدا در انتهای این رویدادها و پس از جنگ احزاب فرمود: «از این پس دشمن بر ما نمی‌تازد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.» این سخن تأکید دیگری بر اهمیت مرحله‌گذاری و طرح و نقشه‌های منهجی و سیاست گام به گام بنابر شرایط و موقعیت و از روی شناخت است، زیرا هر کاری که بدون برنامه انجام گیرد محکوم به شکست است. پیامبر خدا در حالی این سخن را بر زبان آورد که مدینه شاهد یورش گسترده‌ترین و قوی‌ترین لشکری بود که به قصد پایان دادن به حیات اسلام و شکستن شوکت مسلمانان و کندن ریشه‌ی مکتب توحید مرکز اسلام را محاصره کرده بود، اما مقاومت و پایمردی در مقابل این طوفان سهمناک و

نبوغ برنامه‌ریزی و سیاست حکیمانه، همراه با اراده‌ی خدا آنان را که کفر ورزیدند بدون هیچ دستاوردی با غیظ و حسرت برگرداند و خدا رنج جنگ را از مؤمنان برداشت؛ زیرا او همواره نیرومند شکست ناپذیر است. بی‌تردید در کنار فعالیت و برنامه‌ریزی دقیق، اراده‌ی ربانی تنها ابزاری است که رنج و محنت‌ها را زدوده و نوید پیروزی را به ارمغان می‌آورد و چنین اراده‌ای تنها شامل کسانی می‌شود که شایستگی آن را داشته و با صبر و شکیبایی در کنار رهبر خود و یاری دین خدا شایستگی خود را ثابت کرده باشند، چنان‌که یاران پیامبر، پشت سر رهبر خود سرما و گرسنگی کشنده و محاصره‌ی وحشتناک احزاب را تحمل کردند و لیاقت آن را پیدا نمودند که بدون جنگ سزاوار پیروزی شوند و قرآن آنان را مردانی بنامد که با خدا عهد بستند و صادقانه وفا کردند:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾[1]

«از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی دیگر در همین انتظارند و هرگز عقیده‌ی خود را تبدیل نکردند.»

صف استواری که شامل چنین رادمردانی باشد، وجود منافقان و آنان‌که می‌گویند: «خدا و پیامبر جز فریب وعده‌ای به ما نداده‌اند» و بیماردلانی که هر وقت نام جنگ را می‌شنوند مانند کسی که به حال بیهوشی مرگ افتد می‌نگرند و وجود آنان‌که فرار خود را چنین توجیه می‌کنند که «خانه‌هایمان بی‌حفاظ است» به آن صف لطمه‌ای نخواهد زد. آری، در مقابل مؤمنانی که به وعده‌ی صادقانه‌ی خویش با خدا وفا کردند و عقیده‌ی خود را تغیر ندادند، وجود چنین افرادی چندان محسوس نیست و بعد از آنکه مؤمنان سخت تکان خوردند و امتحان بزرگی را پس دادند، پیروزی خدا بر آسمان مدینه گسترانده شد. حاصل این پایداری و شکیبایی تنها در بر گرداندن پر حسرت کافران- بی‌آنکه به مالی دست یافته باشند- خلاصه

۱. احزاب: ۲۳

نمی‌شود، بلکه مسلمانان در کنار این پیروزی از مرحله‌ی دفاع به مرحله‌ی هجوم رسیدند و سخن پیامبر در انتهای این مرحله بسی مشهور است که «از این پس دشمن نخواهد توانست علیه ما بجنگد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.»

آنگاه که مصیبت شدت یافته و غم بر غم می‌افزاید و ابر حزن و اندوه کانون قلب‌ها را مورد هجوم قرار می‌دهد، پیروزی خدا به سوی آنان‌که قلب‌های خود را برای خدا خالص و صبر و شکیبایی را پیشه می‌کنند و به خدا امیدوارند و خدا را فراوان یاد می‌کنند پرواز می‌نماید.

نامه‌ی ابوسفیان و پاسخ پیامبر

در اینجا می‌توان با مطالعه و بررسی نامه‌های رد و بدل شده بین پیامبر و ابوسفیان، هرچه بیشتر از ویژگی‌های این مرحله پرده برداشت: ابو سفیان به پیامبر نوشت «به نام پروردگار، به لات، عزی، اساف و نائله و هبل من با جمع سپاهیان خویش به سوی تو آمدم و اکنون نیز قصد آن داریم تا زمانی که بنیان شما را از ریشه بر نداریم خاک مدینه را ترک نکنیم تا دیگر به سراغتان نیاییم. پس از آن که به سراغ تو آمدیم دیدیم که از رو در رو شدن با ما خوشحال نیستید و میان ما و خود سد و خندق برپا کرده‌ای، ای کاش می‌دانستم چه کسی چنین فنی را به تو آموخته است. اکنون در حالی از محاصره‌ی تو دست برمی‌داریم و برمی‌گردیم که افتخار روزی همچون روز نبرد احد را با شما داریم که زنان ما بر شما چیره شدند».

ابی بن کعب نامه‌ی ابوسفیان را برای پیامبر قرائت کرد و پیامبرﷺ در پاسخ او چنین نوشت: «از محمد رسول خدا به ابوسفیان بن حرب. اما بعد، مدت‌هاست که بر خدا مغرور شده‌ای. این‌که گفته‌ای با جمع همراهت بر ما هجوم آورده‌ای و قصد دارید تا ریشه‌ی ما را بیرون نیاورید برنگردید، مطمئن باشید که خداوند مانع رسیدن شما به اهدافتان می‌شود و این قصد نصیب ما خواهد شد تا پس از این از لات و غزی سخن نگویی. اما این‌که نوشته بودی که چه کسی این طرح را به من آموخته است در پاسخ می‌گویم: خداوند آن را به قلبم الهام کرد تا تو و یارانت را خشمگین سازد. مطمئناً به روزی خواهید رسید که به میل خود از من

دفاع خواهی کرد تا لات و عزی و إساف و نائله را در هم شکنم و در آن روز این سخن را به تو یاد آوری خواهم کرد.»[1]

مفاد نامه‌ها مشخص کردند که ابوسفیان همراه سپاه احزاب با ذلت و خواری و بدون دست یافتن به هیچ هدفی با کوله باری از خشم و اندوه نسبت به طرح و نقشه‌ی خندق از همان راهی که آمدند برخواهند گشت و پیروزی خدا و فروپاشی دولت طاغوت به زودی فرا خواهد رسید.

۱۱ـ علی‌رغم فضای سهمناک و فشاری که عرصه را بر مسلمانان تنگ کرده بود، پیامبر با وجود پیشنهادهای مکرر از پذیرفتن یاری یهودیان و کسانی دیگر که سابقه‌ی خیانت با مسلمانان را داشتند خودداری کرد و اصرار داشت که با یک سپاه خالص و بی‌شائبه و کسانی که به اهداف خود ایمان دارند با دشمنان مقابله کند و در احد از خیر طرفداران عبدالله بن ابی و یهودیان هم‌پیمان او گذشت.

۱۸ـ نوید پیروزی در قلب نبرد

محمدﷺ بزرگ‌ترین نماد اقتدار در تاریخ بشر است؛ زیرا در میدان تمام بحران و مصیبت‌ها مرد اول و تنها کسی بود که با جملات خلاصه و پر محتوا اراده‌ی سربازان را با روح شجاعت و پیکار و مبارزه بر می‌انگیخت. هنگام فشار و ناامیدی یارانش از پیروزی سخن می‌گفت و در وقت غرور و خود بزرگ‌بینی ایشان پیش خدا به تضرع و زاری می‌پرداخت. او را در بدر می‌دیدی که به سعد بن معاذ گوش فرا داده بود که به او می‌گفت:

«ای پیامبر گمان مبر که گروه انصار فقط در سرزمین مدینه از تو دفاع می‌کنند، من از نمایندگی انصار به تو اطمینان می‌دهم که هرچه می‌خواهی اجرا کن، پیوند دوستی را با هرکه دوست داری برقرار کن و با هرکه می‌خواهی قطع رابطه کن، هرچه می‌خواهی به ما بده و هرچه می‌خواهی از ما بگیر، البته آنچه را که از ما می‌گیری برای ما بهتر از آن است که برای

۱. امتاع الأسماع/ج۱، ص۲۴۰ـ۲۳۹

ما بر جای می‌گذاری، ما را فرمان ده، فرمان تو را اجرا می‌کنیم، به خدا سوگند چنانچه به دریا زنی همراه تو به دریا خواهیم زد.»

بی‌شک سخنان پرمحتوای سعد دلیل بر فرمانبرداری و آمادگی انصار برای فداکاری و جانفدایی در راه خدا و همراه با پیامبر است، اما در ضمن بوی ناامیدی از آن به مشام می‌رسید؛ زیرا به دریا زدن به معنای غرق شدن است و به نابودی نزدیک‌تر است نه پیروزی و به همین خاطر در پاسخ به از خودگذشتگی و احساسات پاک سعد فرمود:

«حرکت کنید و امیدوار باشید و شما را مژده باد خدا یکی از دو سرنوشت خوب را نصیب ما خواهد نمود و من جایگاه افتادن جنازه‌ی سران قریش را در بدر می‌بینم.»

مقریزی می‌گوید: در آن روز پیامبر جای کشته شدن تک تک مشرکان را به یارانش نشان داد و به همین دلیل دریافتند که کاروان قریش گذشته و با جنگ مواجه خواهند شد.

او را در جنگ احد می‌بینی که در دشوارترین لحظات جنگ سخت تشنه است و محمد بن مسلمه همراه زنان دنبال آب می‌گردد تا به چاه آب دسترسی پیدا کند و برای پیامبر آب گوارا بیاورد، پس از نوشیدن آب برای او دعا می‌کند و در حالی که خون از سرو صورتش جاری است می‌فرماید:

«این آخرین پیروزی دشمنان است و شما مکه را فتح و رکن کعبه را خواهید بوسید.»[1]

پیامبر در حالی این سخن را بر لب می‌آورد که لشکر او شکست خورده و تار و مار شده بود، هفتاد تن از بهترین یارانش فجیعانه کشته و برخی از آنان مُثله شده بودند، سر و صورتش خون آلود و دشمن سرکشش هنوز صحنه را ترک نکرده بود.

روز بحران و مصیبت سخت خندق او را می‌دیدی که چنانکه بخاری روایت می‌کند، جابر در حفر خندق به صخره‌ی سخت و بزرگی برخورد می‌کند که از پسِ آن بر نمی‌آید و ماجرا را با پیامبر در میان می‌گذارد و پیامبر در حالی که سنگ به شکم بسته و کلنگ به دست گرفته

۱. امتاع الاسماع، مقریزی، ج، ۱ص۱۳۸

به میان خندق می‌رود و در اولین ضربه صخره از هم فروپاشیده و تبدیل به توده‌ای از خاک می‌شود.

براء نیز می‌گوید:

در حفر خندق به صخره‌ای برخوردیم که کار ما را متوقف ساخته بود و ماجرا را با پیامبر در میان گذاشتیم، او کلنگی به دست گرفت و بسم الله گفت و ضربه‌ای زد و الله اکبر گفت و فرمود: درهای شام به سوی ما گشوده شدند به خدا سوگند هم‌اینک کاخ‌های سرخ شام را می‌بینم، ضربه‌ی دوم زد و الله اکبر کرد و گفت: سرزمین فارس بر روی من گشوده شد، به خدا سوگند هم‌اینک کاخ‌های سفید مدائن را می‌بینم، سپس بسم‌الله دیگر گفت و ضربه‌ی سوم زد و الله اکبر گفت و فرمود: درهای یمن بر رویم گشوده شد، به خدا سوگند از همین‌جا درهای صنعا را می‌بینم.[1]

این در حالی بود که مسلمانان حدود سه روز بود غذای کافی نخورده بودند، از گرسنگی به ستوه آمده بودند و دشمن صبح و شام آنان را محاصره نموده و کنترل می‌کرد.

مژده و نویدهای مختلف پیامبر با مراحل مختلف پیکار و مبارزه متناسب بود:

مژده‌ی اول از کشته شدن سران قریش و پیروزی مسلمانان در بدر خبر می‌داد که عملاً در همان جا به وقوع پیوست.

مژده‌ی دوم بعد از شکست سختی بود که مسلمانان در مقابل مشرکان متحمل شده بودند که از پیروزی نهایی و فتح مکه و از بین رفتن بت و بت‌پرستی خبر می‌داد که با فتح مکه به وقوع پیوست.

مژده‌ی سوم روزی بود که مسلمانان مورد هجوم سپاه متفقین عرب قرار گرفته و خشم مشرکان کیان اسلام را از ریشه تهدید می‌کرد و پیامبر در این شرایط نابسامان به یارانش خاطرنشان ساخت که پیروزی از این محدوده هم تجاوز خواهد کرد و سرزمین شام و فارس و

---

۱. سنن نسائی و احمد در مسندش و لفظ از نسائی.

یمن در شمال و شرق و جنوب به زودی به دین اسلام خواهند گروید و اسلام در تمام گستره‌ی گیتی گسترش خواهد یافت.

۱۹ـ انتقام شهدای احد، بئرمعونه و رجیع

کشته شدن عصماء بنت مروان

مسلمانان از جنگ بدر برگشته بودند و هنوز تعدادی از دشمنان، آشکارا به دشمنی خود علیه اسلام ادامه می‌دادند. عصماء دختر مروان، همسر یزید بن زید خطمی هنوز هم از اذیت و آزار پیامبر و عیب‌جویی از اسلام دست بر نمی‌داشت و با استفاده از فن شعر مردم را علیه پیامبر تحریک و آتش جنگ را شعله‌ور می‌کرد.

عمیر بن عدی خطمی در گیرودار جنگ بدر عهد کرد که چنانچه عصماء پس از بازگشت پیامبر به مدینه دست از اذیت و آزار و تحریک مردم علیه اسلام بر ندارد او را بکشد. عمیر پس از برگشتن پیامبر از بدر به عهد خود وفا کرد. او شبی از شب‌ها عصماء را کشت و برای اقامه‌ی نماز صبح به مسجد رفت و پشت سر پیامبر نماز خواند، پیامبر پس از نماز به او نگریست و فرمود: «عصماء را کشتی؟» عمیر گفت: «آری.» فرمود: «با این کار خدا و پیامبر را یاری دادی.» عمیر گفت: «آیا چیزی [دیه‌ای] بر من لازم می‌آید؟» فرمود: «بی‌شک چیزی بر تو لازم نمی‌آید.» سپس به یارانش فرمود: «هرگاه خواستید مردی را ببینید که در خفا خدا و پیامبرش را یاری داده است، به عمیر بن عدی خیره شوید.» عمر بن خطاب گفت: «به این مرد کور که خود را فدای رضایت خدا و پیامبر نموده بنگرید.» پیامبر فرمود: «او کور نیست، بلکه بیناست.» عمیر در حالی که از نزد پیامبر بر می‌گشت پسران عصماء همراه گروهی مشغول دفن مادرشان بودند و همین که عمیر را دیدند به سوی او آمدند و گفتند: «تو مادر ما را کشتی؟» گفت: «بله، همه در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید. قسم به کسی که جان من در دست اوست اگر شما هم آنچه را که او می‌گفت، بگویید، علیه شما هم شمشیر خواهم کشید، آنگاه یا کشته می‌شوم یا شما را می‌کشم.»

عصماء زن یکی از مردان طایفه‌ی بنی‌خطمه بود و کسانی از این طایفه که از بیم زخم زبان او اسلام خود را پوشانده بودند پس از اقدام شجاعانه‌ی عمیر پرده از ایمان خود برداشتند، اسلام هرچه بیشتر میان این طایفه گسترش یافت و حسان بن ثابت هم اقدام عمیر بن عدی را ستود. این رویداد در بیست و پنجم رمضان، مصادف با برگشتن پیامبر از بدر و نوزده ماه پس از هجرت به وقوع پیوست.[1]

این زن بدشگون با مکر و حیله‌های خود بین طایفه‌ی بنی‌خطمه و دعوت اسلامی فاصله‌ی فولادینی ساخته بود که مسلمانان بنی‌خطمه از بیم زبان او جرأت نداشتند اسلام خود را آشکار کنند، اشعار او همچون زبانه‌ی آتش قلب مسلمانان را هدف قرار می‌داد و باعث شد که احساس ایمانی عمیر به هیجان آید تا در غیاب پیامبر به فخرفروشی و گستاخی این دشمن خدا خاتمه دهد و پیامبر را شادمان سازد و عمر بن خطاب را به شگفت وادارد که چگونه با چشمان ضعیف خود این افعی رنگارنگ و آشوبگر را یافته و در کشتن او موفق شده است؟! پیامبر در قبال شگفت‌زدگی عمر فرمود: «او کور نیست بلکه بیناست.» عمیر پس از مواجه شدن با خوشحالی پیامبر از کسی نمی‌ترسید و در مقابل سؤال فرزندان عصماء به صراحت به اقدام خود تصریح کرد و ابراز داشت که اگر آنان نیز سخنان او را بر زبان آورند با سرنوشت او مواجه خواهند شد و در مبارزه‌طلبی خود علیه آنان گفت: «همه در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید.»[2] این پیامد از قتل عصماء مهم‌تر و قوی‌تر بود چون باعث شد که کافران معاند در مقابل شکوه و اقتدار مسلمانان ذلیل و خوار شوند و مسلمانان از اذیت و آزار این دشمن ستیزه‌جو نجات یابند و خاندان بنی‌خطمه با از بین رفتن این مانع به دین اسلام گرویدند.

---

۱. امتاع الأسماع مقریزی، ۱/۱۰۲ـ۱۰۱
۲. فَکیدونِی ثُمَّ لاتُنْظِرونِ. هود: ۵۵

ابوعفک یهودی

یک ماه پس از کشته شدن عصماء بنت مروان، ابوعفک یهودی نیز با همان شیوه و انگیزه از پا در آمد؛ زیرا او نیز در قالب شعر به عیب‌جویی از اسلام و پیامبر می‌پرداخت و مردم را علیه حکومت مدینه تحریک می‌کرد، حتی پس از جنگ بدر و از بین رفتن شکوه کفر باز به کار خود ادامه می‌داد تا اینکه سالم بن عمیر با خدا عهد بست که در صورت زنده ماندن ابوعفک را بکشد و سرانجام در یک عملیات ماهرانه این دشمن محارب را از پا در آورد. این دو از بس که با دست و زبان خود مسلمانان را به ستوه آورده بودند پیامبر و مسلمانان از کشته شدن آنان خوشحال شدند و اظهار رضایت کردند. این به آن معناست کسی که آشکارا و به طور قطعی علیه اسلام دشمنی و توطئه ورزد و هیچ شبهه‌ای در دشمنی او علیه اسلام وجود نداشته باشد کشتنش به منزله‌ی یاری دادن اسلام است.

سردمداران کفر و طاغوتیان که در این عصر بدتر از فرعون مردان را می‌کشند و حتی به زنان و کودکان هم رحم نمی‌کنند چه شایسته بود که بازماندگان شهدای سرزمین اشغالی با از پا در آوردن آنان به خدا تقرب می‌جستند! در حالی که دنیای اسلام علیه سازش با دشمن صهیونیستی ناله و زاری می‌کرد یکی از حاکمان خائن[1] در روز جشن یهود مملکت اسلام را فروخت! و صلح ننگین اعراب و اسرائیل را امضا کرد و اقدام خالد اسلامبولی که با از پا در آوردن او لکه‌ی ننگین را از پیشانی امت اسلام پاک کرد، چه اقدام به جایی بود! او نیز در خفا خدا و پیامبر را یاری داد و جان خود را در قبال خشنودی خدا تقدیم کرد و این آیه از قرآن وی را در بر گرفت که می‌فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللهِ وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾[2]

«از میان مردم کسانی هستند که جان خود را برای طلب رضایت خدا تقدیم می‌کنند و خدا نسبت به این بندگان مهربان است.»

---

۱. انور سادات.

۲. بقره: ۲۰۷

کعب بن اشرف

یک سال کامل از جنگ بدر سپری شده بود، هرچند بنی‌قینقاع مدینه را ترک کرده بودند، اما زبان کعب بن اشرف همچون شمشیر از غلاف کشیده، شرف و ناموس مسلمانان را به شدت هدف قرار می‌داد، در اشعار خود از زنان مسلمان و توصیف آنان سخن به میان می‌آورد و مردم مدینه و همپیمانان اسلام را علیه پیامبر تحریک و به نقض پیمان تشویق می‌کرد. او به عنوان یک یهودی و اهل کتاب، بت‌پرستی را بر اسلام ترجیح می‌داد و در پاسخ به مشرکین مکه گفته بود: «بت پرستی شما از اسلام بهتر است.» او هرچه بیشتر آتش فتنه و جنگ را علیه مسلمانان بر می‌افروخت.. تا اینکه پیامبر آرزو کرد که: «ای کاش از شر کعب نجات می‌یافتیم! چه بسیار ما را اذیت می‌کند!»

محمد بن مسلمه اعلام کرد که آرزوی پیامبر را به تحقق خواهم رساند و کعب را خواهم کشت، اما پیامبر به او توصیه کرد که قبل از اقدام به این کار با سعد بن معاذ همپیمان قدیمی یهودیان مشورت کند. سرانجام محمد بن مسلمه با موافقت سعد بن معاذ همراه دسته‌ای از قبیله‌ی اوس از جمله عباده بن بشر، ابونائله، حارث بن اوس و ابوعبس بن جبر گرد آمد و پس از مشورت با آنان از پیامبر خواستند که به آنان اجازه دهد که برای قتل کعب از ترفندهای سیاسی استفاده کنند و پیامبر به آنان اجازه داد.

کعب بن اشرف در مجلس قوم خود نشسته بود که ابونائله نزد او رفت و با هم به گفتگو و سرودن اشعار پرداختند تا مردم مجلس را ترک کردند و آن دو را تنها گذاشتند. ابونائله از محمد سخن به میان آورد و گفت: «آمدن این مرد باعث شد که تمام اعراب با ما دشمن شوند و تمام راه‌ها را بر ما ببندند. او ما را در رنج و تنگنا قرار داد و خانواده‌هایمان را تباه کرد.» کعب گفت: «من هم می‌خواستم در این مورد با شما سخن بگویم، اینک کار او در حال پیشرفت است، چه باید کرد؟» ابونائله گفت: «من دوستانی همراه دارم که با من هم‌فکرند، خواستیم که مقداری خرما بخریم و کالای مطمئنی را در قبال آن گرو بگیری، اما راز سخنانی را که در باره‌ی محمد گفتیم افشا نکنی.» کعب گفت: «مطمئن باشید چیزی در این مورد نخواهم گفت اما راستش را بگویید که در مقابل او چه برنامه‌ای دارید؟» ابونائله گفت:

«شکستش را خواهانیم.» کعب گفت: «اکنون من را خوشحال کردید، چه در گرو خرما می‌گذارید؟» ابونائله گفت: «زره جنگی.» کعب راضی شد و گفت: «وقت دیگر بیایید.» ابونائله و همراهانش برگشتند و پیامبر را در جریان کار خود گذاشتند، پیامبر در موعد مقرر که یک شب مهتابی بود پس از نماز عشا تا بقیع آنان را بدرقه کرد و پس از راهنمایی آنان فرمود: «با تکیه بر خداوند متعال و یاری او حرکت کنید.»

کعب در منزل خود استراحت می‌کرد که ابونائله او را صدا زد و بیرون رفت تا به یاران ابونائله رسید. آنان لحظاتی را با قدم زدن سپری کردند تا از منزل کعب دور شدند و به منطقه‌ی «شرج العجوز» رسیدند تا بقیه‌ی شب را با گفتگو سپری کنند. ابونائله در اثنای راه دست خود را بر سر کعب کشید و بوئید و گفت: چه عطر خوشبویی!! او برای بار دوم دست بر سر کعب کشید و موی سرش را گرفت و به عقب کشید تا همراهانش بر او چیره شدند و سرانجام محمد بن مسلمه او را کشت. کعب فریادی کشید که یهودیان در قلعه‌های خود صدای او را شنیدند و چراغ‌های خود را روشن کردند. پیامبرﷺ در بقیع نماز می‌خواند که ابونائله و یارانش پیش او برگشتند و تکبیرگویان خبر موفقیت خود را به ایشان دادند، پیامبر هم تکبیر گفت و فرمود: «چشمتان روشن.» آنان نیز گفتند: «چشم تو نیز ای رسول خدا!» پیامبر خدا را سپاس گفت و مقداری از آب دهان خود را بر زخم حارث بن اوس زد که با شمشیر دوستانش زخمی شده بود و خیلی زود بهبود یافت. پیامبر برای پرهیز از تشنج و خونریزی هشدار داد که: امروز هر دشمن یهودی را دیدید او را بکشید، تهدید پیامبر سردمداران یهودی را بیمناک و از وقوع جنگ ممانعت کرد و ماجرا خاتمه یافت.[1]

---

۱. امتاع الأسماع، مقریزی، ۱/ ۱۱۰-۱۰۹
جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد شرارت‌های کعب به کتاب «راه محمد» از عباس محمود عقاد، ترجمه اسدالله مبشری، انتشارات امیرکبیر مراجعه شود. ص۷۶

ابن سنینه

ابن سنینه از یهودیان بنی‌حارثه و همپیمان حویصه بن مسعود با دست و زبان پیامبر را اذیت و مردم را علیه او تحریک می‌کرد که توسط محیصه بن مسعود کشته شد. حویصه در حالی که برادرش را می‌زد می‌گفت: «ای دشمن خدا!! چگونه او را کشتی که بیشتر چربی شکمت از مال اوست؟» محیصه سوگند یاد کرد که چنانچه کسی که من را به این قتل فرمان داده به قتل تو هم فرمان دهد فرمانش را اجرا خواهم کرد. حویصه گفت: «تو را به خدا محمد به این قتل فرمان داده است؟» گفت: «آری. قسم به خدا فرمان به قتل تو هم بدهد فرمانش را اجرا خواهم کرد.» حویصه گفت: «واقعاً دینی که از تو چنین فردی ساخته عجیب است.» حویصه سپس مسلمان شد. یهودیان شکایت به نزد پیامبر بردند که در پاسخ آنان فرمود: «او ما را اذیت و با شعر هجو کرده و چنانچه مانند دیگر همکیشان خود آرام می‌گرفت مشکلی او را تهدید نمی‌کرد، هریک از شما چنین کند با این سرنوشت مواجه خواهد شد.» پیامبر قراردادی با آنان نوشت که دست از این اعمال بردارند تا خطری آنان را تهدید نکند. شاید کعب از ابن سنینه مجرم‌تر بود، زیرا او به مکه رفته بود و با سران شرک ملاقات و در مرثیه کشته شدگان بدر شرکت کرد و بت‌پرستی را بر اسلام ترجیح داد و به پیمانی که با مسلمانان بسته بود خیانت و همبستگی خود را با مشرکان اعلام کرد تا اینکه ابونائله، برادر شیریش هم به او ترحم نکرد و او را از پا در آورد.

سفیان بن خالد هذلی پس از احد

خالد بن سفیان متهم به قتل عاصم بن ثابت در رجیع بود. پیامبر خبر یافت که در منطقه‌ی عرنه در نزدیکی مکه گروهی را به منظور جنگ با مسلمانان گرد آورده است، پس عبدالله بن انیس را فرستاد که در باره‌ی کار او تحقیق کند و او را راهنمایی کرد که خود را خزاعی معرفی نماید. عبدالله گفت: «ای رسول خدا توصیفش کن تا بهتر او را بشناسم.» فرمود: «چون او را دیدی وحشت‌زده می‌شوی، از او دور می‌گردی و شیطان را به یاد می‌آوری و از دیدن او موهای بدنت برخاسته می‌شوند.» عبدالله به سوی خالد به راه افتاد تا اینکه در

منطقه‌ی عرنه او را دید که سیاه پوستانی دور او را گرفته بودند که از روی توصیف پیامبر او را شناخت. ابن انیس از هیچ مردی نمی‌هراسید و وقت نماز عصر فرا رسیده بود، پس در حال راه رفتن با ایما و اشاره نمازش را خواند و به خالد نزدیک شد. خالد گفت: «تو کیستی؟» عبدالله پاسخ داد: «مردی از قبیله‌ی خزاعه، شنیدم که تو گروهی را برای جنگ با محمد تجهیز کرده‌ای و آمده‌ام که تو را در این عملیات همکاری نمایم. خالد تصریح کرد که در حال تجهیز نیرویی برای یورش به مدینه است. ابن انیس در حال قدم زدن گفت: «این مرد (محمد) ما را از میراث فکری پدرانمان جدا کرد و آرزوهایمان را ناکام ساخت!» سفیان گفت: «محمد تاکنون دشمنی چون من را تجربه نکرده است.» عبدالله هنگام خواب که خالد را تنها دید او را کشت و در غاری خود را مخفی کرد که سربازان سفیان او را نیافتند و پس از غروب به مدینه برگشت. پیامبر که در مسجد حضور داشت به عبدالله چشم روشنی گفت و عصای خود را به او داد و فرمود: «در بهشت بر آن تکیه کن که تکیه کنندگان بر عصا در بهشت اندکند تا نشانه‌ای باشد میان من و تو در قیامت.»[1]

عبدالله بن انیس به تنهایی توانست نقشه‌ی دشمن را بر هم زند و این عملیات ضروری بود؛ چون خون مسلمانان که در احد ریخته شد هنوز خشک نشده بود و سازماندهی نیروی دیگر برای تهاجم به حکومت مدینه خطر بزرگی محسوب می‌شد. عبدالله به یاری خدا توانست مسئولیت خود را ادا نماید و پس از اجرای عملیات در غاری خود را مخفی نگه دارد تا وضعیت آرام شود. او شب حرکت می‌کرد و روز خود را مخفی نگه می‌داشت و این الگویی بود که از نقشه‌ی هجرت پیامبر فرا گرفته بود. وادی عرنه بین عرفات و مزدلفه و در نزدیکی مکه قرار داشت و این بدان معنا بود که سرویس اطلاع رسانی اسلام قادر است هر توطئه‌ای را کشف و در موقعیت مناسب خنثی کند و رأس فتنه را از بین برد.

حسن انتخاب در تعیین اشخاصی که بتوانند مسئولیت‌ها را خوب ادا کنند بسیار مهم است و از همین روست که ابن انیس می‌تواند رأس فتنه را در مقر فرماندهی خود از بین برده

---

۱. امتاع الأسماع، مقریزی، ۱/۲۵۵-۲۵۴

و در همان سرزمین خود را مخفی کند و پس از فرو نشستن بحرانی کـه در صـف دشـمن بـه وجود آورده با موفقیت به مدینه برگردد. این رویداد عملیات‌های فدایی را تـداعی مـی‌کنـد کـه جوانان مجاهد از اعضای جنبش «حماس» در شام و فلسطین اجرا می‌کنند به شـیوه‌ای کـه برادری به تنهایی می‌تواند بدونّ این‌که ردپایی از خـود برجـای گـذارد عملیـات سـنگینی را در بزرگ‌ترین مراکز تجمع صهیونیست‌ها انجام دهد.

ابورافع بعد از جنگ احزاب

حکومت مدینه بیشتر از قبیله‌های اوس و خزرج تشکیل شده بود که این دو قبیله هرگـاه حکومت و رهبری را در معرض تهدید می‌دیدند از جان خود مایه می‌گذاشتند. کعب بن اشرف توسط قبیله‌ی أوس کشته شد و خزرجیان هم برای اینکه در حمایـت از پیـامبر و اسـلام کـم نیاورند آماده شدند که یکی از رئوس شرارت و دشمنان پیـامبر یعنـی ابورافـع، سـلام بـن أبـی الحقیق را که دست‌کمی از کعب بن اشرف نداشت به قتل برسانند.

پنـج تـن از خزرجیان به نام‌های عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن أنیس، ابوقتاده حارث بن ربعی و خزاعی بن اسود آماده شدند و پیامبر عبدالله بن عتیک را به عنوان امیر آنان انتخاب کرد و توصیه نمود که زن و بچه‌ای را نکشند.[1] عبدالله بن عتیـک توانسـت خود را به داخل قلعه‌ی سلام بن ابی الحقیق برساند و در آنجا کمین کند، او دیـد کـه دربـان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویزان کرد. عبدالله پس از او کلیدها را برداشـت و درهـا را یکی پس از دیگری گشود و هر دری را باز می‌کرد بر روی خود می‌بست تا به اتاق ابی الحقیق رسید، اتاق تاریک بود، به خاطر اینکـه زن و بچـه‌ای را نکشـد او را صـدا زد تـا هـدف خـود را مشخص کند، او را هدف قرار داد و هنگام خروج از منزل ساق پایش شکست و بـا عمامـه‌ی خود آن را پیچید، اما مدتی آنجا ماند تا مطمـئن شـود کـه او را از پـای در آورده یـا نـه. بامـداد همراه با صدای خروس اعلام کننده‌ای صدا زد که ابورافع تاجر مشهور حجاز کشته شد. ابن

۱. سیره نبوی، ابن هشام ۲۴۷/۲

عتیک به یارانش پیوست و به آنان گفت: «بگریزیم، خدا ابورافع را کشت.» او می‌گوید: وقتی که به خدمت پیامبر رسیدم، فرمود: پایت را دراز کن، با دستان خود پایم را مالش داد که پس از آن خیال نمی‌کردم پایم صدمه‌ای دیده است.[1] این نمونه‌هایی از عملیات تلافی‌جویانه بود که در حق شهدای احد، فاجعه‌ی بئرمعونه و فاجعه‌ی رجیع از سوی یاران پیامبر اجرا شد.[2]

۲۰ـ جنگ تبلیغاتی و نقش مبارزاتی آن

از همان ابتدای هجرت نشانه‌هایی از جنگ تبلیغاتی آغاز و اندکی قبل از جنگ بدر سیمای آن به طور واضح نمایان گردید، اما بعد از جنگ بدر با شدت و سرعت بیشتری گسترش یافت؛ زیرا جنبه‌ی تبلیغاتی و ادبیات حماسی از دیدگاه قبایل مجاور و برای هر دو طرف از اهمیت سرشاری برخوردار بود، مسافران بین مکه و مدینه به سرعت ابراز نظرها را انتقال می‌دادند و دیری نمی‌گذشت که پاسخ اشعار و حمله‌های رسانه‌ای به طرف مقابل داده می‌شد، بنابراین در هر جنگ به دیوان اشعار جانب پیروز شده و دیوان مرثیه جانب شکست خورده افزوده می‌گردید.

---

۱. صحیح بخاری ۵۷۷/۲

۲. دفاع از دین برای حکومت اسلامی به معنای واقعی، در رأس اولویت‌ها قرار دارد. جهاد به خاطر حفظ دین و کیان اسلامی واجب است، همچنان که حد قصاص برای حفظ نفس، حد زنا برای حفظ نسل، حد خمر برای حفظ عقل و حد سرقت برای حفظ مال بر جامعه‌ی اسلامی متکامل اجرا می‌شوند. این افراد کافران حربی بودند و در حالی که مسلمانان از هر سو مشغول دفاع از مملکت اسلامی بودند، آنان قبایل عرب و مشرکان و یهودیان را به جنگ علیه اسلام تشویق می‌کردند و با تبلیغات خود حوادثی همچون رجیع و بئرمعونه را رقم می‌زدند. سفیان بن خالد به قتل عاصم و تبلیغات هم اکتفا نکرد، بلکه در پی تدارک جنگ علیه پیامبر بود. این رویدادها مربوط به جامعه‌ای جنگ‌زده و دست‌خوش تهاجم هستند و هرگز نباید دستاویز کارهای سلیقه‌ای گردند؛ زیرا امروزه احزاب مختلف اسلامی با راهکارهای مختلف وجود دارند و سرنوشت مردم را در بوته‌ی سلایقَ و گرایش‌های مختلف قرار دادن و تکفیرهای سلیقه‌ای فاجعه‌انگیز است، به ویژه گروه‌های پیش‌کسوت پیشبرد اهداف و راهکارها را از مجاری قانونی صالح‌تر می‌پندارند. بدیهی است در حالت جنگ هر چیزی مورد انتظار است؛ مانند آنچه که امروزه در سرزمین‌های اشغالی صورت می‌گیرد و بمب‌باران‌های هوایی که کشورهای در حال جنگ بدان متوسل می‌شوند؛ اما در غیر حالت جنگ، کشتار و به ویژه اعمال خودسرانه هیچ توجیهی ندارد. تمام این کارها به دستور رهبری بوده که وحی بر وی نازل می‌شد و به صورت شفاف پاسخگو بود، بنابراین نباید شاهد پدیده‌هایی باشیم که شفافیتی در کار نباشد و تنها با سرپوش خودسر بودن توجیه گردند.

پیامبر خداﷺ که پا به عرصه‌ی مبارزه گذاشت از نظر تعداد افراد و ساز و برگ جنگی در حد مشرکان نبود، اما از جنبه‌ی شعر و ادبیات از عهده‌ی ایشان بر می‌آمد؛ زیرا علاوه بر این‌که برخی از یارانش در اوقات ضرورت با یک یا دو بیت شعر دشمن را پاسخ می‌دادند، شاعران فرزانه و چیره‌دستی همچون حسان بن ثابت، کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه وجود داشتند که با اشعار خود دشمن را مجبور به سکوت می‌کردند که حسان در مبارزه با کافران استاد بود و در رأس شعرا قرار داشت.

در جنگ بدر

محتوای اشعار بدر به طور کلی پیرامون کشته شدگان و اسیران سپاه کفر است و کمتر شاعری را می‌توان یافت که در این زمینه شعر نسروده باشد. علاوه بر این تمام شاعران شکست فاجعه‌انگیز بدر را مربوط به طغیان و سرکشی قریش می‌دانستند که در دنیا به صورت ذلت و در آخرت به صورت آتش جهنم نمایان می‌شود. شاعران همچنین فرار دسته‌ای از قریش و به اسارت درآمدن برخی دیگر را تقبیح کرده و گریه و زاری آنان بر کشته شدگان را زشت پنداشتند و از قریش خواستند که خود را از دام گمراهی نجات داده و به برنامه‌ی خدا و پیامبر بپیوندند، هم‌چنان‌که افتخار بزرگ و این پیروزی محکم را که مسلمانان با فرماندهی پیامبر و امداد جبرئیل و فرشتگان به دست آوردند تحت پوشش قرار داد که به عنوان نمونه می‌توان به جنبه‌ی اسلامی و اشعار کعب اشاره کرد:

فلمّا لقيناهم و كلُّ مجاهدٍ — لأصحابه مُسْتَبسَلُ النّفس صابرُ
شَهِدنا بِأنَّ اللهَ لا ربّ غيره — و أنَّ رسول اللهِ بالحقّ ظاهرُ
و قد عُرّيت بِيضٌ خِفافٌ كأنّها — مَقابِيسُ يزْهِيها لعَينَيك شاهرُ
بِهِنَّ أبدْنا جمعهم فتبدّدوا — وكان يلاق الحَين مَنْ هو فاجرُ
فَكبّ ابوجهل صريعاً لوجهه — وعتبةُ قد غادَرنه و هو عاثرُ
وشَيبة والتَّيمی غادَرْن فی الوَغَى — وما منهمُ إلاّ بذی العَرْش كافرُ

فأمْسَوْا وقُودَ النَّار فی مُسْتقَرها و کلّ کفور فی جَهنَّم صائرُ[1]

حسان بن ثابت هم می‌گوید:

طَحَنَتْهُمُ، واللهُ ینْفِذُ أمرَه حَرْبٌ یشَبُّ سَعیرُها بِضرامِ

لولا الْإلهُ و جَرْیها لَتَرَکنَه جَزَر السباع ودُسْنه بحَوَامی

مِن بین مَأسور یشَدّ وَثاقُهُ صَقْرٍ إذا لاق الْأسِنَّة حامی

و مجدَّلٍ لا یستجیب لدَعْوة حَتَّی تَزُولَ شوامخُ الْأعْلام[2]

حسان بن ثابت در اینجا فرار حارث بن هشام (برادر ابوجهل) را فراموش نکرده است و پرده از عیب او بر داشته و می‌گوید:

إن کنتِ کاذبةَ الذی حَدَّثْتِنِی فنَجَوْتِ مَنْجَی الحارثِ بن هشام

ترَك الْأحبَّة أن یقاتِلَ دونهُم و نجا برأس طِمرَّة و لجام[3]

از سوی دیگر، حارث برای ابوجهل به مرثیه سرایی می‌پردازد و می‌گوید:

ألا یا لَهْفَ نفْسی بعد عَمرو وهل یغْنی التَّلهُفُ مِن قَتِیلِ[4]

---

۱. مستبسل: قهرمان، جان برکف. مقابیس: جمع مقباس، شعله‌ای از آتش. یزهیها: آن را تکان می‌داد. شاهر: شمشیرزن. أبدنا: نابود کردیم. الحین: مرگ، هلاکت. غادر: ترک کرد. عاثر: ساقط، افتاده. التیمی: منظور عبدالله بن جدعان است. صائر: منتهی می‌شود.
وقتی که به آنان رسیدیم و هر مجاهدی در کنار برادرش جان برکف و شکیبا ایستاده بود، گواهی دادیم که فرمانروا و فریادرسی غیر از الله نیست و پیام‌آور خدا به حق مبعوث شده است. شمشیرهای سبک از غلاف بیرون آمدند، چنان‌که در دست شمشیرزن همچون شعله‌ی آتش جلوه می‌کردند. با آن شمشیرها جمعشان را نابود ساختیم، تار و مار شدند و هر آنکه را کافر بود جام هلاکت می‌نوشاندند. ابوجهل بر روی صورتش بر زمین افتاده بود، عتبه را افتاده بر زمین ترک کردند و شیبه و عبدالله بن جدعان تیمی را که همه به خالق عرش کافر بودند رها کردند. همه سوخت جهنم شدند و هر ناسپاسی راهی جهنم شد.

۲. ضرام: هیزم. جزر السباع: طعمه‌ی درندگان. دسنه: دفنش می‌کردند. حوامی: سم‌ها. صقر: تشبیه انسان شجاع به عقاب در سرعت به دست آوردن طعمه‌ی خود. أسنه: پیکان، نیزه. مجدل: افتاده روی زمین. شوامخ الأعلام: کوه‌های بلند. جنگی که هیزم مبارزه شعله‌ی آن را برافروخته کرده بود آنان را در کام خود گداخت، آری خدا کارهای خود را چنین پیش می‌برد. اگر تقدیر خدا نبود و سرعت اسبش او را نجات نمی‌داد، دوستان حارث او را ترک می‌کردند و طعمه‌ی درندگان می‌شد و استخوان‌هایش را با سم‌های خود دفن می‌کردند. یا او را در صحنه‌ی جنگ ترک می‌کردند که عقاب‌هایی که در مقابل تیر و پیکان از خود حمایت می‌کردند دست بسته اسیرش می‌کردند، یا طوری بر روی خاک می‌افتاد که تا قیامت و زوال کوه‌ها بر نمی‌خاست و صحبت نمی‌کرد.

۳. الطمره: اسب تیزرو و مقاوم. اگر توکه با من صحبت کردی دروغ گفته باشی، پس از همان راهی که حارث نجات یافت، نجات یافته‌ای. حارث به جای اینکه دوستانش را یاری دهد افسار اسب تیزروش را گرفت و فرار کرد!

٤. وای بر من بعد از عمرو بن هشام! اما مگر افسوس مرده را بر می‌گرداند؟!

هند که اعراب به مصیبتش افتخار می‌ورزیدند بر پدرش می‌گریست و می‌گفت:

أعَیـنَیَّ جُـودا بـدَمْـعٍ سَرِبْ علی خـیرِ خِنْـدِفِ لـم ینقَلِـبْ
تَـدَاعَـی لـه رَهْطُـهُ غُـدْوَةً بنـوهـاشِمٍ و بنُـوالْمـطَّلِب
یـذیقـونـه حَـدَّ أسَیـافِهِـم یعُلُّـونـه بعـد مـا قـد عَطِـب[1]

شاعران جاهلی مسلمانان را مورد سرزنش قرار می‌دهند و آنان را گروهی می‌پندارند که از خویشان خود بریده و برای جنگ با آنان به بیگانگان پیوسته‌اند:

أصـیبوا کرامـاً لـم یبیعـوا عشـیرةً بقـوم سـواهم نـازحی الدّار و الْأصـلِ
کمـا أصـبحت غسّـان فـیکم بطانـة لـکم بـدلاً منّـا فیـا لـك مـن فِـعْـل
عقـوقـاً و إثْمـاً بَینـاً و قطیعـةً یـری جَـورکم فیهـا ذوو الـرأی والعقـل[2]

سپس حس انتقام‌جویی خود را حفظ کرده و مسلمانان و به ویژه أوس و خـزرج را بـه بـاد تهدید می‌گیرند:

فـإن تـك قَـتْلی غُـودِرت مـن رجالـنا فإنـا رجـالٌ بعـدهـم سنغـادرُ
ووَسْطَ بنـی النجـار سـوف نَکرّهـا لهـا بالقنـا و الدارعـین زوافـرُ
فنترك صَرْعَـی تَعْصِـبُ الطـیرُ حـولهم و لـیس لهـم إلا الْأمـانی نـاصِرُ[3]

سپس شاعر جاهلی تسلیم تعصبات خود شده و پیروزی مسلمانان در بدر را مرهون تلاش مهاجرین می‌داند و می‌گوید:

فـإن تَظْفـروا فـی یـوم بـدر فإنمـا بأحمدَ أمـسَی جَـدُّکم و هـو ظاهـرُ

۱. سرب: جاری. خندف: چابک. عطب: نابود شدن. ای چشمان من در ریختن باران اشک سخاوت کنید بر بهترین مرد چابک که فرار نکرد، قومش، بنی‌هاشم و بنی‌مطلب او را به صحنه‌ی نبرد دعوت کردند تا لبه‌ی شمشیرشان را بر گردنش نهادند و بعد از این که هلاک شد در حق او انصاف به کار نبردند و همچنان او را می‌زدند.
۲. نازح: دور، ناپیدا. انسان‌های محترمی را دچار کردند که طایفه‌ی خود را به افراد دور و بیگانه نفروختند. (مهاجرین) به جای ما غسان را به عنوان مشاور خود انتخاب کردید، افسوس بر این کار! این گناه آشکار و قطع صله‌ی رحم است که خردمندان و صاحب نظران ستم شما را می‌بینند.
۳. زوافر: جمع زافره، حاملان بارهای سنگین. تعصب: گرد می‌آید. امروز که کشته شدگان ما مظلوم واقع شدند، فردا انتقام آنان را خواهیم گرفت. خود را با نیزه و زره مسلح کرده و آتش جنگ را در دل بنی‌نجار بر خواهیم افروخت و جنازه‌ی کشته‌ها را رها می‌کنیم که پرندگان بر آنها گرد آیند آنگاه جز خیال چیزی از دستشان بر نمی‌آید.

و بالنَّفر الْأخيارِ هم أولياؤه ... يحامُون فى الْأوَاء و الموت حاضِرُ
يعَدُّ أبوبكر و حمزة فيهمُ ... ويدْعى على وسط مَنْ أنت ذاكرُ
و يدعى ابوحفص و عثمانُ منهمُ ... وسعدٌ إذاما كان فى الحَرْب حاضرُ
أولئك لا مَنْ نَتَّجَتْ فى ديارها ... بنو الْأوس و النَّجّارحين تفاخرُ[1]

طالب بن ابیطالب به طور متناقض به سرودن شعر پرداخته و در حالی که بر کشته شدگان قریش گریه می‌کند از افتخار و احساس عزت خود به محمدﷺ پرده بر می‌دارد:

ألا إنّ عَينِي أنفدتْ دمْعها سَكباً ... تُبَكي على كعب وما إن ترى كعبا
ألا إنّ كعباً فى الحروب تخاذلوا ... و أرْداهمُ ذا الدَّهرُ واجْتَرَحوا ذَنبا
فما إن جَنينا فى قريش عظيمةً ... سِوى أن حَمَينا خيرَ مَنْ وطِىءَ التُّرابا[2]

از سوی دیگر قوم خود را فرا می‌خواند که دست از جنگ با کسان خود بردارند:

فيا أخَوَينا عَبْدَ شَمسٍ و نوفلاً ... فِداً لكما لا تَبْعثوا بَينَنا حَرباً
و لا تُصْبِحوا من بعد وُدٍ وأُلْفةٍ ... أحاديثَ فيها كلُّكم يشْتَكى التَّكبا
ألم تعلمواماكان فى حَرْب داحسٍ ... وجيش أبي‌يكسوم إذمَلاوا الشّعباً[3]

به دنبال آن تقاضای انتقام از خزرج می‌نماید:

فوالله لا تنفك نفسى حزينة ... تَمَلْمل حتى تَصْدُقوا الْخزرجَ الضرْبا[4]

---

۱. الأواء: نبرد. نتجت: به دنیا آورد. اینکه در بدر پیروز شدید همانا پیروزی شما مرهون احمد است که سعادت را برای شما رقم زد و این مشخص است. همچنین دوستان برگزیده‌ای که در میان نبرد- که آنجا مرگ نزدیک است- او را حمایت می‌نمایند؛ مانند: ابوبکر، حمزه، علی، عمر، عثمان و سعد که در هرجنگی حاضرند، آنان مردانی هستند که در میان بنی اوس و بنی‌نجار که به خود می‌بالند مادر امثال ایشان را نزاده است.

۲. أرداهم: پوشاند. اجترموا: مرتکب شدند. اشک چشمانم از بس که برای بنی‌کعب ریخته شد خشکید، اما بنی‌کعب را نمی‌بینند. بنی‌کعب در جنگ شکست خوردند و مرتکب گناه شدند و روزگار لباس ذلت را بر آنان پوشید. در میان قریش عظمتی ندیدیم جز اذیت بهترین کسی که بر زمین پا نهاد.

۳. النکب: مصیبت. حرب داحس: اشاره به جنگ داحس و غبراء. ابویکسوم: یکی از پادشاهان قدیم حبشه. ای برادران! عبد شمس و نوفل! فدایتان شوم، بین ما جنگ نیفروزید، بعد از محبت و الفت تبدیل به افسانه‌ای نشوید که هریک دیگری را مقصر بداند. مگر نمی‌دانید جنگ داحس و لشکر ابویکسوم که جنازه‌هایشان دره‌ها را پر کرده بود چه سرنوشتی داشتند؟!

٤. تململ: در غم و غصه غلطید. به خدا سوگند قلبم از غم و غصه آسوده نمی‌گردد مگر زمانی که با زدن خزرج انتقام بگیرید.

عرب‌هایی که اخبار بدر را از طریق شعر شنیده بودند پیوسته منتظر دور دوّم از برخورد بین مسلمانان و قریش بودند، چون شکوه و اقتدار محمدﷺ در بدر همه را حیرت‌زده کرده بود. ناگفته نماند کشتن کعب بن اشرف درس مهمی به کسانی داده بود که با موضع‌گیری و اشعار خود قصد یاری قریش را داشتند.

در محنت أحد

فقط یک سال از جنگ بدر سپری شده بود که تاریخ علیه مسلمانان ورق خورد. مشرکان انتقام بدر را از مسلمانان گرفتند و بار دیگر نعره‌ی افتخار به پیروزی و سرودن اشعار به یاد بزرگان را بالا آوردند:

سُقْنا كنانةَ مِنْ أطراف ذی يَمَن　　عُرْضُ البِلاد علی ما كان يزْجِيها

نحن الفوارسُ يومَ الجرّ من أُحُد　　هابتْ مَعَدٌّ فقلنا نحن نأتيها

ثُمّتَ رُحْنا كأنّا عارِضُ بَرِدٌ　　و قام هامُ بَنی النَّجّار يبْكيها

كأنَّ هامَهُم عند الوَغی فَلِقٌ　　من قَيض رُبْدٍ نَفَتْهُ عن أداحِيها[1]

مسلمانان هم این افتخار را داشتند که پرچمداران أحد را یکی پس از دیگری کشتند:

شَدَدْنا بحول الله و النّصرِ شَدَّةً　　عليكم و اطرافُ الأسِنَّةِ شُرَّع

عَمَدنا إلی أهل اللِّواء و من يطِرْ　　بذِكر اللِّواء فهو فی الحمد أسرَع

فخانوا و قد أعطوا يداً و تخاذلوا　　أبی اللهُ إلاّ أمره وهو أصنع[2]

---

۱. یزجیها: آن را سوق می‌دهد. الجر: دامنه‌ی کوه. العارض البرد: ابری که تگرگ و غرش به همراه دارد. هام: جمع هامه، اسم پرنده‌ای است که عرب گمان می‌کردند که از سر مقتول بیرون می‌آید و به انتقام آن دعوت می‌کند. هامهم: جمع هامه، در اینجا به معنی سر است. الفلق: جمع فلقه، دسته. القیض: قشر بیرونی تخم مرغ. الربد: شترمرغ، گویند به علت رنگ تیره‌اش چنین نامیده شده است. الأداحی: جمع أدحی، جاهایی که شترمرغ در آن تخمگذاری می‌کند. کنانه را از اطراف ذی یمن سوق دادیم و تا دامنه‌ی کوه‌های منطقه به دنبال خود کشاندیم. ما اسب سواران روز مقاومت در دامنه‌ی کوه هستیم. معدی‌ها ترسیدند و ما گفتیم: به آنجا می‌آییم. همچون ابر تگرگ به آنجا رفتیم و پیک بنی‌نجار برای گریه بر مقتولین پرواز کرد، سر آنان در نبرد برای زدن همچون تخم شترمرغ جلوه می‌کرد.

۲. سرّع: شرّع نیز آمده است، نیزه را به سمت دشمن فرود آوردن. به حول و قوت الهی بر شما سخت گرفتیم و با لبه‌ی پیکان‌ها پرچمداران را هدف قرار دادیم، هرکس در جنگ به سراغ پرچمداران برود بیشتر از همه سزاوار ←

اما مسلمانان کشته‌ی بیشتری دادند، تعداد زیادی از بزرگان اوس و خزرج شهید شدند، بنابراین مورد هجوم تبلیغاتی دشمنان قرار گرفتند:

کم قَتَلْنا من کریم سیدٍ ماجِد الجدّین مقدام بَطل

لیت أشیاخی ببدر شهدوا جَزَعَ الخزرجِ مَنْ وَقْع الْأسل

حین حکت بقباءٍ بَرْکها واستحرّ القَتْل فی‌عبد الْأشل

فقتلنا الضَّعْفَ مِنْ أشرافهم و عَدَلنا مَیلَ بَدرٍ فاعتدل[1]

حسان او را پاسخ داد و تصحیح نمود که جنگ احد دو دوره بود نه یک دوره:

و لقد نلتم و نلنا منکم و کذالك الحربُ أحیاناً دُوَل

نضع الْأسیافَ فی أکتافکم حیثُ نَهْوِی عَللاً بعد نَهَل

إذ تُولُّون علی أعقابکم هرَباً فی الشَّعْب أشباه الرِّسَل

إذ شدَدنا شَدَّةً صادِقَةً فأجأناکم إلی سَفْح الجَبَل[2]

کعب که بر حمزه و دیگر شهیدان احد مرثیه می‌خواند، نعمت‌های بهشتی را که خدا برای شهیدان آماده ساخته به خاطر آورده و چنین زمزمه می‌کند:

وأشیاعُ أحمدَ إذ شایعوا علی الْحقِّ ذی النُّور و المَنْهج

فما برحوا یضربون الکماة و یمضون فی القَسْطَل المرهج

تعریف است. مهاجمان در احد خیانت ورزیدند و پس از شکست و ترک صحنه بار دیگر بازگشتند. خداوند که از همه درستکارتر است جز امر خود چیزی نمی‌پذیرد.

۱. مقدام: شجاع، تازنده. الأسل: شمشیر. برک: سینه. چه مردان بزرگوار و اصالت داری را کشتیم که قهرمان و پیشقدم بودند! کاش بزرگانم که در بدر کشته شدند اکنون زنده بودند و بی‌تابی خزرجیان در برابر شمشیر قریش را می‌دیدند! زمانی که در قبا جنگ سینه افکند و کشتار در میان عبدالأشهل شدت گرفت و از میان اشراف مدینه چند برابر انتقام گرفتیم تا ظلمی که در بدر بر ما رفت جبران گردد.

۲. عللاً بعد نهل: پشت سر هم. الرسل: شترهایی که پنج پنج به سوی آب می‌روند. أجأناکم: شما را دفع کردیم. سفح الجبل: دامنه‌ی کوه.

یک بار از ما ضربه خوردید و ما هم یک بار از شما ضربه خوردیم، آری جنگ اینگونه است، زمانه می‌چرخد و بار دیگر خواهد چرخید و شانه‌هایتان را در معرض شمشیر قرار خواهیم داد. زمانی فرا خواهد رسید که همچون گله شتر آزاد که بر سر آب می‌دوند پا به فرار خواهید گذاشت. همچنان که در احد حمله‌ی شما را دفع و به دامنه‌ی کوه راندیم.

كـــذالك حـــتى دَعاهـــمْ مَليــك 	إلـــى جنَّـــة دَوْحَـــةِ المولِـــج
فكلهـــم مـــاتَ حُـــرَّ البـــلاء 	علـــى ملّـــة الله لـــم يخْـــرَج
أولئـــك لا مَـــنْ ثَـــوَى مـــنكمُ 	مـــن النَّـــار فـــى الـــدَّرك المُـــرْتج[1]

در حالی که مرارت مصیبت قلب شاعران جاهلی را خورده بود و تنها می‌دانستند که بر مردگان گریه کنند، شاعران مسلمان به عنوان یکی از ویژگی‌های عقیده‌ی اسلامی شهادت را پیک بلندپروازی می‌دانستند که خداوند به وسیله‌ی آن از دوستان خود استقبال می‌کند، اما شاعر جاهلی أوس و خزرج را مورد طعن قرار داده و از روی تعصب تمام پیروزی‌ها را مرهون مهاجرین می‌داند:

فغـادرن قَـتلى الْأوس عاصـبةً بِهـم 	ضِبـاعٌ و طَـير يعتَفـين وُقُـوع
و جمـع بـنى النجـار فـى كـلّ تلعـةٍ 	بأبـدانهـم مِـنْ وَقْعِهِـن نجيـع
و لـولا عُلُـوّ الشِّـعب غادَرْنَ أحمـدا 	و لكـن عَـلا و السَّـمْهَرِى شُـرُوع
كمـا غادرتْ فى الكـرّ حَمـزَةَ ثاويـاً 	و فى صـدره مـاضى الشَّـباةِ وَقِيـع[2]

اما شاعر مسلمان، حسان پرده از صبر و مقاومت أوس و خزرج تحت رهبری محمد ﷺ برداشته و در پاسخ او می‌گوید:

فقـد صـابرتْ فيـه بَنُـو الْأوس كلهـم 	وكـان لهـم ذكـرٌ هنـاك رفـيع
وحـامَى بنـو النجّـار فيـه و صـابروا 	و مـا كان مـنهم فى اللقـاء جَـزُوع[3]

---

۱. الکماه: شجاع. القسطل: غبار. المرهج: آنچه که باد آن را بالا می‌برد. المولج: مدخل. حرالبلا: اختیار تام. پیروان احمد از زمانی که حقی را که واضح و برنامه‌ریزی شده بود پیروی کردند، همچنان شمشیر از غلاف کشیده و در میان گرد و باد طوفان محنت می‌تاختند، تا اینکه خداوند در بهشت واسع خود را بر آنان گشود. همه با اختیار خود در صحنه جنگ شرکت کردند و بر دین خدا مردند و به غیر خدا پناه نبردند. آنان مثل شما کافران نیستند که در قعر تنگ و تار دوزخ جای گرفته باشند.

۲. عاصبه: احاطه. یعتفین: طلب رزق می‌کنند. النجیع: خون. السمهری: شمشیر ساخت سمهری. شروع: نیزه را به سوی دشمن فرود آوردن. الشباة: نیش. وقیع: تیغ و پیکان تیز. کفتار و لاشخورانی که دنبال روزی می‌گشتند کشته شدگان اوس را دریدند، گروه بنی‌نجار زخم خورده بر هر تپه‌ای افتاده بودند و خون از بدنشان می‌ریخت. اگر دره بلند نبود احمد را ترک می‌کردند، اما دره بلند بود و شمشیر سمهری بر آنان فرود می‌آمد. همچنان که حمزه را در صحنه‌ی نبرد ترک کردند که پیکان تیز در شکمش فرو رفته بود.

۳. تمام اوسی‌ها صبر کردند و در این نبرد یاد و خاطره‌های ماندگاری از خود بر جای گذاشتند. بنی‌نجار هم حمایت کردند و بردباری نمودند و کسی از آنان بی‌تابی نمی‌کرد.

حسان می‌گوید: همان کسانی که از ایشان انتقام گرفتید کسانی همچون محمد، حمزه و علی و غیره از سروران شما بودند:

أولئك قومٌ سادةٌ من فروعِكم و فی کل قوم سادةٌ و فروع

بهنّ نُعزّ اللهَ حتی یعزّنا و إن کان أمرٌ یا سَخِینَ فَظِیع

فلا تذْکروا قتْلی و حمزةُ فیهمُ قتیلٌ ثَوَی لِلهِ و هو مطیع

فإنّ جنانَ الخلدِ منزِلةٌ له وأمرُ الذی یقضی الأُمور سَریع

وقتلاکمُ فی النار أفضلُ رزقهم حَمیمٌ معاً فی جَوفِها و ضَرِیع[1]

جنگ تبلیغاتی و رجزخوانی احد در خاتمه‌ی جنگ آغاز شد. ابوسفیان فریاد زد: پیروز و سرافراز باد هبل! عمر بن خطاب پاسخ داد: الله از همه برتر و بزرگ‌تر است. ابوسفیان گفت: ما (بت) عزی را داریم که شما از آن بی‌بهره‌اید. عمر پاسخ داد: خداوند دوست ماست و شما دوستی ندارید، کشته شدگان ما در بهشتند و کشته شدگان شما در جهنم. اما هند گویا با خوردن جگر حمزه هم سیر نشده بود، گفت:

رجعتُ وفی نفسی بَلابِلُ جَمَّةٌ و قدفاتنی بعضُ الذی کانَ مطلِبی

من أصحاب بدرٍ من‌قریش وغیرهم بنی هاشمٍ منهم و من أهل یثرب

و لکنّی قد نلتُ شیئاً و لم یکن کما کنتُ أرجو فی‌مسیری ومرْکبی[2]

پس از جنگ احد فتنه و بلایا به دنبال هم مسلمین را فرا می‌گرفت، به ویژه فاجعه‌ی رجیع تأثیر سنگینی بر جای نهاده بود و ابیات خبیب به عنوان سمبل پایداری و مقاومت و جانفدایی در راه عقیده دهان به دهان بین مردم انتقال می‌یافت.

---

۱. کسانی را که مورد خشم قرار دادید سرورانی از تبار خودتان بودند که هر قومی سروران و بزرگ و کوچکی دارد. ما بدان سروران پیش خدا افتخار می‌کنیم تا خداوند به وسیله‌ی آنان ما را عزیز گرداند، ای نادان هرچند امر به ظاهر زشتی روی داده! خیال نکنید شهدای ما که حمزه در میانشان است مرده‌اند. حمزه که فرمانبردار خدا بود نزد او اقامت گزید. بهشت جاویدان منزلگاه اوست؛ چراکه فرمان‌های خدا به سرعت به وقوع می‌پیوندند، اما کشته شدگان شما در آتشند و بهترین خوراکشان آب داغ و خار است.

۲. بلابل: غم‌ها. الجحم: ملتهب. ملفع: فراگیر. از احد برگشتم هرچند حزن فراوانی در دلم مانده بود و به برخی از خواسته‌هایم هنوز نرسیده بودم. گروهی از اصحاب بدر از قریش و بنی‌هاشم و اهل مدینه را هدف قرار دادم، اما هرچند به برخی از اهدافم رسیدم چیزهای زیادی هم از دست دادم.

لقد جَمَّع الْأحزابُ حولی وألَّبوا قبائلهم واستَجْمَعوا كلَّ مَجمعِ
و كُلّهمُ مُبْدی العداوة جاهدٌ علی لِأنی فی وِثاقٍ بمَضْیعِ
و قد خیرونی الكفرَ و الموتُ دونه و قد هَملتْ عیناى من غیر مَجزعِ
و ما بی حِذَارُ الموت، إنی لمیتٌ و لكن حِذَاری جَحم نار مُلفَّعَ
فوالله ما أرجوا إذا مِتُّ مُسْلماً علی أی جَنب كان فی الله مصرعی
فلست بِمبدٍ للعَدُوّ تَخَشُّعاً و لا جَزَعاً إنی إلی الله مَرجِعی[1]

حسان هم در مرثیه‌ی خبیب سروده است:

ما بالُ عینَیك لا تَرْقاً مَدامعُها سحّاً علی الصّدر مثل اللُّؤلؤ القَلِق
علی خبیبٍ فتی الفِتیان قد عَلِموا لا فشلٍ حین تلقاه و لا نزِق
فاذهب خبیبُ جزاك اللهُ طَیبة وجنَّةُ الخلد عند الحور فی الرُّفُق[2]

حسان با هجو خیانت‌کاران و مرثیه‌ی شهیدان رجیع، خائنان را با سخت‌ترین دشنام‌ها مورد هدف قرار داده است:

إنْ سرَّك الغدْرُ صِرفاً لا مِزاجَ له فأتِ الرّجیعَ فسَل عن دارِ لِحْیان
قومٌ تواصَوا بأكلِ الجارِ بَینَهم فالكلب و القِرد و الْإنسان مثلان
لو ینطقُ التَّیس یوماً قام یَخْطُبهم و كان ذا شَرَف فیهم و ذا شان[3]

---

۱. البوا: جمع کرده‌اند. هملت عینای: چشمانم غرق در اشک شد. تمام گروه‌ها پیرامون من جمع شده‌اند و اقوام و قبائل خود را علیه من گرد آورده‌اند. آنان به شدت علیه من خود را نشان می‌دهند؛ چون به شدت علیه من تحریک شده‌اند. من را در انتخاب کفر و مرگ آزاد گذاشته‌اند و چشمانم بدون بی‌تابی اشک ریختند. من از مرگ نمی‌هراسم چون به تأکید می‌دانم که خواهم مرد، بلکه از آتش فراگیر جهنم هراسناکم. به خدا مادام که مسلمان کشته شوم برایم مهم نیست که اعضای بدنم به کدامین سو در راه خدا بر زمین افتند. من در مقابل دشمن هیچ ذلتی نشان ندادم و در مقابل مرگ خود بی‌تابی نورزیدم چون به سوی خدا بر می‌گردم.

۲. رقأ الدمع: قطع شدن اشک، خشک شدن چشم. سحاً: ریختن، پخش شدن. القلق: افتادن. الفشل: ترسو. النزق: بیهوده و بی‌معنی. الرفق: دوستان نیکوکار در بهشت. چه شده اشک چشمانت خشک نمی‌شوند و همچون گوهر بر سینه‌ات فرو می‌ریزند! این اشک‌ها برای خبیب است، جوان جوان‌ها که برای همه مشخص شد که به هنگام مقابله و محاکمه نه می‌ترسید و نه بیهوده می‌گفت. ای خبیب! خدا پاداش خیرت دهد و بهشت جاویدان نزد حوریان و یاوران درستکار بر تو گوارا باد.

۳. اگر خیانت محض تو را خوشحال می‌کند به منطقه‌ی رجیع سفر کن و از اهل لحیان بپرس. قومی که برای از بین بردن همسایه‌ی خود از یکدیگر کمک گرفتند و نزد آنان سگ و میمون و انسان یکی است. اگر بز نری بلند شود که برای آنان صحبت کند در میان آنان شرافت و شخصیت پیدا خواهد کرد!

نام شهیدان را به دنبال هم آورده و یکی پس از دیگری از آنان یاد می‌کند:

صلى الإلهُ على الذين تتابعوا | يومَ الرَّجيع فأُكرِموا وأُثِيبُوا
رأس السَّرية مرْثَد و أميرهم | و ابن البُكير إمامهم وخُبَيب
و ابنٌ لطارقَ و ابن دَثْنَة منهمُ | وافاه ثَمَّ حِمامُهُ المكتوب
والعاصم المقتول عند رجيعهم | كَسَب المعالى إنَّه لَكسُوب
منَعَ المقادة أن ينالوا ظَهره | حتى يجالد إنه لنجيب[1]

علی‌رغم مشغولیت به جنگ بنی‌نضیر، جنگ تبلیغاتی در قالب شعر از سر گرفته شد، تا توجیهات غلط مبنی بر اهل کتاب بودن و برحق بودن یهود را در اذهان خاموش کنند:

لقد خَزِيتْ بغَدْرتها الحُبُور | كذالك الدَّهْرُ ذوصرْف يدُورُ
و ذالك أنَّهم كفروا بربٍّ | عزيزٍ أمرُه أمرٌ كبيرُ
و قد أُتُوا معاً فَهماً و علماً | و جاءهمُ من الله النذيرُ
فقالوا ما أتَيتَ بأمرِ صدقٍ | و أنت بمنكر منّا جديرُ
فلما أُشربوا غدراً و كفراً | و حاد بهم عن الحقّ النُّفورُ
فغُودِر منهمُ كعبٌ صريعاً | فذلّت بعد مصرعه النَّضيرُ
فتلك بنوالنَّضير بدار سَوْءٍ | أبارَهم بما اجترَمُوا المُبيرُ[2]

---

۱. حمام: مرگ. درود خدا بر کسانی که در فاجعه‌ی رجیع یکی پس از دیگری از سوی خدا پذیرفته شدند و مأجور گشتند. مرثد بن أبی رئیس و امیر گروه، خالد ابن بکیر و خبیب بن عدی امام آنان و عبدالله ابن طارق و زید ابن دثنه از آنان بودند که همه جام مرگ نوشیدند. عاصم بن ثابت فریب وعده‌هایشان نخورد و با آنان جنگید تا کشته شد.

۲. خزیتْ: ذلیل شد. حبور: جمع حبر، علما. صرف: تغییر. یدور: متحول می‌شود. جَدیر: سزاوار. أبارهم: آنان را نابود کرد. مبیر: نابودگر. اجترامو: مرتکب شدند. یهودیان به علت خیانت خوار شدند، زمانه چنین است و با چرخش خود وضعیت را متحول می‌گرداند؛ زیرا آنان به فرمانروایی که فرمان‌هایش بزرگند کافر شدند. به آنان فهم و علم داده شد و هشدار دهنده‌ای از سوی خدا به سویشان آمد، اما گفتند: چیز درستی نیاورده‌ای و آنچه آورده‌ای سزاوار انکار ماست. چون خیانت و کفر ورزیدند و نفرت آنان را از حق منحرف ساخت، کعب فریب خورد و کشته شد و سران بنی‌نضیر هم بعد از او کشته شدند. آنان که عاقبت شرشان را می‌بینید بنی‌نضیرند که خداوند به سبب عملکردشان آنان را نابود ساخت.

اما یهودیانی که کینه‌های نهفته بر ایشان چیره شده بود، در پاسخ شاعران مسلمان جز زمزمه‌ی تعریف و تمجید از سران قریش چیز دیگری در کیسه‌ی خود نداشتند، چنانکه سماک یهودی در پاسخ کعب می‌گوید:

قَتَلتُم سيد الْأَحْبَار كعباً و قِدماً كان يأمن من يجيرُ
فإن نسلم لكم نترك رجالاً بكعب حولهم طيرٌ تدورُ
كما لاقيتم من بأس صَخْر بأُحد حيثُ ليس لكم نصيرُ[1]

عباس بن مرداس از قبیله‌ی بنی‌سلیم پرده از احساس شفقت نسبت به بنی‌نضیر برداشته و در مدح ایشان و پاسخ به اشعاری که خوات بنی‌جبیر سروده می‌گوید:

فبَك بني هارون و اذكر فَعالَهم و قتلَهم للجُوع إذ كنتَ مُجْدِبا
سِراعٌ إلى العَلْيا كرامٌ لَدى الوَغى يقال لباغِي الخَير أهلاً و مَرْحبا[2]

چون از گوهر عربیت شانه خالی کرد از سوی خوات مورد هجوم قرار می‌گیرد:

فهلا إلى قومٍ مُلُوك مدحتَهم تَبَنَّوا من العزّ المؤثَّل مَنْصِباً
أولئك أحرى من يهُودَ بِمدْحةٍ نراهم و فيهم عِزّةُ المَجْد تُرتُبا[3]

مسلمانان موعد جدید بین محمدﷺ و ابوسفیان برای بدر دیگر را که ابوسفیان از آن عقب‌نشینی کرد فراموش نکردند و شاعران مسلمان هم او را بدون پاسخ نگذاشتند:

وَعَدْنا أباسفيان بدراً فلم نجِدْ لِمعاده صِدْقاً و ما كان وَافيا
فأُقسِم لو وافيتَنا فلَقيتنا لَأُبْتَ ذَميماً و افتَقَدْتَ المَوَالِيا

---

۱. کعب را کشتید که سرور علما بود و از قدیم پناهنده را پناه می‌داد. زمانی با شما صلح می‌کنیم که مردانی را بکشیم که لاشخوران روی جنازه‌ی آن‌ها به پرواز در آیند. مانند انتقامی که صخر (ابوسفیان) در احد از شما گرفت و کسی به یاریتان نرسید.

۲. برای بنی‌هارون گریه کن و خصال و کیفیت کشته شدنشان به سبب گرسنگی را به خاطر آور، چون می‌بینم که چشمانت خشک و بی‌اشک شده‌اند. گریه کن برای کسانی که در فتح کوه سریع و در کارزار بزرگوار بودند و به اهل خیر لبیک می‌گفتند.

۳. المؤثل: قدیم. ترتب: ثابت. چرا قومی ملوک را مدح نکردی که در عزت و شرف مقام قدیمی دارند؟! آنان را برای مدح از یهود سزاوارتر می‌بینم؛ زیرا عزت و بزرگواری در میانشان ثابت است.

ترَکنـــا بـــه أوصـــالَ عُتبـــة وابنـــه وعمـــراً اباجهـــل ترکنـــاه ثاویـــا[1]

ابوسفیان می‌خواست با عذر و بهانه کار خود را توجیه کند، اما همین‌که با هجو مواجه شد از صحنه‌ی جنگ تبلیغاتی هم عقب‌نشینی کرد.

جنگ احزاب و آثار آن

قبایل عرب از فاصله‌های دور به جبهه‌ی بین مسلمانان و احزاب مهاجم چشم دوخته بودند که کدام دسته پیروز می‌شود تا به آن ملحق گردند. بی‌شک بوق تبلیغاتی و جنگ روانی که به هنگام تجهیز و حرکت احزاب به راه افتاد وجود مسلمانان را از ریشه تهدید می‌کرد، اما شکست آشکار احزاب طمعکاران را ناکام ساخت. پس از خاتمه‌ی جنگ احزاب هریک از دو طرف می‌خواستند با استفاده از حمله‌های تبلیغاتی توانایی‌های دیگری را به باد تمسخر و ناکارآمدی بگیرد؛ مثلاً هرچند بعد از چند روز تلاش مجبور به شکستن محاصره شدند ضرار بن خطاب فهری به تجمع گسترده‌ی احزاب و محاصره‌ی یک ماهه‌ی مدینه افتخار می‌ورزد:

فأحجَرنـــاهمُ شـــهراً کـریتـــاً و کنَّـــا فوقهـــم القاهرینـــا

نُـــراوحهمْ و نَغـــدُو کلَّ یـــوم علـــیهمْ فی‌السِّـــلاح مُـــدَجَّجینا

فلـــولا خنـــدقٌ کانـــوا لـــدیه لَـدَمَّـرْنـــا علیهـــم أجمعینـــا

ولکـــن حـــالَ دونَهـــمُ وکانـــوا بـــهِ مِـــنْ خـــوفِنا مُتَعـَوِّذِنـــا[2]

---

۱. افتقدت: از دست داد. الموالی: خویشاوندان. الثاوی: مقیم. به ابوسفیان وعده‌ی بدر دیگر دادیم اما او را در وفا به وعد صادق ندیدیم. ای ابوسفیان به خدا چنانچه به وعده‌ی بدر وفا و با ما برخوردَ می‌کردی خود را خوار می‌دیدی و دوستانت را از دست می‌دادی. همچنان که در بدر اول جنازه‌ی عتبه و پسرش را همراه جنازه‌ی ابوجهل بر زمین نهادیم.

۲. احجرنا: محاصره کردیم. کریتاً: کامل. مدجج: جامه‌ی رزم پوشیده. یک ماه کامل آنان را محاصره کردیم و بر آنان چیره بودیم. شبانگاهان و بامدادان مسلح به تجهیزات جنگی آنان را محاصره می‌کردیم. اگر خندق نبود که در ورای آن خود را پناه داده بودند مدینه را بر سر آنان ویران می‌کردیم. اما خندق آنان را پناه داد که از بیم ما بدان پناه بردند.

همان‌گونه که از شهادت حمزه‌ی سیدالشهدا در احد بهره‌برداری می‌کردند، در خندق نیز ادعا می‌نمودند با مجروح کردن و سرانجام شهادت سعد بن معاذ، ابر مرد اوس به اهداف خود رسیده‌اند:

فإن نرحل فإنّا قد ترکنا لَدَی أبیاتِکم سعداً رَهینا
إذا جنّ الظلام سمعتَ نَوْحَی علی سعدٍ یرَجِّعْنَ الحَنینا[1]

سپس به تهدید پرداخته، می‌گوید:

و سوف نَزُورکم عمّا قریب کما زُرْناکُمُ مُتَوَازِرینا
بجَمعٍ من کنانة غیر عُزْلٍ کأُسد الغابِ قد حَمَتِ العَرینا[2]

کعب بن مالک برعکس خندق را لانه‌ی شیران معرفی می‌کند و اهل مدینه را شیرانی می‌نامید که از لانه‌های خود دفاع می‌کنند و این سبب افتخار است نه احتقار؛ اما این‌که کشتن سعد بن معاذ را به رخ می‌کشند، شهادت هم افتخار است و به کوری چشم دشمنان بهشت خدا با نعمت‌هایش از او استقبال می‌کند:

بباب الخندقین کأنّ أُسْداً شوابِکهُنّ یحْمِینَ العرینا
فإمّا تَقتُلوا سعداً سفاهاً فإنَّ اللهَ خیرُ القادرینا
سیدخله جِناناً طَیباتٍ تکون مقامةً للصّالحینا[3]

در واقع آنچه مایه‌ی ننگ است عقب‌نشینی توأم با ذلت قریش و غطفان است:

کما قد رَدَّکمْ فَلاًّ شَرِیداً بغَیظِکمُ خَزَایا خائِبِنا
خَزَایا لم تنالوا ثُمَّ خَیراً و کدتُم أن تکونوا دامِرینا

---

۱. اگر از محاصره‌ی مدینه عقب‌نشینی کنیم مهم نیست؛ زیرا سعد را زخمی کرده‌ایم. اگر شب تاریک شد گریه‌ی زنان بر سعد را خواهید شنید که در شیون بر او یکدیگر را کمک می‌کنند. سعدبن معاذ بعدها بر اثر تیری که در جنگ احزاب خورده بود شهید شد.

۲. در وقتی نه چندان دور باز به خدمت شما خواهیم رسید همراه نیرویی از کنانه که همچون شیری که از لانه‌ی خود نگهبانی می‌کند از جنگ با شما خودداری نمی‌کنند.

۳. الشوابک: چنگال. العرین: لانه‌ی شیر. «در خندق شیرانی حضور دارند که از لانه‌ی خود نگهبانی می‌کند و متجاوز به لانه‌ی خود را با چنگالشان صید می‌کند... اگر با حماقت خود سعد را کشتید خدا بهترین تواناست که در باغ‌های پاکی که جایگاه نیکوکاران است در بهشت از او استقبال می‌کند.

بِـريحٍ عاصِـفٍ هَبتْ علـيكمُ   فـكنتـمْ تحتـهـا مُتَـكمّـهينا[1]

اما بلای سنگینی که بر مهاجمان احزاب فرود آمد عبارت بود از کشته شدن عمرو بن عبدود عامری که معادل کشتن سعد بن معاذ بود. مسافح بن عبدمناف جمحی در مرثیه‌ی عمرو بن عبدود که به دست علی کشته شد می‌گوید:

عمـرُو بـن عَبْـدٍ كـان أوّل فـارس   جـزع المَـذاد و كـان فـارسَ يلْيـل
سَمْـحُ الخَلائِـق ماجـد ذو مـرَّةٍ   يبْغـىالقتـال بِشِكـةٍ لـم ينْـكل
ولقـد عَلمتـم حيـن وَلَّـوْا عنكـم   أن ابـنَ عبـدٍ فيهـمُ لـميـعجَل[2]

در نهایت مجبور می‌شود ذلیلانه به قهرمانی علی بن ابیطالب اعتراف کند:

سَـالَ الـنّزالَ هنـاك فـارسٌ غالـبٌ   بجنـوبِ سَلْـعٍ، لَيتـه لـم ينـزل
فاذهـبْ علی فمـا ظَفِـرْتَ بِمِثلـه   فَخْـراً و لا لاقيـتَ مثـلَ الْمُعْضِـل
نفـسِي الفـداءُ لفـارِسٍ مـن غالـبٍ   لاقى حِمـام المـوت لَـم يتَحَلْحَـلِ[3]

مسافع پرده از ننگ دیگر بر می‌دارد و آن عبارت است از فرار سواران همراه عمرو.

عمـرو بـن عبـد و الجيـادُ يقودُهـا   خيـلٌ تُقـاد لـه و خيـلٌ تُنْعَـل
أجلـت فوارسُـه و غادر رهـطُـه   رُكنـاً عَظِيمـاً كان فيهـا أوّل
و هبـيرة المَسـلوب ولـى مُـدبراً   عنـد القتـال مخافـةً أن يقْتَلُـوا

۱. الفل: قوم شکست خورده. شرید: طرد شده. دامرون: نابود شدگان. العاصف: باد شدید. المتکمه: کور کننده. همچنان که شما را به صورت شکست خورده طرد کردیم که همراه خشم خود ذلیل و ناکام برگشتید. ذلتی که پس از آن خیر ندیدید و حال آنکه نزدیک بود با طوفانی که از سوی ما بر شما وزید همگی کور شوید.
۲. جزع: پیچ دره. المذاد: میدان جنگ، در اینجا نام منطقه‌ای است. یلیل: اسم وادیی در بدر. ینکل: به عقب برگشت. عمرو اولین سوار پیچ‌های مذاد و دره‌ی یلیل بود. سخاوتمند مخلوقات و نیرومند بود و در هنگام جنگ با قوتی حمله می‌کرد که عقب‌نشینی نداشت. وقتی که به شما پشت کردند دیدید که عمرو عجله و بی‌تابی نکرد.
۳. معضل: مشکل. لم یتحلحل: از جای خود تکان نخورد. سال النزال: برای جنگ پیاده شد. آنجا سوار چیره‌دستی در جنوب سلع برای مبارزه از اسبش پیاده شد، ای کاش پیاده نمی‌شد! ای علی برای مبارزه با او وارد شو که تاکنون افتخاری این‌گونه و مشکلی این چنین را ندیده‌ای. جانم فدای سوارکار چیره‌دستی که شراب مرگ را دریافت و در جای خود تکان نخورد.

وضرار کأن البأسُ منه مُحْضراً ولی کما ولّی اللّئیمُ الْأعزَل[1]

همین مسأله سبب شد که هبیرة بن أبی وهب برای زدودن این ننگ آشکار از شخصیت خود مجبور به مرثیه سرایی بر عمرو بن عبدود شد:

لعمری ما وَلَّیتُ ظَهری محمداً و أصحابه جُبْناً و لا خِیفةَ القتْلِ
و لکنَّنی قلَّبت أمری فلم أجِد لسَیفی غَناءً إن ضربتُ و لا نَبْلی
فلا تَبْعَدَن یا عمرو حیاً ولا هالکاً وحقّ لِحُسْن المَدْح مثلُك من مثلی[2]

او بر خلاف علاقه‌ی خود مجبور است از قهرمان خندق که بر عمرو تاخته است تعریف و تمجید کند:

فعنك علی لا أری مثلَ موقفٍ وَقَفْتَ علی نَجْدِ المُقدَّم کالفَحْلِ
فَما ظَفِرْتَ کفَّاك فخراً بِمثله أمِنْتَ به ما عِشْتَ من زلّة النَّعْل[3]

اینک نوبت به بنی‌قریظه می‌رسد تا رسانه‌ی روز پرده از ذلت و خواریشان بردارد و سرنوشت ایشان را به قضاوت سعد بن معاذ ربط دهد، چنانکه پیرامون آنان قضاوتی کرده بود که با قضاوت خدا در آسمان هم‌خوانی داشت:

لقد سَجَمت من دَمع عَینِی عَبرةٌ وحُقّ لعینی أن تفیض علی سعدِ
قَتیل ثَوَی فی معرك فُجِعتْ بِهِ عُیونٌ ذواری الدَّمعداثمةُ الوَجْد
علی مِلَّةِ الرَّحمن وارثَ جَنَّةٍ مع الشُّهداء وَفدها أکرم الوفد
فأنت الذی یا سعد أُبْت بمَشهد کریم و أثْواب المکارم والحَمْد

---

۱. أجلت: برگشت. اسب‌هایی که عمرو آن‌ها را می‌راند دسته‌ای نعل شده بودند و دسته‌ای دیگر در پی تدارک. اسب سواران همراهش فرار کردند و تکیه‌گاه بزرگی را تنها گذاشتند که نخستین فرد آن گروه بود. هبیره‌ی مسلوب از بیم این که کشته شوند صحنه را ترک کردند و ضرار هم که ترس او را فرا گرفته بود همچون پست بیکاره فرار کرد.

۲. به جان خودم از بیم و ترس مرگ از محمد و یارانش فرار نکردم. اما هرچه در کار خود فکر کردم دیدم شمشیر و تیر من در آن کار سودی ندارد. ای عمرو تو چه زنده و چه مرده از خاطره‌ی ما دور نیستی و بر امثال من است که تو را مدح کنیم.

۳. عنک: اسم الفعل، دور شو، بس است. النجد: جسور و شجاع. بس است ای علی، چون این موقعیت را که با شیر پیش‌قدمی مواجه شده‌ای دیگر نخواهی دید. تو با قهرمانی مواجه شده‌ای که در اقدام به کار جسور و بی‌باک است و همین که با چنین مردی هماورد شده‌ای برای فخر و مباهات شما کافی است و برای همیشه از تمسخر در امان خواهی بود.

بحُكمِك فــي حَي قـريظــة بالـــذى قـضى الله فيهم مـا قَضَيت علــى‌عمـد

فـوافــقَ حُـكـــمَ الله حُكمُــك فيـــهمُ ولم تعـفُ إذ ذُكـرْت مـا كان مـن عهـد

فــإن كان ريــبُ الدّهــر أمْضـاك فى‌الألى شَرَواهــــذه الدُّنيــا بجنّـاتهــا الخُـــلْد

فـــنِعْم مَصـــير الصَّادقــين إذا دُعـــوا إلـــى الله يومـــاً للوَجاهـــة والقَصْـــد[1]

در حالی که یهودیان درد سنگین از دست دادن رهبران و پیشوایان خود را به دوش می‌کشیدند که به جزای خیانتشان رسیده بودند، جنگ تبلیغاتی مسلمانان به دنبال جنگ نظامی مسیر خود را هرچه سریع‌تر به پیش می‌برد. زبان شعر در فرهنگ و تمدن اعراب، سخن‌گوی رسمی جنگ و رویدادها محسوب می‌شد و اعراب برای به دست آوردن اطلاعات و اخبار و رویدادهای تاریخ به دیوان اشعار مراجعه می‌کردند، بنابراین به دنبال هر جنگ نظامی یک هجوم تبلیغاتی به راه می‌افتاد. این پدیده در ابتدا برای مسلمانان صدق نمی‌کرد، زیرا قرآن تنها منبع بهره‌برداری و داوری پیرامون رویدادها بود، اما همین‌که مسلمانان تربیت شدند و با بهره‌برداری از قرآن به باور راستین و فکر استوار نایل آمدند، در استفاده کردن از شعر به عنوان یک وسیله‌ی رسا کوتاهی نورزیدند و به ویژه در مقابل کسانی که به قرآن باور نداشتند از زبان شعر و هجوم تبلیغاتی استفاده می‌نمودند، با زبان شعر پیرامون اصول و ارزش‌های اعراب سخن می‌گفتند و در ضمن آن مفاهیم اسلامی را مطرح می‌کردند و با تأکید می‌توان گفت: حتّی یک دشنام دشمنان را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند.



۱. سجمت: جاری شد. ذواری الدمع: کسی که اشک می‌ریزد. همانا اشک زیادی از چشمم چکید و چشم من حق دارد که برای سعد اشک بریزد. کسی که در میدان جنگ ماند و چشم‌هایی را دردمند ساخت که اشک ریزان و دائم الوجد بودند برای ملت رحمان که همراه شهیدانی که بهترین نماینده‌اند بهشت را به ارث می‌برند. ای سعد تو بودی که برای صحنه‌ای بزرگ و پوشیدن لباس کرامت و ستایش آماده شدید. تو که حکم قتل بنی‌قریظه را صادر کردی از روی خودخواهی نبود بلکه مطابق حکم خدا بود. حکم خدا مطابق داوری شما بود و عهد و پیمان‌های گذشته تو را از صدور آن باز نداشت. اگر تردید زمانه تو را متوجه گذشته می‌کرد آنان باز هم بهشت جاودان را در قبال دنیای فانی از دست می‌دادند، به راستی درستکاران وقتی که به مشورت دعوت می‌شوند همواره بهترین تصمیم می‌گیرند!

پس در حالی که جنگ جهان امروز جنگ تبلیغاتی می‌باشد، حرکت اسلامی بسیار نیازمند است که برای پیش‌برد اهدافش از جنبه‌ی تبلیغاتی به طور بهینه استفاده نماید! امروز پایگاه‌های جنگی تا می‌توانند از جنگ فیزیکی و برخورد و اصطکاک مستقیم خودداری می‌نمایند و جنگ خود را از راه رسانه‌های گروهی از سر می‌گیرند، سرتیتر روزنامه‌هایشان از صدای گلوله سریع‌تر و برنده‌تر است و خیلی زودتر به سمع و نظر مردم می‌رسد. اطمینان و اعتماد مردم به رسانه‌ها که زبان رسمی حرکت هستند، اطمینان و اعتماد به حرکت است و معیار داوری و سنجش مردم پیرامون حرکت‌های جهادی، رادیو، مجلات و نشریه‌های آنهاست. چنان‌که شعر در روزهای نخستین اسلام بزرگ‌ترین و چه بسا تنهاترین زبان تبلیغاتی بود، اینک روزگار دگرگون شده و وسایل و امکانات بسیاری فراهم شده‌اند که حرکت‌ها و احزاب می‌توانند توانمندی‌های خود را در خلال آنها به مردم عرضه نمایند.

امروزه رسانه‌های گروهی تمام گستره‌های گیتی را فرا گرفته‌اند و شعر تنها وسیله بسیار کوچکی را از این رسانه تشکیل می‌دهد. موعظه و سخنرانی، داستان و مقاله‌نویسی، تحلیل‌های سیاسی و خبری و سرودهای حماسی هریک سهم بسزایی در ایفای نقش‌های تبلیغاتی ادا می‌کنند و در کنار این‌ها رادیو و تلویزیون، مجله و روزنامه و کتاب و نوارهای سمعی و بصری بر قلب مردم و خرد و افکارشان حکومت می‌کنند، دیدگاه انسان‌ها را توجیه و افکار و عقایدشان را بنا می‌سازند و مسلمانان را در راه گسترش دعوت اسلامی یاری می‌دهند.

حساسیت، دقت و اهمیت مبارزه در گرو موفقیت تبلیغات و اعتماد و تعامل با آن است و ما امیدواریم حرکت اسلامی توان خود را برای تربیت افراد متخصص، مبتکر و نوآور که غذای روح و روان را به همراه دارند، بسیج کند تا همچون درختی که ریشه در زمین دوانیده و شاخه‌هایش سر به فلک کشیده زیربنای اساسی ساختمان جهادی خود را بنا نهد و خداوند در این زمینه به مثال زدن می‌پردازد:

﴿أَلم تَرَ كيفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كلِمَةً طيبةً كشَجَرةٍ طيبةٍ أصْلُها ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّماءِ. تُؤتِي أُكلَهَا كلَّ حِينٍ بِإذْنِ رَبِّها و يضْرِبُ اللهُ الْأمثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهم يتَذَكرُونَ﴾[1]

«آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده؛ سخنی پاک که مانند درختی پاک است، ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؟ میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد. خدا مثل‌ها را برای مردم می‌زند، شاید که آنان پند گیرند.»

آری این ویژگی‌های سخن پاک است که از نظر اصالت و صداقت در زمین چنان ریشه دوانیده که زینت و آرایش‌های فریبنده‌ی دنیا آن را به لرزه در نمی‌آورند و از جنبه‌ی دوّم گستره‌ی گیتی را فرا گرفته و شاخه‌هایش سر به فلک کشیده و از جنبه‌ی سوم با عنایت و امداد الهی فصل باروری آن فرا رسیده و ثمر آن برای هر خواننده و بیننده و شنونده‌ای شیرین و گوارا است و در صورت نبودن هریک از این سه جنبه برای رسیدن به سخن پاک راه درازی را در پیش خواهیم داشت.

۲۱ـ توسعه نیرو و تجهیزات

اولین گروه اعزامی که هفت ماه پس از هجرت از سوی پیامبر تجهیز شد، شامل سی تن سواره بود که با فرماندهی حمزه بن عبدالمطلب به سوی سیف‌البحر به راه افتاد. هدف این گروه ممانعت از عبور کاروان سیصد نفری قریش بود که به سوی شام به راه افتاده و ابوجهل نیز در میان آن بود.

انسان زمانی که به گام‌های اول حرکت جهادی مسلمانان می‌نگرد که با سی تن سواره آغاز شد و در خلال پنج سال به سه‌هزار نیروی مقاوم رسید که در جنگ خندق لشکر مهاجم احزاب را مجبور به شکست کرد به توان توسعه و پیشرفت شگفت‌آور لشکر اسلامی پی می‌برد.

۱. ابراهیم: ۲۴-۲۵

اسب از نظر تجهیزات مهم‌ترین وسیله‌ی جنگی بود که تا روز قیامت خیر در پیشانی آن نهفته است و چنانکه به حافظه‌ی خود رجوع کنیم، مسلمانان در جنگ بدر تنها دو رأس اسب در اختیار داشتند و تعداد شترها به اندازه‌ای بود که سه مسلمان به یک شتر اکتفا می‌کردند، اما تنها در جنگ بدر صد و پنجاه شتر را به غنیمت گرفتند، در جنگ خندق تعداد اسب‌های جنگی آنها به دویست رأس رسید و این آمار نیز نمایانگر رشد تجهیزات نظامی در این مدت محدود است.

در باره‌ی اسلحه و ادوات جنگی هرچه بگویی اغراق نکرده‌ای. سلاح مسلمانان در بدر تعدادی شمشیر بود که آنها را در پارچه‌های کهنه پیچیده بودند؛ اما اگر به برخی از غنیمت‌ها که در این جنبه به دست مسلمانان افتاد نظری بیفکنیم؛ غنایم بنی‌قینقاع سه کمان، سه نیزه، سه شمشیر، سه زره جنگی و اسلحه‌ها و ابزارهای صنعتی دیگر بود. اسلحه‌های به دست آمده از بنی‌قینقاع چنان قابل ذکر نیست؛ زیرا این قبیله اسلحه‌ها را با خود برده بودند. یهودیان انبارداران مهمات محسوب می‌شدند؛ زیرا در صنعت اسلحه سازی حرف اول را می‌زدند و بنی‌نضیر هنگام ترک مدینه می‌خواستند اسلحه‌ها را با خود ببرند که پیامبر بیرون رفتن آنان را مشروط به بر زمین نهادن اسلحه‌ها نمود و به آنان اجازه داد هریک بار یک شتر آذوقه با خود ببرند و اسلحه‌ها را بر زمین نهند؛ بنابراین مسلمانان در خلع سلاح آنها صاحب پانصد زره جنگی، پانصد کلاه‌خود و سیصد و چهل شمشیر شدند.[۱]

اما غنایم بنی‌قریظه که شامل اسلحه و اثاث و لباس بود، عبارت از: هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، هزار نیزه، و هزار و پانصد سپر جنگی و.. بود.[۲]

به این ترتیب با به دست آوردن سلاح و تجهیزات دشمنان، قدرت تجهیزات و نیروی انسانی مسلمانان افزایش یافت، در کنار این دستاوردها در بازار نیز هر نوع اسلحه‌ای یافت

---

۱. امتاع الاسماع، ج۱، ص۱۸۱
۲. همان منبع

می‌شد و مسلمانان علاوه بر این دستاوردها، هر نوع اسلحه‌ای را که می‌خواستند از بازار تهیه می‌کردند.

ابتدا مسلمانان در هر جنگی شرکت می‌کردند از نظر تعداد و تجهیزات ضعیف و از نظر ایمان و استقامت قوی‌تر از دشمن بودند، اما رشد و توسعه در نیروی انسانی و تجهیزات به این معنا بود که دولت به حدی از قدرت رسیده است که بر پای خود بایستد و دشمنانی را که همواره خواب ریشه‌کنی آن را در سر می‌پروراندند مأیوس و ناامید گرداند. ابوجهل که می‌خواست از ارزش مسلمانان بکاهد و تعداد آنان را اندک جلوه دهد، در بدر می‌گفت: «آنان با یک گوسفند سیر می‌شوند»! اما اینک تعداد آنها به ده برابر آن زمان افزایش یافته و می‌توانند در مقابل مهاجمان احزاب مقاومت کنند.



پس چنانچه حرکت اسلامی آهنگ مبارزه با دشمن دارد، باید سطح قدرت مبارزاتی خود را به حدی ارتقا بخشد که از عهده‌ی دشمن بر آید و در کنار سلاح ایمان و استقامتی که از امتیازات مسلمانان است به نیروی انسانی و تجهیزات نظامی خود توسعه بخشند.

۲۲ـ نقش نیروی انسانی

تنها آمار و ارقام مادی در جنگ معیار و ملاک نیست و اسلام باید خلعت جدیدی به همراه داشته باشد، بنابراین قرآن می‌فرماید:

﴿إِنْ یکنْ مِنْکمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یغْلِبُوا مِائَتَینِ وَإِنْ یکنْ مِنْکمْ مِائَةٌ یغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِینَ کفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یفْقَهُونَ. الْآنَ خَفَّفَ اللهُ عَنْکمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِیکمْ ضَعْفاً فَإِنْ یکنْ مِنْکمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ یغْلِبُوا مِائَتَینِ وَإِنْ یکنْ مِنْکمْ أَلْفٌ یغْلِبُوا أَلْفَینِ بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِینَ﴾[1]

۱. انفال: ۶۵-۶۶

«اگر از میان شما بیست تن شکیبا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند و اگـر یکصـد تـن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردنـد، زیـرا آنـان قـومی نفهمنـد. اکنـون خـدا بـر شـما تخفیف داده و معلوم داشت که در شما ضعفی هست. اگر از شما هزار تن باشـند، بـه توفیـق الهی بر دو هزار تن غلبه می‌کنند و خدا با شکیبایان است.»

پس همیشه یک مؤمن قوی در مقابل ده کافر و یک مؤمن ضعیف در مقابل دو کافر توان مقاومت دارد. نوسان این نسبت به درجه‌ی ایمان بستگی دارد، رشـادت و جانفـدایی و بـذل و بخشش‌ها از این رتبه‌های بلند مراتب ایمانی بر می‌خیـزد و اینـک بـه نمونـه‌هـای زنـده‌ای از تاریخ اسلام اشاره می‌کنیم تا هم‌چنان در دل و اذهان ما زنده و درخشان بمانند.

الف) رشادت‌های بدر

۱ـ قـریش عمیـر بـن وهـب جحمـی را اعـزام کـرد تـا آنـان را از آمـار و امکانـات و تـدابیر مسلمانان مطلع سازد، او که چیز چشم‌گیر و قابل ذکری ندید برگشت و به قریش گفت: آنـان سیصد نفرند، اندکی بیشتر یا کمتر و هفتاد شتر و دو اسب بـه همـراه دارنـد. امـا پـرده از یـک حقیقت معنوی برداشت و گفت: «ای مردم قریش! گرفتاری‌هایی در راه اسـت کـه مـرگ بـه دنبال دارد، شترهای یثرب مرگ واقعی برای ما آورده‌اند، آنان را دیدم که جز شمشیرهایشـان سنگر و پناهگاهی ندارند، مگر نمی‌بینید که ساکت در انتظار ما نشسـته‌انـد؟ همچـون افعـی دهان گشوده‌اند؟ من گمان نمی‌کنم که یک نفر از آنان کشته شود مگر این‌که دست کم یک نفر از شما را به قتل می‌رساند و چنانچه تعدادی از شما کشـته شـوند زنـدگی بعـد از آنـان چـه فایده دارد؟ واقعیت را به شما گفتم، پس تصمیم خود را بگیرید.»

۲ـ پیامبر در بدر به مسلمانان گفت: «به سوی بهشتی بشـتابید کـه وسـعت آن بـه انـدازه وسعت آسمان‌ها و زمین است. قسم به کسی که جان محمد در دست اوست هرکس امروز با صبر و مقاومت در برابر دشمن بایستد و فرار نکند، اگر کشته شود به بهشت مـی‌رود.» عمیـر بن حمام گفت: به بـه! پیـامبر فرمـود: ایـن «بـه بـه» بـرای چیسـت؟ گفـت: «امیـدواری بـه بهشت». پیامبر فرمود: «مطمئن باش که تو اهل بهشتی». او مشـغول خـوردن دانـه‌هـایی از

خرما بود که از کیسه‌ی خود بیرون می‌آورد، پس از خوردن چند دانه خرما، گفت: دیر است تا این خرماها را بخورم، خرماها را پرت کرد و به میدان پیکار شتافت و تا سردم شهادت مقاومت نمود.[1]

عوف بن حارث از پیامبر پرسید که کدام کار بنده خدایش را به خنده می‌آورد؟! پیامبر فرمود: «آستین بالا زدن برای فرو رفتن در عمق جنگ.» حارث بلافاصله لباس زره از تن در آورد و شمشیر برداشت و تا سردم مرگ جنگید.[2]

۳ـ معاذ بن عمرو بن جموح می‌گوید: «ابوجهل را دیدم که همچون درختی تنومند در میان کمر امنیتی تعدادی از دوستانش قرار داشت و شنیدم که می‌گفتند: هیچ‌کس توان دسترسی به ابوجهل ندارد. من به سوی او شتافتم و با ضربه‌ی شمشیر ساق پایش را قطع کردم، در حالی که از درد به دور خود می‌غلتید عکرمه با یک ضربه‌ی شمشیر دستم را قطع کرد، با وجود آن که دست بر تنم آویزان بود از مبارزه کوتاه نیامدم و از بس که مانع حرکتم می‌شد پایم را بر روی آن نهادم تا از تنم جدا شد، در این لحظه معوذ بن عفرا آمد و با ابوجهل به مبارزه پرداخت و ابوجهل را در حالی ترک کرد که هنوز رمقی داشت و عبدالله بن مسعود کار او را تمام کرد.»

۴ـ در روایت صحیح آمده است که در جنگ بدر عبیده بن سعد بن عاص در حالی به مبارزه با مسلمانان پرداخت که در زیر سلاح و لباس رزمی تنها چشمانش پیدا بود، زبیر از طرف صورت بر او حمله‌ور شد و او را از پای در آورد و بعد از جنگ از پیامبر خواست سلاح و لباس رزمی عبیده را به او بدهد و پیامبر خواسته‌ی او را به جای آورد.

۵ـ هنگام آغاز زد و خورد بین سپاه کفر و سپاه اسلام در بدر، اسود بن عبد الأسود مخزومی به حوض بدر نزدیک شد و گفت: با خدا پیمان بسته‌ام که یا از این حوض آب می‌نوشم و یا آن را خراب می‌کنم وگرنه جان خود را بر سر آن خواهم نهاد. حمزه بن

---

۱. روایت از مسلم.
۲. مشکاة المصابیح، ج۲/۳۳۱

عبدالمطلب در چند قدمی حوض با او به مبارزه پرداخت و پایش را شکست، با این حال با سینه‌خیز خود را به حوض رساند و از آن نوشید و با پای سالمش آن را تخریب کرد، تا سرانجام حمزه او را کشت. عتبه و شیبه و ولید به میدان نبرد آمده و هماورد طلبیدند، سه تن از انصار به نام‌های معاذ و معوذ و عوف جهت مبارزه با آنان وارد میدان شدند. مشرکان گفتند: اینان هماورد ما نیستند و ما با خاندان خود می‌جنگیم. پیامبر فرمود: ای بنی‌هاشم بر خیزید و از حق خود که پیامبر بر آن بر انگیخته شده دفاع کنید و در مقابل کسانی که می‌خواهند با افکار باطل خود نور خدا را خاموش کنند پایداری نمایید. سپس سه تن از خویشان خود، یعنی عبیده، حمزه و علی را به میدان فرستاد. عتبه فرزندش، ولید را به مبارزه با علی فرستاد و علی او را از پای در آورد. خود عتبه به مبارزه با حمزه پرداخت و به دست حمزه کشته شد و شیبه و عبیده در مبارزه با هم به شدت مجروح شدند، حمزه و علی که هماوردهای خود را از پای در آوردند به سراغ شیبه رفتند و او را نیز کشتند و عبیده را جهت مداوا به پشت جبهه انتقال دادند و این آیه‌ی قرآن نازل شد:

﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾[1]

«این دو گروه دشمنان یکدیگرند که در باره‌ی پروردگارشان با هم به ستیز پرداختند و کسانی که کفر ورزیدند جامه‌هایی از آتش برایشان بریده شده است و از بالای سرشان آب جوشان ریخته می‌شود.»

ب) رشادت‌های احد

۶ـ اولین قربانی جنگ احد طلحه بن ابی طلحه عبدری حامل پرچم شرک و سلحشورترین سوارکار قریش بود که مسلمانان لقب سرلشکر شرک به او داده بودند. طلحه بر شتری سوار دور می‌زد و هماورد می‌طلبید و با توجه به شهرت او در شجاعت و چابکی جز

---

۱. حج: ۱۹

زبیر کسی به میدان مبارزه با او نرفت. زبیر در نهایت هوشیاری و چابکی فرصت را از او گرفت، بر شتر او سوار شد و از پشت او را اسیر خود ساخت و از پا در آورد. پیامبر این صحنه را تماشا می‌کرد و تکبیر گفت و مسلمانان یکصدا با او تکبیر گفتند و فرمود: «هرکس حواریانی دارد و حواری من زبیر است.»[1]

۷ـ خاندان عبدالدار پس از کشته شدن رهبرشان جهت حمل پرچم به جلو شتافتند، سرانجام عثمان بن ابی‌طلحه آن را برداشت و با سرود زیر وارد جنگ شد:

إن علی اهـل اللـواء حقـاً   أن تخضـب الصـعدة أو تنـدقا

«بر علم‌دار است که شمشیر را یا با خون رنگین کند یا بشکند.»

حمزه، پسر عبدالمطلب بر او حمله‌ور شد و با زدن یک شمشیر بر گردنش او را از پای در آورد. سپس ابوسعد بن ابی طلحه پرچم را از دست او گرفت که سعد بن ابی وقاص او را با تیر هدف قرار داد و او را کشت. گفته‌اند: ابوسعد به جلو شتافت و براز را صدا زد تا این‌که علی بن ابی طالب رسید و او را از پای درآورد. مسافح بن طلحه پرچم را برداشت، عاصم بن ثابت بن ابی اقلع با تیر او را کشت. پس از او برادرش کلاب بن طلحه آن را به دست گرفت که زبیر بن عوام حاضر شد و با او جنگید تا این‌که او را از پای درآورد، سپس برادرشان، جلاس بن طلحه پرچم را به دست گرفت، طلحه بن عبیدالله او را با تیر هدف قرار داد و از پای درآورد. در روایت دیگر گفته‌اند: عاصم بن ثابت او را کشته است. این گروه شش تن از خانواده‌ی عبدالله بن عثمان بن عبدالدار بودند که یکی پس از دیگری به دنبال هم قربانی علم‌داری شرک شدند. سپس ارطاً بن شرحبیل آن را برداشت که به دست علی بن ابی طالب کشته شد و برخی گفته‌اند: حمزه او را کشته است. سپس شریح بن قارظ آن را حمل کرد که به دست قزمان کشته شد، سپس ابوزید، عمرو بن عبد مناف عبدری آن را برداشت و او نیز به دست قزمان کشته شد، به دنبال او پسر شرحبیل بن هاشم عبدری آن را به دست گرفت و او هم به دست قزمان کشته شد. به این ترتیب ده تن از خاندان عبدالدار یکی پس از دیگری کشته شدند و

۱. الرحیق المختوم از السیرة الحلبیه، ص۲۸۸

کسی از آنان باقی نماند که پرچم را بردارد. یک غلام حبشه‌ای به نام صواب پرچم را برداشت و از نظر شجاعت و مقاومت شهرتی را به دست آورد که مردم درجه‌ی او را بر حاملان قبلی که سرپرست او بودند امتیاز دادند، او پرچم را به دست گرفت و جنگ و مبارزه را شروع کرد، دستش قطع شد و پرچم را به دست دیگرش گرفت و پس از قطع شدن دست دیگرش آن را با سینه و گردن حفظ کرد و تا سرد شدن بدنش نگذاشت پرچم بر زمین بیفتد و در آخرین لحظه‌های زندگی گفت: «بار خدایا! مگر چنانکه لایق بود کمک نکردم؟» بعد از کشته شدن او پرچم بر زمین افتاد و هیچ کس حاضر نبود آن را بردارد.

۸ـ زبیر بن عوام گفته است: «پیامبر خدا در ابتدای جنگ احد فرمود: چه کسی این شمشیر را به دست می‌گیرد که حق آن را ادا کند؟ من اعلام آمادگی کردم، اما پیامبر آن را به ابودجانه داد. با خود گفتم: من پسر صفیه عمه‌زاده‌ی پیامبر و قریشی هستم و پیش از ابودجانه اعلام آمادگی کردم، چه شد که آن را به او داد و من را از آن محروم نمود؟ به خدا سوگند باید ببینم که ابودجانه چه کار می‌کند. دنبال او افتادم، دیدم به علامت آمادگی برای جنگ و مبارزه، پیشانی‌بند قرمزرنگی را بر پیشانی خود بست و انصار گفتند: ابودجانه پیشانی‌بند مرگ بسته است. او در حالی که اشعار زیر را زمزمه می‌کرد وارد میدان مبارزه شد.

أنا الذی عاهدنی خلیلی و نحن بالسفح لدی النخیل

أن لا أقوم الدهر فی الکیول أضرب بسیف الله و الرسول

«منم که در دامنه‌ی کوه و کنار نخلستان‌ها دوستم از من تعهد گرفت که هرگز در آخر لشکر نجنگم و اینک با شمشیر خدا و پیامبر می‌جنگم.»

او با شمشیری که رسول خدا به دستش داده بود بر صف دشمنان می‌تاخت و بر فرق مشرکان می‌کوبید.. یکی از مشرکان دور می‌زد و هر مسلمان مجروحی را می‌دید شمشیرش را بر سر او می‌کوبید و او را می‌کشت، تا این‌که به ابودجانه نزدیک شد، از خدا خواستم ابودجانه او را دریابد، بالاخره با هم برخورد کردند، دو ضربه‌ی متقابل به هم زدند که ابودجانه به وسیله‌ی سپرش از ضربه‌های او گریز داد و با ضربات شمشیر خود او را از پا درآورد، سپس

دیدم که شمشیر را بر بالای سر هند دختر عتبه برد، اما چون متوجه شد که زن است از کشتن او خوداری نمود و با خود گفتم: خدا و رسول می‌دانند که چه کسی لایق‌تر است.

ابن اسحاق روایت کرده که ابودجانه گفته است: کسی را دیدم که در میان زخمیان می‌گشت و چهره‌ی آنان را می‌خراشید، در کمین او نشستم، همین که شمشیر را علیه او بالا بردم شروع به واویلا و داد و فغان کرد، چون که متوجه شدم زن است، خودداری کردم از این‌که با شمشیر پیامبر خدا زنی را بکشم.

۹ـ وحشی بن حرب گفته است: «من غلام جبیر بن مطعم بودم، طعمیه بن عدی، عموی جبیر در بدر کشته شده بود، هنگامی که قریش رهسپار احد شدند جبیر به من گفت: اگر حمزه، عموی پیامبر را در انتقام عمویم بکشی آزاد خواهی شد. من همراه مردم رهسپار احد شدم، اهل حبشه بودم و در پرتاب تیر و نیزه تیرم به خطا نمی‌رفت، وقتی که جنگجویان در مقابل هم قرار گرفتند و به زد و خورد پرداختند به دنبال حمزه می‌گشتم، چون که او را یافتم دیدم که همچون شتر خاکستری آشکار است و با شمشیرش دشمنان خود را قلع و قمع می‌کند و هیچ چیزی در مقابل او توان ایستادگی ندارد، به خدا سوگند، من خودم را برای کشتنش آماده کردم و در کنار درخت و سنگ‌ها خودم را پنهان می‌نمودم تا به من نزدیک شود، ناگهان سباع بن عبدالعزی از من پیشی گرفت، حمزه زمانی که او را دید گفت: ای پسر دم بریده جلو بیا، با یک ضربه سرش را از تن جدا کرد؛ سپس من نیزه‌ام را جهت نشانه‌گیری آماده کردم و زمانی که از نشانه‌گیری خود مطمئن شدم آن را به سوی او پرتاب نمودم که به شکمش اصابت کرد و احشام او فرو ریخت، خواست به سوی من بیاید اما بر زمین افتاد و جسدش سرد شد.»[1]

۱۰ـ انس بن نضر با دسته‌ای از مسلمانان برخورد کرد که اسلحه را بر زمین نهاده و دست ناامیدی بر زانو زده بودند، گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: پیامبر خدا کشته شده. گفت: پس بعد از او زندگی چه سودی دارد؟ برخیزید و در همان راهی که او مرده است بمیرید.

---

۱. الرحیق المختوم، ص۲۹۶

سپس گفت: خدایا از برخورد این دسته از مسلمانان نزد تو عذرخواهی می‌کنم و از کار مشرکان برائت می‌جویم. سپس به جلو شتافت و سعد بن معاذ به او رسید و گفت: ای ابوعمر به کجا می‌شتابی؟ انس گفت: به به از بوی بهشت! من آن را در پیکار احد می‌بینم. این را گفت و به صف مشرکین تاخت و جنگید تا شهید شد و بدن او هشتاد و چند زخم برداشت که برخی از زخم‌هایش بر اثر تیر، برخی بر اثر پرتاب نیزه و برخی دیگر بر اثر شمشیر جسم او را پاره پاره کرده بودند و بعد از شهادتش فقط خواهرش توانست از روی انگشتانش او را بشناسد.

۱۱ـ مسلم از انس روایت کرده است: در جنگ احد مردم از اطراف پیامبر پراکنده شدند و تنها هفت تن از انصار و دو تن از مهاجرین همراه او بودند و از تنهایی فرمود: «آیا کسی نیست مشرکان را از من باز دارد که در مقابل این کار در بهشت رفیق من خواهد بود»؟ مردی از انصار برخاست و تا زمانی که شهید شد از پیامبر دفاع نمود. پیامبر پس از او باز این جمله را تکرار کرد و یکی دیگر از انصار به دفاع از او پرداخت و این هفت تن یکی پس از دیگری جان خود را فدای پیامبر نمودند و پیامبر به دو یار قریشیش فرمود: «در حق یاران خود دادگری نکردیم.» هفتمین نفر که تا سردم مرگ جنگید زیاد یا عماره بن سکن بود که تا آخرین لحظه‌های حیات به دفاع از پیامبر و مبارزه با دشمنان پرداخت و در نهایت، جراحت و خونریزی او را از پای درآورد. سپس دسته‌ای از مسلمانان رسیدند و او را کنار بردند، پیامبر خدا فرمود: او را پیش من بیاورید و سر او را روی زانوی خود نهاد تا جان سپرد.

۱۲ـ نسائی از جابر روایت کرده است: «در حالی که پیامبر مشغول بالا رفتن از کوه بود مشرکان خود را به او رساندند، پیامبر فرمود: چه کسی حمله‌ی اینان را دفع می‌کند؟ طلحه گفت: من. پیامبر فرمود: کسی دیگر. پس مردی از انصار به مبارزه با دشمنان پرداخت تا شهید شد. یازده بار پیامبر فرمود: چه کسی حمله‌ی دشمنان را دفع می‌کند و طلحه اعلام آمادگی کرد و پیامبر کسی دیگر از یاران انصار را برگزید و در آخر تمام آنان طلحه نیز شهید شد و انگشتانش قطع شدند و پیامبر جنازه‌ی او را نگریست و فرمود: «چنانچه بسم‌الله گویم فرشتگان او را جلو چشم مردم برمی‌دارند.» سپس خداوند حمله‌ی مشرکان را دفع کرد.

حاکم در اکلیل آورده است: طلحه در احد سی و پنج یا سی و نه زخم برداشت و انگشتانش قطع شدند.[1]

ابن حبان در صحیح خود از ام‌المؤمنین عایشه روایت کرده است که ابوبکر صدیق فرمود: در احد مردم از اطراف پیامبر پراکنده شده بودند و من اولین کسی بودم که به دنبال او شتافتم.. دیدم مردی از پیامبر دفاع می‌کند. گفتم خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد. چیزی نگذشت ابوعبیده بن جراح که همچون پرنده تیزپرواز حرکت می‌کرد به من رسید و خود را به پیامبر رساندیم، دیدم طلحه جلو چشم پیامبر افتاده است و پیامبر فرمود: این برادر شماست که بهشت را نصیب خود کرده است.

۱۳ـ علی از یک سو و ابودجانه از سوی دیگر از پیامبر دفاع می‌کردند و سعد بن ابی وقاص از گروه دیگر دفاع می‌کرد. علی‌ﷺ با شمشیر به میان دسته‌ای تاخت که عکرمه در میان آن حضور داشت، مشرکان بر سر او گرد آمدند و تا آخرین نفر با آنان جنگید و بار دیگر از همان جایی که برگشته بود به میان آنان تاخت. حباب بن منذر مشرکان را همچون گله‌ی گوسفند می‌راند، یک بار برگشتند و بر سر او فرو ریختند، حتی مردم گفتند: حباب کشته شده؛ اما دیری نگذشت که حباب ظاهر شد و مشرکان از اطراف او پراکنده شدند او سربند سبز رنگی بر پیشانی بسته بود و بر هر دسته‌ای حمله می‌کرد پا به فرار می‌نهادند.

۱۴ـ شماس بن عثمان یک لحظه از پیامبر غفلت نمی‌ورزید. به این سو و آن سو نگاه می‌کرد و تا سر مرگ به دور پیامبر می‌گشت و از او پاسداری می‌نمود و پیامبر بعد از مرگ او فرمود: «برای شماس جایی جز بهشت سراغ ندارم.»

۱۵ـ خارجه بن زید از جلو سیزده زخم برداشته بود که هریک از آنها کافی بود تا او را از پای درآورند و در حالی که بر روی شکم خوابیده بود مالک بن دخشم به او گفت: آیا می‌دانی محمد کشته شده؟ گفت: اگر محمد بمیرد خدا زنده است، محمد وظیفه‌ی خود را ادا و

---

۱. الرحیق المختوم

رسالت خود را ابلاغ نمود، تو نیز از دین خود دفاع کن، به سعد بن ربیع نیز برخورد کرد که دوازده زخم کاری برداشته بود، گفت: آیا می‌دانی محمد کشته شده؟ سعد گفت: من گواهی می‌دهم که محمد رسالت پروردگارش را ابلاغ کرد تو نیز برای دفاع از دین خدا بجنگ؛ زیرا خدا زنده است و نخواهد مرد.[1]

۱۶ـ مسلمانان پراکنده و پرچم اسلام بر زمین افتاده بود، ثابت بن دحداحه فریاد زد، ای گروه انصار! من ثابت بن دحداحه‌ام، به سوی من بشتابید، اگر محمد کشته شده خدا زنده و پا برجاست و نخواهد مرد، در دفاع از دین خود بجنگید خداوند پشتیبان شماست و شما را پیروز خواهد کرد. گروهی از انصار به سوی او شتافتند و به فرماندهی او بر دسته‌ای از مشرکان تاختند که خالد بن ولید، عمرو بن عاص، عکرمه بن ابوجهل و ضرار بن خطاب در میان آنان بودند. خالد بن ولید به او حمله‌ور شد و او را همراه با یاران انصار کشت.[2]

۱۷ـ عبدالله بن جحش گفت: ای رسول خدا! چنانکه می‌بینی این دسته از کوه پایین آمدند و من از خدا خواسته بودم که فردا به دشمن برسم، مرا بکشند و شکمم را پاره و بدنم را مثله کنند، آنگاه با تنی پاره پاره و مثله شده به تو برسم و تو بگوی: چرا این کار را بر سر تو آورده‌اند؟ و من بگویم: به خاطر تو. اما از تو خواهش می‌کنم که خودت عهده‌دار جسدم شوی. پیامبر به او وعده داد که بعد از شهادت عهده‌دار جسدش شود و پس از شهادت او را با حمزه، سیدالشهداﷺ در یک قبر دفن کرد.[3]

۱۸ـ پیامبر خدا در این حالت بحرانی که مسلمانان پراکنده شده بودند، همچون کوه استوار و پابرجا بود و شخصاً تیرباران کافران را آغاز نمود و آنقدر تیر انداخت که کمانش از کار افتاد و یکی از یاران انصار به نام ابوطلحه که مرد دلیر و سلحشور و در تیراندازی زبانزد بود، از او پاسداری می‌نمود. او تیردان خود را که حاوی پنجاه تیر بود، جلو پیامبر فرو ریخت و تیراندازی را آغاز نمود و پیامبر می‌فرمود: «صدای ابوطلحه از چهل مرد بهتر است»، هر

---

۱. امتاع الإسماع
۲. امتاع الإسماع
۳. همان.

تیری پرتاب می‌کرد پیامبر بلند می‌شد و نگاه می‌کرد تا ببیند تیر به کجا می‌خورد و ابوطلحه می‌گفت: سرم فدای سر تو، بلند نشو، مبادا تیر به بدنت اصابت کند. پیامبر هر مسلمانی را می‌دید او را صدا می‌زد و می‌فرمود: تیرهایتان را برای ابوطلحه بیاورید و به ابوطلحه می‌فرمود: بینداز و ابوطلحه تیر بعدی را بهتر از تیر قبلی می‌انداخت.

ج) در رجیع و خندق

۱۹ـ عاصم یکی از قربانیان توطئه مشرکان در فاجعه‌ی رجیع بود که در جنگ احد دو تن از قریش را به قتل رسانده بود و مادرشان نذر کرده بود چنانچه بر او چیره شود، در کاسه‌ی سرش شراب بنوشد. عاصم در فاجعه‌ی رجیع تسلیم خیانت مشرکان نشد و تا تیر همراه داشت جنگید و پس از شکسته شدن شمشیر و نیزه‌اش شهید شد، او نذر کرده بود که به دست مشرکان نیفتد، بنابراین خداوند دسته‌های زنبور را فرستاد که از جنازه‌ی او حمایت می‌کردند و شب سیل جنازه‌ی او را برد و دشمنانش از چیره شدن بر آن ناکام شدند.[1]

۲۰ـ خبیب بن عدی و زید بن دثنه را به مکه بردند و آن دو را به مشرکانی فروختند که در جنگ‌های بدر و احد کسان خود را از دست داده بودند، در حالی که زنان، کودکان، برده‌ها و گروه زیادی از مردم مکه پیرامون آن دو جمع شده بودند، خبیب درخواست کرد که او را مهلت دهند تا دو رکعت نماز به جای آورد- او اولین کسی است که سنت نماز قبل از شهادت را بنا نهاد- بعد از نماز از خداوند خواست جمع آنان را نابود گرداند و با چهره‌ای مسرور و شادمان به ستم‌کاران گفت: «به خدا سوگند اگر بیم این نبود که بگویید از ترس مرگ نماز را طول می‌دهد بیشتر نماز می‌خواندم.» پس از نماز او را به صلیب کشیدند و از او خواستند از دین اسلام بازگردد تا آزادش کنند. در جواب گفت: «لااله‌الاالله، به خدا سوگند دوست ندارم تمام دارایی زمین را داشته باشم و از اسلام بازگردم.» گفتند: «آیا دوست نداری که اینک محمد در جای تو بود و تو در میان خانواده‌ی خود استراحت نشسته بودی؟» گفت: «به خدا سوگند

---

۱. امتاع الاسماع

دوست ندارم محمد در جای خود خاری بر بدنش فرو رود و من در میان خانواده‌ی خود باشم.»

آنان پی در پی می‌گفتند: ای خبیب! از اسلام برگرد!! و او هم در پاسخ می‌گفت: هرگز از اسلام باز نمی‌گردم. گفتند: سوگند به لات و عزی اگر از اسلام باز نگردی تو را خواهیم کشت. گفت: پذیرفتن کشته شدنم در راه خدا آسان است. صورت او را به طرفی که از آنجا آمده بود برگرداندند. گفت چرا صورتم را از قبله برمی‌گردانید؟ خدایا روی مرا از قبله منحرف کرده‌اند و من جز چهره‌ی دشمن چیزی نمی‌بینم، خدایا کسی اینجا نیست که سلام مرا به پیامبر خدا برساند، تو سلام مرا به او برسان. در آن هنگام پیامبر خدا که در میان یارانش نشسته و خواب سبکی او را فرا گرفته بود از خواب پرید و به یارانش فرمود:

«این جبرئیل بود که سلام خبیب را به من رساند.»

سپس چهل تن از غلامان قریش را که پدرانشان در بدر و احد کشته شده بودند در آنجا گرد آورده و به هریک نیزه‌ای دادند و سینه‌ی او را هدف نیزه‌های خود قرار دادند، خبیب در اثر ضربات جلادان افتاد و او را بار دیگر بلند کردند و صورتش به جهت کعبه افتاد و گفت: «الحمد لله».

ابوسروعه نیزه‌ای در شکم او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و چند لحظه زنده بود و لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله می‌گفت و بعد از آن جسم مبارکش سرد شد و چشم از جهان فرو بست.

یک نفر به نام نسطاس هم زید را شهید کرد.[1]

۲۱ـ در جنگ خندق رؤسای مشرکین گرد آمده بودند و دنبال گذرگاهی می‌گشتند که راه عبور از خندق را برایشان میسر سازد. عکرمه بن ابی جهل، نوفل بن عبدالله مخزومی، ضرار بن خطاب فهری، هبیرة بن ابی وهب و عمرو بن عبدود رخنه‌گاهی یافتند و اسب‌های خود را

---

۱. همان منبع

از آن عبور دادند، آنان در کنار خندق ایستادند و عمرو از خندق گذشت و هماورد طلبید که به دست علی بن ابی طالب کشته شد.

دیگر یارانش به عقب بازگشتند و نوفل بن عبدالله از اسبش افتاد و به سنگی اصابت کرد که باعث کشته شدنش شد. عمر بن خطاب و زبیر به دنبال آنان رفتند و مدتی با آنان جنگیدند، سپر هبیرة افتاد و زبیر آن را برداشت. مسلمانان همراه پیامبر خدا از بامداد تا شبانگاه به پاسداری از خندق و جلوگیری از عبور سپاه کفر پرداختند به طوری که نتوانستند از جای خود تکان بخورند و نمازهای ظهر و عصر و مغرب را بخوانند، یاران می‌گفتند: ای پیامبر خدا! نماز نخوانده‌ایم و پیامبر می‌فرمود: من نیز همچنین. تا مشرکین به چادرهای خود برگشتند و اسید بن حضیر به همراه ۲۰۰ نفر مسلح به نگهبانی از خندق پرداخت.

گروهی از مشرکان به فرماندهی خالد بن ولید تصمیم گرفتند از یک گذرگاه خندق بگذرند که با مقاومت اسید و همراهانش مواجه شدند و طفیل بن نعمان همچون حمزه به دست وحشی به شهادت رسید و پیامبر خدا به خیمه‌ی خود بازگشت و بلال را فرمان داد که اذان بخواند و نماز ظهر را به جای آوردند و سپس هر نمازی به بهترین شیوه که ممکن بود در وقت خود خوانده شود بر جای آوردند و پیامبر فرمود: «ما را از نماز عصر غافل کردند خدا شکم‌ها و قبرهایشان را پر از آتش کند.»[1]

۲۲ـ عمرو بن عبدود در جنگ بدر حضور یافته و مجروح شده بود و به علت جراحت‌هایی که در بدر برداشته بود نتوانست در احد شرکت کند، اینک به جنگ احزاب آمده بود تا بار دیگر غرور خود را نشان داده و از کینه و عداوت خود نسبت به مسلمانان پرده بردارد. او وارد میدان جنگ شد و هماورد طلبید. علی به او گفت: ای عمرو! تو با خدا عهد بسته‌ای که هرگاه یکی از قریش تو را به دو کار دعوت نماید بهترین آن دو را انتخاب نمایی، گفت: آری چنین است. علی گفت: پس تو را به سوی خدا و پیامبر و آیین اسلام دعوت می‌کنم. گفت: مرا به دین نیازی نیست، علی گفت: پس تو را به نبرد با خود فرا می‌خوانم. عمرو گفت: چرا ای پسر

۱. همان منبع

برادر؟ به خدا سوگند من دوست ندارم تو را بکشم علی گفت: ولی به خدا سوگند من دوست دارم که تو را بکشم. در این هنگام احساسات عمرو بن عبدود تحریک شد و از اسبش پرید و آن را کشت و با علی درگیر شد و ضربه‌ای به علی زد که با سپر خود آن را دفع کرد، علی در یک حمله‌ی قهرمانانه او را به قتل رساند و همراهان عمرو به عقب برگشتند و به آن سوی خندق فرار کردند.

ابن اسحاق روایت کرده که علی در آن هنگام اشعار زیر را سرود:

نصر الحجارةَ من سفاهةِ رأيهِ — و نصرتُ ربَّ محمدٍ بصوابِ
فصددتُ حين تركتُه متجدلاً — كالجذع بين دكادك و روابي
وعففتُ عن أثوابه و لو أنني — كنتُ المقطَّرُ بزَّني أثوابي
لا تحسبنَّ اللهَ خاذلَ دينه — و نبيه يا معشر الاحزاب[1]

«عمرو به علت پستی فکری بت سنگی را یاری داد و من از روی اندیشه‌ی درستم خدای محمد را یاری دادم. زمانی که تن او را همچون تنه‌ی خرما بر روی شن نرم و تپه‌های ماسه دراز کردم و بر آن چیره شدم عفت اخلاقی را مراعات کردم و به اعضای برهنه‌اش ننگریستم، اما اگر او بر من چیره می‌شد بدنم را برهنه می‌کرد. ای لشکر احزاب هرگز گمان نکنید که خدا دین خود و پیامبرش را خوار می‌گرداند.»

آری توان و تلاش نیروی انسانی در بذل و بخشش نقش خود را ایفا کرد و مسلمانان از قربانی خون و جان خود بخل نورزیدند و همچون شمع برای زنده نگه داشتن نور اسلام ذوب شدند و بنابر لیاقت و شایستگی آنان خداوند پیروزی خود را نثارشان ساخت.

۲۳ـ مشارکت زنان

نقش زنان در این رویدادها

زن همچون مرد یک جزء انفکاک ناپذیر از رویدادهای تاریخ اسلام است.

---

۱. سیره ابن هشام، ۲/ ۲۲۰

زنان با تربیت یک نسل الگوی مسلمان، رعایت حال و تشویق همسران به پیکار و جان‌نثاری و صبر و بردباری در مقابل بلا و بحران‌ها، حضور در جنگ به عنوان آبرسان و پرستار و امدادگر و بالأخره حمل سلاح به وقت ضرورت در این رویدادها همدوش مردان مشارکت می‌نمودند.

آمادگی زنان معاصر در ادای وظایف دینی و انسانی و حضور آنان در کنار مردان در تاریخ نوپای اسلامی دلیل درخشان دیگری بر نهادینه بودن این موضوع است و می‌توان مشارکت زنان در رویدادهای مختلف را به صورت زیر تقسیم‌بندی نمود:

الف) اجرای عملی اسلام

مسجد در زمان حیات پیامبر ﷺ از آنِ مرد و زن بود، برای حفظ حجاب، مردان در صف‌های اول و زنان در صف‌های آخر با کمی فاصله می‌ایستادند و حتی زن و مرد از یک در وارد و خارج می‌شدند تا این‌که پیامبر به علت ازدحام زن و مرد، به قسمتی از مسجد اشاره نمود و فرمود: کاش در اینجا دری برای ورود و خروج زنان ایجاد می‌کردیم و بعدها ایجاد شد و اکنون هم به «باب‌النسا» مشهور است. چنانکه ام‌عطیه روایت می‌کند؛ پیامبر جهت ایراد خطبه عید زن و مرد را به صحرا دعوت می‌نمود و تأکید می‌کرد حتی زنانی که در ایام قاعدگی هستند در این جلسه مشارکت داشته باشند و توضیح می‌فرمود: زنان قاعده هرچند نمی‌توانند نماز بخوانند اما برای گوش فرا دادن به خطبه شرکت کنند. مسجد تنها منزل عبادت نبود، بلکه یک دانشگاه عالی محسوب می‌شد که پیامبر ﷺ به عنوان مدیر در رأس آن قرار داشت و مسلمانان علوم خود را در آنجا از منبع وحی دریافت می‌کردند، به همین خاطر زنان نیز اصرار می‌ورزیدند که از حضور در مجالس خیر و از حرکت با جماعت مسلمانان عقب نیفتند و پیامبر ﷺ اوقات خاصی را به پرورش و آموزش آنان اختصاص می‌داد. اگر مسجد تنها منزل عبادت می‌بود، بسیاری از زنان از حضور در آن بی‌نیاز بودند، زیرا با توجه به سرشت و وظایف مادری و مشغولیت‌های دیگر، نماز زن در خانه‌ی خود بهتر از نماز او در مسجد نبوی است،

اما فراگیری علم از منبع سرشار وحی و نبوت آنان را به مسجد می‌کشاند و مسجد بهترین مکان و بهترین فرصت برای استفاده از این منبع بود.

مسجد علاوه بر این‌که دانشگاه علم و منزل عبادت بود، مرکز تصمیم‌گیری و اجرای امور و مواجهه با مشکلات و بحران‌ها بود؛ بنابراین زنان مسلمان روز به روز و لحظه به لحظه با رویدادها می‌زیستند و هرگز نسبت به وقایع و مسائل روز در انزوا قرار نمی‌گرفتند و با احساسات و عواطف و اندیشه‌های خود با مشکلات می‌زیستند و کنار می‌آمدند، از سر باور و از روی قناعت مشکلات همسران خود را از راه آنان می‌زدودند و به گام‌های آنان به سوی آینده‌ای درخشان سرعت می‌بخشیدند. در اینجا باید اشاره نمود که زنان امروز از بی‌مهری و محرومیت از این جنبه می‌نالند چون از منبع نور و کانون پرتوهای مشعل راه هدایت دور شده‌اند و به همین خاطر کمتر زنانی هستند که در اجرای امور و مقابله با رویدادها با مرد خود همکار باشد و زنان امروز بیشتر از اهتمام به مسائل مهم و کلان به آرایش و تجملات اهمیت می‌دهند. این جریان عمومی جامعه است و بدان معنا نیست که زنان الگو و نمونه وجود ندارند، اما تعداد آنان در هر منطقه معدود و انگشت‌شمار است و هنوز به عنوان یک تشکل برجسته و منظم ظهور نکرده‌اند و از حرکت نوپای اسلامی انتظار می‌رود که به این جنبه اهتمام ورزد.

از دیدگاه بنده علاوه بر تربیت روحی و علمی بزرگ‌ترین گام عملی که زنان معاصر در اسلام نهادند انتقال عواطف، احساسات و ذوق و سلیقه‌ی آنان از جاهلیت به سوی اسلام و به ویژه در عرصه‌ی ادب و هنر است، چنانکه با انتشار نوارهای سرود و هنرهای سمعی- بصری در مقابل فنون جاهلی به رقابت می‌پردازند و موج رادیوها و کانال‌های بی‌بندوبار را قطع می‌کند که زنان اوقات فراغت خود را با آن سپری کرده و ذوق و عاطفه و افکار خود را با آن شکوفا می‌نمایند.

یکی دیگر از نمونه‌های عملی، لبیک آنان به ندای اسلام و تسریع بخشیدن هرچه بیشتر به اجرای احکام اسلامی بوده است و به عنوان شاهد به چند روایت از ام‌المؤمنین عایشهؓ در این مورد اشاره می‌نماییم:

۱ـ خداوند زنان پیشگام مهاجر را ببخشاید که به هنگام نزول آیه‌ی ﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ﴾ پارچه‌های آستین خود را بریده و به عنوان روسری برگردن خویش فرو انداختند.

۲ـ صفیه دختر شیبه از ام‌المؤمنین عایشه روایت می‌کند: زمانی که این آیه نازل شد، حاشیه‌ی جامه‌های خود را بریده و سینه و گردن خود را با آن پوشاندند.

۳ـ باز صفیه روایت می‌کند: ما در مجلسی در خدمت ام‌المؤمنین عایشه بودیم که پیرامون فضل و امتیازات زنان قریش بحث می‌شد، ام‌المؤمنین عایشه فرمود: راست است که زنان قریش صاحب فضل و امتیازند اما به خدا سوگند فضل و امتیازی که در تصدیق کتاب خدا و ایمان به وحی از زنان انصار دیده‌ام در هیچ گروهی از زنان ندیده‌ام، وقتی که این آیه ﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ﴾ از سوره‌ی نور نازل شد، مردانی که در خدمت پیامبر حضور داشتند، این فرمان الهی را به اطلاع زنان، دختران، خواهران و خویشاوندان خود رساندند، به عنوان تصدیق و ایمان به کلام خدا سر و گردن خود را با جامه‌هایشان پوشاندند و با پوشش اسلامی و حساسیت ایمانی دنبال دستورات پیامبر افتادند.

آری زنان این‌گونه با کتاب و سنت برخورد می‌کردند و این چنین برای نماز و کسب علم در مسجد حضور می‌یافتند و به ندای خدا لبیک می‌گفتند.

ب) تربیت نسل مسلمان

مادرانی که به دین اسلام گرویدند، در خلال زیستن با وقایع و رویدادها، بهترین مدافع و یاور فرزندان خود بودند.

اینک به نمونه‌هایی از زنان الگو اشاره می‌کنیم:

۱ـ عبدالله بن زید گفته است: در جنگ احد از ناحیه‌ی بازو سخت مجروح شدم، مردی غول آسا مرا زد که از نظر هیکل به درخت خرما می‌ماند و بعد از این‌که مرا زد برای من ارزشی قایل نشد و دست از سرم برداشت، در حالی که بر زمین افتاده بودم خون از زخمم فوران می‌کرد، پیامبر تذکر داد که زخمم را ببندم و مادرم که پارچه‌هایی برای بستن زخم‌ها آماده

کرده بود به سوی من دوید و جلو چشم پیامبر زخمم را بست و سپس به من گفت: پسرم! برخیز و با دشمنان مبارزه کن! پیامبر پیش خود می‌فرمود: «چه کسی می‌تواند مانند تو باشد ای ام‌عماره»!!

۲ـ ابن اسحاق گفته است: ابولیلی، عبدالله بن سهل انصاری از بنی‌حارثه برایم نقل کرده است که ام‌المؤمنین، عایشه در جنگ خندق در قلعه‌ی بنی‌حارثه به سر می‌برد و این قلعه یکی از محکم‌ترین و محفوظ‌ترین قلعه‌های مدینه بود، مادر سعد بن معاذ نیز حضور داشت و هنوز حجاب واجب نشده بود. سعد در حالی که زره کوتاه بر تن داشت و نیزه در دست، به این سو و آن سو تکان می‌خورد، از جلو چشم ام‌المؤمنین و مادرش گذشت و این شعر را زمزمه می‌کرد:

لَبِّثْ قليلاً يشْهَدِ الهَيجا جَمَلْ   لا بأس بالموتِ إذا حان الاجَلْ[1]

مادرش گفت: آری پسرم به حق درنگ کردی؟! ام‌المؤمنین می‌گوید: گفتم: کاش زره سعد از این بلندتر می‌بود!

ج) رعایت حال همسر و پرورش فرزندان

عمرو بن جموح لنگان لنگان راهی احد شد و از خدا خواست که به جای برگشتن به خانه، او را به عنوان شهید بپذیرد. او همراه فرزندش خلاد و برادرزنش، عبدالله بن عمرو بن حرام شهید شد، هند، دختر عمرو بن حرام جنازه‌ی آنان را بر شتری حمل کرد و به سوی مدینه به راه افتاد، ام‌المؤمنین که همراه تعدادی از زنان به احد می‌رفت و مسلمانان هنوز شکست نخورده بودند به او رسید، از هند پرسید: از احد چه خبر؟ هند گفت: رسول خدا سالم است و هر مصیبتی در کنار سلامتی پیامبر آسان است، خداوند تعدادی از مسلمانان را به عنوان شهید برگزید.. عایشه گفت: اینان کیستند که بر شتر حمل کرده‌ای؟ گفت: برادرم عبدالله، پسرم خلاد و همسرم عمرو بن جموح. ام‌المؤمنین گفت: آنان را کجا می‌بری؟ هند

۱. اندکی صبر کن! آنگاه شتر وارد جنگ می‌شود. مادام که اجل فرارسد باکی از مرگ نیست!

پاسخ داد: آنان را به مدینه می‌برم تا دفنشان کنم. سپس به شترش حل[1] گفت، اما شتر زانو زد. ام‌المؤمنین گفت: شاید به سبب بار سنگینش باشد. هند گفت: من چنین گمان نمی‌کنم، زیرا بار دو شتر را حمل می‌کند و مسأله چیز دیگر است. بار دیگر حل گفت، شتر به پا خاست، روی آن را به سوی احد چرخاند و شتر به سوی احد برگشت، هند به سرعت رهسپار احد شد و خبر را به پیامبر رساند، پیامبر فرمود: این شتر مأمور است، آیا عمرو قبل از آمدن به احد چیزی نگفته است؟ هند گفت: او هنگامی که از مدینه به سوی احد به راه افتاد از خدا خواست که جنازه‌ی او را به مدینه برنگرداند و به عنوان شهید او را بپذیرد! پیامبر فرمود: به همین خاطر است که شتر به مدینه برنمی‌گردد. ای گروه انصار اینک بدانید که در میان شما کسانی وجود دارند که چنانچه خدا را سوگند دهند خداوند سوگند آنان را برآورده می‌کند و عمرو بن جموح یکی از آنان است. ای هند! فرشتگان هنوز هم بر جنازه‌ی برادرت گرد آمده‌اند و او را در سایه‌ی خود قرار داده، منتظرند که ببینند کی و کجا به خاک سپرده می‌شود. پیامبر همانجا آنان را به خاک سپرد و به هند فرمود: شوهر و برادر و پسرت در بهشت رفیق خواهند بود. هند گفت: ای پیامبر پیش خدا برای من دعا کن که من را از جمله‌ی آنان قرار دهد. جابر بن عبدالله می‌گوید: پدرم اولین شهید احد بود که به دست سفیان بن عبد شمس کشته شد و پیامبر قبل از شکست، بر او نماز میت خواند.[2]

د) صبر و بردباری

۱ـ مادر حارثه پیش پیامبر آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا من را از وضعیت حارثه خبر ده، اگر در بهشت باشد صبر خواهم کرد و اگر غیر این باشد خدا می‌داند که چکار خواهم کرد، پیامبر فرمود: وای بر تو بهشت یکی نیست بلکه بهشت‌هاست و جای فرزند تو در فردوس اعلا است.

۱. اسم صوت برای راندن شتر.
۲. امتاع الأسماع، ج۱، ص۱۴۶ـ۱۴۸

۲ـ پیامبر خدا زنی از قبیله‌ی بنی‌دینار را دید که برادر، همسر و پدرش در احد مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفته بودند و در حالی که برای آنان گریه و زاری می‌کرد، گفت: حال پیامبر چطور است؟ گفتند: خوب است، به حمد خدا وضعیت او آن‌چنان است که تو دوست داری. گفت: او را به من نشان دهید تا با چشمان خود ببینم. پیامبر را به او نشان دادند و به او اشاره کرد و گفت: در صورت سلامتی تو هر مصیبتی قابل تحمل است.

۳ـ ابن اسحاق روایت می‌کند: «صفیه، دختر عبدالمطلب خواست به میان شهدا برود تا جنازه‌ی برادر خود، حمزه را با چشمان خود ببیند، پیامبر خدا ﷺ به پسرش زبیر بن عوام فرمود: برو مادرت را برگردان تا آنچه را که بر سر حمزه آورده‌اند نبیند. او به مادرش گفت که پیامبر خدا تو را از دیدن جنازه‌ی برادرت منع کرده است. صفیه گفت: من می‌دانم که برادرم مثله شده است و چه خشنود و خوشحالیم که او در راه خدا شهید شده است! غیر از صبر و بردباری کار دیگری پیشه نمی‌کنیم. زبیر پیش پیامبر برگشت و سخنان مادرش را برای پیامبر بازگو کرد و پیامبر وقتی از وضعیت روحی و اراده‌ی قوی صفیه مطمئن شد به او اجازه داد که جنازه‌ی حمزه را ببیند، بنابراین صفیه بر سر جنازه‌ی برادرش حضور یافت و آن را نگریست و بر آن نماز خواند و بعد از استرجاع[۱] برای او طلب آمرزش نمود. سپس پیامبر فرمان داد که او را به خاک بسپارند.»[۲]

۴ـ پیامبر ﷺ به سوی مدینه به راه می‌افتد و چنانکه برای من نقل کرده‌اند حمنه دختر جحش به او می‌رسد و هنگامی که مردم خبر مرگ برادرش عبدالله بن جحش را به او می‌دهند پس از خواندن آیه‌ی استرجاع برای او طلب آمرزش می‌نماید، سپس خبر مرگ دایی‌اش حمزه را به او می‌دهند، او هم‌چنان با استرجاع و طلب آمرزش خود را تسلی می‌دهد، اما زمانی که خبر مرگ شوهرش، مصعب بن عمیر را به او دادند تحمل خود را از

---

۱. إنا لله و إنا إلیه راجعون.
۲. السیرة النبویه، ابن هشام، ج۳ص۱۰۲

دست داد و شیون و واویلا را آغاز کرد، پیامبر فرمود: «شوهر این زن جایگاهی بزرگ در قلب او دارد.»[1]

۵ـ پیامبر خدا ﷺ حرکت کرد تا به میان عبد الأشهل درآمد و آنان را دید که بر کشته شدگان خود گریه و زاری می‌کنند، فرمود: حمزه گریه‌کنانی ندارد؟! زنان بیرون آمدند و پیامبر را سالم دیدند و ام‌عامر أشهلی گفت: در صورت سلامتی تو هر مصیبتی آسان است. مادر سعد بن معاذ دوان دوان به سوی پیامبر آمد، پیامبر سوار بر اسب و سعد افسار اسبش را گرفته بود، سعد مادرش را به پیامبر معرفی کرد و پیامبر فرمود: مرحبا بر او، مادر سعد پی‌درپی از پیامبر نزدیک می‌شد و به چهره‌ی وی می‌نگریست و به او گفت: مادام که تو را می‌بینم مصیبت‌هایم سبک جلوه می‌کنند. پیامبر پس از عرض تسلیت به مناسبت شهادت فرزندش عمرو بن معاذ، به او فرمود: ای مادر سعد! تو را مژده باد و به بازماندگان شهدا مژده باد که از دست رفته‌گان شما همه در بهشت هستند. (شهدای بنی‌الأشهل دوازده تن بودند) و شفاعت آنان برای خانوادهایشان پذیرفته است. مادر سعد گفت: ما در صورت وجود رسول خدا خوشنودیم و مادام که او زنده است، کیست که گریه کند؟ سپس گفت: ای رسول خدا! برای بازماندگان دعا کن، پیامبر فرمود: خداوندا! قلب‌هایشان را از غم و غصه خالی و مصیبت‌هایشان را جبران کن و بازماندگان نیکی برای آنان قرار ده. سپس فرمود: ای پدر عمرو! بسیاری از خویشاوندان شما مجروح شدند و هریک از آنان در روز قیامت به صورت زخمی می‌آیند و خون از آنها می‌چکد، رنگ، رنگ خون و بو بوی مسک است، افراد مجروح را به خانه‌هایشان ببرید و آنان را مداوا کنید و من نمی‌گذارم هیچ کس از آنان با من بیایند. سعد خویشان خود را آگاه ساخت که پیامبر تصمیم گرفته، افراد مجروح از قبیله‌ی عبدالأشهل با او نروند و در خانه‌هایشان استراحت کنند، آنان سی تن افراد مجروح داشتند که در خانه‌های خود ماندند و به مداوا و پانسمان زخم‌ها پرداختند. سعد پیامبر را تا خانه‌ی خود بدرقه کرد و از اسب او را پیاده و همراه سعد بن عباده از دو طرف زیر دست پیامبر را

---

۱. السیرة النبویه، ابن هشام، ج۳ص۱۰۲

گرفتند و پیامبر بر آنان تکیه نمود تا وارد منزل خود شد، هنگامی که بلال اذان مغرب را خواند باز با تکیه بر سعد به مسجد آمد و نمازش را خواند و همان‌گونه به خانه برگشت. سعد پس از نماز مغرب زنان خویشاوند خود را به خانه‌ی پیامبر آورد تا بر حمزه گریه کنند و به پیامبر تسلی دهند و مردم در مسجد آتش روشن کرده بودند و زخم‌ها را پانسمان می‌نمودند. بلال اذان عشا را خواند و منتظر ماند که پیامبر خدا برای نماز عشا به مسجد برود، اما یک سوم از شب گذشته بود و هنوز پیامبر به مسجد نرفت و بلال پیامبر را با صدای نماز، نماز بیدار کرد و در حالی که جسمش سبک‌تر شده بود برخاست و گریه‌ی زنان را شنید و فرمود: این چیست؟ گفته شد: زنان انصار هستند که برای حمزه گریه می‌کنند. پیامبر فرمود: خدا از شما و فرزندانتان خوشنود باشد. سپس آنان را فرمان داد که به خانه‌های خود پیش بچه‌هایشان برگردند و آنان نیز به خانه‌هایشان برگشتند. پیامبر نماز عشا را به جای آورد و به منزل برگشت. مردم در مسیر خانه‌ی او صف کشیده بودند و او از بین آنان رد شد تا به خانه رفت، چهره‌های اوس و خزرج را دید که از بیم حمله‌ی قریش از او نگهبانی می‌دهند و می‌گویند هنگام بامداد معاذ بن جبل زنان بنی‌سلمه و عبدالله بن رواحه رضي الله عنه زنان بنی‌حارثه را آورده بودند تا برای حمزه گریه کنند و پیامبر را تسلی دهند، اما پیامبر به شدت آنان را از نوحه خوانی منع کرد.[1]

۶ـ ام‌سلیم پسری داشت که در غیاب همسرش، فوت کرد، او به خانواده‌اش گفت: چیزی در رابطه با پسرم به ابوطلحه نگویید و آن را به خودم واگذار نمایید. ابوطلحه از سفر برگشت، ام‌سلیم شام خوبی برای او آماده ساخت و پس از پذیرایی مفصل از او، خود را به بهترین شیوه برای همسرش آرایش کرد و ابوطلحه با او همبستر شد. ام‌سلیم پس از نزدیکی با همسرش به او گفت: هرگاه قومی امانتی را به خانواده‌ای سپردند و سپس آن را طلب کردند، آیا سزاوار است این خانواده امانت آنان را ندهد؟ گفت: نه ام‌سلیم گفت: پس فرزند تو به عنوان امانت پیش خداست و او را از خدا بخواه. ابوطلحه خشمگین شد و گفت: بعد از این که با تو نزدیکی کردم و بدنم آلوده شده است خبر پسرم را به من می‌دهی؟! ابوطلحه نزد

---

۱. امتاع‌الإسماع، ج۱، ص ۱۶۵ـ۱۶۳

پیامبر رفت و این ماجرا را با او در میان گذاشت و پیامبر فرمود: خداوند اوقات شما را در این شب پر برکت کند. ام‌سلیم در همین شب باردار شد و بعد از چند ماه همراه پیامبر و جمعی از مسلمانان به سفر رفت. پیامبر هنگام برگشتن از سفر، شب هنگام و به طور ناگهانی وارد مدینه نمی‌شد. آنان از سفر بازگشتند و به مدینه نزدیک شدند، ام‌سلیم درد زایمان گرفت و ابوطلحه در کنار او ماند و پیامبر راه را به سوی مدینه ادامه داد. راوی می‌گوید: ابوطلحه گفت: خدایا تو خوب می‌دانی که چقدر دوست دارم همراه پیامبر به سفر بروم و همراه او به خانه برگردم ولی به علت بیماری همسر از هم‌رکابی او بازماندم. ام‌سلیم می‌گوید: از درد و فشارم کاسته شده و گفتم: بلند شو برویم. چون به مدینه رسیدیم درد زایمان دوباره آغاز شد و پسری به دنیا آوردم. مادرم گفت: باید قبل از این‌که کسی او را شیر دهد، او را نزد پیامبر ببری و چون صبح شد او را نزد پیامبر بردیم... پیامبر دهان او را با خرما شیرین کرد و او را عبدالله نام نهاد.

در روایت بخاری آمده است که مردی از انصار گفت: من نُه فرزند عبدالله را دیدم که همه قرآن خوانده بودند.

ه) حضور در جنگ به عنوان آبرسان و امدادگر

۱ـ امام بخاری از انس روایت کرده است: عایشه و ام‌سلیم را دیدم چابکانه، مشک‌های آب را بر پشت نهادند، به مردم می‌رساندند و به سرعت برمی‌گشتند و این عمل را تکرار می‌کردند.

۲ـ طبرانی روایت کرده است: پس از عقب‌نشینی مشرکان، زنان صحابی جهت امداد رسانی وارد میدان شدند و فاطمه یکی از آنان بود که به محض رسیدن به پیامبر او را در آغوش گرفت و زخم پدرش را می‌شست و پی در پی از آن خون می‌آمد، او مقداری حصیر خرما را سوزاند و با داغ کردن زخم او خونش را بند آورد.[1]

۱. سمط‌النجوم‌العالی، ج۲، ص۸۸

۳ـ ام‌عطیه گفته است: در هفت جنگ، پیامبر را همراهی کردم، برای مجاهدان مسلمان غذا می‌پختم و من را پیش وسایل و تدارکات می‌گذاشتند، مجروحان را امداد و بیماران را پرستاری می‌کردم.[1]

۴ـ محمد بن عمر گفته است: ام‌ایمن در جنگ احد مشارکت کرد، او تشنگان را آب می‌داد و مجروحان را مداوا می‌کرد. در کتاب «الکامل» ابن‌اثیر هم، آمده است: ام‌ایمن مشغول آب دادن مجروحان بود که حبان بن عرقه با تیر او را هدف قرار داد و با افتادن و غلتیدن او، دشمن خدا خندید، سعد بن وقاص یک تیر بدون پیکان را به سوی او پرتاب نمود و افتاد و غلتید و پیامبر هم به او خندید و از خنده دندان‌هایش آشکار شدند و فرمود: سعد از خدا خواست که حبان این حق را پس دهد و خدا دعای او را پذیرفت.

۵ـ محمد بن مسلمه به همراه زنان راهی آب آوردن شد، زنان همراه او چهارده تن بودند که فاطمه علیهاالسلام یکی از آنان بود، آنان علاوه بر تهیه‌ی آب مواد غذایی را بر پشت حمل می‌کردند و هر مجروحی را می‌دیدند علاوه بر دادن آب و غذا با او، زخمش را مداوا می‌کردند. ام‌سلیم، دختر ملحان یکی از آنان بود که به همراه عایشه و ام‌ایمن- رضی‌الله‌عنهن- مشک‌های آب را بر پشت حمل و به تشنگان می‌رساندند و مجروحان را مداوا می‌کردند.

و) زنان جنگجو

زن عنصر لطیفی است که جز در وقت ضرورت جایز نیست بجنگد و جنگیدن برای او یک وظیفه‌ی غیر طبیعی است، اما زمانی که دشمن سرزمین مسلمانان را اشغال کرد و اقتضا نمود، زنان مسلمان نیز وارد میدان جنگ می‌شوند و اینک به نقل روایت‌هایی در این مورد می‌پردازیم:

۱ـ ام‌عماره گفته است: مردی که پسرم را زده بود روبه‌روی من آمد و پیامبر فرمود: آن که می‌بینی؟! او همان کسی است که پسرت را زده است. من ساق پایش را هدف قرار دادم و

۱. الطبقات‌الکبری، ج۸، ص۴۵۵

بر زمین افتاد، پیامبر خدا را دیدم که لبخند می‌زد و همراه با لبخند و درخشش دندان‌هایش فرمود: ای ام‌عماره او را قصاص کردی و فرمود: سپاس خدایی را که تو را پیروز و چشمانت را با انتقام از دشمن روشن ساخت.[1]

۲ـ ام‌عماره می‌گوید: من در احد دیدم که کنار پیامبر خالی است و بیش از ده نفر دور و بر او نیستند و در حالی که مردم در بحبوحه و گیرودار جنگ فرار می‌کردند، من همراه دو فرزند و همسرم از پیامبر حمایت می‌کردیم، پیامبر مردی را دید که سپری در دست داشت و به او گفت: سپرت را به کسی بده که می‌جنگد، سپرش را انداخت و من برداشتم و به وسیله‌ی آن پیامبر را حمایت کردم، مردی از روی اسب با شمشیر بر من حمله کرد و با سپر خود حمله‌ی او را دفع کردم و زمانی که به عقب برگشت، پاشنه‌ی اسبش را زدم و بر روی پشت افتاد، پیامبر فرزندم را صدا کرد و به من اشاره می‌نمود و می‌فرمود: مادرت، مادرت. پسرم آمد و مرا یاری داد تا او را از پای درآوردیم.

۳ـ مادر سعید که دختر سعید بن ربیع است می‌گوید: نزد ام‌عماره رفتم و گفتم: از ماجرای احد برای ما تعریف کن. گفت: صبح زود به احد رفتم و در حالی که مشک آب همراه داشتم نگاه می‌کردم تا ببینم که مردم چکار می‌کنند؛ پیش پیامبر رفتم و او همراه یارانش بود و نسیم پیروزی به نفع مسلمانان می‌وزید. وقتی که یورش مشرکان مسلمانان را تارومار کرد، تلاش کردم هر طور شده خود را به پیامبر برسانم و از او جدا نشوم؛ به طور مستقیم وارد جنگ شدم و با پرتاب تیر و شمشیرزنی پیامبر را حمایت می‌کردم و در این اثنا به شدت مجروح شدم. مادر سعید می‌گوید: زخم عمیق و گسترده‌ای را دیدم که آثار آن بر گردن او مانده بود، گفتم: چه کسی گردن تو را این‌گونه مجروح کرد؟ گفت: دور و بر پیامبر خالی بود و ابن قمیئه هرچه بیشتر به ما نزدیک می‌شد؛ او فریاد می‌کشید که: «محمد را به من نشان دهید، اگر او نجات یابد ما نجات نخواهیم یافت.» من و مصعب بن عمیر و چند تن دیگر از

۱. امتاع‌الأسماع، ج۱، ص۱۳۸

یاران پیامبر در مقابل او ایستادیم؛ این ضربه را به من زد و من ضربه‌های زیادی به او وارد کردم، اما آن دشمن خدا دو لباس زره بر تن داشت و شمشیر در او اثر نمی‌کرد.

۴ـ ضمرة بن سعید مازنی پیرامون مادربزرگش که در احد شهید شده می‌گوید: از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: امروز مقام و منزلت نسیبة دختر کعب از مقام و منزلت فلان و فلان بهتر است. پیامبر در آن روز او را می‌دید که لباس‌هایش را جمع و لنگ بر کمر بسته، مردانه با دشمنان می‌جنگید؛ تا حدود سیزده زخم برداشت. مادربزرگم، خود می‌گفت: «من ابن قمیئه را که دنبال پیامبر می‌گشت، جستجو می‌کردم و در این حالت ضربه‌ای بر گردنم وارد کرد و بزرگ‌ترین آثار زخم را در بدنم بر جای نهاد که یک سال مرتب آن را مداوا می‌کردم.»

مؤذن پیامبر پس از جنگ احد مردم را به جنگ حمراءالأسد فرا خواند، نسیبه لباس جنگ پوشید و خود را آماده کرد اما خونریزی به او اجازه نداد در این جنگ شرکت کند و یک شب تا بامداد به وسیله‌ی داغ کردن زخم توانستیم خون زخم‌هایش را بند آوریم. پیامبر همین که از جنگ حمراءالأسد برگشت قبل از رفتن به خانه، عبدالله پسر کعب مازنی را فرستاد تا جویای حال او شود و با اطلاع یافتن از خبر سلامتی او شادمان شد.[۱]

۵ـ ابورافع گفته است: «من غلام عباس بودم و اسلام وارد خانواده‌ی ما شده بود، من و عباس و ام‌الفضل به دین اسلام گرویده بودیم. عباس ایمان خود را آشکار نمی‌کرد. ابولهب در جنگ بدر شرکت نکرده بود و هنگامی که از نتیجه‌ی جنگ با خبر شد، خدا خوار و ذلیلش کرد و ما به خود می‌بالیدیم و احساس عزت و افتخار می‌کردیم. من مرد ضعیفی بودم که کار کوزه‌گری می‌کردم و کوزه‌ها را در خیمه‌ی زمزم صیقل می‌دادم، به خدا سوگند من مشغول صیقل دادن کوزه‌ها در حجره بودم و ام‌الفضل در کنارم نشسته بود و غرق سرور و خوشحالی از خبر پیروزی بدر بودیم، ابولهب که آثار خشم و خشونت در چهره‌اش آشکار بود آمد و در کنار خیمه نشست، پشت ما به هم بود و در همین حال مردم از آمدن ابوسفیان خبر دادند، وقتی

۱. الطبقات‌الکبری ۴۱۳/۸

که ابوسفیان را دید گفت: بیا ببینم، جان تو خبرهایی هست و تو از آن اطلاع داری، ابوسفیان در کنار او نشست و مردم ایستاده بودند؛ ابولهب گفت: ای برادرزاده از مردم چه خبر؟ گفت: «واقعیت این است که به مردمی برخوردیم که گردن‌های خود را در مقابل شمشیرشان قرار دادیم و به آرزوی خود، ما را کشتند و اسیر کردند؛ به خدا سوگند با این وجود ما شکست نخوردیم تا مردان سفیدپوش را دیدیم که بین آسمان و زمین رفت و آمد می‌کردند و هر که را می‌دیدند از بین می‌بردند و کسی توان ماندن در مقابل آنها را نداشت.»[1]

ابورافع می‌گوید: گفتم به خدا آنان فرشتگان بوده‌اند و ابولهب یک سیلی به من زد و من با او به مبارزه پرداختم، او مرا بالای سرش برد و بر زمین کوبید و باز دست از سرم برنداشت و در حالی که مرا زیر گرفته بود به شدت می‌زد و چنان که گفتم، من مرد ضعیفی بودم؛ اما ام‌الفضل یکی از ستون‌های خیمه را کشید و آن را بر سر ابولهب زد و سر او را شکست و گفت: همین که آقایش خانه نیست او را تحقیر می‌کنی؟ به خدا سوگند، بیش از هفت روز سپری نشد که با بیماری شوم طاعون مرد و فرزندانش به او نزدیک نشدند و پس از سه روز او را با چوب در گودالی انداختند و با پرتاب سنگ جنازه‌ی او را پوشاندند.[2]

۶ـ ابن اسحاق گفته است: «یحیی بن عباد بن زبیر که از پدرش روایت می‌کرد، به من گفت: در جنگ خندق صفیه، دختر عبدالمطلب در بالای قلعه‌ی حسان بن ثابت نشسته بود و حسان و جمعی از زنان و بچه‌ها همراه ما بودند. صفیه گفت: یک مرد یهودی را دیدم که به دور قلعه می‌گشت و این در زمانی بود که بنی‌قریظه پیمان خود با مسلمانان را گسسته و علیه مسلمانان اعلان جنگ کرده بود و کسی در فاصله‌ی ما با یهودیان حضور نداشت که از ما دفاع کند. پیامبر همراه مسلمانان روبه‌روی لشکر احزاب نشسته بودند و نمی‌توانستند آنجا را خالی بگذارند و به این سو بیایند و اگر آنجا را خالی می‌کردند دشمن از خندق می‌گذشت و پیروز می‌شد؛ به حسان گفتم: چنان که می‌بینی این یهودی به شیوه‌ی مشکوکی به دور قلعه

---

۱. السیرة النبویه، ابن هشام، ۱/ ۶۴۷

۲. الرحیق المختوم، ۲۵۱ـ۲۵۰

می‌گردد، به خدا سوگند من از نفوذ یهودیان می‌ترسم و پیامبر و مسلمانان نمی‌توانند جبهه‌ی احزاب را ترک کنند و به پشتیبانی ما بیایند؛ پس از قلعه پایین برو و او را بکش. حسان گفت: خدا تو را ببخشاید ای دختر عبدالمطلب، تو که می‌دانی من حریف او نمی‌شوم. صفیه گفت: پس از این‌که حسان این‌گونه پاسخم داد و سلاحی همراه او ندیدم، لباس‌هایم را جمع کردم و ستون چادری به دست گرفتم و از پشت او را زدم و دست از او برنداشتم تا او را از پای درآوردم؛ وقتی که بالا آمدم به حسان گفتم: او را از پای درآوردم تو هم برو ببین چه چیزی به همراه دارد. زیرا او مرد است و گرنه خودم این کار را انجام می‌دادم؛ حسان گفت: نیازی به چیزهای او نداریم.»[1]

بر اساس این روایت ظاهراً حسان بیمار و از حضور در جنگ معذور بوده است.

ز) در دعوت به سوی خدا

در طبقات ابن اسعد آمده است که ام‌سلیم به ابوطلحه گفت: مگر نمی‌دانی خدایی که تو می‌پرستی درختی بوده که از زمین رویده و فلان مرد حبشی آن را بریده و تراشیده و تبدیل به بت کرده است؟ ابوطلحه گفت: بله می‌دانم، ام‌سلیم گفت: پس شرم نمی‌کنی که در مقابل تخته‌ای سر خود را به خاک می‌مالی؟ آیا دوست داری شهادت «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را بر زبان آوری تا بدون مهریه با تو ازدواج کنم؟ ابو طلحه گفت: مدتی به من فرصت بده تا فکر کنم، پس از مدتی آمد و به شهادت «لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله» اقرار کرد و ام‌سلیم به انس گفت: بلند شو و صیغه‌ی ازدواج بین ما را بخوان. ابوطلحه به خواستگاری آمده بود و جز اسلام مهریه‌ای به همراه نیاورده بود.[2]

---

۱. السیرة النبویه، ابن‌هشام، ج۳، ص۲۳۹

۲. الطبقات‌الکبری، ج۸، ص۴۲۷

۲۴ـ نبوغ و خلاقیت در نقشه‌ی رهبری

ما در حالی که نبوغ و خلاقیت را به پیامبر نسبت می‌دهیم فراموش نخواهیم کرد که از فرستاده‌ی پروردگار جهانیان سخن می‌گوییم که خداوند او را فرمان داده تا بگوید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يوحَى إِلَيَّ﴾[1]

«من هم مثل شما بشری هستم؛ جز این که به من وحی شده است.»

پرده از این بر دارد که پروردگارش او را تقویت می‌کند:

﴿وَمَا ينْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْي يوحَى﴾[2]

«از سر هوی سخن نمی‌گوید و پیام او جز الهامی که وحی می‌شود نیست..»

اما با این وجود معتقدیم که محمدﷺ سرور کاینات، زبده‌ی موجودات، گزیده‌ی مخلوقات و پیشوای انبیاست و چنانچه در میان آدمیزاد نوابغ و عبقری‌ها و افراد خلاّقی وجود داشته باشند؛ بی‌تردید او سرور و سردسته‌ی همه‌ی آنان است. چنانچه پیامبر را به مثابه‌ی وسیله‌ای بپنداریم که جز دریافت برنامه از خدا، هیچ خلاقیت و استعداد شخصی ندارد، در حق او اشتباه کرده‌ایم؛ زیرا خداوند برای تبلیغ پیام خود همواره بهترین افراد هوشمند، بردبار، صاحب نبوغ و ابتکار و خلاقیت بر می‌گزیند؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتِى مِثْلَ مَا أُوتِى رُسُلُ اللهِ اللهُ أَعْلَمُ حَيثُ يجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يمْكُرُونَ﴾[3]

«چون آیتی بر ایشان بیاید، می‌گویند: «هرگز ایمان نمی‌آوریم تا این‌که نظیر آنچه به فرستادگان خدا داده شده است به ما نیز داده شود.» خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار می‌دهد. به زودی کسانی را که مرتکب گناه شدند، به سزای آن که نیرنگ می‌کردند، در پیشگاه خدا به خواری و شکنجه‌ای سخت خواهند رسید.»

---

۱. کهف: ۱۱
۲. نجم: ۳-۴
۳. انعام: ۱۲۴

باید به این نکته‌ی مهم نیز اشاره کنیم که کار پیامبر تنها در دریافت وحی خلاصه نمی‌شود؛ که پیامبر الگو و سرمشق بشری است و گرنه خداوند می‌توانست وحی خود را به وسیله‌ی یکی از فرشتگان به طور مستقیم به مردم برساند. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً. قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرضِ مَلايِكَةٌ يمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً﴾[1]

«آنگاه که هدایت بر ایشان آمد، چیزی مردم را از ایمان آوردن باز نداشت، جز این‌که گفتند: «آیا خدا بشری را به سمت رسولی بر انگیخته است؟» بگو: «اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که با اطمینان راه می‌رفتند، البته بر آنان نیز فرشته‌ای را به عنوان پیامبر از آسمان نازل می‌کردیم.»

بسی اوقات دعوتگران مسلمان به مردمی برخورد می‌کنند که هنگام تعریف از پیامبر، می‌گویند: «او فرستاده‌ی خداست، ما که پیامبر نیستیم!» این سخن حق است ولی آنان قصد باطل از آن دارند و می‌خواهند با این سخن از زیر بار مسئولیت فرار کنند و تحت این پوشش از اجرای عملی اسلام سر باز زنند. به حقیقت محمد فرستاده‌ی خداست و به حقیت او الگو و سرمشق بشری است:

﴿لَقَدْ كانَ لَكمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يرْجُو اللهَ وَالْيوْمَ الْآخِرَ وَذَكرَ اللهَ كثِيراً﴾[2]

آری، اگر ما در اینجا به جای صحبت از معجزات الهی که همراه این دعوت بود و خدا به وسیله‌ی این گروه، پیروزی دین خود را رقم زد، نیز موضوع «نبوغ و خلاقیت در نقشه‌ی پیامبر» را از یاد نبریم و از جنبه‌ی بشری پیامبر و تلاش‌های او در جنگ و تهیه‌ی نقشه و برنامه‌ریزی جهت پیروزی بر دشمن پرده برداریم موضوع نادرستی انتخاب نکرده‌ایم، بنابراین

---

۱. اسراء: ۹۴
۲. احزاب: ۲۱

جنبه‌ی بشری پیامبر را الگوی خود قرار دهیم تا یاری خدا و کرامت ربانی که ویژه‌ی دوستان اوست همچون معجزات انبیا و دوستان برگزیده‌اش شامل حالمان شود.

الف) توان سرویس اطلاعاتی پیامبر ﷺ

اگر پیرامون یگان‌ها و هیئت‌های اعزامی تشکیل شده در این مرحله اندکی بیندیشیم به قدرت امنیتی پیامبر که در تاریخ بی‌نظیر است پی می‌بریم:

۱- پیامبر هفت ماه پس از هجرت، هیئتی را به ریاست حمزه به سمت سواحل دریای سرخ اعزام کرد تا راه را بر یکی از کاروان‌های قریش که از آنجا عبور می‌کرد ببندند که با میانجی‌گری مردی به نام مجدی بن عمرو جهنی که با هر دو دسته رابطه داشت بدون درگیری به مدینه باز گشتند.

۲- پس از آن یگان دیگری به ریاست عبیدة بن حارث اعزام شد و تا کنار آبی که در ناحیه‌ی حجاز بود پیش رفت؛ تا دویست تن از مشرکان به سرکردگی ابوسفیان یا عکرمه را در آنجا غافلگیر کند. این یگان هم بدون جنگ و زد و خورد برگشت، هرچند سعد بن ابی وقاص یک تیر انداخت و این اولین تیری بود که در اسلام انداخته شد.

۳- نُه ماه پس از هجرت یگانی به ریاست سعد بن ابی وقاص جهت سد راه کاروان قریش اعزام شد که قبل از رسیدن آنان به کمینگاه، کاروان گذشته بود و برخلاف دو یگان قبلی بدون دیدن دشمن به مدینه بازگشتند.

۴- پیامبر شخصاً برای سد راه کاروان قریش در نبرد ودان شرکت کرد. ودان نام کوهی مشرف بر احد است که در بین مکه و مدینه واقع شده است.

۵- سیزده ماه پس از هجرت در جنگ بواط راه عبور کاروان یکصد نفره به ریاست امیة بن خلف را مسدود کرد.

۶- شانزده ماه پس از هجرت، از مدینه بیرون رفت تا در نبرد العشیره راه را بر یک کاروان مجهز قریش ببندد که از شام به سوی مکه بر می‌گشت و تقدیر چنان شد که به جنگ بدر منجر شد.

۷- هفتده ماه پس از هجرت، مصادف با ماه رجب، یگانی به ریاست عبدالله بن جحش به سوی نخلستانی میان مکه و طایف اعزام شدند که میان بستان ابن عامر کمین کردند و کاروانی را در آنجا به اسارت گرفتند و به مدینه بردند.

۸- جنگ بدر کبری که اراده‌ی خدا آن را به جای کاروان تجاری قریش برای مسلمانان رقم زد.

این هشت رویداد نمونه‌هایی از بیداری سرویس اطلاعات پیامبر و اطلاع‌رسانی دقیق بود که هرگونه تحرک دشمن را کنترل می‌کرد و این سرویس از هوشیاری آنچنانی برخوردار بود که لحظه خروج از مکه و شام را به طور دقیق مخابره می‌کرد.

۹- پیامبرﷺ که خود همراه برخی از یارانش مدینه را به سوی بدر ترک کرده بود، در راه به سفیان ضمری رسید و هویت او را پرسید، سفیان نیز قبل از جواب- متقابلاً- از هویت مسلمانان پرسید. پیامبر فرمود: تو اخباری در اختیار ما بگذار تا ما نیز اخباری در اختیار تو بگذاریم. سفیان گفت: این در مقابل آن. پیامبر فرمود: آری. سفیان گفت: پس هرچه دوست دارید بپرسید؛ پیامبر فرمود: اطلاعاتی پیرامون قریش می‌خواهیم. سفیان گفت: طبق اطلاعات من در فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند و چنانچه این خبر درست باشد امروز باید در فلان جا یا کنار آن دره باشند. پیامبر فرمود: از محمد و یارانش چه خبری در دست داری؟ سفیان گفت: طبق اخباری که به من رسیده، فلان روز از یثرب بیرون آمده‌اند و چنانچه این خبر درست باشد، باید اکنون کنار آن دره باشند. سپس گفت: اکنون بگویید که شما کیستید؟ پیامبر به سوی عراق اشاره کرد و فرمود: ما از آب هستیم. سفیان گفت: ما از آبیم یعنی چه؟ آب عراق؟ پیامبر پس از این گفتگو به میان یارانش برگشت و سفیان هم به میان همراهان خود برگشت و این گفتگو در بالای تپه‌ی شنی صورت گرفت که مسلمانان در جانبی و جماعت سفیان هم در جانب دیگر آن قرار داشتند و هیچ کدام از آنان به یکدیگر پی نبردند. پیامبر به راه خود ادامه داد تا به «بسبس» و «عدی بن ابی» رسید که خبر کاروان را به او دادند و شامگاه جمعه، مصادف با هفده رمضان در پایین بدر اردو زد و علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمروﷺ را فرستاد تا دنبال آب بگردند و در ضمن به تپه‌ی کوچکی

اشاره کرد و فرمود: امیدوارم در آن کهریز که پشت آن تپه قرار دارد آب وجود داشته باشد. در آنجا با دو غلام برخورد کردند که برای سپاه قریش آب می‌بردند، آنان را اسیر کردند و به خدمت پیامبر آوردند، پیامبر مشغول نماز خواندن و یارانش مشغول پرس و جو با آنان بودند؛ آنان گفتند: ما آمده‌ایم که برای سپاه قریش آب ببریم. مسلمانان که دنبال کاروان ابوسفیان بودند، از این پاسخ خشمگین شدند و آنان را زدند تا مجبور شدند بگویند: از گروه ابوسفیان هستیم. پیامبر نمازش را تمام کرد و مسلمانان را مورد سرزنش قرار داد و فرمود: این چه برخوردی است که وقتی که راست می‌گویند آنان را می‌زنید و وقتی که دروغ می‌گویند آنان را آزاد می‌کنید، آنان از سپاه قریش هستند؟! پیامبر در باره‌ی سپاه قریش از آن دو پرسید و گفتند: سپاه پشت این تپه است و هر روز یک یا دو شتر می‌کشند و فلان و فلان در آن حضور دارند. پیامبر به یاران خود فرمود: پس آمار سپاه در حدود نهصد تا هزار نفر است و این مکه است که سران و جگرگوشه‌هایش را پیش شما فرستاده است.

این نمونه‌ای از کسب خبر توسط پیامبر است که موضع دشمن را در بدر کشف کرد و قبل از رویارویی به تعداد نیروی انسانی و امکانات و ادوات جنگی آنان پی برد که بی‌نیاز از شرح و تحلیل است.

۱۰- پس از جنگ بدر نبرد قرقرة الکدر روی داد و ماجرا از این قرار بود که به پیامبر خبر رسید که گروهی از غطفان و سُلیم گرد آمده‌اند و قصد حمله به مدینه دارند. پیامبرﷺ به هدف مسدود کردن راه به سوی آنان به راه افتاد، اما قبل از رسیدن، منطقه را ترک کرده بودند. پیامبر در پایین دره مستقر شد و دسته‌ای از یارانش را به بالای دره فرستاد که در آنجا به غلامی به نام یسار برخورد کردند و با کسب خبر از او دریافتند که ماجراجویان به سوی آب‌های کدر بالا رفته‌اند. آنان که خود را در محاصرهٔ گروه گشت پیامبر دیدند، وسایل را بر زمین نهاده، فرار را بر قرار ترجیح دادند و اموالشان غنیمت مسلمانان شد.

۱۱- عباس بن عبدالمطلب که در مکه به سر می‌برد، با ارسال نامه‌ای توسط مردی از خاندان غفار، پیامبر را از جریان آمادگی و فعل و انفعالات قریش جهت تدارک جنگ آگاه ساخت، پیامبر این نامه را در قبا دریافت و أبی بن کعب آن را برایش قرائت کرد، ناگفته نماند

که از ابی خواست اسرار نامه را حفظ کند. پیامبر پس از کسب این خبر نزد سعد بن ربیع رفت و او را در جریان خبر گذاشت. سعد از خدا خواست که جریان را به خیر تمام کند. یهودیان و منافقان خبر آمادگی قریش برای جنگ احد را کسب کرده بودند و به اشاعه‌ی آن در مدینه دامن می‌زدند. عمرو بن سالم خزاعی همراه گروهی که در ذی‌طوی از قریش جدا شده بودند به خدمت پیامبر رسید و پس از رساندن اخبار جدید به پیامبر برگشتند... پیامبر در روز پنج شنبه أنس و مونس، فرزندان فضاله را جهت کسب اطلاعات از تحرکات سپاه قریش مأمور کرد که در عتیق به سپاه قریش رسیدند و همراه اطلاعات کسب شده به خدمت پیامبر برگشتند. مشرکان روز چهارشنبه در پشت مدینه اردو زدند و شترانشان در مدت پنج شنبه و جمعه آثاری از گیاه را در آن منطقه بر جای نگذاشتند. پیامبر این بار حباب بن منذر بن جموح را فرستاد تا تعداد و توان تجهیزات آنان را برآورد سازد و پیامبر پس از برگشتن حباب به او گفت:

«چیزی در باره‌ی آنها به کسی نگو، خدا برای ما کافی و او بهترین داور است، خدایا به نام تو بر دشمن می‌تازیم.»[۱]

۱۲- پیامبرﷺ خبر توطئه‌ی یهودیان و حرکت مشرکان برای جنگ احزاب و تعداد افراد و ادوات و نوع نقشه‌ی آنان را از طریق قبیله‌ی خزاعه دریافت کرد؛ بنابراین یاران خود را به یک مجلس مشورتی اضطراری فرا خواند و با در میان نهادن اطلاعات حاصله جهت مقابله با آنان با یاران خود به مشورت پرداختند.



برای پی بردن به رعایت احتیاط، کسب اطلاعات دقیق و هوشیاری پیامبر برای مقابله با دشمن به همین نمونه‌ها بسنده می‌کنیم و جز در دو مورد سراغ نداریم که مسلمانان بدون کسب خبر و به طور ناگهانی به میدان جنگ با دشمن رفته باشند:

---

۱. امتاع الاسماع، ۱۱۵/۱

۱- پیش از جنگ بدر کرز بن جابر فهری به مناطق مجاور مدینه تجاوز کرد و پیامبر به محض اطلاع از این رویداد به آنان یورش برد که گروه جابر قبل از رسیدن پیامبر از منطقه گریختند.

۲- ابوسفیان پس از جنگ بدر برای کاستن از عقده‌های درونی خود مخفیانه به مدینه رفت و از سلام بن مشکم، پیشوای یهودیان بنی نضیر اطلاعاتی را از وضع مدینه به دست آورد، او پس از ترک مدینه یکی از یاران انصار را که در سر زمین کشاورزی بود به قتل رساند و در عریض دو منزل و زمین‌های کشاورزی را آتش زد و به مکه برگشت که پیامبر به محض اطلاع از این خرابکاری‌ها مردم را بسیج و موقعیت دشمن را دنبال کرد.

اینک حرکت اسلامی در خلال تجربه‌های چند ساله‌اش به اهمیت این موضوع مهم پی برده و به این نتیجه رسیده است که ضعف اطلاعات و اخبار می‌تواند بدون این که رهبری متوجه شود بحران‌های سهمناکی را راه اندازی کند و این ضعف عملاً در سوریه سبب شد که مسلمانان ده‌ها هزار قربانی بدهند. پس با استفاده از سیره‌ی نبوی باید حق این موضوع را ادا نماییم، زیرا حرکت اسلامی با سهل‌انگاری در این مورد رگ‌های حیات خود را از دست می‌دهد و در صورت کسب اخبار نادرست دچار بحران می‌شود. سهل‌انگاری در این مورد به معنای خودکشی است و ما در این مورد تجربه‌ی تلخی را پس دادیم هرچند مایه‌ی ابتلا و آزمایش و جدا شدن پاک از ناپاک شد.

ب) غافل کردن مهاجمان

این موضوع رابطه‌ی محکمی با موضوع قبلی دارد و بدین شکل صورت می‌گرفت که پیامبر وقتی که از تصمیم دشمن خبر پیدا می‌کرد،قبل از حمله آن را غافل‌گیر می‌کرد و این‌گونه سیاست بارها در نقشه و برنامه‌ریزی پیامبر روی داد:

۱- به پیامبر خبر رسید که گروهی از خاندان ثعلبه از قبیله‌ی غطفان به قصد حمله به مدینه به فرماندهی دعثور بن محارب در ذی‌أمر گرد آمده‌اند. پیامبر عثمان بن عفان را در مدینه به جای خود گماشت و همراه چهارصد و پنجا تن از یارانش جهت رویاروی با آنان مدینه را به قصد نجد ترک کرد. در مسیر راه به مردی از طایفه‌ی ثعلبه رسید و خبر آن گروه را از او

پرسید، او هم پیامبر را راهنمایی کرد. اما اخلالگران همین که وجود مسلمانان را احساس کردند به کوه‌ها پناه بردند.

۲- جنگ با بنی سلیم نیز به هدف تار و مار کردن گروهی به وقوع پیوست که قصد یورش به مدینه را در سر می‌پروراندند.

۳- جنگ ذات‌الرقاع بعد از احد به وقوع پیوست و بنا به اخباری که به پیامبر رسید خاندان انمار بن بغیض و سعد بن ثعلبه جهت جنگ با مسلمانان گرد آمده بودند و پیامبر تلاش کرد که دشمن را غافلگیر و فرصت را از او سلب کند و در یک حمله‌ی غافلگیرانه آنان را دنبال کرد. آنان به محض دیدن مسلمانان خانه‌هایشان را ترک کردند و به کوه‌ها پناه بردند.

۴- طلحه و سلمه، فرزندان خویلد که پیشوایان طایفه‌ی بنی اسد بودند؛ گمان می‌کردند که محمد بعد از جنگ احد توان خود را از دست داده است، بنابراین مردم را جهت یورش به مدینه تحریک کردند. وقتی که خبر به پیامبر رسید ابوسلمه بن اسد را همراه صد و پنجاه تن از مسلمانان بسیج کرد و به آنان فرمان داد شب حرکت کنند و روز را در پناهگاه‌ها به استراحت به سر برند تا کسی به حرکت آنان پی نبرد و به طور ناگهانی دشمن را غافلگیر کنند. گروه ابوسلمه سحرگاهان بر دشمن تاختند و مشرکان که قدرت مقاومت را در خود نمی‌دیدند متفرق شده، فرار را بر قرار ترجیح دادند.

۵- علت از پای در آمدن خالد بن سفیان هذلی این بود که به پیامبر خبر رسید: خالد مشغول گردآوری و تحریک مردم و تدارک جنگ علیه اوست، پیامبر هم عبدالله بن انیس را مأمور کرد که مردم را از شر او نجات دهد و عملاً این نقشه تحقق یافت.

بنابراین پیامبرﷺ هر قدرتی را که در اندیشه‌ی حمله به مدینه بود سرکوب می‌کرد و در دل کسانی که به ویژه پس از جنگ احد چشم طمع به سرزمین مدینه دوخته بودند رعب و وحشت می‌انداخت تا این خیال خام را از سر بیرون کنند. این کار سبب شده بود که یارانش در محاصره قرار نگیرند و از ضریب تلفات انسانی و خسارت‌های مادی و معنوی بکاهد و بدیهی است هرگونه سهل‌انگاری در این مورد زیان‌های جبران ناپذیری به بار می‌آورد.

***

حرکت اسلامی نیز باید پیامبر خود را الگو و سرمشق قرار دهد، حرکات دشمن را کنترل نماید و همیشه از اندیشه‌ها و نقشه‌های آن با خبر باشد و در صف دشمن کسان خود را قرار دهد تا از تمام نیت‌ها و نقشه‌های آن آگاه باشد، تا قبل از اجرای این نقشه‌ها، آنها را خنثی کند و در این عصر که مشغول تکوین و خودسازی و آمادگی است قدرت خود بر دوام و استقامت را حفظ نماید. این موضوع در بینش دینی استفاده از توان بشری در اتخاذ مطلوب اسباب است و آرزومندیم جوانان عزیز آن را درک و هضم کنند.

ما نیز تردیدی نداریم که پیروزی به دست خداست؛ اما خداوند متعال حرکتی را نمی‌پذیرد که از تعدادی افراد ناتوان و گروهی به زمین چسپیده تشکیل شده باشد که مفهوم توکل را درک نکرده‌اند و در حالی که دشمن در حال برنامه‌ریزی و طرح نقشه‌های فریبنده و ستمگرانه است، آن حرکت از خود موضعی نشان ندهد. پس از این باید بدانیم که تنها حرکتی لایق و سزاوار پیروزی است که مستحکم، بیدار، هوشمند و خستگی‌ناپذیر باشد و چنانچه از مسئولیت‌هایمان سر باز زنیم و توکل را با تنبلی بیامیزیم و در انتظار پیروزی هم باشیم خردمند نیستیم و جز این نیست که خود را به نادانی زده‌ایم و خداوند می‌فرماید:

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾[1]

«قطعاً پیش از شما سنت‌هایی بوده و سپری شده است؛ پس در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟»

ج) پیمان با همسایگان

این یکی از برنامه‌های پیامبر بود که با همسایگان و قبایل مجاور پیمان می‌بست و همراه آنان علیه دشمن جبهه‌ی واحد تشکیل می‌داد، به ندرت این پیمان‌ها شکسته می‌شد و چنان که در ابتدای دوران مدینه اشاره کردیم گروهی از همپیمانان به علت پایین آمدن شکوه و

---

۱. آل عمران: ۱۳۶

اقتدار مسلمانان در جنگ احد، به ویژه در جنگ احزاب از پیمان خود با پیامبر خیانت کردند و به ائتلاف ضد اسلامی پیوستند که پیامبر قبل از برخورد هیئتی را جهت تذکر و نصیحت پیش آنان فرستاد.

د) هجوم به راه عراق

پیامبر به بستن راه مدینه از قریش اکتفا نورزید و این دشمن ستمگر را که بیابان‌های بی‌کران و کوهستانی عراق را به جای راه مدینه برگزیده بود در آنجا نیز مورد یورش قرار داد تا علاوه بر انتقام از آن، خیال خام ریشه‌کنی اسلام را از سر مشرکان بردارد. قریش که از بیم مسلمانان و همپیمانانشان راه تجاری مدینه را از دست داده بودند، راه عراق به سوی شام را در پیش گرفتند و اولین کاروان به ریاست صفوان بن امیه در این مسیر به راه افتاد، یک نفر از اهل یثرب به نام نعیم که در مکه بود خبر تغییر جهت کاروان قریش را به محضر پیامبر رساند و پیامبر یگانی را که متشکل از صد نفر بود، به فرماندهی زید بن حارثه تدارک دید که بر سر یکی از آب‌های نجد قافله را در یافتند، قافله‌داران گریختند و اموال آنان به دست مسلمانان افتاد و آن را به مدینه بردند که پیامبر پس از کسر خمس آن را بین افراد این یگان تقسیم کرد. در این رویداد فرات بن حیان اسیر شد و در ایام اسارت به دین اسلام گروید.

ه) استقامت در احد و تبدیل شکست به پیروزی

با گلچین سریعی از کتاب «الرحیق المختوم» و توضیحات آن، میدان را به دست علامه مبارکفوری می‌سپاریم و به توضیحات او در این مورد بسنده می‌کنیم:

اقدام خالد بن ولید

تیراندازان مسلمان سنگر خود را ترک کردند، خالد بن ولید این فرصت طلایی را غنیمت شمرد و با سرعت رباینده‌ای دور زد تا این‌که مسلمانانِ پشت جبهه را محاصره کرد و دیری نگذشت که توان عبدالله بن جبیر و یارانش را منهدم و مسلمانانی را که در پشت آنها بودند تار و مار و قلع و قمع کرد، خالد در این حمله‌ی غافلگیرانه نعره‌ای زد که مشرکان شکست خورده

به پیشروی جدید و پیروزی خود بر مسلمانان پی بردند. یک زن مشرک به نام عمره بنت علقمه حارثی به سرعت به دنبال پرچم شرک رفت که بر روی زمین افتاده بود و آن را برگرفت؛ مشرکان گرد او جمع شدند و بار دیگر علیه مسلمانان به سازماندهی پرداختند و مسلمانان را از پشت و جلو بین دو لبه‌ی سنگ آسیاب قرار دادند.

موضع قهرمانانه‌ی پیامبر

پیامبر اسلام در این شرایط همراه یک تیم نه نفره در پشت جبهه شاهد مبارزه‌ی مسلمانان و فرار مشرکان بود، ناگهان با پاتک خالد بن ولید غافل‌گیر شد و در بین دو راه قرار گرفته بود: یا باید همراه با این تیم نه نفره به جای مطمئنی پناه برد و نیروی محاصره شده‌اش را در این محاصره رها کند؛ یا در این شرایط سخت شخصاً به سازماندهی مسلمانان و گردآوری آنان به دور خود بپردازد و به وسیله‌ی آنان یک جبهه‌ی قوی تشکیل دهد که زنجیر محاصره را گسسته و کوه سخت و استراتژی احد را بار دیگر به دست آورد. در حالی که می‌دانست مشرکان قبل از مسلمانان صدای او را می‌شنوند، جان خود را در معرض خطر قرار داد و در این شرایط نبوغ شگفت‌آور و شجاعت بی‌نظیر پیامبر تجلی یافت و با «ندای ای بندگان خدا! پیش به سوی من!» یارانش را به سوی خود فرا خواند و عملاً مشرکان قبل از مسلمانان خود را به او نزدیک کردند.

پراکندگی مسلمانان

گروهی از مسلمانان وقتی که در محاصره قرار گرفتند، جز خود همه چیز را فراموش کردند و راه فرار را در پیش گرفتند و بدون توجه به پشت سر خود صحنه را ترک کردند.

برخی از این گروه تا مدینه توقف نکردند و برخی دیگر از آنان بهِ کوه پناه بردند و گروهی به میدان جنگ برگشتند و با مشرکان در هم آمیختند تا جایی که قدرت تشخیص یکدیگر را نداشتند که همین پدیده باعث شد در مقابل یکدیگر قرار گیرند، حتی پدر حذیفه را که مسلمان بود به خطا کشتند و داد و فریاد حذیفه هم سودی نبخشید و بعد از کشته شدن

پدرش گفت: خدا شما را ببخشاید! عروه می‌گوید: به خدا سوگند حذیفه تا زمانی که مُرد منشأ خیر بود و با عاقبت خیر دنیا را به درود گفت.

این گروه در دام دوست و دشمن افتادند و در میدان هرج و مرج دست و پا می‌زدند و بسیاری از آنان سرگردان بودند و نمی‌دانستند که به کدام سو حرکت می‌کنند، در آن اثنا یکی فریاد زد که محمدِ کشته شد. روحیه‌ی مسلمانان هرچه بیشتر فرو ریخت و تنها امید خود را که زنده بودن پیامبر بود از دست دادند، برخی از آنان از جنگیدن منصرف شدند و به فکر پیوستن به رهبر منافقان، عبدالله بن ابی افتادند تا با واسطه‌گری او از شر ابوسفیان در امان مانند.

اوجگیری جنگ در اطراف پیامبر

هر یک از دسته‌هایی که پروانه وار به سوی پیامبر می‌شتافتند در دام دو لبه‌ی سنگ آسیاب می‌افتادند؛ زیرا آتش نبرد در کنار پیامبر به اوج خود رسیده بود و چنان که قبلاً ذکر کردیم هنگامی که پیامبر در محاصره قرار داشت تنها نه نفر همراه او بودند و زمانی که مسلمانان را خواند پیش از رسیدن مسلمانان مشرکان بر او هجوم بردند و این دسته‌ی محافظ را در محاصره‌ی خود قرار دادند و در جنگ، محافظان پیامبر با مشرکان مهاجم، عصاره‌های محبت و جانفدایی و شجاعت و قهرمانی خود را ظاهر کردند و قهرمانانه جنگیدند.

مسلم از انس روایت کرده است: هنگامی که پیامبر در محاصره‌ی مشرکان قرار گرفت تنها هفت تن از انصار و دو تن از مهاجرین همراه او بودند و پیامبر فرمود: چه کسی حاضر است مشرکان را براند که جای او بهشت خدا و همنشینی با من خواهد بود. مردان انصار یکی پس از دیگری به صحنه‌ی کارزار رفتند و جان خود را فدای پیامبر نمودند تا جایی که پیامبر به دو یاور قریشی خود گفت: «در حق یاران خود دادگری نکردیم.» آخرین شهید انصار عمارة بن یزید بن سکن بود، عماره تا زمانی که زخم‌های کاری او را از پای در آوردند به مبارزه‌ی خود ادامه داد.

سخت‌ترین لحظه در حیات پیامبرﷺ

به دنبال این‌که عماره توان خود را از دست داد تنها دو تن از یاران مهاجر پیرامون پیامبر مانده بودند و در صحیحین از ابوعثمان روایت شده که در لحظه‌هایی از جنگ احد، تنها طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص همراه پیامبر بودند. در واقع این لحظه سخت‌ترین لحظه در زندگی پیامبر و یک فرصت طلایی برای مشرکان بود و از آن هم دریغ نورزیدند؛ چنان که به طمع پایان دادن به کار پیامبر حملات خود را متوجه او ساختند. اما دو یاور قریشی که ماهرترین تیراندازان عرب بودند با مبارزات سخت خود در مقابل مشرکان قد علم نمودند و دشمن را مجبور به عقب‌نشینی کردند. پیامبر تیرها را از تیردان بیرون می‌آورد و آنها را به دست سعد می‌داد و می‌فرمود: پدر و مادرم فدایت تیر بیفکن. سعد تنها کسی است که پیامبر عبارت «پدر و مادرم فدایت» را برای او به کار برده است و این هم دلیل بر شایستگی و لیاقت اوست.

نسائی از جابر روایت کرده است: «در حالی که پیامبر مشغول بالا رفتن از کوه بود مشرکان خود را به او رساندند، پیامبر فرمود: چه کسی حمله‌ی اینان را دفع می‌کند؟ طلحه گفت: من. پیامبر فرمود: کسی دیگر. پس مردی از انصار به مبارزه با دشمنان پرداخت تا شهید شد. یازده بار پیامبر فرمود: چه کسی حمله‌ی دشمنان را دفع می‌کند و طلحه اعلام آمادگی کرد و پیامبر کسی دیگر از یاران انصار را برگزید و در آخر آنان طلحه نیز به میدان جنگ رفت و به اندازهٔ یازده نفر پیش از خود جان‌نثاری نمود تا این‌که انگشتانش قطع شدند و در حالی که ناله می‌کرد پیامبر او را نگریست و فرمود: «چنانچه بسم‌الله گویم فرشتگان او را جلو چشم مردم برمی‌دارند.» سپس خداوند حمله‌ی مشرکان را دفع کرد.

حاکم در اکلیل آورده است: «طلحه در احد سی و پنج یا سی و نه زخم برداشت و انگشتانش قطع شدند.»[1]

۱. الرحیق المختوم.

امام بخاری از قیس بن ابی حازم روایت کرده است: دستان طلحه را دیدم شل و چلاغ بودند زیرا در جنگ احد هنگام دفاع از پیامبر ضربه دیده بود. ترمذی روایت می‌کند که پیامبر پس از جنگ احد فرمود: هرکس دوست دارد که به یک شهید زنده بنگرد به طلحة بن عبیدالله بنگرد. ابوداود و طیالیسی از عایشه روایت کرده‌اند: ابوبکر صدیق هرگاه به یاد احد می‌افتاد می‌گفت: آن روز تمامش روز طلحه بود و باز می‌گفت:

یا طلحة بن عبیدالله قد وجبت   لك الجنان و بوئت المها العینا

«ای طلحه بهشت بر تو واجب و حورالعین برای تو آماده شد.»

خداوند در این شرایط حساس امداد غیبی خود را فرستاد و پیامبرش را از این تنگنا نجات داد. در صحیحین آمده است که سعد گفته است: دو مرد سفیدپوش را دیدم که دلیرانه از پیامبر دفاع می‌کردند که تا قبل از احد آنان را ندیده بودم و بعد از احد هم آنان را ندیدم! در روایت دیگر می‌گوید: آنان جبرئیل و مکائیل بودند.

آغاز تجمع پیرامون پیامبر

تمام این حوادث سخت و سهمناک به سرعت و گذرا به وقوع پیوستند، وگرنه یاران برگزیده‌ی پیامبر که در صف اول جنگ بودند قبل از این که پیشرفت دشمن پیامبر را تهدید کند، یا قبل از این که پیامبر آنان را بخواند به سوی او می‌شتافتند. اما سرعت پیشروی دشمن و غافل‌گیر شدن مسلمانان سبب شد که پیامبر مجروح و شش تن از یاران انصار که همراهش بودند شهید شوند و هفتمین آنان به علت جراحت قدرت مبارزه‌ی خود را از دست دهد.. ابن حبان در صحیح خود از ام‌المؤمنین عایشه روایت کرده است که ابوبکر صدیق فرمود: در احد مردم از اطراف پیامبر پراکنده شده بودند و من اولین کسی بودم که به دنبال او شتافتم.. دیدم مردی از پیامبر دفاع می‌کند. گفتم خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد. چیزی نگذشت ابو عبیده بن جراح که همچون پرنده تیزپرواز حرکت می‌کرد به من رسید و خود را به پیامبر رساندیم، دیدم طلحه جلو چشم پیامبر افتاده است و پیامبر فرمود: «این

برادر شماست که بهشت را برده است.»[1] تیرهایی به پیامبر اصابت کرده بودند که دو حلقه‌ی زره را در گونه‌اش فرو برده بودند، خواستم آنها را بیرون آورم که ابوعبیده مرا سوگند داد که این کار را به او واگذار کنم و با دهان به طور آهسته، یکی یکی آنها را بیرون آورد و متوجه شدم که خون از دندان‌های خودش جاری شد و پیامبر فرمود: این برادر شماست که سزاوار بهشت است. ابوبکر در ادامه می‌افزاید: سپس رفتیم که طلحه را معالجه کنیم، زیرا بیش از ده تیر به بدن او اصابت کرده بودند.

در خلال این لحظه‌های تنگ و دشوار گروهی از قهرمانان مسلمان که عبارت بودند از ابودجانه، مصعب بن عمیر، علی بن ابیطالب، سهل بن حنیف، مالک بن سنان، که پدر ابوسعید خدری است، نسیبه، دختر کعب مازنی و شوهر و فرزندش، قتاده بن نعمان، عمربن خطاب، حاطب بن بلتعه، سهل بن حنیف و ابوطلحه، به دور پیامبر جمع شدند.

تشدید فشار مشرکین

تعداد مشرکین هر لحظه رو به افزایش بود و در پی این افزایش، یورش آنان علیه مسلمانان لحظه به لحظه گسترش می‌یافت، حتی پیامبر در چاهی که ابوعامر فاسق حفر کرده بود افتاد و زانوهایش خراش برداشت، علیؑ دست او را گرفت و طلحة بن عبیدالله او را در آغوش گرفت تا بر پای خود ایستاد. نافع بن جبیر هم می‌گوید: شنیدم که یکی از مهاجرین می‌گفت: در جنگ احد حضور داشتم و می‌دیدم که تیرها از هر سو می‌آمدند و پیامبر در وسط آنان قرار داشت، عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که می‌گفت: محمد را به من نشان دهید؛ زیرا اگر او نجات یابد من نجات نخواهم یافت؛ اما پیامبر را که تک و تنها در کنارش بود ندید و از کنار او رد شد، به همین دلیل صفوان او را سرزنش کرد و در جواب گفت: به خدا سوگند محمد را ندیدم و مطمئنم که او مصون است.

۱. همان منبع.

دشمنان سوگند خورده

چهار تن از قبیله‌ی قریش سوگند خورده بودند که باید پیامبر را بکشند و مشرکین در جریان تعهد آنان بودند. آنان عبدالله بن شهاب زهری، عتبة بن ابی وقاص، عمرو بن قمیئه و ابی بن خلف بودند و برخی هم عبدالله بن حمید بن زهیر را به لیست آنان افزوده‌اند. عتبه در آن روز چهار سنگ به طرف پیامبر پرتاب کرد. ابن قمیئه می‌گفت: محمد را به من نشان دهید، قسم به کسی که به او سوگند یاد می‌شود اگر محمد را ببینم او را خواهم کشت. این دشمن خدا به پیامبر نزدیک شد و با شمشیر خود ضربه‌ی تندی به شانه‌ی او فرود آورد که پیامبر یک ماه از درد آن رنج می‌برد؛ سپس ضربه‌ی سنگینی به گونه‌اش زد که در اثر این ضربه و سنگ‌های عتبه دو حلقه‌ی زره زیر کلاهخود در گونه‌اش فرو رفت و دو دندان رباعی او را شکست و در گودالی که برایش حفر کرده بودند افتاد و زانوی مبارکش خراش برداشت؛ اما دو زره جنگی که بر تن او بودند در مقابل ضربات دشمن او را مصون نگه می‌داشت و علی بن ابوطالب دستانش را گرفت و طلحه بن عبیدالله او را در آغوش گرفت تا از چاه بیرونش آوردند و بر پای خود ایستاد. ابن قمیئه که قصد کشتن رسول خدا را داشت، مصعب بن عمیر را با پیامبر اشتباه گرفته بود و با به شهادت رساندن او در میان قریش شایعه کرد که محمد را کشته است. پیامبرﷺ فرمود: خدا او را خوار و زبون خواهد ساخت. پس از مدتی در حالی که مشغول دوشیدن گوسفندی در کوه بود، آن گوسفند با شاخ‌های خود به جانش افتاد و سبب مرگ ذلیلانه‌ی او را فراهم کرد.

عبدالله بن حمید بن زهیر که پیامبر را در این حال و وضعیت دید، با اسب خود که زیر بار تیرهای آهنین شیهه می‌زد به سوی پیامبر می‌تاخت و می‌گفت: منم، ابن زهیر! محمد را به من نشان دهید، به خدا سوگند یا باید او را بکشم و یا جان خود را فدا کنم. ابودجانه گفت: به کسی نزدیک شو که با جان خود از جان محمد پاسداری می‌کند و هنگامی که نزدیک شد پاشنه‌ی اسبش را زد و از بالای اسب افتاد و با ضربه‌های شمشیر ابودجانه از پای در آمد و پیامبر در حالی که شاهد این ماجرا بود فرمود: خدایا همان گونه که من از ابوخرشه خشنودم از او خشنود باش.

در این لحظه‌ها ابی بن خلف که به زنده بودن پیامبر پی برد، فریاد زد و گفت: ای محمد! تو کجایی؟ اگر تو نجات یابی من نجات نیابم! گروهی از یاران پیامبر گفتند: ای پیامبر، اینک ابی به تو نزدیک می‌شود، بگذار که او را از بین ببریم. پیامبر فرمود: او را بر عهده‌ی من بسپارید. همین که نزدیک شد، پیامبر دلاورانه جنبید- و در شرایط اضطراری و قاطعیت کسی شبیه پیامبر عمل نمی‌کرد.- و با زوبین حارث بن صمه یا زبیر بن عوام ضربتی به او زد که همچون گاو به خُر خُر پرداخت. دوستان امیه در سرزنش او گفتند: تو که چیزی نشده‌ای، چرا این همه داد و فریاد می‌زنی؟ گفتک به لات و عزی قسم اگر ضربتی که محمد به من زد به اهل ذی‌المجاز زده می‌شد، همگی از تأثیر آن می‌مردند. عبدالله بن عمر گوید: ابی بن خلف پس از مدتی مرد. حاطب بن بلتعه، عتبه بن ابی وقاص را که دندان پیامبر را شکسته بود، دنبال کرد و با ضربه‌ی شمشیر سرش را از بدن جدا کرد و اسب و شمشیرش را به غنیمت برد.

شایعه‌ی کشته شدن پیامبر

مشرکان با شهادت مصعب بن عمیر فریاد زدند که محمد کشته شد و این شایعه شرایط حساسی را رقم زد که بازوی بسیاری از یاران تحت محاصره و روحیه‌ی آنان را شکست و صف مسلمانان دچار سردرگمی و هرج و مرج شد که به زد و خورد اشتباهی بین آنان انجامید؛ اما مشرکان با شنیدن این شایعه گویی به مقصد خود رسیده بودند، آسوده خاطر شدند و به جای فشارهای سخت بر مسلمانان برخی از نیروهای خود را به جمع‌آوری اموال مسلمانان و مثله کردن شهیدان مشغول کردند.

سازمان‌دهی مجدد

پیامبرﷺ پس از شهادت مصعب بن عمیر پرچم اسلام را به دست علی بن ابوطالب داد و او نیز سلحشورانه به جنگ پرداخت و یاران دیگر در جنگ و دفاع قهرمانانه مبارزه کردند.

پیامبرﷺ توانست محاصره را گسسته، راه نجات یاران دربند خود را فراهم نماید. کعب بن مالک به عنوان اولین شخص او را شناخت و با صدای بلند این نوید را به مسلمانان مژده

داد. پیامبرﷺ بدو اشاره کرد که سکوت نماید تا مشرکان به موقعیت او پی نبرند، اما این صدا به گوش مسلمانان رسید و با شنیدن این خبر حدود سی تن از آنان دور او جمع شدند. پیامبر همراه این گروه با شکافتن راه میان مشرکین مهاجم، عقب‌نشینی منظم را به سوی شکاف کوه آغاز کرد و این بار هم مشرکان با تمام توان خود هجوم آوردند که در مقابل جانفدایی شیران اسلام با شکست مواجه شدند.

یکی از سواران مشرک به نام عثمان بن عبدالله بن مغیره فریاد زنان به جلو شتافت و می‌گفت: محمد کجاست؟ اگر او نجات یابد من نجات نیابم. پیامبر برای مقابله با او برخاست که اسبش در حفره‌ای لغزید و جارث بن صمه به مبارزه با او برخاست و با هدف قرار دادن پایش او را در جایش نشاند و چابکانه ساز و برگش را برداشت و به پیامبر پیوست.

یکی دیگر از سواران قریش به نام عبدالله بن جابر از پشت به حارث بن صمه حمله‌ور شد و با شمشیر شانهٔ او را زد که مسلمانان به سوی او شتافتند و در حالی که این مجروح را بر دوش نهاده بودند، ابودجانه، این ماجراجوی قهرمان با پیشانی‌بند قرمز به عبدالله بن جابر یورش برد و با یک ضربه‌ی شمشیر سرش را به هوا پرت کرد.

هم‌چنان که قرآن می‌فرماید: خداوند متعال جهت تسلی خاطر و آرامش بخشیدن مسلمانان، خواب سبکی را بر آنان گستراند که ابوطلحه در این مورد می‌گوید: من از جمله‌ی کسانی بودم که به خواب رفتم و چندین بار شمشیر از دستم افتاد و آن را برداشتم.

این گروه قهرمان در یک عقب‌نشینی منظم توانستند به شکاف کوه برسند و راه را برای صعود باقی لشکر اسلام به این موقعیت استراتژی و مطمئن هموار سازند و با پیوستن بقیه، نبوغ خالد در مقابل نبوغ پیامبر منجر به شکست شد.

طلحه در صعود از کوه پیامبر را یاری می‌دهد

پیامبرﷺ در اثنای صعود از کوه با صخره‌ای مواجه شد که به علت سنگینی و قرار گرفتن در بین دو زره و جراحت نمی‌توانست از صخره صعود کند؛ بنابراین طلحه بن عبیدالله او را بر دوش نهاد تا بر بالای صخره برد و به همین علت پیامبر مژده‌ی بهشت را به او داد.

آخرین حمله‌ی مشرکان

پیامبر تازه در مقر فرماندهی خود استقرار یافت که گروهی سواره از مشرکان آمدند و تلاش کردند که در شکاف کوه آخرین ضربه را به مسلمانان بزنند. ابن اسحاق در این مورد می‌گوید: در حالی که پیامبر در مقر فرماندهی بود ناگهان گروهی سواره از مشرکان قریش به فرماندهی ابوسفیان و خالد بن ولید از کوه بالا آمدند. پیامبر در این لحظه خدا را فرا خواند و فرمود: «بار خدایا! شایسته نیست که آنان بر ما پیروز شوند». عمربن خطاب با آنان جنگید تا این‌که مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در مغاذی اموی آمده است که مشرکین بر بالای کوه صعود کردند و پیامبر به سعد گفت: آنان را برگردان! سعد گفت: ای پیامبر خدا چگونه به تنهایی آنان را برگردانم؟ پیامبر این امر را سه بار تکرار کرد تا سعد تیری از تیردان بیرون آورد و با آن مردی را هدف قرار داد و او را از پای درآورد. سعد در ادامه می‌افزاید که تیر پرتاب شده را یافتم و یکی دیگر را به وسیله‌ی آن از پای در آوردم و باز برای بار سوم آن را یافتم و کسی دیگر را با آن از پای درآوردم تا این‌که مشرکان را مجبور به فرار به سوی پایین کردم، سپس فکر کردم که آن یک تیر مبارک است و آن را برداشتم. گویند سعد این تیر را پیش خود نگه داشت و پس از مرگش آن را در خانه‌اش نزد فرزندانش نگهداری می‌کردند.

بذله‌گویی‌های ابوسفیان

هنگامی که مشرکین خود را برای برگشتن به مکه آماده کردند. ابوسفیان بر بالای کوه رفت و با صدای بلند به مسلمانان گفت: آیا محمد پیش شماست؟ کسی او را پاسخ نداد. باز با صدای بلند گفت: پسرابوقحافه (ابوبکر) پیش شماست؟ کسی او را پاسخ نداد. برای بار سوم فریاد زد: عمربن خطاب پیش شماست؟ کسی او را پاسخ نداد؛ زیرا پیامبر مسلمانان را از پاسخ دادن او منع کرده بود. از آنجا که ابوسفیان و گروه مشرکان قوام اسلام را بر دوش این سه تن می‌دانستند، تنها در باره‌ی آنان سؤال کرد و به علت این‌که کسی او را پاسخ نداد خیال کرد که آنان کشته شده‌اند و گفت: «پس این ضربه شما را از پای درآورد؟!» عمر در این

لحظه نتوانست خود را کنترل کند و گفت: «ای دشمن خدا آنان که از احوالشان پرسیدی همگی اینجا و سرحالند و خداوند کسانی را زنده نگه داشته که وجودشان تو را تهدید می‌کند. ابوسفیان گفت: همراهان من اعضای گشته شدگان شما را پاره پاره کردند، به خدا سوگند من از این کار هرچند خشنود نشدم اما خشمگین هم نشدم؛ سپس با صدای بلند گفت: «هبل پیروز شد». پیامبر به مسلمانان گفت چرا او را پاسخ نمی‌دهید؟ گفتند: در جوابش چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «خدا از همه چیز بزرگ‌تر و والاتر است.»

ابوسفیان گفت: «ما عزی داریم و شما از آن محرومید». پیامبر فرمود: «در جوابش بگویید خدا دوست و یاور ماست و شما دوست و یاوری ندارید.»

ابوسفیان از فرط خشم فریاد زد که امروز به عوض روز بدر و جنگ چنین است روزی شکست و روزی پیروزی.

عمر گفت: «شکست و پیروزی ما و شما مساوی نیست؛ زیرا کشته شدگان ما در بهشت و کشته شدگان شما در جهنمند.»

ابوسفیان پس از این گفت و گو از عمر بن خطاب خواست که به او نزدیک شود و پیامبر فرمود به او نزدیک شو. ببینیم چکارت دارد؟ ابوسفیان همین که عمر را دید او را سوگند داد که آیا محمد زنده است یا کشته شده؟ عمر ﷺ گفت: به خدا او زنده است و همینک مانند من سخنان تو را می‌شنود. ابوسفیان گفت: به نظر من تو از ابن قمیئه راستگوتر و درستکارترید.

تحقیق پیرامون موقعیت مشرکان

پیامبر علی‌بن ابوطالب را فرمان داد که در باره‌ی اهداف مشرکین تحقیق کند و فرمود: «ببین اگر اسب‌ها را بسته و شترها را آماده کرده باشند، آهنگ مکه کرده‌اند، قسم به کسی که جان من به دست اوست، اگر قصد مکه را داشته باشند، آنان را با پیکار دنبال خواهیم کرد. علی ﷺ از دور آنان را زیر نظر گرفت، دید که اسب‌ها را بسته و شترها را آماده کرده‌اند.

شرایط اضطراری در مدینه

یکشنبه شب از ماه شوال و سال سوم هجری بود و مسلمانان تازه از احد برگشته بودند. در این حالت بحرانی که خستگی و درد جانکاه از دست دادن یاران آنان را پریشان کرده بود، همراه با حفاظت از پیامبر خداﷺ، تمام راه‌ها و گذرگاه‌های مدینه را برای جلوگیری از هر نوع حمله و فریبی بر دشمن بستند و آن شب اضطراری را با حالت آماده باش سپری کردند.

جنگ حمراء الأسد

پیامبر خداﷺ تمام این شب را به موضع مشرکین می‌اندیشید. او از این نگران بود که مشرکان هر لحظه ممکن بود جهت ریشه‌کنی مسلمانان به مدینه یورش آورند؛ زیرا آنان هرچند در جنگ به پیروزی‌هایی دست یافته بودند، اما این پیروزی به علت عدم بهره‌برداری آنان را به مطلوبت نهایی نرسانده بود؛ بنابراین اوﷺ تصمیم گرفت که به تعقیبشان بپردازد.

در کتب شرح حال جنگجویان آمده است که پیامبر روز یکشنبه، هشتم شوال از سال سوم هجری مردم را به تعقیب مشرکان فرا خواند، اما اعلام کرد که جز کسانی که در احد با او بوده‌اند کسی در این نبرد شرکت نکند و بر همین اساس تقاضای عبدالله بن ابی مبنی بر شرکت در این نبرد را رد نمود.

مسلمانانی که در جنگ احد شرکت کرده بودند به دنبال این دعوت با وجود خستگی و جراحات شدید و مشکلات امنیتی به دعوت پیامبر لبیک گفتند و ابراز داشتند که «شنیدیم و اطاعت کردیم»! جابر بن عبدالله که در احد شرکت نکرده بود از پیامبر عذرخواهی کرد و گفت: پدرم مرا پیش دخترانش گذاشت و اجازه نداد که همراه شما به احد بیایم، من دوست دارم هر جا باشی همراهت باشم، پس اجازه بفرما که در این نبرد شرکت کنم و پیامبر با درخواست او موافقت نمود. مسلمانان به راه افتادند بعد از طی مسافتی در حمراء الأسد که در هشت مایلی مدینه واقع شده است اردو زدند. معبد بن ابی معبد خزاعی در آنجا از پیامبر استقبال کرد و مسلمان شد و در روایت دیگر آمده است که او هنوز مشرک بود و در ملاقات با پیامبر نسبت به مشکلاتی که برای مسلمانان پیش آمده بود ابراز همدردی نمود و برای

پیامبر و یارانش دعا کرد. پیامبر از او خواست که ردپای ابوسفیان را دنبال کند و در صورت یافتن او را فریب دهد.

تنها هدف پیامبر از تدارک این نبرد جلوگیری از برگشتن دشمن و حمله‌ی ناگهانی آن به مدینه بود و این طرح دقیقاً در «روحاء» در فاصله‌ی سی و شش مایلی مدینه به فکر مشرکین رسید و در آنجا به علل عدم بهره برداری از پیروزی‌هایی که در احد به دست آوردند به سرزنش یکدیگر پرداختند و برخی از آنان گفتند: ما علی‌رغم این‌که در احد پیروز شدیم به دستاورد و نتیجه‌ی مطلوبی نرسیدیم؛ زیرا اگرچه شکوه و اقتدار مسلمانان را شکستیم اما بدون نتیجه صحنه را ترک کردیم، اینک هنوز سران آنان زنده‌اند و برای ما برنامه‌ریزی می‌کنند، بیایید به مدینه برگردیم و ریشه‌ی سران حرکت اسلامی را بیرون آوریم.

چنین به نظر می‌رسد که این یک رأی سطحی بود و از سوی کسانی ایراد شد که توان و قدرت دو طرف را برآورد نکرده بودند، بنابراین یکی از رهبران آنان به نام صفوان بنی‌امیه با این دسته به مخالفت پرداخت و گفت: «ای مردم قریش از این اقدام بپرهیزید، من از این می‌ترسم که محمد تمام کسانی را که در احد حضور نداشته‌اند با سپاه احد جمع آوری کند و علیه شما به صحنه بفرستد. اینک ما در احد پیروز شده‌ایم و اگر باز گردیم و باز با آنان درگیر شویم چه معلوم است که شکست نخوریم؟»

مشرکان در برابر این دو رأی مختلف رأی اول را انتخاب و بر هجوم دوباره اصرار ورزیدند، اما قبل از این که ابوسفیان سپاه خود را برای بار دوم متوجه مدینه گرداند، معبد بن ابی‌معبد به او رسید و از او پرسید: تو از مدینه می‌آیی، آیا از پشت سر خود خبر داری؟ گفت: محمد همراه گروهی از یارانش سپاهی را تشکیل داده‌اند که تاکنون من سپاه بزرگی همچون آن را ندیده‌ام، آنان پشت سر من هستند و شما را تعقیب می‌کنند، او تمام کسانی را که در احد حضور نداشته‌اند با سپاه احد گرد آورده و از شکستی که در احد خورده‌اند سخت پشیمان و نگرانند و برای شما چنان خشمی در دل دارند که من تاکنون نظیرش را ندیده‌ام.

ابوسفیان با شنیدن این خبر سراسیمه شد و گفت: وای بر تو چه می‌گویی؟! معبد سوگند یاد کرد که چنانچه برگردد در چند کیلومتری خود با پیشانی اسب‌هایشان مواجه خواهد شد و

چه بسا پشت همین تپه باشند. ابوسفیان گفت: ما قصد بازگشت و حمله‌ای داشتیم که ریشه‌ی آنان را در آوریم. معبد گفت: تو را توصیه می‌کنم که از چنین کاری دست برداری.

در این هنگام روحیه‌ی سپاه کفر فرو ریخت و سخنان معبد عزم و اراده‌ی آنان را خوار نمود و ترس و واهمه را بر آنان چیره ساخت و بهترین گزینه را ادامه‌ی راه مکه ترجیح دادند؛ اما ابوسفیان در این اثنا برای جلوگیری از شکست روحی سپاه خود به جنگ تبلیغاتی و روانی پرداخت و چنین وانمود می‌کرد که مسلمانان هرگز نمی‌توانند به آنان برسند و در همین هنگام کاروان عبدالقیس را دید که به سوی مدینه حرکت می‌کرد، ابوسفیان بدو سفارش نمود که پیش محمد برود و بدو بگوید که قریش سپاهی تا دندان مسلح را جهت ریشه‌کنی مسلمانان تدارک دیده است و به مدینه حمله خواهد کرد. ابوسفیان به عبدالقیس وعده داد که اگر چنین پیامی را به محمد برساند، در بازار عکاظ معادل این کاروان کشمش به او بدهد.

ابوالقیس در حمراءالأسد با پیامبر ملاقات کرد و بدو خبر داد که ابوسفیان برای حمله به شما سپاه بزرگی را گرد آورده تا باقیمانده‌ی شما را از ریشه در آورد؛ اما این خبر بر ایمان مسلمانان افزود و در پاسخ کسانی که گفتند: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ چنین موضعی داشتند:

﴿فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللهِ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾[1]

«این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا برای ما بس است و او نیکو حمایتگری است. پس با نعمت و بخششی از جانب خدا از میدان نبرد باز گشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود.»

پیامبر روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه را در حمراءالأسد سپری کرد و سپس به مدینه برگشت.

---

۱. آل عمران: ۱۷۳-۱۷۴

استقامت در جنگ خندق و فروپاشی دشمن

۱ـ پیامبرﷺ مردم را به یک مجلس مشورتی فراخواند و پس از پرده بر داشتن از نیت دشمن، پیرامون چگونگی مقابله با دشمن با آنان به گفت‌وگو پرداخت. عده‌ای از یاران طرفدار خروج از شهر و مقابله با دشمن در خارج از مدینه بودند، اما پیامبر خدا بر ماندن در مدینه و دفاع از خود در شهر اصرار می‌ورزید. سلمان فارسی از رأی پیامبر دفاع کرد و طرح حفر کانال به دور مدینه را ارائه داد که مورد تأیید و اعجاب قرار گرفت. یاران به یاد جنگ احد افتادند و ماندن در مدینه را بر خروج ترجیح دادند. پیامبر مسلمانان را به شرط رعایت تقوا و مزین بودن به صبر و استقامت به پیروزی و امداد الهی نوید داد و آنان را به اطاعت و فرمانبرداری سفارش نمود. سپس در میان برخی از یاران مهاجر و انصار سوار بر اسب، در جایی به عنوان مرکز فرماندهی مسکن گزید و با همکاری با مسلمانان در حفر خندق به آنان روحیه‌ی فعالیت می‌بخشید.

۲ـ پیامبرﷺ در جایگاه خود که به کوه سلع پشت کرده بود مستقر شد و حفر خندق را بین مسلمانان تقسیم کرد، تعدادی از مسلمانان بیش از سی اسب در اختیار داشتند و به دور خندق می‌چرخیدند، در این حال عمربن خطاب وارد جایگاه شد و گفت: ای رسول خدا شنیده‌ام که بنی‌قریظه پیمان را نقض و جنگ را آغاز کرده‌اند. این خبر پیامبر را تحت تأثیر قرار داد و فرمود: ﴿حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾، زبیر بن عوام را فرستاد تا پیرامون صحت این خبر به تحقیق بپردازد.

زبیر پس از تحقیق پیش پیامبر برگشت و خبر داد که بنی‌قریظه مشغول تعمیر قلعه‌ها و آماده کردن شترها و جمع آوری حیوانات هستند. پیامبر از سرعت عمل و استجابت چابکانه‌ی زبیر تشکر کرد و فرمود: هر پیامبری یاوری دارد و یاور من زبیر است. سپس پیشوای طایفه‌ی اوس، سعد بن معاذ و پیشوای طایفه‌ی خزرج، سعد بن عباده را همراه با اسید بن حضیر پیش بنی‌قریظه فرستاد تا از صحت این خبر مطمئن شوند و به آنان توصیه نمود که در صورت صحت خبر برای پرهیز از شکست روحی مخفیانه و به صورت رمزی به پیامبر اعلام نمایند و در صورت وفاداری آنان به پیمان خود، خبر وفاداریشان آشکارا اعلام شود.

فرستادگان پیامبر وقتی که به میان بنی‌قریظه رسیدند، با خیانت آشکار آنان مواجه شدند و علاوه بر دشنام به پیامبر اسلام و توهین و تحقیر با همپیمانان خود به گونه‌ای برخورد کردند که گویا بین آنان و مسلمانان پیمانی وجود ندارد. سعد بن معاذ متقابلاً آنان را دشنام داد و هنگامی که پیش پیامبر برگشتند، پیامبر فرمود: پشت سر شما چیست؟ گفتند: عضل و قاره! زیرا عضل و قاره هم نسبت به مسلمانان مرتکب خیانت بزرگی شده بودند که به این خیانت شبیه بود. پیامبر خدا تکبیرکنان فرمود: شما را به پیروزی و امداد الهی مژده می‌دهم.

۳ـ پیامبر و یارانش شب‌های زیادی را در محاصره احزاب به سر بردند و به شدت خسته شده بودند و در این میان تدبیری به ذهن او رسید که از انبوه دشمنان بکاهد و با یک معامله برخی را از جنگ با خود منصرف کند؛ بنابراین کسی را در پی دو تن از فرماندهان غطفان به نام‌های عیینه بن حصن و حارث بن عوف فرستاد و از آنان خواست در مقابل یک سوم محصولات مدینه با او مصالحه کنند و از جنگ انصراف دهند. آنان ابتدا بر گرفتن نصفی از محصولات اصرار ورزیدند، اما چون پیامبر نپذیرفت، از روی طمع یک سوم را پذیرفتند. پیامبر پس از نوشتن موافقتنامه در پی سعد بن معاذ و سعد بن عباده فرستاد و با آنان در این مورد به مشورت پرداخت. آن دو گفتند: این کاری است که تو خود دوست داری یا خداوند به تو فرمان داده و لازم است ما نیز بدان عمل کنیم؟ در صورت دوم حرفی نداریم؛ اما اگر رأی و نظر است و ما نیز می‌توانیم ابراز رأی و نظر کنیم، با آن مخالف هستیم. پیامبر فرمود: من دیدم که عرب از یک موضع واحد شما را هدف قرار داده‌اند و همه علیه شما همدست شده‌اند، لذا با این کار خواستم از انبوه و کثرت آنان بکاهم. آن دو گفتند: ای پیامبر به خدا قسم آنان حتی در زمان جاهلیت هم که از فرط گرسنگی پوست و کرک می‌خوردند، چشم طمع به محصولات ما جز از طریق خرید و فروش نداشتند. آیا اکنون که خداوند ما را به دین اسلام هدایت کرده و کرامت بخشیده و با بعثت تو ما را عزیز داشته است تن به این پستی بدهیم! به خدا سوگند جز شمشیر چیزی به آنان نخواهیم داد. پیامبر فرمود: پس موافقتنامه را پاره کنید که سعد بن معاذ آن را برداشت و پاره کرد و عیینه و حارث برخاستند و پیامبر به آنان فرمود: به میان قوم خود برگردید تا بین ما و شما شمشیر قضاوت کند. در همین زمان نعیم بن

مسعود که دوست بنی‌قریظه بود خداوند نور ایمان را به قلبش افکند و شبی که مسلمان شده بود پیش پیامبر آمد و پیامبر بدو گفت: تو تازه مسلمان شده‌ای و کسی از مسلمان شدنت خبر ندارد، بنابراین اگر می‌توانی بین طوایف دشمن خللی به وجود آور و هرگونه می‌توانی آنان را فریب ده.[1]

چنان که دیدیم نقاط سه‌گانه‌ی مذکور سرنوشت نبرد را کاملاً تغییر دادند. حفر خندق به طور کلی طرح هجوم را نقش بر آب کرد و تلفات مسلمانان به شش شهید خلاصه شد، ثَبات به هنگام شنیدن خبر خیانت بنی‌قریظه و تکبیر و مژده‌های پیامبر روحیه معنوی مسلمانان را بالا برد. هر رهبر دیگری در جای پیامبر قرار داشت جز تسلیم راه چاره‌ای در مقابل خود نمی‌دید و حال آنکه اوﷺ کاری کرد که خبر خیانت این قوم از دهان فرماندهان مسلمان تجاوز نکند و اگر منافقان بویی از آن بردند از طرف یهود آن را کسب کردند. آری اندیشه‌ی بشری شروع به جهد و ابتکار کرد تا بتواند با بخشیدن یک سوم محصول مدینه صف دشمن را دچار شکاف سازد که با اعلان آمادگی لشکر اسلام برای جانفدایی این سیاست به وقوع نپیوست و نهایتاً مأموریت ایجاد شکاف از طرف رسول خداﷺ بر عهده‌ی نعیم بن مسعود نهاده شد که منجر به تحقق هدف و شکست محاصره شد و این موضع قوی پرده از پیروزی مسلمانان برداشت.

۲۵ـ امداد الهی در جرگه‌ی محنت

پس از ملاحظه‌ی جهد و تلاش بشری در جانفدایی از سوی مردان و زنان و جهد و تلاش در سازندگی و برنامه‌ریزی که در این رویدادها به اوج خود رسید، بسیار مناسب است که اندکی پیرامون پیروزی و امداد الهی در قلب محنت و یاری خدا در میان موج پرتلاطم نبرد بیندیشیم. خداوند متعال نمی‌خواهد بندگان خود را عذاب دهد، که او سربازان و بندگان صالح خود را وعده‌ی پیروزی داده است؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ

۱. امتاع الأسماع، ج۱، ۲۲۰-۲۳۰، ۲۱۹-۲۳۶، ۲۲۹-۲۳۵

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لايُشْرِكُونَ بِي شَيئاً﴾[1]

«خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین خود قرار دهد؛ همان‌گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین خود قرار داد و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، تا مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند.»

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ. وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾[2]

«قطعاً فرمان ما در باره‌ی بندگان فرستاده‌ی خود از پیش چنین رفته است که: آنان بر دشمنانشان حتماً پیروز خواهند شد.»

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي‌الْأَرضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[3]

«خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم و وارثان زمین گردانیم و در زمین قدرتشان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و سربازانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم.»

اجازه دهید که تحقق اراده‌ی ربانی در یاری دین خود را در خلال نمونه‌های زیر مورد ملاحظه قرار دهیم:

الف) در بدر

لشکر اسلام که به قصد دستیابی به کاروان تجاری قریش از مدینه بیرون رفته بود بنابر حکمت پروردگار جهت کسب شکوه و اقتدار، ناخواسته با نبرد مواجه می‌شود و چون در این

۱. نور: ۵۵
۲. صافات: ۱۷۱-۱۷۳
۳. قصص: ۵-۶

نبرد خود را برای مرگ در راه خدا آماده کرده امداد الهی یکی پس از دیگری بر آنان نازل گردد.

نزول ملائکه

پیامبر خدا پس از تعدیل صف یارانش پروردگار خود را خطاب قرار داد و فرمود: «خداوندا! وعده‌ای که به من داده بودی محقق ساز، خداوندا! تو را به پیمان و وعده‌هایت سوگند می‌دهم.» در زمانی که کوره‌ی جنگ رو به التهاب می‌رفت و جنگ و مبارزه شدت گرفت، فرمود: «خداوندا! اگر امروز این گروه مؤمن از بین روند، دیگر کسی تو را پرستش نخواهد کرد! خداوندا اگر دوست داری که پس از امروز پرستش نشوی خود دانی.»

آن حضرت آنقدر دست‌های خود را در دعا به طرف بالا بلند کرده بود که ردا از شانه‌اش افتاد، ابوبکر صدیق آن را بر تن او پوشید و بدو گفت: «کافی است، امید است که خداوند وعده‌هایی را که به تو داده برآورد سازد.»

پیامبرﷺ برای لحظه‌ی کوتاهی به حالتی بین خواب و بیداری رفت و سپس سرش را بلند کرد و فرمود: «ای ابوبکر مژده بده، این جبرئیل است که غبار پیکار از پاهایش بر می‌خیزد» و در روایت ابن اسحاق آمده است: «ای ابوبکر تو را مژده باد، پیروزی خدا برای تو آمد، این جبرئیل است که افسار اسبش را گرفته و گرد و غبار دویدن در میدان پیکار از او بر می‌خیزد.»[1]

خداوند هم در این باره می‌فرماید:

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾[2]

«به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که: «من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی، یاری خواهم کرد.»

۱. الرحیق المختوم/۲۴۱

۲. انفال: ۹

نزول باران و خواب آرام بخش

شب جمعه از هفدهم رمضان که مسلمانان در بدر مستقر بودند، خدای متعال از آسمان بارانی نازل کرد که موجب رحمت برای مسلمانان و نقمت برای کافران شد. در صورتی که تنها یک تپه‌ی شنی در بین سپاه کفر و اسلام قرار داشت. نزد مسلمانان باران خفیفی بارید که هوا و زمین را برای جست و خیز مطبوع و آسان ساخت؛ اما نزد کافران باران تندی بارید که حرکت و جست و خیز آنان را با مشکل مواجه ساخت. در این شب خواب گوارا و آرام بخشی مسلمانان را در آغوش گرفت که آنان را طوری می‌دیدی که سرهایشان بر روی اسلحه‌هایشان خم شده و بر پهلو افتاده بودند، حتی رفاعه بن رافع بن مالک احتلام شد و در آخر شب مجبور شد که غسل کند.

﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾[1]

«به یاد آورید هنگامی را که خدا خواب سبک آرام‌بخشی که از جانب او بود بر شما مسلط ساخت و از آسمان بارانی بر شما بارانید تا شما را با آن پاک گرداند و وسوسه‌ی شیطان را از شما بزداید و دل‌هایتان را محکم سازد و گامهایتان را بدان استوار دارد.»

دخالت فرشتگان و تثبیت مؤمنان

مجاهدین بدر زمانی که فعالیت و سرعت عمل پیامبر را می‌دیدند که در لباس زرهی با نهایت صراحت و قاطعیت می‌فرمود: ﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ بر عزم و اراده‌ی آنان جهت جنگ و مبارزه افزوده شد و فرشتگان هم به یاری آنان شتافتند. در روایت ابن سعد از عکرمه آمده است که در آن روز سر و دست کافران زده می‌شد و معلوم نبود که زننده کیست! و ابن عباس می‌گوید: مسلمانی تند در پی مشرکی می‌دوید و احساس می‌کرد که کسی آن مشرک را با شلاق می‌زند و صدای سوارکاری را می‌شنید که به مسلمان می‌گفت: با صبر و

---

۱. انفال: ۱۱

تحمل به پیش! این خبر را به پیامبر داد و پیامبر فرمود: راست می‌گویی، این امداد آسمان سوم است.

ابوداود مازنی گوید: من در پی یکی از مشرکان می‌دویدم که او را بزنم اما قبل از این که شمشیر من به او برسد سرش بر زمین می‌افتاد و من نیک می‌دانستم که کسی غیر از من او را کشته است. یکی از مردان انصار، عباس بن عبدالمطلب را اسیر کرده بود که عباس می‌گفت: به خدا قسم این مرا اسیر نکرده، بلکه مردی مرا اسیر کرد که سرش طاس و دارای زیباترین چهره بود که بر یک اسب ابلق سوار بود و من او را در میان این قوم نمی‌بینم. مرد انصاری می‌گفت: من او را اسیر کرده‌ام تا این‌که پیامبر فرمود: «ساکت شو! همانا خداوند با فرشته‌ی بزرگوارش تو را یاری داده است.»[1]

ابورافع گفته است: «من غلام عباس بودم، اسلام وارد خانواده‌ی ما شده بود، من، عباس و ام‌الفضل به دین اسلام گرویده بودیم و عباس ایمان خود را آشکار نمی‌کرد. ابولهب در جنگ بدر شرکت نکرده بود و هنگامی که از نتیجه جنگ با خبر شد، خدا خوار و ذلیلش کرد و ما به خود می‌بالیدیم و احساس عزت و افتخار می‌کردیم. من مرد ضعیفی بودم که کار کوزه‌گری می‌کردم و کوزه‌ها را در خیمه‌ی زمزم صیقل می‌دادم، به خدا سوگند من مشغول صیقل دادن کوزه‌ها در حجره بودم و ام‌الفضل در کنارم نشسته بود و غرق سرور و خوشحالی از خبر پیروزی بدر بودیم، ابولهب که آثار خشم و خشونت در چهره‌اش آشکار بود آمد و در کنار خیمه نشست، پشت ما به هم بود و در همین حال مردم از آمدن ابوسفیان خبر دادند، وقتی که ابوسفیان را دید گفت: بیا ببینم، جان تو خبرهایی هست و تو از آن اطلاع داری، ابوسفیان در کنار او نشست و مردم ایستاده بودند؛ ابولهب گفت: ای برادرزاده از مردم چه خبر؟ گفت: «واقعیت این است که به مردمی برخوردیم که گردن‌های خود را در مقابل شمشیرشان قرار دادیم و به آرزوی خود، ما را کشتند و اسیر کردند؛ به خدا سوگند با این وجود

---

۱. الرحیق المختوم، ص۲۴۳

ما شکست نخوردیم تا مردان سفیدپوش را دیدیم که بین آسمان و زمین رفت و آمد می‌کردند و هر که را می‌دیدند از بین می‌بردند و کسی توان ماندن در مقابل آنها را نداشت.»[1]

﴿إِذْ يوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾[2]

«به یاد آرید زمانی را که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد: من با شما هستم، پس ایمان آوردگان را ثابت قدم بدارید. به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند، پس فراز گردن‌ها را بزنید و همه‌ی سر انگشتانشان را قلم کنید.»

تأثیر کمیت در روحیه‌ی افراد

﴿إِذْ يرِيكَهُمُ اللهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. وَإِذْ يرِيكُمُوهُمْ إِذْ الْتَقَيتُمْ فِي أَعْينِكُمْ قَلِيلاً وَيقَلِّلُكُمْ فِي أَعْينِهِمْ لِيقْضِي اللهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾[3]

«ای پیامبر یادکن زمانی را که خداوند سپاه دشمن را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعاً سست می‌شدید و حتماً در پیکار منازعه می‌کردید، ولی خدا شما را سلامت کرد چراکه او به راز دل‌ها داناست. و آنگه که چون با هم برخورد کردید، آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را نیز در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی خدا باز گردانده می‌شود.»

شمشیر عکاشه

در آن روز شمشیر عکاشه بن محصن شکست. پیامبر ساقه چوبی را به دستش داد و فرمود آن را بگیر. عکاشه همینکه آن را از دست پیامبر گرفت و تکان داد تبدیل به شمشیر

---

۱. السیرة النبویه، ابن هشام، ۶۴۷/۱
۲. انفال: ۱۲
۳. انفال: ۴۳-۴۴

درازی شد و تا زمان خلافت ابوبکر صدیق که به دست طلیحه اسدی شهید شد با این وسیله می‌جنگید.[1]

ب) اعمال خارق العاده در احد

خداوند متعال در اثنای این جنگ خواست بر قلب بندگانش آرامش و اطمینان بیفکند، بنابراین خواب سبکی را بر آنان ارزانی داشت که ابوطلحه در این مورد می‌گوید: من یکی از کسانی بودم که در احد به خواب فرو رفتم، در این لحظه بارها شمشیر از دستم افتاد و آن را برداشتم.

ترمذی و نسائی و حاکم از حماد بن سلمه و او نیز از انس روایت کرده‌اند که ابوطلحه گفت: در جنگ احد لحظه‌ای سرم را بلند کردم، هرکه را دیدم بر روی شمشیرش خوابیده بود.

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ﴾[2]

«سپس خداوند بعد از آن اندوه، آرامشی به صورت خواب سبکی بر شما فرو فرستاد، که گروهی از شما را فرا گرفت...»

بهبودی چشم قتاده

چشم قتاده بن نعمان چنان مصدوم شده بود که بر گونه‌اش آویزان بود، پیامبر خدا با دستان خود آن را در جایش قرار داد و این چشم تا آخر عمر او سالم ماند و قتاده در دوران پیری می‌گفت: این چشمم از دیگری بهتر و قوی‌تر است.[3]

---

۱. مختصر السیره، ص۱۸۷
۲. آل عمران: ۱۵۴
۳. امتاع الاسماع، ج۱، ص۱۳۳

غسل حنظله توسط فرشتگان

حنظله بن ابوعامر در حالی به جنگ احد پیوست که پیامبر مشغول مرتب کردن صف مسلمانان بود. همینکه مشرکان پدیدار شدند، حنظله اسب ابوسفیان را هدف قرار داد که ابوسفیان فریادزنان از بالای آن افتاد. حنظله می‌خواست او را بکشد که در این لحظه اسود بن شعوب به داد ابوسفیان رسید و ضربه‌ای به حنظله زد؛ اما حنظله با وجود جراحت زیاد و خون‌ریزی به پیکار خود ادامه داد تا با ضربه‌ی دوم جان سپرد و پیامبر فرمود: من فرشتگانی را دیدم که در بین آسمان و زمین با آب باران حنظله را غسل می‌دادند.

ابواسید ساعدی گوید: ما بر سر جنازه‌ی حنظله رفتیم و دیدیم که آب از سر او می‌چکد! زمانی که خبر به پیامبر رسید، کسی را در پی زنش فرستاد و خبر را از او جویا شد، زنش گفت: حنظله در حالی به احد آمد که فرصت غسل نداشت.[1]

حمایت از پیامبر

در صحاح مسلم و بخاری از سعد روایت شده که گوید: در احد دو مرد را با لباس سفید دیدم که به قوت از پیامبر حمایت می‌کردند و من تا قبل از آن صحنه و بعد هم آن دو را ندیدم. در روایت دیگر ذکر شده که آن دو جبرئیل و مکائیل بوده‌اند.[2]

نافع بن جبیر گوید: از یکی از مهاجرین شنیدم که می‌گفت: من در احد حضور داشتم و پیامبر را می‌دیدم، در حالی که از هر سو تیر به سوی او پرتاب می‌شد، گزندی به او نمی‌رسید. عبدالله بن شهاب زهری را در آن روز دیدم که می‌گفت: محمد را به من نشان دهید، اگر او نجات یابد من نجات نیابم. پیامبر در کنار او بود و در حالی که از کنار پیامبر می‌گذشت او را نمی‌دید و زمانی که صفوان او را سرزنش کرد که چطور محمد را ندیده‌ای؟ او سوگند خورد که به هیچ وجه محمد را ندیده و باز سوگند خورد که اگر چنین باشد محمد مصون است و از

---

۱. امتاع الاسماع، ج۱، ص۱۵۰

۲. الرحیق المختوم، ص۳۱۰ از صحیح بخاری، ۲/ ۵۸۰

طرفی حفاظت می‌شود. سپس ما چهار تن از قریش عهد بستیم که محمد را بکشیم، اما نتوانستیم.[1]

تیر سعد

در مَغاذی (جنگ‌نامه) اموی آمده است که مشرکین بر بالای کوه صعود کردند و پیامبر به سعد گفت: آنان را برگردان! سعد گفت: ای پیامبر خدا چگونه به تنهایی آنان را برگردانم؟ پیامبر این امر را سه بار به سعد تکرار کرد تا تیری از تیردان بیرون آورد و با آن مردی را هدف قرار داد و او را از پای درآورد. سعد در ادامه می‌افزاید که تیر پرتاب شده را یافتم و یکی دیگر را به وسیله‌ی آن از پای در آوردم و باز برای بار سوم آن را یافتم و کسی دیگر را با آن از پای درآوردم تا این‌که مشرکان را مجبور به فرار به سوی پایین کردم، سپس فکر کردم که آن یک تیر مبارک است و آن را برداشتم. گویند سعد این تیر را پیش خود نگه داشت و پس از مرگش آن را در خانه‌اش نزد فرزندانش نگهداری می‌کردند.

ج) اعمال خارق العاده در خندق

جابر در حفر خندق به صخره‌ی سخت و بزرگی برخورد می‌کند که از پس آن بر نمی‌آید، ماجرا را با پیامبر در میان می‌گذارد و پیامبر در حالی که سنگ به شکم بسته و کلنگ به دست گرفته به میان خندق می‌رود و در اولین ضربه صخره از هم فروپاشیده، تبدیل به توده‌ای از خاک می‌شود.[2]

براء نیز می‌گوید: در حفر خندق به صخره‌ای برخوردیم که کار ما را متوقف ساخته بود و ماجرا را با پیامبر در میان گذاشتیم، او کلنگی به دست گرفت و بسم الله گفت و ضربه‌ای زد و الله اکبر گفت و فرمود: درهای شام به سوی ما گشوده شدند به خدا سوگند هم‌اینک کاخ‌های سرخ شام را می‌بینم ضربه‌ی دوم زد و الله اکبر کرد و گفت: سرزمین فارس بر روی

۱. الرحیق المختوم، ص۳۱۰ از صحیح بخاری، ۲/ ۵۸۰

۲. فتح‌الباری در شرح صحیح بخاری، ۳۹۵/۷

من گشوده شد به خدا سوگند همینک کاخ‌های سفید مدائن را می‌بینم، سپس بسم الله دیگر گفت و ضربه‌ی سوم زد و الله اکبر گفت و فرمود: هم‌اینک درهای یمن بر رویم گشود، به خدا سوگند از همین جا درهای صنعا را می‌بینم.[1]

گرسنگی پیامبر و مسلمانان

مسلمانان که کار دشوار و طاقت فرسای حفر خندق را پیش می‌بردند، گرسنگی مفرط آنان را به ستوه آورده بود که جگر هر بیننده‌ای را آب می‌کرد. انس گوید: به هریک از اهل خندق یک مشت جو آغشته به روغن کهنه می‌دادند که با بوی نامطبوعش به سختی از حلق پایین می‌رفت.

ابوطلحه گوید: از فرط گرسنگی پیش پیامبر شکایت کردیم و گفتیم هریک از ما از گرسنگی سنگی روی شکمش بسته است. پیامبر خدا شکم‌بندش را گشود و دیدیم که او دو سنگ روی شکمش قرار داده است.[2]

تأمین آذوقه

در این راستا در حفر خندق وقایعی روی داد که علایم نبوت محسوب می‌شوند: امام بخاری از سعید بن میناء روایت کرده که گوید: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت: در حفر خندق پیامبر را دیدیم که از فرط گرسنگی شکم به کمرش چسپیده بود، به خانه برگشتیم و به زنم گفتم: آیا چیزی در خانه یافت می‌شود که پیامبر را با آن سیر کنیم؛ زیرا من او را دیدم که از گرسنگی شکم به کمرش چسپیده است؟! او با آرد جو مقداری نان درست کرد و من نیز گوسفند لاغری را که در خانه بود ذبح کردم تا با آن برای پیامبر غذایی مهیا کنیم. زنم گفت: ای جابر پیش پیامبر و یارانش آبرویمان را نبری! به همین خاطر پس از برگشت از خندق مخفیانه از پیامبر دعوت کردم و گفتم گوسفندی داشتیم که آن را ذبح کرده و همراه آن

---

۱. سنن نسائی واحمد در مسندش و لفظ از نسائی

۲. ترمذی.

مقداری نان جو تهیه نموده‌ایم و منتظریم که همراه چند تن از یارانت به منزل ما بیایید. پیامبر میان تمام یارانش فریاد زد: ای اهل خندق جابر بن عبدالله غذایی پخته است همگی بیاید به منزل او برویم من در این هنگام با خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون». پیامبر به من گفت: «قبل از آمدن من دست به چیزی نزنید.» در حالی که با زنم مشغول جر و بحث بودیم پیامبر همراه یارانش به سوی منزل ما به راه افتاد و وقتی که غذا را آوردیم بر سر آن رفت و با ذکر نام خدا از خدایش برای آن طلب برکت کرد، به خدا سوگند یارانش که حدود هزار نفر بودند آمدند و از آن خوردند و سیر شدند و چیزی از آن دیگ کاسته نشد. [1]

ابن اسحاق از خواهر نعمان بن بشیر نقل کرده است که گوید: مادرم مشتی خرما را به من داد که آن را در دامنم ریختم تا به پدر و دایی‌ام برسانم، در حالی که در حومه‌ی خندق دنبال آنان می‌گشتم به پیامبر خدا برخوردم که فرمود: این چیست که همراه داری؟ گفتم مقداری خرماست که مادرم برای پدرم، بشیر و دایی‌ام عبدالله بن رواحه فرستاده است. فرمود: آن را به من بده. من آن را به او دادم که مشت پیامبر را پر نمی‌کرد. او فرمان داد تا پارچه‌ای را بگسترانند و آن مقدار خرما را در پارچه ریخت و به یکی از حاضرین فرمود: به اهل خندق اعلام کن که برای صرف غذا حاضر شوند. تمام اهل خندق دسته دسته آمدند و از آن خرما خوردند و هرچه از آن خورده می‌شد افزایش می‌یافت، حتی اهل خندق از آن برای خود می‌بردند و پارچه گنجایش آن را نداشت. [2]

اسلام نعیم بن مسعود و نقشه‌ی موفق او

در حالی که تمام احزاب و قبایل عرب برای ریشه‌کنی اسلام در مدینه دست به دست هم داده و مدینه را در محاصره‌ی خود قرار داده بودند، نعیم بن مسعود اشجعی از طایفه‌ی غطفان مسلمان شد و خود را به پیامبر رساند. او گفت: ای پیامبر خدا من مسلمان شده‌ام و خاندانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، پس هرچه دوست داری به من فرمان ده. پیامبر

۱. فتح‌الباری در شرح صحیح بخاری، ۳۹۶/۷
۲. السیرة النبویه، ۲۱۸/۲

فرمود: تو در میان ما تنها هستی، اگر می‌توانی در میان صف دشمن خللی ایجاد کنید این کار را بکن؛ زیرا جنگ ابتکار و تدبیر می‌طلبد. نعیم بن مسعود که دوست قدیمی بنی‌قریظه بود به میان آنان رفت و گفت: شما از دوستی و روابط ویژه‌ی خود با من آگاه هستید. گفتند: تو راست می‌گویی و هیچ بدی از تو ندیده‌ایم. گفت: شرایط و وضعیت شما با شرایط و وضعیت غطفان و قریش فرق می‌کند، زیرا شما جزو ساکنان مدینه هستید و اموال و فرزندان شما در این آب و خاک به سر می‌برند و مشکل است که از خاک خود آواره شوید. اما قبایل قریش و غطفان که به مسلمانان هجوم آورده‌اند در سرزمین دیگری به سر می‌برند و زندگی و اموال و اولادشان در جای امن و امانی قرار دارند. اینک شما اعلان پشتیبانی از آنان کرده‌اید و حال آن که اگر فرصتی به دست آورند و بر محمد و یارانش چیره شوند از این فرصت بهره برداری خواهند کرد، اما اگر در این حمله پیروز نشوند به آب و خاک و میان زن و فرزند خود بر می‌گردند و پشت شما را در مقابل مسلمانان خالی می‌نمایند و در آن صورت به تنهایی از عهده‌ی مسلمانان بر نمی‌آیید. پیشنهاد من این است که قبل از ورود به جنگ تعدادی گروگان از سران قریش و غطفان در اختیار خود بگذارید تا از تعهد آنان در جنگ با مسلمانان اطمینان حاصل کنید. گفتند: به راستی پیشنهاد مناسبی ارائه دادید.

سپس نعیم به قصد ملاقات با سران قریش از میان بنی‌قریظه برخاست و در محل اردوی آنان با ابوسفیان ملاقات کرد و بدو گفت: «شما از دوستی و روابط من با خود و دوریم از محمد آگاهید. اینک خبری به من رسیده که جهت ادای دین بر خود دانستم که شما را از آن در جریان بگذارم، اما باید نام مرا مخفی دارید. سران قریش گفتند: چنین خواهیم کرد». گفت: «آیا می‌دانید که بنی‌قریظه از وعده‌ای که با شما در مقابل محمد داده بودند پشیمان شده‌اند و برای او پیغام فرستاده‌اند که از پیمانی که با قریش بسته‌ایم اظهار ندامت می‌کنیم و می‌خواهیم مردانی از قبایل قریش و غطفان را به گروگان گرفته و در اختیار شما قرار دهیم، تا گردن آنان را بزنی و برای ریشه‌کنی آنان با تو خواهیم بود. محمد نیز این فرصت را غنیمت شمرده و با آنان هم‌دست شده است؛ پس اگر یهودیان درخواست گروگان از شما کردند بدانید که قصد بد دارند و یک گروگان هم در اختیار آنان نگذارید.»

نعیم این مجلس را نیز به قصد غطفان ترک کرد و به سران غطفان گفت: «شما اصل و نصب و طایفه‌ی من و محبوب‌ترین مردم روی زمین برای من هستید و فکر نمی‌کنم که نسبت به من ظن و گمان بدی داشته باشید». گفتند: راست می‌گویی، تو از نظر ما متهم نیستی. گفت: حاضرید که نامِ مرا پیش کسی نبرید؟ گفتند: چنین خواهیم کرد. اما به ما بگو که چه کار کنیم؟ نعیم آنچه را که به قریش گفته بود به آنان نیز گفت. شب شنبه مصادف با شوال، سال پنجم هجری خداوند تقدیر را چنین رقم زد که ابوسفیان عکرمه بن ابوجهل را در رأس هیأتی از قبایل قریش و غطفان به میان بنی‌قریظه اعزام کرد که سخنگوی این هیأت به بنی‌قریظه گفت: «شما می‌دانید که اینجا اقامت‌گاه ما نیست و اینک اسبان و شتران ما از گرسنگی و خستگی در حال هلاک شدن هستند، پس آماده شوید تا با هم بر مسلمانان بتازیم و از مشکلاتی که بین ما و اوست آسوده شویم.» آنان در جواب گفتند: «امروز شنبه است و شما می‌دانید که ما روز شنبه اقدام به کاری نمی‌کنیم و کار کردن در این روز رویدادهای سنگینی را برای ما رقم زده که بر شما پوشیده نیست. علاوه بر این ما کسانی نیستیم که شما را در جنگ با مسلمانان یاری دهیم مگر این که مردانی از خود را به عنوان گروگان در اختیار ما قرار دهید تا از صداقت شما اطمینان حاصل کنیم؛ زیرا ما بیم آن داریم که اگر جنگ شما را به ستوه آورد و از ادامه‌ی آن خسته شدید منطقه را ترک کنید و ما را تنها بگذارید و حال آن که محمد در سرزمین ماست و ما به تنهایی از عهده‌ی او بر نمی‌آییم». بدین ترتیب قبایل قریش و غطفان دریافتند که بنی‌قریظه قصد بدی دارند و سوگند خوردند که نعیم راست گفته است. بنابراین در پاسخ به درخواست آنان اعلام کردند که به خدا حتی یک تن از مردان خود را در اختیار شما قرار نمی‌دهیم، اگر حاضر به جنگ با محمد هستید بیایید تا با او بجنگیم. یهودیان بنی‌قریظه هم دریافتند که سخنان نعیم راست بوده و قبایل قریش و غطفان اگر فرصتی به دست آورند که بر مسلمانان غلبه کنند از آن بهره برداری خواهند کرد و اگر در این حمله موفق نشوند به آب و خاک و به میان زن و فرزند و اموال خود بر خواهند گشت و ما را در مقابل محمد تنها خواهند گذاشت. بنابراین به هیأت اعزامی از سوی قریش و غطفان گفتند: به خدا سوگند تا گروگان‌ها را در اختیارمان قرار ندهید قدم به

جنگ نخواهیم نهاد. آنان امتناع ورزیدند و خداوند اتحادشان را علیه مسلمانان به تفرقه مبدل ساخت.[1]

باد رحمت و سربازان نامرئی

خداوند متعال طوفان سخت و هولناکی را در یک شب زمستانی خیلی سخت برانگیخت که دیگ‌ها را واژگون و خیمه‌ها را از جای برکند و همین‌که خبر وضعیت مشرکان به پیامبر رسید، حذیفه بن یمان را فرا خواند و او را در آن شب جهت کسب خبر درست به میان آنان فرستاد.

ابن اسحاق گوید: یزید بن زیاد از محمد بن کعب قرظی نقل کرد که گفته است: مردی از اهل کوفه از حذیفه بن یمان پرسید، ای پدر عبدالله آیا پیامبر را دیده و با او مصاحبت داشته‌ای؟ گفت: آری. گفت: پس با او چگونه برخورد می‌کردید؟ گفت: والله از خود مایه می‌گذاشتیم. گفت: به خدا قسم اگر ما در زمان او می‌زیستیم، نمی‌گذاشتیم که بر روی زمین حرکت کند و او را بر دوش خود حمل می‌کردیم. حذیفه گفت: ای برادرزاده به خدا سوگند، ما در خندق همراه او بودیم، پاسی از شب گذشته بود آن حضرت نماز شب را به جای آورد و سپس به این سو و آن سو نگریست و فرمود: چه کسی می‌تواند به میان مشرکان برود و پس از کسب خبر برگردد که امیدوارم خداوند در بهشت او را رفیق من گرداند؟ از شدت گرسنگی و ترس سرما کسی اعلام آمادگی نکرد، پیامبر مرا خواند و در مقابل فرمان او چاره‌ای جز برخاستن نداشتم. فرمود: ای حذیفه برخیز، به میان آن قوم برو و ببین که چه کار می‌کنند و تا به میان ما بر می‌گردی چیزی نگو. من برخاستم تا به میان آن قوم رسیدم، خدا می‌داند که باد و سربازان امدادرسان خدا چه بلایی بر سر آنان آورده بودند. طوفان جایی برای دیگ‌ها و آتش و خیمه‌های آنان نگذاشته بود. ابوسفیان در آن شب گفت: ای جماعت قریش هرکس بنگرد که چه کسی در کنارش حضور دارد من دست مردی را که در کنارم قرار داشت گرفتم و

۱. السیرة النبویه، ۲/۲۳۱-۲۲۹

از او پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: فلان فرزند فلان. سپس ابوسفیان گفت: ای جماعت قریش دیگر اینجا نمی‌توان ماند، چهارپایان ما تلف شدند، بنی‌قریظه با ما پیمان‌شکنی کردند و از ما جدا شدند، چنانچه می‌بینید طوفان ما را به ستوه آورده و دیگ و آتش و خیمه‌ها را به هم زده است، راه خود را به سوی مکه در پیش گیرید، همینک من حرکت کردم سپس به طرف شترش که سه پایش بسته بود رفت و روی آن پرید، به خدا سوگند تا بلند نشد عقالش را باز نکرد و من اگر به خاطر عهدی نبود که با پیامبر بسته بودم، می‌توانستم او را بکشم؛ زیرا پیامبر به من گفت: تا بر نگردی سخنی از دهانت بیرون نیاید. مردم قریش نیز به دنبال ابوسفیان به سوی مکه به راه افتادند.

حذیفه گوید: من پیش پیامبر برگشتم، دیدم که در حال قیام نماز در میان یک خیمه بود که از پارچه ساخته بود، همین که مرا دید با خالی گذاشتن گوشه‌ای از جایگاه به میان آن پارچه راهم داد و درِ آن را بر من بست پس از سلام نماز ماجرای برگشتن قریش را در خدمت او عرض کردم و شنیدم که غطفان نیز مانند قریش مدینه را به قصد دیار خود ترک کرده‌اند، همین که صبح شد مسلمانان همراه پیامبر خدا محل خندق را ترک و به مدینه برگشتند و اسلحه‌ها را بر زمین نهادند.[1]

۲۶ـ تربیت الهی به دنبال نبردها

همانا تربیت الهی در سفر و حضر، جهاد و اقامت و جنگ و نگهبانی مستمر و پیوسته بود. قرآن به طوری نازل می‌شد که این قوم را ساخته و جلو چشمان خدا تربیت نماید. پیامبر که پیشوای مربیان جهان است جهت هماهنگ ساختن قلب انسان‌ها با منهج الهی به معالجه‌ی نفس‌ها می‌پرداخت، این یک خط سیر واقعی بود که هرگز در حیات پیامبر گسستی را نداشت.

۱. همان منبع، ۲۴۴/۳-۲۴۲

از آنجا که ارائه‌ی دورنمای کلی این تربیت در این مرحله میسر نیست، کافی است لحظاتی را با کتاب خدا همدم شویم که به دنبال هر نبرد به معالجه‌ی نفس‌ها می‌پرداخت و چه بسا «بیان» و حکمت الهی با آنچه که انسان انتظار داشته متفاوت باشد.

جنگ بدر و سوره‌ی انفال

اینک میدان را به قلم شهید سیدقطب می‌سپاریم تا از نشانه‌های این «بیان» ربانی برای ما بگوید.

«در باره‌ی این نبرد که به اختصار و به اندازه‌ی توان از آن سخن گفتیم، سورة انفال نازل شد.. این سوره از یک سو رخدادهای ظاهری جنگ را بیان می‌کند و از دیگر سو پرده از قضا و قدر و تدبیر و اراده‌ی یزدان بر می‌دارد و می‌گوید: به طور کلی این پدیده در فراسوی رخدادهای خط سیر تاریخ بشری قرار دارد که از همه‌ی این‌ها به زبان شگفت قرآن و با اسلوب اعجازی آن صحبت می‌کند.

شرح این معانی و مفاهیم در لابلای بیان نصوص قرآنی خواهد آمد.. و اما هم‌اینک بسنده می‌کنیم به خطوط اساسی در سوره.

رخدادی در نبرد بدر است که بر خط سیر آن پرتو اندازی می‌کند و آن چیزی است که ابن اسحاق از عبدالله بن صامت روایت کرده که گفته است:

این سوره در باره‌ی ما شرکت کنندگان در جنگ بدر نازل گردید، زمانی که در باره‌ی غنایم اختلاف پیدا کردیم و بداخلاق گشتیم. خدا غنایم را از دست ما بیرون آورد و آن را به پیامبرش واگذار نمود و پیامبر خداﷺ غنایم را به طور مساوی میانشان تقسیم کرد. این رخداد پرتوی بر شروع سوره و همچنین بر خط سیر آن می‌اندازد.

تعداد اندکی از یاران در باره‌ی غنایم در رویدادی اختلاف پیدا کردند که یزدان آن را جدا کننده‌ی حق از باطل در مسیر تاریخ بشری تا روز رستاخیز قلمداد کرد! یزدان سبحان خواست بدیشان و به همه‌ی انسان‌های بعد بیاموزد که کار این رویداد، از غنایم بسیار بزرگ‌تر و مهم‌تر است. قبل از هر چیز خواست به آنان بیاموزد که امر این پدیده خیلی بزرگ‌تر است از

غنایمی که در باره‌ی آن اختلاف پیدا کردند. چه خدا آن روز را به ﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾ روز جدایی حق از باطل و ایمان از کفر، روزی که دو گروه مؤمنان و کافران رویارو شدند.

خدا خواست بدیشان بیاموزد که این کار سترگ تنها و تنها با تدبیر و اراده و قضا و قدر یزدان در هر گامی و در هر حرکتی انجام پذیرفته است و بس، تا در فراسوی آن کاری برآورده سازد که خواسته است. لذا در این پیروزی و در کارهای بزرگی که در فراسوی آن انجام می‌پذیرد، ایشان دستی و سهمی و اراده و خواستی ندارند، چه در غنایم کم و ناچیز آن و چه در کارهای بزرگ و سترگی که به دنبال دارد. بلکه همه‌ی این امور با کار و کنش و اراده و خواست یزدان انجام پذیرفته و سامان گرفته است. در پرتو فضل و مرحمت خود آنان را در این رزم و پیکار، با آزمون نیکویی آزموده است.

خدا خواسته است بدیشان بنمایاند که فرق بسیاری است میان چیزی که آنان برای خود خواسته‌اند که پیروزی بر کاروان بود و میان چیزی که یزدان برای ایشان و برای همه‌ی انسان‌ها خواسته است که پس از آنان در گذر زمان می‌آیند که گریز کاروان و مواجه شدن با لشکریان قریش است. این امر بدان خاطر است تا بنگرند و ببینند که تا چشم کار می‌کند و برد دارد فاصله میان چیزی است که آنان برای خود خواسته‌اند و میان چیزی که یزدان برای ایشان خواسته است...

پیکار و کارزار- هر پیکار و کارزاری که مؤمنان بدان دست می‌یابند- ساختار خداست و با اراده و تدبیر، با رهبری و رهنمود، در پرتو مدد و یاری و با کردار و کنش و قضا و قدر خدا صورت می‌پذیرد و برای او و در راه او انجام می‌گیرد. در این سوره دعوت به استواری و پایداری در کارزار، حرکت و پیشروی در پیکار، آمادگی پیدا کردن و تهیه‌ی تدارکات برای رزم و نبرد، اطمینان حاصل کردن به پشتیبانی یزدان در جنگ، پرهیز از چیزهایی که انسان را از جنگ باز می‌دارد، همچون دل‌انگیزی اموال و دل‌ربایی اولاد، جنگ زدن به راه و رسم و شیوه و آداب جنگ و مغرورانه و ریاکارانه برای جنگ بیرون نرفتن در سوره تکرار می‌گردد و به پیامبر دستور داده می‌شود که مؤمنان را به چنین کارزاری فرا خواند.

در همان زمان که برای پایداری در جنگ اوامر پیاپی صادر می‌گردد، روند قرآنی به روشنگری نشانه‌های عقیده و ژرفا بخشیدن آن و برای برگرداندن هر کار و هر حکم و هر رهنمودی بدان، می‌گراید. بدین وسیله اوامر آویزان در فضا نمی‌مانند، بلکه بر آن اساس اصیل و واضح و ثابت و عمیق، متمرکز و استوار می‌گردند.

در روند سوره- در کنار خط سیر عقیده- خط سیر دیگری نمایان می‌گردد که خط سیر جهاد و بیان ارزش ایمانی و جنبش آن است، هچنین پالودن آن خط سیر از هر شائبه‌ی فردی و شخصی و اعطای دلایل و توجیهات ذاتی والایی که مجاهدان در پرتو آنها تا آخر زمان، با اطمینان و آرامش و برتری حرکت می‌کنند... در پایان باید گفت: این سوره روابط جامعه‌ی اسلامی را بر اساس عقیده بیان می‌دارد- همان گونه که گفتیم- و احکامی را بیان می‌نماید که جامعه‌ی اسلامی برابر آنها می‌تواند با سایر جامعه‌های دیگر در جنگ و صلح- تا زمان نزول این سوره- ارتباط برقرار سازد. همچنین این سوره، احکام غنایم و پیمان‌ها را بیان می‌دارد و خطوط اصلی موجود در تنظیم چنین ارتباط و چنین احکامی را در همچون آیه‌های روشن و مشخصی بیان می‌دارد...

این چکیده‌ای از خط سیرهای سوره بود.. از آنجا که این سوره در باره‌ی جنگ بدر است و آن را دنبال می‌کند، ما به بخشی از برنامه‌ی قرآن در باره‌ی تربیت گروه مسلمانان و راجع به آماده کردن ایشان برای رهبری بشریت، پی می‌بریم و متوجه گوشه‌ای از دیدگاه این آیین در باره‌ی حقیقت چیزی می‌شویم که از آن جهان‌بینی درستی راجع به این حقیقت پدید می‌آید:

این جنگ، نخستین رویدادی بود که مسلمانان با دشمنان مشرک خود رویاروی شدند و سخت ایشان را شکست دادند، هرچند که مسلمانان برای این هدف بیرون نیامده بودند. آنان بیرون آمده بودند تا سر راه کاروان قریشیان را بگیرند، قریشیانی که مهاجران را از میان خانه و کاشانه و از میان اموال و دارایی خودشان رانده بودند! ولی خداوند برای این دسته‌ی مسلمان چیزی را خواست که ایشان در نظر نداشتند. خداوند خواست غنایم جنگ را بهره‌ی آنان فرماید و کاروان بگریزد و از دسترسشان خارج شود و با دشمنان خود، یعنی سرکشان قریش، رویاروی گردند و درگیر کارزار شوند. سرکشانی که در مکه جلو دعوت اسلامی را گرفته بودند و

پس از آن که شکنجه‌ها و آزارهای فراوانی را به اصحاب پیامبر خداﷺ رساندند، که از هدایت آسمانی او پیروی نموده بودند، در صدد توطئه‌ی قتل خود پیامبر بر آمده بودند.

خدای سبحان خواست این رویداد جدا سازنده‌ی حق از باطل گردد و در خط سیر تاریخ اسلامی و به پیروی از آن جدا کننده‌ی حق از باطل در خط سیر تاریخ انسانی باشد... همچنین یزدان منان خواست در این رخداد فاصله‌های دوردست زمان را نشان دهد تا در آینه‌ی آن چیزهایی نموده شود که انسان‌ها برای خود می‌خواهند و طرح می‌نمایند و آنها را برای خویش خوب و پسندیده می‌شمارند و چیزهایی نموده شود که خداوند انسان‌ها برای آنان می‌خواهد، هرچند که آنان در مرحله‌ی نخست چنین چیزهایی را نپسندند و برای خویشتن بد بینند. همچنین خدا خواسته است که این گروه مؤمن موجبات پیروزی و عوامل شکست را بشناسند و بیاموزند و آنها را مستقیماً از دست پروردگار و سرپرستشان دریافت دارند، در آن احوال و اوضاعی که در میدان رزم و در برابر صحنه‌های کارزارند.

این سوره شامل چنین رهنمودهایی است که به همچون معانی بزرگی و حقایق سترگی اشاره می‌نمایند. هم‌چنین این سوره بسیاری از قوانین صلح و جنگ، غنایم و اسرا، پیمان‌ها و قراردادها و موجبات پیروزی و عوامل شکست را در بر دارد. همه‌ی این معانی و مفاهیم و مقررات و قوانین ساخته شده‌اند به شیوه‌ی رهنمود پرورنده و راه‌گشایی که جهان‌بینی ایدئولوژی و اعتقادی به وجود می‌آورند و آن را محرک نخستین و والا در تلاش و کوشش بشریت می‌گردانند... این، نشانه و سیمای برنامه‌ی قرآنی در عرضه کردن حوادث و وقایع و رهنمودهاست.

گذشته از این‌ها این سوره صحنه‌هایی از کارزار و صحنه‌هایی از تکان درون‌ها را در بر دارد. تکان‌هایی که درون‌ها پیش از جنگ و در بحبوحه‌ی جنگ و پس از پایان جنگ دارند... صحنه‌های زنده‌ای در این سوره است، صحنه‌های زنده‌ای که وقوع پیکار و شکل‌ها و سیمای کارزار را به حس و شعور آدمی بر می‌گردانند، انگار خواننده‌ی قرآن آنها را می‌بیند و با آنها کاملاً هم‌گام و هم‌آوا می‌شود.

روند قرآنی گاه‌گاهی تصویرهایی از زندگانی پیامبر و زندگانی یاران او را پیش چشم می‌دارد، بدان هنگام که هنوز در مکه به سر می‌برند و گروه اندک و ضعیفی در آن سرزمین هستند و می‌ترسند که مردمان ایشان را درربایند. این تصویر بدان سبب پیش چشم داشته می‌شود تا پیامبرﷺ و یاران او لطف و مرحمت یزدان را در وقت پیروزی به یاد دارند و بدانند که ایشان با یاری و مدد کردگار و در پرتو این آیین پیروز خواهند شد که آن را بر دارایی و زندگی برتری داده و والاتر شمرده‌اند. هم‌چنین روند قرآنی تصویرهایی از زندگانی مشرکان را بر پرده‌ی خیال می‌اندازد و نمایش می‌دهد که آنان پیش از هجرت پیامبر خدا و پس از آن داشته‌اند. از دیگر سو نمونه‌هایی از سرنوشت و فرجام پیشینیان کافر را ذکر می‌کند و رفتار و کردار و سرانجام اشخاصی همچون فرعون و فرعونیان و افرادی پیش از ایشان را به تصویر می‌کشد، تا بیان دارد سنت و قانون خدا در پیروز گرداندن دوستان و هلاک و نابود کردن دشمنانش تخلف ناپذیر است.» [1]

با توجه به این‌که شهید سیدقطب وصف زنده‌ای از این سوره را در اختیارمان قرار داد، من به نکاتی که در خلال این سوره‌ی بزرگ و آهنگ آن به قلبم خطور می‌کنند، اکتفا می‌ورزم:

۱ـ هر امتی سرودی دارد و سرود ما، امت اسلامی سوره‌ی انفال است. پیام این سوره از محدوده‌ی زمان و مکان تجاوز کرده و به صورت یک سرود اسلامی برای مسلمانان قبل از ورود به هر نبرد در هر زمان و مکانی در آمده است. سربازان و لشکر اسلام یک صدا آن را می‌خوانند و با دعا و نیایش در خلال آن به خدای خود پناه می‌برند، تا همچون جنگ بدر پیروزی مقتدرانه‌ی خود را برای آنان نیز بفرستد. گردان‌های ایمان قبل از ورود به معرکه با آنچه که دارند غرور نمی‌ورزند و در برابر خدا حول و قوت و ضعف و عجز خود را کنار می‌گذارند و به تکیه‌گاه محکم خود که خدای جهانیان است پناه می‌برند.

﴿فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [2]

---

۱. فی ظلال القرآن، گلچینی از صفحات ۷۹۴ـ۷۸۴
۲. انفال: ۲۶

«شما را پناه داد و به یاری خود نیرومند گردانید و از چیزهای پاک روزیتان داد، باشد که سپاسگزاری کنید.»

۲ـ این سوره‌ی ارجمند با عتاب و سرزنش بهترین مخلوقات خدا آغاز می‌شود و بهترین انسان‌های روی زمین را که خدا به آنان می‌گوید: «هرچه می‌خواهید بکنید، همانا من شما را بخشیدم»، مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهد و این عتاب و سرزنش به جایی می‌رسد که هریک از آنان از ایمان خود می‌ترسیدند.

﴿يسْأَلُونَك عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَينِكُمْ وَأَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كنتُمْ مُؤْمِنِينَ. إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيتْ عَلَيهِمْ آياتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَى رَبِّهِمْ يتَوَكلُونَ. الَّذِينَ يقِيمُونَ الصَّلاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ينفِقُونَ. أُوْلَئِك هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كرِيمٌ﴾[1]

«ای پیامبر از تو در باره‌ی غنایم جنگی می‌پرسند، بگو: غنایم جنگی اختصاص به خدا و فرستاده‌ی او دارد، پس از خدا پروا دارید و با یکدیگر سازش نمایید و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. مؤمنان همان کسانیند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بفزاید و بر پروردگار خود توکل می‌کنند. همانان که نماز بر پا می‌دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. آنان هستند که حقاً مؤمنند. نزد پروردگارشان برای آنان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود.»

۳ـ آنگاه که با قلب‌های خاشع آنان را ارجمند ساخت و از خودپرستی و خودخواهی پیراسته نمود، بعد از این طواف و گردش آنان را گرد آورد و بدیشان گفت: «همانا شما مؤمنان راستین هستید.» و در عمل:

---

۱. انفال: ۱-۴

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَنَصَرُوا أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾[1]

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا به جهاد پرداخته و کسانی که مهاجران را پناه داده و یاری کرده‌اند، آنان همان مؤمنان واقعیند، برای آنان بخشایش و روزی شایسته‌ای خواهد بود.»

۴ـ فرشتگان از تحقق پیروزی عاجزند و آنان نیز در رقم زدن پیروزی نیازمند خدایند و هموست که پیروزی را تحقق می‌بخشد و هموست که پروردگار جهانیان است.

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ. وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلا بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلا مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[2]

«به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد و این وعده را خداوند جز نویدی برای شما قرار نداد تا این که دل‌های شما بدان اطمینان یابد و پیروزی جز از نزد خدا نیست، که خدا شکست‌ناپذیر است و حکیم.»

پس فرشتگان هم نیازمند خدایند که آنها را ثابت قدم گرداند.

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ﴾

۵ـ خداوند متعال هموست که نبرد را با نیروهای انسانی و غیبی علیه دشمنان خود و پیامبرش اداره می‌کند:

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾[3]

---

۱. انفال: ۷۴
۲. انفال: ۹-۱۰
۳. انفال: ۱۲

«هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید، به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند، پس فراز گردن‌ها را بزنید و همه‌ی سرِ انگشتانشان را قلم کنید.»

۶ـ تربیت الهی و معالجه‌ی نفسی به اندازه‌ی این پیروزی که خداوند آن را برای مسلمانان به ارمغان آورد بزرگ بود و اگر چنین نبود این پیروزی آنان را به طیران وا می‌داشت، هم‌چنان‌که یکی از یاران انصار به نام سلمه بن سلامه زمانی که مسلمانان شرکت نکرده در نبرد را دید که به آنان تبریک می‌گفتند، گفت: چه چیزی باعث شده که به ما تبریک می‌گویید؟ به خدا سوگند ما کهنسالانی سر طاس را دیدیم که همچون شتر بزرگ و قوی اندام بودند. در این حال پیامبرﷺ لبخندی زد و فرمود: «ای برادرزاده‌ام آنان ملأ و اشراف بودند.»

بیانی برای مردم

۱- هدایت ما به این بیان به معنی مؤمن بودن ماست.

﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ﴾

«این قرآن برای مردم، بیانی، و برای پرهیزکاران رهنمود و اندرزی است.»

۲- اولین بند این بیان این است که پیروزی با مومنان است.

﴿وَلا تَهِنُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

«اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید.»

۳- زیان‌های مادی مهم نیست.

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾

«اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزهای شکست و پیروزی را میان مردم به نوبت می‌گردانیم.»

۴- رنج و محنت ضروری است، زیرا

الف) ﴿وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾

«تا... خداوند کسانی را که واقعاً ایمان آورده‌اند معلوم بدارد.»

ب) ﴿وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ﴾

«تا از میان شما شهدایی بگیرد.»

ج) ﴿وَاللهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾

«خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.»

زیرا چنانچه آنان را دوست می‌داشت از میان آنان نیز گواهانی می‌گرفت، این هزینه‌ی دوستی برای مؤمنان راست‌گو و راستین است.

د) ﴿وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾

«تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص گرداند.»

ذ) ﴿وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾

«کافران را به تدریج نابود سازد.»

چاره‌ای جز تمیز دوستان مخلص از مدعیان نیست و فاصله و اختلاف بین خالص گردانیدن و نابود ساختن چه زیاد است!

۵- بدون پیکار و مبارزه بهشتی در کار نیست.

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾

«آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید، بی آن‌که خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد.»

۶- پرده از روی حقیقت و ادعا برداشته شد.

﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾

«شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبه رو شوید، سخت آرزو می‌کردید؛ پس آن را دیدید و همچنان نگاه می‌کردید.»

۷- مسلمان متکی بر رسالت و پیام است نه پیامبر.

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِين مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ ينْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يضُرَّ اللهَ شَيئاً وَسَيجْزِى اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾

«محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود بر می‌گردید؟ هرکس از عقیده‌ی خود باز گردد، هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.»

۸- پیروزی پاداش دنیا و عفو و گذشت خدا پاداش قیامت است.

﴿وَمَا كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلا بِإِذْنِ اللهِ كتَاباً مُؤَجَّلاً وَمَنْ يرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِى الشَّاكِرِينَ﴾

«هیچ نفسی جز با فرمان خدا نمیرد. (خدا مرگ را به عنوان سرنوشتی معین مقرر کرده است) و هرکه پاداش این دنیا را بخواهد به او از آن می‌دهیم و هر که پاداش سرای آخرت را بخواهد از آن به او می‌دهیم و به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد.»

۹- مؤمن ربانی ضعف و سستی را نمی‌شناسد:

﴿وَكأَينْ مِنْ نَبِي قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيونَ كثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكانُوا وَاللهُ يحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند. و خداوند شکیبایان را دوست دارد!»

۱۰- هدف مؤمنان ربانی بخشش خدا، سپس استقامت و بعد از آن پیروزی است.

﴿وَمَا كانَ قَوْلَهُمْ إِلا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتَاهُمُ اللهُ ثَوَابَ الدُّنْيا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللهُ يحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند! خداوند شکیبایان را دوست دارد. سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا! گناهان و زیاده‌روی ما در کارمان را

بر ما ببخش و گام‌های ما را استوار بدار و ما را علیه کافران یاری ده. پس خداوند پاداش این دنیا و پاداش نیک آخرت را به آنان عطا کرد و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

۱۱- پیروی از کافران زیانبخش است.

﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از کسانی که کفر ورزیده‌اند اطاعت کنید، شما را از عقیده‌اتان باز می‌گردانند و زیانکار خواهید گشت.»

۱۲- خداوند بهترین دوست و بهترین یاری دهندگان است.

﴿بَلِ اللهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾

«خداوند مولای شماست و او بهترین یاری دهندگان است.»

۱۳- خداوند در دل کافران رعب و وحشت می‌اندازد. ﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ﴾

«به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند، بیم خواهیم افکند؛ زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده‌اند که خدا بر حقانیت آن دلیلی نازل نکرده و جایگاهشان آتش است و جایگاه ستمگران چه بد است!»

۱۴- پیروزی به تحقق رسید. ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ﴾

«در نبرد احد قطعاً خدا وعده‌ی خود را با شما راست گردانید، آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید..»

۱۵- اسباب محرومیت از پیروزی عبارتند از: سستی، نزاع و کشمکش و محبت دنیا. ﴿حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾

«آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار جنگ و بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [غنایم را] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را می‌خواهد و برخی آخرت را..»

۱۶- ابتلا و آزمایش مایه‌ی فضل و بخشش خداست.

﴿ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾

«سپس برای آنکه شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان ساخت و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضّل است.»

اگر عفو بخشش خدا نبود مسلمانان نابود شده و برای همیشه از بین می‌رفتند؛ اما چشمان خدا حتی در عرصه‌ی امتحان و عقاب آنان را حفظ می‌کند. آری مسلمان دچار سستی، نافرمانی و حب دنیا می‌شود و این فضل خداست که در قبال این خطاها مورد عقاب قرار می‌گیرد.

۱۷- نباید از عقوبت خطاها اندوهگین شد.

﴿إِذْ تُصْعِدُونَ وَلا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يدْعُوكمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِكيلا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلا مَا أَصَابَكُمْ وَاللهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

«یاد کنید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ‌کس توجه نمی‌کردید و پیامبر از پشت سرتان شما را فرا می‌خواند. پس خداوند به سزای این بی‌انضباطی غمی بر غمهایتان افزود، تا سرانجام بر آنچه از کف داده‌اید و برای آنچه به شما رسیده است، اندوهگین نشوید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است.»

۱۸- پایداران میزبان آرامش روانی و اطمینانی می‌شوند که خداوند بر آنان نازل می‌کند.

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ﴾

«سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت.»

۱۹- مؤمن ضعیف دچار دلهره می‌شود.

﴿وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يظُنُّونَ بِاللهِ غَيرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيةِ يقُولُونَ: هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيءٍ؟ قُلْ: إِنَّ الْأَمْرَ كلَّهُ لِلهِ يخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لايبْدُونَ لَك يقُولُونَ: لَوْ كانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ: لَوْ كنْتُمْ فِي بُيوتِكمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كتِبَ عَلَيهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾

«..گروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سررشته‌ی کارها اعم از شکست یا پیروزی همه به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌کردند. می‌گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که می‌بایست کشته شوند قطعاً با پای خود به سوی قتلگاهای خویش می‌رفتند.»

۲۰- نبرد پرده از درجات ایمان بر می‌دارد.

﴿وَلِيَبْتَلِيَ اللهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

«..این‌ها بدان خاطر است که خداوند آنچه را که در دل‌های شماست در عمل بیازماید و آنچه را در قلب‌های شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها آگاه است.»

۲۱- گناه مقتضی فرار است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾

«روزی که دو گروه در احد با هم مواجه شدند، کسانی از شما که به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از گناه که حاصل کرده بودند شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان در گذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است.»

۲۲- برادری کافران با منافقان. ﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًّى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان- هنگامی که به سفر رفته و در سفر مردند و یا به جنگ می‌پرداختند و کشته شدند- گفتند: اگر نزد ما مانده بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. شما چنین سخنانی مگویید تا خدا آن را در دل‌هایشان حسرتی قرار دهد و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خداست که به آنچه می‌کنید آگاه است.»

حسرت قلب منافقان را خورده، وحشت مرگ آنان را به ستوه آورده و سخت به دنیا چسپیده‌اند و عشق دنیا باعث شده که فرصت‌ها ایشان را سراسیمه و آشفته سازد.

۲۳- بخشش و ملاقات خدا. ﴿وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرَحْمَةٌ خَيرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللهِ تُحْشَرُونَ﴾

«...اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، قطعاً آمرزش خدا و رحمت او از تمام آنچه آنان جمع می‌کنند بهتر است و اگر در راه خدا بمیرید یا کشته شوید، قطعاً به سوی خدا گرد آورده خواهید شد.»

بین کسی که هنگام مرگ حسرت لذایذ و داد و فغان از دست دادن شهوات قلبش را به درد می‌آورد و بین کسی که برای پیروزی اسلام و رسیدن به بهار مغفرت و رحمت و ملاقات خدا هلهله می‌کند، چه تفاوت بزرگی وجود دارد!!

۲۴- حدود رسالت عبارت است از: رحم و مهربانی، عفو و استغفار و مشورت و عزیمت و توکل. ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾

«پس به برکت رحمت الهی با آنان نرمخو و پر مهر شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد.»

هم‌چنان که سیدقطب رحمه الله می‌فرماید: «پس از نبرد فرمان الهی مبنی بر رعایت اصل شوری فرو می‌آید تا به این وسیله چنین اصلی در مقابل نتایج تلخش استوار و ماندگار گردد.. اسلام عمل به این اصل را تا آن وقت به تأخیر نمی‌اندازد که امت اسلامی آمادگی عمل به آن را پیدا کنند، بلکه می‌داند که امت اسلامی هرگز نمی‌تواند آمادگی لازم را برای چنین کاری پیدا نماید مگر زمانی که عملاً آن را شروع کند و خطا و اشتباه‌هایی که در مرحله‌ی عمل به شوری پیش می‌آید هرچند هم بزرگ و چشم‌گیر باشد نمی‌تواند خط بطلان کشیدن بر اصل

شوری را توجیه کند... همان‌گونه که اقدام عملی به مبادئ و اصول در عمل‌کرد حضرت رسول نیز پیداست، چنان‌که پس از تصمیم و عزم نپذیرفت که دوباره به مشورت و رایزنی بنشیند، بلکه این کار را دودلی و تردید قلمداد می‌کرد و این بدان سبب بود که خود اصل شوری هرچه بیشتر مصون و محفوظ بماند و در عمل و حرکت دست‌خوش تردید و دودلی نگردد.[1]

۲۵- پیروزی جز از نزد خدا نیست. ﴿إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللهُ فَلا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلْ الْمُؤْمِنُونَ﴾

«اگر خدا شما را یاری کند، هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد، چه کسی بعد از او شما را یاری خواهد کرد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»

در مقابل ما دو راه بیشتر وجود ندارد: یا کافریم که دنبال یاری غیر خدا هستیم و یا مؤمنیم که باید قاطعانه معتقد باشیم که تنها یاری دهنده فقط خداست و هموست که کافران را ذلیل می‌گرداند و کسی توان نبرد با خدا را ندارد.

۲۶- رهبر حتماً باید الگوی سربازانش باشد، اما اگر این رهبر پیامبری باشد که برای استراحت دادن به سربازانش رنج بکشد، برای سرمایه‌دار شدن آنان فقر بکشد، برای بخشش به آنان محرومیت بکشد و برای رسیدن آنان به سعادت به شدت تلاش کند، چنین پیامبری الگوی نیکویی است که امکان ندارد خیانت در فرهنگ او وجود داشته باشد؛ بلکه خیانت از ویژگی‌های اشرافیان و رفاه طلبان و طغیانگران روی زمین است.

﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ﴾

«..هیچ پیامبری را نسزد که خیانت ورزد و هرکس خیانت ورزد روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده خواهد آمد، آنگاه به هرکس پاداش آنچه کسب کرده کاملاً داده می‌شود و به آنان ستم نمی‌رود.»

---

۱. فی ظلال القرآن، ص۵۳۲ـ۵۳۱

۲۷- این بیانی است که دو دسته‌ی متفاوت را از هم جدا ساخته است. ﴿أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ. هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَاللهِ وَاللهُ بَصِيرٌ بِمَا يعْمَلُونَ﴾

«آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می‌کند، همچون کسی است که به خشمی از خدا دچار گردیده و جایگاهش جهنم است؟ چه بد بازگشتگاهی است!؟ هریک از ایشان را نزد خدا درجاتی است و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست.»

۲۸- مؤمنان را از تاریکی به سوی نور رهنمود ساخته است.

﴿لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يتْلُوا عَلَيهِمْ آياتِهِ وَيزَكِيهِمْ وَيعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾

«به یقین خدا بر مومنان منت نهاد که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد، قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

این منت رسالت خدا بر بندگانش است و میان نور و تاریکی چه فاصلهٔ درازی است! تفاوت بین سرگردانی در گمراهی و بهره جستن از منبع اصیل وحی الهی چه زیاد است!

۲۹- باز سری به نبرد بزنیم. مصیبت چرا؟ شکست چرا؟

شکست و مصیبت‌ها ناشی از نفس هستند، از اعماق نفس خود انسان و صف داخلی سرچشمه می‌گیرند نه از کمبود افراد و سلاح. آری این بلایا از نفس ناشی می‌شوند.

﴿أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ﴾

«آیا چون در نبرد احد مصیبتی به شما رسید که در نبرد بدر دو برابر آن را به دشمنانتان رسانیدید، گفتید: این مصیبت از کجا به ما رسید؟ (ای محمد) بگو: از خود شما و ناشی از بی‌انضباطی خودتان است. آری؛ خدا به هر چیزی توانا است.»

۳۰- ابتلا و مصیبت برای جدا شدن حق از باطل و خالص کردن صف است. ابتلا و مصیبت به اذن و علم و اراده‌ی خدای متعال صورت می‌گیرد و حکمت آن جدا شدن حق از

باطل و پاگیزه کردن صف است. آری؛ صف داخلی باید پاکیزه شود، مؤمن باید از منافق جدا گردد و باید پرده از صداقت پیمان با خدا برداشته شود. ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ. وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ. الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

«..روزی که در احد آن دو گروه با هم به زد و خورد پرداختند، آنچه به شما رسید به إذن خدا بود، تا شما را بیازماید و حال مؤمنان را معلوم بدارد همچنین پرده از حال کسانی بر دارد که دورویی نمودند و به ایشان گفته شد: بیاید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید. گفتند: اگر جنگیدن می‌دانستیم حتماً از شما پیروی می‌کردیم. آن روز آنان به کفر نزدیکتر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود و خدا به آنچه نهفته می‌کردند داناتر است. همان کسانی که خود در خانه نشستند و در باره‌ی دوستان خویش گفتند: اگر از ما پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند. بگو: اگر راست می‌گویید، مرگ را از خود دور کنید.»

چگونه ممکن است که آن بزدلان وامانده‌ی منافق در ردیف کسانی قرار گیرند که خون و جان و زندگی خود را تقدیم پیامبر نموده‌اند؟

۳۱- مقام شهدا چه مقام عجیبی است! پیامبرﷺ به جابر بن عبدالله برخورد کرد و به او گفت: آیا دوست داری در باره‌ی پدرت با هم صحبت کنیم؟ جابر گفت: آری یا رسول الله، پیامبر فرمود: خداوند با هیچ‌کس شفاهی صحبت نکرده است؛ اما به طور شفاهی به پدرت گفت: ای بنده‌ام! هر آرزویی داری ابراز دار تا آن را برآورد سازم. پدرت گفت: آرزوی من این است که دوباره به دنیا برگردم تا بار دیگر در راه تو کشته شوم. خداوند فرمود: این آرزو برآوردنی نیست؛ زیرا سنت هستی را چنان ترتیب داده‌ام که مردگان به دنیا برنگردند. جابر گفت: پس به برادرانم که ساکن دنیا هستند، خبر بده که ما در بهشتیم و از ناز و نعمت آن برخورداریم؛ تا در جهاد کوتاهی نکنند و پشت سر پیامبر را خالی نگردانند. به همین سبب خدا آیه‌ی زیر را نازل فرمود:

﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَلا هُمْ يحْزَنُونَ. يسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللهَ لايضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خویش به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به ایشان نپیوسته‌اند نوید می‌دهند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. بر نعمت و فضل خدا و این‌که خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی سازد شادی می‌کنند.»

۳۲- مبارزه طلبی با طاغوت: لشکر اسلام و سربازان خدا با وجود زخم‌های سنگینی که بر تن داشتند صبح زود پس از شکسته شدن حلقه‌ی محاصره، دشمن را دنبال کردند و آن را تا مکه فراری دادند. اینک از زبان یکی از سربازان فداکار به احساسات این لشکر زخم خورده و دردمند گوش فرا می‌دهیم: «همراه برادرم در احد شرکت کردم و از آنجا با تن زخمی برگشتیم، وقتی که مؤذن پیامبر ما را به دنبال کردن دشمن فرا خواند، به برادرم گفتم هرچند دارای زخم فراوان و فاقد مرکب مناسب هستیم؛ اما آیا درست است که از همراهی پیامبر در مبارزه‌ای جا بمانیم؟ با هم توافق کردیم که پشت سر پیامبر در این نبرد نیز حرکت کنیم، زخم برادرم از زخم من عمیق‌تر بود و هرگاه بی‌حال می‌شد، آنان که در مؤخره‌ی لشکر قرار داشتند، به نوبت او را حمل می‌کردند، تا به جایی رسیدیم که مسلمانان در آنجا توقف کرده بودند و بدان سبب خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾

«کسانی که در نبرد احد پس از آن‌که زخم برداشته بودند دعوت خدا و پیامبر را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزکاری کردند پاداش بزرگ است.»

۳۳- خدا برای ما کافی و او نیک پشتیبانی است: ابوسفیان که بدون ریشه‌کن کردن مسلمانان از مدینه برگشته بود، بغض گلویش را گرفته و از بیم این‌که مبادا لشکر اسلام او را

دریابند ضربان قلبش بالا رفته بود. او می‌خواست نیروی را تدارک بیند که به هر قیمتی شده به پیروزی خیالی خود برسد و به کاروان عبدالقیس گفت: اگر به محمد رسیدید بدو بگویید: «لشکری برای او و یارانش تدارک دیده‌ایم که ریشه‌ی بازماندگان احد را از میان برکند.» اینجا بود که شهادت خدا بر صبر و استقامت بندگانش نازل شد و فرمود:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللهِ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ. إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

«همان کسانی که گروهی از مردم به ایشان گفتند: مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند؛ پس، از آنان بترسید. ولی این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا برای ما بس است و او نیکو حمایتگری است. پس با نعمت و بخششی از جانب خدا از میدان نبرد باز گشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود.»

۳۴- گروه مؤمنان برگزیدگان خدا در میان آفریدگانند؛ چه بسا اجسامشان خون آلود و یا به دست دشمنان خانه‌نشین شده باشند و چه بسا جانفدایی و قربانی‌های مکرر بر دوش آنان سنگینی نماید؛ اما علی‌رغم غرور و سرکشی کفر، هم‌چنان به عنوان برگزیدگان خدا در میان آفریدگان خواهند ماند؛ زیرا غرور کفر در میزان حق و سنت هستی پوچ و بی‌ارزش است و به همین خاطر خداوند قلب مؤمنان را نوازش می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَلا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللهُ أَلاَّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللهَ شَيْئاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾

«کسانی که در کفر می‌کوشند، تو را اندوهگین نسازند، زیرا آنان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند. خداوند می‌خواهد در آخرت برای آنان بهره‌ای قرار ندهد و برایشان عذابی دردناک است. البته نباید کسانی که کافر شده‌اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می‌دهیم

برای آنان نیکوست؛ ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه خود بیفزایند و آنگاه عذابی خفت‌آور خواهند داشت.»

۳۵- تا خداوند پاک و ناپاک را از هم جدا سازد: آری؛ سنت خدا در برخورد با سربازان مؤمنش این چنین است، این خلاصه‌ی رنج و محنت و این گزیده‌ی درس‌های تربوی در گذر تاریخ است.

﴿مَا كَانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾

«خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند، ولی از میان فرستادگانش هرکه را بخواهد بر می‌گزیند. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و پرهیزکاری کنید، برای شما پاداشی بزرگ خواهد بود.»

رنج و محنت احد تنها برای تطبیق عملی این درس و این سنت ثابت تاریخی است که از ابتدای حیات آغاز شده است.

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾

«قطعاً پیش از شما سنت‌هایی بوده و سپری شده است؛ پس در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟»

سرانجام به این سنت انجامیده است که:

﴿مَا كَانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾[1]

۱. آیات نازل شده پس از نبرد احد از سورة آل‌عمران، (۱۷۹ـ۱۳۷)

«خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید، واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند.»

لحظه‌ای با سوره‌ی بنی‌نضیر (حشر)

پیروزی مسلمانان در بنی‌نضیر، پس از مصیبت‌های زنجیره‌ای احد، رجیع و بئرمعونه بازتاب جالب و بزرگی در درون مسلمانان نهاد و بعد از این همه مصیبت اولین پیروزی بود که سخت جلوه می‌کرد؛ اما همین‌که خدا اراده کرد یهودیانی که پس از احد مسلمانان را تمسخر می‌کردند و با آخرین توطئه خود که تصمیم ترور پیامبر بود، پرده از کینه و عداوت‌های خود برداشتند با دستان خود و دستان مسلمانان خانه‌هایشان را خراب کردند و به همین خاطر بیرون رانده شدن آنان درون مسلمانان را شفا و بر زخم‌هایشان مرهم نهاد که دارای نشانه‌های زیر بود.

۱- خداوند متعال در حالی یهودیان را از مدینه بیرون راند که مسلمانان قدرت بیرون راندن آنان را در خود نمی‌دیدند؛ اما همین‌که خدا اراده کرد با دستان خود و دستان مسلمانان خانه‌هایشان را تخریب کردند و این یکی از سنت‌های الهی در نابودی ستیزه‌جویان و دشمنان خود است؛ چنان که می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِی الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَاأُولِي الْأَبْصَارِ﴾[1]

«اوست که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین تجمع لشکر از مدینه بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنان خواهد بود ولی خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان

---

۱. حشر: ۲

بیم افکند؛ به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند، پس ای دیده‌وران عبرت گیرید.»

۲- یهودیان پدیده‌ی قطعِ درختان خرما را دست آویز و مستمسک جنگ تبلیغاتی خود قرار دادند و می‌گفتند: «محمدی که از فساد منع می‌کرد، چگونه امروز درختان خرما را قطع می‌کند؟» حتی این تبلیغات برخی از مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده و آنان را شگفت‌زده کرده بود؛ اما خداوند با معذور دانستنشان از آنان دفع عسر و حرج کرد و تأکید نمود که پیروزی به دست آمده به دست مسلمانان تحقق نیافته و این خدا بود که بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند؛ به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب کردند و به همین خاطر بود که اموال به دست آمده در این نبرد به پیامبر تعلق گرفت تا هرطور می‌خواهد آن را در بنای جامعه صرف کند. علاوه بر این خداوند تمام این امور را به بندگی خود و اطاعت از پیامبر ربط داد.

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾[1]

«..آنچه را پیامبر به شما داد بگیرید و از آنچه شما را بازداشت، باز ایستید و از خدا پروا بدارید که کیفر خدا سخت است.»

۳- مؤمنان هرچند از اموال به دست آمده محروم شدند، اما ثنا و ستایش پروردگار را از دست ندادند و خداوند تا قیامت آنان را مهاجر و انصار و پیروان آنان را تابعین نیکوکار نامید.

شاید این ثنا و ستایش به خاطر آن است که پیامبر پس از به دست آوردن این اموال، ثابت بن قیس را مأمور کرد که انصار را در جایی جمع کرد و به میان آنان رفت و پس از حمد و ستایش خدا، در قبال زحمات و ایثار و جای دادن مهاجرین، آنان را مورد تقدیر و تشکر قرار داد، سپس ابراز داشت که مهاجرین مدت‌هاست بر دوش شما و در خانه‌های شما زندگی می‌کنند، اگر بپذیرید این اموال را در میان ایشان تقسیم می‌کنم تا خانه‌های شما را ترک کنند

۱. حشر: ۷

و از فشاری که تحمل کرده‌اید بکاهند و یا این که آن را در میان شما اعم از مهاجر و انصار تقسیم کنم. سعد بن عباده و سعد بن معاذ به عنوان بزرگان انصار برخاستند و به پیامبر گفتند: «این اموال را بین مهاجرین تقسیم می‌کنیم و ما دوست داریم که هم‌چنان در خانه‌هایمان بمانند.» مسلمانان انصار به صورت دسته جمعی گفتند: «ای رسول خدا ما راضی و تسلیم هستیم.» پیامبر فرمود: «خدایا انصار و فرزندانشان را مورد مرحمت خود قرار ده.» سپس اموال به دست آمده را بین مهاجرین تقسیم کرد و دو تن از انصار به نام‌های ابودجانه و سهل بن حنیف را که نیازمند بودند از آن بهره‌مند ساخت و شمشیر مشهور ابن ابی‌الحقیق یهودی بنی‌نضیر را به سعد بن معاذ بخشید.[1]

۴- در خلال این رویداد منافقان رسوا شدند و پرده از خیانت و همدستی ایشان با یهود بنی‌نضیر علیه مسلمانان برداشته شد و علاوه بر خیانت پرده از ترسویی آنان برداشته شد و ثابت گشت که آنان ضعیف‌تر از آنند که رو در روی مسلمانان قرار گیرند و یهودیان نیز مانند منافقانند که فقط در پشت دژهایشان با مسلمانان مقابله می‌کردند.

﴿بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لايَعْقِلُونَ﴾

«جنگشان میان خودشان سخت است. آنان را متحد می‌پنداری ولی دل‌هایشان پراکنده است؛ زیرا آنان مردمانی‌اند که نمی‌اندیشند.»

۵- آیات پایانی سوره پیرامون عقیده‌ی ناب و تسبیح و تنزیه خدا، پروردگار آسمان‌ها و زمین به بحث می‌پردازد، همچنین مسلمانان را به بازگشت نیک و منافقان را به توبه دعوت می‌نماید. این آیات بنا کننده‌ی عقیده و ایدئولوژی می‌باشند، هم‌چنانکه سازنده‌ی نفس‌های صادقی هستند که تنها دوستی خدا را به دل راه می‌دهند.

۱. إمتاع الأسماع، ۱/۱۸۲ـ۱۸۳

لحظه‌ای با سورهٔ احزاب

۱- مهاجمان احزاب هرچند بیش از بیست روز مسلمانان را در محاصره‌ی خود قرار داده بودند، اما این کجا و محاصره‌ی بنی‌نضیر کجا! محاصره‌ی بنی‌نضیر منجر به تسلیم یهودیان خیانکار، خروج ذلیلانه‌ی آنان از مدینه و به جای گذاشتن اموال و دارایی‌های غیر منقول آنان شد، در حالی که محاصره‌ی مسلمانان از سوی قریش و غطفان منجر به شکست مفتضحانه و بر گشتن مهاجمان به جایی که از آنجا آمده بودند شد که قرآن به طور خلاصه پرده از آن بر می‌دارد و می‌فرماید:

﴿يأَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيكمْ إِذْ جَاءَتْكمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا بر خود را به یاد آرید، آنگاه که لشکرهایی به سوی شما در آمدند، پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی‌دیدید فرستادیم و خدا به آنچه می‌کنید همواره بیناست.»

۲- با وجود این نعمت بزرگ، هرگز نباید آن فضای دشوار، آن شرایط حساس و آن خطر سهمناک را که قریب به یک ماه بر زندگی مسلمانان سایه افکنده و آنان را بین چکش احزاب و سندان بنی‌قریظه قرار داده بود، فراموش کرد.

﴿إِذْ جَاءُوكمْ مِنْ فَوْقِكمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا. هُنَالِك ابْتُلِي الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾

«هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پایتان آمدند و آنگاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلو رسید و نسبت به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

۳- همچنین آن صافی دقیق را نباید فراموش کرد که حق و باطل را از هم جدا ساخت و سبب رسوایی منافقان و فرار آنان از جبهه‌ی حق و باطل به بهانه‌های واهی شد؛ چنان که می‌گفتند:

﴿إِنَّ بُيوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِي بِعَوْرَةٍ إِنْ يرِيدُونَ إِلا فِرَاراً﴾

«خانه‌های ما بی‌حفاظ است، ولی خانه‌هایشان بی حفاظ نبود، آنان جز گریز از جهاد چیزی نمی‌خواستند.»

۴- ثنا و تقدیر معطر خدا را از استقامت و اخلاص مومنان در این نبرد نباید فراموش کرد.

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾

«از میان مومنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنان در همین انتظارند و هرگز عقیده‌ی خود را تغییر ندادند.»

۵- بالاخره فضل خدای متعال با مؤمنان را در این مرحله نباید فراموش کرد:

﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وتَظُنُّونَ باللهِ الظُّنُوناً. هُنالِكَ ابْتُلِي الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِيداً﴾

«هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پایتان آمدند و آنگاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلو رسید و نسبت به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

همچنین فضل بزرگ او را در مرحله‌ی بعدی هرگز نباید از یاد برد.

﴿وَرَدَّ اللهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيظِهِمْ لَمْ ينَالُوا خَيراً وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللهُ قَوِياً عَزِيزاً. وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكتَابِ مِنْ صَياصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقاً. وَأَوْرَثَكمْ أَرْضَهُمْ وَدِيارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضاً لَمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللهُ عَلَى كلِّ شَيءٍ قَدِيراً﴾

«خداوند آنان را که کفر ورزیده‌اند، بی آنکه به مالی رسیده باشند، به غیظ و حسرت برگرداند و زحمت جنگ را از مؤمنان برداشت و خدا همواره نیرومند شکست‌ناپذیر است و کسانی از اهل کتاب را که از مشرکان پشتیبانی کرده بودند، از دژهایشان پایین آورد و در دل‌هایشان هراس افکند؛ گروهی را می‌کشتید و گروهی را اسیر می‌کردید و زمین و خانه‌ها و

اموالشان و سرزمینی را که در آن پا ننهاده بودید به شما میراث داد و خدا بر هر چیزی توانا است.»

همانا سوره‌ی احزاب پس از رفع محنت و ناکام ماندن هجوم احزاب، فضای روحی تازه‌ای در مدینه گسترانده بود و از پیروزی قاطعی که با از بین رفتن یهودیان خیانت‌کار و به دست آوردن اموال و دارایی‌هایشان به وقوع پیوست خبر داد. زمانی که به مطالعه‌ی محاصره‌ی احزاب و محاصره‌ی بنی‌قریظه می‌پردازیم، پی می‌بریم که بین این محاصره ﴿فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقاً﴾ و محاصره‌ی ناکامی که ﴿وَرَدَّ اللهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾، چه تفاوت واضحی وجود دارد! پس از پیروزی مسلمانان بر لشکر احزاب، دوران بسنده کردن به دفاع سپری و مرحله‌ی هجوم و گسترش اسلام آغاز شد و پیامبر فرمود: «از این پس دشمن نخواهد توانست علیه ما بجنگد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.»

ما که در مرحله‌ی پیمودن راه خود به سوی تشکیل حکومت اسلامی هستیم، چه نیازمندیم که بر خصوصیات هریک از این مراحل واقف باشیم، جایگاه الگو و قدوه‌ها را خوب شناخته و بدون شتاب و انحراف و تکلف هریک از این مراحل را بپیمایم؛ زیرا «از کاروان بریده نه مسافتی را طی خواهد کرد و نه باری را توان حمل کردن است.»

به امید خدا مشعل‌ها و ویژگی‌های مرحله‌ی جدید در جزء سوم مورد بررسی قرار می‌گیرد و آخر دعوانا أن الحمد لله ربِّ العالمین.



جزء ۳:

جهاد سیاسی و پیروزی رسالت (از صلح حدیبیه تا رحلت پیامبرﷺ)

پیش‌درآمد

فضای عمومی حاکم بر این مرحله همان جهاد سیاسی است که در نیروی مبارز و با کفایت سازمان یافته است. افزایش نیرو و توان مسلمانان و تبدیل این نیرو به شکوهی که از هر جنبه دشمنان اسلام را سهمناک کرده بود، به رهبر دعوت فرصت داد که افکار خود را عرضه و مردم را آماده نماید تا به افکار وی گوش فرا دهند؛ چون مردم به ندرت از چیزی حساب می‌برند که قوی و شکوهمند نباشد. ابرقدرت‌های امروز نیز جنگ تبلیغاتی را مبنای حرکت خود قرار داده‌اند، دنیا را با تبلیغات بین خود تقسیم کرده‌اند و تنها در شرایط اضطراری و فشار مجبور به استفاده از قدرت نظامی می‌شوند، این روش بین ابرقدرت‌های عصر نبوت هم حاکم بود.

این درست است که جنگ احزاب (خندق) پیروزی بزرگی را برای مسلمانان به ارمغان نیاورد، اما در عین حال خاطرنشان ساخت که مسلمانان قوی شده‌اند و از این پس مغلوب نخواهند شد؛ زیرا شکست وسیع‌ترین تهاجم احزاب ائتلافی عربی بر مدینه بدین معناست که کفه‌ی توازن قوا به نفع مسلمانان می‌چربد؛ پس این جنگ امید پیروزی مشرکان بر دعوت محمدﷺ را با ناکامی مواجه ساخت.

پیامبر خداﷺ به شدت مشتاق بود که این حقیقت را به مشرکان نشان دهد و به همین خاطر آنان را پس از شکست تا نزدیکی‌های مکه دنبال کرد و این سخن را عملاً اجرا نمود که قبلاً اعلام کرده بود:

«از این پس دشمن به جنگ ما نمی‌آید، بلکه ما به جنگ او می‌رویم.»

اینک با تفصیل بیشتر پرده از ویژگی‌های مشخص مرحله‌ی جهاد سیاسی بر می‌داریم:

۱- مبارزه طلبی معنوی در برابر مشرکین

چنان‌که مقریزی نشان می‌دهد، جنگ بنی‌لحیان بیشتر از آن‌که به منظور نبرد نظامی ترتیب داده شود به منظور جنگ اعصاب تدارک دیده شده بود.. چراکه نیروی انسانی مسلمانان از دویست نفر تجاوز نمی‌کرد که تنها بیست نفر آنان سواره بودند و دو هدف داشتند:

۱- وحشت افکندن در صف دشمن. ۲- انتقام شهدای رَجیع یعنی خُبیب و یارانش که بنولحیان دو سال پیش آنان را با خیانت کشته بودند.

هدف اول که عبارت بود از وحشت افکندن در صف دشمن به تحقق رسید؛ زیرا بنولحیان فرار کردند و بدون اینکه جرأت مقابله از خود نشان دهند به قله‌ی کوه پناه بردند و در آنجا خود را مخفی نمودند، اما تا رسیدن به هدف دوم فرصت بیشتری لازم بود.

پیامبرﷺ می‌فرماید: «اگر ما در عسفان فرود آییم، نزد اهل مکه به این منزله است که وارد مکه شده‌ایم.»

پس نیروی خود را به سوی عسفان گسیل داشت و به این هم اکتفا نکرد، بلکه گامی خطرناک‌تر برداشت، چنان‌که ابوبکر ﷺ را همراه ده سواره به سوی کراع الغمیم فرستاد که فقط چند میل از مکه دور بود. چنان‌که واقدی می‌گوید: هدف از این تَحدّی[1] واضح بود: می‌گفتند: این خبر قریش را وحشت زده می‌کند و می‌ترسند که آنان را هدف قرار دهیم. در

۱. تَحدّی: مبارزه طلبی.

آن روز خُبیب بن عدی هنوز به عنوان اسیر در دست مشرکان بود و می‌ترسیدند که مسلمانان برای برای آزاد کردن او به نزدیکی مکه آمده باشند.»[1]

هرچند هدف دوم که انتقام از فاجعه آفرینان رَجیع بود به تحقق نرسید، اما ترسی که بر بنی‌لحیان سایه افکند آنان را وادار کرد که از این پس مسلمانان را دست کم نگیرند.

انتخاب ابوبکر ﷺ با ده سواره برای رفتن به کراع الغمیم یک انتخاب دور از برنامه نبود، بلکه ارتباط محکمی با هدف داشت؛ چراکه ابوبکر مهاجر و فرزند مکه بود و در سرزمین حجاز دور و نزدیک او را می‌شناختند و به ویژه اهل کراع الغمیم با او آشنا بودند؛ چون نخستین یاور محمدﷺ بود.

کافیست بدانیم که فاصله‌ی جنگ خندق که مسلمانان مورد هجوم و محاصره قرار گرفتند تا هجوم آنان به بنی‌لحیان کم‌تر از پنج ماه بود و این به معنی جامه‌ی عمل پوشاندن بر سخن جاویدان پیامبر بود که فرمود: «از این پس دشمن بر ما نمی‌تازد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.»

***

۱- این درس ژرفی برای حرکت اسلامی است که هرگاه رهبری در اعلان هدف و موضعی تردید نشان دهد اعتماد نیروی‌هایش را از خود سلب می‌کند و روابط رهبر و رهروان مسلمان دست‌خوش تزلزل می‌شود، پس چیزی که حرمت جمع را نزد دوست و دشمن حفظ می‌کند وحدت کلمه است.

درست است که این نبرد خبر پیروزی نظامی آشکاری را در بر نداشت، اما در واقع قلب دشمن را هدف قرار داد، در دل آن رعب و وحشت افکند و آن را در وسط خانه‌اش مورد هجوم قرار داد. از جهت دیگر پس از تهاجم و جنگ بنیانکن خنَدق روحیه‌ی مسلمانان را بالا برد و اعتماد به نفس آنان را بار دیگر به قلبشان باز گرداند.

۱. إمتاع الأسماع ۲۵۷/۱

پیروزی مسلمانان در بنی‌قریظه هرچند روحیه‌ی ایشان را بالا برد و قوت قلب به آنان بخشید، اما تهدیدات سپاه قریش هنوز به جای خود باقی بود که جنگ بنی‌لحیان این نقص را جبران کرد.

۲- درس دوم برای حرکت اسلامی معاصر آن است که خود پیامبرﷺ تا عسفان یعنی نزدیکی‌های مکه گروه تعقیب کننده را همراهی کرد. اوﷺ می‌توانست صدها و هزاران سرباز را برای این مأموریت سازماندهی نماید، اما ترجیح داد که خود شخصاً در آن شرکت کند و جهت تحقق بخشیدن به همبستگی بین سرباز و فرمانده، فرماندهان عالی رتبه‌اش را روانه‌ی کراع الغمیم نماید.

۳- هر تدبیر و اندیشه‌ای که حفظ حرمت خون مسلمانان را سرلوحه‌ی خود قرار دهد، یک اندیشه‌ی ناب اسلامی است، به همین خاطر پیامبر به منظور انتقام خون قربانیان رَجیع به سوی بنی‌لحیان حرکت کرد، این در حالی به وقوع پیوست که دو سال از خیانت دشمنان و قربانی یاران رَجیع سپری شده بود. این هم درس سوم بود که از این رویداد اخذ می‌نماییم که حرکت اسلامی باید آن را مد نظر داشته باشد؛ چون طاغوت سرشتان تنها با انتقام و پاسخ به خود می‌آیند و انتقام و پاسخ اهداف و انگیزه‌هایشان را نقش بر آب می‌کند.

جنگ تنها قربانی دادن و کسب پیروزی یا تحمیل خسارت بر دشمن نیست، بلکه سرباز در صحنه‌ی جنگ به ارزش و کرامت خود نزد جماعت پی می‌برد و مطمئن می‌شود که هم‌رزمانش انتقام او را می‌گیرند و کسانی وجود دارند که از شخصیت و کرامت خون او دفاع و حمایت نمایند. اما چنانچه سرباز مسلمان احساس کند که به میدان جنگ فرستاده می‌شود تا سرش از تن جدا گردد و او قربانی شود و رهبرانش در قلعه‌های محکم و حفاظت شده در امان بمانند، سطح ایمانی چنین سربازی هرچند قوی هم باشد ادامه‌ی راه برای او میسّر نخواهد بود.

۴- آخرین درسی که حرکت اسلامی از این پدیده می گیرد این است که سپاه اسلام برای ایجاد اعتماد به نفس و ترمیم و بازیابی قدرت خود باید پس از مورد تهاجم واقع شدن بلافاصله مهاجم را با هجوم و تعقیب روبه رو نماید و این یک خط مشی سیاسی ژرف است.

در همین راستا پیامبر را می‌بینیم که سه روز پس از جنگ احد دشمن را تا حمراء الأسد تعقیب می‌کند و سپاه اسلام چهار ماه پس از جنگ خندق تا کناره‌های مکه پیش می‌رود و دشمن را در خانه‌اش تعقیب می‌نماید تا آمادگی، توانایی، اعتماد به نفس و قدرت مقاومت و مبارزه‌طلبی خود را حفظ نماید.

لازم است این درس‌ها را خوب بفهمیم و در خلال این مطالعات به علل و اسباب «بحران بی اعتمادی» پی ببریم که گاهی اوقات بین فرمانده و سربازان اسلام سایه می‌افکند و در آن صورت تنها با همبستگی و جانفدایی زدوده می‌گردد آنچنان که شعله‌ی آفتاب برف را می‌زداید.

۲- داستان إفک

این عنوان را بدین خاطر برگزیدم تا خطر شایعه پراکنی را به فرزندان حرکت اسلامی گوشزد نمایم و همه دریابند که شایعه پراکنی چگونه صفوف اسلامی را از هم می‌پاشد.

هرچند قربانی این سناریو صدیقه‌ی دختر صدیق است، اما چنین سناریوهایی در هر نسلی قابل وقوع است و به طور مستقیم دستگاه رهبری را هدف قرار می‌دهند تا از اعتبار آن نزد رهروانش بکاهند. بدخواهان زمانی که از راه‌های مادی به بن بست می‌رسند جز برافروختن جنگ اعصاب علیه رهبریی اسلامی چیز دیگری را فراروی خود نمی‌بینند؛ بنابراین پدیده‌ی افک را به عنوان یک رویداد تاریخی دارای تفصیل و درس‌ها مورد بررسی قرار نمی‌دهیم، بلکه در لابه لای آن جنبه‌ی جنگ تبلیغاتی علیه رهبری مسلمانان را به کنکاش می‌کشیم.

مهم‌ترین نکته در بافتن این دروغ و اتّهام حضور منافقان تحت رهبری عبدالله بن ابی است و تا زمانی که صدای این اتهام در میان منافقان موج می‌زد چندان مهم نبود، اما سرایت آن به صف مسلمانان به سرایت آتش در خرمن می‌ماند.

متون قرآن در بررسی این رویداد صف اسلامی را بیشتر از صف منافقان مورد خطاب قرار می‌داد و به تربیت مؤمنان راستگویی پرداخت که فریفته‌ی این دروغ شده و بدون دلیل دنبال گمان و اوهام افتاده بودند.

اینک نکات مشخصی را برجسته می‌نماییم که در این سناریو با آن مواجه هستیم:

۱ـ پرهیز از مظنه‌ی اتهام وظیفه‌ی اساسی هر مسلمان است، همچنین ضرورت علم بر این نکته که صف اسلامی و به ویژه رهبریی همواره زیر ذره‌بین دوست و دشمن است و باید همواره خود را از موضع اتهام دور گرداند.

۲ـ تکیه نکردن بر شایعات. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿لَوْلَا جَاءُوا عَلَيهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِك عِنْدَ اللهِ هُمُ الْكاذِبُونَ﴾[1]

«اگر راست می‌گویند چرا چهار گواه بر صحت آن بهتان نیاوردند؟ و چون گواهان لازم را نیاوردند، پس اینان دروغگویند.»

هر خبر غیر موثق از نظر اهل ایمان مردود است و شایعه پراکنی و نقل و انتقال اخبار غیر موثق صفت مسلمانی را به سوی دروغگویی سوق می‌دهد.

قرآن این افراد را دروغگو معرفی می‌کند، حتی اگر چنین خبری را آنگونه که شنیده‌اند صادقانه و بدون دستکاری نقل نموده باشند.

۳ـ وجدان شخصی در این مورد میزان حساسی است. هرگاه می‌خواهید حکمی علیه برادر دینی خود صادر نمایید خود را در جای او بگذارید. قرآن کریم به مناسبت جریانی که در این مورد بین ابو ایوب انصاری و همسرش روی داد، این میزان را ستود؛ زیرا زمانی که همسر ابوایوب به او گفت: شنیده‌ای در مورد عایشه چه می‌گویند؟ گفت: آری؛ به خدا همه‌اش

---

۱. نور: ۱۳

دروغ است. مگر خود شما چنین عملی را انجام می‌دهی؟ گفت: نه به خدا هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهم. گفت: پس خدا می‌داند که عایشه از تو بهتر است.[1]

امید است برادری در حق برادران یا رهبران خود به شایعه پراکنی می‌پردازد، حداقل این نکته را مد نظر داشته باشد که غیرت و محبّت دینی برادران یا رهبرانش کمتر از او یا تقوا و ایمان آنان سست‌تر از تقوا و ایمان او نیست. آری اگر وجدان را به کار بیندازیم دیوار شایعه‌ها ریزش و ریشه‌ی تهمت و افترا بیرون می‌آید.

۴ـ باید به طور کلی هوی و هوس در نقل شایعه دخالت نداشته باشد. در اینجا دو نوع طرز تفکر و دو گونه سلیقه را بیان می‌نماییم که یکی نمونه‌ی پیروی از هوی و هوس در نقل شایعه و دیگری نمونه‌ی پرهیز از هوی و هوس است. این دو نمونه عبارتند از دو خواهر مسلمان نسبی. اول زینب دختر جحش و دوم حمنه خواهرش.

مقریزی نقل کرده است: زینب زمانی که شایعه‌ی افک را از زبان پیامبر شنید گفت: گوش و چشمان من جز خیر چیزی در مورد عایشه سراغ ندارند، به خدا سوگند من از این سخن بیزارم و در مورد آن لب نمی‌گشایم و جز حق چیزی بر زبان نمی‌آورم.

هوویی که بتواند نفس و هوای خود را در شایعه پراکنی علیه رقیب خود کنترل نماید از سطح بزرگ اخلاقی برخوردار است و به افق والایی دست یافته است.

ام المؤمنین عایشه نیز دعا کرده بود که ساحت زینب از آلوده شدن به این افترا در امان باشد. او می‌گوید: جز زینب دختر جحش کسی نزد پیامبر برای من همدردی نمی‌کرد. زینب کاملاً رقیب بود، با این وجود در تعریف رقیب خود مشکلی نداشت. چنان‌که عایشه می‌گوید: خداوند دین زینب را پاک نگه داشت بنابراین در این مورد بدی به دل راه نداد.

موضع دوم، موضع حمنه خواهر زینب است که بدون مانع شایعه را از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر منتقل می‌کرد و این کار را به خاطر انتقام خواهرش انجام می‌داد.

---

۱. ابن هشام ۳۰۲/۲

عایشه می‌گوید: اما حمنه به خاطر خواهرش خود را دچار گناه کرد و به شایعه پراکنی علیه من پرداخت.

بسیار شگفت‌آور است که عایشه هم در این مواضع مختلف این دو خواهر را از هم جدا می‌کند و ساحت زینب را از گناه خواهرش پاک می‌داند.

۵ـ متهّم از سنگین‌ترین نقش و سخت‌ترین شرایط برخوردار است.

کسی که متهّم واقع شد باید موضع مناسبی را در پیش گیرد و افترا را با افترا و شایعه را با شایعه پراکنی پاسخ ندهد. مسلمانی که علیه او افترا بسته‌اند هرچند مظلوم واقع شده است نباید جهت اعاده‌ی حیثیت زبانش علیه دیگران از کنترل خارج شود.

این یک موضع اساسی است که مسلمانان را به در پیش گرفتن آن دعوت می‌کنیم. اکنون الگوهایی را ملاحظه می‌کنیم که داستان افک شخصیت آنان را هدف قرار داده است.

اول) محمّدﷺ پیامبر خدا و سید امّت و بشریت است. او حاکم، رهبر و قدرتمند جامعه بود که با کمترین اشاره می‌توانست به زندگی کسانی که ناموس او را به باد اتّهام می‌گرفتند پایان دهد، اما پس از مشورت با یاران بزرگوارش بر منبر رفت و چیزی جز این نگفت که: ای مردم چه چیزی باعث شده که عده‌ای با متّهم کردن خانواده‌ام مرا آزار می‌دهند و چیزهای ناحق به آنان نسبت می‌دهند، به خدا سوگند من چیزی جز خیر از اینان ندیده‌ام. از سوی دیگر این اتّهام را به مردی نسبت می‌دهند که جز خیر چیزی از او ندیده‌ام و جز پشت سر من هرگز وارد منازل من نشده است.

زمانی که قبایل أوس و خزرج بر سر عبدالله بن ابی برآشفتند، پیامبر بدون هیچ ملاحظه‌ای بین آنها داوری و هر دو قبیله را راضی کرد که دست از کینه و کشمکش بردارند و حال آن که قبیله‌ی خزرج بر مبنای حمیت قومی از عبدالله بن ابی که از جمله شایعه‌گران بود دفاع می‌کرد و قبیله‌ی اوس علیه او بود؛ زیرا دلیلی نداشت تا قبیله‌ی مدافع شایعه‌گران را پاسخ دهد. صفوان به علت تهمتی که به او می‌زدند از کوره در رفت و حسان پسر ثابت را مورد ضرب و شتم قرار داد؛ هرچند برای تبرئه‌ی محبوب‌ترین وابستگان پیامبر خشمگین شده بود پیامبر او را تشجیع ننمود و از او پشتیبانی نکرد. حسان و صفوان پس از زد و خورد به حضور

پیامبر آمدند و پیامبر بدون هیچ تبعیضی به آنان گوش فرا داد. صفوان گفت: ای رسول خدا حسان مرا آزار داده و در اشعار خود هجو کرده است من هم از کوره در رفتم و او را زدم. پیامبر به حسان گفت: ای حسان راه احسان و نیکوکاری در پیش گیر، چرا شخصیت قومی را که مشمول هدایت خدا شده‌اند عیب‌دار می‌نمایی؟ سپس فرمود: ای حسان در مورد کسی که با تو درگیر شده با روش احسان رفتار کن و حسان گفت: احسان شیوه‌ی توست ای رسول خدا.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن ابراهیم برای من نقل کرد که پیامبر چیزی به حسان داد و سیرین کنیز قبطی را به او بخشید که عبدالرحمن بن حسان از اوست.

آری داوری پیامبر در بین صفوان و حسان به این ختم شد که قطعه‌ای زمین و کنیزی به حسان داده شد تا صفوان را ببخشد. این بخشش به کسی تقدیم شد که در اتهام همسر پیامبر شعر سروده بود و بدون توقف شایعه پراکنی می‌کرد.

دوم) ابوبکر و همسرش ام‌رمان. آنان دچار بلایی شده بودند که هیچ مسلمانی به آن دچار نشده بود و تنها چیزی که مادر عایشه در مورد این اهانت و تحقیر گفت همین بود: دخترم آرام و بردبار باش به خدا سوگند کمتر زن زیبایی یافت می‌شود که دارای هوو باشد و برای او تهمتی دست و پا نشود.

ابوبکر نیز چیزی جز این نگفت: من خانواده‌ی عربی را سراغ ندارم که مانند آل ابوبکر مظلوم واقع شده باشد. به خدا سوگند در دوران جاهلیت هم که خدا را عبادت نمی‌کردیم چنین تهمتی به ما نسبت داده نشد که در عصر اسلام بدان متهم می‌شویم.

سوم) عایشه چنان می‌گریست که خیال می‌کرد جگرش می‌سوزد و زمانی که پیامبر در مورد این تهمت با او سخن گفت، پاسخ داد: به خدا من خوب می‌دانم که این قصه را شنیده‌اید و در دل شما جای گرفته و بدان باور کرده‌اید. حال اگر نزد شما اعلان برائت نمایم مرا باور نمی‌کنید و اگر بدانچه که خدا می‌داند از آن بری هستم اعتراف کنم باور می‌کنید، به خدا سوگند در این مورد مثالی بهتر از سخن پدر یوسف نمی‌یابم که فرمود:

﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾[1]

«صبر نیکو برای من بهتر است و در مورد این تبلیغات از خدا یاری می‌طلبم.»

آنچه که ذکر کردیم عکس العمل‌های خوبی است که در تاریخ مثال ندارد. شرف و ناموس پاک‌ترین انسان‌های روی زمین بازیچه‌ی دیگران قرار می‌گیرد، اما هیچ‌کدام از آنان از کوره در نمی‌رود و زبان خود را به متهم کردن دیگران آلوده نمی‌نمایند و بر اعصاب خود مسلط می‌شوند. تنها کسی که کاسه‌ی صبرش لبریز شد صفوان پسر معطل بود که حسان را زد و پیامبر نگذاشت جدال بین آنها بالا بگیرد.

چنین است شیوه‌ی اسلام در برخورد با کسانی که شایعه پراکنی می‌کنند، قبل از این‌که بداند که آن تهمت و شایعه است.

۶ـ آخرین موضعی که به طور خلاصه آن را بیان می‌نماییم تنبیه فریب خوردگان و شایعه پراکن‌هاست. ثابت شدن برائت متهم و زدودن ساحت رهبری از سخنان بد به تنهایی کافی نیست؛ بلکه باید شایعه پراکن‌ها و جنجال آفرینان به دنبال اثبات برائت تنبیه گردند. حرکت اسلامی امروز از همین درد می‌نالد و به همین خاطر از دام فتنه‌ای خلاص نمی‌یابد که به فتنه‌ای دیگر دچار می‌گردد. مسلمانان حد قذف را بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه دختر جحش اجرا کردند، هرچند در برخی از روایات اشاره شده که این حکم به تأخیر افتاد و بعداً هم اجرا نشد، چون آنان قبل از نزول آیه‌ی حد چنین جرمی را مرتکب شده بودند.

تاریخ دعوت اسلامی قبلاً با چنین پدیده‌ای مواجه نشده بود؛ اما طبیعت این مرحله چنین خطاهایی را پذیراست؛ چون تا زمانی که مسلمانان به جهاد و تلاش و رویارویی مشغول باشند، شایعه قدرت نفوذ به قلب‌های پرتلاش را ندارد و چون عرصه‌ی عمل ضعیف و بنای داخلی سست و پذیرای وهم و خیال گردد مردم به حرف در آوردن و شایعه پراکنی روی می‌آورند.

---

۱. یوسف: ۱۸

۳- ازدواج و تأثیر آن در راه دعوت

پیامبر در این مرحله با زینب دختر جحش، ام‌حبیبه دختر ابوسفیان، جویره دختر حارث، صفیه دختر حُیی و میمونه دختر حارث ازدواج کرد.

اگر ازدواج‌های پیامبر در این مرحله و مراحل قبل را با هم مقایسه کنیم به تفاوت واضحی در سیاست او در این مراحل پی می‌بریم و در می‌یابیم که هر ازدواج بنا به شرایط و مقتضی مرحله‌ی موجود صورت گرفته است. ازدواج در مراحل قبل مبنی بر بنا و استحکام صف داخلی بود، در حالی که ازدواج در این مرحله مبنی بر کسب آرای خارجی و استفاده از آن برای نشر دعوت در مملکت عربستان است. اینک در مورد هریک از این ازدواج‌ها به طور خلاصه به توضیح می‌پردازیم:

ام‌حبیبه، رمله دختر ابوسفیان

ام‌حبیبه در حبشه زندگی می‌کرد و در حالی که همسرش عبدالله بن جحش از اسلام بازگشت و به مسیحیت گرایید، حرمت هجرت را پاس داشت و دین خود را حفظ نمود. علاوه بر این دختر رهبر قریش بود و ازدواج وی با پیامبر می‌توانست در نزدیک کردن قلب‌ها و جذب این رهبر بزرگ قریش نقش بزرگی ایفا نماید. این ازدواج در نزدیکی‌های فتح مکه انجام گرفت و فضای جدیدی را ایجاد که ابوسفیان به عنوان رهبری مشرک و مخالف دعوت اسلامی در منزل دختر خود مهمان پیامبر شود. هرچند ام‌حبیبه به عنوان همسر پیامبر از او پذیرایی می‌نمود نه به عنوان پدر و با این برخورد احساسات او را جریحه دار کرد، اما با این وجود او را بر آن داشت تا در مواضع قبلی و دشمنی علیه دعوت اسلامی تجدید نظر نماید و به عظمت مردان و زنان دعوت پی ببرد. ام‌حبیبه در محضر پدرش سریر پیامبر را جمع کرد و پدر را اینگونه به سؤال آورد: به خاطر من این سریر را جمع می‌کنی یا به خاطر پیامبر؟ گفت: تو مشرک هستی و جلوس تو بر روی سریر پیامبر درست نیست. ابوسفیان گفت: در غیاب من

بد مبتلا شده‌ای.[1] اما آثار این ازدواج به جایی ختم شد که ابوسفیان بعد از فوت رمله دختر دومش را به پیامبر پیشنهاد کرد و پیامبر قبول نکرد.

زینب دختر جحش

او همسر زید و زید غلام و پسر خوانده‌ی پیامبر بود. این ازدواج به شدت بر دوش حضرت سنگینی می‌کرد و ترس در وجودش می‌افکند؛ تا اینکه خداوند بر او این آیه را نازل فرمود که: ﴿وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾[2] پروردگار به فرستاده‌ی خود فرمان داد که با زینب ازدواج کند تا یکی از آداب ریشه دار جامعه‌ی جاهلی را که عبارت است از پسرخواندگی عملاً با این فرمان نقض کند و با این عمل به دنیا اعلام گردد: ﴿لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾[3]

«تا در آینده در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسر خواندگانشان- چون آنان را طلاق دادند- مانعی نباشد.»

این ازدواج از سویی در پی تزیین بنای داخلی و از سوی دیگر در پی تقویت نمای خارجی بود؛ زیرا زینب اولین همسر غیر قریشی بود که پیامبر با او ازدواج کرد و هرچند دختر عمه‌ی پیامبر بود از طایفه‌ی بنی اسد محسوب می‌شد.

جویریه دختر حارث

ایشان دختر رئیس طایفه‌ی بنی مُصْطَلَق بود و ازدواجش با پیامبر باعث آزاد شدن اسرای قبیله‌ی بنی مُصْطَلَق و گرویدن اقوام خود به اسلام شد. ابن اسحاق رحمه‌الله در مورد این ازدواج بیان می‌کند: «خبر ازدواج پیامبر با جویریه دختر حارث بن ضرار به مردم رسید و مردم گفتند: پیامبر داماد طایفه‌ی بنی مُصْطَلَق شده است و به همین خاطر اسرای آن قبیله را آزاد کردند.

---

۱. ابن هشام ۳۹۶/۲

۲. تو از مردم می‌ترسی با آنکه خدا سزاوارتر است که از او بترسی.

۳. احزاب: ۳۷

«ام المؤمنین عایشه گفته است: ازدواج جویریه با پیامبر سبب آزاد شدن یکصد اسیر قبیله‌ی او شد؛ بنابراین زنی را سراغ ندارم که ازدواجش به اندازه‌ی ازدواج جویریه برای قوم خود مبارک بوده باشد.»[1]

صفیه دختر حُیی

صفیه دختر حیی بن اخطب است. حیی یکی از بزرگ‌ترین دشمنان اسلام بود که در بنی‌قریظه کشته شد. اما ازدواج صفیه با پیامبر بعدها فضای گسترده و عمیقی ایجاد نمود که پیامبر را با اهل کتاب خویشاوند ساخت و حتی زمانی که عایشه‌ﷺ از سلاله‌ی یهودی بودن را به رخ صفیه کشید، پیامبر آزرده شد و او را برای مدتی ترک کرد و به صفیه فرمود:

«شما هم بگو پدر من هارون و عمویم موسی است.»

این کار بزرگ اجتماعی در مفهوم دعوت معانی زیادی دارد. یعنی زندگی مسالمت آمیز و ارتباط اجتماعی بین مسلمانان و اهل کتاب همواره پایدار است، حتی زن گرفتن از آنان؛ چون قلب زن اهل کتاب در خانواده‌ی اسلامی پاک می‌گردد و قلب طائفه‌اش به جامعه‌ی اسلامی الفت می‌گیرد. پیامبر در همین راستا ماریه قبطی را به نکاح خود در آورد که با این ازدواج خود را کاملاً با امتی دیگر گره زد و فرمود: «در برخورد با قبطیان به خیر توصیه کنید، چون من رابطه‌ی نسبی و خویشاوندی با ایشان برقرار کرده‌ام.»

این توصیه به مرور زمان تأثیر خود را بر جای نهاد و برخورد نیک مسلمانان در اجرای سفارش پیامبر منجر شد که مصریان دسته دسته به آیین اسلام درآیند و پیامبر پس از خدیجه تنها از ماریه صاحب فرزند شد و محبت او به ابراهیم فرزندش به شدت وجود مبارکش را تحت تأثیر قرار داد تا جایی که به دنبال فوت او پرده از احساسات درونی خود برداشت و فرمود:

«چشم‌ها می‌گریند و قلب‌ها به جوش می‌آیند و فراق تو ما را غمگین کرده است.»

«چشم اشک می‌ریزد و قلب محزون می‌گردد و چیزی نمی‌گوییم که خدا را ناخشنود آید و همانا به فراق تو غمگین شدیم.»

---

۱. همان منبع ۲/ ۲۹۵

میمونه دختر حارث هلالیه

او خود را تقدیم پیامبر نمود. پیامبر نیز اصرار داشت که بعد از عمره‌ی قضا در نزدیک کردن دل قریش از این ازدواج بهره برداری نماید و زمانی که به قصد اذیت و آزار و برای اخراج از مکه به سوی او آمده بودند، فرمود: «چرا اجازه نمی‌دهید که بین شما مراسم عروسی را به جای آورم و به مردم غذا بدهم؟» گفتند: «ما نیاز به غذای تو نداریم و باید ما را ترک کنید. تو را به خدا و عهدی که بین ماست سرزمین ما را ترک کن!»[1]

بنابراین اِحیای اُنس و الفت با مخالفین و نزدیک کردن آنان به اسلام فکر اصلی دعوتگران است و چه بسا یکی از موفق‌ترین راه‌های جهاد سیاسی ازدواج و ایجاد پیوند خویشاوندی با مخالف است.



۱- جوانان مسلمان چه نیازمندند به این فقه سیاسی و این افق فراگیر در فهم سرشت دین! جوانان بسی اوقات دایره‌ی تبعیض و حصار را آنقدر فشرده می‌نمایند که جای خودشان نیز تنگ می‌شود. آنان آنقدر درها را بر روی خود می‌بندند و دیوارها و محدودیت‌های محکمی برای افراد گروه خود تعریف می‌نمایند که کسی نمی‌تواند وارد صف آنان شود و اصلاً تمایلی به وارد شدن دیگران به صف خود ندارند. وسوسه‌ی جنگ، خشونت، تحقیر و توهین علیه مخالفان اسلام بر قلبشان چیره است. آنان فراموش کرده‌اند که دعوتگر راه خدایند و هدف نهایی آنان ورود دسته دسته‌ی مردم به دین اسلام است؛ بنابراین هدایت همان مخالفان و کشاندن پای آنان به صف اسلام نخستین هدف است، نه ذبح و نابود کردنشان. نزدیک کردن سردسته‌ی مخالفان و به دست آوردن دل او همان نزدیک کردن و به دست آوردن دل پیروان اوست. امید است دعوتگران اسلام روش تألیف دل‌ها و کاشتن محبت نسبت به اسلام را از روش چاپلوسی و معامله بر سر دین و کوتاه آمدن از اصول اسلام را تشخیص دهند.

---

۱. إمتاع الأسماع، مقریزی ۱/ ۳۴۰

۲- مسأله‌ی دیگری که لازم است دعوتگران اسلام آن را مورد بازنگری قرار دهند این نکته است که ازدواج مفهوم اصلی خود را از دست داده است و در واقع در میان جوانان مسلمان بیش از هر چیز به شکل رهبانیت مسیحیت در آمده است. تعدد زوجات در جامعه‌ی اسلامی به عنوان ناهنجاری و یکی از منکرات تعریف می‌شود. رهبران دعوت در این راه الگو می‌باشند. پس باید با استفاده از ازدواج و تعدد به عنوان وسیله‌هایی از وسایل بنای دعوت، نزدیک کردن دل‌ها و ایجاد همبستگی با دوست و دشمن به فلسفه‌ی ازدواج از دیدگاه پیامبر تحقق بخشند. اقدام رسول خدا در ازدواج با زینب و خاتمه دادن به عادت پسرخواندگی با این ازدواج و مقابله با جامعه‌ی جاهلی که این نوع ازدواج را حرام می‌دانست، بیانگر آن است که دعوتگران بزرگ با پیروی از رسول خدا مسأله‌ی ازدواج را از مفهوم محدود آن خارج کنند؛ زیرا امروزه ازدواج فلسفه‌ی بزرگ خود را که عبارت است از ایجاد مودت و رحمت بین فرزندان امت اسلامی و ارج نهادن به بیوه‌ها و زنانی که شوهران خود را فدای دفاع از مقدسات اسلامی کرده‌اند، از دست داده است و در دایره‌ی زیبایی، ازدواج با بِکر و تأکید بر کم سن و سال بودن محدود شده است. رهبری اسلامی باید نظری به موقعیت بیوه‌ها و زنانی که شوهران خود را فدای دفاع از مقدسات اسلامی کرده‌اند، بیفکند که به خاطر بیوه بودن تنها به دید محرمات به آنان نگریسته می‌شود. این مسؤلیت بزرگی است که دعوتگران به ویژه رهبران کمر همّت ببندند، تا ازدواج را در جایگاه اجتماعی اصلی آن قرار دهند و کفائت را که در دایره‌ی زیبایی، حسب و نسب و سن و سال و روابط جنسی محض محدود شده است به دایره‌ی دین و اخلاق و مصلحت عالی اسلام برگردانند.

باید ازدواج را به عنوان یکی از وسایل مهمّ دعوت نگاه کرد، نه یکی از موانع آن و در تربیت خواهران مسلمان به آموزش این مسایل مهمّ توجه کرد که در مقابل مصلحت اسلام، عقیده و مصلحت دیگر خواهران خود که گناهی بیش از این ندارند که شوهران خویش را در راه خدا از دست داده‌اند، جلو آرزوها، خودخواهی‌ها و حساسیت‌های خود را بگیرند.

٤- تقویت صف داخلی در پرتو صلح حدیبیه

چنانچه جنگ بنی لحیان نشانه‌ی بارز مرحله‌ی جدید بود؛ عمره‌ی حدیبیه اجرای عملی آشکار این سخن پیامبر بود که فرمود:

«از این پس دشمن به جنگ ما نمی‌آید، بلکه ما به جنگ او می‌رویم.»

این حرکت هجوم نظامی محض نبود، بلکه حرکتی مسالمت آمیز و به هدف انجام عمره‌ی بیت الحرام صورت گرفت؛ اما پیامبر در این نبرد ابعاد مختلفی را مد نظر داشت.[١] احتمال مقاومت مسلحانه بعید نبود؛ بنابراین حرکت به سوی کعبه سیاست جدیدی می‌طلبید و رسول خدا به همین خاطر اقوام عرب و بادیه نشینان اطراف را برای انجام عمره دعوت کرد. مردم عرب رغبت چندانی به این دعوت نشان ندادند[٢] و پیامبر از عکس العمل قریش که خللی به هدف او برساند بیمناک بود و به هر حال همراه مهاجرین و انصار و اعرابی که به آنان پیوستند شتران قربانی را به حرکت در آوردند و لباس احرام پوشیدند تا مردم مطمئن شوند که قصد جنگ ندارند... جابر بن عبدالله می‌گوید: «آمار همراهان پیامبر در حدیبیه حدود یک هزار و چهارصد تن بود.»[٣]

اکنون قادر به بررسی تمام ابعاد صلح حدیبیه نیستیم و تنها جنبه‌ای از آن را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم و ابعاد دیگر را به فصل بعدی واگذار می‌کنیم.

شکوه و اقتدار این صف یکپارچه بدین شیوه جلوه می‌نمود:

١ـ پاسخ مهاجرین و انصار به درخواست پیامبر به تنهایی دلیل زنده‌ای بر حدود التزام و انضباط این صف منظم بود. هنوز سالروز هجوم و محاصره‌ی یک ماهه‌ی مدینه توسط سپاه

---

١. پیامبر می‌خواست ثابت کند که مسلمانان حق ادای عبادت حج را دارند و نباید از آن محروم شوند و اینکه مسجد الحرام ملک خاص قبیله‌ای نیست، میراث ابراهیم می‌باشد و بر هر کسی واجب است که حج کند. فقه السیره محمد غزالی، موضوع عمره حدیبیه.

٢. چنانکه در ایات ١١و ١٢ سوره‌ی فتح آمده است اعراب اطراف مدینه و منافقان جنگ سختی را پیش‌بینی می‌کردند که کسی از آن بر نگردد، بنابراین از حضور در عمره‌ی حدیبیه عذرخواهی کردند. «همان منبع»

٣. ابن هشام، ٣٠٩/٢-٣٠٨

ده هزار نفری احزاب فرا نرسیده بود که مسلمانان با حدود هزار و پانصد نفر به هدف انجام عمره عازم کعبه می‌شوند؟!

بی‌تردید عاملی که مسلمانان را وادار به لبیک نمود، ایمان قوی آنان بود. پیامبر هم رؤیای صادقه‌ی خود را برای آنان بازگو فرمود که در عالم خواب وارد بیت الحرام شده و سر خود را تراشیده و کلید کعبه را در دست گرفته و همراه مردم در صحرای عرفات ایستاده بود. به راستی جرأت و شجاعت بی‌نظیری این جمع اندک را واداشته است تا به سوی منطقه‌ای حرکت کنند که مردمان آن علیه آنان اعلان جنگ کرده‌اند.

۲ـ این کاروان وقتی که به نزدیکی عسفان رسید با نخستین جنگ روانی مواجه شد. بشر بن سفیان به پیامبر خبر داد: «ای رسول خدا قریش از حرکت شما اطلاع یافته و به همراه زنان و کودکان بیرون آمده است. اینک مردم قریش لباس ببر پوشیده و در منطقه‌ی ذی طوی فرود آمده‌اند و با خدا عهد بسته‌اند که حتماً مانع ورود شما به کعبه شوند. خالد بن ولید در رأس لشکری اینک به کراع الغمیم رسیده است.» پیامبرﷺ فرمود: «وای بر قریش جنگ آنان را نابود کرد. چرا من را با قبایل عرب وا نمی‌گذارند که اگر بر من چیره شدند آنان (قریش) به هدف خود رسیده‌اند و اگر من بر قبایل عرب چیره گردم آغوش ما برای آنان باز است و اگر قصد جنگ داشته باشند نیروی کافی در اختیار دارند. آنان چه خیال می‌کنند! به خدا من پیوسته در راه دین خود جهاد می‌کنم تا خداوند آن را پیروز گرداند یا سر خود را بر سر آن قربانی می‌کنم.»[۱]

به هر سپاهی خبر رسد که دشمن شما اعم از پیر و جوان و زن و کودک مسلح شده و مردم برای مقابله با شما خانه و کاشانه‌ی خود را ترک کرده‌اند، باید دچار رعب و وحشت گردد و صف آن متزلزل و دچار اختلافات داخلی و هرج و مرج شود. اما صف منظم سپاه اسلام با رهبری پیامبر از این مراحل گذشته بود و اگر افراد ترسو و ضعیف النفسی از قبایل اعراب هم در میان این کاروان وجود داشت هیبت و شکوهی که بر صف مسلمانان سایه افکنده بود

---

۱. ابن هشام، ۳۰۹/۲

جرأت ابراز وحشت و فرار و تسلیم را از آنان سلب کرده بود. کدام صف از این قوت برخوردار است؟

به جنبه‌ی سیاسی این مسأله بر گردیم. اینک برای اولین بار فضایی پیش آمده است که پیامبر قریش را به آتش بس و گفتگو در فضای بدون جنگ دعوت می‌کند به شرطی که نسبت به رابطه‌ی او و اعراب بی‌طرف باشند و بیان فرمود که او چه پیروز گردد یا شکست خورد به سود قریش است و به این روش گستاخی و تندروی قریش را مهار کرد و راهی را که از هر جانب مسدود کرده بودند به سوی دعوت گشود. این صلح قبل از مسلمانان به مصلحت قریش بود.

از سوی دیگر ممکن بود شایعه گردد که مسلمانان دچار ضعف و ناتوانی شده‌اند و دنبال راه حل مسالمت آمیز می‌گردند؛ بنابراین رسول خدا با منطق قدرت در گوش آنان نواخت: «به خدا من پیوسته در راه دین خود جهاد می‌کنم تا خداوند آن را پیروز گرداند یا سر خود را بر سر آن قربانی می‌کنم.»

این منطق متوازن پیامبر است که بیان می‌کند به خاطر جنگ طلبی نمی‌جنگد، بلکه در پی فضایی است که دین اسلام را آزادانه بر مردم عرضه نماید و در این راه آماده است سخن مخالف را بشنود و با آن کنار آید، پس چنین روشی دور از ضعف و سستی است، بنابراین فردی از صف مسلمانان لب به اعتراض نمی‌گشاید و حال آنکه این کاروان عمره است نه سپاه جنگی.

۳ـ همبستگی صف اسلامی با رهبری در اثنای استقبال از بزرگان و نمایندگان قریش به طور آشکار مشخص است.

نمونه اول: بدیل بن ورقاء خُزاعی به علت صمیمیت پیامبر با مردم خزاعه از همه به محمد نزدیک‌تر بود؛ بنابراین قریش او را مناسب دیدند تا محمد را از عزم خود برای ورود به مکه منصرف گرداند.

رسول خدا به ورقاء و هیئت همراه ابراز داشت که قصد جنگ ندارد، بلکه برای زیارت کعبه آمده است. بدیل زود برگشت تا به قریش بگوید: «محمد برای جنگ نیامده است بلکه برای زیارت کعبه آمده است.»

قریش پاسخ دادند: «هرچند قصد جنگ ندارد، نمی‌گذاریم به زور وارد مکه شود و بعدها قبایل عرب پشت سر ما سخن بگویند.»

نمونه دوم: مردم قریش سپس مِکرَز بن حفص را نزد پیامبر فرستادند و پیامبر زمانی که او را دید پرده از سرشتش برداشت و به یاران خود گفت: «این مرد خیانتکار است.» او زمانی که با مِکرَز رو به رو شد سخنانی را که به بدیل و هیئت همراهش گفت به او نیز گفت. تا اینجا وضعیت طبیعی است و چیزی صف مسلمانان را تحریک نکرده است.

نمونه سوم: مردم قریش خواستند به رسول خدا ثابت کنند که در این مسأله تنها نیستند، بلکه قبایل مجاور هم با آنان همدست شده‌اند؛ بنابراین حُلیس بن عَلقمه رئیس قبایل حبشی را که در اطراف مکه و کوه‌های آن می‌زیستند نزد مسلمانان فرستادند. پیامبر با توجه به شناختی که در مورد حلیس و قبیله‌ی او داشت به یارانش فرمود: «این مرد بزرگِ قبایلی است که به امور دینی و قربانی اهتمام می‌دهند، پس حیوانات قربانی را به سوی او رها کنید تا آنها را ببیند و بداند ما به قصد زیارت آمده‌ایم.» حلیس همین‌که حیوانات قربانی را دید بدون این‌که به محضر رسول خدا برسد از این شرایط سخت دلش به جوش آمد. او پیش قریش برگشت و آنچه را دیده بود به آنان گفت. مردم قریش که موضع وی را نمی‌پسندیدند به او گفتند: «تو بادیه نشینی و در این مورد چیزی نمی‌دانی.» حلیس از عکس‌العمل آنان خشمگین شد و اظهار داشت که من با شما پیمان نبسته‌ام که مردم را از زیارت کعبه منع کنم و تهدید کرد چنانچه مانع زیارت محمد و یارانش شوید حبشی‌ها را از صف شما جدا می‌کنم. گفتند: اکنون صبر کن تا در کار خود مقداری بیندیشیم و تصمیم مناسبی بگیریم.

نبوغ و عظمت پیامبر در این نمونه خیلی واضح است. به شیوه‌ای که بزرگ أحابیش بدون این که سخن بگوید و او را ملاقات کند برگشت و بیان کرد که قصد پیامبر گویا و واضح است، به گونه‌ای که نزدیک بود صف داخلی مکه دچار شکاف و اختلاف بین قریش و أحابیش

گردد و قریش مجبور شدند غرور خود را پایین آورند و با او سازش کنند. به هر حال جناح قوی جدیدی در مکه پدید آمد که اصرار داشت باید به محمد و یارانش اجازه داده شود که کعبه را زیارت کنند و برای متقاعد کردن قریش آنان را تهدید کرد. این جریان در حالی روی داد که بزرگ أحابیش حتی پیامبر را ملاقات نکرده بود. نقشه‌ی زیبای پیامبر در نشان دادن حیوانات قربانی به او نظرش را چنین مساعد ساخت.

نمونه چهارم: قریش خواستند علیه پیامبر به جنگ روانی بپردازند، بنابراین عروه بن مسعود ثقفی را نزد او فرستادند تا دریابند که ثقفی‌ها در این رویارویی همراه و همپیمان قریش هستند. آنان زیرک‌ترین و باهوش‌ترین مرد ثقفی را نزد پیامبر فرستادند تا دیدگاه یارانش را به خود جلب کند و تغییری در تصمیم آنان حاصل نماید. آنان خیال می‌کردند عروه قبل از اینکه پلیدی نفس و هوش خود را در تفرقه افکنی به کار اندازد. صف مسلمانان به محض دیدن او دچار تزلزل و شکاف می‌گردد. بگذار به این جنگ سیاسی بنگریم و بدانیم چه کسی پیروز در می‌آید؟

عروه به سوی پیامبر حرکت کرد تا به حضور او رسید با او وارد گفتگو شد. قبل از هر چیز به پیامبر گفت: «ای محمد! مگر غیر از این است که عده‌ای أوباش را گرد خود آورده‌ای تا به وسیله‌ی آنان شوکت قوم و قبیله‌ی خود را بشکنی؟ اینک قریش همراه زنان و کودکان از مکه خارج شده و لباس ببر پوشیده‌اند و با خدا عهد بسته‌اند که نگذارند تو با زور وارد مکه شوی و من چهره‌هایی همراه تو می‌بینم که فردا پشت تو را خالی خواهند کرد و از پیرامون تو خواهند گریخت.»

ابوبکر صدیق پشت سر پیامبر ایستاده بود و به سخن آمد و گفت: «إمصَص بُظرَ لات أَنحنُ ننكشفُ عنه؟!»[1] ابوبکر با این عبارت توهین آمیز به او گفت: ما از کنار او می‌گریزیم؟ گفت: ای محمد این کیست؟ فرمود: ابوبکر بن ابی قحافه است. گفت: ابوبکر

۱. مصّ: مکیدن. بُظر: عورت. لات: بت لات. یعنی: عورت لات را بمک!
مشرکین معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند و نام بت‌ها را مؤنث می‌گذاشتند.

به خدا سوگند اگر به خاطر کار نیکی نبود که در حق من کرده‌ای تو را پاسخ می‌دادم. اما این برخورد را به حساب آن کار نیک تو می‌گذارم. او به گفتگو با پیامبر ادامه داد، گاه گاهی دست به سوی ریش پیامبر می‌برد و مغیره بن شعبه بالای سر پیامبر ایستاده بود و هرگاه عروه دست به سوی ریش او می‌برد با نوک شمشیر دست او را به عقب بر می‌گرداند و می‌گفت: دستت را قبل از اینکه دیگر به سویت برنگردد دور نگه دار. عروه گفت: ما أفضلک و أغلظک! به چه فضل و عظمتی دست یافته‌ای! پیامبر لبخند زد! عروه سرش را به سوی مغیره بالا برد و گفت: ای محمد این کیست؟ فرمود: مغیره برادرزاده‌ی توست. عروه گفت: ای بی‌وفا دست تو هنوز به گناه آلوده است. سپس از محضر پیامبر برخاست و به سوی قریش برگشت و به آنان گفت: ای مردم قریش! من کسرای ایران، قیصر روم و نجاشی را دیده‌ام، هیچکدام از پادشاهان مانند محمد در میان یاران خود محترم نبوده‌اند. وقتی محمد وضو می‌گیرد یارانش نمی‌گذارند آب وضویش بر زمین بریزد و اگر مویی از سر او بیفتد آن را بر می‌دارند و او را در مقابل هیچ چیزی تنها نمی‌گذارند شما هم نظر خود را ابراز دارید.[1]

عروه بن مسعود که با این همه کرّ و فرّ وارد گفتگو شد، ناخودآگاه به مثابه‌ی داعی و طرفدار رسول خدا به میان قریش بازگشت. همانا عروه و قریش در برابر صلابت پیامبر و صف مسلمانان و اطاعت و انضباط و التزام یاران او فرو ریختند و غافلگیر شدند. یاران پیامبر در مقابل چشمان دشمن در اظهار اطاعت و دوستی محمد دست به کارهایی زدند که در شرایط عادی نمی‌کردند و سپاهی که این دو ویژگی گرانقدر و طبیعت با صلابت را داشته باشد قریش و ثقیف و أحابیش سهل است، تمام نیروهای روی زمین را متحیر می‌سازد. حتی ابوبکر صدیق آن مرد آرام و بی‌سر و صدا در مقابل دشمن دگرگون می‌گردد و همچون شیری به نظر می‌رسد که می‌غرد و با روش سنگین و متینی بزرگ مرد ثقیف را تحقیر می‌کند که می‌خواست مسلمانان را از قریش بترساند و بین رهبر و رهروان اختلاف اندازد و با ایجاد تفرقه عزم پیامبر را از زیارت کعبه منصرف گرداند و لازم بود با روش ناخوشایندی پاسخ داده شود که

۱. ابن هشام ۳۱۴/۲- ۳۱۳

ابوبکر در حیات خود چنین روشی را به کار نبرده بود و برای اولین بار سخن دور از عفتی به کار برد که عروه را سر جای خود نشاند. پاسخ دوم از سوی مغیره بن شعبه تندتر و سخت‌تر بود و چنانچه قریش به عروه‌ی ثقفی می‌بالید، مغیره بن شعبه شیر ثقفی شمشیر محمد بود و شمشیر تنها با لبه شمشیر شکسته می‌شود. عظمت بی‌نظیر سیاسی پیامبر در این است در جایی که نرمش می‌طلبد با نرمی برخورد می‌کند و در جایی که خشونت می‌طلبد خشونت به کار می‌برد. همانا سیاست اسلامی نیرنگ قریش را در گلو خفه کرد و به صورتی در مقابل محمد و یاران و سربازانش فرو ریختند که پس از بازگشت عروه به جای تهدید و کر و فر به مذاکره اندیشیدند و صف مسلمانان با یک هزار نفر، هزار بار قوی‌تر از صف قریش، ثقیف و أحابیش گردید که دچار تزلزل شد و یکدیگر را به سلاح تهدید کرند.



این برای حرکت اسلامی و رهبری آن درس بزرگی است تا در برخورد با دشمن با دقتی برخورد کند که اعصابش را بر هم ریزد و روحیه‌اش را از ریشه شکست دهد و به مناسبت طبیعت و روان دشمن او را پاسخ دهد.

همچنین درس است برای رهروانی که به ویژه در مقابل دشمن و در خاک دشمن مفهوم انضباط و التزام را خوب عمل کنند، تا همگی در مقابل دشمن تبدیل به یک تیر، یک دست و یک قلب گردند.

۴ـ تلاش چهارم قریش جهت ایجاد تزلزل در صف مسلمانان با اجرای عملیات فدائی بود که توسط پنجاه نفر صورت گرفت تا شاید برخی از یاران پیامبر را اسیر کنند یا به قتل برسانند و مسلمانان را دردمند سازند و رعب و وحشت در صف اسلامی بیفکنند، اما نتیجه؟

محمد بن مسلمه سر نگهبان مسلمانان به توطئه قریش پی برد و تمام این افراد اسیر شدند و خبر اسارتشان به قریش رسید و گروهی اسب سوار و تیرانداز را فرستادند که با تیر و سنگ مسلمانان را هدف قرار دهند که دوازده اسب سوار از آنان نیز به اسارت در آمدند.

این عملیات نابجا صدمه سخت دیگری به پیکر قریش وارد کرد و به علاوه‌ی موضع نمایندگان شکاف بزرگی در صف آنان وارد کرد.

فکر کنید روحیه‌ی رزمی سربازان مسلمان زمانی که پنجاه مرد و دوازده اسب سوار را به عنوان اسیر در دست خود می‌بینند چقدر اوج گرفته باشد؟!

۵ـ در نهایت اعزام نمایندگان تهدید کننده و تهدید به سلاح از سوی قریش به پشتوانه سپاهی صورت می‌گرفت که خالد بن ولید در رأس آن قرار داشت.

خالد بن ولید، سپاه خود را نزدیک کرد تا جایی که مسلمانان را می‌دید. او سپاه خود را بین مسلمانان و قبله صف آرایی کرد، پیامبر هم عباد بن بشیر را مأمور کرد که سپاه اسلام را در مقابل صف آنان منظم کند. وقت نماز ظهر بود، بلال اذان و اقامه گفت. پیامبر جلو یارانش رو به قبله ایستاد و برای آنان در جایگاه امام قرار گرفت و یاران پشت سر او نماز خواندند و به سجده و رکوع می‌رفتند و پس از نماز به حالت آماده باش خود بازگشتند. خالد بن ولید گفت: آنان بی‌خبر بودند اگر حمله می‌کردیم آنان را شکست می‌دادیم. اما بگذار وقت نماز دیگر فرا رسد، آنان نماز را از نفس خود و فرزندانشان بیشتر دوست دارند. سپس جبرئیل بین ظهر و عصر با این آیه نازل شد: ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً﴾[1]

«هرگاه در میان آنان بودی و برایشان نماز بر پا داشتی، پس باید گروهی از آنان با تو به نماز ایستند و جنگ افزارهای خود را برگیرند و چون به سجده رفتند و نماز را تمام کردند، باید پشت سر شما قرار گیرند و گروه دیگری که نماز اقامه نکرده‌اند با تو نماز گزارند و البته جانب احتیاط را فرو نگذارند و جنگ افزارهای خود را برگیرند.»

نماز عصر فرا رسید و پیامبر نماز خوف را به جای آورد.

---

۱. نساء: ۱۰۲

خالد می‌گوید: پی بردم که این مرد از جهتی مورد حمایت است.

همانا فرماندهی سپاه قریش از عمق درون فرو ریخت و متحول گردید و از پیروزی خود ناامید شد و از خود پرسید که چه کسی محمد را از توطئه او با خبر کرده است؟ خالد پی برد که ناتوان‌تر از آن است که ضربه به محمد برساند و تحول خالد در کنار دیگر شکست‌ها دست به دست هم داد و قریش را به مسیری گسیل داد که به جای جنگ در فکر مصالحه و سازش باشند. در این صفحه از تاریخ با دو صف مواجه هستیم که یکی پیوسته، قوی و مصمم بر ثبات است و دیگر در مقابل چند صد نفر دچار تناقض در رأی و شکست روحی عمیق شده است.

۶ـ پیامبر نیز می‌بایست کسی را به عنوان سفیر و به نمایندگی خود به میان قریش بفرستد تا به صورت مستقیم سخن آنان را بشنود و دیدگاه آنان را به طور شفاف به ایشان منعکس نماید. بنابراین خِراش بن امیه بر شتر پیامبر سوار شد و پیش قریش رفت تا به اشراف قریش ثابت کند که برای ادای حج عمره آمده‌اند. عکرمه پسر ابوجهل دست و پای شتر وی را برید و خواست سفیر پیامبر را به قتل رساند که عده‌ای از قوم او مانع شدند و خراش به سوی پیامبر برگشت. پیامبر تصمیم گرفت عمر بن خطاب را به عنوان سفیر بفرستد که عمر گفت: قریش از من کینه به دل دارند و کسی نیست حمایتم کند و عثمان را پیشنهاد کرد. پیامبر عثمان را نزد قریش فرستاد تا به قریش بگوید: ما برای جنگ با شما نیامده‌ایم بلکه به هدف زیارت و بزرگداشت حرمت کعبه آمده‌ایم و همین که از زیارت و قربانی فارغ شدیم به مدینه بر می‌گردیم.آنان به هیچ وجه نپذیرفتند که پیامبر وارد کعبه شود و أبان بن سعد بن عاص از عثمان استقبال کرد و به او پناهندگی داد و او را به جرگه‌ی مکه برد و به او گفت: در مکه هرگونه می‌خواهی رفت و آمد کن و نترس چون بنوسعید در حرم از قدرت برخوردارند.

حضرت عثمان پیام خود را به مردم قریش رساند و به مسلمانان مستضعف مکه مژده‌ی نزدیکی فتح می‌داد و آنان گفتند: به هیچ وجه اجازه نمی‌دهیم محمد به زور وارد کعبه شود... سفر و رایزنی عثمان در مکه سه روز به طول انجامید و به پیامبر خبر رسید که عثمان و ده نفر دیگر از مسلمانان وارد مکه شده‌اند تا با خانواده‌های خود ملاقات کنند و به قتل رسیده‌اند...

پیامبر به سوی منازل بنی‌مازن بن نجار اشاره کرد و در ناحیه حدیبیه همگی گرد آمدند. چون‌که خبر قتل عثمان به او رسیده بود در میان یاران قرار گرفت و فرمود: خداوند من را فرمان داده تا از شما بیعت بگیرم. مسلمانان دسته دسته بیعت کردند. وسائل خود را جمع کردند و با اسلحه‌های ساده و اندکی که همراه داشتند مسلح شدند. مادر عماره به سوی عمودی رفت که در سایه‌ی آن می‌نشست آن را با دست خود گرفت و چاقویی به وسط آن افکند. پیامبر دست عمر بن خطاب را گرفته بود و از مسلمانان بیعت می‌گرفت که فرار نکنند، حتّی گفته‌اند: «از آنان بیعت می‌گرفت که همراه او بمیرند.» جز جد بن قیس[1] که خود را زیر شکم شتر مخفی کرده بود همه با پیامبر بیعت مرگ کردند...

قریش به عبدالله بن ابی خبر رساندند که چنانچه دوست دارد به کعبه آید و طواف کند. پسرش به او گفت: ای پدر تو را به خدا سوگند می‌دهم ما را در هر موقعیتی رسوا مکن. در حالی که پیامبر نمی‌تواند طواف کند تو می‌خواهی طواف کنی؟

عبدالله بن ابی[2] از طواف منصرف شد و گفت: تا رسول خدا طواف نکند طواف نمی‌کنم. این خبر به پیامبر رسید و شادمان گردید.[3]

جنگ دیپلماسی بین دو طرف همچنان برقرار بود. خراش بن امیه خزاعی نماینده مسلمانان بود و بدیل بن ورقاء خزاعی نماینده مشرکان. پس مردم خزاعه در میان مسلمانان و مشرکان از نفوذ و جایگاه برخوردار بودند و قریش هم حال آنان را مراعات می‌کردند و کسانی یافت می‌شدند که او را پناه دهند. منتخب دوم برای پست سفارت عمر بن خطاب بود و جریانی که برای خراش پیش آمد و حقد و کینه قریش نسبت به عمر و شوکت رو به افول خاندان بنی‌عدی در مکه دست در دست هم دادند که عمر در پیشگاه رهبر خود از انجام این کار معذرت خواست و بیان نمود که سفارت به وسیله او هدف مطلوبی را تحقق نمی‌بخشد و به طور شفاف گفت: «ای رسول خدا من از قریش بر جان خود نگران هستم؛ چون کسی از

---

۱. گویند او منافق بوده است.

۲. عبدالله بن ابی نفوذی و ستون پنجم قریش و یهود بود.

۳. إمتاع الأسماع ۲۸۹ـ۲۹۱/۱

خاندان بنی‌عدی در مکه نمانده که از من حمایت کند و مردم قریش به خشونت و دشمنی من علیه خود آشنا هستند، اما عثمان را برای این کار پیشنهاد می‌کنم که نزد قریش محترم است.» پیامبر بدون درنگ پیشنهاد عمر بن خطاب را پذیرفت، چون عمر از روزی که مسلمان شده بود سابقه‌ای درخشان داشت و هر کاری مرد خود را می‌طلبد و با توجه به شرایط عثمان برای سفارت بهتر از عمر است. انتخاب عمر در اول بار برای سفارت بدین خاطر بود که در دوران جاهلیت سفارت در انحصار بنی‌عدی بود، اما در این روزگار قدرت مکه بین بنی مخزوم و بنی امیه تقسیم شده بود، بنابراین زمینه سفارت عثمان قوی به نظر می‌رسید؛ چون کسانی یافت می‌شدند که از او حمایت کنند تا سفیر به اهداف خود برسد. عثمان علاوه بر امر سفارت به سوی قریش، کار مهم دیگری بر عهده گرفت و آن هم سرکشی به مسلمانان و خانواده‌های آنان در مکه و توصیه‌ی آنان به صبر و مقاومت تا پیروزی و فتح مکه بود و زمانی که از کارهای خود فارغ شد به او پیشنهاد طواف کعبه کردند که ابراز داشت تا پیامبر طواف نکند، طواف نمی‌کنم.



این هم درسی رسا و بزرگ است در زمینه‌ی التزام هرچند مربوط به طواف کعبه باشد که هر مسلمانی در عمر خود آرزومند آن است. حضرت عثمان نمی‌خواست بدون رهبر خود طواف کند و می‌بایست نزد او برگردد و ماجرا را برای او بازگو نماید.

سربازی که با وجود تمام اجرائات امنیتی که به وسیله‌ی قوم خود برای او فراهم شده تا این حد به رهبر خود وفادار است، بدین معنی است که تنها وابستگی او به خدا و رسول است، اما این وابستگی مانع آن نمی‌شود که از نظر سیاسی حمایت أبان بن عاص از قوم بنی‌امیه را بپذیرد. چه خوب است که این دو مورد متفاوت را از هم تشخیص دهیم؛ چون مسأله‌ی طواف کعبه ربطی به مسئولیت و وظیفه‌ی عثمان نداشت، اما پذیرش حمایت أبان زیربنای مسئولیت او بود.

اینک به مقر سپاه اسلام بر می‌گردیم که شایعه قتل حضرت عثمان بـر آن سـایه افکنـده است و همچون مواد منفجره سخت تحت تأثیر این شایعه قرار گرفته است.

پیامبر به سوی سخت‌ترین قلعه از میان قلعه‌های انصار در ناحیه منـازل بنـی مـازن بنـی نجار شتافت و در آنجا یارانش را به بیعت فرا خواند.

مردم دسته دسته به سوی پیامبر آمدند تا همه گـرد او جمـع شـدند، تمـام وسـائل خـود را جمع کردند و لباس جنگی اندکی که به همراه داشتند پوشیدند.

ابن اسحاق می‌گوید: بیعت رضوان زیر درخت صورت گرفت، مردم می‌گفتند: بر سر مرگ با پیامبر بیعت کرده‌اند... جابر بن عبدالله هم می‌گفت: پیامبر بر سر مرگ از ما بیعت نگرفـت بلکه می‌فرمود: با من بیعت کنید که در جنگ با قریش فرار نکنید.

این همبستگی و التزام و پیروزی عجیب‌ترین روایت تاریخ است، چنان کـه ایـن مـردم بـه قصد ادای عمره به حدیبیه رسیده بودند و اصرار می‌کردند که سلاح حمل کننـد و او فرمـود: «من برای ادای عمره می‌روم بنابراین مسلح نمی‌شـوم و فرمانـدهان مهـاجر و انصـار در ایـن کاروان شرکت کردند و به علت شرایطی که پیش آمد پیامبر آنان را به بیعت برای مقابله تـا دم مرگ فرا می‌خواند و یاران زود برای بیعت آماده مـی‌شـوند و سـاز و بـرگ خـود را بـرای جنـگ آماده می‌سازند.

صف اسلام همبستگی و قوتی یافت که راه نفوذ نفاق به کلی از بین رفت.

اگر جنگ دفاعی احزاب را به یاد آوریم تعدادی منافق در آن به چشم می‌خورد، اما اینک در حدیبیه وجود قابل توجهی از نفاق نمی‌یابی.

شکل واقعی در دنیای اسباب مقتضی آن است که جز اندکی از این افراد با پیامبر مبنی بر مقابله و مقاومت تا دم مرگ بیعت نکنند، چون آنان برای جنگ بیرون نیامده بودنـد، آمـادگی جنگی نداشتند و رهبرشان به آنان تأکید کرده بود که ما به قصد انجام عمـره بـه سـوی کعبـه می‌رویم بنابراین سلاح کافی با خود نبرده بودند.

در دنیای سازمان‌ها و احزاب کنونی، اگر رهبری چنـین کنـد بـه انـداختن سـپاه خـود در باتلاق متهم می‌شود و ممکن است با برخوردهای غیره منتظره و حتی کودتا و انشقاق مواجه

گردد. اما سپاهی که دسته دسته در کمترین فرصت دور رهبر خود حلقه زند و برای بیعت آماده گردد بدین معنی است که سایه شوم نفاق از آسمان آن رخت بر بسته است. تنها یک نفر از بیعت سر باز زد و خود را زیرِ شکم شتری مخفی کرده بود، حتی عبدالله بن ابی از جمله مبایعان بود. این بدان معناست که سپاه اسلام بحران‌ها و مرحله‌ی ضعف را پشت سر نهاده است.

در این نظم و التزام عجیب چهار زن قهرمان را از یاد نبریم که همانگونه در حملات شرکت می‌جستند در بیعت شرکت کردند. اگر در حدیبیه می‌بودی مادر عماره را می‌دیدی که به هنگام بیعت برق أحد از چشمانش می‌درخشید و از حرص و حماسه به سوی عمود منازل قلعه شتافت و چاقو را در وسط آن فرو برد و همانگونه که در عقبه بیعت داد در حدیبیه نیز تجدید بیعت کرد تا همراه این صف مقاوم و مدافع و چند زنی که همراه کاروان بودند نظر عروه بن مسعود را اینگونه تغییر دهند که در هنگام بازگشت به قریش بگوید: «چند زنی را دیدم هرگز پشت محمد را خالی نمی‌کنند و او را تنها نمی‌گذارند.»

رهبری که سربازانش را بدون آمادگی جنگی برای عمره به اینجا آورده است و اینک پیمان مرگ از آنان می‌گیرد حتی از سوی یک سربازش مورد ملامت و سرزنش قرار نمی‌گیرد.

التزام در این صف به حدی قوی بود که هیئتی از قریش پیش عبدالله بن ابی آمدند و او را دعوت به طواف کعبه کردند، اما فرزندش برخورد ناهنجار مریسع[1] را به خاطر آورد و از او التماس کرد که حرمت کاروان مسلمانان را نگه دارد و اشتباهات قبلی خود را جبران نماید. عبدالله بن ابی نیز به جای اینکه فرصت را برای طواف و دیدار با مکه غنیمت شمارد تحت تأثیر فضای عمومی قرار گرفت و گفت: «تا رسول خدا طواف نکند من هم طواف نمی‌کنم.»

این مسأله برای جماعت‌های اسلامی دارای درس بزرگی است که انضباط و فرمانبرداری و اطاعت از رهبری را به آنان آموزش می‌دهد.

---

۱. مریسع: نام آبی در منطقه‌ی بنی‌مصطلق. اشاره به سخن ابن سلول که انصار را علیه مهاجرین تحریک می‌کرد.

بیعت رضوان محک مردان بود و کسی از آن تخلف نکرد و زنان به سرعت به سوی آن شتافتند.

درسی مهم دیگر که باید حرکات اسلامی از این رویداد بگیرند اهمیت و جایگاه سرباز در پیشگاه رهبری است. پیامبر خداﷺ حدود یک هزار و پانصد نفر را گرد خود آورد و از آنان بیعت گرفت که به خاطر انتقام خون عثمان که در آن روزها کشتن او شایع گردیده بود تا دم مرگ با او مقاومت کنند.

سربازی که از سوی فرمانده خود با چنین تفضل و اهتمامی رو به رو می‌شود و به این جایگاه بزرگ و حرمت مهم پی می‌برد بر خود لازم حق می‌داند که روح، خون، جان و گرامی‌ترین موجودی خود را فدای رهبری و فرماندهی خود نماید. پس بعید نیست که رهبری موضع خود را که موضع مسالمت و زیارت است به جنگ و انتقام خون سربازش تغییر دهد.

۷ـ اینک که در پی نمایش صف داخلی قوی هستیم، صلح را آن گونه که نویسندگان سیره نوشته‌اند باید نمایش دهیم.

زمانی که به توافق رسیدند و کار صلح و توافق به صورت نوشتاری درآمد عمر بن خطاب ﷺ از جای خود جَست و به پیامبر گفت: ای رسول خدا مگر ما مسلمان نیستیم؟! پیامبر فرمود: من بنده و فرستاده‌ی خدا هستم، فرمان او را مخالفت نمی‌کنم و او نیز من را ضایع نمی‌گرداند. عمر سپس به نزد ابوبکر رفت و به او گفت: ای ابوبکر مگر ما مسلمان نیستیم؟! گفت: چرا. عمر گفت: پس چرا این خفت را می‌پذیریم؟ ابوبکر گفت: آرام باش، من شهادت می‌دهم که محمد فرستاده‌ی خداست، حق با چیزی است که او فرمان می‌دهد، او فرمان خدا را مخالفت نمی‌کند و خدا او را ضایع نمی‌گرداند. این مسأله عمر بن خطاب را سخت نگران کرده بود، پی در پی این سخن را با پیامبر تکرار می‌کرد و پیامبر هم پاسخ می‌داد: «من فرستاده‌ی خدا هستم، پس من را ضایع نمی‌گرداند.» عمر از روی خشم این جمله را پیش خود تکرار می‌کرد. ابوعبیده بن جراح گفت: پسر خطاب مگر نشنیدی که پیامبر چه فرمود! به خدا پناه بر و در رأی خود تجدید نظر کن. عمر بعد از آن پیش خود این جمله را زمزمه می‌کرد: «از شر شیطان رانده شده به خدا پناه می‌برم.» مسلمانان این صلح را

نمی‌پسندیدند، چون با توجه به خواب پیامبر فتح مکه را حتمی می‌پنداشتند. پیامبر در خواب دیده بود که سر خود را تراشیده و داخل بیت شده است و کلید کعبه را به دست گرفته و همراه مردم در صحرای عرفات جمع شده است، اما پدیده‌ی صلح آنان را با مسأله‌ی سنگینی مواجه کرد که نزدیک بود هلاکشان کند.

در اثنای صلح در حالی که مواد مورد اتفاق هنوز نوشته نشده بود، ابوجندل بن سُهیل با پاهای زنجیر شده از مکه خود را به میان مسلمانان رساند... مسلمانان با دیدن او مسرور گشتند و همین که از کوه پایین آمد از او استقبال و احوال‌پرسی کردند. سُهیل سرش را بلند کرد ناگهان پسر خود را دید که به مسلمانان پیوسته است، بنابراین با شاخه بوته‌ای که در دست داشت او را زد و جامه‌اش را کشید و او را امر کرد که به میان قریش برگردد. ابوجندل فریاد می‌زد: ای مسلمانان، آیا من را پیش مشرکان بر می‌گردانید که من را از دین بازگردانند؟ داد و فریاد ابوجندل به سوز و گداز مسلمانان افزود و اشک از چشم‌هایشان فرو می‌ریخت. حویطب بن عبدالعزی به مِکرَز بن حفص گفت: «من محبّتی را که یاران محمّد نسبت به محمّد و کسانی که تازه وارد صف آنان می‌گردند ابراز می‌دارند در میان هیچ قومی ندیده‌ام.» اما من به تو می‌گویم: نباید بگذاریم محمد به زور وارد مکه شود. مِکرَز گفت: نظر من نیز همین است. سُهیل به پیامبر گفت: همین ابوجندل اولین کسی است که بنابراین توافق از تو می‌خواهم او را به مکه برگردانی. پیامبر فرمود: ما هنوز توافقنامه را ننوشته‌ایم! سُهیل گفت: به خدا سوگند تا او را به من برنگردانی پیمان تو را امضاء نمی‌کنم. پیامبر او را به سُهیل برگرداند و همواره با سُهیل صحبت می‌کرد که دست از سر او بردارد و سُهیل نمی‌پذیرفت و فرزندش را کتک کاری می‌کرد. پیامبر فرمود: او را به من ببخش یا از شکنجه‌ی او دست بردار. سُهیل گفت: به خدا چنین نمی‌کنم. مِکرَز و حویطب گفتند: ای محمد به خاطر تو نجاتش می‌دهیم و او را به میان سیاه چادری بردند تا پدرش دست از سر او بردارد. سپس پیامبر فریاد برآورد: «ای ابا جندل، پاداش خدا را در نظر داشته باشد و صبر و شکیبایی پیشه کن؛ چون خداوند برای تو و امثال تو گشایش و راه چاره‌ای قرار می‌دهد. ما با آنان قرار دادی بسته‌ایم و متعهد شده‌ایم که از آن خیانت نورزیم.» عمر بن خطاب باز به سوی رسول خدا

بازگشت و گفت: ای رسول خدا! مگر تو فرستاده‌ی خدا نیستی؟ فرمود: چرا. گفت: مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا. گفت: مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: چرا. گفت: پس چرا باید در امور دینی خود این خفت را بپذیریم؟ فرمود: من فرستاده‌ی خدا هستم و از او نافرمانی نمی‌کنم و خدا هم تلاش من را ضایع نمی‌گرداند. عمر به سوی ابوبکر صدیق شتافت و آنچه را به پیامبر گفت به او نیز گفت و ابوبکر نیز همچون پیامبر او را پاسخ داد.

عمر سپس به سوی ابوجندل شتافت و در کنار او حرکت می‌کرد و به او می‌گفت: صبور باش، اینان مشرک هستند و خون هر یک از آنان ریخته شود مثل خون سگ است! او تنها یک مرد است و تو نیز این شمشیر را در دست دارید- او را تشویق می‌کرد که پدرش را بکشد- و زیر گوش او می‌خواند: ای ابوجندل، انسان به خاطر خدا پدرش را می‌کشد. به خدا اگر پدرم را این گونه می‌یافتم او را در راه خدا می‌کشتم. اینک مردی در مقابل مردی قرار گرفته است. ابوجندل به عمر گفت: پس چرا تو او را نمی‌کشی؟ عمر گفت: رسول خدا من را از کشتن او و دیگران منع کرده است. ابوجندل گفت: من در اطاعت پیامبر چه کم‌تر دارم؟! عمر و مردان دیگر گفتند: ای رسول خدا، مگر تو به ما نگفتی که در عالم خواب وارد مسجدالحرام شده‌ای و کلید کعبه را در دست گرفته‌ای و همراه مردم به صحرای عرفه رفته‌ای؟ اما اینک نه قربانی‌های ما به بیت‌الحرام رسید و نه خود ما! پیامبر فرمود: مگر من گفتم: در این سفر؟ عمر گفت: خیر. پیامبر فرمود: «پس مطمئن باشید شما وارد بیت الحرام خواهید شد، من کلید کعبه را در دست خواهم گرفت و سرم را خواهم تراشید، شما در خود مکه سرتان را خواهید تراشید و من همراه مردم به صحرای عرفه خواهم رفت.» سپس رو به عمر کرد و گفت: مگر رویداد احد را فراموش کرده‌اید که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ‌کس توجه نمی‌کردید و من شما را از پشت سر فرا می‌خواندم؟ رویداد احزاب را فراموش کرده‌اید که دشمنان از بالای سر و پایین شما یورش آوردند و چشم‌ها از شدّت وحشت خیره شده بود و جان‌ها به لب رسیده بود و به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید؟ فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ مسلمانان هم یکصدا می‌گفتند: خدا و پیامبر راست می‌گویند. ای رسول خدا ما در چیزی که تو می‌اندیشی اندیشه نکرده‌ایم.

پس از بحث و تبادل نظر زیاد کاغذ و دوات آوردند و پیامبر أوس بن خولی را خواند که توافقنامه را بنویسد. سُهیل گفت: یا علی عموزاده‌ات و یا عثمان بن عفان آن را می‌نویسد. پیامبر علی را خواند تا آن را بنویسد. گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سُهیل گفت: ما رحمان را نمی‌شناسیم همان چیزی را بنویس که ما قبول داریم. بنویس باسمک اللهم. این برخورد برای مسلمانان خیلی سخت تمام شد. گفتند: خدا رحمان است به خدا ما چیزی جز رحمان را نمی‌نویسیم. سُهیل گفت: پس من آن را تأیید نمی‌کنم. پیامبر فرمود: بنویس باسمک اللهم. این مطالبی است که محمد رسول خدا بر سر آن صلح کرده است. سُهیل گفت: اگر می‌دانستیم که تو رسول خدا هستی مانع از آمدن تو به کعبه نمی‌شدیم، بلکه تو را پیروی می‌کردیم. ای محمد بن عبدالله، چرا از اسم خود و اسم پدر خود فرار می‌کنی؟ مسلمانان تکان سخت‌تری خوردند تا این که صداها بالا آمد و کسانی فریاد زدند که جز محمد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم. أسید بن حضیر و سعد بن عُباده دست کاتب را گرفتند، او را از نوشتن بازداشتند و گفتند: جز محمد رسول الله چیز دیگری ننویس وگرنه شمشیر بین ما و ایشان حکم خواهد کرد، چرا باید در امور دین خود خفت را بپذیریم؟ پیامبر خدا آنان را آرام می‌کرد و با دستان خود به ایشان اشاره می‌کرد که ساکت باشند. حویطب از کار مسلمانان شگفت‌زده شده بود و به مِکرَز می‌گفت: هیچ قومی را ندیده‌ام که همچون این قوم بر دین خود احاطه داشته باشند. پیامبر خدا فرمود: من محمد بن عبدالله هستم، پس بنویس محمد بن عبدالله. همین که از نوشتن فارغ شدند و سُهیل و هیئت همراه رفتند، پیامبر به یارانش فرمود: «برخیزید و قربانی‌ها را ذبح و سرهای خود را بتراشید و از احرام بیرون آیید.» سه بار این جمله را تکرار کرد و کسی فرمان او را عمل نکرد. سرانجام از شدت عصبانیت نزد ام‌سلمه رفت و دراز کشید. ام‌سلمه گفت: ای رسول خدا چه شده است؟ فرمود: «چند بار به مردم گفتم به خاطر خدا برخیزید و قربانی‌های خود را ذبح کنید، اما کسی از جای خود تکان نخورد.» پس فرمود: «ای ام‌سلمه، شگفت آور است من بارها به مردم تکرار کردم قربانی‌ها را ذبح کنید و سرهای خود را بتراشید و از احرام بیرون آیید و کسی پاسخ نداد در حالی که سخن من را می‌شنیدند و به چهره‌ام می‌نگریستند.» ام‌سلمه گفت: ای رسول خدا، خودت برخیز و

قربانی خود را ذبح کن، آنان هم به تو اقتدا می‌کنند. آن گاه برخاست، شانه‌ی راستش برهنه بود و حربه به دست گرفت و به سوی شتر قربانی رفت و در حالی که ذبح را انجام می‌داد می‌گفت: «بسم الله، الله اکبر» مسلمانان به دنبال قربانی پیامبر از جای خود برجَستند و قربانی‌ها را ذبح کردند و از شدت ازدحام نزدیک بود مردم روی هم بیفتند و پیامبر در عملیات ذبح یاران خود را کمک می‌کرد... پیامبر زمانی که از ذبح فارغ شد وارد جایگاه خود شد که از چرم سرخ بود و سلمانی آنجا بود و سر پیامبر را تراشید، سپس سر خود را از قبه بیرون برد و فرمود: «رحم الله المحلقین» رحت خدا بر کسانی که سرهایشان را می‌تراشند. یاران گفتند: کسانی هم که کوتاه می‌کنند؟ فرمود: رحمت خدا بر کسانی که آن را می‌تراشند و سپس گفت کسانی هم که آن را کوتاه می‌کنند.»[1]

این نمایش خلاصه‌ای از طبیعت این صف بزرگ را با تمام ابعاد و احساسش به ما نشان می‌دهد. ما اینک در مقابل وضع کاملاً جدیدی قرار گرفته‌ایم، وضعیت از یک موضع به موضع کاملاً نقیض منتقل شده است.

پس از اینکه احساسات حماسی با بیعت بر سر مرگ به اوج خود می‌رسد و مسلمانان این همه همبستگی و همدلی را به نمایش می‌گذارند، تصویر عکس را مشاهده می‌کنیم به سوی مصالحه‌ای میل می‌کند که در شروط آن به ظاهر حقوق مسلمان مورد اجحاف قرار گرفته است و اینگونه اعصاب مسلمانان را بر هم می‌ریزد:

۱- شاید بزرگ‌ترین و سنگین‌ترین شرطی که اعصاب مسلمانان را بر هم ریخت عبارت از این بود که هرچند به نزدیک مکه آمده بودند نمی‌بایست داخل مکه شوند، در حالی که دل‌هایشان برای مسجد الحرام می‌تپید.

عمر بن خطاب به ستوه آمده بود و کسی همچون او جرأتِ ابراز احساسات نداشت. او همان رادمردی است که در اولین لحظه‌ای که در منزل ارقم به دین اسلام گروید، اعصابش تحمل مخفی‌کاری نداشت و با همین گفتار با پیامبر سخن گفت: «مگر ما بر حق نیستیم؟

۱. گلچینی از إمتاع الأسماع ۱/۲۹۶-۲۹۲

مگر آنان بر باطل نیستند؟ پس چرا کار خود را مخفی انجام دهیم؟» اینک در حدیبیه نیز می‌گوید: پس چرا خفت را در دین خود بپذیریم؟ عمر میان رسول خدا، ابوبکر و عبیده می‌گردید و پاسخ می‌دادند:

وحی الهی چنین فرمان داده است.

۲- فشار دوم از جانب رؤیای پیامبر بر اعصاب مسلمانان وارد می‌شد. چنان که او بیان فرموده بود که در خواب داخل کعبه شده است، کلید کعبه را در دست گرفته و همراه مردم در صحرای عرفات حاضر شده است و بدیهی است که رؤیای انبیاء حق است.

۳- فشار سوم از جانب صحنه‌ای وارد می‌شد که ابوجندل ساخته بود. چنان که فریاد می‌زد: ای گروه مسلمانان شما من را به سوی مشرکان بر می‌گردانید که دینم را با فتنه مواجه سازند؟ پدرش با چوب او را می‌زد و مسلمانان با توجه به بندهای قرارداد خود می‌بایست جلو احساسات خود را بگیرند و تحرکی از خود نشان ندهند.

۴- فشار چهارم از آنجا اعصاب مسلمانان را آزار می‌داد که سُهیل نگذاشت کلمه‌ی بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شود. مگر جنگ‌هایی که در این چند سال بین مشرکین و مسلمانان روی داده جز برای حفظ محتوای «الرحمن الرحیم» بوده است، پس زمانی که آنان مانع نوشتن این کلمه می‌شوند باید خون در رگ‌ها به جوش آید و جنگ خانمان‌سوزی بروز کند.

۵- فشار پنجم زمانی وارد شد که سُهیل نگذاشت عبارت «رسول الله» نوشته شود و اعلان کرد چنانچه این عبارت نوشته شود معاهده مُلغی است.

۶- فشار ششم از سوی دیگر بندهای معاهده بر اعصاب مسلمانان وارد می‌آمد که از آنها چنان به نظر می‌رسید که به حقوق مسلمانان اجحاف شده است؛ زیرا می‌بایست امسال به مدینه برگردند و هر مسلمانی از مکه به مدینه هجرت کند او را به مکه بازگردانند، اما اگر مسلمانی مشرک گردد و به مکه پناهنده شود او را به مدینه باز نگردانند.

تمام این فشارها مسلمانان را در شرایط روانی نگران کننده‌ای قرار داده بود که فقـط خـدا شدت این نگرانی را می‌دانست. به ویژه با بیعت بزرگ رضوان احساساتشان اوج گرفتـه بـود و بنابر مژده‌های پیامبر عزم فتح مکه را در سر می‌پروراندند.

حتی گروهی از یاران که در رأس آنان عمر بن خطاب قرار داشت، کاسه‌ی صبرشان لبریز شد و رؤیای پیامبر را به او یادآوری نمودند که پیامبر در پاسخ فرمود: مگر من گفتم در همین سفر حج می‌کنیم؟ عمر بن خطاب گفت: نه. فرمود: حتماً شـما وارد کعبـه مـی‌شـوید، کلیـد کعبه را در دست می‌گیرید، من و شما سـرهایمان را مـی‌تراشـیم و همـراه مـردم بـه صـحرای عرفات می‌رویم.



رهروان و سربازان حرکات اسلامی باید این درس را فراگیرند که:

۱- لازم نیست همیشه دستگاه رهبری کارهای خود را برای رهـروان توجیـه سـازد؛ بلکـه لازم است سربازان دعوت بیشتر از این که به آراء و قناعت خـود بـاور دارنـد بـه رهبـران خـود اعتماد داشته باشند.

۲- دستگاه رهبری همیشه قادر به افشـای اسـرار فعالیـت‌هـای خـود در سـطح عمـومی نیست، بنابراین بر سربازان دعوت است که نظر خود را ابراز دارند و رهبران خود را با مشورت و نُصح یاری دهند.

۳- از سوی دیگر در آنچه که دوست دارند و دوست ندارند و در سختی‌ها و آسانی‌ها، چـه راضی باشند و چه ناراضی اطاعت و فرمانبرداری نمایند.

برخورد یاران پیامبر تصویر واضحی از این روش است، چنان که عمر بـن خطـاب هرچنـد اعصابش به هم ریخته بود و پیش این و آن می‌رفت، اما هیچ‌گونه برخورد یا مخـالفتی انجـام نداد که مانع اجرای فرمان رهبری گردد و جز ابراز رأی توقع دیگری از رهبری نداشت و پـس از شنیدن سخن پیامبر سر جای خود می‌نشست.

۴- بی‌تردید او نسبت به این پیمان اعصابش به هم ریخته بود و آرزو داشت این صلح سر نگیرد و این جمع به شیوه‌ای پراکنده گردد. اما خودسرانه اقدامی نکرد و زمانی که به ابوجندل پیشنهاد کرد که پدرش را بکشد، ابوجندل گفت: تو چرا نمی‌کشی؟ عمر گفت: پیامبر از این که کسی را بکشم نهی کرده است. ابوجندل گفت: پس من چرا مطیع پیامبر نباشم؟

عمر بن خطاب همیشه به بندهای پیمان نامه اشاره می‌کرد و می‌گفت: چرا باید این ضعف را بپذیریم؟

۵- اگر به صحنه کتابت پیمان نامه توجه نماییم، پیامبر در هنگام نوشتن بسم الله و مسأله رسالت قبل از این که خود چیزی بگوید یارانش را آزاد می‌گذاشت تا ابراز نظر کنند، آنان نیز رأی و دلیل مخالفت خود را ابراز می‌کردند و دست کاتب را می‌گرفتند، اما یک اشاره‌ی پیامبر کافی بود تا یاران کاملاً ساکت شوند و این مسأله را بپذیرند. این مسأله دو تأثیر داشت:

اول) قریش به آمادگی و توان دفاعی مسلمانان پی بردند و به این نتیجه رسیدند که پذیرفتن این قرارداد از روی ضعف و خفت نیست.

دوم) دشمن به سطح سمع و طاعت این صف منظم که همه به خاطر پیامبر از رأی خود صرف نظر می‌کردند پی برد.

دشمن لازم بود این دو نکته را مشاهده نماید تا به واقعیت موجود بین این صف و شکوه و اقتدار مسلمانان پی ببرد و هوی و هوس نقض عهد را برایش توجیه نکند.

سمع و طاعت در مواقع ناخوشی و سختی تأثیر بزرگتری از سمع و طاعت به هنگام خوشی و راحتی دارد.

۶- رهبران مسلمان و مسئولین حرکت اسلامی زمانی که قادر به تفسیر و توجیه شفاف مواضع خود نیستند، باید به اعصاب سربازان خود رحم کنند.

سربازان مسلمان در صلح حدیبیه آن هم با رهبری رسولی که از آسمان بر وی وحی نازل می‌شد اعصابشان بر هم ریخت تا جایی که در فرمان پیامبر مبنی بر شکستن احرام درنگ

ورزیدند. شاید این اولین و آخرین موضعی است که پیامبر امر فرمود و سربازان در اجرای عمل او درنگ ورزیدند.

بنابراین پیامبر با اراده‌ی بزرگ خود مانع هلاک سربازانش شد؛ زیرا مخالفت امر پیامبر و مخالفت اجرای توجیهاتش هلاک آور است.

۷- تأکید می‌کنیم که پس از پیامبر در روی زمین رهبر معصومی وجود ندارد که از آسمان بر او وحی شود، بنابراین باید رهبرانی که با کندی عملِ سربازان خود در اجرای امور مواجه می‌شوند بنا به دلایلی که دارند آنان را معذور بدانند و به دیده‌ی رأفت و محبت به آنان بنگرند. زمانی که جامعه‌ی صحابه که بهترین جامعه روی زمین است با توجه به آنچه که ذکر شد و فشاری که بر اعصابشان وارد آمد قدرت اطاعت کامل را نداشتند، عجیب نیست صفوف اسلامی از رهبران خود که دارای نقص و صواب هستند نافرمانی نمایند.

۸- رهبری که فرمانی صادر می‌نماید باید خود او قبل از همه آن را اجرا کند وگرنه پروژه با کندی عمل مواجه می‌گردد. بنابراین ام‌سلمهؓ این مسأله را درک کرد و به پیامبر توصیه نمود که خود احرام را بشکند و سر خود را بتراشد. پیامبر هم به سفارش او عمل کرد و بدون اینکه با کسی صحبت کند شترش را نحر کرد، بنابراین مردم هم به سرعت شروع به نحر و تراشیدن سر نمودند، چون عذر و بهانه‌ای باقی نمانده بود تا مسلمانان در اجرا درنگ کنند.

رهبری که انتظار دارد سربازانش خوب از او اطاعت کنند، باید خود او قبل از همه فرمان را اجرا نماید، اما چنانچه واقعیت امر نشان دهد که بر خلاف فرمان خود عمل می‌کند سربازانش یک یا دو بار فرمانش را اجرا می‌کنند و برای بار سوم از اجرای امر سرپیچی می‌نمایند و دیگر به فرمان رهبری گوش فرا نمی‌دهند و بدون اهتمام به رهبری از اوامر آن سر باز می‌زنند؛ پس در این مواقع مسئولیت بر عهده‌ی رهبر است نه رهرو.

حرکت اسلامی در تاریخ مبارزات خود شاهد رویدادی این گونه است؛ زیرا سربازان حرکت گوش به فرمان رهبری از دورترین نقاط جهت مقابله با طاغوت اشغالگر به میدان آمدند، ناگهان با انصراف رهبران از مقابله و انعقاد پیمان سیاسی با دشمن مواجه شدند و صف

حرکت دچار تزلزلی شد که ماه‌ها و سال‌ها از دست آن می‌نالید و هنوز هم آثار مخرب این فروپاشی ماندگار است و آسایش را از سرزمین مسلمانان سلب کرده است.

۹- به حقیقت نظم و انضباط در صلح و آتش بس سخت‌تر از توجیه و تشویق در میدان معرکه است؛ زیرا روحیه سرباز مسلمان سرشار از شجاعت و رشادت است، سرباز مسلمان همیشه آرزو دارد با دشمن مبارزه کند و برای اعلای نام خدا و دستیابی به نعمت‌های اخروی در این راه بجنگد و زمانی که به او فرمان می‌دهند که دست از جنگ بردارد احساس می‌کند این فرمان احساسات او را سرکوب می‌کند، بنابراین به ملامت و عیب جویی از حرکت می‌پردازد. بسی اوقات که حرکت اسلامی با شکست مواجه می‌شود به این علت است که تسلطی بر سربازان خود ندارد و با تعیین موعد نبرد سربازانش را بسیج می‌کند که بدون شلیک گلوله‌ای مدت‌ها دستشان روی انبر اسلحه باشد.

ما اعم از رهبر و سرباز چه نیازمندیم که از این رهنمودها درس بگیریم، به مسئولیت خود در خلال این دروس پی ببریم و خوب آن را ادا کنیم و چیزی که حق ماست همان را بخواهیم!

تاریخ اسلام هجومی بزرگ‌تر و سریع‌تر از حمله به سوی بیعت رضوان را سراغ ندارد، در عین حال کندی و پریشانی را که در اجرای صلح حدیبیه دید سراغ ندارد.

خدای متعال این صف مسلمان را بعد از این امتحان سخت و لبیک به فرمان پیامبر فراموش نکرد، بلکه آیاتی را نازل کرد تا دل‌های مجاهدان پریشان را آرامش و ابعاد پیمان را شرح دهد و برای مسلمانان بیان کرد که این رویداد در تاریخ دعوت اسلامی فتح المبین محسوب می‌شود؛ بلکه ابتدای نقطه عطفی محسوب می‌شود که گستره‌های گسترده‌ای را در مقابل دعوت اسلامی باز کرده و حرکت را به مرحله‌ای انتقال داد که مسیر تاریخ را عوض کرد و صف قوی و متعهد سودمند واقعی این شرایط شد. اینک قلم را در وصف این صف مسلمان نیرومند به دست استاد شهید سید قطب در سایه تفسیر سوره‌ی فتح می‌سپاریم.

«سراسر این درس سخن از مؤمنان و سخن با مؤمنان است. از آن جماعت ممتاز و بی‌نظیر و خوشبختی سخن می‌ورد و با آنان سخن گفته می‌شود که با پیامبر خداﷺ در زیر

درخت بیعت کردند. آن بیعتی که خدا در آن حاضر و ناظر و پیمان گیرنده بود. دست خدا بالای دست ایشان بود. آن مجموعه‌ای که از خداوند بزرگوار شنیدند که در باره‌ی ایشان به پیامبر می‌گوید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾[1]

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا آنچه را که در درون دل‌هایشان نهفته بود می‌دانست، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را به آنان بخشید.»

از پیامبر هم شنیدند که در باره‌ی ایشان فرمود: (أنتمُ اليومَ خيرُ أهلِ الأرضِ)

«شما امروز بهترین موجودات روی زمین هستید.»

خداوند سبحان سخنی را در باره‌ی ایشان با پیامبر خود می‌گوید و سخنی با آنان دارد: آنان را به غنیمت‌ها و فتوحاتی مژده می‌دهد که برایشان آماده کرده است و حمایت و عنایتی که در این هجرت در حق آنان روا دیده است و به چیزهایی مژده می‌دهد که به دنبال این غنیمت‌ها و فتوحات و چنین حمایت و عنایتی پدید می‌آید. همچنین به ایشان مژده می‌دهد که چه پیروزی‌هایی را برایشان مقرر و مقدور فرموده است. خداوند سبحان دشمنان کافرشان را سخت مورد تهدید قرار می‌دهد. برای آنان پرده از حکمتی بر می‌دارد که در صلح حدیبیه و سازش و آرامش این سال وجود داشته است. برای این گروه، صدق خوابی را که پیامبر دیده است مورد تأکید قرار می‌دهد. پیامبر در خواب دید که وارد مسجد الحرام شده و مسلمانان بدون اینکه ترس و هراسی داشته باشند در امن و امان وارد مسجدالحرام شده‌اند. اینکه آیین او بر همه‌ی آیین‌های سراسر زمین چیره خواهد شد. این درس و این سوره با همچون تصویر ارزنده و درخشانی پایان می‌پذیرد، تصویر ممتاز و منحصر و خوشبخت اصحاب پیامبر خدا، آن اصحابی که توصیف ایشان در تورات و انجیل آمده است و خدا به ایشان وعده‌ی مغفرت و پاداش بزرگ داده است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ

۱. فتح: ۱۸

مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا. وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾[1]

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا آنچه را که در درون دل‌هایشان نهفته بود می‌دانست، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را به آنان بخشید و غنیمت‌های فراوانی خواهند گرفت و خداوند همواره نیرومند و سنجیده کار است.»

من امروز می‌کوشم از فراسوی هزار و چهارصد سال، آن صفحه‌ی قدسی را ورق زنم که همه‌ی هستی، آن پیام آسمانی ارزشمند یزدان بزرگ را شنید. پیامی که خدا به پیامبر امی خودﷺ در باره‌ی آن گروه مؤمن ابلاغ فرمود. من می‌کوشم صفحه‌ی هستی موجود در آن لحظه را بنگرم و ببینم که در پهنای هستی چه می‌گذشته است. همه‌ی هستی فرموده‌ی ارزشمند الهی را در باره‌ی آن مردان حاضر در آن سرزمین مشخص جهان منعکس می‌سازد... من می‌کوشم چیزی از حال و احوال آ ن افراد خوشبخت را درک و فهم کنم که با گوش‌های خویش در باره‌ی خود شنیدند که می‌فرمود: قطعاً خدا از ایشان خوشنود و راضی گردیده است. خدا مکانی را نیز مشخص می‌دارد که آنان در آنجا بوده‌اند، و وضع و حالی را هم معین می‌کند و پیش چشم می‌دارد که داشته‌اند، در آن زمان که سزاوار همچون خوشنودی و رضایتی گردیده‌اند. ﴿إِذْ يبَايعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾

«همان دم که در زیر درخت با تو بیعت می‌کردند.»

آنان این را از زبان پیامبر صادق و تصدیق شده‌ی خود می‌شنوند. او هم آن را از زبان پروردگار بزرگ خود روایت می‌دارد.

وای خدایا! آیا آن افراد خوشبخت آن لحظه‌ی قدسی و ملکوتی را چگونه دیده‌اند و چگونه با آن رویاروی گردیده‌اند؟ و آن ابلاغ الهی را چگونه دریافت داشته‌اند و پیام آن را چگونه برگرفته‌اند؟ آن تبلیغ و پیامی که به هرکس اشاره می‌کند و شخص او را مخاطب

---

۱. فتح: ۱۸-۱۹

می‌سازد و به او می‌گوید: تو... تو خودت... خدا به تو پیام می‌دهد: او از تو خوشنود و راضی است. تو که زیر درخت بیعت کردی! خدا می‌دانست بر دلت چه می‌گذشت و این است که آرامش خود را بهره‌ات کرده و اطمینان خاطر به تو داده است!

کسی از ما که می‌خواند یا می‌شنود که خدا می‌فرماید: ﴿اللهُ وَلِی الَّذِینَ آمَنُوا﴾[1]

«خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است.»

خود را سعادتمند می‌بیند و به خویشتن می‌گوید: آیا امیدوار نیستم که در داخل این عموم بوده و یکی از آنان باشم؟ می‌خواند یا می‌شنود: ﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِینَ﴾[2]

«قطعاً خداوند با شکیبایان است.»

اطمینان خاطر پیدا می‌کند و به خویشتن می‌گوید: آیا من امیدوار نیستم که در داخل این عموم بوده و از زمره‌ی شکیبایان باشم؟ آن مردان بزرگ می‌شنوند و به تک تک ایشان هم ابلاغ می‌شود که خدا او را مخاطب می‌سازد و خود او را در نظر دارد. خدا به او ابلاغ می‌کند که از او راضی است. خدا دانسته است که در دل و درونش چه می‌گذشت و از آنچه گذشته خوشنود بوده است!

وای خدایا! چه کار شگفت و شگرفی است!»[3]

۵- اعتراف رسمی جامعه‌ی بت پرستی به دولت اسلامی

در موضوع قبل شاهد صف قوی مسلمانان بودیم و اینک شاهد عظمت رهبری پیامبر در خلال صلح حدیبیه هستیم.

... زمانی که هیئت قریش به ریاست سُهیل بن عمرو آمد، پیامبر فرمود: «اینک برخورد با قریش سهل و آسان شده است!» سُهیل گفت: ای محمد رفتاری که تا اکنون با تو صورت گرفته است، از جمله زندانی یاران و جنگ‌هایی که با تو روی داده است مورد تأیید ما و صاحب

---

۱. بقره: ۲۵۷
۲. بقره: ۱۵۳
۳. فی ظلال القرآن، سید قطب، ج۶ص۳۳۲۶-۳۳۲۵

نظران ما نبوده است و زمانی که در جریان این برخوردها قرار می‌گرفتیم ناراحت می‌شدیم. ما نسبت به این امور بی‌اطلاع بودیم و ناشی از برخورد نادانان ما بود، پس اسیران ما را که در دو مرحله به اسارت در آمده‌اند آزاد کن. فرمود: یارانم را آزاد کنید، تا اسیران شما را آزاد کنم. گفت: حق به شماست. سُهیل و همراهانش به دنبال این مذاکره به سوی قریش برگشتند و همراه حضرت عثمان و اسرای مسلمان به سوی مسلمانان بازگشتند. پیامبر نیز اسیران قریش را آزاد کرد. پیامبر در آن زمان هنوز زیر درخت سبز مشغول بیعت گرفتن از یاران خود بود. عمر بن خطاب فریاد می‌زد: هان! روح القدس بر پیامبر نازل شده و او را به بیعت گرفتن از یاران فرا خوانده است. یاران نیز با ذکر و یاد خدا برای بیعت دادن شتاب می‌کردند. سُهیل بن عمرو و هیئت همراه او زمانی که متوجه شتاب مسلمانان برای بیعت دادن و اعلان آمادگی آنان برای جنگ شدند، رعب و وحشت وجودشان را فرا گرفت و پیشنهاد صلح را به طور جدی مورد بررسی قرار دادند. عثمان بن عفان همین‌که فرا رسید به زیر درخت رفت و بیعت داد. در صورتی که در غیاب او پیامبر فرموده بود: عثمان رفته است که کار خدا و پیامبر را انجام دهد، پس خودم به جای او بیعت می‌دهم، سپس به جای عثمان دست راست خود را در دست چپ نهاد.

سُهیل، حویطب و مِکرَز باز گشتند و خبر شتاب مسلمانان در استجابت فرمان پیامبر را به قریش دادند. صاحب نظران قریش پیشنهاد صلح دادند، اما به شرطی که پیامبر امسال بدون ادای حج به مدینه برگردد و مراسم حج را به سال بعد واگذارد که آن هنگام سه روز هم در مکه ماندگار بماند.

زمانی که این رأی مورد تأیید همه قرار گرفت، سُهیل و هیئت همراهش باز گشتند، تا مسأله‌ی صلح را به ثبت برساند و زمانی که پیش او بازگشتند فرمود: این قوم تصمیم بر صلح گرفته‌اند. پیامبر و سُهیل وارد مذاکره شدند و مذاکره به طول انجامید و در باره‌ی شرایط صلح سخنان زیادی رد و بدل شد و گاهی صدا بالا می‌آمد. پیامبر در آن جلسه به صورت چهارزانو نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم همچون گارد آهنی بالای سر پیامبر ایستاده بودند و زمانی که صدای سُهیل بالا می‌آمد به او می‌گفتند: در خدمت رسول خدا صدایت را بلند

نکن! سُهیل بر روی زانو نشسته بود و همچنان با صدای بلند صحبت می‌کرد و مسلمانان در اطراف پیامبر نشسته بودند... پس از جر و بحث زیاد قلم و دوات آوردند که پیمان را به طور کتبی ثبت کنند. پیامبر اوس بن خولی را صدا زد تا صلحنامه را بنویسد. سُهیل گفت: باید علی عموزاده‌ات و یا عثمان بن عفان آن را بنویسد. پیامبر علی را خواند که آن را بنویسد.

«به نام خدا، این شروطی است که محمد بن عبدالله و سُهیل بن عمرو بر سر آن توافق کرده‌اند: باید ده سال آتش بس بین مسلمانان و قریش برقرار باشد و مردم در امنیت به سر برند و به ساحت یکدیگر تعرض ننمایند، سرقت، جنگ و خونریزی و خیانت در پیمان نباشد و همه به پیمان صلح وفادار باشند. هرکس از مردم عرب قصد پیوستن به محمد و پیمان با او دارد آزاد است، همچنین هرکس قصد پیوستن به قریش و پیمان با آن دارد آزاد است. اگر کسی از مردم قریش بدون اجازه اولیای خود به محمد پیوست باید او را به میان قریش بازگردانند، اما اگر کسی از دوستان محمد به مردم قریش پیوست آزاد است و نباید او را بازگردانند. محمد امسال همراه یارانش به مدینه باز می‌گردد و سال آینده می‌توانند جهت ادای مناسک حج وارد مکه شوند و سه روز ماندگار باشند ولی جز شمشیر سفر سلاحی به همراه نداشته باشند و آن هم در نیام باشد.»

ابوبکر بن قحافه، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان بن عفان، ابوعبیده بن جراح، محمد بن مسلمه، حویطب بن عبدالعزی و مِکرَز بن حفص شاهد این قرار داد بودند که صدر آن توسط علی نوشته شد.

سُهیل گفت: این قرار داد پیش من می‌باشد، پیامبر هم فرمود: بلکه پیش من باشد. سپس نسخه ای دیگر نوشته شد و به سُهیل داده شد. در همان جا طایفه‌ی خزاعه با محمد اعلان همبستگی کردند و طایفه‌ی بنی بکر هم به قریش.

سپس پیامبرﷺ اجازه سفر را صادر نمود. زمانی که بار سفر بستند در ییلاق با نزول باران مواجه شدند، از مرکب‌های خود پایین آمدند و از آب آسمان نوشیدند و پیامبر در حال ایستاده برای مردم سخن فرمود. سه نفر آمدند، دو نفر از آنان نشستند و یکی به صورت معترض رفت. پیامبر فرمود: موافقید که شما را در جریان این سه نفر قرار دهم؟ گفتند: بلی ای رسول

خدا. فرمود: «اولی از خدا شرم کرد و خدا نیز از او شرم کرد، دومی توبه کرد و خدا نیز توبه او را پذیرفت و سوم اعراض کرد و خدا هم از او اعراض نمود.»

عمر بن خطاب همراه پیامبر حرکت می‌کرد و پی در پی از او سوال می‌کرد و پیامبر پاسخ نمی‌داد، تا اینکه به خود گفت: از بار مادر افتی سه بار پرسیدی و پاسخ نداد، بنابراین شتر خود را به حرکت درآورد تا از مردم جلو افتاد و می‌ترسید که قرآن در مورد اصرار و سخت گیری‌های او پیرامون صلح حدیبیه نازل شود. زمانی که جلو مردم حرکت می‌کرد و فکرش مشغول این مسائل بود منادی پیامبر او را ندا زد و چیزهایی به ذهن عمر خطور کرد که مگر خدا بداند چه بوده است. به خدمت پیامبر رسید سلام کرد و پیامبر با شادمانی پاسخ داد و فرمود: سوره‌ای بر من نازل شده است که آن را از آنچه خورشید بر آن تابیده بیشتر دوست دارم و فوراً شروع کرد به خواندن: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾ سوره‌ی فتح نازل شد و مردم زمانی که مطلع شدند می‌دویدند و می‌گفتند: بر پیامبر قرآن نازل شده است! تا همه گرد پیامبر جمع شدند و او هم آن سوره را قرائت فرمود. گفته شده جبرئیل زمانی که این سوره را نازل کرد، به پیامبر تبریک گفت و به دنبال او مسلمانان نیز نزول آن را تبریک گفتند.[1]

پیامبر در همان لحظه‌ای که شتر خفت تمایل به مصالحه داشت. مردم گفتند: شتر پیامبر خسته شده است. پیامبر فرمود شتر خسته نشده است و خفتن آن ربطی به خلق ندارد، اما همان بازدارنده‌ی فیل آن را از حرکت باز داشته است، سپس فرمود: قسم به کسی که جان من در دست اوست هر برنامه‌ای را از من درخواست کنند به شرطی که حرمت شعایر الهی در آن محفوظ باشد به آنان می‌دهم.

به نظر می‌رسد که مسأله‌ی صلح با دشمن بر پیامبر وحی شده بود، زیرا همان‌گونه که از نصوص به نظر می‌رسد پیامبر با کسی در این مورد مشورت نکرد و به دنبال خفتن شتر خود به اعلام این طرز تفکر بسنده کرد و با جمله دقیق «بازدارنده فیل آن را بازداشته است» به این مسأله اشاره فرموده است و این بدان معنا است که احتمال بازگشت به مدینه وجود دارد.

۱. إمتاع الاسماع مقریری ۱/۳۰۲ الی ۲۹۱

هرچند پیامبر با رسیدن سهیل خوش‌بین شد و فرمود: برخورد قریش سهل و آسان شده است و مذاکره با تبادل اسرا پایان یافته بود. اما آنچه که بیش از همه قریش را به امضای قرارداد صلح وادار کرد دیدن شتاب مسلمانان در بیعت بر سر مرگ بود و هدفشان این بود که با ورود پیامبر به مکه شکوه نظامی ایشان شکسته نشود و پوزه‌اشان به خاک مالیده نشود، اما بقیه‌ی بندهای قرارداد قابل تغییر و تحول بود.

قریش به شدت اصرار می‌کردند که مسلمانان به هیچ شیوه در آن سال وارد مکه نشوند و بر عکس مسلمانان آرزومند بودند که وارد مکه گردند و کعبه را طواف نمایند و بازگشت خود را شکست نظامی به حساب می آوردند، اما پیامبرﷺ بین این دو گرایش با دید دورتر و گستره‌ی فراخ‌تر به این قضیه می‌نگریست.

۱- چه شکستی بزرگ‌تر از این است که قریش هیئتی را فرستاده و اصرار بر صلح دارد؟ قریش که یک سال پیش تمام اعراب را علیه مسلمانان بسیج کرده و مدینه را محاصره نموده بود، اینک در حومه مکه هیئتی را پیش مسلمانان فرستاده تا با آنان صلح کنند. به راستی و بدون تردید این یک پیروزی آشکار است.

۲- پیروزی دوم اعلام بی‌طرفی مکه و آتش بس در جزیره‌ی عربی و گشوده شدن جزیره بر روی جریان اسلامی بود. بی‌تردید این یک پیروزی آشکار است.

۳- مسلمانان قرار است سال بعد به صورت رسمی و تحت حمایت قانونی وارد مکه شوند و هیچ احدی نمی‌تواند نگاه بدی به آنان داشته باشد، آری این یک پیروزی آشکار است.

همچنین مردم قریش با مسلمانان صفحه جدیدی را می‌گشایند، به کیان و دولت آنان اعتراف می‌ورزند، امنیت و محبت بر آسمان مکه و مدینه سایه می‌افکند و باب گفتگو جدید با رهبران مکه از سر قوت گشوده می‌شود و بی‌تردید این یک پیروزی آشکار است.

امّا مسلمانان چرا اصرار دارند با زور وارد مکه شوند؟ قبل از هر چیز باید دانست که اکنون حقد و انتقام قلب مردم مکه را فرا گرفته است و مدت زمانی لازم است که مردم قلب‌های خود را به سوی پیام اسلام و اندیشیدن باز کنند.

۴- پیامبر آرزوی خود را نسبت به مسلمان شدن اهل مکه فراموش نکرده بود و برای او تحقق این آرزو مهم بود و عدم تحقق آن را خسارت آشکار می‌پنداشت.

۵- از سوی دیگر با ورود مسلمانان به مکه جنگ نابرابری روی می‌داد که صدها شهید و قربانی به دنبال داشت و پیامبر نور چشمان و بهترین سربازان خود را از دست می‌داد که این هم خسارت بزرگی محسوب می‌شد.

پیامبر با موازنه کردن امور مذکور و تقویت آن با وحی الهی به نقشه خود ادامه داد و در اجرای آن کم‌ترین تردیدی راه نمی‌داد و در خلال پاسخ های شفاف و محکم او به عمر بن خطاب شاهد این قاطعیت هستیم، چنان که می‌فرمود: «من بنده خدا و فرستاده ی او هستم و از فرمان او سرپیچی نمی‌کنم او نیز من را تباه نمی‌سازد.»

به نظر می‌رسد که پیامبر مجبور شد تا از آنچه که در نفس اوست پرده بردارد؛ چون مسلمانان پافشاری می کردند که باید وارد مکه شوند، بنابراین پژواک رویدادها را بار دیگر بر گوش آنان می‌نواخت تا همراه او به پیروزی جدیدی گام نهند: «آیا روز احد را فراموش کرده اید که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به کسی توجه نمی‌کردید و من شما را از پشت فرا می‌خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کرده‌اید که از بالای سر شما و از زیر پاهایتان برای شما آمدند و آنگاه که چشم‌ها از وحشت خیره شد و جان‌ها به گلو رسید؟ فلان روز را فراموش کرده‌اید فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ مسلمانان می‌گفتند: خدا و پیامبرش راست می‌گویند، ای پیام آور خدا ما در آنچه تو فکر کرده‌اید، فکر نکرده‌ایم تو به کار خدا و آنچه خدا برای ما می‌خواند عالم‌ترید.

اینک به بندهای معاهده برمی‌گردیم و می‌بینیم در خلال این قرارداد برای اولین بار قریش به کیان دولت اسلامی اعتراف می‌ورزد. اما به دولت اسلامی، نه رسالت اسلامی، بنابراین می‌بینیم که به کلمات (الرحمن الرحیم) و (رسول الله) حساس هستند، اما گام اول در این مسیر و آتش بس ده ساله فرصت وسیعی را در اختیار پیامبر و مسلمانان قرار می‌دهد تا اسلام را بدون موانع و مقاومت به سوی تمام عرب‌ها سوق دهند. در واقع بیشتر اعراب منتظر سرنوشت جنگ بین پیامبر و قریش بودند، بی‌طرفانه جنگ را نظاره می کردند و هرچند

برخی از قبایل عرب قریش را علیه پیامبر یاری می‌کردند، امّا از بیم اینکه یکی از این دو دسته غالب شوند جرأت نداشتند به یکی از آنها بپیوندند و این طرفداری آشکار از قریش هم از روی اعتماد به قدرت این قبیله و همپیمانی اعراب علیه اسلام بود که با شکست در جنگ احزاب پایان یافت و از امکان نابودی اسلامی و پایان دادن به رسالت ناامید شدند.

مهم‌ترین بند از بندهای این قرارداد پایان یافتن عنصر ترس در سرزمین عربی بود؛ زیرا به صورت شفاف و مکتوب قرار شد هرکس دوست دارد به پایگاه محمد و برنامه او بپیوندد و هرکس دوست دارد در عقد و عهد قریش درآید، آزاد خواهد بود. بنابراین مردم پیرامون دعوت اسلامی آزاد شدند و این همان چیزی بود که پیامبر سالها در پی آن بود: «ما نیامده‌ایم که با کسی بجنگیم، بلکه آمده‌ایم تا این خانه را طواف کنیم، هرکس مانع ما گردد با او می‌جنگیم. قریش هم قومی است که از جنگ لطمه‌های زیاد دیده و جنگ آن را از بین برده است، اگر مایل هستند مدتی را برای ایشان تعیین می‌نمایم که در امنیت و آتش بس باشند و بین ما و مردمی که تعدادشان از آنان بیشتر است فاصله نیندازند، اگر مردم به رسالت ما ایمان آوردند آنان هم مختارند به مسلک مردم درآیند یا می‌جنگند که در آن وقت برای جنگ هم جمع هستند. به خدا قسم من در راه خدا تلاش می‌کنم یا سرم را بر سر آن می‌نهم یا خدا کار خود را به اجرا می‌رساند.»[1]

دو بند آخر که اعصاب مسلمانان را تحریک کرده بود، در ابتدا اجحاف به حق مسلمانان به نظر می‌رسیدند، اما چنانچه با دید نافذ و از روی دور اندیشی مورد توجه قرار می‌گرفتند به مصلحت مسلمانان بودند.

اول بند زیر است: (هرکس بدون اجازه‌ی سرپرست خود به محمد پیوست باید برگردانده شود.)

بی‌شک این بند در ظاهر خالی کردن پشت مستضعفان مؤمن مکه بود، اما آنچه که قرآن در مورد ایشان ذکر کرده تمدید آتش بس و تأخیر جنگ به مصلحت آن بینوایان بوده است،

---

۱. إمتاع الأسماع ۱/۲۸۶

چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾[1]

«اگر مردان و زنان مؤمنی در مکه نبودند که ممکن بود بی‌آنکه آنان را بشناسید، ندانسته پایمالشان کنید و تاوانشان بر شما بماند فرمان حمله به مکه می‌دادیم، تا خدا هر که را بخواهد غرق رحمت خود سازد. اگر کافر و مسلمان از یکدیگر جدا می‌بودند، کافران را به عذاب دردناکی گرفتار می‌کردیم.»

چراکه در صورت بروز جنگ، مستضعفین مؤمن که در مکه زندگی می‌کردند در معرض نابودی قرار می‌گرفتند، در صورتی که این پیمان پیروزی معنوی را برای ایشان به تحقق رساند و مهم‌تر از هر چیز با دولتشان صلح کرد.

هرچند اجحاف جزئی در خلال این بند مقداری اعصاب مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده بود، اما با گذشت کم‌تر از دو ماه وضعیت به حالت عادی برگشت و این هم با خروج ابوبصیر و همراهانش و استقرار آنان در منطقه ساحل ذی مروه محقق شد. دومین بند این بود که: هریک از یاران محمد به قریش پناه آورد او را برنگردانند. پیام آور خدا به یاران خود اطمینان داشت و قبلاً فرموده بود: «هر کدام از آنان برگشت خدا او را برنگرداند.»

آری حضور مزدور قریش یا منافقی که علیه اسلام توطئه کند در صف مسلمانان بجز زیان چه سودی دارد؟

بازگشت رسول خدا از مکه برای آنان که در حدیبیه حضور داشتند در ظاهر شکست به نظر می‌رسید، اما این بازگشت در حقیقت، اعتراف رسمی به حق ورود قانونی مسلمانان به مکه در سال بعدی را در پی داشت.

آیا پیروزی موقت که آن هم جز با تقدیم صدها شهید میسر نیست با ورود رسمی و اعتراف مشرکین به حق ورود به مکه یکی است؟

۱. فتح: ۲۵

سخنی بالاتر از کلام خدا نیست. او- جل‌شأنه- صلح حدیبیه را فتح آشکار نامیده و فرموده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَك فَتْحًا مُبِينًا. لِيغْفِرَ لَك اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِك وَمَا تَأَخَّرَ وَيتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيك وَيهْدِيك صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا. وَينْصُرَك اللهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾[1]

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم. هدف این بود که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشاید، نعمت خود را بر تو تمام نماید و به راه راست هدایتت گرداند و پیروزی نادر و نایابی بهره‌ی تو گرداند.»

این آیات تبریک آسمان به اهل زمین و به خصوص عمر بن خطاب بود که پیامبر خدا او را از بین مسلمانان دعوت کرد تا آیات الهی را بر او بخواند و آرامش و تسکین و امنیت قلبی به او ببخشد.

﴿هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾[2]

«خدا است که به دل‌های مؤمنان آرامش خاطر داده است، تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند. لشکرهای آسمان و زمین از آن خدا است و خداوند بس آگاه و فرزانه است.»

حضرت ابوبکر می‌گفت: «اسلام فتحی بزرگ‌تر از فتح حدیبیه نداشته است، اما دیدگاه مردم نسبت به آنچه که بین پیامبر و پروردگار روی می‌داد قاصر بود. مردم عجله داشتند، اما خداوند عجله‌ای نداشت و می‌خواست کارها بر اساس اراده خودش انجام گیرند. من در حجّ وداع سهیل بن عمرو را در آنجایی که شتر ذبح می‌کردند دیدم که شتر خود را به سوی پیامبر سوق می‌داد، تا پیامبر با دستان خود آن را ذبح کند! پیامبر حلاق را فرا خواند که سرش را بتراشد و سهیل را می‌دیدم که موی سر پیامبر را از روی زمین بر می‌داشت و روی چشمان خود می‌نهاد! من در آن لحظات ممانعت او را در مقابل نوشتنَ «بسم الله الرحمن الرحیم و

---

۱. فتح: ۱-۳

۲. فتح: ۴

محمد رسول الله» به یاد می‌آوردم، خدای را سپاس گفتم که او را هدایت داد. صلوات و برکات الهی بر نبی رحمت که ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات داد.»[1]



۱- حرکت اسلامی باید استراتژی خود را در پرتو این نمونه مورد بازنگری قرار دهد و جاذبه ها و احساسات موقت آن را از مسیر و هدف اصلی منحرف نکنند و هدف کلی و مسیر واقعی را فدای سود زودگذر و احساسات عجولانه نکند.

۲- ارتقای دعوت اسلامی به جایگاهی که از نظر سیاسی و در کنار تلاش نظامی کیان آن تثبیت شود تنها راهی است که زمینه رشد دعوت را روی زمین فراهم می‌کند.

۳- امّا زمانی که راه بر روی دعوت بسته می‌شود و در مقابل چرخ‌های آن مانع ایجاد می‌گردد و از هر سو بر آن فشار آورده می‌شود، حرکت راهی جز استفاده از نیروی نظامی پیش رو ندارد، ناگفته نماند همین راه وسیله‌ای برای وارد شدن به گفتگوهای فکری و طی کردن عرصه‌های سیاسی با مخالف است و با گفتگو و تعامل سیاسی می‌توان به بسیاری از اهداف خود جامه‌ی عمل پوشاند، اما نادیده گرفتن هریک از دو جنبه‌ی قدرت نظامی و تعامل سیاسی خللی ایجاد می‌کند که راه دعوت را با مشکل مواجه می‌سازد.

ما دیده‌ایم حرکات اسلامی زمانی که بدون اهتمام به نیروی نظامی بر آزادی دموکراسی تکیه می‌کنند، هرچند موقعیت‌هایی کسب کنند، اما به زودی با شکست مواجه می شوند؛ زیرا تبهکارانی که از قدرت برخوردارند و قادر بر کنار نهادن آن هستند حضور آن را بر نمی‌تابند. تجربه ثابت کرده است که تحویل گرفتن یک وزارت یا کسب گوشه‌هایی از آزادی برای حرکت اسلامی بخشش دراز مدتی نخواهد بود و بی‌درنگ قدرتمندان دست بخشش را به عقب می‌کشند و بهره‌ای را که حرکت اسلامی برده است از گلوی آن بیرون می‌کشند.[2]

---

۱. إمتاع الاسماع ۲۹۶/۱

۲. کودتای نظامی سیسی در مصر و ژنرال‌های ترکیه مصداق این تحلیل هستند.

در عین حال تکیه بر قدرت نظامی و نادیده گرفتن تعامل سیاسی، فرهنگ گفتگو و اهداف اصلی دعوت، طولی نمی‌کشد که به ایجاد فاصله بین حرکت و مردم منجر می‌گردد.[1] با برخورداری از نیروی انسانی و تعامل سیاسی همگام می‌توان به دعوت اسلامی خدمت کرد و راه طبیعی یاری خدا همین است.

زهری رحمه الله در مورد فتح حدیبیه می‌گوید:

«در اسلام فتحی بزرگتر از صلح حدیبیه روی نداده است، مردم در جنگ در مقابل هم می‌ایستاند، اما در آتش بس به همدیگر امنیت و آسایش بخشیدند و با هم بر سر میز مذاکره و گفتگو نشستند و هر فرد خردمندی که در مورد اسلام به گفتگو می‌پرداخت وارد دین اسلام می‌شد و به ویژه در مدت این دو سال مردم بیشتر از تمام سال‌های قبل به دین اسلام گرویدند.[2]

ابن هشام گفته است: ادعای زهری درست است؛ زیرا رسول خدا به قول جابر بن عبدالله به همراهی هزار و چهارصد نفر به حدیبیه رفت، امّا بعد از دو سال به هنگام فتح مکه ده هزار نفر او را همراهی می‌کردند.

حقیقت این فتح مبین با مقایسه سپاه ده هزاری مشرکین در خندق و سپاه ده هزاری مسلمانان در فتح مکه آشکار می‌گردد بدون تردید پیامبر خدا از این فتح بزرگترین بهره برداری نمود. مسلمانان مجاهد همواره باید از نقاط استراتژی و فرصت‌های طلایی کمال استفاده را بنمایند.

در جریان‌های بعدی آثار اعتراف به مسلمانان و نتایج فتح حدیبیه آشکارا دیده می‌شوند که چگونه تمام موازین و معیارها را به نفع اسلام و مسلمانان تغییر داد.

---

۱. گروه‌های تندرو که فقط متکی بر قدرت هستند همواره محکوم به زوالند.

۲. ابن هشام ۳۲۲/۲

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾[1]

«همانا خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید که در خواب دیده بود: شما بدون شک به خواست خدا در حالی که سر خود را تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید، با خاطری آسوده در مسجد الحرام درخواهید آمد. خدا آنچه را که نمی‌دانستید دانست و غیر از این پیروزی نزدیکی برای شما قرار داد.»

٦- جنگ چریکی بینوایان

پس از صلح حدیبیه مسلمانان نگران بینوایان مکه بودند و به ویژه برخورد با ابوجندل بن سهیل جگرشان را سوزاند. اما مقاومت ابوبصیر ﷺ تمام معیار و قاعدها را به مصلحت بینوایان مکه و دولت جدید اسلامی دگرگون کرد. بگذار تحت عنوان جنگ بینوایان شاهد مفهوم پیمان نامه‌های بین المللی و جنگی‌های چریکی[2] باشیم.

پیامبر ﷺ پس از صلح حدیبیه به مدینه برگشت. در این هنگام عتبه بن اسید مشهور به ابوبصیر که از زندانیان مکه بود به قصد پیوستن به پیامبر وارد مدینه شد. ازهر بن عبد عوف و اخنس بن شریق نامه‌ای به پیامبر نوشتند که در آن پیمان حدیبیه را یادآور و برگرداندن ابوبصیر را خواستار شدند. این نامه توسط خنیس بن جابر عامری به دست پیامبر رسید که غلام خود را به نام کوثر به همراه داشت.

آنان سه روز پس از ابوبصیر وارد مدینه شدند و نامه را به خدمت پیامبر رساندند. ابی بن کعب آن نامه را برای پیامبر خواند که در آن آمده بود: خود می‌دانید که در صلح حدیبیه چه شروطی را قرار دادیم که یکی از آن شروط به شهادت شهود قرارداد برگرداندن مردمی از مکه

---

۱. فتح: ۲۷

۲. چریک واژه‌ای ترکی است، به معنای سپاه مشق نادیده و غیره منظم.

است که به نزد شما مهاجرت می‌کنند، پس این مرد مکه‌ای را برگردان. پیامبر ابوبصیر را فراخواند و به او گفت که همراه آن دو نفر به مکه برگردد.

ابوبصیر گفت: ای رسول خدا چگونه من را به مکه بر می‌گردانی که دینم را در بوته امتحان قرار دهند؟! فرمود: «ای ابوبصیر تو خود می‌دانی که ما چه پیمانی به این قوم داده‌ایم. در دین ما خیانت در پیمان جایز نیست. مطمئناً خداوند برای شما گشایش و مخرجی فراهم خواهد کرد.» ابوبصیر باز به پیامبر گفت: چگونه من را به میان مشرکان برمی‌گردانی! فرمود: «ابوبصیر راه بیفت، خدا گشایش برای تو ایجاد خواهد کرد.»

ابوبصیر به همراه خنیس بن جابر عامری و غلامش به راه افتاد تا به منطقه ذی‌الحلیفه رسیدند. او با همراهانش در کنار دیواری نشستند. ابوبصیر گفت: ای برادر عامری شمشیرت بُرنده است؟ گفت: بله. گفت: بده ببینم چطور است. گفت: اگر دوست داری آن را نگاه کن. ابوبصیر شمشیر را به دست گرفت و آن را در برابر مأمور قریش کشید و او را کشت. غلام خنیس به سرعت به مدینه برگشت و به خدمت پیامبر رفت که در مسجد نشسته بود. پیامبر از دور آن مرد را سراسیمه دید و فرمود: «این مرد چیز وحشتناکی دیده است.» زمانی که به خدمت پیامبر رسید. پیامبر فرمود: «وای بر تو چه شده است؟» گفت: دوست شما یار من را از پا درآورد. ناگهان در این لحظات ابوبصیر مسلح به شمشیر در برابر پیامبر حاضر شد و گفت: ای رسول خدا تو به عهد خود وفا کردی، وفاداری شما نزد خدا ثابت شد، تو من را تحویل مشرکان دادی، اما نخواستم دینم را در بوته‌ی امتحان قرار دهند و مورد تمسخر دشمنان قرار گیرم. پیامبر فرمود: «مادر به عزایش نشیند، اگر تنها نبود چه آتشی برپا می‌کرد!»

سپس ابوبصیر اسباب و مرکب و شمشیر مرد عامری را تحویل پیامبر داد تا به عنوان غنیمت خمس آن را بپذیرد. فرمود: «من خمس این اجناس را تحویل نمی‌گیرم؛ زیرا اگر آن را تحویل گیرم به معنای آن است که پیمان را شکسته و به عهد خود وفا نکرده‌ام، این وسائل به خودت ربط دارد.» سپس به کوثر فرمود: «می‌توانی ابوبصیر را به مکه برگردانی؟» گفت:

ای محمّد من توان و دست کنترل ابوبصیر را ندارم. سپس به ابوبصیر فرمود: «هر جایی می‌خواهی برو.»[1]

ابوبصیر صحرا را در پیش گرفت تا به منطقه العیص رسید در ساحل بحر راه عبور قریش به شام را برای کمین انتخاب کرد و مشتی خرما به همراه داشت که بعد از سه روز آن هم تمام شد و سپس در کنار ساحل ماهی‌های افتاده را بر می‌داشت و می‌خورد. خبر ابوبصیر به مسلمانان اسیر در مکه رسید و آنان نیز به او پیوستند. عمر بن خطاب ﷺ آنان را در جریان سخن پیامبر به ابوبصیر قرار داد که فرمود: «مادر به عزایش نشیند اگر تنها نبود چه آتشی برپا می‌کرد!» و به آنان خبر داد که ابوبصیر در کنار ساحل است، بنابراین حدود هفتاد نفر در منطقه العیص به ابوبصیر پیوستند و قریش را تحت فشار قرار دادند و مشرکان قریش را می‌کشتند و کاروانشان را گرو می‌گرفتند. آنان یکی از کاروان‌های قریش را که هشتاد شتر به همراه داشتند و راهی شام بود گرفتند که به هر یک از آنان سی دینار رسید. ابوبصیر را به عنوان فرمانده خود انتخاب کردند که برای آنان امامت می‌کرد، قرآن و نماز جمعه می‌خواند و به او گوش می‌دادند و از او فرمان می‌بردند تا این که رفتار ابوبصیر قریش را به خشم آورد و چون خود را در تنگنا می‌دیدند، به پیامبر نامه‌ای نوشتند که در آن از وی خواستند تا ابوبصیر و یارانش را در مدینه بپذیرد. پیامبر نیز نامه‌ای به ابوبصیر نوشت که همراه یارانش وارد مدینه گردد، زمانی که نامه به دست ابوبصیر رسید او با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و در حالی که نامه در دستانش بود جان سپرد و او را دفن کردند و یارانش که حدود هفتاد نفر بودند راهی مدینه شدند...[2]

ام‌کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط نیز در مکه مسلمان شده بود. او معمولاً به صحرای خاندان خود می‌رفت و در ناحیه تنعیم چند روز ماندگار می‌شد، تا اینکه قصد مهاجرت کرد و طوری از خانه خارج شد که به نظر می‌رسید قصد صحرا دارد. ام‌کلثوم مردی خزاعی را پیدا

---

۱. امتاع الأسماع ۳۰۴/۱
۲. امتاع الأسماع ۳۰۶/۱-۳۰۵

کرد و او را در جریان مسلمان شدن خود و قصد هجرت قرار داد. مرد خزاعی ام‌کلثوم را سوار شتر خود کرد تا بعد از هشت شب او را به مدینه برساند. این زن در مدینه قبل از هرکس پیش ام‌سلمه ﷺ رفت و به او گفت که به قصد هجرت به مدینه آمده است و می‌ترسید که رسول خدا او را به مدینه بازگرداند. ام‌سلمه به گرمی از او استقبال کرد، امّا همواره نگران بود که رسول خدا وی را به مدینه بازگرداند که در آن لحظات سوره‌ی ممتحنه نازل شد... از آن پس پیامبر بر عکس مردان، زنان را باز نمی‌گرداند. ولید و عمار فرزندان عقبه بن ابی معیط و برادران ام‌کلثوم روز بعد رهسپار مدینه شدند و به خدمت پیامبر رسیدند و گفتند: ای محمّد به شروطی که عهد ما بر آن مبنی است وفا کن. فرمود: «این شرط با وحی آسمانی نقض شده است.» آن دو به مکه برگشتند و به قریش خبر دادند که محمّد گفته است زنان را برنمی‌گردانم. مردم هم کسی دیگر را دنبال ام‌کلثوم نفرستادند و پذیرفتند که زنان بازنگردند.[1]

۱- اینک شاهد جنگ‌های چریکی در خلال جریان ابوبصیر هستیم.

جنگاور چریکی باید از اراده‌ی قوی و عزمی فولادی برخوردار باشد. تصمیم ابوبصیر به فرار از زندان قریش، اجرای این تصمیم و هجرت به مدینه بدین معناست که او عزم بر مقاومت را جزم کرده است. این روحیه‌ی زنده‌ای است که ذلت و خواری را نمی‌پذیرد و نقطه شروع هر نوع مقاومت مسلحانه علیه طاغوت روی زمین است.

۲- ابوبصیر پس از رسیدن به مدینه و عودت به مکه می‌توانست تسلیم شرایط واقع گردد، اما اراده‌اش به او فرمان می‌داد که خواری را نپذیرد و پیامبر هم به او فرمود: «در دین ما خیانت از عهد و پیمان جایز نیست، صابر و بردبار باش که خداوند گشایش و راه چاره‌ای برای تو قرار خواهد داد.»

اینک او از رهبر دعوت سه درس مهم می‌آموزد:

الف) وفا به عهد هرچند با مشرکین مجرم و متجاوز باشد.

۱. همان منبع ۱/۳۰۶-۳۰۵

ب) مصلحت جمع همواره برتر از مصلحت فرد است و به همین خاطر پیامبر این شرط ظالمانه را پذیرفت.

ج) اعتماد به خدا و وعده‌های او که فقط او گشاینده مشکل‌هاست.

امّا او نمی‌دانست که خداوند اراده کرده است که مشکل مسلمانان مکه به دست وی حل و فصل گردد.

۳- ممکن است روحیه‌ای که از برادران خود در مدینه گرفته است او را بر آن داشته که هر راهی را برای مقاومت در پیش گیرد. بنابراین آخرین راهی که به نظر او رسید شکستن بند اسارت ممانعت از قرار گرفتن دوباره در بوته ابتلا و شکست دادن مأموران و بازگشت به مدینه بود که با تاکتیکی ماهرانه نقشه‌ی خود را عملی کرد و باز به مدینه بازگشت.

۴- گام سوم از اراده‌ی ابوبصیر بدین صورت نمایان گشت که کار خویش را نزد پیامبر چنین توجیه کرد: ای رسول خدا تو به عهد و پیمان خود وفا کردی و خداوند وفاداری تو را پذیرفت. تو من را تسلیم دشمن کردی و من نخواستم دینم در معرض بلا و فتنه قرار گیرد و مورد تمسخر و تکذیب قرار بگیرم.

قدرت فنی ابوبصیر سرآغاز و توجیه جنگ گسترده‌ای بود، تا به جای کار فردی و احساسی با نقشه‌ای محکم و استمداد از مردان توانمند آغاز گردد. رسول خدا به خاطر این‌که برای کار خود توجیهی داشته باشد به کوثر گفت: می‌توانی او را به مکه برگردانی؟ کوثر در پاسخ گفت: من دست و قدرت کنترل او را ندارم. آنگاه به ابوبصیر فرمود: «هر جا دلت می‌خواهد برو.»

دسته‌ی معارض نیازمند مکان و گزینش مردان و نقشه‌ی دراز مدت است. بدیهی است مدینه برای شروع این جنگ جایگاه مناسبی نیست، چون مکه و مدینه پایبند به عهد و پیمان بین المللی هستند، پس باید جایی غیر از مدینه و مردانی غیر از مردم مدینه را جستجو کرد.

باید با تکیه بر مردانی از مکه گلوگاه‌های مکه و سواحل مناسب را انتخاب کرد.

پیامبر به خاطر اینکه نقصی در وفای او به عهد و پیمان حدیبیه ایجاد نگردد زمانی که ابوبصیر ساز و برگ مرد عامری را در اختیار او قرار داد، خطاب به او گفت: آنها را از چشم من

دور گردان، چون او خود را وفادار و پایبند به مشروعیت پیمان حدیبیه می‌دانست و مدینه جای اجرای این عهد و پیمان بود. ابوبصیر دریافت که باید در فکر جای دیگر و مردانی دیگر باشد و حکومت و مردم مدینه حاضر نیستند با او همکاری نمایند.

۵- ابوبصیر راه صحرا و ساحل را در پیش گرفت و سه روز با مشتی خرما قناعت کرد. انقلابی حقیقی باید نفس خود را به گرسنگی و سختی و رنج و زحمت عادت دهد و جامه‌ی سربازی و تحمل رنج بپوشد، بنابراین پس از تمام شدن مواد غذایی به ماهیان دریا پناه برد. آری مرد انقلابی باید به جای کمک‌های خارجی متکی بر امکانات و توانمندی‌های شخصی باشد، چون کمک خارجی هر آن ممکن است قطع گردد و شخص را از پا درآورد.

۶- ابوبصیر به حقیقت رهبر یک انقلاب بود. در اصول انقلاب مبارزه مستقیم و غیر مستقیم صحیح است و از پای در آوردن عامری بر مبنای این اصول طبیعی به نظر می‌رسد، چون او مهره‌ی طیفی بود که در پی ریشه‌کنی حرکت اسلامی بود، بنابراین او را از پا در آورد و سلاحش را به غنیمت برد.

۷- این انقلاب به رهبری ابوبصیر دولت مدینه را با توجه به معاهده و قراردادی که با دشمن آن داشت معذور می‌دانست و مدتی که در مدینه بود، دولتمردان مدینه را در تنگنا قرار نمی‌داد و کاملاً به قوانین و اصول بین‌المللی آن زمان متعهد بود.

ارتباط ابوبصیر با اسلام ارتباط عقیدتی بود، همان‌گونه که ارتباط او با پیامبر ارتباط عقیده و ایمان بود، با این وجود با حضور در محافل و گذرگاه‌های مدینه پیامبر را در تنگنا قرار نمی‌داد و از او استمداد نمی‌جست و این درس را زمانی از پیامبر فرا گرفت که سلاح و وسایل عامری را به او نشان داد و عکس‌العمل پیامبر را مشاهده کرد.

حرکت اسلامی باید از چنین فهمی برخوردار باشد به ویژه زمانی که با حکومتی ارتباط برقرار می‌کند که با هم ارتباط عقیدتی ندارند.

همچنین جوانان مسلمان باید شرایطی را که بر حکومت اسلامی و رهبری اسلامی حاکم است و باعث می‌شود که از کمک به آنان امتناع ورزند، درک کنند. پیامبر ﷺ پیمانی را امضاء

کرده بود که در متن آن عدم حمایت از انقلابیون مسلمان و هرگونه کمکی به آنان لحاظ شده بود به علاوه اینکه در صورت پناه بردن باید آنان را به دولت متبوع خود برگردانند.

۸- هسته‌ی حقیقی انقلاب، مردم مسلمان و بینوای مکه بودند که یکی پس از دیگری به ابوبصیر پیوستند تا تعداد آنان به هفتاد نفر رسید. آری هسته‌ی حقیقی انقلاب باید از مردم بومی تشکیل گردد، به همین خاطر حتی یک نفر از مردم مدینه هم در این تشکل وجود نداشت، چون مسلمانان مدینه سرباز دولتی رسمی با پیمان و معاهده بین المللی بودند و قانون به چنین کاری اجازه نمی‌داد.

مسلمانان بینوای مکه که صاحبان این انقلاب بودند به ابوبصیر پیوستند، چون انقلابی که متکی بر دولت خارجی باشد هرگز پیروزی را به دست نمی‌آورد.

۹- انتخاب مکان مناسب برای مبارزه فوق العاده مهم است. تجارت شاهرگ زندگی قریش بود و پس از صلح حدیبیه راه تجاری اندکی امنیت یافته بود که ناگهان با تندی و ناأمنی مواجه شد و قافله پس از قافله در راه بلعیده می‌شد و قافله چیان کشته می‌شدند. پس باید موقعیت استراتژی مناسبی را انتخاب کرد که شاهرگ حیات دشمن را بفشارد تا رفتار آن نرم گردد و به موجودیت معارض اعتراف ورزد. اما چنانچه دشمن کیان و امنیت خود را در معرض تهدید نبیند بدون اینکه حسابی برای معارض باز کند آن را سرکوب می‌کند و مردان آن را یکی پس از دیگری از پای در می‌آورد.

هرگروه معارضی که قادر نباشد نقاط حساس دشمن خود را هدف قرار دهد در نهایت جز پناهنده‌ای سیاسی که بر سر سفره دولتی دیگر است مقامی نخواهد داشت و استفاده از هر چیزی که پشت دشمن را بشکند و مقاومت آن را تضعیف کند حق مبارز و معارض است خواه دارای اهداف نظامی باشد یا مدنی. هدف انقلاب هم از بین بردن ظلم و فشار بر بینوایان است و سرکشان تا زمانی که نفس، زندگی، اموال و امنیت خود را در معرض تهدید نبینند از سرکشی خود کوتاه نمی‌آیند؛ اما زمانی که منافع خود را در معرض تهدید دیدند به طرف معارض خود اعتراف می‌ورزند و در مقابل واقعیت تسلیم می‌گردند.

۱۰- هدف از شورش و انقلاب ایجاد خشونت و خرابکاری نیست، بلکه هدف دفع ظلم و فشار از کسانی است که به خاطر عقیده، اندیشه و مقدسات خود مورد ظلم و در معرض فشار قرار می‌گیرند و به محض اینکه اهداف متحقق شد شورش هم پایان می‌یابد. بنابراین زمانی که شهرت حضور مسلمانان شورشی در ساحل بالا گرفت و مردم مکه نبض اقتصادی خود را در فشار دیدند، دریافتند که جبهه‌ی جدید خواب و امنیت را از آنان سلب کرده است، آنگاه به قصد مذاکره به خدمت پیامبر رفتند و به عنوان درخواست ترحم از او خواستند به این شورش پایان دهد و شورشیان را به سربازان خود در مدینه ملحق گرداند، تا آنان نیز تحت قانون آتش بس و صلح حدیبیه قرار گیرند.

هدف شورش تحقق یافت و شورشیان به دولت اسلامی پیوستند. آنان هفتاد نفر بودند که از بند دشمن آزاد شدند، در ساحل ظهور کردند و به لشکر اسلام ملحق گردیدند.

نباید چارچوب شورش، توان و امکانات آن را نادیده بگیریم، هدف ابوبصیر هم در حد ملحق کردن نیروی مستضعفین مکه به رهبری مدینه بود و قصد سقوط نظام مکه و چیره شدن بر آن را نداشت و زمانی که فرمانده‌ی این شورش در محضر مرگ قرار داشت اهدافش به تحقق رسید.

نامه‌ی پیامبر مبنی بر تسلیم نیروی موجود در ساحل به دست ابوبصیر رسید و هنوز آن نامه در دستانش بود که جان به جان آفرین سپرد. او با تحقق وعده الهی چشمانش روشن شد و با به دست آوردن پیروزی و شهادت جان سپرد.

اینک شاهد حرکت دیگری هستیم که از ام‌کلثوم دختر عقبه بن أبی معیط رخ داد که قبلاً از دشمن‌ترین دشمنان اسلام بود. اگر توانایی‌های زنان و مردان را به طور واقعی مقایسه کنیم حرکت او کم‌تر از حرکت ابوبصیر نیست.

زمانی که نور ایمان در قلب ام‌کلثوم جرقه زد، نقشه کشید و بدون اینکه بگذارد خانواده‌اش بفهمند مردی خزاعی را پیدا کرد و همراه او به مدینه هجرت کرد. درک و فقه او از دو جنبه دارای اهمیت است:

جنبه‌ی اول: در نقشه هجرت تا از جهنم خانواده‌ی بد و آتش دشمنی آنان علیه اسلام نجات یابد.

جنبه‌ی دوم: انتخاب همراه مناسب. او می‌دانست مردم خزاعه بر مبنای معاهده‌ی حدیبیه همپیمان محمّدﷺ هستند، بنابراین منتظر ماند تا کسی از این همپیمانان را برای هجرت به مدینه به عنوان همراه پیدا کند.

همچنین درک و فقه او زمانی مشخص می‌گردد که ام‌سلمه را به عنوان میزبان خود انتخاب کرد. او می‌دانست که پیامبر بنابر معاهده‌ی حدیبیه باید هر مهاجری را که از مکه به مدینه می‌آید بازگرداند، بنابراین نزد ام‌سلمه خود را مخفی کرد. اتفاق عجیبی بود. دست تقدیر او را مهمان اولین مهاجری کرد که خود او شش یا هفت سال پیش جان خود را به خطر انداخت و از همین راه به تنهایی به نزد همسر خود در مدینه هجرت کرد. اینک دو مهاجر کنار هم در منزل رسول خدا گرد هم آمده بودند و زمانی که پیامبر را از هجرت این زن باخبر کردند از او استقبال کرد و فرمان خدا نازل شد که به مکه بازگردانده نشود.



از این ماجراجوی بی‌پروا مسائلی را در می‌یابیم که حرکت اسلامی به ویژه در مرحله‌ی انقلابی خود نیازمند آن است. معمولاً زن تنها همراه محرم خود به مسافرت می‌رود، اما ام‌کلثوم مسیر هشت شب بدون محرم سفر کرد، چون محرمان او دشمن اسلام بودند. حضور او در جایگاه طبیعی خود، دوری گرفتن از محارمی که دشمن عقیده‌ی او بودند و پیوستن به زیر سایه دولت اسلامی برای او اصل بود.

در این گونه موارد به جای برادر مسلمانی که همواره آبروی خواهر دینی خود حفظ می‌کند، بنابر ضرورت می‌توان از همپیمان مشرک هم استفاده کرد، هرچند سفر هم طولانی باشد، چون ضرورت کمیّت و کیفیت را تعیین می‌کند. حرکت اسلامی و رهبری آن ولیّ هر زن مسلمانی محسوب می‌شوند و از آن حمایت می‌کنند که در چنگ دشمن نیفتد، هرچند

این دشمن، پدر، برادر یا همسر آن باشند. اسلام در این شرایط این اصل را بنیاد نهاده و رابطه عقیده را فوق رابطه زناشویی قرار داده است چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللهُ أَعْلَمُ بِإِیمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ یحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَیکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذَا آتَیتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلْیسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِکُمْ حُکْمُ اللهِ یحْکُمُ بَینَکُمْ وَاللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ. وَإِنْ فَاتَکُمْ شَیءٌ مِنْ أَزْوَاجِکُمْ إِلَی الْکُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِینَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِی أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون زنان مؤمن مهاجر نزد شما آیند آنان را بیازمایید. خدا به ایمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را اهل ایمان تشخیص دادید، ایشان را به سوی کافران باز نگردانید. نه این زنان برای آن مردان حلالند و نه آن مردان برای این زنان. هرچه برای این زنان خرج کرده‌اند به آنان بدهید و اگر مهرشان را بدهید بر شما گناهی نیست که با آنان ازدواج کنید و به پیوندهای قبلی کافران پایبند نباشید. مطالبات خود را از زنانی که به کفّار پناهنده شده‌اند مطالبه کنید و نیز حق آنان است که مطالبات خود را از مسلمانان مطالبه نمایند. این حکم خداست که بین شما داوری می‌کند و خدا دانای حکیم است. اگر همسری از همسرانتان به سوی کافران رفت و مرتد گردید و کافران مهریه شما را بازپرداخت نکردند، چنانچه غنیمت جنگی به دست آمد مهریه‌ای را که چنین مؤمنانی پرداخته‌اند به آنان باز گردانید و از خداوندی بهراسید که به او ایمان دارید.»

رسول خدا هم آماده بود که به خاطر حمایت از زنان مهاجر مسلمان به فرمان خدا این پیمان را بشکنند.

چه جالب است که زنان مسلمان این نکته را خوب بفهمند! رهبری اسلامی حاضر است به خاطر حقوق زن مهاجر مؤمنی کاملاً وارد جنگ شود و بزرگ‌ترین امتیازات را از دست

۱. ممتحنه: ۱۰-۱۱

دهد. برای توضیح بیشتر و پرده برداشتن از حقیقت به چند سطری از مطالبی اشاره می‌کنیم که عروه بن زبیرﷺ در مورد این آیه به زهری نوشته است: رسول خدا در حدیبیه با قریش پیمان بسته بود که هرکس بدون اجازه اولیای خود از مکه به مدینه هجرت کند او را بازگرداند؛ اما زنانی که به نزد پیامبر و اسلام هجرت کردند و محنت سفر را به جان خریدند، خداوند از بازگرداندن آنان به نزد مشرکین ممانعت فرمود؛ چون به خاطر گرویدن به دین اسلام مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و به خاطر علاقه به اسلام مهاجرت کردند و به آنان دستور داده شد که مطالبات شوهران گذشته‌ی خود را به آنان باز گردانند، در صورتی که آنان هم مطالبات مردان مسلمان برگردانند. این حکم خدا بود که بین مسلمانان و مردم مکه داوری می‌کرد و خدا دانای حکیم است. رسول خدا زنان را نگه می‌داشت و مردان را طبق قرارداد باز می‌گرداند و خداوند به وی فرمان داد که مطالبات مسلمانان را در مورد زنانی که به کفّار پناهنده شده‌اند مطالبه کند و مطالبات کفّار مربوط به زنان مهاجر را به آنان بازگرداند و اگر خداوند این حکم را نمی‌فرستاد رسول خدا زنان را مانند مردان به مکه باز می‌گرداند. از سوی دیگر چنانچه شرایط مثل زمان قبل از پیمان حدیبیه بود رسول خدا نه زنان را باز می‌گرداند و نه مَهر آنان را و به موارد مسلّم قبل از صلح حدیبیه عمل می‌کرد.

رابطه‌ی زناشویی بین مسلمان و کافر پایان یافت و تنها رابطه‌ی عقیده حکم‌فرما شد، اما این پدیده حقوق مالی طرفین را نادیده نمی‌گرفت و می‌بایست بین دو دولت مبادله گردد.

حرکت اسلامی نیز در برخی شرایط خاص می‌تواند عدم پایبندی خود را به مواردی از قوانین اعلام نماید، مانند شرایطی که به زن مسلمان اجازه داد که جهت فرار از همسر و سرپرستان کافر یا به خاطر حفظ عقیده از روابط زناشویی و خانوادگی خود بگذرد و بدون محرم هجرت کند.

۷- اعلام جهانی اسلام

ارسال نامه به پادشاهان و امراء

پیامبرﷺ پس از بازگشت از حدیبیه در اواخر سال ششم هجری در خلال نامه‌هایی پادشاهان را به اسلام دعوت می‌کرد.

زمانی که این تصمیم را اتخاذ نمود به او گفته شد: پادشاهان نامه بدون مهر را نمی‌پذیرند. پیامبر هم مهری از جنس نقره با نقش محمد رسول الله ساخت که از سه سطر تشکیل شده بود. محمد در یک سطر، رسول در سطر دوم و لفظ جلاله‌ی الله در سطر سوم.

در میان یاران کسانی را برای رساندن نامه‌ها برگزید که از خبرگی و شناخت برخوردار بودند و آنان را به سوی پادشاهان فرستاد.

علامه منصور فوری تأکید دارد که پیامبر در ابتدای محرم سال هفتم هجری و چند روز قبل از جنگ خیبر پیام‌های خود را فرستاد. اینک به متون این نامه‌ها و پیامدهای آنها اشاره می‌کنیم:

۱- نامه به نجاشی پادشاه حبشه

اسم نجاشی اصحمه و پسر ابجر بود. پیامبرﷺ با عمرو بن امیه ضمری در پایان سال ششم هجری یا محرم سال هفتم هجری نامه‌ای به او نوشت. طبری متن این نامه را ذکر کرده است و با دقت در متن آن در می‌یابیم غیر از متنی است که پیامبر پس از صلح حدیبیه نوشته است. شاید متن همان نامه‌ای باشد که در عهد مکی با جعفر و دیگر یاران مهاجر به نجاشی نوشته است؛ زیرا در پایان نامه با این عبارت مهاجرین را ذکر کرده است: «عموزاده‌ی خود جعفر را به همراه تعدادی از مسلمانان پیش شما فرستاده‌ام، اگر نزد تو آمدند آنان را بپذیر و دست از ستم بردار.»

بیهقی متن نامه‌ای را که پیامبر به نجاشی فرستاده از ابن اسحاق اینگونه نقل کرده است: «نامه‌ی محمد پیام‌آور به نجاشی اصحم، بزرگ حبشه، سلام بر آن‌که از راه هدایت تبعیت می‌کند و به خدا و رسول خدا ایمان آورده است. گواهی می‌دهم که جز خدای واحد و

بی‌شریک معبودی وجود ندارد و خداوند زن و فرزندی ندارد و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. تو را به دین اسلام دعوت می‌نمایم که من پیام آور آنم. اسلام بیاور تا در امان باشی:

﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1]

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او نکنیم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند یگانه، به خدایی نپذیرد. پس هرگاه سر بر تابند، بگویید: گواه باشید که ما منقاد اوامر و نواهی خدا هستیم.»

اگر از اسلام روی گردانی گناه مسیحیان بر گردن توست.»

زمانی که عمرو بن امیه ضمری نامه پیامبر را به دست نجاشی داد، نجاشی از آن استقبال کرد و روی چشمان خود نهاد، از تخت خود پایین آمد و بر دست جعفر بن ابوطالب اسلام آورد و پاسخ نامه را با این مضمون به پیامبر نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از نجاشی اصحم به محمد رسول خدا. سلام علیک ای پیام آور خدا! و رحمت و برکات خدایی که جز او معبودی وجود ندارد بر تو. اما بعد: ای رسول خدا! نامه‌ی تو به دستم رسید. به خدای آسمان و زمین آنچه را در مورد عیسی ذکر کرده‌ای، عیسی چیزی بیش از آن نیست، بلکه همان‌گونه است که فرموده‌ای. ما به رسالت تو که بدان برانگیخته شده‌ای پی بردیم و پسر عمو و یارانت را ملاقات کردیم. گواهی می‌دهم که تو رسول صادق خدا و مورد تصدیق کتاب‌های آسمانی هستی و من هم با تو بیعت می‌کنم. به پسر عمویت بیعت داده‌ام و بر دست او به خاطر خداوند پروردگار جهانیان ایمان آورده‌ام.»

پیامبر از نجاشی خواست که جعفر و همراهانش را از حبشه به مدینه برگرداند. او نیز با دو کشتی آنان را به همراه عمرو بن امیه ضمری برگرداند که در خیبر به خدمت پیامبر رسیدند.

---

۱. آل عمران: ۶۴

نجاشی در رجب سال هفتم هجری پس از نبرد تبوک وفات کرد و پیامبر برای وفات او عزادار شد و برای او نماز میت غایب خواند، پس از وفات او نامه‌ای به جانشینش نوشت، اما معلوم نیست که ایمان آورد یا نه.

۲- نامه به مُقَوقِس مَلِک مصر

پیامبر همچنین به جریج متّی ملقب به مقوقس نوشت که ملک مصر و اسکندریه بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد بنده و فرستاده‌ی خدا به مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی می‌کند. اما بعد من تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی، اسلام بیاور تا خداوند تو را دو بار پاداش دهد وگرنه گناه قبطیان بر گردن تو خواهد بود:

﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1]

پیامبر حاطب بن ابی بلتعه را به عنوان نامه رسان انتخاب کرد. حاطب زمانی که با مقوقس ملاقات کرد به او گفت: قبل از تو مردی در این سرزمین زندگی می‌کرد که خود را رب اعلی می‌خواند و خداوند عذاب دنیا و آخرت را به او چشاند. هم به واسطه‌ی او از پیروانش انتقام گرفت و هم از او. از دیگران عبرت بگیر، مبادا دیگران از تو عبرت بگیرند.

مقوقس گفت: ما را دینی است که آن را با هیچ آیینی عوض نمی‌کنیم.

حاطب گفت: تو را به دین اسلام دعوت می‌کنیم که خداوند به وسیله‌ی آن تو را از هر آیین دیگر بی‌نیاز می‌کند. این پیامبر مردم را به دین خدا دعوت کرد و شدیدترین مردمان علیه او، قریش، کینه توزترین مردم علیه او، یهود و نزدیک‌ترین مردمِ به او، مسیحیان بودند. به جان من مژده‌ی موسی به آمدن عیسی درست مانند مژده‌ی عیسی به محمد است و دعوت

۱. آل عمران: ۶۴

ما به ایمان آوردن تو به قرآن درست مانند دعوت شما به ایمان آوردن اهل تورات به انجیل است. هر پیامبری برانگیخته گردد مردمان آن زمان امت او محسوب می‌شوند و باید او را اطاعت کنند و تو از جمله کسانی هستی که با بعثت این پیام آور همزمان شده‌ای. ما هم تو را از پیروی دین مسیح منع نمی‌کنیم، بلکه به اطاعت از آن دعوت می‌کنیم.

مقوقس گفت: من در مورد این پیام آور اندیشیده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که به هیچ کار نامطلوبی فرمان نمی‌دهد و از هیچ کار مطلوبی نهی نمی‌کند. از دیدگاه من او نه ساحر سرگردان است و نه کاهن دروغگو. همچنین دریافتم که در آشکار کردن پوشیده‌ها و خبر از اسرار درونی از نشان نبوت برخوردار است و در این مورد مطالعه خواهم کرد.

سپس نامه پیامبر را گرفت و آن را در محفظه‌ی عاجی قرار داد و آن محفظه را مهر کرد و آن را به منشی خود داد. سپس کاتب خود را که بر زبان عربی مسلط بود خواند و اینگونه پیامبر را پاسخ داد:

بسم الله الرحمن الرحیم. از مقوقس بزرگ قبطیان به محمد بن عبدالله.

سلام علیک. اما بعد، نامه‌ات را خواندم و آنچه را فرموده بودی و بدان دعوت می‌کنی دریافتم. من از پیش می‌دانستم که یکی از پیامبران خدا مانده است که مبعوث گردد و گمان می‌بردم که در شام مبعوث می‌گردد. من پیک تو را مورد احترام قرار دادم و دو کنیز را که در میان قبطیان بزرگ از منزلت والایی برخوردارند همراه با مقداری لباس و استری جهت سواری به عنوان هدیه به خدمت فرستادم. سلام بر تو.

مقوقس در نامه‌ی خود چیزی دیگری نیفزود و اسلام نیاورد.

کنیزها ماریه و سیرین بودند و استر نیز دُلدُل نام داشت و دلدل تا زمان معاویه هم زنده ماند. پیامبر ماریه‌ی قبطی را به نکاح خود در آورد که ابراهیم پسر رسول خدا از او متولد شد و سیرین را به حسان بن ثابت انصاری داد.

۳- نامه‌ی پیامبرﷺ به کِسری پادشاه ایران

پیامبر به پادشاه ایران نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد فرستاده‌ی خدا به کسری بزرگ فارس. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی می‌کند و به خدا و فرستاده‌اش ایمان می‌آورد و گواهی می‌دهد که معبودی جز خدای بی‌شریک نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. من به عنوان داعی الی الله که برای تمام مردمان برانگیخته شده‌ام و زندگان را هشدار می‌دهم و بر کافران اتمام حجت می‌کنم، تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی وگرنه گناه آتش پرستان بر گردن تو خواهد بود.»

پیامبر عبدالله بن حذافه سهمی را به عنوان پیام رسان انتخاب کرد و سهمی نامه را به دست امیر بحرین رساند، اما نمی‌دانیم که بزرگ بحرین فردی از افراد خود را نزد کسری فرستاد یا همان عبدالله سهمی را.

به هرحال نامه به دست کسری رسید و پس از خواندن آن را پاره کرد و از روی خشم و غرور گفت: بنده‌ی کوچکی از رعیت من اسم خود را قبل از اسم من نوشته است! پیامبر زمانی که از این برخورد اطلاع یافت دعا کرد که خداوند سلطنت کسری را از هم بپاشد و همین‌گونه شد.

کسری به بازان که کارگزار او در یمن بود فرمان داد تا دو مرد قوی را در پی این مرد به حجاز بفرستد تا او را به حضور او آورند. بازان هم دو مرد را به همراه نامه‌ای روانه‌ی حجاز کرد تا پیامبر را به پیش کسری بیاورند. زمانی که وارد مدینه شدند و به حضور پیامبر رسیدند یکی از آنان به صورت تهدید گفت: شاهنشاه به بازان شاه نوشته است که کسی را دنبال تو بفرستد و او هم ما را فرستاده است که تو را نزد کسری ببریم. پیامبر پیشنهاد داد که فردا نزد او برگردند.

در این زمان به سبب شکست سپاه ایران در مقابل سپاه روم انقلاب بزرگی علیه کسری توسط خانواده خودش به راه افتاده بود و شیرویه فرزند کسری علیه پدر خود شورید و او را به قتل رسانده و تخت سلطنت را تصاحب بود. این جریان در شب سه شنبه دهم جمادی الاولی

سال هفتم هجری به وقوع پیوست و پیامبر از طریق وحی از آن اطلاع یافته بود. فردا که آن دو نفر برگشتند پیامبر خبر انقلاب شیرویه علیه کسری را به آنان داد. آنان گفتند: می‌دانی چه می‌گویی؟ ما تا اکنون جرمی کم‌تر از این را به تو نسبت می‌دادیم، آیا این جرم را هم به آن بیفزاییم و آن را به بازان مخابره کنیم؟ پیامبر فرمود: آری این جریان را از زبان من به او اطلاع دهید و به ایشان بگویید دین و حکومت من به جایی خواهد رسید که کسری رسیده است و به جایی که اسب و شتر حرکت کند دست خواهد یافت. همچنین به او بگویید اگر اسلام بیاوری آنچه را که در اختیار داری همچنان در اختیار تو قرار خواهم داد و تو را حاکم مردم خودت خواهم ساخت.

آن دو نزد پیامبر برخاستند و به نزد بازان برگشتند و این خبر را به او دادند و پس از چند لحظه نامه‌ی شیرویه مبنی بر کشتن پدر خود به دست بازان رسید و در آن نوشته بود: آن مردی را که پدرم پیرامون او به تو نوشته بود تحت نظر داشته باش اما فعلا او را تحریک نکن تا در مورد او فرمان صادر می‌کنم.

این رویداد سبب شد که بازان و آن عده از اهل فارس که در یمن بودند به دین اسلام بگروند.

۴- نامه‌ی پیامبرﷺ به قیصر پادشاه روم

امام بخاری در ضمن حدیثی طولانی متن نامه‌ای را که پیامبر به هِرَقل ملک روم فرستاده روایت کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد بنده و فرستاده‌ی خدا به هرقل بزرگ روم. سلام برکسی که از راه هدایت پیروی می‌کند. اسلام بیاور تا در امان باشی و خداوند دوبار تو را پاداش دهد وگرنه گناه اریسیین بر گردن تو خواهد بود:

﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1]

پیامبر دحیه بن خلیفه کلبی را با این نامه به دربار روم فرستاد و به او سپرد که نامه را به امیر بُصری بسپارد تا آن را به قیصر روم بدهد.

امام بخاری از ابن عباس روایت کرده است که ابوسفیان بن حرب برای او نقل کرده است که کاروان تجاری قریش به شام رفته بود. این مصادف با سال‌هایی بود که پیامبر با قریش پیمان صلح بسته بود. کاروان قریش به نزد هرقل در ایلیاء فرا خوانده شد و هرقل آنان را به مجلسی دعوت کرد که بزرگ مردان روم در آن حضور داشتند. مترجم خود را صدا زد، آنان را مخاطب قرار داد و گفت: کدامیک از شما از نظر خویشاوندی به این مرد نزدیک‌ترید که می‌پندارد پیامبر است؟ ابوسفیان می‌گوید: گفتم: من از نظر خویشاوندی به او نزدیک‌ترم.

هرقل به درباریان خود گفت: او را به من نزدیک کنید و یارانش را پشت سر او قرار دهید، سپس به مترجم خود گفت که به یاران ابوسفیان بگویید: من از دوست شما در مورد آن مرد که ادعای پیامبری دارد سوالاتی دارم اگر دروغ گفت او را تکذیب کنید.

می‌گوید: به خدا سوگند اگر از شخصیت خود شرم نمی‌کردم که مبادا تکذیب گردم در مورد پیامبر دروغ می‌گفتم.

ابوسفیان سپس می‌گوید: اولین سؤالی که از من پرسید چنین بود: اصل و نسب وی در میان شما چگونه است؟ گفتم: او مردی با اصل و نسب است.

گفت: آیا تاکنون کسی قبل از او چنین سخنانی گفته است؟ گفتم: نه.

گفت: آیا کسی از پدران وی سابقه‌ی پادشاهی داشته است؟ گفتم: نه.

گفت: اشراف مردم دنبال او می‌افتند یا ضعیفان؟ گفتم: ضعیفان.

---

۱. آل عمران: ۶۴

گفت: آیا تعداد پیروانش افزایش می‌یابند یا رو به کاهشند؟ گفتم: رو به افزایش هستند. گفت: تاکنون پیش آمده کسی که به وی گرویده باشد از آیین وی متنفر و مرتد گردد؟ گفتم: نه.

گفت: آیا قبل از اینکه چنین ادعایی داشته باشد سابقه‌ی دروغگویی داشته است؟ گفتم: نه. گفت: خیانت می‌ورزد؟ گفتم: نه. اینک ما با او پیمان صلح بسته‌ایم، اما نمی‌دانیم که آیا به عهد و پیمان خود وفا خواهد کرد یا نه؟

ابوسفیان می‌افزاید که من چیزی جز این جمله را نتوانستم در مورد او به سخنان خود بیفزایم. هرقل گفت: آیا تاکنون با او جنگیده‌اید؟ گفتم: آری.

گفت: چگونه با او می‌جنگیدید؟ گفتم: مانند دلو چاه که گاه پر از آب بالا می‌آید و گاه خالی. گاه ما شکست می‌خوریم و گاه او.

گفت: شما را به چه فرمان می‌دهد؟ گفتم: می‌گوید: خدای یکتا را بپرستید، چیزی را شریک او نگردانید و آنچه را که پدرانتان می‌گویند ترک کنید. او ما را به نماز، صداقت، پاکدامنی و صله‌ی ارحام سفارش می‌کند.

روی به مترجم خود کرد و گفت: به ایشان بگو: در مورد اصل و نسب محمّد پرسیدم، ابراز داشتی که در میان شما دارای اصل و نصب است. پیامبران نیز اینگونه هستند که در میان قوم خود از اصل و نصب معروفی برخوردارند.

پرسیدم که آیا قبل از وی کسی چنین سخنانی را گفته است؟ ابراز داشتی: نه. زیرا اگر کسی پیش از وی چنین سخنانی گفته بود به نظر می‌رسید که از آنان تقلید می‌کند. پرسیدم آیا کسی از پدران وی سابقه‌ی پادشاهی داشته است؟ ابراز داشتی: نه. زیرا اگر یکی از پدرانش سابقه‌ی پادشاهی داشت به نظر می‌رسید که خواهان مقام پدر خود است.

پرسیدم آیا قبل از اینکه چنین ادعایی داشته باشد سابقه‌ی دروغگویی داشته است؟ ابراز داشتی: نه. پس کسی که با مردم دروغ نمی‌گوید، به نظر نمی‌رسد که دروغ به خدا نسبت دهد.

پرسیدم آیا اشراف مردم دنبال او می‌افتند یا ضعیفان؟ ابراز داشتی: ضعیفان. به نظر می‌رسد که در طول تاریخ همواره پیروان انبیاء ضعیفان بوده‌اند. پرسیدم آیا تعداد پیروانش افزایش می‌یابند یا رو به کاهش هستند؟ ابراز داشتی: رو به افزایش هستند. مسأله‌ی ایمان همین‌گونه است تا به هدف خود برسد. پرسیدم تاکنون پیش آمده کسی که به وی گرویده باشد و از آیین وی متنفر و مرتد گردد؟ ابراز داشتی: نه. ایمان نیز چنین است وقتی که نور آن کانون قلب را فرا گیرد. پرسیدم خیانت می‌ورزد؟ ابراز داشتی: نه. پیامبران نیز هرگز خیانت نمی‌ورزند. پرسیدم شما را به چه فرمان می‌دهد؟ ابراز داشتی: فرمان می‌دهد خدای یکتا را بپرستیم، چیزی را شریک او نگردانیم و پرستش بت‌ها را منع می‌کند. او ما را به نماز، صداقت، پاکدامنی و صله‌ی ارحام سفارش می‌کند. اگر در اظهارات خود راست گفته باشی قلمرو او همین جایی را که پاهای من در آن قرار گرفته فرا خواهد گرفت. من می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود اما گمان نمی‌کردم که از میان شما مبعوث گردد. اگر می‌دانستم که می‌توانم به او برسم اصرار می‌کردم که او را ملاقات کنم و اگر نزد او بودم پاهایش را می‌شستم.

آنگاه دستور داد که نامه‌ی پیامبر را بیاورند و آن را خواند، پس از خواندن نامه فریاد اطرافیانش بالا آمد و اعتراضشان بالا گرفت و به ما دستور داد که مجلس را ترک کنیم.

ابوسفیان می‌گوید: به یاران خود گفتم: مسأله فرزند ابوکبشه[1] به جایی رسیده است که پادشاهان زرد پوست هم از وی هراس دارند. پس از این یقین داشتم که پیامبری محمد هرچه بیشتر گسترش خواهد یافت تا اینکه خداوند ایمان و اسلام را وارد قلبم کرد.

۵- نامه‌ی رسول خداﷺ به منذر بن ساوی

پیامبر برای منذر که حاکم بحرین بود نامه‌ای نوشت و او را به دین اسلام دعوت فرمود. این نامه توسط علاء بن حضرمی به دست منذر رسید و در پاسخ به رسول خدا نوشت: «اما

۱. ابوکبشه شوهر حلیمه (مادر رضاعی و دایه پیامبر) است. پیامبر را به تمسخر فرزند ابو کبشه می‌خواندند.

بعد ای رسول خدا! من نامه‌ی شما را بر اهل بحرین قرائت کردم، برخی از مردم بحرین تحت تأثیر اسلام در آمدند و آن را دوست داشتند و بدان گرویدند و برخی هم آن را نپسندیدند. در سرزمین من هم آتش‌پرست وجود دارند و هم یهودی، بنابراین دستور خود را در این مورد بفرمایید.»

پیامبرﷺ در پاسخ او نوشت.

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد فرستاده‌ی خدا به منذر بن ساوی.

سلام بر شما. در مقابل شما خداوندی را که معبودی جز او نیست سپاسگزارم و گواهی می‌دهم که محمد، بنده و فرستاده‌ی خداست. اما بعد خدا- عزوجل- را برای تو یادآور می‌شوم، هرکس پند گیرد به سود خود اوست و هرکس از فرستادگان من اطاعت کند من را اطاعت کرده است و هرکس آنان را راهنمایی کند من را راهنمایی کرده است. همانا فرستادگان من ذکر خیر تو را می‌کردند. من تو را شفیع قوم خود قرار داده‌ام و مسلمانان را برای عمل به اسلام آزاد بگذار و ما هم از گناهکاران می‌گذریم و تو نیز عذرشان را بپذیر. تا زمانی که صلاحیت حاکمیت داشته باشی تو را عزل نخواهیم کرد. از آنان که بر آتش پرستی و یهودیت ماندگارند جزیه بگیر.»

۶- نامه به هوذه بن علی فرمانروای یمامه

پیامبرﷺ به هوذه بن علی فرمانروای یمامه نامه‌ای با این شرح نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد فرستاده‌ی خدا به هوذه بن علی. سلام بر آنکه از راه هدایت پیروی می‌کند. بدان که دین من به جایی خواهد رسید که پای اسبان و شترها برسد، پس اسلام بیاور تا سلامت باشی و آنچه را که تحت حاکمیت داری برای تو قرار دهم.»

پیامبر سلیط بن عمرو عامری را به عنوان حامل این نامه انتخاب کرد. حامل نامه زمانی که به حضور هوذه رسید با سلام و پذیرایی او مورد اسقبال گرم قرار گرفت، نامه‌ی پیامبر را برای او خواند و هوذه نیز به شیوه‌ای شایسته آن را پاسخ داد و به پیامبر نوشت: «دعوت شما

چه زیبا و نیکوست! قوم عرب از موقعیت من حساب می‌برند، پس مقام و جایگاه مناسبی را برای من در نظر بگیر تا از شما پیروی نمایم.»

هوذه به سلیط جایزه داد و جامه‌ای از بافت هجر به او تقدیم کرد.

سلیط به خدمت پیامبر برگشت و پاسخ هوذه را به پیامبر داد. پیامبر نیز در پاسخ به خواسته‌ی او فرمود: «اگر قطعه‌ای زمین هم از من درخواست می‌کرد به او نمی‌دادم، مرده باد وی و نابود باد آنچه که در اختیار دارد.»

زمانی که پیامبر از فتح مکه باز می‌گشت جبرئیل به حضور وی آمد و به او خبر داد که هوذه از دنیا رفت و پیامبر هم فرمود: «در یمامه کسی ظهور خواهد کرد که ادعای نبوت دارد و پس از اینکه من از دنیا بروم کشته خواهد شد.»[1]

کسی گفت: ای رسول خدا چه کسی او را می‌کشد؟ فرمود: تو و یارانت و همین طور هم شد.

۷- نامه به حارث بن شمر غسانی فرمانروای دمشق

پیامبرﷺ به وی نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد رسول خدا به حارث بن ابی شمر.

سلام بر آنکس که از هدایت پیروی کرد و به خدای یکتا ایمان آورد و باور دارد. من تو را فرا می‌خوانم به اینکه به خدای یکتای بی‌شریک و همتا ایمان آوری تا حق فرمانروایی برای تو محفوظ بماند.»

پیامبر برای حمل این نامه شجاع بن وهب را که از طایفه‌ی بنی اسد بن خزیمه بود انتخاب کرد. زمانی که این نامه به دست حارث رسید گفت: چه کسی می‌تواند فرمانروایی را از من بگیرد؟ من هم اینک به سوی او عزیمت خواهم کرد و اسلام نیاورد.[2]

---

۱. مسیلمه‌ی کذاب که در یمامه بوده و بعضی او را از یمن و بعضی از عربستان دانسته‌اند.

۲. قیصر روم به او اجازه نمی‌داد که تسلیم شود.

۸- نامه به فرمانروای عمان

پیامبر به فرمانروای عمان جیفر و برادرش فرزندان جلندی نوشت:

«به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد رسول خدا به جیفر و عبد فرزندان جلندی.

سلام بر آنکس که از هدایت پیروی کرد من شما را به دین اسلام دعوت می‌نمایم. اسلام بیاورید تا سالم بمانید؛ زیرا من فرستاده‌ی خدا به سوی جهان هستم تا زنده دلان را هشدار دهم و امر خدا در مورد کافران تحقق یابد. اگر شما دو تن اسلام بیاورید شما را والی سرزمین خود قرار خواهم داد و اگر تن به اسلام ندهید فرمانروایی فانی است و لشکریان من به قلمرو شما خواهند تاخت و نبوت من بر فرمانروایی شما چیره خواهد گشت.»

پیامبر عمرو بن عاص را به عنوان حامل این نامه در نظر گرفت.

عمروبن عاص می‌گوید: به راه افتادم تا به شهر عمان رسیدم. وقتی که به مقصد رسیدم نزد عبد رفتم چون بردبارتر و نرمخوتر بود. گفتم: من حامل پیام رسول خدا به سوی تو و برادرت هستم. گفت: برادرم از من بزرگ‌تر است و در فرمانروایی برتر. من تو را به نزد او می‌برم تا نامه‌ای را که آورده‌ای بخواند. سپس گفت: دعوت تو چیست و به سوی کیست؟ گفتم: تو را به سوی خدای یکتای بی‌همتا دعوت می‌کنم و تو را فرا می‌خوانم به اینکه معبودان دیگر را بجز خدای یکتا کنار بزنی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده‌ی خداست! وی گفت: ای عمرو تو پسر سرور قوم و قبیله‌ی خود هستی، پدرت چگونه رفتار کرد؟ ما نیز او را الگو قرار می‌دهیم! گفتم: او پیش از آن که به محمد ایمان بیاورد از دنیا رفت؛ کاش اسلام می‌آورد و پیامبری آن حضرت را تصدیق می‌کرد! من نیز با او هم فکر بودم، تا وقتی که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد. گفت: از چه زمانی پیروی او را اختیار کرده‌ای؟ گفتم: به تازگی! از من پرسید: کجا اسلام آوردی؟ گفتم: نزد نجاشی! و برای او باز گفتم که نجاشی اسلام آورده است. گفت: آن وقت قوم و قبیله‌اش با فرمانروایی او چه کردند؟ گفتم: فرمانروایی وی را پا بر جای نگاه داشتند و از او پیروی کردند! گفت: اسقف‌ها و راهب‌ها نیز از او تبعیت کردند؟ گفتم: آری! گفت: بنگر ای عمرو چه می‌گویی!؟ برای یک

مرد خصلتی رسواتر و بدنام کننده‌تر از دروغگویی نیست! گفتم: دروغ نگفته‌ام؛ و ما در دین خود دروغ را روا نمی‌داریم! آنگاه گفت: فکر نمی‌کنم هرقل از اسلام آوردن نجاشی باخبر شده باشد؟ گفتم: چرا! گفت: از کجا این را دانسته‌ای؟ گفتم: نجاشی به قیصر روم خراج می‌داد و هنگامی که اسلام آورد و محمدﷺ را تصدیق کرد، گفت به خدا اگر یک درهم نیز از من خراج بطلبد، دیگر به او نخواهم داد این سخن نجاشی به گوش هرالکیتوس رسید، برادرش نیاق به او گفت بنده‌ی گوش به فرمان خودت را وا می‌گذاری تا به تو خراج ندهد و به دین دیگران درآید و به آیین نوین بپیوندد؟ هرقل گفت: نجاشی مردی است که به دین و آیینی تمایل پیدا کرده و آن دین و آیین را برای خود برگزیده است؛ من با او چه می‌توانم بکنم؟! به خدا اگر به خاطر ترس از دست دادن فرمانروایی نبود من نیز همان کاری را که او کرده است می‌کردم! گفت: بنگر که چه می‌گویی ای عمرو! گفتم: به خدا راست گفته‌ام!

عبد گفت: اینک برای من بازگوی که وی به چه امر و از چه نهی می‌کند؟ گفتم: به فرمانبرداری خداوند عزوجل امر و از نافرمانی او نهی می‌کند. به نیکوکاری و صله‌ی ارحام امر و از ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران نهی می‌کند. همچنین از زناکاری، شرابخواری، پرستش سنگ و بت و صلیب نهی می‌کند! گفت: به چه چیزهای نیکویی دعوت می‌کند! اگر برادرم با من همراه و هم‌سخن می‌شد، فوراً پای در رکاب می‌نهادیم و می‌رفتیم تا به محمد ایمان بیاوریم و او را تصدیق کنیم؛ اما برادرم بیش از این خاطرخواه فرمانروایی خویش است که دست از آن بردارد و دست نشانده‌ی دیگران گردد! گفتم: اگر اسلام بیاورد، رسول خدا او را در فرمانروایی خود پا برجای خواهند فرمود، تا از توانگران قلمرو خویش صدقه بگیرد و به مستمندان قلمرو خویش برساند! گفت: این چه رفتار و کردار نیکویی است! اما صدقه چیست؟ برای او باز گفتم که رسول خدا در اموال توانگران به چه میزان صدقه تعیین فرموده‌اند، تا به نصاب زکات اشتران رسیدم. گفت: ای عمرو، این صدقات از چارپایان که علف صحرا و گیاه بیابان را می‌چرند و از برکه‌های بیابان آب می‌نوشند گرفته می‌شود؟ گفتم: آری. گفت: به خدا نمی‌بینم که قوم و قبیله‌ی من با آن وسعت سرزمین‌هایشان و این کثرت تعدادشان از این دستور اطاعت بکنند.

عمرو عاص می‌گوید: چند روزی نزد او ماندم. پیوسته نزد برادرش می‌رفت و همه‌ی اخبار مربوط به من را به او انتقال می‌داد؛ تا این که روزی برادرش جیفر من را فراخواند. نزد او رفتم، دستیارانش بازوان من را گرفتند. گفت: رهایش کنید. رهایم کردند. رفتم تا بنشینم دستیارانش نگذاشتند بنشینم. به او نگریستم. گفت: حاجت و مطلب خویش را بازگویی. نامه‌ی سر به مهر را تقدیم او کردم. مهر نامه را گشود و آن را خواند تا به پایان نامه رسید، آنگاه نامه را به دست برادرش داد. برادرش نیز آن را همانند او خواند، مشاهده کردم عبد بیش از جیفر تحت تأثیر قرار گرفت. جیفر گفت: برای من باز نمی‌گویی که قریشیان چگونه با او رفتار کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند؛ بعضی از روی تمایل به دین و آیین وی گرویدند و برخی نیز تحت فشار شمشیر حکومت اسلامی را پذیرفتند.[1] گفت: چه کسانی با او همراه شده‌اند؟ گفتم: مردم به اسلام تمایل پیدا کرده‌اند و آن را بر دیگر ادیان و آیین‌ها ترجیح داده‌اند، در پرتو عقل و خرد خویش و با هدایت خداوند دریافته‌اند که پیش از آن در گمراهی بوده‌اند. اینک فکر نمی‌کنم کسی جز شما در این تنگنا باقی مانده باشد. شما نیز اگر امروز اسلام نیاورید و از او تبعیت نکنید، اسبان لشکرن شما را زیر پای خویش خواهند گرفت و زندگانی آبادت را ویران خواهند گردانید. بنابراین، اسلام بیاورید تا به سلامتی برسید و ایشان شما را کارگزار خویش و فرمانروای قوم و قبیله‌ات خواهند گردانید و لشکریان و نمایندگان ایشان به سوی شما نخواهند آمد! گفت: امروز من را واگذار و فردا به سوی من بازگرد!

نزد برادرش عبد بازگشتم. گفت: ای عمرو من خیلی امیدوارم که او اسلام بیاورد؛ البته اگر دلبستگیش به فرمانروایی بگذارد. فردای آن روز فرا رسید. به نزد او رفتم، امّا به من اجازه‌ی ورود نداد. نزد برادرش بازگشتم. به او گفتم که نتوانسته‌ام با جیفر ملاقات کنم. وی مرا نزد او برد. گفت: درباره‌ی آن چیزی که مرا به سوی آن فرا خوانده‌ای اندیشیده‌ام اگر آنچه را که در اختیار دارم به کسی دیگر واگذارم و به اختیار او درآورم، ناتوان‌ترین مرد عرب

۱. اسلام کسی را مجبور به پذیرش دین نکرد، چنانکه صفوان بن امیه بعد از فتح مکه و جنگ ثقیف و هوازن و عکرمه بن ابوجهل بعد از فتح مکه به آرزوی خود مسلمان شد.

خواهم بود. لشکریان او نیز پایشان به اینجا نخواهد رسید، اگر پای لشکریان او به اینجا برسد با صحنه‌ی جنگی مواجه خواهند گردید که با جنگ‌های دیگری که با آن رو به رو شده‌اند فرق خواهد داشت!

گفتم: من فردا عزیمت خواهم کرد. وقتی یقین پیدا کرد که عازم رفتن هستم، برادرش با او خلوت کرد و گفت: ما در وضعیتی نیستیم که بر او چیره گردیم، تا به حال به هرکس نامه فرستاده، دعوتش را اجابت کرده‌اند. روز بعد به دنبال من فرستاد و خود و برادرش اسلام آوردند و راستی و درستی پیامبر اکرمﷺ را تصدیق کردند و من را برای جمع آوری زکات آزاد گذاشتند و داوری و فرمان من را در باب مردمشان نافذ گردانیدند و در برابر کسانی که با من از درِ مخالفت در می‌آمدند همکاری کردند.[1]

روند گزارش این سرگذشت دلالت بر آن دارد که نامه نگاری با این دو برادر، با نامه نگاری به دیگر پادشاهان و فرمانروایان بسی فاصله داشته است و ظاهراً این رویداد پس از فتح مکه روی داده است.

نبی اکرمﷺ با این نامه‌ها دعوت را به بیشتر فرمانروایان جهان آن روز رسانیدند. بعضی از آنان به ایشان ایمان آوردند و بعضی کفر ورزیدند. آنان نیز که کفر ورزیدند افکارشان تحت تأثیر اندیشه‌ی آن حضرت قرار گرفت و آن حضرت با نام و نشان و آیین و دین مشخص نزد آنان شناخته شدند.[2]

نامه‌های مذکور خود گویا هستند و نیازی به تحلیل ندارند. این حرکت فراگیر اسلام را از محدوده‌ی محلی به عرصه‌ی جهانی ارتقاء داد، تخت پادشاهانی را به لرزه در آورد، پادشاهانی را مسلمان کرد و برخی از پادشاهان را به صحنه‌ی جنگ کشاند و همه‌ی این پیروزی‌ها در سایه‌ی صلح حدیبیه تحقق یافت؛ زیرا در پرتو این پیمان دولت اسلامی در

---

۱. زاد المعاد، ج۳، ص ۶۳-۶۲

۲. مبارکفوری، الرحیق المختوم ص۴۰۵-۳۹۲ گلچین.

جزیره‌ی عربی به عنوان تنها حکومت بدون هماورد تبدیل شد و فرصت دعوت و رساندن پیام اسلام به عموم مردم در فضایی دور از جنگ‌های ویرانگر فرا رسید.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که ارسال این نامه‌ها ممکن بود توجه عده‌ای را به دولت اسلامی جلب کند و خطرهایی را متوجه دولت مدینه نماید، به ویژه نامه‌هایی که به قیصر و کسری نوشته شدند و در عمل کسرای فارس و دست نشانده‌های قیصر در شام نامه‌ی پیامبر را پاره کردند و محمّد را به صورت زنده یا مرده می‌خواستند. آیا مدینه در صورت بروز جنگ می‌توانست در مقابل امپراطوری‌های ایران و روم مقاومت کند؟ امّا توضیح این نکته ضروری است که بر اساس وحی خدایی تبلیغ اسلام در وقت مناسب واجب است و خداوند از دین خود حمایت می‌کند. مدینه هرچند در آن زمان در مقابل تهدید کسری عاجز بود، امّا خداوند در راستای حمایت از دین و پیام‌رسان خود علیه کَسری انقلابی جهانی به راه انداخت که منجر به نابودی آن حاکم ستمگر شد و پسرش موضع خود را در برابر محمّد تغییر داد و در متن نامه‌ی شیرویه به بازان آمده است: «آن مردی را که پدرم پیرامون او به تو نوشته بود تحت نظر داشته باش، اما فعلا او را تحریک نکن، تا در مورد او فرمان صادر می‌کنم.» این رویداد سبب شد که بازان و آن عده از اهل فارس که در یمن بودند به دین اسلام بگروند.

حارث بن ابی شمر غسانی هم دولت مدینه را تهدید کرد که تحرک‌های سیاسی و آمادگی‌های نظامی به دنبال داشت و در پی آن سفیر پیامبر به دست شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد و منجر به جنگ مؤته شد.

قیصر روم و مُقَوقِس مصر هم سیاسی برخورد کردند و موضع مسالمت آمیز را برگزیدند، هرچند ترس از شورش رعیت و بیم از دست دادن مقام مانع مسلمان شدن آنان شد، امّا از خاطرات عمروبن عاص چنان بر می‌آید که قیصر رسول خدا را تصدیق کرد؛ چون راهبان علیه وی فریاد برآوردند و او را در صورت ایمان آوردن تهدید به شورش کردند.

نجاشی، حاکم حبشه، حاکم بحرین و شاه عمان به اسلام گرویدند.

شاه یمامه نیز از راه سیاست و معامله وارد شد و درخواست کرد که رسول خدا وی را شریک غنایم و رسالت خود گرداند تا ایمان آورد که خداوند او را هلاک کرد.

شاید یکی از مهم‌ترین آثار نامه‌های پیامبر به سران تحول درونی ابوسفیان بن حرب بود که تقدیر الهی او را به همراه یک کاروان تجاری به کاخ قیصر گسیل داده بود، تا قیصر روم اظهارت وی را در مورد محمّد و پیروانش بشنود و این سخن قیصر در گوش‌های وی طنین افکند: «من می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود، اما گمان نمی‌کردم که از میان شما مبعوث گردد. اگر می‌دانستم که می‌توانم به او برسم اصرار می‌کردم که او را ملاقات کنم و اگر نزد او بودم پاهایش را می‌شستم.»

سخت‌تر از همه برای ابوسفیان این بود که در پی اظهارات وی گفت: «اگر در اظهارات خود راست گفته باشی قلمرو او همین جایی را که پاهای من در آن قرار گرفته فرا خواهد گرفت.» ابوسفیان علی رغم میل خود کاملاً به اظهارات خود باور داشت و می‌دانست که کاملاً راست گفته است و خیال می‌کرد با کاستن از شأن و مقام دشمن خود در پیشگاه قیصر موفق می‌شود، ولی به طور غیره منتظره‌ای با قناعت قیصر به نبوّت محمّد مواجه شد، بنابراین به شدّت از نظر روانی متحوّل گردید و به دوستان خود گفت: «مسأله فرزند ابوکبشه به جایی رسیده است که پادشاهان زرد پوست هم از وی هراس دارند.»



فعالیت سیاسی حرکت اسلامی باید رساندن این دعوت را به سران جهان سرلوحه‌ی خود قرار دهد، هرچند رنج و زحمت‌ها را به دنبال داشته باشد. امّا چنانچه حرکت اسلامی سازمان‌های کفر را تأیید کند و چنان وانمود کند که نظام آنان عین نظام اسلام است و شریعت اسلامی طغیان، ظلم و حکم به غیر شریعت خدا را مورد اعتراف قرار می‌دهد خیانت محض می‌باشد و این نامه‌هایی که در اختیار ما می‌باشند راه دعوت به سوی خدا را برخلاف روش مبارزه طلبی و بدزبانی به شیوه‌ی حکمت و موعظه‌ی حسنه به ما نشان می‌دهند.

در اینجا باید دو موضوع را از هم جدا کنیم:

۱- تعامل با حکام، حسن انتخاب واژه‌های مناسب در تعامل، بهره‌برداری از سلایق و خواسته‌های درونی آنان و در نظر گرفتن واقعیت‌های عملی.

۲- پوشیدن حق با باطل، سازش با کافران بر سر کفر، تبریک به کافران که آثار اسلامی محو می‌کنند! تقرّب به حُکام و سوء استفاده از اسلام و شریعت خدایی برای اعتراف به ظلم و ستم آنان.

عدم قدرت در تشخیص این دو موضوع صف اسلامی را از هم می‌پاشد و زمینه‌ی تفرقه را فراهم می‌گرداند.

پیامبر در نامه‌های خود شاهان را با القاب و عناوین خود مخاطب قرار می‌داد، امّا هرگز نام آنان را بر اصول اسلامی ترجیح نمی‌داد و همین مسأله‌ی ساده بود که خشم کسری را برافروخت و گفت: «بنده‌ی کوچکی از رعیت من اسم خود را قبل از اسم من نوشته است!»

پیامبر در نامه‌های خود این کلمات را به کار می‌برد: عظیم فارس، عظیم قبط، نجاشی و عظیم روم، امّا به وضوح و آشکار پرده از حقیقت دعوت خود و آیین یکتاپرستی بر می‌داشت، تا به پوچ بودن بت‌پرستی و عبادت صلیب اشاره کرده باشد.

نامه‌های رسول خدا در کنار اصول اعتقادی به مبانی اخلاقی مانند صداقت، عفاف و صله‌ی ارحام که نقطه اشتراک مردمان هستند اشاره می‌کردند و از جاذبه‌های نفسی که برای حاکمان جذاب بود استفاده می‌کرد، بنابراین به آنان اطمینان می‌بخشید که در صورت تن دادن به اسلام ملک آنان مصون بماند. حقد و کینه‌ی دشمنان باعث نمی‌شد که سیاست اسلامی در مورد آنان تغییر کند، بلکه به محض اینکه به اسلام می‌گرویدند یا حتی از جنگ علیه اسلام منصرف می‌شدند بر مبنای احترام با آنان برخورد می‌شد.

نامه‌های رسول خدا در تاریخ اسلام نقاط عطف مهمی محسوب می‌شوند و مرحله‌ای از مراحل دعوت اسلامی را تشکیل می‌دهند که دید جهان را در برابر مسلمانان گشودند و عده‌ای مسلمانان را تأیید و به آنان بیعت کردند و عده‌ای دیگر از در مقاومت و مقابله درآمدند. این یکی از آثار فتح المبین بود که خداوند به مسلمانان وعده داد و در خلال آتش بس ده ساله دعوت اسلامی را از محدوده‌ی محلی به عرصه‌ی جهانی انتقال داد و در این شرایط درخت اسلام هرچه بیشتر در عمق زمین ریشه دوانید و شاخه‌های آن سر به فلک کشیدند.

۸- فراخوان نیروها و تمرکز قدرت

طرح گردآوری نیروها با پیشنهاد خود پیامبر صورت گرفت.

مهاجرین حبشه پس از فتح خیبر با دو کشتی به مکه برگشتند؛ از جمله جعفر بن ابوطالب و ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری به همراه بیش از هفتاد نفر از اشعری‌ها. ابن سعد با سند خود از واقدی ذکر کرده است:

مهاجرین حبشه زمانی‌که از هجرت پیامبر به مدینه مطلع شدند سی و سه مرد و هشت زن برگشتند که دو نفر از مردان در مکه فوت کردند و هفت نفر از آنان زندانی شدند و بیست و چهار نفر آنان در جنگ بدر حضور داشتند.

در ابتدای ماه ربیع الاول سال هفتم هجری پیامبر در نامه‌ای که آن را به وسیله عمرو بن امیه ضمری فرستاد نجاشی را به اسلام دعوت کرد و نجاشی مسلمان شد. پیامبر از او درخواست کرد که ام‌حبیبه دختر ابوسفیان را به نکاح او درآورد که در میان مهاجرین بود و چنین کرد. همچنین به او نوشت که با تسهیل انتقال دیگر یاران، آنان را به نزد او برگرداند. نجاشی با دو کشتی آنان را همراه عمرو بن امیه برگرداند. آنان را به ساحل رساندند سپس به راه ادامه دادند تا وارد مدینه شدند و در خیبر به حضور پیامبر شرفیاب شدند. پیامبر فرمود: نمی‌دانم به کدامیک از این دو مورد شادمان گردم: فتح خیبر یا رؤیت جعفر! سپس جعفر را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید. مسلمانان تصمیم گرفتند که جعفر و همراهانش را شریک غنیمت خود قرار دهند و چنین شد. دوسی‌ها نیز از جمله ابوهریره، طفیل بن عمرو دوسی و یارانش و همچنین دسته‌ای از اشعری‌ها سر رسیدند. پیامبر به یارانش پیشنهاد کرد که آنان را شریک غنیمت خود سازند که چنین کردند.[۱]

پس هجرت حبشه سه مرحله را طی کرد:

هجرت اول که در سال پنجم صورت گرفت. تعداد مهاجران اندک بودند و با توجه به این شایعه که اهل مکه به اسلام گرویده‌اند در همان سال به مکه بازگشتند.

---

۱. امتاع الاسماع- ۱/ ۳۲۶-۳۲۵

هجرت دوم، هجرت هشتاد نفر از مسلمانان مرد و زن بود که تقریباً معادل تعداد مسلمانان مکه بود. ابن سعد می‌گوید: یک سوم آنان به دنبال هجرت حبشه را ترک کردند و بیست و اندی از آنان در نبرد بدر شرکت کردند.

بازگشت نهایی با درخواست رسمی پیامبرﷺ از نجاشی صورت گرفت. جعفر و ضرورت حضور او در نبردهای سخت هرگز از ذهن پیامبر فراموش نمی‌شد؛ اما با وجود اینکه همیشه اصرار داشت که نزدیکانش در صف اول نبرد و الگوی دفاع از اسلام باشند او را فرا نخواند.

از دست دادن حمزه در احد بزرگ‌ترین تأثیر را در زندگی پیامبر بر جای نهاد و خود پیامبر در این مورد فرمود: «مصیبتی همچون از دست دادن تو بر من فرود نخواهد آمد.» و فرمود: «هیچ‌گاه به اندازه‌ی از دست دادن حمزه ناراحت نشده‌ام» در نبرد خندق در رویارویی با عمرو بن عبدود فرمود: «خدایا تو بهترین وارثی، پس من را تنها نگذار.»

مورد دیگری که نشان دهنده‌ی اصرار پیامبر بر حضور نزدیکان او در خط اول نبرد است جنگ مؤته بود که جعفر بن ابوطالب یکی از سه فرماندهان این جنگ بود که شهید شدند.

نیاز پیامبر به مجاهدانی که از یاران و نزدیکان خود او بودند بارز بود، اما با این وجود آنان را از حبشه فرا نخواند. خدا می‌داند شاید هدفش این بوده باشد که پایگاه حبشه به عنوان مرکز احتیاطی محفوظ بماند که در صورت از دست دادن مدینه با تهاجم‌های ویرانگر به آنجا پناه برند؛ زیرا احتمال حمله ناگهانی به مدینه همواره مورد انتظار بود. بنابراین اشعری‌ها در یمن، دوسی‌ها در دوس، مهاجرین حبشه در حبشه و غفاری‌ها در غفار به عنوان نیروهای احتیاطی باقی بودند تا در صورت از دست دادن یکی از پایگاه‌ها، دیگری به عنوان پایگاه باقی بماند.

بی‌تردید سرزمین حبشه به علت دوری از مرکز، استراتژی محسوب نمی‌شد اما به علت این که مرکز امن و پایگاه دعوت بود بهترین موقعیت تلقی می‌گردید، به ویژه نجاشی به طور مخفیانه مسلمان شده بود و به پیامبر بیعت کرده بود.

پس از صلح حدیبیه فضای جزیره عربی دگرگون شد و خطری مدینه را تهدید نمی‌کرد و فضای امن بر مرکز سایه افکنده بود و آتش بس به سرزمین عربی و جهان این فرصت را داده

بود که در این مرحله در مورد اسلام به تفکر و بازنگری بپردازند، بنابراین نیازی نبود نیروهای فعال در یمن و حبشه به دور از مرکز پراکنده باشند، بلکه مشارکت آنان در جبهه‌های جدید خارج از جزیره عربی برای رویارویی با سپاه روم و ایران ضروری به نظر می‌رسید.

برای حرکت اسلامی که در حال رویارویی با ستمگران است این درس مهمی است که باید خیلی در مورد آن بیندیشد، در پرتو این درس توان خود را در یک موقعیت گرد نیاورد و تخم‌ها را در یک سبد نریزد، چون خدای ناخواسته با یک ضربه همه شکسته می‌شوند. باید حرکت همواره نیرو و توان خود را در چندین موقعیت توزیع نماید و بیش از یک پایگاه احتیاطی داشته باشد. چنانچه شرایط تغییر کرد، روزهای سخت سپری و محنت برطرف شد و فضای امنیت منطقه را گسترانید آنگاه می‌تواند برخی از مراکز را جمع آوری نماید یا نیروها را به دور مرکز اصلی گرد آورد که پایگاه مراکز ثانوی محسوب می‌گردد.

شهید سید قطب می‌گوید:

«...رسول خدا در پی مرکزی دیگر غیر از مکه بود. مرکزی که عقیده‌ی اسلامی را پاسداری و آزادی آن را تضمین نماید، تا از جمود و رکودی که در مکه گریبان‌گیر وی شده است رهایی یابد و در آنجا آزادی دعوت را داشته باشد و بتواند پیروان خود را از فشار و آشوب نجات دهد... به نظر من این نخستین و مهم‌ترین سبب هجرت بود.

قبل از در نظر گرفتن یثرب به عنوان پایگاهی برای رسالت جدید، چند نقطه دیگر مدّ نظر بودند که حبشه یکی از این نقاط بود و بسیاری از پیشگامان اسلام به آنجا هجرت کرده بودند.

گمان کسانی که می‌گویند این افراد تنها به خاطر نجات جان به حبشه هجرت کرده بودند مستند به دلیل و برهان قوی نیست؛ زیرا اگر چنین بود، می‌بایست کسانی که از لحاظ مقام و توان و قدرت بازدارندگی ضعیف بودند به آنجا هجرت می‌کردند، در صورتی که عکس این صادق است و غالبا غلامانی که از قید بندگی نجات یافته بودند و افراد ضعیف و ناتوان در مکه ماندگار بودند و درد و رنج تازیانه و شکنجه‌ها را تحمل کردند و کسانی که مهاجرت کردند

در میان عشیره و قبیله‌ی خود دارای خویشاوند و افراد قوی بودند که مانع اذیت و آزار و افتادن آنان در دادم فتنه و آشوب گردند.

بیشتر مهاجرین را اهل قریش تشکیل می‌داد؛ از جمله جعفر بن ابی‌طالب که پدر او و جوانان بنی‌هاشم از رسول خداً دفاع می‌کردند. همچنین زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، ابوسلمه‌ی مخزومی، عثمان بن عفان اموی و غیره که از جمله‌ی مهاجرین بودند. نیز زنانی مهاجرت کرده بودند که از طیف خانواده‌های اشراف بودند و اذیت و آزاری آنان را تهدید نمی‌کرد.

چه بسا در آن سوی هجرت علت‌های دیگری نهفته باشد از آن جمله لرزه‌ی شدیدی که خانواده‌های بزرگ قریش را تکان داد؛ زیرا زمانی که خانواده‌های اشراف فرزندان بزرگ خود را ببینند که به خاطر حفظ عقیده‌ی خود از جاهلیت فرار و راه هجرت را در پیش می‌گیرند و از روابط خویشاوندی و عشیره و قبیله‌ی خود صرف نظر می‌نمایند به شدت تکان خواهند خورد، به ویژه زمانی که در میان مهاجرین افرادی همچون ام‌حبیبه دختر ابوسفیان حضور داشته باشند که پدر وی رهبر جاهلیت و سردسته و بزرگ‌ترین مخالف دین جدید و مُبلغ آن می‌باشد.

با وجود چنین علت‌هایی این احتمال منتفی نیست که هجرت به حبشه یکی از راهکارهایی باشد که رسول خدا در پی یافتن مرکزی آزاد و ایمن برای دعوت اسلامی در نظر گرفته باشد، به ویژه اگر پدیده‌ی مسلمان شدن نجاشی را در کنار این علل قرار دهیم؛ زیرا در روایات صحیح آمده است که نجاشی دعوت اسلامی را پذیرفت، ولی به علت شورش راهبان از اظهار آن خودداری نمود.»[1]

آری همین‌گونه است که سید می‌فرماید و به همین دلیل به محض پدید آمدن پایگاه امن در پایتخت مرکزی یک سوم مهاجرین بازگشتند و اکثر آنان و بقیه نیروها به فرمان پیامبر به عنوان پشتیبان خارجی ماندند، تا زمانی که تقریباً خطر از بین رفت، مردم امنیت یافتند و شکوه مسلمانان به حدی فزونی یافت که نابودی اسلام غیر ممکن به نظر می‌رسید چنان که

۱. فی ظلال قرآن ج۱، ص۲۵_۲۴

پیامبر فرمود: «از این پس نمی‌توانند ما را مورد تهاجم قرار دهند بلکه ما آنان را مورد هجوم قرار می‌دهیم.»

پیامبر در این شرایط می‌توانست اقلیت اسلامی واقع در حبشه را به مدینه فرا خواند تا در جهاد و نبردهای آینده نقش فعالی ایفا نمایند و چنین کرد.

سزاوار است که ما نیز از این هدایت نبوی بهره جوییم و در تعامل با جامعه‌ی خود این جنبه را مورد استفاده قرار دهیم و چنانکه در مثل آمده تمام تخم مرغ‌ها را در یک سبد قرار ندهیم که به وقت اتفاق همه شکسته شوند و پناه بر خدا منتهی به حذف حرکت ما گردد.

۹- پایان عمر یهود در جزیره‌ی عربی

جنگ خیبر

خداوند در سوره فتح به مومنان وعده داده بود:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا. وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللهُ عَزِيزًا حَكيمًا﴾[1]

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دل‌ایشان نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را پاداششان کرد. همراه با غنیمت‌های بسیاری که آن را به دست خواهند آورد. خداوند چیره‌دست شکست‌ناپذیر و فرزانه‌ای است که کارهایش بر اساس حکمت است.»

ما در اینجا به تلخیص استاد مبارکفوری بسنده می‌کنیم که شامل‌ترین و فراگیرترین سخنانی است که در این زمینه به رشته‌ی تحریر در آمده باشد:

«خیبر شهر بزرگی بود با قلعه‌ها و کشتزارهای بسیار که در فاصله‌ی هشتاد میل[2] در سمت راست شمال مدینه قرار گرفته بود. هم اکنون دهکده‌ای است که آب و هوای آن چنان مساعد نیست.

---

۱. فتح: ۱۸-۱۹

۲. هر میل ۲ کیلو متر است.

انگیزه‌ی جنگ

رسول خدا زمانی که در میان سه گروه از دشمنانش نسبت به قوی‌ترین جناح آنان که عبارت بود از قریش آسوده شد و از جانب آنان کاملاً امنیت خاطر پیدا کرد تصمیم گرفت به حساب دو جناح دیگر از دشمانش برسد، تا امنیت و صلح و صفا کاملاً استقرار یابد، آرامش و آسایش بر منطقه حکم‌فرما گردد، مسلمانان از درگیری‌های خونین پیاپی فراغت یابند و بتوانند به تبلیغ رسالت الهی و دعوت مردم جهان به سوی اسلام بپردازند.

یکی از آن دو جناح یهودیان بودند و جناح دیگر قبایل نجد. از آنجا که شهرک خیبر آشیانه‌ی توطئه و خیانت و مرکز کارشکنی‌های جنگی و پایگاه تحریک‌ها و جنگ افزارها بود، درخور آن بود که پیش از هرجای دیگر مورد توجه مسلمانان قرار گیرد.

برای اینکه ویژگی‌های خیبر را بار دیگر مورد توجه قرار دهیم، باید از یاد نبریم که اهل خیبر همان کسانی بودند که احزاب را در جنگ خندق علیه مسلمانان سازماندهی کردند و بنی‌قریظه را تحریک کردند و به نیرنگ و خیانت وادار ساختند. آنگاه، ارتباط خودشان را با منافقان ستون پنجم در جامعه‌ی اسلامی و همچنین با قبیله‌ی غطفان و اعراب بادیه‌نشین که جناح سوم احزاب را تشکیل می‌دادند گسترده کردند.

یهودیان خیبر خودشان نیز مشغول آماده شدن برای کارزار بودند. به این ترتیب مسلمانان را دچار رنج‌ها و محنت‌های پیوسته و پیگیر کردند. حتی برای سر به نیست کردن پیامبر اکرم ﷺ نیز نقشه کشیدند.

مسلمانان در برابر این تحریک‌ها و کارشکنی‌ها، مجبور شدند مأموریت‌های نظامی و رزمی را به این سو و آن سوی تدارک دهند و سرکرده‌های این توطئه گران، امثال سلام بن ابی الحقیق و اسیر بن رزام را از میان بردارند. اما وظیفه‌ی دینی و تبلیغی مسلمانان در برابر این یهودیان بیش از این بود و علت این‌که تاکنون به انجام این وظیفه کم‌تر اندیشیده بودند، آن بود که نیرویی بزرگ‌تر، توانمندتر، سرسخت‌تر و کینه توزتر یعنی قریش رو در روی مسلمانان قرار داشت. همین‌که این رویارویی پایان پذیرفت، اوضاع و شرایط برای حسابرسی این تبهکاران مساعد گردید و روز حساب اینان نیز فرا رسید.

عزیمت به سوی خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا هنگام بازگشت از حدیبیه، ماه ذیحجه و چند روزی از محرم را در مدینه به سر برد و در همان ماه محرم به سوی خیبر عزیمت فرمود. وقتی که تصمیم گرفت که به سوی شهر خیبر عزیمت فرماید، اعلام کردند که جز شیفتگان جهاد در راه خدا، کسی همراه ایشان به جنگ نیاید. بنابراین تنها اصحاب بیعت رضوان که عبارت بودند از هزار و چهارصد رزمنده مسلمان همراه رسول خدا عازم خیبر شدند.

منافقان ستون پنجم یهود محسوب می‌شدند؛ بنابراین عبدالله بن ابی سرکرده‌ی منافقان برای یهودیان خیبر پیام فرستاد که محمّد علیه شما تصمیم به جنگ گرفته است و برای این کار به راه افتاده است، ساز و برگ خود را مهیا سازید و به هیچ‌وجه از او نهراسید، تعداد و ساز و برگ شما بسیار است و افراد او اندک می‌باشند که علاوه بر کمی تعداد فاقد ساز و برگ کافی هستند. اهل خیبر وقتی که این پیام را دریافت کردند کنانه بن حقیق و هوذه بن قیس را به سوی قبیله‌ی غطفان فرستادند و از آنان استمداد جُستند؛ زیرا آنان هم‌پیمان یهودیان خیبر و پشتیبانان آنان علیه مسلمانان بودند و به آنان وعده دادند در صورتی که بر مسلمانان پیروز شوند نیمی از محصولات خیبر را به آنان دهند.

لشکر اسلام پشت باروهای خیبر

مسلمانان آخرین شب را که صبح آن کارزار شروع می‌شد در نزدیکی خیبر به سر بردند. یهودیان از حضور مسلمانان هیچ درنیافتند و نبی اکرمﷺ هرگاه شب هنگام بر سر قومی می‌تاختند تا صبح به آنان نزدیک نمی‌شدند. به هنگام صبح، نماز بامدادان را تاریک و روشن خواندند و مسلمانان پای در رکاب کردند. اهل خیبر بیل و کلنگ‌هایشان را بر داشتند و بر سر زمین‌های زراعتی خودشان رفتند و هیچ درنیافته بودند که مسلمانان در سرزمین آنان حاضر شده‌اند. وقتی لشکریان را دیدند، گفتند: محمّد! به خدا محمّد! لشکر! آنگاه گریزان به شهر بازگشتند.

پیامبر اکرمﷺ فرمودند: «الله اکبر خیبر ویران شد! الله اکبر خیبر ویران شد! ما هرگاه برای جنگ به سرزمین قومی وارد شویم، بامداد آن قوم بامدادی بدی خواهند داشت!»[1]

آماده باش رزمی و باروهای خیبر

پیامبر گرامی در همان شب که به شهرک خیبر وارد شدند و به قولی پس از چند فقره حمله و ضد حمله و درگیری با یهودیان، فرمودند:

(لأعطِينَّ الرَّايةَ غَداً رَجُلاً يحبُّ اللهَ وَرسُولَهُ وَيحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ)

«فردا پرچم جنگ را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول دوستش دارند.»

رزمندگان بامداد روز بعد همه اطراف رسول خدا گرد آمدند. یکایک آنان امیدوار بودند که پرچم جنگ به دست ایشان داده شود. پیامبر اکرمﷺ فرمودند: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: ای رسول خدا، چشمانش درد می‌کند فرمودند: هم‌اینک به دنبال وی بفرستید! وی را آوردند. رسول خداﷺ آب دهان مبارکشان را به چشمان وی مالیدند و برای او دعا کردند. بهبود یافت؛ چنان‌که گویی هیچ‌گاه دردمند نبوده است. آنگاه پرچم جنگ را به دست او دادند. گفت: ای رسول خدا با آنان کارزار می‌کنم، تا همانند ما شوند! فرمودند: (اُنفُذ عَلَى رِسلِك، حتَّى تَنزلَ بِساحَتِهم، ثمَّ ادعُهُم إلى الاسلامِ وأَخبرهُم بِما يجِبُ عليهم مِن حَقِّ اللهِ فيه؛ فَوَاللهِ لأَن يهدى اللهُ بِكَ رَجُلاً خيرٌ لَكَ مِن أن يكونَ لك حُمرُ النَّعَمِ)

«راه خود را پیش بگیر و پیش برو تا به خانه و کاشانه‌ی آنان در آیی. آنگاه آنان را به اسلام دعوت کن و حقوق خداوند را در اسلام که بر گردن آنان است بیان کن؛ که به خدا تنها یک نفر را که خداوند به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از آن است که اشتران سرخ موی فراوان داشته باشی!»

خیبر از دو بخش تشکیل شده بود که در بخش اول پنج قلعه وجود داشت.

---

۱. بر گرفته از آیه ۱۷۷ سوره صافات که می‌فرماید: «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»؛ یعنی: هنگامی که عذاب ما در حیاط منازلشان و در میدان زندگیشان فرود آمد، بیم‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت!

۱- قلعه‌ی ناعم. ۲- قلعه‌ی صعب بن معاذ. ۳- قلعه‌ی زبیر. ۴- قلعه‌ی أبی. ۵- قلعه‌ی نزار.

سه قلعه‌ی نخست در منطقه‌ای به نام نطاه و دو قلعه‌ی دیگر در منطقه‌ای به نام شق واقع شده بودند.

ناحیه دوم خیبر معروف به کتیبه بود که تنها سه قلعه داشت: ۱- قلعه‌ی قموص که قلعه‌ی خاندان ابی الحقیق از بنی‌نضیر بود. ۲- قلعه‌ی وطیح ۳- قلعه‌ی سلالیم.

در خیبر دژها و قلعه‌های دیگری غیر از این هشت قلعه وجود داشت، اما شاید به خاطر کوچکی، ضعیف بودن و عدم توانایی مقاومت زیاد مورد اهمیت نبودند. نبرد و مبارزه‌ی سنگین همواره در قلعه‌های بخش نخست واقع شد و ناحیه دوم با وجود تراکم جمعیت در این سه قلعه بدون جنگ تسلیم شد.

آغاز جنگ و فتح قلعه‌ی ناعم

نخستین قلعه‌ای که از قلعه‌های هشتگانه‌ی یهود در شهرک خیبر مورد هجوم مسلمانان قرار گرفت قلعه‌ی ناعم بود. این قلعه خط مقدم جبهه‌ی دفاع یهود و از اماکن استراتژیک ایشان بود و قلعه‌ی مرحب آن قهرمان یهودی بود که او را مساوی یک هزار مرد جنگی می‌دانستند.

علی بن ابی طالب ﷺ به اتفاق رزمندگان مسلمان به سوی این قلعه روانه شد، یهودیان را به اسلام دعوت کرد که دعوت وی را نپذیرفتند و با مسلمانان رویاروی شدند. پادشاهشان مرحب خیبری نیز همراه آنان بود. وقتی به میدان کارزار آمد، مبارز طلبید. سلمه بن اکوع می‌گوید: وقتی که به قلعه‌ی خیبر رسیدیم، پادشاه یهودیان مرحب خیبری وارد میدان شد و شمشیرش را در هوا تکان داد و می‌گفت:

قد علمت خیبرُ إنّی مرحبُ   شاکی السّلاح بطلٌ مجربٌ

اذا الحروبُ اقبلت تلهبُ

«خیبریان می‌دانند که من مرحب هستم و آنگاه که آتش جنگ شعله‌ور شود، سرتا پا سلاحم و قهرمانی جنگ آزموده.»

عموی من عامر برای نبردِ با او وارد میدان شد و گفت:

قد علمت خیبرُ انی عامرُ شاکی السّلاح بطلٌ مغامرُ

«خیبریان می‌دانند که من عامرم، سرتا پا سلاحم و قهرمانی جسور و بی‌باک.»

مرحب و عامر با یکدیگر دو ضربت داد و ستد کردند. ابتدا شمشیر مرحب در کلاهخود عامر نشست. عامر خواست خود را پایین کشد تا از ضربت شمشیر مرحب در امان باشد. شمشیرش کوتاه بود، ساق پای آن یهودی را هدف قرار داد تا بر وی ضربت بزند. نوک شمشیرش برگشت و به زانوی خودش اصابت کرد و در دم جان داد. پیامبر گرامی در حالی که دو انگشت خودشان را کنار هم قرار دادند در باره‌ی وی فرمودند: «وی را دو پاداش است!» و افزودند: «او مردی کوشا و جهادگر بود. کم‌تر مرد عربی پیدا شود که در میدان همانند او باشد.»[1]

ظاهراً پس از این درگیری با عامر، مرحب خیبری بار دیگر مبارز طلبیده و رجزخوانی آغاز کرده و گفته است: «قد علمت خیبرُ إنّی مرحبُ!»

این بار، علی بن ابیطالب برای مبارزه با او پای پیش نهاده است. سلمه بن اکوع گوید: علی نیز گفته است:

اَنَا الَّذی سَمَّتنِی أمّی حیدره کلیثِ غاباتٍ کریه المنظره

اوفیهم بالصّاع کیلَ السندره

«من آنم که مادرم مرا حیدر نامیده است، همچون شیران بیشه با قیافه‌های مهیبت و ترسناک و کافیست اندک تجاوزی از آنان ببینم تا با کیفری بزرگ سزایشان را بدهم!»

---

۱. صحیح مسلم، باب جنگ خیبر، ج۲ ص۱۲۲؛ باب جنگ ذی قرد و غیرها، ج۲، ص ۱۱۵؛ صحیح بخاری، باب جنگ خیبر ج۲ ص۶۰۳

این رجز را خواند و ضربتی کارساز بر سر مرحب فرود آورد و او را به قتل رسانید و طولی نکشید که فتح خیبر به دست او انجام پذیرفت.

وقتی علی ﷺ به قلعه‌های خیبر نزدیک شد، مردی یهودی از فراز قلعه سرک کشید و گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی بن ابیطالب هستم. مرد یهودی گفت: به آنچه بر موسی نازل شده است سوگند شما قطعاً بر ما علو و برتری یافته‌اید!

آنگاه یاسر برادر مرحب بیرون آمد و گفت: چه کسی به جنگ من می‌آید؟ زبیر با او رویاروی شد. صفیه مادر زبیر گفت: ای رسول خدا، او پسرم را می‌کشد؟ رسول خدا فرمودند: برعکس، پسرت او را می‌کشد. چنین شد؛ زبیر او را به قتل رسانید.

کارزاری سخت در پیرامون قلعه‌ی ناعم درگرفت. در این کارزار چند تن از اشراف و بزرگان یهود کشته شدند و بر اثر آن، مقاومت یهودیان در هم شکست و از اقدام به ضد حمله در برابر یورش مسلمانان درماندند. از منابع چنین بر می‌آید که این کارزار چندین روز ادامه یافته است و مسلمانان با مقاومت سرسختانه‌ی یهودیان مواجه شده‌اند. در نهایت یهودیان از اینکه بتوانند در برابر مسلمانان مقاومت کنند ناامید شدند و از این قلعه بی‌سر و صدا به قلعه صعب نقل مکان کردند و مسلمانان به قلعه‌ی ناعم پای نهادند.

فتح قلعه صعب بن معاذ

قلعه‌ی صعب از جهت توانمندی و آسیب‌پذیری پس از قلعه‌ی ناعم قرار می‌گرفت. مسلمانان به رهبری حباب بن منذر انصاری بر این قلعه هجوم بردند و مدت سه روز آن را در محاصره‌ی خویش گرفتند و روز سوم، رسول خداﷺ با دعایی مخصوص، فتح این قلعه را از خداوند سبحان درخواست کردند.

ابن اسحاق روایت کرده است که طایفه بنی‌سهم از قبیله اسلم نزد رسول خدا آمدند و گفتند: «به راستی ما تلاش خود را کردیم و چیزی از دستمان بر نمی‌آید.»

رسول خدا فرمود: «خداوندا تو از اوضاع و احوال اینان باخبری و می‌دانی که تاب و توانی ندارند و می‌دانی که من چیزی ندارم که به اینان بدهم؛ حال که چنین است، بزرگ‌ترین و پر سکنه‌ترین قلعه‌ی آنان و پر آذوقه‌ترین و چرب‌ترین قلعه‌ی آنان را برایشان بازگشای!»

بامداد روز بعد، خداوند قلعه‌ی صعب بن معاذ را به روی مسلمانان گشود و چنان بود که در میان قلعه‌های خیبر، هیچ قلعه‌ای پرآذوقه‌تر و نان و چرب‌تر از آن نبود. زمانی‌که پیامبر اسلام پس از دعا و نیایش مسلمانان را به هجوم بر این قلعه تشویق کردند، بنی‌اسلم فعال‌ترین پیشتازان این یورش بودند. میدان مبارزه و کارزار نیز رو به روی این قلعه بود. سرانجام در آن روز این قلعه پیش از غروب خورشید فتح شد و مسلمانان در این قلعه منجنیق‌ها و دبابه‌های متعددی کشف کردند. به خاطر این گرسنگی شدید، بعضی از رزمندگان سپاه اسلام الاغ‌ها را سر بریدند و دیگ‌ها را بر آتش نهادند. وقتی رسول خداﷺ از این ماجرا خبردار شدند، مسلمانان را از خوردن گوشت الاغ‌های اهلی نهی فرمودند.

فتح قلعه‌ی زبیر

به دنبال فتح قلعه‌ی ناعم و قلعه‌ی صعب، یهودیان از همه‌ی قلعه‌های ناحیه‌ی نطاه به قلعه‌ی زبیر منتقل شدند. قلعه‌ی زبیر قلعه‌ای بلند برفراز قله‌ی کوه بود که به خاطر دشواری راه و دست نیافتنی بودن آن، پای اسبان و رزمندگان به آنجا نمی‌رسید. رسول خداﷺ حلقه‌ی محاصره را بر این قلعه نیز تنگ کردند و مدت سه روز محاصره‌ی این قلعه را ادامه دادند. مردی از یهودیان نزد آن حضرت آمد و گفت: ای اباالقاسم، حتی اگر یک ماه محاصره را ادامه بدهید، اینان هیچ باک ندارند. آنان در زیرزمین، آبشخورها و چشمه‌ها دارند، شبانه بیرون می‌شوند و از آن آبشخورها و چشمه‌ها می‌نوشند و آب بر می‌دارند و باز به قلعه‌ی خویش باز می‌گردند و در برابر شما مقاومت می‌کنند. اما اگر آب را بر روی آنان ببندید، ناگزیر در برابر شما ظاهر می‌شوند! پیامبر اکرمﷺ آب را بر روی آنان بستند. یهودیان از قلعه بیرون آمدند و به کارزاری سخت پرداختند که طی آن گروهی از مسلمانان کشته شدند و حدود ده تن از یهودیان نیز مجروح شدند و سرانجام این قلعه را نیز فتح شد.

فتح قلعه‌ی ابی

پس از فتح قلعه‌ی زبیر، یهودیان به قلعه‌ی ابی منتقل شدند. در آن مستقر شدند و مسلمانان حلقه‌ی محاصره را بر آنان تنگ کردند. دو مرد پهلوان از قوم یهود، یکی پس از دیگری مبارز طلبیدند و دلاوران مسلمان آن دو را به قتل رسانیدند. آن کسی که دومین جنگجوی یهودی را به قتل رسانید، قهرمان مشهور اسلام ابودجانه سماک بن خرشه انصاری صاحب پیشانی‌بند قرمز بود.

ابودجانه پس از کشتن وی شتابان به سوی قلعه تاخت و به قلعه وارد شد و لشکریان اسلام همراه او وارد قلعه شدند. ساعتی درون قلعه کارزاری سخت روی داد و یهودیان از این قلعه نیز بیرون خزیدند و به قلعه‌ی نزار که واپسین قلعه ناحیه‌ی نخستین شهرک خیبر بود نقل مکان کردند.

فتح قلعه‌ی نزار

این قلعه مقاوم‌ترین قلعه‌ی یهودیان در این ناحیه بود و یهود تقریباً یقین داشتند که مسلمانان نخواهند توانست به این قلعه وارد شوند؛ حتی اگر آخرین جدیت و کوشش خود را به کار بگیرند! به همین جهت در این قلعه، علاوه بر مردان رزمنده کودکان و زنان را نیز اسکان داده بودند، در صورتی که چهار قلعه‌ی پیشین را به کلی از زنان و کودکان تخلیه کرده بودند.

مسلمانان این قلعه را به شدت در محاصره خویش گرفتند و با شدت یهودیان را تحت فشار قرار دادند؛ اما از آنجا که قلعه‌ی نزار بر فراز کوهی مرتفع و دست نیافتنی واقع شده بود، مسلمانان راهی برای ورود به آن نمی‌یافتند. یهودیان نیز جرأت آن را نداشتند که از قلعه بیرون آیند و با نیروهای رزمنده مسلمانان درگیر شوند. در عین حال سرسختانه در برابر مسلمانان مقاومت می‌کردند و به تیراندازی و سنگ‌پرانی بر سر مسلمانان دست می‌زدند.

زمانی که قلعه نزار در برابر نیروهای رزمنده مسلمانان سرسختی نشان داد و حلقه‌ی محاصره پس از مدتی شکسته نشد، نبی اکرم دستور دادند دستگاه‌های منجنیق را آماده کنند. ظاهراً مسلمانان از این منجنیق‌ها علیه یهودیان استفاده کرده‌اند و سرانجام در

دیوارهای قلعه شکاف ایجاد کرده‌اند و به داخل آن وارد شده‌اند. درون قلعه کارزار سختی درگرفت و یهودیان با شکستی مفتضحانه در برابر سپاهیان اسلام گریختند. علت این شکست آن بود که یهودیان آنچنان که از قلعه‌های دیگر بی‌سر و صدا بدون درگیری بیرون می‌خزیدند، از این قلعه نمی‌توانستند بیرون بروند. سرانجام از قلعه گریختند و زنان و فرزندان خود را در چنگ مسلمانان نهادند.

با فتح این دژ برافراشته، فتح ناحیه‌ی نخستین شهرک خیبر تمامیت یافت که عبارت بود از نطاه و شقّ؛ در این ناحیه قلعه‌های کوچک دیگر نیز وجود داشت؛ اما یهودیان به محض آن‌که مسلمین این قلعه دوردست را فتح کردند، آن قلعه‌های کوچک را تخلیه کردند و به ناحیه دوم شهرک خیبر گریختند.

فتح ناحیه دوم شهرک خیبر

پیامبر بزرگ همین‌که از فتح کامل ناحیه‌ی نطاه و شقّ اطمینان حاصل کردند، به سوی ناحیه‌ی دیگر خیبر رفتند که قلعه قموص، قلعه بنی ابی الحقیق از بنی‌نضیر، حصن، وطیح و سلالم در آن ناحیه قرار داشت، روی آوردند. از سوی دیگر، همه‌ی فراریانی که از نطاه و شقّ بیرون گریخته بودند به ساکنان این ناحیه پیوستند و یهودیان بر شدت مقاومت خود افزودند.

صاحبان مغازی پیرامون این‌که آیا در این سه قلعه کارزاری میان مسلمانان و یهودیان روی داده است یا نه، اختلاف نظر دارند. از گزارش ابن اسحاق چنین بر می‌آید که مسلمانان برای فتح قلعه‌ی قموص ناگزیر از کارزار شده‌اند. حتی از نحوه‌ی گزارش وی می‌توان برداشت کرد که این قلعه سرانجام فقط با جنگ فتح شده است، بدون آن‌که گفتگویی بر سر تسلیم و مانند آن پیش آید. اما واقدی با صراحت تمام تأکید دارد بر این‌که قلعه‌های سه گانه‌ی این ناحیه به دنبال گفتگوی یهودیان با سپاه اسلام تسلیم شده‌اند. ممکن است گفتگوی برای تسلیم قلعه‌ی قموص به دنبال درگیری و کارزار صورت پذیرفته باشد و دو قلعه دیگر بدون جنگ و کارزار به دست مسلمانان افتاده باشد.

به هر حال وقتی رسول خداﷺ به این ناحیه روی آوردند، حلقه‌ی محاصره را بر ساکنان آن تنگ کردند و محاصره مدت چهارده روز ادامه پیدا کرد. یهودیان از درون قلعه‌هایشان بیرون نمی‌آمدند، تا آنکه رسول خدا بنا را بر آن نهادند که منجنیق‌ها را به کار اندازند و تیر و سنگ بر سر آنان بارانند. از این رو، قطعاً دریافتند که هلاکشان حتمی است و از رسول خدا تقاضای صلح کردند.

مذاکره

ابن ابی الحقیق نزد رسول خدا پیغام فرستاد که فرود آیید تا با شما سخن بگوییم! پیامبر اکرمﷺ به درخواست وی جواب مثبت داد و فرود آمدند و با او مصالحه کردند، مبنی بر این‌که خون جنگجویان تحصن کرده در قلعه‌ها مصون و محفوظ باشد، مسلمانان زنان و کودکان یهودیان را تحویل دهند و یهودیان به اتفاق زنان و فرزندانشان از خیبر بیرون بروند و همه‌ی دارایی‌ها و زمین‌های زراعتی خود را در اختیار رسول خدا قرار دهند و زرد و سفید (طلا و نقره) و اسبان و اسلحه هرچه دارند بگذارند و بروند، به استثنای لباس‌هایی که بر تن پوشیده باشند. آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «اگر چیزی را از من پنهان کرده باشید، خدا و رسول در برابر شما هیچ تعهدی نخواهند داشت.»

یهودیان نیز این مطلب را ضمن معاهده‌ی صلح پذیرفتند. به دنبال این قرارداد، کار تسلیم قلعه‌های خیبر به پایان رسید و به این ترتیب فتح خیبر به طور کامل توسط مسلمانان انجام پذیرفت.

قتل کنانه به خاطر پیمان شکنی

به رغم این معاهده و قرارداد پسران ابوالحقیق اموال فراوانی را پنهان کردند. دو پسر ابوالحقیق یک پوست گاو را که پر از طلا و نقره و زیورآلات متعلق به حیی بن اخطب پنهان کردند. حیی بن اخطب این اموال را زمانی که مسلمانان بنی‌نضیر را از اماکن خودشان آواره گردانیده بودند با خود حمل کرده و به خیبر آورده بود.

ابـن اسـحاق مـی‌گویـد: کنانـه بـن ربیـع را نـزد رسـول خـداﷺ آوردنـد کـه گنجینـه‌ی اندوخته‌های بنی‌نضیر در اختیار او بود. پیامبر اکرم در باره‌ی آن اندوخته‌ها از او سؤال کردند و انکار کرد و چنان وانمود کرد که از مکان اندوخته‌های یهودیان بنـی‌نضـیر اطلاعـی نـدارد. آنگاه مردی از یهودیان نزد رسول خدا آمد و گفت: من بارها دیده‌ام که کنانه هر روز صبح زود در این ویرانه پرسه می‌زند! رسول خدا به کنانه گفت: قبول داری که اگر آن گنجینه را نزد تـو یافتیم تو را بکشیم؟! گفت: آری! بنابراین دستور فرمودند آن ویرانه را حفاری کننـد. قسـمتی از اندوخته‌های بنی‌نضیر در آنجا کشف شد. رسول خداﷺ از او خواستند که جای بقیه‌ی آن اندوخته‌ها را نشان دهد، ولی از تحویل آن خودداری کرد.

رسول خدا وی را به زبیر تحویل دادند و گفتند او را شکنجه کن تا هر آنچه نزد اوست از او باز ستانیم! آنگاه وی را به محمّد بن سلمه سپرد تا او را به جرم قتل برادرش محمود بن سلمه به قتل برساند.

تقسیم غنایم

رسول خداﷺ مقرر فرمودند که یهودیان همه خیبـر را تـرک کننـد. خیبریـان گفتنـد: ای محمّد، بگذارید ما در ایـن سـرزمین بمـانیم و از آن نگاهـداری کنـیم و بـه کـار زراعـت در آن بپردازیم؛ هرچه باشد ما به این کارها آشناتر از شماییم!

رسول خدا و یارانشان نیز، نه خود فراغت داشتند که به کار زراعت در خیبـر بپردازنـد و نـه فرزندانی داشتند که در آن زمین‌ها کار کنند. از این رو خیبر را مجددا به آنان سپردند، مشروط بر این‌که نیمی از محصول کشاورزی و هر میوه و فرآورده‌ای از خیبر از آن مسلمانان باشد، تـا هر زمان که رسول خدا بخواهند آنان را بر سر زمین‌های زراعتی خیبر نگاه دارند. عبدالله بـن رواحه نیز برای برآورد و تخمین محصولات خیبر تعیـین گردیـد. او اراضـی خیبـر را بـه سـی و شش سهم تقسیم کردند، که هر سهم به نوبت خود بـر یکصـد سـهم مشتمل بـود، یعنـی در مجموع سه هزار و ششصد سـهم. بنـابراین، نیمـی از آن یعنـی هـزار و هشتصـد سـهم از آنِ رسول خدا و مسلمانان گردید.

سهم رسول خدا نیز با سهم هریک از آحاد مسلمانان مساوی بود. نیم دیگر را نیز که هزار و هشتصد سهم بود، برای روزهای مبادا و پیشامدهایی که ممکن است به طور پیش‌بینی نشده برای مسلمانان روی نماید، کنار گذاشتند.

علت آن‌که به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، این بود که خیبر پاداشی بود برای رزمندگان حاضر در حدیبیه، اعم از آنان‌که در خیبر حضور داشتند یا نداشتند.[1] رزمندگان حدیبیه یک‌هزار و چهارصد تن بودند و دویست رأس اسب به همراه خود داشتند و به هر اسب دو سهم تعلق می‌گرفت. این بود که به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد:

هر اسب سوار سه سهم و هر پیاده یک سهم.

کشتگان دو طرف در جنگ خیبر

مجموع رزمندگان مسلمان که در جنگ خیبر به شهادت رسیدند، شانزده تن بودند: چهار تن از قریش، یک نفر از اشجع، یک نفر از اسلم، یک نفر از اهل خیبر و مابقی از انصار. آمار کشته شدگان یهود هم نود و سه نفر بودند.

فدک

زمانی که رسول خدا به شهرک خیبر پای نهادند، محیصه بن مسعود را به نزد یهودیان فدک فرستادند تا آنان را به اسلام فرا خواند. آنان از این دعوت استقبال نکردند. اما وقتی که خداوند فتح خیبر را برای آن حضرت میسر فرمود، ترس و وحشت در دل آنان افتاد و نمایندگانی را نزد رسول خدا فرستادند تا با آن حضرت بر همان مبنای مصالحه با خیبریان

---

۱. اشاره به آیات ۱۸ و ۱۹ سوره فتح است که در صفحات قبل به آنها اشاره شد: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يبَايِعُونَک تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا. وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾.

قرارداد صلح امضا کنند. پیامبر اکرم نیز پیشنهاد ایشان را پذیرفت و به این ترتیب فدک مِلک خالص رسول خدا گردید[1]؛ زیرا مسلمانان اسب و اشتری در این سرزمین نتاخته بودند.

نبرد وادی القُری

رسول خدا همین‌که از فتح خیبر فراغت یافتند، به سوی وادی القری عزیمت فرمود که در آنجا جماعتی از یهود تمرکز یافته و جماعتی از اعراب نیز به آنان پیوسته بودند. وقتی در وادی القری فرود آمدند، یهودیان آن ناحیه که از پیش آماده بودند با تیر و کمان‌های فراوان به استقبالشان آمدند و یکی از غلامان رسول خدا به نام مدعم کشته شد. مردم گفتند:

بهشت گواری مدعم باد!

رسول خداﷺ فرمودند:

«هرگز! سوگند به آن که جان من در دست اوست جامه‌ای را که در روز خیبر قبل از تقسیم غنیمت‌ها برداشت، آتش بر تنش خواهد افروخت.»

آنگاه یارانشان را برای کارزار آماده کردند، و صفوف آنان را آراستند و لوای خویش را به سعد بن عُباده دادند. پرچمی برای حُباب بن مُنذر، پرچمی برای سهل بن حنیف و پرچمی برای عباد بن بشر بستند. سپس یهودیان و اعراب محارب را به اسلام دعوت کردند. آنان دعوت پیامبر را نپذیرفتند و مردی به میدان آمد و مبارز طلبید. زبیر بن عوام به سراغ او رفت و او را به قتل رسانید. مرد دیگری به میدان آمد زبیر او را نیز از پا در آورد. سومین مرد جنگجو از جبهه‌ی مخالف به میدان آمد و علی بن ابی‌طالب با او رویاروی شد و او را از پا در آورد. به این ترتیب یازده نفر از آنان کشته شدند، رویارویی طرفین ادامه یافت و هر بار که مردی از آنان به قتل می‌رسید، پیامبر اکرم افراد باقی‌مانده را به صلح و عهد با اسلام دعوت می‌کردند. در طول روز هربار که وقت نماز فرا می‌رسید، پیامبر اکرم با یارانشان نماز می‌گزاردند و باز

---

۱. فدک فیء بود. غنیمتی که بدون جنگ یا از طریق صلح به دست می‌آید و مال خدا، رسول، ایتام، ذوی‌القربی، مساکین و ابن سبیل است. حشر: ۷-۶.
پیامبر فرموده است: «إنه لا یحل لی مما أفاء الله علیکم قدر هذه إلا الخمس و الخمس مردود علیکم»: از فیء تنها یک‌پنجم به من می‌رسد که آن هم بعد از مرگ من به شما بر می‌گردد (و در مصالح مسلمین صرف می‌شود.)

می‌گشتند و بار دیگر آنان را به سوی اسلام و به سوی خدا و رسول دعوت می‌کردند. آن روز را تا به شام با آنان جنگیدند. فردای آن روز نیز از بامداد کارزار با آنان را شروع کردند و هنوز آفتاب به اندازه‌ی سر نیزه بلند نشده بود که تسلیم شدند و هرآنچه در اختیار داشتند تحویل دادند و آن ناحیه فتح شد و خداوند اموال یهودیان آن سامان را به آن حضرت غنیمت داد و سپاه اسلام ساز و برگ و کالای بسیار به دست آوردند.

رسول خدا مدت چهار روز در وادی القری به سر بردند، آنچه را که در آن جنگ به دست آورده بودند، میان یارانشان تقسیم کردند و اراضی و نخلستان‌ها را در دستان همان یهودیان وا نهادند و آنان را کارگزار خویش در آن منطقه گردانیدند، همچنان‌که با ساکنان خیبر رفتار کرده بودند.[1]

صلح تیماء

وقتی خبر تسلیم شدن ساکنان خیبر، فدک و وادی القری به یهودیان تیماء رسید، آنان دیگر هیچ مقاومتی در برابر مسلمانان از خود نشان ندادند و به آرزوی خود پیشاپیش نمایندگانی فرستادند و تقاضای صلح کردند. رسول خدا نیز درخواست آنان را پذیرفتند و یهودیان تیماء در منازل خویش باقی ماندند و اموال ایشان در دست خودشان باقی ماند.[2]

رسول خدا با یهودیان تیماء قراردادی نوشتند که متن آن چنین است:

«این دست خط محمّد رسول الله است برای بنی عادیا، مبنی بر این‌که آنان در پناه اسلام هستند و جزیه بر آنان است؛ نه تعقیبی در کار است و نه رانده شدنی؛ هرچه شب‌ها و روزها بگذرد، این پیمان استوارتر می‌گردد؛ خالد بن سعید نوشت.»

---

۱. زاد المعادج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۶

۲. زاد المعادج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۶

بازگشت به مدینه

آنگاه رسول خدا تصمیم بازگشت به مدینه گرفت و در اثنای راه شب را به سفر ادامه دادند و ساعات نهایی شب را در جایی میان راه خوابیدند و به بلال گفت: امشب هوای ما را داشته باش. بلال تکیه بر ناقه‌اش داشت که خواب بر چشمانش غلبه کرد و در نتیجه هیچ‌کس بیدار نشد تا آفتاب روی آنان افتاد.

نخستین کسی که بیدار شد رسول خدا بود. از آن منطقه خارج شدند و پیامبر جلو افتاد و مسلمانان پشت سر وی نماز صبح را خواندند. برخی هم گفته‌اند که این رویداد در سفر دیگری روی داده است.[۱]

با بررسی تفاصیل جنگ خیبر به نظر می‌رسد که بازگشت پیامبر از این نبرد در اواخر ماه صفر یا اوایل ربیع الاول سال هفتم هجری بوده است.[۲]

داستان اسود چوپان

ابن اسحاق می‌گوید: سرنوشت أسود چوپان بدین شیوه به دست من رسیده است:

پیامبر اسلام برخی از قلعه‌های خیبر را محاصره کرده بود.

أسود که چوپان گوسفندان یکی از یهودیان بود، خود را به حضور پیامبر رساند و از پیامبر خواست که اسلام را برای او بیان نماید. پیامبرﷺ که در مسیر دعوت اسلامی هیچ کسی را برای دعوت دست کم و خالی از ارزش نمی‌پنداشت به تعریف اسلام برای أسود پرداخت، او نیز اسلام آورد، سپس به پیامبر گفت: من چوپان صاحب این گوسفندانم و این گله به عنوان امانت نزد من است، آن را چکار کنم؟ پیامبر فرمود: «روی گوسفندان را به سوی خانه صاحبش برگردان که گله نزد صاحبش برخواهد گشت.» أسود مشتی سنگ‌ریزه برداشت و به سوی گوسفندان پاشید و آن گله را به سوی صاحبش برگرداند و در این حال گفت: برگردید به سوی صاحبتان، به خدا دیگر دنبال شما نخواهم آمد. أسود همراه مسلمانان وارد نبرد شد و

---

۱. ابن هشام ج۳ ص۳۴۰ زاد المعاد ج۲ ص۱۴۷
۲. الرحیق المختوم با تصرف از ص۴۱۲ تا ۴۲۵

در زمانی که قلعه‌ای را محاصره کرده بودند هدف سنگ قرار گرفت و جان سپرد. او کـه یـک رکعت نماز برای خدا نخوانده بود نزد پیامبر آورده شد و جنازه‌اش را مرتب ساخت و با پارچه‌ای که به همراه داشت او را پوشاند و در حالی که تعدادی از یاران ایستاده بودند به او می‌نگریست و سپس روی خود را از او چرخاند، یاران به او گفتند: چه شد که روی خود را از او برگرداندی؟

فرمود: او اکنون با دو تن از حوریان بهشت هم‌دم است.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن نجیح به من خبر داده است که به او گفته‌اند:

شهید همین که به شهادت می‌رسد دو حورعین او را نوازش مـی‌کننـد و گـرد و غبـار را از چهره‌اش می‌تکانند و به او می‌گویند:

خداوند صورت کسی را که صورت تو را خاکی کرده خاکی گرداند و کشته باد کسی که تـو را کشت.

داستان حجاج بن علاط سلمی

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر خدا به دنبال فتح خیبر با حجـاج بـن عـلاط سـلمی بَهتـری صحبت می‌کرد. حجاج از شیبه فرزندی داشت به نام معرض که نزد خود وی بود و به پیـامبر گفت: اموال من نزد همسرم شیبه دختر ابوطلحه در مکه است و طلب پراکنده‌ای نـزد تُجّـار مکه دارم، بنابراین اجازه سفر به مکه دارم. پیامبرﷺ به او اجازه سفر به مکه داد. گفت: اجازه می‌دهی در مکه چیزهایی بگویم؟ فرمود: بگو.

حَجاج می‌گوید: راه مکه را در پیش گرفتم در مکـه در منطقـه ثنیـۀ البیضـاء مردمـانی از قبیله قریش را دریافتم که جویای اخبار بودند. آنان در مورد رسول خدا پرسش می‌کردند و بـه ایشان رسیده بود که وی به سوی خیبر حرکـت کـرده اسـت و مـی‌دانسـتند کـه خیبـر از نظـر روستایی و کشتزار و حفاظ و مردم در حجاز شهرت دارد. آنان بَرای کسب خبر هر مسافری را مورد پرس و جو قرار می‌دادند و چون من را دیدند، گفتند: حجاج بن علاط! مطمئنا اخبـاری را با خـود آورده اسـت. آنـان نمـی‌دانسـتند کـه مـن مسـلمان شـده‌ام و گفتنـد: ای ابومحمّـد شنیده‌ایم که آن راهزن راهی خیبـر شـده اسـت! کـه مملکـت یهودیـان و روسـتایی از حجـاز

می‌باشد. گفتم: من هم شنیده‌ام و اخبار خوشحال کننده‌ای برایتان دارم. حجاج گفت: به دور و بر شترم می‌چرخیدند و می‌گفتند: پس این طور حجاج! گفتم: شکستی خورده است که تاکنون مثل آن را نشنیده‌اید، یارانش کشته شده‌اند و خود نیز اسیر شده است و می‌گفتند: او را اینجا نمی‌کشیم بلکه به مکه می‌فرستیم تا مردم مکه در مقابل کشته شده‌های خود او را میان خود بکشند. حجاج گفت: آنان برخاستند و فریاد کشیدند و گفتند: ای اهل مکه خبر خوشی در راه است منتظر باشید که محمّد را تحویل ما بدهند تا در میان شما کشته شود. حجاج گفت: با آنان گفتم شما من را کمک کنید تا اموالی را که در مکه دارم جمع آوری و خسارت‌هایم را جبران کنم چون قصد دارم به زودی به خیبر بروم تا قبل از این‌که تجار بر سر شکست خوردگان همراه محمّد ریخته شوند آنان را دریابم.

حجاج می‌گوید: آنان به شیوه‌ای دور از باور به سرعت اموالم را جمع آوری کردند. به سوی همسرم رفتم و به او گفتم: مالی که نزد تو گذاشته‌ام می‌خواهم تا قبل از این‌که تاجران وارد خیبر شوند از این فرصت بهره برداری کنم.

عباس بن عبدالمطلب این خبر را که در مکه پیچیده بود شنیده بود و دانسته بود که از سوی من منتشر شده است. بنابراین به نزد من آمد که در خیمه‌ای از خیمه‌های تجاری بودم. گفت: این چه خبری است که در مکه منتشر کرده‌ای؟! گفتم: امانتی که پیش توست آن را نگه داشته‌ای؟ گفت: آری. گفتم: پس بعد از همه آن را تحویلم ده تا به تنهایی تو را ببینم چنان که می‌بینی اکنون در پی جمع کردن اموال خود هستم، پس برو تا سرم خلوت می‌شود.

زمانی که تمام اموال خود را در مکه جمع آوری کردم و قصد خروج از مکه داشتم با عباس ملاقات کردم و به او گفتم: ای ابوالفضل خبری برای تو دارم که باید آن را سه روز پیش خود نگه داری، پس از سه روز هرچه خواستی بگو. گفتم به خدا من در حالی از برادرزاده‌ی تو جدا شده‌ام که صفیه دختر حیی رئیس خیبر عروسش بود. او خیبر را فتح و یهودیان را از خیبر بیرون کرده است. عباس گفت: چه می‌گویی حجاج؟! گفتم: به خدا راست می‌گویم: ولی فعلا چیزی نگو. من مسلمان شده‌ام و تنها به قصد جمع آوری اموال

خود به مکه بازگشته‌ام. به خاطر این‌که اموالم را به سلامت از مکه خارج کنم پس از سه روز پرده از حقیقت بردار.

عباس پس از سه روز جامه‌اش را پوشید و خود را معطر کرد و عصا به دست به سوی کعبه رفت و آن را طواف کرد. مردم وقتی که او را این‌گونه دیدند گفتند: به خدا به خاطر شدت مصیبت این‌گونه کرده‌ای. گفت: نه به خدایی که به او سوگند خوردید. اینک بدانید که محمّد خیبر را فتح و دختر رئیس یهودیان را عروس خود کرده است و دارایی خیبر را به تصرف خود و یارانش در آورده است. گفتند: این خبر را از چه کسی کسب کرده‌ای؟ گفت: از همان کسی که عکس آن را به شما گفته است. او مسلمان شده است و سپس به مکه برگشته است تا اموال خود را جمع آوری کند و به محمّد و یارانش بپیوندد. گفتند: چه مردمانی پیدا می‌شوند! دشمن خدا در رفته است. به خدا اگر می‌دانستیم حقیقت این است می‌دانستیم که با او چگونه برخورد کنیم. آنان از آنجا تکان نخوردند تا خبر حقیقی به دستشان رسید.[1]

برآورد محصولات خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر نقل کرد پیامبر خدا عبدالله بن رواحه را روانه‌ی خیبر کرد تا محصولات خیبر را برآورد و تخمین زند و بین مسلمانان و یهودیان تقسیم نماید، زمانی که یهودیان گفتند: «ما را مورد ستم قرار داده‌ای» گفت: هر کدام از این سهم‌ها را می‌خواهید برای شما باشد. گفتند: آسمان‌ها و زمین بر این اساس پایه نهاده شده‌اند. عبدالله بن رواحه محصولات خیبر را برای یک سال برآورد کرد، سپس در جنگ مؤته به رحمت خدا رفت. پس از او جبار بن صخر از بنی سلمه این کار را بر عهده گرفت. یهود به این منوال در خیبر زندگی می‌کردند و مسلمانان در معامله با آنان مشکلی نمی‌دیدند تا اینکه عبدالله بن سهل را که از قوم حارثه بود مورد تعدی قرار دادند و رسول خدا و مسلمانان آنان را متهم دانستند.

---

۱. ابن هشام ج۲ ص۳۴۷-۳۴۵

اخراج یهود از خیبر در روزگار عمر

ابن اسحاق گفته است: از ابن شهاب زهری پرسیدم رسول خدا چگونه نخلستان‌های خیبر را در مقابل خراج به یهودیان برگرداند؟ آیا به طور قطعی آن را به ایشان داد یا به خاطر ضرورتی دیگر بود؟

ابن شهاب پاسخ داد: رسول خدا همراه با جنگ سختی خیبر را گشود. خیبر از جمله مواردی بود که خداوند به رسول خود بخشید و آن را بین مسلمان تقسیم کرد. تعدادی از مردم آن آهنگ خروج نمود و پیامبر آنان را فرا خواند و فرمود: «اگر قبول دارید این املاک را به دست خودتان می‌سپارم تا روی آن کار کنید و محصولات آن بین ما و شما تقسیم گردد و آنچه را که خداوند برایتان پسندیده برایتان تثبیت می‌کنم.» آنان چنین معامله‌ای را پذیرفتند و به این شیوه کار می‌کردند. رسول خدا عبدالله بن رواحه را می‌فرستاد تا محصولات را تقسیم کند و با برآورد محصولات عادلانه رفتار نماید. زمانی که پیامبر خدا به لقای خداوند پیوست، ابوبکر ﷺ تا سرمرگ خود همان قرارداد را ادامه داد و عمر ﷺ نیز در صدر امارت خود به آن پایبند بود. سپس شنید که پیامبر در آخرین بیماری خود فرموده است: «اجتماع دو آیین در جزیره‌ی عربی ممکن نیست.»

عمر در این مورد تحقیق کرد و به نتیجه رسید که چنین خبری صحیح است؛ بنابراین به یهود خبر داد که شنیده‌ام پیامبر خدا فرموده‌اند: «اجتماع دو آیین در جزیره‌ی عربی ممکن نیست.»

کسی که با پیامبر پیمان و عهدی بسته است آن را به من نشان دهد تا برایش اجرا نمایم و کسی که عهد و پیمانی از رسول خدا در دست ندارد خود را برای رفتن آماده سازد و به این شیوه کسانی که عهدنامه‌ای در دست نداشتند از سرزمین خیبر اخراج شدند.[1]

۱. ابن هشام ۳۵۶/۲

زنانی که در خیبر شرکت کردند

بیست زن در فتح خیبر شرکت کردند، از جمله: ام‌المؤمنین ام‌سلمه، صفیه دختر عبدالمطلب، ام‌ایمن، سلمی همسر ابورافع خدمتگزار پیامبر، همسر عاصم بن عدی، ام‌عماره، ام‌منیع، وکیعه دختر سعد، ام‌مطاع اسلمی، ام‌سلیم دختر ملحان، ام‌ضحاک دختر مسعود، هند دختر عمر بن حرام، ام‌عامر اشهلی، ام‌عطیه انصاری، ام‌سلیط و امیه دختر قیس غفاری.[1]

الف) خداوند در حدیبیه فتح قریب و غنیمت کثیر را به سربازان خود وعده داده بود که در کم‌تر از دو ماه قلعه‌های خیبر با تمام محصولات آن زیر دست آنان افتاد و خواست خداوند بر این بود که جز یاران حدیبیه کسی در خیبر شرکت نکند، مگر تعدادی زن و هیئت‌هایی که از یمن و حبشه به مدینه آمده بودند.

تحریم گوشت الاغ اهلی و نکاح موقت

مسلمانان در این نبرد به ستوه آمده بودند و گرسنگی و تنگدستی آنان به حدی رسیده بود که الاغ اهلی را سر بریدند و دیک‌هایی برای پختن آن بر روی آتش نهاده بودند، تا این‌که جارچی پیامبر فریاد زد که پیامبر شما را از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی می‌کند.

ابن اسحاق گفته است: عبدالله بن عمرو بن ضمره از عبدالله بن سلیط او نیز از پدرش به من خبر داد که پیامبر ما را از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی کرد، ما نیز در حالی که دیگ‌ها بر روی آتش می‌جوشیدند تمام آنها را وارونه کردیم.[2]

بی‌تردید این یک تجربه تلخ و بی‌نظیر است. مسلمانان از گرسنگی به ستوه آمده بودند و در حالی که مکلف به جنگ با یهود بودند مقداری خرما هم در دسترس نداشتند که شکم خود را با آن سیر نمایند. آنان در پایگاه‌های خود برای خواب دراز نکشیده بودند، بنابراین از روی ناچاری به ذبح الاغ و پوست گرفتن آن اقدام کردند که از گرسنگی آب به دهانشان

---

۱. امتاع الأسماع ۱/۳۲۷-۳۲۶

۲. ابن هشام ج۲ ص ۳۳۱

افتاده بود و گوشت در دیگ پخته بود ناگهان نهی پیامبر در مورد خوردن گوشت الاغ صادر شد. آنان بدون این‌که به تمرد نظامی یا فرار از پادگان و نبرد بپردازند یا لحظه‌ای تردید کنند و بدون اینکه بگویند بگذارید این وعده را بخوریم و بعد خوردن آن را ترک می‌کنیم یا حتّی برای سدّ رمق لقمه‌ای بخورند به ندای خدا و پیامبر لبیک گفتند و دیگ‌ها را وارونه کردند.

بی‌تردید این رویداد در زمینه‌ی پایبندی و انضباط به اوامر در خوشی و ناخوشی درسی مهم و الگویی زنده است و چنین سطحی که سرباز مسلمان در سخت‌ترین شرایط گرسنگی و در میدان نبرد در فکر شکم نباشد سطح والا و بلندی است که بالا رفتن از نردبان آن کمک الهی را در پی دارد.

می‌شد که پیامبر اسلام قبل از ذبح از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی فرماید. قبل از زحمت پوست کندن و تهیه آتش نیز ممکن بود، اما خداوند اراده فرمود که در حالی از این پدیده نهی گردد که گوشت در دیگ‌ها در حال جوش و غلیان بود تا چنین درس و تجربه‌ای از ریشه‌ای به مراتب عمیق برخوردار باشد و پرده از پایبندی سربازان مسلمانان در سخت‌ترین شرایط برداشته شود؛ زیرا کسی که در این شرایط پایبند باشد در شرایط آسان‌تر از آن به مراتب پایبند است.

نکته‌ای دیگر که از نظر سختی و تلخی کم اهمیت‌تر از پدیده‌ی مذکور نیست حفظ عورت از ارتکاب حرام است. مسلمانان زمانی رهسپار خیبر شدند که نکاح مُتعه جایز بود. آنان هیچ زمانی مثل جنگ خیبر از همسران خود دور نشده بودند و این جنگ دو ماه دشوار ادامه داشت و استمتاع به روش ازدواج موقت ممکن بود، اما در این شرایط ازدواج موقت نهی شد. نهی پیامبر در شرایطی نبود که مسلمانان در کنار همسران خود باشند، یا در ابتدای شروع جنگ خیبر نبود، بلکه در سخت‌ترین شرایط و بحبوحه‌ی جنگ و دوری طولانی از همسران خود و فراهم بودن ارضای این غریزه از طریق متعه به وقوع پیوست. آنان در این شرایط تنها از متعه نهی نشدند بلکه از چند مورد دیگر نهی شدند که رویفع بن ثابت انصاری ﷺ پس از فتح روستایی از روستاهای مغرب آن را برای مسلمانان به این شیوه برشمرد:

ای مسلمانان من در اینجا چیزی را برایتان نمی‌گویم جز آنچه که رسول خدا در خیبر به ما فرمود:

۱- برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که آب وی کشت دیگران را آبیاری نماید، یعنی با کنیزان حامله همبستری کند.

۲- برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که با کنیزی همبستری کند مگر اینکه از دوران عِدّه پاک گردد.

۳- برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد صحیح نیست که اموال غنیمت را بفروشد، مگر پس از تقسیم آن.

۴- برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که بر مرکبی که جزو غنایم مسلمانان است سوار شود و کسی که چنین کرده است حتی اگر لاغر هم کرده باشد باید آن را برگرداند.

۵- برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که لباسی از اموال غنیمتی را قبل از تقسیم بپوشد و کسی که چنین کرده حتی اگر کهنه کرده باشد باید آن را برگرداند.[1]

این موارد سه شهوت را در بر می‌گیرند که از مهم‌ترین شهوات نفس بشری هستند.

شهوت گرسنگی که مادیگرایان آزمند در راه آن شرف خود را به فروش می‌رسانند تا به چپاول و سرقت بپردازند.

شهوت‌جنسی که مادیگرایان آنرا جزئی مهم از نیاز و ترکیب انسان می‌پردازند.

شهوت املاک که مردم را به بندگی، ذلت و خواری می‌کشاند.

فرمان پیامبر در این موارد زمانی صادر می‌شود که این شهوات بیش از هر وقت بیدار و مورد نیاز و هیجانی هستند و تمام مسلمانان به این فرمان لبیک می‌گویند جز یک مورد که آن را نیز توضیح خواهیم داد.

---

۱. ابن هشام ج۲ ص ۳۳۱

در حدیبیه تنها یک فرد در بیعت بر مرگ سستی کرد. در خیبر نیز که همه‌ی اهل حدیبیه حضور داشتند و در لبیک به این اوامر مخالفتی آنچنانی مشاهده نشد که قابل ذکر باشد. اجابت و مخالفت در این موارد هم بستگی به ایمان به خدا و روز قیامت داشت.

در این شرایط تلخ و بی‌نظیر به پاس صبر بر گرسنگی، مقاومت در مقابل غریزه‌ی جنسی و کنترل خود در مقابل غنایم تقسیم نشده بخشش و فیضان رحمت الهی بزرگ‌ترین انتظار بود. تعدادی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند و از وضعیت گرسنگی و نداری خود شکوی سر دادند پیامبر آن دعای جاودان را فرمودند: «خداوندا تو خود وضعیت آنان را می‌بینید و این‌که قوتی ندارند و چیزی در دست من نیست که به ایشان بدهم، پس قلعه‌هایی را که دارای بیشترین ثروت و بیشترین مواد غذایی هستند برایشان بگشا.» خداوند بامداد قلعه صعب بن معاذ را برایشان گشود که در میان قلعه‌های خیبر دارای بیشترین طعام و مواد غذایی بود.

مقریزی در مورد برخی از این غنایم برای ما صحبت می‌کند و می‌گوید: «مسلمانان این قلعه را مورد حمله قرار دادند و کشتار و اسارت را آغاز کردند. پس از گشودن آن، جو، خرما، روغن و آذوقه‌ی زیادی به دست آوردند. منادی پیامبر ندا زد که ای مردم: بخورید و چهارپایان خود را علف دهید، اما چیزی از آن را با خود بار نکنید. پس مسلمانان طعام خود و علف چهارپایان را از این طریق تأمین کردند، بدون این‌که کسی از چیزی منع شود. بیست کیسه اسلحه را پیدا کردند که در پارچه‌های یمنی پیچیده شده بود و کوزه‌های مشروب که همه شکسته شدند و ظروف مسی و سفالی که یهودیان در آن می‌خوردند و می‌نوشیدند و رسول خدا فرمود: «آنها را بشویید و در آن بپزید و بخورید و بنوشید.» همچنین تعدادی گوسفند، گاو، الاغ، وسایل جنگی، منجنیق، دبابه و رواندار را از انبارهای آنان بیرون آوردند. چنین سپاهی با انضباط در مواقع ضعف و قوت شایسته‌ی این پیروزی بود. ما نیز نیازمند چنان صفی هستیم که پایبندی آن از ایمان سرچشمه گیرد، نه از ترس و قدرت.

مبارزه با فساد اخلاقی و مالی

ب) سخن در مورد مخالفت‌ها خیلی شگفت‌آور است. بگذارید به گوشه‌ای از این مخالفت‌ها که در این نبرد روی داد اشاره نماییم!

۱- مسلمانی به نام عبدالله بن حمار خمر نوشیده بود. رسول خدا با نعلین خود او را زد و به کسانی که در آنجا حضور داشتند دستور داد که با نعلین خود او را بزنند و عمر بن خطاب ﷺ او را مورد لعن قرار داد. پیامبر فرمود: او را لعن مکن؛ زیرا خدا و رسولش را دوست می‌دارد. عبدالله سپس همچنان در میان آنان نشست.[۱]

جارچی پیامبر ندا زد: نخ و سوزن را در جای خود بگذارید؛ زیرا ربودن اموال غنیمتی قبل از تقسیم، عیب و ننگ و در روز قیامت آتش است. او جلیقه‌ای از اموال غنیمتی را به عنوان سایبان مورد استفاده قرار داده بود. پیامبر وقتی که آن را دید فرمود: برای خود سایبانی از آتش ساخته‌ای و آن را پرت کرد.

۳- مردی از قبیله‌ی اشجع فوت کرد و بر جنازه‌اش نماز نخواند و فرمود: «رفیقتان در میدان کارزار از اموال مسلمانان خیانت کرده است.» زمانی‌که در میان وسایل او گشتند رشته‌ای یافتند که دو درهم نمی‌ارزید

مسلمانان اموال زیادی در اختیار داشتند و می‌توانستند در آن خیانت کنند.

ابن وهب گفته است: به مالک گفتم: کتیبه چیست؟ گفت: کتیبه به چهل هزار قلم غنیمت خیبر گفته می‌شود: از جمله پانصد کمان عربی، یکصد زره، چهارصد شمشیر و هزار نیزه.[۲]

در جای دیگر آمده است: کنانه بن ابی الحقیق بعد از چهارده روز محاصره با پیامبر بر سر اهل کتیبه مصالحه کرد که به مردان و خانواده‌ها امان دهد و اموال، طلا، نقره، حلقه و لباس را ببرند.

۱. إمتاع الأسماع ۱ / ۳۱۹- ۳۱۸
۲. همان ۳۲۳/۱

در میان این همه غنیمت سنگین که شامل اجناس و کالا و سلاح و طعام بود، مردی رشته‌ای را برداشته بود که دو درهم هم نمی‌ارزید و مردی دیگر که خود نگهبان اموال و مسئول تقسیم بود از آن برای خود سایبانی ساخته بود و پاداش قاطع این بود که به آن مرد گفته شود: برای خود سایبانی از آتش ساخته‌ای و به سبب خیانت بر دیگری نماز میت خوانده نشود. این تربیت در تاریخ امت‌ها و جنگ‌های دنیا تنها در صفت اسلام مشاهده شده است.

مخالفت سوم این بود که در میان هزار و چهارصد نفر مردی در مقابل کوزه‌های مشروب که شکسته می‌شدند در شرایط ضعف کنترل خود را از دست داد و مرتکب نوشیدن خمر شد و به کیفر آن پیامبر و مسلمانان با کفش‌های خود او را زدند و با سینه‌ای باز عقوبت را پذیرفت. او پس از پذیرفتن عقوبت با چهره‌ای گشاده و خندان همراه با مزاح به صف مسلمانان برگشت، نه این‌که در مقابل تحقیر شدن خود نقشه ترور پیامبر را در سر بپروراند. به هنگام نفرین او پیامبر مخالفت کرد و در حالی که کیفر خود را پس می‌داد فرمود: «او خدا و رسولش را دوست دارد.»



نباید خطا سرباز را از صف بیرون کند تا از وی کینه‌توزی انتقام‌جو بسازد، بلکه قرار است او را از گناه پاک سازد تا شایستگی سربازی در این صف اسلامی را داشته باشد. لعن کردن به سبب گناه مردود است؛ زیرا کیفری افزون بر کیفر است. بلکه تعریف و ثنای چنین شخصی که تن به عقوبت می‌دهد بهتر است تا با قلبی زنده به این صف بچسبد.

صف اسلامی و سربازان ما چه نیازمندند که بر چنین سطحی ارتقاء یابند! تا هر سربازی عقوبت را با سینه گشاده بپذیرد و دیگر همرزمانش فلسفه عقوبت را خوب فهمیده باشند و بدانند که عقوبت برای پاکیزه کردن، شستن و گره زدن دوباره فرد با جمع است نه طرد و ترور شخصیت.

صف مسلمانانی که در خیبر بر یهود پیروز شدند از این صفت برخوردار بود و با بازنگری در صف دولت‌های عربی که چندین دهه است با یهود می‌جنگند و بدون دستاوردی هنوز هم با شکست‌های تکراری مواجه هستند سرّ شکست را در می‌یابیم.

زمانی که صف مسلمانان را در خیبر مرور می‌کنیم و جریان نعل باران انسانی را که مرتکب نوشیدن خمر شده به خاطر می‌آوریم پرده از اسرار سخن مدیر اطلاعات اسرائیل برداشته می‌شود که گفته است: اعراب را با همان چیزی که محمّد بر آنان تحریم کرده است شکست خواهیم داد که عبارت است از نوشیدن شراب و فساد اخلاقی. عملاً صف آلوده به گناه اعراب شکست خورد؛ زیرا خلبانان مست در شب پنجم حزیران در میان زنان فاحشه عربده می‌کشیدند و سرهنگ‌ها، سپهبدها و ارتشبُدها که فرماندهی هوایی را در اختیار داشتند شب تا بامداد غرق در هوسرانی بودند.

اگر این صف را با صف مسلمانان عصر اول مقایسه کنیم بدون هیچ توضیح و تحلیلی سرّ آن پیروزی و این شکست را در می‌یابیم.

ج) مخالفت دیگری مانده است که آن را آخرین حلقه‌ی این سلسله قرار دادم تا آن را با واقعه‌ای دیگر مقایسه کنم. از این مقایسه در می‌یابیم که عاقبت مردمان چگونه است و چگونه باید در مورد دیگران قضاوت کرد؟ زیرا صف حرکت اسلامی به چنین قضاوت‌های احساسی و دور از اندیشه آلوده است.

ابن اسحاق گفته است: ثور بن زید بن سالم از ابوهریره روایت کرد: همراه پیامبر از خیبر راهی وادی القری شدیم و به هنگام غروب وارد آن وادی شدیم. غلامی پیامبر را همراهی می‌کرد که رفاعه بن زید او را به پیامبر معرفی کرده بود، به خدا او رختخواب را برای پیامبر می‌گستراند، ناگهان تیر بی‌هدفی در وادی به او اصابت کرد و کشته شد، ما هم گفتیم: بهشت گوارایش باد! پیامبر فرمود: نه به کسی که نفس محمّد در دست اوست اینک در میان آتش پوشاکش او را می‌سوزاند که آن را از غنیمت خیبر در آورده بود. یکی از یاران پیامبر این سخن را شنید و نزد پیامبر آمد و گفت: دو بند کفش از میان آن غنیمت برای خود درآورده‌ام. فرمود: آن دو بند برای تو تبدیل به آتش خواهند شد.

این غلام مدت زیادی بود که در صف مسلمانان می‌زیست و تبدیل به نزدیکان پیامبر و خدمتگزار او شد و مردم او را بهشتی می‌پنداشتند. می‌خواهم او را با أسود چوپان که ابن اسحاق در صفحات قبل داستان او را برای ما ذکر کرد مقایسه کنم که گفت: ای رسول خدا اسلام را بر من عرضه کن. پیامبر به تعریف اسلام برای أسود پرداخت و او نیز اسلام آورد، سپس به پیامبر گفت: من چوپان این گوسفندانم و این گله به عنوان امانت نزد من است، آن را چکار کنم؟ پیامبر فرمود: «روی گله را به سوی خانه‌ی صاحبش برگردان که گله نزد صاحبش برخواهد گشت.» أسود مشتی سنگ‌ریزه برداشت و به سوی گوسفندان پاشید و آن گله را به سوی صاحبش برگرداند و در این حال گفت: برگردید به سوی صاحبتان به خدا دیگر دنبال شما نخواهم آمد. أسود همراه مسلمانان وارد نبرد شد و در زمانی که قلعه‌ای را محاصره کرده بودند هدف سنگ قرار گرفت و جان سپرد. او که یک رکعت نماز برای خدا نخوانده بود نزد پیامبر آورده شد و جنازه‌اش را مرتب ساخت و با پارچه‌ای او را پوشاند و در حالی که تعدادی از یاران ایستاده بودند به او می‌نگریست و سپس روی خود را از او چرخاند، یاران به او گفتند: چه شد که روی خود را از او برگرداندی؟ فرمود: او اکنون با دو تن از حوریان بهشت مصاحب است.

در اینجا با دو صورت متفاوت در مورد دو غلام که سرنوشت آن دو در صف مسلمانان رقم خورد مواجه هستیم که دارای عاقبت شگفت آوری بودند.

غلام پیامبر که در کنار او می‌رزمید و به ظاهر بهشت را گوارایش می‌پنداشتند و غلام یهودی که برای خدا یک رکعت نماز نخوانده بود و پس از پذیرفتن دعوت اسلامی در کنار قلعه خیبر که تازه از آن خارج شده بود کشته شد. پوشاکی که خدمتگزار رسول خدا از میان اموال عمومی بیرون کشیده بود کافی بود که او را وارد آتش نماید و بهشت را بر او تحریم کند، حتّی سابقه او و همرزمی پیامبر نتوانست برای او شفاعت کند. اما امانت داری چوپان یهودی کرامت او را تأمین کرد، چنان‌که مشتی خاک بر روی گوسفندان پاشید و گفت: به خدا دیگر چوپانتان نمی‌شوم و با این امانت بزرگ خود را از یهودیت و گناه شست و دیری نگذشت که کشته شد و حوریان بر سر جنازه‌اش حاضر شدند.

ای جوانان دعوت

۱- ای جوانان! این درس را زنده حفظ کنید، یک خطای کوچک انسان را به میان آتش می‌برد هرچند روپوش بی‌ارزش از میان غنیمت باشد. در این مورد سابقه و مجاهدت و موقعیت در تشکیلات کسی را شفاعت نمی‌کند.

۲- استقامت بر منهج، اعتدال و امانت داری هرچند در حق دشمن‌ترین دشمنان باشد و لحظه‌ای هم سابقه فعالیّت دینی نداشته باشد برای بردن انسان به بهشت کافی است، حتی نه جنگ سخت علیه اسلام مانع آن می‌گردد و نه نیازی به کوله باری از طاعت و عبادت دارد. در میزان خدا نیت صادقانه و تصمیم بر استقامت برای ورود به بهشت کافی است.

۳- از ظاهرسازی بپرهیزید؛ زیرا خدای متعال به صورت و ظاهر اعمال شما نمی‌نگرد، بلکه به دل‌های شما می‌نگرد.[۱]

۴- وقت آن فرا رسیده است که حرکت اسلامی در ارزیابی اشخاص به ویژه اعضای خود بنابر سابقه تشکیلاتی افراط نورزد و بدون در نظر گرفتن سلوک و تربیت این و آن را در سطوح بالا قرار ندهد.

۵- وقت آن فرا رسیده است که جوانان حرکت اسلامی در مقابل کسی که تازه به میدان دعوت می‌آید سینه نگیرند و به بهانه عدم سابقه‌ی تشکیلاتی در جماعت ایشان را از هر اعتمادی محروم ننمایند.

۶- ممکن است برادری در سطح بالا اهل آتش باشد و این سرباز جدید که هنوز هم آثار جنگ علیه اسلام از چهره و لباسش مشخص است بهشتی باشد.

۷- باید در صف اسلامی تربیت، نقش اول را بازی نماید و جوانان مسلمان از افراط خود در عدم اعتماد به اعضای جدید بکاهند و همیشه این مطلب در ذهن آنان ماندگار باشد که

---

۱. «إنَّ اللهَ لایَنظُرُ إلی أجسَادِکُم وَلا إلی صُورِکُم وَلَکِن یَنظُرُ إلی قُلُوبِکُم.» از مسلم. با توجه به این حدیث اعمال قلوب اعم از امر و نهی اساس دین هستند، پس برترین عبادات، عبادات قلبی است و بدترین گناهان، گناهان قلبی است که مهلک نام گرفته‌اند. کتاب نیت و اخلاص، دکتر یوسف قرضاوی از مترجم.

خیانت خدمتگزار پیامبر را وارد آتش کرد و امانت داری درِ بهشت را بر روی چوپان یهودی که سجده‌ای برای خدا نبرده بود گشود و او را وارد بهشت کرد.

۸- جوانان مسلمان باید از غلو و افراط پرهیز کنند و هر نوع دارایی دشمن را غنیمت نشمارند و چهره‌ی اسلام و مسلمانان را خدشه‌دار نکنند، چنان که پیامبر خدا نگذاشت گله‌ی یهودی مصادره گردد، چون آن را امانتی بر گردن آن چوپان تازه مسلمان می‌پنداشت.

د) اینک به ویژگی‌های صف اسلامی و مسأله‌ی امانت داری اشاره کردیم و دریافتیم که جامعه‌ی یهودیت به علت خیانت در امانت مستحق نفرین و خشم خدا شد. خیانت کنانه بن ابی الحقیق به رسول خدا را نباید دست کم گرفت و فراموش کرد. او هرچند مورد هشدار قرار گرفته بود و پذیرفته بود که خیانت سرش را به باد خواهد داد، با این وجود سرمایه و ثروت یهود را پنهان می‌کرد و در قبال خیانت کشته شد. فراموش نباید کرد که صف یهود از هم پاشیده شد، حتی برخی از افراد یهودی راه ورود به قلعه و املاک و دارایی یهودیان را به مسلمانان نشان می‌دادند؛ یهودیان به رهبری خود اعتماد نداشتند و به طور مجانی اسرار خود را در اختیار مسلمانان قرار می‌دادند، حتّی عده‌ای از یهودیان پرده از خیانت کنانه بن ابی الحقیق برداشتند که در خرابه‌ای مشغول پنهان کردن ثروت بود. یهودیان عهد و پیمان را محترم نمی‌شمردند و هرگاه فرصتی پیش می‌آمد حق مسلمانان را مورد اجحاف قرار می‌دادند، چنان که عبدالله بن سهل را که ایمان آورده بود مخفیانه کشتند و با مسموم کردن گوسفندی که به پیامبر هدیه کردند تصمیم به ترور وی گرفتند که به سبب آن بشر بن براء بن معرور فوت کرد. آری تمام این بی‌بند و باری زمینه‌ی شکست یهود را فراهم کرد.

اگر صف مسلمانان هم به چنین اوصافی آلوده گردد مشمول عقوبت الهی خواهد گشت و بین آن و پیروزی فاصله خواهد افتاد.

ح) رنجی که مسلمانان در این نبرد کشیدند در هیچ یک از جنگ‌های قبلی نکشیده بودند. خندق طولانی‌ترین جنگ مسلمانان بود که بیست روز یا کمی بیشتر ادامه داشت در صورتی که مسلمانان در خانه و شهر و قلعه‌های خود به سر می‌بردند، اما در خیبر حتّی از خرما هم محروم بودند و در سخت‌ترین شرایط حدود دو ماه مقاومت می‌کردند. یهودیان به

آسانی تسلیم نشدند بلکه جانانه از وجود و قلعه‌های خود دفاع کردند و جنگیدند و صبر کردند، اما مؤمنین بیش از آنان صبر کردند و شجاع‌تر بودند و گذشت و مجاهدت مسلمانان در نفس و مال از حد تصور دشمن گذشت که مهاجرین و انصار با هم جانفدایی می‌کردند.

علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، عمر بن خطاب، حباب بن منذر، محمّد بن سلمه و ابودجانه در مبارزات فردی تمام قهرمانان یهودی را که یهود هریک از آنان را در مقابل هزار مرد قرار می‌داد شکست دادند.

جنگ روزها ادامه داشت که یهود را مجبور به عقب نشینی می‌کرد، همه مسلمانان در این جنگ شرکت کردند و کسی از جان و خون خود دریغ نمی‌کرد. این جنگ طولانی‌ترین جنگی بود که شهرت یافت و مسلمانان میزان صبر و مقاومت خود را به بوته آزمایش گذاشتند و موفقیت خود را امتحان کردند.

ط) از توصیف قرآن چنان بر می‌آید که مسلمانان در لابه لای دژها و فراز قلعه‌ها زد و خوردهای سختی را تحمل کرده باشند. چنانکه می‌فرماید:

﴿لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾[1]

«یهودیان هرگز با شما به صورت جمعی جز در پس دژهای محکم و یا از پشت دیوارها نمی‌جنگند. عداوت و دشمنی در میان خودشان شدت دارد. تو ایشان را متحد می‌بینی، ولی دل هایشان پراکنده است.»

هیچ‌کدام از این قلعه و دژها مقاومت ایشان را با سستی مواجه نساخت. طبیعت یهود امروز هم همان‌گونه است. آنان در پشت تانک‌ها و زره پوش‌ها و قلعه‌هایشان با مسلمانان می‌جنگد، اما مسلمانان امروز خیلی زود در مقابل پناهگاه‌های آنان خود را باختند و چه بسیار پرچم‌های عربی که به خاک مالیده شدند!

---

۱. حشر: ۱۴

مقایسه جنگ پنجم حزیران با فتح خیبر مقایسه‌ای واقعی است، چون موشه دایان وزیر دفاع وقت اسرائیل بعد از این‌که قدس را اشغال کرد و با ارتش اسرائیل سرزمین‌های عربی سوریه، اردن و مصر را در تصرف خود قرار داد در حالی که مشتی خاک برداشته بود، گفت: این به جای خیبر.

قبل از پانزده قرن پیش یهود با این شکست مفتضح مواجه شد که وجودش را از جزیره عربی برکند، نه برای یک دهه و دو دهه یا یک قرن و دو قرن، بلکه پانزده قرن است که از جزیره‌ی عربی برکنده شده و تاکنون نامی برای آن نمانده است و دیگر پرچم یهودی برافراشته نشده و به اهتزاز در نیامده است تا این‌که در نیمه‌ی این قرن دولت اسرائیل بر بلندای فلسطین بر پا گردید. یهودیان تلخی شکست خیبر را فراموش نکردند؛ زیرا به واسطه‌ی آن شکست دچار ذلت و پستی شدند و نسل به نسل این جریان را روایت کردند و گذشتگان آن را به نسل‌های آینده انتقال دادند و همیشه در پی انتقام از رسول خدا بودند، تا در جنگ پنجم حزیران بلندی‌های جولان از سوی یک خائن بزرگ عربی با وجود قلعه‌های محکمی که چند سرباز می‌توانستند در آنجا مدت‌های مدیدی مقاومت کنند، به طور مفت و مجانی تقدیم اسرائیل گردید. جولان و قلعه‌های آن‌که آن را «خط دفاعی ماژینو»[1] می‌نامیدند نه به سبب شجاعت یهود بلکه به علت خیانت عربی بدون جنگ و مقاومت از کالبد سوریه قطع و تقدیم اسرائیل شد.

۱. خط دفاعی ماژینو قبل از جنگ جهانی دوم توسط فرانسوی‌ها به منظور دفاع از مرز فرانسه با آلمان ساخته شد و شامل یک رشته استحکامات به طول ۳۲۲ کیلومتر بود. احداث این خط دفاعی بیش از ده سال به طول انجامید که از آن به ناو جنگی بتونی بر روی خشکی تعبیر شده‌است. نقاط حساس و مستحکم این خط دفاعی دارای تسلیحات و تجهیزات اضافی بودند. این نقاط دارای تونل‌های زیرزمینی مخازن مهمات و محل‌هایی برای استقرار سربازان بودند که مجهز به تهویه برای محافظت سربازان در برابر حملات شیمیایی بود. استحکامات شامل توپ خانه‌ها خمپاره اندازها و مسلسل‌های گوناگون بود. آلمان‌ها خط دفاعی ماژینو را از طریق بلژیک و لوکزامبورگ که بی‌طرف بودند دور زده و حمله به فرانسه را آغاز کردند. کتاب اسلحه و جنگ افزارها در دوران جدید نوشته ویل فاولر.

پیروزی اسلامی در خیبر از قوت و استحکام آنچنانی برخوردار بود که تا قرن‌های طولانی به وجود یهود از جزیره‌ی عربی پایان داد، اما در غفلت و غیاب سربازان اسلام از خاک اسلامی و در غیاب خلافت و حاکمیت اسلامی از نو تخم یهود رشد کرد.

ه) سرنوشت یهود به جایی انجامید که به عنوان سربار و مزد بگیر استخدام شدند که روی زمین کشاورزی کار کنند و نصفی از محصول را برای خود بردارند و نصف دیگر آن را به مسلمانان بدهند. عظمت رهبری اسلامی فوق حقد و کینه‌های یهودیان بود، بنابراین با آنان همچون انسان‌های مدنی نه نظامی برخورد شد و هرچند با خدا و رسول خدا دشمنی می‌کردند مسلمانان از آنها سوء استفاده نکردند و همچون برده از ایشان کار نمی‌کشیدند، بلکه چنان فضای همزیستی ایجاد شد که بر روی خاک اسلامی کار می‌کردند و نصفی از محصول آن را برای خود بر می‌داشتند. حرکت اسلامی باید از این جنبه درس بگیرد؛ چون پیامبرﷺ به خاطر جهاد در راه خدا، از این‌که یارانش دست از مقاومت و جنگ در راه خدا بردارند و یکسویه به کشاورزی روی آوردند و آمادگی و روحیه نظامی و سربازی خود را از دست دهند منع کرد و قرآن هم می‌فرماید:

﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[1]

«خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.»

همانا هلاکت مسلمانان در آن روزگار چیزی جز غفلت از جهاد و آمادگی دفاعی و چسپیدن به کشاورزی و گله داری نبود؛ زیرا پیکار و دفاع از کیان اسلام تمام نیروها را می‌طلبید. اسلام که به پیروزی قاطعی رسیده بود و این روش را نمی‌پذیرفت، پس حرکت اسلامی که هنوز در ابتدای راه است باید تمام جهد و تلاش خود را صرف راه دعوت نماید.

رسول خدا از تخصص کشاورزی یهودیان استفاده کرد، تا از این نظر خیالش راحت و نیاز مسلمانان و یهودیان هم برآورده گردد. در سال اول و دوم مسلمانان همراه رسول خدا مشغول جنگ بودند و بدون این‌که نگران کشاورزی باشند از محصولات کشاورزی برخوردار بودند، اما

---

۱. بقره: ۱۹۵

آیا مسلمانان امروز می‌توانند رهبری و سروری را از آن خود کنند و یهودیان را به روی زمین‌های خود بگمارند؟

و) یهودیان هرچند خوار شده بودند از دیدگاه اسلام می‌بایست با آنان تعامل کرد و هرچند تضعیف شده بودند و در تعامل با پیامبر و یارانش خود را مجبور می‌دیدند، امّا نمی‌بایست مورد ظلم قرار گیرند. کتاب‌های سیره نقل کرده‌اند که عبدالله بن رواحه زمانی که محصولات خیبر را برآورد کرد و بین مسلمانان و عاملان یهودی به دو قسمت تقسیم کرد. زمانی که آنان گفتند: عادلانه تقسیم نکرده‌ای وی از روی عصبانیت گفت: به خدا کسی را روی زمین سراغ ندارم که به اندازه شما مبغوض من باشد، اما این بغض هرگز من را وادار نمی‌کند که یک دانه خرما از شما ظلم کنم و به خدا کسی را روی زمین سراغ ندارم که به اندازه‌ی محمّد ﷺ دوست داشته باشم، اما این دوستی من را وادار نمی‌کند که یک دانه خرما بیشتر برای وی در نظر بگیرم. اینک شما هرکدام از این دو قسمت را می‌خواهید بردارید و چنان که ابن اسحاق روایت کرده است گفتند: آسمان‌ها و زمین بر اساس این عدالت پایه نهاده شده است.[1]

پس دولت اسلامی و حاکمیت اسلامی مورد انتظار که به خاطر آن تلاش و در راه آن جنگ می‌کنیم برای تحقق بخشیدن به همین عدالت بین دوست و دشمن و دور و نزدیک است. بزرگ‌ترین مقیاس تحقق شریعت اسلامی روی زمین این است که بیگانه قبل از خودی و مخالف قبل از موافق از تأمین عدالت آسوده خاطر باشد، قوی طمع ظلم نکند و ضعیف از عدالت و دادگری ناامید نباشد و کسی که طرفدار زندگی مسالمت آمیز و همزیستی است از مال، شرف، عقیده و خاک خود مطمئن باشد. در عمل یهودیانی که در سایه خلافت اسلامی می‌زیستند آسوده خاطر بودند و در حالی که تمام دولت‌ها آنان را اخراج می‌کردند دولت خلافت اسلامی آنان را پناه می‌داد و جزای مسلمانان را بدینگونه دادند که خلافت اسلامی را فرو ریختند. آنان به این حقیقت واقف بودند که از تحقق عدالتی که محمّد برایشان تأمین کرد عاجزند و به همین خاطر گفتند: این همان عدالتی است که آسمان و

۱. ابن هشام ۳۵۴/۲

زمین بـر اسـاس آن اسـتوار است و عبدالله کـه آنـان را مبغـوض‌تـرین مخلـوق روی زمـین می‌دانست با این حال حقی را که برای محبوب‌تـرین مخلـوق روی زمـین در نظـر مـی‌گرفـت برای آنان نیز در نظر گرفت.

در واقع رهروان حرکت اسلامی تا به حقّانیت رهبری و حرکـت اطمینـان حاصـل نکننـد و مطمئن نشوند که حرکت عدالت را در صف داخلی خود برقرار می‌کنـد و حـق را بـر عاطفـه و احساسات ترجیح می‌دهد نمی‌توانند گامی فراتر از صف خود بردارند؛ امـا زمـانی کـه مطمـئن شدند که رهبری آنان پرچمدار عدالت و دادگری است و در صف وی حق هـیچ فـردی ضـایع نمی‌گردد آنگاه می‌توانند مدعی اجرای مفهوم عدالت در میان مخالفان و کسانی باشند که در خارج صف ایشان قرار دارند. صف اسلامی همواره باید بر این اساس تربیت یابـد کـه پـذیرای عدالت و دادگری باشد هرچند آن را به زیان و خلاف مصـلحت مـادی خـود ببیننـد. پـس ایـن معادله‌ای است که دو سوی آن مساویند. طـرف اول رهبـری قـاطع و دادگـر است کـه در راه اجرای شریعت اسلامی از ملامت ملامت‌گران هراسی ندارد و قائم بـر قسـط و حـافظ شـعایر اسلامی در برابر خداست، هرچند آن احکام علیه وی و والدین و نزدیکانش باشند. طرف دوم رهروانی هستند که نه اسلام را وسیله‌ی کسب و درآمد می‌پندارند و نه از قدرتی که خداوند به آنان داده علیه دیگران سوءاستفاده می‌کنند، بلکه از سود خود می‌گذرند تا رهبرانشان بتوانند حق و عدالت را اجرا کنند و اسیر جاذبه‌های احساساتی و هواهای سرکش نشوند.

جوانان حرکت اسلامی مخصوصاً کسانی که عضویت آنان مخفی است می‌توانند حرکاتی مانند حجاج بن علاط سلمی را از خـود نشـان دهنـد بـه شـرطی کـه ایـن کـار بـا همـاهنگی مسئولین خود انجام گیرد و محدوده‌ی فعالیت آنان مشخص گردد؛ زیرا اجتهاد فـردی حتّـی اگر کاملاً صواب باشد مردود است و از نظر سازمانی همـاهنگی و کسـب اجـازه از مسـئولین هرچند منجر به خطا شود درست‌تر و بهتر است.

س) یکی از مسائل واضح خیبر که لحظه‌ای هم فراموش نشد مسئله‌ی دعوت به سـوی خدا بود. رسول خدا در توجیهات خود در برخورد با یهودیان قبل از رویارویی بر ضرورت دعوت تأکید می‌کرد.

پرچم جنگ خیبر را به دست علی داد. او گفت: ای رسول خدا، با آنان کارزار می‌کنم تا همانند ما شوند. فرمودند: «راهت را پیش بگیر و پیش برو تا به خانه و کاشانه‌ی آنان در آیی. آنگاه آنان را به اسلام دعوت کن و حقوق خداوند را در اسلام که بر گردن آنان است بیان کن که به خدا تنها یک نفر را که خداوند به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از آن است که اشتران سرخ موی فراوان داشته باشی.»

پس دعوت به سوی خدا محدود به زمان صلح نیست و قرار دادن دعوت در مقابل جنگ اشتباه است. مسلمان در کوره‌ی جنگ هم قبل از اینکه جنگاور باشد داعی الی الله است. قهرمان خیبر که به شهادت پیامبر، خدا و رسول را دوست داشت و خدا و رسول او را دوست داشتند در حمل پرچم و فتح خیبر همواره دعوت را سرلوحه‌ی خود قرار داد و هدایت را بر کشتن ترجیح می‌داد.

هدایت یک فرد بهتر از شتران سرخ موی است. جوانان حرکت باید این موضوع را درک کنند که در هر شرایط دعوت اسلامی را ترک نکنند و باید قبل از جنگ، در صحنه‌ی جنگ و بعد از جنگ هم داعی الی الله باشند. پس حرکت و رهبری آن را باید در صحنه‌ی دعوت ارزیابی کرد، نه در صحنه‌ی جنگ و عکس این انحراف است.

ق) در پایان نباید نقش زنان مسلمان را در خیبر نادیده گرفت؛ زیرا حدود بیست زن در جریان خیبر مشارکت داشتند و رسول خدا قسمتی از فیء را به آنان اختصاص داد و حرکت اسلامی این خاطره‌ی ماندگار را هرگز نباید فراموش کند. مبادا جایگاه زنان را در کنار مردان نادیده بگیرد. اگر زنان در عصر رسالت در میدان نبرد مشارکت داشته‌اند مشارکت آنان در عرصه‌ی دعوت اسلامی انکارناپذیر و به طریق اولی ضروری است. زنان همواره هدف فتنه انگیزی قرار می‌گیرند که قصد تخریب شخصیت آنان و در نتیجه تخریب خانواده را دارند؛ زیرا با تخریب زن خانواده و به دنبال خانواده جامعه نیز تخریب خواهد شد. همان گردنبندی که رسول خدا به دختر غفاری داد می‌طلبد که تندروی‌های خود در تعامل با زنان را مورد بازنگری و تعدیل قرار دهیم..

ابن اسحاق از زنی غفاری روایت کرده است که: با جمعی از زنان غفاری به حضور رسول خدا رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا! ما می‌خواهیم همراه تو به سوی خیبر بیاییم. تا زخمی‌ها را مداوا و مسلمانان را یاری دهیم. فرمود: «بفرمایید، امید است خداوند در کارتان برکت اندازد.

او در ادامه می‌افزاید: ما همراه رسول خدا به سوی خیبر حرکت کردیم و من دختر کوچکی بودم که پیامبر در صندوق کنار مرکب خود جای داد. به خدا سوگند صبح کاروان را متوقف کرد و شتر من به زمین نشست و متوجه خونی شدم که به داخل صندوق چکیده بود و این اولین خون بلوغ من بود. از شدت شرم و حیا به شتر چسپیده بودم که ناگهان رسول خدا متوجه شد و فرمود: چه شده است شاید خون عادت دیده‌ای؟

گفتم: آری. فرمود: خون را پاک کن و برای ضد عفونی ظرفی آب نمک درست کن و با آن صندوق را بشوی و دوباره داخل صندوق شو.

پس از فتح خیبر رسول خدا سهمی از فیء را به ما اختصاص داد و این گردنبند که در گردن من است از جمله‌ی آن است و خود آن حضرت در گردن من انداخت، به خدا سوگند هرگز آن را از گردن خود پایین نمی‌آورم.[1]

۱۰- فرماندهان دشمن به صف اسلام می‌پیوندند

مسلمان شدن عمروبن عاص

ابن اسحاق گفته است: یزید بن ابی حبیب از راشد غلام حبیب بن اوس ثقفی او نیز از حبیب بن ابی اوس ثقفی برایم روایت کرد که عمرو بن عاص به او گفته است:

زمانی که همراه احزاب از جنگ خندق برگشتیم، گروهی از قریش را که به من اعتماد داشتند و به سخنم گوش فرا می‌دادند گرد آوردم و به آنان گفتم: شما می‌دانید که به خدا راه و روش محمّد هر روز به شیوه‌ی ناخوشایندی گسترش می‌یابد، بنابراین من به نتیجه‌ای

۱. ابن هشام ۳۴۱/۲

رسیده‌ام که می‌خواهم ببینم نظر شما چطور است؟ گفتند: به چه نتیجه‌ای رسیده‌ای؟ گفتم: به نظر من بهتر است این منطقه را ترک کنیم، پیش نجاشی برویم و در دیار او ماندگار بمانیم. اگر محمّد بر قوم ما پیروز شد، ما نزد نجاشی خواهیم ماند که زندگی تحت حاکمیت آن بهتر از زندگی تحت حاکمیت این است. اگر قوم ما پیروز شد ما را می‌شناسند و جز خیر چیزی را برای ما نمی‌پسندند. گفتند: نظر خوبی است. گفتم: پس چیزی را به عنوان هدیه برای نجاشی آماده سازیم. بهترین سوغات منطقه که می‌توانستیم برای او به هدیه ببریم چرم بود، بنابراین چرم زیادی را فراهم کردیم و راه سفر را در پیش گرفتیم تا به حبشه رسیدیم.

به خدا ما در دربار نجاشی بودیم که پیامبر عمرو بن امیه ضمری را برای مذاکره در مورد جعفر و یارانش نزد وی فرستاده بود و او را دیدم که وارد دفتر نجاشی شد و از آنجا برگشت. به دوستانم گفتم: این عمرو بن امیه ضمری است که اگر نجاشی را دیدم از وی می‌خواهم که او را تسلیم ما گرداند تا گردنش را بزنم و اگر چنین کاری را انجام دهم مردم قریش می‌دانند که با کشتن سفیر محمّد انتقام آنان را گرفته‌ام و مسرور خواهند شد. عمرو بن عاص افزود: من وارد دفتر نجاشی شدم و طبق معمول در محضر وی به سجده رفتم. گفت: دوست ما خوش آمد. سوغاتی از مملکت خود برای من آورده‌ای؟ گفتم: آری ای پادشاه چرم زیادی را به سوغات آورده‌ام. آنگاه چرم‌ها را به او نشان دادم که آن را پسندید و اظهار رضایت کرد. سپس گفتم: ای پادشاه اینک مردی را دیدم که از محضر تو بیرون رفت، او سفیر دشمن ماست و بزرگان و نیاکان زیادی را از ما کشته است، از تو تقاضا دارم که وی را در اختیار من بگذاری تا او را بکشم. نجاشی از این درخواست رنجید و از شدت عصبانیت دست خود را بالا برد و تند بر بینیش زد که گمان می‌کردم شکسته است و اگر زمین شکافته می‌شد از ندامت در آن فرو می‌رفتم. سپس گفتم: ای پادشاه به خدا اگر می‌دانستم که آزرده می‌شوی چنین درخواستی را مطرح نمی‌کردم. گفت: تو از من انتظار داری این مرد را در اختیار تو قرار دهم تا او را بکشی؟ و حال آنکه این مرد سفیر کسی است که همان ناموس اکبر که بر موسی و عیسی نازل می‌شد بر او نازل می‌شود؟! گفتم: ای پادشاه! آیا تو هم می‌پذیری که بر وی وحی آسمانی نازل می‌گردد؟ گفت: ای عمرو از من بشنو و از وی پیروی کن به خدا سوگند او

بر حق است و همان‌گونه که موسی بر فرعون و سربازان فرعون پیروز شد بر مخالف خود پیروز خواهد شد. گفتم: آیا از طرف وی از من بیعت می‌گیری؟ گفت: آری. دست خود را گشود و به وی بیعت اسلام دادم. در حالی که دگرگون شده بودم به سوی یاران خود برگشتم و مسلمان شدن خود را از آنان مخفی کردم.[1]

مسلمان شدن خالد بن ولید

واقدی گفته است: یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام گفت: از پدرم شنیدم که در مورد خالد بن ولید می‌گفت: زمانی که خداوند خیر و سعادت را برای من اراده کرد تمایل به اسلام را در دلم جای داد و سر عقل آمدم و به خود گفتم: «من در تمام نبردهایی که علیه محمّد شرکت کرده‌ام همیشه پس از نبرد احساس کرده‌ام که کار بیهوده‌ای انجام داده و سرانجام محمّد پیروز خواهد شد.» هنگامی که پیامبر قصد حدیبیه کرده بود من نیز در رأس سواران مشرکین بیرون رفتیم و در عسفان پیامبر را که در میان یارانش بود دیدیم، در مقابل او ایستادیم و راه او را مسدود کردیم. به هنگام آماده شدن برای نماز ظهر تصمیم گرفتیم بر آنان یورش بریم که نتوانستیم تصمیم قاطعی بگیریم که خیر نیز در این بود. او از نیت ما با خبر شد و به طور اضطراری نماز خوف به جای آورد که ما را سرسام کرد و به خود گفتم: «این مرد در صیانت است!» پس از تصمیم خود منصرف شدیم. او راه خود را به سمت راست از مسیر ما جدا ساخت و از چشم ما پنهان شد. زمانی که در حدیبیه با قریش مصالحه کرد و او را به شیوه‌ی مسالمت آمیز به سوی مدینه بازگرداندند با خود گفتم: «دیگر چه چیزی برای ما باقی مانده است؟ کجا بروم؟ نزد نجاشی بروم که از محمّد پیروی می‌کند و یارانش نزد وی در امنیت به سر می‌برند؟ یا نزد هِرقل بروم و دست از آیین خود بردارم و آیین یهودی یا مسیحی برگزینم؟ سرزمین عجم را انتخاب کنم؟ یا در کنار قَوم خود و سرزمین خویش آرام گیرم.» در این اندیشه بودم تا این که پیامبر سال بعد به قصد عمرة القضا وارد مکه شد.

۱. ابن هشام، ۲۷۷/۲.

بنابراین از مکه خارج شدم و شاهد ورود او به مکه نبودم. برادرم ولید بن ولید که در عمرة القضا رسول خدا را همراهی می‌کرد به جستجوی من پرداخته بود و چون من را نیافته بود و نامه‌ای را بدین مضمون برایم نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد. من چیزی شگفت‌تر از این که فکر تو از اسلام دور مانده است ندیده‌ام! تو عقل خود را مورد بازنگری قرار ده. حتماً عقل خود را مورد بازنگری قرار ده. مگر کسی نسبت به اسلام ناآگاه مانده است؟ رسول خدا در مورد تو از من پرسید و فرمود: «خالد کجاست؟» و در پاسخ به ایشان گفتم: «خدا او را خواهد آورد.» فرمود: «مگر ممکن است کسی مثل خالد نسبت به اسلام نادان مانده باشد؟ اگر نیروی خود را در کنار مسلمانان قرار می‌داد برای او بهتر بود و ما نیز موقعیت او را بر دیگران برتری می‌دادیم.» پس ای برادر من، آنچه را که تا اکنون از دست داده‌ای جبران کن.

خالد در ادامه می‌افزاید:

«به دنبال دریافت این نامه برای پیوستن به دین اسلام علاقه‌مند شدم و به ویژه پرس و جوی پیامبر من را شادمان ساخت و در خواب خود را چنان دیدم که از سرزمینی خشک و بی‌حاصل وارد سرزمینی وسیع و سرسبز شدم. به خود گفتم: این خواب مهمی است. زمانی که وارد مدینه شدم این را برای ابوبکر بازگو کردم و وی گفت: این خواب اشاره به راهی است که خداوند آن را برای اسلام آوردن تو اراده کرده است و سرزمین خشک و بی‌حاصل اشاره به شرک است. زمانی که تصمیم گرفتم که از مکه خارج شوم و به رسول خدا بپیوندم به خود گفتم: برای پیوستن به رسول خدا چه کسی را با خود ببرم؟ سپس صفوان بن امیه را دیدم و به وی گفتم: ای پدر وهب مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟! اینک محمّد بر عرب و عجم چیره شده است، پس بهتر است به او بپیوندیم و از وی تبعیت کنیم که سروری او سروری ماست. او به شدت این پیشنهاد را رد کرد و گفت: اگر تمام مردم به او بگروند و من تنها بمانم هرگز به وی نمی‌گروم. سپس با خود گفتم: این مردی است که در جنگ بدر پدر و برادرش کشته شده‌اند. سپس با عکرمه بن ابوجهل ملاقات کردم و همان چیزی را که به صفوان گفتم به وی گفتم و او نیز همان پاسخی داد که از صفوان شنیدم، پس به وی

سفارش کردم که این راز را نگه دارد و او نیز قول داد راز من را نگه دارد. آنگاه به خانه برگشتم و دستور دادم که مرکبم را آماده کنند و از شهر بیرون رفتم تا با عثمان بن طلحه برخورد کردم و با خود گفتم: این دوست من است، پس چه بهتر که تصمیم خود را با او در میان بگذارم. سپس به یاد پدارن کشته شده‌ی وی افتادم و صلاح ندانستم قصد خود را به وی بگویم، سپس گفتم: به من چه؟ اینک من عازم سفر هستم. بنابراین ماجرای خود را برای او تعریف کردم و به او گفتم: ما به منزله‌ی روباه‌هایی هستیم که اگر آب زیرشان بیاید از لانه خارج می‌شوند. سپس آنچه را که با دوستان دیگر مطرح کرده بودم با وی نیز مطرح کردم و بی‌درنگ پاسخ مثبت به من داد. سپس گفتم: من همینک عازم سفر هستم و آن شتر من است که آماده است. بنابراین قرار گذاشتیم که در منطقه‌ی یأجج به هم برسیم و هریک زودتر رسید منتظر دیگری باشد. سحرگاه از منزل بیرون رفتیم و قبل از سپیده دم در یأجج همدیگر را ملاقات کردیم و با هم حرکت کردیم تا به هده رسیدیم و در آنجا با عمروبن عاص ملاقات کردیم. او به ما خوش‌آمد گفت و ما هم پاسخ دادیم و سپس پرسید: عازم کجا هستید؟ و ما نیز از او پرسیدیم به چه منظور از شهر خارج شده‌ای؟ او نیز همین سؤال را از ما پرسید. گفتیم: قصد گرویدن به اسلام و پیروی از محمّد. در پاسخ گفت: من نیز با همین هدف به اینجا رسیده‌ام. همه با هم راه را ادامه دادیم تا وارد مدینه شدیم و شترهای خود را در بیرون شهر رها کردیم. خبر ورود ما به مدینه به رسول خدا رسیده بود و وی شادمان گشته بود، آنگاه بهترین لباس خود را پوشیدم و به سوی رسول خدا حرکت کردم و در راه به برادرم رسیدم و گفت: زود باش رسول خدا از آمدنت با خبر و شادمان است و منتظر شما می‌باشد.

به سرعت خود در رسیدن به پیامبر افزودیم تا به ملاقات وی موفق شدیم و تبسمی پیوسته بر لبان پیامبر جاری بود تا در کنار وی ایستادم. سپس با عنوان نبوت عرض سلام کردم و با چهره‌ای گشاده سلام را پاسخ داد. آنگاه گفتم: من گواهی می‌دهم معبودی جز الله نیست و تو فرستاده‌ی خدایی.

رسول خدا فرمود: بیا جلو. آنگاه فرمود: خدا را سپاسگزارم که تو را هدایت داد، من تو را خردمند می‌دیدم و همواره امیدوار بودم که خدا جز به راه خیر هدایتت نکند.

گفتم: من اعتراف می‌کنم که از روی دشمنی با حق علیه تو موضع گرفته‌ام، پس از خدا بخواه که آن گناهانم را ببخشاید.

فرمود: ایمان آوردن به اسلام اعمال قبل از آن را پاک می‌گرداند. گفتم: با این وجود باز هم محتاج دعا هستم.

فرمود: خدایا از کردار خالد بن ولید در ایجاد مانع بر راه اسلام صرف نظر کن.

خالد در ادامه افزود: سپس عثمان و عمرو جلو رفتند و با پیامبر بیعت کردند. سفر ما در ماه صفر سال هشتم هجرت بود و به خدا قسم رسول خدا در آن وقت من را با هیچ کس عوض نمی‌کرد.[1]



انتظار می‌رفت چنانچه قریش از عهده‌ی محمّد بر نیایند یهود خیبر از عهده‌ی وی برآیند و به کار وی پایان دهند، اما با فتح خیبر این همپیمان استراتژی قریش سقوط کرد، بنابراین روحیه مقاومت مکه نیز در هم شکست و برای همیشه سقوط کرد. رسول خدا ﷺ حتی غطفان را که قومی مهاجم و ستیزه‌جو بودند در خانه‌هایشان محاصره و خلع سلاح کرد. عمرو بن عاص حتی به دنبال شکست احزاب که با سپاه متشکل از ده هزار نیرو به هدف پایان بخشیدن به کار محمّد مدینه را محاصره کرده بودند با دید نافذ خود به پایان قدرت قریش اعتراف ورزید و به دنبال این شکست از فرماندهی سپاه قریش استعفا داد و به دلیل اینکه مقاومت را بی‌معنی می‌دانست تصمیم به ترک مکه و پناهنده شدن به دولت حبشه گرفت تا در پناه دوست خود نجاشی بقیه عمرش را بیارامد و از این دردسر نجات یابد.

خالد بن ولید نیز که در جریان حدیبیه قصد حمله به مسلمانان به وقت وارد شدن آنان در صف نماز داشت، زمانی که متوجه عکس العمل پیامبر در تغییر نماز عادی به صلاة الخوف شد دریافت که این مرد از طرفی مورد حمایت است و مورد یورش وسوسه‌های درونی و

۱. البدایه والنهایه، ابن کثیر، ۲۴۰/۴ چاپ المعارف.

محاکمه وجدان قرار گرفت و روحیه‌اش فرو ریخت.[1] عمرو بن عاص نیز آخرین شکست خود را جلو نجاشی لمس کرد تا جایی که آرزو می‌کرد زمین شکاف بردارد و درون آن فرو رود. در روایت واقدی چنین آمده است که نجاشی بینی عمرو را زد نه بینی خود و به همین خاطر عمرو بن عاص از فرق سر تا نوک پا تکان خورد و فوراً به نجاشی به عنوان نماینده محمّد بیعت داد و حال آن که تا چند لحظه پیش برنامه تحویل گرفتن عمرو بن امیه ضمری از نجاشی و کشتن وی را در سر می‌پروراند.

زلزله وجدان عمرو به حدی تند بود که رسوبات جاهلی را از اعماق او خارج کرد، زنجیرهای جاهلی را از هم گسست، چشم وی را به سوی اسلام گشود و رشد و کمال را به وی بخشید تا جایی که تصمیم گرفت که از تاریکی‌های جاهلیت سفر ایمانی به سوی نور اسلام آغاز کند.

اما زلزله‌ای که خالد را به لرزه درآورد عبارت بود از همان نامه چند واژه‌ای که تمام نقشه‌های زندگی وی را تغییر داد. زمانی که محمّدﷺ وارد مکه شد خشم و کینه همچون خوره به جان خالد افتاد و نتوانست خود را در مکه جای دهد و به خود گفت: پس از هفت سال مقاومت اینک محمّد با اعتراف و تصمیم قریش وارد مکه شده است. بدیهی است برای یک فرمانده نظامی چیزی تلخ‌تر از شکست و دیدن دشمن خود در مسند پیروزی نیست و به همین خاطر خالد به وقت ورود پیامبر به مکه از آن خارج شد و تصمیم گرفت همچون عمرو پیش نجاشی برود یا شاید نزد کسرای ایران یا قیصر روم. اما تسلیم شدن به روم و ایران هم برای او چیزی بیش از ذلت نبود و میان او و نجاشی نیز آشنایی وجود نداشت. او نمی‌توانست تسلیم این انتخاب شود که نبوغ و قهرمانی خود را صرف غلبه قیصر بر کسری یا کسری بر قیصر گرداند، بنابراین دنیا در چشمان وی تنگ و تار شده بود و در اعماق دل و درون خود جایی جز مکه را برای خود نمی‌پسندید. در این کشمکش درونی این نامه‌ی چند کلمه‌ای تقدیم وی شد تا ترکیبش را از نو بازسازی نماید و زمانی که به مکه بازگشت محمّد از مکه

---

۱. خردمند با هوش وقایع را اتفاق و تصادف نمی‌پندارد، بلکه تقدیر خدا می‌داند و از آن کمال استفاده را می‌برد.

خارج شده بود، بنابراین از فشار اعصاب وی کاسته شد. آب از گلوی خالد پایین نمی‌رفت که محمّد را در اطراف کعبه و در حال طواف و استلام رکن ببیند و یارانش را در اطراف وی مشاهده کند که شاد و خرم رفت و آمد می‌کنند. نامه برادرش نزد پدرش بود و ناگهان آن را گشود. او به نظر برادرش که او را به اسلام دعوت کرده بود خیلی اهمیت نداد چون مدت‌ها همین برادر خود را از هجرت به مدینه منع کرده بود. اما آنچه که نظر وی را جلب و همتش را تکان داد احوال‌پرسی جدی پیامبر از او بود. او می‌خواست این چند کلمه پرس و جوی پیامبر را ببلعد و انگیزه‌ی پیامبر و چگونگی سؤال و دیدگاه وی را دریابد. در اولین قرائت چنین گمان می‌کرد که انگیزه‌ی محمّد از این پرس و جو تحقیر وی و اظهار قدرت خود بوده است. اما چیزی که وجدان وی را از ژرفایش تکان داد این چند کلمه عادی و پر معنا و تأثیر گذار بود که برادرش در پاسخ پیامبر گفته بود: «خدا او را می‌آورد» و پیامبر هم فرمود: کسی همچون خالد چگونه تاکنون نسبت به اسلام نادان مانده است، اگر خرد و جدیت خود را در ردیف مسلمانان قرار می‌داد برای وی بهتر بود و او را در جای مقدم‌تر از دیگران قرار می‌دادیم.

پس خالد در مقابل فرماندهی مغرور قرار نگرفته که در پی شکستن غرور وی باشد. یا فرمانده‌ای خشمگین که قصد انتقام جنگ‌های قبلی را از وی داشته باشد. او حتی مواضع سابقش را مورد عتاب و سرزنش قرار نمی‌داد. آری او در مقابل هیچیک از این موارد قرار نخواهد گرفت، بلکه در مقابل انسانی قرار دارد که در میان آدمیان همانندی ندارد، وی در برابر رسول خدا قرار گرفته است. بنابراین یک بار دیگر به نامه نگاه و این عبارت را مرور کرد «اگر خرد و جدیت خود را....» و نمی‌توانست این حقیقت را باور کند. به هر حال خالد گمشده‌ی خود را بازیافت و موقعیت خود را تحت پرچم محمّد و مرکزیت و موقعیت مناسب دست نشان کرد، پس نباید درنگ کند و بیش از این منتظر بماند.

این چند کلمه خالد را در شرایط بسیار دشواری از جاهلیت به سوی اسلام هدایت کرد که از سیلی نجاشی هم کارگرتر بود. بلکه بین تحول عمرو بن عاص و سفر او به مدینه مدت‌ها طول کشید، اما تحولی که در خالد ایجاد شد به حدی بزرگ بود که وی را به صورت جدی آماده‌ی سفر به مدینه و رسیدن به محضر محمّد ﷺ ساخت. متحول شدن خالد همچون

متحول شدن عمر بن خطاب بود که در ماجرای درگیری با خواهر و دامادش پس از شنیدن آیات نخست سوره‌ی طه به حدی تحت تأثیر قرار گرفت که سر خود را پایین انداخت و راه منزل ارقم بن ارقم را در پیش گرفت و از شخصی قاتل مؤمن توّاب ساخت. این چند کلمه هم از خالدی که درونش پر از حقد و حس انتقام‌جویی بود مؤمن پایبندی ساخت و بیست سال جنگ و گفتگو نتوانست همچون این چند کلمه وی را متحول سازد.[1] در حالی که زمین بر وی تنگ شده بود و جایی سراغ نداشت که پای خود را در آن قرار دهد این نامه رسید تا بزرگترین گره روحی وی را بگشاید و بگوید: موقعیت تو اینجاست..

آنگاه رفت تا مقداری دراز بکشد که در عالم رؤیا خود را در صحرایی خشک و بی‌آب و علف دید که به سرزمینی خرم و سرسبز انتقال یافت و این خواب چه مناسب وضعیت روحی وی بود!

***

داعیان دین بسی نیازمندند که در مقابل رویداد مسلمان شدن عمرو بن عاص و خالد بن ولید بسیار بیندیشند؛ زیرا چنانچه عمیق فکر کنیم این دو مسئله عادی نیستند، پس بر داعیان دین است که با روح مردم تعامل نمایند، به ویژه در رفتار با دشمن و فرماندهان آن، تا درون آنان به سوی اسلام متحول گردد.

بگذارید بزرگ‌ترین اهداف دعوتگرانْ هدایتِ نیرو و نبوغ مخالفان به سوی معدن اسلام و دفاع از آن باشد و به همین خاطر است که رسول خدا در مورد خالد فرمود: «اگر خالد خرد و جدیت خود را در کنار مسلمانان قرار می‌داد...» بگذارید دعوتگران مسلمان آنقدر سعه‌ی صدر داشته باشند که بتوانند به مخالفان خود آن سخنی را بگویند که پیامبر به بزرگترین فرمانده مخالف اسلام گفت. «او را در رتبه‌ای بالاتر از دیگران قرار می‌دهیم.»

---

۱. نباید اراده‌ی خداوند را نادیده گرفت که می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.﴾ قصص: ۵۶

پیروزی حرکت اسلامی در نبرد نظامی و برچیدن فرماندهان و سربازان دشمن با کشتن و اسارت و فراری دادن آنان که نهایتاً منجر به حقد و کینه و انتقام و سازماندهی جنگ‌های بعدی می‌گردد کار بزرگی است؛ اما بدون هیچ شک و گمانی پیروزی حرکت اسلامی در نبرد فکری با نفس‌های بزرگ و بازکردن فضای نزاع فکری بین جاهلیت و اسلام که منجر به فتح سینه‌ی فرماندهان دشمن به سوی اسلام و درآمدن آنان به زیر پرچم اسلام می‌گردد بسی بزرگ‌تر است.

به همین خاطر صلح حدیبیه فتح المبین قلمداد گردیده است؛ زیرا حدیبیه شمشیرها را جمع آوری و دروازه‌ی نبرد عقیدتی و فکری را باز کرد و به سرعت باورها در دل‌ها جای گرفت. بنابراین پیروزی خدا و فتح مبین درآمدن دسته دسته‌ی مردم به دین اسلام بود، نه شکست زشت سپاه مکه و کشتن و مجروح کردن مردم و به همین دلیل خداوند می‌فرماید:

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ. وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجًا. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾[1]

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی فتح مکه فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته به اسلام ایمان می‌آورند پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آمرزش بخواه. خدا بسیار توبه‌پذیر است.»

پیروزی حقیقی عبارت است از درآوردن فرماندهان به صف اسلام نه این که از جنگ‌ها شکست داده شوند، بنابراین هدایت مردم همواره بزرگ‌ترین هدف است و پیامبر خدا می‌فرماید: (نَفْسٌ تُحْيِيها خَيرٌ مِنْ إمَارَةٍ لا تُحْصِيها)

«نفسی را زنده گردانی بهتر از امارتی است که برنامه‌ریزی و حسابش را ندانی.»

(لإنْ يهْدِي اللهُ بِكَ رَجُلاً وَاحِداً خَيرٌ لَكَ مِنْ حُمُرِ النِّعَمِ)

«اگر خداوند یک شخص را به سبب تو هدایت گرداند بهتر از شتران سرخ‌موی است.»

---

۱. نصر: ۱-۳

اما، هنر دعوت باید چنین نفس‌هایی را دقیقاً لمس کند و حکیمانه به اعماق درون آنان نفوذ کند و راه دعوت چنان روشن گردد که به عنوان تنها راه و روش و تنها راه حل انتخاب شود. چنانچه دشمنان اسلام به این عقیده برسند که اسلام همواره مخالف خود را خوار و ذلیل می‌کند و مصالح آن را هدف انهدام قرار می‌دهد، همواره به دشمنی علیه اسلام ادامه خواهند داد.

خالد همین که به دلسوزی اسلام پی برد ایمان آورد، پس از چند لحظه به عنوان یک دعوتگر، دوستان نزدیک خود، صفوان بن امیه، عکرمه بن ابوجهل و عثمان بن طلحه را به اسلام دعوت کرد. همین که خداوند قلب وی را در برابر اسلام گشود فوراً این سه نفر را که عزیزترین یارانش بودند دعوت و اسلام را برای آنان تشریح کرد که عثمان بن طلحه به دعوت وی گروید، اما صفوان و عکرمه به شدت روی برتافتند و جوش و خروش خالد آنان را تکان نداد و خداوند هم سینه‌اشان را به سوی دعوت تا بعد از فتح مکه نگشود. اما اقدام فوری وی به دعوت دوستانش دلیل بر بزرگی شوک ایمانی است که بر وی وارد شده است و چنانچه ایمان تولید شده سرد و بی‌روح می‌بود حتماً آن را می‌پوشید و مخفیانه راهی مدینه می‌شد، اما چیزی که او را بدین سو سوق داد که این دین را بر دوستان قدیمی و صمیمی خود پیشنهاد کند حرارت و صدق ایمان وی بود. حتی با بصیرت ایمان خود دریافت که ستیز صفوان و عکرمه به نزاع‌های جاهلی دور بر می گردد و کشته شدن پدرانشان چشم ایشان را در مقابل حقیقت بسته است و کینه‌توز انتقام جو حقیقت را درک نمی‌کند، بلکه درک حقیقت نیاز به اخلاص و دوری از هوی و هوس و کینه دارد.

چه بهتر است که قبل از پرداختن به سفر این سه فرمانده به سوی مدینه گوشه‌ای از گزارش عمرو بن عاص را به روایت بیهقی از واقدی در اختیار خوانندگان قرار دهیم: نجاشی از این سخن بسیار خشمگین شد و دست خود را بالا برد و چنان محکم بر صورت من فرود آورد که گمان کردم بینی‌ام را شکسته است. پس خون از بینی‌ام جاری شد و با لباس خود به پاک کردن خون پرداختم و خود را به حدی خوار و ذلیل می‌دانستم که اگر زمین شکافته می‌شد از شدت اندوه در آن فرو می‌رفتم. سپس گفتم: ملکا! اگر می‌دانستم که از درخواست

من آزرده خاطر می‌گردی هرگز چنین درخواستی نمی‌کردم. سپس نجاشی شرم کرد و گفت: ای عمرو! تو از من می‌خواهی سفیر کسی را برای کشتن در اختیار تو قرار دهم که همان ناموس اکبری که بر موسی و عیسی نازل می‌شد بر وی نازل می‌شود؟! در این هنگام خداوند قلبم را متحول ساخت و با خود گفتم: ای عمرو عرب و عجم این حقیقت را دریافته‌اند اما تو هنوز با آن مخالفت می‌ورزی؟! سپس تشتی خواست و چهره‌ام را که خون آلود شده بود شست و لباس خون آلودم را در آورد و لباسی نو به تن من کرد. سپس به میان همراهان خود برگشتم و چون لباس دربار نجاشی را بر تن من دیدند شاد شدند و گفتند: آیا درخواست تو را پذیرفت؟ گفتم: در اولین ملاقات به مصلحت ندیدم این درخواست را مطرح کنم و تصمیم گرفتم که بار دیگر با وی ملاقات کنم. گفتند: کار درستی انجام داده‌ای. سپس به دوستان خود چنین وانمود کردم که کار شخصی دارم و به این شیوه از آنان جدا شدم و خود را به لنگرگاه کشتی رساندم. یک کشتی را پیدا کردم که بارگیری کرده و آماده‌ی حرکت بود. سوار بر آن شدم و کشتی به حرکت افتاد تا در ساحل شعیبه لنگر انداخت. در این هنگام پیاده شدم و با مبلغ پولی که به همراه داشتم شتری خریدم و به سوی مدینه به راه افتادم. از مر الظهران گذشتم و چون به هده رسیدم دو مرد را دیدم که در فاصله‌ای نه چندان دور جلو من منزل گزیده‌اند و یکی از آنان در داخل چادر و دیگری مشغول بستن شتران است. وقتی که نزدیک شدم دیدم یکی از آنان خالد بن ولید است. گفتم: قصد کجا را داری؟ گفت: پیش محمّد. همه‌ی مردم مسلمان شده‌اند، به خدا سوگند اگر بیش از این می‌ماندم همچون کفتاری که گردن آن را بگیرند و آن را از لانه بیرون آورند او نیز گردن ما را می‌گرفت. گفتم: به خدا من نیز قصد پیوستن به محمّد و گرویدن به اسلام را دارم. سپس عثمان بن طلحه نیز بیرون آمد و به من خوش‌آمد گفت و با هم در آن خیمه نشستیم و سپس به راه افتادیم تا به مدینه رسیدیم. در این میان صدای مرد ناشناسی را هنوز به خاطر دارم که می‌گفت: یا رباح، یا رباح، یا رباح. این سخن را به فال نیک گرفتیم و به راه ادامه دادیم. سپس به صورت ما نگریست و گفت: مکه پس از این دو فرمانده خود را باخته است. به گمان من منظور وی من و خالد بود. آن مرد سپس به سرعت به سوی مسجد رفت و به نظر می‌رسید که پیامبر را

نسبت به آمدن ما خبر می‌داد و هیمن‌طور بود که گمان می‌رفت. ما در حرّه شتران خود را خواباندیم و بهترین لباس‌های خود را پوشیدیم، هنگامی که اذان عصر خوانده می‌شد به حضور رسول خدا رسیدیم و چهره‌ی وی را گشوده و مسرور یافتیم و مسلمانان نیز در پیرامون وی نسبت به مسلمان شدن ما خوشحال شدند. ابتدا خالد بن ولید نزدیک شد و بیعت کرد، سپس عثمان بن طلحه و در آخر من پیش رفتم. به خدا سوگند در پیشگاه وی نشسته بودم که از شدت حیا نمی‌توانستم سر خود را بلند کنم و به چهره‌ی آن حضرت بنگرم و بر این شرط بیعت کردم که خداوند گناهان گذشته‌ام را ببخشد و از آن پس از گناه محفوظم گرداند. رسول خدا فرمود: اسلام آوردن و هجرت کردن آثار کرداری را که قبلا انجام گرفته‌اند از بین می‌برد. به خدا سوگند از زمانی که مسلمان شدیم در میان یاران خود کسی را بر ما ترجیح نمی‌داد و نزد ابوبکر و عمر نیز از هیمن منزلت برخوردار بودیم، امّا عمر ﷺ همواره خالد را مورد ملامت قرار می‌داد.[1]

این روایت دوم را به این خاطر آوردیم چون در مورد مسلمان شدن عمرو ﷺ حاوی توضیحات بیشتری است و پرتو دیگری بر طبیعت و شخصیت وی می‌افکند. عمرو ﷺ ابر مرد عرب بود که برای مسلمان شدن خود دست در دستان نجاشی نهاد و برخلاف خالد با توجه به سرشت شخصی اسرار مسلمان شدن خود را از رفقایش پنهان کرد، حتی آنان را به وسیله‌ی هدیه نجاشی دچار توهم کرد و چنان وانمود که هنوز هم بر سر افکار قبلی و در پی یافتن سفیر محمّد است و خود را پنهانی از یارانش دزدید و دنبال کشتی افتاد که وی را به مکه برگرداند.

شخصیت دوم عمرو زمانی بروز کرد که به خالد بن ولید پیوست و پس از حصول اطمینان از نهاد و نیت خالد حقیقت امر را به وی گفت. شخصیت وی که مبنی بر احتیاط و هوشمندی بود و این ویژگی مقتضی مردان محتاط است می‌بایست همین‌گونه پیش رود.

۱. البدایه والنهایه، واقدی ۲۳۸- ۲۳۶

گرویدن عمرو و خالد به اسلام در محضر مبارک حضرت رسول از نظر مضمون حاوی اختلاف چندانی نیست، اما در برخی جزئیات معانی بزرگی به چشم می‌خورند که جزو خصوصیات دعوتگران است؛ برای مثال خالد به هنگام ملاقات با حضرت رسول با تبسم، گشادگی رخ و نگاه معنی‌دار آن حضرت مواجه می‌گردد و عمرو هم از سرور و درخشش چهره‌اش حکایت می‌کند.

خالد می‌گوید: از زمانی که اسلام آوردم رسول خدا برای انجام کارهایی که پیش می‌آمد کسی را جایگزین من نمی‌ساخت.

عمرو می‌گوید: از زمانی که مسلمان شدیم رسول خدا برای انجام کارهایی که پیش می‌آمد کسی را جایگزین ما نمی‌ساخت.

چنین سخنانی دلیل بر عظمت پیام‌آور حق و سرور آدمیان است، چنانکه هریک از اصحاب خیال می‌کرد که بیش از همه مورد اطمینان پیامبر است. خالد بن ولید و عمرو بن عاص احساس می‌کردند که به موقعیت مناسبی دست یافته‌اند و موقعیت نظامی و سیاسی آنان دچار افول نشده است و هرچند تغییر مسلک داده‌اند، اما پست‌های فرماندهی و سروری در میان مسلمانان از ایشان استقبال می‌کند.

هنوز پیامد ژرف و تأثیر فراگیر مسلمان شدن این دو فرمانده را بر پایگاه مکه شرح نداده‌ایم که به دنبال این رویداد در معرض ضربات سخت قرار گرفت و شروع به سقوط کرد. ابوسفیان فرمانده‌ی کل قوای قریش زمانی که در مقابل هِرقل قرار گرفت، اظهارات قیصر در مورد رسول خدا وی را از نظر روحی فرو ریخت. مکه در این موقعیت سه تن از قهرمانان خود را به پایگاه اسلام هدیه کرد که هریک از آنان در عشیره‌ی خود بی‌همتا بودند. خالد رئیس بنی‌مخزوم، عمرو رئیس بنی‌سهم و عثمان رئیس بنی‌عبدالدار بود؛ بنابراین سخن رسول خدا چه به جا بود که فرمود: «به راستی مکه پاره‌های قلب خود را به شما بخشیده است!» آنان مایه چشم روشنی مکه و جزو فرماندهان بزرگ آن بودند که به سپاه اسلام پیوستند.

مسلمان شدن عثمان بن طلحه بیش از همه مؤثر بود، چون کلید کعبه در دست وی بود و خاندان وی بنی‌عبدالدار پرده دار کعبه بودند؛ به همین سبب قریش که به سبب موقعیت

کعبه خود را فخر عرب و حامی و مدافع آن خانه می‌دانستند دچار تزلزل شدند. کلیددار کعبه به عنوان سربازی به سپاه محمّد پیوست؛ بنابراین قریش می‌بایست از ادعاهای خود عقب نشینی نماید؛ چون عثمان بن طلحه به عنوان رئیس بنی‌عبدالدار پرده دار کعبه و در مقابل عرب مسئول و حامی بیت الحرام محسوب می‌شد. دوران سقایت و پرده داری بنی‌هاشم پایان یافته بود و پشتیبانی مطلق و شفاف عباس از محمّد از کسی پوشیده نیست و نمونه‌ای از این پشتیبانی مطلق را در جریان خیبر دیدیم که جامه‌ی تازه‌اش را پوشید و خود را خوش‌بو کرد و با چهره‌ای سرشار از سرور و گشودگی در برابر پیروزی برادر زاده‌اش کعبه را طواف کرد.

در عمل زمانی پیامد این جریان را به طور زنده می‌بینیم که شاهد پیوستن کسانی به صف حرکت اسلامی باشیم که در جامعه از موقعیت مهمی همچون کرسی‌های سفارت، وزارت، درجه‌های عالی رتبه ارتش و فرماندهی برخوردار باشند.

چنین رویدادی چه تأثیر مهمی را بر توان حرکت اسلامی خواهد نهاد و چه ضربه‌ی سختی را به پیکر مقابل خوهد زد!!

پس این رویداد برگ زرینی از تاریخ دعوت اسلامی است.

۱۱- نخستین برخورد با روم

جنگ مؤته

رسول خدا حارث بن عُمیر أزدی را با نامه‌ای به سوی فرمانروای بُصری فرستاد. شُرَحبیل بن عمرو غسانی که از جانب قیصر روم به عنوان والی بلقاء از توابع شام گماشته شده بود سر راه را بر وی گرفت و او را دست بسته تحویل رئیس خود داد، او نیز گردن حارث بن عمیر سفیر رسول خدا را زد و برای مقابله با پیامدهای این عمل نیروی زیادی را از روم به مرز شبه جزیره عربستان اعزام کرد.

ابن اسحاق می گوید: محمّد بن جعفر از عروه بن زبیر به من خبر داد که رسول خدا در جمادی الأول سال هشتم هجری سپاهی را به فرماندهی زید بن حارثه روانه‌ی مؤته کرد و

فرمود: اگر زید به قتل رسید، جعفر فرماندهی را بر عهد بگیرد و اگر جعفر هم به قتل رسید، عبدالله بن رواحه سپاه را فرماندهی کند.

سپاهی متشکل از سه هزار سرباز مجهز عزم حرکت کرد، در این هنگام مردم گرد آمدند و با فرماندهان سپاه وداع گفتند. زمانی که با عبدالله بن رواحه خدا حافظی کردند وی گریست. گفتند: چه چیزی تو را به گریه می‌آورد؟ گفت: به خدا نه فریفته‌ی دنیا هستم و نه به شما وابسته‌ام، اما از رسول خدا این آیه را شنیدم که در مورد آتش دوزخ می‌فرماید:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيا﴾[1]

«همه شما وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن و کافران برای دخول و ماندن.) این امر حتمی و فرمانی قطعی از جانب پروردگارتان است.»

نمی‌دانم که پس از ورود به آتش چگونه از آن خارج می‌شوم. مسلمانان گفتند: خداوند یاور شما باشد و به سلامت نزد ما بگرداند. پس عبدالله بن رواحه گفت:

لكنني أسأل الرحمن مغفرة   وضربة ذات قرع تقذف الزبدا
أو طعنة بيدی حران مجهزة   بحربة تنفذ الأحشاء و الكبدا
حتى يقال: إذا مروا على جدثی   أرشد الله من غار وقد رشدا

«من از خداوند بخشنده طلب مغفرت دارم و خواستار ضربت شمشیر بُرّانی هستم که مغز استخوانم را متلاشی گرداند، یا زخمی با نیزه‌ی جنگاوری که با نیزه‌ی خود دل و جگرم را بیرون ریزد، تا کسانی که بر سر مزار من می‌گذرند بگویند: به به از این رزمنده که خدا وی را به این مقام هدایت کرده است.»

سپس مردم جهت بدرقه‌ی سپاه آماده شدند و در این هنگام عبدالله بن رواحه نزد پیامبر رفت و از وی خداحافظی کرد و این اشعار را سرود:

فثبَّتَ اللهُ ما آتاك من حَسَنٍ   تَثبيتَ موسى ونصراً كالذی نُصروا
إنی تفرّستُ فيك خيراً نافلةً   اللهُ يعلمُ أنی ثابتُ البصرِ

---

۱. مریم: ۷۱

أنــتَ الرســولُ فمــن يحــرَمُ نوافِلَــه   والوجــهَ منــه فقــد أزرى بــه القــدرُ

«خداوند نیکی‌هایت را تکمیل و تثبیت کند و تو را یاری دهد، همان‌گونه که نیکی‌های موسی را تثبیت کرد و او را پیروزی بخشید. من در تو خیرهایی می‌بینم که همه هدیه‌ی الهی است و خدا می‌داند که دیدگان من نافذ هستند. چون تو رسول خدایی هیچ‌کسی از بخشش خدا محروم نمی‌ماند و هرکس از بخشش و چهره‌ی تو محروم ماند ارزشی نخواهد داشت.»

سفارش پیامبر به سپاه عازم جنگ با روم

رسول خدا تا ثنیة الوداع سپاه را بدرقه کرد آنگا ایستاد و فرماندهان اعزامی در اطراف وی بودند و فرمود: «شما را توصیه می‌نمایم به ترس از خدا و خیرخواهی این مسلمانان که همراه شما می‌باشند. در راه خدا با کسانی که حق خدا را زیر پا می‌گذارند بجنگید. خیانت و غارت نکنید. کودکی را نکشید. وقتی که به دشمن مشرک خود رسیدید آنان را به یکی از این سه مورد دعوت کنید و هرکس یکی از این سه مورد را پذیرفت از او بپذیرید و دست از سرشان بردارید: آنان را به اسلام دعوت کنید، اگر آیین اسلام را پذیرفتند از آنان قبول کنید و دست از سرشان بردارید. سپس آنان را دعوت کنید که از منزل خود به دارالمهاجرین بپیوندند و اگر چنین کردند به ایشان اطلاع دهید که هر نفع و ضرری که مهاجرین از آن برخوردارند آنان نیز از آن برخوردارند و اگر به آیین اسلام درآمدند و در منازل خود ماندند به آنان اطلاع دهید که همچون مسلمانان با آنان برخورد می‌شود. احکام اسلامی بر آنان اجرا می‌گردد و تا زمانی که همراه مسلمانان جهاد نکنند از فیء و غنیمت برخوردار نخواهند بود و چنانچه از این موارد ممانعت کردند از آنان دعوت کنید که جزیه بدهند، اگر پذیرفتند به جزیه‌ی آنان اکتفا کنید و چنانچه هیچیک از این موارد را نپذیرفتند با ایشان بجنگید.»

«زمانی که قلعه یا شهری را محاصره کردید و از شما خواستند که حکم خدا را بر ایشان اجرا کنید، حکم خود را بر آنان اجرا کنید؛ زیرا شما نمی‌دانید که حکم خدا را درست اجرا کرده‌اید یا نه؟ اگر قلعه یا شهری را محاصره کردید و از شما خواستند که با خدا و رسول خدا پیمان ببندند به جای پیمان با خدا و رسول خدا از سوی خودتان و پدر و یارانتان با آنان پیمان

ببندید؛ زیرا اگر عهد خود و پدر و یاران خود را بشکنید بهتر از شکستن عهدی است که خدا و پیامبر را طرف قرارداد آن کرده‌اید. شما در این جنگ مردانی را در صومعه خواهید یافت به هیچ شیوه مزاحم عبادت آنان نگردید. کسانی دیگر را خواهید یافت که بالای سرخود را همچون لانه پرنده درست کرده اند (که به لانه شیطان مشهور است) با شمشیر آن لانه‌های شیطان را بردارید. هیچ زن و کودک و میانسالی را نکشید، هیچ درخت خرمایی را نبرید و نهالی را از ریشه نکنید و خانه‌ای را ویران نگردانید.»[1]

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مردم حرکت کردند و رسول خدا همراه مردم حرکت کرد تا از آنان خداحافظی کرد و عبدالله بن رواحه گفت:

خلف السلام علی امرئ ودعته   فی النخل خیر مشجع و خلیل

«سلامتی قرین بهترین مشوق و دوستی که در نخلستان وی را وداع گفتم.»

سپس سپاه حرکت کرد تا به معان رسید. نیروهای اطلاعاتی مسلمانان خبر داد که هرقل در مآب از توابع بلقاء با سپاهی متشکل از صد هزار جنگجوی رومی فرود آمده است و صد هزار جنگجو از طوایف لخم، جذام، قین، بهراء و بلیّ با فرماندهی مردی از بلیّ و کسی دیگر از اراشه به نام مالک بن زافله به آنان پیوسته‌اند. مسلمانان زمانی که این خبر را دریافت کردند در معان دو شب ماندگار شدند تا در مورد رویارویی با این سپاه چاره‌ای بیندیشند. آنگاه گفتند: نامه‌ای به رسول خدا بنویسیم و آمار دشمن را به وی اطلاع دهیم تا با نیروی کمکی ما را تقویت کند یا اگر فرمان دیگری داشته باشد به ما اطلاع دهد تا آن را اجرا نماییم. عبدالله بن رواحه مردم را به مبارزه تشویق کرد و گفت: ای قوم من! به خدا این چیزی را که خوش ندارید همان شهادتی است که برای آن بیرون آمده‌اید. ما در جنگ با دشمن تکیه بر عدد و ساز و برگ جنگی نداریم، بلکه با پشتوانه‌ی همین دینی می‌جنگیم که خداوند ما را به وسیله‌ی آن کرامت بخشیده است. پس حرکت کنیم؛ زیرا یکی از این دو فرجام نیکو در انتظار ماست: پیروزی یا شهادت. همه گفتند: به خدا پسر رواحه درست می‌گوید و به پیش حرکت کردند.

۱. امتاع الاسماع ۱/۳۴۶-۳۴۵

سپس عبدالله بن رواحه در مورد تردید این سپاه شعری گفت. سپاه اسلام حرکت کرد تا در مرز بلقاء با سپاه هرقل و لشکر اعراب در یکی از دهکده‌های بلقاء به نام مشارف رو به رو شد. آنگاه دشمن نزدیک‌تر شد و مسلمانان در روستایی به نام مؤته موضع گرفتند و خود را برای مقابله آماده می‌کردند و مردی را از قبیله‌ی بنی‌عذره به نام قطبه بن قتاده در میمنه و مردی از انصار را به نام عبایه بن مالک در میسره‌ی سپاه قرار دادند، سپس مردم وارد نبرد و رویارویی شدند. زید بن حارثه در حالی که پرچم رسول خدا را تکان می‌داد وارد بحبوحه‌ی جنگ شد تا در میان نیزه‌های دشمن قرار گرفت و آنقدر خون از بدنش جاری گردید تا بدنش سرد شد. سپس جعفر بن ابوطالب پرچم را برداشت و تا آخرین توان خود جنگید و جنگ وی را از پا انداخت و با رمقی که داشت از اسب ابلق خود پایین آمد و آن را پی کرد و جنگید و جنگید تا جان خود را تقدیم کرد. جعفر در میان مسلمانان اولین کسی بود که اسب خود را کشت.

یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدر خود عباد برای من نقل کرد: أبی، از قبیله‌ی بنی‌مره بن عوف و یکی از پیکارجویان جنگ مؤته در حالی که به من شیر می‌داد گفت: به خدا من با چشمان خود جعفر را دیدم که از اسب ابلق پیاده شد و آن را پی کرد و جنگید تا کشته شد و می‌گفت:

یا حبذا الجنة و اقترابها طیبة و بارد شرابها
والروم روم قد دنا عذابها کافرة بعیدة أنسابها
علی إذ لاقیتها ضرابها

«به به بهشت چه نزدیک است و نوشیدنی‌های آن چه پاک و خنک! این روم است که روز عذابش فرا رسیده است. آنان کافرند و بیگانه‌اند و بر من است که چون آنان را ببینم بزنم.»

ابن هشام گفته است: عالمی که مورد اعتماد من است برایم نقل کرد که جعفر سی وسه سال داشت، پرچم را با دست راست گرفته بود و دست راستش را قطع کردند، پس آن را با دست چپ برداشت و تا زمانی که بدنش سرد شد و جان سپرد آن را با دو عضد خود حفظ کرده بود و خداوند دو بال در بهشت به وی پادش داد تا به وسیله‌ی آنها به هرجایی دوست دارد سفر کند. گفته‌اند: یک جنگجوی رومی با ضربت شمشیر تن وی را دونیم کرده است.

ابن اسحاق با سند سابق گفته است: زمانی که جعفر به قتل رسید عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و جلو افتاد و سوار بر اسب با نفس خود نجوا می‌کرد و لحظاتی تردید کرد و سپس گفت:

اقسمت یا نفس لتنزلنه کارهة او لتطاوعنه
ان اجلب الناس وشدّوا الرنه مالی اراك تکرهین الجنه
قد طال ما قد کنت مطمئنة هل أنت إلا نطفة من شنه

«ای نفس! سوگند خوده‌ام که باید از روی رغبت یا به اکراه وارد نبرد شوی. مردم با ساز و برگ جنگی گرد آمده‌اند و صیحه می‌کشند، تو را چه شده که رغبت به بهشت نداری؟! من از دیر باز مطمئن بوده‌ام که تو چیزی جز گندآبی نیستی.»

باز گفت:

یا نفس إلا تقتلی تموتی هذا حمام الموت قد لقیت
وما تمنیت فقد أعطیت إن تفعلی فعلهما هدیت

«ای نفس! تو اگر کشته هم نشوی حتماً می‌میری. اینجا میدان مرگ است وقت آن فرار رسیده که جوانمردانه بمیری. اینک روزی را که آرزو داشتی فرا رسید و چنانچه مانند آن دو یار خود عمل کنی هدایت یافته‌ای.»

منظورش دو رفیق خود زید و جعفر بود، سپس وارد میدان شد. در این زمان پسر عمویش استخوان گوشت را به وی داد و گفت: این گوشت را بخور تا رمقی بگیری؛ زیرا در این چند روز بسی رنج دیده‌ای. عبدالله این لقمه گوشت را از دست وی گرفت و آن را گاز گرفت و صدای همهمه‌ی جنگ گوش وی را نواخت و به خود گفت: با این وضعیت دنیا را برای چه می‌خواهی؟ سپس استخوان را پرت کرد و وارد میدان کارزار شد تا شهید شد.

آنگاه ثابت بن اقرم از بنی عجلان پرچم را برداشت و مسلمانان را خطاب قرار داد که: ای جماعت مسلمانان مردی را به عنوان فرمانده انتخاب کنید. گفتند: خود تو فرمانده باش. گفت: از من بر نمی‌آید. مردم بر فرماندهی خالد بن ولید توافق کردند. خالد پرچم را برداشت و همراه با مبارزه‌ی پی در پی با مهارت خود مسلمانان را از میدان جنگ خارج کرد.

ابن کثیر در مورد فرجام این جنگ روایات مختلفی را از بخاری، نسائی و بیهقی گرد آورده است که برای نشان دادن شکل کامل این نبرد به برخی از این روایات اشاره می‌نماییم. امام بخاری از انس بن مالک روایت کرده است که قبل از آن‌که اخبار جنگ به مردم برسد رسول خدا از طریق وحی خبر یافت و فرمود:

(أَخَذَ الرايةَ زيدٌ فَأُصِيبَ، ثُمَّ أَخَذَها جعفرُ فَأُصِيبَ، ثُمَّ أَخَذَ ابنُ رواحةَ فَأُصِيبَ)

«زید پرچم جنگ را برداشت و مورد اصابت قرار گرفت، سپس جعفر آن را برداشت و مورد اصابت قرار گرفت، سپس عبدالله بن رواحه آن را برداشت و مورد اصابت قرار گرفت.»

در این زمان از چشمان پیامبر اشک جاری شد و فرمود:

(حتَّى أَخَذَ الرايةَ سَيفٌ مِن سُيوفِ اللهِ حتَّى فَتَحَ اللهُ عَلَيهم)

«سرانجام شمشیری از شمشیرهای خدا آن را برگرفت، تا خداوند فتح و پیروزی را به مسلمانان ارزانی داشت.»[1]

امام بخاری از عبدالله بن عمر روایت کرده است: «چون زید به قتل رسید، جعفر فرماندهی را بر عهده بگیرد و چون جعفر به قتل رسید، عبدالله بن رواحه سپاه را فرماندهی کند.»

عبدالله بن عمر افزود: «من در این جنگ شرکت داشتم و پس از جستجوی جعفر او را در میان کشته‌ها به گونه‌ای یافتیم که بیش از نود زخم بر اثر شمشیر و نیزه در جسم وی ایجاد شده بود.»[2]

امام بخاری باز از قیس بن حازم روایت کرده است که: از خالد بن ولید شنیدم که می‌گفت: در جنگ مؤته نُه شمشیر در دست من شکسته شد و در نهایت تنها تیغه‌ای یمانی در دست من مانده بود.

---

۱. بخاری ۸۷/۵/۳ باب جنگ مؤته.

۲. همان.

واقدی گفته است: عبدالجبار بن عماره بن غزیه بن عبدالله بن ابوبکر بن حزام گفت: زمانی که سپاه اسلام با سپاه کفر در مؤته وارد زد و خورد شد، رسول خدا بر منبر نشسته بود و خداوند از طریق وحی به وی اطلاع داد و او نیز اینگونه مردم را اطلاع داد و فرمود: اینک زید بن حارثه پرچم را در دست گرفت و شیطان به نزد وی آمد و زندگی را به کام وی شیرین و مرگ را تلخ نشان داد و دنیا را برای وی مزین کرد. زید گفت: ای اهریمن اینک که ایمان در قلب مؤمن ریشه دوانیده است حب زندگی و دنیا را در دل من می‌افکنی! وی چند قدم پیش رفت و شهید شد و رسول خدا نماز بر وی خواند و فرمود: برای وی طلب مغفرت نمایید او به عنوان شهید وارد بهشت شد. پس از وی جعفر بن ابوطالب پرچم را برداشت و شیطان به سراغ وی آمد و حب زندگی و کراهیت مرگ و آرزوهای دنیایی را در دل وی افکند و جعفر هم گفت: اینک که ایمان در قلب مؤمن ریشه دوانیده است آرزوی دنیا را در دل من می‌افکنی! او نیز چند قدم پیش رفت و شهید شد و رسول خدا بر وی نماز خواند و فرمود: برای برادر خود طلب مغفرت نمایید او شهید است و داخل بهشت شد و با دو بال از جنس یاقوت به آرزوی خود در بهشت پرواز می‌کند. سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و شهید شد سپس با گله‌مندی فرشتگان داخل بهشت شد. این سخن بر انصار سخت آمد و پرسیدند که گله‌مندی از چه؟ فرمود: زمانی که مجروح شد به دشمن پشت کرد و سپس نفس خود را سرزنش و تشجیع کرد و شهید شد و وارد بهشت گردید. آنگاه اندوه قومش برطرف گردید.[1]

واقدی گفته است: عبدالله بن حارث بن فضیل از پدر خود نقل کرد: زمانی که خالد بن ولید پرچم را برداشت رسول خدا فرمود: «آتش معرکه اکنون داغ شده است.»[2]

واقدی گفته است: عطاف بن خالد گفت: عبدالله بن رواحه عصر به شهادت رسید و خالد بن ولید شب را سپری کرد و بامداد سازماندهی سپاه را به شیوه‌ای تغییر داد که دشمن تصور

---

۱. المغازی، واقدی ۷۶۱/۷۶۲/۲

۲. همان ۷۶۴/۲

کرد نیروی اضافی به کمک مسلمانان آمده است، بنابراین وحشت زده شد و عقب نشینی کرد.[1]

تقدیر این نسل بود که با دین جدید در مقابل امت‌های دیگر قرار بگیرد. اینک ما با نقطه عطف جدیدی از تاریخ دولت اسلامی مواجه هستیم که درگیری با امپراطوری است و لازم است پرده از انگیزه و علت جنگ برداریم. این جنگ بدان سبب درگرفت که رسول خدا حارث بن عمیر ازدی را با نامه‌ای از جانب خویش به سوی فرمانروای بُصرا فرستاد، شرحبیل بن عمرو غَسانی که والی بلقاء از سوی قیصر روم بود راه را بر وی گرفت و او را دست بسته تحویل رئیس خود داد و او نیزگردن سفیر پیامبر را زد.[2]

پندهاو اندرزها:

پس جنگ مؤته از پیامدهای دعوت اسلامی بود و کشته شدن فرد مسلمانی نزد رسول خدا جنگ مهلک و بسیار سختی را رقم می‌زد. برخی از دعوتگران خیال می‌کنند که دعوت هیچ هزینه‌ای ندارد و چنانچه به طور مسالمت آمیز عمل نماییم و به عرضه‌ی اندیشه بپردازیم از جنگ در امان خواهیم بود؛ امیدوارم آنان این واقعه را مد نظر داشته باشند.

زد و خورد با دشمنان خدا امری ناگزیر است، اما تشخیص زمان برخورد و شرایط بر عهده‌ی رهبری جماعت اسلامی است. در فقه نبوی کشتن سرباز مسلمانی که به عنوان سفیر به سوی طرف مقابل اعزام شده است اعلان جنگ ویرانگری است و رسول خدا دو بار این جنگ را سازماندهی کرده است: جنگ اول که به وقوع نپیوست در روز حدیبیه و به دنبال شایعه‌ی قتل حضرت عثمان سازماندهی شد که پیامبر یاران خود را برای جنگ صف آرایی نمود و از آنان بیعت جنگ تا سر مرگ گرفت. جنگ مؤته جنگ دوم است که به این شیوه روی داد. پس حرکت اسلامی باید خود را آماده‌ی رویارویی نماید و فرد نزد جماعت و رهبری دارای چنان اهمیتی باشد که برای انتقام خون او سپاه اسلام وارد نبرد گردد.

---

۱. البدایه والنهایه، ابن کثیر ۴/۲۴۶-۲۴۵

۲. الرحیق المختوم، ص۴۳۵

اما نباید فراموش کرد که شرایط و امکانات جماعت اسلامی چنین برخوردهایی را تعیین می‌کند، چنانکه رسول خدا در روزگار ضعف خطاب به یاران خود همین قدر می‌توانست که بگوید: «ای آل یاسر صبر کنید که وعدگاه شما بهشت است.» یا آنان را به حبشه بفرستد تا نزد پادشاهی که نزد وی هیچ کس مورد ستم قرار نمی‌گیرد در امان باشند. مسلمانان حتی اگر صاحب دولت هم باشند ممکن است چنین دولتی قادر به انتقام خون شهدا نباشد، چنانکه در فاجعه‌ی بئرمعونه که هفتاد تن از یاران پیامبر قربانی شدند، تا مدت‌ها قدرت انتقام خون این شهیدان را نداشتند.

اما راه و روش اساسی که در هر مرحله ثابت بود، همان همبستگی صف و ارزش خون سرباز در میان صف اسلامی است و چنانچه شرایط مهیا باشد نباید هرگز خون شهید هدر رود.

لازم است در مقابل این تعداد سپاه انبوه که عزم به سوی روم و مبارزه با رومیان داشت اندکی بیندیشیم. قبل از این سابقه نداشت که سپاهی با بیش از هزار و پانصد نفر از مدینه خارج شود، حتّی بزرگ‌ترین سپاهی که برای دفاع از مدینه در مقابل تهاجم احزاب گرد آمد از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و اینک سه هزار مجاهد مدینه را به قصد شام ترک می‌کند تا روم را در مقابل جنایتی که مرتکب شده است پاسخ دهد.

در اینجا لازم است آمار مجاهدان فتح المبین در حدیبیه را به خاطر آوریم که پس از یک سال و نیم تقریباً دو برابر شده است و نام‌های جدیدی به لیست آمار مسلمانان افزوده شده است که قبلاً خبری از آنان نبود. در جنگ مؤته فرمانده میمنه‌ی مسلمانان قطبه بن قتاده از طایفه‌ی بَلِیّ بود و این جالب توجه است، چون در میان قبایلی که در مقابل مسلمانان صف آرایی می‌کردند بیشترین افراد از همین قبیله بود. می‌توان پرسید: رسول خدا که این سپاه را برای مواجهه با دولتی بزرگ می‌فرستد چه احساسی داشته است؟ آیا این تعداد توان مقابله با سپاه دویست هزار نفری روم را دارد؟

آری رسول خدا این حقیقت را مورد توجه قرار داده است و به همین خاطر سه امیر برای سپاه انتخاب کرد؛ چون در جنگ‌های قبلی بیش از یک امیر انتخاب نمی‌کرد و با وحی الهی دریافته بود که این سه امیر یکی پس از دیگری شهید می‌شوند.

یهودیان در آثار خود تجربه‌ی مشابهی داشتند، یکی از آنان گفت: انبیای بنی‌اسرائیل هرگاه کسی را امیر سپاه می‌کردند و می‌گفتند اگر فلان شهید شد فلان امیر گردد همه کشته می‌شدند، حتی اگر صد نفر را هم تعیین می‌کردند. پس این یهودی به زید گفت: خاطرجمع باش اگر محمّد نبی باشد تو بر نمی‌گردی و زید هم گفت: خاطرجمع هستم که او نبی صادق است.[1]

چرا رسول خدا از این نظر نکرد؟

این سؤال وارد است که رسول خدا می‌توانست از جنگ با عرب غسان که در شام می‌زیستند صرف نظر کند؛ اما چنانچه از دولتی که سفیر وی را کشته است صرف نظر می‌کرد به کشتن سفیر مسلمانان اکتفا نمی‌کردند و مدینه را هدف تهاجم قرار می‌دادند و بسی اوقات هجوم تنها وسیله‌ی دفاعی محسوب می‌شود.

اگر قدرت یک سپاه را با معنویات آن محاسبه کنیم، سپاهی قوی‌تر از این سپاه را سراغ نداریم. این سپاه عزم حرکت به سوی دست نشانده‌های بلقاء داشت که مورد پشتیبانی روم بودند و احتمال می‌دادند که با سپاهی چند صد هزاری مواجه شوند و تجربه جنگ با روم و فارس را نداشتند. در آن زمان این دو دولت بزرگ زمین را بین خود بلوک بندی کرده بودند. در این شرایط عبدالله بن رواحه گریه می‌کرد، اما گریه‌ی او برای ترس از مرگ نبود، بلکه جریان بعد از مرگ و چگونگی نجات از آتشی او را به گریه می‌آورد که همه‌ی مردم به آن سر می‌زنند:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيا﴾[2]

---

۱. البدایه والنهایه، ابن کثیر ۲۴۱/۴ از بیهقی.

۲. مریم: ۷۱

«همه شما وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن و کافران برای دخول و ماندن.) این امر حتمی و فرمانی قطعی از جانب پروردگارتان است.»

عده‌ای نیز دعای سلامتی و آرامش بخش خود را بدرقه‌ی راه مجاهدان می‌کردند و می‌گفتند: خداوند یاور و حامی شما باشد و به سلامتی به سوی ما باز گرداند. بنابراین پاسخ فرمانده شاعر عبدالله بن رواحه طلب شهادت در سرزمین شام و کسب مغفرت الهی بود.

آری روحیه سپاه و فرماندهی آن قبل از حرکت این چنین بود.

زمانی که سپاه اسلام به معان رسید اطلاع یافت که نیروی سهمناکی متشکل از دویست هزار سرباز رومی و دست نشاندگان عرب برای مقابله با آن آماده شده‌اند و این بحران دیگری بود که در باره آن می‌اندیشیدند و مشورت می‌کردند و در نهایت قرار شد نامه‌ای به رسول خدا بفرستند و حضرتش را از آمار و تجهیزات دشمن مطلع سازند، یا نیروی امدادی به کمک آنان اعزام کند و یا دستور خود را ابلاغ نماید و گزینه‌ی برگشت به مدینه مطرح نشد. اما از آن می‌ترسیدند که درگیری با چنین سپاهی تجربه‌ی تلخی را بر جای بگذارد. من فکر می‌کنم سپاهی در روی زمین وجود ندارد که در چنین شرایطی با این آمار و تجهیزات نابرابر روحیه خود را از دست ندهد؛ اما چنین دینی که در قلب این دسته‌ی فرزانه ریشه دوانیده بود از آنان نمونه‌ی دیگری ساخته بود که در تاریخ سابقه نداشت و چنین زمینه‌ی در آنان درست شد که امیر شاعر عبدالله بن رواحه ﷺ گفت: «به خدا این چیز که خوش ندارید همان شهادتی است که در طلب آن از منزل خارج شده‌اید. ما در مقابل دشمن متکی بر همین دینی هستیم که خداوند به وسیله‌ی آن ما را کرامت بخشیده است نه متکی بر تعداد و تجهیزات. بیاید راه را ادامه دهیم، سرانجام ما یکی از این دو سرانجام نیکو نیست: یا شهادت یا پیروزی.»

سخنان عبدالله بن رواحه در میان یاران وی سحرگونه تأثیر کرد و سپاه یکسره به سوی معرکه به راه افتاد و یک کلام گفتند: به خدا عبدالله راست می‌گوید.

تاریخ به طور عملی ثابت کرده است که در دنیا روحیه شهادت طلبی، امید به رضوان الهی و به دست آوردن بهشت قوی‌ترین انگیزه‌های مبارزه و عدم ترس از مرگ هستند؛ چون مسلمان واقعی یقین دارد که آنچه نزد خداست از هرچیز بهتر و ماندگارتر است، بنابراین

لحظه‌ای از مرگ در راه خدا نمی‌هراسد و احساس به سعادت و رضایت به قضا و قدر الهی به گونه‌ای قلب وی را فرا می‌گیرند که نمی‌داند شهادت بهتر است یا پیروزی. عامل اساسی برتری سپاه اسلام و هموار شدن زمین در مقابل گام‌های سربازان اسلام در تمام نبردها همین روحیه‌ی معنوی بود.

بحران سوم لحظات زد و خورد بود که از دیدگاه برآورد قوا سخت‌ترین بحران است، اما بنابر روایات روحیه‌ی معنوی سربازان مسلمان به حدی قوی بود که احساس نمی‌کردند در مقابل سپاهی با این بزرگی و تعداد بسیار قرار گرفته‌اند و فرماندهان لایق قبل از سربازان خود در خط مقدم همچون دامادی که به انتظار استقبال از عروس برود به انتظار شهادت با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند.

ابن اسحاق گفته است: دو سپاه به هم رسیدند و به زد و خورد پرداختند. زید بن حارثه که پرچم رسول خدا را در دست داشت جنگ را آغاز کرد و به گونه‌ای در عمق جنگ فرو رفته بود که شمشیرها بر سر وی می‌باریدند و سرانجام بر زمین افتاد.

کشته شدن فرمانده‌ی مسلمانان در زمان محدود و اندکی اقتضا می‌کرد که در جنگ تجدید نظر شود؛ زیرا فرمانده‌ی دوم جعفر بن ابوطالب بود و می‌توانست تصمیم جداگانه‌ای بگیرد، اما عشق بهشت وقت تصمیم و فکر کردن را از جعفر گرفته بود و به دنبال شهادت زید از اسب خود پرید و به عشق بهشت به رقص پرداخت و می‌گفت: «به به بهشت چه نزدیک است و نوشیدنی‌های آن چه پاک و خنک!! این روم است که روز عذابش فرا رسیده است. آنان کافرند و بیگانه‌اند و بر من است که چون آنان را ببینم بزنم.»

فرمانده‌ی دوم نیز اینگونه شهید شد و روحیه عبدالله بن رواحه را با کسالت مواجه گرداند. او بین روحیه‌ی شهادت طلبی خود در مدینه و صحنه‌ی واقعی مؤته به وضوح تغییر و تحولی را احساس کرد و به این نتیجه رسید که ذوق احساسی و شعری وی قوی‌تر از واقع عملی است؛ بنابراین با این دو بیت زیبا پرده از تضادهای درونی خود برداشت:

«ای نفس سوگند یاد کرده‌ام که باید از روی علاقه یا اکراه وارد این میدان گردی. مدت‌هاست که تو به درجه‌ی اطمینان رسیده‌ای، اینک چه شده که بهشت را خوش ندارید!»

او به این حدیث نفس اکتفا نکرد و به زمزمه‌ی خود ادامه داد:

«ای نفس! تو اگر کشته هم نشوی حتماً می‌میری. اینجا میدان مرگ است وقت آن فرار رسیده که جوانمردانه بمیری. اینک روزی را که آرزو داشتی فرا رسید و اگر چنین کنی هدایت یافته‌ای و اگر اعراض نمایی گمَراه شده‌ای.»

یک فرمانده‌ی مسلمان هرچند دچار تزلزل گردد، به شرطی که دارای ایمانی باشد که وی را در برابر تزلزل‌ها حفظ کند، ثبات خود را باز می‌یابد. ایمان عبدالله بن رواحه سپس جوشید و خروشید و وی را به میدان نبرد افکند تا در راه خدا شهید شد.

روحیه‌ی معنوی عالی بر هر روحیه‌ای چیره می‌شود و به همین خاطر عبدالله بن رواحه خود را به میدان معرکه افکند. پس از شهادت سه فرمانده مسلمان و سرگردانی مسلمانان انتظار می‌رفت که این سپاه به کلی نابود گردد و به همین خاطر عده‌ای به سوی مدینه پا به فرار گذاشت، اما اکثریت سپاه در این شرایط ثابت‌قدم ماند و ثابت بن اقرم که سنگینی بار مسئولیت را احساس می‌کرد پرچم را برداشت و فریاد زد انصار کجایند؟ مسلمانان که در مقابل دشمن به چشم نمی‌آمدند از هر سو به طرف وی آمدند و پی در پی می‌گفت: ای مردم به سوی من بیایید! وی چون خالد بن ولید را دید گفت: ابوسلیمان این پرچم را در دست بگیر! خالد گفت: تو از من سزاوارتری، تو از من بزرگتری و در بدر حضور داشته‌ای. ثابت گفت: ای مرد آن را بگیر به خدا سوگند من به نیت تو آن را برداشته‌ام...»[1]

این سپاه مسلمان توانست در مقابل دریای متلاطمی از آدمیان با چنان روحیه‌ی معنوی که جز در آغوش اسلام پرورش نمی‌یابد به مقاومت بپردازد.

به تأکید این روحیه‌ی عالی معنوی در خلال این پانزده قرن نسل به نسل منتقل شده است و همواره نسل‌های بعدی آن را از نسل‌های قبلی خود تحویل گرفته‌اند و در هر زمانی که دسته‌ای از مسلمانان دست به دست هم داده‌اند، این روحیه را در صف خود به وضوح دیده‌اند و حتی در تاریخ حرکات سیاسی حرکت اسلامی نسل معاصر قهرمانی‌ها و

---

۱. امتاع الأسماع ۳۴۸/۱

جانفدایی‌های بی‌نظیری را به ثبت رسانده است که خاک فلسطین، افغانستان، حما و غیره بهترین شاهد بر این ادعا هستند.

هر سرباز معتقدی که از این روحیه‌ی معنوی برخوردار باشد، سرباز اصول و مبادئ محسوب می‌شود که در خلال این تاریخ پر فراز و نشیب به عنوان معلم بشریت هویت خود را حفظ کرده است. انسان در طول تاریخ پس از اصلاح اصول جنگ و بنای قواعد جدید هنوز به این سطح فرهنگی و اجتماعی که ذکر آن گذشت نرسیده است. توصیه‌های پیامبرﷺ به سپاه‌های اعزامی خود نشان می‌دهد که هدف اصلی ایشان انتشار عقیده و ابلاغ دین به واسطه‌ی گروهی پخته بود که خداوند آنان را برای حمل رسالت خود برگزید. پس هدف دعوت مردم به سوی دین خدا بود، نه گسترش خاک و کسب مال و مقام؛ بنابراین برای سربازان مبادئ و اصول سزاوار نیست که با مبادئ و اصولی که جهت احیا و دعوت مردم به سوی آن می‌جنگند مخالفت کنند و به همین خاطر رسول خدا می‌فرماید: «خیانت نکنید، افراط و غلو نکنید، کودکان را نکشید... با مردمانی که در عبادتگاه‌ها برای عبادت از مردم عزلت گرفته‌اند برخورد نکنید و زن، شیرخوار و میانسال را نکشید.»[1]

اسلام نمی‌خواهد کودک، زن و میانسالانی را از بین ببرد که نیازمند امنیت و آرامش هستند و از جنگ گریزانند، بلکه به خاطر تأمین سلامتی ایشان می‌جنگد و با کسانی درگیر است که شمشیر و نیزه‌های خود را متوجه عقیده و شریعت اسلامی کرده‌اند و بین مردم و شریعت الهی سد و مانع ایجاد می‌کنند. اسلام با مردم مدنی نمی‌جنگد. پیامبر در ادامه فرمود: کسانی دیگر را خواهید یافت که بالای سرخود را همچون لانه پرنده درست کرده‌اند (که به لانه شیطان مشهور است) با شمشیر آنها را بردارید.

این دسته که از دل زمین برخاستند و خداوند ایشان را برانگیخت تا هرکه می‌خواهد با راهنمایی ایشان از بندگی بندگان به سوی بندگی خدا نجات یابد، وکیل و وصی بشر محسوب نمی‌شدند، داعی بودن به معنای برائت آنان از خطا و اشتباه نبود، هرگز خود را نماینده و

---

۱. امتاع الأسماع ۳۴۹/۱

سخنگوی خدا نمی‌دانستند، بلکه خود را مانند دیگران بشر می‌دانستند، بنابراین پیامبر خدا به ایشان توصیه می‌کرد که از نمایندگی خدا و رسول خدا با مردم عهد نبندند، بلکه خود با مردم عهد ببندند، تا اگر دچار خطا و اشتباهی شدند خطا و اشتباه به حساب ایشان نوشته شود نه به حساب دین و آیینی که به سَوی آن دعوت می‌کنند. رسول خدا به آنان توصیه می‌کرد که چون بین مردم حکم و قضاوت کنند بگویند این حکم و قضاوت ماست نه حکم و قضاوت خدا و رسول خدا. می‌فرمود: چون شما نمی‌دانید که آیا حکم و قضاوت خداوند را درست اجرا کرده‌اید یا نه. با این روش خطا و اشتباهات متوجه انسان می‌شود نه عقیده‌ی وی و متوجه فرمانده‌ی مسلمان می‌گردد نه دین و آیین وی.

اینک شاهد حرکت گُردانی از دعوتگران هستیم که جهت ادامه و پیگیری رسالت سفیر شهید پیامبر راهی سرزمین شام می‌شود.

به هنگام صحبت در مورد جنگ مؤته ناگزیریم که به قهرمانان این نبرد اشاره کنیم.

زید محبوب رسول خدا و از نزدیک‌ترین نزدیکان آن حضرت محسوب می‌شد و به اسامه بن زید دوست فرزند دوست گفته می‌شد. زید اولین غلامی بود که قلبش به نور اسلام روشن و مسئولیت‌های سنگینی بردوش وی نهاده شد. به دنبال جنگ بدر مسئولیت انتقال خانواده‌ی رسول خدا از قلب مکه به مدینه به وی سپرده شد. شرایط دشوار مرد سخت کوش و همت بلند را می‌طلبد و رسول خدا زمانی که محبوب‌ترین دوست خود را به این میدان پر خطر می‌اندازد دیگران در مقابل آن حضرت از قلب و ارواح خود دریغی ندارند.

مرد دوم یکی از مردان طراز اول بود.. جعفر بن ابوطالب که در حبشه به عنوان داعی بارز و رئیس اقلیت اسلامی خود را نشان داد و خداوند این شرف را به وی بخشید که پادشاه آن دیار زیر دست وی مسلمان شود. او اسلام را برای نجاشی شرح داد و نجاشی پس از شنیدن توضیحات وی به اسلام گروید. جعفر نه شخصیت نظامی بود و نه هرگز در میدان جنگ حضور داشت، بلکه سفیر بی‌نظیری بود که مدت پانزده سال در دیار غربت زندگی خود را سپری کرد که از زبان، میهن و دین خود بیگانه بود و اینک در مقابل لشکرکشی روم فرماندهی سپاه اسلام بر دوش وی نهاده شده است.

در اسلام بین سیاستمدار، سرباز و فرمانده خط فاصلی وجود ندارد و هر مسلمانی سرباز میدان است هرچند مقام وی بلند و وظیفه‌ی وی متفاوت باشد. بیش از یک سال از بازگشت جعفر به مدینه نگذشته بود که به عنوان فرمانده‌ی دوم وارد این نبرد شد؛ چون در ربیع الأول سال هفتم هجری پس از فتح خیبر از حبشه به مدینه برگشت و جنگ مؤته در جمادی الأول سال هشتم هجری روی داد.

رسول خداﷺ فقط یک سال از رؤیت و همراهی دوست خود جعفر بهره برد. جعفر که پانزده سال در غربت به سر برد، رسول خدا به حدی او را دوست داشت که دیدار وی را مساوی شکست یهود می‌دانست و فرمود: «من نمی‌دانم به کدامیک از این دو مورد شادمان گردم: فتح خیبر یا دیدار جعفر؟!»

رسول خداﷺ با وجود اینکه جعفر را تا این حد دوست داشت و دوست وی حدود پانزده سال در غربت به سر برده بود، به هنگام برافروختن جنگ با روم وی را به عنوان فرمانده‌ی دوم به میدان جنگ اعزام کرد. درسی مهمی دیگری که در این جریان نهفته است این است که جعفر بن ابوطالب قریشی هاشمی را تحت فرماندهی زید بن حارثه به میدان فرستاد.

جعفر که نصف عمر خود را در حبشه سپری کرد از غربتی به غربت دیگر مهاجرت می‌کند و با وجود این‌که در هیچ جنگی شرکت نکرده است، به هنگام بازگشت چون آتش جنگ با روم شعله‌ور می‌گردد به میدان معرکه می‌رود و از روی قهرمانی و مقاومت فنونی را از خود نشان می‌دهد که قهرمانان نامی در مقابل وی چیزی به حساب نمی‌آیند. در حال جنگ پرچم در دست راست وی تکان می‌خورد و چون دست راستش با شمشیر قطع می‌گردد آن را با دست چپ بر می‌دارد و پس از قطع شدن دست چپ با بازوان خود آن را حفظ می‌کند، تا این‌که بدن وی را دو نصف می‌کنند و به عنوان شهید به نزد خدا بر می‌گردد. برادرانش توانستند نود زخم تیر و شمشیر روی بدن وی برشمارند.

یاوران دین خدا و پیامبر می‌بایست در سطح فرماندهی که مسئولیت شریفی است مشارکت نمایند، بنابراین شاعر بزرگ اسلام عبدالله بن رواحه به دنبال شهادت جعفر به عنوان فرمانده سوم پرچم اسلام را به اهتزاز در آورد.

حکمت خدا چنین اقتضا کرد که فرماندهی این جنگ بین اقشار مختلف مانند جوان، سفیر و شاعر تقسیم گردد، تا ثابت شود که تمام نیروهای اسلام در خدمت جهاد و پیکار می‌باشند و هرگاه خطری اسلام را تهدید نماید، تمام اقشار مسلمان برای جانفدایی حاضر می‌شوند.

ثابت بن اقرم انصاری به دنبال شهادت عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و آن را تکان می‌داد تا خالد بن ولید را پیدا کرد و آن را به دست وی داد.

شگفت‌آور است که بیش از یک سال از بازگشت جعفر بن ابوطالب از حبشه به مدینه سپری نشده بود که به عنوان فرمانده عازم این جنگ شد، اما عجیب‌تر از آن حضور خالد بن ولید است که سابقه‌ی بیست سال جنگ علیه رسول خدا داشت و بیش از سه ماه از مسلمان شدن وی نگذشته بود؛ زیرا خالد در صفر هشتم هجری اسلام آورد و در جمادی الأولی هشتم هجری به این سپاه پیوست، با این وصف تنها در اواخر صفر، ماه‌های ربیع الأول و ربیع الثانی و اوایل جمادی الأول سابقه حضور در مدرسه‌ی نبوت داشت که چنین موردی در حرکت اسلامی امروز حتّی حق حضور در کلاس‌های دوره‌ای خصوصی ندارد، چه رسد به این که فرماندهی جنگ به وی واگذار گردد.

خالد بن ولید از زمانی که اسلام آورد مردانه وارد عمل شد، تا صفحه‌ی سیاهی را که در زندگی خود سپری کرده بود برچیند و صفحه‌ی درخشانی را از نو برای خود ثبت نماید و تاریخ گذشته‌ی خود را که در ممانعت از رشد اسلام خواهی ثبت کرده است پاک و از نو با عقیده‌ی جدید بازسازی نماید. نفس وی در انتظار چنان روزی بود که شمشیر خود را در راه گسترش دعوت اسلامی در مقابل موانع آن برکشد، بنابراین همین‌که ندای حرکت برای مقابله با سپاه روم گوش وی را نواخت جزو نخستین کسانی بود که به این سپاه پیوست.

می‌توان گفت که: تقدیر الهی چنین مردانی را برای مقابله با چنین بحرانی‌هایی آماده کرده بود.

خالد از قبل نمی‌دانست که در برابر چنین امتحانی قرار می‌گیرد و به عنوان فرماندهی سپاه انتخاب می‌گردد. عجیب‌تر این است که یکی از گروه انصار و کسانی که در جنگ بدر

شرکت داشت او را پیشنهاد کرد و مسلمانان هم از پیشنهاد وی استقبال کردند. برای خالد هم غیر منتظره بود که به این سادگی در مقام فرماندهی سپاه محمّد قرار گیرد و یک شخصت انصاری بدری علَم فرماندهی را تحویل وی دهد. خالد قهرمان روز بود و مسلمانان در کوره‌ی جنگ با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند، پس فرصت گفتگو را به وی ندادند و همین‌که پرچم را تحویل گرفت پشت سر و گوش به فرمان وی حرکت کردند و معدن مردان، قهرمانی مردان و نبوغ مردان آشکار شد.

ماشاءالله از عظمت و بزرگی این دین!

خالد بن ولید که در جریان صلح حدیبیه قصد داشت محمّد و یارانش را در نماز عصر غافلگیر کند و برای همیشه آنان را از بین ببرد، اینک بیش از سه ماه از ایمان آوردن وی نگذشته است که از وی درخواست می‌شود تا با فرماندهی خود یاران محمّد را از کشتارگاه روم نجات دهد.

وی پنج سال پیش در جنگ احد پس از اینکه مسلمانان پیروزی قاطع را به دست آوردند از پشت آنان را غافلگیر و پیروزی ایشان را به شکست تبدیل کرد و امروز از وی خواسته می‌شود که با تاکتیک‌های نظامی خود سپاهی را که در معرض مرگ است نجات دهد و آن را پیروز برگرداند. تفاوتی که در این دو نمونه وجود دارد این است که آمار دشمن در جنگ اُحد چهار برابر مسلمانان بود، اما در مؤته هفتاد برابر مسلمانان است، با این وجود پیروزی را به ارمغان آورد و خداوند درِ فتوحات را به دست وی به روی مسلمانان گشود.

در برخی از روایات آمده است که خالد بن ولید سپاه اسلام را از میدان نبرد خارج کرد و در برابر سپاه روم فراری داد و کودکان مدینه از خانه خارج شدند تا با سنگ از آنان استقبال کنند، اما در صحیح‌ترین روایات از جمله در صحیح بخاری آمدهِ است که به طور قطعی پیروز شد و با استفاده از تاکتیک زیبای خود سپاه روم را دچار از هم پاشیدگی و شکست بدی کرد.

ابن کثیر این دو نوع روایت را با هم توفیق داده و از هم جدا کرده است. او می‌گوید: «دسته‌ای از سپاه اسلام که عبدالله بن عمر هم در آن حضور داشت که جز مرگ چیزی را در مقابل خود انتظار نداشتند برای نجات نفس خود به مدینه برگشتند. اما اکثر سپاه به

فرماندهی خالد مقاومت کرد و خالد در این نبرد برترین عنوان و مدال اسلامی را به دست آورد که قبل و بعد از او کسی این مدال را کسب نکرده است. رسول خدا در آن هنگام بر سر منبر رفت و فرمود: «شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را تحویل گرفت و خداوند وی را بر مشرکین چیره ساخت و پیروزی را بر دست وی به تحقق رساند.»

خالد بن ولید به عنوان یک سرباز عادی و گمنام و بدون ادعا به سرعت در صف مسلمانان به مقام فرماندهی ارتقاء یافت که رسول خدا عنوان شمشیر خدا را به وی بخشید و این درجه‌ی عالی در مقابله با عرب، فارس و روم همراه وی بود، تا جایی که فرمانده‌ی سپاه روم در یرموک به وی گفت: آیا خداوند از آسمان شمشیری را برای شما نازل کرده است که در مقابل هرکس می‌کشی شکست می‌خورد؟ در واقع خداوند از آسمان شمشیری نازل نکرده بود، بلکه این شمشیر از پشت ولید بن مغیره سبز شده بود که کلام خداوند به هجو او پرداخت و همان خالدی بود که بعد از بیست سال از قلعه‌ی شرک به قلعه‌ی ایمان انتقال یافت و چنانکه پیامبر خبر داده است پرده از معادن مردان به طور قاطع و آشکارا برداشته شد: «مردمان مانند معادن هستند و بهترین آنان در نظام جاهلی اگر فهم پیدا کردند، بهترین افراد نظام اسلامی خواهند بود.»[1]

این مرحله زمینه ساز فتح بزرگ مکه و پیوستن دیگر قبایل عرب به اسلام بود. بی‌تردید پس از جنگ مؤته روحیه‌ی مسلمانان به حد نهایت خود ارتقا یافت، بلکه از همان زمانی که رسول خدا در منبر خود فتح اسلامی به دست خالد را خبر داد روحیه مسلمانان متحول گردید و مدینه قبل از بازگشت سپاه اسلام از مؤته علی‌رغم اندوه از دست دادن فرزندان خود غرق در شادی پیروزی بود. کودکان مدینه از همان بیداری و هوشی برخوردار بودند که قهرمانان میدان جنگ برخوردار بود، بنابراین در مقابل کسانی که فرار کرده بودند با سنگ استقبال می‌کردند و می‌گفتند: شما از مقاومت در راه خدا فرار کرده‌اید و تنها چیزی که توانست آنان را آرام گرداند سخن پیامبر بود که فرمود: «ان‌شاءالله در آینده شما بر دشمن می‌تازید.»

---

۱. شیخین در باب مناقب.

با وجود اینکه رسول خدا برای فرار کنندگان عذر خواست، جوانان در فضایی از اضطراب و نگرانی به سر می‌بردند و از سوی دیگر به همراه پیامبر به تشویق شمشیر خدا و کسانی پرداختند که همراه با پیروزی برگشتند.

حرکت اسلامی معاصر لازم است اتفاقات بزرگ مؤته را مورد تدبر قرار دهد و دنبال افراد کم نظیری بگردد که هریک از آنان هزار، بلکه صد هزار مرد می‌ارزند و در میان جامعه بی‌نام و نشان مانده‌اند، یا شرایط، مانع ظهور و بروز آنان گردیده است. چه بسا خداوند در میان مخالفان پرتحرک، کسانی را در نظر گرفته باشد که پیروزی را بر دستان ایشان به تحقق برساند و ما نمی‌دانیم! چه مانعی وجود دارد که تجربه فرزندان مکه بار دیگر تکرار گردد؟ همانا در بین مردم و جوانان پراکنده در اروپا و امریکا افرادی وجود دارند که از چنین استعدادی برخوردارند. دعوت اسلامی چه نیازمند افرادی همچون جعفر طیّار و شمشیر خدا خالد بن ولید است!

خداوند متعال خطاب به مؤمنان خشمگین و ناخشنود از صلح حدیبیه می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾[1]

«اگر مردان و زنان مؤمنی نبودند که ممکن بود بی‌آنکه آنان را بشناسید، ندانسته پایمالشان کنید و تاوانشان بر شما بماند، فرمان حمله به مکه می‌دادیم.»

وعده‌ی خداوند با انقلاب ابوبصیر ﷺ تحقق یافت که زنان و مردان مؤمنی را نجات داد و علی‌رغم همّ و غمّ مسلمانان به اراده‌ی خداوند جنگ به تأخیر افتاد و وعده‌ی دیگری به مسلمانان داد: ﴿لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ﴾[2]

«تا خدا هرکه را بخواهد در جوار رحمت خود درآورد.»

۱. فتح: ۲۵
۲. فتح: ۲۵

برای مثال خداوند بعد از صلح حدیبیه این افراد برجسته را مشمول رحمت خود قرار داد: خالد بن ولید، عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه.

﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾[1]

«اگر کافران و مؤمنان از هم متمایز می‌شدند، کافران را به عذاب دردناکی گرفتار می‌کردیم.»

این تقدیر است. شاید در این نسل که پیروزی به کندی پیش می‌رود و رنج و محنت سایه تاریک خود را بر جامعه گسترانده و مسلمانان از درد و رنج به ستوه آمده‌اند، نوید روزگاری باشند که خداوند کسانی را در جوار رحمت خود درآورد، تا در تاریخ امت و حرکت اسلامی نقاط عطف بیافرینند و خداوند مردان و زنان مؤمنی را از چنگال کفر و زیر دست ستمگران نجات دهد و در نبرد حق آشکارا مشارکت نمایند و با سپاهیان ده‌ها هزاری از کیان اسلام دفاع نمایند.

جنگ ذات سلاسیل با فرماندهی عمرو بن عاص

به دنبال جنگ مؤته جنگ ذات السلاسل روی داد که فرمانده قهرمان آن یکی دیگر از فرزندان مکه یعنی عمرو بن عاص بود. حافظ بیهقی آن را قبل از فتح مکه ذکر و از طریق موسی بن عقبه و عروه بن زبیر نقل کرده است که گفتند: رسول خدا عمرو بن عاص را به سوی ذات السلاسل در اطراف شام و بَلِیّ و قضاعه اعزام کرد. عروه بن زبیر گفت: فرزندان بَلِیّ دایی عاص بن وائل بودند و چون به آنجا رسید به علت زیاد بودن آمار دشمن کسی را به حضور پیامبر فرستاد و از آن حضرت درخواست نیروی کمکی کرد. رسول خدا تعدادی از مهاجرین با سابقه از جمله ابوبکر و عمر را با فرماندهی ابوعبیده بن جراح به کمک وی فرستادند. زمانی که به مکان مأموریت رسیدند عمرو به آنان گفت: شما باید تحت فرماندهی من حرکت کنید، چون من از پیامبر درخواست نیروی کمکی کرده‌ام و ایشان شما را به کمک

1. فتح: ۲۵

من فرستاده است. مهاجرین گفتند: تو امیر سپاه خود هستید و ابوعبیده هم امیر ماست. عمرو تکرار کرد که شما نیروی کمکی من هستید. ابوعبیده که مردی متواضع و خوش اخلاق بود گفت: ای عمرو آخرین چیزی که رسول خدا به من فرموده این بود که «هرگاه به سپاه عمرو رسیدید با هم همکاری نمایید.» تو هرچند از من فرمان نبرید من از تو فرمان می‌برم و امارت را بر عهده‌ی عمرو بن عاص نهاد.

واقدی گفته است: ربیعه بن عثمان از یزید بن رومان برای من نقل کرد که وقتی ابوعبیده به عمرو بن عاص رسید تعداد سپاه آنان به پانصد تن رسید و شب و روز حرکت می‌کردند تا مناطق بَلِیّ را در نوردیدند و به هرجا می‌رسیدند به آنان خبر می‌دادند که تعدادی اینجا بودند و چون خبر آمدن شما به آنان رسید اینجا را ترک کردند. در نهایت به دورترین نقاط بَلِیّ، عذره و بلقین رسیدند و با تعدادی درگیر شدند. مدتی به زد و خورد و پرتاب تیر پرداختند و آنان را شکست دادند و از آنجا که به صورت جمعی راه فراری نداشتند پراکنده شدند. عمروبن عاص تمام مناطق را جستجو کرد و از آن دسته خبری کسب نکرد. چند روزی در آنجا ماندگار شد و اسب سواران را به اینجا و آنجا می‌فرستاد و گوسفند و حیوان را ذبح می‌کردند و چیزی جز این روی نداد و غنیمتی هم در کار نبود.

اجتهاد عمرو بن عاص

ابوداود گفته است: عمروبن عاص گفت: در جنگ ذات سلاسل در شب سردی احتلام شدم و بیم آن داشتم که اگر غسل کنم هلاک شوم و صبح تیمم کردم و با یاران خود به عنوان امام نماز خواندم و این مسأله را برای رسول خدا بازگو کرده بودند و فرمود: «ای عمرو در صورتی که احتلام بوده‌ای برای یارانت امامت کرده‌ای؟ عمرو گفت: به رسول خدا نسبت به آنچه که مانع غسل من شد خبر دادم و گفتم: من شنیده‌ام که خداوند فرموده است:

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾[1]

---

۱. نساء: ۲۹

«خودتان را مکشید؛ زیرا همواره نسبت به شما مهربان است.»
پیامبر خدا خندید و چیزی نگفت.

منزلت سابقین

حافظ بیهقی از ابوعثمان نهدی نقل کرده است: از عمرو بن عاص شنیدم که می‌گفت: رسول خدا من را به عنوان فرمانده به ذات سلاسل اعزام کرد و ابوبکر و عمر در میان سپاه من حضور داشتند، بنابراین در نفس خود گمان کردم که حتماً پیامبر بنا بر منزلتی من را فرمانده‌ی این قوم کرده است و به همین خاطر به حضور رسول خدا رفتم، در محضر ایشان نشستم و از وی پرسیدم: ای رسول خدا، چه کسی را از همه بیشتر دوست داری فرمود: «عایشه!» گفتم: من در مورد خانواده‌ی شما سؤال نمی‌کنم. فرمود: «پس پدرش.» گفتم بعد از پدر عایشه چه کسی را دوست داری؟ فرمود: «عمر.»

گفتم: سپس چه کسی؟ آن حضرت تعداد دیگری را برشمرد و به خود گفتم: بهتر است بیش از این اصرار نکنم.[1]

در صحیحین آمده است: عمرو بن عاص سؤال خود را ادامه نداد؛ زیرا بیم داشت که اسم خودش در آخر همه باشد.[2]

مأموریت ذات سلاسل به دنبال جنگ مؤته و در راستای تکمیل آن انجام گرفت. رسول خدا عمرو بن عاص را به عنوان فرمانده‌ی این جنگ برگزید، تا شخصیت و ضعف و قوت وی در خلال فعالیت اسلامی بروز کند. عمرو بن عاص که نابغه‌ای محتاط و محکم‌کار بود به محض کسب خبر از آمار دشمن درخواست نیروی کمکی کرد و رسول خدا کسانی از بهترین انسان‌های روی زمین را به کمک وی فرستاد که بیشتر آنان را مهاجرین تشکیل می‌دادند و عمر و ابوبکر هم در میان این سپاه کمکی حضور داشتند.

---

۱. پیامبر برای تثبیت موقعیت و ایمان، مقام فرماندهی را به عمرو واگذار می‌کند تا هم احساس عزت کند و گذشته‌اش او را به حقارت و انزوا نکشاند و هم اینکه مسلمانان احترامش را نگه دارند و استعدادهایش در اسلام شکفته و در خدمت اسلام به کار گرفته شود.

۲. البدایه والنهایه، ابن کثیر ۴/۲۷۶-۲۷۵

اینجا میدان جنگ یا آموزش نظامی نیست، بلکه مدرسه تربیتی بی‌نظیری است که عمرو بن عاص با سابقه سه ماه در این مدسه بهترین انسان‌های روی زمین را تحت فرماندهی خود می‌بیند که ابوبکر و عمر در میان آنان حضور دارند، بنابراین نفس وی تحریک می‌شود که چنین افرادی با سابقه‌ی بیست سال یاوری رسول خدا باید تحت امارت وی حرکت کنند و راضی نمی‌شود که تحت امارت ابوعبیده کار کند، اما عظمت ابوعبیده، گذشت وی و توصیه‌ی پیامبر به اینکه دچار اختلاف نشوند وی را وادار کرد که بگوید: اگر تو از من نافرمانی کنید من از تو اطاعت می‌نمایم،[1] بنابراین فرماندهی سپاه را به عمرو سپرد که مدتی نه چندان دور در حبشه نقشه اعدام سفیر رسول خدا را طراحی کرده بود.

عمرو از نظر نظامی موفقیت‌های بسیاری به دست آورد و به هدف تعیین شده رسید و سرزمین قضاعه را با درایت خود پاکسازی کرد؛ زیرا مادر و دایی‌های وی اهل بَلِیّ و از توابع قضاعه بودند.

جامعه‌ی اسلامی که هزاران نفر دسته دسته به آن می‌پیوستند و شخصیت‌هایی چون خالد بن ولید و عمرو بن عاص را جذب خود می‌کرد به سرعت به سوی سازندگی و آماده شدن برای هر جنگ خانمانسوزی پیش می‌رفت، پس می‌بایست جامعه‌های جدید را در خود جای دهد و عناصر جدید در جوار زیربنای اساسی و استوار کتاب و سنت بیارامند. می‌بایست اسلام با حکمت و مهربانی محیط سازگار و مناسبی برای ایشان ایجاد کند تا با آن سازگار شوند. باید کاروان اول با تجربه رهبری بی‌نظیر خود، ایثار حقیقی، جانفدایی واقعی و پرهیز از تظاهر و مقام پرستی، به نیروهای جدید این فرصت را بدهد که استعداد و توانایی و صلاحیت خود را در بوته‌ی آزمایش قرار دهند و پرده از استعدادهای پنهان ایشان برداشته شود.

این زیربنای اساسی و استوار که نیروی فعال آن از سه هزار سرباز تجاوز نمی‌کرد توانست در مدت دو سال قلب خود را برای استقبال از سه برابر آمار خود بگشاید و با سرعت موفقیت آمیزی و بدون کشمکش، زد و خورد، خودخواهی و جنگ برای حفظ مقام و منصب این

---

۱. در موقعیت‌های حساس، باید اختلافات را کنار گذاشت و تحت یک فرماندهی به اولویت‌ها پرداخت.

نیروهای تازه وارد را در خود ذوب کند و ابوبکر، عمر و ابوعبیده ﷺ به عنوان سرباز تحت فرماندهی عمرو بن عاص ادای وظیفه نمایند.

در حالی که این خط مشی نبوی را به رشته‌ی تحریر در می‌آورم واقعیت حرکت اسلامی معاصر ذهن و خاطره‌ام را مشغول کرده است که حرکت چگونه این راه و روش را دنبال کند؟ گمان می‌رود دیدگاه برخی از جوانان مسلمان در قبال رهبران کفری که خداوند متعال ایشان را هدایت نموده و به رهبران حرکت اسلامی نزدیک کرده است به حدی خشک و سرشار از خودخواهی است که تزکیه و خلوص را در انحصار خود می‌دانند و رهبران حرکت اسلامی را متهم می‌کنند که دست دوستی به سوی دشمنان خدا دراز می‌کنند. آنان می‌گویند: «حرکت در پی گسترش است و به جای کیفیت تأکید بر کمیت دارد!» عمرو بن عاص در حال جنابت خود را از استعمال آب معذور می‌دانست و با تیمم برای سپاه خود نماز خواند. ظاهراً سپاه عمرو در این مورد متحیر و شگفت زده بود و این مورد را به رسول خدا منعکس کردند و ایشان از عمرو پرسید: «تو با بدن جُنُب برای مردم نماز خوانده‌ای؟» این عواطف صادق باید از نمونه‌هایی مانند عملکرد عمرو و عکس العمل یاران رسول خدا درس بگیرند.

از پاسخ عمرو آشکار است که بدون استناد به حکم ثابتی تیمم از جنابت را برای خود جایز دانسته است و در حضور رسول خدا یادآور شد که تنها بر آیه ﴿لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ استناد کرده است و رسول خدا نیز بدون اینکه چیزی بگوید لبخند زد.

حرکت اسلامی امروز از بی‌اعتمادی نسبت به رهبران به شدت می‌نالد و مردم رهبران را در ارتباط با مخالفین معمولاً با دید شبهه، گمان و تهمت می‌نگرند!

جوانان حرکت اسلامی که خود ایشان همیشه قربانی و جان برکف حرکت هستند چه لازم است که سینه‌ی خود را برای استقبال از مواردی مشابه این مورد که در سیرت پیامبر روی داده است باز نگه دارند و به واقع ببینند که بزرگ‌ترین دشمن اسلام سه ماه بعد از اینکه ایمان می‌آورد به امارت مهاجرین نخستین گماشته می‌شود که در میان آنان ابوبکر، عمر، ابوعبیده و امثال ایشان حضور دارند و در حالی که جنب است با تیمم نماز می‌خواند و مهاجرین نخستین به وی اقتداء می‌نمایند.

این تجربه‌ی زیبا در تاریخ امت‌ها منجر شد که در خلال دو سال بیش از سه برابر آمار مسلمانان به صف ایشان افزود شد. هر عنصری که به اسلام می‌گروید جایگاه حقیقتی خود را در صف مسلمانان پیدا می‌کرد و استعدادهای خود را در راه رشد و تعالی دین اسلام به منصه ظهور می‌رساند، بدون شک، چون زیربنای اساسی محکم بود و همبستگی، التزام، فرمانبری، صبر، ایثار، جانفدایی در راه خدا، گذشت از خواسته‌های شخصی و فراموش کردن نفس خود بر این صف سایه افکنده بود.

ما هیچ وقت تأثیر حضور شخص پیامبر را در این موارد فراموش نمی‌کنیم، بلکه نقش مهم و بزرگ در ساختن و کارگردانی این اثر مهم فرمانده‌ی اعظم محمّدﷺ است که از سوی خداوند متعال بر وی وحی نازل می‌شد و هیچ سرباز مسلمانی به خود حق نمی‌داد که در مقابل سخن آن حضرت سخنی بگوید؛ اما در کیفیت و سرعت اجرای اوامر آن حضرت با عزم و اراده‌ای قوی می‌اندیشیدند.

برای مثال ابوعبیده زیاد درنگ نکرد تا به مقایسه‌ی پیامدهای تنازل از امارت برای عمرو بپردازد و در مورد اشتباهات قدیمی عمرو فکر کند، بلکه توصیه‌ی پیامبر به اتحاد و عدم اختلاف مناره‌ی روشنگری بود که وی را وادار نمود تا با عزم و اراده بی‌درنگ بگوید: «اگر تو از من نافرمانی کنید من تو را اطاعت می‌کنم.»

برای فرماندهان عالی رتبه‌ای که تازه به صف اسلامی پیوسته بودند همبستگی، التزام، فرمانبری، صبر، ایثار، جان‌فدایی در راه خدا، گذشت از خواسته‌های شخصی و فراموش کردن نفس خود درس تربیتی مهمی بود؛ زیرا خود عمرو با صراحت نقل می‌کند که قرار گرفتن کسانی چون ابوبکر و عمر و امثال ایشان تحت فرماندهی من چنین غروری را به من داده بود که خیال می‌کردم از ایشان برترم یا حداقل محبوبیت من نزد رسول خدا از ایشان بیشتر است، بنابراین پرده از شگفتی خود بر می‌دارد و به حضور رسول خدا می‌رود تا در مورد محبوب‌ترین شخص نزد وی از ایشان سؤال کند و چنین انتظاری در وی درست شده بود که خود وی محبوب‌ترین باشد و ناگهان با این پاسخ مواجه شد که محبوب‌ترین خانواده‌ی وی عایشه است و در بین یاران پدر او ابوبکر، سپس عمر، سپس ابوعبیده و تعداد دیگر بودند که

در سفر ذات سلال تحت فرماندهی وی حرکت می‌کردند و عمرو پس از ذکر آنان شرم کرد که پرسش خود را ادامه دهد، مبادا ذکر اسم وی در آخر همه‌ی دوستان باشد. عمرو حتماً باید در مدرسه‌ی نبوت این درس سخت را در خاطره‌ی خود جای داده باشد که یک مسئولیت مشخص چیزی است و جایگاه اساسی چیز دیگر، تکلیف چیزی است و تشریف، احترام و اطمینان به مجاهدین نخستین که در راه خدا زندگی خود را صرف و عمر خود را فنا کردند چیز دیگری است.

عمرو به این پاسخ اکتفا و از این پس حد و مرزی را برای خود تعریف کرد تا پا از گلیم خود درازتر نکند. خداوند از تمام ایشان خشنود باد. عمرو از این پاسخ خشمگین نشد، بدون این‌که خون جاهلی در رگ‌های وی به جوش آید و به این کاروان دل بست و خود او بدون تعارف از گمان اشتباه خود و بزرگی و عظمت شیخین و برادران ایشان از مهاجرین اول پرده بر می‌دارد.

جوانان مسلمان باید از این درس استفاده کنند، خودی خود را در آخر قرار دهند و تقویم رهبران خود را در مسائل مهم و رویدادها نصب العین قرار دهند، نه اینکه نفس خود را مهم‌تر از آنچه که هست معرفی کنند و بدون اینکه جلو هوی و هوس خود را بگیرند رهبران خود را مورد انتقاد و تیر اتهام قرار دهند.

بالأخره در این درس به جوانب جزئی اشاره کردیم تا پرده از گوشه‌ای از ابعاد گسترده‌ی مقابله با امپراطور روم و چگونگی بنای صف داخلی هماهنگ و اعجاب برانگیز مسلمانان بر داشته باشیم و اهل تربیت و اصلاح به این نتیجه برسند که این جنگ زمینه‌ساز حرکت به سوی فتح بزرگ مکه بود و چنین به نظر می‌رسد که هریک از سربازان سابق موظف شده‌اند که به تعدادی از برادران تازه وارد خود فرهنگ و فقه و تربیت و سلوک بیاموزند، به عنوان الگوی عملی آنان را نصیحت کنند، لباس جاهلیت را از تن ایشان درآورند و شخصیت آنان را به عنوان مسلمانی مخلص و خالص بنا سازند، تا دایره‌ی اسلام به عنوان زیربنای اساسی و محکم جهت فتح مکه برای پذیرش ده هزار سرباز جنگنده توسعه یابد. حرکتی که قادر به جذب عناصر جدید نباشد، در آینده‌ای دور یا نزدیک دچار دو دستگی و تفرق خواهد شد.

حرکت اسلامی ما که از این دردِ سخت می‌نالد بهتر است این درس را خوب بفهمد و برای جذب حقیقی نیروهای جدید به طراحی بپردازد، وگرنه همین نیروها توان را از آن خواهند گرفت و برای خود بنیان محکم جدیدی خواهند ساخت.

۱۲- پیروزی و فتح خدایی

فتح مکه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا پس از جنگ مؤته ماه‌های جمادی الآخر و رجب در مدینه ماندگار شد. بنی‌بکر بن عبدالمناه بن کنانه که در صلح حدیبیه به قریش پیوستند، قبیله‌ی خزاعه را که همپیمان مسلمانان بودند و در کنار چشمه‌ای به نام آب‌های وتیر سکنا گزیده بودند مورد یورش قرار دادند.

زمانی که بنی‌بکر به پشتیبانی قریش خزاعه را مورد یورش و حریم صلح حدیبیه را مورد نقض قرار دادند، عمرو بن سالم خزاعی و به دنبال او شخصی از بنی‌کعب راهی مدینه شدند تا رسول خدا را در جریان این تجاوز و عهدشکنی قرار دهند و از حضرتش راه چاره‌ای بخواهند.

رسول خدا در میان مردم در مسجد نشسته بود که عمرو بن سالم وارد مسجد شد و خطاب به آن حضرت گفت:

یا رب إنی ناشد محمّداً   حلف أبینا وأبیه الأتلدا
فانصر رسول‌اللهِ نصراً أعتدا   وادعوا عبادالله یأتوا مددا
إن قریشا أخلفوك الموعدا   ونقضوا میثاقك المؤکدا
هم بیتوا بالوتیر هجدا   وقتلونا رکعاً و سجدا

«خدایا من پیمان خود و اجداد محمّد را به وی یادآوری می‌نمایم. ما را قاطعانه یاری دهید و بندگان خدا را دعوت به همکاری نمایید. قریشیان با شما خلاف وعده کردند و پیمان مؤکد را شکستند. آنان ما را در کنار آب وتیر شبانگاه در حال رکوع و سجود مورد تهاجم و قتل عام قرار دادند.»

رسول خدا فرمود: ای عمرو پیروزی از آن شما است. سپس قطعه‌ای ابر بر روی آسمان ظاهر شد و فرمود: این قطعه ابر نشانه‌ی پیروزی بنی‌کعب است.

ابوسفیان به دنبال این اتفاق از نمایندگی قریش رهسپار مدینه شد و در مدینه به منزل دختر خود ام‌حبیبه رفت. وی به هنگام ورود خواست در منزل دختر خود بر روی زیراندازی بنشیند که دخترش آن را جمع کرد. به ام‌حبیبه گفت: دخترم در فکر زیرانداز خود هستی، یا در فکر پدرت؟ ام‌حبیبه گفت: این بستر مخصوص رسول خداست، باور تو شرک و ناپاکی است و دوست ندارم بر مسند پاک رسول خدا تکیه بزنی. پدرش گفت: در این مدت که از من دور شده‌ای عقل خود را از دست داده‌ای.

ابوسفیان از منزل دختر خود خارج شد و به نزد رسول خدا رفت و با وی صحبت کرد، اما رسول خدا به او پاسخ نداد. سپس به حضور ابوبکر رفت و از او خواست که با رسول خدا صحبت کند و ابوبکر خواسته‌ی او را رد کرد. سپس به حضور عمر بن خطاب رفت و با وی صحبت کرد. عمر ﷺ در پاسخ گفت: من نزد رسول خدا برای شما شفاعت کنم؟! به خدا حتی اگر وسیله‌ای جز تعدادی مورچه را برای جنگ با شما در اختیار نداشته باشم با شما خواهم جنگید. آنگاه به حضور علی بن ابیطالب رفت در حالی که فاطمه و حسن نزد وی بودند، حسن پسر بچه‌ای بود که در جلو فاطمه می‌خزید. ابوسفیان گفت: ای علی تو بیش از همه رابطه‌ی خویشاوندی با من داری، من به قصد برآورد نیازی نزد تو آمده‌ام نگذار با دست خالی و ناکام برگردم، پس نزد رسول خدا شفاعتم کن. علی در پاسخ گفت: وای بر تو، به خدا پیامبر عزم بر تصمیمی جزم کرده است که ما نمی‌توانیم در مورد آن با وی صحبت کنیم. او روی به فاطمه کرد و گفت: ای دختر محمّد ممکن است به پسر خود بگویید که مردم را پناه دهد و تا آخر زمان سرور عرب‌ها گردد؟ فاطمه در جواب گفت: پسر من در سن و سالی نیست که بتواند کسی را پناه دهد و هیچ‌کس نمی‌تواند کسی را علیه رسول خدا پناه دهد. سپس بار دیگر روی به علی کرد و به او گفت: ای ابا الحسن من در وضعیت دشواری قرار گرفته‌ام، پس من را نصیحت کن که چه کار کنم. گفت: چاره‌ای سراغ ندارم که مشکل تو را حل کند، اما تو رئیس بنی کنانه هستی، برخیز و از مردم بخواه که پناهت دهند، سپس به سرزمین خود

بازگرد. گفت: به نظر تو این ارزشی دارد؟ گفت: نه به خدا، گمان نمی‌کنم، اما راه دیگری به نظرم نمی‌رسد. آنگاه به مسجد رفت و گفت: ای مردم من در پناه شما هستم و سپس سوار بر شتر راهی مکه شد. زمانی که به میان قریش برگشت گفتند: خبر چیست؟ گفت: نزد محمّد رفتم و با وی صحبت کردم، اما به خدا پاسخم نداد. سپس نزد ابن ابی قحافه رفتم و از وی نیز پاسخ مفیدی ندیدم، سپس نزد عمر بن خطاب رفتم که بیش از همه دشمنی خود را نشان داد. سپس نزد علی بن ابیطالب رفتم و دریافتم که بیش از همه نرم‌خو بود؛ زیرا با وی مشورت و به پیشنهادش عمل کردم، اما مشخص نیست که پیشنهاد وی مفید واقع خواهد شد یا نه. گفتند: به تو چه پیشنهاد کرد؟ گفت: پیشنهاد کرد که به میان مردم بروم و از آنان بخواهم که پناهم دهند، سپس در پناهندگی آنان به سرزمین خود بازگردم و چنین کردم. گفتند: آیا محمّد این پناهندگی را مورد تأیید قرار داده است؟ گفت: نه. گفتند: وای بر تو، علی تنها تو را سر کار گذاشته است و این کار پیامد خوبی نخواهد داشت. گفت: چنین نیست، به خدا چاره‌ای دیگر به نظرم نرسید.

آماده‌باش رسول‌الله برای فتح مکه

رسول خدا فرمان آماده باش صادر کرد و به خانواده‌ی خود سپرد که ساز و برگ سفر را آماده سازند.

ابوبکر وارد منزل عایشه شد که مشغول آماده کردن وسایل سفر بود.

گفت: دخترم رسول خدا فرمان داده که ساز و برگ سفر را آماده سازی؟

گفت: بله. گفت: به نظر شما قصد کجا را دارد؟

گفت: به خدا نمی‌دانم. رسول خدا سپس به مردم اطلاع داد که به سوی مکه حرکت می‌کند و آنان را به آماده‌باش و جدیت سفارش کرد.

آنگاه فرمود: (اللّهُمَّ خذِ العیونَ والأخبارَ عن قریشٍ حتّٰی نبغتها فی بلادِها)

«خدایا راه را بر جاسوس‌ها ببند و قریش را از اخبار حرکت ما منع کن تا آن را در دیار خود غافلگیر سازیم.»

نامه‌ی حاطب به قریش

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر از عروه بن زبیر و غیره به نقل از علما گفته‌اند: زمانی که رسول خدا عزم حرکت به سوی مکه جزم کرد، حاطب بن ابی بلتعه نامه‌ای به قریش نوشت تا خبر حرکت رسول خدا را به اطلاع آنان برساند. حاطب زنی را با مبلغی اجاره کرد تا این نامه را به دست قریش برساند و او نیز نامه را در میان گیسوان بافته‌اش پنهان کرد و به راه افتاد و خداوند به رسول خود الهام کرد که حاطب چنین عملی را مرتکب شده است. رسول خدا علی ابن ابیطالب و زبیر بن عوام را مأمور کرد و فرمود: حرکت کنید تا زنی را دریابید که حاطب نامه‌ای به او داده و خواسته است حرکت ما را به اطلاع قریش برساند. آنان حرکت کردند تا در منطقه‌ی خلیقه آن زن را دریافتند و وی را پیاده کردند و وسایلش را مورد بازرسی قرار دادند، اما چیزی نیافتند. حضرت علی فرمود: به خدا نه رسول خدا دروغ گفته و نه ما دروغ می‌گوییم، پس یا باید نامه را تحویل ما بدهی یا تو را لخت خواهیم کرد. زمانی که با جدیت حضرت علی رو به رو شد حاضر شد که نامه را به آنان تحویل دهد، سپس دست در میان گیسوان خود فرو برد و نامه را بیرون آورد و به ایشان تحویل داد و به نزد رسول خدا بازگشتند.

رسول خدا حاطب را خواند و به وی گفت: «انگیزه‌ی تو از ارسال این نامه به قریش چه بوده است؟ حاطب گفت: ای پیام‌آور خدا! به خدا سوگند من به خدا و رسولش ایمان دارم و نه دچار ارتداد شده‌ام و نه دین خود را تغییر داده‌ام؛ اما در مکه فرزند و خانواده‌ای دارم که چون کسی را ندارم که از آنان حمایت کند این کار را انجام دادم تا خانواده‌ام آسوده خاطر باشند. عمر بن خطاب ﷺ گفت: ای رسول خدا اجازه بفرما که گردنش را بزنم؛ زیرا دچار نفاق شده است. پیامبر فرمود: (وَمَا يدرِيك يا عمرُ لَعَلَّ اللهَ قد اطلَعَ على أهلِ بدرٍ فقال: اعمَلُوا مَا شِئتُم فَقَد غَفَرتُ لَكم)

«ای عمر تو چه می‌دانی شاید خداوند اهل بدر را مورد لطف و مرحمت خود قرار داده و فرموده است: هرچه می‌خواهید انجام دهید که من شما را آمرزیده‌ام.»

آنگاه خداوند آیات زیر را نازل فرمود: ﴿يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾[1]

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. به گونه‌ای که نسبت به ایشان محبت و مودت ورزید...»

﴿قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِى إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ﴾[2]

«ابراهیم و کسانی که به او گرویده بودند، الگوی خوبی برای شما هستند، چون به قوم خود گفتند: ما از شما و از چیزهایی که به غیر از خدا می‌پرستید بیزار و گریزانیم و در حق شما بی‌اعتنا هستیم و دشمنی و کینه‌توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می‌آورید و او را به یگانگی می‌پرستید.»

حرکت در رمضان

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم بن شهاب زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عبدالله بن عباس برای من نقل کرد: رسول خدا کلثوم بن حصین بن عتبه غفاری مشهور به ابورهم را در مدینه به عنوان جانشین خود انتخاب کرد. ده روز از ماه رمضان گذشته بود که همراه یارانش با زبان روزه به سوی مکه حرکت کردند، تا به منطقه کدید بین عسفان و امج رسید. پس از افطار به حرکت خود ادامه داد و در مرّالظهران آمار سپاه اسلام به ده هزار نیرو رسید که هفتصد تن از آنان را طایفه سلیم و یک هزار تن را مزینه تشکیل می‌دادند و از هر قبیله‌ای عده‌ای به مسلمانان پیوسته بود. تمام مهاجرین و انصار رسول خدا را همراهی می‌کردند. قریش تا زمانی که رسول خدا به مرّالظهران رسید از خبر حرکت وی غافل بودند و نمی‌دانستند که چه روی می‌دهد. در این شب ابوسفیان بن حرب، حکیم بن

۱. ممتحنه: ۱
۲. ممتحنه: ۴

حزام و بدیل بن ورقاء به هدف جستجوی اخبار از شهر خارج شده بودند، عباس بن عبدالمطلب نیز در راه به رسول خدا رسید.

هجرت عباس

ابن هشام گفته است: عباس که قبل از این در مکه مسئول سقایت کعبه بود در جحفه با خانواده‌ی خود به رسول خدا پیوست و چنانکه ابن شهاب زهری ذکر کرده است رسول خدا از وی راضی بود.

اسلام ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه

ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه در نیق العقاب واقع در بین مکه و مدینه به رسول خدا رسیدند و اصرار کردند که آن حضرت را ملاقات کنند. ام‌سلمه در مورد آن دو با رسول خدا صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا اینان پسرعمو، پسر عمه و داماد خاندان تو می‌باشند و درخواست ملاقات با تو را مطرح کرده‌اند. فرمود: من را با آنان حاجتی نیست؛ زیرا عموزاده‌ام هتک حرمتم کرده است و عمه زاده و داماد خاندانم همان کسی است که در مکه آنچه خواست علیه من گفت. چون خبر به آن دو رسید، ابوسفیان که فرزند خردسالی به همراه داشت گفت: به خدا سوگند یا باید به ما اجازه ملاقات دهد و یا دست فرزندم را می‌گیرم و راه صحرا را در پیش می‌گیرم تا از تشنگی و گرسنگی بمیریم. چون این سخن به گوش پیامبر رسید دلش نرم شد و آنان را به حضور پذیرفت و اسلام آوردند.

اسلام ابوسفیان بن حرب به دست عباس

عباس می‌گوید: «زمانی که رسول خدا به مرّالظهران رسید، گفتم: وای به فردای قریش! به خدا اگر پیامبر به زور وارد مکه گردد و قریش از مکه خارج نشوند و از پیامبر درخواست پناهندگی و امنیت ننمایند، تا آخر زمان هلاکت و بدبختی نصیبشان خواهد بود. آنگاه بر استر سفید پیامبر سوار شدم و شتافتم تا به اراک رسیدم، تا شاید هیزم شکن، شیر دوش یا نیازمند دیگری را در بیابان بیابم و توسط وی حرکت رسول خدا را به مردم مکه اطلاع دهم، تا قبل از

اینکه رسول خدا به زور وارد مکه گردد، از مکه خارج شوند و از وی درخواست پناهندگی کنند. والله من سوار بر استر بودم و این سو و آن سو را می‌کاویدم که صدای ابوسفیان و بدیل بن ورقاء (و حکیم بن حزام) را شنیدم که در حال بازگشت به مکه بودند. ابوسفیان می‌گفت: چنین آتش و چنین لشکری را تا امشب ندیده بودم. بدیل هم گفت: به خدا اینان قبیله‌ی خزاعه هستند که به جنگ تحریک شده‌اند. ابوسفیان در جواب گفت: خزاعه کم‌تر از آن است که صاحب این لشکر و آتش باشند. صدایش را شناختم، پس گفتم: ابوحنظله! او نیز صدای من را شناخت و جواب داد ابوالفضل! گفتم: بله. گفت: پدر و مادرم فدایت باد چکار می‌کنی؟ گفتم: وای بر تو! این رسول خداست که به همراه مردم به محاصره مکه آمده است. گفت: پدر و مادرم فدایت چه چاره‌ای می‌اندیشی؟ گفتم: به خدا اگر بر تو ظفر یابد گردنت را می‌زند، پس در رکاب من سوار شو تا تو را نزد رسول خدا ببرم و از وی برای تو امان بگیرم، در رکاب من سوار شد و دو رفیقش برگشتند. او را با خود بردم و از کنار آتش هر دسته از مسلمانان رد می‌شدیم می‌گفتند: این کیست؟ و چون من را سوار بر استر رسول خدا می‌دیدند، می‌گفتند: عموی رسول خداست که بر مرکب آن حضرت سوار شده است، تا به آتش عمر بن خطاب رسیدم، وی گفت: این کیست؟ و به سوی من آمد و چون ابوسفیان را دید که در رکاب من سوار شده است، گفت: خدا را سپاس می‌گویم که تو را در زمانی در اختیار ما قرار داد که عهد و پیمانی در بین نمانده است. آنگاه شتابان به سوی رسول خدا حرکت کرد و من نیز همانگونه که سوارکار ماهری با اسب تیزرو بر سوارکار ضعیف سبقت گیرد با تاختن از وی سبقت گرفتم. از استر خود را افکندم و به حضور رسول خدا رسیدم و عمر هم داخل شد و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است و در زمانی در اختیار ما قرار گرفته که عهد و پیمانی در بین ما نمانده است، اجازه بده گردن وی را بزنم. گفتم: ای رسول خدا من وی را پناه داده‌ام، آنگاه در کنار رسول خدا نشستم و سر وی را در دستان خود گرفتم و گفتم: به خدا امشب جز من کسی با وی همسخن نخواهد بود و چون عمر علیه ابوسفیان پافشاری می‌کرد، گفتم: ای عمر آرام باش به خدا اگر یکی از مردان بنی‌عدی بود چنین نمی‌گفتی، اما می‌دانی که وی از بنی عبدالمناف است که چنین می‌کنی. عمر گفت: عباس آرام باش به

خدا مسلمان شدن تو از مسلمان شدن خطاب برای من خوشایندتر بود؛ چون می‌دانم مسلمان شدن تو نزد رسول خدا خوشایندتر از مسلمان شدن خطاب است، البته اگر مسلمان می‌شد. آنگاه رسول خدا فرمود: ای عباس او را نزد خود ببر و بامداد نزد من برگردید. وقتی که بامداد به حضور رسول خدا برگشتیم، چون ابوسفیان را دید فرمود: وای بر تو آیا وقت آن فرا نرسیده که بدانی معبودی جز الله نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چه بردبار و کریم و قوم دوستی! من هم گمان می‌کنم که اگر غیر از الله خدای دیگری وجود داشت تا اکنون سودی به من رسانده بود. فرمود: وای بر تو آیا وقت آن فرا نرسیده است که بدانی من رسول خدا هستم؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چه بردبار و کریم و قوم دوستی! نسبت به این مورد در نفس من هنوز تردیدهایی مانده است. گفتم: وای بر تو قبل از اینکه گردنت زده شود شهادت لااله الا الله و محمّد رسول الله را بر زبان جاری کن و ابوسفیان شهادتین را بر زبان جاری کرد. آنگاه گفتم: ای رسول خدا ابوسفیان مردی است که فخر را دوست دارد، پس برای وی امتیاز قائل شو. فرمود: خوب، هرکس وارد خانه‌ی ابوسفیان شود در امان است. هرکس در را بر خود ببندد در امان است و هرکس وارد مسجد شود در امان است. زمانی که ابوسفیان قصد رفتن داشت، رسول خدا به من گفت: او را در نزدیک دامنه کوه نگه دار تا لشکریان اسلام از کنار وی عبور کنند و ابوسفیان آنان را ببینند. من نیز چنین کردم. هر قبیله‌ای با پرچم مخصوص خود عبور می‌کرد، قبیله‌ای عبور کرد ابوسفیان گفت: ای عباس این چه قبیله‌ای است؟ گفتم: قبیله‌ی سُلیم است. گفت: من به سُلیم چه؟ قبیله‌ای دیگر گذشت و گفت: این چه قبیله‌ای است گفتم: مزینه. گفت: من به مزینه چه؟ و به این ترتیب هر قبیله‌ای می‌گذشت، می‌پرسید این کیست و پاسخ می‌دادم و در جواب می‌گفت من به فلان قبیله چه؟ تا نوبت به عبور رسول خدا به همراهی مهاجرین و انصار رسید که زیر سلاح تنها چشمان آنان پیدا بود و گفت: سبحان الله اینان که هستند؟ گفتم: این رسول خداست در معیت مهاجرین و انصار. گفت: به خدا کسی توان رویارویی با اینان را

ندارد. همانا پادشاهی برادرزاده‌ی تو به اوج خود رسیده است. گفتم: ای ابوسفیان این نبوت است. گفت: پس این طور است.[1]

***

تحلیل فتح مکه

بعید نیست که اخبار ضد و نقیضی در مورد جنگ مؤته به مکه مخابره شده باشد؛ زیرا حتماً رهبران قریش در مورد محمّد و یارانش ضعفی را احساس کرده‌اند که به پیمان‌شکنی روی آورده‌اند؛ چراکه به دنبال جنگ خیبر اعتماد قریش به توان و قدرت مسلمانان فزونی یافت، پس چنانچه خبر فرار سپاه محمّد در برابر روم به مکه مخابره شده باشد، قریش به طمع می‌افتد و جبهه‌ی جنگی علیه مسلمانان خواهد گشود، به ویژه کسانی که نقش اصلی را در شکستن پیمان ایفا کردند همان کسانی بودند که آن را منعقد و قطعی کردند. سهیل بن عمرو، مکرز بن حفص، حویطب بن عبدالعزی و... ممکن است باز شدن این جبهه از روی احساسات و تعصب کورکورانه هم صورت گرفته باشد؛ چراکه مقریزی ذکر کرده است: انس بن زنیم دیلی رسول خدا را هجو کرد و جوانی از قبیله‌ی خزاعه وی را زد و سرش را شکست و قوم خزاعه همپیمان مسلمانان با قوم بنی‌بکر همپیمان قریش به زد و خورد پرداختند.[2]

ظاهراً دست قریش به طور آشکار در این رویداد آلوده بود و به همین خاطر خیلی زود سعی کردند قضیه را به شیوه‌ای حل و فصل نمایند، بنابراین ابوسفیان را به مدینه فرستادند تا کدورت پیش آمده را فیصله بخشد و ادامه روند صلح حدیبیه را مورد تأکید قرار دهد؛ زیرا می‌دانستند که قوم خزاعه حتماً شکایت را به نزد همپیمان بزرگ خود خواهند برد. ابوسفیان که برای حل و فصل مشکل پیش آمده راهی مدینه شد، در مسیر راه به بدیل بن ورقاء رسید که از آن سو بر می‌گشت و به طور قاطع احتمال می‌داد که در مدینه بود و شکایت را به محضر پیامبر برده است، بنابراین به دنبال فضولات شتر بدیل می‌گشت تا از روی آن مطمئن

---

۱. گلچینی از سیره‌ی نبوی، ابن هشاه ۲/۴۰۴-۳۹۸
۲. امتاع الأسماع ۱/۳۵۷

شود که در مدینه بوده یا نه و چون فضولات شتر وی را مورد امتحان قرار داد هسته‌های خرمای مدینه را در آن پیدا کرد و مطمئن شد که بدیل در مدینه بوده و حتماً با محمّد ملاقات کرده و اخبار زد و خورد مکه را به مدینه انتقال داده است، بنابراین باید چاره‌ای اساسی اندیشید.

آری در واقع بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم به عنوان نماینده خزاعه به مدینه رفتند و در مسجد با زبانی آراسته و هیجان برانگیز پرده از پیمان‌شکنی قریش برداشتند و از مسلمانان تقاضا کردند که ستم دیدگان خزاعه را کمک کنند. قبل از اینکه در مورد سفر ابوسفیان سخن بگوییم باید چند نکته‌ی مهم را مورد تأکید قرار دهیم، آنگاه فتح مکه را به عنوان یک مسأله‌ی مهم و بارز عهد مدنی مورد تأکید قرار می‌دهیم، نه به عنوان یک رویداد تاریخی:

۱- قرار بر این بود که صلح حدیبیه بین مسلمانان و مشرکان به طور متقابل محترم شمرده شود و وفاداری رسول خدا در این پیمان به حدی واضح و جدّی است که مؤمنان مستضعف را که به وی پناه آورده بودند به مکه برگرداند و مشخص است که برای رسول خدا سنگین است مؤمنانی را که اسلام را بر کفر ترجیح داده بودند و به مدینه و آغوش اسلام پناه آورده بودند بازگرداند، ولی عملاً ابوبصیر را به خاطر وفاداری به بندهای صلح حدیبیه به مکه باز گرداند و به طور شفاف فرمود: «خیانت از پیمان در دین ما جایی ندارد.»

این است سیمای نورانی اسلام.

در حالی که طرف مقابل از پیمان خیانت کرد و از کسانی که به حقوق همپیمانان محمّد ﷺ تجاوز کردند پشتیبانی نمود و همراه با همپیمان خود قوم خزاعه را مورد یورش قرار داد.

۲- باید وفا به عهد را از غفلت و ساده اندیشی جدا کرد. بنابراین مسلمانان در کنار وفاداری به عهد و پیمان باید نسبت به تحرک کسانی که با آنان پیمان آتش بس دارند هوشیار باشند و صادقانه و از روی احتیاط با آنان تعامل نمایند، شاید همین احتیاط و هوشیاری است که پرده از جنب و جوش ابوسفیان بر می‌دارد.

۳- عهد و پیمان در اسلام از سرشت و طبیعت خاصی برخوردار است. پیوستن قوم خزاعه به اسلام و انعقاد پیمان با محمّد مستلزم پذیرفتن تمام پیامدهای آن است، با علم به اینکه تمام قوم خزاعه مسلمان نیستند و رهبری این قوم هنوز هم در اختیار مشرکان است و در سفر به مدینه هم از مسلمان شدن خود سخن نگفته بود. درست است که اسلام در میان قوم خزاعه منتشر شد، اما در میان این قوم هم کافر وجود داشت هم مسلمان و رسول خدا با خزاعه به عنوان مشرکین پیمان بست. این بدان معناست که دولت اسلامی هرگاه به مصلحت ببیند می‌تواند پیمان مشخصی را ببندد و لازم نیست که همپیمان مسلمانان حتماً مسلمان باشند، همانگونه که پیمان چیزی است و عدم مودت به کسانی که با خدا و رسول خدا سر ستیز دارند چیز دیگر.

جوانان مسلمان باید این دو مسأله از هم جدا نمایند:

اول: اظهار مودت برخی از جوانان مسلمان، بدون اطلاع و اجازه‌ی رهبری نسبت به دشمنان خدا و رسول که با مؤمنان می‌جنگند و آنان را از دیار خود خارج می‌کنند.

دوم: همپیمانی با کافرانی که مؤمنین را به عنوان همپیمان علیه دشمن مشترک خود انتخاب کرده‌اند. مانند پیمان بین مسلمانان و قوم خزاعه که کفر مانع پیمان نشد و این نوع تعامل از سوی رسول خدا برای ما تشریع شده است.

این مسأله همواره مورد اختلاف است که: آیا چنین موردی مختص به دولت اسلامی قدرتمندی است که در انعقاد پیمان‌ها بتواند از اصول ثابت و هویت خود محافظت کند وگرنه ممکن است همپیمان آن را ببلعد و شروط خود را بر آن تحمیل نماید؟ یا یک مورد عمومی و مربوط به نیاز مسلمانان است و در هر شرایطی که مصلحت باشد می‌توانند چنین پیمان‌هایی را ببندند؟ چنانچه دلیلی بر تخصیص وجود ندارد- خدا عالم تر است- مصالح مسلمانان این مسأله را تعیین می‌کند.

۴- جدیت در اجرای بندهای پیمان. زمانی که قوم خزاعه مورد تعدی قرار گرفت و برای رسول خدا ثابت شد که قریش از قوم بنی‌بکر پشتیبانی کرده‌اند، به طور صریح و با صدای بلند فرمود: «ای عمرو همانا مورد یاری قرار گرفتی.» آنگاه به سوی آسمان نگاه کرد و تکه

ابری را دید و فرمود: «این ابر نشانه‌ی پیروزی بنی‌کعب است.» یا: «اگر همانگونه که برای پیروزی خود می‌کوشم برای پیروزی بنی‌کعب نکوشم، پیروزی نصیب من نشود!»

جدیت در حمایت از همپیمان و اعتماد به آنان دیگران را وادار می‌کند که در زیر چتر اسلام گرد آیند. اما به فرض این که رسول خدا به مشکلات همپیمان خود اهتمامی نمی‌ورزید قوم خزاعه به دنبال همپیمان قوی‌تر و متعهدتری می‌گشت که آن را یاری دهد یا حداقل پیمان خود را با رسول خدا لغو می‌کردند.

۵- حد و مرزهای ساختگی بین همپیمانان اسلام و مسلمانان شکسته می‌شود و مردم به طور شفاف اسلام را در اخلاق و رفتار فردی و اجتماعی مسلمانان می‌بینند و بستر دعوت و فراخوانی عمومی فراهم می‌گردد.

تمام این رویدادها باید در آرشیو حرکت اسلامی ماندگار بماند و حرکت به آن اهتمام ورزد و برای اعضای خود آن را توضیح دهد، تا در خاطره‌ی جوانانی که همیشه در اندیشه‌ی خالص بودن صف و تمایز و پاکی آن هستند شبهه‌ها را بردارد.

اینک به مسئولیت ابوسفیان در مدینه بر می‌گردیم.

رسول خدا با بصیرت تیز و اندیشه‌ی عمیق خود پرده از هدف اصلی ابوسفیان برداشت و فرمود: «ظاهراً ابوسفیان به نزد شما آمده است تا پیمان را مورد تأکید و دوام قرار دهد.»

ابوسفیان سرانجام به مدینه رسید، امّا هر دری را کوبید با شکست مواجه شد؛ زیرا صف داخلی مدینه همچون قلعه‌ای محکم و استوار در مقابل وی نفوذناپذیر بود و در برابر اهداف خود سوارخ سوزنی پیدا نمی‌کرد تا از آن نفوذ کند. نزدیک‌ترین و امیدوار کننده‌ترین کس وی در مدینه دخترش ام‌حبیبه بود که در اولین برخورد درسی را به وی داد که هرگز فراموش نکند. معانی پاکی عقیده و نجاست شرک را به وی نشان داد. زیرانداز رسول خدا را جمع کرد و گفت: مشرک نجس است و این زیرانداز پیامبر و پاک است و تا زمانی که بر عقیده‌ی شرک هستی نمی‌گذارم بر روی زیرانداز رسول خدا بنشینی.

این خطرناک‌ترین دری بود که می‌توانست از آن نفوذ کند. بدون شک دشمن همیشه سعی می‌کند از چنین درهایی وارد شود، اما رسول خدا از ام‌حبیبه مطمئن و آسوده خاطر بود، بنابراین بیمی نداشت که ابوسفیان به منزل وی برود.

اعتماد در صف مسلمانان چه زیباست! این صف از چنان اعتماد و استحکامی برخوردار بود که شک به درون پیامبر و یاران دور و نزدیکش نفوذ نمی‌کرد، حتی هووهای ام‌حبیبه به خود اجازه نمی‌دادند این مورد را برای طعن وی مورد دستاویز خود قرار دهند و پیامبر به ام‌حبیبه اشاره‌ای نکرده بود که با پدر خود اینگونه برخورد کند.

در اینجا جوانان مسلمان را یادآور می‌شوم که مودت غیر مسلمان چیزی است و روابط دیپلوماسی چیز دیگر.

ام‌حبیبه در منزل خود از پدرش استقبال کرد و به وی خوش آمد گفت، ولی مسلمانان حیثیت او را زیر سؤال نبردند و هیچ مسلمانی وی را به همسویی با کفار و ضعف در دین متهم نکرد. ابوسفیان در این سفر نماینده‌ی قریش و مسئول خیانت و عهد شکنی ایشان بود، اما دخترش مانعی نمی‌دید که از وی استقبال و پذیرایی نماید؛ زیرا به اعتماد پیامبر و مسلمانان اعتماد داشت، اما با یک حرکت صف خود را از صف پدرش جدا ساخت و مشرک بودن وی را گوشزد نمود. اینک دسته‌ای از مردم به این سطح از تعهد رسیده‌اند که دختر در راه عقیده قاطعانه صف خود را از پدرش که فرماندهی شرک را بر عهده دارد جدا می‌سازد و در این برخورد شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد، همانا حاکمیت روی زمین سزاوار این دسته است و مشرق و مغرب باید تسلیم آنان گردد.

سپس ابوسفیان با رسول خدا دیدار کرد و به گفتگو پرداختند.

ابوسفیان گفت: «من در صلح حدیبیه حضور نداشته‌ام، اما درخواست می‌کنم که آن پیمان را محکم نگه داریم و بر مدت آن بیفزاییم.» رسول خدا فرمود: «برای همین تشریف

آورده‌ای؟» گفت: «بله.» فرمود: «اتفاقی در مکه روی داده است؟» گفت: «پناه بر خدا.» فرمود: «پس ما همچنان به صلح پایبند هستیم.»[1]

ابوسفیان فرمانده کل سپاه مشرکین می‌خواست تمام نبوغ خود را صرف انعقاد پیمانی جدید و الغای پیمان قدیم نماید که خود در جلسه‌ی انعقاد آن غایب بوده است و به عدم حضور خود توسل می‌جوید تا از پیامدهای صلح حدیبیه فرار کند، اما دستاویزهای وی در مقابل رسول خدا به چیزی نمی‌انجامد. رسول خدا به وی فرمود: «برای همین تشریف آورده‌ای؟» ابوسفیان گفت: «بله.» رسول خدا می‌توانست در همان جلسه خشمگین شود و پرده از پیمان‌شکنی قریش بردارد، اما در روابط سیاسی احساسات و عصبانیت کارساز نیست. سپس وی را زیر سؤال برد، شاید به خیانت قریش اعتراف ورزد و از او پرسید: «مگر اتفاقی روی داده است؟» گفت: «پناه بر خدا.»

ابوسفیان هرچند از جریانی که در مکه روی داده بود اطلاع داشت و برای رفع پیامدهای آن هم به مدینه آمده بود و احتمال قوی می‌داد که رسول خدا نیز از آن اطلاع یافته باشد مجبور بود از آن گریز زند؛ زیرا بیم داشت که در صورت اعتراف گردنش زده شود و چنین حکم گردد که با اطلاع وی این خیانت روی داده است. رسول خدا قاطعانه درخواست وی را رد کرد و اعلان کرد که اگر مشکلی روی نداده است ما همچنان به صلح حدیبیه پایبند هستیم.

ابوسفیان همین‌که توانسته است به حضور رسول خدا برسد و به گونه‌ای سخن بگوید که رسول خدا به طور اشاره اعلان کند که: ما همچنان به صلح حدیبیه پایبند هستیم بدون شک از نبوغ سیاسی برخوردار است، اما این نبوغ در مقابل نبوغ رسول خدا ساده‌اندیشی است؛ زیرا ابوسفیان هم به طور اشاره قانع شد که پیمان همچنان بر جای خود باقی است و تمام درها را بر روی خود بست؛ زیرا اگر مشکلی روی نداده است و قریش همچنان به آن پیمان وفادارند تجدید عقد و تمدید زمان چه مفهومی دارد؟

---

۱. إمتاع الأسماع ۳۵۸/۱

قریش از پیمان صلح حدیبیه خیانت ورزیدند و از همپیمان خود علیه همپیمان مسلمانان پشتیبانی کردند و این مقتضی درس مهمی بود که به آنان داده شود و مستلزم کتمان سیاسی و حفظ اسرار. بنابراین تمام سوراخ‌ها را که گمان می‌رفت خبر از آن منتشر شود بستند و حتی از چهره‌ی مسلمانان دریافت نمی‌شد که از خیانت قریش اطلاع دارند.

چنانچه یکی از سربازان اسلام تحت تأثیر احساسات یا عصبانیت قرار می‌گرفت و پرده را از حقیقت بر می‌داشت ممکن بود ابوسفیان به موفقیتی نایل آید، همانگونه که در ملاقات با افراد متعدد ممکن بود موفقیتی به دست آورد.

هرگاه صف مسلمانان به این سطح سیاسی برسد دشمن قادر نیست به کمترین خواسته‌های خود برسد، چه رسد به اینکه به اهداف تعیین شده‌ی خود برسد. پس هوشمند کسی نیست که دیگران را فریب می‌دهد، بلکه هوشمندتر از او کسی است که نزد وی چنان وانمود کند که سخنان فریب‌کارانه‌ی وی را قبول دارد.

پیامبر ﷺ می‌توانست ابوسفیان را تهدید یا دستگیر کند و به واسطه‌ی او قریش را تهدید نماید، اما در استراتژی نوین خود راه مسالمت یا اضطراری و موقت را نیندیشیده بود و چنان می‌پنداشت که با نقض پیمان از سوی قریش از قید و بندها نجات یافته و زمان فتح مکه فرا رسیده است، بنابراین در مقابل ابوسفیان سعی می‌کرد که هیچ‌گونه تهدید و نیت انتقام‌جویی را از خود نشان ندهد. ابوسفیان سپس درِ گفتگو با ابوبکر، عمر، عثمان و علی را گشود و در این گفت و گوها تنها به این نتیجه رسید که برخی از آنان با وی لطیف بوده‌اند و برخی دیگر دشمن‌ترین دشمن. هرچند شیوه‌ی استقبال آنان با وی مختلف بود، اما مضمون تمام گفت و گوها این بود که کسی نمی‌تواند در مقابل سخن رسول خدا سخن بگوید و کسی نمی‌تواند در موردی که رسول خدا مخالف است به واسطه‌گری بپردازد. ابوسفیان حتی از فاطمه دخت پیامبر و کودک وی حسن بن علی شرم نکرد و برای تجدید و تمدید پیمان از آنان وساطت خواست. رسول خدا فاطمه دختر خود را از هر مخلوقی بیشتر دوست داشت و چون پاسخ نهایی را به ابوسفیان داده بود که «ما همچنان به صلح حدیبیه پایبندیم و آن را تغییر

نمی‌دهیم» پاسخ فاطمه نیز مانند پاسخ بزرگان صحابه بود؛ چون در این مورد کسی نمی‌توانست نزد رسول خدا به شفاعت بپردازد.

رهروان و رهبران حرکت اسلامی را درس بزرگی است که باید خوب فرا گیرند: نباید از عهد و قراری که امیر جماعت اعلان و تعهد کرده است خارج شوند، به ویژه اگر این قرار در رابطه با مخالفین، دشمنان یا همپیمانان حرکت باشد. نباید در مقابل این همپیمان و آن دشمن حتی با توجیهات مثبت از خود اختلاف نشان دهند و باید همه پشت سر رهبر خود بدون تردد یک رأی را نشان دهند.

ابوسفیان می‌دانست که رسول خدا شفاعت یاران بزرگ و نزدیکان خود مانند یاران چهارگانه و دختر و دخترزاده‌اش را رد نمی‌کند و با این باور با اصرار از فاطمه‌ رضي الله عنها التماس می‌کرد که به کودک خود بگوید بین مردم میانجی‌گری کند تا برای همیشه به عنوان سرور عرب‌ها معروف گردد؛ چون می‌دانست اگر در این مورد کاری انجام ندهد جنگ خانمانسوزی مکه را تهدید می‌کند و مطمئن بود که خبر پیمان‌شکنی قریش در نهایت به مدینه مخابره می‌شود و رسول خدا در مقابل قربانی شدن همپیمانان خود بی‌تفاوت نخواهد بود.

اینک به فضایی بر می‌گردیم که پس از بازگشت ابوسفیان بر مدینه سایه افکنده بود. همه‌ی مسلمانان به سمت و سویی حرکت می‌کردند که رسول خدا تعیین کرده بود، به سوی تجهیز و آمادگی جهت کارزاری که حتی ابوبکر هم نمی‌دانست حرکت به کدام سو است و زمانی که دختر خود عایشه را دید که در حال تجهیز پیامبر است، از وی پرسید که رسول خدا عزم کجا را دارد؟ گفت: به خدا نمی‌دانم. سپس خود آن حضرت مردم را از حرکت به سوی مکه خبر داد و حفظ اسرار و امور امنیتی را به مردم سفارش و دعا کرد که: «خداوندا راه خبر و خبرچین‌ها را از قریش باز دار تا آنان را در مکه غافلگیر سازیم.»

هیچ کس جز حاطب بن بلتعه در پی افشای خبر بر نیامد و این لغزش بزرگی بود که با توجیه دلسوزی نسبت به اهل و عیال خود از وی سر زد. سر زدن این لغزش از حاطب بدری نقص است؛ چون رسول خدا بعد از صلح حدیبیه وی را به عنوان یکی از نمایندگان مورد اعتماد خود به نزد مقوقس فرستاد و حاطب در شرح پیام آن حضرت نقش مثبتی ایفا کرد. با

این وجود لغزشی از وی سر زد که از نظر عمر بن خطاب می‌بایست گردن وی را بزنند، اما گذشته‌ی وی نزد رسول خدا او را شفاعت کرد و فرمود: «ای عمر چه می‌دانی؟ خداوند اهل بدر را مورد لطف قرار داده و گفته باشد: هرچه می‌خواهید بکنید که من شما را بخشیده‌ام.»

کسانی همچون حاطب بن بلتعه در موقعیت الگو قرار دارند و اشتباه آنان در جامعه تأثیر سنگینی دارد. اما رسول خدا خود را از هیچ یک از یارانش بی‌نیاز نمی‌داند و برای جرم حاطب همین کافی است که در فضای عمومی محاکمه شد و قرآن لغزشی را که از وی سر زد محکوم کرد.

این یک کار خطرناک بود؛ چون بدون اطلاع رهبری و با انگیزه‌ی دلسوزی برای عیال و فرزندان خود این کار را انجام داد.



جوانان مسلمان باید از این رویداد درس بگیرند که هیچ کس معصوم نیست، مگر کسی که خداوند عصمت وی را اعلام کرده باشد و خطا و لغزش حتی از کسانی که در موقعیت مسئولیت و ولایت امور و محرم اسرار خاص و عام هستند سر می‌زند. این لغزش خیانت بزرگ محسوب می‌شود و مستوجب قتل است و ظاهراً تنها امتیاز مشارکت در بدر حاطب را شفاعت کرد که در این عصر و زمان هیچ عملی را معادل بدر نمی‌بینم؛ زیرا کارزار بدر تحت الطاف الهی و رهنمودهای آسمانی سازماندهی می‌شد، هرچند داعیان دین باید از این رویداد نتیجه بگیرند که رنج و محنت جهاد و کار در راه خدا در تخفیف مجازات مؤثر است، هرچند مجازات‌ها را لغو نمی‌کنند، زیرا قرآن کریم این عمل را انحراف از راه راست محسوب کرده است.

رسول خدا در مرحله‌ی بعدی تمام عرب‌هایی را که به دین اسلام گرویده بودند با این عبارت دعوت به حرکت کرد: «هرکس به خدا و روز آخرت ایمان دارد رمضان در مدینه حضور یابد...» و به نواحی مختلف نماینده فرستاد تا مردم آماده شوند، بنابراین قبایل اسلم، غفار،

مُزینه و جُهَینه وارد مدینه شدند. بنوسلیم در قدید و مردم عسکر در چاه‌های ابی‌عنبه اردو زدند و پرچم و علم درست می‌کردند.

مسلمانان با وجود وسعت و فراوانی مردم توانستند اسرار حرکت و امور امنیتی را حفظ کنند و درسی را که قرآن به مناسبت خطای حاطب به مسلمانان داد سربازان اسلام را به گونه‌ای تربیت کرد که هرکس به خدا و رسول خدا ایمان داشت نمی‌توانست دست به چنین عملی بزند و حرکت مخفی و امنیتی مانع رسیدن اخبار به مکه گردید. این موفقیت بزرگ مرهون قوت و استحکام صف بود.

مهاجرین و انصار حتّی نصف سپاه را تشکیل نمی‌دادند، پس اشتباه بزرگی که حاطب مرتکب آن شد به استحکام صف خللی وارد نمی‌کرد. مهاجرین هفتصد نفر بودند با سیصد اسب سوار، انصار چهار هزار نفر با پانصد اسب سوار، مُزینه هزار نفر با یکصد اسب سوار و یکصد زره جنگی، اسلم چهارصد نفر با سی اسب سوار، جُهینه هشتصد نفر بودند با پنجاه اسب سوار و بنوکعب بن عمرو پانصد نفر بودند.

چنانچه این رقم سرسام آور و استقبال از این فراخوان عمومی را با سستی و بهانه جویی‌های روز حدیبیه مقایسه کنیم به تفاوت استقبال در ایام قدرت و ایام ضعف پی می‌بریم. قرآن کریم در آیات سوره‌ی فتح کسانی را که در حدیبیه سست عمل کردند و از فراخوان رسول خدا کوتاهی نمودند مورد نکوهش قرار داده است و حتی بعداً از خیبر هم محروم شدند؛ اما خود همین مردم با ارقام هزار نفری در حرکت به سوی مکه به خیل اسلام پیوستند. این استقبال مرهون فتح آشکار حدیبیه بوده است. ثبات تعداد اندکی از مسلمانان در روزگار رنج و محنت درس ماندگاری بود که این رقم سرسام آور را آفرید. صلح حدیبیه با صبر و مقاومت این تعداد اندک تثبیت شد و فضایی که به دنبال این صلح بر آسمان جزیره‌ی عربی سایه افکند دریچه قلب‌ها را بر روی اسلام گشود و این فضای باز و دور از بیم و خطر قلعه‌ی استواری ایجاد کرد که تشنگان دین آسان‌تر از قبل به سوی آن گرویدند. در واقع در غیاب ثبات پیشگامان راه دعوت و قدرت آنان در جذب این آمار شگفت‌آور، این تعداد فراوان هم مثمر نبود.

در این صفحه‌ی تاریخی به ابوسفیان بن حارث، عبدالله بن امیه و عباس بن عبدالمطلب از خاندان پیامبر می‌رسیم که مسیر حرکت را به سوی اسلام در پیش گرفته‌اند. عباس در این سفر به هدف خود که کسب درجه‌ی هجرت بود رسید، اما ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه با شمشیر و زبان دشمن‌ترین دشمنان پیامبر بودند، بنابراین رسول خدا در ابتدا از پذیرفتن آنان خودداری کرد و فرمود: «پسر عمویم من را هتک حرمت کرده است و پسر عمه‌ام در مکه سخنانی به من گفت که تنها او گفته است.» عبدالله بن امیه با زبان در قلب پیامبر زخمی عمیقی ایجاد کرده بود که پس از پانزده سال قلب آن حضرت را آزار می‌داد. وی خطاب به رسول خدا گفته بود: «به خدا به تو باور نمی‌کنم مگر اینکه به سوی آسمان پرواز کنی و همراه کتاب و چهار ملائکه برگردی که شهادت دهند این کتاب از سوی خدا آمده است و با این وجود هم گمان نمی‌کنم به تو باور کنم.» بنابراین زمین با وسعت خود در مقابل آن دو تنگ شد، تا جایی که ابوسفیان خطاب به آن حضرت گفت: «به خدا قسم اگر من را نپذیری اینک دست این پسرم را می‌گیرم و به صحرا می‌زنم تا از تشنگی بمیریم...» نهایتاً ابوسفیان به عموزاده‌ی خود علی بن ابوطالب و عبدالله بن امیه به ام‌سلمه پناه بردند. ام‌سلمه به حضور رسول خدا رفت و خطاب به وی گفت: «ای رسول خدا طوری عمل مکن که پسر عمو و پسر عمه‌ات بدبخت‌ترین مردم شوند.» علی هم به ابوسفیان گفت از رو به سوی پیامبر برو و آن سخنی را به او بگو که برادران یوسف خطاب به یوسف گفتند. رسول خدا که حاضر نیست کسی بهتر از وی سخن بگوید، پس بهتر شما را پاسخ خواهد داد. ابوسفیان به سوی پیامبر رفت و همچون برادران یوسف گفت: ﴿تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾[1] رسول خدا نیز در پاسخ وی فرمود: ﴿لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[2] جنگ بیست ساله و تمام هجو و زخم زبان‌های آنان به این شیوه در

---

۱. «به خدا! خداوند تو را بر ما برتری داده است و ما بی‌گمان خطاکار بوده‌ایم.» یوسف: ۹۱
۲. «امروز هیچ‌گونه سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست، خداوند شما را می‌بخشاید، چراکه او مهربان‌ترین مهربانان است.» یوسف: ۹۲

محضر پیشوای بزرگ پاک گردید؛ زیرا کلید صلح با رسول خدا سخن نیکو بود، تا او نیز نیکوتر از آن پاسخ دهد.[1]

علی ﷺ کلید شخصیت رسول خدا را به دست آورده بود که عبارت بود از بالاترین سطح کمال انسانی که هرگز حاضر نمی‌شد در سطح پایین‌تر از هیچ‌کسی سخن بگوید؛ زیرا او الگوی عالی انسانی در روی زمین بود.

عباس بن عبدالمطلب در همین موقعیت ابوسفیان بن حرب را به خدمت رسول خدا می‌برد، تا برای وی امان‌نامه بگیرد و با این کار مکه را از خونریزی نجات دهد. هم و غم عباس این بود که چگونه بتواند مانع خونریزی مکه گردد؛ بنابراین زمانی که متوجه حرکت سپاه اسلام به سوی مکه شد، گفت: «فردا وای به حال قریش! به خدا اگر مردم از رسول خدا امان نگیرند و با زور وارد مکه گردد قریش برای همیشه نابود می‌گردد.»

جهاد سیاسی

رسول خدا از این طرز تفکر برخوردار بود و اصرار داشت مکه بدون جنگ و خونریزی تسلیم گردد. آن حضرت اصرار داشت که مکه را از خونریزی نجات دهد، تا دل مردم مکه به اسلام بگراید و با برخورد نیکو، گذشت و مهربانی زمینه‌ی مسلمان شدن مردم را فراهم گرداند.

ما در اینجا فقط با یک فرمانده‌ی نظامی مواجه نیستیم؛ زیرا رسول خدا هرچند از لحاظ سازماندهی، آمادگی و رویارویی بالاتر از فرماندهان جهان است، امّا از لحاظ معنوی متصل به پروردگار جهانیان است و دوست ندارد هیچ‌کس به دست وی بدبخت شود، رحمتی است که خداوند به مردم بخشیده است و به حدی آزمند هدایت مردم است که خداوند عزوجل وی را مورد سرزنش قرار داد و فرمود:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾[2]

---

۱. الرحیق المختوم، ۴۴۹-۴۴۸

۲. کهف: ۶

«نزدیک است خویشتن را هلاک سازی از غم اینکه آنان به این کلام آسمانی ایمان نمی‌آورند.»

بسیت سال جنگ نمی‌توانست نفس پاک و شریف این رحمت خدایی را تغییر دهد و انتقام را راه و رسم وی قرار دهد، بلکه نور نبوت وی به حدی قوی بود که هر تاریکی را در می نوردید. رؤیای ابوبکر صدیق و تفسیر و تعبیر پیامبر روحیه‌ی عالی آن حضرت را به تصویر می‌کشد.

ابوبکر صدیق شبی در جحفه خوابید و در خواب دید: «وقتی که پیامبر به همراه یاران به نزدیکی مکه رسید، سگی علیه آنان خارج شد و زوزه می‌کشید و چون به آن نزدیک شدند، به پشت خوابید و از پستان‌هایش شیر جاری می‌شد.» ابوبکر ﷺ این رؤیا را برای رسول خدا بازگفت و رسول خدا فرمود: «سگی آنان از بین رفته و دُرّشان مانده است. شما به برخی از آنان خواهید رسید و درخواست رعایت صله‌ی ارحام خواهند کرد، اگر ابوسفیان را دیدید او را نکشید.»

ما این مرحله را مرحله‌ی جهادی سیاسی نامیده‌ایم، هرچند عالی‌ترین سطح قدرت نظامی را نشان می‌دهد. چنین راه و روشی ناشی از عجز و ناتوانی نیست، بلکه مهار دشمن و افسار کردن سرکشان، نیازمند قدرت بزرگی بود که شکوه و اقتدار خود را نشان دهد و زمینه‌ای ایجاد کند که مردم آشکارا صدای حق را بشنوند. رسول خدا به خاطر این‌که مکه را از جنگی ویرانگر حفظ کند در ابتدای حرکت دعا کرد بدون اینکه مردم متوجه شوند مکه در دستان وی قرار گیرد و می فرمود: «خداوندا راه خبر و خبرچین‌ها را از قریش باز دار تا آنان را در مکه غافلگیر سازیم.»

اصرار عباس بر امنیت قریش و حفظ سلامتی مکه نیز از انوار نبوت پیامبر سرچشمه می‌گرفت؛ زیرا رسول خدا طوری برنامه ریزی کرده بود که قریش بدون خونریزی تسلیم شود، مردم قبل از شروع جنگ امان دریافت کنند و جنگ و خونریزی و کینه و عداوت مانع گرویدن آنان به اسلام نگردد، اما چنانچه جنگ و خونریزی وارد هر یک از خانه‌های قریش و صحرای مکه گردد، مسلمان شدن مردم از روی ذلت و شکست خواهد بود.

رسول خدا به همین خاطر سعد بن عُباده رئیس قبیله‌ی خزرج را از فرماندهی عزل کرد؛ چون با مردم تند برخورد می‌کرد؛ چنانکه نقل شده است: «پرچم انصار در دست سعد بن عُباده بود. او وقتی که از برابر ابوسفیان عبور کرد خطاب به او گفت: «امروز روز حماسه است، امروز تمام حریم‌ها شکسته می‌شود، امروز خداوند قریش را نابود گردانیده است.» زمانی که رسول خدا به ابوسفیان رسید. گفت: ای رسول خدا، نشنیدید که سعد بن عُباده چه گفت؟ فرمود: چه گفت؟ ابراز داشت: چنین و چنان گفت. عثمان و عبدالرحمن بن عوف گفتند: می‌ترسیم که سعد با تحریک احساسات قریش آنان را به کینه‌توزی تحریک کند. رسول خدا فرمود: «برعکس امروز روز بزرگداشت کعبه است، امروز روزی است که قریش به عزت و سربلندی می‌رسد.» سپس کسی را نزد سعد فرستاد و پرچم را از وی گرفت و به قیس پسرش داد، چون نظر آن حضرت بر آن بود که حمل پرچم از خانواده‌ی سعد بیرون نرود و بنابر روایتی وقتی که پرچم را از سعد گرفتند به زبیر دادند.»[1]

آن حضرت به گونه‌ای برنامه ریزی کرده بود که قریش عزیز و کعبه تعظیم گردد و حتی الإمکان خون کسی ریخته نشود؛ از سوی دیگر نمی‌خواست دل بزرگترین مرد انصار سعد بن عُباده را برنجاند؛ زیرا سعد و قبیله‌ی خزرج نخستین گردان فدایی اسلام بودند؛ بنابراین زمانی که بنابر مصلحت پرچم را از وی گرفت به دست قیس فرزندش داد؛ زیرا قیس جوانی در حال رشد عقلانیت و بروز مهارت‌ها بود و رسول خدا به وی اعتماد داشت که با تندخویی و رفتار شورشی احساسات قریش را تحریک نمی‌کند، بلکه طبق نقشه کلی پیامبر گام بر می‌دارد.

بالأخره آن دیدار تاریخی بین فرمانده دشمن که مانند اسیر زیر دست رسول خدا قرار گرفته بود فرا رسید و پیشگویی امیه بن ابوصلت تحقق یافت که روزی از روزها در صحرای مکه به ابوسفیان گفت: «ای ابوسفیان هرچه تو را می‌بینم روزی همچون بزغاله زیر دستان محمّد قرار می‌گیری تا هرگونه بخواهد با شما عمل کند.»

---

۱. الرحیق المختوم، ۴۵۲

اینک ابوسفیان زیر دستان محمّد قرار گرفته است و احتمالی بیش از این نیست که با یک اشاره یا چشمکی سرش را از بدن جدا گرداند؛ اما سرور دعوتگران فراموش نکرده است که مسلمان شدن ابوسفیان رمز تحول مکه و خاندان بنی‌امیه است که از همه بیشتر با اسلام دشمنی می‌کردند؛ بنابراین دشمنی بیست ساله‌ی ابوسفیان را فراموش کرد و خطاب به وی فرمود: «آیا وقت آن فرا نرسیده است که دریابی جز الله معبودی وجود ندارد؟» در پاسخ گفت: «پدر و مادرم فدایت چه بردبار، کریم و خویشاوند پرور هستی! فکر می‌کنم چنانچه جز الله خدای دیگری وجود داشت تا اکنون سودی به من رسانده بود.»

ابوسفیان که هنوز بر مسلک جاهلیت بود خردمندی محمّد وی را متحول ساخت و از عمق او را تکان می‌داد؛ بنابراین پدر و مادر خود را فدای وی می‌کرد و از روی وجدان و از عمق درون اعتراف می‌کرد که محمّد چه بردبار، کریم و خویشاوند پرور است! رسول خدا سپس سؤال دوم را نزد ابوسفیان مطرح کرد: «آیا وقت آن فرا نرسیده است رسالت محمّد را دریابی و به آن شهادت دهی؟» گفت: «پدر و مادرم فدایت چه بردبار، کریم و خویشاوند پرور هستی! در این مورد هنوز چیزهایی در نفس من مانده است.»

فرمانده‌ی کل دشمن در مقابل دشمن خود متحول می‌گردد، تا جایی که از بردباری، کرامت و خویشاوندپروری وی شگفت زده می‌گردد و آن را می‌ستاید و حتی پدر و مادر خود را فدای وی می‌گرداند. این در معیار شناخت مردان و نبرد نفس‌ها در اوج قله‌ی پیروزی محسوب می‌گردد.

عباس هم می‌دانست چنانچه ابوسفیان مسلمان شود تجدید جنگ و خونریزی بین قریش و مسلمانان بعید است. استراتژی جنگی اقتضا می‌کرد قبل از اینکه سپاه قریش برای جنگ سازماندهی شود ابوسفیان کشته شود و عباس با همین طِرز تفکر به وی تذکر داد که وای بر تو قبل از اینکه گردنت زده شود اسلام بیاور و او نیز شهادت حق را بر زبان آورد و مسلمان شد. اما مسلمان شدن به خاطر ترس برای رهبری همچون ابوسفیان خیلی جالب و دلپذیر نیست و برای خود نمی‌پسندید که از روی غل و غش مسلمان شود و تاریخ خود را به گونه‌ای آلوده گرداند که مردم بگویند در برابر پیامبر از ترس مسلمان شد و عرب‌ها وی را

نفرین کنند؛ بنابراین عباس که شخصیت درونی وی را خوب می‌شناخت از رسول خدا خواست که افتخاراتی را به وی بدهد و رسول خدا نیز فرمانی صادر کرد که: «هرکس داخل کعبه شود ایمن است، هرکس داخل خانه‌ی ابوسفیان گردد ایمن است و هرکس درِ خانه را بر خود ببندد ایمن است.»

امتیاز رهبری ابوسفیان در میان قریش با این بیانیه حفظ شد. این حقی بود که در طول زندگی کسب کرده بود و با این بیانیه مورد تأیید قرار گرفت، بدون اینکه ذره‌ای نقشه‌ی رسول خدا را تغییر دهد و یا با اصلی کلی در تضاد باشد؛ زیرا اگر جزء با کل تعارض نداشته باشد این گونه موارد ضرری ندارد.

برای اینکه قریش به فکر سازماندهی و آماده‌گی جنگی نیفتد لازم بود سپاه اسلام جلو چشمان ابوسفیان نمایش داده شود آن هم در نقطه‌ی استراتژی کوه تا از مقاومت ناامید گردد و از قریش بخواهد که بدون جنگ و خونریزی تسلیم شود. ابوسفیان که دو سال پیش همین قبایل عرب را همراه خود و علیه اسلام مشاهده می‌کرد، اینک شاهد حضور آنان در سپاه محمّد است و به ویژه زمانی که گردان سبز را می‌بیند پرده از احساسات دگرگون درونی خود بر می‌دارد و به عباس می‌گوید: «من تاکنون سپاهی اینگونه ندیده‌ام، از کسی نشنیده‌ام و کسی توان مقاومت با آن را ندارد، به خدا فرمانروایی برادر زاده‌ات شکوهمند گشته است.»

در اینجا شاهد دو نقشه هستیم که در کنار هم پیش می‌روند.

نقشه‌ی اول: به دست آوردن درون این فرمانده‌ی بزرگ و دعوت وی به اسلام است، تا بازوی قریش سست گردد؛ زیرا زمانی که فرمانده‌ی آن مسلمان گردد چه از آن بر می‌آید؟

نقشه‌ی دوم: تا روحیه مقاومت را از دست دهد و با چشم خود سپاه محمّد را ببیند که زمین از شکوه آن به لرزه در می‌آید و دریابد که مقاومت در برابر آن امکان پذیر نیست؛ زیرا وی در زمانی با محمّد می‌جنگید که بیش از سیصد نفر سرباز نداشت، اینک چگونه می‌توان با ده هزار سرباز جنگجو جنگید؟

در پایان سخنی برای گفتن نداریم جز اینکه ابوسفیان را از زاویه‌ای دیگر نشان دهیم. در حالی که شمشیر عمر بن خطاب منتظر فرمان رسول خداست تا به وی حمله‌ور شود و

گردنش را بزند و شاهد اصرار عمر و عباس است که در مورد وی در حال نزاع و کشمکش هستند، ناگهان رسول خدا آغوش حمایت خود را به روی وی باز می‌گرداند. او نیز ملاقات دو سال پیش در کاخ روم را در خاطره‌ی خود مرور می‌کند که هرقل به وی گفت: «اگر آنچه در مورد محمّد ابراز داشتی راست باشد قلمرو او همین جای پای من را فرا خواهد گرفت... اگر به او می‌رسیدم خاک پاهایش را می‌بوسیدم.»

می‌توان گفت: انصراف ابوسفیان از زد و خورد به معنای حذف دو سوم دشمنان بود. حرکت اسلامی اگر بتواند با حذف فرماندهی از فرماندهان دشمن درصد فراوانی از دشمنان خود را حذف کند چه سودهایی برده است! البته نه حذف جسدی، بلکه با انتقال وی به آغوش اسلام، جلوگیری از وقوع نبردی سنگین و انتقال فرماندهی وی از کفر به اسلام. تنها راه تکرار چنین تجربه‌ای رسیدن به سطحی از شکوه و اقتدار است که آن فرمانده فرضی را مبهوت گرداند و بردباری، سعه‌ی صدر و خویشاوندپروری فضایی برای وی ایجاد کند که به هنگام حذف وی به جای ذلت احساس عزت نماید و پدر و مادر خود را فدای امیر مسلمانان گرداند.

این یک سفر طولانی است اما تنها راه موفقیت‌آمیز است.

پیروزی خدایی و فتح حقیقی

بازگشت ابوسفیان به میان مردم مکه

عباس به ابوسفیان گفت: «هان! بشتاب قوم خود را نجات ده.» ابوسفیان با شتاب به میان مردم برگشت و با صدای بلند فریاد کشید:

«اینک محمّد با سپاهی مکه را محاصره کرده است که در برابر آن توان مقاومت ندارید. هرکس به خانه‌ی ابوسفیان درآید در امان است.»

همسر وی هند دختر عتبه از جای برخاست و موهای سبیل وی را گرفت و گفت: «ای مردم بیایید این مشک روغن را پاره کنید. چه سرکرده‌ی بدی هستی ابوسفیان!»

ابوسفیان گفت: «وای بر شما این زن مغرورتان نکند؛ زیرا محمّد با نیرویی آمده است که توان رویارویی با آن را ندارید. هرکس به خانه‌ی ابوسفیان درآید در امان است.»

گفتند: «خدا تو را بکشد خانه‌ی تو به چه درد ما می‌خورد؟» گفت: «هرکس که درِ خانه‌اش را بر خود ببندد در امان است، هرکس وارد مسجدالحرام شود در امان است.»

سپس مردم از اطراف وی پراکنده شدند و به خانه‌های خود و مسجد پناه بردند.

پیامبرﷺ به ذی طوی می‌رسد

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابوبکر برای من نقل کرد که: «رسول خدا در حالی به ذی طوی رسیدند که پیشانی‌بند قرمز یمانی بر پیشانی بسته بود، سوار بر شتر خود توقف کرد و به پاس این فتح که خداوند به وی بخشیده بود سر خود را به عنوان تواضع آنقدر خم کرده بود که محاسن وی روی پالان شتر قرار می‌گرفت.

وارد شدن سپاه اسلام به مکه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من نقل کرد: «رسول خدا زمانی که در ذی طوی سپاه خود را تقسیم‌بندی کرد به زبیر بن عوام که فرماندهی جناح چپ را بر عهده داشت فرمان داد که از جهت کدی به میان مردم برود و سعد بن عُباده را فرمان داد از جهت کوهی به نام کداء که مشرف بر مکه بود وارد شود.

روش ورود به مکه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح در ضمن سخنان خود برای من نقل کرد: «رسول خدا به خالد بن ولید که فرماندهی جناح راست را بر عهده داشت فرمان داد تا از جهت لیط که سمت پایین مکه بود وارد شود. قبایل سلیم، غفار، مزینه، جهینه و مردمی از دیگر قبایل خالد را همراهی می‌کردند. ابوعبیده بن جراح نیز در حضور پیامبر به همراه تعدادی از مسلمانان از بالا به سوی مکه سرازیر شدند. رسول خدا از اذاخر وارد شد، تا در بالاترین نقطه‌ی مکه مسقر شد و در آنجا جایگاهی را برای ایشان ساختند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح و عبدالله بن ابوبکر برای من نقل کردند: صفوان بن امیه، عکرمه بن ابوجهل و سهیل بن عمرو مردمی را در خندمه گرد آورده بودند تا علیه مسلمانان بجنگند. حماس بن قیس که از قوم بنی‌بکر بود قبل از ورود پیامبر به مکه سلاح تهیه و تعمیر می‌کرد، تا آن را علیه آن حضرت به کار برند. زن حماس به وی گفت: این اسلحه‌ها را علیه چه کسی آماده می‌کنی؟ گفت: علیه محمّد و یارانش. زن حماس در جواب وی گفت: به خدا گمان نمی‌کنم هیچ کدام از این اسلحه‌ها در مقابل محمّد و یارانش راست شوند. گفت: امیدوارم یکی از آنان را به خدمتگزاری تو بگیرم، سپس گفت:

إن يقبلوا اليوم فما لی عِلَّه   هذا سلاح کامل وألّه

وذو غِرَارَين سريع السَّلَّة

«اگر امروز بیایند من مشکلی ندارم. این سلاحی کامل است همراه با نیزه‌ای بلند و شمشیر دو تیغ که به سرعت از نیام بیرون می‌آید و پوست دشمن را می‌کند.»

اما زمانی که در خندمه به همراهی صفوان و عکرمه با لشکر خالد رو به رو شدند در خلال درگیری مختصری تار و مار شدند و کرز بن جابر از بنی‌محارب و خنیس بن خالد همپیمان منقذ کشته شدند و سلمه بن میلاء از جهینه مجروح شد. در مجموع حدود دوازده نفر از مشرکان کشته شدند. حماس به سوی خانه‌ی خود فرار کرد و به همسر خود دستور داد که در را بر روی وی ببندد. همسر وی گفت: سخنانی که می‌گفتی چه شد؟ و او نیز در پاسخ همسر خود گفت:

إنك لو شهدت يوم الخندمه   إذ فر صفوان و فر عكرمه

و أبو يزيد قائم كالموتمه   واستقبلتهم بالسيوف المسلمه

يقطعن كل ساعد وجمجمه   ضرباً فلا يسمع إلا غمغمه

لهم نهيت خلفنا و همهمه   لم تنطقی باللوم أدنى كلمه

«اگر روز خندمه حاضر بودی و می‌دیدی که صفوان و عکرمه چگونه فرار کردند و ابویزید همچون زن عزادار ایستاده بود و مسلمانان با شمشیرهایی از آنان استقبال می‌کردند که هر ساق و جمجمه‌ای را قطع می‌کردند و جز غرش رزمنده‌ها صدایی شنیده نمی‌شد و هیاهو و

صدای سینه‌ها همچون آتشفشان هراس به دل می‌افکند من را یک کلمه مورد ملامت قرار نمی‌دادی.»

شعار یاران پیامبر در ایام فتح مکه، حنین و طائف در میان مهاجرین «یا بنی عبدالرحمن»، در میان خزرج و اوس «یا بنی عبدالله» بود.

حکم قتل تعدادی از مجرمین

رسول خدا در بدو ورود به مکه یارانش را دستور داد که با کسی نجنگند، مگر کسی که با آنان جنگ را آغاز کند، با این وجود حکم قتل تعدادی را با اسم و عناوین مشخص صادر کرد، هرچند زیر پرده‌ی کعبه پیدا شوند.

۱- عبدالله بن سعد. وی قبلاً مسلمان شد و از جمله‌ی کاتبان وحی بود و از دین مرتد شد و به جبهه‌ی قریش پیوست. او به عثمان بن عفان پناه برد، چون برادر شیری وی بود. عثمان هم تا زمانی که مردم آرام شدند و وضعیت مکه سامان یافت او را نزد خود مخفی نگه داشت، سپس پیش رسول خدا رفت تا برای وی امان بگیرد. رسول خدا مدتی ساکت شد. سپس درخواست عثمان را پذیرفت و پس از اینکه عثمان برخاست به یاران دور و بر خود فرمود: «به آن خاطر ساکت شدم تا یکی از شما برخیزد و گردن وی را بزند.» یکی از یاران انصاری گفت: «چرا به من اشاره نفرمودی؟» فرمود: «پیامبران با اشاره مردم را نمی‌کشند.»

۲- عبدالله بن خطل از خاندان تیم. او قبلاً مسلمان شده بود و رسول خدا وی را فرستاد تا صدقات را جمع آوری کند و مردی از انصار را به عنوان همکار به همراه وی فرستاد. آنان به منطقه‌ای رسیدند و خواستند استراحت کنند. عبدالله به همراه خود دستور داد که گوسفندی را برای وی سر ببرد و برای وی غذایی آماده کند سپس خوابید. زمانی که از خواب بیدار شد دید که همکارش این کار را انجام نداده است و به وی حمله‌ور شد و او را کشت، سپس مشرک شد. او دو کنیز داشت که در هجو رسول خدا آواز می‌خواندند و رسول خدا دستور داد آن دو کنیز هم به همراه وی کشته شوند. سعید بن حریث و ابوبرزه اسلمی او را به قصاص

مرد انصاری کشتند. یکی از کنیزها نیز کشته شد و دیگری فرار کرد تا بعدها امان دریافت کرد.

۳- حویرث بن نُقیذ که رسول خدا را در مکه آزار می‌داد. ابن هشام می‌گوید: عباس بن عبدالمطلب می‌خواست فاطمه و ام‌کلثوم دختران رسول خدا را از مکه به مدینه انتقال دهد. حویرث در طول راه به آنان رسید و دختران رسول خدا را آزار داد و آنقدر آنان را هل داد که به زمین افتادند. این مرد توسط علی بن ابوطالب کشته شد.

۴- مِقیس بن حبابه. وی قاتل مردی از انصار بود که برادر وی را از روی خطا کشته بود، در صورتی که قتل خطا قصاص ندارد. او پس از قتل مرد انصاری به میان قریش و کیش شرک برگشت. مردی از اقوام وی به نام نمیله بن عبدالله او را کشت.

۵- سارا کنیز یکی از خاندان عبدالمطلب که در مکه رسول خدا را آزار می‌داد، اما عده‌ای برای وی امان دریافت کردند.

۶- عکرمه بن ابوجهل که به یمن فرار کرد. ام‌حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه مسلمان شد و از رسول خدا برای عکرمه درخواست امان کرد و رسول خدا به وی امان داد، سپس به دنبال وی راهی یمن شد و او را به حضور پیامبر برگرداند و مسلمان شد.[1]

پناهندگان ام‌هانی

ابن اسحاق گوید: سعید بن ابی هند از ابی‌مره خادم عقیل بن ابوطالب برای من نقل کرد که ام‌هانی دختر ابوطالب که نزد هبیره بن ابو وهب مخزومی بود، گفته است: زمانی که رسول خدا به ارتفاعات مکه رسید دو مرد از بستگان همسرم از قبیله‌ی بنی مخزوم به من پناه آوردند و برادرم علی بن ابوطالب پیش من آمد و سوگند می‌خورد که آنان را می‌کشد. درِ خانه‌ام را بر آنان بستم، سپس به نزد رسول خدا در بالای مکه رفتم، دیدم که در کاسه‌ای بزرگ که آثار گِل روی آن مشاهده می‌شد غسل کرده بود و فاطمه دخترش وی را خشک

۱. عکرمه بعداً در جنگ با رومیان شهید شد.

می‌کرد و سپس لباس می‌پوشید و هشت رکعت نماز ضحی خواند، سپس به من نگاه کرد و خوش آمد گفت و فرمود: «ام‌هانی چطور آمده‌ای؟» خبر آن دو مرد و برخورد علی را به وی اطلاع دادم و فرمود: «هرکسی را که تو پناه داده‌ای در پناه ماست و به کسی که تو امان داده‌ای امان می‌دهیم. کسی نمی‌تواند پناهنده‌ی تو را بکشد.»

طواف کعبه و ایراد سخنرانی

ابن اسحاق گفته است: محمّد بن جعفر بن زبیر از عبدالله بن عبدالله بن ابی‌ثور از صفیه بنت شیبه برای من نقل کرد که: رسول خدا چون از بالای مکه پایین آمد و مردم آرام گرفتند، به سوی بیت الحرام رفتند، سوار بر مرکب خود هفت بار طواف کردند، سپس به سوی حجر الأسود رفتند و آن را استلام فرمودند، او با عصایی که در دست داشت بر سر بت‌های تعبیه شده در اطراف کعبه می‌زدند. پس از طواف عثمان بن طلحه را خواندند، کلید کعبه را از ایشان گرفتند و وارد کعبه شد و پیکری چوبی از کبوتر دیدند با دستان خود آن را تخریب و پرت کرد، آنگاه در کنار درِ کعبه ایستادند در حالی که مردم پیرامون وی گرد آمده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: اهل علم برای من نقل کرده‌اند که رسول خداﷺ در کنار دروازه‌ی کعبه ایستادند و می‌فرمود: (لاإله‌إلاالله وحده لاشريك له، صدق وعده، ونصر عبده، وهزم الأحزاب وحده، ألا كل مأثُرَة أو مال أو دم فهو تحت قدمی هاتين، إلاّسِدَانَة البيت وسِقاية الحاج، ألاوقتيل الخطأ شبه العمد بالسوط والعصا ففيه الدية المغلظة، مائة من الإبل أربعون منها فی بطونها أولادُها. يا معشر قريش إن الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهلية وتعظمها بالآباء، الناس من آدم، وآدم من تراب)

«جز خدای یکتا خدایی نیست. او تنها و بی‌شریک است. خدایی که به وعده‌ی خود وفا کرد، بنده‌اش را پیروز و به تنهایی همه‌ی احزاب مخالفش را شکست داد. هان! هرگونه امتیاز و مال و خونی که مورد نزاع بوده است زیر این دو پای من است، جز سنت تولیت کعبه و سقایت به حاجیان. هان! قتل غیر عمد با تازیانه و عصا همانند قتل عمد و دیه‌ی آن سنگین است و عبارت است از: یکصد شتر که چهل تا از آنها آبستن باشند. ای اهل قریش خداوند

نخوت جاهلی و تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است. تمام مردمان از آدم هستند و آدم هم از خاک.»

رسول خدا سپس این آیه را تلاوت فرمود:

﴿یا أَیها النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکمْ مِنْ ذَکرٍ وَأُنْثَی وَجَعَلْنَاکمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکرَمَکمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاکمْ إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ﴾[1]

«ای مردمان! ما شما را از مرد و زنی آفریده‌ایم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم، تا همدیگر را بشناسید. بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است. خداوند مسلّماً آگاه و باخبر است.»

آنگاه فرمود: «فکر می‌کنید با شما چگونه رفتار کنم؟» گفتند: رفتار نیک، چون برادری کریم و برادرزاده‌ی کریم هستی.»

فرمود: (اذهبوا فأنتم الطلقاء)

«بروید همه‌ی شما آزاد باشید.»

اعتراف به تولیت عثمان بن طلحه

رسول خدا در مسجد نشسته بود که عبّاس به حضور ایشان رفت و گفت: ای رسول خدا درود بر تو باد تولیت کعبه و سقایت حاجیان را به ما بسپار. رسول خداﷺ فرمود: عثمان، بن طلحه کجاست؟ آن را صدا زدند. فرمود:

«ای عثمان امروز روز وفاست، این کلید نزد تو باشد.»

فرمان پاکسازی بیت

ابن هشام گفته است: برخی از اهل علم برای من نقل کردند که رسول خداﷺ چون روز فتح مکه وارد بیت الحرام شد، تصویر فرشتگان و غیره را دید، از جمله تصویر حضرت ابراهیم

---

۱. حجرات: ۱۳

که چند تیر در دست داشت و با آنها فالگیری می‌کرد و فرمود: خدا اینان را بکشد که شیخ ما را گونه‌ای مجسم می‌کنند که با تیر فالگیری می‌کند، ابراهیم چه ربطی به فالگیری دارد؟

آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند:

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يهُودِيا وَلَا نَصْرَانِيا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[1]

«ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، ولیکن بر دین حق خدا بود و از مشرکان نبود.»

آنگاه دستور داد که تمام تصویر و مجسمه‌ها را از بین ببرند.

سبب مسلمان شدن عتاب و حارث بن هشام

ابن هشام گفته است: رسول خدا در سال فتح مکه همراه بلال وارد کعبه شد و به بلال دستور داد که اذان بگوید. ابوسفیان بن حرب، عتاب بن اسید و حارث بن هشام در کنار کعبه ایستاده بودند. عتاب بن اسید گفت: خداوند در حق اسید پدرم لطف فرمود که زود از دنیا رفت و صدای این اذان را نشنید که به خشم آید. حارث گفت: به خدا اگر می‌دانستم که بر حق است از وی پیروی می‌کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم، چون اگر لب بگشایم همین سنگریزه‌ها خبر را برای وی می‌برند. رسول خدا بر سر آنان حاضر شد و فرمود: «از همه‌ی آن سخنانی که گفتید خبر یافتم.» و سخنان آنان را برایشان بازگفت.

آنگاه حارث و عتاب گفتند:

«شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. به خدا کسی شاهد گفت و گوی ما نبود تا بگوییم این خبر را برای تو نقل کرده است.»

سقوط بت‌های کعبه

ابن هشام گفته است: یکی از راویان که مورد اعتماد من است با اسناد خود از ابن شهاب زهری، از عبدالله، از ابن عباس نقل کرد: رسول خدا روز فتح مکه سوار بر مرکب خود وارد

---

۱. آل عمران: ۶۷

مکه شد، آنگاه طواف کرد و در اطراف کعبه بت‌هایی را یافت که با سرب به هم بسته شده بودند و با عصای خود بر سر آنها می‌زد و می‌فرمود:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾[1]

«بگو: حق فرا رسیده است و باطل از میان رفت و باطل همیشه نابود شدنی است.»

هر بتی را از رو می‌دید به پشت می‌انداخت و هر بتی را از پشت می‌دید به رو می‌انداخت و به این ترتیب تمام بت‌ها را انداخت و تمیم بن اسد خزاعی گفت:

و فی الأصنام معتبر و علم لمن یرجو الثواب او العقابا

«هرکس که در پی پاداش و عقاب است باید از این بت‌ها درس بگیرد.»

فضاله چگونه مسلمان شد؟

ابن هشام گفته است: این راوی در ادامه به من گفت: فضاله بن عمیر بن ملوح لیثی پس از فتح مکه در صدد ترور رسول خدا بود. رسول خدا در حال طواف کعبه به وی نزدیک شد و از وی پرسید: «تو فضاله هستی؟» گفت: «بله.» فرمود: «با خود چه می‌گفتی؟» گفت: «چیزی نبود، ذکر خدا می‌کردم.» پیامبر خندید و فرمود: «استغفار کن.» سپس دست خود را بر روی سینه‌ی وی نهاد تا قلبش آرام شد. فضاله می‌گفت: به خدا هنوز دستش را از روی سینه‌ام بر نداشته بود قلبم به گونه‌ای دگرگون گردید که در میان مخلوقات خدا چیزی را نمی‌یافتم که بیش از وی دوست داشته باشم. سپس به خانه برگشتم و در راه به زنی رسیدم که همواره با وی گفت و گو داشتم. آن زن از من خواست که مثل همیشه پای صحبت هم بنشینیم، ولی پاسخ منفی به وی دادم و سپس گفتم:

قالت: هلم ألی الحدیث فقلت: لا یأبی علیك الله و الإسلام

لو ما رأیت محمّداً و قبیله یوم تکسر الأصنام

لرأیت دین الله أضحی بیننا والشرك یغشی وجهه الإظلام

---

۱. اسراء: ۸۱

«گفت: بیا پای صحبت هم بنشینیم. گفتم: نه، خدا و اسلام قبول ندارند. اگر محمّد و یارانش را می‌دیدی که وقت فتح مکه بت‌ها را می‌شکستند. دین خدا را می‌دیدی که به میان ما آمده است و چهره‌ی شرک را تاریکی فرا گرفته است.»

تأمین صفوان و عکرمه

ابن اسحاق گفته است: محمّد بن جعفر از عروه بن زبیر برایم نقل کرد: صفوان بن امیه از سران قریش بود، بنابراین از بیم جان خود راهی جده گردید تا از آنجا به یمن برود. عمیر بن وهب نزد رسول خدا رفت و در محضر ایشان گفت: صفوان بن امیه یکی از سران قریش است و از ترس شهر را ترک کرده تا به دریا بزند. ای رسول خدا درود خدا بر تو باد، او را امان ده. رسول خدا هم فرمود: «او در امان است.» عمیر گفت: پس نشانه‌ای به من بده تا باور کند. آن حضرت عمامه‌ای را که به هنگام ورود به مکه به سر داشت به عنوان نشانه به وی داد. عمیر صفوان را دنبال کرد تا در کنار دریا به او رسید. گفت: ای صفوان پدر و مادرم فدایت خود را هلاک مکن. از رسول خدا برای تو امان گرفته‌ام. صفوان گفت: وای بر تو از من دور شو، با من صحبت مکن. عمیر گفت: پدر و مادرم فدایت، فاظل، نیکوکارترین، بردبارترین و بهترین انسان همان عموزاده‌ی توست. عزت او عزت تو و افتخار و دارایی او افتخار و دارایی توست. گفت: من از جان خود بیمناکم. عمیر گفت: رسول خدا از این بخشنده‌تر و بردبارتر است که تو را بکشد و با عمیر برگشت تا به حضور رسول خدا رسید و خطاب به آن حضرت گفت: عمیر گمان می‌کند تو من را امان داده‌ای. فرمود: او راست می‌گوید. گفت: پس دو ماه به من فرصت بده. فرمود: چهار ماه فرصت داری.

ابن اسحاق می‌گوید: زهری برای من نقل کرد: ام‌حکیم دختر حارث بن هشام، همسر عکرمه و فاخته دختر ولید، همسر صفوان مسلمان شدند. ام‌حکیم از رسول خدا برای عکرمه امان طلبید و رسول خدا عکرمه را امان داد. ام‌حکیم به یمن رفت و عکرمه را به مکه باز گرداند و مسلمان شد. پس از مسلمان شدن صفوان و عکرمه رسول خدا نکاح آنان را مورد تأیید قرار داد.

مسلمان شدن ابن زبعری

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت برایم نقل کرد که حسان در نجران تنها با بیت زیر ابن زبعری را مورد سرزنش قرار داد:

لَا تَعْدَمَنْ رَجُلًا أَحَلّك بُغْضُهُ   نَجْرَانَ فِي عَيْشٍ أَحَذّ لَئِيمِ

«نمیرد مردی که کینه‌ات از وی تو را روانه‌ی نجران کرد، در آنجا خوشی نمی‌بینی و مشمول عذاب الهی می‌گردی.»

ابن زبعری زمانی که متوجه این اشعار شد به حضور رسول خدا رفت و با گفتن اشعار زیر پرده از مسلمان شدن خود برداشت:

يَا رَسُولَ الْمَلِيكِ إنّ لِسَانِي   رَاتِقٌ مَا فَتَقْت إذْ أَنَا بُورُ

إذْ أُبَارِي الشّيطَانَ فِي سُنَنِ الْـغَى   وَ مَنْ مَالَ مَيلُهُ مَثْبُورُ

آمَنَ اللّحْمُ وَ الْعِظَامُ لِرَبّي   ثُمّ قَلْبِي الشّهِيدُ أَنْتَ النّذِيرُ

«ای رسول خدا! ای ملیک! زبان من آنچه را در زمان جاهلیت رانده است اصلاح می‌کند. شیطان من را در گمراهی انداخت و هرکس دنبال هوی و هوس افتد هلاک می‌گردد. گوشت و استخوانم به پروردگارم ایمان آورده و قلبم شهادت می‌دهد که تو هشدار دهنده‌ای.»

مسلمان شدن سهیل بن عمرو

سهیل به هنگام فتح مکه درِ خانه را بر خود بست و کسی را نزد فرزند خود عبدالله فرستاد تا از رسول خدا برای وی امان بگیرد. رسول خدا نیز وی را امان داد و فرمود: «هرکس به سهیل رسید به وی بد ننگرد، سهیل خردمند و شرافتمند است و سزاوار کسی همچون وی نیست که از اسلام بی‌خبر ماند.» سهیل در عمل متوجه شد آنچه را پرستش می‌کرد سودی به وی نرساند و زمانی که فرزندش خبر امان دادن رسول خدا را به وی ابلاغ کرد، گفت: «به

خدا محمّد در جوانی و میانسالی نیکوکار بوده است.» وی به همراه رسول خدا در جنگ حنین شرکت کرد و در جِعرانه مسلمان شد.[1]

***

در اینجا پیرامون پیروزی مسلمانان و فتح مکه در چهار مورد به تحلیل و بررسی می‌پردازیم:

۱- سقوط مقاومت مسلحانه.

۲- رسول خدا در مکه و بیت الحرام.

۳- محکوم شدگان به اعدام.

۴- مسلمان شدن تمام فرماندهان.

پیروزی همیشه زمانی بروز می‌کند که صف دشمن دچار شکست روحی می‌گردد. ابوسفیان که فرمانده کل مکه محسوب می‌شد با تسلیم شدن رسمی قهرمان قریش شد. او تمام سعی و تلاش خود را صرف این می‌کرد که مکه ویران نشود و این کار مهم را در گرو اعلان انصراف از مقاومت می‌دانست. شکی نیست که مسلمان شدن ابوسفیان یک اهرم قوی بود که راه ورود پیامبر به مکه را باز کرد.

اما تحولات مکه در ابتدا خلاف جهتی حرکت می‌کرد که ابوسفیان می‌خواست. هند دختر عتبه و همسر وی پرچمدار معارضین علیه او بود و از مردم می‌خواست به خاطر تسلیم شدن ابوسفیان او را بکشند و احساسات مردم را علیه وی تحریک کرد و توانست به همراه فرماندهان جوانی که فکر می‌کردند با پناه بردن به خانه‌ها و بستن درها بر خود غرورشان شکسته و بینیشان به خاک مالیده می‌گردد، جریان مقاومت را رهبری کند. فرمانده‌ی کل مکه تمام حواس خود را متوجه انصراف از مقاومتی می‌کرد که همسر وی یکی از قوی‌ترین

۱. امتاع الأسماع، ۳۹۱/۱

علمداران آن بود و به مردم می‌گفت: هند شما را به قدرت خودتان مغرور نکند؛ زیرا محمّد با سپاهی به مکه آمده است که شما توان مقاومت با آن سپاه را ندارید.

رسول خدا هم سپاه اسلام را به گونه‌ای سازماندهی کرده بود که هر دسته از یک محور وارد مکه شوند. خالد بن ولید فرمانده‌ی گردان راست سپاه بود که می‌بایست از پایین مکه وارد شود و اقوام اسلم، سُلیم، غفار، مزینه و جهینه تحت فرماندهی وی بودند. خالد همواره فرمانده اسب سواران بود، اسب سواران او را همراهی می‌کردند و قوم سلیم از زمانی که به اسلام گروید به تنهایی هزار اسب سوار را تقدیم اسلام کرد.

تقدیر الهی دوستان قدیمی را در برابر هم قرار داد و فرماندهان جوان مکه جهت سازماندهی بسیاری از جوانان برای مقاومت به حرکت افتادند. خالد که تا کم‌تر از یک سال پیش فرمانده‌ی اسب سواران قریش علیه اسلام بود و در کنار صفوان، عکرمه و سهیل برای مقابله با محمّدﷺ نقشه می‌کشید، برای اولین بار و در قلب مکه در مقابل عزیزترین دوستان و نزدیک‌ترین نزدیکان قدیمی خود ایستاده است. او اینک در مقابل عکرمه و صفوان قرار گرفته است که به وقت سفر مدینه در میان تمام مردم آنان را به اسلام دعوت کرد و امروز عقیده بین آنان فاصله انداخته است.

آنان خالد را خوب می‌شناختند، بنابراین چون پشت ایشان را خالی کرده و به صف محمّد پیوسته بود، بیش از همه کینه‌ی وی را در دل داشتند و از دیدن وی رنج می‌بردند، بنابراین سرگردان شدند که چگونه با وی مقابله کنند. آری آنان نسبت به خالد بسی کینه در دل داشتند و خالد هرچه تلاش کرد که با آنان درگیر نشود، اما نتوانست؛ زیرا تکبر و غروری که بر آنان غالب شده بود مانع آن شد و چنانکه خواندیم حماس به زن خود وعده داد که تمام مسلمانان را اسیر کنند و یکی از آنان را برای خدمتگزاری وی انتخاب کند:

إن يقبلوا اليوم فما لی عِلَّه   هذا سلاح کامل وألَّه

وذو غِرَارَین سریع السَّلَّة

«اگر امروز بیایند من مشکلی ندارم. این سلاحی کامل است همراه با نیزه‌ای بلند و شمشیر دو تیغ که به سرعت از نیام بیرون می‌آیند و پوست دشمن را می‌کند.»

زمانی که مسلمانان تعداد اندکی بودند، مشرکان توان مقابله با آنان را نداشتند، پس اکنون که تعداد و تجهیزات آنان افزایش یافته است چگونه می‌توانند با آنان رویارویی نمایند؟ به همین خاطر بیش از لحظاتی نگذشت که صفوان، عکرمه و سهیل پا به فرار گذاشتند و با فرار فرماندهان قراری برای سربازان نماند و همانگونه که حماس در پرده‌ی واقع تصویر می‌کند، همچون زبانه‌ی آتشفشان صحنه را بر آنان تنگ کردند:

لهم نهیت خلفنا و همهمه   لم تنطقی باللوم أدنی کلمه

«اگر می‌دیدی که هیاهو و صدای سینه‌ها همچون آتش فشان هراس به دل می‌افکند، من را یک کلمه مورد ملامت قرار نمی‌دادی.»

فتح مکه خسارت چندانی به دنبال نداشت. از مشرکین تنها سیزده نفر کشته شدند و از مسلمانان سه نفر که دو تن از آنان راه را گم کردند و زیر دست دشمن افتادند. کاهش خسارت ناشی از نقشه‌ی موفق مسلمانان، فرار فرماندهان و فرار سربازان دشمن بود و مسلمانان بنابر توصیه‌های پیامبر تمایل نداشتند که آنان را دنبال کنند و با آنان بجنگند.

پس در رویارویی با دشمن باید تمام پیامدهای جنگ را پیش‌بینی کرد و نباید به پیمان سازش عمومی اکتفا کرد؛ زیرا ممکن است برخی از گروه‌ها موضع رهبری خود را نپذیرند و علیه این موضع به شورش بپردازند، پس مسلمانان باید قوی‌تر از این عمل کنند که حرکت‌های احتمالی به آنان ضربه بزنند.

حرکت اسلامی علاوه بر نیروی بازدارنده باید از نیرویی مانند نیروی حریف برخوردار باشد؛ چنانکه کسی جز خالد شخصیت سهیل، صفوان و عکرمه را نمی‌شناخت و نمی‌توانست اینگونه با آنان برخورد کند. این به آن معناست که حرکت اسلامی باید برای رویارویی با دشمن خود از نیروهای حریف برخوردار باشد. این حرکت زمانی که بدون نیروی حریف و تجهیزات کافی به جنگ سخت و نابرابر رفت بحران وحشتناکی را پدید آورد که هزینه‌ی آن ده‌ها هزار

کشته، مجروح و مفقود بود و کسانی که این بحران را آفریدند چنانچه سهل انگاری کرده باشند در برابر خدا و مردم مسئول هستند.[1]

همراه با رسول خدا به مکه می‌رویم.

اولاً: رسول خدا در مکه فرماندهی پیروزمند است و سر عرب‌هایی که چند سال قبل برای کشتن وی جایزه گذاشته بودند، در برابر وی خم شده است. روزگاری یاور وی دشمنان را در گوشه‌ای از غار می‌پایید و می‌گفت: «اگر یکی از آنان زیر پای خود را بنگرد ما را می‌بینند.» خداوند حرکت آنان را این‌گونه به تصویر می‌کشد: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[2]

«اگر پیامبر را یاری نکنید خدا او را یاری کرد، بدان‌گاه که کافران او را از مکه بیرون کردند، در حالی که او دومین نفر بود. هنگامی که آن دو در غار ثور بودند پیامبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است. خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیامبر را با سپاهیانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید و سرانجام سخن کافران را فروکشید و سخن الهی پیوسته بالا بوده است و خدا با عزّت و حکیم است.»

از ایستگاهی که یار غار می‌گفت: «اگر یکی از آنان زیر پای خود را بنگرد، ما را می‌بیند.» تا این ایستگاه که ده هزار سرباز جنگجو همچون جسد واحدی دور او را فرا گرفته‌اند و به وسیله‌ی آنان زمین را فتح می‌کند و بر کسانی می‌تازد که بیش از بیست سال با وی جنگیدند. اما این رهبر فاتح را ببینیم که چگونه وارد مکه می‌گردد؟ به پاس این فتح بزرگ که خداوند به وی بخشیده بود، سر خود را به عنوان تواضع آنقدر خم کرده بود که محاسن شریفش روی پالان شتر قرار می‌گرفت. او همان بنده و فرستاده‌ی خداست که خداوند با فتح مکه او را

۱. اشاره به قتل عام مردم سوریه در شهر حما توسط حافظ اسد است.
۲. توبه: ۴۰

مـورد لطـف قـرار داده اسـت. بـرخلاف گمـان نادانـانی کـه وی را قهرمـان پیـروزی، فـاتح و افتخارآفرین فتح می‌نامند، شعار اسلامی جاویدان وی عبارت بود از: «لا إله إلا اللـه، صـدق وعده، ونصر عبده، أعز جنده وهزم الأحزاب وحده لا شيء قبله و لا شيء بعده.»

این فتح، پیروزی عقیده و پیروزی کلمه‌ی توحید بود، نه پیروزی شخصی یـا انتقـام خـون یاپیروزی هوی و هوس. بنابراین تنها خشوع و تواضع در مقابل خداست که این پیـروزی را بـه ارمغان می‌آورد و این درس مهمی برای تمام فرماندهان جهان است، تا یـاد بگیرنـد کـه یـک فرمانده‌ی پیروز به چه کسی گفته می‌شود.

چـه بسـیارند فرمانـدهان مسـلمان و غیرمسـلمان کـه بـه هنگـام پیـروزی ایـن اخـلاق را فراموش می‌کنند و زمانی که متوجه تظاهرات، سخنرانی یا تعریف‌هـای بـی‌مـورد دیگـران در تأیید خود می‌گردند آنگونه مست پیروزی می‌شوند که خود را فراموش می‌کنند و هیچ کـس را در شأن خود نمی‌بینند.

دوم: رسول خدا پس از فتح مکه و ورود به این شهر قبل از هر چیز وارد بیت الحرام شد و طواف کرد؛ اما لازم است بین این طواف و طواف عمـرة القضـا مقایسـه‌ای داشته باشیم. آن حضرت در عمرة القضا به همراه مسلمانان در حالی کعبـه را طـواف مـی‌کردنـد کـه سیصـد و شصت بت در اطراف کعبه تعبیه شده بود و نمی‌توانستند دست به سوی یکی از این بت‌ها دراز کنند؛ زیرا پیمانی که با مشرکان بسته بودند این حق را به آنان نمـی‌داد؛ چـون ورود بـه عمـرة القضا ورود مسالمت آمیز و با موافقت و تحت محافظت قریش انجام می‌گرفت. رسول خدا در حالی کعبه را طواف کرد که بت‌ها همچنان پا برجا بودند؛ اما اینک شرایط سیاسی تغییر کرده است، رسول خدا پس از نقض پیمان از سوی قریش به عنـوان فـاتح وارد مکـه شـده اسـت و مردم مکه به دنبال بیش از بیست سال جنگ تسلیم وی شده‌اند. امروز حاکمیت عـالی از آن پیامبر است و مقید به هیچ پیمان و قراردادی نیست، بنابراین اولین اقدام وی شکستن بت‌ها بود و هر بتی را از رو می‌دید به پشت می‌انداخت و هر بتی را از پشت می‌دید به رو مـی‌انـداخت و به این ترتیب تمام بت‌ها را انداخت.

***

ای کاش جوانان وابسته به حرکت اسلامی این دو مرحله را مقایسه و درک می‌کردند که اسلام با یک پرش اجرا نمی‌گردد. مسلمانان با وجود اینکه در موقع ادای عمرة القضا در مدینه صاحب دولت بودند نفوذ و قدرتی بر مکه نداشتند و دشمنان آنان با قرارداد آتش‌بس و مصالحه این حق را به آنان دادند که در خلال چند روز محدودی بدون دخالت در امور امنیتی مکه و شعار و عقیده و مقدسات مردم به ادای عمره بپردازند. مسلمانان بر اساس پیمان حدیبیه شعار توحیدی خود را هرچند ناقص کامل اصول قریش بود انجام دادند، اما حق نداشتند شعایر و ارزش‌های مشرکین را دستکاری کنند. رسول خدا با پیمانی که زیر بند بند آن را امضا کرده بود این واقعیت را پذیرفت. برای حرکت اسلامی بسیار مهم است که با نقشه و به صورت مرحله‌ای و تدریجی گام‌های خود را به پیش ببرد، چنانکه آنچه در خلال معاهده‌ی حدیبیه برای رسول خدا جایز بود به هنگام اقتدار و نفوذ بی‌قید و شرطی که در فتح مکه داشت جایز نبود.

حرکت اسلامی می‌تواند پیمان صلح، آتش‌بس یا معاهده‌ای را امضا کند که شعایر اسلام در خلال آن کاملاً شفاف نباشد، ولی اعتراف به شعایر جاهلی به هیچ وجه توجیه‌پذیر نیست و هیچ شگفت‌آور نیست که هرکس برحسب مقدساتش به شعایر خود قیام کند؛ زیرا اثبات نشده است که مسلمانان به وقت طواف کعبه دیگران را از طواف منع کرده باشند و این شعایر شرک را منع کرده باشند که می‌گوید: «لبیک اللهمّ لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، إلا شریکاً هو لک وما ملک.»[1] یا در اثنای طواف کعبه تقدیس و سجده بردن برای بت‌ها را منع کرده باشند، بلکه آنان حق داشتند شعایر خود را انجام دهند، بدون اینکه محدودیتی برای شعایر مشرکین ایجاد نمایند.

داعیان دین باید سنت تدرّج را که مسلمانان گام به گام طی می‌کنند خوب فهم و درک کنند و از متهم کردن رهبران خود که به اندازه‌ی توان و قدرت خود گام بر می‌دارند عجله نکنند. رهروان همیشه از رهبران می‌خواهند احکام اسلامی را در بهترین سطح نهایی،

---

۱. لبیک خدایا لبیک، لبیک، تو هیچ شریکی نداری جز شریکی که او و هرچه دارد برای توست.

ایده‌آل و برائت از مشرکین اجرا نمایند. اما این طرز تفکر نسبت به رهبران ظلم و نسبت به حقیقت دین، پویایی و برنامه‌ریزی گام به گام در وصول به اهداف اسلام جهل محسوب می‌شود. برای درک سیاست مرحله‌ای درک این نکته لازم است که تعریف و موضع ما در مقابل کسی که به بینش وی ایمان نداریم، یا با عقیده‌ی ما سر جنگ دارد واضح و شفاف باشد، در آن صورت برگزیدن نوعی تعامل و سیستم رفتاری که شعار و عقیده‌ی دو طرف را حفظ کند اشکالی ندارد. برای مشروعیت سیاست گام به گام همین کافی است که اختلاف عمل رسول خدا را در عمرة القضا و طواف فتح مورد توجه قرار دهیم. در طواف فتح تمام بت‌های اطراف کعبه تخریب شدند و رسول خدا جلو درب کعبه پرده از شعار توحید برداشت و مشرکان از ترس و شکوه به خود جرأت نمی‌دادند حتی به آن حضرت نگاه کنند. تفاوت این دو طواف ما را به پویایی راه و روش اسلام و حرکت در پرتو آن آشنا می‌کند، همچنین در پرتو نقشه‌های گام به گام و واضح که پی در پی پیروزی را به ارمغان می‌آورند، چنانکه رسول خدا برای فتح مکه بدون اینکه قید و شرطی را در نظر بگیرد نقشه‌ی آن را در ذهن خود طراحی و اقدام کرد، اما در صلح حدیبیه آتش‌بس دو طرفه و قید و شرط‌های طرف مقابل را پذیرفت.

بت بزرگ قریش که آن را مایه‌ی عزت و افتخار خود می‌دانستند و در جنگ احد ابوسفیان پیروزی را از آن بت می‌دانست، شکسته شد. زمانی که این بت شکسته شد، زبیر بن عوام به ابوسفیان گفت: «هبل که در جنگ احد به آن غرور می‌ورزیدی و خیال می‌کردی سودمند است اینک شکسته شد.» ابوسفیان گفت: «ای پسر عوام از این حرف‌ها بگذر، به عقیده‌ی من اگر غیر از خدای محمّد خدایی دیگر وجود داشت، حتماً سرنوشت ما چیزی غیر از این بود.» مردم پس از طواف و محو کامل مظاهر بت‌پرستی این فرمانده‌ی بزرگ را می‌نگریستند و همراهی می‌کردند در حالی که مسلح به لباس جنگی و کلاه‌خود و سوار بر مرکب خود بود و از آب زمزم می‌نوشید و وضو می‌گرفت و خود را برای برنامه‌های بعدی آماده می‌کرد.

سوم: رسول خدا پس از طواف، عثمان بن طلحه را خواندند و کلید کعبه را از ایشان گرفتند، وارد کعبه شدند و شعار بت‌پرستی را که به کعبه نفوذ کرده بود محو کرد که عبارت بود از: پیکر چوبی کبوتر و تصویر حضرت ابراهیم که چند تیر در دست داشت و با آنها فالگیری

می‌کرد. آن حضرت در کعبه نماز خواند، سپس از آن خارج شد و به میان مردم رفت. عباس بن عبدالمطلب فرصت را غنیمت شمرد تا تولیت کعبه را مانند سقایت حاجیان به بنی هاشم اختصاص دهد. وی در حالی این درخواست را در محضر رسول خدا مطرح کرد که همه‌ی مردم جمع بودند و هیچ کس نمی‌توانست در موردی با رسول خدا مجادله کند، حتی عثمان بن طلحه به عنوان سرباز مسلمانی در آمده بود که اوامر رسول خدا را اجرا می‌کرد. همه به گونه‌ی خبردار ایستاده بودند و منتظر بودند که رسول خدا چگونه لب می‌گشاید و در این مورد چه می‌گوید؟ رسول خدا می‌توانست تولیت کعبه را به کلی لغو کند و همه چیز در دست خودش باشد یا آن را به دست خاندان خود یعنی بنی‌هاشم بسپارد. ناگهان مسلمانان و مشرکان با این سخن مواجه شدند که فرمود: «عثمان بن طلحه را برای من صدا کنید.» درود و سلام خداوند بر آن حضرت. روزی از آن روزها در مکه عثمان بن طلحه را به دین اسلام دعوت کرد و فرمود: «ممکن است روزی از روزها این کلید را در دستان من ببینید و آن را به هرکه بخواهم می‌دهم.» عثمان در پاسخ گفت: «پس آن وقت روز نابودی قریش است.» فرمود: «بلکه قریش در آن روز عزت می‌یابند و مکه آباد می‌گردد.» عثمان به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت کلید کعبه را به وی بر گرداند و فرمود: «آن را بگیر، موروثی و جاودان و جز ستمگر کسی آن را از شما نمی‌گیرد. ای عثمان خداوند شما را امین خانه‌ی خود قرار داده است، پس به روش نیکو از آن امرار معاش کنید.» عثمان بن طلحه کلید را از دستان رسول خدا گرفت و رفت و آن حضرت باز وی را صدا کرد و فرمود: «به یاد داری که روزی این خبر را به تو دادم.» عثمان سخنان آن روز را به یاد آورد و گفت: «شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی.» فرمود: «پس جلو در کعبه بأیست و به شیوه‌ی معروف از آن امرار معاش کن.» رسول خدا سپس سقایت حاجیان را به عباس داد.[1]

۱. امتاع الأسماع، ۱/۳۸۸-۳۸۷

لازم است در این ایستگاه هم لحظاتی بأیستیم تا این درس بزرگ و عجیب را شرح دهیم که رسول خدا فرمود: «هان! هرگونه زیاده‌خواهی و امتیاز و مال و خونی که مورد نزاع بوده است زیر این دو پای من است، جز سنت تولیت کعبه و سقایت به حاجیان.»

قابل ذکر است تمام این تقسیم بندی‌ها بر مبنای جاهلی و توسط مؤسس دولت قریش قصی بن کلاب صورت گرفته است. عبدمناف فرزند قصی در حیات پدر خود به منزلت شرف و سیادت رسید، اما فرزند ارشد قصی عبدالدار بود، بنابراین به او گفت: «من تو را به منزلت شرف و سیادت می‌رسانم، هرچند بر تو پیشی گرفته‌اند.» بر همین اساس تمام مقام و سمت‌ها از جمله ریاست دارالندوه، تولیت کعبه، بستن لواء، سقایت حاجیان و رفادت[1] را برای وی وصیت کرد و هیچ کس با قصی مخالفت نمی‌کرد و کارهای وی را زیر سؤال نمی‌برد. همه از دستورهای او چه در زمان حیات و چه در زمان مرگ مانند دین پیروی می‌کردند و فرزندانش پس از وفات وی اوامر وی را بدون چون و چرا پیروی می‌کردند، اما پس از وفات عبد مناف پسران وی با عموزاده‌های خود بنی عبدالدار به رقابت پرداختند. قریش به دو دسته تقسیم شد و فضای حجاز در انتظار جنگی بود که بین آنان درگیرد، اما به صلح فرا خوانده شدند، مقام و منصب‌ها را بین خود تقسیم کردند و سقایت و رفادت به بنی‌عبدمناف و ریاست دارالندوه، بستن پرچم و تولیت کعبه به بنی‌عبدالدار داده شد..[2]

این تقسیم بندی‌ها هرچند مبنی بر عرف‌های جاهلی بود که در میان این قوم به صورت آیین در آمده بود، اما رسول خدا برخی از آنها را به رسمیت شناخت و بقیه رسوبات جاهلی را زیر پا نهاد، بنابراین هرچند خود از بنی‌هاشم بود کلید کعبه را به عثمان بن طلحه برگرداند.

معلوم است فرمان رسول خدا فرمان خداست، وگرنه خداوند از طریق وحی آن حضرت را متذکر می‌شد. خداوند متعال اراده فرموده است حراست خانه‌اش همچنان به دست یکی از خاندان عبدالدار باشد، بنابراین رسول خدا کلید کعبه را به عثمان بن طلحه برگرداند که

---

۱. اطعام حاجیان.

۲. الرحیق المختوم، ص۳۷

تاکنون پس از پانزده قرن همچنان در دست این خاندان است. زبیده خانم از نوادگان عباس بن عبدالمطلب و همسر هارون الرشید که آب زمزم را برای حاجیان کافی نمی‌دانست با احداث پروژه‌ی انتقال آب طایف رسماً این سمت سقایت حاجیان را تحویل گرفت.

پس باید حرکت اسلامی در صورت توان از احساسات امت پاسداری کند و از آثاری که نسبت به امت اسلامی حیاتی هستند و با اندیشه‌ی اسلامی تضادی ندارند محافظت نماید. اما چنانچه موردی با اصول اسلامی، مصلحت مسلمانان و جماعت اسلامی تضادی داشته باشد، حق دولت است که آن را لغو کند.

رسول خدا تا هنگام جنگ احد هم عرف حمل لواء را رعایت می‌کرد؛ چنانکه حامل لواء مصعب بن عمیر عبدری بود، اما بعد از جنگ احد جاودانگی حمل لواء را لغو کرد؛ زیرا خداوند متعال می‌دانست پرچم اسلام به گوشه و کنار جهان خواهد رسید و هر گیاه و درختی را درخواهد یافت، بنابراین نمی‌توان لواء را به یک انسان، امت یا نسلی منحصر کرد. اگر بیت الحرام همچنان سُکان زمین را در دست داشت حفظ پرچمداری برای بنی‌طلحه دشوار نبود؛ چنانکه هنوز هم پرده‌داری کعبه از آنِ ایشان است و طبق فرمان رسول خدا که فرمود: «آن را بگیر، برای همیشه از مزایای آن استفاده کنید و جز ستمگر کسی آن را از شما نمی‌گیرد، پرده‌دار کعبه همین ده سال پیش قبل از مرگ خود این مسئولیت را به فرزندش انتقال داد.»

در پایان گردش پیرامون این بند می‌گوییم: مسلمانان که در اوج پیروزی هستند کسی نمی‌تواند مانع اراده‌ی آنان شود و می‌توانند عرف و رسوم دولتی را که قبل از اسلام حکم کرده است به شرط اینکه با اصول اسلامی تضاد نداشته باشد حفظ کنند.

چهارم: سپس به متن خطبه‌ای می‌رسیم که رسول خدا در ابتدای آن از قریش صرف نظر کرد: آنگاه فرمود: «ای مردم قریش فکر می‌کنید با شما چگونه رفتار می‌کنم؟»

گفتند: «رفتار نیک، برادری کریم و برادرزاده‌ای کریم و اکنون خود صاحب امر هستی.»

فرمود: (إذهبُوا فأنتمُ الطُلَقاءُ)

«بروید همه‌ی شما آزاد هستید.»

سپس با صدای بلند و شفاف برخی از اصول حکومت اسلامی را به شیوه‌ی بندهای زیر اعلام و در شرایط مناسب آنها را اجرا کرد.

۱) اعلان دولت اسلامی که با این شعار آغاز شد. «جز خدای یکتا خدایی نیست. او تنها و بی‌شریک است. خدایی که به وعده‌ی خود وفا کرد، بنده‌اش را پیروز و به تنهایی همه‌ی احزاب مخالفش را شکست داد.»

۲) لغو انتقام جویی و افتخارات ساختگی سابق. «هان! هرگونه زیاده‌خواهی و امتیاز و مال و خونی که مورد نزاع بوده است زیر این دو پای من است، جز سنت تولیت کعبه و سقایت به حاجیان.»

۳) لغو اعمال جاهلی. «ای اهل قریش خداوند نخوت جاهلی و تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است. تمام مردمان از آدم هستند و آدم هم از خاک.»

۴) احترام کعبه. «هان خداوند از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، مکه را مورد حرمت قرار داد. پس آنجا با حرمت خدا محترم است و جنگ در این مکان برای کسی قبل از من حلال نبوده است، بعد از من هم برای کسی حلال نیست و برای من هم فقط مدت اندکی از زمان اجازه داده شد. هان شکارهای آن نباید تعقیب شوند و خار درختان آن نباید کنده شوند و کسی حق ندارد چیز گم شده‌ای را بردارد، مگر به نیّت این که صاحب آن را پیدا کند و گیاهانش نباید کنده شوند.

عباس گفت: ای رسول خدا مگر إدخر که از آن در سر قبرها و پشت بام‌ها استفاده می‌کنند. رسول خدا لحظه‌ای ساکت شد و سپس فرمود: «مگر إدخر که کندن آن حلال است.»

۵) زنان. «وصیتی برای وارث وجود ندارد؛ زیرا سهمش را خدا در قرآن تعیین کرده است، فرزند از آن پدر و مادرش است، زناکار از فرزند محروم است و برای زنان حلال نیست که اموال را جز با هماهنگی با شوهر ببخشد.»

۶) روابط جدید. «مسلمان برادر مسلمان است، مسلمانان با هم برادرند، مسلمانان از یک صف برخوردارند و یک امت واحدند و خونشان مساوی است، یکی از آنان می‌تواند از

نمایندگی همه پیمان ببندد، قوی آنان دست ضعیفان را می‌گیرد و سربازی که غنیمت می‌گیرد تا آن را تحویل فرماندهی ندهد چیزی از آن بر نمی‌دارد..»

۷) حقوق دیگر طوایف. «مسلمان و معاهد[1] در مقابل کافر کشته نمی‌شوند و پیروان دو آیین از یکدیگر ارث نمی‌برند.»

۸) نکاح. «نکاح زن به عنوان هوبی عمه و خاله مشروع نیست.»

۹) سیستم قضایی. «مدعی باید دلیل ارائه دهد و منکر، سوگند بخورد.»

۱۰) محارم. «زن به مسافت سه روز بدون محرم نباید مسافرت کند.»

۱۱) عبادات. «بعد از نماز عصر و صبح نماز نیست و شما را از روزه گرفتن در ایّام عید قربان و عید فطر نهی می‌کنم.»

رسول خدا با ایراد این خطبه نظام جاهلی را لغو و حکومت اسلامی را اعلام کرد و در اثنای حضور خود در مکه دو حکم شرعی را اجرا کرد.

اول) دیه‌ی مقتول طایفه‌ی بکر را بر عهده گرفت و فرمود: شما این فرد را کشته‌اید، به خدا من خون‌بهای او را پرداخت می‌کنم، پس از این اگر کسی کشته شود صاحب خون او مختار است قاتل را قصاص کند یا دیه بگیرد.»

سپس به طایفه‌ی خزاعه دستور داد که دیه را آماده کنند و آنان یکصد شتر را آماده کردند و این اولین موردی بود که رسول خدا حکم دیه‌ی او را اجرا کرد.

دوم) اجرای حد بر زن مخزومی که دزدی کرد. این اولین امتحان مستقیم دولت در روی زمین بود. زنی از بنی‌مخزوم سرقت کرد و بنی‌مخزوم از اشراف مردم در آن زمان بودند و از هر سو به شفاعت و واسطه‌گری پرداختند و در نهایت از اسامه بن زید که بیش از همه محبوب رسول خدا بود خواستند که برای آن زن شفاعت کند و رسول خدا وی را سخت پاسخ داد و فرمود: «ای اسامه در اجرای حدی از حدود خدا به شفاعت می‌پردازی؟!»

---

۱. معاهد: غیر مسلمانی که در جامعه‌ی اسلامی به صورت مسالمت آمیز زندگی می‌کند.

آن حضرت سپس پرده از اسباب تحقق عذاب الهی برداشت و فرمود: امت‌های پیش از شما به این سبب هلاک شدند که چون اشرافشان دزدی می‌کردند صرف نظر و چون انسان‌های ضعیف دزدی می‌کردند حدود را بر آنان اجرا می‌کردند.»

آن حضرت اعلام کرد که برای حاکم هیچ حدودی در روی زمین مهم‌تر از حدود الهی نیست و فرمود: «به خدا چنانچه فاطمه دخترم دزدی کند دستش را می‌برم.»

حرکت اسلامی روزی که نتواند بین سربازان و مسئولین خود عدالت برقرار کند باید فاتحه‌ی هلاکت خود را در همان روز بخواند و تا زمانی که نتواند کلمه‌ی حق را در مقابل اعضای خود آشکارا بیان کند نمی‌تواند در میان مردم سخنی برای گفتن داشته باشد و پیروزی و شکست یک حرکت اسلامی در گرو همین است. این هم امتحان دشواری است که رهبر بتواند بین سربازان و فرماندهان یکسان و عادلانه حکم کند و چنانچه در این امتحان موفق در آمد حق سرپرستی بر دیگران را دارد.

آن شش نفری که رسول خدا خونشان را هدر اعلام کرد اغلب مرتدانی بودند که علاوه بر ارتداد مرتکب خیانت شدند یا حریم شخصیت رسول خدا را مورد تعدی قرار دادند و به هجوهای زشتی پرداختند که عده‌ای از آنان کشته شدند و عده‌ای نجات یافتند. حتی رسول خدا وساطت عثمان بن عفان را در مورد عبدالله بن سعد- هرچند با کراهت- پذیرفت و دلش می‌خواست کسی حکم وی را اجرا کند، اما حکمت خدا چنین اقتضا کرد که کسی متوجه خواسته‌ی آن حضرت نشود و عبدالله نجات یافت و سپس مسلمان شد و بعدها حسن اسلام خود را ثابت کرد. عثمان شخصیتی بود که فرشتگان از وی شرم می‌کردند و رسول خدا نیز از وی شرم می‌کرد و فرمود: «آیا از کسی که فرشتگان از وی شرم می‌کنند شرم نکنم.» رسول خدا بعد از اصرار و سه بار درخواست عثمان به عبدالله امان داد.

این برخوردی کریمانه از پیامبر کریم نسبت به یاور کریم خود است. این برخورد نشان دهنده‌ی جایگاه سرباز نزد رهبر اوست تا جایی که موضع اعلام شده‌ی خود را به احترام سرباز خود تغییر می‌دهد. ارزش و جایگاه عثمان نزد رسول خدا در بیعت حدیبیه مشخص شد؛ چون زمانی که شایعه‌ی قتل عثمان مطرح شد، برای انتقام خون وی از یارانش بیعت

مرگ گرفت و اینک در مکه برای مرتدی از دین شفاعت می‌کند که اگر رسول خدا موافقت نکند راه نجاتی برای آن شخص نیست.

این نکته‌ی مهم که پیامبر با اشاره مردم را نمی‌کشد، دلیل بر حرمت و شرافت نبوت است و بر این دلالت می‌کند که در مقام نبوت غدر و خیانت و عدم شفافیت وجود ندارد، هرچند تحمل خلاف آن سنگین باشد.

همانا کرامت عهد و پیمان نزد مسلمان بسیار ارزشمند است.

همانا کرامت مسلمان نزد حرکت اسلامی ارزشمند است.

همانا کرامت حدود الهی نزد سربازان مسلمان ارزشمند است.

پس باید توازن این ارزش‌ها را حفظ کرد، تا جنبه‌ای بر جنبه‌ای دیگر چیره نگردد. در اینجا می‌بینیم که رسول خدا شفاعت اسامه بن زید را در مورد آن زن مخزومی که سرقت کرده بود نپذیرفت، ولی شفاعت عثمان را در مورد آن مرتد که خیانت هم کرده بود پذیرفت؛ چون عبدالله بن سعد از شبهه‌ی پناهنده شدن در مکه برخوردار بود، اما آن زن در شرایط حکومت اسلامی بدون شبهه دست به سرقت زد و وجود شبهه مانع اجرای حدود می‌گردد.

حرکت اسلامی که مسئول اقامه‌ی دولت اسلامی است، مسئول اجرای عملی احکام اسلامی است، هرچند برایش گران تمام شود و سرکشان مجرمی که در خارج صف مرتکب جرم‌های سنگین و فتنه‌انگیزی می‌شوند و خیانت و کفر ایشان در لباس ارتداد و فتنه انگیزی ثابت شده باشد باید بدون رعایت عواطف تاوان خود را پس دهند.

در صف داخلی نیز ارتکاب خطا و جرم شگفت آور نیست، بلکه می‌توان عدم آن را شگفت آور دانست؛ زیرا طبیعت نفس بشری خطاپذیر است و در حدیث آمده است که (لَو لَم تَذنِبُوا لَذَهَبَ اللهُ بِکم ولَجاءَ بِقَومٍ یذنِبُون فَیستَغفِرُون اللهَ فَیغفِرُ اللهُ لَهمُ)

«چنانچه گناه نکنید خداوند شما را بر می‌دارد و قومی را جایگزین می‌کند که خطا کنند و از خدا استغفار نمایند و خدا آنان را ببخشد.»

امّا بسی شگفت است که مسلمان مرتکب گناه کبیره، شکستن حدی از حدود الهی یا سبک شمردن حدود شرعی گردد و مجازات بر انسان‌های ضعیف اجرا گردد و انسان‌هایی که

از پایگاه‌های مختلف و حسب و نسب برخوردارند از قانون معاف گردند. اینگونه برخورد برای حرکت اسلامی کمرشکن است؛ چون حرکتی که قادر به اجرای عدالت در صف داخلی خود نباشد به طریق برتر از اجرای آن در میان مردم عاجز است و آنگاه در صف حرکت بین رهبری و رهروان بحران بی‌اعتمادی بهٔ وجود می‌آید و کسانی که الگو و اسوه محسوب می‌شوند در معرض نقد و تردید جوانان و سربازان وافادار خود قرار می‌گیرند.

تمام فرماندهان به اسلام می گروند

جز در مکتب اسلام در طول تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است که تمام فرماندهان دشمن به دین دشمن خود بگروند.

سه فرمانده‌ی بزرگ

مسلمان شدن هریک از صفوان بن امیه، عکرمه‌ی بن ابوجهل و سهیل بن عمرو حماسه‌ای افتخار آفرین در تاریخ دعوت اسلامی بود.

زمانی که خالد بن ولید در سفر مدینه عموزاده‌ی خود عکرمه را به دین اسلام دعوت کرد وی در پاسخ گفت: «حتی اگر به تنهایی بمانم از محمّد پیروی نمی‌کنم» و بعدها با همین طرز تفکر به یمن فراری شد تا بقیه‌ی عمر خود را در آنجا بگذراند و زمانی که همسر خود را در یمن دید خیال کرد که آمده است تا در یمن با وی زندگی کند و چون خبر امان رسول خدا را به وی داد، غافلگیر شد؛ چون می‌دانست محمّد چقدر در عهد و پیمان خود با وفا و چقدر از خیانت بیزار است!

صفوان بن امیه نیز همین گونه مسلمان شد. عمیر بن وهب، دوست قدیمی وی، او را دنبال کرد تا او را به مکه باز گرداند.

سهیل نیز خود را در خانه مخفی کرد و فرزندش را نزد پیامبر فرستاد تا برای وی امان بگیرد.

این سه نفر حق داشتند بترسند و فرار کنند یا خود را مخفی نمایند؛ زیرا در ابتدا امان عمومی را نپذیرفتند. آنان در برابر سپاه اسلام جنگیدند، به طور واضح پرده از دشمنی خود علیه اسلام برداشتند و آشکارا گفتند: «ما جز از راه شمشیر دیداری با محمّد نداریم.»

اما رسول خدا می‌خواست صفحه‌ی جنگ را حتی با چنین فرماندهان محارب برچیند و بدون هیچ‌گونه سخت‌گیری آنان را از طریق همسر، فرزند و دوست امان داد.

ام‌حکیم برای عکرمه که به یمن فرار کرده بود امان گرفت و چون عکرمه به مکه نزدیک شد، رسول خدا به یاران خود فرمود: «اکنون عکرمه بن ابوجهل در حالی به میان شما می‌آید که هم مؤمن است و هم مهاجر، پس نسبت به پدر وی بدگویی نکنید؛ زیرا دشنام و بدگویی نسبت به مردگان تنها احساسات زندگان را جریحه‌دار می‌کند و به مردگان زیانی نمی‌رساند.» رسول خدا چون عکرمه را دید از خوشحالی سریع برخاست، سپس ایستاد و در حالی که ام‌حکیم با نقاب در کنار وی بود گفت: ای محمّد این زن خبر داد که من را امان داده‌ای؟ رسول خدا فرمود: «راست می‌گوید. تو در امان هستی.» عکرمه سپس مسلمان شد.[1]

زمانی که از زنان نامی در تاریخ اسلام یاد می‌شود، ام‌حکیم نیز در رأس آنان قرار دارد؛ او توانست با عقل و فهمیدگی خود رسوبات جاهلی را بشوید؛ چون زنان بیش از مردان تحت تأثیر محبت و بی‌مهری قرار می‌گیرند. وی به این هم اکتفا نکرد، بلکه دریافت که رسالت وی مقتضی آن است که همسرش را از یمن به آغوش اسلام برگرداند. این زن زمانی که جهت بازگرداندن همسر خود به امان رسول خدا راهی یمن می‌شود از چه اعتماد به نفسی برخوردار است! و چه امیدوار است که همسرش مسلمان شود! در حالی که وی در محیطی بار آمده بود که بیش از همه دشمن رسول خدا بودند؛ زیرا او دختر هشام بن حارث بود که هرگز مسلمان نشد، مثلث عمو، پدر شوهرش ابوجهل و شوهرش عکرمه محیطی را برای وی فراهم آورده بودند که از کینه و دشمنی علیه محمّد موج می‌زد و با این حال توانست با ایمان

۱. امتاع الاسماع، ۳۹۲/۱

بر همه‌ی این‌ها فایق آید و پستی و بلندی راه یمن را طی کند، تا همسرش را به حضور رسول خدا باز گرداند.

خردمندی، روابط و حسن برخورد مدرسه‌ی نبوت بزررگ‌تر از تعریف است. حتی رسول خدا مسلمانان را سفارش کرد که در مقابل عکرمه از بدگویی نسبت به ابوجهل خودداری نمایند؛ زیرا بدگویی نسبت به ابوجهل در صف اسلامی برای خود مذهبی ساخته بود و دل مسلمانان از کشتن هیچ کافری به اندازه‌ی کشتن ابوجهل خنک نشد، امّا رسول خدا به خاطر احترام عکرمه که مسلمان شده بود و از یمن به مکه مهاجرت کرده بود با وجود این کینه‌ی قدیمی و بیزاری ریشه‌ای نسبت به ابوجهل، با صدور فرمان خود برای همیشه جلو این طرز تفکر را بست. مسلمانان هرچند می‌توانستند احساسات کینه و بیزاری خود را نسبت به فرعون زمان یعنی ابوجهل کنترل نمایند، اما از ابراز محبت نسبت به کسی که تا آخرین لحظه‌ها با اسلام، خدا و رسول می‌جنگید عاجز بودند، اما پیامبری که صاحب تاریخ کاملی از اذیت و آزارهای ابوجهل است، همت او از هر انسانی که پا روی زمین نهاده است بلندتر است، بنابراین توانست در برابر عکرمه مودت و محبت کامل ابراز دارد. به همین خاطر چون عکرمه را دید از خوشحالی برخاست و عکرمه احساس می‌کرد که در مقابل رسول خدا از شرم و حیا ذوب می‌شود و بعد از جنگ‌های پی در پی اینک نمی‌تواند یک لحظه در مقابل این استقبال بزرگ دوام آورد و می‌دانست این کار فقط از افراد دارای عزم و اراده و به ویژه از سرور مرسلین بر می‌آید و با این وجود قبل از اینکه مسلمان شود توانست بر احساسات خود غلبه کند و از امان رسول خدا مطمئن گردد، سپس مسلمان شد.

این فقط یک درس نیست، بلکه مدرسه‌ای تربیتی است که سپاه اسلام را آموزش می‌دهد و در سه نکته‌ی زیر خود را آشکار می‌نماید.

۱- کنترل کینه و بیزاری در برابر بزرگ‌ترین کافر و مجرم تاریخ یعنی ابوجهل، به پاس احترام و دلجویی دشمن ستیزه‌جویی که به آغوش اسلام آمده است.

۲- برخاستن و ایستادن برای استقبال از این دشمن ستیزه‌جو. علاوه بر این زمانی که عکرمه شهادت اسلامی را بر زبان آورد خوشحالی تمام وجود آن حضرت را فرا گرفت.

۳- امان دادن پیش از اسلام آوردن به عکرمه‌ای که خبر دشمنی وی با اسلام و مسلمانان دنیا را فرا گرفته بود. عکرمه به این شیوه بدون اینکه کرامتش مخدوش یا لکه‌دار گردد به آغوش اسلام درآمد، در حالی که او می‌توانست در یمن زندگی کند و با استفاده از این امان بر کفر خود مدت‌ها باقی ماند، اما ترجیح داد که آزادانه به آغوش آیین اسلام درآید، نه از بیم شمشیر و سلاح. رسول خدا نیز توانست کینه‌ی خود را نسبت به او از قلب برکند و احساسات سربازانش را کنترل نماید، تا جایی که به احترام این پناهنده که بعداً هم مسلمان شد کسی از ابوجهل بدگویی نکند.

آنچه که این اخلاق رسول خدا را مورد تأکید قرار می‌دهد برخورد وی با صفوان بن امیه است، چنانکه دو ماه از رسول خدا فرصت خواست تا در مورد مسلمان شدن خود فکر کند و آن حضرت چهار ماه وی را فرصت داد. صفوان هنوز مشرک بود که در جنگ حنین شرکت کرد.

بی‌تردید این یک برخورد استثنایی است؛ زیرا کافر محارب اصلاً امان ندارد. رسول خدا می‌خواست بستر آرام بخشی برای این افراد فراهم گرداند تا با خیال راحت و دور از کینه و عداوت بیندیشند. کینه‌ی صفوان بن امیه به جایی رسیده بود که در ابتدا دوست قدیمی خود یعنی عمیر بن وهب جمحی را پاسخ نداد؛ زیرا کینه‌اش از عمیر کم‌تر از محمّد نبود؛ چون همین که او را دید نقشه‌ای را به یاد آورد که بعد از جنگ بدر در کنار حجر ابراهیم برای قتل محمّد طراحی کردند و منجر به مسلمان شدن عمیر شد. صفوان در این نقشه عمیر را به مدینه فرستاد تا رسول خدا را ترور کند و در میان مردم اعلام کرد که به این زودی کاروانیان خبر مهمی از عمیر برای ما خواهند آورد، ناگهان خبر مسلمان شدن عمیر به مردم رسید و صفوان سوگند یاد کرد که هرگز با عمیر صحبت نکند. اینک عمیر تا کنار دریا وی را از روی لطف و محبت دنبال کرده است و با توصیف نیکوکاری، خویشاوند پروری و بردباری محمّد می‌خواهد او را توجیه و آرام کند و اصرار دارد که به مکه برگردد. او به مکه برگشت و در فضای اسلامی مدت‌ها به عنوان مشرک زندگی کرد و هنوز همراه با کینه‌های قبلی به خواب می‌رفت. سپس جامعه‌ی اسلامی در مقابل جنگی قرار گرفت که ممکن بود سرنوشت دولت

اسلامی را متحول گرداند. در این شرایط رسول خدا پیش صفوان فرستاد تا پنجاه هزار درهم و چند زره جنگی به وی قرض بدهد. صفوان در جواب درخواست رسول خدا گفت: این اموال را بلا عوض از من می‌گیرید یا امانت است و بر می‌گردانید؟ رسول خدا فرمود: «امانت است و بر می‌گردانیم.» رسول خدا اَموال صفوان را از غنیمت‌های حنین به وی برگرداند. برخورد نیکوی رسول خدا عکرمه را تحت تأثیر قرار داد و ایمان آورد، امّا صفوان مدت‌ها در مسلک شرک خود باقی ماند و خود وی می‌گوید: «به خدا در روی زمین از هیچ کس به اندازه‌ی محمّد بیزار نبودم، اما بعد از حنین آنقدر به من محبت کرد که بعد از آن در روی زمین هیچ‌کس را بیش از او دوست نداشتم.»

زمانی که عکرمه به مکه برگشت رسول خدا از خوشحالی در مقابل وی برخاست، به او امان داد و یارانش را توصیه کرد با بدگویی از ابوجهل احساسات وی را جریحه دار نکنند و به این شیوه دل او را به دست آورد تا مسلمان شد. برای به دست آوردن دل صفوان و انس برقرار کردن با وی نیز غنیمت‌های حنین گزینه‌ی مناسبی بود. سخن آن حضرت در مورد سهیل هم تأثیر به سزایی در مسلمان شدن وی داشت؛ زیرا در مورد وی فرمود: «هرکس به سهیل رسید بد به وی ننگرد، سهیل خردمند و شرافتمند است و سزاوار کسی همچون وی نیست که از اسلام بی‌خبر ماند.» پیامبرﷺ بعد از صلح حدیبیه این سخن را در مورد خالد بن ولید هم بر زبان آورد و فرمود: «کسی مثل خالد نباید نسبت به اسلام نادان باشد؟ او عاقل است و خردمند. اگر نیروی خود را در کنار مسلمانان قرار می‌داد بهتر بود و ما نیز موقعیت او را بر دیگران برتری می‌دادیم.»

سهیل در مقابل رسول خدا اعتراف کرد که آن حضرت در کودکی و بزرگی همیشه نیکوکار بوده است. در جنگ حنین شرکت کرد و در جعرانه مسلمان شد.

رسول خدا با این صبر اندک توانست بستری را فراهم کند که این سه نفر به آروزی خود به اسلام بگروند، نه از روی ترس و چنانکه ابن زبعری گفته است: قبل از زبان گوشت و استخوانشان مسلمان گردد.

شخصیت‌های بزرگ نفاق و دورویی را تحمل نمی‌کنند. ممکن بود این افراد تا آخر عمر در آوارگی و کینه‌توزی به سر برند؛ اما پیامبر اسلام با مهر و رفتار نیکو آنان را به فرماندهی در صف مسلمانان انتقال داد، تا قوم خود را علیه کفر فرماندهی کنند و در این راه بمیرند.

هبیره بن ابی وهب همسر ام‌هانی موضع دیگری را انتخاب کرد و در یمن با کفر و کینه زندگی را سپری کرد و تاریخ هم چیزی جز این را در مورد او ذکر نکرده است. ام‌هانی که نتوانست کاری برای همسر خود انجام دهد، خویشاوندان وی را در مکه پناه داد و به آغوش اسلام در آمدند.

شیوخ مکه

شیوخ مکه در حالی اسلام را پذیرفته بودند که به هنگام اذان گفتن بلال ﷺ و ندای «اشهد أن محمّداً رسول الله» دود حقد و کینه از جان آنان بر می‌خاست. جویره دختر ابوجهل وقت اذان به بلال اشاره کرد و گفت: «به جان خودم امروز مقام تو ارتقا یافته است، ما هم نماز می‌خوانیم، اما کسانی را که دوستان ما را کشتند دوست نداریم. این رسالت قبل از محمّد برای پدر من آمد و دلش نخواست برخلاف قوم خود اقدام کند.»

عتاب بن اسید جوانی بود که در میان آنان نشسته بود و گفت: خدا را سپاس می‌گویم که پدرم را با مرگ اکرام داد و این اخبار را نشنید.

حارث بن هشام گفت: «افسوس! کاش قبل از آن که صدای عرعر بلال را بر روی کعبه بشنوم از دنیا می‌رفتم!»

حکم بن عاص گفت: «به خدا این اتفاق بزرگی است که برده‌ای از بنی‌جمح بر بام بنایی که متولی آن بنی‌طلحه است ظاهر شود.»

سهیل بن عمرو گفت: «اگر خداوند از این وضعیت ناراضی باشد آن را تغییر می‌دهد وگرنه آن را مستقر خواهد گرداند.»

ابوسفیان بن حرب گفت: «من چیزی نمی‌گویم، چون اگر چیزی بگویم این شن و ماسه آن را برای محمّد نقل می‌کنند.»

جبرئیل به نزد رسول خدا فرود آمد و همه‌ی این گفت وگوها را به او خبر داد. آنگاه رسول خدا به جمع آنان رفت و فرمود: «دانستم چه گفتید.» سپس تمام گفته‌هایشان را برای آنان بازگو کرد. و حارث و عتاب گفتند: «ما گواهی می‌دهیم که تو به حق فرستاده‌ی خدایی؛ زیرا هیچ‌کس در اینجا حاضر نبود که بگوییم این اخبار را برای تو آورده است.»[1]

حارث بن هشام شیخ بنی‌مخزوم و برادر ابوجهل و عتاب بن اسید جوان اینگونه به اسلام گرویدند. رسول خدا به هنگام جنگ حنین عتاب را در سن بیست سالگی به عنوان اولین امیر در مکه به جای خود گماشت.

ادیان مکه

ابن زبعری سخنگوی رسمی مکه محسوب می‌شد که زندگی و فرهنگ خود را صرف جنگ علیه محمّد می‌کرد. او به دنبال فتح مکه به یمن گریخت و حسان بن ثابت این بیت شعر مشهور را برایش فرستاد:

لَا تَعْدَمَنْ رَجُلًا أَحَلَّكَ بُغْضُهُ   نَجْرَانَ فِي عَيْشٍ أَحَذِّ لَئِيمِ

«زنده باد مردی که کینه‌ات از وی تو را روانه‌ی نجران کرد، در آنجا از خوشی محروم و مشمول عذاب الهی می‌گردی.»

این بیت شعر احسات ابن زبعری را تحریک کرد و بلافاصله جهت رسیدن به محضر رسول خدا راهی مکه شد. رسول خداﷺ نیز فضا را برای استقبال از وی آماده کرد و به یاران خود گفت:

«این ابن زبعری است که از چهره‌ی او نور اسلام می‌درخشد.»

کعب بن زهیر، این شاعر زبردست را نیز نباید فراموش کرد که به طائف گریخته بود. برادرش بجیر بن زهیر که مسلمان بود نامه‌ای به او نوشت و ابیات زیر را در آن سروده بود:

مَنْ مُبْلِغٌ كَعْبًا فَهَلْ لَكَ فِي الَّتِي   تَلُومُ عَلَيْهَا بَاطِلًا وَ هِيَ أَحْزَمُ

---

۱. البدایه والنهایه، ابن کثیر ۳۰۲/۴

إِلَى‌اللهِ (لَا الْعُـزّى وَلَا الـلّاتِ) وَحْـدَهُ   فَتَنْجُـو إِذَا كانَ النَّجَـاءُ وَ تَسْـلَمُ
لَدَى يَـوْمٍ لَا ينْجُـو وَ لَـيسَ بِمُفْلِـتٍ   مِـنَ النَّـارِ إِلّا طَـاهِرُ الْقَلْـبِ مُسْـلِمُ
فَـدِينُ زُهَـيرٍ وَ هُـوَ لَا شَيءَ دِينُـهُ   وَ دِيـنُ أَبِي سُـلْمَى عَلَيَّ مُحَـرَّمُ

«کیست که این پیام را از سوی من به کعب برساند؟ و به او بگوید: آیا وقتش نرسیده که همان چیزی را قبول کنی که من را به خاطر گرویدن به آن مورد ملامت قرار می‌دادی؟ و حال آنکه از هر گزینه‌ی دیگری بهتر است. اگر به جای لات و عزی به سوی خداوند واحد روی آوری نجات و سلامتی نصیب شما می‌شود و در روزی که جز مسلمان صاحب قلب سالم کسی دیگر نجات نمی‌یابد، نجات می‌یابی. بنابراین دین زهیر چیزی نبوده و باطل است و دین ابی‌سلمی نیز بر من حرام است.»

«اگر جان خود را دوست داری به رسول خدا پناه بیاور و در محضر او توبه کن؛ چون کسی که به حضور وی برسد در امان است و اگر چنین نمی‌کنی برای نجات جان خود جایی دیگر انتخاب کن.

ابن کثیر نقل می‌کند: «کعب زمانی که این نامه را دریافت کرد زمین را بر خود تنگ دید و دلش برای خود سوخت. دشمنانی که در اطراف وی بودند جهت بازداشتن وی از رسیدن به محضر رسول خدا او را وحشت زده کردند و ابراز داشتند که در صورت رفتن به مدینه و تسلیم شدن به رسول خدا کشته خواهد شد. اما قصیده‌ی مشهور خود را در مدح رسول خدا سرود و در خلال ابیات آن به بیمناک شدن خود به وسیله‌ی بدخواهان و بذله گویان اشاره کرد.»

ابن کثیر می‌گوید: آن‌گونه که برای من نقل کرده‌اند: «سپس به راه افتاد و قبل از هر چیز پیش مردی از توابع جهینه رفت که از آشنایی قبلی با وی برخوردار بود. آن مرد به وقت نماز صبح به اتفاق کعب به مسجد رفت و با رسول خدا نماز خوانِد و سپس رسول خدا را به کعب نشان داد و او را راهنمایی کرد که برخیزد و از وی امان بطلبد. کعب برخاست و به حضور آن حضرت رفت و دست در دست وی نهاد در حالی که رسول خدا وی را نمی‌شناخت. سپس گفت: «ای رسول خدا کعب بن زهیر به نیت توبه و مسلمان شدن آمده است و از تو امان می‌خواهد. آیا او را می‌پذیری؟

رسول خدا فرمود: «آری»

گفت: «ای رسول خدا، پس من کعب هستم.»

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من نقل کرد: «یکی از انصار به سوی رسول خدا دوید و گفت: ای پیامبر این دشمن خدا را به من واگذار تا گردنش را بزنم. آن حضرت فرمود: «از او دست بردار؛ زیرا در حالی به نزد ما آمده است که از اشتباهات خود پشیمان شده و توبه کرده است.»[1]

نُبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْعَدَنِي وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ

مَهْلا هَدَاكَ الَّذِى أَعْطَاكَ نَافِلَةَ الْفُرْقَانِ فِيهَا مَوَاعِيظٌ وَتَفْصِيلُ

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنَّدٌ مِنْ سُيوفِ اللهِ مَسْلُولُ

فِي عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ بِبَطْنِ مَكَةَ لَمَّا أَسْلَمُوا زُولُوا

«به من خبر رسید که پیامبر من را تهدید کرده است، اما من به عفو و گذشت او امیدوارم. صبر کن، همان خداوندی که قرآن را به تو ارزانی داشته و در آن نصایح و تفاصیل مطالب موجود است، شما را راهنمایی می‌کند. پیامبر نوری است که از آن کسب روشنایی و راهنمایی می‌شود و شمشیر بران و از نیام کشیده شده‌ای از شمشیرهای خداست. او میان رادمردان قریش است که گوینده‌ی آنها در مکه گفت تسلیم شوید و آزادانه بروید.

زنان قریش

هند دختر عتبه، ام‌حکیم دختر حارث و همسر عکرمه بن ابوجهل، بغوم دختر معذّل و همسر صفوان بن امیه، فاطمه دختر ولید بن مغیره و هند دختر منبه ابن حجاج و مادر عبدالله بن عمرو بن عاص به همراه ده زن قریش در ابطح به حضور رسول خدا رفتند و رسول خدا در میان زنان خود حضور داشت و فاطمه دختر پیامبر و جمعی از زنان خاندان

۱. البدایه والنهایه ۳۶۹/۴

عبدالمطلب حضور داشتند. رسول خدا بدون اینکه با دست هیچ زنی تماس داشته باشد از آنان بیعت گرفت.

مبارکفوری از کتاب مدارک التنزیل نسفی نقل کرده است: «هند دختر عتبه به طور ناشناس در این جمع حضور داشت و با توجه به رفتار زشت خود با جنازه‌ی حمزه می‌ترسید که رسول خدا وی را بشناسد. رسول خدا فرمود: (أُبایِعْکنَّ علی ألا تُشْرِکنَ باللهِ شَیئاً)[1]

«از شما بیعت می‌گیرم شریکی برای خدا قرار ندهید.»

عمر بن خطاب بر این مبنا از زنان مکه بیعت گرفت.

رسول خدا فرمود: (ولا تُسْرِقْنَ)

«دزدی نکنید.»

هند گفت: ابوسفیان مردی خسیس است، آیا حلال است از اموال وی بردارم؟ ابوسفیان گفت: اگر چیزی برداشتی حلالت باشد. رسول الله ﷺ او را شناخت و لبخند زد و فرمود: «تو باید هند باشی؟» گفت: آری. شما نیز گذشته‌ها را فراموش کن، خدا از تو درگذرد.

رسول خدا فرمود: (لا تَزْنِینَ) «زنا نکنید.»

هند گفت: مگر زن آزاده هم زنا می‌کند؟

رسول خدا فرمود: (وَلا تَقْتُلْنَ أَوْلَادَکنَّ) «فرزندانتان را نکشید.»

هند گفت: ما آنان را از کودکی پرورش دادیم و زمانی که بزرگ شدند شما آنان را در جنگ بدر کشتید. پس شما و ایشان بهتر می‌دانید. عمر بن خطاب ﷺ آنقدر خندید به پشت افتاد، رسول خدا نیز لبخند زد.

رسول خدا فرمود: (وَلَا تَأْتِینَ بِبُهْتَانٍ) «بهتان نبندید.»

هند گفت: به خدا بهتان زدن زشت است و تو ما را فقط به رشد شخصیتی و مکارم اخلاق فرا می‌خوانی.

---

۱. ﴿یا أَیهَا النَّبِیُّ إِذَا جَاءَک الْمُؤْمِنَاتُ یبَایعْنَک عَلَی أَنْ لَا یشْرِکنَ بِاللهِ شَیئًا وَلَا یسْرِقْنَ وَلَا یزْنِینَ وَلَا یقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا یأْتِینَ بِبُهْتَانٍ یفْتَرِینَهُ بَینَ أَیدِیهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا یعْصِینَک فِی مَعْرُوفٍ فَبَایعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللهَ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾ ممتحنه: ۱۲

رسول خدا فرمود: (وَلَا تَعْصِينِي فِي مَعْرُوفٍ)

در حدود معروف از من سرپیچی نکنید.

هند گفت: به خدا درست نیست ما در اینجا حضور یابیم و قصد نافرمانی داشته باشیم.

هند زمانی که به خانه برگشت بت خود را شکست و گفت: تو تااکنون ما را به خود مغرور ساخته بودی.

این مکه است که شیوخ، جوانان، زنان، فرماندهان و ادبای آن به اسلام یا تحت امان رسول خدا در آمده‌اند و رسول خدا به هدف خود تحقق یافت که فرمود: «امروز روز مرحمت است. امروز خداوند قریش را عزت داده است.»

عزت قریش در این بود که دسته دسته وارد دین خدا گردند و رسول خدا توانست نخست از افتادن مردم در کشتاری که سبب نابودی قریش گردد جلوگیری کند و دوم زمینه را برای ورود اسلام به قلب آنان فراهم نماید. در نهایت در پرتو عظمت جهاد سیاسی و نظامی با قدرت وارد میدان شد و تمام قریش به دین اسلام گروید.

این همان علم بزرگ روانشناسی است که در این فتح بزرگ به کار برده شد.



حرکت اسلامی که پرچم دعوت به سوی خدا را برافراشته است باید به سطحی از جهاد سیاسی برسد که در مقابل تهدیدهای دشمن بقای خود را حفظ کند و این منوط به نقشه‌ای همه جانبه است که بنابر سرشت باطل و طاغوت مراحل مختلف را در مسیر خود تعریف کند. اوج پیروزی حرکت زمانی است که شکوه خود را بر اطراف بگستراند و مخالفان را به چالش بکشد تا به عنوان یک امر واقع وجود آن را بپذیرند. حرکت به هر اندازه بتواند قوت و اقتدار خود را ثابت نماید به همان اندازه گوش‌های شنوا را برای پیام و دعوت خود می‌یابد. البته نباید قدرت و اقتدارگرایی آن را از هدف اصلی خود منحرف گرداند؛ زیرا هدف اساسی حرکت جذب تمام مردم حتی مخالفان است.

کسانی که از روی قهر و خوار شدن به اسلام بگرایند منشأ خیر نخواهند بود و همواره کینه‌ی شوم آنان را علیه دعوت و داعیان و انتقام جویی رهبری خواهد کرد و با شخصیتی ریاکار، خودباخته و منافق همیشه با فریبکاری در فکر فتنه انگیزی هستند، بنابراین در پرتو علم راونشناسی و جهاد سیاسی باید زمینه را برای آنان فراهم کرد که با عزت و حفظ شخصیت وارد دین گردند.

حرکت اسلامی باید جایگاه زن را جدی بگیرد و به آن بسیار اهتمام ورزد.

هند مشهورترین کینه توزان تاریخ اسلام است، اما او زنان قریش را به سوی اسلام راهنمایی می‌کرد. زمانی که ابوسفیان مردم قریش را راهنمایی کرد که در برابر محمّد تسلیم شوند هند علیه وی شورید و فرمان قتل وی را صادر کرد اما تمام این کینه‌ها در مقابل حکمت نبوی از هم پاشید و هند بعد از بیعت به پیامبر گفت: «ای محمّد به خدا در روی زمین کسی را سراغ نداشتم که بیش از اهل بیت و خانواده‌ی تو خواهان ذلت آن باشم و اینک به خدا در روی زمین کسی را سراغ ندارم که بیش از اهل بیت و خانواده‌ی تو خواهان عزتش باشم.»

رسول خدا نیز فرمود: «سوگند به کسی که جان من در دست اوست من نیز.»[1]

حرکت اسلامی اگر بتواند زنانی را که انحرافات را رهبری می‌کنند راضی گرداند آنان با توجه به سرشت دین اسلام مسیر مردم را به سوی اسلام متحول می‌گردانند. اهتمام به برخی از ارزش‌های بزرگ که نزد رؤسا و سران قوم از جایگاه بزرگی برخوردار هستند و دل کندن از آن دشوار است، ممکن است در تحقق هدف اصلی که گرویدن مردم به دین خداست مشارکت فعالی داشته باشد.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ. وَرَأَيتَ النَّاسَ يدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجًا. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾[2]

---

۱. البدایه والنهایه، ۳۱۹/۴ با سند از بیهقی.

۲. نصر: ۱-۳

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته و گروه گروه داخل دین خدا می‌شوند، پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آمرزش بخواه؛ چون خدا بسیار توبه‌پذیر است.»

۱۳- پایان عمر بت‌ها

الف) انهدام بت‌های عربی

رسول خداﷺ پس از فتح مکه جهت تجدید و تثبیت شعایر اسلامی نوزده روز در مکه ماند و مردم را به راه راست و پرهیزگاری راهنمایی می‌فرمود. در این مدت ابواسید خزاعی را امر فرمود که محدوده‌ی حرم را بازسازی کند و سریه‌های خود را برای دعوت مردم به اسلام و تخریب بت‌های اطراف مکه بسیج کرد. سرایای مذکور تمام بت‌ها را شکستند و منادی پیامبر ندا زد هرکس به خدا و رسول خدا ایمان دارد در خانه‌ی خود بتی را نگذارد مگر آنکه آن را بشکند.

سریه و هیئت‌ها

۱- رسول خدا در سال هشتم هجری زمانی که از فتح مکه آسوده شد پنج روز قبل از پایان رمضان خالد بن ولید را برای شکستن بت عزی اعزام کرد. این بت در منطقه‌ی نخله بود و بزرگ‌ترین بت قریش و طوایف بنی کنانه محسوب می‌شد که بنی‌شیبان متولی آن بودند. خالد بن ولید به اتفاق سی سوارکار راهی قرارگاه بت عزی شد و آن را منهدم ساخت. رسول خدا به هنگام بازگشت خالد فرمود: در این مسیر چیزی را مشاهده کردی؟ گفت: خیر. فرمود: پس هنوز بت عزی را نشکسته‌ای، برگرد و آن را بشکن. خالد شمشیرش را از غلاف کشید و خشمگین برگشت. زنی سیاه با سر و موی پریشان در برابر وی ظاهر شد و متولی بت پیوسته به وی تذکر می‌داد که مواظب خود باشد و خالد بن ولید با شمشیر خود جسم آن زن را دو نصف کرد و به خدمت پیامبر برگشت و ماجرا را برای وی باز گفت، آنگاه فرمود: آری، آن هم عزی، از این پس ناامید است که کسی وی را در مملکت شما عبادت کند.

۲- سپس عمروبن عاص را در همان ماه مأمور انهدام بت سواع کرد. سواع بت قبیله‌ی هُذیل واقع در منطقه رهاط در سه مایلی مکه بود. زمانی که عمروبن عاص به آن بتکده رسید متولی آن خطاب به وی گفت: چه می‌خواهی؟ عمروبن عاص پاسخ داد که رسول خدا من را مأمور کرده است که این بت را نابود گردانم. متولی گفت: تو قادر به چنین کاری نیستی. عمروبن عاص گفت: چرا؟ گفت: چون آن بت مورد حمایت است. عمروبن عاص گفت: هنوز هم باطل می‌اندیشی؟ وای بر تو مگر این بت قادر به شنیدن و دیدن است؟ سپس جلو رفت و بت سواع را نابود کرد و به یاران خود دستور داد که خزانه این بت را ویران کنند و چیزی در آن نبود. سپس به متولی بت گفت: اکنون نظر شما چیست؟ متولی گفت: در برابر خدا تسلیم شدم.

۳- رسول خدا در همان ماه سعد بن زید اشهلی را به اتفاق بیست سوارکار جهت نابودی بت منات که ازآنِ طوایف اوس، خزرج، غسان و غیره بود و در منطقه‌ی مشلل واقع در نزدیکی قدید قرار داشت اعزام کرد. سعد زمانی که به بتکده‌ی منات رسید متولی آن پرسید: چه می‌خواهی؟ پاسخ داد: می‌خواهم بت منات را تخریب کنم. گفت: این تو و آن بت منات. سعد به بت نزدیک شد، ناگهان زنی عریان و سیاه با سر و موی آشفته از بتخانه بیرون آمد که همراه با شیون و ناله سینه‌ی خود را می‌زد. متولی منات هم گفت: ای منات عده‌ای از نافرمانان تو را محاصره کرده‌اند. سعد با ضربه‌ی شمشیر وی را کشت و به بت منات نزدیک شد و آن را نابود گرداند در خزانه‌ی آن هم چیزی نیافتند.[۱]

۴- زمانی که خالد بن ولید از مأموریت انهدام بت عزی برگشت، رسول خدا این بار وی را به همراهی قبایلی از عرب جهت دعوت مردم به اسلام، نه برای جنگ نزد بنی‌جذیمه فرستاد. هیئت مذکور وارد سرزمین بنی‌جذیمه شدند و مردم بنی‌جذیمه وقتی که آنان را دیدند مسلح شدند. خالد به آنان گفت: سلاح‌های خود را زمین بگذارید؛ زیرا مردم مسلمان شده‌اند و پس از اینکه سلاح‌ها را زمین نهادند فرمان داد که آنان را ببندند، سپس آنان را مورد حمله

۱. الرحیق المختوم، مبارکفوری، ص۴۶۱

قرار داد و تعدادی از آنان را کشت و زمانی که خبر به پیامبر رسید دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: (اللهُمَّ إنّی أَبْرَأُ إلیك ما صَنَعَ خالدُ بنُ ولیدٍ).

«خداوندا من به تو پناه می‌برم از این عمل که خالد مرتکب آن شده است.»

رسول خدا سپس علی بن ابوطالب را خواند و به وی فرمود: «ای علی به میان قوم بنی‌جذیمه برو، اوضاع ایشان را جویا شو و رفتارهای جاهلانه را زیر پا بگذار.» علی راهی بنی‌جذیمه شد و مقداری پول با خود برد تا خونبهای کشته شده‌ها را بپردازد و اموال غارت شده را به مردم بازگرداند. علی علیه السلام تمام خون‌های ریخته شده را خونبها داد، حتی ظرف آبخور سگ را به مردم باز گرداند و هنوز مقداری پول در نزد وی مانده بود و مردم را خطاب قرار داد که آیا خون یا مالی را سراغ دارید که خسارت آن پرداخت نشده باشد؟ گفتند: چیزی سراغ نداریم. گفت: پس مقداری پول نزد من باقی مانده است که از نمایندگی رسول خدا آن را برای احتیاط به شما می‌دهم، مبادا چیزی از ما پنهان مانده باشد. علی علیه السلام سپس نزد پیامبر برگشت و ماجرا را به وی گفت و رسول خدا خطاب به وی فرمود: «درست و نیکو عمل کردی». رسول خدا سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دستانش را به سوی آسمان بلند کرد تا جایی که زیر بغلش آشکار شد و سه بار فرمود: (اللهُمَّ إنّی أَبْرَأُ إلیك ما صَنَعَ خالدُ بنُ ولیدٍ)

برخی که خالد را معذور دانسته‌اند روایت کرده‌اند که خالد گفته است من با این مردم نمی‌جنگیدم، تا اینکه عبدالله بن حذافه سهمی دستور جنگ داد و گفت: «رسول خدا فرمان داده که با آنان بجنگید، چون از پذیرفتن اسلام خودداری کرده‌اند.»

ابن اسحاق گفته است: «زمانی که مردم بنی‌جذیمه سلاح‌های خود را بر زمین نهادند، جحدم می‌دانست که خالد چه نیتی دارد و به آنان هشدار داد و سپس گفت: من شما را از افتادن در این مهلکه هشدار دادم. آنگاه بین خالد و عبدالرحمن بن عوف نیز مشاجره‌ای روی داد و عبدالرحمن به خالد گفت: تو در زمانی که اسلام قدرت دارد کار جاهلانه‌ای انجام دادی. خالد گفت: من انتقام پدر تو را گرفتم. عبدالرحمن گفت: دروغ گفتی. من انتقام پدر

خود را گرفته بودم، اما تو انتقام عمویت فاکهه‌ی بنی‌مغیره را گرفتی. مشاجره بین این دو به جای باریک کشیده شد و این خبر به رسول خدا رسید و خالد را خواند و به وی گفت:

(مهلاً یا خالدُ دع أصحابی، فواللهِ لو کان لك أُحد ذهباً ثم انفقتَه فی سبیلِ اللهِ، ما ادرکتَ غدوةَ رجلٍ من اصحابی أو روحتَه)[1]

«ای خالد دست از سر یارانم بردار. به خدا اگر در راه خدا به اندازه کوه احد طلا صرف کنی به پاداش بامداد یا شامگاه یکی از یاران من نخواهی رسید.»

۵- زمانی که مسلمانان فارغ شدند و به دیار خود بازگشتند، رسول خدا ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را به اتفاق آنان مأمور کرد تا بت لات را تخریب کنند. وقتی که به طائف رسیدند مغیره از ابوسفیان خواست که پیش‌قدم شود. ابوسفیان خودداری کرد و به وی گفت: بلکه تو با قوم خود وارد کار شو. وقتی که مغیره با کلنگ وارد کار شد قوم وی در مقابلش ایستادند که مبادا همچون عروه آسیبی به وی برسد و زنان ثقیف از غم و اندوه می‌گریستند و شعر می‌سرودند و می‌گفتند:

لنبکین دفاع، أسلمها الرضاع، لم یحسنوا المصاع[2]

«برای لات گریه می‌کنیم که ترسوها او را تسلیم کردند و در راه دفاع از او خوب شمشیر نزدند.»

در حالی مغیره مشغول تخریب آن بود، ابوسفیان هم می‌گفت: نابود باد.[3]

به دنبال انهدام بت‌های داخل کعبه، گام بعدی انهدام بت‌های مناطق عربی بود. هبل بزرگ‌ترین بت مکه بود که به دست پیامبر شکسته شد.

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى. وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَى. تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى﴾[4]

---

۱. ابن هشام، ۲/ ۴۳۰-۴۲۸

۲. المصاع: شمشیر زدن. اسلمها الرضاع. ضرب المثلی است که در میان عرب زده می‌شود. زنی که نخواهد دیگران صدای شیر را بشنوند گوسفند را شب می‌دوشد.

۳. همان، ۴۳۱/۴

٤. نجم: ۱۹-۲۲

«آیا چنین می‌بینید که لات و عزی و سومین بت که منات است معبود شما و دختران خدایند و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟ آیا پسر مال شما باشد و دختر مال خدا؟! چون به گمان شما دختران کم‌ارزش‌تر از پسرانند این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه‌ای است.»

قداست بیت الحرام نزد مشرکین به طور قطعی به قداست بت‌ها مربوط بود و هیچ عربی بعد از خدا به غیر از لات و عزی سوگند نمی‌خورد.

هرچند تخریب لات به دنبال منات و عزی به هدف شکستن غرور ثقیف بود، اما عزی نخستین مقدسات عربی بود که پس از بت‌های کعبه تخریب شد، منات نیز بعد از آن تخریب شد.

نقشه‌ی پیامبر این بود که خالد و عمرو دو فرمانده اسب سواران این مسئولیت را بر عهد بگیرند. خالد عزی را تخریب کرد و عمرو بن عاص سواع را.

خالد و عمرو همواره مسئول عملیّات سرّی بودند که نیازمند روحیه‌ی فدایی بود؛ بنابراین تنها بیست و چند نفر از اسب سواران آنان را همراهی می‌کردند و با وجود نمایش سخت و سینه سپر کردن آن زن برهنه‌ی سیاه با موهای ژولیده که از عزی و منات حمایت می‌کرد این عملیات را با موفقیت انجام دادند. کشتن آن زن و تخریب اتاق محافظت از بت‌ها تأثیر به سزایی در شکستن قداست بت‌ها بر جای نهاد و تبلیغاتی را جهت ریشه‌کنی بت‌پرستی و برکندن اصول آن در جامعه به راه انداخت.

تخریب منات نصیب سعد بن زید اشهلی ﷺ شد، نه خالد و عمرو؛ چون این بت از مقدسات اوس و خزرج بود و سیاست اقتضا می‌کرد که یکی از قبایل اوس و خزرج آن را تخریب کند و چون عزی از مقدسات قریش بود خالد آن را نابود کرد. لات هم بت ثقیف بود و توسط مغیره‌ی بن شعبه‌ی ثقفی تخریب شد و سواع توسط عمرو، که بعید نیست سواع نزد قوم وی مقدس بوده باشد.

این یک نقشه‌ی شفاف نبوّی بود که بت‌ها به دست فرزندان آن قوم تخریب شوند که بیشتر از همه آنها را مقدس می‌شمردند و این عملیات با توجیهات عمومی پیامبر صورت

می‌گرفت و در اعلان عمومی می‌فرمود: «هرکس به خدا و روز آخرت ایمان دارد چنانچه بتی را در خانه دارد تخریب کند.»

در واقع این کار سهل و آسانی نیست، بلکه از نظر بزرگی و اهمیت دست کمی از فتح مکه ندارد؛ زیرا تخریب بت‌های داخل کعبه و بت‌هایی که منازل مردم را اشغال کرده بودند، انقلاب کاملی علیه جاهلیت محسوب می‌شد و رموز و مقدسات جاهلی را قبل از اینکه از اماکن عبادی محو کند از دل‌ها حذف کرد. در حقیقت اسلام توانست با کم‌ترین خسارت مالی و انسانی جاهلیت را شکست دهد و حال آنکه این کار ممکن بود با کشتارهای جمعی در سرزمین عربی همراه باشد.

لازم است در اینجا تخریب بت‌ها و بنای شخصیت‌ها را در کنار هم قرار دهیم و در این فعالیت اسلامی به مقایسه بپردازیم.

رسول خدا در فتح مکه و عملیات و پیامدهای آن به شدت بر حفظ جان انسان‌ها اصرار داشت؛ هرچند آنان از پرونده‌ی سنگینی علیه اسلام برخوردار بودند و عقاید بت‌پرستی آنان آشکار بود. اما آن حضرت به همان اندازه اصرار بر شکستن بت‌ها داشت و حتی از بت بی‌ارزشی که در گوشه‌ای از خانه افتاده بود صرف نظر نمی‌کرد.

لازم به ذکر است که رسول خدا به هنگام شکستن بت‌ها و تخریب مقدسات جاهلی هیچ‌گونه بیمی از کودتا، کینه، خشم و ارتداد مردم نداشت.



باز هم توجه دعوتگران را در این مرحله‌ی حساس که مرحله‌ی فتح مکه و پیروزی آشکار است جلب می‌کنیم. ما در حال احساسات و تبلیغات مرسوم بسیار این ادعا را تکرار می‌کنیم. «طاغوت‌هایی که به غیر شریعت اسلام حکم می‌کنند بت هستند و باید آنها را شکست.»

تردیدی نیست طاغوت‌هایی که بر کفر اصرار دارند باید روزی شکسته شوند یا سقوط کنند؛ امّا عظمت اسلام در حذف فیزیکی آنان نیست، بلکه در شکستن بت درون آنان و بازسازی شخصیت ایشان در پرتو آیین اسلام است، آنگاه معادله‌ی بازسازی و بنای ایشان از

روی نقشه‌ی اسلامی آسان است. ما زمانی که قلب مردان بزرگ را تسخیر و با اسلام بزرگ اشغال می‌کنیم، در عرصه‌ی دعوت اسلامی در میان ساختارهای قبیله‌ای و عشایری گام بزرگی نهاده‌ایم؛ زیرا با این کار شاهرگ این نهادهای اجتماعی را تسخیر کرده‌ایم.

برای مثال خالد بن ولید که امروز بت عزی را می‌شکند، خود او روزگاری یکی از طاغوت‌های مکه بود و در سایه‌ی همان شعار احساساتی و تبلیغاتی که معمولاً سر می‌دهیم بتی بود که می‌بایست شکسته شود، اما اسلام با عظمت خود از وی شخصیتی بت‌شکن ساخت.

این در مورد عمرو بن عاص نیز که روزگاری یکی از بزرگ‌ترین بت‌های مکه محسوب می‌شد و بعدها بت سواع را تخریب کرد صادق است که ترور جسدی او مستلزم جنگ خانمان سوزی بود.

همچنین در مورد ابوسفیان که بزرگ‌ترین طاغوت مکه بود صدق می‌کند.

وی همواره مورد هدف مسلمانان بود و بارها رسول خدا کسانی را مأمور می‌کرد که وی را از بین ببرند، اما حکمت خداوند تقاضا می‌کرد عملیات حذف فیزیکی وی صورت نگیرد، تا هدایت نبوی وی را در بر گیرد و خود وی به همراه مغیره بت لات را بشکنند.

همانا انتقال بزرگ مردان از روی لطف و نبوغ سیاسی از جاهلیت به سوی اسلام و به جای شکستن ایشان، بنای شخصیت بت شکن از ایشان، کار بزرگی است.

پس حرکت اسلامی را همین تذکر بس است که بت شکستن را از بت شکن ساختن تشخیص دهد. به اندازه‌ای که ژرفای نفس بشری را مراعات می‌کنی و کلید درون انسان‌ها را به دست می‌آوری و تکانی را در قلب انسانی ایجاد می‌کنی که او را به آغوش اسلام انتقال دهد، به همان اندازه با بنای عقیده و انهدام نشانه‌های کفر احساسات عمومی را به سوی خود خوانده‌ای و از جریحه‌دار کردن احساسات در امان مانده‌ای. به همین خاطر رسول خدا برای نابود کردن بت‌ها کم‌ترین تأخیر و تساهلی از خود نشان نداد، امّا با این ملاحظه که تخریب بت‌ها را به کسانی سپرد که از نژاد همان قومی بودند که آن بت‌ها را مقدس می‌شمردند.

به هیچ وجه منکر نیستیم که این نقشه‌ی تمام مراحل نیست، بلکه برخورد با بت‌ها چند مرحله را پشت سر نهاده است.

مرحله اول: مرحله‌ی تأسیس دعوت که از اهانت به بت‌ها و خدایان مشرکین نهی می‌کرد: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾[1]

«ای مؤمنان به معبودها و بت‌هایی که مشرکان بجز خدا می‌پرستند دشنام ندهید، تا آنان از روی ناآگاهی خدا را دشنام ندهند.»

این مرحله ویژه‌ی زمان مخصوصی نیست، بلکه به ضعف و قوت حرکت اسلامی از زمانی به زمان دیگر و از مکانی به مکان دیگر متفاوت است و نمی‌توان به میل خود این شیوه را عوض کرد.

مرحله‌ی دوم: مرحله‌ی تأسیس دولت اسلامی است که در این مرحله نیز برخورد با مظاهر بت‌پرستی در خارج و داخل دولت اسلامی متفاوت است. اما چنانچه این مظاهر به بیش از یک جهت متعلق باشند، دست نگه داشتن از آنها ممکن است، به شرطی که مسلمانان آنها را مقدس نشمارند. برای مثال منات بتی بود که اوس، خزرج و غسان آن را مقدس می‌شمردند. اوس و خزرج با گرویدن به اسلام از تقدیس آن دست برداشتند، اما مردم غسان همچنان بر آیین بت‌پرستی بودند و آنان قومی بزرگ و با شکوه و یکی از هم‌پیمانان مهم روم بودند، بنابراین انهدام بت منات تا بعد از فتح مکه به تأخیر افتاد.

مرحله‌ی سوم: مرحله‌ی اقتدار دولت است. در این مرحله هم حق مشارکت با حق سیادت فرق می‌کند. پیمان حدیبیه شامل حقوق مشترکی بود که بعد از یک سال اجرا گردید و شعایر توحیدی در کنار شعایر شرک ادا می‌شد، چنانکه مسلمانان در عمرة القضا به مفاد پیمان حدیبیه می‌توانستند بدون شرکت در شعایر شرک و قضاوت در مورد مقدسات مشرکان شعایر اسلامی خود را ادا نمایند و به دور بیت طواف کنند.

۱. انعام: ۱۰۸

چنان‌که می‌بینیم مسلمانان در این مرحله در پی دست یافتن به حقوقی هستند که در عرصه‌ی مشارکت میسر است و بعد از یک سال تحقق می‌یابد.

امّا در مرحله‌ی سیادت اصل بر الغای وجود تمام مظاهر بت‌پرستی است، هرچند مردم از نظر ایمان ضعیف باشند مانند آنچه که به دنبال فتح مکه روی داد.

در مورد اعزام خالد بن ولید به بنی‌جذیمه مواضع جدید و متعددی به چشم می‌خورند. خالد در جنگ مؤته، فتح مکه و تخریب بت عزی به عنوان فرمانده‌ی جنگی خیلی موفق ظاهر شد، اما عملکرد وی با مردم بنی‌جذیمه به عنوان دعوتگر ناپسند بود و رسول خدا از برخورد وی به خدا پناه برد؛ زیرا جنبه‌ی جنگی او بر جنبه‌ی دعوتگری چیره گشت و بی‌تردید در حالی که حدود هشت ماه از مسلمان شدن وی گذشته بود خاطره‌ی تلخی را در تاریخ خود به ثبت رساند.

عملکرد خالد در فتح مکه مشخص شد، چون با مشرکان جنگید، در حالی که رسول خدا از جنگ با مردم نهی کرده بود. خالد به خاطر عملکرد بنی‌جذیمه مورد محاسبه قرار گرفت و گفت: «فلانی نزد من آمد و دستور داد کسانی را که در اختیار دارم بکشم. رسول خدا کسی را نزد وی فرستاد و به وی تذکر داد مگر من چگونه شما را فرمان دادم؟ گفت: من چیزی خواستم و خداوند چیز دیگری تقدیر کرد و تقدیر خدا بر فرمان شما پیشی گرفت، این اتفاق روی داد و من توانی غیر از این نداشتم.»[۱]

در روایت دیگری آمده است که خالد سوگند خورد که من آغاز کننده‌ی جنگ نبودم، بلکه آنان جنگ را آغاز کردند و رسول خدا معذرت وی را پذیرفت. به هر حال اشتباهی که در مورد بنی‌جذیمه روی داد یک اشتباه بزرگ بود و تأثیر بسیار بدی در صف عرب‌هایی نهاد که مسلمانان را به عنوان الگوی عالی می‌نگریستند، بنابراین با وجود اختلاف روایات چیزی سراغ نداریم که رسول خدا خالد را بخشیده باشد، بلکه رو به قبله ایستاد و دستان خود را بلند

۱. البدایه و النهایه، ۲۹۷/۴

کرد و سه بار فرمود: خداوندا من از محضر تو از این کار که خالد بن ولید انجام داده است اعلام برائت می‌کنم.»

ظاهر امر چنین بود که بین مسلمانان و مخالفانشان عهد و پیمانی نمانده بود. رسول خدا خالد را به میان بنی‌جذیمه اعزام کرد تا آنان را به اسلام دعوت کند، نه اینکه با آنان بجنگد. بدون تجزیه و تحلیل و بررسی روایات مختلف آنچه که مسلم است اقدام خالد خلاف توجیهات نبوی بود و به احتمال قوی و بنا بر روایات صحیح این تعداد از روی ظلم کشته شدند. آنچه که مسئولیت خالد را بیشتر می‌کند این است که عبدالله بن عمر، سالم مولای ابی حذیفه و عبدالرحمن بن عوف به شدت سعی کردند که جلو اقدام او را بگیرند و نزدیک بود با او بجنگند، هرچند در برخی روایات اشاره شده است که عبدالله بن حذافه‌ی سهمی خالد را به این کار فرمان داده است. به هرحال این اتفاق رسول خدا را به شدت آزرده و دردمند ساخت و تصمیم گرفت تا جایی که امکان دارد این اشتباه خالد را جبران کند و به همین سبب علی بن ابوطالب ﷺ را به میان بنی‌جذیمه فرستاد تا جلو این جنگ و خونریزی را بگیرد و خون‌بهای تمام قربانیان را بدون استثنا بپردازد و تمام خسارت‌ها را جبران سازد، حتی کاسه‌ای که سگ در آن آب می‌خورده است.

رسول خداﷺ به علت این اقدام درس فراموش نشدنی به خالد داد.

اول در ملأ عام در پیشگاه خداوند برائت خود را از کار او اعلام کرد.

دوم علی را فرستاد تا با پرداخت خون‌بها و جبران خسارت‌ها در ملأ عام به این اشتباه خالد اعتراف ورزد.

سوم برای خالد محدوده‌ای ایجاد کرد که در حریم یاران با سابقه‌ای همچون عبدالرحمن بن عوف که از سابقین نخستین و مهاجرین است وارد نشود.

چنین روحیه‌ی عظیمی که بزرگان را پی در پی عظمت می‌بخشد لازمه‌ی آن است که جلو خطا، غرور و سرکشی صاحبان خود را بگیرد و حد و مرزهای اسلامی را برای آنان تعریف کند. سخن پیامبر برای خالد از هر درسی که در زندگی خود کسب کرده بود سخت‌تر بود. این یک درس تربیتی بود که فرماندهی بزرگ باید در راه دعوت آن را فرا گیرد. رسول خدا به خالد

فرمود: «از یاران من دست بردار؛ زیرا اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا خرج کنی به پای فعالیت یکی از آنان یا نصف فعالیت آنان نمی‌رسد.»

در روایت دیگر آمده است «اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا خرج نمایی به اندازه‌ی فعالیت بامداد یا شامگاه یکی از یاران من نمی‌ارزد.»

اصطلاحات مذکور می‌بایست به گوش این فرمانده بزرگ که مشغول فراگیری علم و تربیت در مدرسه‌ی نبوت بود نواخته گردد. می‌بایست کلمات بامداد و شامگاه گوش وی را می‌نواخت؛ چون وی در خلال هشت ماه سابقه فقط در سه نبرد شرکت کرده بود، پس می‌بایست جهاد بیش از بیست سال را که در کارنامه‌ی عبدالرحمن بن عوف ثبت شده بود فراموش نکند. این از یک جنبه و از جنبه‌ی دیگر اشاره به کوه احد در اینجا از ذوق سالمی تراوش می‌کند که به مشام خالد تند است؛ زیرا خالد قهرمان احد علیه مسلمانان بود و در زمانی که عبدالرحمن بن عوف به همراه پنج تن دیگر از پیامبر محافظت می‌کردند و عبدالرحمن در این جنگ بیش از بیست زخم برداشته بود، خالد علیه آنان می‌جنگید و نبرد احد را فرماندهی می‌کرد، پس می‌بایست زود جایگاه خود و عبدالرحمن را تشخیص دهد.

خالد دارای مدال جنگ مؤته بود که عالی‌ترین مدال نظامی است، اما این درجه، مسئولیت و پاسخ‌گویی را از وی سلب نمی‌کند و کشته شدن تعداد زیادی از مردم را به دست وی و بدون دلیل شفاعت نمی‌کند. بنابراین درس مذکور بزرگ‌ترین درسی بود که خالد ﷺ در حیات خود آن را آموخت.

این درس به وی آموخت که برخلاف روشی که در بیست سال گذشته در پیش گرفته است، جنگ هدف نیست، او قبل از اینکه یک فرمانده عالی جنگی باشد، داعی دین است و رسول خدا مقام نخست فرماندهی را به وی نسپرده است که علیه مردم گردن‌کشی نماید، یا چنان گمان کند که از دیگران بهتر است، بلکه اصلاً این حق را ندارد که خود را با نسل نخست یاران مهاجر و انصار مقایسه کند.

یکی دیگر از درس‌های مهم که از این سریه گرفته می‌شود، سازماندهی قوی و استفاده‌ی بهینه از زمان است و علی‌رغم وسایط ارتباطی پیشرفته و وفور وسایل ارتباطی

جمعی امروز، زمانی که سازماندهی جماعت اسلامی را با سازماندهی رسول خدا مقایسه می‌کنیم شگفت زده می‌گردیم. یکی دیگر از کارهای حکیمانه‌ی آن حضرت انتخاب علی بن ابوطالب ﷺ به عنوان برادر و عموزاده‌ی خود برای اعزام به میان بنی‌جذیمه و فیصله دادن این ماجرا و جبران خسارت‌ها بود، به گونه‌ای که ظرف آبخور سگ هم فراموش نشود، تا بازماندگان تسلی داده شوند و مطمئن گردند که دست رسول خدا از این ماجر پاک است و عزم بر اصلاح و انسان دوستی دارد و می‌خواهد دست محبت بر روی این زخم بکشد و به عنوان بهترین دلیل بر آزردگی و رنجش خاطر آن حضرت می‌توان به خوابی اشاره کرد که دید و فرمود: «در خواب لقمه‌ای حسیس[1] خوردم که لذیذ به نظر می‌رسید، اما مقداری از آن در گلوی من گیر کرد و علی دست خود را در گلویم فرو برد و آن را بیرون آورد.»

ابوبکر صدیق در تعبیر آن گفت: ای رسول خدا، این یکی از سرایا است که تو را خوشحال می‌کند و برخی از آن تو را آزرده خاطر می‌گرداند و علی را می‌فرستی و مشکل را حل و فصل می‌کند.[2]

شاید کار مهمی که علی انجام داد بازیابی آبروی مسلمانان بود؛ زیرا کم کم در بین مردم این خبر شایع می‌شد که مسلمانان خیانت می‌کنند و هرکس با آنان دشمنی ورزد حتی اگر مسلمان هم شود وی را می‌کشند. این خبر مانع بزرگی بین مردم و دعوت اسلامی ایجاد کرده بود، پس می‌بایست با این شیوه‌ی اصلاحی اشتباه را جبران کرد.



این درس که کرامت حرکت، فوق کرامت اشخاص و آبروی دعوت، فوق آبروی اشخاص است، همچنین پرده برداشتن از اشتباه خالد به طور علنی هرچند برای این فرمانده‌ی بزرگ سخت تمام شد، در راستای مصلحت دعوت است، دعوتی که هرگز نباید نسبت به ذره‌ای از آن کوتاهی کرد.

---

۱. حسیس مخلوطی از روغن، خرما و کشک است.
۲. ابن هشام ۴۲۹/۴

هدف اصلی و عام که رهبری در راستای آن حرکت می‌کند، اظهار لطف با مردم و بازیابی اعتماد از دست رفته است، پس باید بـرای جلـب رضـایت دل‌هـا تمـام امـوال را هزینـه کـرد، هرچند این هزینه از مرزهای هدف عام و اصلی تجاوز کند.

در کنار مسائل مهمی که مطرح کردیم لازم است به ارزش و جایگاه داعی مجاهـد اشـاره نماییم و قبل از هر چیز به مثال‌هایی در داخل حرکت اسلامی معاصر اشاره کنیم، تا به تفاوت عکس العمل اعضای حرکت با عکس العمل‌هایی که در سیره‌ی نبوی نقل شده‌اند پی ببریم.

۱- یکی از اعضای حرکت اسلامی توسط حزبی از احزاب هم‌پیمـان حرکـت اسـیر شـد و بعد از مدتی از روی اشتباه، سهل انگاری یا خیانت او را تحویل دشمن دادند. این رویداد بعدها در صف حرکت تشنجی ایجاد کرد که در محدوده‌ی یـک اشـتباه حـل و فصـل نمـی‌گردیـد و اعتماد سربازان به رهبری به شدت دچار تزلزل گردید و برخی از کینه‌توزان به سوی جماعـت با انگشت اتهام اشاره می‌کردند. حتی برخی رهبری حرکت را ساده‌لوح یا به همدستی در ایـن رویداد متهم می‌کردند. بی‌شک کینه‌توزان چنین فضایی را برای خود فراهم آوردند، تا کینـه و عقده‌های خود را خالی کنند و باعث شد رابطه‌ی برخی از جوانان با حرکـت در معـرض خطـر قرار گیرد.

۲- یکی از برادران مسئول در رادیوی حرکت اسلامی سخنان حماسی بر زبان آورد که روز بعد جوانان حماسی علیه وی موضع گرفتند؛ زیرا از دیدگاه آنان این سخنران با سخنرانی خود می‌خواست سرنوشت اسرای حرکت را با خطر مواجه سازد. این برخورد حماسی ادامه داشت تا جایی که این برادر را به قتـل شـش هـزار نفـر مـتهم کردنـد، هرچنـد ایـن اتفـاق قبـل از ایـن سخنرانی به وقوع پیوست و آنان اصرار داشتند این برادر باید محاکمه، تبعید یا کشته شود.

۳- روزی در برنامه‌های رادیویی حرکت که از یکی از ایستگاه‌های دیگران پخش مـی‌شـد به طور اشتباه قطعه‌ای موسیقی غیر اخلاقی پخش شد. طرف‌داران حرکت به هیچ وجه ایـن عمل را نمی‌بخشیدند و رهبری حرکت را به انحراف از مسیر اسلام، ابزار دسـت دشـمن قـرار گرفتن، تساهل در دین و حلال کردن حرام متهم و اعـلام کردنـد کـه کـاملاً اعتمـاد خـود را نسبت به حرکت از دست داده‌اند.

ذکر این سه مورد به معنای آن نیست که طرفداران حرکت همه اینگونه فکر می‌کنند. اما همواره تعدادی از جوان اینگونه عمل می‌کنند و عده‌ای از مردم هم آنان را تأیید و کارشان را بزرگ جلوه می‌دهند و با استفاده از آن در پی تخریب حرکت اسلامی هستند.

بیاییم این سه مورد را با رویداد بنی‌جذیمه مقایسه کنیم. مردم بنی‌جذیمه بنابر اختلاف روایات اسلام آوردند، یا حداقل امان گرفته بودند، اما خالد علی‌رغم اصرار برخی از بزرگان و برخوردهای تند با وی، شمشیر خود را علیه آن دسته از مردم به کار برد و مسلمانان و رسول خدا آنقدر از این عمل آزرده شدند که در پیشگاه خداوند از این عمل برائت جستند و جلو توسعه‌ی آن را گرفتند و تمام خسارت‌های انسانی و مالی بنی‌جذیمه را جبران کردند.

یک اشتباه هفتاد نفر یا بیشتر را به کام مرگ برد که از این دو حالت خارج نبود یا مسلمان شده بودند و یا امان گرفته بودند. اما بعد از این درس‌های سخت که به خالد داده شد سرنوشت وی چه شد؟

جایگاه خالد همچنان محفوظ ماند، بعد از بیست روز در جنگ حنین شرکت کرد و در این جنگ اسب سواران را فرماندهی می‌کرد و چنانکه مقریزی می‌گوید: خاندان سُلیم همچنان در مقدمه‌ی اسب سواران بودند و خالد آنان را فرماندهی می‌کرد.[1]

این خطا که خالد مرتکب آن شده بود شخصیت وی را نسوزاند، وی را از بین نبرد، از صحنه خارج نکرد و از شایستگی و توان وی نکاست، بلکه پرده از خطای وی برداشته شد، در حد امکان توبیخ شد و او نیز در این مدرسه درس مهمی را فرا گرفت و بدون اینکه نسبت به وی احساس بی‌نیازی شود و به بدگویی از وی ادامه داده شود به مسئولیت خود ادامه داد و حتی به مسلمانان توصیه شد که به انتقاد از خالد و سخن گفتن در مورد وی ادامه ندهند و در حدیث آمده است که: «خالد را ناسزا نگویید، چون وی شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند وی را علیه مشرکین از نیام کشیده است.»[2]

۱. امتاع الاسماع، ۴۰۵/۱
۲. همان، ۴۰۰/۱

در پایان این درس را به این شیوه خلاصه می‌کنیم که باید با خطای فردی در سطح رهبری یا سربازی به شیوه‌ی مناسب و درست برخورد شود. خطاکار باید محاکمه گردد، اما لازم نیست که ساقط یا عزل شود، یا جمع از استعداد و توانایی وی محروم شود. یک جماعت خردمند و حکیم جماعتی است که نه تنها از رهبری بلکه از کوچک‌ترین سرباز خود حمایت می‌کند. محاکمه و بازخواست خطاکار در حدود متعارف و مشخص چیزی است و حذف اشخاص چیزی دیگر است و جریان بنی‌جذیمه از کسی پوشیده نیست.

ب) نبرد حنین

ترک مکه به هدف حنین

رسول خدا در دوشنبه ششم شوال از سال هشتم هجری همراه با دوازده هزار از مسلمانان از مکه خارج شد.ده هزار تن از فاتحان مکه بوند و دو هزار از مسلمانان مکه که اکثر آنان تازه مسلمان شده بودند. رسول خدا صد زره را با وسایل لازم از صفوان بن امیه به امانت گرفت و عتاب بن اسید را به کارگزاری مکه منصوب کرد. پاسی از شب گذشته بود که سواری سر رسید و خبر داد که من فلان کوه و فلان کوه را پاییدم و قبیله‌ی هوازن را دیدم که همراه با فرزندان و دارایی و گوسفندان گرد آمده‌اند. رسول خدا لبخند زد و فرمود: «به خواست خدا فردا همه مال مسلمانان خواهد گشت.» انس بن مرثد غنوی در آن شب حراست را بر عهده گرفت.

سپاه اسلام در مسیر راه حنین درخت سدر بزرگ و سر سبزی را دیدند که به آن ذات أنواط گفته می‌شد و عرب‌ها سلاح‌های خود را بر آن می‌آویختند و زیر آن قربانی و اعتکاف می‌کردند. بعضی از سپاهیان که تازه به اسلام گرویده بودند به رسول خدا گفتند: «مانند اینان ذات أنواطی را برای ما قرار بده.» فرمود: «الله اکبر! به کسی که جان من در دست اوست همان چیزی را پیشنهاد کردید که قوم موسی به موسی پیشنهاد کردند. قوم او گفتند: ای موسی، همان‌گونه که اینان اله دارند الهی برای ما قرار ده. موسی هم به آنان گفت: به راستی شما مردمی نادانید. این سنت تاریخ است که اکنون تکرار می‌گردد و شما سنت

پیشینیان خود را در پیش می‌گیرید.» برخی از آنان فراوانی سپاه اسلام را دیدند ابراز داشتند که امروز مغلوب نخواهیم شد و این سخن رسول خدا را نگران کرد.

رو به رو شدن سپاه اسلام با حمله‌ی ناگهانی

سپاه اسلام سه شنبه شب دهم ماه شوال به حنین رسید. امّا مالک بن عوف پیش از آنان منطقه را تحت کنترل خود قرار داده بود و شبانگاه سپاه خود را بر سر راه‌ها، ورودی‌ها، میان دره‌ها، بیشه‌ها و تنگه‌ها مستقر کرده بود و به آنان دستور داده بود که به محض دیدن مسلمانان یکپارچه آنان را آماج حمله و هجوم های خود قرار دهند. رسول خدا سحرگاه سپاه خود را سازماندهی کرد و یاران او لواء و پرچم‌ها را بستند و بین مردم تقسیم کردند. مسلمانان اول صبح به وادی حنین رسیدند و به طرف پایین سرازیر شدند. غافل از اینکه دشمنان بر سر راه‌ها، ورودی‌ها، میان دره‌ها، بیشه‌ها و تنگه‌های حنین در کمین آنان نشسته‌اند و همین که به وادی حنین سرازیر شدند، ناگهان رگبار تیر دشمن همچون باران بهار بر سر آنان بارید و یکپارچه مورد هجوم قرار گرفتند. مسلمانان به عقب برگشتند، کسی در فکر کسی نبود و این یک شکست ناپسند بود. رسول خدا به طرف راست حرکت کرد و با صدای بلند می‌فرمود: «ای مردم، به نزد من بیایید، من رسول خدایم، من محمد بن عبدالله هستم.» جز تعداد اندکی از مهاجرین و اهل بیت خود کسی در اطراف آن حضرت نماند و شجاعت بی‌نظیر او نمایان گشت و با استر به دنبال کافران می‌تاخت و می‌فرمود:

«من پیامبرم نه دروغگو، من فرزند عبدالمطلبم.»

اما ابوسفیان بن حارث لگام استر آن حضرت را گرفته بود و عباس در رکاب وی سرعت استرش را کنترل می‌کردند، آنگاه رسول خدا از استر پیاده شدند و از خدای خود استمداد جست و فرمود: «اللهمّ أنزِل نصرَک.»

«خداوندا، نصرت خود را بفرست.»

پاتک مسلمانان و آتش جنگ

رسول خدا عموی خود عباس را که از صدای رسا برخوردار بود دستور داد تا یارانش را صدا کند. عباس می‌گوید: با صدای بلند فریاد زدم. ای اصحاب سمره[1]! به خدا زمانی که صدای من را شنیدند همچون شترهایی که به سوی بچه‌ی خود بدوند، گفتند: لبیک، لبیک. یکی از آنان می‌رفت تا سر شترش را به سوی ما برگرداند و چون از عهده‌ی آن بر نمی‌آمد، زره جنگی را بر می‌گرفت و بر گردن می‌انداخت و شمشیر و سپر خود را بر می‌داشت و از شتر پیاده می‌شد و آن را رها می‌کرد و به دنبال صدایی می‌شتافت که شنیده بود، تا یکصد تن در پیرامون رسول خدا جمع شدند و با دشمن به جنگ پرداختند.

سپس گروه انصار به این شیوه فرا خوانده شدند. یا معشر الأنصار! یا معشر الأنصار! و در آخر بنی‌حارث بن خزرج صدا زده شد و گردان‌های مسلمان یکی پس از دیگری به هم پیوستند. صف مسلمانان همچون قبل آرایش یافت و زد و خورد طرفین شدت گرفت. رسول خدا نگاهی به میدان نبرد انداخت که شدید و گرم به نظر می‌رسید و فرمود: «الآن حمی الوطیس» اکنون کوره‌ی جنگ داغ شده است. مشتی خاک بر داشت و به سوی کافران پاشیدند و فرمودند: «شاهتِ الوجوه» رویتان سیاه! بدون استثنا چشمان همه‌ی آنان پر از خاک گردید و رو به سستی نهادند و شکست خوردند.

شکست سخت دشمن

چند ساعتی از پاشیدن خاک به صورت دشمنان و دعای رسول علیه آنان نگذشت که شکست بدی آنان را فرا گرفت. تنها از ثقیف هفتاد تن کشته شدند و تمام اموال، سلاح و امکانات آنان به غنیمت مسلمانان در آمد و خداوند به این تحولات که در جنگ احد روی داد این چنین اشاره می‌فرماید:

---

۱. سمره: سبز و گندمی منظور درخت سبز و گندمی حدیبیه است که پیامبر زیر آن از یاران خود بیعت مرگ گرفت.

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در جنگ حُنین. آنگاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت و آن لشکریان فراوان اصلاً به کار شما نیامدند و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید، سپس خداوند آرامش خود را نصیب پیامبر و مؤمنان گرداند و لشکرهایی را فرو فرستاد که شما ایشان را نمی‌دیدید و کافران را مجازات کرد و این است کیفر کافران.»

عملیات تعقیب و گریز

دشمنان چون شکست خوردند گروهی به طایف، گروهی به نخله و گروهی دیگر به أوطاس فرار کردند. رسول خدا دسته‌ای را به فرماندهی ابوعامر اشعری به تعقیب و گریز فراریان به أوطاس فرستاد و پس از اندکی زد و خورد سپاه مشرکین شکست خورد و فرمانده مسلمانان ابوعامر اشعری کشته شد. گروه دیگر از مسلمانان فراریانی را که به نخله پناه بردند تعقیب و درید بن صمه را دنبال کردند که ربیعه بن رفیع او را به قتل رسانید. بیشتر فراریان به طایف پناه برده بودند که رسول خدا بعد از گردآوری غنایم شخصاً آنان را تعقیب کرد.

جنگ طائف

این جنگ در حقیقت دنباله‌ی جنگ حنین بود؛ زیرا فراریان هوازن و ثقیف با فرمانده کل سپاه خود مالک بن عوف نصری به طایف پناه بردند و در دژهایِ آن پنهان شدند. رسول خدا پس از جنگ حنین و گردآوری غنایم جنگی در جعرانه در همان ماه شوال سال هشتم هجری طائف را هدف قرار داد. ابتدا یک هزار رزمنده را تحت فرماندهی خالد بن ولید به

---

۱. توبه: ۲۵-۲۶

طائف اعزام کرد. خود آن حضرت به دنبال سپاه خالد راهی طائف گردید و در مسیر راه از نخله‌ی یمانی، قرن المنازل و سپس منطقه‌ی لیّه گذر کرد و در آنجا قلعه‌ای متعلق به مالک بن عوف بود که دستور دادند تخریب گردد. سپس مسیر خود را ادامه داد تا به طائف رسید و در نزدیکی قلعه‌ای که مالک بن عوف در آن پناه گرفته بود اردو زد و آن قلعه را مورد محاصره قرار داد و مدتی نه چندان کم این محاصره را ادامه داد. به روایت انس در صحیح مسلم آمده است که این محاصره چهل روز به طول انجامید که سیره‌نویسان در این مورد اختلاف دارند. عده‌ای این مدت را بیست روز، برخی دیگر بیش از ده روز، برخی هجده روز و برخی پانزده روز را تخمین زده‌اند. در این مدت بین مسلمانان و مشرکان تیراندازی و زد و خورد روی می‌داد. مسلمانان در آغازین مرحله محاصره آماج تیراندازی ساکنان قلعه قرار گرفتند و مشرکان همچون دسته‌های بزرگ ملخ بر سر آنان فرو ریختند و تعدادی از مسلمانان مجروح و دوازده تن به قتل رسیدند. مسلمانان مجبور شدند اردوگاه خود را به ارتفاعات بالای قلعه که اکنون مسجد طائف در آنجا واقع شده است انتقال دهند.

رسول خدا علیه طائف از ادوات منجنیق و پرتاب سنگ استفاده کرد تا شکافی در قلعه ایجاد شد. تعدادی از مسلمانان با دبّابه از آن سوراخ وارد شدند، تا دیوار قلعه را بشکافند و به درون قلعه نفوذ کنند، امّا دشمن با میله‌های آهنی سرخ شده آنان را هدف قرار داد و در حالی که دبّابه را رها و قلعه را ترک کردند، آماج رگبار دشمن قرار گرفتند و تعدادی از آنان شهید شد.

رسول خدا به عنوان یک سیاست جنگی جهت مجبور کردن دشمن به تسلیم فرمان ریشه‌کنی و سوزاندن تاکستان‌های طائف را صادر کردند و مسلمانان نیز جسورانه به سوزاندن و بریدن درختان پرداختند، تا طایفه‌ی ثقیف از آن حضرت خواستند به خاطر خدا و خویشاوندی دست از این کار بردارد، رسول خدا نیز به خاطر خدا و خویشاوندی دست از این کار برداشت. منادی آن حضرت ندا زد که هر برده‌ای از قلعه بیرون آید و به مسلمانان بپیوندد آزاد است که بیست و سه تن از بردگان از قلعه بیرون آمدند و به مسلمانان پیوستند. از جمله

یکی از آنان از دیوار قلعه بالا رفت و خود را به طناب چاه آبی رساند که در عربی بدان بکره گفته می‌شود و با استفاده از آن خود را به بیرون افکند که پیامبر از آن روز وی را ابوبکره نامید.

پیامبر این بردگان را آزاد کرد و هریک از آنان را به یکی از مسلمانان سپرد تا آنان را حمایت نمایند و ساکنان قلعه به شدت از این کار نگران شدند. محاصره به طول انجامید، قلعه مقاومت می‌کرد، رگبار دشمن و میله‌های داغ آسیب‌های زیادی به مسلمانان رساند. ساکنان قلعه برای یک سال آذوقه ذخیره کرده بودند؛ بنابراین رسول خدا با نوفل بن معاویه دولی در مورد ادامه‌ی محاصره به مشورت پرداخت و نوفل ابراز داشت که اینان مانند روباهی هستند که به سوراخی خزیده است، اگر محاصره را ادامه دهید می‌توانید آن را بگیرید و اگر از آن هم بگذرید زیانی به شما نمی‌رساند. آنگاه رسول خدا عزم بر شکستن محاصره و ترک طائف جزم کرد و به عمربن خطاب دستور داد تا در میان مردم با این عبارت جار بزند: «هان ای مردم، ما ان‌شاء الله فردا صبح کوچ خواهیم کرد.» تحمل این پیام بر مسلمانان سخت بود و گفتند: بدون این که قلعه را فتح کنیم چگونه اینجا را ترک کنیم؟ رسول خدا فرمود: پس فردا جنگ را آغاز کنید. روز بعد با دشمن درگیر شدند و بسیاری مجروح شدند و باز فرمود: «ما ان‌شاء الله فردا صبح کوچ خواهیم کرد.» این بار شادمان شدند و به این فرمان گردن نهادند و کوچ را آغاز کردند... و رسول خدا می‌خندید. زمانی که کوچ را آغاز کردند و به راه افتادند رسول خدا فرمود: «آیبون تائبون، لربّنا حامدون.» بر می‌گردیم، توبه می‌کنیم و حمد و سپاس خدای خود را بر جای می‌آوریم. گفته شد ای رسول خدا، ثقیف را دعا کن.

فرمود: «اللهُمَّ اهدِ ثَقِیفاً وائتِ بِهم.»

«خداوندا، ثقیف را هدایت کن و به سوی ما بیاور.»

هیئت ثقیف

به دنبال بازگشت رسول خدا در ماه رمضان نهم هجرت طایفه‌ی ثقیف اسلام آوردند و هیئت خود را به نزد رسول خدا فرستادند.

هیئت هوازن

هیئت هوازن بعد از تقسیم غنایم به نزد رسول خدا رهسپار شدند و این هیئت متشکل از چهارده مرد بود.



سقوط پایگاه مقاومت بت‌پرستی مکه کافی نبود؛ زیرا قبایل مجاور از جمله هوازن و ثقیف هنوز به شدت اظهار قوت و تمام کیان اسلامی را تهدید می‌کردند، بنابراین رسول خدا پایان بخشیدن به حیات بت و بت‌پرستی را که هنوز فعال و از پایگاه قوی برخوردار بود سرلوحه‌ی برنامه‌ی خود قرار داد.

تربیت در زندگی فردی و جمعی مسلمانان نقش اساسی را ایفا می‌کند. سپاه دوازده هزاری اسلام که بیش از نصف آن تازه به صف اسلامی پیوسته بود، بدون جنگ وارد مکه شده بود و هنوز فرصت مناسبی پیش نیامده بود که مورد امتحان و آزمایش قرار گیرد و زمانی با رنج و محنت دست و پنجه نرم کند، بنابراین فضایی را می‌طلبید که مورد آزمایش قرار گیرد.

این تجمع بزرگ اعصاب مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده بود، حتی عده‌ای می‌گفتند: «امروز آمار ما آنقدر زیاد است که شکست نمی‌خوریم.» و از رسول خدا نیز روایت شده است که فرمود: (لَنْ يغْلَبَ اثناعَشَرَ الفٍ عَنْ قِلَّةٍ) منظورش این بود که اگر این سپاه دوازده هزار نفری شکست بخورد به سبب کمیت نیست، بلکه عوامل دیگر آن را شکست می‌دهد. به هرحال نتیجه می‌گیریم نیرویی که مسلح به تربیت نباشد پیروزی آن ضعیف است و در جنگ حنین این حقیقت تحقق یافت:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾[۱]

---

۱. توبه: ۲۵

«خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در جنگ حُنین. آنگاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت و آن لشکریان فراوان اصلاً به کار شما نیامدند و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید»

در لحظه‌ای از لحظات ضعف بشری که مسلمانان به اسباب مادی اعتماد کرده‌اند و دل بسته‌اند دست پروردگار دخالت می‌کند تا سیلی لطف خود را به گونه‌ی جماعت بنوازد و آن را به هوش آورد.

بیداری و شکل گیری جماعت از مسیر رنج و آزمایش میسر است.

آزمایش این جماعت هم از دو محور صورت گرفت.

محور اول: امتحان در ناخوشی که عبارت بود از شکست اول حنین و عدم موفقیت در محاصره‌ی طائف.

محور دوم: امتحان در خوشی که عبارت بود از غنایم حنین.

آمار سپاه اسلام در حنین دوازده هزار سرباز بود و ساز و برگ جنگی که برای این جنگ تدارک دیده بود بی‌سابقه بود. سپاه در این جنگ از سلاح فراوان و تازه برخوردار بود. اسلحه‌هایی که در خیبر به غنیمت در آمده بود در این جنگ به کار گرفته شد. برای اولین بار از تجهیزات منجنیق و دبابه استفاده شد و رسول خدا تنها از صفوان بن امیه یکصد زره جنگی به امانت گرفته بود.

در کنار این آمار بزرگ و تجهیزات و ساز و برگ نظامی که در تاریخ سپاه اسلام بی‌نظیر بود تعداد زیادی از مردم در شرایطی به صف اسلام در آمده بودند که مسلمانان در اوج پیروزی بودند و خیال می‌کردند که مسلمان شدن یعنی کسب پیروزی پی در پی و دست یافتن به غنایم فراوان، پس حکمت خداوند اقتضا می‌کرد لرزه‌ای بر پیکر آنان وارد شود تا به خود آیند.

رسول خدا قبل از جنگ گروه تجسس را خوب فرستاد تا منطقه را کشف کنند، اما اراده‌ی خداوند اقتضا کرد که به کمین‌های پراکنده در بالای کوه و دره‌ها پی نبرند و چنین ضربه‌ای بر پیکر آنان وارد شود.

زمانی که رویدادهای این جنگ را مطالعه می‌کنیم شگفت زده می‌شویم.

تهاجم ناگهانی هوازن به طور کلی توازن سپاه اسلام را دگرگون ساخت، حتی هسته‌ی اصلی توازن خود را از دست داد و در برابر تهاجم ناگهانی چاره‌ای جز فرار نداشت. این هسته‌ی اصلی جز در جنگ احدَ چنین بحرانی را در تاریخ خود تجربه نکرده بود.

سپاه اسلامی در برابر این تهاج ناگهانی به کلّی متفرق شد و تنها کم‌تر از بیست نفر در اطراف پیامبر ماندند که به دسته‌های زیر تقسیم می‌شدند.

۱- خویشاوندان نزدیک پیامبر؛ از جمله: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب.

اینان عناصر جدیدی بودند که هرچند تازه وارد این دین جدید شده بودند، امّا یک گام رسول خدا را تنها نگذاشتند.

۲- هسته‌ی اصلی دعوت از جمله ابوبکر، عمر، عثمان، علی و ابودجانه.

۳- جوانانی چون ایمن بن عبید خزرجی و اسامه بن زید ﷺ.

۴- زنانی همچون ام‌سلیم دختر ملحان که عبدالله بن ابوطلحه را در شکم داشت، ام‌عماره دختر کعب، ام‌سلیط و ام‌حارث.

این مجموعه فدایی اطراف پیامبر را ترک نکردند. بعید نیست که اکثر مردم از سوی دیگر درگیر جنگ سختی بوده باشند.

زمانی که افرادی در صف مسلمانان وجود داشته باشند که در فکر ترور پیامبر باشند، یعنی هنوز تربیت اسلامی آن جمع را فرا نگرفته است؛ زیرا شیبه بن عثمان بن ابوطلحه پرده از تصمیم خود در این لحظه‌ی بحرانی بر می‌دارد و می‌گوید: چون رسول خدا را دیدم که پیروزمندانه مکه را فتح کرد و به سوی هوازن رفت، به خود گفتم من هم می‌روم شاید توانستم انتقام خود را بگیرم. آخر پدر و عموی من در جنگ احد کشته شدند. هنگامی که یاران پیامبر در مقابل حمله‌ی هوازن پراکنده شدند، از طرف راست به او نزدیک شدم. عباس را دیدم که مسلح به زره سفیدی همچون نقره ایستاده است و به خود گفتم: عمویش است و او را تنها نمی‌گذارد. از طرف چپ به او نزدیک شدم. ابوسفیان بن حارث را دیدم و به خود گفتم:

عموزاده‌اش می‌باشد و او را تنها نمی‌گذارد. از پشت وارد شدم و تنها این مانده بود که با شمشیر حمله کنم و چون تصمیم به حمله گرفتم شراره‌ی آتش برق آسا بین من و او ایجاد شد و ترسیدم که پوست بدنم بر زمین افتد. با دست جلو چشم خود را گرفتم و عقب عقب بر می‌گشتم، ناگهان رسول خدا متوجه شد و گفت: «ریش سفید به من نزدیک شو.» چون به وی نزدیک شدم دست خود را روی سینه‌ام نهاد و فرمود: «خدایا، شیطان را از دل او خارج کن.» زمانی که سرم را به سوی آن حضرت بلند کردم دیدم او را بیش از سمع و بصر و قلب خود دوست دارم. آنگاه فرمود: «ریش سفید با کفّار بجنگ.» جلو آن حضرت افتادم و به خدا دوست داشتم جانانه از او حمایت کنم و چون هوازن شکست خورد به حضور او رفتم و فرمود: «سپاس خدایی را که در مقابل اراده‌ات اراده‌ی خیر خود را نشان داد.» سپس پرده از تصمیم ناکام من برداشت.[1]

این پدیده که تصمیم شیبه را با ناکامی مواجه ساخت یک فرایند عمومی بود.

بنابراین هوازن متوجه نشدند که بجز کم‌تر از بیست نفر همه فرار کرده‌اند. امداد الهی به طور مستقیم در این جبهه حضور یافت و فرشتگان با پیشانی بندهای قرمز کرانه‌ی بین آسمان و زمین را پر کرده بودند: ﴿فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيهِ وَأَيدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾[2]

«خداوند آرامش خود را بهره‌ی او ساخت و پیامبر را با سپاهیانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید.»

صفوف مؤمنین در مرحله‌ی دوم جنگ صدا زده شدند. ای یاران سوره‌ی بقره! که منظور یاران مهاجر و انصار بود. اندک اندک یکصد نفر به میدان نبرد برگشتند که سی و سه تن آنان مهاجرین و شصت و هفت نفر را انصار تشکیل می‌دادند.

عباس که از صدای بلند و روان برخوردار بود در گام سوم به طور خصوصی به امر پیامبر انصار را فریاد زد و می‌گفت: ای اصحاب سمره، که زیر درخت سبز پیمان مرگ دادید. آنان

---

۱. امتاع الاسماع، ۴۱۱/۱

۲. توبه: ۴۰

همچون شترهایی که به سوی بچه‌ی خود بدوند، گفتند: لبیک، لبیک. رسول خدا نگاهی به میدان نبرد انداخت که شدید و گرم به نظر می‌رسید و فرمود: «الآن حمی الوطیس» اکنون کوره‌ی جنگ داغ شده است. مشتی خاک بر داشت و به سوی کافران پاشیدند و فرمودند: «شاهتِ الوجوه، ثم لاینصرون» رویتان سیاه و موفق نگردید!

سپس فرمود: «انهزموا وربّ الکعبه.» «به پروردگار کعبه شکست خوردند.»

بعد از آن رو به سستی نهادند و شکست خوردند.[1]

این مراحل پیوسته به سرعت محدوده‌ی جنگ حنین را مشخص و ایمان را در دل کسانی که از ضعف ایمان برخوردار بودند تثبیت کرد. بجز هسته‌ی اصلی که دو هزار تن را تشکیل می‌دادند، ستون فقرات سپاه را این تازه مسلمان‌ها تشکیل می‌داد که لازم بود با چشمان خود امدادها و معجزاتی را مشاهده نمایند که خداوند نصیب پیامبر خود می‌کرد و شاهد ثبات پیامبر باشند که به همراه کم‌تر از بیست نفر در میدان نبرد چنین می‌گفت:

أنا النَبيُ لا كَذِب　　　أنا ابنُ عبدالمطلب

این اعجاز و مبارزه طلبی آب خنکی برای قلب آن دسته از آل عبدالمطلب بود که تا دیروز در مقابل محمّد موضع جنگ، هجوم و مقاومت داشتند و امروز در دفاع از وی ثابت قدم مانده بودند.

مشاهده‌ی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، برادرش ربیعه بن حارث، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس و علی بن ابوطالب در کنار پیامبر اهمیت قوت رابطه‌ی نسبی در کنار رابطه‌ی اعتقادی را نشان می‌دهد و این حقیقت باید در افق اندیشه‌ی جوانان ریشه بدواند. آری این پدیده چشم جوانان مسلمان را به اهمیت پیوند رابطه‌ی نسبی و اعتقادی در کنار عقیده باز می‌گرداند و اینکه صف مسلمانان تا رسیدن به همبستگی و تزکیه‌ی واقعی در معرض رنج و امتحان‌های پی در پی خواهد بود. پیرزی به دست خداست و به هرکه بخواهد

---

۱. همان، ۴۰۷/۱

عطا می‌کند، اما غرور و پشت بستن به قوت و توان مادی را با امتحان‌های سخت تعدیل می‌کند.

طولانی شدن محاصره‌ی طائف تا حدود چهل روز، مقاومت در قلعه، رگبار دشمن با میله‌های گداخته و ذخیره‌سازی یک سال آذوقه توسط مشرکان برای مسلمانان صافی دیگری بود که می‌بایست از آن بگذرند؛ بنابراین رسول خدا با نوفل بن معاویه به مشورت پرداخت و عزم بر شکستن محاصره و ترک طائف جزم کرد و به عمربن خطاب دستور داد تا خبر حرکت را در میان مردم جار بزند. تحمل این پیام قبل از فتح بر مسلمانان گران تمام شد و رسول خدا فرمود: اگر اینگونه است، فردا جنگ را آغاز کنید. روز بعد با دشمن درگیر شدند و بسیاری مجروح شدند و باز فرمود: «ما ان‌شاء الله فردا صبح کوچ خواهیم کرد.» این بار شادمان شدند و به این فرمان گردن نهادند و کوچ را آغاز کردند. در حالی که رسول خدا می‌خندید.

فرماندهی که دستوراتش با بی‌رغبتی اجرا می‌شود، برای افزایش اعتماد سربازان خود باید روش زنده‌ای را تجربه کند که اراده‌ی آنان را تحریک نماید.

عملیات بنای جماعت و نظم بخشیدن به صفوف انسانی یکی از سخت‌ترین کارهاست و رهبری گاهی اوقات در خلال این کار به مشکلات نخبگان و پایه‌های اصلی پی می‌برد و ممکن است این خلل ناشی از جزع و بی‌تابی باشد یا عجله کردن برای رسیدن به هدف.

به هرحال بت هوازن و ثقیف همچنان از شکست امتناع می‌ورزید. هوازن با فرار خود را از دسترس مسلمانان دور ساخت و مقاومت ثقیف هم آنان را وادار به عقب نشینی و شکستن محاصره کرد.

اینک نوبت جهاد سیاسی بود که برای شکستن بت نفس و از بین بردن کینه‌ها وارد میدان گردد و این قلب‌ها را به اسلام نزدیک کند.

ابن اسحاق می‌گوید: «نمایندگان هوازن در حالی در جعرانه به حضور رسول خدا آمدند که همه مسلمان شده بودند. سخنگوی این هیئت گفت: ما دارای ریشه و عشیره هستیم و بلایی که بر سر ما آمده است بر تو پنهان نیست، پس خدا تو را امان دهد ما را امان ده. مردی

از تبار هوازن و دیگری از بنی‌سعد بنی‌بکر به نام زهیر و کنیه‌ی ابوصرد برخاستند و گفتند: ای رسول خدا، عمه، خاله و دایه‌هایت که تو را کفالت کردند به دست یاران تو اسیر شده‌اند. اگر ما به حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر هم شیر می‌دادیم از آنان انتظار عاطفه و بخشش داشتیم و حال آنکه تو بهترین کفالت شدگان هستی.

رسول خدا فرمود: «فرزندان و زنان خود را دوست دارید یا اموال و دارایی را؟» گفتند: ای رسول خدا، به ما حق انتخاب دادی که وابستگان را اختیار کنیم یا اموال و دارایی را. فرزندان و زنان ما سزاوارترند که آزاد گردند. فرمود: «اسیرانی را که در اختیار من و خاندان عبدالمطلب باشند، تحویل شما می‌دهیم و چون نماز ظهر را با مردم بر پا کردیم شما برخیزید و بگویید: برای برگرداندن فرزندان و زنان خود، رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم. آنگاه وابستگان شما را تحویل می‌دهم و از مردم می‌خواهم آنان را آزاد کنند.» چون نماز ظهر برپا شد آنان برخاستند و آنچه را رسول خدا به آنان یاد داده بود، گفتند. رسول خدا فرمود: «اسیرانی که در اختیار من و خاندان عبدالمطلب هستند آزادند.»

مهاجرین گفتند: «پس اسیرانی که در اختیار ما هستند در اختیار رسول خدا خواهند بود.»

انصار هم گفتند: «اسیرانی هم که در اختیار ما هستند در اختیار رسول خدا خواهند بود.»

اقرع بن حابس گفت: «ما و بنی‌تمیم چنین نمی‌کنیم.»

عیینه بن حصن نیز گفت: «ما و بنی‌فزاره هم چنین نمی‌کنیم.»

عباس بن مرداس هم گفت: «ما و بنوسُلیم هم چنین نمی‌کنیم.»

امّا بنوسُلیم هم اعلام کردند: «اختیار ما همان انتخاب رسول خداست.»

عباس بن مرداس به بنوسُلیم گفت: «شما من را خوار و کوچک کردید.»

رسول خدا فرمود: «کسی که حاضر نیست از نخستین غنیمتی که نصیبش شده است صرف نظر کند، از زنان و فرزندان مردم بگذرد که به جای هر انسان شش سهم غنیمت از آن او خواهد بود.»

در روایت دیگری آمده است که مردم گفتند ما از رسول خدا درخواست کردیم و آن حضرت فرمود: (إنّا لانَعرفُ مَنْ رَضی مِنکم ممنْ لَم یرْضَ، فَارْجِعُوا حتَّی یرفَعَ إلینا عُرَفَاؤُکمْ أمرَکم)

«ما نمی‌دانیم که چه کسی از شما راضی است و چه کسی ناراضی، پس بازگردید تا دانایان شما نظر خود را به ما منعکس کنند.»

آنگاه تمام زنان و فرزندان هوازن را به آنان برگرداندند، بجز عیینه بن حصن که پیر زنی را که در خانه‌ی او بود تحویل نمی‌داد، او نیز بعدها آن را تحویل داد. رسول خدا به تمام اسیران هوازن جامه‌ی مصری پوشانید و آزاد کرد.[۱]

۱۴- جزیره‌ی عربی به اسلام می‌گراید

درس‌های ارائه شده همچون حلقه‌های زنجیر هستند که هر حلقه به حلقه‌ی بعدی پیوسته و زنجیر طولانی را ایجاد کرده است. این روش، حاکی از سرشت کار تدریجی و حرکت گام به گام است. با چنین شناختی در می‌یابیم که مردم جزیره‌ی عربی چگونه گروه گروه وارد دین اسلام شدند. البته مردم دسته دسته به اسلام ضعیفی نمی‌گروند که در تنگنای جنگ و فشار قرار گرفته باشد و نتواند اعلان موجودیت نماید و اندیشه و عقیده خود را برای مردم بیان کند.

این مرحله موقعیت مناسبی را در ساختار دعوت اسلامی به خود اختصاص داده است؛ زیرا بزرگ‌ترین مانع پیشرفت اسلام قریش بود که تسلیم شد. رسول خدا به عنوان سرور جزیره‌ی عربی مطرح گردید و قدرت‌های معارض قوی در هم شکستند، پس طبیعی بود که نمایندگان قبایل بزرگ عربی جهت گفتگو، مناظره یا تسلیم شدن یا بر حسب خصوصیات شروط خود را بیان نمایند. در این مرحله شاهد حد و مرزهایی هَستیم که تساهل و مراعات طبیعت قبایل و روحیه‌ی مردم به شرطی جایز است که منجر به معامله بر سر اصول و زیر پا

۱. الرحیق المختوم، مبارکفوری، ص۴۷۵

نهادن ارزش‌ها نگردد. اینک به دنبال گرایش جناح‌های عربی که پس از قریش به اسلام روی آوردند، تمایز و گریز از تساهل و معامله مشخص می‌شود.

ثقیف، تمیم، عامر، بنوحنیفه، طیّ، کنده، ملوک حمیر، خاندان حارث بن کعب.

۱- هیئت ثقیف

عرب‌ها قبایل قریش و ثقیف را دو قدرت استراتژی و مهم منطقه می‌پنداشتند و قرآن نیز از زبان مردم عرب از این دو قبیله به عبارت «قریتین» تعبیر می‌کند.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾[۱]

«گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگواری از یکی از دو شهر (مکه و طائف) فرو فرستاده نشده است؟!»

از قضا ولید بن مغیره بزرگ قریش عمر خود را با کفر و شرک سپری کرد، اما بزرگ مرد ثقیف عروه بن مسعود ثقفی در میان قوم خود شهید شد.

پس از انصراف رسول خدا از محاصره‌ی طایف، عروه بن مسعود به دنبال وی رفت و در مدینه به حضور آن حضرت رسید و پس از گرویدن به آیین اسلام، از رسول خدا خواست که به وی اجازه دهد تا به عنوان داعی به میان قوم خود برگردد و آنان را به اسلام دعوت کند. پیامبر به وی گفت: چنین به نظر می‌رسد که قومت با تو بجنگند. عروه گفت: ای رسول، خدا آنان من را از تک فرزندان خود بیشتر دوست دارند. عروه در حقیقت محبوب قوم خود و فرمانش در میان آنان روا و قاطع بود و با این امید که مردم بنابر منزلت و جایگاهش با وی مخالفت نمی‌کنند به میان قوم خود برگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد، اما همین که در بالای تپه‌ای در میان قوم خود ایستاد و آنان را به سوی اسلام دعوت کرد از هر سو به طرف وی تیر پرتاب کردند و تیری به وی اصابت کرد و به قتل رسید و هنوز جان تسلیم نکرده بود که به وی گفتند: درباره‌ی این اتفاق چه می‌گویی؟ گفت: این کرامتی بود که خداوند به سبب

---

۱. زخرف: ۳۱

آن من را گرامی داشت و شهادتی بود که به من عطا کرد. من جزو شهدایی هستم که قبل از انصراف رسول خدا از محاصره‌ی طایف شهید شدند، پس من را با آنان دفن کنید. نقل کرده‌اند که رسول خدا در مورد عروه فرموده است: «او در میان قوم خود به منزله‌ی داعی سوره‌ی یاسین است.»

بزرگان این دو قوم مواضع مشابهی داشتند؛ زیرا ولید بن مغیره رئیس قریش نیز قلباً دریافته بود که سخنان محمّد نه کلام انسان است و نه کلام جنی، امّا به خاطر حفظ موقعیت خود گفت: ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾[1] «این سحری است که انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد» و با اتخاذ این موضع آتش جهنم را برای خود فراهم کرد، اما عروه از موقعیت زودگذر دنیوی صرف نظر کرد و در شرایطی که می‌دانست مردم ثقیف او را از تک فرزندان خود بیشتر دوست دارند، اسلام خود را نزد آنان آشکار کرد. هرچند رسول خدا هم به وی خبر داد که قوم تو با تو خواهند جنگید، اما عقیده‌ی وی دچار تردید و تزلزل نگردید و او را تیرباران کردند و در راه خدا شهید شد و فرجام وی به گونه‌ای رقم خورد که برای دعوتگر سوره‌ی یاسین رقم خورد.

عمرو بن امیه به دنبال شهادت عروه به نزد عبد یالیل رئیس بعدی ثقیف رفت تا به وی بگوید: کار محمد به اینجا رسیده که می‌بینی. اینک تمام اعراب تسلیم وی شده‌اند و خاندان شما قدرت مبارزه با وی را ندارند، بنابراین چاره‌ای برای خود بیندیشید. به همین خاطر ثقیف به عقد جلسه و رایزنی پرداختند و برخی از آنان گفتند: مگر نمی‌بینی که هر دسته و افرادی که علیه وی بیرون می‌روند با شکست مواجه می‌گردند؟ پس مردی را انتخاب کنید تا جهت مذاکره به نزد وی برود. سپس عبد یالیل بن عمرو را انتخاب کردند. بعداً بر آن شدند که دو نفر از اخلاف و سه نفر از بنی مالک را همراه وی گردانند و هیئت شش نفره‌ای تشکیل دهند. این در حالی بود که دوازده سال پیش عبد یالیل گفته بود: «اگر خداوند تو را فرستاده باشد من پرده‌ی کعبه را پاره می‌کنم.» امّا اینک شخصاً به عنوان رئیس هیئت ثقیف راهی مدینه

۱. مدثر: ۲۴

می‌شود تا تسلیم خود را در مقابل رسول خدا اعلام نماید. در همین شرایط مسلمانان علیه ثقیف دعا می‌کردند و از پیامبر می‌خواستند که آن قوم را نفرین نماید و رسول خدا پیوسته می‌فرمود: خداوندا، ثقیف را هدایت ده و آنان را به سوی من بیاور. قوم ثقیف در حالی که با سنگ از رسول خدا استقبال می‌کردند و در حالی که در قلعه‌های خود در محاصره بودند، پیامبر همواره هدایت آنان را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده بود و می‌فرمود: امید است که از نسل ایشان فرزندانی متولد شوند که کلمه «لا اله الا الله» را بر زبان آورند.

روش حرکت پیامبر و مواضع دلسوزانه‌ی وی نزد مسلمانان چنان نهادینه شده بود که به محض رسیدن هیئت ثقیف به حاشیه مدینه ابوبکر صدیق و مغیره بن شعبه برای دادن مژده به رسول خدا به مسابقه پرداختند.

این هیئت سرانجام همراه با غرور و خودخواهی جاهلی به حضور رسول خدا رسید و آن حضرت به آنان اجازه داد تا در فضا و محیط اسلامی با اصول دعوت و مفاهیم اسلامی آشنا شوند. اما روحیه‌ی آنان بیش از این که اسلام‌گرا و در راستای گردن نهادن به اسلام باشد به نظر می‌رسید که جهت صلح و مذاکره و عقد قرار داد به مدینه آمده‌اند، بنابراین پنج شرط را مطرح کردند که عبارت بودند از این که پیامبر به آنان اجازه‌ی زنا، نوشیدن شراب و رباخواری بدهد و سه سال دیگر اجازه دهد که بت لات را عبادت کنند و از نماز خواندن معاف باشند. پیامبر بدون استثنا هر پنج شرط را رد کرد؛ زیرا این مسأله یک مورد دنیوی نیست، بلکه مسأله خدا و شریعت است و غیر ممکن است که کسی مسلمان خوانده شود و در عین حال حرامی را حلال و ترک فریضه‌ای را جایز بداند. اسلام در اصل یعنی تسلیم شدن کامل برای خداوند متعال در تمام عرصه‌ها و حلال دانستن موارد حلال و حرام دانستن محرمات. هیئت ثقیف زمانی که دریافتند که رسول خدا با هیچ‌کدام از شروط آنان موافقت نمی‌کند از وی خواستند که از آنان نخواهد که به دست خود بت خویش را بشکنند. پیامبر خدا این پیشنهاد آنان را پذیرفت و مغیره بن شعبه را همراه آنان فرستاد تا این بت را بشکند و نابود گرداند. آنان زمانی که به طایف برگشتند حقیقت را بر قوم خود پنهان کردند و از تصمیم پیامبر در مورد جنگ با آنان خبر دادند و به همین خاطر قوم خود را ترساندند. نزد آنان اظهار اندوه و بدبختی

کردند و ابراز داشتنند که پیامبر خواسته است که مسلمان شوند و زنا، ربا، شراب و مسائل دیگر را ترک نمایند وگرنه با آنان خواهد جنگید. خداوند در دل آن قوم رعب و وحشت انداخت و به این هیئت گفتند: به نزد محمد برگردید و خواسته‌های وی را بپذیرید. هیئت در این اثنا پرده از حقیقت برداشت و مفاد مصالحه خود را برای قوم خود بیان کرد و آن قوم مسلمان شدند.

محکم‌ترین قلعه عربی سقوط کرد و به اسلام گروید و ثابت شد که هرگز نباید دین را مورد معامله و بده و بستان قرار داد، هرچند این معامله یک ماه تأخیر انداختن تخریب بت لات باشد.

ناگفته نماند که چنین موضعی نیازمند قدرت است وگرنه پیامبر در موقعیت ضعف و در صلح حدیبیه پذیرفت که عناوین «رسول الله» و «الرحمن الرحیم» را از قرارداد پاک نمایند.

گرویدن به اسلام و دولت اسلامی چیزی است و مذاکره در موضع تساوی قدرت چیز دیگری. زمانی به موضع‌گیری‌های مختلف پی می‌بریم که به سیزده سال پیش برگردیم و رسول خدا را بنگریم که از ثقیف می‌خواست فقط امنیت جانی وی را تأمین نمایند بدون این که در دین، مقدسات و خصوصیات قومی ایشان دخالت نماید، اما اینک حکومت اسلامی بنیاد نهاده شده است و شکوه و قدرت اسلام قوم ثقیف را دچار تزلزل و فروپاشی کرده است.

حرکت اسلامی هوشمند این دو مرحله را با اختلاف‌هایش می‌بیند و بر حسب شرایط موجود جهت تقویت موجودیت خود و دین اسلام با این دو مرحله تعامل می‌نماید و می‌داند در موضع قدرت چه شروطی را بپذیرد و چه شروطی را نپذیرد. چنان‌که می‌بینیم رسول خدا در این موقعیت شرطی را نمی‌پذیرد که حلالی را حرام یا حرامی را حلال نماید، اما از قوم ثقیف می‌پذیرد که کسی غیر از خودشان بت آنان را منهدم نمایند.

۲- هیئت بنی‌تمیم

هیئت بنی‌تمیم با تفاخر به شعر و سخنوری به میدان آمد که با همان روش پاسخ داده شد. حسان، شاعر بنی‌تمیم را با شعر و ثابت بن قیس، سخنور آن قوم را با سخنوری ساکت

کردند و کار آنان به جایی رسید که اقرع بن حابس گفت: خطیب این مرد از خطیب ما سخنورتر و شاعر وی از شاعر ما قوی‌تر است و صدایشان برتر از صدای ماست. آن قوم سپس مسلمان شدند و پیامبر بهترین جایزه‌ها را به آنان بخشید.

پس باید حق رسانه‌ی اسلامی را کاملاً ادا نماییم و کاملاً دریابیم که مبارزات اسلامی تنها جنگ نظامی نیست، بلکه همواره ممکن است دشمن در جنگ سیاسی و جنگ رسانه‌ای به دوست یا حداقل بی‌طرف تغییر مسلک دهد و از منبر سیاسی و فرهنگی اندیشه، عقیده و اصول خود را پخش کنیم و از این راه مراحلی را طی نماییم که جز با پشتوانه قدرت قادر به طی آن نیستیم. ناگفته نماند قدرتی که پشتوانه رسانه است، دل‌ها را باز می کند چون دل‌ها در مقابل منطق ضعیف همچنان بسته می‌مانند.

۳- هیئت عامر

هیئت عامر نیز آمد تا با نشان دادن بازوهایشان شروط خود را تحمیل نمایند.

ابن اسحاق آورده است که دشمن خدا عامر بن طفیل به قصد خیانت به نزد رسول خدا رفت. در صورتی که قوم او به وی گفتند: مردم همه مسلمان شده‌اند تو نیز مسلمان شو، او در پاسخ به قوم خود گفت: به خدا من آرزو داشتم که از دنیا نروم تا این‌که همه قوم عرب پشت سرم افتند، اینک به من می‌گویید که پشت سر این جوان قریشی بیفتم؟ سپس به اربد که یکی از رهبران بنی‌عامر بود گفت: وقتی که نزد محمد رفتیم من او را مشغول می‌کنم و چون وی مشغول شد با شمشیر او را به قتل برسان. زمانی که به حضور رسول خدا رسیدند، عامر می‌خواست پیامبر را متوجه خود سازد و به وی می‌گفت: من را به عنوان دوست و یار خود برگزین. پیامبر نیز به وی فرمود: به خدا تا زمانی که به خدای یگانه ایمان نیاوری تو را به عنوان دوست و یار خود بر نمی‌گزینم. عامر چند بار این سخن را تکرار کرد و منتظر بود که اربد دستور وی را اجرا نماید، اربد حرکتی از خود نشان نمی‌داد و رسول خدا نیز همان پاسخ را به وی می‌داد و چون پیامبر حاضر نشد روی سخن را با وی باز کند گفت: به خدا این شهر را

علیه تو از سپاه و سواران پر می‌نمایم و رفت. رسول خدا نیز این گونه او را دعا کرد: «پروردگارا شر عامر بن طفیل را از سر ما بردار.»[1]

امام بخاری در صحیح خود آورده است که عامر نزد پیامبر آمد و گفت: سه مورد را به تو پیشنهاد می‌کنم که باید یکی را انتخاب نمایی. یا بادیه نشینان برای تو و آبادی‌ها برای من. یا من را به عنوان خلیفه خود انتخاب کن. در غیر این صورت سپاه غطفان را با هزار اسب و هزار شتر علیه تو می‌شورانم.

عامر بن طفیل هنوز در راه بود که خداوند او را به طاعون مبتلا کرد و در منزل زنی از بنی‌سلول فوت کرد و در محضر مرگ می‌گفت: «بیماری من همان بیماری است که شتر را فوراً می‌کشد.»

ظاهراً تشکیل این هیئت قبل از فتح مکه بوده است، اما بنی‌عامر در عام الوفود آمدند و به دین اسلام پیوستند ویکی از رهبرانشان در فتح مکه شرکت داشت.

عامر از موضع قدرت سخن می‌گفت و از موضع قدرت حرکت می‌کرد. قوم وی قوی‌ترین قوم عرب و بیشترین مردم را تشکیل می‌داد و به همین خاطر خواهان جانشینی پیامبر یا تقسیم قدرت بین اسلام و جاهلیت بود. رسول خدا تمام خواسته‌های وی را رد کرد و تنها از وی می‌خواست که اسلام بیاورد و در مقابل تهدید وی او را دعا کرد و قبل از این‌که به قوم خود بپیوندد طاعون وی را از پا درآورد. در تعامل پیامبر با این هیئت‌ها در می‌یابیم که معامله بر سر اصول اسلام به هیچ وجه صحیح نیست، چنان‌که پیامبر حاضر نشد که غیر مسلمانی را جانشین خود نماید، یا قدرت را بین اسلام و کفر تقسیم نماید و در مرحله‌ی مکی زمانی که قبایل عرب را به اسلام دعوت می‌کرد همین‌گونه عمل نمود. سیاست حد و مرز معینی دارد و نباید اصول اسلام در لا به لای این حد و مرز مورد معامله یا مورد مذاکره قرار گیرد و اسلام و کفر نمی‌توانند در اجرای یک حکم شریک باشند، یا بر سر یک کُرسی حکومت نمایند.

---

۱. ابن هشام ۵۶۸/۲

۴- هیئت بنی‌حنیفه

هیبت و قدرت بنی‌حنیفه کم‌تر از هیبت و قدرت تمیم و غطفان نبود، به ویژه این طایفه کشتزارهای یمامه را در اختیار داشت. در این هیئت مسیلمه بن حبیب نیز حضور داشت و در این حرکت دیپلماتیک جهتِ تقسیم قدرت کاملاً حضور خود را نشان داد، تا به چیزی برسد و پیامبر در حالی که شاخه‌ای خرما در دست داشت به وی گفت: اگر همین شاخه خرما را از من بخواهی به تو نخواهم داد.

ابن اسحاق آورده است: سپس به میان قوم خود برگشتند و زمانی که به یمامه رسیدند مسیلمه مرتد شد و به دروغ‌گویی پرداخت و از جمله گفت: من در امور رسالت با محمد شریک شده‌ام. ثمامه بن اثال از نظر دینداری صادق‌تر، از نظر اصالت ثابت‌تر و در مردانگی از مسیلمه جوانمردتر بود. وی به اسارت رسول خدا درآمد و رسول خدا به وی گفت: ای ثمامه، مسلمان شو. در پاسخ گفت: ای محمد، من را رها کن. اگر من را می‌کشی دارای خون‌بها هستم و اگر فدیه می‌خواهی هرچه دوست داری پرداخت می‌کنم. رسول خدا خیلی مکث کرد و سپس فرمود: ثمامه را آزاد کنید. وی پس از آزاد شدن به بقیع رفت و در آنجا خود را کاملاً پاکیزه کرد و به حضور پیامبر برگشت و با وی بیعت کرد. سپس به قصد انجام عمره راهی مکه شد. در مکه به وی گفتند: دیوانه شده‌ای؟ گفت: بلکه بهترین دین را برگزیده‌ام، به خدا مگر محمد اجازه دهد وگرنه دانه‌ای از کشتزارهای یمامه به شما نمی‌رسد. ثمامه سپس راه مکه به یمامه را از آنان منع کرد. مردم نامه‌ای با این مضمون به رسول خدا نوشتند که تو به صله‌ی ارحام توصیه می‌کنی در صورتی که سبب قطع ارحام ما گشته و پدرانمان را کشته و فرزندانمان را با گرسنگی مواجه کرده‌ای. رسول خدا نیز نامه‌ای به ثمامه نوشت که راه را برای آنان باز کند. رهبری یمامه همچنان در دست مسیلمه ماند و خود را برای رقابت آماده می‌کرد. شاید این فرماندهان قبیله‌ای حقیقت اسلام را درک نمی‌کردند و این‌گونه می‌پنداشتند که حاکمیت آنان در مقابل قدرت حاکم دیگری دچار شکست شده است و هرچه می‌خواستند رسول خدا اعتباری برای آنان قرار دهد به هیچ وجه در برابر آنان نرمش نشان نمی‌داد.

۵- هیئت طییء

هیئت طییء به ریاست زید الخیل که رئیس این خاندان بود به حضور پیامبر رسید. رسول خدا پس از بحث و گفتگو اسلام را بر آنان عرضه کرد. آنان هم اسلام آوردند و چه نیکو اسلام آوردند! یکی از خاندان طییء که در نقل اخبار متهم به دروغگویی نیست برایم نقل کرد که رسول خدا در مورد رئیس این خاندان فرموده است: «شهرت نیکی هر مردی از مردان عرب را که می‌شنیدم وقتی‌که او را می‌دیدم فضیلت در حد شهرتی نبود که شنیده بودم، بجز زید الخیل که فضیلت وی بیشتر از آن بود که در مورد وی شنیده بودم.» رسول خدا پس از دیدن این مرد وی را زید الخیر نامید.

امّا عدی بن حاتم می‌گفت: وقتی که خبر محمد را شنیدم در میان مردم عرب کسی به اندازه‌ی من از او بیزار نبود. اما خود من شخصی شریف و نصرانی بودم و در میان قوم خود می‌گشتم و یک چهارم اموال آنان را دریافت می‌کردم. با توجه به این موقعیت به خیال خود اهل دین بودم و مِلک قوم خود. زمانی که شهرت رسول خدا را شنیدم از وی خوشم نیامد و به غلام عربی که چوپان شترانم بود گفتم: ای بی‌پدر، چند شتر فرمانبر و فربه برای من مهیا کن و در این نزدیکی‌ها آنها را پرورش ده و هرگاه شنیدی که سپاه محمد قصد اشغال این منطقه را دارد به من اطلاع بده. وی بامدادی به نزد من آمد و گفت: ای عدی در مقابل سپاه محمد کاری از من ساخته نیست، چنانچه تصمیمی داری اینک سپاه وی در راه است. من از صاحب نظرانی پرسیدم گفتند: این سپاه محمد است که قصد ورود به طییء را دارد. به غلام خود گفتم: شتران را آماده کند و زن و فرزندم را سوار کردم و گفتم ما را به هم‌کیشان خود در شام برسانید و حرکت کردیم تا به جیوشه[1] رسیدیم. خواهر من به همراه تعدای از زن و بچه‌های طیئ توسط مسلمانان اسیر شدند. رسول خدا از فرار من اطلاع پیدا کرده بود و دختر حاتم که زن تنومندی بود به همراه زن و بچه‌های طییء در حصار مسجد بود. خواهرم زمانی که رسول خدا را دیده بود به سوی وی رفته و گفته است: ای رسول خدا، پدرم وفات

---

۱. اسم کوهی در نجد است.

کرده و برادرم غایب است که من را آزاد گرداند، بر من منت بگذار و آزادم کن، خداوند بر تو منت بگذارد. فرمود: برادر غایب تو کیست؟ گفته بود: عدی بن حاتم. فرموده بود: عدی از خدا و رسول خدا فرار کرده است؟! دختر حاتم می‌گوید: رسول خدا به من توجهی نکرد و از کنار سخنانم عبور کرد. سپس روز بعد هم به رسول خدا رسیدم و همان سخن را عرض کردم و همان پاسخ را آراسته‌ی من کرد. روز بعد هم به خدمت وی رسیدم و از پاسخ ناامید شده بودم، اما مردی که دنبال وی بود به من اشاره کرد که برخیزم و با وی صحبت کنم. برخاستم و به وی گفتم: ای رسول خدا، پدرم وفات کرده و برادرم غایب است که من را آزاد گرداند، بر من منت بگذار و آزادم کن، خداوند بر تو منت بگذارد. فرمود: تو آزاد هستی، اما عجله نکن تا کسی از بستگان خود را بیابی که رساندن تو را به خانواده‌ات ضمانت کند، آن وقت به من بگو. وی می‌گوید: پرسیدم آن‌که به من اشاره کرد که برخیزم و با رسول خدا صحبت کنم چه کسی بود؟ گفته شد: علی بن ابوطالب بود. وی می‌افزاید: من منتظر ماندم تا کاروانی را یافتم که راهی بلیّ و قضاعه بود و گفتم: من هم می‌خواهم پیش برادر خود در شام بیایم. آنگاه نزد رسول خدا رفتم و به وی عرض کردم که کاروانی راهی سفر است و رسیدن من به شام را تضمین می‌کند. رسول خدا جامه‌ای ارزشمند و مخارج راه را به من داد و به همراه کاروان راهی شام شدم. عدی می‌گوید: به خدا من در میان خانواده‌ی خود بودم که کجاوه‌ای را دیدم که به ما اشاره می‌کرد. گفتم: دختر حاتم است و خود خودش بود. زمانی که به من رسید تند تند می‌گفت: راهزن ستمگر! تو زن و بچه‌ی خود را سوار کردی و خواهرت را که شرف توست جا گذاشتی؟ گفتم: خواهر جز خیر از من گمان مبر. به خدا من عذری ندارم و همین‌گونه است که تو می‌گویی. سپس پیاده شد و نزد من اقامت گزید و خطاب به وی که زنی جدی بود گفتم: در مورد این مرد چه نظری داری؟ گفت: نظرم این است که تا دیر نشده به وی بپیوندی. اگر وی رسول خدا باشد بهتر است که هرچه زودتر به وی بپیوندی و اگر پادشاه هم باشد، با توجه به جایگاهی که داری از عزت تو چیزی کاسته نخواهد شد. عدی می‌گوید: گفتم: به خدا این بهترین رأی است.

عدی می‌گوید: آنگاه راه سفر را پیش گرفتم و در مسجد به محضر وی رسیدم. فرمود: این مرد کیست؟ گفتم: عدی بن حاتم. رسول خدا برخاست و دست من را گرفت و به منزل خود برد و در میان راه پیرزنی ضعیف به او برخورد که در مورد مشکلات خود با تفصیل با آن حضرت صحبت کرد و به خود گفتم به خدا این مرد پادشاه نیست. سپس به راه خود ادامه دادیم تا وارد منزل شدیم و در بدو ورود زیراندازی از چرم که حاشیه‌ای از برگ خرما داشت برای من گستراند که روی آن بنشینم. گفتم: باید تو روی آن بنشینی. فرمود: باید تو روی آن بنشینی. من روی آن نشستم و او روی خاک. به خود گفتم: به خدا این برخورد از پادشاه بر نمی‌خیزد. فرمود: ای عدی مگر تو رکوسی[1] نیستی؟ گفتم: بله. فرمود: مگر برای دریافت یک چهارم خمس اموال بین قوم خود نمی‌گشتی؟ گفتم: بله. فرمود: این در دین تو جایز نیست. گفتم: به خدا همین طور است که می‌فرمایید. سپس به خود گفتم: به خدا این نبی مرسل است؛ زیرا چیزهایی را می‌داند که مردم نسبت به آن نادانند. سپس فرمود: ای عدی، شاید فقر مسلمانان تو را از گرویدن به اسلام باز دارد، به خدا نزدیک است که آن‌قدر مال و دارایی بر سر مسلمانان ریخته شود که کسی پیدا نگردد آن را تحویل بگیرد. ممکن است چیز دیگری که مانع گرویدن تو به اسلام شده است این باشد که مسلمانان دشمنان زیادی دارند، به خدا نزدیک است که بشنوی زنی از قادسیه تا کعبه با شتر خود سفر کند و بیمی نداشته باشد. شاید تصور کنی که قدرت و دارایی در دست غیر مسلمانان است، به خدا نزدیک است خبر گشوده شدن کاخ‌های سفید در سرزمین بابل توسط مسلمانان به تو برسد. عدی می‌گوید: سپس مسلمان شدم.

عدی می‌گفت: دو مورد از این سه مورد را تحقق یافته دیدم و به خدا سوگند مورد سوم هم تحقق خواهد یافت. من کاخ‌های سفید بابل را دیدم که در مقابل مسلمانان گشوده شد و شاهد زنانی بودم که از قادسیه با شتر به حج کعبه می‌آمدند و از چیزی بیم نداشتند، به خدا سوگند مورد سوم نیز تحقق می‌یابد و آنقدر مال و دارایی زیاد می‌گردد که کسی به آن نیاز

---

۱. رکوسی مخلوطی از آیین مسیحیت و آتش پرستی بود.

نداشته باشد.[1] منطقه‌ی طییء شامل صحرای شام، عراق و حجاز است. حاتم طایی از نظر سخاوت از مشاهیر عرب در زمان جاهلیت است که زبان‌زد خاص و عام بود، چنانکه شاعر می‌گوید:

إقدام عمرو فی سماحة حاتم   فی حلم إحنف فی ذکاء أیاس

«دلیری عمرو، گذشت حاتم، وقار احنف و ذکاوت ایاس.»

ارزش‌های اخلاقی در میان این قوم از وزن بسیاری برخوردار بود و رسول خدا سفانه دختر حاتم را به این خاطر مورد احترام قرار داد که پدرش ارزش‌های اخلاقی را دوست می‌داشت.

رسول خدا ابراز داشت که نیکی‌هایی که از زید الخیل شنیده است هنوز در مورد او اندک است و عنوان زید الخیر بر او نهاد. خردمندی سفانه و هوشمندی عدی و عمق اندیشه‌ی وی در تشخیص بین پادشاهی و نبوت معروف است. چنانکه برخورد پیامبر با آن پیرزن و میزبانی متواضعانه از وی در منزل و پی بردن به ظلم خود به خواهرش این گره را برای وی گشود و به نبوت محمدﷺ قناعت کرد.

رسول خدا به ابعاد شخصیت عدی بن حاتم که به ملوک غسان پناه برد و گرایش به مسیحیت رومی داشت پی برد و می‌خواست این صفات را که عبارت بود از ترس از فقر، ضعف مسلمانان و اندک بودن تعداد آنان بزداید و چون عدی از مرحله‌ی شک و گمان رهایی یافته بود پرتو افکندن بر آینده‌ای روشن برای وی ضروری بود تا وی را به سوی حق رهبری کند و قناعتش نرم و نفس سرکشش رام گردد.

همانا خصلت مردمان متفاوت است و هر ذوقی طرز برخورد ویژه‌ای می‌طلبد.

در حدیث مشهور که ترمذی آن را در مورد ملاقات عدی با رسول خدا آورده، آمده است که عدی بر آیین مسیحیت بود، صلیب بزرگی از جنس طلا بر گردن داشت و پیامبر در مورد مسیحیان این آیه را در مقابل وی تلاوت کرد:

---

۱. ابن هشام ۴/ ۵۸۰-۵۷۷.

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾[1]

«یهودیان و ترسایان علاوه بر خدا، علمای دینی و پارسایان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند، ترسایان افزون بر آن مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند.»

عدی گفت: ای رسول، خدا ما آنان را پرستش نمی‌کردیم.

پیامبر فرمود: مگر آنان برای مسیحیان حلال را حرام و حرام را حلال نمی‌کردند؟ گفت: بله همین طور بود. فرمود: این به منزله‌ی عبادت است.

عدی به عمق این سخنان پی می‌برد؛ چون مذهب وی رکوسی بود و یک چهارم دارایی را از قوم خود می‌گرفت و هرچند این کار برای وی حلال نبود، اما انجام می‌داد و با پی بردن به حقیقت، دین ساخته‌ی دست بشر را کنار نهاد و به آیین الهی گروید که هرگز باطل نخواهد گردید؛ بنابراین ایمان عمیقی آورد که در تمام ذرات جسم وی جاری بود و بدون هیچ شک و شبهه‌ای تا زمانی که به سوی پروردگار بازگشت بر ایمان خود ثابت‌قدم ماند و شاهد فتح سرزمین با گردان‌های ایمان و سقوط کاخ کسرا در برابر مسلمانان بود و خداوند این شرافت را به وی بخشید که یکی از فرماندهانی بود که کاخ سفید بابل را محاصره کردند و با چشمان خود شاهد حرکت زنانی بود که به قصد طواف مسیر قادسیه به بیت الحرام را می‌پیمودند و جز خدا از کسی نمی‌ترسیدند. پیامبر با عظمت خود آن دسته از مشکلات فکری را که در دین عدی به چشم می‌خورد کشف می‌کرد و جایگزین و الگوی درست در لباس نبوت ارائه می‌داد که با درد و زندگی مردم آمیخته بود.

***

جماعت اسلامی در پرتو این رهنمون نقش بزرگ خود را در تعامل با مخالف در می‌یابد و به این نتیجه می‌رسد که باید به ژرفای حقیقت اندیشه، عمق نفس و ناخالص بودن عقیده‌ی مخالف نفوذ کند. حرکتی که با طرف باطل وارد معامله و از بطلان عمل او چشم پوشی نماید

---

۱. توبه: ۳۱

طعم موفقیت را نخواهد چشید. اگر چنین عمل کند مخالفانش به این نتیجه می‌رسند که این جماعت اندیشه‌ای بهتر از اندیشه‌ی ایشان و فکری برتر از تفکر بشری نیست. اصرار باطل پویان بر بطلان خود نباید ما را وادار به سکوت یا ستودن آنان نماید؛ بلکه تعامل اسلامی با مخالفان مقتضی گفت‌وگوی شفاف و دور از شک و شبهه است.

اگر در جامعه اسلامی شاهد دعوتگرانی باشیم که با توجیه «دعوت به روش احسن» بطلان عقیده‌ی مسیحیان را توجیه نمایند و به آنان بگویند: همه‌ی ما به خدا ایمان داریم، پس فرقی بین ما و شما نیست، فاجعه‌آور است. کسی که بر شانه‌های مردم مسیحی می‌زند و بطلان عملشان را تأیید می‌نماید، حتی از نظر مسیحیان تناقض‌گو و سبک‌سر جلوه می‌کند و مسیحیان پی می‌برند که این داعی فرقی با آنان ندارد و سزاوار حاکمیت بر ایشان نیست.

از سوی دیگر دعوت اسلامی نیازمند الگوی عملی در تعامل و اخلاق و سلوک است و پاسداری از عهد و صدق به هنگام خشم و خشنودی و تحمل مخالف، محور دعوت حقیقی را تشکیل می‌دهد. هرگاه این محور دچار تزلزل گردد ساختمان دعوت از هم می‌پاشد و در ارزیابی مخالف دچار سردرگمی و یاوه‌گویی می‌گردد.

صحبت از قدرت، افتخار به دین و اعتماد به آینده‌ی آن، همراه با ارائه‌ی الگوهای عملی و شفافیت فکری، دیدگاه طرف مخالف را تغییر می‌دهد. ربط این مسائل به مسئله‌ی مادی مخالف را به تدبر در عمق عقیده و مغز دین می‌کشاند. البته نه با سقوط و ترور فیزیکی و شخصیتی که منجر به تشکلی برای انتقام وی گردد.

رسول خدا اصرار داشت که آیه‌ی سوره‌ی برائت را برای عدی تلاوت نماید و برای وی روشن کند که برخلاف گمان خود بر دین راستی نیست و در نتیجه ریسمان وی در تمسک به توجیهات قطع گردید.

در این صدد لازم به توضیح می‌دانیم. شفافیت فکری و ارائه‌ی الگوی عملی مربوط به مرحله‌ی معینی نیست بلکه مسلمانان در سخت‌ترین شرایط و مرحله‌ی ضعف تا زمانی که رهبری جزیره‌ی عربی را در دست گرفتند از همین راه و روش برخوردار بودند. البته کسی که این خط مشی را رهبری می‌کند باید موظب باشد که آن را از دشنام، بدگویی و تندمزاجی

حفظ کند و بزرگ‌ترین وصفی که این گفت‌وگو و مجادله را تزیین می‌کند، وصف «احسن» است، به عبارت دیگر باید بهتر از آن نتوان سخن گفت. همانا چیزی که مخالف را وادار به بازنگری در ضعف عقیده‌ی خود و قوت عقیده‌ی اسلام، اعتراف به عظمت اسلام و تعامل فکری با آن می‌کند، تنها مجادله به روش احسن است.

۶- هیئت‌های جنوب

هریک از این هیئت‌ها به حضور رسول خدا می‌رسیدند و پرده از دوستی و گرایش خود به اسلام بر می‌داشتند. مسلمانان نیز از زاویه‌ی تبلیغی به آنان می‌نگریستند نه از زاویه‌ی قدرت و لشکرکشی. حرکت این هیئت‌ها در شرایطی بود که قبایل قریش، ثقیف، غطفان، تمیم و طیئ که قلب جزیره‌ی عربی را تشکیل می‌دادند، سلاح مقاومت را زمین نهادند و به اسلام گرویدند. اینک حرکت برخی از این هیئت‌ها را نشان می‌دهیم، تا شاهد الگوی تبلیغی در خلال آنها باشیم.

الف) ضمام بن ثعلبه که الگوی صداقت، صفا و ایستادگی اعراب بود وارد مسجد رسول خدا شد. در جمع اصحاب در برابر آن حضرت ایستاد و گفت: کدام یک از شما فرزند عبدالمطب هستید؟ رسول خدا فرمود: من فرزند عبدالمطب هستم. گفت: تو محمد هستی؟ فرمود: بله. گفت: ای فرزند عبدالمطلب، من پرسش‌هایی از تو دارم و در پرسش خود بر تو سخت می‌گیرم، لذا خواهش دارم که دلخور نشوی. رسول خدا فرمود: من دلخور نمی‌شوم هر طور راحت هستی حرف بزن. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که قبل از تو بوده‌اند و پس از تو خواهند آمد، آیا خداوند تو را به عنوان رسول نزد ما فرستاده است؟ پیامبر فرمود: آری خدا شاهد است. ضمام گفت: تو را به خدای تو و کسانی که قبل از تو بوده‌اند و پس از تو خواهند آمد، خداوند تو را فرمان داده است که ما را فرمان دهی تا تنها او را بپرستیم، هیچ چیزی را شریک وی نگردانیم و از این معبودهایی که پدران ما می‌پرستیدند دوری جوییم؟ پیامبر فرمود: آری خدا شاهد است. سپس گفت: تو را به خدا، خدای تو، خدای کسانی که قبل از تو بوده‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند آمد، خداوند تو را فرمان داده است که

این نمازهای پنجگانه را به جای آوریم؟ پیامبر فرمود: آری خدا شاهد است. ضمام در ادامه تمام واجبات دینی از قبیل زکات، روزه، حج و دیگر شعایر عبادی را تک تک برشمرد و مانند موارد قبلی به سختی رسول خدا را سوگند می‌داد و وقتی که پاسخ پرسش‌های خود را شنید اعتراف ورزید و ابراز داشت که من گواهی می‌دهم خدایی جر الله نیست و محمد فرستاده‌ی اوست و من این واجبات را انجام خواهم داد و از آنچه نهی کرده‌ای اجتناب خواهم ورزید. سپس به قصد برگشتن به سوی شتر خود رفت. رسول خدا پشت سر وی فرمود: صاحب این موهای بافته چنانچه راست بگوید وارد بهشت می‌شود. ضمام زانوی شتر خود را باز کرد، بر آن سوار شد و به میان قوم خود برگشت و به محض اینکه به منزل رسید، تمام مردم پیرامون وی گرد آمدند. نخستین سخنی که بر زبان آورد این بود: پلیدند لات و عزی. مردم به وی گفتند: مراقب زبان خود باش، از برص، جذام و جن زدگی بترس. گفت: وای بر شما. به خدا لات و عزی قادر نیستند هیچ سود و زیانی برسانند. خداوند رسولی را برانگیخته و کتابی را بر وی نازل کرده است تا شما را از این مشکلات فکری نجات دهد. من گواهی می‌دهم که خدایی جر الله نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. او اوامری را فرموده و مواردی را نهی کرده است که به عنوان سفارش برای شما آورده‌ام. راوی در ادامه می‌گوید: به خدا سوگند آن روز خورشید غروب نکرد تا اینکه تمام زنان و مردان آن خاندان ایمان آوردند و ابن عباس هم گفت: ما خبر هیئتی بهتر از ضمام بن ثعلبه نشنیده‌ایم.[1]

ضمام بن ثعلبه در صحرا سرگرم زندگی خانوادگی و دنبال شتران خود و از رهبری قوم خویش برخوردار بود. اخباری پیرامون رسالت محمد به گوش وی رسید و از سرور و شادی منقلب گردید و عزم خود را بر دیدار آن حضرت جزم کرد. البته با خود عهد بست که پیامبر را نسبت به صداقت در رسالت سوگند دهد. وی این تصمیم را عملی کرد و در طول راه برای رسیدن به چنین انسانی که پیام‌آور پروردگار آسمان و زمین است شور و شوق وی را به زمزمه می‌آورد. در ابتدای ملاقات نسبت به سخت‌گیری خود از آن حضرت معذرت خواست و قرار

۱. ابن هشام ۲/۵۷۵-۵۷۳

داد در مورد هر سؤالی وی را سوگند دهد، تا چنانچه وی را در ادعای خود صادق دانست با اطمینان اوامر وی را عملی و از امور نهی شده‌ی وی اجتناب ورزد. سرانجام با یقین و اطمینان درونی به میان قوم خود برگشت، قوم وی نیز در مقابل این ایمان محکم و اعجاب برانگیز بدون تردید همه به اسلام گرویدند. ایمان وی به محمد به حدی محکم بود که قومش به اندازه‌ی گفتن «آری خدا شاهد است» که محمد به وی گفته بود در ایمان آوردن درنگ نکردند، در صورتی که قریش پس از بیست سال یا بیشتر از بیست سال به اسلام گرویدند.



حرکت اسلامی این شکل جدید را نصب العین خود قرار می‌دهد. در مقابل پرسش‌های مشخص و شفاف پاسخ مشخص و شفاف می‌دهد و با شفافیت و صراحت در دل این گونه افراد جای خود را باز می‌کند.

جوانان مسلمانی را می‌بینیم که چندین جلد کتاب در مورد اندیشه‌ی اسلامی مطالعه کرده‌اند، اما قادر به نفوذ در دل‌ها و بیان حقایق برای عامه مردم نیستند و نمی‌توانند با زبانی سخن بگویند که مردم آن را بفهمند. آنان چه بسا در مورد فلسفه‌ی اسلامی، نظام حکومتی، دستگاه قضایی اسلام و ایدئولوژی‌های مختلف به سخنرانی بپردازند، اما پس از خستگی زیاد به نظر می‌رسد که مردم در دره‌ای هستند و آنان در دره‌ای دیگر. در صورتی که می‌توان در خلال صرف کردن یک نهار، یک تقدیر و تشکر، اعلان آمادگی برای خدمت یا سخنی ساده و دور از پیچیدگی با چنین مردمی به تفاهم رسید. به گونه‌ای که در موضع رسول خدا با این مرد جدی و خواهان به چشم می‌خورد. پیامبر خدا در این جلسه این درس را هم به یاران خود می‌دهد: «صاحب این گیسوهای بافته چنانچه راست بگوید وارد بهشت می‌شود.»

ب) جارود از قبیله‌ی عبدالقیس بود که به همان روش ضِمام عمل کرد.

رسول خدا اسلام را برای وی تعریف و او را به اسلام آوردن تشویق و دعوت کرد. جارود در مقابل دعوت پیامبر گفت: ای محمد، من اهل دین بوده‌ام و اینک به خاطر دین تو آیین خود را ترک می‌کنم، آیا ثواب دینداری من را تضمین می‌کنی؟ رسول خدا فرمود: «من

تضمین می‌کنم که خداوند تو را به دینی بهتر از دینی که تاکنون داشته‌ای هدایت کرده است.» جارود تحت تأثیر سخنان پیامبر مسلمان شد و همراهانش به دنبال وی به اسلام گرویدند. سپس از پیامبر درخواست مرکب‌هایی کرد که با استفاده از آنها برگردند. پیامبر فرمود: تهیه مرکب برای من میسر نیست. گفت: ای رسول خدا در راه ما چهارپایان سرراهی وجود دارند آیا می‌توانیم برای رسیدن به منطقه خود از آنها استفاده کنیم؟ رسول خدا در جواب فرمود: امان از این کار! چنین کاری به منزله سوزش آتش است. جارود و همراهانش به سوی قوم خود بازگشتند. او نیک مسلمان شد و تا زمانی که جان سپرد سخت به اسلام پایبند بود. زمانی که در فتنه‌ی ارتداد تعدادی از قوم وی به دین قبلی خود بازگشتند فریاد شهادتین برآورد و آنان را به برگشتن به دین اسلام دعوت کرد و ابراز داشت که شما کافر شده‌اید.[1] جارود زمانی که به اسلام گروید به این اکتفا کرد که رسول خدا دین وی را ضمانت نماید، سپس در بحرین به عنوان الگوی محکمی جای گرفت، البته حاکم بحرین منذر بن ساوی در ایمان آوردن بر وی پیشی گرفته بود و علاء بن حضرمی از هر دوی آنان. علاء و جارود در فتنه‌ی ارتداد در مقابل مرتدین که غرور بن منذر بن نعمان آنان را رهبری می‌کرد قد علم کردند و به هنگام هر بحران و رویدادی برای مسلمانان پایگاه محکمی بودند.

ج) مراد، زبید و مذحج از جمله قبایل جنوب بودند. فروه بن مسیک مرادی از ملوک کنده جدا شد و به خیل رسول الله پیوست. زمانی که به محضر آن حضرت مشرف گردید پیامبر خطاب به وی فرمود: ای فروه، آیا آنچه که روز ردم بر سر قوم تو آمد آزارت داد؟ گفت: ای رسول خدا، هرکس قوم وی دچار آنچه گردد که قوم من روز ردم دچار آن گشت آزرده نمی‌گردد. رسول خدا فرمود: این روز برای قوم تو جز خیر چیزی در بر نداشت؛ چون آنان را به سوی اسلام نزدیک کرد. آنگاه رسول خدا وی را بر مراد، زبید و مذحج گماشت و خالد بن سعید بن عاص را همراه وی فرستاد و تا زمانی که رسول خدا رحلت فرمود همراه وی بود.

---

۱. ابن هشام، ۵۷۵/۲

جنگ بین قبایل مراد و همدان سبب شد که فروه دیار خود را ترک و راهی مکه گردد. به همین دلیل پیامبر فرمود: این روز برای قوم تو جز خیر چیزی در بر نداشت؛ چون آنان را به سوی اسلام نزدیک کرد و مقام سابقین در اسلام را به آنان بخشید.



در اینجا شاهد مسأله جالبی هستیم. رسول خدا اصرار داشت که رهبران قبیله‌ها را بر رهبری قبایل خود ابقا نماید، اما یکی از یاران خود را جهت آموزش آیین اسلام به همراهی آنان می‌فرستاد و با این روش هیچ قومی احساس حقارت و شکست نمی‌کرد و کیان قومی در چارچوب اسلام حفظ می‌شد.

حرکت اسلامی باید این خط مشی را از پیامبر اسلام یاد بگیرد و با قبایل و رئیس قبیله‌ها طوری برخورد کند که خیال نکنند چنانچه به دعوت اسلامی بگروند خطری هویت آنان را تهدید می‌کند. بلکه اسلام به انسجام و قدرت آنان می‌افزاید، به شرطی که از اسلام برای ظلم و تجاوز علیه دیگران استفاده نکنند.

د) گرویدن قبیله‌ی مراد به اسلام حساسیت مردم همدان را برانگیخت و به همین خاطر در حالی که پیامبر تازه از تبوک بازگشته بود و به شدت خسته بود، هیئتی را جهت ملاقات با آن حضرت به مدینه فرستادند. مالک بن نمط رو به روی پیامبر ایستاد و گفت: ای رسول خدا جاذبه‌ی اسلام بهترین مردمان همدان را از شهر و صحرا سوار بر شتران قوی و چابک به سوی تو کشانده است و از ملامت هیچ ملامت‌گری باک ندارند. آنان از ایالت و قبایل خارف، ویام و شاکر که شترپرور و اسب پرور هستند دست از پرستش و ذبح برای غیر خدا برداشتند و به دعوت رسول خدا لبیک گفته‌اند. تا کوه لعلع پایدار باشد و تا بچه‌ی آهو در منطقه‌ی صلع بدود آنان هم به عهد خود وفادارند. رسول خدا در پاسخ برای آنان نوشت این نوشته‌ی رسول خدا محمد است به ایالات خارف، جناب الهضب و حقاف الرمل. مالک بن نمط به ریاست این مناطق و ایمان آوردگان قوم خود و کارگزاران مسلمان منسوب می‌گردد. کوه‌ها و دره‌های این مناطق و محصول موز و نباتات آن ملک مردم است، مادامی که نماز بخوانند و زکات بدهند.

آنان با خدا عهد بسته و به رسول خدا تعهد داده‌اند و مهاجرین و انصار شاهد این عهد و پیمان می‌باشند.

ه) در حالی که رسول خدا تازه از تبوک برگشته بود نامه‌ی ملوک حمیر تسلیم او شد. حارث بن عبدکلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان ملوک ذی رعین، معافر و همدان در این نامه پرده از اسلام آوردن قوم خود برداشته بودند. زُرعه ذو یزین مالک بن مره رهاوی را نزد آن حضرت فرستاد و اسلام آوردن و دوری جستن از شرک قوم خود را اعلام کرد.

و) رسول خدا خالد را در ماه ربیع الآخر یا جمادی الأول سال دهم هجری به سوی بنی‌حارث بنی‌کعب به نجران فرستاد، تا آنان را به سوی اسلام دعوت کند. خالد همین‌که وارد نجران گردید داعیان را به مناطق اطراف نجران فرستاد تا مردم را به سوی اسلام دعوت کنند و آنان به مردم می‌گفتند: مسلمان شوید تا سالم زندگی کنید. مردم مسلمان شدند، خالد در میان آنان باقی ماند و اسلام، قرآن و سنت پیامبر را به آنان آموزش می‌داد. جنوب جزیره‌ی عربی اعم از نجران، همدان، مراد، زبید و مذحج همراه با دلی باز و درونی تشنه مسلمان شدند. وسط جزیره از بیم شمشیر، اسلام آوردند که بعدها تبدیل به پایگاه ارتداد شد.[1] شمال عربی در مقابل اسلام مقاومت می‌کرد و هیئتی از آنان راهی مدینه نشد و ملوک عرب در جنوب از مناطق حمیر و کنده با تواضع به آغوش اسلام در آمدند و رسول خدا اینگونه آنان را توصیف فرمود: «آنان از دل و واکنش نرمی برخوردار بودند.»

روش دعوت بنی‌حارث متفاوت بود. از آنجا که در قدرت‌طلبی و سخت‌گیری مشهور بودند، رسول خدا خالد را به میان آنان اعزام کرد؛ زیرا فرماندهی خالد در سرزمین عربی زبان زد شده بود و مردم از این فرمانده شکوهمند حساب می‌بردند. خالد هم می‌بایست ضعف خود در بنی‌جذیمه را به گونه‌ای جبران کند که این فرصت را غنیمت شمرد و مأموریت خود را با موفقیت در میان بنی‌حارث به پایان رساند. خالد در این مأموریت می‌بایست بر اعصاب خود

---

۱. چنانکه محمد عماره، در کتاب جهاد و جنگ در اسلام ابراز داشته است، برخی از ارتدادها، ارتداد از دین نیست، بلکه ارتداد سیاسی است، مثل این قوم که حاضر به تبعیت از حکومت مدینه نبودند نه حکم اسلام.

کنترل داشته باشد و خود را به صبر و نفس طولانی مسلح گرداند. این شمشیر که خداوند آن را علیه مشرکان از نیام کشیده بود می‌بایست یاد بگیرد که در عرصه‌ی دعوت از نیام بیرون نیاید و این هم برای خالد از میدان نبرد و زد و خورد با شمشیر سخت‌تر بود. التزام و پایبندی جدی وی شمشیرش را تحت فرمان خدا و رسول قرار داد و رنج و مشقت دعوت و تأثیر آن را در درون انسان‌ها تجربه کرد. خالد در این آزمایش کاملاً موفق گردید و به پاداش دعوت بنی‌حارث خداوند ذخیره‌ی خوبی نصیب وی کرد و جنوب عربی خالصانه به راه خدا آمدند.

۱۵- تبوک، بزرگترین صف آرایی در برابر روم

چنان‌که گفتیم استقبال مردم شمال جزیره‌ی عربی از اسلام ضعیف و منحصر به هیئت بلیّ و شاخه‌ای از قضاعه بود، اما مسلمان شدن فروه بن عمرو جذامی به عنوان یک اتفاق مهم این منطقه را متحول کرد. فروه یکی از فرماندهان عرب بود که حکومت روم وی را بر عرب‌های وابسته به خود گماشته بود و در معان و حومه‌ی آن در سرزمین شام زندگی می‌کرد. دولت روم زمانی که متوجه شد که مسلمان شده است او را خواست و دستگیر و بازداشت کرد و تصمیم گرفت وی را در کنار آب عفرا در فلسطین اعدام کند.

چنان که جنگ مؤته واکنش مستقیمی در مقابل کشتن سفیر رسول خدا حارث بن عمیر أزدی بود، انگیزه‌ی جنگ تبوک نیز به اعدام فروه بن عمرو جذامی بر می‌گشت که از مسلمانان و رسول خدا استمداد جست و روم سپاه زیادی را به مرزهای شمال گسیل داد و پی در پی خبر آمادگی روم برای جنگ سختی علیه مسلمانان به مدینه مخابره می‌شد.

این خبر به حدی مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده بود که هر صدای غیر طبیعی را می‌شنیدند گمان می‌کردند روم مدینه را مورد حمله قرار داده است. ماجرای گفت‌وگوی عمربن خطاب و دوست انصاری وی حاکی از این فشار روانی است. زمانی که خبری به یکی از آنان می‌رسید یکدیگر را در جریان آن خبر می‌گذاشتند.

در صحیح بخاری آمده است که عمربن خطاب گفت: من و دوست انصاری جویای خبر حمله غسانیان بودیم که در اندیشه‌ی تهاجم به مدینه بودند. شبی که نوبت وی بود در ما را

کوبید و گفت: عمر خوابیده است؟ وحشت‌زده شدم و به سوی او رفتم. گفت: اتفاق بزرگی افتاده است. گفتم: چه اتفاقی؟ غسانی‌ها هجوم آورده‌اند؟ گفت: نه از هجوم غسان بزرگ‌تر و دامنه دارتر است، رسول خدا همسرانش را طلاق داده است.[1]

سرباز مسلمان در جامعه‌ی اسلامی از جایگاهی برخوردار است که مسلمانان در صورت توان باید از وی حمایت کنند، هرچند این حمایت منجر به جنگ کاملی گردد. بیعت رضوان، جنگ مؤته، جنگ تبوک و اعزام سریه‌ی اسامه به سوی شام همگی در همین راستا و به دنبال انتقام خون سربازان و سفیران و ناشی از زیر پا نهادن روابط دیپلماسی از سوی کسانی بود که چشم طمع به دیار اسلامی دوخته بودند. از نظر قانونی کشتن سفیر خیانت است و کسی که مرتکب این خیانت می‌گردد قصد مبارزه‌طلبی و جنگ افروزی دارد. اینک جنگ مؤته را به طور گسترده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- نمایش بزرگ سی هزارجنگاور

رسول خدا یاران را فرمان داد که خود را برای رویارویی با روم آماده سازند.

شرایط بسیار سختی بود. هوا گرم، محصولات کم و فصل برداشت میوه بود.

مردم دوست داشتند در سایه‌ی درختان از میوه و محصولات خود لذت ببرند و از مسافرت در این شرایط بیزار بودند.

رسول خدا به هنگام آغاز جنگ‌ها معمولاً با کنایه و توریه حرف می‌زد و به جایی دیگر غیر از مقصود خود اشاره می‌کرد، اما با توجه به اهمیت این نبرد، طولانی بودن راه، فرصت کم و فزونی دشمن به صراحت پرده از جهت حرکت و دشمن خود برداشت. مردم را دستور داد که خود را آماده کنند و بیان کرد که قصد روم دارد.[2]

---

۱. صحیح بخاری، ۳۳۴/۱

۲. ابن هشام، ۵۱۶/۲

رسول خدا در سفر خود جدّی بود، مردم را به تجهیز و آمادگی فرمان و ثروتمندان را به انفاق و تهیه ساز و برگ جنگی تشویق می‌کرد و برخی از مسلمانان در حد توان خود به انفاق و پرداخت صدقه پرداختند.

عثمان بن عفان در آن روز انفاق بزرگی کرد که کسی به پای وی نمی‌رسید.[۱]

آنگاه هفت تن از مسلمانان بینوای انصار با حالت گریه و زاری به نزد رسول خدا آمدند تا ساز و برگ و مرکب در اختیار آنان قرار دهد، شاید بتوانند در این جنگ شرکت کنند و رسول خدا در پاسخ به آنان فرمود: «مرکبی ندارم که شما را سوار آن کنم.» آنان چون وسیله‌ای نداشتند تا در این جنگ شرکت کنند در حالی که از غم و اندوه اشک از چشمانشان جاری بود پراکنده شدند.[۲]

عده‌ای به حضور رسول خدا آمدند و عذر خود را مطرح کردند، اما خداوند عذر ایشان را نپذیرفت.[۳]

نقشه‌ی حرکت مسلمانان مبنی بر این بود که کسی از این جنگ جا نماند و رسول خدا به محض حرکت از مدینه هرکس را که جا مانده بود به یاد می‌آورد، می‌فرمود: «اگر منشأ خیر باشد به ما خواهد پیوست.»

این فرموده در مورد ابوذر غفاری و ابوخیثمه تحقق یافت و به آنان پیوستند.

کلثوم بن حصین می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، برای من طلب مغفرت کن.

فرمود: حرکت کن. آن حضرت در مورد کسانی از غفار که از شرکت در این جنگ جا مانده بودند می‌پرسید و من هم پاسخ می‌دادم تا اینکه فرمود: آنان که خودشان تخلف کرده‌اند چه کسی مانع شد که کسی تواناتر را بر شتر خود سوار کنند تا در راه خدا جهاد نماید؟ سخت‌تر از همه برای من آن است که مهاجرین و انصار و غفار و سلیم تخلف کنند.»

رسول خدا زمانی که سفر را آغاز کرد در ثنیة الوداع پرچم‌ها را بست.

---

۱. همان، ۵۱۸/۲

۲. ابن هشام، ۵۱۸/۲

۳. همان، ۵۲۹/۲

لوای بزرگ را به دست ابوبکر ﷺ، رایت بزرگ را به زبیر، پرچم اوس را به اسید بن حضیر و پرچم خزرج را به ابودجانه داد. هریک از دسته‌های انصار و قبایل عرب را بـه بسـتن لـوا و پرچم فرمان داد و سی هزار رزمنده به همراه وی به راه افتادند. ده هـزار اسـب و دوازده هـزار شتر به همراه داشتند. بی‌تردیدْ حرکت این سپاه زبان‌زد کاروانیان می‌شد؛ چون آمار این سـپاه سه برابر آمار سپاه فتح مکه بود واینک در مقابله‌ی دوم با روم به ده برابر جنـگ مؤتـه رسـیده اسـت و اگـر بـه سـال اول هجـرت برگـردیم سـی سـوار سـال نهـم هجـرت هـزار برابـر رشـد کرده است.

۲- مسیر جنگ و عملیات

چنانکه ذکر کردم زد و خورد آنچنانی مشاهده نشد. چون آمار بزرگ این سپاه به عرب‌های شام مخابره شده بود، پس آنان متفرق شده بودند و هِرقل با توجه بـه شـناختی کـه از محمـد داشت در پی رویارویی نبود.

رسول خدا در مورد پیشروی با یاران خود مشورت کرد. عمر بن خطـاب گفـت: ای رسـول خدا، اگر از سوی خدا مأمور هستی راه را ادامـه ده. آن حضـرت فرمـود: «اگـر از سـوی خـدا مأمور بودم مشورت نمی‌کردم.» گفتند: ای رسول خـدا، حکومـت روم نیـروی فراوانـی دارد و چنانکه می‌بینی به روم نزدیک شده‌ای و ایـن نزدیکـی روم را وحشـت زده کـرده اسـت، بهتـر است امسال صرف نظر کنی و به این حد بسنده نمایی، تا ببینیم تـدبیر خداونـد در آینـده چـه می‌شود.[1]

رسول خدا قهرمان و سواره‌ی غیور خالد بن ولید را به همراه چهارصد سوارکار مأمور کـرد که اکیدر بن عبدالملک نصرانی را در دومة الجندل دسـتگیر کننـد. خالـد گفـت: ای رسـول خدا، اکیدر در وسط بلاد کلب است و من با این نیروی کم چگونـه مـی‌توانم وی را دسـتگیر کنم؟ فرمود: «وقتی به سراغ وی می‌روی مشغول شکار گاو وحشی است، او را زنده بیاورید و

---

۱. امتاع الاسماع، مقریزی، ۱/ ۴۵۰

چنانچه از تسلیم شدن ممانعت کرد بکشید.» خالد حرکت کرد تا در شبی مهتابی به محل سکونت وی رسید. أُکیدر از شدت گرما در پشت بام همراه همسر استراحت می‌کرد، کنیزی برایشان آواز می‌خواند و مست شراب بود. آنگاه گاوی وحشی ظاهر شد و با شاخ‌های خود بر در قلعه می‌کوبید. زن أُکیدر متوجه گاو وحشی گردید و گفت: هرگز گوشتی مانند امشب ندیده‌ام، تو چنین چیزی را دیده‌ای؟ اکیدر گفت: نه. همسرش گفت: چه کسی از این می‌گذرد؟ اکیدر گفت: هیچ کس.

اکیدر بعدها گفت: «به خدا این اولین شبی بود که گاو وحشی بر در خانه‌ی ما آمد، در صورتی که من یک ماه یا بیشتر با اسب و شکارچیان و ابزار شکار برای آن در کمین نشستم.» آنگاه اکیدر از بالای بام پایین آمد و دستور داد تا اسب وی را بیاورند و زین کنند. سپس به همراه چند تن از افراد خود از جمله برادرش حسان سوار شدند و به قصد شکار از قلعه بیرون آمدند. از سوی دیگر لشکر خالد با احتیاط در کمین آنان بود. نه اسبی شیهه می‌کشید و نه کسی حرکت می‌کرد و در زمان تعیین شده دستگیر شد. خالد قبای زرنگار حسان را از تن وی کند و به وسیله‌ی عمرو بن امیه قبل از وصول خود به حضور پیامبر فرستاد. مسلمانان آن قبا را دست به دست می‌کردند و از آن در شگفت بودند و رسول خدا فرمود: «همانا به یک دستار سعد بن معاذ در بهشت نمی‌ارزد.» خالد سپس اکیدر و برادرش را پیش رسول خدا برد و بر مبنای پرداخت جزیه مصالحه کردند و آنان را آزاد کرد.[1]

مردم أیله و تیما نیز یُحنه بن رؤبه را به همراه اهل جربا و أذرح به نزد رسول خدا آوردند و بر سر جزیه با هم مصالحه کردند.[2]

این بود عملیات جنگی و سیاسی که سپاه پیامبرﷺ انجام داد. به طوری که به دنبال دستگیری أُکیدر با عملیات موفق مردم را بر سر میز مذاکره کشاند و نمایش نظامی و سیاسی

---

۱. همان، ۱/۴۶۵-۴۶۳
۲. همان، ۱/۴۶۷

مسلمانان شکوه خود را به شمال نشان داد و این ذهنیت را از حافظه‌ی آنان زدود که بخواهند با تکیه بر قدرت نظامی روم به مدینه حمله کنند.

۳- بروز منافقان و نقشه‌های جدید

به دنبال صلح حدیبیه پرونده‌ی منافقان تقریباً بسته شد. منافقان اگر هم وجودی داشتند با انگشتان قابل شمارش بودند؛ اما جامعه‌ی اسلامی بعد از صلح حدیبیه و فتح مکه رشد خود را از سر گرفت، آمار سپاه بیست برابر شد و در کنار کسانی که از روی رغبت وارد اسلام شده بودند تعدادی از مردم از روی بیم به این جامعه گرویده بودند. عبدالله بن ابی هنوز در قید حیات بود، او پایگاه خود را از نو سازماندهی می‌کرد و در کنار پیروان تازه و گسترده‌ای که به وی پیوسته بودند صف خود را سازماندهی می‌کرد و قبل از حرکت، در خلال حرکت و به دنبال بازگشت سپاه اسلام نقشه‌های منافقین با توزیع مسئولیت‌ها بروز کرد.

قبل از حرکت می‌خواستند مردم را از پیامبر خدا دور و از دعوت وی به سوی تبوک منصرف نمایند. قرآن کریم در این مورد می فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ﴾[1]

«بعضی از منافقان می‌گویند: به ما اجازه بده تا در جهاد با رومیان شرکت نکنیم و ما را دچار فتنه و فساد رومیان مساز. هان! ایشان با مخالفت فرمان خدا به خودِ فتنه و فساد افتاده‌اند و آتش دوزخ، کافران را فرا می‌گیرد.»

﴿وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا﴾[2]

«می‌گفتند: در گرمای سوزان تابستان به سوی میدان نبرد حرکت نکنید. بگو: اگر دانا بودند می‌فهمیدند که آتش دوزخ بسیار گرم‌تر و سوزان‌تر است.»

---

۱. توبه: ۴۹
۲. توبه: ۸۱

﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾[1]

«اگر این منافقان می‌خواستند برای جهاد بیرون روند، توشه و ساز و برگ آن را آماده می‌کردند، امّا خدا بیرون‌شدن و حرکت‌کردن آنان را نپسندید و ایشان را از این کار بازداشت و به ایشان گفته شد: با نشستگان بنشینید.»

نقش منافقان در خلال حرکت سپاه مخالفت اوامر، فتنه انگیزی و تفرقه افکنی در صف مسلمانان بود که تلاش ناکام آنان جهت ترور رسول خدا در رأس همه‌ی فتنه انگیزی‌ها بود و قرآن می‌فرماید: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾[2]

«به خدا سوگند می‌خورند که سخن ناروا نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته‌اند و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده‌اند و بر آنچه موفق به انجام آن نشدند تصمیم گرفتند و به عیب‌جویی بر نخاستند مگر بعد از اینکه خدا و پیامبرش آنان را از فضل خود بی‌نیاز کرد. پس اگر توبه کنند برای آنان بهتر است و اگر روی برتابند خدا آنان را در دنیا و آخرت عذاب دردناک می‌چشاند و در روی زمین یار و یاوری نخواهند داشت.»

خداوند متعال با خبر دادن به رسول خود نقشه‌ی آنان را- که در اجرای آن موفق نشدند- خنثی کرد. هرچند منافقان آشکارا مرتکب جرم و خیانت شدند، اما از عملیات کشتن و حذف فیزیکی علیه آنان پرهیز می‌شد و این به خاطر حفظ آبروی جمعی مسلمانان بود و جلوگیری از بروز گروه‌های مخالف که می‌توانست کینه‌توزانی را که به خاطر مصلحت خود به اسلام گرویده بودند دور خود گرد آورد و نیز بستن دهان کسانی که ممکن بود بگویند: محمد یاران

۱. توبه: ۴۶
۲. توبه: ۷۴

خود را می‌کشد. در مدینه نیز در پی تأسیس مرکز ویژه‌ای به نام مسجد ضرار بودند که منافقان را زیر یک چتر گرد آورد و رسول خدا وعده داد به دنبال بازگشت از تبوک با خواندن نماز در آن مسجد آن را افتتاح نماید؛ اما خداوند در طول راه آن حضرت را از نیت منافقان مطلع ساخت و دستور به تخریب آن داد.

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[1]

«منافقان کسانی هستند که مسجدی را بنا کردند و منظورشان از آن، زیان به مؤمنان و کفر ورزی در آن و تفرقه‌اندازی میان مؤمنان و کمینگاه ساختن برای کسی بود که قبلاً با خدا و پیامبرش جنگیده بود و سوگند هم می‌خورند که نظری جز نیکی نداشته‌اند، امّا خداوند گواهی می‌دهد که آنان در سوگند خود دروغ می‌گویند.»

سوره‌ی برائت تقریباً با یکصد آیه جنگ تبلیغاتی علیه منافقان بر راه انداخت که پرده از تمام نقشه‌های آنان برداشت و کاملاً آنان را به جامعه‌ی اسلامی معرفی کرد، حتی یاران پیامبر عناوین متعددی مانند ذلیل، بی‌آبرو و راز برملا شده برای آنان به کار می‌بردند. این حمله‌ی موفق پایگاه منافقان را به لرزه در آورد و بسیاری از آنان را وادار کرد که به خود آیند و خالص و محکم به صف اسلامی بپیوندند و گرایش اسلامی ایشان اصلاح گردد. بزرگ‌ترین فاجعه‌ای که دچار منافقان شد مرگ رهبرشان عبدالله بن ابی بود و پیامبر برای جلوگیری از گشودن جبهه با آنان بر سر جنازه عبدالله نماز میت خواند، برای وی طلب مغفرت کرد و پیراهن خود را به آن بخشید که موجب نکوهش خداوند متعال گردید.

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾[2]

---

۱. توبه: ۱۰۷

۲. توبه: ۸۴

«هرگاه یکی از آنان مُرد هرگز بر او نماز مخوان و بر سر گورش برای دعا و طلب آمرزش نایست، چراکه آنان به خدا و پیامبرش باور نداشته‌اند و در حالی مرده‌اند که از دین خدا و فرمان الله خارج بوده‌اند.»



حرکت اسلامی امروز نیازمند مطالعه‌ی ابعاد، جوانب و روش‌های این نقشه‌ی سیاسی است که رسول خدا در بنای داخلی صف اسلامی به کار برده است.

حرکت باید با راهکارهای مناسب پرده از اهداف مخرب کسانی بردارد که هدف از هم پاشی صف اسلامی را در سر می‌پرورانند، تا جامعه‌ی اسلامی از خط اصیل اسلامی منحرف نشود و صف مسلمانان دچار تفرقه و از هم پاشیدگی نگردد.

ارتباط پیوسته با صف داخلی، ارائه‌ی درس‌های تربیتی و سیاسی و پرده برداشتن از نقشه‌ی کسانی که با سرنوشت جامعه بازی می‌کنند، بدون درگیری و وارد شدن به زد و خوردهای شخصی و فردی ضامن امنیت و سلامت جامعه و حُسن سیر آن به سوی هدف تعیین شده است. دستگاه امنیتی قوی که نقشه‌های تخریب صف داخلی را به طور دقیق شناسایی کند و عزل سرکرده‌های نفاق یا فرصت‌طلبانی که در پی ایجاد تفرقه و تخریب صف داخلی هستند، در هر حرکت اسلامی ضروری است.

۴- سه متخلف و موضع جامعه‌ی اسلامی

سه تن از یاران پیامبر از شرکت در جنگ تبوک تخلف کردند.

هریک از این سه تن هرچند یکی از هزاران سرباز را تشکیل می‌دادند؛ امّا بازتاب رفتار آنان مسیر حرکت اسلامی را از آن روز تا آخر تحت تأثیر قرار داد.

آن سه تن بدون عذر از شرکت در جنگ تبوک تخلف کردَند. امّا در تخلف خود با خدا و رسول خدا صادقانه رفتار کردند و پیامبر نیز در پاسخ یکی از آنان فرمود: «سخن تو راست است، امّا برخیز تا خداوند در این مورد قضاوت کند.»

توجیه ربّانی با قطع رابطه‌ی مسلمانان صورت گرفت و رسول خدا مسلمانان را از سخن گفتن با آنان منع کرد. این قطع رابطه به اندازه‌ای که برای آن سه تن دشوار بود برای جمع مسلمانان نیز دشوار بود، امّا با لبیک به فرمان رسول خدا استحکام صف و همبستگی مسلمانان در زیباترین شکل تاریخی خود را نشان داد، تا جایی که آنان سلام می‌کردند و یاران پاسخ نمی‌دادند. مهم‌تر و سخت‌تر از همه قطع رابطه‌ی همسران بود به گونه‌ای که تاریخ صفحه‌ای مشابه این صفحه را نقل نکرده است. یکی از آنان می‌گوید: «چهل روز از قطع رابطه سپری شد. ناگهان خبری از سوی رسول خدا آمد که با همسرم قطع رابطه کنم. گفتم: او را طلاق دهم یا چه؟ گفت: نه، فقط به وی نزدیک نشو.»

اهمیت این موضوع و خطری که صف مسلمانان را تهدید می‌کرد به جایی رسید که دشمنان اسلام در شام هم از این موضع خبر یافتند و با شاعر مشهور اسلام کعب بن مالک که یکی از آن سه تن بود تماس گرفتند و به وی پیشنهاد کردند که به آنان بپیوندد. کعب می‌گوید: «روزی یکی از نبطیان ساکن شام که برای فروش مواد غذایی به مدینه آمده بود، آدرس من را از مردم پرس و جو می‌کرد، تا این‌که مردم من را به وی معرفی کردند و با نامه‌ای از امیر غسان که در پارچه‌ی حریر نوشته شده بود به نزد من آمد. محتوای نامه این بود: «به ما خبر رسیده است که دوستت با تو جفا کرده است و خداوند قبول ندارد در ذلت و زبونی و در منزل تنگ و تاری به سر ببری. به ما بپیوند تا با تو همدردی کنیم.» هنگامی که این نامه را خواندم با خود گفتم: این هم مصیبت دیگری است. عاقبت من به جایی رسیده است که مشرکی من را تطمیع می‌کند. سپس نامه را به تنور انداختم تا بسوزد.»

کعب بن مالک از روی صداقت و ایمان خود پرده از این رابطه و مکاتبه بر می‌دارد و این نامه را به تنور می‌اندازد، امّا راستی عبدالله بن ابی چند جلسه، مکاتبه و طرح و نقشه را دیده و عملی کرده و از این طریق علیه مسلمانان به توطئه پرداخته باشد!

حرکت اسلامی برای اطمینان از سلامتی صف مسلمانان باید توانایی خود را بیازماید و این قاعده را در میان گروه‌های ویژه‌ای اجرا نماید. اگر در اجرای این قاعده در میان گروهی محدود با شکست مواجه شود در سطح وسیع‌تر به طریق أولی شکست پذیر خواهد بود؛

بنابراین تا رسیدن به ساختار مستحکم و تشکیلات پایبند و دارای انضباط راه پر فراز و نشیبی در پیش خواهد داشت.

در پایان اشاره به این نکته ضروری است که جامعه‌ی اسلامی در نهایت بیداری و پایبندی و درد و زاری مشکل این سه برادر دینی خود را درک می‌کرد و از آن رنج می‌برد. زمانی که خبر قبول توبه‌ی آنان از آسمان به زمین رسید، بامداد مردی با بلندترین صوت از قله‌ی کوه فریاد زد: «ای کعب، تو را مژده باد که توبه‌ات پذیرفته شد.»

یکی از مادران مؤمنین می‌خواست شب این خبر را برساند که رسول خدا فرمود: «در این صورت مردم از خوشحالی نمی‌گذارند شب بخوابید.»

عملاً صف مسلمانان همچون یک جسد خود را نشان داد که اگر عضوی از آن به درد آید سایر اعضا بی‌قرار شوند. زیباترین تصویر این اتفاق وجود عاطفه، دوستی کامل و مشارکت در درد و امید یکدیگر بود.

۱۶- سوره برائت و پایان بت پرستی

رسول خدا از تبوک برگشت و عرب‌ها جهت اعلام دوستی خود راهی مدینه شدند. پیامبر بقیه‌ی ماه رمضان، شوال و ذوالقعده در مدینه ماندگار شد و در سال نهم هجری ابوبکر را به عنوان امیر حجاج به موسم حج فرستاد، تا با مسلمانان مناسک حج را ادا نماید. این در حالی بود که هنوز مشرکان با سنت‌های پیشین خود در حج حضور پیدا می‌کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم بن عباد بن حنیف از ابوجعفر محمد بن علی ﷺ روایت کرده است که گفت: «سوره‌ی برائت در حالی نازل شد که رسول خدا ابوبکر را جهت ادای مناسک حج با مسلمانان روانه‌ی کعبه کرده بود. گفته شد: ای رسول خدا، چه خوب بود که این آیات را به اطلاع ابوبکر می‌رساندی!»

فرمود: «رساندن این پیام به ابوبکر از مردی از خاندان من بر می‌آید.»

سپس علی را به حضور خواند و خطاب به وی فرمود: «این آیات صدر سوره‌ی برائت را همراه خود ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منا گرد می‌آیند به آنان اعلام کن که

هیچ کافری به بهشت نمی‌رود، سال آینده هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ برهنه‌ای به طواف خانه‌ی خدا نپردازد و هرکس با رسول خدا پیمانی دارد آن پیمان تا پایان مهلت خود معتبر است.»

علی بر شتر سفید رسول خدا سوار شد و حرکت کرد. ابوبکر صدیق ﷺ در طول مسیر او را ملاقات کرد و گفت: مأموری یا امیر؟ علی پاسخ داد: مأمورم.

سپس به راه افتادند و ابوبکر ﷺ مناسک حج را برای مردم برگزار کرد و مردم در این سال هنوز بر اساس سنت‌های قبلی جاهلی خود مناسک حج را به جا می‌آوردند. روز قربانی فرا رسید و علی بن ابوطالب آنچه را که رسول خدا توصیه کرده بود با صدای بلند به مردم اعلام کرد و گفت: «ای مردم هیچ کافری به بهشت نمی‌رود، سال آینده هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ برهنه‌ای به طواف خانه‌ی خدا نپردازد و هرکس با رسول خدا پیمانی دارد آن پیمان تا پایان مهلت خود معتبر است.»

از آن روز به مردم چهار ماه فرصت داد تا هرکس به سرزمین خود برگردد و از این پس عهد و پیمان هیچ مشرکی معتبر نیست، مگر کسانی که با رسول خدا عهد و پیمان داشته باشند که تا سررسید آن معتبر است. بعد از این سال هیچ مشرکی در مراسم حج حضور نیافت و هیچ برهنه‌ای خانه‌ی خدا را طواف نکرد.[1]

حج سال نهم از لحاظ شعار برای مسلمانان و مشرکان کاملاً آزاد بود و هیچ قدرتی این و آن را منع نمی‌کرد. اما وسعت و بزرگی جامعه‌ی اسلامی که ابوبکر صدیق آن را رهبری می‌کرد به چشم می‌خورد و بعید نیست که بسیاری از مسلمانان به همراه قبایل خود و در مواضع مشخص حضور یافته باشند.

این تجمع بزرگ فرصت مناسبی بود تا پایان عمر بت‌پرستی که قرن‌ها بر کعبه‌ی مشرفه حاکم بود، با فرمان ربانی در جزیره‌ی عربی اعلام گردد.

---

۱. ابن هشام ۵۴۳/۲

در خلال حج سال پیش فقط از بین بردن بت‌ها میسر بود، عمره‌ی جعرانه هم قبل از حج نمایشی بیش نبود؛ اما اعلام احکام اسلامی در قربانگاه منا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و بدین معنا بود که به دنبال سپری شدن این چهار ماه یا نهایتاً تا سال بعد شریعت اسلامی کاملاً و بر عموم مردم اجرا خواهد شد. در خلال این سال تا حج بعدی تساهل و چشم پوشی از برخی پدیده‌های شرک در بیت الحرام ممکن است و کسانی که از عهد و پیمانی با رسول خدا برخوردار بودند، پیمانشان تا سررسید خود معتبر بود:

﴿فَأَتِمُّوا إِلَيهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾[1]

اما استمرار دایمی شرک در شریعت الهی در مکه و جزیره‌ی عربی به طور کلی مردود است؛ بنابراین اعلامیه‌ی منا به پیمان‌های بدون قید و تجمع‌های مشرکین بدون عهد و پیمان چهار ماه فرصت داد که به مسلمانان بپیوندند یا تدبیر دیگری برای خود بیندیشند.

﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَأَنَّ اللهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ. وَأَذَانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾[2]

«بیزاری خداوند و پیامبرش از مشرکانی است که شما با آنان پیمان بسته‌اید. پس به کافران بگویید: آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی‌توانید خدا را

۱. توبه: ۴
۲. توبه: ۱-۶

درمانده کنید و بی‌گمان خداوند کافران را خوار و رسوا می‌سازد. این اعلامی است از سوی خدا و پیامبرش به همه مردم در زمان حجّ اکبر که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند. اگر توبه کردید، این برای شما بهتر است و اگر سرپیچی کردید، بدانید که شما نمی‌توانید خدا را درمانده کنید و کافران را به عذاب عظیم و سخت دردناکی مژده بده. امّا کسانی که از مشرکان با آنان پیمان بسته‌اید و ایشان چیزی از آن فروگذار نکرده‌اند و پیمان را رعایت نموده‌اند و از کسی علیه شما پشتیبانی نکرده‌اند، پیمان آنان را تا پایان مدّت زمانی که تعیین کرده‌اند محترم شمارید و بدان وفا کنید. بی‌گمان خداوند پرهیزگاران وفا کننده به عهد را دوست می‌دارد. هنگامی که ماه‌های حرام که چهار ماه امان است پایان گرفت، مشرکان عهدشکن را هرکجا بیابید بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه کمینگاه‌ها برای به دام انداختن آنان بنشینید. اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، راه را بر آنان باز گذارید. بی‌گمان خداوند دارای مغفرت فراوان و رحمت گسترده است. ای پیامبر، اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی طلبید، او را پناه بده تا کلام خدا را بشنود. پس از آن او را به محل امن و منزل قوم خودش برسان. این پناه دادن بدان خاطر است که مشرکان از حقیقت اسلام بی‌خبرند.»

این اعلامیه به منزله‌ی انحلال مبانی شرک و بت‌پرستی در سرزمین عربی بود، مگر آنچه که عهد و پیمانی از سوی رسول خدا داشتند.



مهم‌ترین نکته‌ای که لازم است حرکت اسلامی از این اعلامیه به خوبی درک کند عبارت است از: راز کار تدریجی در حکومت، اجرای احکام و حرکت تا نایل شدن به هدف و درک شرافت و حرمت تعامل، پیمان‌ها و وثیقه‌ها با دیگران.

جوانان دعوتگر این پند را خوب مدّ نظر داشته باشند که احکام اسلامی در مکه دو سال بعد از فتح اجرا شد.

بدانید که رسول خدا بعد از بازگشت پیروزمندانه از هوازن، حنین و حومه می‌توانست این حجّ را برپا و در خلال یک ماه رسوم قبلی را که با اندیشه‌ی او همخوانی نداشتند منع نماید؛

اما باید دانست که انجام عبادات با آزادی سازگار است نه امر و نهی تنها. رسول خدا عتاب بن اسید جوانی را که دو، سه ماه از مسلمان شدن وی نگذشته بود، به امارت مکّه گذاشت و معاذ بن جبل را به عنوان معلم در مکّه مأمور کرد تا دین و قرآن را به مردم بیاموزد و اندکی قبل از حجّ مکه را ترک کرد، تا این جوان تازه مسلمان شده ﷺ حج را برای مردم برگزار کند.

یک سال کامل سپری شد که معاذ تحت امارت عتاب به آموزش دینی مردم می‌پرداخت.

به نظر می‌رسید که برای اسلامی کردن حج یک سال کافی است، بنابراین از معاذ درخواست شده بود برای ادای مسئولیت دعوت عازم یمن گردد؛ امّا رسول خدا مأموریت او را یک سال دیگر در مکه تمدید کرد تا تربیت اسلامی و آموزش دینی در این سرزمین به سطح عالی خود نایل گردد.

اسلام باید از راه ایمان بر دل‌ها حکومت کند نه از طریق اجرای حدود بر اجساد؛ بنابراین تربیت اسلامی دو سال کامل از فتح مکّه تا حج ودّاع ادامه داشت، تا مردم به تدریج رسوبات شرک و بت‌پرستی را از قلب‌های خود برکنند.

حکومت اسلام در هر دو جنبه‌ی شعایر و قوانین گذشت این مدت طولانی را می‌طلبید، تا به طور واقعی و منطقی حج مشرکان و طواف برهنگان را منع کند و حال آنکه مسلمانان تنها قدرت چیره‌دست در این میدان بودند.

تصویری که جوانان مسلمان حماسی از دولت اسلامی در ذهن خود طراحی کرده‌اند چنین است که با تبلیغات جنگی و کودتای نظامی، حکومتی تشکیل شود، قبل از هر چیز دولت اسلامی رسماً اعلام گردد و در بیانیه‌های پی در پی و در خلال چند روز تمام مظاهر کفر و شرک در رسانه‌های گروهی رادیو و تلویزیون و تمام مظاهر فساد و بی‌بند و باری در صحنه‌های تئاتر، سالن‌ها و سینماها حذف و حجاب اسلامی بر همه الزام گردد.

این تصویر شگفت‌آور که ذهن بسیاری از جوانان مسلمان را اشغال کرده است تصوری غیر اسلامی است. این جوانان به این هم اکتفا نمی‌کنند، بلکه با کمال تأسف رهبری خود را به سازشکار، منحرف از راه راست و دست داشتن در کاسه‌ی دشمن متهم می‌نمایند.

جوان حماسی به علت پخش یک قطعه موسیقی از رادیو دولتی همپیمان که حرکت اسلامی برنامه‌های خود را از طریق آن پخش می‌کرد به شخص من گفت: «حرکت از راه راست منحرف شده است. همان‌گونه که گروه فتح فلسطین مرجعیت اسلامی خود را به لائیک تغییر دادند، شما نیز همان گونه منحرف می‌شوید.» حتّی احساسات و روحیه‌ی حماسی غیر منطقی برخی از جوانان را وادار کرد که به محض شنیدن این قطعه موسیقی از عضویت حرکت اسلامی استعفا دادند.

خطاب به جوانانی که آینده‌ی حرکت اسلامی را تشکیل می‌دهند و اعتراضشان به گوش ما می‌رسد می‌گوییم: آهسته! آهسته! رسول خدا را ببینید که با فتح مکه قدرت جزیره‌ی عربی را به دست گرفت؛ امّا پس از دو سال کامل زمینه‌سازی مناسب، آموزش علمی و تربیت روحی به احکام اسلامی رسمیت بخشید و در این مدت حرم کعبه از مشرکان و برهنگان موج می‌زد.

جوانان را دوستانه ندا می‌زنیم که از نخستین و بزرگ‌ترین تصویر اسلام و شرک این درس را فرا گیرند.

اسلام قبل از اعلام حکومت اسلامی کامل و جنگ علیه شرک در موقعیتی که صدا به همه می‌رسید چهار ماه فرصت را اعلام کرد و این مدت یک سال به طول انجامید، تا امری غیر واقعی بر مردم تحمیل نگردد و به مردم فرصت داده شود که از روی فهم و شناخت حقیقت‌ها را بپذیرند و در نهایت مشرکان همواره از چنان فرصتی برخوردارند که در کمال امنیت و حمایت اسلامی به تحقیق بپردازند و چنانچه اسلام را نپسندیدند بر مسلمانان است که امنیت را برای آنان تأمین نمایند و چنانچه قصد حرکت به سوی حزب خود داشته باشند، زمینه را برای آنان فراهم کنند.

کاش جوانان این درس بزرگ را فرا می‌گرفتند که آنان با بت برخورد نمی‌کنند که با شکستن آن همه چیز تمام شود. بلکه با افرادی مواجه هستند که قرار است آنان را به آغوش اسلام در آورند. کاش الگوی خود، رسول خدا، را در آن شرایط فراموش نمی‌کردند که هرچند حاکمیت سرزمین عربی در دست وی بود، مظاهر فساد همچنان در مکه جاری بود. آنگاه

می‌دانستند که در برخورد با مقدسات مردم، رعایت کار تدریجی و فرصت دادن به جامعه الزامی است.

۱۷- حج اکبر و یکصد و سی هزار مسلمان

ابن اسحاق گفته است: چون ماه ذوالقعده فرا رسید رسول خدا برای ادای مناسک حج آماده شد و به مردم دستور داد تا خود را آماده نمایند. از عایشه‌ رضی الله عنها روایت شده است که گفت: «پنج روز از ماه ذوالقعده مانده بود که رسول خدا برای ادای حج از مدینه خارج شد.»

رسول خدا آنگاه مناسک حج را شروع کرد. مناسک حج و سنت‌های آن را به مردم می‌آموخت و با ایراد خطبه آنچه را که می‌خواست برای مردم تبیین می‌فرمود. خدا را مورد سپاس و ستایش قرار داد و فرمود:

«ای مردم، به سخنانم گوش فرا دهید، من نمی‌دانم شاید پس از این سال هرگز شما را در این مکان ملاقات نکنم. ای مردم، تا زمانی که خدا را ملاقات می‌کنید جان و مال شما بر هم حرام است، همچون حرمت این روز و حرمت این ماه. همانا شما پروردگار خود را ملاقات می‌کنید و خداوند در مورد کردارتان از شما پرس و جو خواهد کرد. من پیام خود را رساندم. پس هرکس امانتی دارد آن را به صاحبش برگرداند. تمام رباها از اعتبار ساقط است و تنها سرمایه‌ها از آن شماست، نه ستم کنید و نه ستم را بپذیرید. خداوند چنین قرار داده است که دیگر ربا نباشد، به عنوان قدم اول ربای عباس بن عبدالمطلب از درجه‌ی اعتبار ساقط است. دیه‌ی هر خونی که در دوران جاهلیت ریخته شده است از درجه‌ی اعتبار ساقط است و اولین خونی را که از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کنم خون ابن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب است که در میان بنی‌لیث شیر خورده بود و قوم هذیل وی را به قتل رساندند. این اولین خون از خون‌های ریخته شده در جاهلیت است که از آن آغاز می‌کنم. شیطان برای همیشه ناامید شده است که در خاک شما مورد اطاعت قرار گیرد، امّا به اطاعت در مسائلی که کوچک می‌شمارید راضی است، پس در مقابل او محافظ دین خود باشید.

ای مردم! جا به جا کردن ماه‌های حرام زیاده‌روی در کفر است که کافران با آن گمراه می‌شوند. سالی آن را حلال و سالی آن را حرام می‌کنند، تا شمار ماه‌هایی را که خدا حرام کرده است زیر پا بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را حلال دانسته حرام شمارند و حال آنکه گذر تاریخ با همان کیفتی است که خداوند آسمان‌ها و زمین را آفریده است. تعداد ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است که چهار ماه از آنها ماه‌های حرام هستند. سه ماه آن متوالی هستند و چهارمین ماه آنها رجب مضر است که بین جمادی و شعبان قرار دارد؛ امّا ای مردم! شما بر همسران خود حقوقی دارید و آنان نیز حقوقی بر شما دارند. حقوق شما بر آنان این است که کسی را که شما خوش ندارید به منزل راه ندهند و مرتکب کاری نشوند که به وضوح فاحشه است. اگر چنین کردند خداوند به شما اجازه داده است که از همبستری با آنان فاصله بگیرید و به گونه‌ای که آسیبی به آنان نرسد ایشان را بزنید، اگر به راه صلاح آمدند تأمین خوراک و پوشاک آنان در حد متعارف بر عهده‌ی شماست. همدیگر را به خوش‌رفتاری با زنان توصیه کنید، چون آنان امانت خدا در اختیار شما هستند و چیزی برای خود ندارند و آنان با نام خدا برای شما حلال شده‌اند. ای مردم! در آنچه می‌گویم بیندیشید، همانا من پیام خود را رساندم.

من بین شما امانتی را بر جای نهاده‌ام که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری روشن است: کتاب خدا و سنت پیامبرش.

ای مردم، به سخنانم گوش فرا دهید و در آنچه می‌گویم بیندیشید. بدانید که مسلمان برادر مسلمان است و مسلمانان همه برادرند. هیچ چیز از مال کسی برای کس دیگر جایز نیست، مگر اینکه با رضایت قلبی تقدیم گردد، پس به خود ستم نکنید. پروردگارا! آیا پیام خود را رسانده‌ام؟

ابن اسحاق می‌گوید: برای من نقل کردند که مردم در پاسخ آن حضرت گفتند: آری به خدا پیام خود را رساندی و او نیز فرمود: پروردگارا! تو شاهد باش.

ابن اسحاق گفت: عبدالله بن نجیح به من گفت: رسول خدا چون در عرفه توقف کرد، به کوهی که روی آن ایستاده بود اشاره کرد و فرمود: «این موقف است و جای جای عرفه موقف

است.» صبح در ارتفاعات مزدلفه ایستاد و فرمود: «این موقف است و جای جای مزدلفه موقف است.» زمانی که در قربانگاه منا قربانی می‌کرد فرمود: «این قربانگاه است و جای جای منا قربانگاه است.» رسول خدا حج را بر جای آورد. اعمال و مناسک را که خداوند فرض کرده بود اعم از موقف، رمی جمرات و طواف بیت را به مردم نشان می‌داد و آنچه را خداوند حلال کرده بود و آنچه را حرام کرده بود به مردم می‌گفت. این حج حجِ ابلاغ و حجِ وداع نامیده شده است، چون پیامبر بعد از آن حج نکرده است.

در خلال انجام مناسک حج وداع این آیه بر پیامبر نازل شد که می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«امروز احکام دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم. امّا کسی که در حال گرسنگی ناچار شود و تمایل به گناه نداشته باشد، مانعی ندارد؛ چراکه خداوند بخشنده مهربان است.»

در ادامه‌ی سخن پیرامون برنامه ریزی پیامبر و پویایی سیره‌ی او لازم است در آخرین ایستگاه اندکی توقف کنیم و گام‌های او را در خاطرات خود مرور نمایم که با این آیات آغاز شد.

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾[2]

«بخوان به نام پروردگارت. آن که آفریده است. انسان را از خون بسته آفریده است. بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است از آنچه تو می‌انگاری. همان خدایی که به وسیله قلم انسان را تعلیم داد.»

۱. مائده: ۳

۲. علق: ۱-۵

اولین گام حرکت اسلام در غار حرا در مکه بود که با شخصیت رسول خدا آغاز شد. چشمان آن حضرت بین زمین و آسمان خیره شده بود و جبرئیل به او می‌گفت: تو رسول خدایی و من جبرئیل هستم. اینک در جوار غار حرا در میان صخره‌های کوه عرفات و به همراه یکصد و سی‌هزار حاجی که نماینده‌ی تمام اقشار جزیره‌ی عربی هستند به او خبر داده می‌شود که اینجا آخرین ایستگاه است. رسول خدا در این موضع و موقعیت اتمام مسئولیت خود را اعلام می‌نماید و خداوند بر زبان رسول خود پرده از تبلیغ رسالت و تکمیل دین خود بر می‌دارد.

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

«امروز احکام دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.»

اصول اساسی اسلام از بیست و سه سال پیش با شخصیت رسول خدا آغاز و با این مجموعه‌های بزرگ که نماینده‌ی سرزمین عربی آن روز بودند پایان یافت.

رسول خدا جلو این جمعیت بزرگ از امت اسلامی ایستاده بود و می‌فرمود: «مناسک خود را از من یاد بگیرید.» آن حضرت سوار بر مرکب خود مناسک را به جای می‌آورد، امت اسلامی وی را می‌نگریستند و همه به او اقتدا می‌کردند. او را می‌دیدند که چگونه سوار بر مرکب خود تمام روش‌های جاهلی موجود در حرم را از اعتبار ساقط می‌نماید. در این زمان حج بزرگ‌ترین تجمع بشری بود؛ بنابراین توضیح مشخصات مهم دعوت اسلامی که نقطه‌ی اشتراک تمام انسان‌ها محسوب می‌شود ضروری به نظر می‌رسید و صحرای عرفات برای مطرح کردن این امور مهم مکان مناسبی محسوب می‌شد.

۱- حرمت اموال، خون و شرف: اکنون این امور خط فاصل بین اسلام و برخی از نظام‌های ساخته بشر هستند؛ برای مثال اموال، خون و شرف در نظام کمونیستی ملک مشاع محسوب می‌شوند. نظام سرمایه‌داری هم تعدی به شرف و ناموس مردم را آزادی و

مصادره‌ی اموال مردم و ریختن خون دیگران را در زیر چتر دموکراسی توجیه می‌نماید. امّا معیار و میزان حقیقی وجود اسلام پاسداری از اموال، خون، شرف و ناموس مردم است.

۲- تحریم ربا: ربا یک هرم از ظلم و ستم است که کمر فقرا را می‌شکند.

۳- تثبیت عدالت: عدل نخستین ویژگی اسلام در هستی است و آسمان‌ها و زمین بر اساس آن استوارند.

۴- جلوگیری از خونریزی: طبق این حکم اسلامی مفهوم انتقام که توسط عشیره اجرا می‌شد به قصاص تغییر نام یافت که مجری آن حکومت است نه عشیره. همانا امتی که نفس و خون آن محفوظ باشد در معیار تمدن پیشرفته و از نظر امنیتی سعادتمند است.

۵- الغای بت‌پرستی: بعد از طلوع نور حق و رخت بر بستن باطل، سایه‌ی شوم بت‌پرستی از سرزمین عربی و اسلامی غروب کرد و دیگر بر نمی‌گردد، هرچند دست شیطان با منصرف کردن مردم از راه استقامت همواره در کار است.

۶- تحریم بازیچه قرار دادن دین خدا: با پایان یافتن بت‌پرستی در سرزمین اسلامی در این زمینه جایگاهی برای شیطان باقی نمی‌ماند؛ اما با دستکاری اصول ثابت و سنت هستی دست اهریمن هنوز در کار است که نمونه‌ای از آن دستکاری ماه‌های حرام و بازی کردن به آنها بر اساس مصالح شخصی است که سالی آنها را حلال و سالی حرام می‌کنند تا شمار ماه‌هایی را که خدا حرام کرده است زیر پا بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را حلال دانسته حرام شمارند. درگیری اسلام و نظام جاهلی بر سر همین است که: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِله أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِياهُ ذَلِك الدِّينُ الْقَيمُ﴾[1]

«فرمانروایی از آن خدا است و بس. خدا دستور داده است که جز او را نپرستید. این است دین راست و ثابت.»

۷- حقوق مرد بر زن: نظام اجتماعی در سیستم اسلامی حق سرپرستی خانواده را به مرد داده است. سیستم خانواده‌ی اسلامی غالباً مبنی بر تبعیت زن از مرد است و زن نباید مرتکب

---

۱. یوسف: ۴۰

کاری شود که به وضوع فاحشه است و در صورت ارتکاب، مرد از حق تنبیه و پند دادن به شیوه‌ی احسن بهره‌مند است.

۸- حقوق زن بر مرد: مرد که سرپرستی زن را بر عهده دارد مسئول تهیه‌ی روزی و پوشاک او در حد متعارف و برخورد با وی با نیکوترین شیوه است؛ زیرا سرپرستی مرد بر زنان امانت الهی است و زنان با نام بزرگ خداوند برای مردان حلال شده‌اند. توصیه به رفتار نیک با زنان جزو تمدن اسلامی است که رسول خدا در صحرای عرفات پرده از آن برداشته است.

۹- اعلان مرجعیت اسلامی: کتاب خدا و سنت پیامبر مرجع و قانون امت اسلامی هستند و هرکس به آن دو تمسک جوید گمراه نخواهد گشت.

۱۰- ارتباط عقیدتی: عالی‌ترین رابطه‌ی مسلمانان همان رابطه‌ی عقیدتی و برادری دینی است که در خطبه‌ی پیامبر ذکر شد.

رسول خدا این ده مورد را به این جمعیت یکصد و سی هزار نفری اعلام کرد. آنان نیز می‌بایست از این امانت حفاظت نمایند و آن را نسل به نسل انتقال دهند.

بنابراین در ملأ عام می‌فرمود: «بارالها! آیا پیام خود را رساندم؟»

جمهور مردم هم پاسخ می‌دادند: «آری به خدا.» آنگاه دستان خود را به سوی پروردگار آسمان بالا می‌برد و می‌فرمود: «خداوندا! تو خود شاهد باش.»

۱۸- پیوستن به رفیق اعلی

این آخرین ایستگاه است با عنوان «پیوستن به رفیق اعلی» بعد از تکمیل نعمت.

رحلت رسول خدا در این مرحله شگفت‌آور نیست؛ زیرا این رحلت به برپایی دولت خلافت منجر شد. رحلت او به این معناست که این منهج عملی بیش از اینکه مختص به نبوت باشد مختص به امت اسلامی است.

جهت توضیح این عنوان به لحظات قبل از مرگ اشاره می‌کنیم.

ابن اسحاق از عایشه روایت کرده است: رسول خدا در آن روز به منزل من برگشت. از مسجد وارد شد و در منزل من دراز کشید. مردی از آل ابوبکر وارد شد که سواکی سبز در

دستان وی بود و رسول خدا به گونه‌ای به آن خیره شد که دانستم به آن علاقـه دارد. گفـتم: ای رسول خدا، به این سواک علاقه داری؟ فرمـود: آری. سـواک سـبز را از او گـرفتم و آن را برای وی نرم کردم. او بهتر و بیشتر از هر وقت دندان‌های خود را مسواک کرد، سـپس آن را زمین نهاد و دیدم که بدنش سنگین می‌گردد و به چشمان وی نگریستم کـه چشـمانش را بـه سقف اتاق دوخته بود و می‌فرمود: (بَلِ الرَّفِيقَ الأعلى فِي الجَنَّه)

«رفیق اعلی را در بهشت بر می‌گزینم.»

گفتم: خداوند تو را مختار کرده است، قسم به کسی که تو را به حق برگزیده است تو نیز او را برگزیدی. سپس رحلت فرمودﷺ.

در روایت دیگر از او آمده است: رسول خـدا در منـزل مـن و روزی کـه نوبـت مـن بـود در آغوش من جان سپرد. پس از جان سپردن رسول خدا چون کم تجربه و کم سن و سال بـودم سر مبارکش را روی بالش نهادم و با زنان زاری می‌کردم و به صورت خود می‌زدم.

ابن اسحاق از ابوهریره روایـت کـرده اسـت: چـون رسـول خـدا رحلـت فرمـود، عمـر ﷺ برخاست و گفت: «برخی از منافقان گمان می‌کنند که رسول خـدا فـوت کـرده اسـت و حـال آنکه رسول خدا نمرده‌اند. موسا بن عمران نیز چهل روز مردم خود را تـرک کـرد و بـه ملاقـات خدا رفت، سپس به میان مردم برگشت و مردم گفتند: موسا مرده اسـت. رسـول خـدا نیـز بـه ملاقات خدای خود رفته است. به خدا رسول خدا باز می‌گردد و دست و پای کسانی که خیال می‌کنند مرده است قطع می‌شود.»

ابوبکر صدیق ﷺ چون خبر یافـت خـود را بـه در مسـجد رسـاند. دیـد کـه عمـر بـا مـردم صحبت می‌کند. او با مردم سخنی نگفت تا به بستر رسول خدا در منزل عایشه رفت. پیکر آن حضرت در گوشه‌ای از منزل با پارچه‌ای پوشانیده شده بود. به سوی آن پیکر مبارک شتافت و پارچه را از روی صورت رسول خدا برداشت. بر روی پیکرش افتاد و آن را بوسید. آنگاه فرمود: پدر و مادرم به فدایت، مرگی را که خداوند برای تو در نظـر گرفتـه بـود چشـیدی و بعـد از ایـن مرگ هرگز نخواهی مرد. آنگاه پارچه را بر صورت مبارک رسول خدا کشـید و از منـزل عایشـه بیرون شد. عمر را دید که با مردم صحبت می‌کرد. گفت: عمر آرام باش، ساکت شو. عمر آرام

و ساکت نمی‌شد. ابوبکر چون او را دید که آرام و ساکت نمی‌شود به مردم روی کرد و مردم چون سخنان وی را شنیدند رو به وی آوردند و عمر را ترک کردند. پس از حمد و ستایش خداوند گفت: «ای مردم! هرکس محمّد را می‌پرستید به راستی محمّد مُرد و هرکس خداوند را می‌پرستید به راستی خداوند زنده است و نمی‌میرد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾[1]

«محمّد جز پیامبری نیست و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از دین بر می‌گردید؟ هرکس بازگردد، هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمی‌رساند، بلکه به خود ضرر می‌زند و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد.»

به خدا سوگند گویی مردم نمی‌دانستند که خداوند این آیه را نازل کرده است تا وقتی که ابوبکر آن را تلاوت کرد و این آیه را از ابوبکر یاد گرفتند و هرکس برای خود آن را زمزمه می‌کرد. عمر گفت: به خدا سوگند به محض اینکه ابوبکر این آیه را تلاوت کرد دریافتم که سخن او حق است و رسول خدا رحلت فرموده است و از پا افتادم و پاهای من تحمل بدنم را نداشتند.

تکمیل دین قبل از رحلت پیامبرﷺ[2]

رسول خداﷺ در آغاز بعثت ده سال در مکه ماندگار بود و به اصول دین از جمله توحید، عمل صالح و تزکیه‌ی نفس از رذیلت‌ها و آراستن آن به فضیلت‌ها دعوت می‌کرد و برای پرده برداشتن از حکمت و نشانه‌های موجود خداوند در هستی و توسعه بخشیدن به علومی که حقیقت را برای مردم روشن می‌سازند و منابع رزق و روزی را افزایش می‌دهند از نعمت‌های موجود از جمله نعمت جسم و عقل و نعمت‌های آسمانی و زمین استفاده و به همراه پیش‌گامان نخست فشار و آزار مشرکان را تحمل می‌کرد و حال آنکه قریش در قبال کوتاه

---

۱. آل عمران: ۱۴۴

۲. برگرفته از کتاب «شرحی بر میلاد و تاریخچه‌ی مولودی پیامبر، شیخ محمد رشیدرضا، مترجم.

آمدن از دعوت، مقام پادشاهی و ثروت و سرمایه‌ی فراوان را به وی پیشنهاد کردند که چنانچه دنبال مقام و اموال دنیوی بود به جای تحمل فقر و ضعف به پیشنهاد آنان پاسخ مثبت می‌داد. سپس اسلام با هجرت وارد دوران آزادی و صاحب نیروی سازمان یافته شد و آیاتی نازل می‌شدند که احکام مجمل سوره‌های مکی را تفصیل می‌بخشیدند و حلال و حرام را بیان می‌کردند. در مدینه زکات، حج و روزه فرض شد، اما نماز در مکه و اوایل رسالت واجب شد. در پرتو سنت پیامبر تمام فروع عبادات و قواعد سیاسی لازم و انواع معاملات بیان شد و در این مدرسه هزاران معلم از گروه مهاجرین و انصار پرورش یافتند و این دین پایه‌دار را به گوشه و کنار جهان منتقل کردند و عدالت، رحمت و سلوک ماندگار را به ادیان قدیمی و امت‌های متمدنی نشان دادند که چیزی مانند آن را با چشم خود ندیده بودند و نظیر آن را از کسی مشاهده نکرده بودند. رسول خداﷺ در سال دهم هجرت به حج نهایی رفت و ستون شرک را در هم شکست و اصول اسلامی را بنا نهاد و دستور داد که کسانی که حضور دارند آن خبر مهم را به کسانی که غایب بودند برسانند و خدا و مؤمنان را شاهد گرفت که آنچه را از سوی خدا بر وی نازل شده تبلیغ و به حق تبیین کرده است، سپس در شامگاه عرفه خداوند متعال این آیه را به وی نازل کرد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِيناً﴾[۱]

«امروز احکام دین شما را برایتان کامل کردم و با عزّت بخشیدن به شما و استوار داشتن گام‌هایتان نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.»

پیامبر خداﷺ سه ماه بعد از حجّ نهایی به سرای ابدیِ شتافت و کتاب خدا، سنّت روشنگر، اهل بیت پاک، خلفای راشدین و علمای عامل از یاران خود را برای مردم به جا گذاشت که چنانچه به آنها تمسک جویند گمراه نخواهند شد. امتی بزرگ، دولتی عادل و

۱. مائده: ۳

مهرورز و حکومتی حکیم مبنی بر شورا را تأسیس کرد و سلطه‌های فردی را با شریعت عادل و قدرت اهل حل و عقد مقید کرد و به یاران خود مژده داد که پرتو حکومت او شرق و غرب را خواهد گشود، امت اسلامی تا زمانی که به حق و عدالت پایبند باشد چیره دست خواهد بود و تا روز قیامت همواره دسته‌ای از امت او حامل و مدافع پیام حق خواهند بود.

آنچه را مژده داده بود یا مردم را نسبت به آن هشدار داده بود تحقق یافت و هنوز هم نشانه‌های نبوت وی تجدید می‌یابند و تکرار می‌گردند. خداوند آن حضرت را از سوی ما بهترین پاداش دهد و درود و برکات خود را شامل وی و اهل بیت پاکش گرداند و سلام بر تمام مرسلین و پروردگار جهانیان را سپاسگزاریم.

جریان سقیفه‌ی بنی‌ساعده

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابوبکر از ابن شهاب زهری از عبدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عبدالله بن عباس از عمر بن خطاب در مورد داستان اجتماع انصار در سقیفه این چنین نقل کرد: ...تا آنجا که ما خبر داریم پس آنکه خداوند نبیّ خود را به نزد خود برگرداند، انصار از ما جدا شدند و در سقیفه بنی‌ساعده در کنار اشراف خود گرد آمدند. علی بن ابوطالب، زبیر بن عوام و تعدادی دیگر در خانه بودند. مهاجرین در کنار ابوبکر گرد آمدند و به ابوبکر گفتم: بیا به نزد برادران انصار برویم. به راه افتادیم و از دور آنان را می‌دیدیم و اشاره می‌کردیم تا در میان راه به دو تن از صالحان انصار رسیدیم که هدف از اجتماع انصار را برای ما بیان کردند. گفتند: ای گروه مهاجرین، قصد کجا را دارید؟ گفتیم: پیش برادران انصار خود می‌رویم. گفتند: اهمیتی ندارد که پیش آنان بروید، شما کار خود را انجام دهید. گفتم به خدا پیش آنان می‌رویم. راه را ادامه دادیم تا در سقیفه بنی‌ساعده به جمع آنان پیوستیم. مردی در میان آنان جامه‌ای به خود پیچیده بود. گفتم: این کیست؟ گفتند: سعد بن عُبّاده است. گفتم: چرا خود را به این جامه پیچیده است؟ گفتند: بیمار است. چون نشستیم خطیبی از انصار برخاست و آنگونه که سزاوار بود خدا را حمد و ستایش کرد. سپس گفت: امّا بعد: ما یاوران خدا و جنگاوران اسلام هستیم و شما گروه مهاجرین دسته‌ای از ما محسوب

می‌شوید و گروهی از شما آمده‌اند و می‌خواهند ما را ضمیمه‌ی خود گردانند و حق ما را غصب نمایند. در صدد سخن برآمدم و سخنان پر آب و تابی در مورد اخلاق ابوبکر در خاطر داشتم که می‌خواستم در حضور ابوبکر تقدیم کنم. ابوبکر گفت: آرام باش و نخواستم دل او را برنجانم. او که از من داناتر و با وقارتر بود رشته‌ی سخن را به دست گرفت و به خدا آنچه سخن دل من بود به همان شیوه یا بهتر از آن ایراد کرد و در ادامه گفت: ای دوستان انصار آنچه را در مورد صلاحیت خود گفتید درست است و شما به آن سزاوار هستید، امّا امر اسلام در میان عرب با این دسته‌ی مهاجر قریشی معروف است که از نسب و جایگاه معتدل برخوردارند و من یکی از این دو مرد را پیشنهاد می‌کنم شما به هر کدام دوست دارید بیعت کنید. آنگا در حالی که بین ما نشسته بود دست من و ابوعبیده بن جراح را گرفت. به خدا سخنی از سخنان ابوبکر جز این مورد من را ناراحت نکرد؛ زیرا به خدا اگر بدون جرم در حضور مردم گردنم را می‌زدند بهتر از آن بود که به امارت قومی گماشته شوم که ابوبکر در میان آنان حضور داشته باشد.

مردی از انصار برخاست و گفت: ای جماعت قریش من مردی کارآزموده و سرد و گرم چشیده‌ام، پیشنهاد می‌کنم که امیری از ما باشد و امیری از شما. در این هنگام صداها بلند شد و بیم اختلاف می‌رفت، به ابوبکر گفتم: دستت را بیاور. چون دستش را آورد با او بیعت کردم. آنگاه مهاجرین برخاستند و با او بیعت کردند و سپس انصار بر خاستند و با او بیعت کردند.

از انس بن مالک روایت شده است که یک روز بعد از بیعت سقیفه ابوبکر در منبر نشست و عمر قبل از وی سخن را آغاز کرد و آنگونه که سزاوار است خدا را حمد و ستایش کرد و گفت: دیروز با شما سخنی گفتم که نه در کتاب خدا بود و نه پیامبر به من گفته بود که معتقد بودم پیامبر همواره امور ما را تدبیر می‌کند. خداوند کتاب خود را در میان شما باقی گذاشته است که به وسیله‌ی آن پیامبرش را هدایت کرده است که اگر به آن چنگ زنید شما را مثل او هدایت می‌کند. خداوند مدیریت کار شما را به بهترین شما سپرد که یار رسول خدا و تنها

مونس غار است، پس برخیزید و با او بیعت کنید. مردم پس از بیعت سقیفه به طور عمومی در مسجد بیعت کردند.

وفات رسول خدا بزرگ‌ترین امتحان بود که نخستین جماعت اسلامی در حیات خود آن را تجربه کرد. این جماعت در نخستین مصیبت خود که عبارت بود از جنگ احد بدترین شایعه‌ای که تجربه کرد شایعه‌ی قتل پیامبر بود که خداوند به دنبال آن آیه‌ی زیر را نازل فرمود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾[1]

به ذهن هیچ مؤمنی خطور نمی‌کرد که صف اسلامی دچار موج ارتداد گردد، امّا احساس مسلمانی را در نظر بگیرید که مطمئن است رهبر وی از سوی پروردگار جهانیان مبعوث شده است و همواره با این احساس زندگی می‌کند که رهبر او بهترین فرزندان آدم است، راستی او در زندگی خود چه اضطرابی دارد و از چه می‌هراسد؟ چنین فردی شبی از شب‌ها در کمال آرامش و دور از بیم و اضطراب خوابیده است و صبح پس از خوابی گوارا چشم و گوش خود را می‌گشاید که می‌بیند و می‌شنود رهبر وی رسول خدا از دنیا رفته است! به راستی این یک حادثه‌ی بزرگ است که حتی عمر فاروق هم از تحمل آن بر نمی‌آید و هرکس را که در مورد مرگ محمّد صحبت می‌کرد به مرگ تهدید می‌کرد و می‌گفت: مگر محمّد از موسی کم‌تر است که چهل روز مردم خود را ترک کرد و به ملاقات خدا رفت؟

امّا صدیق اکبر به منزل رسول خدا رفت و چون جامه را از چهره‌ی آن حضرت برداشت دریافت که آن حضرت به حقیقت مرده است و بدون شک و تردید مرگ او را به مردم اعلام کرد و تلاش نمود که عمر را ساکت کند، امّا نمی‌توانست. آنگاه خطبه‌ای خواند و این‌گونه سخنان تاریخی و سرنوشت ساز خود را بر زبان آورد: «ای مردم! هرکس محمّد را پرستش می‌کرد به راستی محمّد مُرد و هرکس خداوند را پرستش می‌کرد خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد.» با این دو کلمه اسلام را عبادت خدا و پرهیز از عبادت غیر خدا تعریف کرد.

---

۱. آل عمران: ۱۴۴

﴿وَإِذْ قَالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قَالَ: سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيوبِ. مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٌ﴾[۱]

«خاطرنشان ساز آن گاه را که خداوند می‌گوید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید؟ عیسی می‌گوید: تو را منزّه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی. من را نسزد که چیزی را بگویم که حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی‌گمان تو از آن آگاهی. تو از راز درون من هم باخبری، ولی از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم؛ زیرا تو داننده رازها و نهانی‌هایی. من به آنان چیزی نگفته‌ام مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای و آن اینکه: جز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شما است. من تا زمانی که در میان آنان بودم از وضعیت آنان اطلاع داشتم و هنگامی که من را به سوی خود برگرداندی تنها تو ناظر و مراقب ایشان بوده‌ای و تو بر هر چیزی مطلع هستی.»

مسیحیت پس از مرور بیست قرن هنوز هم گرفتار بت و شرک شخصیت پرستی است و حال آنکه صدیق اکبر و خلیفه‌ی اول توانست در لحظات نخست رحلت پیامبر با بیانات قاطع خود این مشکل را در میان امت اسلامی برای همیشه حل کند.

بندگی و پرستش انسان‌ها با فوت آنان در روی زمین خاتمه می‌یابد، امّا کسی که خدا را بندگی و پرستش کند تا روزی که انسان در روی زمین وجود داشته باشد بندگی خدا پابرجاست. تأثیر تربیت در مدرسه‌ی نبوت و ایمان ثابت در بزرگ‌ترین امتحان که مردان بزرگ و قهرمان را متزلزل می‌ساخت خود را نشان داد. مردم برای همیشه به تفاوت بین جایگاه مشخص رهبری و جایگاه همیشگی بندگی خدا که محل تلاقی انسان‌هاست پی بردند. در

۱. مائده: ۱۱۶-۱۱۷

شرایطی که فاروق اکبر تاب تحمل این مصیبت را نداشت، صدیق اکبر توانست بزرگ‌ترین فتنه را در گلو خفه کند و اینک دین اسلام پس از پانزده قرن همواره به عنوان دین وحدانیت ماندگار است و می‌توان گفت که توحید بدون اسلام تعریف نمی‌شود. این همّت بزرگ از شخصیت ابوبکر صدیق بر می‌آمَد که قبل از بعثت هم دوست پیامبر بود و عاطفه‌های سرکش نمی‌توانست تعادل شخصی را از وی بگیرد، بلکه احساس می‌کرد مسئولیت امّت بر دوش وی نهاده شده است و به هنگام طوفان گریه و زاری سودی ندارد. این شخصیت از عمق ایمان احساس مسئولیت می‌کرد و به همین خاطر بود که رسول خدا به وقت کسالت خود وی را برای امامت نماز مردم برگزید.

رهروان حرکت اسلامی باید دریابند که پس از پیامبرﷺ رهبری در روی زمین وجود ندارد که وفاتش همچون وفات اوﷺ مسلمانان را در معرض امتحان قرار دهد؛ زیرا بعد از رسول خدا معصومی بر روی زمین وجود ندارد و برخلاف معصوم همه‌ی انسان‌ها دارای خطا و صواب هستند، پس در زمانی که وفات معصوم امت اسلامی را از بین نبرد، فقدان کدام رهبر باعث از بین رفتن امت اسلامی می‌گردد؟

ما جایگاه رهبران را در میان امت‌ها انکار نمی‌کنیم و معلوم است بسیاری از امت‌ها با از دست دادن رهبران و قهرمانان خود سقوط می‌کنند، امّا امت اسلامی به ویژه تا زمانی که به ریسمان خدا چنگ زند و بر عقیده‌ی اسلامی خود ماندگار باشد، سقوط فکری، شهادت، استعفا و عزل هیچ رهبری، کیان آن را تکان نمی‌دهد؛ زیرا مرجع و محافظ مسلمان در مقابل فتنه و امتحانات همین کتابی است که تا آخر زمان به قوت خود محفوظ و ماندگار است.

از جهت دیگر جوانان دعوت اسلامی به دنبال از دست دادن رهبر خود که امید و آرزوهای خود را به وجود وی گره زده‌اند حق دارند که متزلزل گردند. عمر بن خطاب به دنبال از دست دادن رسول خدا متزلزل گردید، پس در نسل ما چه کسی از عمر بزرگ‌تر است تا دچار این تزلزل نگردد؟

این سخن هم وارد است که فقدان هیچ رهبری با فقدان رسول خدا قابل مقایسه نیست؛ زیرا تمام فرماندهان روی زمین دچار خطا و لغزش می‌گردند و ممکن است عقل و حکمت

آنان را همراهی نکند؛ امّا رسول خدا رابط بین آسمان و زمین بود و امّ ایمن در این مورد می‌گفت: من برای انقطاع وحی می‌گریم؛ زیرا زمانی که جسد شریف رسول خدا از ما غایب می‌گردد، از وحی الهی محروم می‌گردیم.

شاعر هم در این مورد گفته است:

ما فقد الماضون مثل محمد ولامثله حتی القیامة یفقد

«گذشتگان کسی همچون محمد را از دست نداده‌اند و تا قیامت کسی مانند او نیست که از دست برود.»

ما که در حال بررسی پویایی منهج در سیرت نبوی هستیم باید تأثیر این منهج را مورد ملاحظه قرار دهیم. روح رسول خدا به ملکوت اعلی پیوسته است و جنازه‌ی شریفش را با پارچه‌ای پوشیده‌اند. در چنین شرایطی به بیت نبوت خبر می‌رسد که انصار در سقیفه گرد آمده‌اند تا امیری را به عنوان جانشین رسول خدا برگزینند. در این لحظات حساس ابوبکر، عمر و ابوعبیده و دیگر پیشگامان می‌توانستند تسلیم عواطف و منطق احساسات شوند و خود را به تجهیز و کفن و دفن جنازه‌ی شریف رسول خدا مشغول نمایند و دنیا را برای تاخت و تاز کسانی ترک کنند که ممکن است تصمیم نامناسبی بگیرند. امّا اگر منطق عقیده حاکم باشد باید مسلمانان قبل از شورش و پیامدهای منفی این رویداد امیری را انتخاب کنند؛ زیرا شورش و پیامدهای منفی در گوشه و کنار جهان اسلام مورد انتظار بود و در عمل مسیلمه‌ی حنفی در یمامه و أسود عنسی در یمن مرتد شدند و هر دو ادعای نبوت کردند. پس چنانچه انصار امیری انتخاب و مراسم بیعت را اجرا می‌کردند حل مشکل به مراتب دشوارتر بود، بنابراین صدیق، فاروق و امین امّت قبل از این که در مقابل کار انجام شده‌ی انصار قرار گیرند، به نمایندگی مهاجرین خود را به سقیفه بنی‌ساعده رساندند. انصار بعد از رسول خدا خود را شایسته‌تر می‌پنداشتند؛ چون مدینه شهر آنان بود. رسول خدا به آنان پناه برد و آنان را بر دیگر ملت‌ها ترجیح داده بود، در نتیجه مهاجرین تابع انصار بودند.

امّا منطق مهاجرین هم بر این اساس استوار بود که رسول خدا قریشی است و قریش متولی و حامی بیت‌الحرام هستند و عرب‌ها به امارت کسی جز قریش اعتراف نمی‌ورزند.

حل دوم به دنبال مقایسه این دو منطق به میان آمد و پیشنهاد شد که امیری از انصار و امیری از مهاجرین انتخاب شود، اما از دیدگاه مهاجرین قرار دادن دو شمشیر در یک نیام غیر منطقی بود و این مورد را بیشتر از مورد قبلی مردود می‌دانستند، پس ابوبکر انصار را چنین خطاب کرد: «ای جماعت انصارَ! شما اولین کسانی هستید که رسول خدا را یاری دادید و از او پشتیبانی کردید، مبادا اولین کسانی باشید که عهد خود را شکسته و روش خود را تغییر دهید.»

این سخن از لبه‌ی شمشیر قاطع‌تر بود و انصار را به خود آورد؛ چون آنان یاوران رسول خدا بودند، پس چرا انصار خلیفه‌ی وی نباشند؟

رسول خدا قبل از وفات خود در مورد انصار توصیه فرمود: «شما را به مراعات حال انصار توصیه می‌کنم؛ آنان مرجع اسرار و امانت‌دار من بودند، مسئولیت‌هایی که بر عهده داشتند انجام دادند و پاداش بهشت مانده است که دریافت کنند. نیکی‌های آنان را بپذیرید و از لغزش‌های آنان درگذرید.» انصار از این توصیه‌ی پیامبر دریافتند که آنان باید همیشه انصار باشند. در روایت دیگر آمده است: «تعداد مردم افزایش و تعداد انصار کاهش می‌یابند و روزی فرا می‌رسد که انصار به منزله‌ی نمک هستند برای طعام.»

گام جدی و سوم که ابوبکر برداشت این بود که دست عمر و ابوعبیده را بالا برد و سفارش کرد که مردم یکی از آن دو را به عنوان امیر انتخاب کنند، امّا آنان به خود وی بیعت کردند. مهاجرین و انصار در سقیفه به طور خاص با وی بیعت کردند و در مسجد به طور عام.

انتخاب رهبر از میان یاران نزدیک یکی از دشوارترین امور است.

سقوط ناگهانی یک رهبر بسی اوقات به درگیری و زد و خورد می‌انجامد.

مراکز قدرت در کسب این کرسی به رقابت می‌پردازند و در این شرایط به ندرت فردی لایق انتخاب می‌شود؛ امّا چنانچه این رهبر تاریخ‌ساز و از سروری لازم برخوردار باشد درگیری بر سر قدرت بیشتر خواهد بود و بسی اوقات ضعیف‌ترین نامزد انتخاب می‌شود؛ چون گزینه‌های قوی از اهداف خود تنازل نمی‌کنند. پس اگر این رهبر از دست رفته بهترین فرد روی زمین و سرور فرزندان آدم و برترین انس و جن باشد چه وضعی باید روی دهد؟

انتخاب جانشین پیامبر آن هم چند ساعت پس از وفات رسول خدا، به طور شفاف دلیل بر قوت، سلامتی و همبستگی صف یاران اوست؛ زیرا هرچه صف ضعیف‌تر و پراکنده‌تر باشد انتخاب رهبر دشوار و سخت‌تر است.

ما برخی از شاخه‌های نظامی حرکت اسلامی را دیدیم که به دنبال امتحان بزرگی چنان خود را از دست داد که رهبری آن چندین بار در مقابل طوفان عواطف شکست خورد و در خلال دو سال چهار بار سقوط کرد.

اگر صف یاران رسول خدا را با این‌گونه صفوف مقایسه کنیم به اهمیت همبستگی و پیوستگی صف یاران رسول خدا پی می‌بریم که چنان با هم گره خورده بود باز کردن آن مشکل به نظر می‌رسید.

پایان

در آخرین ایستگاه سیر و سفر در سیره‌ی نبوی اشاره به موارد زیر را ضروری می‌پندارم.

۱- عناوین این کتاب منهجی اعم از دوره‌های مکی و مدنی و مراحل متعدد از سرشت واقعی همان دوره‌ها و مراحل و ارتباط آنها با هم نشأت گرفته است. هریک از این عناوین در پایان به عنوان نماد کاملی، حقیقت مرحله را نشان می‌دهند.

۲- برخی از این عناوین در لابه‌لای صفحات کتاب تکرار می‌شوند. این تکرار به معنای اصالت و نهادینه بودن عنوان است و اینکه چنین عنوانی فراتر از آن است که در دایره‌ی مرحله‌ی محدودی بگنجد، بلکه به عنوان یک خط‌مشی بر بام چندین مرحله سایه می‌افکند.

۳- هدف از ارائه‌ی «روش حرکت در سیره‌ی نبوی» این است که حرکت اسلامی معاصر الگوی درخشانی را در مقابل خود احساس کند، تا در پرتو آن گام بردارد.

۴- تقدیم این الگو به معنای لزوم توافق و هماهنگی روش فعالیت حرکت اسلامی معاصر با روش فعالیت در سیره‌ی نبوی نیست. باید دانست که با توجه به تفاوت شرایط، اشخاص و امکانات دنیای امروز با آن روزگار در بیشتر موقعیت‌ها بین این دو مورد تنها تشابه و تقارب وجود دارد.

۵- مهم‌ترین آرزوی من در ارائه‌ی این منهج آن است که دعوتگران مسلمان بتوانند اصول دایمی و ثابت را از گام‌های مرحله‌ای و تدریجی تشخیص دهند و احکام مرحله‌ی تکمیل دین و

پیروزی اسلام را با احکام مرحله‌ی سرّی دعوت و تنظیم یا سرّی تنظیم اشتباه نکنند. چنانچه دعوتگران مسلمان به هنگام مواجه شدن با موردی تشابه مناسبی را با مرحله‌ای از مراحل دعوت پیامبر درک کردند، من خوشحال می‌گردم که تیرم به هدف خورده است.

۶- برادران و خواهران خواننده را که در این سفر طولانی همراه من بودند نسبت به این نکته مورد تأکید قرار می‌دهم: احکامی را که با تحلیلات خود صادر کرده‌ام، احکام ظنی محسوب می‌شوند، چه بسا تمایلات شخصی و عکس العمل‌های عاطفی در برخی موارد من را تحت تأثیر قرار داده است، پس ممکن است در تشخیص و نتیجه‌گیری یا صدور حکم دچار اشتباه شده باشم، بنابراین هرجا موفقیتی باشد از خداست و هر اشتباهی وجود داشته باشد از خود من است.

۷- از کارگزاران حرکت اسلامی تقاضا دارم این تجربه را مورد بررسی قرار دهند و با آرای شایسته و خلاصه‌ی تجارب، خود من را یاری دهند، تا چنانچه خطایی در این کتاب روی داده است جبران گردد و با گام‌های صحیح به سوی هدف دوردست خود پیش رویم؛ زیرا در این زمینه هیچ چیزی به اندازه‌ی گفت‌وگو مفید نیست.

۸- هرچند یک ربع قرن تجربه‌ی فعالیت اسلامی دارم، اما تجربه‌ی من منحصر به یکی از حرکات اسلامی است و تجارب دیگر می‌توانند با توشه‌های بزرگ خود در این زمینه کمک نمایند.

۹- هرچند بیشتر تجارب من متعلق به حرکت اسلامی جهادی در یکی از مملکت‌های اسلامی است- خدا شاهد است- نقل این تجربه‌ها به خاطر منسوب بودن خود من به آن حرکت نیست. همه‌ی ما- به حمد الهی- فرزندان اسلام بزرگ هستیم و اسلام هرجا باشد دل ما آنجا است، بلکه هدف من از یک جنبه بررسی فعالیت اسلامی به طور عملی است و از جنبه‌ی دیگر خطمشی عملی در سیره‌ی نبوی در مرحله‌ی دولت تنها با یک حرکت اسلامی قابل مقایسه است که حداقل به هدف تشکیل دولت تأسیس شده باشد و بتوان تجارب خطا و صواب و برخورد با مخالفان، دشمنان و هم‌پیمانان آن حرکت را در لابه‌لای سیره‌ی نبوی بررسی کرد

۱۰- چه آرزومند بودم که دیگر تجارب اسلامی را در اختیـار داشـتم، تـا آنهـا را در خـلال سیره‌ی عملی بررسی کنم؛ زیرا دعوتگران اسلامی همـه فرزنـد یـک پدرنـد و خداونـد متعـال می‌فرماید:

﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾[1]

«این دین همان دین پدرتان ابراهیم است. خدا شما را قبلاً در کتاب‌های پیشین و در این کتاب مسلمان نامیده است.»

در پایان از خداوند می‌خواهم که این تلاش من را به عنوان خیر بپذیرد.

امیدوارم این عمل خالصانه به خاطر خدا باشد و خداوند به وسیله‌ی آن شفاعت پیـامبر را نصیبم گرداند. امیدوارم دعای خیر مسلمانی شامل حال این بنده گردد و لغزش‌هـایم را پـاک گرداند و از اشتباهاتم بکاهد.

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَـا وَلَا تَحْمِـلْ عَلَيْنَـا إِصْرًا كَمَـا حَمَلْتَـهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّـا وَاغْفِـرْ لَنَـا وَارْحَمْنَـا أَنْـتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾[2]

پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را مؤاخده مکن.

پروردگارا! بار سنگین تکالیف دشوار را بر دوش ما مگذار، آن چنان کـه بـه خـاطر گنـاه و طغیان بر دوش کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی.

پروردگارا! آنچه را که یارای آن را نداریم بر ما بار مکن.

ما را به بلاها و محنت‌ها گرفتار مساز.

از ما درگذر.

ما را ببخشای.

به ما رحم فرمای.

تو یاور و سرور مایی، پس ما را بر جمعیت کافران پیروز گردان.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

---

۱. حج: ۷۸

۲. بقره: ۲۸۶

لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّـهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّـهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّـهَ كَثِيرًا

سیره نبوی منبعی سرشار و غنی و کارگاه عظیمی است که باید با تشخیص شاهرگ و تزریق منظم به شبکه‌های ضروری زندگی به خوبی مورد بهره برداری قرار گیرد.

این منبع ارزشمند الگوهای مراحل و وسایل راه دعوت اسلامی را مشخص و نقاط مهم را به عنوان علایم دست نشان می نماید و چراغی بر فراز بیداری اسلامی بر می افزود.

اسوه و الگو بودن پیامبر(ص) مقتضی تحقیق و پژوهش در سیره عملی اوست و بی توجهی به آن ما را از رسیدن به اهداف مورد نظر با مشکل مواجه می سازد. فراز و نشیب های حرکات اسلامی و تجاربی که در طول تاریخ اندوخته اند این ادعا را ثابت می کند.






ISBN
9786003493605